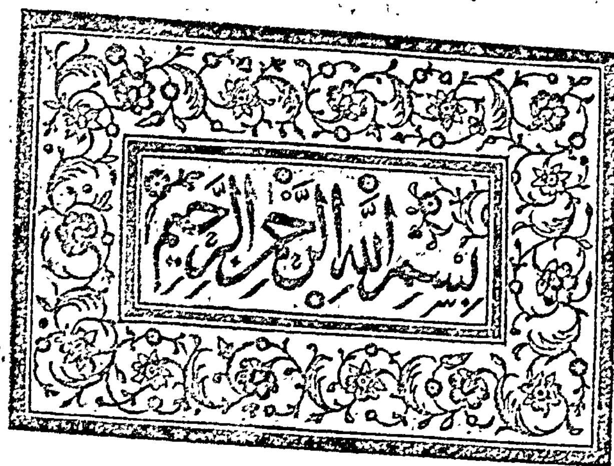


* کتاب البیوع *

بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن برآمدن مال است از ملك یکی ودرآمدن در ملك دیگری که مبادلهٔ مال بمال عبارت از انست وبیشتر اطلاق بیع برجزو اول اوست که برآمدن مال است از ملك که آن را فروختن گویند وبر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است وشرا برعکس این است بیشتر اطلاق او برخریدن آید وبمعنی فروختن نیز آید واشتقاق بیع از باع است بمعنی رش دست که هریك از بائع ومشتري دست بگرفتن مال دراز میکنند وعادت مؤلف آن بود که بعد از هر کتاب بابی می آورد بر فصل مضاف الیه آن وچون در فصل بیع وشرا احادیث وارد نبود مگر باعتبار سببیت او کسب وطلب حلال را پس بابی براى آن عقد کرد وگفت

* باب الکسب وطلب الحلال *

کسب بمعنی جستن رزق ودویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن وگرد آوردن ودر اصل بمعنی جمع است

* الفصل الاول

* عن المقدام بن معدیکرب * بکسر را صحابیست نزول کرد حمص را ووفات یافت بشام سنه سبع وثمانین وعمروی نود ویکسال بود * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه * فرمود آنحضرت نخورد هیچ یکی طعامی را بهتر ازانکه بخورد از کار هر دو دست خود یعنی از کسب ومشقت * وان نبی الله داود علیه السلام کان یاکل من عمل یدیه * وبدرستیکه پیغمبر خدا که داود است بود که میخورد از کسب دست خود یعنی کسب از سنن انبیا ومرسلین است علیهم السلام داود علیه السلام می بافت زره را براى قوت خود ودرین اشارتی است بانکه کسب حلال براى اکل وقوت اهم واقدم است واگر کسب براى جمیع طرق معاش خود از اکل ولبس ورکوب کند لابد اتم واکمل خواهد بود واگر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگویند که فلان اززورباز وی خود میخورد یعنی ازکسب خود معیشت میکند * رواه البخاري * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یقبل الا طیبا * بدرستی که خدای تعالی پاک است قبول نمیکند مگر پاک را یعنی حلال را بدانکه طیب ضد خبیث است بمعنی طاهر نظیف وگاهی ماخوذ از طیب نفس کرده بمعنی سماحت بی کراهت وگاهی از طیب رائحه آید وبمعنی حلال آید که نفس آنرا من حیث الشرع خوش دارد وحرام را مکروه پندارد وطیب ازادمیان کسی که پاک باشد از نجاست وخباثت جهل وفسق ومتحلي کرده بعلم وحسن عمل ووصف کرده میشود بدان باري تعالی وتقدس بمعنی تنزه ازعیب ونقصان ومعنی حدیث آن است که چون وی تعالی پاک است ورزق حلال را

بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون بجناب قدس او نسبتی هست قابل آن نیست که بوی تقرب بجناب عزت
او توان کرد وحرام که ضد او ست قابل آن نبود * وان الله امر المومنين بما امر به المرسلين * وبدرستيکه خدای تعالی
امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبران را که آن اکل حلال طیب است * فقال * پس گفت وی تعالی در
امر رسل * یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا * ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای حلال وبکنید عملهای
نیك را که متولد می شوند از کل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است * وقال * وگفت وی تعالی در امر مومنین
* یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم * ای هر کدامی مومنان بخورید از طعامهای پاک وحلال آنچه داده ایم
شمارا * ثم ذکر الرجل * بستر یاد کرد آن حضرت مردی را که * یطیل السفر * دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن
از عبادات ومی کشد ریاضت ومشقت که محل ومظنه اجابت دعا است ودر اخبار آمده است که دعای مسافر مستجاب است
* اشعث اغبر * ژولیده موی گرد آلوده * یمد یدیه الی السماء * دراز میکرد اند وبر میدارد هر دو دست
خود را بسوی آسمان وفریاد میکند ومیخواند پروردگار تعالی را ومی گوید * یا رب یا رب * ای پروردگار چنین کن
وای پروردگار چنان ساز * ومطعمه حرام ومشربه حرام * وحال آنکه خوردنی او حرام است ونوشیدنی او حرام است
* وملبسه حرام * وپوشش او حرام است * وغذی بالحرام * وپرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش
یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یا رب بکر توبه صحیح نصوح از آنچه گذشت دست داده باشد
* فانی یستجاب لذلك * پس از کجا وچگونه قبول کرده شود دعا او را * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه * خواهد آمد بر مردم زمانی که باک نمی دارد مرد وتمییز
نمیکند که چه چیز گرفته وخورده است از مال * امن الحلال ام من الحرام * یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمییز
نمیکند میان حلال وحرام (بیت) * هرچه آمد بدهان شان خوردند * وانچه آمد بزبان شان گفتند * رواه
البخاری * وعن النعمان بن بشیر * بروزن خبیر انصاری است وصحابی صغیر است زائیده شد بعد از چهارده ماه از هجرت
وروی اول مولود است که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین ودر وقت رحلت آن
حضرت هشت ساله وهفت ماه بوده است اهل مدینه برآنند که وی از آنحضرت سماع ندارد واهل عراق تصحیح میکنند
سماع او را ساکن شد کوفه را والی بود بر آن در زمان معاویة بن ابی سفیان ومقرر کرد آنرا او را یزید بن معاویه
بعد از وی وچون امام حسین رض مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید پس تعرض
نکرد بمسلم وتساهل نمود در کار وی وچون این خبر بیزید رسید عزل کرد او را وعبد الله بن زیاد را بجای وی فرستاد پس
واقع شد آنچه واقع شد وچون سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را
خدماتی جمیله جزاه رضی الله عنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحلال بین والحرام بین * انچه حلال
است پیدا وهویدا است وانچه حرام است نیز پیدا وهویدا * وبینهما مشتبهات * ومیان حلال وحرام چیزها است که مانند
اند بیکدیگر واشتباه میشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلائل واختلاف اقوال وما نند آن * لا یعلمهن کثیر
من الناس * نمی شناسند آنچیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم وتمییز * فمن اتقی الشبهات استبراء لدینه وعرضه *
پس کسیکه پرهیز کند شبهات را ونیفتد در محل اشتباه طلب براءت کرد واحتیاط نمود مر دین خود را از ذم شرعی ونگاه
داشت آبروی خود را از طعنه کنندگان وعیب گیرندگان براءت بیزار شدن از عیب وعرض بکسر عین حسب مردم * ومن
وقع فی الشبهات وقع فی الحرام * وکسی که بیفتد در شبهات می افتد یا نزدیك است که بیفتد در حرام * کالراعی یرعی
حول الحمی * مانند چراننده که میچراند گرد حمی * یوشك ان یرتع فیه * نزدیك است که بچرد در حمی الرعی بفتح
چریدن وچرانیدن وحمی بکسر حاء وفتح میم مقصوره چراگاهی که نگاه میدارد آنرا امام ومنع میکند مردم را از آن رتوع

چريدن وچرانيدن تشبيه كرد محارم را بحمى كه منع كرده شده است ازافتادن دران وواجب است اجتناب ازان
وتشبيه كرد افتادن را در شبهات بچرانيدن گرد حمى يعنى چرانيده را بايد كه از حمى دور دور بچراند تا در حمى
نيفتد واگر گرد وى آيد ونزديك بوى بچراند احتمال دارد كه در حمى بيفتد هم چنين مرد بايد كه از شبهات دور باشد
تا در محرمات نيفتد بعد ازان از براى بيان تشبيه مذكور ميفرمايد * الا ان لكل ملك حمى * آگاه باشيد كه مر هر پادشاه را
حمى است * الا ان حمى الله محارمه * آگاه باشيد كه حماى خدا محارم او است * تنبيه * بدانكه شيخ امام اجل اكرم
اورع از براى بيان مراتب اعمال جدولى نهاده اند باين ترتيب | ضرورى | مباح | مكروه | حرام | كفر | بيان كرده كه چون
بنده اكتفا بقدر ضرورت كند كه بدان بقاى او شود سلامت ماند وچون از حد ضرورت گذشت در مباح افتاد در ان
توسعه كرد در مكروهات افتاد واز مكروهات در ارتكاب محرمات افتاد واز محرمات بكفر نعوذ بالله من ذلك واين
در باب تنزل است واين ضعيف در باب ترقى جدولى نهاده بدين ترتيب | فرض | واجب | سنت | مستحب | آداب |
كه چون فرائض ادا كرد وبا وجود آن اداى واجبات نمود بعد از واجبات احراز سنن واز سنن مستحبات وبعد ازان
آداب بمرتبه كمال رسيد واز خواص بلكه اخص خواص عباد گشت رزقنا الله * الا وان فى الجسد مضغة * آگاه باشيد وبدانيد
كه در تن آدمى گوشت پاره ايست * اذا صلحت * وقتى كه نيك شود از ميل بمعاصى وشهوات ووقوع در شبهات پاك
گردد وسلامت ماند * صلح الجسد كله * نيك شود همه تن وروشن گردد بطاعت وعبادت وبصلاح كار * واذا فسدت
فسد الجسد كله * وچون تباه شود آن مضغه بميل كردن بمعاصى وافتادن در حرام وشهوات تباه شود تن همه * الا وهى
القلب * دانا وآگاه باشيد كه آن مضغه عبارت از دل است يعنى مظهر ومتعلق او است وحقيقت دل لطيفه نورانيه است
كه مدرك است چنانكه صورت چشم نسبت بقوت باصره (بيت) * دل اگر اين مهره آب وگل است * خر هم از
اقبال تو صاحبدل است * به كه نى مغز وزبان اين دل شوى * كش ببرد گربه چون غافل شوى * متفق عليه * وعن رافع
بن خديج * بفتح خاى معجمه وكسر دال وسكون تحتانيه در آخر جيم صحابى انصارى است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن
وحاضر شد احد وخندق را وديگر همه مشاهد را ورسيد او را تيرى روز احد پس گفت آن حضرت صلى الله عليه وسلم من
گواهى ميدهم ترا روز قيامت وشكست جراحت او در زمان عبد الملك پس مرد سنة ثلث واربع وسبعين بمدينه ووى
هشتاد وشش ساله بود * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثمن الكلب خبيث * بهاى سگ پليد است * ومهر البغى
خبيث * ومهر زن زناكار پليد است مراد بمهر اينجا اجرت زناى او است وبغى بفتح با وكسر غين وتشديد يا زانيه از بغى بكسر
يا بمعنى زنا * وكسب الحجام خبيث * وكسب خون كشنده يعنى اجرت او كه بكسب حجامت حاصل كند پليد است برين
هر سه چيز حكم كرد كه خبيث است وخبيث ضد طيب است وطيب را گاهى اطلاق ميكنند بر مطلق حلال پس خبيث بمعنى
حرام باشد وگاهى اطلاق مى كنند بر اخص از حلال كه پاك بى شبهه وبى كراهت بود پس خبيث آنكه در مرتبه ادنى
از حلال باشد وشامل مكروه نيز باشد اگرچه كراهت تنزيهى بود پس در مهر بغى مراد اول باشد از جهت بودن وى
حرام قطعى ودر اجرت حجام معنى ثانى از جهت بودن آن حلال در مرتبه ادنى از جهت دناءت وخستى كه در كسب
او است وثمن كلب مختلف فيه است پس امام ابو حنيفه وامام محمد وبعضى ائمه ديگر تجويز كرده اند بيع كلب وبيع فهد
وسائر درندگان كه در وى منفعت است معلم باشد يا غير معلم ونزد امام ابى يوسف وديگر ائمه جائز نيست بيع كلب عقور پس
كسيكه حرام دارد حمل بر معنى اول ميكند وكسيكه تجويز ميكند حمل ميكند بر ثانى از جهت وجود دناءت در آن فقد بر
* رواه مسلم * وعن ابى مسعود الانصارى * صحابى مشهور است حاضر شده عقبه ثانيه را وبود خردترين كسى كه حاضر شد
آنرا واو را بدرى نيز ميگويند جمهور برانند كه نسبت او به بدر بجهت سكونت او است به بدر نه بجهت حضور او در غزوه
بدر وبعضى گفته اند كه حاضر شده است آنرا وحاضر شده احد را ومشاهد را كه بعد از ان است وساكن شد كوفه را در خلافت

علي بن ابي طالب رضي الله عنه * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب ومهر البغي * روايت ميكند كه آنحضرت نهي كرد از بهاي سك ومهر زانيه * وحلوان الكاهن * وازاجرت كاهن يعني زريكه بكاهن دهند بركهانت وحلوان بضم حاى مهمله وسكون لام مشتق از حلاوت بمعنى شيريني وبراجرت كاهن ومهر مرأة وزر رشوت نيز اطلاق مي يابد بجهت شيريني وحصول آن بي رنج ومشقت ودر صراح گفته حلو وحلوان بضم غير مزد چيزى دادن مزد وررا بخوشامد كارى وكاهن كسيكه خبر دهد از انچه بيايد در مستقبل ودعوى ميكند معرفت اسرار وعراف ومنجم در حكم او است ونزد ايشان آمدن وخبر پرسيدن وتصديق كردن حرام است باجماع مسلمين وتحقيق وتفصيل اين بيايد در باب السحر والكهانة انشاء الله تعالى * متفق عليه * وعن ابي جحيفة * بضم جيم وفتح حاى مهمله وبفا از صغار صحابه است در وقت رحلت آنحضرت بحد بلوغ نرسيده بود وليكن از آنحضرت سماع دارد وروايت كرده نزول كرد كوفه را وبنا كرد در وى داري وكردانيد او را علي ابن ابي طالب بر بيت المال بكوفه وحاضر شد باوى مشاهد او را ووفات يافت سنة اربع وسبعين * ان النبي * روايت ميكند كه پيغمبر * صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الدم * نهى كرد از بهاى خون يعنى از فروختن خون زيرا كه وى نجس است فروختن وى درست نيست وبعضى اين را حمل براجرت حجام كرده اند وحكم آن معلوم شد * وثمن الكلب * ونهي كرد از بهاى سك حكم آن نيز معلوم شد * وكسب البغي * يعني مهر البغي * ولعن آكل الربوا * ولعنت كرد آنحضرت خورنده ربوا را كه بائع است وربوا را مي ستاند * وموكله * بضم ميم وسكون واو وكسر كاف ولعنت كرد خوراننده او را كه مشتري باشد وربا ميدهد وباعث بر معصيت ميشود وشريك است در فعل واثم وهردو عاصي اند غايت آنكه يكى ميخورد وديكرى ميخوراند وعاصي مستحق لعنت وبعيد از مقام قرب ورضا است * والواشمة * ولعنت كرد آنحضرت واشمه را * والمستوشمة * ولعنت كرد مستوشمه را ووشم خلانيدن سوزن در پوست وپر كردن آن به نيل يا بسرمه ونقش كردن چنانكه بعضى زنان مى سازند پس واشمه آنكه اين فعل را بديكرى ميكند ومستوشمه آنكه اين فعل را بخود ميكناند اين چنين مفهوم ميكردد از كلام ايشان وظاهر مفهوم واشمه آنست كه اين فعل ميكند بخود يا بديكرى ومستوشمه آنكه طلب ميكند اين را از ديكرى كه بوى بكند وهمچنين كفته است در صحاح * والمصور * ولعنت كرده است آنحضرت صورتكر را كه صورتهاى جانداران مى سازد وكلام درين درباب التصاوير بيايد * رواه البخاري * وعن جابر انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عام الفتح وهو بمكة * روايتست از جابر رضي الله عنه كه شنيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم را كه ميكفت سال فتح وحال آنكه آنحضرت در مكه بود ودر بعضى نسخ يوم الفتح وبرين تقدير قول وهو بمكة تاكيد است ذكر كرده براى تحقيق سماع * ان الله ورسوله حرم بيع الخمر والميتة والخنزير والاصنام * ميكفت آنحضرت كه خدا ورسول خدا حرام كردانيده است بيع خمر را ومردار وخوك وبتان را وكفته اند كه در حكم آن اشياء آلات ملاهى ومعازف وضمان نيست باتلاف آن * فقيل * پس كفته شد وپرسيدند از آنحضرت * يا رسول الله ارأيت شحوم الميتة * خبر ده از پيهاى مردار كه مردم آنرا استعمال ميكنند * فانها تطلى بها السفن * پس بدرستي كه ماليده مي شود بان كشتيها * ويدهن بها الجلود * وروغن زده ميشود وچرب كرده ميشود بآن پوستها * ويستصبح بها الناس * وچراغ مى افروزند بآن مردم * فقال لا هو حرام * پس كفت آنحضرت نفروشيد آنرا كه وى حرام است يا مراد آنست كه انتفاع نكيريد بدان بهيچ وجه كه آن حرام است ونزد جمهور شافعيه جائز است انتفاع بادهان نجسه از خارج وابو حنيفه واصحاب وى جائز ميدارند بيع زيت نجس وقتيكه بيان كند بائع كه نجس است كذا افاده الطيبي وافروختن چراغ بدهن نجس مكروه داشته اند خصوصا در مسجد * ثم قال عند ذلك * پستر كفت آنحضرت نزد اين كلام * قاتل الله اليهود * بكشد خداى تعالى وهلاك كند يهود را * ان الله لما حرم شحومها * بدرستيكه خداى تعالى هنكاميكه حرام كردانيد خوردن پيههاى چارپايها را برايشان بجهت تشديد وتضييق برايشان * اجملوه * كداختند شحم را * ثم باعوه * پستر فروختند

آنرا * فاكلوا ثمنه * پس خوردند بهاى آن را يعني حيله كردند كه نهي از خوردن شحم كرده اند وما آنرا نخورده ايم بلكه ثمن آنرا خورده ايم وكداختن آن بقصد تغيير وتبديل است گويا حقيقتي ديگر شد ودرين حديث دليل است بر بطلان هر حيله كه رسيده شود بوى بسوى حرام و بر بودن ثمن شيء در حكم آن شيء * متفق عليه * وعن عمر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قاتل الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها * گفت امير المؤمنين عمر كه گفت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بكشد خداى تعالى يهود را حرام كرده نيده شد برايشان شحوم پس كداختند آنرا پس فروختند آنرا يعني خوردند ثمن آنرا جمل واجمال واجتمال كداختن پيه * متفق عليه * وعن جابر رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب والسنور * آنحضرت نهي كرد از بهاى سگ وگربه سنور بكسر سين وفتح نون مشدده وطيبي گفته است كه نهي از بيع سنور نهي تنزيهي است وبيع وهبه واعارت وى جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روايت كرده شده از ابي هريره واز جماعة از تابعين واحتياج كرده اند بظاهر اين حديث * رواه مسلم * وعن انس رض قال حجم ابو طيبة رسول الله صلى الله عليه وسلم * حجامت كشيد ابو طيبه بفتح طاى مهمله وسكون تحتانيه آنحضرت را * فامر له بصاع من تمر * پس امر كرد آنحضرت مر او را بدادن پيمانه از خرما * وامر اهله ان يخففوا عنه من خراجه * وامر كرد كسان ابو طيبه را يعني خواجهاى او را كه وى مملوك ايشان بود كه سبك كردانند از وى بار را از خراج وضريبه يعني از وظيفه وى كه نهاده بودند بروى هر روز چنانكه عادت عرب است كه بر غلامان ودامان چيزي وظيفه مى نهند كه هر روز بايشان ميرسانيده باشند وبراي خود كاري وكسبي ميكرده باشند وچون ابو طيبه خدمت آنحضرت كرد عنايتي كمال وى بر گماشت اجرت هم داد وبخواجهاى وي فرمود كه چيزي از وظيفه وي كم كنند ودرين حديث دليل است بر حلت كسب حجام ودادن اجرت بدان * متفق عليه *

الفصل الثاني

* عن عايشة رضي الله عنها قالت قال النبي صلى الله عليه وسلم ان اطيب ما اكلتم من كسبكم * بدرستيكه خوشتر وحلال ترين چيزي كه ميخوريد شما از كسب شما * وان اولادكم من كسبكم * وبدرستي كه اولاد شما از كسب شما اند پس آنچه انفاق كنند بر شما اولاد شما نيز حلال طيب است ودر حكم اكل از كسب يد است * رواه الترمذي والنسائي وابن ماجة وفي رواية ابي داود والدارمي * ودر روايت ابي داود ودارمي باين لفظ آمده است كه * ان اطيب ما اكل الرجل من كسبه وان ولده من كسبه * معني يكى است * وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يكسب عبد مال حرام فيتصدق منه فيقبل منه * گفت آنحضرت كسب نكند هيچ بنده مال حرام را پس تصدق كند از ان پس قبول كرده شود آن تصدق از ان بنده يعني از مال حرام تصدق كردن چيزي نيست وثوابى ندارد وليكن گفته اند كه اگر مال شبه نزد كسى بود تصدق كند وبرخود صرف نكند * ولا ينفق منه فيبارك له فيه * وانفاق نكند از مال حرام يعني برنفس خود پس بركت كرده شود او را در ان مال يا در ان انفاق * ولا يتركه خلف ظهره الا كان زاده الى النار * ونگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر آنكه باشد آن مال توشه وى بسوى آتش دوزخ * ان الله لا يمحو السيئ بالسيئ * بدرستيكه خداى تعالى نمى سترد ودور نميكند بد را ببد * ولكن يمحو السيئ بالحسن * وليكن محو ميكند بد را به نيك پس محو نكند تصدق بمال حرام گناهى را كه از كسب حرام حاصل شده * ان الخبيث لا يمحو الخبيث * بدرستيكه پليد محو نميكند خبيث را تكرير وتاكيد ماسبق است * رواه احمد وكذا في شرح السنة * وعن جابر رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة لحم نبت من السحت * در نمى آيد بهشتي را گوشتي كه روئيده است از طعام حرام سحت بضم سين وسكون حاى مهملتين حرام واصل سحت هلاك كردن واز بيخ بركندن * وكل لحم نبت من الحرام فالنار اولى به * وهر گوشتي كه روئيد از حرام پس آتش سزاوارتر ونزديكتر است بوى * رواه احمد والدارمي والبيهقي في شعب الايمان * وعن الحسن بن علي رضي الله عنهما قال حفظت من رسول الله * گفت امام حسن ياد گرفتم من از پيغمبر

خدا صلی الله علیه وسلم * دع ما یریبك الی ما لا یریبك * بفتح یا وضم آن هردو روا است رابه وارابه بمعنی در شك انداخت او را میفرماید بمان چیزیرا که در شك می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شك نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا ازآنهاست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیابی قلب خود را شك کننده در چیزی بگذار آن چیز را و انتقال بکن بچیزیکه شك نمیکنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان او است و اطمینان علامت حقانیت آن است پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئ و لیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس زکیۀ طاهره متحلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آینده بیاید * فان الصدق طمانینة * زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است * وان الکذب ریبة * بکسر را و سکون یا و بد رستی که دروغ و باطل موجب شك و تردد است بهر دو معنی که ذکر کرده شد جمع میکرد د فافهم * رواه * روایت کرد تمام این حدیث را * احمد والترمذي والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول * وروایت کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او را دع ما یریبك الی ما لا یریبك نه قول او را فان الصدق الی آخره * وعن وابصة * بکسر موحده و فتح صاد مهمله * بن معبد * بفتح میم و سکون عین و کسر موحده مزاورا صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریان رضی الله عنه * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت کرد که آنحضرت گفت * یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم * گفت آنحضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی که نیکی کدام است که در وی ثواب است و بدی کدام که در وی بزه است کشف کرد آنحضرت از چیزی که در ضمیر وابصه بود * قال نعم * گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر و اثم * قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره * گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس زد بانگشتان سینۀ وابصه را یا سینۀ مبارک خود را و اشارت کرد بجانب دل * قال استفت نفسك استفت قلبك * طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را مراد بنفس اینجا ذات است و تکریر برای تاکید است * ثلثا * سه بار گفت این کلمه را بعد از ان بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود * البر ما اطمأنت الیه النفس * نیکی چیزیست که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس * واطمأن الیه القلب * و آرام گیرد بسوی وی دل * والاثم ما حاك فی النفس * و بزه چیزیست که تاثیر کند و کارگر افتد در دل حیك کارگر کردن سخن در دل و شمشیر در زخمگاه * وتردد فی الصدر * و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حك بتشدید کاف و ما حاك بتشدید نیز آمده است یعنی خلجان کند و بکاود و بخراشد دل را و سینه را * وان افتاك الناس * و اگرچه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بیفتد در دل که این گناه است و مکروه دارد که آگاه شوند مردم از ان چنانکه حدیث اذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر ان حمل کرده اند این نشان آن است که درین فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد دل و قرار یابد و شیح خدشه و خراش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی او است اما این مخصوص بنفوس زکیه و قلوب سلیمۀ صافیه از کدر طبع و هوی و متحلی بحقیقت تقوی و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا که این نفوس و قلوب مائل و آرام میابند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شئ متجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبك که گفته اند درین طور قلب گفته اند و الا دلهای گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر تنفر نمایند و شرم دارند و در شرور رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست که استفتای قلب در جای است که دلیل شرعی نباشد پس چون متعارض شود کتاب و سنت واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب کرد د که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد رجوع افتد بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزیکه فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد و انشراح پذیرد تورعا و احتیاطا و اینچنین می باید فهمید این مقام را و بالله التوفیق و منه الهدایة * رواه احمد والدارمي * وعن عطیة السعدي * عطیة بن عروة سعدي بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون

کتاب البیوع

تا آنکه بگذارد وترک * حتی یدع مالا باس به حذرا لما به باس * مر آنچه ... بایند امر... آنکه باشد از متقیان
و مشتبه ... که دروی باک است فی الصراح باس عذاب و... ...
و این غایت تقوی است ... از جهت ترس غلبهٔ شهوت ووقوع در حرام ... که ترک مردی زن ... را ...
مثل آنچه ... بعد از اجتناب از محرمات ومکروهات ومشتبهات واین نظر بتحقیق داخل مشتبهاتست مرویست از عمر ابن الخطاب
... منقول است که گفت ... که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام واز ابی بکر صدیق
... ترک میکردیم ... ازدواج را از جهت ترس وقوع در حرام * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن انس رض قال
لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة * گفت انس لعنت کرده است آنحضرت درمی ده کس را * عاصرها * فشرنده
آنرا که ... شیره از انگور برآرد واین را گاهی برای خود میکند وگاهی برای غیر وآنکه برای خود میکند او را معتصر
میگویند ... * ومعتصرها * او است * وشاربها * ولعنت کرده نوشنده می را * وحاملها * ولعنت کرده بردارنده
او را که ظرف او را برداشته آورده است * والمحمولة الیه * وشخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی
* وساقیها * ونوشاننده او را * وبائعها * وفروشنده او را * وآکل ثمنها * وخورنده بهای او را واین عامتر است از بائع
که شخصی دیگر جز بائع اگر ثمن آنرا خورد نیز ملعون است وبائع نیز تواند که وکیل شخصی باشد بر بیع آن وآن شخص ثمن
آنرا خورد * والمشتري لها * ولعنت کرده است کسی را که خرنده است مرآن را اگرچه خود نخورد آنرا * والمشتری له *
وشخصی را که خریده شده است برای وی اگرچه خود نخورد * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر * لعنت کرده است خدای تعالی ذات خمر را * وشاربها * ونوشنده او را
* وساقیها * ونوشاننده او را * وبایعها * وفروشنده او را * ومبتاعها * وخرنده او را * وعاصرها ومعتصرها * وفشرنده
او را برای خود وبرای غیر خود * وحاملها والمحمولة الیه * رواه ابو داود وابن ماجة * وعن محیصة * بضم میم وفتح حا
وکسر تحتانیهٔ مشدده وصاد مهمله * بن مسعود * انصاریست حاضر شد احد را وخندق ومشاهد دیگر را که بعد از آن است
وبرادر او حویصة بن مسعود است بضم حا وفتح وا ووکسر یای مشدده وصاد او نیز صحابی است وحویصه بزرگتر از محیصه
است ولیکن مسلمان بعد از وی شد وسبب اسلام او آن بود که آنحضرت یك وقتی امر کرده بود که هرکه از شما مردی از یهود
را دریابد بکشد پس محیصه رفت ومردی را از ایشان کشت پس حویصه بمحیصه گفت وای بر تو مردی را کشتی که رنك پیه
شکم تو از مال او ست محیصه گفت چه میگوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه گفت سبحان الله
دینی که ترا باین مرحله از محبت واخلاص رسانیده است عجب دین است پس حویصه نیز مسلمان شد * انه استاذن
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام * روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آنحضرت در مزد حجام که خوردن
آن حلال است یا نه ظاهرا غلام او حجام بوده است که برای او از اجرت می داد یا خود حجامی میکرد یا بد یکر نوعی
ابتلای بآن داشت * فنهاه * پس نهي کرد آنحضرت او را و منع کرد که نخورد از آن * فلم یزل یستاذنه * پس همیشه
طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت درین باب * حتی قال اعلفه ناضحك * تا آنکه رخصت داد واذن کرد آنحضرت
این مقدار که گفت علف کردان اجرت حجام را شتر آبکش خود را * واطعمه رقیقك * وبخوران آنرا مملوك خود را
واز ینجا معلوم شد که نهي از آن تنزیهی بود والا مولی را نمی رسد که غلام را طعام حرام بخوراند وبتحقیق ثابت شده
است که آنحضرت به حجام اجرت داده است چنانکه درباب الحجامة بیاید * رواه مالك والترمذي وابو داود
وابن ماجة * وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الكلب وكسب الزمارة * نهي
کرد آنحضرت بهای سگ واز کسب زماره بفتح زای وتشدید میم زن مغنیه وزمر بمعني غنا است ومزمار آلت غنا وبعضی
گفته اند که مراد بزماره زن زانیه خوش شکل است وزمیر غلام جمیل را میگویند وزمیر بمعني حسن وجمیل آمده است

يا زما را زان جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعني اشارت بچشم و ابرو که زانیات مردان را بغمزه و کرشمه عشوه میدهند و از جا میبرند * رواه في شرح السنة * وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات ولا تشتروهن ولا تعلموهن * نفروشید داهان مغنیه را ونخرید ایشان را ونیاموزانید دامان را یعنی غنا یا خط وکتابت چنانکه نهي از تعلیم زنان خط وکتابت آمده است وقینات جمع قینه است بفتح قاف وسکون یاء داه مغنیه وبمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیراکه داهان سبب تزیین واصلاح خانه میشوند ومراد اینجا مغنیات است ونهي از بیع صریح نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت وتوسل بمحرم باشد و مغنیات اکثر زانیات می باشند ود رشنیدن غنا از جاریهٔ خود رخصتي هست * وثمنهن حرام * وخوردن بهاي قینات حرام است * وفي مثل هذا انزلت * ود رمانند این فرود آمده است کریمه * ومن الناس من یشتري لهو الحدیث * بعني بعضي از مردم کسي است که میخرد لهو حدیث را که غنا است وشک نیست که مفهوم لهو الحدیث متناول است و لیکن نزول او د رشراء مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول وی د رشراي قصص اعاجم است که آنها را نشانموده بازي کري ومعرکه گری میکردند والله اعلم * رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلي بن یزید الراوی یضعف فی الحدیث * وایمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد ویحیی وابوزرعه ونسائي وغیر ایشان اورا طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده است د رحرمت تغني ضعیف است نزد محدثان وخود محدثان میگویند که هیچ حدیثی د رحرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم * وسنذکر حدیث جابر * وسرانجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که * نهی عن اکل الهر * است * في باب ما یحل اکله * ان شاء الله تعالی *

الفصل الثالث * عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة * گفت آنحضرت طلب کردن کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض است وزیادت لفظ طلب تنبیه است برآنکه واجب است بربنده که طلب کند وبذل مجهود کند دران تا در باب د رجهٔ متقیان را یا مراد بکسب مکتسب است ومراد بقول وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان ود رین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است د ردین یا مراد فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را * رواه البیهقي في شعب الایمان * وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف * روایتست از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد و بفروشد چه حکم دارد * فقال لا بأس * پس گفت ابن عباس باکی نیست * انما هم مصورون * نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت کر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن وحال آنکه امر پسندیده دینی لایق نیست اخذ اجرت بران پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را وعمل میکنند دران عملی ومیگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود * وانهم انما یاکلون من عمل ایدیهم * وبدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود ود رتعلیم قرآن باجرت اختلاف است ومتاخران رخصت د ران کرده اند * رواه رزین * وعن رافع بن خدیج قال قیل * گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خاء معجمه وکسر دال که صحابي مشهور است گفته شد وپرسیده شد از آنحضرت که * یا رسول الله ای الکسب اطیب * کدام کسب خوشتر وپاکیزه تر است * قال عمل الرجل بیده * فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد وعبد اگرچه آن هم کسب او است چنانکه گذشت * وکل بیع مبرور * وهر خرید وفروخت صحیح ومقبول است د رشرع یعنی اگر بدست خود کسبی بکاری نکند وتجارتی کند که د ران دیانت وامانت ورزد این نیز کسب طیب است وحاصل بدان رزق حلال طیب * رواه احمد * وعن ابي بکر بن ابی مریم * از تابعین است * قال کان لمقدام ابن معدیکرب * کفیح بود مرمقدام

ابن معدیکرب را که ازصحابه است * جاریة تبیع اللبن * داهی که میفروخت شیررا که حاصل میشد درخانهٔ ایشان * ویقبض
المقدام ثمنه * ومیگرفت مقدام ثمن آن را * فقیل له * پس گفته شد مر مقدام را * سبحان الله اتبیع اللبن وتقبض * آیا میفروشی
وراضی میشوی تو بفروختن شیر یا آیا می فروشد داة تو شیررا ومیگیری تو ثمن آن را وحال آنکه شیر برای تصدق ومواسات
فقرا وبرای صرف کردن بر احباب واصحاب ومتعلقانست فروختن آن وراضی شدن بدان وگرفتن ثمن آن مناسب بحال
امثال تو نیست * فقال نعم * پس گفت مقدام آری میفروشم ومیگیرم ثمن آن را ومرا احتیاج است بدان * وما بأس
بذلك * ونیست باکی بدان واثمی دران * سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت
* لیأتین علی الناس زمان لاینفع فیه الا الدینار والدرهم * هر آئینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند دران زمان مگر دینار
ودرهم ونگاه میدارد ایشان را از ورع ودرحرام وطمع در اموال مردم * رواه احمد * وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام
والی مصر * روایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم وکلای خود را بمال واسباب
بتجارت بسوی شام ومصر تجهیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومرده * فجهزت الی العراق * پس تجهیز کردم بسوی عراق * فاتیت
ام المؤمنین عایشه فقلت * پس درآمدم نزد عایشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین * کنت اجهز الی الشام فجهزت الی
العراق * ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هربار بسوی شام پس تجهیز کردم این بار بسوی عراق وترک کردم
مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن * فقالت لاتفعل * پس گفت عایشه تجهیز مکن بسوی عراق وترک مکن عادت خود را
* ما لك ولمتجرك * بفتح میم وسکون تا وفتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی انرا وحال
آنکه بود دروی برکت وسود * انی سمعت رسول الله * پس بدرستی که من شنیده ام پیغمبر خدا را * صلی الله علیه
وسلم یقول * میگفت * اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه * وقتیکه سبب گردانید خدای تعالی مر یکی از شما را رزقی از وجهی
از وجوه * فلا یدعه * پس باید که ترک نکند آنرا * حتی یتغیر له او یتنکر له * او برای شک است وتواند که برای تنویع
باشد ومراد بتغیر عدم ربح باشد وبه تنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی وظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای
حقوق وانسداد باب توفیق باشد واین اشارتست بقاعدهٔ کلیه درباب توکل وتفویض که مدار آن بر ترک تدبیر واختیار
نفس است وقیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت او است وعلامت اقامت حق بنده را در مقامی
آنست که میسر گردد ادای حقوق ومفتوح باشد ابواب توفیق خواه در تجرید باشد یا در اسباب وتحقیق وتفصیل آن
در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندری است وبرین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله
ارواحهم وتحقیق نقل کرده ایم ما دربعضی رسائل فارسیه چیزیکه واضح میکرد بدان مقصود * رواه احمد وابن ماجه
* وعن عایشه رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج * گفت عایشه بود مر ابوبکر را غلامی که
بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفهٔ که برکردن او نهاده بود چنانکه عادت عربست * وکان ابوبکر یاکل من خراجه *
وبود ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام * فجاء یوما بشیء * پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام * فاکل
منه ابوبکر * پس خورد ابوبکر از آن چیز * فقال له الغلام * پس گفت مر ابی بکر را غلام * تدری ما هذا * درمی یابی
ومیدانی که چیست این طعام که اورده ام من واز کجا است وبچه وجه حاصل کرده ام انرا * فقال ابوبکر * پس گفت ابوبکر
* وما هو * وچه چیز است آن واز کجا آورده * قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة * گفت غلام بودم من که کهانت کرده
بودم مر یک آدمی را در جاهلیت * وما احسن الکهانة * ونیک نمیدانستم من کهانت را * الا انی خدعته * لیکن من
فریب داده بودم او را ومعنی کهانت در فصل اول در حدیث ابومسعود معلوم شد وتحقیق آن در بابش بیاید * فلقینی *
پس ملاقات کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را وفریب داده بودم * فاعطانی بذلك * پس داد مرا وی بسبب آن
کهانت ودربدل وی * فهذا الذی اکلت منه * پس این آنچیزیست که خوردی تو از آن * قالت * گفت عایشه * فادخل

ابوبكر بود * پس درآورد ابوبكر دست خود را يعني در حلق خود * فقاء كل شيء في بطنه * پس قي كرد و بيرون انداخت
هرچيزي كه در شكم وي بود از جهت بودن او حلوان كاهن يا ضميمهٔ خداع * رواه البخاري * وعن ابي بكر رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة جسد غذي بالحرام * روايت است از ابي بكر صديق رضي الله عنه
كه آنحضرت فرمود درنمي آيد به بهشت تني كه خورش داده شده و پرورش داده شده است بحرام * رواه البيهقي في شعب
الايمان * وعن زيد بن اسلم انه قال شرب عمر ابن الخطاب لبنا فاعجبه * روايت است از زيد بن اسلم كه مولاي عمر ابن
الخطاب و از اكابر تابعين است و امام زين العابدين نزد او ميرفت و در مجلس او مي نشست و حديث از وي مي شنيد
كه نوشيد عمر رضي الله عنه شير را پس خوش آمد او را آن شير * قال للذي سقاه من اين لك هذا اللبن * گفت عمر مر
كسي را كه نوشانيده بود او را آن شير از كجا حاصل شده است ترا اين شير * فاخبره انه ورد على ماء قد سماه * پس خبر داد آنكس كه وي
آمد برجوي كه نام برده آنرا * فاذا نعم من نعم الصدقة * پس ناگاه شتران از شتران زكوة آنجا حاضر بودند و دوشيده
مي شدند * وهم يسقون * و آنجماعه كه آنجا بودند مي نوشانيدند شير مردم را * فحلبوا لي من البانها * پس دوشيدند
مردم براي من از شيرهاي آن شتران * فجعلته في سقائي * پس گردانيدم من آن شير را در مشك خود * وهو هذا * و آن اين
شير است كه خوردي تو * فادخل عمر يده فاستقاء * پس در آورد عمر دست خود را يعني در حلق خود و قي كرد * رواه
البيهقي في شعب الايمان * روايت كرد اين حديث را بيهقي در شعب الايمان و در اكثر نسخ اين حديث عمر موجود
نيست از كلام طيبي اين چنين معلوم ميشود پس در آخر حديث سابق * رواه البيهقي * وبرتقديري كه موجود است
رواه البيهقي است در آخر هردو * وعن ابن عمر من اشترى ثوبا بعشرة دراهم * كسيكه بخرد جامه را بده درم * وفيه
درهم حرام * ودران ثمن كه ده درم است يكدرم حرام است * لم يقبل الله تعالى صلوة مادام عليه * قبول نميكند خداي
تعالى مر او را هيچ نماز مادام آنكه باشد آنجامه بربدن او * ثم ادخل اصبعيه في اذنيه * پس در آورد ابن عمر دو انگشت
خود را در هردو گوش خود * وقال * و گفت * صمتا ان لم يكن النبي صلى الله عليه وسلم سمعته يقوله * كر باد اين دو گوش
من اگر نيست آنحضرت كه شنيدم من او را كه ميگفت آنرا در اين تاكيد و تقرير است در سماع وي اين حديث را
از آنحضرت صلى الله عليه وسلم وصمتا بفتح صاد و تشديد ميم از صم يصم از صمم بمعني كري و بضم صاد نيز روايت است * رواه احمد
والبيهقي في شعب الايمان وقال اسناده ضعيف * و گفت بيهقي اسناد اين حديث ضعيف است

* باب المساهلة في المعاملة * سهل در اصل نام زمين نرم است پس از آن اطلاق كرده شد بر هر چيز مائل به نرمي
و مراد اينجا مسامحت و نرمي و آساني كردن است در معاملات و مضايقه نكردن و تنگ نگرفتن در آن

* الفصل الاول * عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله رجلا سمحا * بفتح سين و سكون ميم و حاء
مهمله رحمت كند خداي تعالى مردي را كه آساني كننده و سهل گيرنده و جوانمردي نماينده است * اذا باع واذا
اشترى * وقتيكه بفروشد و وقتيكه بخرد * واذا اقتضى * و وقتي كه بگذارد وام را و طلب كند قضاي حق را چون دين
و مانند آن * رواه البخاري * وعن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا كان فيمن كان قبلكم * روايت
است از حذيفة بن اليمان كه از مشاهير صحابه و اجلاي ايشان است و از اصحاب سر رسول الله گويند گفت گفت آنحضرت
كه مردي بود درميان آنكسانيكه بودند پيش از شما يعني در امم سابقه * اتاه الملك ليقبض روحه * آمد او را فرشتهٔ مرگ
تا بگيرد جان او را * فقيل له هل عملت من خير * پس گفته شد مر او را و پرسيده شد از وي آيا كردهٔ تو هيچ عمل نيك كه نفع
كند بخلق و اين گفتن و پرسيدن يا در قبر است وقتي كه تنازع كردند در وي فرشتهاي رحمت و عذاب يا در دنيا است
* قال ما اعلم * گفت آنمرد در جواب اين سوال نميدانم و در نمي يابم در خود كه كار خير كرده باشم * قيل له انظر * گفته
شد مر آن مرد را به بين و نيك نگاه بكن و در رو در خود كه نيكي كرده باشي * قال ما اعلم شيئا غير اني كنت ابايع الناس

فی الدنیا * گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا
* واجازیهم * و تقاضا میکردم ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان داشتم * فانظر المعسر * پس مهلت میدادم
مر توانگران را تا وقتی که گنجایش دارد و خواهد بدهد * واتجاوز عن المعسر * و در میگذرانیدم از فقیری که ثمنی
نمی داشت و می بخشیدم او را انظار بضم همزه و سکون نون و کسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن * فادخله
الله الجنة * پس درآورد آن مرد را خدای تعالی در بهشت و جزا داد او را بمثل که چون وی بمردم مسامحت میکرد و عفو
مینمود وی تعالی نیز باوی مسامحت نمود و عفو کرد اگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است بدرآمدن بهشت و
اگر در قیامت است محمول بر ظاهر است * متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه * و در روایتی دیگر مر مسلم را مانند این
آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد * عن عقبة بن عامر وابی مسعود الانصاری * از این دو صحابی
و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است * فقال الله انا احق بذا منك * پس گفت خدا او خطاب
کرد با مرد که کریم و عفو و غفورم سزاوارترم بعفو و تجاوز از تو * تجاوزوا عن عبدی * یعنی گفت خدای تعالی بفرشتگان
درگذرید از بندهٔ من * وعن ابی قتادة * صحابی مشهور است عقبی بدری احدی است و حاضر شد تمامهٔ مشاهد
را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسیده پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفت چشم
او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان او شد و وی برادر ابوسعید خدری است از یک مادر * قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایاکم وکثرة الحلف فی البیع * دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکه عادت اهل بازار
است * فانه ینفق ثم یمحق * زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال پس تر می کاهاند و باطل میگرداند برکت را
یعنی اگرچه بالفعل بزور سوگندها و دروغ بازی میدهد و کار از پیش میبرد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد
و ینفق بضم یا و تشدید فا است و یمحق بفتح یا و سکون میم و فتح حا است * رواه مسلم * وعن ابی هریرة رض قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة * سوگند محل رواج و مظنهٔ اوست مر کالا را و
محل و مظنهٔ کاهانیدن و باطل گردانیدن است مر برکت را منفقة بفتح میم و سکون نون و فتح فا و قاف و سلعة بکسر سین و
سکون لام متاع ممحقة نیز بر وزن منفقة * متفق علیه * وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة
لا یکلمهم الله یوم القیامة * گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت کنایت است از
دور راندن ایشان از مقام قرب و عدم مبالات با ایشان * ولا ینظر الیهم * و نظر رحمت نمی کند و نمی نگرد بچشم عنایت
بسوی ایشان * ولا یزکیهم * و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را * ولهم عذاب الیم * و مر ایشان را عذابی
درد ناک یا دردهنده است * قال ابوذر خابوا وخسروا * گفت ابوذر نومید شدند و زیانکار شدند ایشان * من هم * کیستند
این سه کس * یا رسول الله قال المسبل * گفت یکی از آنها رها کننده و دراز کنندهٔ ازار است بطریق ناز و تکبر و حد آن
بیاید در کتاب اللباس و اسبال مشهور در ازار است ولیکن در حرمت و کراهت در تمامهٔ ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف
است * والمنان * دوم شخصی است که منت می نهد بعد از عطاء از من بمعنی نقص از حق و خیانت در آن چنانکه در قول
وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند * والمنفق سلعته بالحلف الکاذب * سوم شخصی که تنفیق میکند و ترویج
میدهد متاع خود را بسوگند دروغ * رواه مسلم *

* الفصل الثانی * عن ابی سعید قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین * بازرگان راست گوی امانت دار * مع النبیین والصدیقین
والشهداء * محشور میشود روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهداء و در بعضی نسخ والصالحین هم است و صحیح در
روایت عدم اوست و صدوق و امین صیغهٔ مبالغه اند پس اشارت است بآن که باید که در این دو صفت کامل و بالغ باشد
تا این درجهٔ رفیعهٔ منیعه را دریابد * رواه الترمذی والدارمی والدارقطنی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر قال

الترمذي هذا حديث غريب * وعن قيس * بفتح قاف وسكون تحتانيه * ابن ابي غرزة * بغين معجمه وراء وزاء مفتوحات صحابي است معدود است در اهل كوفه او را حديث واحد است در صدقه كذا قال ابن عبد البر * قال كنا نسمى في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم السماسرة * گفت بوديم ما يعني جماعت بازرگانان كه ناميده ميشديم در زمان آنحضرت سماسره بفتح سين مهمله اولى وكسر ثانيه جمع سمسار بكسر آنكه درميان باشد ميان بائع وميان مشتري كه آنرا مقوم و مقيم ميگويند * فمر بنا رسول الله * پس گذشت بما پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه * پس نام كرد آنحضرت مارا بنامي كه آن نام بهتر است از اول و آن تجار است ووجه احسنيت آنست كه حق تعالى ذكر نموده است تجارت را در قرآن مجيد در مقام مدح ونيز آنكه درميان بائع ومشتري ميباشد تابع است ايشانرا وگاهي مائل باشد بيكجانب پس دور مي افتد از ديانت وامانت * فقال * پس گفت آنحضرت * يا معشر التجار ان البيع يحضره اللغو والحلف * اى گروه بازرگانان بدرستيكه بيع وشرا حاضر ميشود آن را بيهوده گفتن وسوگند خوردن ولغو بمعنى فحش نيز آيد * فشوبوه بالصدقة * پس بياميزيد اورا بصدقه يعني تصدق كنيد چيزيرا تا كفارت گردد مرآنرا زيرا كه لغو وحلف موجب سخط پروردگار اند وصدقه فرونشاند غضب رب را * رواه ابوداود والترمذي والنسائي وابن ماجة * وعن عبيد * بضم عين وفتح با * بن رفاعة * بكسر را وفا تابعى است وبعضى گفته اند كه مر اورا صحبت است * عن ابيه * روايت ميكند از پدر خود كه رفاعه بن رافع صحابي انصاريست * عن النبي * پدر روايت ميكند از پيغمبر * صلى الله عليه وسلم قال التجار يحشرون يوم القيامة فجارا * گفت آنحضرت تجار حشر كرده ميشوند روز قيامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن وبيفرماني وتباهي كردن * الا من اتقى وبر وصدق * مگر كسي كه پرهيزگاري كند از حرام وسوگند دروغ نخورد وراست گويد در قيمت كالا * رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وروى البيهقي فى شعب الايمان عن البراء وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح *

* باب الخيار *

اسم است از اختيار بمعني برگزيدن وخيار در بيع اقسام است خيار شرط وخيار عيب وخيار رؤية وخيار تعيين وبتحقيق معلوم شده است در كتب فقه معاني مع احكام آنها واختلافى كه در آنها است واينجا قسمى ديگر است كه آنرا خيار مجلس ميگويند بمعني آنكه چون عقد تمام شود بوجود ايجاب وقبول هر كدام از بائع ومشتري را اختيار است تا آنكه نشسته اند در مجلس وچون برخاستند اختيار برطرف شد ودر اختيار اختلاف است امام شافعى وبعضى ائمه قائل اند بدان وامام ابوحنيفه وبعضى ديگر قائل نيستند وميگويند كه چون ايجاب وقبول تمام شد ديگر اختيار نماند مگر آنكه شرط كرده باشند خيار را كه آن را خيار شرط گويند وآن تا سه روز باشد و زياده بر آن نه

الفصل الاول

* عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المتبايعان كل واحد منهما بالخيار على صاحبه * بيع وشرا كنندگان هريكى از آن دو اختيار دارد بر صاحب خود كه ثابت دارد بيع را يا فسخ كند * ما لم يتفرقا * مادام كه در مجلس اند وجدا نشده اند از يكديگر وچون جدا شدند وبرخاستند هر دو يا يكى اختيار برطرف شد ظاهر اين حديث مثبت خيار مجلس است وليكن آنها كه قائل نيستند بخيار مجلس ميگويند كه مراد جدا شدن باقوال است يعني تا مجتمع اند در قول ايجاب وقبول تمام نشده است اختيار دارند وچون ايجاب وقبول تمام شد فارغ شدند از عقد خيار نماند چنانچه در قول خداى تعالى وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته مراد تفرق زن ومرد است بطلاق اگرچه ببدن متفرق نيستند * الا بيع الخيار * مگر بيعى كه شرط كرده شده است در وى خيار كه باوجود تفرق در وى خيار باقي است پس اين استثناء است از مفهوم ما لم يتفرقا وبعضى گفته اند كه مراد به بيع خيار بيعى است كه تخاير رفته است كه يكى گفته اختيار كردي بيع را ودیگرى گويد اختيار كردم وبرين تقدير استثناء است از اصل حكم يعني قول او كه متبايعان هريكى بخيار است بر صاحب خود فافهم * متفق عليه وفي رواية لمسلم * ودر روايتى مر مسلم را اين چنين آمده است * اذا تبايع المتبايعان فكل واحد منهما

كتاب البيوع

بالخيار من بيعه ما لم يتفرقا * وقتی که خرید وفروخت کردند خرید وفروخت کنندگان پس هر یکی ازان دو واختیار دارد از بیع خود مادام که جدا نشده اند در مکان یا در قول * اویکون بیعهما عن خیار * یاباشد بیع ایشان بشرط خیار که باوجود تفرق خیار باقی است * فاذا کان بیعهما عن خیار فقد وجب * پس چون باشد بیع ایشان بشرط خیار پس بتحقیق واجب شد خیار این قول بیان اویکون بیعهما عن خیار است یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میکرد د یا مراد از بیع بخیار تخایر است که در روایت اولی گفته شد * وفی روایة للترمذی البیعان * بفتح با وتشدید یای تحتانیه * بالخیار ما لم یتفرقا او یختارا * بائع ومشتری بخیارند مادام که متفرق نشوند یا مادام که اختیار بکنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی دیگری گوید اختیار کردم * وفی المتفق علیه * ودر روایت متفق علیه آمده است * اویقول احدهما لصاحبه اختر * یا بگوید یکی ازان دو مر صاحب خود را اختیار کن وصاحب او گوید اختیار کردم * بدل او یختارا * این عبارت در بدل او یختارا واقع شده است * وعن حکیم بن حزام * بکسر حای مهمله وزای براد رزادۀ ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل به سیزده سال واز اشراف قریش وپیران او بود در جاهلیت واسلام ومتاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام آورد او وپسران او عبد الله وخالد ویحیی وهشام وهمه از اصحاب اند وعمر حکیم صد و بست سال بود شصت در جاهلیت وشصت در اسلام کذا قالوا وعاقل وسرد ار وفاضل وتقی بود اگرچه در اول از مؤلفة القلوب بود لیکن بحسن اسلام متصف شد وصاحب ثروت وغنا ومال ومنال بود در جاهلیت صد رقبه ازاد کرده وبروایتی دو صد ودر اسلام بر صد شتر سواری کرد وحج کرد وباوی صد بنده بود که جل ساخته بود انها را بحبره که نوعی از جامهٔ نفیس است ووقف کرد بعرفه صد وچند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود ونقش کرده بود در ان این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام ویکبار ربع دار را بشصت هزار درهم بدست معاویه فروخت وهمه زر در راه خدا تصدق کرد ودر روز بدر همراه مشرکان بود ونجات یافت واگر سوگند میخورد میگفت سوگند بخدا ای که نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة خمسین وقیل اربع وخمسین وقیل ثمان وخمسین روایت کرده اند ازوی عروة بن الزبیر وسعید بن المسیب وابن سیرین رضی الله عنه وعنهم اجمعین * قال * گفت حکیم بن حزام * قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا * بایع ومشتری بخیار اند مادام که متفرق نشده اند * فان صدقا وبینا بورک لهما فی بیعهما * پس اگر راست گویند وبیان کنند عیب سلعه وثمن وامثال آن را برکت کرده شود در بیع ایشان * وان کتما وکذبا * واگر بپوشند ودروغ گویند * محقت برکة بیعهما * کاهانیده شود وبرده شود برکت بیع ایشان * متفق علیه * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه وسلم انی اخدع فی البیوع * گفت مردی مر ان حضرت را بدرستی که من فریب داده میشوم در بیعها * فقال اذا بایعت فقل لا خلابة * پس گفت آنحضرت وقتیکه بیع وشرا کنی تو پس بگو نیست خداع وفریب * فکان الرجل یقوله * پس بود ان مرد که میگفت این سخن را * متفق علیه * بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد ان مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بداناند وبیاگاهاند صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که فریب ندهی مرا وزیان زده نکنی مرا ومردم دران وقت اهل دیانت ونصیحت بودند ودوست می داشتند برادران خود را آنچه دوست می داشتند مر نفس خود را خصوصا نزد تنبیه وتفویض وبعضی گفته اند که امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بشرط خیار وتعبیر باین کلمه سراب بیان باعث بر اشتراط است در روایتی آمده است که بگو فریب نیست وشرط میکنم خیار سه روز را وبعضی گفته اند که مقصود رد است نزد ظهور غبن وعلما را اختلاف است در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمیکردد واکثر علما برین اند وبعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار رد دارد وبعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را خیار وبعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود

فاسد میشود بیع را دین اقوال مذکوره گشت در کتب فقه وحق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میکرد اند بیع را یا ثابت میکرد اند خیار را الا تنبیه میکرد بر ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر نمیکرد آنمرد را بشرط وطیبی گفته که وجه همان اول است وموافق است انرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ والله اعلم

* الفصل الثاني * عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده * عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است وحجت است وبعضی خلاف دارند در حال وی وبر هر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول است زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبد الله است ووی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد واگر بابیه رود جد پدرش عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است ولیکن عمرو ویرا در نیافته است پس حدیث منقطع است ولهذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته وعمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش واز ابن المسیب واز ربیع بنت مسعود واز زینب بنت ابی سلمه روایت دارد وروایت میکنند ازوی ایوب وحسین معلم واوزاعی ویحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند ازوی ثقات پس آن حجت است وبالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت * البیعان بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار * بائع ومشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد وصفقه دست برهم زدن که او از آید ودست بر دست کسی دیگر زدن در بیع وبیعت * ولا یحل له ان یفارق صاحبه * وروا نیست مر بائع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را وجدا گردد ازوی وبرخیزد * خشیة ان یستقیله * از جهت ترس آنکه برانند از صاحب وی بیع را وفسخ کند آن را یعنی باید که توقف کند در مجلس وشتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را واین قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند والله اعلم * رواه الترمذي وابوداود والنسائي * وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض * باید که جدا نشوند دو کس یعنی بائع ومشتری مگر برضای یکدیگر * رواه ابوداود

* الفصل الثالث * عن جابر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع * روایت است از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر کرد انید یک اعرابی را بعد از بیع وتمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس باشد یا بسبب دیگر که مانند اد عاء غبن یا پشیمانی از بیع ولیکن این را با رضای جانب دیگر کرده باشند والله اعلم * رواه الترمذي وقال هذا حدیث صحیح غریب

* باب الربوا * ربوا در لغت بمعنی زیادت است وهر جا که این حروف استعمال یابند معنی زیادت پیدا است ودر شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض وشرط کرده شود در صلب عقد وکتابت او بواو ویا والف هر سه آمده است

* الفصل الاول * عن جابر رضي الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آكل الربوا * لعنت کرده است آنحضرت خورنده ربا را که ربا می ستانند * وموكله بضم میم وسکون واو وکسر کاف مخففه ولعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهد وبوی سبب آن قرض میگیرد * وكاتبه * ولعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد * وشاهديه * وگواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت وامداد ایشان امر نامشروع را * وقال هم سواء * وگفته است آنحضرت ایشان یعنی آکل وموکل وکاتب وشاهد برابرند در ورود لعنت وارتکاب معصیت ولعن راندن ودور کردن از نیکی * رواه مسلم * وعن عبادة * بضم عین وتخفیف با بن الصامت * صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال او مذکور نوشته شده است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب * فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا * والفضة بالفضة * ونقره به نقره * والبر بالبر * وگندم بگندم * والشعير بالشعير * وجو بجو * والتمر بالتمر * وخرما بخرما * والملح بالملح * ونمک بنمک * مثلا بمثل * مانند

بمانند يعني برابر و زمقدار * سواء بسواء * تاكيد و بيان مثلا بمثل است * يدا بيد * دست بدست و يكي نسية ود يكري نقد نباشد * فاذا اختلف هذه الاصناف * پس اكر مختلف شوند اين اشيا چنانچه ذهب بفضه و جو بكندم مثلا * فبيعوا كيف شئتم * پس بفروشيد هر طوريكه خواهيد برابر يا زياده * اذا كان يدا بيد * وقتي كه باشد دست بدست ونسيه جائز نيست اكرچه غيرجنس باشد بدانكه در حديث اين شش چيز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز اين شش را نيز بران قياس كرده اند چنانكه آهن وچونه و انواع حبوب و هريكي علتي استنباط كرده الا اصحاب الظواهر كه قياس را منكراند ربا را در همين شش چيز اثبات ميكنند نه درغير آن و تفصيل آن و مسائل متفرعه بران در كتب فقه مذكور است * رواه مسلم * وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب و الفضة بالفضة والبر بالبر والشعير بالشعير والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل يدا بيد * درين حديث سواء بسواء نيست زيرا كه آن تاكيد مثل بمثل بود و اين عبارت زيادة است كه كفته * فمن زاد واستزاد فقد اربى * پس كسيكه زياده كرد يا طلب زياده كرد پس بتحقيق ربا كرد * الآخذ والمعطي فيه سواء * كيرنده و دهنده دروی برابرانند در اثم وارتكاب كناه حرام * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل * نفروشيد زرا بزر مكر برابر * ولا تشفوا * بضم تا و كسر شين معجمه وتشديد فا * بعضها على بعض * وافزوني نكنيد بعضي آنرا بر بعضي شف فزوني وسود كردني واشفاف بعضي رابر بعضي بركزيدن وافزودن * ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض * ورق بفتح واو و كسر را وسكون آن سيم فضه * ولا تبيعوا منها غائبا بناجز * ونفروشيد از وي غائب را بحاضر يعني نسيه را بنقد وناجز بنون وجيم مكسوره و زاي نقد و آماده * متفق عليه وفي رواية لا تبيعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن * يعني مثلا بمثل * وعن معمر * بفتح ميمين و سكون عين درميان آنها * بن عبد الله * قرشي عدوي صحابي قديم الاسلام است هجرت كرد بحبشه و تاخير يافت هجرت او بمدينه وبعد ازان بمدينه آمد و سكونت كرد دران و زندكاني درازيافت * قال كنت اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الطعام بالطعام مثلا بمثل * كفت معمر بودم من كه مي شنيدم آنحضرت راكه ميفرمود فروخته شود طعام بطعام كه كندم وجو باشد برابر درين حديث طعام بخصوص ذكر كردند بجهت تقريبي كه در ذكر آن شده باشد والاحكم شامل اشياء سته است چنانكه در احاديث ديكر مذكور است * رواه مسلم * وعن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الاهاء وهاء * درين حديث مع مذكورنشد وهاء بهمزه و بي همزه نيز آمده صوتي بمعني خذ بكير بكير يعني هريكي از بايع ومشتري كويد بكير يعني دست بدست بفروشند ونقد به نسيه نكنند * متفق عليه * وعن ابي سعيد وابي هريرة رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل رجلا على خيبر * روايت كرده اند اين دو صحابي كه آنحضرت عامل كردانيد مردي را بر خيبر * فجاء بتمر جنيب * پس آورد آن مرد يعني نزد آنحضرت خرماي نيك سره جيده وجنيب بجيم ونون ويا نوعي اجود از تمر * فقال اكل تمر خيبر هكذا * پس كفت آنحضرت آيا همه خرماي خيبر همچنين است * قال * كفت آن مرد * لا والله يا رسول الله * نيست هر تمر خيبر همچنين * انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعين * بدرستيكه ما ميكيريم كاهي يك پيمانه را ازين بدو پيمانه از تمر ديكر * والصاعين بالثلث * وميكيريم كاهي دو پيمانه را بسه پيمانه * فقال لا تفعل * پس كفت آنحضرت مكن اينچنين كه ربوا ميشود * بع الجمع بالدراهم * بفروش تمر مجموع راكه مختلط به نيك و بد وجنيب دروي است بدراهم * ثم ابتع بالدراهم جنيبا * پستر بخر بدراهم تمر جنيب را تا ربوا لازم نيايد * وقال في الميزان كذلك * وكفت آنحضرت در ترازو مانند اين يعني تمر و مانند آن ازمكيلات است كه به پيمانه ميفروشند ودر موزونات كه بترازو مي كشند چنانكه ذهب وفضه ميفروشند نيز همين حكم است كه جيد را بردي بزيادتي نفروشند بلكه

ردی را بدراهم بفروشند وبآن دراهم جید را بخرند وکندم وجو درعرف شرع نیز مکیل اند اکرچه درین دیار بوزن میفروشند وردی وجید درباب ربوا برابر است * متفق علیه * وعن ابي سعید قال جاء بلال الی النبي صلی الله علیه وسلم بتمر برني * کفت ابوسعید حدري آورد بلال رضي الله عنه تمر برنی را نزد آنحضرت وبرني بفتح موحده وسکون راو نون برصیغهٔ نسبت لفظي مثل کرسي قسمی مشهور راست از خرما که نیك میباشد ودر قاموس کفته که معرب برنیك است * فقال له النبي * پس کفت مربلال را پیغمبر * صلی الله علیه وسلم من این هذا * از کجا آوردهٔ این را یعنی خریدهٔ یا کسی بتو داده وجز آن کویا آنحضرت را استشعاري شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد * قال کان عندنا تمر ردي * کفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانهٔ من خرمای زبون رداءت بهمزه تباه وفاسد شدن * فبعت منه صاعین بصاع * پس فروختم من دو پیمانه را بیك پیمانه این تمر برني * فقال اوه عین الربوا عین الربوا * پس کفت آنحضرت آه ازین فروختن عین ربوا است مکرر فرمود یعنی ربای محض است بیشك * لا تفعل * مکن یعنی این بیع را * ولکن اذا اردت ان تشتري * ولیکن چون خواهي که بخری تمر جید نیك را بتمر ردي بد یعني خواهي که تمر نیك را بخري بسبب آن * فبع التمر ببیع آخر * پس بفروش تمر ردي را به بیع دیکر بدراهم یا بطعام * ثم اشتر به * پس تربخر تمر جید را بان دراهم چنانکه درحدیث سابق کذشت واوه بفتح همزه وتشدید واو مفتوحه وسکون ها کلمهٔ ایست که کفته میشود نزد کله کردن ودردمندي ورنجوري نمودن ودر اصل بسکون واو وکسرها است وکاهی واو را بالف بدل کنند وکاهی تشدید دهند بفتح وکسرها را ساکن کردانند وکاهی ها را حذف نیز کنند وضم وفتح وکسر نیز دهند * متفق علیه * وعن جابر قال جاء عبد فبایع النبي صلی الله علیه وسلم علی الهجرة * کفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را برقصد هجرت یعني عهد کرد که از دیار خود برآمده بملازمت شریف بیاید * ولم یشعر انه عبد * ودرنیافت آنحضرت که او غلام کسی است * فجاء سیده یریده * پس آمد خواجهٔ وی درحالی که می طلبید اورا * فقال له النبي صلی الله علیه وسلم بعنیه * بفروش بدست من اورا * فاشتراه بعبدین اسودین * پس خرید آنحضرت اورا بدو غلام سیاه * ولم یبایع احدا بعده حتی یساله اعبد هو اوحر * وبیعت نکرد آنحضرت پس ازوی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید اورا که بنده است وی یا آزاد وازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید وازینجا حکم کرده اند که یك حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یکجنس باشند یا دو جنس واما به نسیه منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی الله عنهم وقول عطاء ابن ابي رباح وقول ابي حنیفه و اصحاب وی همین است وروایت کرده شده است که آنحضرت نهي کرده است از بیع حیوان بحیوان به نسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبي * رواه مسلم * وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها * وهم ازجابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود پیموده نشده یعنی معلوم نیست که چه مقدار است وچند است * بالکیل المسمی من التمر * بکیل معین از خرما یعنی یکطرف تودهٔ از تمر باشد وطرف دیکر چند کیل معین باشد ده یا بست مثلا زیرا که چون معلوم نیست که آن تودهٔ از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر ازان پس ربوا لازم آید * رواه مسلم * وعن فضالة * بفتح فا وضاد معجمه * بن عبید * بضم عین صحابی انصاري اول مشاهد واحد است بعد ازان حاضر شد مشاهد دیکر را که بعد ازوست وبیعت کرد تحت شجره وحاضر شده خیبر رابعد ازان انتقال کرده بسوی شام وساکن شده دمشق را ومتولي قضاي دمشق شد ازجانب معاویه در زمان خروج وی بصفین ووفات یافت بدمشق سنة ثلث وخمسین * قال اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا * کفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده رابکسر قاف کلوبند بدوازده دینار * فیها ذهب وخرز * دران قلاده طلا بود ومهرهاء خرز بفتح خاي معجمه وفتح را وبزاي مهرهای جواهر * ففصلتها * پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را ازمهرها جدا کردم فصلتها را بتشدید صاد تصحیح

كرده اند * نوجدت نبيا اكرمن اثنى عشر دينارا * پس يافتم من دران قلادة طلا بيشترا زدوازده دينار * فذكرت ذلك للنبي * پس ذكر كردم آنرا براي پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فقال لا تباع حتى تفصل * پس كفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم فروخته نشود قلادة تا جدا جدا كرده شود ودر روايتي حتى تميز يعني تا جدا كرده شود طلا ها وازمهره هاي او ازجهت آنكه ربوا لازم نيايد * رواه مسلم

* الفصل الثاني * عن ابى هريرة رض عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليأتين على الناس زمان * كفت آنحضرت هرآئنه مي آيد برمردم زمانى كه * لا يبقى احد الا آكل الربوا * باقي نمي ماند هيچ يكى مكر خورند ۀ ربوا بجهت عدم احتياط در شرايط عقد بروجه مشروع خالص از ربوا كويا كه دركلام مبالغه است ولهذا فرمود * فان لم يأ كله اصابه من بخاره * پس اكر نخورد ربوا را ميرسد او را ازتف آن واثر آن چنانكه موكل آن يا شاهد وكاتب آن باشد يا ساعى دران ودرميان ان باشد يا معامله كند با رباخوار وخلط شود مال او بمال او * ويروى * وروايت كرده ميشود بجاي من بخاره * من غباره * يعني ميرسد او را ازكرد وي * رواه احمد وابو داود والنسائى وابن ماجة * وعن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تبيعوا الذهب بالذهب * نفروشيد طلا را بطلا * والورق بالورق * ونه نقره را بنقره * ولا البر بالبر ولا الشعير بالشعير ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء * مكر برابر * عينا بعين * حاضر ونقد * يدا بيد * دست بدست تا كيد عينا بعين است * ولكن بيعوا الذهب بالورق والورق بالذهب * وليكن بفروشيد زر را بنقره ونقره را بزر * والبر بالشعير والشعير بالبر * وبفروشيد كندم را بجو وجو را بكندم * والتمر بالملح والملح بالتمر * وخرما را بنمك ونمك را بخرما يعني جنس را بخلاف جنس * يدا بيد * نقد نه بنسيه * كيف شئتم * هرچكونه كه خواهيد يعني برابر وزياده وكم * رواه الشافعى * وعن سعد بن ابي وقاص قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن شرى التمر بالرطب * كفت شنيدم آنحضرت را وحال آنكه پرسيده شد از خريدن خرماى خشك بخرماى تر تمر خرماى خشك را ميكويند ورطب بضم را وفتح طا خرماى تر ورطب بفتح را وسكون طا هرچه باشد ميوه وجزان * فقال اينقص الرطب اذا يبس * پس كفت آنحضرت ايا نقصان مى پذيرد وكم ميشود خرماى تر وقتيكه خشك ميكردد * فقال نعم * پس كفت سائل آرى كم ميشود * فنهاه عن ذلك * پس نهي كرد آنحضرت از خريدن تمر برطب ازجهت لزوم ربوا واكثر علما هم برين رفته اند وشافعي وابو يوسف هم برين اند واما امام ابو حنيفه جائز ميدارد بيع رطب را به تمر برابر زيرا كه رطوبت ويبوست بمنزلۀ صفت جودت ورداءت است وثابت شده است كه جيد ورديء برابر است وحديث مذكور ضعيف است والله اعلم * رواه مالك والترمذي وابو داوٗد والنسائي وابن ماجة

* وعن سعيد بن المسيب * روايت است ازسعيد بن المسيب كه از كبار تابعين وقدماى ايشان واز فقهاى سبعۀ مدينه است * مرسلا * بطريق ارسال * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع اللحم بالحيوان * كه آنحضرت نهي كرده است از فروختن كوشت بحيوان امام شافعي بظاهر اين حديث رفته وكفته جائز نيست بيع لحم بحيوان خواه لحم ازجنس آن حيوان باشد يا ازغير جنس وامام محمد كويد كه اكر ازجنس باشد جائز نيست مكر آنكه لحم جدا بيشتر از لحمي باشد كه در حيوانست تا در مقابلۀ اجزاى ديكر باشد كه در حيوان است والا متحقق ميشود ربوا چنانكه روغن كنجد بكنجد وجائز نيست نزد ابى حنيفه وابي يوسف واحمد در قول مختار ودليل ايشان آنست كه اين بيع موزون است بغير موزون وحيوان موزون نيست عادة وممكن نيست معرفت او بوزن زيرا كه كاهي خفيف ميكرداند نفس خود را وكاهي ثقيل مى سازد * قال سعيد * كفت سعيد بن المسيب * كان من ميسر اهل الجاهلية * بود فروختن لحم حيوان بحيوان از قمار اهل جاهليت وقمار را ميسر كه نند يا از يسر بمعني آسانى كه مال بوى بآسانى حاصل ميشود يا ازيسار بمعني غنى كه قمار سبب غنا است * رواه في شرح السنة * وعن سمرة بن جندب * صحابى مشهور است حافظ كثيرا لحديث * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان بالحيوان نسيئة * روايت كرده

است كه آنحضرت نهی كرده است از بيع حيوان بحيوان بطريق نسيئه وسابقاً معلوم شد كه صحابه و تابعين را درين اختلاف است ونسيئه بكسر نون وفتح آن باسكون سين وگاهی فتح داده ميشود نون را وكسر داده ميشود سين را بعد از وی يا و بعد از يا همزه * رواه الترمذي والنسائي وابو داود وابن ماجة والدارمي * وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم امره ان يجهز جيشا * روايت است از عبد الله بن عمرو كه آنحضرت امر كرد كه ساختگی كند اسباب لشكری را * فنفدت الابل * پس تمام شد نزد شتران * فامره ان ياخذ على قلائص الصدقة * پس امر كرد آنحضرت او را كه بگيرد شتران را و بخرد آنها را برابر شتر مادههای زكوة قلوص ناقهٔ جوان قلاص وقلص جمع وقلائص جمع الجمع يعنی چون شتران صدقه بيايد بدل دهد * فكان ياخذ البعير بالبعيرين * پس بود عبد الله بن عمرو يا آنحضرت كه ميگرفت يك شتر را بدل دو شتر * الى ابل الصدقة * تا وقت آمدن شتران صدقه پس ازين حديث معلوم ميشود جواز بيع حيوان بحيوان نسيه و اصحاب ما منع كرده اند از جهت حديث سابق در نهی و توربشتی گفته كه حديث عبد الله بن عمرو ضعيف است وحديث سمرة بن جندب اثبت واقوی است يا اين پيش از نهی از ربوا بود انتهی والله اعلم ومشكل ديگر درحديث آنست كه وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقيت وتعيين اجل شرط است مگر آنكه گويند كه وقت آمدن آن ابل صدقه دران وقت معلوم بود يا آن منسوخ است والله اعلم * رواه ابو داود

* الفصل الثالث *

عن اسامة بن زيد ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الربوا في النسيئة * اسامه بن زيد كه محبوب آنحضرت بود ومناقب او مشهور ومعروف است ودر آخر كتاب در باب مناقب اهل بيت بيايد روايت ميكند كه آنحضرت گفت ربوا در نسيئه است يعنی ربوا متحقق ميشود دروی اگرچه باختلاف جنس باشد واگر بمساوات باشد مثلاً فروختن گندم بجو بزيادتی درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسيه باشد درست نيست * وفی رواية قال * ودر روايتی گفت * لاربوا فيما كان يدا بيد * نيست ربوا در چيزيكه باشد دست بدست يا بتساوی در يك جنس و با تفاضل نيز در خلاف جنس * متفق عليه * وعن عبد الله بن حنظلة غسيل الملائكة * روايت است از عبد الله پسر حنظله كه او را غسيل ملائكه ميگويند وغسيل ملائكه صفت حنظله است وقصهٔ او مشهور است ودر بعضی مواضع ذكر كرده شده باشد وعبد الله پسر او نيز صحابی است وتولد كرده شد در زمان حيات آنحضرت صلى الله عليه وسلم ودر وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود وآنحضرت را ديده واز وی شنيده حديثرا غسيل مقدم درانصار بود متابعت كردند مردم او را برخلع بيعت يزيد بن معاويه وكشته شد در روز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعين * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم درهم ربوا ياكله الرجل وهو يعلم * گفت گفت آنحضرت يك درم ربوا كه بخورد آنرا مرد وحال آنكه وی ميداند كه اين از ربوا است * اشد من ستة وثلثين زنية * سخت تر است از سی و شش زنا واين غايت تشديد وتوبيخ است بر آكل ربوا ودر توجيه اين گفته اند كه آكل ربوا محاربت ميكند با خدا و رسول خدا چنانكه مدلول قرآن عظيم است ومحاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در عدد مخصوص موكول است بعلم شارع كه جزوی كسی ندانند چنانكه در امثال آن و زنيه بكسر زای وسكون نون وتحتانيه زنا كردن * رواه احمد والدارقطني وروی البيهقي فی شعب الايمان عن ابن عباس وزاد * وزياده كرده است بيهقی از ابن عباس اين عبارت را كه * وقال * وگفت آنحضرت * من نبت لحمه من السحت فالنار اولى به * كسی كه برويد گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوارتر ونزديكتر است بوی سحت بضم سين وسكون حای مهمله حرام ودر اصل بمعنی استيصال است يعنی از بيخ بركندن * وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الربوا سبعون جزء * ربا خوردن هفتاد پاره است * ايسرها ان ينكح الرجل امه * آسانترين هفتاد پاره اينست كه وطی كند مرد مادر خود را واين اشد تشديد است درين باب وچون مردم دران زمان بغايت مبتلا بودند بربوا وافتاده بودند در ورطهٔ ابتلا وبود آن از بابهای دنيا وخست نفس سخت كردند تهديد وتشديد دران نعوذ بالله من ذلك * وعن ابن مسعود رض قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الربوا وان كثر * بدرستيكه ربوا يعني مالى كه حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسيار
باشد * فان عاقبته تصير الى قل * پس بدرستيكه پايان وي بازميگردد بسوي كمى قل بضم قاف بمعنى قلت بكسر قاف
چنانكه ذل وذلت بمعنى خواريست * رواهما * روايت كرده اند اين دو حديث را * ابن ماجة والبيهقي في شعب الايمان
وروى احمد الاخير * و روايت كرده است احمد حديث اخير را * وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتيت ليلة اسرى بي على قوم * آمدم يا آورده شدم در شب معراج بر گروهى كه * بطونهم كالبيوت *
شكمهاي ايشان مانند خانه ها است * فيها الحيات * در ان مارها ست * ترى من خارج بطونهم * ديده ميشوند آن
مارها از بيرون شكمهاى ايشان * فقلت من هؤلاء * پس گفتم من كيستند اين گروه * قال جبرئيل هؤلاء اكلة الربوا *
گفت جبرئيل اينها خورندگان ربوا اند اكلة بفتحات جمع آكل چنانكه طلبة جمع طالب * رواه احمد و ابن ماجة * وعن علي
رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن آكل الربوا وموكله * روايت است از اميرالمومنين على كه وى شنيد
آنحضرت را كه لعنت كرد خورندهٔ ربوا را وخورانندهٔ آنرا * وكاتبه * و نويسندهٔ آنرا * ومانع الصدقة * و لعنت كرد
منع كنندهٔ زكوٰة را ونادهندهٔ آنرا * وكان ينهى عن النوح * وبود آنحضرت كه نهي ميكرد از نوحه كردن ظاهر
اسلوب كلام آن بود كه بگويد والنائحة ولعنت كرد نائحه را ونگفت اين چنين يا ازجهت آنكه نوحه كردن در اثم در مرتبه ربوا
و منع صدقه نيست ونيست هر منهى عنه كه ارتكاب او موجب لعن باشد شايد كه نهي براي تنزيه باشد واگر براي تحريم نيز
باشد حرامها همه در يك مرتبه نباشند يا اين را اراده كردن آنحضرت مستمر و دائم بود بولعن از جهت وقوع آن در اوقات
وبودن آن از اشنع خصال جاهليت پس لعن بروى اشد واكثر باشد تاكيد او مبالغة والله اعلم * رواه النسائي * وعن عمر ابن
الخطاب رضى الله عنه ان اخر مانزلت اية الربوا * روايت است از اميرالمومنين عمر كه آخر چيزى كه فرود آمده ايت ربوا
است * وان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض ولم يفسرها لنا * وبدرستيكه آنحضرت قبض كرده شده وتفسير وبيان نكرد
آيت ربوا را براى ما * فدعوا الربوا والريبة * پس ترك كنيد ربوا را وچيزي را كه در وى شك وشبهٔ آن باشد مقصود آنكه
اين آيت ثابت ومحكم وغير منسوخ است ولكين آن حضرت تفسير نكرد براي ما بطوريكه محيط كردد بجميع جزئيات ومواد آن
بلكه بيان كرد درچند چيز وكذاشت ماوراى آن چيزها را بر قياس واجتهاد پس بايد كه ترك كنيد رباي صريح را وآنچه در وى
شبهه ان است از جهت تورع واحتياط اينست آنچه مفهوم ميكردد از ظاهر سوق عبارت فافهم وطيبي گفته كه مقصود آنست
كه اين آيت غير منسوخ وغير متشبه است ازينجهت تفسير نكرد آن حضرت آنرا پس اجرا كنيد آنرا بر آنچه هست وشك وريب نكنيد
در آن وترك كنيد حيله را در حل ربوا واينست مراد بقول او فدعوا الربوا والريبة فافهم * رواه ابن ماجة والدارمي
* وعن انس رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اقرض احدكم قرضا * چون بدهد يكى از شما ديگري را وام
* فاهدى اليه * پس هديه فرستد آن ديگر كه قرض گرفته است بسوي آن يكي كه قرض داده است * او حمله على
الدابة * يا برداراند يعني سوار كرداند آن ديگرا ورا بر مركب * فلا يركبه * پس بايد كه سوار نشود آن مركوب را * و
لا يقبلها * وبايد كه قبول نكند آن هديه را تا ربا نشود زيرا كه هر قرضى كه بكشد سودى را پس آن رباست * الا ان يكون جرى
بينه وبينه قبل ذلك * مگر آن كه روان گشته وعادت شده است اهدا وحمل ميان اين وآن پيش از اقراض واقراض بران باعث
نيست * رواه ابن ماجة والبيهقي في شعب الايمان * وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا ياخذ هدية *
بوقتيكه وام دهد مردي پس بايد كه نگيرد از كسيكه اورا وام داده است هديه چنانكه در حديث سابق گذشت * رواه البخاري
في تاريخه * روايت كرده است اين حديث را بخاري در تاريخ خود * هكذا في المنتقى * همچنين است در منتقى بضم ميم
وسكون نون وفتح مثناة وقاف نام كتابي است كه بعضى از اهل مذهب امام احمد تصنيف كرده اند در احاديث برترتيب
فقه. در روى گفته است كه اين حديث روايت كرده است بخاري در تاريخش * وعن ابي بردة * بضم با وسكون را ودال

مهمله * بن ابي موسى * كوفي تابعي ثقه است قاضي كوفه بود روايت دارد از پدر خود و از علي و زبير و از نبلاي
علما بود * قال قدمت المدينة فلقيت عبد الله بن سلام * گفت راوي بود قدوم آوردم مدينه را پس ملاقات كردم
عبد الله بن سلام را كه از كبار صحابه و احبار يهود بود * فقال انك بارض فيها الربوا فاش * پس گفت عبد الله بن سلام بدرستيكه
تو بزميني هستي كه در وي ربوا آشكارا است و نشود را صل بمعني پراگنده شدن خبر * فاذا كان لك على رجل حق *
پس چون باشد مرترا برمردي حقي يعني وامي * فاهدى اليك حمل تبن * پس بفرستد آنمرد برتو بشتوارهٔ كاهي
او حمل شعير * يا پشتوارهٔ جوي بكسر حا بار پشت و سر * او حمل قت * يا فرستد بار علفي حمل بفتح حا و موحده بار بر سر بهمه
و در بعضي نسخ حمل قت بسكون ميم است و قت بفتح قاف و بفوقانيه مشدده نوعي از علف است كه آنرا رطبه گويند و در
حواشي نوشته اند كه بهند آنرا برسوم ميگويند و بعضي گفته اند كه وي اب است كه در قرآن در سورهٔ عبس واقع شده است
* فلا تأخذه * پس مگير آنرا * فانه ربوا * پس بدرستيكه آن حكم ربوا دارد * رواه البخاري * . * باب المنهي عنها من
البيوع * باب در بيان بيعهاي كه نهي كرده شده است از ان و در بعضي نسخ المنهي عنه بدانكه نهي از بيع گاهي براي حرمت
مي باشد چنانكه فاسد بمنزلهٔ نمازي كه بعضي اركان وي مفقود شده و گاهي براي كراهت مثل بيع نزد اذان جمعه و مانند
نمازي كه در زمين مغصوب كرده شده و بيع حرام نزد ابو حنيفه دو قسم است فاسد و باطل و بيان اين در كتب فقه است

* الفصل الاول * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال نهى رسول الله صلى الله عليه و سلم عن المزابنة * بضم ميم و بزاي
و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعني دفع * ان يبيع ثمر حائطه * بيع مزابنه آنست كه بفروشد ميوهٔ بستان خود را
* انكان نخلا بتمر كيلا * اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد ميوهٔ آنكه بر درختانست بثمرهاي خشك كه در خانه
است بطريق پيمودن يعني ده پيمانه زانكه بر درخت اندازه كرده شده است بده پيمانه كه در خانه است بفروشد
* وانكان كرما ان يبيعه بزبيب كيلا * و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشك كه در زمين است بطريق كيل حاصل آنكه
بفروشد ميوهٔ تر را كه بر درختانست بميوهٔ خشك كه در زمين است * اوكان * يا باشد حايط * وعند مسلم انكان زرعا *
و نزد مسلم انكان بجاي اوكان يعني اگر باشد حائط كشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز مشاكلت است * ان يبيعه بكيل طعام *
بفروشد به پيمانه گندم يا جو و جز آن يعني بفروشد گندم و جو را كه در كشت است بانچه در خانه است * نهى عن ذلك
كله * نهي كرد آنحضرت از ان همه كه مذكور شد چه خرما و انگور بر درخت و چه غله در كشت و مزابنه بجهت آن گويند
كه زبن در لغت دفع است و چون بناي اين بيع بر قياس و اندازه است و زيادت و نقصان احتمال دارد جاي آنست كه در
مشتري و بائع نزاع افتد و هريك دفع ديگري كند * متفق عليه و في رواية لهما * و در روايتي مر بخاري و مسلم را همچنين
آمده است * نهى عن المزابنة * نهي كرد آنحضرت از مزابنه * قال * گفت آنحضرت يا راوي * والمزابنة ان يباع ما في
رؤس النخل بتمر بكيل مسمى * و مزابنه فروختن ميوه ايست كه بر سر درختان خرماست به خرماي خشك به پيمانهٔ معين
* ان زاد فلي وان نقص فعلي * اگر زياده آيد براي من وسود من و اگر كم آيد بر من و زيان من و اين قول مشتري است
اگر مراد زيادت و نقصان ميوه است كه بر درخت است و قول بائع است اگر مراد بيان تمر است كه بر زمين است و فرق
ميان اين دو روايت آنست كه در روايت اولي ثمر مذكور است بمثلثه و در ثاني بفوقانيه و مقصود عام است و تخصيص بطريق
تمثيل است * وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المخابرة * بخاي معجمه و باي موحده * والمحاقلة *
بحاي مهمله و قاف * والمزابنة * بزاي و موحده و نون * والمحاقلة ان يبيع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة * محاقله آنست
كه بفروشد مرد كشت را بصد فرق پيمانهٔ گندم فرق بفتحتين پيمانه معروف است بمدينه كه در وي شانزده رطل مي گنجد
و فرق بسكون راصد و بيست رطل ميباشد كذا في النهاية و ذكر مائة فرق بطريق تمثيل است مقصود بيع زرع است در خوشه
بگندم چنانكه در بيان مزابنه گذشت ليكن مزابنه عام است در تمر هم ميباشد و در زرع هم و گاهي تخصيص ميكنند مزابنه را

وا لمزابنة ان يبيع التمر في رؤس النخل بثمر ومحاقله را بزرع وحقل در لغت بمعنى زرع مي آيد ما دا ميكه سبز است * ومزابنه فروختن تمرا ست در سرهاى درخت خرما بصد فرق چنانكه كذشت واين موافق روايت ديكرا ست بمائة فرق * ومتفق عليه بيع ثمر بمثلثه بود * والمخابرة كراء الارض بالثلث والربع * ومخابره بكراه دادن زمين است برحصهٔ معين چنانكه ثلث وربع ومخابرت را مزارعت نيز كويند وليكن تخم در مخابرت از عامل است ودر مزارعه از مالك وخبر بكسر وفتح بمعنى نصيب است وبعضي كفته اند كه اصل وى از خيبر است كه آنحضرت نخيل اهل خيبر را در دست ايشان كذاشت وحصهٔ معين را براى ايشان نهاد وچون نزاع كردند نهى كرد از ان بعد از ان اجازت كرد ودر صحت مخابرت اختلاف است بعضى خبار زمين نرم را ميكويند * رواه مسلم * وعنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم * وهم ازجا بر است كه آنحضرت نهى كرد * عن المحاقلة والمزابنة والمخابرة والمعاومة * نهى كرد از معاومه بعين مهمله وواو وآن فروختن ميوهٔ درخت است يكسال يا دوسال پيش از ظهور ميوه وبعضى كفته اند كراى زمين دوسال است * وعن الثنيا * ونهي كرد از ثنيا بضم مثلثه وسكون نون وتحتانيه بروزن دنيا وآن استثنا كردن چيزى مجهول از مبيع * ورخص فى العرايا * ورخصت كرد آنحضرت در بيع عرايا بعين مهمله وراوباى تحتانيه جمع عريه بتشديد يا بمعنى عطيه وعاريت وعريه همان مزابنة است كه بحكم ضرورت براي اهل احتياج رخصت كردند كه نخل نداشتند كه از ان رطب خورند وزر نقد نداشتند كه بدان رطب بخرند وچيزها از تمر از قوت ايشان فاضل مى ماند كه بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر ميخرند روايت كرده شده است كه محتاجان از اهل مدينه آمدند وشكايت بحضرت بردند كه شما ازين بيع نهى كرديد وما برطب ميل داريم ودر دست ما سيم وزر نيست كه بدان بخريم پس رخصت كرد آنحضرت براي ايشان بشروطى كه در كتب فقه مذكور است وبعضي كفته اند كه مردى بود كه اورا چند نخل در بستان كسى ميبود بهبه كردن اين كس آنرا بانمرد بابملك اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل وعيال چنانكه رسم اهل مدينه است آمده مى نشست وآنمرد بر نخلهاى خود مى درآمد وصاحب بستان از ان ايذا ميكشيد پس رخصت كرده شد صاحب بستانرا كه مقدارى از تمر باندازهٔ تمر نخل بوى بدهد وثمر نخل را بخرد * رواه مسلم * وعن سهل ابن ابى حثمة * بفتح حاى مهمله وسكون مثلثه صحابى انصاريست بعضى ميكويند كه ولادت او در سال سوم از هجرت است ووى در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود وآنحضرت را ديده وحديث از وى شنيده است ليكن ابن ابى حاتم كفته كه وى بيعت كرده تحت شجره ودليل آنحضرت بود در شب احد وحاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم * قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الثمر بالتمر * نهى كرد آنحضرت از فروختن ميوه بر درخت بخرماى خشك * الا انه رخص فى العرية * مكر آنكه شان اين است كه رخصت كرد در عريه * ان تباع بخرصها تمرا * كه فروخته شود ميوه بر درخت باندازه كردن آن عريه يا نخله يعنى ثمر وى بخرماى خشك واطلاق عريه بر نخله نيز آمده است چنانكه بر بيع آمده يعنى اندازه كنند كه آن بعد از خشك شدن چه مقدار خواهد شد * يا كلها اهلها رطبا * بخورند آن عريه را يا نخله را كسانى كه مشتريان ومحتاجان باشند خرماى تررا چنانكه مذكور شد از قصهٔ اهل احتياج * متفق عليه * وعن ابى هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رخص فى بيع العرايا * روايت است از ابيهريره كه آنحضرت رخصت كرد در بيع عرايا * بخرصها من التمر * باندازه كردن آن از خرماى خشك * فيما دون خمسة اوسق * در چيزى كه فرود پنج وسق وكمتر از ان باشد زيراكه رخصت آن بحكم ضرورت واحتياج وى بود واين مقدار بس است ووسق صد وشصت من است پس پنج وسق هشتصد من باشد * او في خمسة اوسق * يا در پنج وسق وزياده بران نه شك راويست * شك داود بن الحصين * شك كرده است داود بن الحصين كه راوى حديث است ومولاي عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معين وغير وى ولين است نزد بعضى وابو حاتم كفته كه اكر مالك از وى روايت نميكرد حديث وى متروك ميبود وابوداود كفته كه احاديثيكه وى از

عكرمه روايت كرده منا كهرست واز شيوخ ديگر مستقيم پس در كمتر از پنج وسق جائزاست باتفاق ودر زيادت غير جائز ودر پنج اختلاف است اصح عدم جواز ونيز اختلاف است كه رخصت مخصوص بفقرا است يا اغنيا را نيز شامل است * متفق عليه * وعن عبد الله بن عمر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الثمار * گفت ابن عمر رضي الله عنهما كه نهي كرد آن حضرت از فروختن ميوه ها * حتى يبدو صلاحها * تا آنكه پيدا كردد نيكي آن ميوه ها يعني پخته شوند و بكمال برسند وا زخطرة تباه شدن ايمن شوند * نهى البائع والمشترى * نهي كرد فروشنده را وخرنده را اما فروشنده را تا مال مشتري را يكان نگيرد واما مشتري را تا تضييع مال خود نكند از جهت وجود مخاطره * متفق عليه وفى رواية لمسلم نهى عن بيع النخل حتى تزهو * نهي كرد از فروختن نخل يعني ميوه او تا آنكه سرخ وزرد شود زهو بزاي حسن منظر وزهاي دنيا زينت وي وفى الصراح زهو رنگ كرفتن غورة خرما ودر يد ارنما يند خوب * وعن السنبل حتى يبيض * ونهي كرد از فروختن خوشه زرع تا آنكه سفيد شود * ويامن العاهة * وايمن كردد از آفت مقصود اينست واين رنگها علامت آنست * وعن انس قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الثمار حتى تزهي * گفت انس نهي كرد آنحضرت از فروختن ميوه ها تا آنكه رنگ كيرد وتمام شود وبكمال رسد تزهي بضم تا وسكون زاي وكسرها بمعني تزهو كه درحديث سابق مذكور شد زهي يزهو وازهى يزهى هردو آمده * قيل وما تزهى * گفته شد وپرسيده شد از ان حضرت وچيست معني تزهي * قال حتى تحمر * گفت آنحضرت تا آنكه سرخ شود وطيبي گفته است تا زرد شود * وقال * وگفت آنحضرت * ارايت اذا منع الله الثمرة بم ياخذ احدكم مال اخيه * خبر دهيد چون منع كند خدايتعالى ميوه را از رسيدن او بكمال خود بچه سبب بگيرد يكي از شما مال برادر خود را يعني پيش از زهو محل خطرا ست شايد كه آفت زده شود پس مالي كه بائع بگيرد از مشتري مفت گرفته باشد پس بايد كه تا بكمال وتمام رسيدن صبر كنند * متفق عليه * وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع السنين * نهي كرد آنحضرت از فروختن سالها كه آن بيع المعاومت است كه سابقا مذكور شد * وامر بوضع الجوائح * وامر كرد آنحضرت بنهادن وكم كردن آفتها يعني اگر بكسي ميوه خريد مثلا وآنرا آفت رسيد بائع را بايد كه چيزي از ثمن كم كند يا بمشتري باز دهد اگرچه بيع تمام شده است واين امر از براي استحباب است وجوائح جمع جائحه وجوح بمعني بنا كاه هلاك كردن واز بيخ بركندن وجائحه مشتق ازوست * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو بعت من اخيك ثمرا فاصابته جائحة * اگر بفروشي تو ببرادر خود ميوه پس رسيد او را آفتي كه هلاك ساخت آنرا * فلا يحل لك ان تاخذ منه شيأ * پس حلال نيست مر ترا كه بگيري از وي چيزي را از ثمن اين بر تقدير مطلق هلاك شدن است واگر آفتي رسد كه ناقص كرداند وضع وحط بايد كردچنانكه درحديث سابق فرمود * بم تاخذ مال اخيك بغير حق * بچه سبب ميگيري مال برادر خود را بي حق * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال كانوا يتبايعون الطعام * بودند صحابه كه ميخريدند طعام را يعني گندم وجو را مثلا يتبايعون بتقديم فوقانيه بر موحده ودر بعضي نسخ يبتاعون بتقديم موحده بر فوقانيه * فى اعلى السوق * ميخريدند در مكانيكه بالاتر بود از بازار * فيبيعونه فى مكانه * پس ميفروختند متصل مكان خريدن آن در جاي خود يعني پيش از قبض واستيفا * فنهاهم رسول الله * پس نهي كرد ايشان را پيغمبر خدا * عن بيعه في مكانه حتى ينقلوه * از فروختن ان در جاي خود تا آنكه نقل كنند آنرا يعني قبض كنند واستيفا نمايند ظاهر عبارت حديث آنست كه بعد از خريدن درهمانجا نبايد فروخت بلكه جاي ديگر بايد برد وفروخت اما گفته اند كه مراد بنقل قبض است اول قبض بايد كرد بعد از ان بايد فروخت وپيش از قبض نبايد فروخت واگر بعد از قبض درهمان مكان كه خريده است بفروشد باكي نيست چنانكه درحديث آينده بيايد * رواه ابوداود ولم اجده فى الصحيحين * روايت كرد اينحديث را ابوداود ونمي يابم اين حديث را در صحيحين اين اعتراض است بر صاحب مصابيح كه اين حديث را در فصل اول ذكر كرده ودر بعضي حواشي نوشته اند كه اخراج كرده است اين حديث را بخاري در باب نهي التلقي از كتاب البيوع

بی تفاوت حرفی رکویا که تتبع مولف درینجا تا صدور تا تمام است ونیز نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق
علیه است و ابوداود ونسائی وبیهقی نیز روایت کرده اند * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع
طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه * کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند وبیع
قبل القبض جائز نیست ونزد شافعی ومحمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار ونزد امام مالک جائز نیست در طعام ورد ما سوای
آن جائز است ومذهب امام احمد نیز همین است و نزد ابی حنیفه وابی یوسف جائز است در عقار وظاهر
مذهب احمد نیز همین است زیراکه هلاک در عقار نادر است * وفي رواية ابن عباس حتى يكتاله * يعنى
بفروشد طعام را تا آنکه به پیماید آنرا بکیل * متفق علیه * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه
النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام ان یباع حتی یقبض * گفت ابن عباس اما آن چیزی که نهی کرده است ازان
آنحضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده شود * قال ابن عباس ولا احسب
کل شیء الا مثله * گفت ابن عباس وگمان نمیبرم من هرچیز را چه طعام وچه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته
نشود پیش از قبض واین اجتهاد ابن عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام * متفق علیه * وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا * بفتح تا وتشدید قاف مفتوحه * الرکبان لبیع * باید که پیش نیایید
سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد وبه بازار برند وجماعه پیشتر
بروند وبخرند ونگذارند قافله را که بشهر درآید ودر بازار بفروشد * ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض * و باید که بیع نکند
بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد وبائع ومشتری بر چیزی راضی شده اند ودیگری بیاید
وعقد ایشان را براندازد وخود بخرد این بد است واگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان دارد بدتر
خواهد بود * ولا تناجشوا * نجش در لغت برانگیختن شکار است ودر شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند
پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود وبیفتد در خریدن آن * ولا یبیع حاضر لباد * وباید
که بیع نکند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر بکشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد
ونگاهدارد وبتدریج به تنگی وبختگی بهای گرانتر ازان بفروشد ونگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد ومعامله و
فراخی نماید * ولا تصروا الابل والغنم * بفتح تا وضم صاد وبعکس نیز روایت است وتصریه نادوشیدن شتر وگوسفند تا
بیشتر جمع شود شیر در پستان ومشتری بدان بازی خورد وبه بهای گران خرد * فمن ابتاعها بعد ذلك * پس کسی که بخرد
آنرا بعد تصریه * فهو بخیر النظرین * پس آن کس بهترین دو نظرا ست یعنی مخیر است * بعد ان یحلبها * بعد از آنکه
بدوشد آن را وکم شیر یابد وبیان نظرین این است که * ان رضیها امسکها * اگر راضی گردد بدان وخوش دارد آنرا
نگاهدارد * وان سخطها ردها * واگر راضی نگردد وخوش ندارد باز گرداند * وصاعا من تمر * وبدهد پیمانه را از خرما
در بدل شیری که دوشیده ونزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه ومیگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است
وچون تمر صریح در نص مذکور شده است اظهر تعیین اوست * متفق علیه وفي رواية لمسلم من اشتري شاة مصراة فهو
بالخیار ثلثة ایام * کسی که بخرد گوسفند مصرات را پس وی اختیار دارد تا سه روز * فان ردها رد معها صاعا من طعام *
پس اگر رد کند آنرا رد کند با وی پیمانه را از طعام * لا سمراء * نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است
از طعام غیر حنطه پس گفته اند که معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حنطه وجز آن وتخصیص نفي حنطه
ازجهت بودن او اعرف در اطلاق طعام وتعیین تمر ازجهت آنست که وی غالب طعام عرب است وبعضی گفته که مراد
آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد وحنطه واجب نیست علی التعیین وجائز است که رد کند صاعی از
تمر یا شعیر یا جز آن فافهم ودرین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه وتحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر

* وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا الجلب * وپيش نيائيد جلب را بفتح جيم ولام طعامی که کشيده ميشود
از شهري بشهري وتلقي جلب آنست که برود يکي از شهريان نزد جماعت که طعام آورده اند باين شهر وبخرد از ايشان
چنانکه در تلقي رکبان معلوم شد وگفته اند که اين بر تقديري منع است که زيان کند باهل شهر واگر ضرر نکند لا بأس به
است ونيز بر تقديريست که تلبيس نکند نرخ را برايشان واگر تلبيس کند وفريب دهد ممنوع است باتفاق * فمن
تلقاه فاشتري منه * پس کسيکه تلقي کرد جلب را وبخريد چيزي ازان * فاذا اتي سيده السوق * پس چون آمد صاحب
جلب بازار را * فهو بالخيار * پس وي اختيار دارد که آن بيع را نافذ دارد يا فسخ کند اگر اين خريده است بارزان
تر از نرخ شهر وبعضي گفته اند که بهر نرخ که خريده است اختيار دارد از جهت اطلاق حديث * رواه مسلم
* وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا السلع حتى يهبط بها الى السوق * پيش نيائيد کالا را که مراد
بجلب بود تا آنکه فرود آورده شود اورا بسوي بازار چنانکه در حديث سابق گذشت * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا يبيع الرجل على بيع اخيه * بايد که بيع نکند مرد بر بيع برادر خود * ولا يخطب على خطبة اخيه *
وخواستگاري نکند زني را برخواستگاري برادر خود بعد از آنکه قرار يافته باشد * الا ان ياذن له * مگر آنکه اذن کند
برادر وي ويرا وبگويد من نميخرم شما بخريد ومن گذشتم از خواستگاري اين زن تو خواستگاري کن * رواه مسلم
* وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يسم الرجل على سوم اخيه المسلم * بايد که طلب خريداري نکند مرد
بر طلب خريداري برادر مسلمان وذمي در حکم مسلمانست * رواه مسلم * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا يبيع حاضر لباد * نفروشد شهري براي روستائي چنانکه گذشت * دعوا الناس يرزق الله بعضهم من بعض * بگذاريد
مردم را تا رزق دهد خداي تعالى بعضي از ايشان را از بعضي يعني بگذاريد روستائيان را که طعام از بيرون بيارند
ود رشهر بنرخ ارزان بفروشند وباعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادت است * رواه مسلم * وعن ابي سعيد
الخدري قال نهى رسول الله * نهي کرده است پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم عن لبستين * از دو پوشش * وعن بيعتين *
واز دو بيع * نهى عن الملامسة والمنابذة في البيع * نهي کرد از ملامسه ومنابذه در بيع يعني دو بيعي که نهي کرد ازان
اين دو بيع است يکي بيع ملامسه ودوم بيع منابذه بدال معجمه واين هر دو بيع در جاهليت بوده اند ودر تفسير وي اقوال است
يکي بيع ملامسه که لمس مراد است جامهء يکديگر را بدست خود يعني بگويد چون لمس کني تو جامهء مرا يا لمس کنم من جامهء
ترا لازم گردد بيع هر دو جامه وبعضي گفته اند ملامسه عبارت است از لمس متاع از پس جامه يا در تاريکي ونظر نکردن
دران وايقاع عقد بيع بران ناکشاده ونا ديده وبعضي گفته اند کرده اند لمس را قاطع خيار واين عبارات ظاهر
دران است که مراد ثوب مبيع است ومولف گفته * والملامسة لمس الرجل ثوب الاخر بيده * ملامسه لمس مرد است
جامهء يکديگر را بدست خود * بالليل او بالنهار * در شب يا در روز * ولا يقلبه الا بذلك * ونميگرداند ونميکشايد ثوب را
مگر بلمس يعني حق آن بود که ميگردانيد وميکشاد جامه را ومي ديد آنرا وي نکشاد ونه ديد مگر بلمس وبلمس کشادن
وديدن حاصل نميشود وروي نکرد مگر همين لمس را واين تفسير جامع هر سه تفسيرات فافهم * والمنابذة ان ينبذ الرجل
الى الرجل ثوبه * بيع منابذه آنست که بيندازد هر مرد بسوي مرد جامهء خود را * وينبذ الاخر ثوبه * وبيندازد مرد
ديگر جامهء خود را * ويكون ذلك بيعهما من غير نظر ولا تراض * وباشد همين انداختن جامه بسوي يکديگر بيع هر دو ثوب
يا بيع هر دو مرد بي نظر وبي ديدن مبيع وبي رضاي يکديگر پس در بيع ملامسه لمس جامهء يکديگر بود ودر بيع منابذه
انداختن جامهء بسوي يکديگر وبعضي گفته اند که بيع منابذه آنست که بگويد چون بيندازم بسوي تو سنگريزه لازم گردد
بيع اين بيان بيعتين شد که نهي کرده اند ازان * واللبستين * ودر بعضي نسخه واللبستان ودو پوشش که نهي کرده اند
ازان يکي * اشتمال الصماء * پوشيدن جامه وفرا گرفتن آنست بطريقي هيئت صماء بفتح صاد وتشديد ميم ممدود

پوشید کرد الله جامهٔ خود را بریکی ازد ودوش خود * فیبدو زرا الصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه * وشیمه صماء آنست که بکرد الله جامهٔ خود را بریکی ازد ودوش خود * فیبدو ز
احد شقیه لیس علیه ثوب * پس ظاهر وبرهنه کرد دیکی ازد وجانب وي که نیست بروی جامه اما انچه مشهور است د رتفسیر
صما آنست که به پیچد در یک جامه ازسرتا پاي خود بدن خود را تا آنکه نماند منفذ ی ودستها هم درون ماند اشتمال کویند
بجهت فراز کرفتن او بدن را وصما بجهت عدم منفذ چنانکه صخرة صماء کویند سنک سخت راکه د روی هیچ سوراخ
وشکاف نیست وصمام قارورة چیزیرا کویند که بوی سراو را برنبندند ونهی ازجهت احتمال کشف عورت د رحالت رکوع
وسجود وازجهت ترید ین وسنت کشف آنها است د روقت تجربه وطیبی کفته است که اشتمال صما نزد فقها آنست که
بپوشد بدن را بیک جامه وبرد ارد ازجانب دیکرو بنهد انرابردوشهاي خود پس منکشف کرد د عورت وعبارت مولف
ناظر برین معنی است نافهم * والبسة الاخری احتباؤه ثوبه * وپوشش دیکرکه نهی کرده ازان احتبا کردن مرد است
بجامهٔ خود * وهوجالس * وحال آنکه وی نشسته است * لیس علی فرجه منه شئ * نیست برعورت وی چیزی احتبا دستها
کرد زانوحلقه کرد ه نشستن برسرین وکاهی بردا می شود وبرین تقدیر اکرجامهٔ دیکرنداردموجب کشف عورت میکرد د
واما احتبا پس سنت است درجلوس وآنحضرت د رصحن کعبه باین هیئت نشسته وبجامه نیزمشروع است اکرموجب
کشف عورت نکرد د * متفق علیه * وعن ابي هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة *
حصا سنکریزه وحصاة یکی ازان کفت ابو هریرة نهي کرد آنحضرت از بیع حصاوصورتش آنست که خرید اری
میکردند چون سنکریزه بران می انداختند واجب میشد بیع وبعضی کفته خرید اری کردند چیزیرا ازچند
چیز باین شرط که برهرچیز ازان که سنک ریزه افتاد همبیع همان است یاتا منتهای حصاة همه مبیع است * وعن بیع
الغرر * ونهي کرد آنحضرت از بیع غرربفتح غین معجمه وراءین ازغروربمعني فریب وبیع الغرراصل
جامع است که شامل فروع کثیرة وصور مختلفه است وهرچه مذکورشد ازبیع ملامسه ومنابذه وحصا ومانند آن
هم ازانواع اواست وجداذکرکردن آنها بجهت بودن آنها است ازبیعهای مشهورة جاهلیت وغرری باشد بجهت جهل
بمبیع یابثمن یا بسلامت آن یا باجل آن یا بجهت عجزازاد ارتسلیم آن چنانکه بیع بندهٔ کریخته وبیع پرنده درهوا وکاهی
غررقلیل وجهل یسیرمعفوو متحمل نیزمی باشد زیراکه اجماع است د رآمدن بحمام با جرت وحال آنکه عادت آدمیان
د ورریختن آب وقدرمکث د رآن مختلف است وبرجوازشرب ازسقایا جهالت قدرمشرب واختلاف است عادت شاربان
ومانند آن بجهت حاجت وتعذراحترازازان مکربمشقت * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة * حبل وحبله بفتحتین بارشکم ود رمشارق کفته که بفتح حاوباد رهرد وود راول سکون با
نیزروایت است وفتح اظهرواصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید آنراچیزیکه د رشکم است پس این بیع نتاج به نتاج
است واین بیع معدوم است که هنوزپیدا نشده واکرانچه د رشکم است بفروشد نیزهمین حکم دارد چه جای آنکه وی
بزاید وذکرحبل الحبله بنا برجریان عادت ووقوع اواست درجاهلیت وبعضی کفته اندکه مراد به بیع حبل الحبلة آنست
که بیع کند بتاجیل ثمن تا آنکه بارد ارشود آنچه درشکم ناقه است چنانچه ابن عمرخود تفسیرکرد درحدیث وکفت * وکان
بیعا یتبایعه اهل الجاهلیة * وبود این بیع بیعي که میکردند آنرا اهل جاهلیت * کان الرجل یبتاع الجزور * بود مرد که
میخرید شتررا جزوربفتح جیم وضم زای شترکشتني ذکرباشد یا انثی اما لفظا ومونث است * الی ان تنتج الناقة * تا آنکه
زایانیده شود ناقه * ثم تنتج التي في بطنها * پسترزایانیده شود انچه د رشکم اوست واین نیزازجملهٔ بیع الغرراست
* متفق علیه * وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل * وهم ازابن عمراست که کفت نهي کرد
آنحضرت ازکرادادن نراسپ یاشتریاجزان في الصراح عسب بفتح عین وسکون سین مهملتین کرادادن فحل بجهت
کشني وبرجستن نربرماده وآبکشی را نیزکویند وبالجمله مراد آنست که کراد ادن آنرا وکرفتن ثمن بران منهي عنه

است و دروی جهالت است زیرا که گاهی می جهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار میگیرد و گاهی نمیگیرد و اکثر صحابة و فقها بتحریم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل و این بعاریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن آن چنانکه بیاید * رواه البخاري * وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع ضراب الجمل * مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و مراد به بیع کرا است و ضراب بکسر ضاد برجستن نر بر ماده غایتش درین حدیث تخصیص ذکر بشتر کرده و در حدیث سابق فحل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد * وعن بيع الماء والارض لتحرث * و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مخابره است که کرای ارض است به ثلث و ربع و در صحت مخابره اختلاف است چنانکه در اول فصل مذکور شد * رواه مسلم * وعنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء * و هم از جابر است که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرد کرده باشد که آنرا حمی خوانند * رواه مسلم * وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يباع فضل الماء ليباع به الكلاء * فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی و وی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منهي عنه است و اختلاف کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی * متفق عليه * وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على صبرة طعام * و هم از ابی هریره است که آنحضرت گذشت بر تودهٔ طعامی صبرة بضم صاد مهمله و سکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن * فادخل يده فيها * پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره * فنالت اصابعه بللا * پس یافت انگشتان آنحضرت تری را * فقال ما هذا يا صاحب الطعام * پس گفت آنحضرت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است و چرا کردهٔ آنرا * قال اصابته السماء * گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران * یا رسول الله * یعنی من تر نساخته ام باران رسیده و تر شد * قال افلا جعلته فوق الطعام * گفت آنحضرت آیا پس چرا نگردانیدی ترا بالای طعام * حتى يراه الناس * تا آنکه به بینند او را مردم * من غش فليس مني * کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت و خیرخواهی کند بمسلمانان پس نیست آنکس از من و بر طریقهٔ من * رواه مسلم *

الفصل الثاني * عن جابر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الثنيا * بضم مثلثه و سکون نون گفت جابر که آنحضرت نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از مبیع چنانکه گوید فروختم این شیء را مگر بعض او را از جهت جهالت مبیع * الا ان يعلم * مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل * رواه الترمذي * وعن انس قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع العنب حتى يسود * نهی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود و کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد واقع شده است * وعن بيع الحب حتى يشتد * و نهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است * هكذا رواه الترمذي و ابو داؤد عن انس والزيادة التي في المصابيح وهي قوله * و زیادتی که در مصابیح است و آن قول او ست * نهى عن بيع التمر * و در نسخهٔ بیع الثمر بمثلثه * حتى تزهو * تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد * انما ثبتت في روايتهما عن ابن عمر * این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذي و ابو داؤد مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که * قال نهى عن بيع النخل حتى تزهو * بدل کرد نخل مکان تمر * وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب * وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الكالي بالكالي * روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر

وتفسير كالى بكالى بابن كرده اند كه بخرد مرد چيزيرا تا اجل معلوم وچون آمد اجل نيافت ثمن راكه اداكند پس بگويد
بائع رابفروش اين رابمن باجل ديگر بزيادت چيزي پس بفروشد آن را بي تقابض واصل اين نهي از بيع مالم يقبض است و
بعضي گفته اند صورتش آنست كه باشد مرزيد را بر عمرو ثوبي موصوف ومربكر را بر عمرو نيز ده درم است پس گفت زيد
مربكر رافروختم بدست تو جامه را كه بر عمرو واست بآن ده درام عشره كه ترا بر عمرو واست پس گفت زيد مربكر راقبول
كردم اين بيع نيز جايز نباشد از جهت همين معني كه بيع ما لم يقبض است * فافهم رواه الدارقطني * وعن عمرو بن شعيب
عن ابيه عن جده قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع العربان * بضم عين مهمله وسكون را وبموحده وبيع
العربون بضم با نيز گويند تفسيرش بآن كرده اند كه كالا را بخرد و پارهٔ از ثمن بدهد وبگويد برو وفكر كن اگر اختيار تو بر بيع
آن افتاد باقي ثمن را نيز ميدهم واگر پشيمان شدي از بيع آن باز كرد انيده ميدهم مبيع را وانچه داده ام براي تو ميدهم
رايگان مقصود همين است تا كسي ديگر نخرد اين بيع جائز نيست بجهت آنچه در واست از شرط وغرور وطيبي ميگويد
امام احمد اين بيع را تجويز كرده واز ابن عمر نيز تجويز آن آمده است * رواه مالك وابو داؤد وابن ماجة * وعن علي
رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع المضطر * نهي كرد آنحضرت از بيع مضطر كه بي اختيار خود با كراه
فروخته طيبي گفته كه مراد آنست كه نمي بايد كه چيزي خريده شود از مكره وعقد صحيح است باكراهت وبعضي گفته اند كه
روا نيد كه مراد بمضطر محتاج باشد كه مضطر شده به بيع بجهت وامي كه بركردن وي نشسته يا مؤنتي كه بروى افتاده وميفروشد
چيزيرا از اموال خود ارزان بحكم ضرورت پس مروت آنست كه از وي نخرند وبوى امداد واعانت نمايند بهبه وقرض مثلا
* وعن بيع الغرر * ونهى كرده است از بيعي كه در روى فريب وجهالت وتعذر تسليم باشد واين را انواع كثيرا ست چنانكه گذشت
وعن بيع الثمرة قبل ان تدرك * ونهى كرد از بيع ميوه پيش از آنكه برسد و پخته شود * رواه ابو داود * وعن انس ان
رجلا من كلاب سال رسول الله * روايتست از انس كه مردي از قبيله كه نام او كلاب است بكسر كاف پرسيد پيغمبر خدا را *
صلى الله عليه وسلم عن عسب الفحل * از كرا دادن فحل بجهت كشني * فنهاه * پس نهي كرد آنحضرت آن مرد را * فقال * پس
گفت آن مرد * يا رسول الله انا نطرق الفحل * ما بعاريت ميدهيم فحل را وبكرا نميدهيم في الصراح اطراق فحل بعاريت
دادن بجهت كشني * فنكرم * پس اكرام كرده ميشويم يعني از روي كرم ومروت چيزي بما مى دهند نه از روي اجرت
كه شرط كرده است * فرخص في الكرامة * پس رخصت كرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روي كرم داده شود * رواه الترمذي
* وعن حكيم بن حزام * بكسر حاي مهمله وزاي صحابي مشهور است برادرزادهٔ ام المؤمنين خديجه واز اشراف عرب بود
واحوال او در اول باب الخيار گذشت * قال نهاني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابيع ما ليس عندي * گفت نهي حكيم
كرد مرا آنحضرت كه بفروشم چيزي كه نيست نزد من يعني قبض نكرده ام يا گم شده است از من وگريخته يا مال غير است واين
درغير صورت سلم است كه آن جائز است باتفاق بشرايط معلومه ونيز جائز است بيع مال غير وبيع موقوف ميماند بر اذن
وى نزد ائمه ثلثه الا امام شافعي * رواه الترمذي وفي رواية له ولابي داود والنسائي قال * گفت حكيم * قلت * گفتم
من * يا رسول الله ياتيني الرجل فيريد مني البيع * مى آيد مرا مردي پس ميخواهد از من بيع چيزيرا * وليس عندي *
ونيست نزد من آنچيز كه او ميخواهد بيع آنرا * فابتاع له من السوق * پس ميفروشم بدست وي وميخرم براي وي از بازار
وميدهم بوى * قال لا تبع ما ليس عندك * گفت آنحضرت مفروش چيزيرا كه نيست نزد تو * وعن ابي هريرة قال نهى
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيعتين في بيعة * گفت ابو هريرة نهي كرد آنحضرت از دو بيع در يك بيع اين را دو تفسير
كرده اند يكى آنكه گويد فروختم بتو اين چيزرا نقد بده ونسيه به بيست دوم آنكه گويد فروختم بتو غلام خود را بهزار
بشرط آنكه بفروشي تو بمن دار خود را بصد از جهت جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است واما ثاني زيرا كه
وفا به بيع جاريه لازم نميشود باين شرط پس متعين نميشود ثمن * رواه مالك والترمذي وابو داود والنسائي

عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيعتين فى صفقة واحدة * نهى كرد آنحضرت از دو بيع در يك صفقه يعنى در يك بيع و يك عقد صفق دست بر دست كمي زدن ومراد بيع است كه عادت جاريست در ان دست بر دست زدن تفسير اين همان است كه كفته شد * رواه في شرح السنة * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحل سلف وبيع * حلال نيست قرض و بيع چنانكه قرض دهد بكسى وبفروشد بدست وى چيزى باكثر از قيمت آن زيراكه هر قرضى كه جر كند نفع را حرام است * ولا شرطان فى بيع * وحلال نيست دو شرط در يك بيع بعضي اين را تفسير كرده اند به بيعتين فى بيعة چنانكه كذشت وبعضى تفسير كرده اند اينكه بفروشد بدست كسى ثوبي را بده و بشرط چنانكه قصارت وخياطت كند آن را وكفته اند كه تقييد بدو شرط اتفاقا واقع شده و بشرط واحد نيز جائز نيست از جهت ورود نهى از بيع وشرط * ولا ربح ما لم يضمن * و نه حلال است سود چيزى كه ضمانت كرده نشده است آن را ونه در آمده است در قبض و ضمانت ومراد بيع ما لم يقبض است وآن جائز نيست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتري چنانكه كذشت * ولا بيع ما ليس عندك * و نه حلال است بيع چيزى كه نيست نزد تو * رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي وقال الترمذي هذا حديث صحيح * وعن ابن عمر قال كنت ابيع الابل بالنقيع بالدنانير * كفت ابن عمر بودم من كه ميفروختم شتران را در نقيع بدينارها نقيع بنون وقاف بر وزن رفيع نام موضعي است قريب بمدينهٔ مطهره وآنجا بازارى بود وبعضى بباخوانده اند كه نام موضعي مشهور است كه مقبرهٔ مدينه است وآنجا پيش از ان كه آن را مقبره كيرند بازاري بود والله اعلم * فاخذ مكانها الدراهم * پس ميكرفتم بجاى دنانير دراهم را * وابيع بالدراهم فآخذ مكانها الدنانير * وميفروختم بدراهم پس ميكرفتم بجاى دراهم دنانير را * فاتيت النبي * پس آمدم بپيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له * پس ذكر كردم آن را مر آنحضرت را * فقال لا باس ان تاخذها بسعر يومها * پس كفت آنحضرت باكي نيست اينكه بكيري تو دراهم ودنانير را در بدل يكديكر بنرخ آن روز اين بطريق استحباب است والا بهر نرخ كه بكيرند جائز است * ما لم تفترقا وبينكما شيء * مادام كه جدا نشويد شما از يكديكر وحال آنكه ميان شما چيزى است يعنى شرطى است كه تقابض است يعنى ابن استبدال دنانير ودراهم بيكديكر بشرطى جائز است كه در مجلس تقابض كنند تا بيع نقد به نسيه لازم نيايد وربوا نكردد وشيخ ما در مكهٔ معظمه چون خادمى را بصرف ببازار ميفرستادند وصيت ميكردند كه هشيار باش معامله دست بدست كني ودرين ميان فرجه در تقابض واقع نشود * رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي والدارمي * وعن العداء * بفتح عين وتشديد دال مهمله بمد * بن خالد بن هوذة * بفتح ها وسكون واو وذال معجمه مر اورا صحبت است اسلام آورد بعد از فتح وبعد حنين ودر باديه سكونت ميكرد وحديث او نزد اهل بصره است روايت كرد از آنحضرت وحديث او در كتاب البيوع است كه همين حديث باشد كه * اخرج كتابا * بيرون آورد وى خطى را كه در وى اين نوشته بود * هذا ما اشترى العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله * اين كتاب خريدن عداء بن خالد بن هوذه است از محمد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اشترى منه عبدا او امة * خريد از آنحضرت صلى الله عليه وسلم غلامى يا داهي را شك است از بعضى رواة * لا داء * نيست دردى در وى داء در اصل بمعنى درد است ومراد اينجا عيبى است كه موجب خيار باشد * ولا غائلة * ونيست در وى حادثه كه هلاك كننده است يعنى عيبى كه موجب هلاك مال مشتري باشد مثل بودن غلام سارق يا آبق وبعضى كفته اند كه مراد باين غش وخيانت است در حق مشتري * ولا خبثة * ونيست خبثه بضم خا وكسر آن وسكون موحده وبمثلثه در قاموس كفته كه خبثه در برده آنست كه طيب نباشد چنانكه بنده كرده شده باشد از قومى كه حلال نيست بنده كردن ايشان * بيع المسلم المسلم * خريدن همچو خريدن مسلمان از مسلمان اشارت است برعايت مناصحت وحقوق اسلام در دين بيع از طرفين * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * وكفته است كه اين حديث غريب است ونمى شناسم اين حديث را مكر از حديث عباد نهى وعباد ضعيف است وليس بشيء كفته اند زيراكه از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بیع واقع نشده است الا نادرا وپیش از هجرت بیع وشرا کرده بوده * وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا * روایت است از انس که آن حضرت فروخت حلسی را بکسر حا وسکون لام کلیم سطبر که زیر فرشهای فاخرا فکنند وفروخت قدحی را واین هردو از آنحضرت نبود بلکه از یک صحابی فقیر بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه درحدیث دیکر آمده * فقال من یشتري هذا الحلس والقدح * پس کفت آنحضرت کیست که بخرد این حلس وقدح را * فقال رجل آخذهما بدرهم * پس کفت مردی میکیرم ومیخرم این هردو را بیک درهم * فقال النبي * پس کفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم من یزید علی درهم * کیست که زیاده کند بریک درهم * فاعطاه رجل درهمین * پس داد او را مردی دو درهم * فباعهما منه * پس فروخت آنحضرت آن حلس وقدح را بدست آنمرد ودرین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید وابن غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقرر بیع است * رواه الترمذي وابو داود وابن ماجة * ودر بعضی از رواة این حدیث سخن است * الفصل الثالث *

* عن واثلة * بکسر مثلثه * بن الاسقع * بفتح همزه وسکون سین مهمله وفتح قاف صحابي است که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را وبعضی کفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال وبود از اهل صفه ومرد به بیت المقدس وبود عمر او صد سال وبعضی کفته اند که بدمشق وفات یافت نود وهشت ساله ووی آخر صحابی است که مرد بدمشق * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع عیبا لم ینبه * کفت شنیدم آنحضرت را که میکفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که نا آکاهانید یعنی بر آن عیب ودر بعضی نسخ لم یبینه یعنی بیان نکرد آن عیب را * لم تزل فی مقت الله * همیشه است آنکس در غضب خدا * ولم تزل الملائکة تلعنه * وهمیشه اند فرشتکان که لعنت میکنند او را ودر نسخ مصححه او بجای واو برای شک راوی است * رواه ابن ماجة * * باب در بیان متممات ولواحق آنچه کذشت از بیان بعضی بیوع منهي عنها * الفصل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر * کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر وتابیر اصلاح نخل وتلقیح اوست یعنی کشنی دادن خرما را وبنهادن چیزی از شکوفهٔ نر در شکوفهٔ ماده چنانکه در اول کتاب در باب الاعتصام بالکتاب والسنة کذشت ومراد بان درین حدیث ظهور ثمره انست زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اکر تابیر کرده شد وثمره ظاهر نشد حکم اینست که کفت * فثمرتها للبائع * پس میوهٔ نخل مر فروشنده راست یعنی اکر درخت خریده که میوه او ظاهر شده ورسیده است پس میوه از آن بائع است وتابع درخت نیست وبمشتری نمیرسد * الا ان یشترط المبتاع * مکر آنکه شرط کند خریدار وراضی کردد بدان فروشنده واین حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میکویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده وبعضی کفته اند که تابع نیست اصلا وبعضي میکویند تابع است اکر نرسیده وظاهر نشده واکر رسیده وظاهر شده تابع نیست طیبی کفته که اول مذهب ابوحنیفه است * ومن ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع * وکسی که بخرد غلامی را ومر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست اوست والا عبد مالک مال نمي باشد پس مال او برای بائع است * الا ان یشترط المبتاع * مکر آنکه شرط کند مشتری واختلاف کرده اند در جامه های او که پوشیده است وظاهر حدیث آنست که در نیاید در بیع وبعضی کفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می درآید وزیاده بر آن نه * رواه مسلم وروی البخاري المعنی الاول وحده * روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم وروایت کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را وکفته اند که این ذهول است از مولف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب الشرب نعم در کتاب البیوع ودر کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده وبس ومولف همین جا نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشي * وعن جابر انه کان یسیر علی جمل له قد اعیی * روایت است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود وراه نمیتوانست رفت واین در سفری بود که

بمدینه می آمدند * فمر النبي صلی الله علیه وسلم به * پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وی ودید که این حال دارد * فضربه * پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا بتازیانه که در دست شریف داشت * فسار سیرا لیس یسیر مثله * پس سیر کرد وروان شد سیری که سیر نمیکرد ونمیرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت وتوجه وتصرف وی صلی الله علیه وسلم که ضعیف را قوی کرد اند ولاشی را شی سازد (بیت) تو مرا دل ده ودلیری بین * روبهٔ خویش خوان وشیری بین * ثم قال بعنیه بوقیة * پس گفت آنحضرت بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیه ووقیه بضم واو وکسر قاف وفتح تحتانیه مشدده وبفتح واو نیز لغت است واکثر آنچه جاری است بر زبانها بفتح است واوقیه بضم همزه وسکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درهم است * قال فبعته * جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را * فاستثنیت حملانه الی اهلي * پس استثنا کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بر ان سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن ودر قاموس گفته حملان بضم آنچه بار کرده شود بروی از دواب در هبه خاصة واین حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابه بشرط کردن بائع رکوب او را ومذهب امام احمد اینست ونزد امام مالك جائز است اگر مسافت نزدیك باشد چنانکه اینجا هم چنین بود وامام ابوحنیفه وامام شافعی جائز ندارند بیع بشرطی که در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب بحدیثی که در نهی از بیع وشرط آمده است وجواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود ودر حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو آن را بوقیه سوار شو پس این سوار شدن بعاریة بود نه باشتراط وتواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن * فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل * پس وقتیکه رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را * ونقدني ثمنه * ونقد کرد وداد مرا ثمن آنرا * وفی روایة فاعطانی ثمنه ورده علي * ودر روایتی این چنین آمده است که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را وباز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد وشتر هم بخشید * متفق علیه وفی روایة للبخاري انه قال لبلال اقضه وزده * ودر روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده ثمن او را واو را زیاده بده چیزی * فاعطاه وزاده قیراطا * پس داد بلال آن را وزیاده کرد دانگی را که سدس دینار یا درهم باشد ویحتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس است از هر چیزی که باشد والله اعلم * وعن عایشة رضي الله عنها قالت جاءت بریرة * بباء موحده وراءین بروزن سریره نام مولاة عایشه است در اول داه یك یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عایشه * فقالت اني کاتبت علی تسع اواق * پس گفت بریره مکاتبت کرده ام من بر نه اوقیه که سه صد وشصت درهم باشد وکتابت آزاد کردن بنده بشرط مالی که بر گردن او کنند تا ادا کند چیزی از آن میرسانیده باشد چنانکه گفت * فی کل عام وقیة * در هر سال یك اوقیه است * فاعینیني * پس اعانت کن ومدد کن ای عایشه مرا وچیزی بده که در بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف زکوة ومحال خیرات است ودر قرآن مجید وفی الرقاب که گفته است مراد مکاتب است * فقالت عایشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة واحدة * پس گفت عایشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان بیك شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو وبخرم ترا از ایشان وفروختن مکاتب بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائز است * واعتقك فعلت * وآزاد کنم ترا ومیکنم این را * ویکون ولاءك لي * وباشد ولای تو مرا ولا بفتح واو قرابتی وحقی که حاصل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را ومیرسد میراث این غلام بوی * فذهبت الی اهلها فابوا * پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند از بودن ولا برای عایشه وقبول نکردند آنرا وگفتند که نمی فروشیم * الا ان یکون الولاء لهم * مگر آنکه باشد ولا مر ایشان را واین اشتراط جهل ومکابره بود از یهود ونامشروع بود که عایشه آزاد کند وولا ایشان را باشد ولا مر کسی راست که آزاد کرد پس عایشه این سخن یهود را بحضرت گفت * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها * پس گفت آنحضرت

بکیر وبخر تو ای عایشه وازاد کن بریره را ولاء ازان تست وآنچه یهود شرط میکنند یاوه میکویند ونامشروع میکویند اعتبار ندارید * ثم قام رسول الله * پس برخطبه ایستاد پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم في الناس * در مردم * فحمد الله واثنى علیه * پس حمد گفت خدا را وثنا کرد بروی تعالی * ثم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله * پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد وثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در انچه نوشته وفرض کردانیده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است * ما کان من شرط لیس في کتاب الله فهو باطل * چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است * وان کان مائة شرط * یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد * قضاء الله احق * پس حکم خدا ثابت تر وسزاوارتر است که عمل کرده شود بآن * وشرط الله اوثق * وشرط خدا محکم تر ومعتمد تر است * وانما الولاء لمن اعتق * ونیست ولا مگر کسی را که آزاد کرد * متفق علیه * وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الولاء وعن هبته * نهی کرد آنحضرت از بیع ولاء وهبه وی یعنی شخصی بر معتق خود ولای دارد پس بفروشد یا ببخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که بفروشد یا ببخشد جمهور علماء از سلف وخلف بعدم بجواز ان رفته اند وبعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید این حدیث باین بعض نرسیده است والا باوجود حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند * متفق علیه *

* الفصل الثانی * عن مخلد * بفتح میم وسکون خای معجمه * بن خفاف * بضم خای معجمه وتخفیف فا وفای دیگر در آخر یعنی اوراکه خفاف است وجد او راکه ایماست بفتح همزه وسکون تحتانیه صحبت است ووی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است ازوی واسناد این نیز هیچ نیست وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است * قال ابتعت غلاما * گفت خریدم غلامی را * فاستغللته * پس گرفتم اجرت او را وغله دخلی که حاصل میشود اززراعت ومیوه وشیر واجاره ونتاج ومانند آن فی الصراح غله در آمد هرچیزی ازحبوب ونقود وجزان * ثم ظهرت منه علی عیب * پس مطلع شدم من ازوی برعیب * فخاصمت فیه الی عمر بن عبد العزیز * پس خصومت کردم دران غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفهٔ وقت بود وخواستم که باز کردانیده بدهم اورا بسبب عیب * فقضی لی برده * پس حکم کرد عمر برای من بباز کردانیدن من اورا * وقضی علی برد غلته * وحکم کرد بر من بباز کردانیدن اجرت وی که گرفته بودم ببائع * فاتیت عروة * پس آمدم من عروة بن الزبیر را که از کبار تابعین واز فقهای سبعه بود * فاخبرته * پس خبر دادم عروه را بانچه حکم کرده بود عمر ابن عبد العزیز * فقال اروح الیه العشیة * پس گفت عروه میروم برعمر بن عبد العزیز شبانگاه * فاخبره ان عایشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس خبر میدهم اورا که عایشه گفت که آنحضرت * قضی فی مثل هذا * حکم کرد در مانند این قضیه * ان الخراج بالضمان * که خراج بسبب ضمان است یعنی غله آن غلام که خریده بودی ملک تومیشود بسبب درآمدن آن درضمانت تو زیراکه مبیع بقبض درضمانت مشتری می درآید پس انچه حاصل شود ازوی ملک او باشد * فراح الیه عروة * پس رفت بسوی عمر عروة وگفت بوی انچه شنیده بود از عایشه * فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به له * پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را ازان کسی که حکم کرده بود بان خراج بر من مرآنکس را که بائع عبد باشد * رواه فی شرح السنة * وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اختلف البيعان فالقول قول البائع * بیعان بفتح با وتشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان است میفرماید چون اختلاف کنند بائع ومشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل یا جز آن از شروط پس سخن بائع است همین سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین وچنین * والمبتاع بالخیار * ومشتری اختیار دارد اگرخواهد راضی گردد بچیزیکه سوگند خورده است بران بائع واگرخواهد سوگند خورد که من نخریده ام مگر بچنین پس اگر هردو سوگند خوردند پس اگر راضی گشت یکی ازایشان بقول دیگری فبها واگر راضی نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه * رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس

بينهما بينة * بائع ومشتري چون اختلاف كنند و مبيع باقي باشد بعينه ونباشد ميان ايشان گواه * فالقول ما قال البائع *
پس قول قول بائع است * اويترادان البيع * يا رد كنند هردو بيع را ودر مذهب ما اگر اختلاف در ثمن افتد ومبيع باقي است
هردو را سوگند ميدهند وفسخ ميكنند بيع را اگر هيچكدام را بينه نباشد واگر يكي را بينه مثبت باشد خير واگر هردو بينه بكنند
بينهٔ هركه مثبت زيادت است اولى است واگر اختلاف در ثمن ومبيع هردو باشد پس بينهٔ بائع اولى است در ثمن وبينهٔ مشتري
در مبيع نظر بزيادت اثبات ونيست تحالف نزد ما در اجل وشرط خيار وقبض بعضي ثمن كذا في الهداية واحاديثي كه مرويست
درين باب در همه سخن است پس مدار بر حديث مشهور بايد نهاد كه البينة على المدعي واليمين على من انكر * وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته يوم القيمة * كسي كه اقاله كند مسلما نيرا اقاله كند اورا
خدايتعالى لغزيدن اورا روز قيامت اقاله برانداختن بيع ومراد با قاله خداخلاص كردن اوست از آنچه مكروه آيد اورا
وعثرت بمثلثه از عثار بمعنى لغزيدن * رواه ابوداود وابن ماجة وفي شرح السنة بلفظ المصابيح * ودر شرح السنه اينحديث
مذكور است بلفظي كه در مصابيح است * عن شريح الشامي * از شريح شامي كه از تابعين است * مرسلا * بطريق ارسال ولفظ
مصابيح اينست من اقال مصلما صفقة كرهها كسيكه اقاله كند مسلمانى را به بيعي كه ناخوش دارد وى آنرا اقال الله عثرته
يوم القيامة

* الفصل الثالث * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشترى رجل
ممن كان قبلكم عقارا من رجل * خريد مردي از آنكسانى كه پيش از شما بودند از امم سالفه زمينى را از مردي * فوجد الذي
اشترى العقار في عقاره جرة فيها ذهب * پس يافت آنكسي كه خريد زمين را در زمين خود يا در زمين آنكه فروخت زمين
را سبوئي را كه دروى زر است جرة بفتح جيم وتشديد را سبوجمع جرر وجرار * فقال له الذي اشترى العقار خذ ذهبك عني *
پس گفت مر آن مرد را كه فروخت زمين را آن كسيكه خريد زمين را بگير زر خود از من * انما اشتريت العقار * نخريده ام من مگر
زمين را * ولم ابتع منك الذهب * ونخريده ام من از تو زررا * فقال بائع الارض انما بعتك الارض وما فيها * پس گفت فروشندهٔ
زمين فروخته ام من بتو زمين را وهرچه در زمين است * فتحاكما الى رجل * پس رفتند بائع ومشتري بسوي مردي كه حكم كند
ميان ايشان * فقال الذي تحاكما اليه الكما ولد * پس گفت آنكسي كه رفتند بسوي او براى حكم آيا مر شما را فرزندى هست
* فقال احدهما لي غلام * پس گفت يكى از ان دومرا پسري هست * وقال الآخر لي جارية * وگفت ديگري مرا
دختري است * فقال انكحوا الغلام الجارية * پس گفت آنمرد حكم نكاح كنيد آن غلام آن جاريه را * وانفقوا عليهما منه *
وخرج كنيد آن زررا برين پسر ودختر تا نفع آن زر بهردو شما برسد * وتصدقوا * وتصدق هم بكنيد از آنچه فاضل آيد
از حاجت هردو وتواند كه تصدقوا بيان تفسير انفقوا باشد كذا قيل * متفق عليه *

* باب السلم والرهن *

سلم بفتحتين اسم است از تسليم ودر عرف فقها عبارتست از فروختن چيزي بوان وجه كه دين باشد بر بائع بشرائطي كه
معتبراند در شرع ومبين اند در كتب فقه نام كرده شد اورا سلم از جهت تسليم ثمن بسوى بائع پيش از تسليم وى مبيع را
چنانكه متعارف است وگاهي سلف نيز ميگويند وسلف قرض را نيز ميگويند وسلم جائز است باجماع اگرچه بيع نسيه است
بنقل وقول حق تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه محمول بران است ورهن در اصل
بمعنى حبس است وهرچه حبس كرده شد بچيزي رهين او است چنانكه در قرآن مجيد است كل نفس بما كسبت رهينة
ودر شرع گردانيدن چيزي محبوس بحقي كه ممكن است استيفاى آن ازوى چنانكه ديون واين ثابت است بكتاب وسنت
اما كتاب قول وي سبحانه وتعالى وان كنتم على سفر فرهان مقبوضة وتقييد بسفر اتفاقي است واما سنت آنچه در حديث آمده
است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم خريد از يهودي طعامي را ورهن نهاد زرهٔ خود را

* الفصل الاول * عن ابن عباس قال قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة وهم يسلفون في الثمار * گفت ابن عباس
قدوم آورد آنحضرت مدينه را وحال آنكه اهل مدينه اسلاف يعني سلم ميكردند در ميوه ها * السنة والسنتين والثلث *

ميدادند يعنى زر ميداد ند و شرط ميكردند كه بعد از يكسال ثمر خواهي رسانيد مثلا * فقال من بمدت يكسال و دو سال و سه سال * اسلف في شيء فليسلف في كيل معلوم * كسيكه سلف كند در آنچه فروخته ميشود بكيل پس بايد كه سلف كند در كيل معلوم چنانكه در كيل يا بيست كيل * ووزن معلوم * وكسيكه سلف كند در چيزي كه فروخته ميشود بوزن چنانكه زر و نقره بايد كه سلف كند در وزن معلوم * الى اجل معلوم * تا مدت معلوم چنانكه تا يكماه و يكسال و مانند اين ظاهر حديث اشتراط اجل است واين است مذهب ابى حنيفه و مالك و صحيح از مذهب احمد و شافعي ميكويد اجل شرط نيست و مراد بحديث آنست كه اگر اجل كنند بايد كه اجل معلوم كنند * متفق عليه * وعن عايشه رضى الله عنها قالت اشترى رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما من يهودى الى اجل * كفت عايشه خريد آنحضرت طعامي را از يهودي تا مدتي معلوم * ورهنه درعا له من حديد * وگرو نهاد آنحضرت نزد وى زرهي را كه بود مر آنحضرت را از آهن طيبى كفته كه درين دليل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگرچه اموال ايشان خالي نيست از ربوا و ثمن خمر انتهى و چون كفار غير مكلف اند بشرائع متحقق نميشود در اموال ايشان حرمت * متفق عليه * وعنها قالت توفى رسول الله صلى الله عليه وسلم و درعه مرهونة عند يهودى بثلثين صاعا من شعير * وفات يافت آنحضرت و حال آنكه زره وى بگرو نهاده شده بود نزد يهودى بسى پيمانه از جو * رواه البخاري * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر يركب بنفقته اذا كان مرهونا * پشت يعنى مركب سواري كرده ميشود بدل نفقه وى وقتيكه باشد كرو نهاده شده در نهايه كفته كه ظهر شتري كه باركرده شود و سواري كرده شود بران * ولبن الدر يشرب بنفقته اذا كان مرهونا * وشير حيوان شيردار نوشيده ميشود بنفقه وي وقتيكه باشد مرهون * وعلى الذي يركب ويشرب النفقة * و بر كسي كه سوار ميشود و شير مينوشد نفقه است راهن باشد يا مرتهن يعني اگر مرتهن نفقه ميكند او سوار شود و شير خورد و اگر راهن نفقه كند مر او راست ركوب و شرب پس اين حديث دلالت ميكند بر آنكه ميرسد مرتهن را كه نفع كيرد برهن و انفاق كند بران و جمهور علما برخلاف آنند و در هدايه كفته است كه نيست مر مرتهن را كه منتفع كردد برهن و نفقه رهن بر راهن است زيرا كه هر قرضي كه جر كند نفع را حرام است وكفته اند كه اين حديث منسوخ است بحديث آينده * رواه البخاري *

الفصل الثاني * عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * روايت است از سعيد بن المسيب كه از كبار تابعين و مشاهير ايشان است كه آنحضرت كفت * لا يغلق الرهن الرهن من صاحبه الذي رهنه * منع نميكند رهن نهادن شي مرهون را از صاحب وي كه رهن نهاده است آنرا پس رهن اول بمعنى مصدر است و ثاني بمعنى مرهون يعني رهن نهادن راهن را از رهن منع نميكند از ملك و از احكام ملك بيرون نمى آرد * له غنمه * ومراوراست غنم وي بضم غين وسكون نون بمعنى غنيمت يعني فائده وى و زيادتي كه ازوى حاصل شود * وعليه غرمه * و بر وى است غرم او بضم غين و سكون را يعني تاوان او يعني آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوايد راهن راست و اگر هلاك شود در دست مرتهن تاوان او بر راهن است و از حق مرتهن چيزي ساقط نميكردد * رواه الشافعي مرسلا * روايت كرد اين حديث را شافعي از سعيد بن المسيب بطريق ارسال و نزد امام شافعي رح مراسيل سعيد المسيب مقبول اند و حكم مسانيد دارند * وروي مثله * و روايت كرده شده است مثل اين حديث يعني موافق در لفظ و معنى * او مثل معناه * يا مثل معنى آن يعنى موافق در معنى و مخالف در لفظ چنانكه نحوه ميكويند * لا يخالفه * كه مخالف نيست او را در معنى * عنه عن ابى هريرة * از سعيد بن المسيب كه روايت كرده است از ابي هريرة * متصلا * بطريق اتصال از جهت ذكر صحابي كه ابو هريره است و لفظ روى معلوم نيز تجويز كرده اند و ضمير مر شافعي راست و لفظ مثله و مثل برين وجه منصوب خواهند بود * وعن ابن عمر ان النبى صلى الله عليه وسلم قال المكيال مكيال اهل المدينة والميزان ميزان اهل مكة * پيمانه پيمانه اهل مدينه است و ترازو ترازوي اهل مكه است يعنى در حقوق شرعيه مثل زكوة و صدقة فطر زيرا كه اهل مدينه اهل زراعت اند پس ايشان دانا ترانند باحوال

مكاييل و اهل مكه اهل تجارت اند پس ايشان شناساتر اند باحوال موازين كل اقليم * رواه ابو داود و النسائي
* وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحاب الكيل والميزان * گفت آنحضرت مر اهل كيل و ميزان
را كه براى مردم مى پيمايند و برمى كشند * انكم قد وليتم امرين * بدرستى كه شما بتحقيق متولى و حاكم كرد انيده شده ايد
دو چيز را يعني كيل و وزن را * هلكت فيهما الامم السابقة قبلكم * اين چنين دو امرى كه هلاك شده اند دران دو
امر امتهاى گذشته پيش از شما و در بعضى نسخ السالفة * رواه الترمذي * الفصل الثالث * عن ابى سعيد الخدرى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلف فى شيء فلا يصرفه الى غيره قبل ان يقبضه * كسى كه سلم كرد در چيزى پس
صرف نكند آنرا بسوى غير خود يعني نفروشد آنرا بدست غير پيش از قبض يا صرف نكند بسوى غير آن چيز يعنى تبديل
نكند مبيع را بغير آن يعني تصرف نكند در وى پيش از قبض * رواه ابو داود و ابن ماجة * باب الاحتكار * حكر
در اصل بمعنى ظلم و بد صحبتى است و در عرف غله نگاهداشتن تا بگرانى بفروشد و در شرع عبارتست از حبس اقوات
بانتظار گرانى باين طريق كه بخرد در وقت گرانى و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده وى مى آمده باشد ويا
در وقت ارزانى خريده است و نگاهداشته و در وقت گرانى بفروشد پس اين احتكار محرم نيست و هم چنين حرام
نيست احتكار در غير اقوات * الفصل الاول * عن معمر * بفتح ميمين در ميان آنها عين مهمله ساكن معمر بسيار اند
يكى از ايشان صحابيست و اين معمر بن عبد الله قرشى عدوى است و بعضى او را معمر بن ابى معمر گويند قديم الاسلام
هجرت كرده بحبشه پس تر هجرت آورد بمدينه و سكونت كرد دروى و عمر طويل يافت ديگر تابعين و تبع تابعين اند و مشهور
ايشان معمر بن راشد است كه از وى ثورى و ابن عيينه و ابن المبارك و عبد الرزاق حديث دارند و در احاديث
عبد الرزاق عن معمر بسيار است و آنچه مؤلف ذكر كرده يا صحابيست پس حديث مرفوع است يا معمر تابعى است پس
مرسل است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكر فهو خاطئ * كسيكه احتكار كند پس وى عاصى و آثم است
* رواه مسلم و سنذكر حديث عمر رضى الله عنه * و زود است كه ذكر كنيم حديث عمر را كه در اول او اينست * كانت
اموال بنى النضير * بر وزن بعير قبيله ايست از يهود * فى باب الفيء * در باب الفيء كه از ابواب كتاب الجهاد است و
در وى ذكر احتكار است و صاحب مصابيح آنرا درين باب ذكر كرده است * ان شاء الله تعالى *
* الفصل الثاني * عن عمر رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال الجالب مرزوق * گفت كشنده ارزاق
و اقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال برخلاف محتكر رزق داده شده است و بركت كرده شده است در رزق وى * والمحتكر
ملعون * و نگاه دارنده آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت كرده شده و رانده شده از درگاه قرب و رضاى حق است * رواه
ابن ماجة والدارمى * وعن انس قال غلا السعر على عهد رسول الله * گفت انس گران شد نرخ در زمان پيغمبر خدا
* صلى الله عليه وسلم فقالوا * پس گفتند صحابه * يا رسول الله سعر لنا * نرخ بنه براى ما و تعيين كن و حكم كن بمردم كه باين
نرخ بفروشند غله را * فقال النبى * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق *
بدرستيكه خدايتعالى است نرخ نهنده تنگ گيرنده فراخ كننده رزق دهنده يعنى نرخ بدست قدرت آلهى است عز وجل
كه بدان روزى برمردم تنگ و فراخ ميكرد اند نرخ اسما نيست كه گويند اينمعنى دارد * وانى لارجوان القى ربى و
ليس احد منكم يطلبنى بمظلمة بدم و مال * و بدرستيكه من هر اينه اميد ميدارم كه پيش آيم پروردگار خود را در حالي
كه نباشد هيچ يكى از شما كه طلب ميكند مرا بهيچ ظلمي كه بخون است يا بمال مظلمه آنچه طلب كني از ظالم از آنچه گرفته است
از تو بناحق بكسر لام و بفتح و ضم لام نيز آمده و كسر افصح و اشهر است و درين نهي است از نرخ نهادن كه آن تصرف است در
اموال مردم بى اذن ايشان و ظلم كردن است در حق ايشان و گاهي ميكشد بامتناع از بيع و اين مودى ميكردد بقحط
مراد آنست كه تكليف كرده نشوند مردم بتسعير و تعيين و الزام كرده نشوند بدان وليكن امر كرده شوند بانصاف و شفقت

بر خلق و نصيحت بخلق * رواه الترمذي و ابو داود و ابن ماجة و الدارمي * الفصل الثالث * عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول من احتكر على المسلمين طعامهم * كفت عمر رضي الله عنه شنيدم آنحضرت را كه ميكفت كسي كه احتكار كند بر ضرر مسلمانان طعام ايشان را * ضربه الله بالجذام و الافلاس * بزند او را خدا يتعالى بجذام كه مرضي مشهور است و بافلاس يعني مبتلا كرداند ببلا در بدن و مال به تباه كردانيدن آنها و دركردانيدن بركت ازانها * رواه ابن ماجة و البيهقي في شعب الايمان و رزين في كتابه * و روايت كرده است رزين بتقديم را بر زاي و فتح را و كسر زا در كتاب خود كه نامش تجويد است در جمع بين الصحاح فوت وي در پانصد و بيست بوده * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكر طعاما اربعين يوما * كسيكه احتكار كند و نكاه دارد طعامي را چهل روز * يريد به الغلاء * در حاليكه ميخواهد آنكس باحتكار كراني غله را بر مردم * فقد برئ من الله * پس بتحقيق بيزار شد آنكس از خدا و شكست عهد او را كه در امتثال احكام و رعايت شفقت بر خلق بسته است * و برئ الله منه * و بيزار شد خدا ازوي و برداشت پرده حفظ و عصمت خود را ازوي * رواه رزين * وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول بئس العبد المحتكر * كفت معاذ بن جبل رضي الله عنه شنيدم آنحضرت را كه ميكفت بد بنده ايست احتكار كننده * ان ارخص الله الاسعار حزن * اكر ارزان كرداند خدا يتعالى نرخها را اندوهكين كردد * وان اغلاها فرح * و اكر كران كرداند خدا يتعالى نرخها را شادمان كردد * رواه البيهقي في شعب الايمان و رزين في كتابه * وعن ابي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * روايت است از ابو امامه باهلي كه صحابي مشهور است است كه آنحضرت كفت * من احتكر طعاما اربعين يوما * كسي كه احتكار كند طعام را چهل روز * ثم تصدق به * پس تصدق كند يا آن طعام و داد بفقرا * لم يكن له كفارة * نمي باشد آن تصدق كردن مرا و را بپوشنده كناه وي يعني اكرچه تصدق هم كند قائده دارد و احتكار چهل روز را اين حكم و اين جزا است و اكر كمتر كند آنرا نيز جزا است وليكن كمتر ازين و اكر بيشتر كند بيشتر ازين خواهد بود و ظاهر آنست كه مراد آن باشد كه حد احتكار تا چهل روز باشد و دركمتر ازان آثم نبود و بجهت قلت مدت مغفور بود والله اعلم * رواه رزين *

باب الافلاس والانظار

* فلس پشيز فلوس جمع افلاس بكسر همزه و سكون فا بي پشيز شدن يعني بجائي رسيد كه كويند فلسي ندارد يا بآن معني كه بجائي رسيد كه مال او فلوس شد بعد ازانكه دراهم و دنانير بود و انظار بكسر همزه و سكون نون و ظاي معجمه تاخير كردن و زمان دادن يعني اكر بر كسي حقي دارد و مفلس شد و بالفعل نميتواند ادا كرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخير كند چنانكه در قرآن مجيد ميفرمايد وان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة *

الفصل الاول

* عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما رجل افلس * هر مرديكه مفلس شد * فادرك رجل ماله بعينه * پس دريافت مردي نزد او مال خود را بجنسه * فهو احق به من غيره * پس آن مرد سزاوارتر است بآن مال از غير خود مثلا خريد مردي چيزيرا بثمني و مفلس شد بحكم قاضي به تفليس وي و يافت بائع عين مبيع را نزد او ميرسد او را كه فسخ كند بيع را و بكيرد عين مال خود را كه مبيع است و اكر بعض ثمن كرفته است و بعضي بر مشتري است پس مفلس شد بكيرد عين مال خود را بقدر آنچه باقي مانده است از ثمن * متفق عليه * وعن ابي سعيد قال اصيب رجل في عهد النبي * كفت ابو سعيد خدري آفت رسيده وزيان زده شد مردي در زمان پيغمبر * صلى الله عليه وسلم في ثمار ابتاعها * در ميوه هاي كه خريد * فكثر دينه * پس بسيار شد وام بروي * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم تصدقوا عليه * تصدق كنيد بروي و مدد كنيد او را بمالي كه ادا كند بدان وام را * فتصدق الناس عليه * پس تصدق كردند مردم بروي * فلم يبلغ ذلك وفاء دينه * پس نرسيد آن مالي كه تصدق كردند مردم بروي كه اداء دين حق او را بتمام * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لغرمائه * پس كفت آنحضرت مر وام داران او را * خذوا ما وجدتم * بكيريد چيزيكه بيابيد * وليس لكم الا ذلك *

وقیمت مرشما را مگر آنچه بیابید نزد وی یعنی نیست مرشما را زجر وحبس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انتظار
وی تا وقتی که چیزی دیکر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع از ذمهٔ مشتری ساقط میکردد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة
ان النبي صلی الله علیه وسلم قال کان رجل یداین الناس * بود مردی که معامله میکرد مردم را بوام * فکان یقول لفتاه *
پس بود آنمرد که میکفت مرغلام خود را فتی جوان وغلام را فتی کویند اکرچه پیر بود بجهت نکاهداشتن حرمت پیری
دروی همچنین کفته اند ومیتوان کفت از جهت جلدی وی در خدمت وترددوی دران مثل جوانان اکرچه پیر بود
وهم چنین داد را فتاة کویند بهمین وجه پس اینمرد بغلام خود که درمعاملهٔ او داخل بود میکفت * اذا اتیت معسرا فتجاوز
عنه * وقتي که بیائي تونقیری را که دشوار است بروی اداي حق درکذر از وی و بنه ازوي وام را * لعل الله ان یتجاوز
عنا * باشد آنکه شاید خدا درکذرد ازما ونکیرد ما را بکناهان ما * قال فلقي الله * کفت آنحضرت پس پیش آمد
انمرد خدا را ووسیله بدرکاه او بمردن یا در روز جزا * فتجاوز عنه * پس درکذشت وی تعالی از ان مرد ونکرفت او را
بر کناهان او * متفق علیه * وعن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینجیه الله من کرب یوم القیمة *
کسی که شاد میکرداند وخوش می آید او را که رستکار کرداند او را خدایتعالی از اندوه ها وسختیهای روز قیامت ینجیه بضم
یا وسکون نون وکسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هم وروایتست وکرب بضم کاف وفتح را جمع کربست
بمعنی اندوه که دم کیرد * فلینفس عن معسر * پس باید که تنفیس کند وتاخیر کند طلب وام را از فقیر تنک روزی تنفیس
امایش دادن ورهایش نمودن * اویضع عنه * یا بنهد وام را ازوی بعض یا کل * رواه مسلم * وعنه قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا اووضع عنه * وهم از ابی قتاده است که کفت شنیدم آنحضرت را که میکفت کسي که
انظار کند معسري را ومهلت دهد او را وبنهد وام ازوي * انجاه الله من کرب یوم القیمة * رستکار دهد او را خدای تعالی
از اندوههای روز قیامت * رواه مسلم وعن ابی الیسر * بیای تحتانیه وسین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور است نام او
کعب بن عمرو الانصاري حاضر شده عقبه را وبدر را واوست که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمدینة
سنة خمس وخمسین * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا اووضع عنه اظله الله في ظله * کسی که
مهلت دهد معسري را یا بنهد وام او را از کردن وی جای دهد او را خدای تعالی درسایهٔ عنایت خود یعنی نکهدارد از
کرمي روز قیامت وآسان کرداند بروی شدت آن * رواه مسلم * وعن ابي رافع * روایت است از ابي رافع که مولای
رسول خدا است * قال استسلف رسول الله * کفت ابو رافع قرض کرفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بکرا * شتری
جوانرا بکر بفتح با وسکون کاف شتر جوان بکرة مؤنث صدیق اکبر را که ابوبکر کنیت است بجهت همین است که یک وقتی
شتر جوان در زیر ایشان بود وابوبکره که دیکر صحابي مشهور است بکرة انجا بمعني چرخ چاه است ووجه تسمیه درمواضع
متعدده کفته شده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جائز است ونزد امام ابی حنیفه جائز نیست
ومیکویند که این حدیث منسوخ است * فجاءته ابل من الصدقة * پس آمد آنحضرت را شتران اززکوة * قال ابو رافع
فامرني ان اقضي الرجل بکره * کفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا که بدهم آن مرد را مثل شتر او را که قرض کرفته
بود آنحضرت ازوی * فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا * پس کفتم من نمی یابم من مکر شتران بزرک برکزیده که
اند اخته است دندانهارا رباعي بفتح را وتخفیف یا شتریکه انداخته است رباعیه را ورباعیه بروزن ثمانیه دندانهای که
درمیان ثنیه وناب است واین درسال هفتم می باشد یعنی شتراو جوان بود بجای وی شتر رباعي چکونه بدهم * فقال رسول الله * پس
کفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه * بده او را شتر رباعي را اکرچه شتر او خورد تر وکمتر از ان بود * فان
خیر الناس احسنهم قضاء * زیرا که بهترین مردم بهترین ایشانست در کزاردن وام واز اینجا معلوم میشود که دادن جید تر
در وام از مکارم اخلاق است وشتر از اموال ربویه نیست ونیز شرط کرده نشده در صلب عقد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة

ان رجلا تقاضى رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت است از ابي هريرة كه مردى طلب كرد از آنحضرت دينى كه وي بران
حضرت داشت * فاغلظ له * پس سخت گفت ودرشتي كرد آنمرد مرآنحضرت را در طلب گفته اند كه مراد درشتي رد
مطالبه است بى آنكه مدح وذم باشد معاذ الله وتوانند كه متقاضي كافرى بود از يهود يا غير ايشان واين قول ظاهر تر است
* فهم اصحابه * پس قصد كردند يعني اراده زجر آن مرد ياران آنحضرت * فقال دعوه * پس گفت آنحضرت بگذاريد
آنمرد را و متعرض تشويش نشويد * فان لصاحب الحق مقالا * زيرا كه بدرستيكه مر صاحب حق را جاى گفتار هست يعني اگر
بعضى سخت گويد ميتوان گفت * واشتروا له بعيرا فاعطوه اياه * وفرمود بخريد براى او شترى پس بدهيد او را آن شتر
* قالوا لا نجد الا افضل من سنه * گفتند اصحاب نمى يابيم مگر زياده تر از سال شتروي * قال اشتروه فاعطوه اياه * گفت
آنحضرت بخريد آنرا يعني همان شترى را كه مى يابيد اگرچه افضل از سن وي باشد پس بدهيد او را آن شتر ومضايقه مكنيد
* فان خيركم احسنكم قضاء * زيرا كه بهترين شما نيك ترين شما اند در قضاء دين * متفق عليه * وعنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال مطل الغني ظلم * دير داشتن توانگر وام را وتاخير كردن در قضاى آن ظلم است وگفته اند كه فسق است
ورد كرده ميشود بدان شهادت اگرچه يكبار باشد وبعضى گفته اند اگر مكرر شود وعادت كند * فاذا اتبع احدكم على ملي *
پس چون در پى فرستاده شود يكى از شما بر توانگر يعني حواله كرده شود وام برو * فليتبع * پس بايد كه در پى رود وقبول
كند حواله را اتبع بلفظ مجهول بضم همزه وسكون فوقانيه وملي بر وزن كريم بهمزه وبياى مشدده بر وزن غني نيز آمده
وفليتبع بفتح يا وسكون تا و بلفظ معلوم مخفف وتشديد تاى مفتوحه نيز آمده وامر براى ندب است وبعضى گفته اند براى وجوب
* متفق عليه * وعن كعب بن مالك * صحابي مشهوريكى از سه تن كه تخلف كردند از تبوك * انه تقاضى ابن ابي حدرد *
روايت است از كعب بن مالك كه وى طلب كرد از ابن ابي حدرد بفتح حاى مهمله وسكون دال اولى وفتح را كه صحابي
است واول مشاهد او حديبيه است پس از آن خيبر ونام او عبد الله است وكنيت او ابو محمد * دينا له عليه * وامى
را كه بود مر كعب را بروى * في عهد رسول الله * طلب كرد در زمان پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم في المسجد فارتفعت
اصواتهما * پس بلند شد آوازهاى اين دو مرد در گفت وگو ورد وبدل * حتى سمعها رسول الله * تا آنكه شنيد
آوازها را پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم وهو في بيته * وحال آنكه آنحضرت در خانه خود بود * فخرج اليهما رسول الله
صلى الله عليه وسلم * پس خواست كه بيرون آيد آنحضرت از درون خانه بسوى اين دو مرد * حتى كشف سجف حجرته
تا آنكه بكشاد پرده حجره خود را سجف بكسر سين مهمله وسكون جيم وفا پرده * ونادى كعب بن مالك * وآواز داد آنحضرت
كعب بن مالك را كه مبالغه ميكرد در تقاضاى دين * قال * گفت آنحضرت * يا كعب قال * گفت كعب * لبيك يا رسول الله
فاشار بيده ان ضع الشطر من دينك * پس اشارت كرد آنحضرت بدست خود كه بنه وكم كن نيمى را از وام خود * قال كعب
قد فعلت * گفت كعب بتحقيق كردم آنچه فرمودى * يا رسول الله قال * گفت آنحضرت بابن ابي حدرد * قم فاقضه *
برخيز پس بگذار دين او را در اين حديث تنبيه است بر آنكه در تقاضاى حق دين مضايقه ومبالغه نبايد نمود ومسامحت
بايد كرد وچيزى بايد گذاشت وبر آنكه بعد از مصالحه ومسامحه از جانب داين مديون را بايد كه هنوز مطل وتاخير نكند
* متفق عليه * وعن سلمة * بفتحتين * بن الاكوع * بفتح همزه وسكون كاف صحابي مشهور است سخت ترين مردم وشجاع ترين ايشان
در جنگ پياده ميرفت اما پيش مي كشيد سواران را واوست كه تكلم كرده بود با او گرگ * قال كنا جلوسا عند النبي * گفت
بوديم ما نشسته نزد پيغمبر * صلى الله عليه وسلم اذ اتي بجنازة * ناگاه آورده شد جنازه * فقالوا صل عليها * پس گفتند اهل
جنازه نماز بگذار بر اين جنازه * فقال هل عليه دين * پس گفت آنحضرت آيا هست بروى وامى * فقالوا لا * پس گفتند نيست
بروى وام * فصلى عليها * پس نماز كرد آنحضرت بران جنازه * ثم اتي بجنازة اخرى * پس آورده شد جنازه ديگر * فقال
هل عليه دين * پس گفت آنحضرت آيا هست بروى دين * قيل نعم * گفته شد آرى هست بروى دين * قال فهل ترك شيئا * گفت

آنحضرت پس ايا كذاشته است چيزي از مال كه بآن وام ميتوان كزارد * قالوا ثلثة دنانير * كفتند كذاشته است سه دينار * نصلى عليها * پس بكذارد نماز بروي غالبا وام بروي همين سه دينار بود يا مسامحت كردند در اداي بعض دين و باقي ماند بعض آن والله اعلم * ثم اتي بالثالثة فقال هل عليه دين * پس آورده شد جنازهٔ سيوم پس كفت ايا هست بروي وام * قالوا ثلثة دنانير * كفتند سه دينار * قال هل ترك شيئا * كفت ايا كذاشته است چيزيرا * قالوا لا * كفتند نكذاشته است * قال صلوا على صاحبكم * كفت بكذاريد شما نماز بريار خود ومن نميكذارم ودرين كمال زجر وتشديد است بروجود دين ونكذاشتن مراورا چيزي * قال ابو قتادة صل عليه * كفت ابو قتاده بكذار نماز بروي * يارسول الله وعلي دينه * و بر من است اداي وام وي كه من ادا ميكنم دين اورا * فصلى عليه * پس نماز كذارد آنحضرت بروي * رواه البخاري * وعن ابي هريرة رض عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد اداءها * كسيكه بكيرد مالهاي مردم بوام در حالي كه ميخواهد ونيت دارد اداي آن ورسانيدن انرا بحق دار ولا بد اين چنين شخص بي ضرورت وام نخواهد كرفت * ادى الله عنه * ادا ميكند خداي تعالى وتوفيق ميدهد وميسر ميكرداند ازجانب آنكس بر حسب نيت وي * ومن اخذ يريد اتلافها اتلفه الله عليه * وكسيكه بكيرد در حالي كه ميخواهد هلاك كردن مال مردم را هلاك ميكند اورا خداي تعالى بروي يعني اعانت نميكند وتوفيق نميدهد اورا باداي مال مردم * رواه البخاري * وعن ابي قتادة رض قال قال رجل * كفت مردي * يارسول الله ارايت ان قتلت في سبيل الله * خبرده كه اكر كشته شوم در راه خدا * صابرا محتسبا * صبر كننده اميد ثواب دارنده * مقبلا غير مدبر * روي آرنده پشت ندهنده * يكفر الله عني خطاياي * ايا مي پوشد خداي تعالى از من كناهان مرا ومي بخشد * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم نعم * آري ميپوشد كناهان ترا ومي بخشد * فلما ادبر ناداه * پس چون پشت داد آنمرد وخواست كه برود آواز داد آنحضرت اورا * فقال نعم الا الدين * پس كفت آنحضرت آري مي بخشد همه كناهان ترا مكر وام را * كذلك قال جبرئيل * همچنين كفت جبرئيل روحي آورد ودرين كمال مضايقه وتشديد است در حقوق عباد * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يغفر للشهيد كل ذنب الا الدين * كفت آنحضرت آمرزيده مي شود مر شهيد را هر كناه مكر وام * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوتى بالرجل المتوفى عليه الدين * بود آنحضرت كه آورده ميشد نزد وي مردي راكه مرده وحال آنكه بروي وام است * فيسأل هل ترك لدينه قضاء * پس ميپرسيد آنحضرت ايا كذاشته است وي براي اداي وام خود هيچ چيزيرا كه كذارده شود بوي دين * فان حدث انه ترك وفاء صلى عليه * پس اكر خبر داده ميشد آنحضرت كه وي كذاشته است وفا راميكزارد آنحضرت نماز بروي * والا قال للمسلمين صلوا على صاحبكم * واكر نميكذاشت وفا ميكفت آنحضرت مر مسلمانانرا شما بكذاريد نماز بريار خود كه من نميكذارم * فلما فتح الله عليه الفتوح * پس چون بكشاد خداي تعالى بر آنحضرت كشايشها را يعني غنايم را * قام * ايستاد آنحضرت تا خطبه خواند * فقال انا اولى بالمؤمنين من انفسهم * پس كفت من قريب ترو سزاوار ترم بمسلمانان از ذاتهاي ايشان * فمن توفي من المومنين فترك دينا * پس كسيكه ميرانيده شود از مسلمانان پس ترك كند دين را * فعلي قضاؤه * پس بر من است كزاردن آن دين * ومن ترك مالا فهو لورثته * وكسيكه بكزارد مالي را پس آن مال مر وارثان اوراست واين كرمي واحساني بود از آنحضرت در حق امت خود صلى الله عليه وسلم * متفق عليه *

* الفصـــــل الثاني *

* عن ابي خلدة * بفتح خاي معجمه وسكون لام وفتح نيز كفته اند واهمال دال * الزرقي * بضم زاي وفتح را وقاف نسبت بعامر بن زريق تميمي نام او خالد بن دينار خياط تابعي است ثقه روايت دارد از انس وازابي العاليه وحسن بصري * قال جئنا ابا هريرة في صاحب لنا قد افلس * كفت ابو خلده آمديم ما ابو هريره را در شان ياري كه مارا بود كه بتحقيق مفلس شده بود يعني وامها از مردم بروي بود بعد از ان مفلس شد حكم او چيست * فقال هذا الذي قضى فيه

اينست آنكهي كه حكم كرده است در مثل وى پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * مثل الذي
رسول الله * پس كفت ابو هريرة اينست آنكهي كه حكم كرده است ... ايما رجل مات او افلس * هر مردي كه مرد يا مفلس
اشارت با مروشاني بود كه آنحضرت حكم كرد در ان بقول خود * ايما رجل مات او افلس * هر مردي كه مرد يا مفلس
شد * فصاحب المتاع احق بمتاعه * پس صاحب متاع سزاوارتراست بمتاع خود * اذا وجده بعينه * وقتى كه يافت متاع
خود را بجنس نزد وي * رواه الشافعي وابن ماجة * وعن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس
المؤمن معلقة بدينه * ذات مسلمان آويخته شده است بوام وى كه برخود دارد يعني نمى درايد در بهشت ونميرسد بزمرة
بندكان صالح * حتى يقضى عنه * تا آنكه كذارده شود دين از وى وساقط كرده شود از ذمة وى * رواه الشافعي واحمد والترمذي
وابن ماجة والدارمي * وعن البراء بن عازب * صحابى انصاريست اول مشاهد وى خندق است وپيش از وى صغير
بود حاضر شد با علي مرتضى رضى الله عنه درجمل وصفين ونهروان مات بالكوفة فى ايام مصعب بن الزبير * قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم صاحب الدين ماسور بدينه * خداوند دين محبوس واسير است بدين خود * يشكو الى ربه الوحدة
يوم القيمة * كله ميكند بسوي پروردكار خود تنهايي ووحشت وبند وزندان انرا ودور افتادن از صحبت صالحان وشفيعان با توحش
در آتش دوزخ مراد است ورزقيامت * رواه فى شرح السنة وروى ان معاذا كان يدان * وروايت كرده شده است كه
معاذ ابن جبل بود كه قرضدار ميشد ومى نشست بروى دين يدان بفتح يا و تشديد دال فعل مضارع است از باب افتعال
وتحقيق وى درعلم صرف است * فاتي غرماؤه الى النبي * پس رانده شدند واورده شدند قرض خواهان اوبسوى
پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فباع النبي صلى الله عليه وسلم ماله كله في دينه * پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام
وى * حتى قام معاذ بغير شيء * تا آنكه برخاست معاذ بي چيزي * مرسل * اين حديث مرسل است كه تابعي آنرا روايت
كرده اما اسم تابعي را ذكر نكرد * هذا لفظ المصابيح ولم اجده فى الاصول الا فى المنتقى * مولف ميكويد اين لفظ
مصابيح است وهمين لفظ در مصابيح آورده ومن نمي يابم انرا در كتب اصول مكر در منتقى كه تصنيف ابن التيمي است
باين لفظ كه كفت * وعن عبد الله بن كعب بن مالك قال كان معاذ بن جبل شابا سخيا * بود معاذ رضي الله عنه جواني سخي
وسي وچند ساله بود كه از عالم رفت * وكان لايمسك شيأ * وبود وى رضي الله عنه كه نكاه نمي داشت چيزي را از مال * فلم يزل
يدان حتى اغرق ماله كله في الدين * تا آنكه فرا كرفت وي مال خود را همه در وام * فاتى النبي * پس آمد معاذ
پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فكلمه ليكلم غرماؤه * پس سخن كفت معاذ آنحضرت را تا سخن كويد آنحضرت قرض خواهان
او را كه بكذارند وام براي وى كل يا بعض پس سخن كفت آنحضرت ونكذاشتند * فلو تركوا لاحد لتركوا لمعاذ * پس اكر مي
ميكذاشتند مركسي را هر اينه ميكذاشتند مر معاذ را * لاجل رسول الله * از بهر پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فباع
رسول الله صلي الله عليه وسلم لهم ماله * پس فروخت آنحضرت براى غرما مال معاذ را * حتى قام معاذ بغير شيء رواه
سعيد فى سنته مرسلا * اين عبارت منتقى است ومولف باعتماد وي آورد كه اكر در اصول ثابت نمي بود صاحب منتقى چون
مى آورد والله اعلم * وعن الشريد * بشين معجمه بروزن رشيد صحابيست مشهور ثقفى نام او مالك است و
آنحضرت او را شريد نام نهاده زيرا كه وى از قوم خود كسى را كشته بمكه آمد و مسلمان شد وشرود وشراد بمعنى
رميدن ستور وكريختن اوست * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لي الواجد * كردن كشيدن وسرپيچيدن يابنده
يعني كسيكه چيزى مي يابد كه بدان وام بكذارد يعني غني بغنا ناكذاردن وام ودليري كردن در ان از كسيكه
چيزي دارد * يحل عرضه وعقوبته * حلال ومباح ميكرداند ريختن ابروى او را و سزا دادن او را يحل بضم يا و كسر
حا وعرض بكسر عين پس اين حديث در معني حديث مطل الغني ظلم باشد چنانكه كذشت * قال ابن المبارك
يحل عرضه يغلظ له * كفت عبد الله بن المبارك در تفسير يحل عرضه يعني درشتي كرده شود وسخن سخت كفته شود بوي
* وعقوبته يحبس له * وكفت كه عقوبت وى اينست كه حبس وبند كرده شود ومنع كرده شود از بيرون آمدن * رواه

ابوداود والنسائی * وعن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بجنازة * آورده شد انحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند * لیصلی علیها * تا بکذارد نماز بروی * فقال * پس کفت آنحضرت * هل علی صاحبکم دین * آیا هست بر یار شما وامی * قالوا نعم * کفتند آری هست * قال هل ترک له من وفاء * کفت آنحضرت آیا کذاشته است مرده این را چیزیکه وفا کند باداء آن * قالوا لا * کفتند نکذاشته است * قال فصلوا علی صاحبکم * کفت آنحضرت پس نماز بکذارید شما بر صاحب خود * قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی دینه * کفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من میکذارم آنرا * یارسول الله فتقدم فصلی علیه * پس پیش آمد آنحضرت پس کزارد نماز بروی * وفی روایة معناه * و در روایتی دیکر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که * وقال * و کفت آنحضرت * لعلی فك الله رهانك من النار * خلاص کرد اند خدایتعالی نفس ترا از آتش * کما فککت رهان اخیك المسلم * چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فك جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیکر و خلاص کردن و از کرو بیرون کردن کرو را و رهان بکسر جمع رهن بمعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید که کل نفس بما کسبت رهینة هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است کرو کرده میشود و تنها داده میشود در بند عذاب پس اداء کردن دین از وی خلاص کردن است از کرو * لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه * نیست هیچ بنده مسلمان که بکذارد از جانب برادر خود وام اورا * الا فك الله رهانه یوم القیمة * مکر آنکه خلاص کرد اند خدایتعالی کروهای اورا روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و کرفتار است * رواه فی شرح السنة * وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * ثوبان که مولای آنحضرت بود در سفر و حضر و کاه و بیکاه در خدمت و ملازم درکاه بود کفته است که کفت آنحضرت * من مات وهو بریء من الکبر والغلول والدین * کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و بزرک پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین * دخل الجنة * می درآید بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از درآمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا خصوصا * رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی * وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد * ابوموسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که کفت بدرستیکه بزرکترین کناهان نزد خدا آنست که پیش آید خدا را بآن کناهان بنده * بعد الکبائر التی نهی الله عنها * بعد از کناهان کبیره که نهی کرده است خدایتعالی ازان * ان یموت رجل وعلیه دین * اینست که بمیرد بنده و حال آنکه بروی دین است * لا یدع له قضاء دینه * که نکذارد بنده برای وی مالیکه اداتوان کرد بدان دین را و بعد الکبائر بجهت آن کفت که نفس دین از کبائر نیست و احادیثی که وارد شده است از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل * رواه احمد و ابوداود

* وعن عمرو بن عوف المزنی * بضم میم وفتح زا و نون * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین * آشتی کردن رواست میان مسلمانان * الا صلحا حرم حلالا او احل حراما * مکر آشتی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را * والمسلمون علی شروطهم * و مسلمانان بر شرطهای خود اند یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح و جنک و جز آن لازم است رعایت آنها * الا شرطا حرم حلالا او احل حراما * مکر شرطی که حرام کرد اند حلال را یا حلال کرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مکر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا نزد افلاس می باشد والله اعلم * رواه الترمذی وابن ماجة وابوداود وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم * و تمام شده است روایت ابوداود نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در وی الا شرطا الخ

* الفصل الثالث *

عن سوید * بضم سین مهمله وفتح واو * بن قیس * صحابیست معدود در کوفیین

مرا او را هم دین یك حدیث است که * قال * کفت * جلبت انا و مخرفة العبدی * کشیدم را وردم من و مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی بضم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوبست بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس مویید میکوید کشیدم من و مخرفه * بزا من هجر * جامهای از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قریب بمدینه بزجامه و بایع انرا بزاز کویند و حرفت انرا بزازت * فاتینا به مکة * پس اوردیم انرا در مکه * فجاء نا رسول الله * پس آمد ما را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یمشی * در حالی که بر پا میرود نه سوار * فساو منا بسراویل * پس خرید ازی کرد ما را بخرید ن شلوار * فبعناه * پس فروختیم ما سراویل را * وثم رجل یزن بالاجر * وانجا مردی بود که برمیکشید ثمنها را بمزد یعنی بروزن کردن مزدی میکرفت وابویعلی در مسند خود از ابی هریره اورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد * فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح * برکش و چرب برکش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل را و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید ان شاء الله تعالی و مناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مکر انکه کویند ارجاح بجهت اللاس بائع است و در حکم انظار است * رواه احمد وابوداود والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح * وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین * کفت جابر بود مرا بر آنحضرت وامی غالبا ثمن آن شتر است که آنحضرت ازوی در سفری که بمدینه می آمد خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه کذشت * فقضانی وزادنی * پس بکذارد آنحضرت ان دین مرا و زیاده داد مرا و چیزی دیکرهم انعام کرد * رواه ابوداود * وعن عبد الله بن ابی ربیعه * صحابیست مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدر وی نیز صحابیست * قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا * کفت قرض کرفت از من آنحضرت چهل هزار * فجاءه مال فدفعه الی * پس امد آنحضرت را مالی پس دفع کرد ان چهل هزار را بسوی من * فقال بارک الله تعالی فی اهلك ومالك * پس کفت برکت کناد خدای تعالی در اهل و عیال تو و در مال تو * انما جزاء السلف الحمد والاداء * نیست پاداش قرض مکر حمد و شکر و ادای ان * رواه النسائی * وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان له علی رجل حق * کفت آنحضرت کسی که باشد مر او را بر مردی حق * فمن اخره * پس کسیکه تاخیر کرد انرا از کسی که بروی حق است و کلمه من زاید است برای تاکید * کان له بکل یوم صدقة * باشد مر انکس را بهر روز صدقه * رواه احمد * وعن سعید بن الاطول * همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز انکه در جامع الاصول اصلا ذکر نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرد از انحضرت مات سنة اربع وستین * قال مات اخی وترک ثلثمائة دینار * کفت مرد برادر من وکذاشت سه صد دینار * وترک ولدا صغارا * وکذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر مرد و روایتست * واردت ان انفق علیهم * وخواستم من که خرج کنم ان دینارها را بر اولاد وی یعنی ادا نکنم دین او را * فقال لی رسول الله * پس کفت مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان اخاک محبوس بدینه * بدرستیکه برادر تو محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین * فاقض عنه * پس بکذار دین را ازوی * قال فذهبت فقضیت عنه * کفت سعید پس رفتم پس قضا کردم دین را ازوی * ثم جئت فقلت * پس امدم پس کفتم * یا رسول الله قد قضیت عنه * بتحقیق قضا کردم من دین را از برادر * ولم تبق الا امرأة تدعی دینارین ولیست لها بینة * وباقی نمانده مکر زنی که دعوی میکند دو دینار و نیست مر وی را کواه * قال اعطها فانها صادقة * کفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بدرستی که وی راست میکوید شاید که بوحی دانست صدق

ويرا يا ميلا انست پيش ازين و احتمال دارد كه بطريق احتياط فرموده باشد يعني بلكه ور انيز وراست كوا نكار والله اعلم
وازين حديث معلوم شد كه دين بر ميراث مقدم است * رواه احمد * وعن محمد بن عبد الله بن جحش * بفتح جيم و
سكون حاي مهمله از صغار صحابه است كنيت او ابو عبد الله است و ولادت او در سنه خامس از هجرت است و والد وي از
صحابه كبار است و برادر ام المومنين زينب بنت جحش * قال كنا جلوسا بفناء المسجد * كفت بوديم ما يعني صحابه نشسته
در صحن مسجد * حيث توضع الجنائز * آنجا كه نهاده ميشود جنازها * ورسول الله صلى الله عليه وسلم جالس بين ظهرينا *
وحال آنكه نشسته بود آنحضرت ميان ما * فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم بصره قبل السماء * پس برداشت آنحضرت
بينائي خود را بجانب آسمان قبل بكسر قاف وبفتح با سوى * فنظر * پس نگاه كرد * ثم طأطأ بصره * پستر پست كرد بصر خود را
* ووضع يده على جبهته * ونهاد دست خود را بر پيشاني خود * قال * كفت * سبحان الله سبحان الله * مكرر دو بار * ماذا
نزل من التشديد * چه چيز فرود آمد از سخت كرفتن * قال * كفت محمد ابن عبد الله * فسكتنا يومنا وليلتنا * پس خاموش
بوديم ما درين روز و شب ونپرسيديم از آنحضرت كه آن تشديد چيست * فلم نر الا خيرا * پس نديديم مكر نيكي را يعني
شدائد و عذابي نديديم كويا خيال كرده بودند كه مراد بتشديد عذابي است كه بالفعل نازل شد نيست * حتى اصبحنا * تا
آنكه صبح كرديم ما * قال محمد فسالت رسول الله * كفت محمد پس پرسيدم من پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم ما التشديد الذي
نزل * چيست اين تشديد كه فرود آمد و خبر دادى تو بدان * قال في الدين * كفت آنحضرت آن تشديد نازل در وام است
* والذي نفس محمد بيده * سوكند بخداى كه بقاى نفس محمد در دست قدرت او است * لو ان رجلا قتل في سبيل الله * اكر ثابت
شدى كه مردي كشته شد در راه خدا * ثم عاش * پستر زنده شد * ثم قتل في سبيل الله * باز كشته شد در راه خدا * ثم عاش وعليه
دين * باز زنده شد و حال آنكه بروي وام است * ما دخل الجنة حتى تقضى دينه * در نمي آيد بهشت را تا آنكه ادا كرده
شود وام وي و قتل في سبيل الله با وجود تكرر و تعدد وي كفاره نميشود دين * رواه احمد وفي شرح السنة نحوه * روايت
كرد اين را باين لفظ كه مذكور شد امام احمد و در شرح السنه مانند اين روايت كرده در معني متحد و در لفظ مختلف

* باب الشركة والوكالة * شرك و شركت انباز شدن شريك انباز تشريك انباز كردانيدن و وكالة بفتح و كسر نيز جائز است و آن اشتراك
كار برديكري و اعتماد كردن بروي * الفصل الاول * عن زهرة * بضم زاى و سكون ها * بن معبد * بفتح ميم
و سكون عين و فتح با قرشي مصري تابعي ثقه است ذهبي در كاشف كفته كه از اولياء بود و عبد الله بن الرحمن دارمي كفته كه از
ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد الله بن هشام كه از صحابه است و از عبد الله بن عمرو بن العاص و از ابن الزبير
* انه كان يخرج به جده عبد الله بن هشام الى السوق * روايت ميكند كه بدرستيكه بود وي كه بيرون ميبرد او را جد او يعني
كه عبد الله بن هشام صحابي بود بسوي بازار * فيشتري الطعام * پس ميخريد جد وي غله را * فيلقاه * پس ملاقات ميكرد
او را * ابن عمر وابن الزبير فيقولان له * پس ميكفتند ابن عمر وابن الزبير مر او را * اشركنا * شريك كردان ما را * فان النبي
صلى الله عليه وسلم قد دعا لك بالبركة * زيرا كه بدرستيكه آنحضرت به تحقيق دعا كرده است مر ترا ببركت و افزوني در
مال و تجارت * فيشركهم * پس شريك ميكرد ايشان را * فربما اصاب الراحلة * پس بسا كه ميبافت جد من
سود مقدار بار شتر * كما هي * بي نقصان و راحله شتر قوي توانا بر اسفار و احمال * فيبعث بها الى المنزل * پس ميفرستاد
آن راحله بار زده را بخانه * وكان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الى النبي * و بود عبد الله بن هشام كه برده بود او را
مادر او كه زينب بنت حميد بود در صغر سن بسوي پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فمسح راسه * پس كشيده بود آنحضرت دست
مبارك خود بر سر او * ودعا له بالبركة * ودعا كرده بود مر او را ببركت و افزوني در مال و رزق و در همه چيز * رواه
البخاري * وعن ابي هريرة قال قالت الانصار للنبي * كفت ابو هريره كفتند انصار مر پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم *
اقسم بيننا وبين اخواننا النخيل * بخش كن ميان ما و برادران ما يعني مهاجران درختان خرما را كه ما داريم درختها

انصار همه چيزها با مهاجران قسمت كرده وشريك ساخته بودند حتى كه اگر مردى از ايشان ميبود كه زنان متعدد داشت
يكى را طلاق ميداد و ببرادر خود از مهاجران ميداد وآنحضرت ميان مهاجر وانصار برادرى نيز داده بود * قال لا *
گفت آنحضرت قسمت نمى كنم نخيل را ميان شما وميان مهاجران * تكفوننا المؤنة * كفايت كنيد شما ما را مشقت را از آب
دادن وكشتى كردن وجز آن وبراين وجه لا متعلق بما لا است براى آنچه التماس كرده بودند از قسمت ولا تكفوننا بحذف
حرف استفهام نيز داشته اند يعنى ايا كفايت نميكنيد شما ما را مشقت را وبرين تقدير لا داخل بر تكفوننا است كفايت كار
كندارى كردن ومؤنت باروكرانى * فنشركم فى الثمرة * بفتح نون وسكون شين وفتح را از شرك وبضم نون وكسر را از اشراك
پس شريك ميشويم ما يان يا شريك ميكردانيم شما را در ميوهء درختان يعنى درختان شما هم بشما باشد و ملك شما باشد كه در اينجا
تخفيف است هم بر ما وهم بر شما وميوه كه حاصل شود از ان مشترك باشد ميان ما وشما يعنى ما هم خوريم وشما هم خوريد
يا حصهء معين باشد چنانكه نصف يا ثلث يا ربع * قالوا سمعنا واطعنا * گفتند انصار قبول كرديم آنچه فرمودى وفرمان بردارى
كرديم يعنى هر طوريكه حكم شود وبهرچه راضي باشيد همان كنيم * رواه البخاري * وعن عروة بن ابى الجعد * بفتح جيم و
سكون عين مهمله * البارقي * بموحده وكسر را وقاف منسوب ببارق بن عوف بن عدي صحابي است عامل كردانيد اورا
عمر رضي الله عنه بر قضاء كوفه وي معدود است در اهل كوفه وحديث وى در ايشان است واختلاف كرده اند كه وى عروة
بن ابى الجعد است يا ابن ابى الجعد بزيادت ابي صحيح اينست كه ابن مدينى گفته كه هركه ابن الجعد گفته خطا كرده
وى عروة ابن ابي الجعد است * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاه دينارا ليشتري له شاة * روايت ميكند كه
آنحضرت داد اورا يك دينار تا بخرد براى او گوسفندي * فاشترى له شاتين * پس بخريد عروة براى آنحضرت دو گوسفند
* فباع احدهما بدينار * پس بفروخت يكى از ان دو گوسفند را بيك دينار * واتاه بشاة ودينار * [illegible]
نزد آنحضرت گوسفند را ودينار را چون وى وكيل مطلق بود هر تصرف كه كند درست است ونيز بيع مال
غير بى اذن موقوف بر اجازت اوست وهر گاه كه اجازت كرد نافذ صحيح شد * فدعا له رسول الله صلى الله عليه وسلم فى بيعه
بالبركة * پس دعا كرد مر عروة را آنحضرت در بيع وشراء وى ببركت * فكان لو اشترى ترابا لربح فيه * پس بود عروة باين
صفت كه اگر ميخريد خاك را هر اينه سود ميكرد دران اين عبارت براى مبالغه در ربح است وميتواند كه محمول بر حقيقت
باشد زيرا كه بعضي انواع ترا با است كه خريده وفروخته ميشود * رواه البخاري *

الفصل الثاني

* عن ابى هريرة رضي الله عنه رفعه * روايت است از ابى هريرة كه رفع كرد اين حديث را آنحضرت ومعنى حديث مرفوع
در مقدمه معلوم شد * قال * گفت آنحضرت * ان الله عز وجل يقول انا ثالث الشريكين * من سيوم كسى ام ميان دو شريك
كه اعانت ميكنم هر يك را بخير وبركت * مالم يخن احدهما صاحبه * مادام كه خيانت نكند يكي از آن دو يار خود را فى الصراح
خيانت نا راستى * فاذا خانه خرجت من بينهما * پس چون خيانت كند يكي ديكرى را بيرون مي آيم من از ميان ان هردو
* رواه ابو داود وزاد رزين * وزيادت كرده است رزين اين لفظ راكه * وجاء الشيطان * ومي ايد درميان آن هردو
شيطان ووجود او سبب شر ونقصان ميكردد * وعنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال اد الامانة الى من ائتمنك * اداكن
امانت را بسوى كسيكه امانت كند ترا * ولا تخن من خانك * وخيانت مكن كسي راكه خيانت كند ترا تنبيه است بر رعايت
مكارم اخلاق واحسان كردن است بكسي كه بد كند وترك جزاى سيئه بسيئه (بيت) بدى را بدى سهل باشد جزا
* اگر مردي احسن الى من اسا * رواه الترمذي وابو داود والدارمي * وعن جابر رضى الله عنه قال اردت الخروج
الى خيبر * گفت جابر خواستم من بيرون امدن را بسوي خيبر * فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم * پس امدم آنحضرت را
* فسلمت عليه * پس سلام كردم بروى * وقلت انى اردت الخروج الى خيبر * وگفتم من ميخواهم بيرون امدن را بسوى
خيبر * فقال اذا اتيت وكيلي فخذ منه خمسة عشر وسقا * پس گفت آنحضرت وقتي كه بيائى تو بوكيل مرا پس بگير از وى پانزده

رمق بفتح واو وسكون ميم مهمله شصت يا هفتاد صاع * فان ابتغى منك آية فضع يدك على ترقوته * پس اگر طلب كند آن وكيل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وى بفتح فوقانيه وسكون را وضم قاف استخوان چنبر كردن * رواه ابوداود * الفصل الثالث * عن صهيب * بضم صاد وفتح ها وسكون يا صحابي مشهور است رومي اسلام آورد وآنحضرت در دار ارقم بود بعد از سي وچند نفر اسلام آورده و وى از مستضعفين است كه عذاب كرده شدند در دين خدا حاضر شد بمكه بعد از ان هجرت كرد بمدينه و وى از سابقين اولين است ومناقب او بسيار است وبس است اينكه آنحضرت فرمود انا سابق العرب وصهيب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را ومشاهد ديگر كه بعد از وى است رضي الله عنه * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث فيهن البركة * سه چيز اند كه در انها بركت است * البيع الى اجل * يكى فروختن تا مدتى كه در انجا تيسير وتسهيل در تحصيل ثمن است * والمقارضة * وقرض دادن بيكديگر كه سبب معاونت وامداد است وگفته اند كه مراد بمقارضه اينجا مضاربت است كه دفع كردن مال است بكسى تا تجارت كند وسودي كه حاصل شود مشترك باشد بر وجهى كه شرط كرده اند * واخلاط البر بالشعير * وآميختن گندم بجو وليكن * للبيت * براى خانه تا بركت شود در طعام * لا للبيع * نه براى فروختن كه آن گناه است * رواه ابن ماجة * وعن حكيم بن حزام * بكسر حاى مهمله وزاى صحابيست برادرزاده ام المؤمنين خديجه صد وبيست سال عمر داشت * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معه بدينار * روايت ميكند كه آنحضرت فرستاد با وى بدينارى كه ياكسى را كه با وى همراه كردند يا دينار * ليشتري له بها اضحية * تا بخرد براى آنحضرت باين دينار قرباني را * فاشترى كبشا بدينار * پس خريد وى قوچ را بيك دينار * وباعه بدينارين * وفروخت آن كبش را بدو دينار * فرجع * پس باز برگشت بخانه يا برگشت از ان خريدن و گاه بود گفته [illegible] ديگر نمود * فاشترى اضحية بدينار * پس خريد قرباني را بيك دينار * فجاء بها وبالدينار الذي استفضل من الاخرى * پس آورد آن اضحيه را ودينارى را كه زيادة گردانيد از اضحيه ديگر * فتصدق رسول الله * پس تصدق كرد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم بالدينار * بان دينار * فدعا له ان يبارك له في تجارته * پس دعا كرد آنحضرت مر او را كه بركت كرده شود در سوداگرى وى * رواه الترمذي وابوداود *

* باب الغصب والعارية *

غصب بستم ستدن مال كسي را بي سرقه وعاريت به تخفيف يا وتشديد آن در صحاح گفت كه گويا بتشديد يا منسوب بعارست زيرا كه طلب وى عيب وعارست وعارت نيز بمعني عاريت آمده است وبعضى گفته اند كه عاريت مشتق از تعاور است بمعنى نوبت بنوبت بدست كردن گاهى بدست غير مى آيد وگاهى بدست مالك

* الفصل الاول * عن سعيد بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما * روايت كرده است سعيد بن زيد كه از عشره مبشره است وزوج اخت امير المؤمنين عمر است كسيكه بگيرد يك بدست زمين بستم * فانه يطوقه يوم القيمة من سبع ارضين * پس بدرستيكه طوق كرده نيده ميشود آن زمين در گردن او از هفت زمين يعنى آن قطعه از زمين تا نهايت هفت زمين گرفته در گردن او مى اندازند وبعضى گفته اند يطوق بآن معني است كه تكليف كرده ميشود برداشتن آنرا مشتق از طاقت * متفق عليه * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحلبن احد ماشية امرئ بغير اذنه * بايد كه ندوشد هيچ يكي گوسفند وناقه مردى را بي دستوري وى * ايحب احدكم ان يؤتى مشربته * ايا دوست ميدارد يكى از شما كه آمده شود يعنى بيايد كسى مشربه او را ومشربه بفتح ميم وسكون شين معجمه وضم را وموحده بالاخانه كه نهاده ميشود در آنجا متاع * فتكسر خزانته * پس شكسته شود خزانه او بكسر خا گنجينه * فينتقل طعامه * پس از جاي بجاى ديگر برده شود طعام وى ودر بعضي روايات فينتقل بتاى مثلثه بجاى قاف بمعني نقل است * وانما تخزن لهم ضروع مواشيهم اطعماتهم * وخزينه نميكند مر ايشان را پستانهاى مواشى ايشان مگر طعامهاى ايشان را تخزن بضم زاى واطعمات جمع اطعمه جمع طعام وايراد صيغة جمع الجمع براى مبالغه است * رواه مسلم * وبعضى گفته اند كه اينحديث متفق عليه است

مسلم در كتاب غصب روايت كرده وبخاري در كتاب اللقطة ومولف آن را نيافت وبدانكه اكثر اهل علم برانند كه جائز
نيست دوشيدن ماشيه غير بي اذن وي مگر در حالت مخمصه وبا وجود مخمصه ضامن ميشود وبعضي ميگويند ضامن نمي شود و
امام محمد واسحق رفته اند بجواز آن بي مخمصه وبعضي رخصت كرده اند براي مسافر اكل از ثمار غير وروايت كرده شده
است از ابن عمر باسناد غريب كه آن حضرت گفت كسي كه در آيد بستاني را بخورد از ثمرات او وبگيرد از آن چيزي زياده
بر اكل ونزد اكثر جائز نيست مگر از جهت گرسنگي كذا قال الطيبي * وعن انس قال كان النبي صلى الله عليه وسلم عند
بعض نسائه * بود آنحضرت نزد بعضي از زنان خود مراد عايشه است چنانكه در روايتي ديگر آمده است وعدم تصريح راوي
بنام عايشه يا بجهت عدم علم وي باشد يا بجهت تحاشي از اسناد فعل مذكور بخود اهل شد بوي * فارسلت احدى
امهات المؤمنين * پس فرستاد يكي از زنان آنحضرت مراد زينب بنت جحش يا ام سلمه يا صفيه است * بصحفة فيها طعام *
بكاسه كه در وي طعام است في الصراح صحفه بتقديم حا بر فا كاسه بزرگ صحاف جماعت * فضربت التي النبي صلى الله عليه وسلم
في بيتها يد الخادم * پس زد آن زني كه آنحضرت در خانه او بود دست خادم را كه طعام آورده بود در خادم مرد وغلام
هر دو واقع ميشود * فسقطت الصحفة * پس افتاد كاسه بر زمين * فانفلقت * پس بشكست كاسه * فجمع النبي * پس گرد آورد
پيغمبر صلى الله عليه وسلم فلق الصحفة * پاره هاي كاسه را فلق شكافتن فلقه پاره چيزي وفلق بكسر فا وفتح لام جمع * ثم جعل
يجمع فيها الطعام الذي كان في الصحفة * پس در گشت آنحضرت كه جمع ميكند در وي طعامي را كه بود در كاسه * ويقول * و
ميگويد * غارت امكم * غيرت كرد ورشك برد مادر شما يعني اين بي تابي وعجلي از جهت غيرت كرد اين اعتذار است
از وقوع اين فعل از عايشه كه اين را بجهت غيرت كرد كه مجبول است آدمي زاد بر آن * ثم حبس الخادم * پس نگاه
داشت آنحضرت خادم را * حتى اتي بصحفة من عند التي هو في بيتها * تا آنكه آورده شد كاسه از نزد آن زني كه آنحضرت
در خانه او بود * فدفع الصحفة الصحيحة الى التي كسرت صحفتها * پس داد وفرستاد آنحضرت كاسه درست را بسوي آن
زني كه شكسته شد كاسه او * وامسك المكسورة في بيت التي كسرت * ونگاه داشت كاسه شكسته را در خانه آن زني كه شكست كاسه را
وآوردن اين حديث درين باب بجهت تشبيه شكستن كاسه بغصب است واولي آنست كه اين حديث را در باب ضمان متلفات مي آورد
* رواه البخاري * وعن عبد الله بن يزيد * صحابي انصاري است حاضر شد حديبيه را وحال آنكه وي هفده ساله بود
وامير كوفه بود در عهد ابن الزبير وشعبي كاتب او بود * عن النبي صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النهبة والمثلة * روايت ميكند از
آنحضرت كه نهي كرد از نهبه بضم نون وسكون ها بمعني غارت كردن مال مسلمانان را واز مثله بضم ميم وسكون مثلثه عقوبت كردن
ببريدن بيني وگوش ومانند آن واين حرام است مگر بر وجه قصاص * رواه البخاري * وعن جابر قال انكسفت الشمس في
عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم مات ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت جابر گرفت آفتاب در زمان
آنحضرت روز مردن ابراهيم پسر آنحضرت * فصلى بالناس ست ركعات باربع سجدات * پس نماز گذارد آنحضرت بمردم
دو ركعت بشش ركوع يعني هر ركعت كه در هر ركعت سه ركوع كردند اما سجده دو كرد چنانكه متعارف است * فانصرف وقد آضت
الشمس * پس برگشت آنحضرت از نماز وحال آنكه بتحقيق رجوع كرد آفتاب بحالت اصلي خود * وقال ما من شيء توعدونه *
وگفت آنحضرت نيست هيچ چيزي كه خبر داده ميشويد شما بدان چيز * الا قد رأيته في صلواتي هذه * مگر بتحقيق
ديدم آن را در نماز خود كه اين است * لقد جيء بالنار * بتحقيق آورده شد آتش دوزخ را * وذلك حين رأيتموني تأخرت *
وآن هنگام ديدن شما است مرا كه پس رفتم وكشيدم خود را بجانب پس * مخافة ان يصيبني من لفحها * از جهت ترس
اينكه اين برسد مرا از گرمي آتش وسوزاني وي * حتى رأيت فيها صاحب المحجن * تا آنكه ديدم در آتش خداوند محجن
را بكسر ميم وسكون حا وفتح جيم چوبي دراز كه بر سر وي آهني است كه در وي كجي است مانند چوگان ومحجن بمعنى
چوگان نيز آيد * يجر قصبه في النار * در حالي كه ميكشد روده خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف وسكون صاد

مهمله روده و بعضي گفته روده که در زير شکم است جمعه اقتاب و نام وى عمرو بن لحى بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشديد يا مردى بود در جاهليت * وكان يسرق الحاج بمحجنه * و بود آن مرد که مى دزديد يعنى مى ربود جامه هاى حاجيان را بمحجن خود * فان فطن له * پس اگر دانسته و دريافته شود مر او را که ربوده است * قال انما تعلق بمحجني * گويد که جامه آن او بمحجن من خود بخود بى اختيار من * وان غفل عنه ذهب به * و اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود ميبرد آنرا * حتى رايت صاحبة الهرة التى ربطتها * تا آنکه ديدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را * فلم تطعمها * پس نخورانيد آن گربه را چيزى * ولم تدعها تاكل من خشاش الارض * و نگذاشت و رها نکرد آن گربه را که بخورد از جانوران زمين * حتى ماتت جوعا * تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگى و خشاش بکسر خاى معجمه و فتح آن و بضم نيز گفته اند بر شين معجمتين حشرات زمين و پرندگان ضعيف و بعضى بجاى مهمله گويند و مراد گياه خشک است * ثم جيئ بالجنة * پس آورده شد بهشت را * وذلك حين رايتمونى تقدمت * و آنهنگام ديدن شما است مرا که پيش رفتم من و قصد جانب پيش کردم * حتى قمت في مقامي * تا آنکه ايستادم در جاى ايستادن خود * ولقد مددت يدى و انا اريد ان اتناول من ثمرها * و هر آينه بتحقيق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من ميخواهم بگيرم از ميوهٔ بهشت * لتنظروا اليه * تا نظر کنيد شما بسوى آن ثمر * ثم بدا لى ان لا افعل * پس ظاهر شد مرا و قرار گرفت راى من برآنکه نکنم اين را تا ايمان شما بغيب باشد * رواه مسلم * وعن قتادة قال سمعت انسا يقول كان فزع بالمدينة * گفت قتاده که از مشاهير تابعين است شنيدم انس را که ميگفت بود ترسى و هولى در مدينه چنانکه دزدى يا غارتگرى آمده و افتاده بود * فاستعار النبي صلى الله عليه وسلم فرسا من ابى طلحة * پس بعاريت طلبيد آنحضرت اسپى را از ابى طلحه انصارى * يقال له المندوب * گفته ميشد و نام کرده ميشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنى طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت و ذکر کرد * پس سوار شد آنحضرت و رفته بدنبال آن فزع * فلما رجع قال ما رأينا من شئ * پس چون برگشت آنحضرت گفت نديديم ما هيچ چيز را از آنچه بترسيد از آن * وان وجدناه لبحرا * و اگر يافتيم بتحقيق يافتيم ما اين اسپ را دريا فراخ روان اسپ پيش از آن بسيار کم کام و کند راه بود و در نهايه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و در شايد که اين اسپى ديگر بود از آن و ص صلى الله عليه وسلم يا همين را بجهت سوار شدن آنحضرت بر وى با عافيت با تحفه و پيشکش کرده باشند تا بعد از سوارى پيشکش کردند با نحضرت و بعد از آن داخل اسپان شريف شد والله اعلم * متفق عليه * الفصل الثانى * عن سعيد بن زيد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من احيى ارضا ميتة فهى له * سعيد بن زيد که از عشرهٔ مبشره است روايت ميکند از آنحضرت که گفت کسيکه زنده کرد اين زمين مرده را پس آن زمين مر او را است احياى زمين که ميگويند اينست و نزد ابى حنيفه اذن سلطان شرط است و نزد شافعى شرط نيست و تفصيلات ديگر نيز دارد که در فقه مذکور است * وليس لعرق ظالم حق * و نيست مر رگ ظالم را حق يعنى هر که درخت نشاند يا زراعت کند در ملک غير بغصب او را که باقى دارد آن درختان را و زراعت را و مر صاحب ملک را ميرسد که برکند آن را و بعضى ميگويند که معنا اينست که هر که زراعت کند يا درخت نشاند در زمين احياى ديگرى مستحق نمى شود مر آنرا و اين معنى موافق تر است بمطلق * رواه احمد والترمذى و ابو داود * ورواه مالك عن عروة مرسلا * و روايت کرده است آنرا مالک از عروه بطريق ارسال * وقال الترمذى هذا حديث حسن غريب * وعن ابى حرة * بضم حاى مهمله و راى مشدده * الرقاشى * بفتح را و تخفيف قاف تابعى است حديث ميکند در بصره و بن است ثقه است و بعضى او را تضعيف کرده اند * عن عمه * روايت ميکند از عم خود * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا لا تظلموا * آگاه باشيد ظلم مکنيد * الا لا يحل مال امرئ الا بطيب نفس منه * آگاه باشيد حلال نيست مال مردى مگر بخوشى نفس از وى و رضاى وى * رواه البيهقى فى شعب الايمان والدارقطنى فى المجتبى * وعن عمران بن حصين * بضم حا و فتح صاد صحابى مشهور است احوال شريف وى در بعضى مواضع نوشته شده است * عن النبى

صلى الله عليه وسلم انه قال * روايت ميكند از آنحضرت كه گفت * لا جلب ولا جنب * نيست جلب ونه جنب بفتح جيم و لام وتون هر دو ودر سباق مي باشد ودر صدقه ودر سباق آنكه سپاهيان اسپان ميدوانند تا كه سبقت كنند ودر كند رد وجلب دروي آنست كه مردي را در پس اسپ خود دارد كه اسپ را بزند وبانگ زند بر اسپ و براند وجنب آنكه اسپي ديگر همراه دارد كه اگر آن اسپ كه بروي سوار است ماند شود بران سوار شود وپيش رود ودر صدقه آنست كه مصدق بگرفتن صدقات وزكوة ميرود ودر جاي فرود آيد وبر صاحب اموال كسان فرستد كه از جايهاي خود همين جا بيايند وزكوة اموال بدهند يا صاحب اموال از جاي خود بجاي ديگر رود ومصدق را تكليف كند كه همين جا بيايد وبگيرد چنانكه در كتاب الصدقات گذشت * ولا شغار في الاسلام * ونيست شغار در اسلام بكسر شين وغين معجمه وشغار آنست كه تزويج كند وتزويج بدهد مردي ديگر را دختر خود را مثلا در بدل آنكه تزويج كند آن مرد دختر خود را باين مرد ومهر نباشد واين عقد فاسد است نزد اكثر علما لا امام ابو حنيفه وسفيان ثوري ميگويند كه صحيح است ومهر مثل واجب ميگردد * ومن انتهب نهبة فليس منا * وكسي كه غارت كند مال كسي را پس نيست آنكس از ما وبر كيش ما نهب غارت كردن ونهبه بضم النون وسكون ها اسم است از آن بمعنى غارت * رواه الترمذي * وعن السائب بن يزيد عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم * سايب بن يزيد صحابي صغير است حليف بن اميه يا بني عبد شمس ولادت او در سنه ثانيه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود در هفت سالگي گردانيده بود او را عمر رضي الله عنه عامل بر بازار مدينه ومرد بمدينه سنه ثمانين وبعضي گفته اند سنة وثمانين ووي آخر كسي است كه وفات يافت از صحابه بمدينه بقولي روايت ميكند از پدر خود كه صحابي كبير است وروايت كرد پدر وي از آنحضرت * قال لا يأخذ احدكم عصا اخيه لاعبا جادا * بايد كه نگيرد يكي از شما عصاي برادر خود را در حالي كه بازي وهزل وجد كننده است يعني در گرفتن هم هزل كننده است وهم جد نماينده گفته اند كه معنيش آنست كه بر سبيل هزل ومزاح گرفت بعد از ان نگاه داشت ونداد پس جاد شده وبعضي گفته اند كه مراد آنست كه مال يكي را بطريق سرقه گرفت ومقصودش نه سرقه است بلكه رنجانيدن وكاهانيدن پس وي هازل شد در سرقه وجاد شد در كاهانيدن * فمن اخذ عصا اخيه * پس كسي كه بگيرد عصاي برادر خود را * فليردها اليه * پس بايد كه باز گرداند بسوي وي وبدهد وذكر عصا براي مبالغه است يعني از ين شي حقير نهي است در فوق آن بطريق اولى وعصا در عرف ما آن چوب است كه پيران وضعيفان بدست ميگيرند بفهم مي درآيد وليكن عربان عصا چوبكي را ميگويند كه در دست ميگيرند وخرك وامثال وشتر را بدان ميزنند وچوب متعارف را نيز ميگويند ودر تحت عموم مفهوم آن داخل است * رواه الترمذي وابوداود وروايته الى قوله جادا * وروايت ابي داود تا قول او است جادا فمن اخذ الخ در روايت او نيست * وعن سمرة عن النبي صلى الله عليه وسلم * روايت است از سمرة بن جندب كه صحابي مشهور است * من وجد عين ماله عند رجل فهو احق به * كسيكه يابد عين مال خود را نزد مردي پس آنكس سزاوارتر است بان مال * ويتبع البيع من باعه * وپيروي كند خرنده كسي را كه فروخته است آنرا يتبع بسكون فوقانيه وفتح موحده وتشديد آن وكسر اين هر دو صحيح است وبيع بفتح با وتشديد ياء مكسوره بمعني مشتري وبائع هر دو آيد چنانكه در بيعان در باب الخيار گذشت وحاصل معني حديث آنكه كه اگر يكي غصب كرد يا دزديد مال كسي را يا ضائع شد مال يكي وبدست ديگري افتاد وازوي كسي ديگر خريد آنكس كه مال خود را در دست خرنده بيابد بگيرد واين خرنده دنبال آن فروشنده گيرد وزر خود را ازوي بستاند * رواه احمد وابوداود والنسائي * وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال على اليد ما اخذت حتى تؤدي * وهم از سمره است از آنحضرت كه گفت آنحضرت بر يد است يعني بر صاحب يد ضمان چيزي كه گرفته است تا آنكه ادا كند چيزي را كه گرفته است حاصل آنكه كسي كه گرفت مال كسي را بغصب يا بعاريت يا وديعت لازم است بروي رد آن * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن حرام * بر وزن ضد حلال * بن سعد بن محيصة * بضم ميم

وفتح حاو كسر تحتانيه مشدد ه وصاد مهمله تابعي ثقة است روايت ميكند از پدر خود واز براء ابن عازب مات سنة ثلث عشر ومائة * ان ناقة للبراء بن عازب دخلت حائطا * روايت ميكند كه ناقه مر براء بن عازب را كه صحابي مشهور است در آمد بستاني را * فافسدت * پس تباه كرد انيد آن ناقه بستان را وپايمال كرد وشكست وريخت * فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان على اهل الحوايط حفظها بالنهار * پس حكم كرد آنحضرت كه بدرستي كه واجب است برخداوندان بستانها محافظت ونگاه داشتن آنها در روز * وان ما انسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها * وحكم كرد كه بدرستي كه چيزيكه تباه كرد انيده است چارپايها در شب ضمان آن برخداوندان مواشي است حاصل آنكه اگر دابه تلف كرد بستان يكي را بروز ضامن نميشود صاحب دابه زيراكه در روز محافظت بستان برصاحب بستان است پس تقصير از جانب او است وحفظ حق او است واگر بشب تلف كرد پس ضمان برصاحب دابه است از جهت تقصير وي درحق چه درشب محافظت دابه بروا است واين برتقديريكه مالك دابه همراه دابه نباشد واگر همراه باشد در روز هم ضامن ميكردد واين مذهب مالك و شافعي است ومذهب اصحاب ابوحنيفه آنست كه اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد ضمان نيست بروي شب باشد يا روز كذا قال الطيبي * رواه مالك وابوداود وابن ماجة * وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الرجل جبار * روايت است از ابي هريره كه آنحضرت گفت رجل بكسر را يعني آنچه پاي مال كند آن را دابه وبزند آنرا بپاي خود در را هدر رست يعني باطل است وضماني بران لازم نمي آيد * وقال * وگفت * النار جبار * آتش يعني انچه بسوزد آنرا آتش كه كسي در ملك خود بيفروزد بي قصد ظلم وازار ناگاه باد آنرا پرانيد در ملك ديگري انداخت وبسوخت اين نيز هدر وباطل است وچيزي برآتش فروزنده لازم نمي آيد واين برتقديريكه در وقت سكون ريح افروخت بعد ازان باد وزيد واما اگر در وقت وزيدن باد بيفروخت ضامن گردد وجبار بضم جيم وتخفيف موحده * رواه ابوداود *

* وعن الحسن عن سمرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اتى احدكم على ماشية * روايت است از حسن بصري از سمرة بن جندب كه آنحضرت گفت وقتيكه بيايد يكي از شما برد ابه * فان كان فيها صاحبها فليستاذنه * پس اگر باشد دران ماشيه صاحب دابه پس بايد كه طلب اذن كند از مالك * وان لم يكن فيها فليصوت ثلثا * واگر نباشد دران صاحب ماشيه پس بايد كه آواز كند سه بار * فان اجابه احد فليستاذنه * پس اگر جواب دهد اورا يكي پس بايد كه طلب اذن كند ازوي * وان لم يجبه احد فليحتلب وليشرب * واگر جواب ندهد اورا هيچ يكي پس بايد كه بدوشد وبنوشد شير اورا * ولا يحمل * وبرندارد يعني ضمان مقدار بدوشد كه كفايت كند وزياده بران نگيرد وگفته اند كه اين برتقدير يست كه مضطر باشد وبحالت مخمصه برسد * رواه ابوداود * ودر حديث صحيح بخاري آمده است كه دران هنگام كه آن حضرت صلى الله عليه وسلم بهجرت ميرفت درين كوهي درسايه سنگي بيارا ميد چوپاني درانجا گوسفند ميچرانيد ابوبكر صديق گوسفند اورا بدوشيد ونزد آنحضرت آورد وآنحضرت بنوشيد وبخواب رفت ميگويند كه آن گوسفند يكي از آشنايان ابوبكر صديق بود كه در مكه بود وبعضي ميگويند كه عادت اهل مكه بود كه غلامان خود را كه گوسفند ان ايشان ميچرانيدند اذن ميدادند كه اگر در راهي گرسنه باشد وشير بطلبد بدهيد واحتمال دارد كه چيزي بآن چوپان داده شير خريده باشد اما در حديث مذكور نيست ونيز رضاي مالك شرط است وتوجيهش آن است كه گفته شد والله اعلم * وعن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من دخل حائطا فلياكل * كسيكه درآيد بستاني را پس گو كه بخورد ازان * ولا يتخذ خبنة * ونگيرد ازوي ذله وخبنة بضم خاي معجمه وسكون موحدة وبنون انچه زير كش گرفته شود في الصراح خبن درنوشتن دامن وجزآن وپنهان كردن و نهادن طعام روز سختي * رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب * وعن امية بن صفوان * تابعي است * عن ابيه * روايت ميكند از پدر خود كه صفوان بن عبد الله الجمحي المكي است * ان النبي صلى الله عليه وسلم استعار منه ادراعه يوم حنين * آنحضرت بعاريت گرفت زرههاي صفوان را روز حنين * فقال اغصبا يا محمد * پس گفت بطريق

گفت آنحضرت بلکه بعاریت میگیرم که رد کرده میشود مراد
غصب میگیری ای محمد * قال بل عارية مضمونة * کفت آنحضرت بلکه بعاریت میگیرم که رد کرده میشود مراد
بضمان اینجا رد است و بعضی برقضا بر محمل کرده اند و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است
و کیا یکه موافق او بند و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود بعد از آن اسلام
آورد و از مولفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی کفت و الله برند ارد این جود را مگر نفس
پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی * رواه ابو داود * وعن ابی امامة * روایت است از ابو امامه باهلی که
از صحابه است * قال سمعت رسول الله * کفت شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول العارية مؤداة * عاریت
ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن او را بمعیر و این بهر دو مذهب جمع میشود
ولیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او حال قیام و قیمت او حال تلف * والمنحة مردودة * و منحه رد کرده میشود
و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقره و شاتی که بکسی میدهد تا او را
بپرورد و شیرا و را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز منتفع و متمتع کردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود
تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع کردد بدان و آنرا منحه نیز میکویند و بر هر تقدیر منحه تملیک منفعت
است نه تملیک عین پس واجب است رد آن * والدين مقضي * و وام کزارده شدنی است و واجب است ادای آن * والزعيم
غارم * و کفیل که ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی کرفته میشود بانچه لازم کرده است از احضار
نفس یا مال * رواه الترمذي و ابو داود * وعن رافع بن عمرو الغفاري * بکسر غین و تخفیف فا صحابی است معدود است
در بصریین * قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار * کفت بودم من کودک که سنگ می انداختم درختان خرمای انصار را
* فاتي بي النبي * پس آورده شد مرا نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم وقال * و کفت آنحضرت * يا غلام لم ترمي النخل *
ای کودک برای چه سنگ می اندازی نخل مردم را * قلت آكل * کفتم میخورم خرما را * قال فلا ترم وكل مما
سقط من اسفلها * کفت آنحضرت پس اکر قصد خوردن خرما داری سنگ مینداز و بخور از آنچه افتاده است در ته
درختان و کفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی * ثم مسح
رأسه * پس دست مبارک کشید بر سر من * فقال * پس کفت و دعا کرد * اللهم اشبع بطنه * خدا وند اسیر کردان
شکم او را * رواه الترمذي و ابو داود و ابن ماجة و سنذکر حديث عمرو بن شعيب في باب اللقطة ان شاء الله تعالى *

* الفصـــــل الثالث * عن سالم عن ابيه * روایت است از سالم بن عبد الله بن عمر از پدر وی * قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اخذ من الارض شبرا بغير حق * کسیکه بکیرد از زمین کمی یک بدست بی حق شرعی * خسف به يوم
القيمة الى سبع ارضين * فرو برده شود او را روز قیامت تا هفت زمین * رواه البخاري * وعن يعلى بن مرة * بضم میم
و تشدید رای مفتوحه مراو را صحبت است و معدود است در کوفیین و بعضی کفته اند در بصریین حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح
حنین و طائف را * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول * کفت شنیدم آنحضرت را که میکفت * من اخذ ارضا
بغير حقها * کسیکه بکیرد زمینی را بی حقی که در وی دارد * كلف ان يحمل ترابها المحشر * تکلیف کرده شود که بردارد
بر سر خاک او را در محشر کاه در فصل اول کفت که طوق کرده میشود در کردن وی و اینجا خسف و حمل تراب کفت و این
انواع عذاب است بعضی را آن کنند و بعضی را این * رواه احمد و الطبراني * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم يقول ايما رجل ظلم شبرا من الارض * هر مردی که بظلم بکیرد یک شبر را از زمین * كلفه الله * تکلیف کند او را
خدای * عزوجل ان يحفره حتى يبلغ آخر سبع ارضين * که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را * ثم يطوقه *
پس طوق کرده شود آن زمین او را * الى يوم القيمة * تا آخر روز قیامت * حتى يقضى بين الناس * تا آنکه تمام کرده
شود حکم میان مردم و یقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عزوجل و تمام شود حکم او * رواه *

احمد * باب الشفعة * بضم شين مشتق است از شفع بمعني ضم كردن و جهت ساختن تسميه كرده شده بان زيرا كه در وي ضم كردن زمين خريده شده است بزمين شفيع وشفع ثابت ميشود شريك را نزد آئمۀ ثلثه وثابت نميشود جار را ونزد امام ابي حنيفه ودر روايتي صحيح از احمد ثابت ميشود جار را نيز واحاديث در شفعه جوار آمده و بصحت رسيده است وهركه دران تكلم كرده بي حجت تكلم كرده است * الفصل الاول * عن جابر قال قضى النبي صلى الله عليه وسلم بالشفعة في كل مالم يقسم * كفت جابر حكم كرد ان حضرت بثبوت شفعه در هر چيزيكه قسمت كرده نشده است و باقي است بر شركت * فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة * پس هركاه كه واقع شد حدها وكردانيده شد راهها جدا جدا پس نيست شفعه ازجهت عدم بقاى شركت اين حديث دلالت ميكند برانكه جار را شفعه نيست ومتمسك ايمه ثلثه اينحديث است * رواه البخاري * وعنه قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالشفعة في كل شركة لم تقسم * حكم كرد آنحضرت بشفعه در هر زمين مشترك كه قسمت كرده نشده است * ربعة * آن امر مشترك كه منزل باشد * او حائط * يا بستان باشد ربعه بفتح را وسكون با وتا براى وحدة است وربع سراى ومنزل ومحله وموضع واينحديث دلالت ميكند برانكه شفعه درغير زمين نيست واين متفق عليه است ميان ائمه اربعه * لايحل له ان يبيع حتى يوذن شريكه * حلال نيست مرصاحب زمين راكه بفروشد تا آنكه اعلام كند شريك خودرا * فان شاء اخذ وان شاء ترك * پس اكرخواهد بكيرد شريك وى واكرخواهد بكذارد * فاذا باع ولم يوذنه فهو احق به * پس اكرفروخت و خبر واعلام نكرد شريك را پس شريك سزاوار ترست بان * رواه مسلم * وعن ابي رافع قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الجار احق بسقبه * همسايه سزاوار ترست بقرب خود سقب بفتح سين وقاف وصاد لغتي است دران قرب يعني همسايه سزاوار ترست بشفعه وشفعه بوى ميرسد وقتيكه نزديك تر باشد وملاصق ومتصل واين حديث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مرجار را * رواه البخاري * وعن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لايمنع جار جاره ان يغرز خشبة في جداره * بايد كه منع نكند همسايه همسايه خودرا ازخلانيدن چوبى در ديوار وى وكفته اند اكر ضرر نكند امر اينجا بسنت مذهب احمد واصحاب حديث اينست و بعضي كفته اند كه امر ندب است وابو حنيفه وشافعي باين رفته اند وازمالك دو قول است اصح ندب است * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اختلفتم في الطريق جعل عرضه سبعة اذرع * وقتيكه اختلاف ونزاع كنيد شما در روا خانه كرده نيده شود پهناى آن هفت كز يعني چون باشد ميان زمين قومي راهي وخواهند كه عمارت كنند آن را اكر اتفاقي كنند برمقدارى پس خير واكر آختلاف كنند در مقدار ان كردانيده شود هفت ذراع مراد ازحديث اينست اما اكر باشد راهي مسلوك بيشتر از هفت ذرع روا نيست مرهيچ يكي راكه بكيرد چيزي ازان وكويد كه راه هفت كز بس است * رواه مسلم * الفصل الثاني * عن سعيد بن حريث * بضم حا وفتح را وسكون يا صحابي است حاضر شد فتح مكه را باآن حضرت ووى پانزده ساله بود بعد ازان نزول كرد دركوفه وغزا كرد خراسان را و وفات يافت بكوفه وقبر او در انجا است وبعضي كفته بجزيره * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من باع منكم دارا او عقارا قمن له ان لايبارك له * كفت شنيدم آنحضرت راكه ميكفت كسي كه بفروشد از شما سرا صدرا يا زمين را سزاوار است كه بركت كرده نشود مراورا در ثمن آن قمن بفتح قاف وكسر ميم خليق جدير بمعني سزاوار وقمين بروزن فعيل نيز آمده * الا ان يجعله في مثله * مكر آنكه بكرداند وصرف كند ثمن را در مانند آن يعني درخريدن زمين يا عمارت زميني ديكر و مرمت آن وازين حديث معلوم شد كه بيع سراى وزميني وصرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نيست ازجهت كثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان * رواه ابن ماجة والدارمي * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الجار احق بشفعته * همسايه سزاوار تر است بشفعۀ خود * ينتظر بها * انتظار برده شود اورا بشفعه * وانكان غائبا * واكرچه غائب باشد ودر بعضي اصول انكان بي واو است * اذا كان طريقهما واحدا * وقتيكه باشد راه هردويكي وشريك باشند در راه * رواه احمد والترمذي

و ابوداود و ابن ماجة و الدارمي * و عن ابن عباس عن النبي صلی الله علیه وسلم قال الشریک شفیع * گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته میشود شفیع است * و الشفعة في کل شی * و شفعه در هر چیز است از خانه و منزل و بستان و مانند آن غیر از منقولات و اتفاق دارند که در غیر عقار نیست از حیوانات و ثیاب و مانند آن * رواه الترمذي قال * گفت ترمذي * و قد روي عن ابي ملیکه عن النبي صلی الله علیه وسلم مرسلا * بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عبد الله ابن ابي ملیکه که از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال * و هو اصح * و این حدیث مرسل صحیح تر است از روی اسناد * و عن عبد الله بن حبیش * بضم حا و فتح با و سکون یا و شین معجمه در آخر و در بعضی نسخ بن حبشی بضم حا و سکون با و کسر شین معجمه و تشدید یا و گفته است صواب همین است صحابی است معدود در اهل حجاز * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع سدرة صوب الله راسه في النار * کسیکه ببرد درخت کنار را و ار[؟] کون کرد اند خدای تعالی سر او را در آتش دوزخ سدر بکسر سین و سکون دال شجر نبق بکسر نون و سکون با و نبق نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند * رواه ابوداود * قال هذا الحدیث مختصر * و گفته است ابي داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابوداود از تمام این حدیث که اختصار کرده شده است از وی این را که * من قطع سدرة في فلاة یستظل بها ابن السبیل و البهائم * کسیکه ببرد سدره را که در دشتی است و پناه میجوید بسایه او مسافر و حیوانات * غشما و ظلما * ببرد بستم و ناحق غشم بفتح غین و سکون شین معجمتین ظلم و ذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق * بغیر حق یکون له فیها * بغیر حقی که باشد مر او را در ان سدره * صوب الله رأسه في النار * سرنگون گرداند او را خدای تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره مکه است که حرام است و بعضی گویند سدره مدینه نهی از ان کرد تا که در وجود آن انس و سایه است مرکسی را که هجرت کند بسوی او و بعضی گفته اند مراد سدره دشت است و بیابان که مسافران و حیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست و بعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله اعلم

* الفصل الثالث * عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود في الارض فلا شفعة فیها * وقتیکه واقع شوند حدها در زمین پس نیست شفعه دران زمین * ولا شفعة في بیر * و نیست شفعه در چاه * ولا في فحل النخل * و نه در نر درخت خرما زیرا که شفعه در زمیني است که احتمال قسمت دارد و بیر احتمال قسمت ندارد و نر درخت زمین نیست و تخصیص ذی بذکر بجهت آنست که قوم وارث می شدند درختان خرما را و قسمت میکردند و در میان آن نری میبود که بان بار دار میکردند پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از ان درختان بحقوق آن از فحل و جز آن پس شفعه نمیرسید مر شرکا را در ان فحل از جهت نابودن او عقار و نابودن شفعه در بیر مذهب شافعي است و سبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مونت قسمت است و این متحقق نمیشود در انچه احتمال قسمت ندارد و نزد ما شفعه ثابت است اگرچه احتمال قسمت ندارد چنانکه حمام و آسیا و دلیل ما قول آنحضرت است الشفعة في کل شي و این شامل است همه را و از جهت آنکه سبب شفعه نزد ما اتصال در ملک و دفع ضرر سوء جوار است و این شامل هر دو قسم است کذا في الهدایة * رواه مالک *

* باب المساقات و المزارعة *

مساقات سپردن مرد است درختان خود را بمرد دیگر تا کار کند دران و اصلاح کند آنرا باب دادن و تربیت نمودن بر حصه معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و مزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور شد حاصل انکه مساقات در درخت می باشد و مزارعت در زمین و حکم هر دو یکي است و مساقات و مزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین و ائمه ثلثه جائز و گفته اند که هیچ یکي از اهل علم را نمیدانم که منع از ان کرده باشد مگر ابو حنیفه و بعضي گویند که زفر با او است و دلیل امام آنست که این استیجار است باجر مجهول و معدوم پس درست نباشد و نیز در حدیث نهي از مخابرت واقع شده و فتوی بر قول صاحبین است

* الفصل الاول * عن عبد الله بن عمر ان رسول الله *

* صلى الله عليه وسلم دفع الى يهود خيبر نخل خيبر وارضها * روايت است از ابن عمر كه آنحضرت سپرد بيهود خيبر نخل خيبر را وزمين خيبررا * على ان يعملوها من اموالهم * برين شرط كه كار كنند دران از مالهاي خود ودر بعضى نسخ يعتملوها بزيادت تاميان عين وميم واعتمال عمل بنفس خود كردن كذا في القاموس * ولرسول الله صلى الله عليه وسلم شطر ثمرها * وباشد مرآنحضرت را نصف ميوهٔ آن * رواه مسلم * روايت كرد اينحديث را مسلم * وفي رواية البخاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم * ودر روايت بخاري اين است كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم * اعطى خيبر اليهود * داد درختان وزراعت خيبررا به يهود ومسلم داشت برايشان * ان يعملوها ويزرعوها * بشرط آنكه عمل كنند دران وزراعت كنند دران * ولهم شطر ما يخرج منها * وباشد مرايشان را نصف آنچه بيرون آيد ازان وحاصل معني هردو روايت يكي است ودر روايت اولى نصف مرآنحضرت را گفت ودر ثانيه مريهود را ودر اولى بذكر ثمر اكتفا كرد كه مخصوص نخل است ودر ثانيه ما يخرج منها گفت كه شامل ميوه وغله هردو داشت واين دليل ائمه است در جواز مساقات ومزارعت وامام ابوحنيفه گفت كه اين نه ازين قبيل است زيرا كه نخل وارض از آنحضرت نبود كه بايشان بطريق مساقات ومزارعت داد بلكه نخل وارض ايشان را برايشان مسلم داشت وبرايشان خراج نهاد وخراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمة واين خراج مقاسمة است وخراج موظف آنكه امام هرسالي مالي برايشان بنهد چنانكه براهل نجران هرسال يكهزار ودويست حله كرد وخراج مقاسمة آنكه قسمت كند از زمين آنچه از زمين برآيد چنانكه براهل خيبر كرد * وعنه قال كنا نخابر ولا نرى بذلك باسا * وهم از ابن عمر آمده كه گفت بوديم ماكه مخابرت ميكرديم ونميديدم درروي باكي * حتى زعم رافع ابن خديج ان النبي صلى الله عليه وسلم نهي عنها * تا آنكه گفت رافع بن خديج كه صحابيست كه آنحضرت نهى كرده ازان * فتركناها من اجل ذلك * پس گذاشتيم ما مخابرت را ازبهر آن ومعني مخابرت همان مزارعت است بروجهى كه مذكور شد واين دليل امام ابوحنيفه است * رواه مسلم * وعن حنظلة بن قيس * از تابعين اهل مدينه و ثقات ايشان است روايت ميكند * عن رافع بن خديج قال اخبرني عماي انهم كانوا يكرون الارض على عهد النبي صلى الله عليه وسلم * گفت حنظله خبرداد مرا دو عم من كه ايشان يعني صحابه كرامي دادند زمين را در زمان آنحضرت * بما ينبت على الاربعاء * بچيزيكه برويد برجدولها ونهرهاي صغير كه بدان آب ميدهند زراعتها را واربعاء بكسر با جمع ربيع بمعني جدول صغير * اوشئ يستثنيه صاحب الارض * يابچيزيكه جدا كند اورا صاحب زمين يعني قطعهٔ معين از زمين يعني ايشان كرامي دادند زمين را بدين شرط كه زراعت كند عامل بتخم خود وآنچه براطراف جدول برويد براى مكري باشد اجرت زمين وي وماوراى آن براى مكترى كه عامل است باآنچه برويد در قطعهٔ معين براى مكري بود وانچه درغيران قطعه برويد براي مكترى * فنهانا النبي صلى الله عليه وسلم عن ذلك * پس نهى كرد ما را آنحضرت ازان زيرا كه در وى خطر وغرر است وشايد كه در انجا چيزى نرويد واينصورت محمل نهى است نزد مجوزين مزارعت بدانكه احاديث در باب مزارعت مختلف آمده وباب تاويل ازجانبين مفتوح است وجمهور ائمه برجواز اند وفتوى در مذهب ما نيز برجواز است از جهت دفع حاجت * فقلت لرافع فكيف هي بالدراهم والدنانير * حنظله ميگويد پس گفتم مر رافع بن خديج را پس چگونه مخابره است بدراهم ودنانير * فقال ليس بها باس * پس گفت رافع نيست در مخابره بدراهم ودنانير باكى * وكان الذي نهى عن ذلك مالو نظر فيه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم يجيزوه * وبود آنچه نهي كرده شده است ازان چيزى كه اگر نظر كنند دران خداوندان فهم بحلال وحرام اجازت نداد بدان وروا ندانند انرا چنانكه صورتيكه مذكور شد * لما فيه من المخاطرة * از جهت چيزيكه دران است از مخاطره كه شود يانشود چنانكه گفتيم * متفق عليه * وعن رافع بن خديج قال كنا اكثر اهل المدينة حقلا * گفت بوديم ما بيشترا هل مدينه از روى زراعت في الصراح حقل بحاي مهمله وبقاف كشت بركه بيرون آورده وهنوز سطبر ناشده ومحاقله بيع زراعت

پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند * وکان احدنا یکری ارضه * وبود یکی از ما که بکرا میداد زمین خود را * فیقول هذه القطعة لي وهذه لك * پس میگفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید در ان مرا است واین پارهٔ دیگر برای تو * فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه * پس بسا که بیرون آرد وبرویاند این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری تعیین یافته و نرویاند این قطعه دیگر که برای دیگری قرار داده شده وذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشارهٔ مونث است چنانکه تاك * فنهاهم النبی * پس نهی کرد ایشان را پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * ازین معامله از جهت مخاطره * متفق علیه * وعن عمرو قال قلت لطاؤس * روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاؤس بن کیسان یمانی را که از ائمه دین واعلام تابعین وخیار صالحین است مستجاب الدعوة بود وچهل حج گزارده و در صحبت ابن عباس میبود * لو ترکت المخابرة * اگر ترک کنی تو مخابرة را یعنی مزارعت را ومزارعت را مخابره ازان گویند که بران معامله با اهل خیبر کرده بودند * فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه * زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است ازان * قال ای عمرو انی اعطیهم واعینهم * گفت طاؤس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را ویاری میکنم ایشان را * وان اعلمهم اخبرنی * وبدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا * ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه * که آنحضرت نهی نکرده است ازان * ولکن قال * ولیکن گفته است آنحضرت * ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ علیه خرجا معلوما * اگر عطا کند واحسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را ازین که بگیرد بروی خرج واجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد وچیزی میگیرد اما اگر احسان کند وبی چیز وبلا شی دهد آن بهتر وفاضلتر است ویمنح از منحه بمعنی عطا رسابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میرود چنانکه در ناقه وشاة وان یمنح بکسر همزه حرف شرط وجزم یمنح وبفتح همزه ونصب یمنح هردو روایت است * متفق علیه *

* وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها * کسیکه باشد مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آنرا * او لیمنحها اخاه * یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند دروی * فان ابی فلیمسك ارضه * پس اگر ابا آرد برادر او وبگیرد پس باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر ابا می آرد آنکس از زراعت نگاه دارد گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت ومنحه است واختیار مخابرت وتوبیخ است برکسیکه بمال نه خود منتفع کرد ونه بغیر خود نفع رساند * متفق علیه * وعن ابی امامة وراى سکة وشیئا من الة الحرث * روایت است از ابی امامهٔ باهلی وحال آنکه دید وی قلبه را وچیزی از آلات زراعت را وسکه بکسر سین وتشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند وزمین را نند * فقال * پس گفت ابو امامه * سمعت النبی * شنیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میگفت * لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل * در نیاید این الات واسباب خانه قومی را مگر آنکه در آورد ورا خدایتعالی خواری را ودر بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل توان که راجع بشئ از آلات حرث یا بحرث باشد ودرینجا ترغیب وتحریص است بر غزا وجهاد وحکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت وعمارت دنیا ومشغول شدند بدان وروی گردانیدند از جهاد وقتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعتی کنند ظاهر آن است که داخل این وعید نخواهد بود * رواه البخاری *

* الفصل الثاني *

* عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم * کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن انقوم * فلیس له من الزرع شئ * پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه * وله نفقته * ومر او راست اجر عمل او * رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب

* الفصل الثالث *

* عن قیس بن مسلم * ثقه است وگویند مذهب ارجا داشت * عن ابی جعفر * روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه وعلی سائر اهل بیت النبوة * قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یزرعون علی الثلث والربع * نیست بمدینه اهل بیت هجرت یعنی مهاجران مگر

آنكه زراعت ميكنند برثلث وربع * وزارع علي وسعد بن مالك * يعني سعد بن ابي وقاص ومالك نام ابو وقاص است * وعبد الله بن مسعود وعمر بن عبد العزيز والقاسم * يعني قاسم بن محمد بن ابي بكر * وعروة وال ابي بكر وال عمر وآل علي وابن سيرين * وقال * وگفته است * عبد الرحمن بن الاسود * كه تابعي مشهور است وزمان شريف نبوت را دريافته اما روايتي وروايتي مرا و را صحيح نشده * كنت اشارك * بودم من كه شريك مي شدم * عبد الرحمن بن يزيد * را كه نيز از تابعين است * في الزرع * در مزارعت * وعامل عمر الناس * ومعامله كرد عمر رضي الله عنه مردم را * على ان * بكسر همزه * جاء عمر بالبذر من عنده * برين شرط كه اگر بيارد عمر تخم را از نزد خود * فله الشطر * پس مر اورا است نصف * وان جاءوا بالبذر فلهم كذا * واگر بيارند مردم تخم را پس مرايشانرا است چنين يعني ثلث يا ربع انچه شرط مي كردند * رواه البخاري * روايت كرد اين حديث را كه مشتمل است برين آثار بخاري بطريق تعليق پس اولى آن بود كه ميگفت مولف رواه البخاري تعليقا چنانكه داب او است * باب الاجارة * اجاره بكسر دادن چيزي را اجرت مزد اجير مزدور واجاره در شرع تمليك منفعت است وقياس تقاضا ميكند عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم وليكن تجويز كرده اند بجهت احتياج مردم ودلالت كرده بران اخبار وآثار

* الفصل الاول * عن عبد الله بن مغفل *

بضم ميم وفتح معجمه وتشديد فا اين چنين است در نسخ مشكوة وي صحابي مشهور است از اهل بيعت الرضوان ساكن شد بمدينه بعد از ان تحول كرده ببصرة ووفات يافت در وي سنة ستين حسن بصري گفته كه نزول نكرد ببصرة شريف تر از وي ودر حاشيه بعلامت نسخه معقل بفتح ميم وسكون مهمله وكسر قاف نوشته وگفته كذا في نسخ مسلم ووي تابعي كوفي است از طبقه ثانيه ثقه از خيار تابعين است * قال زعم ثابت بن الضحاك * گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاك انصاري صحابي كه حاضر شد بيعت رضوان را در صغر وبعضي گفته اند كه ولادت وي در سنه ثالث از هجرت بود مدتي است كه نزول كرد بصرة را و وفات يافت در سنه سبعين در فتنه ابن زبير * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزارعة * كه آنحضرت نهي كرد از مزارعت * وامر بالمواجرة * وامر كرد امر اباحت باجاره در همين صورت مزارعت يا مطلق * وقال لا باس بها * وگفت هيچ باك نيست بمواجره واز ينجا شرعيت اجاره معلوم شد ومواجرت بواو است در جميع نسخ وقياس بهمزه است * رواه مسلم * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه احتجم فاعطى الحجام اجره * روايت است از ابن عباس كه آنحضرت خون كم كرد پس داد حجام را مزد وي از ينجا صحت اجاره وحل عمل حجام معلوم شد * واستعط * وآن حضرت استعمال كرد سعوط را بفتح دوائيكه ريخته شود دربيني واز ينجا جواز مداوات ثابت شد * متفق عليه * وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ما بعث الله نبيا الا رعى الغنم * گفت آنحضرت نفرستاد خداي تعالى هيچ پيغمبري را مگر آنكه چرانيد گوسپندانرا اگرچه يكبار باشد * فقال اصحابه وانت * پس گفت ياران آنحضرت وتو نيز چرانيدة گوسفندانرا * فقال نعم * پس گفت آنحضرت آري من نيز چرانيده ام * كنت ارعى على قراريط لاهل مكة * بودم كه من ميچرانيدم گوسفندانرا براجرت چند قيراط مر اهل مكه را وقيراط نصف عشر دينار يا جزو بست وچهارم از دينار وبعضي گفته اند قراريط نام جاي است بمكه وآنحضرت گوسپندان خود واهل خود ميچرانيد بي اجرت وگفته اند كه حكمت در گوسپند چراني حضرات انبيا عليهم الصلوات والسلام حصول سياست امت وشفقت برايشان وصبر برمشقت رعي وحصول خلوت است ونسبت سلطان با رعيت مشابه بحال چوبان است بگوسپندان وبعضي گفته اند كه براي آنست كه تا بشناسد نعمت خدا را كه بران منت نهاد برايشان وبرگزيد ايشانرا ورسانيد بعد ازين حال تا بمراتب عليه كه از حد وعد وحصر بيرون است خطابي گفته ننهاد خداي تعالى نبوت را در ابناي دنيا وملوك وامراء وليكن نهاد در رعاي غنم واهل تواضع از اصحاب حرف وبود ايوب خياط وزكريا نجار عليهم السلام كذا نقل الكرماني * رواه البخاري * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى ثلثة انا خصمهم يوم القيمة * گفت خداي تعالى سه كس اند كه من پيكار كننده ايشانم روز قيامت * رجل اعطى بي ثم

غدر * یکی از ان مردی است که داد است عهد و پیمان بنام من وسوگند بنام من پس تر بیوفائی کرد وشکست عهد را * ورجل
باع حرا فاکل ثمنه * ودیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای زیادة تفزیع وتشدید
نه تقیید است تا فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد * ورجل استاجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره * سیوم مردیست که بکرا
گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل را یعنی کاری که برای آن اجیر گرفته تمام کنانید ونداد او را مزد او
* رواه البخاری * وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مروا بماء * روایت است از ابن عباس
که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی که در انجا قومی ساکن بودند * فیهم لدیغ او سلیم * در میان آن قوم بود
لدیغ یا سلیم شک راویست در لفظ لدیغ وسلیم وهر دو بیک معنی است وتسمیه بسلیم گفته اند که برای تفاول است بسلامت وطیبی
نقل کرده که اکثر اطلاق لدیغ در کژدم گزیده است وسلیم در مار گزیده وبرین تقدیر شک راوی است در معنی وفی الصراح
لدغ گزیدن مار وکژدم ولدیغ مار گزیده ودر مار سلیم گفته سلیم مار گزیده کانهم تفاءلوا بالسلامة فتدبر * فعرض لهم رجل
من اهل الماء * پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب وساکنان آن موضع * فقال هل فیکم من راق * پس گفت ایا
هست در میان شما هیچ افسونگری * ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما * بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ
یا سلیم * فانطلق رجل منهم * پس رفت مردی از اصحاب * فقرأ بفاتحة الکتاب * پس خواند سورة فاتحة الکتاب را
علی شاء * بر شرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند باجرت بمن بدهید میخوانم * فبرأ * پس به شد آن
لدیغ یا سلیم پس دادند انها گوسفندان را که شرط کرده بودند * فجاء بالشاء الی اصحابه * پس آورد آن مرد که فاتحة الکتاب
خواند واجرت گرفت گوسفندان را بسوی یاران خود * فکرهوا ذلک * پس مکروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن
را در بدل فاتحه خواندن بر ان مار گزیده وگرفتن اجرت بر قرآن * وقالوا اخذت علی کتاب الله اجرا * وگفتند بتحقیق
گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را * حتی قدموا المدینة * تا آنکه باز آمدند از سفر بمدینه * قالوا * گفتند صحابه
بطریق شکایت از ان صحابی که گوسفندان گرفت * یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا * گرفت این مرد برخواندن کتاب خدای
مزدی را * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله * بدرستیکه
سزاوارترین چیزیکه بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم وتکریم آن را بخوانید وکردارید را
از بلا خلاص کنید * رواه البخاری وفی روایة * ودر روایتی این چنین آمده که فرمود آنحضرت * اصبتم * کار
راست ودرست کردید که اجرت گرفتید * اقسموا * بخش کنید گوسفندان را در میان خود واسناد اخذ بجماعه کرد از جهت
وقوع آن در ایشان گویا فعل یکی فعل همه بود یا اشارت کرد بانچه وی کرد اگر شما هم خواهید بکنید فانهم * واضربوا
لی معکم سهما * وبگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست وبیان آنکه بی شک وشبه حلال
است اگر من هم از ان بگیرم درست است ودرین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن واخذ اجرت بران ومتاخرین
تعلیم وکتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند وقومی بران رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است ومتاخرین انرا
تجویز کرده اند

* الفصل الثانی * عن خارجة بن الصلت * تابعی است روایت میکند از ابن
مسعود واز عم خود واین حدیث را روایت میکند * عن عمه * از عم خود که صحابی است * قال اقبلنا من عند رسول الله *
که گفت عم وی روی آوردیم ما یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا * صلی الله علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب * پس
آمدیم بر محله از عرب * فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر * پس گفتند اهل آن محله بدرستیکه ما خبر داده
شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکند خیر کثیر را خیر
دنیا وآخرت * فهل عندکم من دواء او رقیة * پس ایا هست نزد شما هیچ داروی یا افسون رقیه بضم را وسکون قاف
افسون رقی جمع بضم را * فان عندنا معتوها فی القیود * پس بدرستیکه نزد ما دیوانه ایست در بند ها فی الصراح معتوه

دل شده و بی‌عقل ورفته گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه میشود وگاهی هشیار * فقلنا نعم * پس گفتیم ما آری هست
نزد ما رقیه * فجاؤا بمعتوه فی القیود * پس آوردند دیوانه را دربند ما * فقرأت علیه بفاتحة الکتاب * پس خواندم
بر آن دیوانه فاتحة الکتاب را * ثلثة ایام * سه روز * غدوة وعشیة * پگاه و بیگاه * اجمع بزاقی ثم اتفل * بضم فاء زحالی که
جمع میکنم آب دهن خود را پس تر بیرون می افکنم آنرا از دهن بروی * قال فکانما انشط من عقال * گفت عم من پس به شد
آن دیوانه وخلاص شد از دیوانگی گویا که گشاده شد از پای بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر
* فاعطونی جعلا * بضم جیم وسکون عین پس دادند ایشان مرا مزد * فقلت لا حتی اسأل النبی * پس گفتم من نمیگیرم
این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم * پس پرسیدم * فقال کل فلعمری * پس گفت آنحضرت بخور پس
بزندگانی من یعنی سوگند من است * لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق * هرآینه کسی که میخورد با فسون که بد دروغ
میخوانند بد میکنند وتوانند وهکین مباش زیرا که میخوری با فسونی که بحق میخوانی او رقیه درهر دو جا مضاف است * رواه احمد
وابوداود * وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر اجره * بدهید مزد مزدور را مزد او
* قبل ان یجف عرقه * پیش از آنکه خشک گردد خوی او کنایت است از شتاب دادن مزد بعد از عمل و دیر ناکردن در آن
* رواه ابن ماجة * وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للسائل حق وان جاء
علی فرس * مر خواهنده را حق است اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سوال اوست وبا این مناسبت این حدیث را
در باب اجاره آورده * رواه احمد وابوداود * ودر اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته
که اصلی ندارد وگفته است که این دو حدیث در بازارها میگردند واصلی ندارد یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم یوم صومکم
وابوداود از آن سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است * وفی المصابیح مرسل * ودر مصابیح گفته که این حدیث
مرسل است و تحقیق آنست که مسند است ودر بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست * الفصل الثالث * عن عتبة * بضم عین
وسکون فوقانیه * بن الندر * بضم نون وفتح دال مهمله مشدده ودر بعضی نسخ عقبه بقاف بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر
ذال معجمه وبعضی او را عتبه بن عبد سلمی گفته اند ومولف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده وابن ماجه عتبة بن المندر
گفته والله اعلم * قال کنا عند رسول الله * گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم * پس خواند آن
حضرت سورة قصص که در اول وی طسم است * حتی بلغ قصة موسی * تا آنکه رسید قصه موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین
نزد شعیب علیهما السلام وخواستن دختر شعیب وباجاره دادن خود را تا ده سال * قال * گفت آن حضرت * ان موسی
آجر نفسه ثمان سنین او عشرا * بدرستیکه موسی بکرا داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت
کند * علی عفة فرجه * برپارسائی فرج او که مراد بدان نکاح است عفت پارسائی وبازایستادن از حرام * وطعام بطنه *
وبر خورش شکم او ومهر هم همین بود گویا در شریعت ایشان درست بود که خدمت را مهر سازند یا مهر دیگر بود واین خدمت علاوه
او بود بطریق تبرع * رواه احمد وابن ماجة * وعن عبادة * بضم عین وتخفیف با از کبار صحابه است * بن الصامت قال
قلت * گفتم * یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا * مردی پیشکش فرستاده است بسوی من کمانی را * ممن کنت
علمه الکتاب والقرآن * آن مرد از جمله کسانی است که بوده من که تعلیم میکردم او را کتاب وقرآن * ولیست بمال *
ونیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمی دانند که آنرا اجرت شمارند گویا مذهب عباده بن الصامت
رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس استفتا کرد از آن حضرت که آیا این قوس را بگیرم * وارمی
علیها فی سبیل الله * پس تیر بیندازم بروی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تأکید ناگرفتن فافهم
* قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها * گفت آن حضرت اگر هستی تو که دوست میداری که میخواهی که طوق
در گردن انداخته شود از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرت است ونمی باید گرفت

یا مرا د آن است که اگرچه دا خل اجرت نباشد اما اولی نا گرفتن احسن است اگر گفته شود که ما بقا گذشت نه سزا وار تر این
چیزیست که اجرت گرفته شود بران کتاب خدا است جوابش آن است که مباده تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه باشد
که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود * رواه ابو داود و ابن ماجة

* باب احیاء الموات والشرب * باب در ذکر احیا دیها احیاء ارض موات وموات بفتح میم زمینی که
مالکی نیست مرا ورا کذا فی القاموس و در نهایه گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده
و مالک نشده او را هیچ یکی واحیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات آنچه نفع
گرفته نشده بود از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا بسبب غلبهٔ آب بر وی و جز آن از آن چیزها نیکه منع میکند
زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است که مالک نیست مرا ورا یا مملوک است در اسلام که شناخته نمی شود
مرا ورا مالک و دور است از قریه چنانکه اگر با یستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز موات
است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم را حق است در آب که منع شان نمیتوان کرد از آن و درینجا تفصیل است
میان آب بحار و انهار و اودیه و آبها نیکه کرد کرده شده و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است
در فقه و محصل مذهب نزد ما آن است که در آب دریا تمام مردم را حق است در شرب و آب دادن زمین را و کندن جویها
از آن بزمینها و نفع گرفتن بآب دریا مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه در آنجا
شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق
که بگردانند بجانبی و غرق کرده دیها و زمینها را اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه مردم را حق ثابت است زیرا که آن موضوع
برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی
همه جا آب را همراه خود نمیتواند گرفت و وی محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن
زمین احیا کند اهل نهر منع از آن میتوانند کرد زیان کند بایشان یا نکند زیرا که در وی حق خالص و خاص بایشان است و اما
آب کرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صید یکه کسی گرفت و اگر چاه و چشمه
و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک
کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب گیرد بشرطیکه
چاه را نشکند و این بر تقدیری است که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر کنده است در ارض موات منع از آب
نمی رسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک نمیگردد و اگر منع کند این شخص را که میترسد بر هلاک نفس خود و
بر مرکب خود میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب کرد کرده شده در ظرف که اگر
بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آن است که در چاه نیز
قتال بی سلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور است در هدایه

* الفصل الاول * عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو
احق بها * گفت آن حضرت کسیکه آبادان کرد اند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک مر هیچ کس را پس آنکس سزاوار
تر است بآن زمین * قال عروة قضی به عمر فی خلافته * گفت عروة حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود
و امام ابو حنیفه شرط کرده در آن اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام * رواه البخاری
* وعن ابن عباس ان الصعب * بفتح صاد و سکون عین مهملتین * بن جثامة * بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابی است حدیث وی
در حجازیانست روایت کرده است از وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض * قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * لا حمی الا لله و رسوله * نیست حمی مگر خدا را و

رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی است که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه وجزآن تا از ان بچرند و در جاهلیت عادت بود که روسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب وکیاه دارد از برای مواشی خود میکویند که چون فرود می آمدند در این چنین مکانی در بالا می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از ان وفرمود نیست گرد کردن زمین را مکر برای اسپان وشتران که جهاد کرده شود وسواری کرده شود در راه خدا بر ان وچرانیده شود در ان مواشي صدقه واضافت بخدا وبرسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از ائمه را بعد از ان حضرت که کرد کند آنرا برای نفس خود واختلاف کرده اند در کرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی کفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد وبعضی کفته اند که درست نیست وقتیکه باعث کردد بر تنگی اهل بلد* رواه البخاري* وعن عروة* روایت است از عروة* بن الزبير بن العوام* که از کبار تابعین وثقات ایشان است ویکی از فقهای سبعه مدینه است ومادر او اسما بنت ابو بکر صدیق است وزبیر ابن عمهٔ رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است رضی الله عنها* قال* کفت* خاصم الزبير رجلا من الانصار* پیکار کرد زبیر مردی را از انصار *في شراج من الحرة* در مسیلهای آب از سنگستان شرج آب راه از سنگستان بزمین نرم شراج وشروج جماعة وحرة بفتح حای مهمله و تشدید را زمین سنگستان ومدینه منوره در حرتین آبادان است* فقال النبي صلی الله علیه وسلم اسق یا زبير ثم ارسل الماء الی جارك* آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پستر بفرست آب را بسوی زراعت همسایهٔ خود *فقال الانصاري ان كان ابن عمتك* پس کفت انصاري از جهت آن حکم میکني زبیر را که پسر عمهٔ تست* فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم* پس رنکین شد روی مبارک آنحضرت یعنی سرخ شد از غضب* ثم قال* پستر کفت آنحضرت* اسق یا زبير ثم احبس الماء* آب ده ای زبیر پستر باز دار آب را یعنی منع کن او که آب بر زراعت وی رسد* حتی یرجع الی الجدر* تا آنکه باز کردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را واندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمي* فاستوعی النبي صلی الله علیه وسلم للزبير حقه* پس نکاه داشت وتمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را* في صريح الحكم* در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمامه حق خود را بکیرد* حين احفظ الانصاري* در هنکامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاري حفیظ وحفاظ وحفظ بکسر بمعنی غضب آمده است* وكان اشار عليهما بامر لهما فيه سعة* وبود آنحضرت که اشاره کرده بود بروی وبر زبیر بحکمی که مر ایشان را در ان فراخي وآساني بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحه وحسن جوار وترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر وی چون انصاري جهل کرد وقبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود مانند آنکه کستاخي انصاري بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی کفته اند که منافق بود وانصاري کفتن او را بجهت آنکه از قبیله ایشان بود ودر بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابي وغیر او یا از جهت ذلت وضلالت وی بود نزد استیلای غضب واما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نکویند که محمد میکشد اصحاب خود را والله اعلم* متفق علیه* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الكلاء* منع نکنید زیادت آب را تا منع نکنید زیادت کیاه را یعنی آب را که منع میکنید کیاه را منع میکنید ومنع کیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشي بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد ومنع کیاه خشک وتر ان ممنوع است مکر آنکه کرد آورد واحراز نموده باشد چنانکه آب* متفق علیه* وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة* سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت *ولا ينظر اليهم* ونظر نمی کند بسوی ایشان نظر عنایت* رجل حلف علی سلعة لقد اعطي بها اكثر مما اعطي* یکی از ایشان مردی است که سوکند خورده بر کالای که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای را میفروشد وخریدار ثمن میدهد وبایع سوکند میخورد که مرا زیاده برین میدادند* وهو كاذب* وحال آنکه وی

دروغ گو است در اين سوگند * ورجل حلف على يمين كاذبة * دوم مرديست كه سوگند خورد بر سوگند دروغ * بعد العصر *
بعد از وقت عصر تخصيص بوقت عصر بجهت آنست كه اين وقت شريف است ويمين دروغ غليظ تر است كه وقت اجتماع
مردم وملائكه ليل ونهار است چنانكه در كريمه تحبسونهما من بعد الصلاة تفسير كرده اند * ليقتطع بها مال رجل مسلم *
تا پاره كند وجدا كرداند بوى مال مردى مسلمان را * ورجل منع فضل ماء * سوم مردي است كه منع كند زيادتي
آب را * فيقول الله اليوم امنعك فضلي * پس ميكويد خداى تعالى يعني روز قيامت امروز منع ميكنم ترا فزوني كرم خود را
كما منعت فضل ماء * چنانكه منع كردي تو فزوني آب را * لم تعمل يداك * آبي كه عمل نكرد واو نساخته است مرد ودست
تو يعني قدرت تو بلكه بمحض قدرت من پيدا شده اگرچه چاه رجوعا بعمل آدمي شده وليكن برآمدن آب وپيدا شدن
آن در ان بقدرت الهي است عملى كه بنده كرده كندن زمين است وبس * متفق عليه وذكر حديث جابر * وذكر كرده
شد حديث جابر كه در وى نهي است از بيع فضل ماء در مصابيح اينجا مذكور است * في باب المنهي عنها من
البيوع * الفصل الثاني * عن الحسن عن سمرة * روايتست از حسن بصري كه روايت ميكند از سمرة
بن جندب كه صحابي مشهور است وحسن بصري از وى بعيار روايت ميكند * عن النبي صلى الله عليه
وسلم قال من احاط حائطا على الارض فهو له * كسى كه كرد گيرد ديوارى را بر زمين پس آن زمين كرد كرفته شده براي
ان كس است ظاهر اين حديث دلالت دارد كه ديوار كشيدن كافي است در تملك زمين واين مذهب امام احمد است در
اشهر روايات ونزد ايمه احيا شرط است ومراد از حديث تحجير براي سكونت است * رواه ابوداود * وعن اسماء بنت
ابي بكر رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اقطع للزبير نخيلا * اسماء بنت ابي بكر كه زوجهٔ زبير بن العوام است روايت ميكند
كه آن حضرت اقطاع كرد مر زبير بن العوام را درختان خرما واقطاع تعيين امام است قطعهٔ از زمين به بعضي از لشكريان
خود را واحتمال دارد كه اين از جملهٔ خمس باشد كه حق اوست يا زمين موات بود كه احيا كرد آنرا * رواه ابوداود *
* وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اقطع للزبير حضر فرسه * روايت ميكند ابن عمر كه آنحضرت
اقطاع كرد مر زبير را مقدار دويدن اسپ وي يعني آنقدر از زمين كه منتهي دويدن اسپ باشد * فاجرى
فرسه حتى قام * پس روان كرد زبير اسپ خود را تا آنكه ايستاد اسپ في الصراح حضر بضم حاى مهمله وسكون ضاد
معجمه دويدن اسپ * ثم رمى بسوطه * پس تر انداخت زبير تازيانهٔ خود را * فقال اعطوه من حيث بلغ السوط
* پس گفت آن حضرت بدهيد او را از انجا كه رسيد تازيانهٔ او * رواه ابوداود * وعن علقمة * بفتح عين وسكون لام
وفتح قاف * بن وائل * حضرمي كوفي تابعي است * عن ابيه * روايت ميكند از پدرش وائل بن حجر
كه صحابي حضرمي مشهور است * ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت * كه آن حضرت اقطاع كرد
او را زميني بحضرموت بسكون ضاد وفتح را وميم كه نام شهري مشهور است ووائل از انجا بود * فارسل معي معاوية * پس
فرستاد آنحضرت با من معاويه را تا پيمود وحد آن زمين را بوى * قال اعطها اياه * گفت آنحضرت بده آن زمين او را
* رواه الترمذي والدارمي * وعن ابيض * بروزن ضد اسود * بن حمال * بفتح حاي مهمله وتشديد ميم وگويند نام وي
اسود بود آنحضرت ابيض نام كرد * المأربي * بفتح ميم وسكون همزة وكسر راء وموحده نسبت بمأرب نام شهريست از يمن
كه در وى نمكسار است صحابيست قليل الحديث * انه وفد على رسول الله * روايت ميكند كه وى برسول آمد برپيغمبر خدا
* صلى الله عليه وسلم فاستقطعه الملح الذي بمأرب * پس طلب كرد كه عطا كند آنحضرت او را نمكي يعني نمكساري كه در
مأرب بود * فاقطعه اياه * پس اقطاع كرد وداد آنحضرت آن نمكسار را او را ودر بعض نسخ فاقطعها باعتبار ارض * فلما ولى
قال رجل * پس چون پشت داد وبرگشت ابيض بن حمال گفت مردي * يا رسول الله انما اقطعت له الماء العد * اقطاع
كردى او را مگر آب مهيا گيرد ايم كه انقطاع ندارد ماده او وفي الصراح عد بكسر آبى كه سپري نشود چون چشمه وما نند ان

وبعيا را زهرچيز وظاهر آنست كه مراد اينجا بمعني كثرت باشد چنانكه در روايت ديگر آمده است * قال فرجعه منه * گفت
پس باز داشت آنحضرت او را از ان ملح يا ملح را ازوي وندادوگفته اند كه آنحضرت كان بود اولا كه آن قطعه در رنك كاني است
كه حاصل ميشود نمك بعمل وكد ومشقت در رنك كان وچون دانست كه وي امريست مهيا وطيار كه بي كد وعمل حاصل دارد
مانند آب وكياه باز كردانيد وندا د از جهت تعلق عامة ناس بوي پس صلاح كار ورعايت حق در باز كردانيدن ديد * قال وسأله
ماذا يحمى من الاراك * گفت راوي وپرسيد ابيض آنحضرت را چه چيز كرد آورده ميشود از درخت اراك كه نام درخت
مشهور است يعني اگر اراك را حمى ميسازند چنانكه گاه را حمى ميسازند چه چيز را ازوي سازند * قال * گفت آنحضرت * مالم
تنله اخفاف الابل * چيزي را كه نميرسد او را پايهاي شتران يعني دور باشد از شهر وآباداني از جهت احتياج اهل شهر
بدان وبعضي از شارحان گفته اند كه مراد بحمي اينجا احيا است واحياى موات مشروط است بآنكه دور باشد از آباداني
وباعث حمل حمى برا حيا آنست كه حمى درست نيست مرهر كس را مگر الله ورسوله چنانكه گذشت * رواه الترمذي وابن
ماجة والدارمي * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المسلمون شركاء في ثلث * مسلمان شريك اند در
سه چيز * في الماء * يكي در آب كه مخصوص بكسي نيست بران وجهي كه در شرح ترجمه گذشت * والكلاء * دوم در كاه كه
در جنگل است وحكم آن نيز گذشت * والنار * سوم در آتش اگر يكي آتشي دارد وا را نميرسد كه ديگري را منع كند از آتش گرفتن
وچراغ افروختن ودر روشنائي وي نشستن ومانند آن مگر آنكه او را ضرر كند وبعضي گفته اند كه مراد بآتش سنك چقمق است
* رواه ابوداود وابن ماجة * وعن اسمر * بروزن احمر * بن مضرس * بضم ميم وفتح ضاد معجمه وكسر راي مشدده ودر آخر
سين مهمله صحابي طائي است معدود است در اهل بصره روايت ميكند ازوي دختر او كه عقيله نام دارد بفتح عين وكسر قاف
* قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فبايعته * گفت آمدم آنحضرت را پس بيعت كردم او را ودست بردست او نهادم
براي اسلام * قال من سبق الى ماء لم يسبقه مسلم اليه * گفت آنحضرت كسي كه پيشي كند بسوي آبي كه پيشي نكرده باشد
از او هيچ مسلماني وبرسد بآن وبدست آرد آنرا * فهوله * پس آن آب مر او راست وملك او ميگردد بران تفصيلي كه گذشته
واز قيد مسلم مفهوم ميگردد كه اگر كافر سبقت بكند منع ميكنند از ملك ومراد كافر حربي خواهد بود كذا قيل والله اعلم
* رواه ابوداود * وعن طاوس مرسلا * وروايت است از طاوس يماني كه از كبار تابعين است بطريق ارسال * ان رسول
الله * كه پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم قال * گفته است * من احيا مواتا من الارض فهوله * كسي كه زنده كرد اند
زمين مرده را پس ان موات ملك او ميشود * وعادي الارض * وزمين عادي نيز يعني زمين قديم كه ملك كسي نيست منسوب
بعاد وثمود كه امم سابقه اند * لله ورسوله * مر خدايراست ورسول خدايرا * ثم هي لكم مني * پستر آن زمين مر شما را
است از من يعني من تصرف ميكنم در ان بهر وجه كه ميخواهم وميبخشم هر كرا كه ميخواهم وظاهر آن بود كه گفته شود مني و
من الله زيرا كه همه از خدا است وخدا در همه جا پيغمبر خود را تصرف داده است * رواه الشافعي وروي في شرح السنة
ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود * روايت كرده شده است در شرح السنة كه آنحضرت اقطاع كرد و
داد مر ابن مسعود را * الدور بالمدينة * مرا دار خانه ها را در مدينه مراد زميني است كه در ان خانه ومنزل بسازد و
درينجا دليل است بر اقطاع موات ميان عمارات ودوري از شهر شرط نيست وبعضي گفته اند كه مراد عارت است نه تمليك
* وهي بين ظهراني عمارة الانصار * واين جاها در ميان عمارت انصار بود * من المنازل والنخل * از منزلهاي انصار ودرختان
خرما كه مر ايشانرا بود پس اين انصار ننك داشتند از انكه عبد الله بن مسعود را خانه ومنزل باشد در ميان خانه ها ومنزلهاي
ايشان * فقال بنو عبد ابن زهرة * پس گفتند پسران عبد بن زهرة بضم زاي كه مسعود پدر عبد الله حليف ايشان بود
در جاهليت وام عبد مادروي نيز از خادمان وتابعان ايشان بود * نكب عنا ابن ام عبد * دور دار ويكسو دار ازما ابن ام
عبد را وام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نكب بفتح نون وكسر كاف مشدده وجزم موحده امر است از تنكيب نكوب يكسو

شدن از زراعت و تکذیب یکسو کرده اند این و در این عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است * فقال لهم رسول الله *
پس گفت مر ایشانرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فلم ابعثني الله اذا * پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا
خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد بود و حکمت در
فرستادن من چه باشد * ان الله لایقدس امة لا یوخذ للضعیف فیهم حقه * بدرستیکه خدا پاک نمیکرداند از گناهان گروهی
را که گرفته نمیشود مر ضعیف را داد رایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما و مرا لازم است که تقویت
او کنم * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السیل المهزور * اینچنین است در بعضی
نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهرتر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از انجا سیل می آید و بمزارع
و بساتین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل * ان یمسك حتی یبلغ الکعبین * که نگاهداشته شود آب وی در مواضع که بالاتر
اند آن قدر که برسد آب تا پاشنها * ثم یرسل الاعلی علی الاسفل * پستر بفرستند بالاتر بر پایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث
عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود بی عمل و موًنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب
بپاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد * رواه ابوداوٗد وابن ماجة *
وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل * روایت است از سمرة که بود مر او را چند رسته از درخت خرما وعضد
بفتح عین و ضم ضاد معجمه خرمای که دست بوی رسد * فی حایط رجل من الانصار * در بستان مردی از انصار * ومع الرجل اهله *
و با آن مرد از انصار که صاحب بستان بود اهل و عیال همراه میبود * فکان سمرة یدخل علیه * پس بود سمرة که می در آمد
بر عضد خود یا بر ان مرد که صاحب بستان بود * فیتاذی به * پس ایذا میکشید آنمرد * فاتی النبي * پس آمد پیغمبر را
* صلی الله علیه وسلم فذکر ذلك له * پس ذکر کرد ان مرد آنرا برای آنحضرت * فطلب الیه النبی * پس طلب کرد و کس فرستاد
بسوی سمرة پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لیبیعه * تا بفروشد سمرة آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و
رفت وی ایذا میکشید * فابی * پس ابا آورد سمرة از فروختن * فطلب ان یناقله * پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت
کند این درختان را که در بستان انمرد داشت بدرختان دیگر که آنمرد در جای دیگر داشت * فابی * پس ابا آورد سمرة
ازین نیز * قال فهبه له * پس گفت آنحضرت پس ببخش آنرا مر این مرد را * ولك کذا * و مر ترا چنین باشد یعنی در بهشت
* امرا رغبه فیه * و گفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمرة را در ان یعنی ثواب بران ذکر کرد * فابی * پس ابا
آورد سمرة * فقال انت مضار * پس گفت آنحضرت بسمرة تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب
بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار در مسلمانی منع است * فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله * پس گفت آنحضرت
مر انصاری را برو و پس ببر درختان او را * گفته اند که سمرة چون اینهمه سرکشی و بیفرمانی کرد از امر آنحضرت
میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بود نه ایجاب و الزام ولهذا ترغیب کرد و الا چگونه متصور
میبود از سمرة توقف در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی
آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلظت قلب و انسداد حجاب نیست و حق آنست
که تهذیب اخلاق صحابه و تزکیهٔ نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شده نه که
از اول همه مهذب و مزکی بودند و این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه و شدت
و غلظت در سمرة در آنوقت باقی و غالب بود بعد از ان رفته رفته کم شده باشد والله اعلم * رواه ابوداوٗد و ذکر *
و ذکر کرده شد * حدیث جابر * که در اول این است * من احیا ارضا فی باب الغصب بروایة سعید بن زید و سند کر *
و مذکور خواهد شد که ذکر کنیم * حدیث ابي صرمة * بکسر صاد مهمله و سکون را که اولش انیست * من ضار اضر الله به في باب
ما ینهی عن التهاجر * و این هر دو حدیث را صاحب مصابیح درینجا ذکر کرده است و مولف ذکر آنها را در انجا

مناسب دید * الفصل الثالث * عن عایشة انها قالت * روایت است از عایشه که گفت
* یا رسول الله ما الشيء الذی لا یحل منعه * چه چیز است آنچیز که حلال نیست وروا نیست منع کردن وندادن آنرا بکسی
* قال الماء والملح والنار * گفت آنحضرت سه چیز است که روا نیست منع آن آب ونمك واتش * قالت قلت * گفت عایشه گفتم
* یا رسول الله هذا الماء قد عرفناه * این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا واحتیاج مردم وحیوانات بدان وزیان
ایشان بمنع کردن ازان * فما بال الملح والنار * پس چیست حال نمك وآتش واینها امور اند در غایت حقارت
منع واعطای آن چه اعتبار دارد * قال * گفت آنحضرت * یا حمیراء * یا نیت احمر ولقب ام المومنین عایشه است
بجهت سرخی که در رنك وی بود مانند گل سرخ واین لفظ را بزبان هندی معنی است که محبان ذوق آنرا درمی یابند
دریاب * ومن اعطی نارا فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلك النار * وکسی که مدد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد
بهمه انچه پخته است آن آتش * ومن اعطی ملحا * وکسی که بدهد نمکی را * فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلك الملح *
پس گویا که وی تصدق کرد بهمه انچه خوش ساخته واصلاح نموده است آن نمك بعد ازان ثواب آب را هم ذکر کرد وگفت
* ومن سقی مسلما شربة من ماء * وکسی که بنوشاند مسلمانی را یك نوشیدنی از آب * حیث یوجد الماء * انجا که یافته
میشود آب * فکانما اعتق رقبة * پس گویا که آزاد کرد یك برده را * ومن سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء *
وکسی که بنوشاند مسلمانی را یك نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب * فکانما احیاها * پس گویا که زنده کردانید
اورا وحیات نو در قالب وی ریخت * رواه ابن ماجة * باب العطایا * عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش
ودهش ودرین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف وهبه وعمری ورقبی بضم عین ورا وصاحب مصابیح اینهمه ابواب
آتیه وسابقه تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده ومولف تبعیت وی کرده ووجه کردانیدن آن داخل کتاب
البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب اتیه مکر بتکلف بوجوه بعیده ودر کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فتدبر
* الفصل الاول * عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر * روایت است از ابن عمر
که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی را در خیبر * فاتی النبی * پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم
فقال * پس گفت * یا رسول الله انی اصبت ارضا بخیبر * بدرستیکه من یافته ام زمینی را در خیبر * لم اصب مالا قط انفس
عندی منه * نیافته ام من مالی هرگز کرانمایه تر نزد من ازان * فما تأمرنی به * پس چه میفرمائی مرا در ان مال
وچه کنم من بان مال یا رسول الله به بخشم بکسی یا نکاه دارم نزد خود وبدهم حاصل آنرا بمسلمانان * قال ان
شئت حبست اصلها وتصدقت بها * گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را وتصدق میکنی بانچه حاصل
شود ازان وحبست بتشدید با تصحیح کرده اند در نسخ ودر مجمع البحار از کرمانی نقل کرده که بتشدید بمعنی وقف است و
بتخفیف بمعنی منع وبمعنی وقف نیز گفته اند * فتصدق بها عمر * پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که
حضرت فرموده * انه لا یباع اصلها * برین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین * ولا یوهب ولا یورث * وبخشیده
نشود ومیراث ساخته نشود اصل آن زمین * وتصدق بها فی الفقراء * وتصدق کرد بحاصل آن زمین درمیان فقرا * وفی
القربی * ودرمیان خویشان ونزدیکان * وفی الرقاب * ودر آزاد کردن برده ها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند تا بدل
کتابت را داده آزاد شوند * وفی سبیل الله * ودر راه خدا که مراد بدان غازیان وحاجیان اند * وابن السبیل *
ودر مسافران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگرچه درخانها اموال داشته باشند * والضیف * ودر مهمانان که بیایند
* لا جناح علی من ولیها ان یاکل منها * نیست گناه برکسی که متولی شود بران زمین وتدبیر کند آنرا ویرساند درین مصارف
که بخورد ازان * بالمعروف * بروجه مشروع وانصاف واعتدال * او یطعم * یا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار
نباشد یعنی بخورد وبخوراند ما بقدر ضرورت وکفاف * غیر متمول * درحالیکه مالدار نشونده است وجمع نکننده است مال

درحاليكه جمع نكننده است مال را و غير متاثل مالا * غير متمول * دربيان معني غير متمول * ابن سيرين * گفت * قال * وا زحاصل آن
في الصراح تاثل گرفتن اصل مال ودروصي يتيم وارد شده است كه بخورد از مال وي غير متاثل وهرچيزي كه اورا اصل قديم باشد
واستور آنرا موثل ميخوانند چنانكه مجد موثل ميگويند * متفق عليه * وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال العمرى جايزة * روايت كرد ابوهريره از انحضرت كه فرمود عمرى جايزاست وعمري بضم عين وسكون ميم
والف مقصوره بروزن حبلى آنست كه بگويد مالك بديگرى كه اين سراى يا اين خانه مرتراست تا توزنده اين جايزاست
وتاآن شخص زنده است بدو رسد آيا بعد ازوي با اولاد او بميراث نيزميرسد يانه درين خلاف است وتفصيل مقام
آنست كه اين گفتن برسه وجه است يكي آنكه مالك گويد اين خانه واين سراى مرتراست وتواداماست تا توزنده واگر بميرى
براي وارثان تو واولاد تو بود همه علما اتفاق دارند كه اين هبه است وبيرون مي آيد از ملك مالك ومالك ميگردد آن
شخص سراوخانه را ومي باشد بعد ازوي وارثان اورا واگر وارث ندارد داخل بيت المال بود دوم آنكه مطلق بگويد
كه اين خانه واين سرا مرتراست مدت عمر تو جمهور برآنند كه حكم اين حكم اول است وبعد ازوي بوارثان او ميرسد ومذهب
مانيز همين است واصح آنست كه قول شافعي نيز همين است ونزد بعضي علما درين صورت وارثان را نميرسد وبمردن
او بمالك بازميگردد سيوم آنكه بگويد كه اين مرتراست مدت عمر تو واگر بميرى ازان من ووارثان من باشد صحيح آنست
كه اين نيز حكم اول دارد نزد ما واين شرط فاسد است وهبه بشرط فاسد فاسد نگردد واصح در قول شافعي نيز همين است
واعتماد كرده اند درين بر ظاهر احاديث كه يكي ازان جمله اين حديث است ونزد امام احمد عمرى باين وجه فاسد
است ازجهت شرط فاسد ودرمذهب امام مالك عمري تمليك منافع است نه رقبه بر جميع تقادير * متفق عليه * وعن جابر
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان العمرى ميراث لاهلها * گفت آن حضرت كه عمرى ميراث است مراهل عمري را
يعني ملك اوميشود وبعد ازوي ميراث اولاد ميشود ظاهراين حديث نيز مويد مذهب جمهور است * رواه مسلم وعنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما رجل اعمر عمرى له ولعقبه * هر مردي كه كرده شد عمرى مراو را ومركسان اوراكه
پس ازوي بمانند كه اولاد او ويند * فانها للذي اعطيها * پس بدرستي كه ان عمرى مركسي راست كه داده شده عمري
مراو را يعني ملك او ميشود * لا ترجع الذي اعطاها * رجوع نميكند وبازنميگردد بسوي كسيكه داده است عمري را يعني
مالك * لانه اعطى اعطاء وقعت فيه المواريث * زيرا كه وي داده است دادني كه واقع ميشود در وي مواريث يعني هبه
صحيح است مع القبض پس رجوع نكند چنانكه در روجه ولد وزوجه ثلثه كذشت * متفق عليه * وعنه قال انما
العمرى التي اجاز رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك * وهم ازجابر است كه گفت نيست عمري
كه روا داشته است انرا آنحضرت مگر اينكه بگويد مالك كه اين عمرى مرتراست ومراولاد ترا * فاما اذا قال هي لك ما عشت *
اما وقتي كه مطلق بگويد كه اين مرتراست تا آنكه زنده باشي تو * فانها ترجع الى صاحبها * پس بدرستيكه اين عمري
رجوع ميكند بسوي صاحب ومالك خود واين حديث دليل برخلاف مذهب جمهور است وايشان ميگويند كه اين قول جابر
است براي اجتهاد وي نه حديث مرفوع است والله اعلم * متفق عليه * الفصل الثاني * عن جابر عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال لا ترقبوا * بضم تا وسكون را وكسر قاف * ولا تعمروا * نيز هم چنين يعني رقبي نكنيد وعمري
نكنيد رقبي بضم را وسكون قاف آنست كه بگويد كردانيدم اين سرا را براي تو بدين شرط كه اگر بميرم من پيش از تو سرا مرتراباشد
واگر تو بميري پيش از من بر گردد بسوي من زيرا كه هريكي مراقب موت ديگري است * فمن ارقب شيئا او اعمر * پس
كسي كه رقبي كرده شد يا عمرى كرده شد چيزيرا يعني زميني را * فهي لورثته * پس آنچيز مر وارثان اوراست * رواه
ابو داود * پس درين حديث نهي كرد از رقبي وعمرى وتعليل كرد آنرا بانكه ان براى كسي ميشود كه رقبي وعمري كرده
شده است براي وي ومي برآيد از ملك شما وميگردد براى وارثان او پس ضايع مكنيد اموال خود را وبيرون نياريد از

املاك خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت ملک ولیکن بعد از آنکه کردند صحیح میگردد و می باشد برای آنکس و وارثان او پس حاجت نیست که تاویل بنسخ شود * وعنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال العمری جائزة لاهلها * گفت آنحضرت عمری جائزاست مراهل عمری را * والرقبی جایزة لاهلها * و رقبی جائز است مراهل رقبی را و مراد باهل آنکسی است که کرده شد عمری و رقبی برا و او داده شد خانه و هوا مر اورا و ذکرآنکه گفته است که رقبی جائز است نزد امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکرکرده امست حدیث را که آنحضرت جائز داشته عمری را و رد کرده است رقبی را * رواه احمد والترمذي وابوداود *

* الفصل الثالث * عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسکوا اموالکم علیکم * نگاه دارید مالهای خود را بر خود * لاتفسدوها * تباه نکنید مالها را * فانه من اعمر عمری فهي للذي اعمرحیا ومیتا ولعقبه * پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است در او عمری مر کسی را است که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مراولاد او را است تاویل این حدیث همان است که در فصل ثانی کرده شد

* رواه مسلم * باب * در متممات ولواحق ماسبق * الفصل الاول * عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان فلا یرده * کسیکه عرض کرده شد برای ریحان پس باید که قبول کند ورد نکند و باز نگرداند آنرا * فانه خفیف المحمل * زیرا که ریحان سبک است بار آن یعنی اندک منت آن * طیب الریح * خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس و فی الصراح ریحان شاه سپرغم و بر این قیاس کرده اند هر هدیه که قلیل باشد و نافع تا منت ذی نکرد آنکس که هدیه آورده است * رواه مسلم * وعن انس ان النبي صلی الله علیه وسلم کان لایرد الطیب * بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را * رواه البخاري * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد في هبته کالکلب یعود في قیئه * باز گردنده در هبه خود یعنی بازستاننده آنچیز را که بخشیده است بکسی مانند سگ است که باز میگردد در قیء خود و میخورد آنرا * لیس لنا مثل السوء * سزاوار نیست ما را حال و صفت بد یعنی بر این تاکید است مر نهی را یعنی ما گروه مسلمانان را نمی باید که ارتکاب اینچنین شنیعت کنیم بلکه رجوع از هبه و صلیه قه بعد از قبض جائز است نزد ما مگر بچیزیکه ذکر کرده شده اند در فقه از انجمله تعویض است و قوابت و ترحمت و حدیثی درین باب آورده اند و حدیث عاید در هبه از برای بیان کراهت است و عدم مروت و نزد ائمه ثلثه جائز نیست رجوع از جهت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از چیزیکه هبه کرده است ولد خود را زیرا که ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ او است و صرف او ست در نفقه خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او * وعن النعمان بن بشیر * بضم نون و فتح با صحابیست ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت وی اول مولودی است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند * ان اباه اتی به الی رسول الله * روایت میکنند که پدر او آورد او را نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما * پس گفت پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این است یعنی نعمان غلامی را * فقال * پس گفت آنحضرت * اکل ولدک نحلت مثله * آیا همه اولاد خود را بخشیده مانند این غلام * قال لا * گفت پدر من نبخشیده ام هر پسر را مانند این غلام * قال فارجعه * گفت آنحضرت پس باز گردان آنرا * وفي روایة انه قال * و در روایتی اینچنین آمده است که آنحضرت گفت * ایسرک ان یکونوا الیک في البر سواء * آیا شاد میگرداند ترا که باشند ایشان یعنی پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواهی که همه بتو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید

* قال بلى * گفت آری شاد میکرد انک مرا در ابر بودن ایشان در نیکی * قال فلا اذن * گفت آنحضرت پس مکن تفریق
و تخصیص میان اولاد خود بعطیه انکا خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث
بخشند چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمهور برجواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است
والله اعلم * وفی روایة * و در روایتی این چنین آمده است که * انه * نعمان بن بشیر * قال اعطانی ابی عطیة * گفت که
داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست * فقالت عمرة بنت رواحة * پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون
میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبد الله بن رواحه که صحابی مشهور است * لا ارضی حتی تشهد رسول الله * خورسند
نشوم من تا آنکه گواه میگیری تو پیغمبر خدا را * صلی الله علیه و سلم * بر این هبه * فاتی رسول الله * پس آمد پدر من
پیغمبر خدا را * صلی الله علیه و سلم فقال انی اعطیت ابنی من عمرة بنت رواحة * پس گفت پدر من بدرستی که من
داده ام پسر خود را که از عمره بنت رواحه است * عطیة * بخششی را * فامرتنی ان اشهدک * پس امر کرد عمره مرا
که گواه گیرم ترا * یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدک مثل هذا * گفت آنحضرت آیا داده تو باقی اولاد خود را مانند
این عطیه * قال لا * گفت نداده ام * قال فاتقوا الله واعدلوا بین اولادکم * گفت پس بترسید خدا را و پرهیز کنید بیفرمانی
او را و عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود * قال * گفت نعمان * فرجع * پس بازگشت پدر من از آن عطیه
* ورد عطیته * و باز گردانید بخشش خود را * وفی روایة انه قال * و در روایتی آمده است که آنحضرت گفت * لا اشهد علی
جور * گواه نمی شوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی * متفق علیه * * الفصل الثانی *

* عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرجع احد فی هبته * رجوع نکند هیچ یکی در هبهٔ خود * الا الوالد
من ولده * مگر والد از فرزندان خود این متمسک شافعی است در جواز رجوع از هبهٔ اولاد و تاویل آن نزد ابوحنیفه گذشت
* رواه النسائی وابن ماجة * وعن ابن عمر وابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للرجل ان
یعطی عطیة ثم رجع فیها * حلال نیست مر مرد را که بدهد دهشی را از هبه و صدقه و هدیه پستر رجوع کند در وی * الا الوالد
فیما یعطی ولده * مگر والد در آنچه میدهد فرزند خود را * ومثل الذی یعطی العطیة ثم یرجع فیها کمثل الکلب اکل
قصه و حال کسی که میدهد دهشی را از هبه و صدقه و هدیه پستر رجوع میکند در آن و داده را باز می ستاند همچو
قصه و حال سگ است که خورد چیزی را * حتی اذا شبع قاء * تا آنکه چون سیر شد قی کرد * ثم عاد فی قیئه * پستر باز گشت
در قی خود و آنرا خوردن گرفت * رواه * روایت کرد این حدیث را * ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وصححه
الترمذی * و تصحیح کرده است آنرا ترمذی * وعن ابی هریرة ان اعرابیا اهدی لرسول الله صلی الله علیه وسلم
بکرة * روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی تحفه آورد برای آنحضرت شترجوانه را بکر بفتح با و سکون کاف شترجوانه
* فعوضه منها ست بکرات * پس عوض کرد آنحضرت آن اعرابی را از آن بکره شش بکره * فتسخط * پس ناراضی
گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکره را * فبلغ ذلک النبی * پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم *
یعنی شنید آنحضرت که وی تسخط میکند و انعام شریف را کم می شمرد * فحمد الله واثنی علیه * پس حمد گفت آنحضرت
خدا را و ثنا گفت بر خدا بتعالی چنانکه عادت شریف بود در اول خطبه و کلام * ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقة *
پستر گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را * فعوضته منها ست بکرات * پس دادم من او را
عوض آن شش ناقه * فظل ساخطا * پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده * لقد هممت ان لا اقبل هدیة الا من قریشی
او انصاری * هر اینه بتحقیق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قرشی یا انصاری * او ثقفی او دوسی * یا از ثقفی یا دوسی بفتح
دال و سکون واو نام دو قبیله است تخصیص این قبائل از جهت کرم و علو همت و سخاوت نفوس ایشان است * رواه الترمذی
وابو داود والنسائی * وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به * کسی که داده شد

وهشی یعنی کسی چیزی بوی داد پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال * ومن لم یجد فلیثن * وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش دهد پس باید که ثنا کند دهنده را واظهار سازد عطای او را * فان من اثنی فقد شکر * زیرا که کسی که ثنا گوید محسن خود را پس بتحقیق شکر او کرد چه مدح وثنا از افراد شکر است وشکر محبت داشتن بدل می باشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا * ومن کتم فقد کفر * وکسی که بپوشد احسان وانعام کسی را پس بتحقیق کفران نعمت کرد * ومن تحلی بما لم یعط * وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشد وروزی کرده نشده است از احوال وصفات وکمالات * کان کلابس ثوبی زور * میباشد آنکس همچو پوشنده دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد ووصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است وگویند که در عرب مردی بود که دو جامه نفیس می پوشید تا او را در مردم عزتی وشرفی باشد وگواهیهای دروغ بدهد * رواه الترمذی وابوداود * وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله * کسیکه کرده شد بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را * جزاک الله خیرا * پاداش دهد ترا خدای تعالی نیکی * فقد ابلغ فی الثناء علیه * پس بتحقیق مبالغه کرد وبنهایت رسانید ثنا را بروی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق که امر به ثنا کرد نیز رعایت اعتدال دران شرط است شیخ اجل اکرم اعدل عبد الوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را می باید که در عطا ومنع خلق از دائرۀ استقامت بدر نرود وقدم از طریق حق بیرون ننهد وچون از کسی عطای بیند که فاسق ونااهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اش خیر دهد جزاه الله خیرا واگر از مردی اهل صلاح وخیر آزاری بیند نفی صلاح او نکند ودشنام ندهد وتشنیع نکند بلکه غفر الله له ولنا گوید روش اهل استقامت این است حاصل آنکه از دائرۀ حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندهد * رواه الترمذی * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله * کسیکه شکر نکرد مردم را در احسان وانعامی که بهبیند بوساطت ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت وحال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را واعتراف نکند بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت وبودن او مجبول بران * رواه احمد والترمذی * وعن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة * گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت * اتاه المهاجرون فقالوا * آمدند بنزد آنحضرت مهاجران پس گفتند * یا رسول الله ما راینا قوما ابذل من کثیر * ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن ونگاه داشتن چیز را * ولا احسن مواساة من قلیل * ونه نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک * من قوم نزلنا بین اظهرهم * ازین گروهی که فرود آمده ایم ما میان ایشان ومراد قوم انصار اند که از قلیل وکثیر هرچه داشتند بر مهاجرین بذل کردند وبا ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید * لقد کفونا المؤنة * مر اینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقت ما از جانب ما می کشند وهم خواریهای ما میکنند * واشرکونا فی المهناء * وشریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته که مهناء انچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند وبر ما روا ندارند ودر راحت وآسایش ما را شریک میگردانند * حتی لقد خفنا ان یذهبوا بالاجر کله * تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر وثواب را همه * فقال لا * پس گفت آنحضرت نمیبرند اجر وثواب را همه * ما دعوتم الله لهم * مادام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان * واثنیتم علیهم * ومادام که ثنا میگوئید شما بر ایشان یعنی شکرانۀ نعمت وامتنان احسان ایشان میکنید وچون دعا وثنا میکنید شما را نیز ثواب است ومکافات احسان ایشان میکنید * رواه الترمذی وصححه * وعن عائشة رضی الله عنها

عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تهادوا * روايت ميكند عايشه از آنحضرت كه گفت هديه فرستيد بيكديگر * فان الهدية
تذهب الضغائن * زيرا كه هديه دور ميكند كينها را و دشمني ها را ضغائن بضاد و غين معجمتين جمع ضغينه بمعني دشمني و
كينه * رواه الترمذي * وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تهادوا * هديه فرستيد بيكديگر
* فان الهدية تذهب وحر الصدر * زيرا كه هديه دور ميكند وحر سينه را وحر بواو مفتوحه و بحاى مهمله مفتوحه غش و
وسواس و بعضي گفته اند كينه و دشمني و بغض و خشم سخت * ولا تحقرن جارة لجارتها * و بايد كه خوار و خورد نه پندارد
هيچ زن همسايه براى زني كه همسايهٔ اوست آنچه بفرستد بخانه او از هديه * ولو شق فرسن شاة * اگرچه بفرستد نيمه
هم كوهمند را فرسن بكسر فا و سين و زاء ما كن درميان * رواه الترمذي * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثلث لا ترد * سه چيز است كه رد كرده نشود * الوسائد * يكي بالينها * والدهن * دوم روغن كه بمروانند ام ماليده
شود * واللبن * سوم شير را * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب قيل اراد بالدهن الطيب * گفته شده است كه
مراد داشته است آنحضرت بدهن طيب را * وعن ابي عثمان النهدي * بفتح نون و سكون ها منسوب بنهد كه يكي از
اجداد اوست تابعي كبير است كه دريافته است جاهليت و اسلام را و گفته اند كه وي زندگاني در جاهليت بيشتر از شصت
سال كرده و در اسلام مثل آن * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعطي احدكم الريحان فلا يرده * چون داده
شود يكي از شما را ريحان پس بايد كه رد نكند آنرا * فانه خرج من الجنة * پس بدرستيكه ريحان بيرون آمده است
از بهشت * رواه الترمذي مرسلا * * الفصل الثالث * عن جابر قال قالت امراة بشير * گفت جابر كه
گفت زن بشير كه مادر نعمان بود كه نعمان بن بشير است به بشير * انحل ابني غلامك * بخش مر اغلام خود را
* واشهد لي رسول الله * و گواه گير براى من پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * چون نفع پسر راجع باو بود نسبت بخود كرد
* فاتى رسول الله * پس آمد بشير بپيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم فقال * پس گفت بشير * ان ابنة فلان * بدرستيكه
دختر فلان مراد زن خود را داشته كه عمرة بن رواحه است خواهر عبد الله بن رواحه چنانكه در فصل اول گذشت * سألتني
ان انحل ابنها غلامي * سوال كرد مرا كه بخشم پسر او را غلام خود را * وقالت اشهد لي رسول الله * و گفت گواه گير براى
ما پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم فقال اله اخوة * پس گفت آنحضرت آيا مر پسر او را برادران هستند * قال نعم * گفت
بشير آرى هستند او را برادران * قال * گفت آن حضرت * افكلهم اعطيتهم * پس آيا همه ايشانرا داده * مثل ما اعطيته *
مانند آنچه دادي پسر او را * قال لا * گفت نداده ام * قال فليس يصلح هذا * گفت پس نيست كه نيك باشد اين في الصراح صلاح
نيكي ضد فساد * واني لا اشهد الا على حق * و بدرستيكه من گواه نمي شوم مگر بر حق * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال رايت
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتي بباكورة الفاكهة * گفت ابو هريرة ديدم آنحضرت را وقتي كه آورده ميشد نزد وي
نوباوهٔ ميوه * وضعها على عينيه و على شفتيه * مي نهاد آنرا بر هر دو چشم مبارك خود و بر هر دو لب شيرين خود بجهت تعظيم نعمت
تازهٔ الهي و تكريم و محبت آن و بودن آن نو رسيده از درگاه حق و قريب العهد از جناب قدس وي تعالى شانه * وقال اللهم
كما اريتنا اوله فارنا اخره * و ميگفت آنحضرت خداوندا چنانكه نمودي ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا براى طلب
بقا و تمتع بنعمت وي تعالى * ثم يعطيها من يكون عنده من الصبيان * پس ميداد آن باكوره را كسى را كه مي بود نزد وي
از كودكان از جهت مناسبت ظاهر ميان باكوره و صبيان در قرب عهد بدرگاه الهي تعالى و شادي كودكان بدان * رواه
البيهقي في الدعوات الكبير * باب اللقطة * لقط و التقاط از زمين برگرفتن چيزي را و لقطه بضم لام و سكون
قاف و فتح آن نيز آمده و گفته اند كه اين فصيح تر است مالى كه بردارند آنرا از زمين و از خليل حكايت كرده اند كه بفتح
قاف نام شخص بردارنده است و بسكون قاف مال برداشته شده و اكثر بر آنند كه بفتح قاف نيز نام مال است
* الفصل الاول * عن زيد بن خالد * از مشاهير صحابه است مات بالكوفة سنة ثمان و سبعين زمن عبد الملك

وبعضی گفته اند در آخر زمان معاویه وهو ابن خمس وسبعين * قال جاء رجل الى رسول الله * گفت زيد بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فسأله عن اللقطة * پس سوال کرد آنمرد آنحضرت را از حکم لقطة * فقال * پس گفت آنحضرت * اعرف عفاصها * بشناس عفاص لقطه را بکسر عین وبفا ظرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه وفی الصراح عفاص بکسر پوست پارهٔ که سرشیشه بوی بندند * ووكاءها * وبشناس وکای لقطه را ووکاء بکسر واو بند سرمشک وجز آن كذا فی القاموس وفی النهاية وکاء رشته که بسته میشود بان همیان وکیسه ومشك وجز آن * ثم عرفها سنة * پس تو بشناسان لقطه را سالی در همانجای که یافته شده است ودر بازارها ومسجدها وجاهای دیگر که محل اجتماع مردم است وطریق تعریف آنست که فریاد کند که هر کرا چیزی کم شده وضائع شده باشد بیاید وصفت آنرا ذکر بکند وتقدیر بسال قول محمد وشافعي ومالك واحمد است از جهت ظاهر این حدیث وصحیح تر نزد ابی حنیفه وابی یوسف آنست که مقید بمدتی معین نیست وذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب ودر هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز واگر ده باشد ماهی واگر صد یا بیشتر باشد سالی واین روایت از ابی حنیفه است وبعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست ومفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید وطلب نمی کند بعد ازین مدت وتعریف در اطعمه وفواکه تا انجاست که فاسد نشوند * فان جاء صاحبها * پس اگر آمد صاحب ومالك آن لقطه خود میدهی ومیرسانی بوی ونزد ما واجب است رد آن اگر بگزارند گواهان وواجب نیست بی گواه گزرانیدن واگر بیان علامت نیز بدهد درست است وجبر کرده نشود بر آن نزد ما وقول شافعي ومالك نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه * والا فشانك بها * واگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطه یعني نفع بگیر از آن واز اینجا معلوم میشود که لقطه را بعد از تعریف مالك میشود غنی باشد یا فقیر ومذهب اکثر صحابه این است وشافعی واحمد باین قائل شده اند وبعضي صحابه بر آن رفته اند که غنی تصدق کند ومالك نمیشود وقول ابن عباس وسفيان ثوری وابن المبارك واصحاب ابی حنیفه این است ودر هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان وآن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب وبرسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب واین باطلاق دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کند وگفته اند که جائز است که تصدق کند بر اصل وفرع وعروس خود بعد از آن اگر بیاید صاحبه واجازت کند اجر وثواب ان مر اورا باشد واگر نه ضامن کرد اند اورا ودر بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است وعزیمت حفظ است * قال فضالة الغنم * گفت زید بن خالد پس گم شده گوسفند که کسی آنرا بردارد چه حکم دارد * قال * گفت آن حضرت * هی لك * آن ضالهٔ غنم مرترا است اگر تعریف کنی وصاحب آنرا نیابی منتفع می شوی بان * او لاخيك * یا مر برادر ترا است یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد آنرا یا سر میدهی تو آنرا ومی یابد صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند * او للذئب * یا برای گرگ است اگر هیچ یکی ازین صورتها یافته نشود مقصود تنبیه است بر جواز التقاط وانتفاع بدان تا ضائع نگردد وگرگ نخورد واین حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد بیچرانند ه * قال فضالة الابل * گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد * قال مالك ولها * گفت آنحضرت چکار است مرترا ومرشتر را وچه کار داری تو باوی یعني التقاط مکن شتر را وبگذار آنرا که احتیاج ندارد بالتقاط وضائع نمیرود * معها سقاؤها * باشتر مشك اوست کنایه از درون شکم وروده های اوست که در ان رطوبتی که شست کفایت میکند روزهای بسیار را وشتر می تواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمی توانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتواند برداشت * وحذاؤها * وبا اوست حذای او وبکسر حای مهمله وذال معجمه ممدوده في الصراح حذا بالكسر نعل وسم شتر وسم اسپ وجز آن یعنی قوت کف پای او وبر مشي وراه رفتن وقصد آب وعلف واحتراز از امتناع از درنده ها تشبیه کرد اورا بمسافری که استعداد وسامان سفر با خود دارد * ترد الماء وتاكل الشجرة * فرود می آید آب را ومیخورد

درختانرا * حتى يلقاها ربها * تا آنكه پيش ايد اورا مالك او وكفته اند كه در حكم ابل است هرحيواني كه ضائع نميكردد بين
چرانند ه چنانكه اسپ وكاو وخر وبا ين حديث تمسك كرد مالك وشافعي در عدم التقاط شتر وكاو در صحرا وترك التقاط
آن افضل است نزد ايشان باين حديث واز جهت آنكه اصل دراخذ مال غير حرمت است واباحت از جهت خوف ضياع است
وچون اينجا خوف ضياع نيست حاجت نباشد بالتقاط وليكن توهم ضياع باقي است پس التقاط مكروه باشد وترك آن
مستحب ونزد ماجايز است التقاط درهمه از جهت توهم ضياع پس مستحب باشد التقاط وتعريف از جهت صيانت اموال
مردم وواجب نيست التقاط درهمه مال وحديث ابل دلالت ندارد مكر برجواز ترك نه وجوب واستحباب آن
* متفق عليه وفي رواية لمسلم * ودر روايتي مرمسلم را اين چنين آمده است * فقال عرفها سنة * پس كفت
آنحضرت تعريف كن لقطه را يكسال * ثم اعرف وكاءها وعفاصها * پستر بشناس بند آنرا وظرف آنرا * ثم استنفق بها * پستر
طلب كن انفاق آنرا * فان جاء ربها فادها اليه * پس اكر بيايد مالك او پس برسان اورا بسوى او * وعنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من آوى ضالة فهو ضال * كسي كه جاى دهد كم شده را پس وى كمراه است * مالم يعرفها *
مادام كه تعريف نكند آنرا يعني بايد كه انرا تعريف كند وبى تعريف نكاه ندارد كه درين خيانت وكمراهي است
* رواه مسلم * وعن عبد الرحمن بن عثمان التيمي * برادر زاده طلحه بن عبيد الله رضي الله عنه صحابي بيعت
اسلام آورده بعد از بيعت رضوان وبعضي كفته اند روز فتح وبعضي كفته با عبد الله ابن الزبير در يكروز * ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن لقطة الحاج * روايت كرده كه آنحضرت نهي كرده از لقطه حاج ودر باب حرم مكه كفته
كه نيست در لقطه حرم مكر تعريف نه تملك آن وانتفاع بدان وتصدق كردن آن واين مذهب شافعي است پس
اينجا كه ميفرمايد كه نهي كرد از لقطه حاج بهمين معنى است باعتبار انكه غالب آنست كه لقطه حاج درحرم مي
باشد يا مراد از نهي لقطه حاج است مطلقا خواه درحرم باشد يا درغير حرم كه دروى جز تعريف نيست ليكن تعريف در حرم
خواهد بود كه محل اجتماع است والله اعلم * رواه مسلم *

* الفصل الثاني *

عن عمرو بن شعيب عن ابيه
عن جده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق * روايت كرد عمرو بن شعيب كه آنحضرت پرسيده شد
از حكم ميوه آويخته شده مراد از آويختن خوشهاست از براي خشك شدن چنانكه عادتست يا آويخته بر درخت پيش از بريدن
* فقال * پس كفت آنحضرت * من اصاب منه من ذي حاجة * كسي كه برسد چيزي را از ان ميوه از خداوند حاجت
يعني كرسنه اكرچه بحد مخمصه نرسد * غير متخذ خبنة * درحاليكه نكيرنده است زله را وخبن بخاى معجمه ويا
موحده پنهان كردن ونهادن طعام روز سختي وخبنة بضم خاء معجمه آنچه بردارى در كنار خود از طعام * فلا
شيء عليه * پس نيست هيچ چيزي بروي يعني حلال است وضمانتي ندارد * ومن خرج بشيء منه * وكسيكه بيرون آرد چيزيرا
از ان ميوه يعني بخورد وزله بندد * فعليه غرامة مثليه * پس بروست تاوان دومانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضي
كفته اند كه اين ثابت بود در ابتداي اسلام پس از ان منسوخ شد * والعقوبة * وبروست عذاب يعني تعزير وقطع يد
نشد زيرا كه بستانها دران زمان محفوظ ومحرز نبود * ومن سرق منه شيئا بعد ان يؤويه الجرين * وكسيكه دزديد از ان
ثمر چيزيرا بعد از جاى دادن خرمن آنرا يعني بعد از افتادن آن درخرمن وجرين بجيم وراء بروزن حزين جاى خشك
كردن خرما * فبلغ ثمن المجن * پس برسد آن ثمر دزديده شده بهاي سپر را كه سه درهم است وبعضي كفته اند چهار درهم
واين نصاب سرقه است نزد شافعي ونزد ماده درهم است وشمني كفته كه قيمت مجن دران زمان ده درهم بود وتحقيق
اين درباب حديث سرقه بيايد * فعليه القطع * پس بروست دست بريدن چنانكه حد سرقه است * وذكر في ضالة الابل
والغنم * وذكر كرد عمرو بن شعيب در حكم شده شتر وكوسفند * كما ذكر غيره * چنانكه ذكر كرده غير او از راويان حديث
* قال * كفت عمرو بن شعيب * وسئل عن اللقطة * وسوال كرده شد آنحضرت از حكم لقطه يعني مالي كه درراهي افتاده

يابند * فقال * پس كفت آنحضرت * ماكان منها في الطريق الميتاء * بكسر ميم وسكون يا چيزى كه باشد ازان لقطه در راه
مسلوك آبادان يعنى راهي كه مى آيند آنرا مردم وسلوك ميكنند وميتاء مفعال است از اتى ياتي * والقرية الجامعة * وباشد
در دهٔ آبادانكه مردم آنجا جمع اند * فعرفها سنة * پس تعريف كن وبشناسان آنرا يك سال * فان جاء صاحبها فادفعها اليه *
پس اگر بيايد مالك آن پس دفع كن آنرا بسوى او وبده او را * وان لم يأت فهو لك * واگر نيايد مالك پس آن براى
تست كه منتفع مى شوى بدان چنانكه بيان كرده شد * وماكان في الخراب العادي * وچيزيكه باشد در زمين ويران قديم
* ففيه وفي الركاز الخمس * پس درروى ودر مال پنهاني كوركرده شده كه از زمين برآيد واجب خمس است * رواه
النسائي وروى ابوداود * عنه * وروايت كرده است ابوداود از عمرو بن شعيب * من قوله * از قول وى * وسئل عن
اللقط الى آخره * تا آخران وسابق ازانكه بيان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روايت نكرده * وعن ابي سعيد
الخدري ان علي بن ابي طالب رضي الله عنهما وجد دينارا * روايت است از ابي سعيد خدرى كه اميرالمؤمنين على رضى الله
عنه يافت ديناري را در راهى بطريق التقاط * فاتى به فاطمة * پس آورد علي آن دينار را نزد فاطمه * رضى الله عنها فسأل
عنه رسول الله * پس سوال كرد وى رضى الله عنه پيغمبرخدا را * صلى الله عليه وسلم * كه چه حكم دارد آنرا صرف كند يا نكند
* فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا رزق الله * پس كفت آنحضرت اين رزقى است كه خداى تعالى بتو داده وبرتو فرستاده
* فاكل منه رسول الله * پس خورد ازان پيغمبرخدا * صلى الله عليه وسلم واكل علي وفاطمة * وخوردند علي وفاطمه رضى الله
عنهما * فلما كان بعد ذلك اتت امرأة تنشد الدينار * پس چون شد بعد ازان آمد زنى كه ميجويد دينار راكه كم شده بود ازوى
تنشد بفتح تا وضم شين * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبرخدا * صلى الله عليه وسلم يا علي اد الدينار * اى علي اداكن و
بده باين زن دينار را آن زن علامتي كفته باشد يا آنحضرت را معلوم شد كه ازان اوست وظاهرش دلالت دارد برآنكه
تعريف نكرد واين مذهب بعضى علما است كه تعريف واجب نيست در قليل ودينار از جنس قليل است وطيبى كفته كه او
نيز دلالت دارد برانكه غني تملك ميكند چنانكه فقير پوشيده نماند كه غناى علي رضي الله عنه ثابت نشده درانوقت * رواه
ابوداود * وعن الجارود * بجيم صحابيست قدوم آورد برآنحضرت درسال نهم واسلام آورد همراه وفد بن عبد القيس
بعد ازان ساكن شد بصره را وبعضى كفته اند بارض فارس وفات يافت درخلافت عمر سنة احدى وعشرين * قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ضالة المسلم حرق النار * كم شدهٔ مسلمان زبانهٔ آتش است اكر رعايت نكند ملتقط شرائط
وآداب آنرا في الصراح حرق بفتحتين آتش وبسكون را سوختن * رواه الدارمي * وعن عياض * بكسر عين مهمله وبضاد
معجمه * بن حمار * بكسر حاى مهمله صحابيست معدود در بصريين دوست آنحضرت بود قديمى روايت كرده ازوى حسن
بصري وغيروى * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وجد لقطة فليشهد ذا عدل * كسى كه بيابد لقطه را پس بايد كه
كواه كيرد بران مردى راكه خداوند عدل وصلاح باشد * اوذوى عدل * يا دو خداوندان عدل راكه نصاب شهادت
است كواه كيرد كه اين چنين چيزى يافته ام تا ثاني الحال تهمت نكنند ودعوى زيادتي نكنند ونيز حكمت دران دفع
طمع نفس است وتا بموت ناكهاني وارثان آنرا داخل تركهٔ او نكردانند واين امر باشهاد بعضى ميكويند بطريق ندب
است وبعضى ميكويند بطريق وجوب * ولا يكتم * ونبايد كه نپوشد بترك تعريف * ولا يغيب * بتشديد وغائب نكرداند
لقطه را بعدم احضار * فان وجد صاحبها فليردها عليه * پس اكر بيابد مالك او را پس بايد كه رد كند آنرا بروى وبدهد
بوى * والا فهو مال الله * واكر نيابد صاحب را پس آن مال خدا است * يؤتيه من يشاء * ميدهد هركسي راكه
ميخواهد يعني تملك كند انرا ومنتفع كردد بدانكه خدا ازغيب بوى رسانيده است وثاني الحال اكر پيدا شود بدهد چنانكه
كفته شد * رواه احمد وابوداود والدارمي * وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم في العصا والسوط
والحبل * كفت جابر رخصت كرد ما را آنحضرت در چوبكي كه در دست كيرند ودر تازيانه كه كسى بيابد ودر

زمين را شبانه * ومانند هاي اين چيزها از انچه د زعرف آنرا قليل مي شمرند وقلت زي نمي ليهند * يلتقطه الرجل * كه برمي دارد آنرا مرد * ينتفع به * سود مند ميكردد بدان وا ختلاف كرده اند در قليل و بعضي كفته اند كه كمتر از ده درم قليل است وبعضي كفته اند كه دينار وكمتر از ان قليل است * رواه ابوداؤد و ذكر حديث المقدام بن معد يكرب الا لا يحل في باب الاعتصام * و ذكر كرده شده است حديث مقدام كه دروي ذكر لقطه است در باب الاعتصام بالكتاب والسنة كه در اول كتاب در كتاب الايمان كذشت * باب الفرائض * جمع فريضه از فرض بمعني تقدير واندازه كردن ومراد حصه ها است كه اندازه كرده شده وتعيين نموده شده است در كتاب خدا ورسول وا ريث بعد از ان نام كرده شد علم متعلق بمواريث را علم فرائض * الفصـــــل الاول * عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انا اولى بالمؤمنين من انفسهم * كفت آنحضرت من نزديك تر وسزاوارترم بمسلمانان از ذاتهاي ايشان در همه امور دنياوي وخيرخواهي وخيرانديشي * فمن مات وعليه دين * پس كسيكه بميرد از مسلمانان وبروي وام است * ولم يترك وفاءا * ونكذارد آنكس مالي راكه بدان بسر توان بود واداتوان كرد وام وي را * فعلي قضاؤه * پس برمن است كزاردن آن وام تا بدان نماخوذ ومحجوب نكردد از رحمت حق وثواب وي * ومن ترك مالا فلورثته * وكسيكه بكذارد مالي را پس براي ورثه اوست * وفي رواية * ودر روايتي اينچنين آمده است * ومن ترك دينا اوضياعا * وكسيكه كذاشت دوامي را يا عيالي را وضياع بفتح ضاد معجمه عيال را كويند زيرا كه اكر تعهد كرده نشود ضايع ميكردد وبكسر ضاد نيز روايت كرده اند جمع ضائع مثل جياع وجائع * فلياتني * پس بايد كه بيايد آنكس يعني بيايد وكيل او ووصي او * فانا مولاه * پس من متولي امر او ودوست اويم ميكذارم وام او را وغم خواركي ميكنم عيال او را * وفي رواية * و در روايتي ديكر اينچنين آمده است * من ترك مالا فلورثته * كسي كه بكذارد مالي را پس براي وارثان اوست * ومن ترك كلا فالينا * وكسيكه بكذارد عيال ودينى را پس آن راجع بجانب ما است وكل بفتح كاف و تشديد لام ثقل وآن شامل دين وعيال است در ابتداء عادت شريف آنحضرت صلى الله عليه وسلم آن بود كه اكر كسي مي مرد وبروي ديني مي بود وچيزي نميكذاشت بروي نماز نميكرد ودر آخر چنان كرد كه دين را برخود ميكرفت ونماز ميكرد واين از كمال شفقت ورحمت آنحضرت بود برامت صلى الله عليه وسلم * متفق عليه * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحقوا الفرائض باهلها * برسانيد سهام ميراث راكه در كتاب الله تعيين وتقدير يافته است وبرسانيد آنها را باهل آن * فما بقي فهو لاولى رجل ذكر * پس چيزيكه باقي ماند بعد از اداي فرائض پس آن مر قريب ترمرد يراست بميت كه ذكر است كه آنرا عصبه كويند وحكم آنست كه هرچه از فرائض باقي ماند عصبه راست واز عصبه هركه قريب تر مقدم تر وقول وي ذكر براي تاكيد وبيان سبب عصوبت است والا رجل البته ذكر است وعصبه پسران وخويشان نرينه از جانب پدر مشتق از عصب بمعني قوت وسختي وازين جهت عصبه كويند پي را * متفق عليه * وعن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرث المسلم الكافر * وارث نميكردد مسلمان كافر را * ولا الكافر المسلم * ونه وارث شود كافر مسلمان را پس اختلاف دين مانع ميراث است ونزد بعضي صحابه وتابعين مسلمان وارث شود كافر را اما كافر وارث نشود مسلمان را وامام مالك نيز باين رفته * متفق عليه * وعن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال مولى القوم من انفسهم * كفت آنحضرت كه آزاد كرده شده هرقوم از ان قوم است وا ينجاست كه بر موالي بني هاشم صدقه حرام است چنانكه بر بني هاشم ودر اينجا اين مراد است كه معتق بكسرتا بمعني آزاد كننده وارث ميكردد معتق را بفتح تا بمعني آزاد كرده شده اكر اورا هيچ وارث نسبي نباشد اما معتق بفتح وارث نمي شود از معتق بكسر كذا قيل * رواه البخاري * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن اخت القوم منهم * خواهرزاده قوم هم از قوم است كه وارث مي شود وي را اولى الارحام است وارث ميشود نزد امام ابوحنيفه وامام احمد حنبل ودر ارث اولى الارحام اختلاف است

ميان علما وارث مي شود نزد امام ابوحنيفه وامام احمد بن حنبل * وذكر * وذكر كرده شد * حديث عايشه * كه دروي
اينست كه * انما الولاء في باب قبل باب السلم * دربابي كه پيش از باب سلم است * ومنذكر حديث البراء * وسرانجام
است كه ذكر كنيم حديث برا بن عازب را كه درروي اين است كه * الخالة بمنزلة الام في باب بلوغ الصغير وحضانته * كه از
ابواب كتاب النكاح است * ان شاء الله تعالى *

الفصل الثاني

* عن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يتوارث اهل ملتين شتى * وارث نشوند از يكديگر اهل دو دين مختلف
چنانكه وارث نشود يهودي و نصراني و مجوسي از يكديگر * رواه ابو داود وابن ماجة ورواه الترمذي عن جابر
* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم القاتل لا يرث * كشنده مورث وارث نمي شود وامام ابوحنيفه
گفته كه قتل صبي منع نميكند ميراث را و امام مالك گفته كه قتل خطا منع نمي كند * رواه الترمذي وابن ماجة
* وعن بريدة * روايتست از بريده اسلمي كه صحابي مشهور است * ان النبي صلى الله عليه وسلم جعل للجدة السدس *
آنحضرت گردانيد مرجده را ششم حصه * اذا لم يكن دونها ام * وقتيكه نباشد پيش وي مادر واگر باشد مادر حاجب ميكردد جده را
* رواه ابو داود * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا استهل الصبي صلي عليه وورث * چون آواز
كند كودك يعني در وقت زائيدن وبميرد نماز جنازه گزارده شود برو و وارث گردانيده شود از جهت بودن استهلال دليل
حيات واگر دليل ديگر جز آواز برحيات يافته شود نيز همين حكم دارد پس اگر مرد شخصي ووارث او در شكم است موقوف
داشته شود از جهت او ميراث اگر زنده برايد وارث گردد واز وي بوارثان وي انتقال يابد واگرنه براي باقي ورثه باشد
* رواه ابن ماجة والدارمي * وعن كثير * بمثلثه * بن عبد الله عن ابيه عن جده * كثير ضعيف الحديث ومتروك است
وعبد الله پدر او تابعي است وجد او عمرو بن عوف مزني صحابيست * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مولى القوم منهم *
مولاي هر قوم از ان قوم است چنانكه گذشت * وحليف القوم منهم * وحليف قوم نيز از ان قوم است در عرب عادت بود كه
ميان خود به يكديگر سوگند ميخوردند وميگفتند كه خون تو خون من است وصلح تو صلح من وجنگ تو جنگ من و وارث
تو وارث من پس از ان منسوخ شد اين حكم بآيت مواريث * وابن اخت القوم منهم * وپسر خواهر قوم نيز از ايشان است
چنانكه گذشت * رواه الدارمي * وعن المقدام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت است از مقدام
بن معد يكرب كه صحابيست ومعدود است در اهل شام گفت گفت آنحضرت * انا اولى بكل مؤمن من نفسه * من قريب
ترم وسزاوارترم بهر مسلمان از ذات وي * فمن ترك دينا او ضيعة فالينا * پس كسيكه گذاشت وامي يا عيالي پس بسوي
ماست رجوع او * ومن ترك مالا فلورثته * وكسيكه گذاشت مال پس براي وارثان اوست * وانا مولى من لا مولى له *
ومن متولي كسي ام كه نيست متولي مر او را ومتولي آنكه كار كسي را برخود گيرد * وارث ماله * ووارث ميشوم مال
او را يعني مي نهم او را در بيت المال والا انبيا وارث نمي شوند از كسي ونه كسي از ايشان * وافك عانه * وخلاص
ميكردانم اسير او را بفديه دادن واصل عان عاني است بحذف يا تخفيف وعاني بمعني اسير است * والخال وارث
من لا وارث له * وبرادر مادر وارث كسي است كه نيست وارث مر او را از اصحاب فرائض وعصبات وخال وخاله از ذوي
الارحام اند * يرث ماله * وارث مي شود مال آنكس را كه نيست وارث مر او را * ويفك عانه * وخلاص ميكرداند
اسير او را * وفي رواية * ودر روايتي اين چنين آمده است * وانا وارث من لا وارث له * ومن وارث كسي ام كه نيست
وارث مر او را * اعقل عنه * خون بها ميدهم از جانب او * وارثه * ووارث ميشوم مر او را وبهمين معني كه معلوم شد
* والخال وارث من لا وارث له يعقل عنه ويرثه * وخال وارث كسي است كه نيست وارث مر او را وخون بها ميدهد از جانب او
ووارث ميشود مر او را * رواه ابو داود * وعن واثلة * بكسر مثلثه * بن الاسقع * بعين مهمله وقاف صحابيست از اهل
صفه خدمت كرد آنحضرت را سه سال * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تحوز المرأة ثلث مواريث * كرد مي آرد

ومي ستاند زن سه ميراث را * عتيقها * يكي ميراث ازاد كرده شده خود را واين خود باتفاق است چنانكه مرد * ولقيطها *
ودوم ميراث آنكه بر داشته است زن آن را ازراه وپسر كرفته وتربيت كرده باين معنى كه مال اوبراي بيت المال است
واين زن اولى واحق است بانكه صرف كرده شود بروى آنچه كذاشته است ازمال ازديكر مسلمانان * وولدها التي
لاعنت عنه * سيوم ميراث فرزندي كه لعان كرده است آن زن ازان ولد ولعان تهمت كردن مردزن را بزنا ونفي كردن
ولدي كه زاييده است ولعنت كردن مرد وزن يك يكررا چنانچه درباب اللعان بيايد ان شاء الله تعالى وولدي كه نفي كرده
است اورا مرد بلعان هيچ يكي ازديكري وارث نمي شود واما نسب او بام ثابت است ووارث ميشوند ازيكديكر وحكم ولد
الزنا نيز همين است نسب او بپدر ثابت نيست وبمادر ثابت است * رواه الترمذي وابوداؤد وابن ماجة * وعن عمرو
بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل عاهر بحرة او امة * كفت آن حضرت هر مردي
كه زنا كرد بزن ازاد يا باندي * فالولد ولد زنا * پس فرزندي كه بيايد ازوي ولد زنا است * لا يرث ولا يورث * وارث
نميكردد وي ونه ارث كرفته ميشود ازوي يعني ازپدر واما ازمادر ارث كيرد وي ومادر ازوي چنانكه كفته شد * رواه الترمذي
* وعن عايشة رضي الله عنها ان مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم مات وترك شيأ * روايت است از عايشه كه مولاي
ازموالي آن حضرت مرد وكذاشت چيزي ازمال * ولم يدع حميما ولا ولدا * ونكذاشت هيچ خويشي را كه وارث شود
ونه فرزندي را * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اعطوا ميراثه رجلا من اهل قريته * بدهيد
ميراث اورا مردي را ازاهل دهي كه او در آنجا مي بود چون وارث نكذاشت مال او داخل بيت المال بود ومصرف
مصالح مسلمانان بود پس آن حضرت درميان اهل قريه اونهادن مصلحت ديد يا اهل قريه اورا ازميان مسلمانان احق
واولى ديد * رواه ابوداؤد والترمذي * وعن بريدة قال مات رجل من خزاعة * كفت بريده اسلمي كه مرد مردي از
خزاعه كه نام قبيله است * فاتي النبي صلى الله عليه وسلم بميراثه * پس آورده شد نزد آنحضرت ميراث او * فقال التمسوا
له وارثا * پس كفت آنحضرت طلب كنيد براي او وارثي را يعني از اصحاب فرائض يا عصبات * او ذا رحم * يا خداوند
رحم را * فلم يجد له وارثا ولا ذا رحم * پس نيافتند براي آن ميت نه وارثي را ونه ذي رحم را * فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اعطوه الكبر من خزاعة * پس كفت آنحضرت بدهيد ميراث اورا شخصي را از خزاعه كه نزديك تر باشد بجد
اعلاي اين ميت اكرچه از وارثان نيست وكبر بضم كاف وسكون با قريب ترين قوم بجد اعلى كه نسبت كرده ميشوند بوي واين
مثل حديث اول است در اعطاي ميراث بمردي از اهل قرينه غايتش اينجا باكبر قوم تخصيص كرده شد وتاويلش
همانست كه اين تركهٔ وي داخل بيت المال كردانيده شد وبعضي از مسلمانان را احق واولى بدان ساخت * رواه ابوداؤد
وفي رواية له * ودر روايتي مر ابي داود را اينچنين واقع شده كه * قال انظروا الى اكبر رجل من خزاعة * كفت آنحضرت
نظر كنيد بسوي بزركترين مردي از خزاعه وبدهيد بوي * وعن علي رضي الله عنه قال انكم تقرؤن هذه الاية * روايت
است از امير المؤمنين علي رضي الله عنه كه كفت شما ميخوانيد اين آيت را كه * من بعد وصية توصون بها او دين وان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى بالدين قبل الوصية * وبدرستيكه آنحضرت حكم كرد بدين پيش از وصيت حاصلش
آنكه ميراث بعد از اجراي وصيت است كه ميت كرده وبعد از قضاي دين كه بر ذمهٔ او ثابت شده يعني در آيت كريمه
وصيت بر دين مقدم واقع شده يا آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم اداي دين را مقدم بر اجراي وصيت داشته وكمان نبرند
كه ميان آيت وفعل آنحضرت منافات است وبدانند كه دين مقدم است در حكم اكرچه موخر است در ذكر وتاخير در ذكر
از جهت اعتنا بشان وصيت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه * وان اعيان بني الام يتوارثون دون بني العلات * و
حكم كرد آنحضرت كه اعيان پسران ام كه برادران از يك پدر ومادر اند وارث ميشوند نه پسران علات بفتح عين و
تشديد لام كه برادران از يك پدر اند يعني اكر برادران اعياني با برادران علاتي جمع شوند پس ميراث براي برادران

اعیانی است پس درو هم نیند از دشمار ذکر اخوة در قرآن در تحویه اما برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است * الرجل يرث اخاه لابيه وامه دون اخيه لابيه * مرد وارث میشود برادر حقیقی خود را که از یک پدر و مادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست * رواه الترمذي وابن ماجة وفي رواية الدارمي * و در روایت دارمي این چنین آمده است که * قال * گفت علی رضي الله عنه * الاخوة من الام يتوارثون دون بني العلات * برادران از مادر که پدر هم یکی باشد وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد اخوة از ام مراد برادران اعیاني باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوة علاتي و برین تقدیر قول وی الرجل يرث اخاه لابيه الخ تفسیر سابق نمیشود چنانکه در روایت اولی بود فتامل * الى آخره * تا آخر حدیث که مذکور شد

* وعن جابر قال جاءت امرأة سعد بن الربيع بابنتيها من سعد الربيع * گفت جابر آورد زن سعد بن الربيع دو دختر خود را که از سعد بن الربيع بودند * الى رسول الله * نزد پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * سعد بن الربيع صحابی انصاري بدری است حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را کشته شد روز احد و دفن کرده شد با خارجة بن زيد در قبر واحد و مواخات کرده بود آنحضرت اورا بعبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود آورد * فقالت * پس گفت آن زن * يا رسول الله هاتان ابنتا سعد بن الربيع * این دو دختر سعد بن الربيع اند * قتل ابوهما معك يوم احد شهيدا * کشته شد پدر اینها که همراه تو بود روز غزوه احد بطریق شهادت * وان عمهما اخذ مالهما * و بدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید برادر سعد گرفته * ولم يدع لهما مالا * و نگذاشت مر ایشان را مالی * ولا تنكحان الا ولهما مال * و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی * قال يقضي الله في ذلك * گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی دران مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود * فنزلت آية المواريث * پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است * فبعث رسول الله * پس فرستاد پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * کسی را * الى عمهما * بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربيع گرفته بود * فقال اعط لابنتي سعد الثلثين * بده مر هر دو دختران سعد بن الربيع را دو ثلث * واعط امهما الثمن * وبده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزند ان کند ازدواج زنش را ثمن میرسد و اگر فرزند ان نکند ازدواج ربع * وما بقي فهو لك * و چیزیکه باقی ماند پس مر ترا است * رواه احمد والترمذي وابو داود وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب

* وعن هزيل * بضم ها و فتح زای و سکون با * بن شرحبيل * بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعي ثقه و ذکر کرده است اورا ابن حبان در ثقات * قال * گفت * سئل ابو موسى * پرسیده شد ابو موسی اشعري * عن ابنة وبنت ابن واخت * یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت بهر کدام چه میرسد * فقال للبنت النصف * پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است * وللاخت النصف * و مر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد * وأت ابن مسعود * و گفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و به پرس از وي * فسيتابعني * پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا و هم این طور جواب دهد که من داده ام * فسئل ابن مسعود * پس پرسیده شد ابن مسعود * واخبر بقول ابي موسى * و خبر داده شد بگفتهٔ ابو موسی که فتوی داده بود و گفته که وی نیز موافقت میکند مرا * فقال * پس گفت ابن مسعود * لقد ضللت اذا * گفت ابن مسعود رضي الله عنه اگر فتوی دهم من این چنین و موافقت کنم او را هر آئینه بتحقیق گمراه شده ام * وما انا من المهتدين * و نیستم من از راه راست یابندگان * اقضي فيها بما قضى النبي * حکم کنم من درین قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر * صلى الله عليه وسلم * و آن حکم اینست که * للابنة النصف * مر دختر را نصف است * ولابنة الابن السدس * و مر دختر پسر را سدس * تكملة الثلثين * از جهت کامل و تمام کردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد * وما بقي فللاخت * و چیزیکه

باقي مانك كه ثلث است براي خواهر است از جهت جديثي كه آمده است كه بكرد اليداخوات را با بنات عصبه جمهور علما برين اند * فاتينا ابو موسى * پس آمديم ما ابو موسى اشعري را * فاخبرناه * پس خبر داديم اورا * بقول ابن مسعود فقال * پس گفت * لا تسئلوني ما دام هذا الحبر فيكم * نپرسيد مرا تا وقتيكه اين دانشمند يعني ابن مسعود درميان شما است وحبر بفتح حاو كسرا ن بمعنى دانشمند از حبر بمعني سياهي يعني مي نويسد علم را يا از تحبير بمعني ياراستن يعني مي آرايد كلام را ونيك ميكند انرا * رواه البخاري * وعن عمران بن حصين * صحابي مشهور است كه احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است * قال جاء رجل الى رسول الله * گفت آمد مردي بسوي پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال ان ابني مات * پس گفت ان مرد بدرستي پسر من مرد * فمالي من ميراثه * بس چه ميرسد مرا از ميراث وي * قال لك السدس * گفت آنحضرت مرترا است سدس * فلما ولى دعاه * پس چون پشت داد آنمرد وبرگشت خواند آنحضرت اورا * وقال لك سدس آخر * وگفت آنحضرت مرترا است سدس ديگر * فلما ولى دعاه * پس چون برگشت آنمرد باز خواند آنحضرت اورا * قال ان السدس الاخر لك طعمة * گفت بدرستيكه سدس ديگر خورش است مرترا كنايت از تعصيب كرد زيراكه وي زائد است بر اصل فريضه كه متغير نمي شود صورت اين مسئله چنين كرده اندكه مردي دو دختر كذاشت وبرگشت واين سائل را كذاشت كه جد است پس دو دختر را دو ثلث رسيد باقي ماند ثلث پس دفع كرد بسوي او سدس بفرض وسدس ديگر از جهت تعصيب ويكبارگي ثلث را بوي نداد تا توهم كرده نشود كه فرض او ثلث است * رواه احمد والترمذي وابوداود وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح * وعن قبيصة * بفتح قاف وكسر با وسكون يا * ابن ذويب * بضم ذال معجمه وفتح واو ابن عبد البر او را در كتاب خود از صحابه نوشته وديگران اثبات صحبت وي نكرده او را در طبقه ثانيه از تابعين شام داشته اند وبعضي گفته اندكه ولادت او در سال اول هجرت است وبعضي گفته اندكه در عام الفتح وگفته اندكه او را در آوردند برآنحضرت پس دعا كرد وبود از خيار ايشان در علم وفقه ورفعت واز عظماي فقهاي مدينه مات سنة ست وثمانين * قال جاءت الجدة الى ابي بكر رضي الله عنه * گفت قبيصه آمد جده نزد ابوبكر * تسئله ميراثها * درحاليكه سوال ميكند ازميراث خود * فقال لها * پس گفت ابوبكر مر او را * مالك في كتاب الله شيء * نيست ترا در كتاب خدا چيزي * ومالك في سنة رسول الله * ونيست ترا در سنت رسول خدا * صلى الله عليه وسلم شيء * چيزي * فارجعي حتى اسال الناس * پس برگرد وبرو تا آنكه بپرسم از مردم يعني از علماي صحابه شايدكه نزد ايشان علمي باشد بان وعالم باشند بحكم آن * فسال * پس پرسيد ابوبكر مردم را * فقال المغيرة ابن شعبة حضرت رسول الله * حاضر شدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس * داد جده را سدس * فقال ابوبكر رضي الله عنه هل معك غيرك * پس گفت ابوبكر بمغيرة آيا هست با توكسي ديگر جز توكه اين را شنيده باد يده باشد از آنحضرت * فقال * پس گفت * محمد بن مسلمه * بفتح ميم وسكون سين وفتح لام از مشاهير صحابه است * مثل ما قال المغيرة * مانند انچه گفت مغيرة * فانفذه لها ابوبكر * پس نافذ كردانيد حكم سدس را برا ي جده ابوبكر رضي الله عنه * ثم جاءت الجدة الاخرى الى عمر * پستر آمد جده ديگر از جدين ميت پدر يا مادري اگر اول از جانب پدر بود اين از جهت مادر با بعكس نزد عمر رضي الله عنه * تسئله ميراثها * درحاليكه مي پرسد ان جده عمر را از ميراث خود * فقال هو ذلك السدس * گفت عمر ميراث جده همان سدس است * فان اجتمعتما فهو بينكما * پس اگر جمع شويد شما هر دو پس ان سدس مشترك است ميان شما * وايتكما خلت به فهو لها * وهر كدام يكي از شما كه تنها باشد بان سدس پس آن سدس مرا ورا است يعني ميراث جده سدس است خواه يكي باشد يا متعدد پس صديق رضي الله عنه حكم كرد براي وي تنها زبرا كه واقف نشد بر ديگري رفا روق چون واقف شد بر اجتماع حكم كرد با شتراك * رواه مالك واحمد والترمذي وابوداود والدارمي وابن ماجة * وعن ابن مسعود قال في الجدة مع ابنها * گفت ابن مسعود در ميراث جده با پسر خود كه پدر ميت باشد يعني شخصي پدر ي كذاشت

يكي با شد يا متعدد پس صديق رضي الله عنه حكم كرد بروى تنها زيراكه او واقف نشد بر ديگرى وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حكم كرد باشتراك * رواه مالك واحمد والترمذي وابوداؤد والدارمي وابن ماجة * وعن ابن مسعود قال في الجدة مع ابنها * گفت ابن مسعود درميراث جده با پسرخود كه پدر ميت باشد يعني شخصي پدر فكذاشت وجده * انها اول جدة اطعمها رسول الله صلى الله عليه وسلم سدسا مع ابنها * گفت ابن مسعود كه اين نخست جده ايست كه خورانيد وداده است اورا آنحضرت سدس را با پسرش * وابنها حي * وحال آنكه پسر او كه پدر ميت است زنده است واين حديث دلالت دارد بر آنكه ام اب وارث مي شود با وجود اب همين است مذهب بعضى اصحاب وتابعين وديگران ميگويند كه جده را با وجود پدر ميراثي نبود وآنچه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم داده طعمه بود كه خورانيد اورا نه بطريق ميراث والله اعلم * رواه الترمذي والدارمي والترمذي ضعفه * وترمذي ضعيف كردانيده است اين حديث را * وعن الضحاك بن سفيان * صحابي است والي كردانيد اورا آنحضرت برقومش وشجاع بود كه اورا برابر صد سوار ميداشتند وشمشير كرفته برسر مبارك آنحضرت ايستاده مى بود وروايت كرده اند ازوي ابن المسيب وحسن بصري وجزايشان * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب اليه * روايت ميكند ضحاك كه آنحضرت نوشت بجانب وى * ان ورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها * كه وارث كردان زن اشيم ضبابي را از ديت شوهروي واشيم بفتح همزه وسكون شين معجمه وفتح تحتانيه وضبابي بكسر ضاد معجمه وتخفيف موحده اولى منسوب بضباب بن كلاب وى كشته شد درحيات آنحضرت صلى الله عليه وسلم بخطا وآورده اند كه امير المؤمنين عمر ميكفت كه وارث نمي شود زن از ديت شوهر پس خبرداد اورا ضحاك بن سفيان باين حديث كذا في اسد الغابة * رواه الترمذي وابوداؤد وقال الترمذي هذا حديث صحيح * وعن تميم الداري * صحابي مشهور است نصراني بود پس اسلام اورد در سال نهم از اصحاب الليل بود در شب دريك ركعت ختم قرآن كردي وگاهي يك آيت را در تمام شب تا صبح تكرار كردي محمد بن المنكدر گفت كه فوت شد از تميم داري يك شب تهجد پس كفارت داد انرا به ترك خواب تا يك سال گاه وگويند وى جامه خريد بهزار تا در نماز بپوشد روى اول كسي است كه چراغ در مسجد افروخت وآنحضرت صلى الله عليه وسلم در قصه دجال وجساسه از وى درخطبه روايت كرد چنانكه در باب ذكر الدجال بيايد وداري منسوب است بدار بن هانى كه يكي از اجداد او بود رضي الله عنه * قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم ما السنة في الرجل من اهل الشرك * گفت تميم داري پرسيدم آنحضرت را چيست سنت وحكم شريعت در مردى از اهل شرك * يسلم على يدى رجل من المسلمين * كه اسلام آرد بر دست مردي از مسلمانان * فقال هو اولى الناس بمحياه ومماته * پس گفت آنحضرت ان مسلمان قريب ترو سزاوارترين مردم است بزيستن آنمشرك كه مسلمان شده است بر دست وى وبمردن او يعني مولاي اوست وگفته اند كه موالي وارث يكديگر مي شدند در ابتداى اسلام پس از ان منسوخ شد وبعضي گفته اند كه مراد آنست كه اولى است بنصرت او در حال حيات وبنماز گذاردن بروى بعد از ممات * رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي * وعن ابن عباس ان رجلا مات * روايت است از ابن عباس كه مردي مرد * ولم يدع وارثا الا غلاما * ونگذاشت هيچ وارثي را مگر غلام * كان اعتقه * كه ازاد كرده بود اين مرد آن غلام را * فقال النبي صلى الله عليه وسلم هل له احد * پس گفت آنحضرت ايا هست مرا ورا هيچ يكي از وارثان * قالوا لا الا غلام له كان اعتقه * گفتند هيچكس نيست مگر غلامي مرا ورا كه ازاد كرده بود اورا * فجعل النبي صلى الله عليه وسلم ميراثه له * پس كردانيد آنحضرت ميراث انمرد مران غلام را اين حديث دليل است مركسي را كه قائل است بوارث كردانيدن معتق بفتح تا از معتق بكسر چنانكه در عكس اين صورت باتفاق امت وجمهور ميگويند كه اين براي آن طريقه است كه كردانيد ميراث مردى مراهل قريه اورا چنانكه گذشت * رواه ابوداؤد والترمذي وابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ميراث الولاء من ميراث المال *

گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مرد ی عتیق پدر یا عتیق وی وارث میشود پسروی این ولا را واین مخصوص بعصبه است وزن وارث نمی شود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرده آنکه آزاد کرده زن آنکس را * رواه الترمذي وقال هذا حديث اسناده ليس بالقوي * روایت کرده است این حدیث را ترمذی وگفته که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست

* الفصل الثالث *

* عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما كان من ميراث قسم في الجاهلية فهو على قسمة الجاهلية * روایتست از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است * وما كان من ميراث ادركه الاسلام فهو على قسمة الاسلام * وچیزیکه هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت بیان نکرده اند که چه طور بود * رواه ابن ماجة * وعن محمد بن ابى بكر بن حزم * بفتح حاء مهمله و سکون زای از ثقات است و پدر او ابوبکر از تابعین است روایت میکند * انه سمع اباه كثيرا يقول * که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت * كان عمر بن الخطاب يقول عجبا للعمة تورث ولا ترث * عجب از روی عقل مر خواهر پدر را که ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادرزاده او و وارث نمی شود وی برادرزاده خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام والاعمات واعمام از جهت ام واخوال وخالات مطلقا از ذوي الارحام اند وارث میشوند نزد کسی که وارث میکرد انذوي الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرایض * رواه مالك * وعن عمر رضي الله عنه قال تعلموا الفرائض * گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را * وزاد ابن مسعود * وزیاده کرده است ابن مسعود این را که * والطلاق والحج * وبیاموزید احکام طلاق وحج را * قالا * گفت عمر وابن مسعود * فانه من دينكم * زیرا که این دو کور از مهمات دین شما است ومردم در تعلیم آن تقصیر دارند * رواه الترمذي *

باب الوصايا * جمع وصیت چنانچه خطایا جمع خطیة ووصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت وفي الصراح وصیت اندرز کردن ووصیت مستحب است نه واجب وجمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته وپیش از نزول میراث واجب بود وچون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ گشت واهل اوصیت برای وارث درست نبود وگفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن وآنرا نوشتن وبران گواه کرفتن

* الفصل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما حق امرئ مسلم له شيء يوصي فيه * نیست حق مردی مسلمانی که مر او را چیزیست که صلاحیت آن دارد که وصیت کرده شود در وی از مال ومعامله با مردم * يبيت ليلتين * که بگذارد دو شب را * الا ووصيته مكتوبة عنده * مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است نزد وی یعنی باید که دو شب بر مرد نگذرد که وصیت نامه خود را ننوشته باشد وذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است که اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید که زیاده بران نگذرد وغفلت نورزد واین تاکید ومبالغه است در احتیاط واستعجال وصیت نه الزام وایجاب آن چنانکه بعضی بران اند * متفق عليه * وعن سعد بن ابى وقاص قال مرضت عام الفتح * گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح * مرضا اشفيت على الموت * بیماریی که مشرف شدم بر مرگ ونزدیک رسیدم بان * فاتاني رسول الله * پس آمد مرا پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يعودني * در حالیکه عیادت میکند مرا * فقلت * پس گفتم من * يا رسول الله ان لي مالا كثيرا * بدرستی که مرا مالی بسیار است * وليس يرثني الا ابنتي * ونیست که وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جمله اهل فرائض یا از جمله کسی که بترسم بروی که ضایع کرده شود ورنه پدر رضي الله عنه ورثه وعصبه بسیار * فاوصي بمالي كله * آیا پس وصیت کنم بمال خود همه * قال لا * گفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال * قلت فثلثي مالي * گفتم من پس وصیت کنم بدو ثلث مال خود * قال لا * گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال * قلت فالشطر * گفتم پس وصیت کنم

بنصف * قال لا * کفت مکن * قلت فالثلث * کفتم پس بثلث وصیت کنم * قال الثلث * کفت بثلث بکن * والثلث کثیر * وثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو داری * انك ان تذر ورثتك اغنیاء خیر من ان تذرهم عالة * بدرستی که تو اکر بمیری وبکذاری وارثان خود را تو انکران بهتر است ازینکه بکذاری ایشانرا درویشان وان بفتح همزه نیز روایت است * یتکففون الناس * درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال تکفف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند * وانك لن تنفق نفقة تبتغي بها وجه الله * وبدرستیکه تو اکر بزیبی هرکز خرج نمیکنی مالی راکه طلب میکنی بان خرج ذات خدا و رضای او را * الا اجرت بها * مکر آنکه مزد وثواب داده میشوی بدان * حتی اللقمة ترفعها الی في امراتك * تا لقمه که برمیداری بسوی دهن زن خود * متفق علیه *

الفصل الثاني * عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا مریض * کفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت درحال آنکه من بیمار بودم * فقال اوصیت * پس کفت آنحضرت آیا وصیت کردهٔ بچیزی * قلت نعم * کفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم * قال بکم * کفت بچند وبچه مقدار از مال وصیت کردهٔ * قلت بمالی کله في سبیل الله * کفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا * قال فما ترکت لولدك * کفت آنحضرت پس چه کذاشتهٔ برای اولاد خود * قلت هم اغنیاء بخیر * کفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بکذارم زیراکه ایشان توانکرانند بمال بسیار * قال اوص بالعشر * کفت آنحضرت وصیت کن بده یك از مال خود * فما زلت اناقصه * پس همیشه بودم من که کم می شمردم چیزی راکه می کفت آنحضرت از مقدار یعنی از مقدار و مراجعت میکردم با آنحضرت را ناقصه بضاد معجمه نیز روایت است یعنی نقض بنقیض آنحضرت میکفتم * حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر * تا آنکه کفت آنحضرت وصیت کن بثلث وثلث بسیار است * رواه الترمذي * وعن ابي امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول في خطبة عام حجة الوداع * ابوامامة باهلی که از مشاهیر صحابه است کفت شنیدم آنحضرت راکه میکفت درخطبه خود در سال حجة الوداع * ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه * بدرستی خدایتعالی به تحقیق داد هر خداوند حق را حقش راد رمیراث که هریك را نصیبی تعیین کرد * فلا وصیة لوارث * پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مراقارب را پیش از نزول آیت مواریث واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث نازل شد وجوب ان منسوخ کشت * رواه ابوداود وابن ماجة وزاد الترمذي * وزیاده کرده است ترمذی این کلام را * الولد للفراش وللعاهر الحجر * که فرزند مر زن راست که زیر شوهر خود است یعنی مرصاحب فراش راست زوج باشد یا سید ومر زانی را سنك است کنایت است از حرمان از ثبوت نسب ازوی چنانکه میکویند فلانرا خاك است یا مراد بدان رجم است که سنکسار میکنند اورا * وحسابهم علی الله * وحساب مردم برخداست که هریکی را برکردارش جزا خواهد داد واین عبارت بمعنی دوم ظاهر ومناسب تر است یعنی ما اقامت حد برزانیان میکنیم وحساب ایشان برخداست اکرخواهد بکیرد واکرخواهد ببخشد * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا وصیة لوارث * نیست وصیت مر وارث را * الا ان یشاء الورثة * مکر آنکه بخواهند باقی وارثان وراضی شوند بان زیراکه ایشان شرکااند * منقطع * این حدیث منقطع است اسنادا این حدیث متصل نیست وحدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه درمقدمه کذشت * هذا لفظ المصابیح * این لفظ است که درمصابیح مذکور است * وفي روایة الدارقطني * ودر روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که * قال لا تجوز وصیة لوارث * کفت روا نیست وصیت مر وارث را درین روایت صریح حکم کرده بعدم جواز ودر روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود فافهم * الا ان یشاء الورثة * مکر آنکه بخواهند وارثان * وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل * کفت آنحضرت بدرستیکه مرد هراینه عمل میکند * والمرأة * وزن عمل میکند * بطاعة الله * بطاعت خدا * ستین سنة * شصت سال * ثم یحضرهما الموت * پس حاضر میشود آن زن ومرد را مرک * فیضاران في الوصیة * پس زیان میرسانند شخصی را

در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بنقصان در آن یا وصیت کردن مرغیر اهل آنرا و مانند آن * فتجب لهما النار * پس ثابت میکرد دمر آن مرد وزن را آتش دوزخ * ثم قرأ ابوهريرة * پستر خواند ابوهریره برای تائید این حدیث وبیان آن این آیت را که * من بعد وصية يوصي بها او دين غير مضار * میراث میگیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بان وصیت یا بعد از دین در حالیکه ضرر نرسانند ه است وارثان را بزیادت بر ثلث یا قصد ضرر رسانیدن بوصیت نه قصد تقرب الى الله واقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی * الى قوله وذلك الفوز العظيم * خواند این آیت را تا این قول * رواه احمد والترمذي وابو داود وابن ماجة * الفصل الثالث * عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على وصية * کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت مردن وصیتی کرد بپارۀ از مال برای فقرا * مات على سبيل وسنة * مرد برراه دین وبرسنت * ومات على تقى وشهادة * ومرد برتقوی وشهادت یعنی داخل متقیان وشهیدان شد * ومات مغفورا له * ومرد در حالیکه آمرزیده شده است مراورا * رواه ابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان العاص ابن وائل * عاص بن وائل سهمي پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است وعاص مسلمان نیست * اوصى ان يعتق عنه مائة رقبة * وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد برده * فاعتق ابنه هشام خمسين رقبة * پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه * فاراد ابنه عمرو ان يعتق عنه الخمسين الباقية * پس خواست پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبۀ باقی را که تتمۀ صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابي مشهور است دیگر هشام بن العاص که برادر عمرو بن العاص است ووی نیز صحابي قديم الاسلام است اسلام آورد بمکه وهجرت کرد بحبشه پستر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کرد ند او را پدر او وقوم او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از غزوۀ خندق بمدینه ووی خرد تر بود از عمرو وحبر فاضل بود کشته شد باجنادین وبعضی گفته اند بیرموک سال سیزدهم یا پانزدهم از هجرت * فقال حتى اسال رسول الله * پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمی کنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * که آزاد کردن رقبه از وی روا وسود مند است * فاتى النبي * پس آمد عمرو پیغمبر را * صلى الله عليه وسلم تا بپرسد * فقال * پس گفت عمرو * يا رسول الله ان ابى اوصى ان يعتق عنه مائة رقبة * بدرستی که پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه * وان هشاما اعتق عنه خمسين رقبة * وبدرستیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه * وبقيت عليه خمسون رقبة * وباقی ماند بروی بحکم وصیت پنجاه رقبه * افاعتق عنه * آیا پس آزاد کنم من از وی * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم انه لو كان مسلما * بدرستیکه عاص اگر می بود مسلمان * فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه * پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی یا حج میکردید * بلغه ذلك * میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را واستکاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان میرسد ثواب عباد تمالی وبدنی هر دو * رواه ابو داود * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قطع ميراث وارثه * کسی که قطع کند میراث وارث خود را ومحروم کرداند او را از ارث * قطع الله ميراثه من الجنة * قطع کند خدای تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص موروث الفردوس وعده بدان کرده اند * رواه ابن ماجة وروى البيهقي في شعب الايمان عن ابي هريرة * تمام شد کتاب البيوع بعون الهی وحسن توفيق وی تعالی میشود انرا * كتاب النكاح * نکاح در اصل بمعنی ضم وجمع است واطلاق آن بر وطی وعقد نیز آمده که در آن نیز معنی ضم وجمع موجود است ونکاح نزد ما سنت است ونزد توقان یعنی میل وآرزوی زنان واجب اگر یافته شود مؤنت آن وقول امام احمد نیز بر ابتی همین است ودر روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد ونزد توقان سنت است ودر روایتی دیگر بی توقان بشرط کسر ودرش وچیز آن مباح است

ود رروایتی مستحب و بر تقدیر وجوب یا تیسیر منع می کردند یانه در دنیا و در وجه الفت و نزد شافعي مستحب
است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای
عبادت و نزد ائمة دیگر تجرد و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است

* الفصل الاول * عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب * ای گروه
جوانان شباب بفتح شین وتخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع
اوست وحد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال * من استطاع منکم الباءة فلیتزوج * کسی که توانائی دارد از شما
جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی چهار لغت است یکی باءت بتا و بمد چنانکه لفظ حدیث است دوم باء بمد بی
تا سیوم باهت بها و تا چهارم باهة بها بی تا و باءت بمعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت
* فانه اغض للبصر * پس بدرستی که نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین و ضاد
معجمتین فرو خوابانیدن چشم را * واحصن للفرج * و نگاهدارنده تر است آلت زنا شوئی را حصن بکسر حا جای پناه و فرج
بسکون را عورت * ومن لم یستطع فعلیه بالصوم * و کسی که نمی تواند نکاح کرد و قدرت ندارد بر آن پس
بر وی باد که روزه دار باشد * فانه له وجاء * پس بدرستی که روزه داشتن مر آن کس را خصی کردن است و جی بفتح
واو و سکون جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیه را بسنگ * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص
* قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان بن مظعون التبتل * رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون
بظای معجمه که از عظمای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل بمعنی
بریدن وجدا کردن است و بتول و تبتیل زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی
از مردان و فاطمة زهرا رضی الله عنها را نیز بتول گویند از جهت انقطاع او از دنیا و مافیها بسوی خدای عز وجل
و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال * ولو اذن له لاختصینا * واگر اذن
میکرد عثمان بن مظعون را به تبتل و انفراد از زنان مر اینه خصی میشدیم ما یعنی مبالغه میکردیم در تبتل وانقطاع
تا نزدیک بودی که خصی شویم یا گمان ایشان بود که خصی شدن جائز است * متفق علیه * وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تنکح المرأة لاربع * نکاح کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت است از جهت
چهار خصلت و صفت * لمالها * یکی از جهت مال او که زنی مال دار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد
* ولحسبها * و دیگر از جهت بزرگی و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان
از وی شرف پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کردار و نیک نهاد او است * ولجمالها *
و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود * ولدینها *
و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دینداری خواهد شد * فاظفر بذات
الدین * پس پیروز شو تو بزنی که خداوند دین است و طلب کن آنرا * تربت یداک * خاک آلوده باد هر دو دست
تو و این دعاست بذل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر کار است
* متفق علیه * وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع * دنیا همه نفع گرفتن و آسایش
یافتن و بهره مند شدن است از لذات و شهوات و برخوردار یها از انست مقصود تقلیل و تحقیر او است * وخیر
متاع الدنیا المرأة الصالحة * و بهترین متاع دنیا و بهره مندی و آسایش آن زن نیکوکار که موافق مصلحت و موجب صلاح
کار افتد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل * بهترین زنان
که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتران است میفرماید که بهترین زنان عرب

* صالح نساء قريش * زنان صالح از قریش اند که قبیلهٔ خاص است و افضل قبائل اند * احناه علی ولد فی صغره * مشفق و مهربان ترین این صنف اند بفرزند در خرد سالی فرزند که باشد خواه ولد خودش باشد یا ولد زوج از غیر وی * وارعاه علی زوج فی ذات یده * و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بر شوهر را اموال وی و مال را ذات الید خوانند که در دست می باشد * متفق علیه * وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء * نگذاشته ام من از پس خود ابتلای و آزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت و محنت اند و درین حدیث اشاره است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق دران زمان بلکه بعد از زمان او شد از جهت غلبهٔ باطل * متفق علیه * و چون صفات زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن می کند * وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدنیا حلوة خضرة * دنیا شیرین است و سبز است یعنی که لذت ان در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز است در دیده ها که منظور ان در دیده هم زیبا نماید * وان الله مستخلفکم فیها * و بدرستیکه خدای تعالی خلیفه ساخته است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند * فینظر کیف تعملون * پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما * فاتقوا الدنیا * پس بپرهیزید دنیا را و شر آنرا * واتقوا النساء * و بپرهیزید زنان را و فتنهای آنها را * فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء * پس بدرستیکه نخست فتنهٔ بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آنمرد عم خود را پس امر شد بذبح بقره الی آخر القصة * رواه مسلم *

وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس * بدفالی در سه چیز می باشد زن و سرا و اسپ * متفق علیه * وفی روایة * و در روایتی این چنین آمده است که * الشوم فی ثلثة فی المرأة والمسکن والدابة * مآل معنی هردو روایت یکی است ولیکن مسکن عامتر است از دار و دابه از فرس مانند آنکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی است که انرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه چیز بر سبیل فرض و تقدیر است یعنی اگر می بود تا درین سه چیز می بود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص کرده باشد حق تعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینها را این خاصیت داده باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب وجذام از عموم لاعدوی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاید و بدخلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود و همسایها بد داشته باشد و موافق مصلحت نیفتد و شوم فرس آنست که بدخلق و بد جلو و حرون بود و غزا کرده نشود بران و بالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است از ان و وجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنها است اهم اشیای که مطلوبست منافع و مصالح آن والله اعلم * وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة * گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگ کافران * فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة * پس وقتیکه باز گشتیم بودیم نزدیک از مدینه * قلت * گفتم من * یا رسول الله انی حدیث عهد بعرس * بدرستی من نوزمانم بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه * قال * گفت آنحضرت * تزوجت * آیا زن کردی تو * قلت نعم * گفتم آری زن کرده ام * قال ابکرا ام ثیبا * گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کرده تو یا بیوه * قلت بل ثیب * گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است * فقال فهلا بکرا تلاعبها وتلاعبک * پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و مخالطت و محبت زیرا که ثیب گاهی می باشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نمی یابد زوج ثانی را مثل اول * فلما قدمنا ذهبنا لندخل * پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم خانها را * فقال امهلوا حتی ندخل لیلا * پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید

قادر آئیم بخانها در شب * اي تمتشط الشعثة * برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موی است شعث بفتحتین ژولیده موی
شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیده موی * و تستحد المغیبة * و بکند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة
بضم میم و کسر غین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و ستردن موی باهن و مراد اینجا نتف شعر است
چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان روزانه خود را زیبا را یند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته
شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است از در آمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیر یست که خبر نا کرده
یکایك در آیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیلا عشیت است بمعنی شبانگاه و آن نام بعد
از زوال است و در حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته اند ای عشیا و این تفسیر است از راوی * متفق علیه

* الفصــــــل الثانی * عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهم * سه مرد اند
که ثابت است بر خدا یاوری دادن ایشان و مدد کردن وی تعالی ایشان را * المکاتب الذی یرید الاداء * یکی
مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود * والناکح الذی یرید العفاف * و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را
یعنی نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است * والمجاهد فی سبیل الله * و کسیکه کارزار می کند در راه
خدا * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون
دینه وخلقه * خطاب است باولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید و بیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه
راضی هستید شما و خوش دارید دین او را و خوی او را * فزوجوه * پس تزویج کنید او را بوی دختر بوی * ان
لا تفعلوه * اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت نکنید در کسیکه راضی اید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت
کنید در مجرد حسب و مال که موجب فساد و طغیان است * تکن فتنة فی الارض * پیدا میشود آزمایش و بلا در زمین
* وفساد عریض * و پیدا میکرد د تباهی و خرابی پهنا و بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید یار با صاحب دین و اخلاق
بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است میمانند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار
میشود زنا و لاحق میکرد د عار با ولیا و هلاک میکنند کسی را که نسبت میکنند عار را با ایشان پس واقع میشود فتنه و جنگ و جدال
* رواه الترمذی * وعن معقل * بفتح میم و سکون عین وفتح قاف * بن یسار * بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده
تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر معقل که در بصره است بوی منسوب است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا
الودود * نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را * الولود * بسیار زاینده را و این دو صفت در بکر از خویشان او میتوان
دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریك یکدیگر می باشند * فانی مکاثر
بکم الامم * زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتهارا یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر
باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر
میلان و شهوت گردد و موجب حمل و ولادت شود * رواه ابوداود والنسائی * وعن عبد الرحمن بن سالم بن عتبة * بضم
عین و سکون فوقانیه * بن عویم * بضم عین مهمله وفتح واو و سکون تحتانیه * بن ساعدة الانصاری * سالم و عتبة تابعی
اند و عویم صحابی است * عن ابیه عن جده * روایت میکند از پدر خود و پدر از جد خود * قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم علیکم بالابکار * بر شما باد که نکاح کنید بکرانرا * فانهن اعذب افواها * زیرا که بکران شیرین تر است دهنهای
ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرینی الفاظ و حکایات ایشانست که
فحش و بدگوئی در ایشان نمی باشد * وانتق ارحاما * و حمل گیرنده تر است رحمهای ایشان نتق بقاف بسیار بچه
شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود * وارضی بالیسیر * و خشنود شونده تر است باندك و آسان از اموال و
ارفاق و جماع * رواه ابن ماجة مرسلا

* الفصـــــــل الثالث * عن ابن عباس

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تر للمتحابين مثل النكاح * نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوستی
میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصله نکاح یعنی اگر در میان قومی
دشمنی بود چون در میان ایشان وصلهٔ نکاح شود مبدل بمحبت میگردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده
شود اهل شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود اولی و اتم باشد در حصول الفت
والتیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت اولی و ارغب است * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من
اراد ان يلقى الله طاهرا مطهرا * کسیکه میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده
بطهارت وی * فليتزوج الحرائر * پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد را نه داهانرا زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند
نسبت باما پس لایدر ایعنی میکنند طهارت از صحبت و مثال لطف ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است * وعن ابی
امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه يقول * روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت * ما استفاد
المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة * حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیزی بهتر مر او را از زن
نیک خوی و خوب زنی * ان امرها اطاعته * اینچنین زنی که اگر بفرماید مرد آنزن را کاری فرمان برداری کند آن زن آنمرد را
* وان نظر اليها سرته * و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد کرداند او را * وان اقسم عليها ابرته * و اگر سوگند خورد مرد بر آن
زن که اینچنین خواهد کرد راست گو کرداند او را و بکند آن فعل را * وان غاب عنها نصحته في نفسها وماله * و اگر غائب
گردد مرد از آن زن خیر خواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا و فسق و خیر خواهی کند در مال
مرد که خیانتی در آن نورزد و ضایع نکند مال و ملک او را * روى ابن ماجة الاحاديث الثلثة * روایت
کرد ابن ماجة این هر سه حدیث را * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تزوج العبد فقد استكمل
نصف الدين * وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میکرداند نصف دین را * فليتق الله في النصف الباقي *
پس باید که به پرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس
چون نکاح کرد از فساد فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل کرده
گند اقالوا * وعن عايشة رضي الله عنها قالت قال النبي صلى الله عليه وسلم ان اعظم النكاح بركة ايسره مؤنة * بدرستیکه
بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیهٔ اسباب آن حاصل معنی آنست
که بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک * رواهما البيهقي في شعب الايمان * باب النظر الى
المخطوبة وبيان العورات * مخطوبه زن خواستگاری کرده شده از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی روی
گردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند
و زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش
از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما و جائز است نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و
اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید
عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن * الفصل الاول * عن ابي هريرة قال جاء رجل
الى النبي * گفت ابو هریره آمد مردی بسوی آنحضرت * صلى الله عليه وسلم وقال اني تزوجت امرأة من الانصار * و گفت
آن مرد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار * قال فانظر اليها * گفت آنحضرت پس
نظر کن بسوی آن زن * فان في اعين الانصار شيئا * زیرا که در چشمهای قبائل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طیبی
گفته که آنحضرت صلى الله عليه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنانرا بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم
زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم بید ردارد نعمت باصت پس اگر بروی زنان دیده باشد

وبچشم ايشان نگاه كرده باشد چه مانع است وليكن تصريح كرده اند كه اثبات ابوت بجهت شفقت ونصيحت ووجوب توقير وتعظيم وطاعت است چنانكه بيضاوى در تفسير كريمه ما كان محمد ابا احد تصريح كرده است وعلماى حديث در خلوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم ببعضى نسا توجيه كرده اند كه آنها خاله رضاعيه آنحضرت بوده اند واين در بعضى مواضع كتاب ذكر كرده شده است فتدبر را ما پوشيده نماند كه روي زن عورت نيست ونظر بآن بحكم ضرورت جائز داشته اند چنانكه در فقه مذكور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد * رواه مسلم * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تباشر المرءة المرأة * اختلاط نكند وصحبت ندارد زن زنى را * فتنعتها لزوجها * پس وصف كند اورا براى شوهر خود * كانه ينظر اليها * پس چنان شود كه گويا نظر مى كند شوهر وى بسوى وى * متفق عليه * وعن ابي سعيد قال قال رسول الله * روايت است از ابي سعيد خدري كه گفت گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم لا ينظر الرجل الى عورة الرجل * نظر نكند مرد بسوى عورت مرد * ولا المرأة الى عورة المرأة * ونظر نكند زن بعورت زن يعنى نه كه نهي مخصوص است بنظر مرد بعورت زن ونظر زن بعورت مرد بلكه شامل است نظر مرد را بمرد وزن را بزن نيز وعورت مرد از ناف تا بزانو است وهمچنين عورت زن در حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روي وكفهاى دست وبعضى از زن را عورت ميگويند كه تمام او عورت است واصح آنست كه امرد صبيح حكم زن دارد ونظر بزن بيگانه حرام است خواه بشهوت بود يا بى شهوت وبعضى گفته اند كه بى شهوت مكروه است واز بعضى روايات مفهوم ميشود كه حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت است وتفصيل اين مسائل در فقه بايد طلبيد * ولا يفضى الرجل الى الرجل فى ثوب واحد * ونرسد مرد بسوى مرد ونياميزد بوى در يك جامه يعنى در نيايند برهنه در تحت يك لحاف * ولا تفضى المرأة الى المرأة فى ثوب واحد * وهمچنين در نيايد زن بسوى زن در يك جامه يعنى اگر چه اين دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام ومكروه است * رواه مسلم * وعن جابر رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا لا يبيتن رجل عند امرأة ثيب * آگاه باشيد شب نكند مردى نزد زنى كه ثيب است * الا ان يكون ناكحا او ذا محرم * مگر آنكه باشد آن مرد نكاح كننده يعنى شوهر او يا باشد محرم او باشد ومحرم آنكه نكاح بوى درست نباشد هميشه وتخصيص ثيب به جهت آنست كه بكر عاصى وخائف مى باشد پس خوف فتنه در انجا كمتر خواهد بود كذا قيل وبعضى گفته اند كه مراد به ثيب زنى بى شوهر است واظهر آنست كه مراد بآن زن جوان دارند * رواه مسلم * وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم والدخول على النساء * گفت آنحضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بيگانه * فقال رجل * پس گفت مردى * يا رسول الله ارايت الحمو * خبر ده ما را از حال حمو كه در آمدن او بر زنان جائز است يا نه وحمو بفتح حاى مهمله وسكون ميم وفتح آن خويش زن از جانب مرد مثل برادر وبرادرزاده كه نسبت بزن مرد محرم نيستند بخلاف پدر وپسر شوهر * قال الحمو الموت * گفت آنحضرت حمو مرگ است يعنى فتنه در حمو بيشتر است از جهت مساهلهٔ مردم در ان وكثرت دخول ومخالطت وقرب وصول وقدرت آن واين كلمه ايست كه عرب در بيان شدت وفظاعت وتخويف وتحذير ميگويند چنانكه گويند شير مرگ است و سلطان آتش وخوف در اقارب اكثر وفتنه در ايشان واقع است * متفق عليه * وعن جابر ان ام سلمة استاذنت رسول الله * روايت است از جابر كه ام سلمه دستورى خواست از پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فى الحجامة * در خون كشيدن يعنى اذن خواست تا خون كشد * فامر ابا طيبة ان يحجمها * بضم جيم پس فرمود آنحضرت ابو طيبه حجام را كه حجامت كند ام سلمه را * قال * گفت جابر * حسبت انه كان اخاها من الرضاعة * گمان دارم كه ابو طيبه بود برادر ام سلمه از شير * او غلاما لم يحتلم * يا بود ابو طيبه كودكى كه بحد بلوغ نرسيده وبعضى گفته اند كه جائز است مر طبيب را نظر از جهت معالجت * رواه مسلم * وعن جرير بن عبد الله * صحابي مشهور است از اشراف وفضلاى صحابه ودر جاى ديگر از احوال وى نوشته شده است * قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن نظر الفجاءة * گفت جرير پرسيدم آنحضرت را از

نظر ناگهاني که یکایك بر زن بیگانه افتد نجاءة بفتح وسکون جیم ونجاءة بضم فا وفتح جیم وبمد هردو لغت است * فامرني
ان اصرف بصري * پس امر کرد مرا که بگردانم بینائی خود را یعنی نظر که بناگهان افتاد معفو ورواست باید که آن نظر را
ادامت نکند ونظر دیگر تابع آن نگرداند که درانجا معفو ورنمود * رواه مسلم * وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة شیطان * بدرستیکه زن اقبال میکند وپیش می آید درصورت شیطان * وتدبر
فی صورة شیطان * وادبار میکند وپس میرود درصورت شیطان * اذا احدکم اعجبته المرأة * وقتیکه یکی ازشما خوش
آید اورا زنی * فوقعت فی قلبه * پس افتاد آنزن وجای کرد در دل وی * فلیعمد الی امرأته * پس باید که قصد کند
آنمرد بسوی زن خود * فلیواقعها * پس باید که جماع کند زن خود را * فان ذلك یرد ما فی نفسه * پس بدرستیکه
آن جماع کردن با زن خود دور میکند چیزیرا که واقع شده است درنفس وی ازمیلان وشهوت با اجنبیه * رواه مسلم
* الفصل الثاني * عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة * چون خواهد یکی از
شما که خواستگاري کند زنی را * فان استطاع ان ینظر الی مایدعوه الی نکاحها * پس اگر میتواند که نظر کند بسوی چیزی که
باعث میشود اورا بسوی نکاح * فلیفعل * پس باید که بکند نظر دران ومراد به باعث بر نکاح انچه معتاد ومتعارف است
رعایت آن در نسا ازمال وحسب وجمال ودین وعفت یاغایت اهتمام در رعایت امر دین بانچه باعث است اورا
بخصوص مثل غض بصر وکفایت از امور معیشت وجز آن وبرمرد وجه نظر بمعنی فکر وتامل است واگر مراد نظر بمخطوبه
دارند چنانکه عقد باب برای انست نیز صورت دارد اگرچه ازظاهر عبارت دوراست * رواه ابوداود * وعن المغیرة
بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لي رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت مغیره خواستگاری کردم من زنی را پس گفت مرا
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * هل نظرت الیها * آیا نظر کردهٔ تو بسوی آنزن ودیدهٔ اورا * قلت لا * گفتم نظر نکرده ام
بسوی او * قال فانظر الیها * گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او * فانه احری ان یودم بینکما
* پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت واتفاق میان شما وادام موافقت وسازواری
کردن وادام بمعنی نان خورش نیز ازهمین وادی است * رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة والدارمي * وعن ابن
مسعود قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته * دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت
وایندرنگ نظر اولی است که باکی نیست دروی وبعضی ازعلمای شافعیه درخصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نوشته اند که مرغوبهٔ آنحضرت حرام می شد برزوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی ازامت را نیست وفعل
وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مرحکم شرعي وورود سنت را * فاتی سودة * وبعد ازانکه انزن را آنحضرت دید
وخوش امد پس امد آنحضرت نزد سوده که ازازواج مطهرات است * وهی تصنع طیبا * وسوده می ساخت خشبوی را
* وعندها نساء * ونزد سوده زنان بودند * فاخلینه * پس خلوت کردند آنحضرت را وبیرون رفتند * فقضی حاجته * پس
گذارد آنحضرت حاجت خودرا ازسوده وفارغ شد * ثم قال * پستر فرمود * ایما رجل رای امرأة تعجبه * هرمردی که
می بیند زنی راکه خوش اید آن زن اورا * فلیقم الی اهله * پس باید که برخیزد وبیاید انمرد بسوی زن خود وجماع کند
باوی * فان معها مثل الذی معها * زیرا که بازن اوست مانند انچه با ان زن است پس بازن خود صحبت دارد تاان
میل وشهوت که باآن زن حادث شده اینجا مصروف کرده وآنخیال ازخاطر بدرآورد وغریب است که بعضی ازعلمای
شافعیه گفته اند که جماع بازن خود بخیال آن زن کند تامطلقا ازان خیال خالی کردد * رواه الدارمي * وعنه عن
النبي صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة * زن عورتست که حق وی آنست که مستور ومحجوب باشد ومعنی عورت معلوم
شد * فاذا خرجت استشرفها الشیطان * پس چون بیرون می اید زن می نگرد اورا شیطان وطالب او میگردد تا از
راه برد اورا وازراه برد بوی مردانرا استشراف چشم برداشتن تا درچیزی نگرد ودست بربالای چشم داشتن چنانکه

عادت نكر بستن است * رواه الترمذي * وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى * كفت آنحضرت
مر علي را رضي الله عنه * يا علي لا تتبع النظرة النظرة * تابع مكرد ان يك نظررا بنظرد يكر واتباع بكسر همزه وسكون تاد ربي
فرستادن واتباع بتشديد ربي رفتن يعني يك نظر كه بناكهان افتاد بنظرد يكرد ربي ان مكن * فان لك الاولى * زيرا كه
بدرستي جائزست ترا نظر نخستين * وليست لك الآخرة * وجائز نيست مرترا نظر پسين * رواه احمد والترمذي وابوداود
والدارمي * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا زوج احدكم عبده امة * كفت آنحضرت
وقتي كه بزني دهد يكي ازشما بغلام خود دا بخرد را * فلا ينظرن الى عورتها * پس بايد كه نظر نكند بسوي عورت آن امه
يعني آن داه نسبت بوي حكم داه بيكانه پيدا كرد وعورت داه بيكانه از ناف تا زانو است چنانكه بيان كرد آنرا بقول خود
* وفي رواية فلا ينظرن الى ما دون السرة وفوق الركبة * پس بايد كه نظر نكند بسوي چيزي كه زير ناف است وبالاي
زانو ست ازين عبارت معلوم ميشود كه سره وركبه عورة نيست * رواه ابوداود * وعن جرهد * بفتح جيم صحابي است
از اهل صفه بروزن جعفر * ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة * روايت ميكند كه كفت آنحضرت
آيا ندانسته تو كه ران عورة است * در اسد الغابة مي آرد كه كذشت آنحضرت بجرهد در مسجد وران او برهنه بود پس
كفت بپوش فخذ خود را كه فخذ عورتست ودرين حديث حجت است برمالك كه ميكويد ران عورت نيست * رواه الترمذي
وابوداود * وعن علي رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له * روايت است از علي رضي الله عنه كه آنحضرت كفت
مرا ورا * يا علي لا تبرز فخذك * اى علي بيرون ميار وظاهر مكن ران خود را * ولا تنظر الى فخذ حي ولا ميت * ونكاه
مكن بسوي ران زنده ونه مرده ازين حديث معلوم ميشود كه مرده وزنده برابرانند در حكم عورت * رواه ابوداود
وابن ماجة * وعن محمد بن جحش * بفتح جيم وسكون حاء مهمله مذكوري درين كتب كه در نظر آمده نيافته ام وظاهر
عبارت حديث دران است كه صحابي است والله اعلم * قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم على معمر * كفت كذشت
آنحضرت برمعمر بفتح ميمين وسكون عين مهمله صحابي است قديم الاسلام * وفخذاه مكشوفتان * درحالي كه هردو
ران او برهنه بود * قال * كفت آنحضرت * يا معمر غط فخذيك * بپوش هردو ران خود را * فان الفخذين عورة *
زيرا كه رانها عورت اند غط بفتح غين معجمه وتشديد طاء مكسوره * رواه في شرح السنة * وعن ابن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم والتعري * دوردار يد خود را از برهنكي وكشف عورت يعني اكرچه تنها ودرخلوت
باشيد * فان معكم من لا يفارقكم * زيرا كه باشما كسي است كه جدا نمي شود ازشما * الا عند الغائط * مكر نزد قضاي
حاجت وغايط دراصل بمعني زمين پست مغاك وقضاي حاجت انساني ازان مراد دارند * وحين يفضي الرجل
الى اهله * ومكر هنكاميكه ميرسد مرد بسوي اهل خود وجماع ميكند * فاستحيوهم واكرموهم * پس شرم داريد ازيشانرا
وكرامي داريد مراد كرام الكاتبين وحفظه اند از ملائكه كه هميشه باآدمي همراه اند مكر درين دو وقت وبعضي
كفته اند كه مراد حفظه اند وكرام الكاتبين جدا نمي شوند از آدمي به هيچ حال * رواه الترمذي * وعن ام سلمة انها كانت
عند رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت است از ام المومنين ام سلمه كه وي بود نزد آنحضرت وميمونه كه وي نيز از امهات
المومنين است نيز بود نزد آنحضرت * اذ اقبل * ناكاه روي آورد * ابن ام مكتوم * كه صحابي مشهور است واعمى
بود * فدخل عليه * پس درآمد ابن ام مكتوم برآنحضرت * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم
احتجبا منه * در پرده شويد ازوي * فقلت * ام سلمه ميكويد پس كفتم من * يا رسول الله اليس هو اعمى لا يبصرنا *
آيا نيست وي كور كه نمي بيند ما را * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * يعني با ام سلمه وميمونه
* افعمياوان انتما * آيا پس كوريد شما * الستما تبصرانه * آيا نيستيد شما كه مي بينيد او را يعني اكر او كور است شما خود
كور نيستيد * رواه احمد والترمذي وابوداود *
وازينجا معلوم ميشود كه همچنانكه نظر مرد بيكانه برزن بيكانه حرام

است عكس نيز همين حال دارد عزيمت اين است وحديث لعب حبشة محمول بر رخصت است ونيز عايشة رضى الله عنها دران وقت صغيره بود ومختار جواز نظر زن است بمرد فوق سره وتحت ركبه واستدلال كرده شده است بران بحضور زنان نماز را ولابد نظر ايشان برمردان مى افتاده باشد واين همه بر تقديريست كه نظر بشهوت نباشد * وعن بهز * بفتح موحده وسكون ها وزاى * بن حكيم * تابعى ثقه است روايت دارند ازوى ثورى وابن المبارك وغير ايشان وبعضى خلاف دارند در روى * عن ابيه عن جده * روايت ميكند از پدر از جد وى كه معاوية بن حيدة بفتح حا وسكون يا مثناة بيست نزول كرد ببصره ووفات يافت بخراسان * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احفظ عورتك * نگاه دار وبپوش اندام شرم خود را * الا من زوجتك * مگر از زن خود * او ما ملكت يمينك * يا از داه خود كه مالك است او را دست راست تو ملكى را كه به بيع و شرا حاصل ميشود وملك يمين ازان جهت گويند كه در بيع دست ميزنند وبدست زر ميدهند * قلت * گفتم * يا رسول الله ارأيت اذا كان الرجل خاليا * خبر ده مرا هنگامى كه باشد مرد تنها در خلوت كه با او كسى نباشد آنجا هم بپوشد * قال فالله احق ان يستحيى منه * گفت آنحضرت پس خدا سزاوارتر است كه شرم داشته شود ازوى يعنى اگرچه كسى آنجا نباشد حق تعالى مى بيند ودرين غايت رعايت ادب واستحيا است * رواه الترمذي وابو داود وابن ماجة * وعن عمر رضي الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال لا يخلون رجل بامرأة الا كان ثالثهما الشيطان * خلوت نكند هيچ مرد بزنى مگر آنكه باشد سيوم آنها شيطان * رواه الترمذي * وعن جابر عن النبى صلى الله عليه وسلم قال لا تلجوا على المغيبات * در نياييد بر زنانيكه غايب اند مردان ايشان ازايشان مغيبه بضم ميم وكسر غين معجمه وسكون يا زنيكه غايب است مرد ازوى وتخصيص مغيبه بجهت آنست كه اشتياق آنها بجماع بيشتر است * فان الشيطان يجرى من احدكم مجرى الدم * زيرا كه شيطان روان ميگردد از يكى از شما بجاى روان شدن خون وسرايت دارد تصرف ووسواس وى در تمامه رگ وپوست آدمى * قلنا ومنك * گفتيم ما واز تو نيز * يا رسول الله * قال ومنى * گفت آنحضرت واز من نيز * ولكن الله اعانني عليه فاسلم * وليكن خداى تعالى يارى داد مرا بر شيطان پس مسلمان شد شيطان من ومنقاد ومطيع من شد وسلامت ماندم از تصرف او واسلم برفع نيز روايت است يعنى پس سلامت مى مانم من از شروى وشرح اين حديث در اول كتاب در باب الوسوسه گذشت * رواه الترمذى * وعن انس ان النبى صلى الله عليه وسلم اتى فاطمة * روايت است از انس كه آنحضرت آمد فاطمه را * بعبد قد وهبه لها * در حاليكه بفاطمه غلامى بود كه بتحقيق بخشيده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را * وعلى فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم تبلغ رجليها * وحال آنكه بر فاطمه جامه بود كه چون مى پوشيد بان جامه سر خود را نمى رسيد هرد وپاى او را وفى الصراح مقنع ومقنعه بكسر بر سر افكندنى زنان * واذا غطت به رجليها لم تبلغ رأسها * وچون مى پوشيد بان جامه هرد وپاى خود را نمى رسيد مر او را * فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تلقى * پس هرگاه كه ديد آنحضرت چيزيرا كه مى بيند ومى يابد فاطمه از مشقت در پوشيدن بدن شريف خود * قال انه ليس عليك باس * گفت آنحضرت بدرستيكه شان اينست كه نيست بر تو باكى * انما هو ابوك وغلامك * نيست آنكه شرم ميدارى تو ازوى مگر پدر تو وغلام تو ازينجا معلوم شد كه مملوك زن محرم اوست وما ملكت ايمانهن كه در قرآن مجيد واقع است شامل اما وغلام هردو است وبعضى گفته اند كه مراد بدان اما است وغلام زن حكم اجنبى دارد ونزد ابى حنيفه جائز نيست مملوك را كه نظر كند بر سيده خود مگر همان مقدار كه جائز است مر اجنبى را نظر بسوى او * رواه ابو داود *

* الفصل الثالث *

عن ام سلمة رضى الله عنها ان النبى صلى الله عليه وسلم كان عندها وفى البيت مخنث * روايت است از ام سلمه كه آنحضرت بود نزد وى وحال آنكه در خانه مخنثى بود ومخنث بفتح نون مشدده وبكسر آن نيز آمده ومردى كه تشبيه ميكند بزنان در اخلاق وكلام وحركات وسكنات والخناث در اصل بمعنى سست ودوتا شدن واين گاهى خلقى مى باشد وبان لاحق نمى شود ذم واثم وعقوبت وگاهى بتكلف وتعمد مى باشد واين موجب ذم ولعن است ودر حديث آمده است كه لعنت كند خداى

تعالی مردان متشبهة بزنان وزنان متشبهة بمردان را ونام این مخنث ماطع بود بمیم وطای مهمله وبعضی گفته اند هیت بکسرها
وسکون تحتانیه وفوقانیه وبعضی گفته اند بها ونون وموحده * فقال لعبد الله بن ابی امية اخی ام سلمة * پس گفت این مخنث
مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است ووی مولای این عبد الله بود * یا عبد الله ان فتح الله لکم غدا الطائف * اے
عبد الله اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را * فانی ادلک علی ابنة غیلان * پس بدرستی که من راه نمایم ترا
بردختر غیلان بفتح غین معجمه وسکون تحتانیه نام مردی است ونام دختر اوبادیه تزوج کرد اورا عبد الرحمن بن عوف
* فانها تقبل باربع وتدبر بثمان * پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار وپس میرود بهشت مراد بیان
فربهی اوست که فربها نرا درشکم پیچها می باشد که درجانب پیش چهار است ودرجانب پس هشت که اطراف آن باشد از
دو پهلو وآنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم از فربهی وعربان رامیل بالطبع بزنان فربه بسیار می باشد
* فقال النبی صلی الله علیه وسلم * پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از ان مخنث گفت * لا یدخلن
هؤلاء علیکم * باید که در نیاید این مخنث وامثال او برشما وتحقیق که این مخنث برامهات المؤمنین می درآمد واز ان
ممنوع نبود ازجهت اعتقاد آنکه اورا حاجتی ومیلانی ورغبتی درزنان نیست واز قسم غیر اولی الاربة است
که درقرآن مجید درپرده شدن زنان از انها واجب نیست چنانکه پیران ازهم رفته وآنها که ذکر وخصیه آنها
بریده شده وبعضی ابلهان که ازکاروبار زنان اصلا جونداراند وگرد مردم جز برای فضل طعام ولقمه نمیگردند وچون
اکنون معلوم شد که نه ازان قبیل است منع کردند ومردانرا فرمودند که باید درمیان شما درنیاید ودرین حدیث نهی
است ازدرآمدن مخنثان برزنان وحکم خصی ومجبوب نیز همین است وبیضاوی گفته که درمجبوب وخصی خلاف است
* متفق علیه * وعن المسور * بکسر میم وسکون سین * بن مخرمة * بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح راء صحابی صغیر است
تولد اودرسال دوم از هجرت است وخواهرزاده عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما * قال حملت حجرا ثقیلا *
گفت برداشتم سنگ گرانرا * فبینا انا امشی * پس درا ثنای آنکه من بر پا میروم * سقط عنی ثوبی * افتاد ازبدن من جامهٔ
من * فلم استطع اخذه * پس نتوانستم گرفتن وبرداشتن جامه را از زمین * فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی *
پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت * خذ علیک ثوبک * بگیر بر خود جامهٔ خود را این خطاب بمسور
کرد پس ازان علی العموم فرمود * ولا تمشوا عراة * وبرپا نروید برهنه تن * رواه مسلم * وعن عائشة رضی الله
عنها قالت ما نظرت * گفت عائشه نگاه نکردم * او ما رایت * یا گفت ندیدم من شک راویست درلفظ که ما نظرت گفت یا ما
رایت گفت ومعنی یکی است وشاید که فرق درمیان دوروایت آن باشد که نظر کردن بقصد باشد ورویت عامتر ازان
یعنی ندیدم من نه بقصد ونه بی قصد * فرج رسول الله * اندام شرم پیغمبر خدارا * صلی الله علیه وسلم قط * هرگز ودر روایتی
دیگر آمده است که ندید وی ازمن وندیدم من ازوی وازین مورد حدیث معلوم میشود که ادب آنست که زن ومرد بر
عضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند وبعضی فقها گفته اند که نظر بران باعث قوت شهوت است که موجب مزید استیفای نعمت است
وآن موجب مزید شکر است وگفته اند که باین قصد دیدن آن مستحسن است * رواه ابن ماجة * وعن ابی امامة عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امراة اول مرة * گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی
خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول یکایک بران افتد * ثم یغض بصره * پس فرو نهد یعنی بپوشد چشم خودرا * الا احدث الله
له عبادة * مگر آنکه نوپیدا کرداند خدایتعالی برای آنکس عبادتی را که * یجد حلاوتها * بیابد شیرینی آن عبادت را و
این حلاوت جزای مراقبتی است که دردل کشیده است * رواه احمد * وعن الحسن مرسلا قال * روایت است ازحسن بصری
بطریق ارسال گفت * بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است
* لعن الله الناظر والمنظور الیه * لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر وکسی که نظر کرده شده است

يعني او اگر بعقل و رغبت باشد * رواه البيهقي في شعب الايمان * باب الولي في النكاح واستيذان المرأة *
ولي آنكه متولي امر كسي كرد د وكار را برخود گيرد و مراد اينجا كسي است كه متولي امر نكاح است چنانكه پدر و جد و غيرايشان ود رينباب احاديث مي آرد كه وارد شده د رانكه ايا واجب است وجود ولي در نكاح و ايا واجب است طلب اذن كردن از زن يا نه * الفصل الاول * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنكح الايم حتى تستامر * نكاح كرده نشود ثيب تا آنكه طلب كرده شود امر او و مشورت كرده شود بوي و ايم بفتح همزه و كسر تحتانيه مشدده زني كه شوهر ندارد خواه بكر باشد يا ثيب و مراد اينجا ثيب است بقرينه مقابله وي به بكر * ولا تنكح البكر حتى تستاذن * و نكاح كرده نشود بكر تا انكه طلب اذن كرده شود در ثيب تستامر گفت بمعني طلب امر و استشارت و در بكر تستاذن گفت بمعنى طلب اذن و رضا زيرا كه ثيب امر ميكند و اشارت ميكند صريحا و شرم ندارد در ان بخلاف بكر كه وي شرم دارد از تصريح بلكه اذن ميكند و راضي ميگردد اگرچه بسكوت بود * قالوا * گفتند صحابه * يا رسول الله وكيف اذنها * و چگونه ميباشد اذن بكر * قال ان تسكت * گفت آنحضرت اذن او بسكوت او ست يعني اگرچه سكوت كند * متفق عليه * و اين حديث افاده ميكند بظاهر خود كه جائز نيست نكاح بي امر و اذن امرأة وليكن فقها را در اينجا تفصيل است و مجموع اقسام چهار است اول ثيب بالغه و در وي اتفاق دارند كه جائز نيست تزويج وي بي اذن وي بشرط انكه عاقله باشد دوم بكر صغيره و در اينجا نيز اتفاق است كه حاجت باذن وي نيست و ولي بي اذن تزويجش تواند كرد سيوم ثيب صغيره و در اينجا نزد حنفيه جائز است تزويج وي بي اذن وي نه نزد شافعيه چهارم بكر بالغه و درين قسم نزد ما جائز نيست و نزد شافعي جائز است پس مبناي ولايت و عدم آن نزد ما بلوغ و صغر است و نزد شافعي ثيابت و بكارت پس حديث محمول است نزد ما بر بالغه خواه ثيب باشد يا بكر و قول آنحضرت لا تنكح البكر حتى تستاذن حجت است بر شافعي كما لا يخفى * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها * ثيب سزاوارتر است بنفس خود از ولي خود * والبكر تستاذن في نفسها * و بكر طلب اذن كرده شود در نفس وي * واذنها صماتها * و اذن وي خاموشي او ست صمات بضم صاد خاموش بودن * وفي رواية قال الثيب احق بنفسها من وليها والبكر تستامر واذنها سكوتها وفي رواية قال الثيب احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن ابوها في نفسها واذنها صماتها * و همه اين روايات نزديك اند در معنى و ترجمه ظاهر است * رواه مسلم * وعن خنساء * بفتح خاي معجمه و سكون نون * بنت خذام * بكسر خا و بدال معجمتين صحابيه انصاريه است * ان اباها زوجها وهي ثيب * روايت ميكند كه پدر وي بزني داد او را و حال انكه وي ثيب بود * فكرهت ذلك * پس ناخوش داشت وي آنرا * فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس آمد وي نزد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و عرض كرد حال خود را * فرد نكاحه * پس رد كرد آنحضرت نكاح پدر را و در نسخ مصابيح نكاحها يعني نكاح آن زن را * رواه البخاري وفي رواية ابن ماجة نكاح ابيها * و در روايت ابن ماجه نكاح ابيها واقع شده يعني رد كرد آنحضرت نكاحي را كه پدر او كرده بود و مآل همه روايات بيك معني است * وعن عايشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم تزوجها وهي بنت سبع سنين * روايت است از عايشه كه آنحضرت تزوج كرد او را و حال آنكه وي دختر هفت ساله بود * وزفت اليه * و زفاف كرده شد وي بسوي انحضرت * وهي بنت تسع سنين * و حال انكه وي دختر نه ساله بود و زفاف بكسر زاي عروس بخانه شوي فرستادن * ولعبها معها * و لعبتهاي عايشه با وي بود لعب بضم لام و فتح عين جمع لعبت است بضم و سكون انچه بوي بازي كنند دختران * ومات عنها * و وفات يافت انحضرت و جدا شد از عايشه * وهي بنت ثماني عشرة * و حال آنكه عايشه بود هيزده ساله * رواه مسلم * الفصل الثاني
* عن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا نكاح الا بولي * گفت انحضرت نيست نكاح مگر بولي شافعيه معني اين حديث را آن ميگويند كه نيست نكاح مگر بعقد كردن وي و منعقد نميگردد نكاح بعبارت نسا و ظاهر معني او آنست كه نيست

نكاح مكر باذن ولي و آن نيز نزد ما در غير بالغه است يا محمول است بر نفي كمال و او نيز نزد وصحت اين حديث سخن است وبسياري از ائمه حديث انرا صحيح نميدانند والله اعلم * رواه احمد والترمذي وابوداؤد وابن ماجة والدارمي * وعن عايشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما امرأة نكحت بغير اذن وليها * گفت آنحضرت هر زني كه نكاح كند بي اذن ولي خود * فنكاحها باطل فنكاحها باطل فنكاحها باطل * پس نكاح ان زن باطل است سه بار مكرر فرمود ودر صحت اين حديث سخن است از امام احمد پرسيدند كه در نكاح بغير ولي چيزي ثابت شده است فرمود چيزي ثابت نشده است نزد من درين باب از پيغمبر صلى الله عليه وسلم وبر تقدير صحت مراد غير بالغه است و اين عام مخصوص است بدلايل ديكر * فان دخل بها فلها المهر * پس اگر دخول كرده است زوج باين زن كه نكاح كرد بي اذن ولي پس مر اورا است مهر مسمى يا مهر مثل * بما استحل من فرجها * بسبب انچه استحلال كرده وتصرف نموده مرد از فرج آن زن * فان اشتجروا * پس اگر اختلاف كنند اولياء درميان خود اشتجار بشين معجمه و جيم خلاف ونزاع كردن بايكديكر * فالسلطان ولي من لا ولي له * پس بادشاه ولي كسي است كه نيست ولي مر اورا واين اوليا بجهت تنازع حكم عدم دارند پس ولي سلطان باشد * رواه احمد والترمذي وابن ماجة والدارمي * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البغايا التي ينكحن انفسهن بغير بينة * زنان زانيه آن زنانند كه نكاح ميكنند نفسهاي خود را بي گواهان وازينجا معلوم ميشود كه نكاح بي شهود باطل است وهمين است مذهب ائمه وهمين است منقول از صحابه و تابعين وانچه از بعضي متاخرين برخلاف ان آمده غير صحيح است وبعضي گفته اند كه مراد به بينه اينجا ولي است زيرا كه بوي متبين ميكردد نكاح وبرين تقدير تسميه بزنا مبالغه است زيرا كه دروي شبهه است از جهت وجود محل خلاف * والاصح انه موقوف على ابن عباس * واصح آنست كه اين قول ابن عباس است وبعضي مرفوع نيز روايت كرده اند * رواه الترمذي

* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليتيمة تستأمر في نفسها * زني كه يتيم است طلب امر كرده شود از وي در نفس وي يعني در نكاح وي ومراد به يتيمه بكر بالغه داشته واورا يتيم گفتن باعتبار حال سابق است * فان صمتت فهو اذنها * پس اگر خاموش ماند يتيمه پس اين خاموشي اذن اوست * وان ابت فلا جواز عليها * واگر ابا آرد و سركشي كند پس نيست اكراه بروي بزنا يد كرد از جهت بلوغ وي * رواه الترمذي وابوداؤد والنسائي ورواه الدارمي عن ابي موسى * وعن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ايما عبد تزوج بغير اذن سيده فهو عاهر * گفت آنحضرت هر غلامي كه نكاح كند بي اذن خواجهٔ خود پس وي زاني است يعني نكاح مملوك بي اذن مالك صحيح نيست پس اگر وطي كند بان نكاح حرام كرده باشد وزاني بود ومذهب امام ابوحنيفه آنست كه نكاح غلام بي اذن مولى روا است و نفوذ ان موقوف است بر اذن مولى وچون وي اذن كند نافذ گردد چنانكه نكاح فضولي * رواه الترمذي وابوداؤد والدارمي

* الفصل الثالث * عن ابن عباس قال ان جارية بكرا اتت رسول الله * گفت ابن عباس دختركي بكر آمد نزد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فذكرت ان اباها زوجها وهي كارهة * پس ذكر كرد آن جاريه كه پدر وي بزني داده است اورا وحال آنكه وي راضي نيست بدان وخوش ندارد انرا * فخيرها النبي صلى الله عليه وسلم * پس مخير كرد انيد اورا پيغمبر صلعم ان زن بالغه بود يا مراد خيار بلوغ است چنانكه مذهب ماست ليكن دران كراهت شرط نيست مكر آنكه ذكر آن اتفاقي باشد * رواه ابوداؤد * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوج المرأة المرأة * تزويج نكند زن زن را يعني زن را ولايت نمي باشد * ولا تزوج المرأة نفسها * وتزويج نكند زن نفس خود را * فان الزانية هي التي تزوج نفسها * زيرا كه زانيه همان است كه تزويج كند نفس خود را مراد غير بالغه است * رواه ابن ماجة * وعن ابي سعيد وابن عباس قالا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد له ولد فليحسن اسمه * كسيكه زائيده شود مر اورا فرزندي پس بايد كه نيك نهد نام اورا زيرا كه نام نيك حليهٔ جمال وماية كمال مرد است تا آنكه

بعضی گمان برده اند که اسم را تأثیریست در بعضی و این حکایت را در شرح سفر السعادة باتمام و کمال واضح کرده ایم
* و ادبه * و نیک کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند * واذا بلغ فلیزوجه *
و چون فرزند بمرحد بلوغ رسد نکاح کند او را از اینجا معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ
کند * فان بلغ ولم یزوجه * پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را * فاصاب اثما * پس برسد آن فرزند بزه و گناهی را
فانما اثمه علی ابیه * پس نیست بزه او مگر بر پدر را و از جهت تقصیر او در آن و سببیت او مر آن را و مبالغه و حصر برای
تشدید است * وعن عمر بن الخطاب وانس بن مالك رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التورٰیة مکتوب *
گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است * من بلغت ابنته اثنتا عشرة سنة * کسی که برسد دختر او دوازده سال را
* ولم یزوجها * و نکاح نکند آنکس آن دختر را * فاصابت اثما * پس برسد آن دختر بزه را * فاثم ذلك علیه * پس بزه آن
بر آنکس است * رواهما البیهقی فی شعب الایمان

* باب اعلان النکاح والخطبة والشرط *

اعلان آشکارا کردن و اعلان بنکاح مستحب است و وارد شده است که اعلان کنید بنکاح اگرچه بدف زدن باشد
و در ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا و صحیح آنست
که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح
و خطبه بکسر خا و ضم هردو تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد
وفی القاموس خطبة کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر
عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح

* الفصل الاول

* عن الربیع * بضم راء و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده * بنت معوذ * بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده و در آخر ذال
معجمه * بن عفراء * بفتح عین مهمله و سکون فا صحابیه انصاریه است از مبایعات تحت الشجرة قدر عظیم و پایه رفیع
دارد و عمر دراز یافته * قالت جاء النبی * گفت آمد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی * پس در آمد
آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شد بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شد مرا بخانه شوهر * فجلس علی فراشی * پس
نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بودند * کمجلسك منی * مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراش
من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث را باوی روایت میکند * فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف * پس شروع کردند
دخترکان یا دامکان که مارا بودند که میزنند دف را دف بضم دال و تشدید فا * ویندبن من قتل من آبائی یوم بدر *
و ندبه میکنند کسی را که کشته شده اند از پدران من روز بدر معوذ بن عفراء که پدر ربیع است با برادرش معاذ اینها اند که کشتند
ابوجهل لعین را و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر مدتی
باقی مانده والله اعلم و ندبه ستودن خصال و اوصاف میت است و یندبن بضم دال است * اذ قالت احدیهن * ناگاه گفت
یکی از این زنان * وفینا نبی یعلم ما فی غد * و در میان ما پیغمبر است که میداند چیزی را که در فردا است * فقال دعی هذه *
پس گفت آنحضرت مر آن زن را که بگذار این را * وقولی بالذی کنت تقولین * و بگو همان چیزی را که میگفتی و گفته اند که
منع آنحضرت از این قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند
بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب دف و انشاد اشعار جایز
است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن زنان را از آن منع نکرد بلکه فرمود بگو همان را
که میگفتی فتدبر * رواه البخاری * و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته هذا حدیث حسن صحیح
* وعن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار * فرستاده شد زنی که نو عروس بود بسوی مردی
از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستادن * فقال نبی الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ما کان معکم

لهو * ايا نيست همراه شما لهو * فان الانصار يعجبهم اللهو * زيرا كه بدرستيكه انصار خوش مى آيد ايشانرا لهو مراد
بلهو سرود است ولهو در اصل بمعنى بازى است از اينجا نيز اباحت سرود در عروسي وزفاف معلوم ميشود وزياده برين آنكه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم خوش داشتن انصار آنرا مسلم ومقرر داشت واز ظاهر عبارت مفهوم ميشود كه خوش داشتن
ايشان آنرا دائمى بود وعادت بود ودر فصل ثانى نيز احاديث از عايشه درين باب بيايد فافهم * رواه البخارى
* وعنها قالت تزوجنى رسول الله صلى الله عليه وسلم فى شوال * وهم از عايشه آمده است كه گفت نكاح كرد مرا آنحضرت
در ماه شوال * وبنى بي فى شوال * وزفاف كرد مرا آنحضرت در شوال * فاي نساء رسول الله * پس كدام از زنان
پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم كان احظى عنده منى * بود بهره مندتر نزد آنحضرت از من فى الصراح حظوة بالضم والكسر
بهره مند ودولتى شدن زن از شوهر ودرين حديث استحباب تزوج وبنا است در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهليت
كه آنرا شوم داشتند بجهت آنچه در معنى شوال است از رفع ودور شدن وكشيدن بر زمين واكمال كردن كذا قيل
* رواه مسلم * وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احق الشروط ان توفوا به * سزاوارترين شرطهاي
كه بايد وفا كنيد شما بآن شرط * ما استحللتم به الفروج * شرطي است كه حلال كرده آيد شما بان شرط فرجهارا وتصرف كرده
ايد دران تصرف خاص ومراد بان شرط مهر است يا هر حقي كه مستحق است آنرا زن بمقتضاى زوجيت وچون التزام كرده
است آنرا مرد گويا كه شرط كرده است وبعضي گفته اند مراد هر شرطي است كه بكند آنرا مرد براي ترغيب كردن زن را بر نكاح
مادام امري كه حرام ومكروه نباشد * متفق عليه * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخطب
الرجل على خطبة اخيه * خواستگاري نكند مرد بر خواستگاري برادر خود * حتى ينكح او يترك * تا آنكه نكاح كند براد
ر وى يا بگذارد اگر نكاح كرد خود خطبه متصور نيست واگر ترك كرد خطبه بكند * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تسال المرأة طلاق اختها * سوال نكند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زني است كه زوج
وى دارد واخت باعتبار دين است چنانكه برادر مسلمان ميگويند ومراد آنست كه مثلا مردي زني دارد وزني ديگر را
خواستگاري ميكند آن زن ميگويد آن زن را كه داري طلاق ده يا هر دو در تحت يكمردى اند يكى بجهت محبتى وتوجهى كه
شوى بوى دارد طلاق ديگرى را ميخواهد * لتستفرغ صحفتها * تا خالى كند كاسهٔ او را كنايت است از مخصوص كردانيدن خود
را بحظ زوج استفراغ وتفريغ خالى كردن ظرف از آنچه در وي باشد صحفه بفتح صاد وسكون حا كاسهٔ بزرگ اين باعتبار
معنى ثاني است * ولتنكح * وتا نكاح كرده شود آن زن اين باعتبار معنى اول است واگر نكاح بمعنى جماع آيد هر دو
باعتبار ثاني ميشود فافهم * فان لها ما قدر لها * پس بدرستيكه مر آن زن راست چيزي كه تقدير كرده شده است براى
او نصيب او نست * متفق عليه * وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الشغار * روايت است از ابن
عمر كه آنحضرت نهى كرده است از شغار بكسر شين وغين معجمتين * والشغار ان يزوج الرجل ابنته * وشغار آنست كه
بزنى دهد مرد دختر خود را مثلا بمردى * على ان يزوجه الآخر ابنته * در بدل آنكه بدهد آن مرد ديگر دختر خود را
* وليس بينهما صداق * وحال آنكه نباشد ميان هر دو مرد مهر وهمين مبادله مهر باشد واين نوع نكاح در
عهد جاهليت بود پس در اسلام ممنوع شد وشغر وشغار در لغت بمعنى پا برداشتن سگ بوقت كميزيدن وبمعنى خالى ماندن
شهر از مردم وبيرون كردن كسى را از جاى ودورى آب خوردن ودور شدن در بيابان * متفق عليه وفي رواية لمسلم
قال لا شغار في الاسلام * نيست شغار در اسلام وباين لفظ در باب غصب وعاريت گذشت * وعن علي رضي الله عنه *
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر * روايت است از امير المؤمنين علي كه آنحضرت نهى
كرد از نكاح متعهٔ زنان روز جنگ خيبر ومتعه نكاح كردن تا مدتى معين ونفع گرفتن بزن تا آن مدت واين در ابتداى
اسلام مباح بود بعد از ان حرام شد وتحقيق آنست كه حل وحرمت متعه دوبار واقع شد نخست حلال بود پيش از خيبر

پس حرام شد روز خيبر پستر مباح شد در روز فتح مكه بعد ازان حرام شد تا ابد و نووي در شرح مسلم درين باب كلام
مشبع آورده * وعن اكل لحوم الحمر الانسية * ونهي كرد آنحضرت از خوردن كوشتهاء خران كه در خانه مي باشند ونه
خران وحشي كه انرا كورخر خوانند آورده اند كه كوشتهاي خر روز خيبر در ديكها مي جوشيدند پس وحي نازل شد بحرمت
آن پس ريختند آنهمه كوشتها را برخاک وانسيه مشهور در روايت بكسر همزه وسكون نون نسبت است بانس بمعني انسان
كه در مردم مختلط مي باشند وبضم همزه نيز روايت است ازانس بمعني الفت وارام وانسيه بفتحتين نيز آمده كه نيز بمعني
انس بضم است * متفق عليه * وعن سلمة بن الاكوع * بفتح همزه و سكون كاف صحابي مشهور است از شجاعان وتيراندازان
اند ازان ناموركه پياده برلشكر سوار ان ميزد حاضر شد بيعة الرضوان را رضى الله عنه * قال رخص رسول الله صلى الله
عليه وسلم عام اوطاس في المتعة ثلثا * رخصت كرد آنحضرت در سال اوطاس در نكاح متعه سه روز واوطاس بفتح همزه وسكون
واو نام وادي است از ديار هوازن كه قسمت كرد آنحضرت در وي غنائم حنين را واين بعد از فتح مكه است متصل وباين
اعتبار اين رخصت را نسبت داده بروز فتح مكه چنانكه در كلام نووي واقع شد * ثم نهي عنها * پستر نهي كرد ازان
* رواه مسلم * الفصـــــــل الثاني * عن عبد الله بن مسعود قال علمنا رسول الله صلى الله
عليه وسلم التشهد في الصلوة * تعليم كرد مارا آنحضرت تشهد در نماز * والتشهد في الحاجة * وتعليم كرد تشهد در حاجت
مثل نكاح وغيره چنانكه در آخر حديث بيايد ونزد شافعي خطبه سنت است در تمام عقود مثل بيع وشرا ونكاح وجز آن
وحاجت اشارة بآنست * قال التشهد في الصلوة * كفت آنحضرت تشهد در نماز اين است * التحيات لله والصلوات
والطيبات السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله * شرح اين در كتاب الصلوة كذشت * والتشهد في الحاجة * وتشهد در حاجت اين
است * ان الحمد لله نستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله * شرح اين كلمات نيز در خطبه كتاب
كذشته است * ويقرء ثلث ايات * وبخواند اين سه ايتي را يكي اين ايه * يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا
تموتن الا وانتم مسلمون * دوم اين آية * الذي تساءلون به والارحام ان الله كان عليكم رقيبا * ودر بعضي نسخ
يا ايها الذين امنوا اتقوا الله الذي تساءلون به الآيه وكفته اند كه شايد اين در مصحف ابن مسعود است يا راوي
نقل بالمعنى كرده واين وجه آخر بعيد است ونص قران مجيد اينست يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس
واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا كثيرا ونساءا سيوم اين ايه * يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا
قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم ويغفر لكم ذنوبكم ومن يطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظيما رواه احمد والترمذي وابو داود
والنسائي والدارمي وفي جامع الترمذي * ودر جامع ترمذي اين عبارت مذكور است كه * فسر الايات الثلث سفيان
الثوري * يعني ذكر كرد اين سه آيت را سفيان ثوري * وزاد ابن ماجة بعد قوله * وزيادة كرده است ابن ماجة بعد از قول
وي * ان الحمد لله * اين كلمه را كه * نحمده * ولابد بر سر نستعينه واو نيز زياده كرده باشد * وبعد قوله * وزيادة كرده است
بعد از قول وي * من شرور انفسنا * اين كلمه را * ومن سيئات اعمالنا والدارمي بعد قوله * وزيادة كرده است دارمي بعد از قول
وي * عظيما * كه منتهاي آيات است اين لفظ را كه * ثم يتكلم بحاجته * پستر تكلم كند بحاجت خود يعني ذكر عقدي كند كه انرا
مي بندد * وروى في شرح السنة عن ابن مسعود في خطبة الحاجة * وروايت كرده شده است در شرح السنة از ابن مسعود
در خطبه حاجت براء بيان حاجت اين لفظ را كه * من النكاح وغيره * چنانكه در اول حديث در ترجمه كفتم * وعن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل خطبة ليس فيها تشهد فهي كاليد الجذماء * هر خطبه كه نيست در وي
تشهد پس آن خطبه مانند دستي است كه جذام دارد مرض مشهور يعني مقطوع بي فائده است * رواه الترمذي وقال

هذا حديث حسن غريب * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل امرذي بال * هر امر شريف كه پاك داشته و اهتمام نموده شود بوي وبال بمعنى دل است يعني امري كه متوجه كردانيده شود بسوي وي دل كذا قال السيوطي وبعضي كفته اند امر راذي بال خوانده باعتبار آنكه چون دل را مشغول بخود كردانيد كويا مالك وخداوند دل شد ودل كرفتار او باشد وبعضي كفته اند كه بال بمعني حال وشان است يعني مرآن امر را كه حالي خاص وشاني مخصوص دارد وبعضي كفته اند يعني او را دلي است وامري عظيم است ومرجع ومآل همه معاني بمعني شرف واهتمام واحتفال است بر هر تقدير مراد آن است كه هر امري شريف عظيم كه * لم يبدأ فيه بالحمد لله * كه آغاز كرده نشود در وي بحمد كفتن مر خداي را ودر روايتي بحمد الله ودر روايتي لا يبدأ فيه بذكر الله ودر روايتي به بسم الله الرحمن الرحيم * فهو اقطع * پس آن امر بريده شده وناتمام است ودر روايتي فهو اجذم * رواه ابن ماجة * ونووي در شرح صحيح مسلم كفته كه باين همه اين روايت كرده شده ايم ما در كتاب اربعين مر حافظ عبد القادر رهاوي را روايت كرده شده است از كعب بن مالك كه صحابي مشهور است بروايت ابو هريرة واين حديث حسن است روايت كرد او را ابو داؤد وابن ماجه در سنن خود وروايت كرد نسائي در كتاب عمل اليوم والليلة ومعنى اقطع قليل البركة است ومعني اجذم نيز همين است انتهى كلام النووي * وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعلنوا هذا النكاح * آشكارا كنيد اين عقد شرعي را كه نكاح است او * واجعلوه في المساجد * وبكردانيد آنرا در مسجدها * واضربوا عليه بالدفوف * وبزنيد بران دفها * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * وكفته كه عيسى بن ميمون انصاري كه راوي اين حديث است ضعيف كردانيده ميشود در حديث * وعن محمد بن حاطب * بحا وكسر طاء مهملتين * الجمحي * بضم جيم وفتح ميم وحاء مهمله صحابي صغير است كه در صغر سن خود آنحضرت را ديده وعم او را كه خطاب است صحبت است وكويند كه وي اول كسي است كه ناميده شد بنام آنحضرت ولادت يافت بارض حبشه ووفات يافت بمكه سنه اربع وسبعين * عن النبي * روايت ميكند از پيغمبر * صلى الله عليه وسلم قال * كفت آنحضرت * فصل ما بين الحلال والحرام الصوت والدف * فرق كه ميان حلال وحرام است آواز كردن ودف زدن است ومراد با واز ذكر وتشهير است ميان مردم ومناسب بقرينهٔ دف تغني است كه مباح است در نكاح مثل دف * رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجه * وعن عايشه رضى الله عنها قالت كانت عندي جارية من الانصار زوجتها * بود نزد من دختري از انصار كه تزويج كردم وبزني دادم او را * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يا عايشة الا تغنين * اى عايشه آيا سرود نميكني يعني نمى فرمائي كه سرود كنند * فان هذا الحي من الانصار يحبون الغناء * زيرا كه اين محله از انصار دوست ميدارند سرود را * رواه ابن حبان في صحيحه * روايت كرده اين حديث را ابن حبان بكسر حاء مهمله وتشديد موحده كه از ائمه حديث است در صحيح خود ودر اصل اينجا بياض است واين عبارت را در حاشيه اش نوشته اند * وعن ابن عباس قال انكحت عايشه ذات قرابة لها من الانصار * كفت ابن عباس نكاح كرد عايشه زني را كه خداوند قرابت بود مر او را از قبيله انصار * فجاء رسول الله * پس آمد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال اهديتم الفتاة * پس كفت آيا فرستاديد شما آن زن جوانه را نزد شوهر هدي عروس واهداى او بزفاف فرستادن او نزد زوج * قالوا نعم * كفتند آرى فرستاديم * قال ارسلتم معها من تغني * كفت آيا فرستاديد همراه وى كسى را كه سرود كويد * قالت لا * كفت عايشه نفرستاديم * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان الانصار قوم فيهم غزل * بدرستي كه انصار كروهي اند كه درميان ايشان غزل است يعني ميل است بمغازله ومغازله نساء محادثه ايشانست وفي الصراح مغازله سخن كفتن با زنان وعشق با زي كردن والاسم الغزل بفتحتين مراد سرود كفتن وغزل خواني كردن است * فلو بعثتم معها من يقول * پس اكر ميفرستاديد شما باوى كسى را كه ميكويد (ع) * اتيناكم اتيناكم فحيانا وحياكم * اين غزلى است كه در عروسيها ميخوانند زنان

حاشیه نوشته اند که آخر وی این است که ولولا السنطة السمراء لم تسون علی ارائکم * رواه ابن ماجة * وعن سمرة * بفتح
سین وضم میم * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت * ایما امرأة
زوجها ولیان * هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی * فهی للاول منهما * پس آن زن مر ولی نخست راست از آن دو ولی
یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی واین بر تقدیری خواهد بود که مرد و ولی در یک مرتبه باشند والا ولی
اقرب مقدم است * ومن باع بیعا من رجلین * وکسی که فروخت فروختنی را بدست دو مرد * فهو للاول منهما * پس آن
مر اول را از آن دو راست * رواه الترمذي وابوداود والنسائي والدارمي

* الفصل الثالث *

* عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله * گفت ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم لیس معنا نساء * وحال آنکه نبودند با ما زنان یعنی زوجات * فقلنا الا نستخصی * پس گفتیم ما یا خصی نمی شویم
ما * فنهانا عن ذلك * پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن * ثم رخص لنا ان نستمتع * پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم ونکاح کنیم بر مدتی معین * فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل * پس بود یکی از ما که
نکاح میکرد زن را به بدل جامه تا مدتی معین واین دلالت دارد بر آنکه ده درم در مهر شرط نیست واین را تاویل است
نزد ما که در باب المهر بیاید وشاید که در وقتیکه متعه مباح بود در مهر هم توسعه کردند پس از آن منسوخ گشت * ثم قرأ
عبد الله * پس تر خواند عبد الله بن مسعود این آیة را که * یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم * ای آن
کسانیکه ایمان آورده اید حرام نکنید آن چیز های پاک را از آنچه حلال کرده است خدای تعالی مر شما را
* متفق علیه * وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام * گفت ابن عباس نبود متعه مگر در اول اسلام
* کان الرجل یقدم البلدة * بود مردی که قدوم می آورد شهری را * لیس له بها معرفة * که نیست مر او را در آن بلده
آشنائی * فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم * پس نکاح میکرد زنی را مقدار مدتی که میدانست که می ماند در آن شهر
* فتحفظ له متاعه * پس نگاه میداشت زن برای آن مرد اسباب ومتاع او را * وتصلح له شیئه * واصلاح میکرد ولذیذ میساخت
برای وی طعام وی واین لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح شین وتشدید تحتانیه بمعنی مشوی یعنی بریان
کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شراح مشکل حدیث آن را ضبط نکرده وبدان تعرض ننموده وظاهر آنست که این
لفظ شیئه باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضروریات وحاجات او بود ودر نسخهٔ قدیم صحیح لفظ عرب از جامع ترمذي
این چنین دیده شد والله اعلم * حتی اذا نزلت الآیة * تا آنکه چون فرود آمد این آیت * الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم *
وآنکسانیکه نگاه دارنده اند فرجهای خود را مگر بر ازواج خود یا بر داهان خود ومستمتعه زوج نیست از جهت عدم
توارث اجماعا * قال ابن عباس فکل فرج سواهما فهو حرام * گفت ابن عباس هر فرجی که جز ازواج وما ملکت ایمانهم
است حرام است * رواه الترمذي * وعن عامر بن سعد * روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است
* قال دخلت * گفت در آمدم من * علی قرظة * بقاف وراء وظای معجمه مفتوح بن کعب صحابي است انصاری * وابی مسعود
الانصاری * وبر ابو مسعود انصاری که از مشاهیر صحابه است * فی عرس * در مجلس در آمدم در مجلس عرس وعرس
بمعنی طعام ولیمه نیز می آید * واذا جوار یغنین * وناگاه دختر کان یاد اهان سرود میگویند * فقلت ای صاحبی رسول الله *
پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * ای بفتح همزه وسکون یا حرف نداست بمعنی یا * واهل بدر *
ودو اهل بدر واین دو صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف است بعضی میگویند که
او را بدری باین معنی گویند که ساکن بود در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوة بدر * یفعل هذا عندکم * آیا کرده شود این فعل
که تغنی جواری است نزد شما * فقالا اجلس ان شئت * پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی * فاسمع معنا *
پس بشنو با ما * وان شئت فاذهب * واگر میخواهی برو * فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس * زیرا که بدرستی

تحقيق رخصت كرده شده است براے مادرتغني نزد عرس و از ينجا مفهوم ميشود كه متعارف و مشهور زد زان زمان حرمت وكراهت او بود وتخصيص عيد يا عرس وامثال آن بعضي رامعلوم بود وبعضي رامعلوم نبود والله اعلم
* رواه النسائي * * باب المحرمات * باب دربيان زنانيكه حرام كرده شده است نكاح باايشان بدانكه محرمات بر دو قسم اند قسمي ازنسب چنانكه امهات و بنات و اخوات وعمات وخالات و بنات اخ و بنات اخت وحرمت اينها موبد ست كه هرگز حلال نگردد وقسم ثاني ازمصاهرت كه حرمت او بسبب تزوج است وبعضي ازين قسم حرمت مؤبد دارند چنانكه مادرزن وزن پسر وپسر پسر تا پايان وزن پدر وزن پدر پدر تا بالا ودختر زني كه دخول كرده بدان وبعضي غير مؤبد چنانكه خواهرزن وعمه وخاله وي وحرام اينجا درحقيقت جمع است وذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع برتفصيليكه در احاديث دفعه مذكوراست * الفصـــل الاول * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجمع بين المرأة وعمتها * جمع كرده نشود درنكاح ميان زن وعمهٔ وي * ولا بين المرأة وخالتها * ونه جمع كرده شود ميان زن وخالهٔ وي مراد بعمه وخاله شامل عليا وسفلى است عليا چنانكه اخت جد واخت جده وتخصيص بعمه وخاله اتفاقي است زيراكه سوال از آن واقع شده يا انكه جمع بين الاختين نيز حرام است يا آن چون درنص درقرآن واقع است تعرض بان واقع نشد * متفق عليه * وعن عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة * حرام ميشود از شيرخوردن چيزيكه حرام ميشود از زائيدن وازين كليه چندصورتست كه مستثنى است چنانكه مادرخواهر وخواهرپسروزن پدر وزن پسروجزان وتفصيل ان دركتب فقه است * رواه البخاري * وعنها قالت جاء عمي من الرضاعة * وهم از عايشهٔ است كه گفت كه آمد عم من از شيرنام او افلح براد رابو القعيس بود بضم قاف وفتح عين وسكون تحتانيه دراخرسين واين ابو القعيس پدر رضاعي عايشه است شوهرزني كه عايشه راشيرداده وبعضي ابو القعيس راعم عايشه گفته اند وبعضي گفته اند افلح پسرابو القعيس است وبعضي گفته افلح نام ابو القعيس است برهرتقدير عايشه ميگويد آمد برمن عم رضاعي من * فاستاذن علي * پس طلب اذن كرد تادرايد برمن * فابيت ان آذن له * پس اباكردم ازاذن كردن مراورا * حتى اسال رسول الله * تا انكه بپرسم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * كه درآمدن وي برمن درست است يانه * فجاء رسول الله * پس آمد پيغمبرخدا * صلى الله عليه وسلم فسألته * پس پرسيدم اورا * فقال انه عمك * پس گفت آنحضرت بدرستيكه وي عم تست * فاذني له * پس اذن كن مراوراكه درآيد * قالت فقلت * گفت عايشه پس گفتم من * يا رسول الله انما ارضعتني المرأة ولم يرضعني الرجل * شيرداده است مرا مگرزن وشيرنداده است مرا مرد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه عمك فليلج عليك * بدرستيكه وي عم تست ومردي كه شير زن از وست پدر رضاعي است وبرادر وي عم رضاعي پس گوكه درآيد برتو * وذلك بعد ما ضرب علينا الحجاب * واين درآمدن وي بعد از ان است كه زده باشد برما حجاب * متفق عليه * وعن علي رضي الله عنه انه قال * روايت است از امير المؤمنين علي كه وي گفت * يا رسول الله هل لك في بنت عمك حمزة * آيا هست ترا رغبت در دختر عم توكه حمزه است * فانها اجمل فتاة في قريش * پس بدرستيكه دختر حمزه خوبترين زن جوان است از زنان درقبيله قريش * فقال له اما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة * گفت آنحضرت مرعلي راايا نمي داني توكه حمزه برادرمن است از شيرخوردن * وان الله حرم من الرضاعة ما حرم من النسب * وبدرستيكه خداي تعالى حرام كردانيده است از شيرخوردن چيزيكه حرام كردانيده است از نسب ورضاعة حمزه باآنحضرت آن چنان است كه ثويبه كه داه ابي لهب بود آنحضرت را وحمزه راشيرداده بود نخست حمزه راداد وبعد از وي بچهارسال آنحضرت راداد صلى الله عليه وسلم * رواه مسلم * وعن ام الفضل * زوجهٔ عباس است والدهٔ عبد الله بن عباس وفضل بن عباس نام اولبابه بنت الحارث خواهرام المومنين ميمونه بنت الحارث * قالت ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال لا تحرم الرضعة او الرضعتان * ودربعضي نسخ ولا الرضعتان

و در بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیکردانند یکبار شیر خوردن و دو بار شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو مکیدن چنانکه کذشت * وفی روایة عایشة قال لا تحرم المصة والمصتان * مص مکیدن * وفی اخری لام الفضل * و در روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده * قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان * ملج بلب کرفتن کودک پستان را واملاج در آوردن مادر پستان را در دهن کودک * هذه روایات لمسلم * این روایتها است مر مسلم را واز ظاهر این روایات مفهوم میکردد که سه مکیدن حرام میکردانند و بعضی از علما باین رفته اند و بعضی پنج و بعضی ده کفته اند و نزد ما واکثر علما از صحابه و تابعین وغیر ایشان قلیل و کثیر برابر است و بیک مکیدن نیز حرام میکردد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة * وعن عایشة رضی الله عنها قالت کان فیما انزل من القران * بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قران این کلام * عشر رضعات معلومات یحرمن * ده رضعه که به یقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میکردانند * ثم نسخن بخمس معلومات * پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این فرود آمده که خمس رضعات معلومات یحرمن * فتوفی رسول الله * پس وفات یافت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن * وحال آنکه این کلام که خمس رضعات معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از ان منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی و اسحق برانند و جمهور برانند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت و مراد ببقاء قرأة نزد کسی است که نرسید اورا نسخ والا اکر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت می بود چکونه متروک میکشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر والله اعلم * رواه مسلم * وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها وعندها رجل * وهم از عایشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بروی وحال آنکه بود نزد عایشه مردی بیکانه * فکانه کره ذلك * پس کویا آنحضرت مکروه پنداشت وناخوش داشت آنرا * فقالت انه اخی * پس کفت عایشه بدرستیکه این مرد برادر من است یعنی از رضاعت * فقال * پس کفت آنحضرت خطاب باهمه زنان کرده * انظرن من اخوانکن * نکاه کنید و ببینید که کیستند برادران شما * فانما الرضاعة من المجاعة * زیراکه حکم رضاعت که حرام کرداند نیست مکر از کرسنکی که بدل آن رضیع را هم حاصل کردد واین در خوردنی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و دو و نیم سال نزد ابی حنیفه و در این مدت همی طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع ثابت نمیکردد در کبر سن و آن مرد که نزد عایشه بود و دعوی کرد عایشه برادری او در کبر سن شیر خورده بود و میکویند که مذهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود * متفق علیه * وعن عقبة بن الحارث * صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح معدود است در اهل مکه * انه تزوج ابنة لابی اهاب بن عزیز * روایت میکند که وی نکاح کرد دختری را که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله و دو زای و تحتانیه در میان ضد ذلیل * فاتت امرأة * پس آمد زنی * فقالت قد ارضعت عقبة * پس کفت آن زن بتحقیق شیر داده ام من عقبه ابن الحارث را * والتی تزوج بها * وآن زنی را که نکاح کرده است عقبه با آن زن که دختر ابو اهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح میان ایشان باطل باشد * فقال لها عقبة ما اعلم انك ارضعتنی * نمیدانم من که تو مرا شیر داده * ولا اخبرتنی * و هرکز خبر هم ندادی تو مرا و نشنیده ام من آنرا * فارسل الی ال ابی اهاب * پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی * فسألهم * پس پرسید ایشانرا که دختر شما راین زن شیر داده است * فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا * پس کفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را * فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة * پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت بمدینه * فسأله * پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله * فقال * پس کفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم * کیف

وقد قيل * چكونه زن ميكني اورا وحال آنكه گفته شد كه درميان تو وآن زن رضاع است يعني اگر رضاع ثابت نشد به بينة مروت وتورع واحتياط مقتضي آنست كه اجتناب كني ازوي وجدا كني اورا ازخود نزد اكثر علما اين قضيه محمول برين است وميگويند كه رضاع ثابت نميشود مگر بگواهي دو مرد يا يكمرد ودو زن ونزد مالك ثابت ميشود بگواهي دو زن ونزد بعضي بگواهي چهار زن ونزد احمد ثابت ميشود بگواهي مرضعه ومعني حديث نزد وي عدم جواز است نه رعايت تورع وظاهر مفهوم حديث آنست كه جمهور برآنند والله اعلم * ففارقها عقبة * پس جدا كرد آن زن را از خود عقبه * ونكحت زوجا غيره * ونكاح كرد آن زن شوهر ديگر را جز وي * رواه البخاري * وعن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم حنين بعث جيشا الى اوطاس * روايت كرد ابوسعيد كه آنحضرت روز حنين فرستاد لشكري را بسوي اوطاس كه نام وادي ست از ديار هوازن * فلقوا عدوا * پس پيش آمدند دشمنانرا يعني كافرانرا * فقاتلوهم * پس قتال كردند دشمنانرا * فظهروا عليهم * پس غالب آمدند ايشان بران دشمنان * واصابوا لهم سبايا * ورسيدند ويافتند براي خود بردها كه بند كردند * فكان ناسا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم تحرجوا من غشيانهن * پس گويا كه بعضي مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب كردند ازبزه ازجماع كردن اين زنان كه بند كردند * من اجل ازواجهن من المشركين * ازبهر شوهران اين زنان كه مشركان بودند يعني با وجود شوهران زنانرا چگونه جماع توان كرد * فانزل الله في ذلك * پس فرو فرستاد خداي تعالى دران باب اين آيت را * والمحصنات من النساء * وحرام كرده نيز شده است برشما زنان شوهردار واينها را ازمحصنات بجهت آن گويند كه مردان نگاه ميدارند فروج زنانرا ومحصنات بكسر صاد نيز قراءت است كه اين زنان نگاه ميدارند فروج را بهر مردان * الا ما ملكت ايمانكم * مگر آن محصنات كه مالك شد يد شما ايشانرا به بند كردن * اي فهن لهم حلال * يعني پس اين زنان مراين غازيانرا حلال اند اگرچه شوهران ايشان قائم اند * اذا انقضت عدتهن * وقتيكه بگذرد عدت اين زنان يعني باستبرا يا بوضع حمل يا بديدن يك حيض * رواه مسلم

* الفصل الثاني * عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان تنكح المرأة على عمتها * روايت كرد ابوهريره كه آنحضرت نهي كرد ازآن كه نكاح كرده شود زن برعمه خود * والعمة على بنت اخيها * ونهي كرد ازآنكه نكاح كرده شود عمه بر دختر برادر خود * والمرأة على خالتها * وازآنكه نكاح كرده شود زن برخاله خود * او الخالة على بنت اختها * يا نكاح كرده شود خاله بر دختر خواهر خود يعني جمع كردن ميان اين زنان حرام است * لا تنكح الصغرى على الكبرى ولا الكبرى على الصغرى * نكاح كرده نشود زن خورد تر برزن بزرگ تر ونه بزرگتر برخوردتر اين تاكيد است مر حكم سابق را ومراد بصغرى بنت اخ وبنت اخت وبكبرى عمه وخاله * رواه الترمذي وابوداود والدارمي والنسائي وروايته الى قوله بنت اختها * وروايت نسائي تا قول اوست بنت اختها وقول او ولا تنكح الصغرى الخ درروايت او نيست

* وعن البراء بن عازب * كه صحابي مشهور است واحوال او مكرر نوشته شده است * قال مربي خالي ابو بردة * گفت گذشت بمن خال من كه ابوبرده است بضم با بن نيار بكسر نون وتخفيف يا است * ومعه لواء * وحال آنكه با وي علمي بود كه آنحضرت همراه او كرده بود تا علامت باشد برآنكه اورا بكاري فرستاده چنانكه همراه سردار لشكر ميكنند * فقلت اين تذهب * پس گفتم من كجا ميروي * قال بعثني النبي صلى الله عليه وسلم الى رجل تزوج امرأة ابيه * گفت برانگيخته وفرستاده است مرا آنحضرت بسوي مردي كه نكاح كرده است زن پدر خود را * آتيه برأسه * بيارم نزد آنحضرت سر آنمرد را * رواه الترمذي وابوداود وفي رواية له * ودرروايتي مر ابي داودرا * والنسائي وابن ماجة * ومر نسائي را وابن ماجة را اينچنين آمده كه * فامرني ان اضرب عنقه * پس امر كرد آنحضرت مرا كه بزنم گردن آنمرد را * وآخذ ماله * وبگيرم مال او را * وفي هذه الرواية قال عمي بدل خالي * ودرين روايت گفته است عمي بجاي خالي پس اختلاف شد كه ابوبرده بن نيار خال براء بن عازب است يا عم او است كه ازكبار صحابه

است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی در حروب او چنانکه براء
براء بن عازب نیز بود پوشیده نماند که ظاهر حدیث در آنست که این قتل و اخذ مال آنمرد جزاء همین فعل بود که تزوج زن
پدر را است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آنمرد اعتقاد حل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر
شد از این جهت فرمود بقتل و اخذ مال وی والله اعلم * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحرم من
الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی * حرام نمیکرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و شکافت روده های صبی
را مثل طعام و واقع شد در وی موقع غذا و این نمی باشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع
در کبر سن ثابت نمی شود و ذکر قول او فی الثدی مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بلکه مدار رضاع
و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد و لهذا انکفت من الثدی * وکان قبل الفطام * و باشد ارتضاع پیش از
زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را
* رواه الترمذی * وعن حجاج بن حجاج الاسلمی * تابعی است از ثقات و امام احمد گفت لا باس به است روایت
میکند از پدر خود که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنة احدی و ثلثین و مائة در دولت مروان الحمار
* عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * انه قال * که پدر را وگفت * یا رسول الله ما یذهب عنی مذمة الرضاع * چه چیز
می برد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا کرده باشم و ساقط کرده از ذمه من حق آن مذمة بفتح میم و
کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کردد در ذمه و مذمت کرده شود مرد بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید
و در میان عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند ورای اجرت * فقال غرة * پس گفت
آنحضرت آنچیز که میبرد مذمت رضاع را غرة است * عبد او امة * غرة کلد ام است غلامی با داهی و غرة سفیدی که در جبهه
اسپ می باشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک
بهترین و شریف ترین ممالیك است تسمیه کرده شد بدان و چون مرضعه نفس خود را خادم کرد اند جزا داده شد
بمثل فعل وی و داده شد اورا مملوکی که خدمت کند اورا * رواه الترمذی والنسائی والدارمی * وعن ابی الطفیل
الغنوی * بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی ابن اعصر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثله است صحابی
صغیر است در یافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی
و حاضر شد تمامهٔ مشاهد او را * قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة * گفت بودم من نشسته
با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی * فبسط النبی * پس گسترانید پیغمبر * صلی الله علیه وسلم رداءه * چادر خود را * حتی
قعدت علیه * تا نشست آن زن بر رداء * فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی * پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر
داده است پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم رواه ابو داؤد * وعن ابن عمران غیلان * بفتح غین معجمه و سکون تحتیه
* بن سلمة * بفتح لام * الثقفی اسلم * مسلمان شد * وله عشر نسوة فی الجاهلیة * و مر او را ده زن بود در جاهلیت
* فاسلمن معه * پس مسلمان شدند آن همه زنان با وی * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم امسك
اربعا * نگاهدار چهار زن را * وفارق سائرهن * وجدا کن باقی این زنان را از این حدیث معلوم میشود که نکاحهای
کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند باعادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جایز نیست
نکاح وی کذا قالوا ولیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد
و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یك آن اسلام آوردند
و این بعید است با مراد با مساك نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم * رواه احمد والترمذی وابن ماجة
* وعن نوفل بن معاویة * صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام وی پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت

شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال بزیست مات فی زمن یزید بن معاویة * قال اسلمت وتحتي خمس نسوة * گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود * فسألت النبي * پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسك اربعا * پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را * فعمدت الی اقدمهن صحبة عندي عاقر * پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازاینده بود * منذ ستین سنة * مدت شصت سال * ففارقتها * پس مفارقت کردم انرا * رواه فی شرح السنة * وعن الضحاک بن فیروز * بفتح فا وسکون یا * الدیلمي * تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات * عن ابیه * روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی است وی صحابی است و خواهرزادهٔ نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود بیمن * قال قلت * گفت پدر او گفتم * یا رسول الله انی اسلمت وتحتي اختان * بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهرانند * قال * گفت آنحضرت * اختر ایتهما شئت * اختیار کن هرکدام ازین دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اند آئمه ثلثه و امام ابوحنیفه گفته اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح به پسین در انوقت * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت * گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بمردی * فجاء زوجها الی النبی * پس آمد شوهر او که نخست بود بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت زوج وی * یا رسول الله انی قد اسلمت * بدرستیکه من اسلام آوردم * وعلمت باسلامي * و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آنزن اسلام مرا * فانتزعها رسول الله * پس برکشید آنزن را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر * از شوهر پسین او * وردها الی زوجها الاول * و باز گردانید او را بسوی شوهر نخستین وی * وفی روایة انه قال انها اسلمت معي * و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آنزن اسلام آورد با من * فردها علیه * پس باز گردانید آنحضرت آنزن را بر آن شوهر * رواه ابوداود وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء * روایت کرده است در شرح السنه که جماعتی از زنان * ردهن النبی * باز گردانید ایشانرا پیغمبر * صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول * علی ازواجهن * بنکاح اول بر شوهران ایشان * عند اجتماع الاسلامین * نزد جمع شدن هر دو اسلام اعنی اسلام مرد و زن * بعد اختلاف الدین والدار * بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری و اگرچه مختلف شود دار که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار کفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند * منهن بنت الولید بن مغیرة * از جملهٔ آنزنان است دختر ولید بن مغیرة * کانت تحت صفوان بن امیه * بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد پدر او روز بدر کافر بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حنین و طائف کافر بود * فاسلمت یوم الفتح * پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکماه * وهرب زوجها من الاسلام * و گریخت شوهر او از اسلام * فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر * پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب ابن عمیر است بضم عین وفتح میم * برداء رسول الله * با رداء شریف خود * صلی الله علیه وسلم امانا لصفوان * از جهت امان دادن مر صفوان را * فلما قدم * پس چون قدوم آورد صفوان * جعل له رسول الله صلی الله علیه وسلم تسیر اربعة اشهر * کردانید مر او را آنحضرت در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی زمین هرجا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از ان بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند * حتی اسلم * تا اسلام آورد صفوان بعد ازینماه * فاستقرت عنده * پس قرار یافت آن زوجهٔ او که بنت الولید باشد نزد وی * واسلمت ام حکیم

بنت الحارث بن هشام * و از جمله آن زنان ام حكيم است كه دختر حارث بن هشام است برادر زاده ابوجهل بن هشام از مادر كه صحابيست معدود در اهل حجاز قرشي شريف صاحب مكارم در جاهليت در اسلام و اسلام آورد بعد از فتح و نيكو شد اسلام او * امرأة عكرمة بن ابي جهل * اين ام حكيم زن عكرمة بن ابي جهل است * يوم الفتح بمكة * اسلام آورد ام حكيم روز فتح بمكه * وهرب زوجها من الاسلام * و كريخت شوهرا و عكرمه بن ابي جهل از اسلام * حتى قدم اليمن * تا آنكه رفت بيمن * فارتحلت ام حكيم * پس كوچ كرد ام حكيم و بر آمد در طلب شوهر با مر آنحضرت * حتى قدمت عليه اليمن * تا آنكه قدم آورد بر شوهر خود يمن را * فدعته الى الاسلام * پس خواند شوهر را بسوى اسلام * فاسلم * پس مسلمان شد عكرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون ديد آنحضرت او را گفت مرحبا بالراكب المهاجر و در روايتى برخاست آنحضرت و در كنار گرفت او را و نيك شد اسلام او و منافع او بسيار است * فثبتا على نكاحهما * پس ثابت ماندند ام حكيم و عكرمه بر نكاح خود * رواه مالك عن ابن شهاب مرسلا * روايت كرد اين حديث را مالك از ابن شهاب زهري بطريق ارسال و اين حديث دليل است مر حنفيه را در قول ايشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجين چنانكه شافعيه ميگويند

* الفصـــــل الثالث * عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع * گفت ابن عباس حرام كردانيده شدند از نسب هفت زن * ومن الصهر سبع * و حرام كردانيده شدند از صهر هفت زن مصاهرة خويشي كه از نكاح حاصل گردد * ثم قرأ * پس تر خواند ابن عباس براى اثبات اين دعوي اين آيت را كه * حرمت عليكم امهاتكم الآية * تا آخر آيت از جهت اشتمال اين آيت بر تمامه اتمام آنچه حرام است بنسب و اكثر آنچه حرام است بمصاهرت و در شرح ترجمه باب ذكر كرده شد * رواه البخاري *

وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل نكح امرأة * گفت آنحضرت هر مردى كه نكاح كند زنى را * فدخل بها * پس دخول كرد بان زن * فلا يحل له نكاح ابنتها * پس حلال نيست مر آن مرد را نكاح دختر آن زن * وان لم يدخل بها * و اگر دخول نكرده است بان زن * فلينكح ابنتها * پس گو كه نكاح كند دختر او را اگر خواهد اما بعد از تفريق از ان زن و جمع مادر و دختر درست نيست * وايما رجل نكح امرأة فلا يحل له ان ينكح امها * پس حلال نمى شود مر او را كه نكاح كند مادر آن زن را * دخل بها او لم يدخل * دخول كرده است بان زن يا نكرده است پس در نكاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نيست و اين هردو حكم در قرآن مجيد مذكور است * رواه الترمذي وقال هذا حديث لا يصح من قبل اسناده * و گفته است ترمذي كه اين حديثى است كه صحيح نيست از جانب اسنادش * انما رواه ابن لهيعة * روايت نكرده است اين حديث را مگر ابن لهيعه بفتح لام و كسر ها * والمثنى بن الصباح عن عمرو بن شعيب وهما يضعفان في الحديث * و اين هردو شخص كه ابن لهيعه و مثنى بن الصباح اند ضعيف داشته مى شوند در حديث

* باب المباشرة * اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعني ظاهر پوست آدمي برهنه از موى و بهمين جهت آدمي را بشر گويند كه پوست وى از موى عاريست بخلاف ساير حيوانات پس مباشرت رسيدن بشره ها بيكديگر و آن كنايت از جماع دارند كه بشرهٔ مرد و بشرهٔ زن ملاقي بيكديگر مى شوند

* الفصـــــل الاول * عن جابر قال كانت اليهود تقول * روايت است از جابر گفت بودند يهود كه مى گفتند * اذا اتى الرجل امرأته من دبرها في قبلها * وقتى كه مى آيد مرد زن خود را و جماع مى كند از جانب پس وى در پيش وى يعنى جماع در پيش مى كند چنانكه عادت است و ليكن از جانب پس ادخال مى كند * كان الولد احول * مى باشد فرزند كاژچشم * فنزلت * پس فرود آمد اين آيت * نساءكم حرث لكم * زنان شما كشت زار شما اند كه از انجا نتيجه حاصل شود * فأتوا حرثكم انى شئتم * پس بيائيد بكشت زار خود بهر كيف كه خواهيد و بهر وضع كه خواهيد بعد از انكه آمدن در موضع حرث باشد كه از انجا بار و نتيجه پيدا ميكنيد * متفق عليه * وعنه قال كنا نعزل * و هم از جابر است گفت بوديم ما كه عزل مي كرديم عزل بعين مهمله و زاي دور كردن نطفه را تا در رحم نيفتد * والقران ينزل * و

حال آنكه قرآن فرود مى آيد يعنى درزمان آنحضرت كه وحى مى آمد ازعزل كه ما ميكرديم نهي نيامد * متفق عليه وزاد مسلم * وزيادة كرده است مسلم اين عبارت را كه * فبلغ ذلك النبي * پس رسيد خبر آن يعنى عزل كردن ما پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فلم ينهنا * پس نهي نكرد آنحضرت ما را يعنى نه كتاب نهي ازان كرد ونه سنت وازين حديث اباحت عزل معلوم ميشود * وعنه قال ان رجلا اتى رسول الله * وهم ازجابر است كه مردى آمد آنحضرت را * صلى الله عليه وسلم فقال ان لى جارية هي خادمتنا * پس گفت آنمرد كه مرا داهي است كه وى خدمتكار ما است * وانا اطوف عليها * و حال آنكه من طواف ميكردم بروى طوف وطواف كرد چيزى گشتن يعنى وطي ميكنم اورا * واكره ان تحمل * ونا خوش ميدارم كه باردار گردد وى * فقال اعزل عنها ان شئت * پس گفت آنحضرت عزل كن ازان جاريه اگر ميخواهي توكه حمل نگيرد اما فائده ندارد ترا ان * فانه سيأتيها ما قدر لها * پس بدرستي كه شان اينست كه سرانجام است كه مى آيد آن جاريه را چيزيكه تقدير كرده شده است مرا اورا ازولد * فلبث الرجل ثم اتاه فقال * پس درنگ كرد آنمرد مدتى پس تر آمد آنحضرت را پس گفت * ان الجارية قد حبلت * بكسر موحده بدرستي كه ان جاريه حامله شد * فقال قد اخبرتك انه سيأتيها ما قدر لها * پس گفت آنحضرت بتحقيق خبر كرده بودم من ترا كه سرانجام است كه بيايد اورا انچه تقدير كرده شده است ويرا اين حديث نيز دلالت دارد برا باحت عزل وليكن دروى اشارت است بكراهيت آن بجهت عدم نفع آن * رواه مسلم * وعن ابي سعيد الخدري قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة * گفت ابو سعيد بيرون آمديم ما با آنحضرت درغزوه * بنى المصطلق * بضم ميم وسكون صاد وفتح طاء مهملتين وبكسر لام وفتح نيز آمده در خرقاف نام قبيله است * فاصبنا سبيا من سبى العرب * پس يافتيم ما برده از بردهاى عرب * فاشتهينا النساء * پس خواستيم ما وميل كرديم زنان را * واشتدت علينا العزبة * وسخت شد برما بى زني عزبه بضم عين وسكون زاى وبوحده بى زنى وبى شوئي عزب بفتحتين مرد بى زن * واحببنا العزل * ودوست داشتيم ما عزل را * فاردنا ان نعزل * پس خواستيم ما اينكه عزل كنيم * وقلنا نعزل ورسول الله * وگفتيم ما بطريق انكار واستبعاد ايا عزل كنيم وحال آنكه پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم بين اظهرنا * درميان ما باشد * قبل ان نسأله * پيش ازانكه بپرسيم آنحضرت را * فسألناه عن ذلك * پس پرسيديم آنحضرت را ازان * فقال ما عليكم * ودر روايتى لا عليكم * ان لا تفعلوا * نيست باك وبزه برشما درين كه بكنيد عزل را ولا در تفعلوا زايد است وان بكسر همزه نيز روايت است يعنى نيست گناه برشما اگر بكنيد عزل را قسطلاني گفته كه معنى آنست كه نيست واجب برشما كه نكنيد عزل را پس لا زائده نباشد * ما من نسمة كائنة الى يوم القيمة * نيست هيچ نفسي كه پيدا وهست شونده است تا روز قيامت * الا وهي كائنة * مگر آنكه آن نسمه پيدا شونده است چنانكه در حديث سابق فرمود فانه سيأتيها ما قدر لها ونسمة بفتحتين دم زدن مردم * متفق عليه * وعنه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن العزل * پرسيده شد آنحضرت ازحكم عزل كه جائز است يا نه * فقال ما من كل الماء يكون الولد * پس گفت آنحضرت نه ازهر آب منى مى باشد فرزند * واذا اراد الله خلق شيء لم يمنعه شيء * وچون مى خواهد خداى تعالى پيدا كردن چيزى را منع نمى كند وباز نميدارد اورا هيچ چيز يعنى شما خيال كرده ايد كه ريختن واندا ختن آب منى در رحم سبب پيدا شدن فرزند است وعزل سبب ناپيدا شدن است اينچنين نيست كه شما توهم كرده ايد بلكه آن باراده پروردگار تعالى است بساكه آب منى در رحم بريزند وفرزند نشود وبسا كه عزل كنند وفرزند پيدا شود نعم فرزند ازنطفه متكون مى شود وتواند كه درصورت عزل بى اختيار چيزى از نطفه در رحم افتد وولد متكون گردد اگر تقدير الهي به پيدا شدن او رفته است وبى نطفه هم مى تواند پيدا كرد وآنكه نطفه در رحم افتد وولد متكون نگردد خود بسيار است فافهم * رواه مسلم * ازين احاديث رخصتي در عزل مفهوم شد با اشارتى بكراهت ارتكاب آن ومذهب ما واكثر علما آنست كه عزل در حره جائز نيست مگر برضاى زن ودر راست جائز است خواه

منكوحه باشد يا مملوكه وبعضي گفته اند كه در منكوحه رضاى مالك او معتبر است * وعن سعد بن ابي وقاص ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني اعزل عن امرأتي * مردى آمد نزد آنحضرت پس گفت كه من عزل مى كنم از زن خود واين زن فرزندى هم داشته است كه شير مى دادورا * فقال له رسول الله * پس گفت مرا ورا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم لم تفعل ذلك * براى چه مى كني آنرا * فقال رجل اشفق على ولدها * پس گفت آنمرد ميترسم بر فرزند آنزن كه ضرر كنند آن فرزند را اشفاق بكسر همزه ترسيدن بر كسى از چيزى از مهرباني بروى مشفق وشفيق ازوا ست وخوف ضرر بفرزند بجهت آنست كه اعتقاد قوم آن بود كه جماع كردن زن را درحالت ارضاع وحمل گرفتن زن درين حالت زيان ميكند بفرزندى كه شير ميدهد اورا بجهت فساد شيرونيز شير در وقت حمل كم ميشود وخشك ميكردد ونيز چنين كه متكون ميگردد در شكم واين شير زيان ميكند واين را غيله ميگويند بكسر غين معجمه وفتح آن وبعضي گويند جائز نيست فتح مگر بحذف تا وصحيح آنست كه با تا نيز بكسر وفتح نيز هردو جايز است وغيله بمعني قتل وهلاك آيد چنانكه در رجال بيايد آينده بيايد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لوكان ذلك ضارا ضر فارس والروم * اگر ميبود زيان كننده زيان ميكرد فارس وروم را كه عادت ايشان بود كه ميكردند اين را هيچ ضرر نميكند بايشان پس عزل مكن بجهت خوف حامله شدن زن ودرينجا مبالغه است در نهي از عزل * رواه مسلم * وعن جدامة * بضم جيم وتخفيف ذال معجمه * بنت وهب * بفتح واو وسكون ها از مهاجرات است اسلام آورد بمكه ومهاجرت كرد با قوم خود وگويند كه وى دختر خواهر عكاشه است از مادر * قالت حضرت رسول الله * گفت جدامه حاضر شدم بپيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم في اناس * درميان مردمان بضم همزه وانس بكسر ناس يعني مردمان * وهو يقول * وحال آنكه آنحضرت ميگفت * لقد هممت ان انهى عن الغيلة * بتحقيق قصد كردم من كه نهى كنم از غيله نظر بمتعارف قوم * فنظرت في الروم وفارس * پس نظر كردم وتامل نمودم در حال فارس وروم * فاذاهم يغيلون اولادهم * پس ناگهان ديدم كه ايشان غيله ميكنند فرزندان خود را وشير ميدهند در زمان حمل * فلا يضر اولادهم ذلك شيأ * پس زيان نميكند اولاد ايشانرا غيله چيزى ظاهر آنست كه نهي وترك نهى هردو باجتهاد بود والله اعلم * ثم سألوه عن العزل * بعد از ان سوال كردند آنحضرت را ازحكم عزل * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك الوأد الخفي * آن يعني عزل وأد نهاني است وأد بهمزه زنده بگور كردن مولود را ونهان بجهت آن گفت كه ظاهر نيست وحقيقة وأد نيست زيرا كه درو ي ازهاق روح نيست بلكه در حكم او ومشابه ويا واست پس مكروه باشد * وهي واذا الموؤدة سئلت * واين خصلت قبيحه وفعل شنيعه داخل مضمون اين آيه كريمه است * رواه مسلم * وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعظم الامانة عند الله يوم القيمة * بدرستيكه بزرگترين امانت نزد خداى تعالى كه خيانت كنند درو ى مرد وپرسيده شود از ان روز قيامت * وفي رواية ان من اشر الناس عند الله منزلة يوم القيمة * ودر روايتي اينچنين آمده است كه بدترين مردم نزد خدا از روى مرتبه روز قيامت * الرجل يفضي الى امرأته * مردى است كه برسد بسوى زن خود ومباشرت ومجامعت كند باوى * وتفضي اليه * وبرسد زن بسوي او * ثم ينشر سرها * پس منتشر كند وكشف كند راز پنهاني آن زن را چنانكه عادت اراذل واسافل است وسر بمعني جماع نيز مى آيد وظاهر آنست كه مراد بعضي عيبهاى زن باشد يا از آنچه دران وقت ميان مردوزن ميكذرد وافشاي آن از بي شرمي است * رواه مسلم

* الفصل الثاني * عن ابن عباس قال اوحى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت ابن عباس وحي فرستاده شد بسوى آنحضرت اين آيت * نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم الآية اقبل وادبر * براين تفسير وبيان قول اوست فأتوا حرثكم يعني بيا از جانب پيش واز جانب پس بر خلاف يهود كه از دبار منع ميكردند چنانكه در فصل اول گذشت * واتق الدبر والحيضة * وپرهيز كن وطى كردن زن را در دبر ودرحالت حيض * رواه الترمذي * وعن خزيمة * بضم خاي معجمه وفتح زاى * بن ثابت * صحابي انصاري است حاضر شد بدر را وما

وما بعد آنرا وروز فتح لواي قوم او بدست او بود وروز صفين باميرالمومنين علي بود و چون عمار بن ياسر كشته شد شمشير كشيد و قتال كرد تا كشته شد رضي الله عنه وذو الشهادتين لقب اوست * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لا يستحيي من الحق * حق تعالى شرم نميدارد از حق و در بن زيادت تاكيد است و تنبيه است بر شدت حرمت يعني اين سخني است كه مكروه است ذكر او و بر زبان نميتوان آورد اگرچه بطريق منع ونهي باشد وليكن چاره نيست از ذكر حكم شرعي * لا تأتوا النساء في ادبارهن * نيائيد زنانرا يعني وطي نكنيد در دبرهاي ايشان * رواه احمد والترمذي وابن ماجة والدارمي * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ملعون من اتى امرأته في دبرها * لعنت كرده شده وراند شده است از درگاه قرب و رضاي حق كسيكه بيايد زن خود را در دبرش و در نسخه امرأة يعني زني را و ظاهر است كه اتيان در دبر زن بيگانه اشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصيت * رواه احمد وابو داود * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الذي يأتي امرأته في دبرها لا ينظر الله اليه * بدرستي كسيكه بيايد زن خود را در دبرش نظر نكند خداي تعالى برضا و عنايت بسوي وي * رواه في شرح السنة * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر الله الى رجل اتى رجلا او امرأة في الدبر * نظر نميكند خداي تعالى بسوي مردي كه بيايد مردي يا زني را در دبر پوشيده نيست كه اول اغلظ و اشد و اشنع است ولهذا تقديم كرد آنرا اگرچه هر دو حرام است و نقل ميكنند از امام مالك كه در زن روا داشته خود روايتي هست والله اعلم * رواه الترمذي * وعن اسماء بنت يزيد * صحابيه انصاريه از ذوات عقل بود حاضر شد يرموك را و كشت نه كافر را بچوب ستون * قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * گفت شنيدم آنحضرت را كه ميگفت * لا تقتلوا اولادكم سرا * نكشيد اولاد خود را پنهاني كنايت است از غيله كه گذشت كه در حكم قتل است * فان الغيل يدرك الفارس * پس بدرستيكه غيل درمي يابد اهل فارس را * فيدعثره عن فرسه * پس مي اندازد اورا از اسپ او و هلاك ميكند او را يعني باقي ميماند اثر غيل در فساد مزاج و ضعف قوى تا رسيدن بوقت بلوغ و مردي پس چون مقاومت كند در جنگ سستي ميكرد و مي افتد از پشت اسپ و شكست ميخورد درين حديث اثبات اثر غيل ميكند و در احاديث سابقه نفي كرد ند طيبي گفته كه نفي براي موثريت حقيقي است چنانكه اعتقاد اهل جاهليت بود و درين حديث براي اثبات سبب عادي في الجمله است انتهى و ظاهر آنست كه نهي و ترك نهي هر دو باجتهاد بود اول نهي كردند بدليلي كه روي داد بعد از ان باعان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ايشان ترك نهي كردند چنانكه مضمون حديث جذامة دلالت دارد بران فتدبر والله اعلم * رواه ابو داود

* الفصل الثالث * عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يعزل عن الحرة * گفت اميرالمؤمنين عمر كه نهي كرد پيغمبر خدا ازين كه عزل كرده شود از زن آزاد * الا باذنها * مگر باذن وي وازين مفهوم ميشود كه از جاريه ميتوان كرد بي اذن وي چنانكه مذهب ما است * رواه ابن ماجة *

* باب * در لواحق و متممات ما سبق * الفصل الاول * عن عروة عن عايشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لها في بريرة * روايت كرد عروة بن الزبير كه از كبار تابعين و خواهرزادهٔ عايشه است از عايشه كه آنحضرت گفت مرعايشه را در شان بريرة بفتح با و كسر را نام اولي كه مولاة عايشه بود و نخست در ملك يهود بود پس خريد اورا از ايشان عايشه و قصه آن در كتاب البيوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعايشه * خذيها فاعتقيها * بگير تو اورا پس آزاد كن اورا پس آزاد كرد عايشه اورا * وكان زوجها عبدا * و بود شوهر بريرة بنده * فخيرها رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس مخير كرد انيد آنحضرت بريرة را بعد آزادي كه در صحبت شوهر باشد يا نباشد و اين را خيار عتق ميگويند كه چون جاريه در نكاح مردي باشد و آن جاريه آزاد شود مخير است كه آن مرد را اختيار كند يا نه چنانكه خيار بلوغ مي باشد * فاختارت نفسها * پس اختيار كرد بريرة نفس خود را نه شوهر را * قال عروة * ولو كان حرا لم يخيرها * و اگر ميبود شوهر او آزاد

كتاب النكاح

مغير نميكردانيد آنحضرت بريرة را واين قول ائمه ثلاثه است كه ميكويند اختيار كه زن را ثابت ميشود بعد از عتق در نكاح زوج
است كه زوج وى عبد باشد از براى دفع عار كه حرة در تحت عبد چون باشد ونزد امام ابي حنيفه اختيار ثابت است اكرچه
زوج حر نيز باشد وعلت تخيير نزد امام امتناع از زيادت ملك است زيرا كه حرة مالك است بروى زوج سه طلاق را وبر امة
دو طلاق وكويا كه اين زيادت يعني قول او ولو كان حرا لم يخيرها نزد ايشان در حديث ثابت نشده يا حديث مدرج است
واين قول راوي است بنا بر مذهب واعتقاد خود تحقيق اين در اصول فقه است واكر مرد ومعا آزاد كرده شدند ثابت
نميشود اختيار باتفاق واكر زوج آزاد كرده شد خيار نيست مر او را خواه زن وى حرة بود يا امة * متفق عليه * وعن ابن
عباس رضي الله عنهما قال كان زوج بريرة عبدا اسود * كفت ابن عباس بود شوهر بريرة غلام سياه * يقال له مغيث *
كفته ميشد مر او را مغيث بضم ميم وكسر غين معجمه * كاني انظر اليه * كويا كه من مي بينم او را كه * يطوف خلفها في سكك
المدينة * ميكردد در پس بريرة در كوچهاى مدينه سكك بكسر سين وفتح كاف اولى جمع سكه * يبكي * در حاليكه ميكريد از فراق
بريرة * ودموعه تسيل على لحيته * واشكهاى او روان ميرود بريش وى * فقال النبي صلى الله عليه وسلم للعباس * پس
كفت آنحضرت مر عباس را * يا عباس الا تعجب من حب مغيث بريرة * اى عباس شكفت نداري از دوستى مغيث بريرة را
* ومن بغض بريرة مغيثا * واز دشمن داشتن بريرة مغيث را (بيت) * ميل من سوى وصال وقصد وى سوى فراق
* ترك كام خود كرفتم تا برآيد كام دوست * فقال النبي صلى الله عليه وسلم لو راجعته * پس كفت آنحضرت يعني بريرة را
اكر مراجعت كني مغيث را وشوهر كني او را بهتر باشد * فقالت * پس كفت بريرة * يا رسول الله تامرني * ايا امر ميكني مرا
البته رجوع كنم پس چه چاره است * قال انما اشفع * كفت آنحضرت امر نميكنم مكر شفاعت ودرخواست ميكنم واختيار
تو باقي است * قالت لا حاجة لي فيه * كفت بريرة نيست حاجت مرا در مغيث * رواه البخاري *

* الفصل الثاني عن عايشة رضي الله عنها انها ارادت ان تعتق * روايت است از عايشه كه وى خواست كه آزاد كند
* مملوكين لها زوج * دو مملوك را كه مر آن عايشه را بود كه ميان ايشان زوجيت بود وزوج بمعني جفت است پس
مرد وزن را زوج مي توان كفت ودر اكثر نسخ مصابيح زوجين واقع شده ودر بعضى نسخ مملوكة لها زوج وضمير لها براى
مملوكة است واين هر دو نسخه ظاهر است * فسألت النبي * پس پرسيد عايشه پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم * كه كدام
يكي را نخست آزاد كنم مرد را يا زن را * فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة * پس امر كرد آنحضرت عايشه را كه
ابتدا كند در اعتاق بمرد پيش از زن تا منفسخ نشود نكاح اكر ابتدا بزن كند باختيار كردن وى نفس خود را واكر مر
دو را معا آزاد مي كرد هم باقي مي ماند نكاح چنانكه معلوم شد * رواه ابو داود والنسائي * وعنها ان بريرة عتقت و
هي عند مغيث * وهم از عايشه روايت است كه بريرة آزاد شد وحال آنكه وى نزد مغيث بود ودر نكاح وى بود * فخيرها رسول
الله * پس مخير كردانيد بريرة را پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم وقال لها ان قربك * وكفت آنحضرت مر بريرة را اكر نزديكي
كند يعني جماع كند شوهر تو ترا قرب بكسر راء است از باب سمع يسمع * فلا خيار لك * پس نيست اختيار مر ترا زيرا كه حصول رضا
بزوجيت وى در خيار بلوغ خود بمجرد سكوت رضا حاصل ميشود * رواه ابو داود * ودرين باب فصل ثالث نيست

* باب الصداق * بفتح صاد وكسر آن وصدقه بفتح صاد وضم دال نيز آمده واين جمع صدق چنانكه سحب وسحاب وكتب
وكتاب واقل مهر نزد ما ده درم است ونزد مالك ربع دينار وآن بهاى سپر است كه نصاب سرقه نزد ايشان است ونزد
شافعي واحمد هر چه صلاحيت ثمنيت داشته باشد بيش يا كم وشرط كرده شده است ودر روايتي از بعضى اصحاب احمد
كه چيزى باشد كه مر آن را نصف است پس جائز نباشد بر فلس ومانند آن واستدلال كرده است در حديث ايه بعيد جائز
وابن عمر لا مهر اقل من عشرة * الفصل الاول * عن سهل بن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
جاءته امرأة * سهل ابن سعد ساعدي انصاري كه از مشاهير صحابه است واخر من مات من الصحابة بالمدينة است

روايت مى كند كه آمد آنحضرت را زنى * فقالت * پس گفت آنزن * يا رسول الله اني وهبت نفسي لك * بدرستيكه من بخشيدم نفس خود را براى تو وازين شريعت بود كه اگر زنى به بخشد نفس خود را به پيغمبر صلى الله عليه واله وسلم حلال بود بينكاح وبى مهر وازين از خصائص آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم چنانكه منطوق قرآن مت * فقامت طويلا * پس بايستاد آنزن زمانى دراز وآنحضرت ساكت ماند وهيچ جواب او بقبول ورد نداد * فقام رجل فقال * پس بايستاد مردى پس گفت آنمرد * يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك فيها حاجة * تزويج كن مرا اورا اگر نيست مرترا حاجت در وى يعنى امر كن اورا وراضي كردان بان يا بجهت آنكه هر كرا ولى نيست امام ولي اوست * فقال هل عندك من شئ تصدقها * پس گفت آنحضرت آيا هست نزد تو چيزيكه مهر كردانى براى او اصداق بكسر همزه مهر دادن * قال ما عندى الا ازاري هذا * گفت آنمرد نيست نزد من مگر اين ازار من كه در ته خود بسته ام ودر روايتي آمده است كه آنحضرت فرمود ازار چه كار بيايد اگر تو ميپوشي او برهنه مي ماند واگر او ميپوشد تو برهنه ميماني * قال * گفت آنحضرت * فالتمس ولو خاتما من حديد * پس طلب كن وبهم رسان چيزي واگرچه باشد آنچيز انگشتري از آهن * فالتمس فلم يجد شيأ * پس بجست آنمرد پس نيافت هيچ چيز را درين حديث دليل است مر ايمه را كه قايل اند بانكه در مهر مقدارى معين نيست هرچه صلاحيت ثمنيت دارد مهر ميتواند شد واصحاب ما ميكويند كه مثل اين محمول است بر معجل زيرا كه عادت ايشان جاري بود بر تعجيل بعض مهر پيش از دخول * فقال رسول الله صلي الله عليه وسلم هل معك من القرآن شئ * پس گفت آيا هست با تو اى مرد از قرآن چيزى * قال نعم سورة كذا وسورة كذا * گفت آرى هست با من سورة چنين وسورة چنين * فقال قد زوجتكها * پس گفت آنحضرت بتحقيق تزويج كردم ترا آن را * بما معك من القرآن * بچيزيكه با تست از قرآن ظاهر آنست كه مهر وى همين تعليم قرآن را ساختند ونزد بعضى ايمه اين جائز است چنانكه موسى عليه السلام خدمت شعيب وگوسفند چرانى اورا مهر كردانيده وحنفيه ميكويند كه واجب درين صورت مهر مثل است چنانكه در صورت عدم تسمية مهر وكلمه ما اينجا براى مقابلت نيست بلكه براى سببيت است يعنى تزويج كردم بسبب آنچه با تست از قرآن وسبب اجتماع تو با وى وجود قرآن است چنانكه بيا يد در تزوج ابي طلحه ام سليم را بر اسلام ونيز شايد كه آنزن بخشيد مهر خود را با نمرد والله اعلم * وفي رواية قال * ودر روايتى گفت آنحضرت * انطلق فقد زوجتكها * برخيز وبرو پس بتحقيق تزويج كردم ترا اورا * فعلمها من القرآن * پس تعليم كن اورا از قرآن * متفق عليه * وعن ابي سلمة قال سألت عائشة رضي الله عنها كم كان صداق النبي صلى الله عليه وسلم * گفت ابو سلمه پرسيدم عايشه را كه چند بود مهر آنحضرت * قالت كان صداقه لازواجه ثنتى عشرة اوقية * گفت عايشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقيه بضم همزه وسكون واو وكسر قاف وتشديد تحتيه چهل درم سنك را كويند * ونش * وبود با آن دوازده اوقيه نش بفتح نون وتشديد شين معجمه * قالت اتدري ما النش * گفت عايشه ايا ميدانى يا بى چه چيز است نش * قلت لا * كفتم ندانم * قالت نصف اوقية * گفت عايشه نش نصف اوقية است فى الصراح نش بيست درم سنك كه نصف اوقيه باشد ونش نصف هرچيز را كويند تا آنكه نش رغيف نصف رغيف * فتلك خمسمائة درهم رواه مسلم * پس اين مجموع پانصد درهم باشد * ونش بالرفع في شرح السنة * ولفظ نش مرفوع است در نسخهاى شرح سنة * وفى جميع الاصول * ودر همه اصلها ودر اكثر نسخ مصابيح نيز همچنين است وتقدير كلام ومعها نش يا يزاد نش ودر بعضى نسخ مصابيح ونشا بنصب عطف بر ثنتي عشرة واين اگرچه بحسب لفظ عبارت ظاهر است ليكن موافق روايت نيست والله اعلم

الفصل الثاني * عن عمر بن الخطاب رضى الله عنه قال الا لا تغالوا * بضم تا * صدقة النساء * گفت امير المؤمنين عمر رضى الله عنه دانا وآگاه باشيد كه گران نكنيد وبسيار نكنيد مهر زنان را * فانها لو كانت مكرمة * بفتح ميم وضم را * فى الدنيا * پس بدرستيكه ان مغالات مهر اگر ميبود سبب بزرگي در دنيا * وتقوى عند الله * وميبود موجب تقوى نزد خدا

* لكان اولاكم بها نبي الله * هر آينه مي بود سزاوارترين شما را بمغالات پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ما علمت رسول الله
صلى الله عليه وسلم نكح شيئاً من نسائه * نمي دانم آنحضرت را كه نكاح كرده باشد چيزي از زنان خود را * ولا انكح شيئاً
من بناته * ونه بنكاح داده باشد چيزي از دختران خود را * على اكثر من ثنتي عشرة اوقية * بر بيشتر از دوازده اوقيه
ومهر فاطمهٔ زهرا رض خود ازين كمتر بود كه چهارصد درهم بود كه از دوازده اوقيه چيزي كمتر است واما نكاح ام حبيبه
كه چهار هزار درهم يا چهارصد دينار گفته اند آن از جانب نجاشي ملك حبشه كه او را از حبشه بحضرت صلى الله عليه وسلم
نكاح بست بجهت تكريم وتعظيم آنحضرت اين قدر مهر كرد واين بيان عزيمت افضل واولى است كه امير المؤمنين عمر
رضي الله عنه فرموده والا در جواز ورخصت اكثر از آن سخن نيست * رواه احمد والترمذي وابوداود والنسائي وابن
ماجة والدارمي * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من اعطى في صداق امرأته * روايت است از جابر كه
آنحضرت گفت كسيكه بدهد در مهر زن خود * ملأ كفيه سويقا او تمرا * پري مرد از كف دست خود سويق يا تمر * فقد استحل *
پس بتحقيق حلال كرد اين آنزن را في الصراح استحلال حلال شمردن اين حديث نيز تا ظاهر مذهب ايشان است وتاويل
وتوجيه آن نزد ما همان است كه مذكور شد * رواه ابوداود * وعن عامر بن ربيعة * صحابيست قديم الاسلام هجرت
كرده هر دو هجرت حاضر شده بدر را وهمه مشاهد را * ان امرأة من بني فزارة * روايت ميكند عامر كه زني از بني
فزارة بفتح فا وزاي ورا نام قبيله ايست * تزوجت على نعلين * نكاح كرده بود ونعل * فقال لها رسول الله * پس گفت
آنزن را پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ارضيت من نفسك ومالك بنعلين * آيا راضي شدي تو اي زن از نفس خود ومال
خود بدو نعل يعني نفس خود را در بدل اين دو نعل دادي وراضي شدي بدان * قالت نعم * گفت آنزن آري راضي
شدم * فاجازه * پس روا داشت آنحضرت آنرا اين محمول است بر مهر معجل * رواه الترمذي * وعن علقمة * تابعي
معتبر كبير است در زمان آنحضرت ولادت يافته واز ياران بزرگ ابن مسعود است * عن ابن مسعود * روايت ميكند
از ابن مسعود * انه سئل عن رجل تزوج امرأة * كه ابن مسعود پرسيده شد از حكم مردي كه نكاح كرد زني را * ولم يفرض
لها شيئا * وتسميه وتعيين نكرد براى آن زن چيزي را از مهر * ولم يدخل بها * ودخول نكرد آنمرد بآن زن * حتى مات *
تا آنكه مرد آنمرد و اگر طلاق ميداد درين صورت متعه واجب ميشد * فقال ابن مسعود * پس گفت ابن مسعود بعد از آنكه
اجتهاد كرد تا يكماه * لها مثل صداق نسائها * مر آن زن راست مانند مهر زنان كه از قوم آن زن اند از اخوات وعمات
وبنات ايشان كه مشارك اند او را در مال وجمال وثيابت وبكارت * لا وكس * نيست نقصان وتنقيص وكس بفتح واو وسكون
كاف وسين مهمله در آخر كم شدن وكم كردن * ولا شطط * بفتح شين معجمه ودو طاى مهمله ونيست زيادت يعني مهر مثل واجب
است بي زيادت ونقصان * وعليها العدة * وبر زن است عدت اگرچه دخول نكرده * ولها الميراث * ومر آن زن را
است ميراث آنمرد وچون حكم كرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خدا است واگر خطا است از
من واز شيطان وخدا ورسول مبرا ومنزه اند از آن * فقام معقل * پس استاد معقل بفتح ميم وسكون عين مهمله وكسر
قاف * بن سنان * بكسر سين مهمله * الاشجعي * صحابيست حاضر شده فتح مكه را ولواى قوم او در دست او بود كشته شد
يوم الحرة بآن شهر * فقال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في بروع * پس گفت معقل حكم كرد آنحضرت در شان
بروع بكسر موحده وبفتح نيز آمده وسكون را * بنت واشق امرأة منا * بكسر شين معجمه وقاف زني بود از قبيلهٔ ما يعني
از بني اشجع صحابيه است * بمثل ما قضيت * حكم كرد بمانند آنچه تو حكم كردي اى ابن مسعود * ففرح بها ابن مسعود *
پس شاد شد باين كلمهٔ معقل بن سنان يا باين فتوي وموافقت بحكم آنحضرت ابن مسعود بشكرانه دريافت صواب وگفته
شاد نشدم من بعد از مسلماني خود مانند شادي بموافقت قضاى من قضاى رسول خدا را ومذهب علي رضي الله عنه
وجماعتي از صحابه درين مسئله آنست كه مهر نيست مر اين زن را از جهت عدم دخول وبر وي است عدت ومر او راست

میراث رشافعی را درین جا دو قول است یکی موافق قول علی رض دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب مالک مذهب ابن
مسعود است رضي الله عنهما * رواه الترمذی و ابو داود و النسائي و الدارمي *

* الفصل الثالث

* عن ام حبیبة * از امهات المومنین است دختر ابو سفیان خواهر معاویه * انها کانت تحت * روایت میکند که وی بود زیر
* عبید الله بن جحش * بتقدیم جیم بر حای مهمله و شین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از
امهات المومنین است و در نسخ مشکوة این چنین واقع است و صواب عبید الله بن جحش است بیای تصغیر چنانکه در
سنن ابی داود و جامع الاصول و جز آن است زیرا که این عبید الله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد
و از دین اسلام مرتد گشت * فمات بارض الحبشة * پس مرد عبد الله بن جحش بزمین حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین
اسلام * فزوجها النجاشي النبی * پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم و امهرها عنه
اربعة الاف * ومهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو
بن امیه ضمیری را نزد نجاشی تا خواستکاری کند ام حبیبه را * وفی روایة اربعة الاف درهم * که ذکر درهم بصریح
در روایت واقع شده * وبعث بها الی رسول الله * و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت * صلی الله علیه وسلم مع شرحبیل
بضم شین وفتح را وسکون حای مهمله وکسر موحده وسکون تحتیه * بن حسنة * بفتحات وی از مهاجران حبشه بود ومعدود
بود در زوجه قریش * رواه ابو داود و النسائی * وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم * گفت انس نکاح کرد ابو
طلحة انصاری ام سلیم را که مادر انس است ووی رضي الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش از ین ام سلیم در تحت مالک
بود که پدر انس است * فکان صداق ما بینهما الاسلام * پس بود مهر میان ایشان اسلام * اسلمت ام سلیم قبل ابی طلحة *
اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه * فخطبها * پس خواستکاری کرد ابو طلحه ام سلیم را * فقالت انی قد اسلمت *
پس گفت ام سلیم بدرستیکه من تحقیق مسلمان شده ام * فان اسلمت نکحتك * پس اگر مسلمان شوی تو نکاح میکنم ترا
* فاسلم * پس مسلمان شد ابو طلحه * فکان صداق ما بینهما * پس بود اسلام مهر میان ایشان معنی این است که اسلام
سبب استحقاق و استحلال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود علمای حنفیه این چنین میگویند و ایمهٔ دیگر حمل بر
ظاهر میکنند والله اعلم * رواه النسائی *

* باب الولیمة *

در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته می شود نزد عرس
در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام و اکثر بر انند
که ولیمه سنت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بان رفته اند که واجب است و وقت ولیمه بعد از دخول است
یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در تکرار آن زیاده بر دو روز طائفهٔ مکروه میدارند و مستحب داشته امام
مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس و خرس بضم خای معجمه برای ولادت
واعذار برای ختان و وکیرة برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر سازد آنرا یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع
بمعنی غبار و وضیمه بضاد معجمه برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه ولد و مأدبه بهمزه وضم دال مهمله وبای موحده طعامی
که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و این همه اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی واجب است و بغوی گفته که مستحب
است مر عروس را که احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدای تعالی نعمت را

* الفصل الاول

* عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة * روایت کرد انس که آنحضرت دید
بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود بتن وی یا بجامهٔ وی از طیب عروس زعفران یا از غیر آن و بقول
بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران * فقال ماهذا * پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب
آن چیست و از کجا است آیا از جهت عروسی است یا جز آن * قال انی تزوجت امرأة * گفت عبد الرحمن بدرستیکه من
نکاح کرده ام زنی را * علی وزن نواة من ذهب * بر وزن دانه خرما از طلا و در اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم

رانکویند که سه و نیم ماشه میشود * قال بارک الله لک * گفت آنحضرت برکت دهد خدای تعالی مر ترا * اولم ولو بشاة * ولیمه کن
اگرچه بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید و گفته اند که مراد اینجا تکثیر
است یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود بکن زیرا که بودن شاة در ان زمان قلیل بعد از بعث و عبد الرحمن بن عوف در ان
زمان بعد غنائم ترسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکردند بسویق و تمر و امثال آن چنانکه بیاید
* متفق علیه * وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب * گفت انس
ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان خود مثل آنچه ولیمه کرد بر زینب * اولم بشاة * ولیمه کرد بگوسفندی از اینجا
معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است * متفق علیه * وعنه قال اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش
ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش * فاشبع الناس خبزا و لحما * پس سیر کرد اینمردم
را بنان و گوشت * رواه البخاری * وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها * بدرستیکه
که آنحضرت آزاد کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد با وی * وجعل عتقها
صداقها * و گردانید آزادی او را مهر او و این از خواص آنحضرت است زیرا که این بحقیقت نکاح بی مهر است و مراد در
معنی مهر است * واولم علیها بحیس * و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته
میشود از خرما و اقط و روغن و گاهی بجای اقط آرد می اندازند مثل حلوا چیزی می شود * متفق علیه * وعنه قال
اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین خیبر والمدینة ثلث لیال * اقامت کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب
* یبنی علیه بصفیة * بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه * فدعوت المسلمین الی ولیمته * پس خواندم مسلمانان را بسوی
ولیمه آنحضرت * وما کان فیها من خبز ولا لحم * و نبود در ان ولیمه از نان و نه گوشت * وما کان فیها الا ان امر بالانطاع * و
نبود در ان ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و تحریک
طا جها لغت است * فبسطت * پس گسترانیده شدند انطاع * فالقی علیها * پس انداخته شد بر آن انطاع
* التمر والاقط والسمن * تمر خرما اقط بفتح همزه و کسر قاف قروت و سمن بفتح سین و سکون میم روغن در حدیث
سابق حیس گفت که از این اشیا ساخته شاید شود و باشد که در باب معجزات گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس
فرستاد تا ولیمه صفیه بکند * رواه البخاری * وعن صفیة بنت شیبة * بفتح شین و سکون تحتیه و بموحده و در صفیه
بنت شیبة بن عثمان بن ابی طلحه حجبی اختلاف است در روایت او مر آنحضرت را دارقطنی گفته که صحیح نشده است رؤیتها
وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی بود * قالت اولم النبی صلی الله علیه وسلم
علی بعض نسائه * گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود * بمدین من شعیر * بدو مد از جو که نصف صاع باشد
سیوطی گفته که مراد ببعض نساء ام سلمه است * رواه البخاری * وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا دعی احدکم الی الولیمة فلیأتها * چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بیاید و اجابت
دعوت همیشه سنت و مستحب است غالبا در ولیمه استحباب او کد است و بعضی گفته اند اجابت ولیمه واجب است
و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبهه و تخصیص اغنیا و وجود هم نشینان
بد یا دعوت کند بسبب جاه خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت ذمی * متفق علیه وفی روایة
لمسلم فلیجب عرسا کان او نحوه * پس باید که اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه در این
روایت مطلق طعام است * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب * چون
خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاه داشت خاطر مسلمانی و در طعام
خوردن اختیار دارد * فان شاء طعم وان شاء ترک * پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب

حضور را سنت نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة * بدترین طعامها طعام ولیمه است * یدعی لها الاغنیاء * خوانده میشوند برای آن توانگران * ویترک الفقراء * وگذاشته میشوند درویشان * ومن ترک الدعوة فقد عصی الله ورسوله * وکسی که ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بیفرمانی کند خدا و رسول خدا را ظاهر وجوب است یا مبنی بر تاکد سنیت و استحباب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد * متفق علیه * وعن ابی مسعود الانصاری قال کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب * بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابو شعیب * کان له غلام لحام * بود مر او را غلامی فروشنده گوشت * فقال اصنع لی طعاما یکفی خمسة * پس گفت آن مرد بساز برای من طعامی که بسنده کند پنج مرد را * لعلی ادعو النبی * شاید که من بخوانم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم خامس خمسة * درحالیکه آنحضرت پنجم پنجکس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد * فصنع له طعیما * پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را * ثم اتاه * پستر آمد آن مرد نزد آنحضرت * فدعاه * پس خواند آنحضرت را * فتبعهم رجل * پس تابع شد ایشانرا مردی و از دنبال ایشان گرفت * فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا * پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکه مردی تابع شده است ما را * فان شئت اذنت له وان شئت ترکته * پس اگر خواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی ترک میخوانی او را * قال لا بل اذنت له * گفت ترک نمیکنم بلکه اذن کردم او را از اینجا معلوم میشود که اگر طفیلی جماعت مخصوص و ناخواندگان او دیگری ناخوانده بیاید از میزبان استیذان باید کرد و میزبان را باید که اذن کند برای خاطر عزیزان * متفق علیه * [illegible] الفصل الثانی * عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اولم علی صفیة بسویق وتمر * روایت است که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه بسویق وتمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از آن * رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجة * وعن سفینة * مولای آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینه نام کردند که بمعنی کشتی است * ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب * روایت میکند که مردی مهمان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه * فصنع له طعاما * پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی * فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله * پس گفت فاطمه زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را * صلی الله علیه وسلم فاکل معنا * پس میخورد آنحضرت با ما بهتر میبود * فدعوه * پس دعوت کردند آنحضرت را * فجاء * پس آمد آنحضرت * فوضع یدیه علی عضادتی الباب * پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در * فرأی القرام قد ضرب فی ناحیة البیت * پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و بر پا کرده شده است در گوشه خانه قرام بکسر قاف پرده باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود ولیکن پوشیده بودند بوی دیوار را مثل حجله عروس و این عادت جبابره است * فرجع * پس برگشت آنحضرت و در نیامد درخانه * فقالت فاطمة فتبعته فقلت * پس گفت فاطمه زهرا پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم * یا رسول الله ما ردک * چه چیز باز گردانید ترا وچرا باز گشتی و نه در آمدی * قال انه لیس لنبی ان یدخل بیتا مزوقا * گفت آنحضرت بدرستیکه شان این است که روا نیست مر هیچ پیغمبری را که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن * رواه احمد وابن ماجة * وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی الله ورسوله * کسیکه خوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد و حاضر نشد پس بتحقیق بیفرمانی کرد خدا را و رسول او را * ومن دخل علی غیر دعوة * و کسیکه در آید ناخوانده * دخل سارقا * در آمد گویا که دزدی کننده است از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی در آمد چنانکه دزد در می آید * وخرج مغیرا * و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و برداشت باخود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد * رواه ابو داود * وعن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم *

روايتست از مردى از اصحاب آنحضرت * ان رسول الله صلى الله عليه سلم قال اذا اجتمع الداعيان فاجب اقربهما بابا * وانكه جمع شوند دو داعى يعنى دو كس دعوت كنند پس اجابت كن آنرا كه نزديكتراست در وى از روى در و همسايكى قرب باب معتبر است نه قرب منزل * وان سبق احدهما فاجب الذي سبق * واكر پيشى كند يكى از ان دوكس پس اجابت كن آنكس راكه پيشى كرده است در دعوت وظاهر اين دروقتى است كه جمع نميتوان كرد از جهت اتحاد وقت ومانند آن واكر جمع ميتوان كرد هردو را اجابت بايد كرد واين حكم در جواز است اما اهل شهر را ترجيح در اينجا بامور ديكر خواهد بود مثل معرفت وصلاح وصحبت وحقوق ديكر والله اعلم * رواه احمد وابو داود * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام اول يوم حق * طعام روز اول در وليمه وضيافت حق است يعنى واجب است يا سنت موكده چنانكه اختلاف است * وطعام يوم الثاني * ودر بعضى نسخ اليوم الثاني بالف ولام * سنة * وطعام روز دوم سنت است و مستحب از براى جبر نقصان كه در روز اول واقع شده باشد وتكميل آن * وطعام يوم الثالث * ودر بعضى نسخ اليوم الثالث * سمعة * وطعام روز سيوم سمعه است بضم سين وسكون ميم يعنى براى آنست تا مردم بشنوند ومدح كنند ميكويند كه فلانكس اين كار براى سمعه وريا ميكند يعنى تا مردم به بينند و بشنوند * ومن سمع سمع الله به * هر دو بفتح سين وتشديد ميم از تسميع يعنى هر كه بشنواند مردم را ومشهور كرداند نفس خود را بكرم وعطا وعبادت براى فخر وريا مشهور كرداند او را خداى تعالى روز قيامت ميان اهل عرصات كه مرائى ومفترى وكذاب است يا در دنيا فضيحت كند وجزاى سمعه وريا بدهد مقصود آنست كه خداى تعالى هركاه نعمتى بر بنده خود احداث نمود وافاضه كرد بنده را بايد كه در برابر آن شكر كند واظهار نمايد وبمردم احسان كند وليكن از حد اعتدال تجاوز ننمايد تا بحد اسراف وسمعه وريا كشد كه آن مرضي حق نيست * رواه الترمذي * وعن عكرمة * مولاى ابن عباس است واز فقهاى تابعين مكه است واصل او از بربر است * عن ابن عباس * روايت ميكند از ابن عباس * ان النبى صلى الله عليه وسلم نهى عن طعام متباريين ان يوكل * آنحضرت نهى كرد از طعام متباريين كه خورده شود ومتباريان آن دو شخص كه معارضه كنند در طعام وخواهند كه هر يك بر ديكرى تكثير كنند در طعام تا غالب آيند بر يكديكر يعنى طعام اكر براى فخر وسمعه وريا پزند ودعوت كنند دعوت ايشان قبول نبايد كرد وطعام ايشان نخورد وسلف اجابت دعوت مبارات نمى كردند وطعام مباهات نميخوردند * رواه ابو داود وقال محي السنة والصحيح انه عن عكرمة عن النبى صلى الله وسلم مرسلا * ودر شرح السنه كفته كه اين حديث مرسل است عكرمه بى ذكر ابن عباس يا از صحابى ديكر روايت كرده * وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المتباريان لا يجابان ولا يوكل طعامهما * متباريان اجابت كرده نشود دعوت ايشان وخورده نشود طعام ايشان * قال الامام احمد * كفت امام احمد در تفسير متباريان * يعني المتعارضين بالضيافة * هر دو شخصى كه معارضه ميكنند ودر برابر يكديكر مى افتند و بر ضد يكديكر ميروند * فخرا ورياء * از جهت تازيدن ونمودن

* وعن عمران بن حصين * صحابي مشهور است كه احوال او مكرر نوشته شده است * قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقين * كفت نهى كرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زيرا كه غالب آمده است كه فاسق احتياط نميكند در طعام وميخورد حرام ونيز كاهى ظالم هم مى باشد وطعام ظالم كه اموال مردم بظلم مى ستاند باتفاق حرام است ونيز در اجابت دعوت او ترويج وتكريم او است * وعن ابى هريرة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا دخل احدكم على اخيه المسلم فليأكل من طعامه * چون در آيد يكى از شما بر برادر مسلمان پس بايد كه بخورد از خوردنى وى * ولا يسال * ونپرسد كه از كجا است وچكونه است * ويشرب من شرابه ولا يسأل * وبنوشد از نوشيدنى آن وى ونه پرسد كه از كجا است وچكونه است از براى تحسين ظن وتأليف قلب او مكر آنكه معلوم باشد كه از وجه حرام است واكر شخصى كه غالب طعام او حرام است نيز نخوردن را كرده اند كه طعام او زهر دو وجه ميباشد هم حلال وهم حرام باحتمال حل ميتوان

خوردتا حال آن شخص بدانند که چیست که تمییز میکند یا نمی کند * روی الاحادیث الثلثة البیهقی * روایت کرد این سه حدیث را بیهقی * فی شعب الایمان وقال هذا ان صح فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده * وگفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان نمی خوراند اورا و نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم

باب القسم

* بفتح بخش کردن وازینجا است قسم بمعنی نوبت میان زنان نگاه داشتن وبکسر بخش وبهره وبفتحتین سوگند وقسم واجب است میان دو زن وزیاده واگر ترک کند واجب است قضای او مر مظلومه را و در نوبت یکی شب در خانهٔ دیگری گذرانیدن روا نیست ونه جمع کردن میان دو در یك شب مگر باذن وارادت ایشان و طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نسای خود در یك شب پیش از وجوب قسم بود یا باذن ایشان بود و مذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود ورعایت آن از آنحضرت محض کرم وتفضل بود والله اعلم وقرعه واجب است ونزد ما مستحب است نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر واگر یکی بی قرعه بر آمد واجب است قضا مر دیگری را و عماد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است واگر مرد یست که در شب کار میکند پس عماد قسم در حق او روز است وباقی احکام ومسائل مذکور است در فقه

* الفصل الاول *

عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض عن تسع نسوة * روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن یعنی اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند ودر شرح سفر السعادت مجملا انرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه رضی الله عنهن * وکان یقسم منهن لثمان * وبود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت وسوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید * متفق علیه * وعن عایشة ان سودة لما کبرت * روایت است از عایشه که سوده وقتیکه بزرگ سال شد کبرت بکسر با است از باب سمع در سن وبضم با در قدر * قالت * گفت سوده * یا رسول الله قد جعلت یومی منك لعایشة * بتحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عایشه * فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقسم لعایشة یومین * پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عایشه را دو روز * یومها ویوم سودة * یکی روز خودش ودیگر یوم سوده ونکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عایشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو ونوبت خود را بعایشه بخشیدم * متفق علیه * وعنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسأل فی مرضه الذی مات فیه * وهم از عایشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت درون * این انا غدا این انا غدا * کجا خواهم بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان * یرید یوم عایشة * در حالیکه میخواست نوبت عایشه وارادن میطلبید از ایشان که باشد نزد عایشه * فاذن له ازواجه ان یکون حیث شاء * پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد ودرین عبارت غایت امتثال و استرضا است والا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عایشه ونیز چون آنحضرت مبهم گفته بی تصریح به بیت عایشه ایشان نیز در جواب مبهم گفتند بی تعیین فاذن اذن بفتح همزه وکسر ذال وتخفیف نون بصیغهٔ واحد واذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع * وکان فی بیت عایشة حتی مات عندها * وبود آنحضرت در خانهٔ عایشه تا وفات یافت نزد عایشه * رواه البخاری * وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد سفرا * بود آنحضرت چون میخواست سفر را * اقرع بین نسائه * قرعه می انداخت میان زنان خود * فایتهن خرج سهمها خرج بها * پس هر کدام از زنان که بیرون می آمد بهرهٔ او بیرون می آمد آنحضرت بان زن وهمراه میبرد او را در سفر قرعه فال زدن وسهم بهره * متفق علیه * وعن ابی قلابة * بکسر قاف بصری است یکی

از ثقات تابعین است از فقها کرنخعی و دروادی از وادیهای ساکن شد * عن انس * روایت میکند از انس * قال من السنة اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب * از جمله سنت است وقتیکه نکاح کند مرد بکر را بر ثیب * اقام عندها سبعا * اقامت کند مرد نزدیک بکر هفت شب * وقسم * وقسمت کند بعد از وی میان زنان دیگر * واذا تزوج الثیب اقام عندها ثلثا * وچون تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب * ثم قسم * پس تر قسمت کند * قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه * و اگر میخواستم میگفتم که انس رفع کرد این حدیث را * الی النبی * بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * زیرا که قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است * متفق علیه * وعن ابی بکر بن عبد الرحمن * نبیرهٔ برادر ابوجهل بن هشام است وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی تابعی است * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة * روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را * واصبحت عنده قال لها * وصبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مر ام سلمه را * لیس بك علی اهلك هوان * نیست بسبب تو برا هل تو خوار ی بسبب اقتصار من بر سه شب زیرا که این نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است واین تمهید عذر است در اقتصار بر ثلث * ان شئت سبعت عندك * اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است * وسبعت عندهن * ولیکن هفت شب باشم نزد همه زنان دیگر * وان شئت ثلثت عندك * و اگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثیب است * ودرت * وبگردم و طواف کنم گرد ایشان و شب کنم چنانکه عادت است * قالت ثلث * گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت بهفت شب بودن نیست مانند آنکه هرگاه سه شب حق ثیب خالص برای او باشد باید که بگردد بر زنان دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند با آنکه طلب او اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بچیزی که حق او بود مخصوص بوی * وفی روایة انه قال لها * ودر روایتی آمده است که آنحضرت گفت مر ام سلمه را * للبکر سبع * مر بکر را هفت شب است * وللثیب ثلث * و مر ثیب را سه شب * رواه مسلم *

* الفصل الثانی * عن عایشة رضی الله عنها

ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقسم بین نسائه فیعدل * روایت است از عایشه که آنحضرت بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل ومساوات میکرد * ویقول اللهم هذا قسمی فیما املك * و میگفت خداوندا این قسم من است در آنچه مالکم من از بیتوتت ورعایت ظاهر * فلا تلمنی فیما تملك ولا املك * پس ملامت مکن مرا در چیزی که مالك هستی تو و مالك نیستم من از میل ومحبت باطن ودر قسم عدالت وتسویه در جماع شرط نیست * رواه الترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة والدارمی * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا کانت عند الرجل امرأتان * گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد دو زن * فلم یعدل بینهما * پس عدل نکند میان آن دو زن * جاء یوم القیمة وشقه ساقط * می آید روز قیامت وحال آنکه نصف بدن وی افتاده خمیده ومایل است * رواه الترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة والدارمی *

* الفصل الثالث * عن عطاء * عطا نام چند کس است وهمه تابعین اند وظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد * قال حضرنا مع ابن عباس جنازة میمونة بسرف * گفت عطا حاضر شدیم با ابن عباس جنازهٔ میمونه را که یکی از امهات المؤمنین است وخالهٔ ابن عباس بود بسرف بفتح سین وکسر را نام موضعی است بر یك مرحله از مکه که قبر میمونه رض آنجا است ونکاح وی نیز در ان موضع بوده وزفاف هم در آنجا شده وموت وی بعد از آنحضرت در سنه احدی وخمسین از هجرت وبعضی گفته اند احدی وستین وقول اول مشهورتر است نیز شمه ازین موضع واقع شده * فقال هذه زوجة رسول الله * پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خدا است * صلی الله علیه وسلم فاذا رفعتم نعشها * پس چون بردارید جنازهٔ او را نعش بفتح نون وسکون عین جنازه با مرده وبی مرده را سریر خوانند * فلا تزعزعوها * پس مجنبانید او را بزور

* ولا تزلزلوها * نيز بهمين معنى است گويا تاكيد اوست زعزعه جنبانيدن بقوت كذا في القاموس ودر صراح گفته زلزله نيك
جنبانيدن گويا اول در برداشتن از زمين وثاني در بردن بر سر مقصود تعظيم شان اوست به برداشتن جنازهٔ وي بعجلت نهي و
تادب گويا از بردارندگان نوعي از بي قيدي وبي ادبي مشاهده كرد پس فرمود بسيار نجنبانيد * وارفقوا بها * ونرمي
كنيد بوي * فانه كان عند رسول الله صلى الله عليه وسلم تسع نسوة * زيرا كه بدرستي بود نزد آنحضرت نه زن * كان
يقسم منهن لثمان * بود آنحضرت كه قسم ميكرد براى هشت زن از ان نه زن * ولا يقسم لواحدة * وقسم نميكرد براى
يكى وميمونه از ان هشت بود كه براي ايشان قسم ميكرد واهتمام بشان ايشان مى نمود وتسويه ميكرد ميان ايشان
* قال عطاء التي كان رسول الله * گفت عطا كه راوي حديث است كه آن زني كه بود پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم
لا يقسم لها * قسم نميكرد براى وي * بلغنا انها صفية * رسيده است ما را كه آن زن صفيه است * وكانت آخرهن موتا * و
بود صفيه بسترين زنان آنحضرت در موت كه در سنه اثنين وخمسين يا خمس وخمسين مرد * ماتت بالمدينة * مرد صفيه
بمدينه * متفق عليه وقال رزين قال غير عطاء هي سودة * وگفت رزين كه از ائمهٔ حديث است كه گفت غير عطاء آن زن
كه قسم نميكرد آنحضرت براى وى سوده است * وهو اصح * واين قول غير عطا صحيح تر است ومشهور همين قول است
وخطابي گفته است كه قول با آنكه آن صفيه است وهم است كه از بعضي روات واقع شده وي سوده است كه * وهبت يومها
لعايشة * بخشيده بود سوده روز نوبت خود را مر عايشه را * حين اراد رسول الله صلى الله عليه وسلم طلاقها * هنگامى كه
اراده كرد آنحضرت طلاق سوده را * فقالت له امسكني وقد وهبت يومي لعايشة * پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاهدار مرا
در ميان نساى خود وبتحقيق بخشيدم روز خود را مر عايشه را * لعلي ان اكون من نسائك في الجنة * باميد آنكه باشم من از
جملهٔ زنان تو در بهشت و درين عبارت اشارتست كه آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وي كرده بود
چون وى اين التماس والحاح كرد باز آمد از طلاق وي ونگاه داشت او را وبعضي گفته اند كه طلاق كرد وي وچون اين
حرف گفت رجعت كرد وقول اول صحيح تر است والله اعلم وقاضي عياض روايت ميكند آن زن كه قسم نميكرد صفيه
است توجيه وتصحيح كرده است در شرح آنرا نقل كرده ايم

* باب عشرة النساء وما لكل واحدة من الحقوق * بابيست
در احاديثيكه آمده وارد شده اند در صحبت ومخالطت با زنان وانچه مريكى راست از زنان از حقها وگويا در آوردن كلمه
باعتبار ارادهٔ اقسام زنان است از بكر وثيب وخوش خلق وغنيه وفقيره والا ظاهر آن است كه گفته شود وما لهن من الحقوق
عشرت ومعاشرة مخالطت معاشره ومخالطه وعشيره قبيله وتبار مردم عشائر جمع آن وعشير اطلاق كرده ميشود بر شوهر زن
برهر معاشر قال الله تعالى لبئس المولى ولبئس العشير

* الفصل الاول * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم استوصوا بالنساء خيرا * وصيت كنيد بزنان نيكى را يا قبول كنيد وصيت مرا كه درحق ايشان ميكنم يا طلب كنيد وصيت را
از نفسهاى خود وصيت عهد وايصا وتوصيت واستيصاء عهد كردن وفي الصراح وصيت اندرز ايصا وتوصيت اندرز كردن
* فانهن خلقن من ضلع * زيرا كه بدرستى زنان پيدا كرده شده اند از استخوان پهلو كه كج است ضلع بكسر ضاد معجمه وفتح
لام وبفتحتين استخوان پهلو وفي الصراح ضلع بتحريك كژشدن در خلقت اشارتست بخلق حوا كه اصل واول همه زنان
است از ضلع اعلاى آدم * وان اعوج شيء في الضلع اعلاه * وبدرستيكه كج ترين چيزي در استخوان پهلو جانب بالاى
اوست * فان ذهبت تقيمه كسرته * پس اگر بروي تو وشروع كني در آنكه راست كني آنرا مي شكني تو آنرا * وان تركته
لم يزل اعوج * واگر بگذاري تو ضلع را بحال خود هميشه مي باشد كج همچنين زنان كه در اصل خلقت كجى در اعمال
واخلاق دارند اگر خواهند مردان كه راست ومستقيم ودرست گردانند ايشان را ميرسانند اين بشكست ايشان كه مراد
با آن طلاق است چنانكه در حديث آينده بيايد پس ممكن نيست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ايشان بر اعوجاج مادام
كه در روي گناهي واثمي ومعصيت وخلاف صلاح حال نبود كه در اينجا مسامحه وتغافل جائز ومناسب نباشد * فاستوصوا بالنساء

پس از زن کنید درزنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکید است * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم *
* ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لك علی طریقة * بد رستی که زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نبود
زن برای راه وروش نیک * فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج * پس اگر خواهی که بهره وری بهره مند شوی ونفع گیری
بزن بهره ونفع گیری بوی وحال آنکه در روکجی است عوج بکسر عین وفتح آن کجی وکسرا رجح است وبعضی گفته اند که فتح
در صور است وکسر در معانی * وان ذهبت تقیمها کسرتها * واگر میروی ومیخواهی که راست کنی اورا می شکنی اورا
* وکسرها طلاقها * ومراد بشکستن زن طلاق اوست * رواه مسلم * وعنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرك
مؤمن مؤمنة * باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را * ان کره منها خلقا رضي منها آخر * اگر ناخوش دارد
از زن خوی وخلقی را خوش خواهد داشت ازوی خوی وخلق دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق واعمال او بد نمی باشد
اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد بود نظر بر همان خیر نیك باید انداخت وراضی بود وصبر گیرد مقصود
ترغیب ومبالغه است در حسن معاشرت وصحبت وصبر برایذای زنان وفرك بکسرفا وفتح آن بغض وعداوت است عام یا
مخصوص بزوجین کذا فی القاموس ودر صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین ودر صراح گفته فرك
دشمن داشتن شوی زن را * رواه مسلم * وعنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم *
اگر نمی بودند بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب که اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است وقوم بنی اسرائیل همه اولاد ویند میفرماید
اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمیشد گوشت حق سبحانه وتعالی برایشان ذخیره من وسلوی فرستاد وامر کرد که قوت را
بقدر کفایت بردارید وشبی ننهید وایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت وگنده میشد پس این گنده
شدن گوشت عقوبتی است که به بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است وناشی است از حرص وعدم ثقت
وتوکل بر خدا بعد از ان مستمر شد گنده شدن لحم * ولولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر * واگر نمی بود حوا خیانت
نمیکرد هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشید شجره را پیش از آدم وحال آنکه آدم نهی کرد اورا از چشیدن شجره پس
پیراه کرد اورا وتاوی نیز خورد از ان فی الصراح خیانت وخون ومخانت ناراستی واین از کجی بود که در خلقت حوا بود * متفق علیه
* وعن عبد الله بن زمعة * بفتح زای وفتح میم وسکون آن برادر ام المؤمنین سوده است وزمعه نام والد او صحابی رضی الله
عنهما * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد * باید که تازیانه نزند یکی از شما زن
خود را مانند تازیانه زدن بنده را * ثم یجامعها فی آخر الیوم * پس تروی جماع میکند آنزن را در آخر روز آن زدن * وفی
روایة * ودر روایتی اینچنین آمده است * یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد * قصد میکند یکی از شما پس تازیانه
میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند * فلعله یضاجعها فی آخر یومه * پس شاید که همخوابی
بکند آنزن را در آخر روز آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه اینچنین معامله کنید آنچنان سلوک نمائید اگرچه
بر تقدیر نشوز وناسازگاری زدن آمده است امااینچنین ودر حدیث اشارتست بجواز ضرب دواب وغلام اگر متادب
نشوند بکلام ولفظ * ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة * پس پند کرد آنحضرت مردم را در خندیدن ایشان از تیز زدن
* فقال لم یضحك احدکم مما یفعل * پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند * متفق علیه *
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت العب بالبنات * گفت عایشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتها است
که دختر کان بآن بازی میکنند واز جامه میسازند * عند النبی * نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم وکان لی صواحب
یلعبن معی * وبودند مرا دختر کان مصاحب که بازی میکردند با من * فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل
ینقمعن منه * پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان میشدند آن دختر کان از وی انقماع ستر واختفا * فیسرّ
بهن الی * پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب براه فرستادن سرب راه * فیلعبن معی * پس بازی

ميكردند با من * متفق عليه * وعنها قالت والله لقد رايت النبي صلى الله عليه وسلم يقوم على باب حجرتي * كفت عايشه بخدا
سوكند بتحقيق ديدم من آنحضرت راكه مى استاد بردر حجرهٔ من * والحبشة يلعبون بالحراب في المسجد * وحال آنكه حبشيان
بازي ميكردند بحربها وحربه بفتح وسكون نيزهٔ خرد در مسجد يعني در رخنهٔ مسجد كه جائي بود متصل مسجد يا در نفس
مسجد زيراكه ميكويند كه اين بازي ايشان بحراب درحكم حرب باعدا ى دين وسازآن بود درحكم تيراندازي پس در حكم
عبادت بود ومباح بود درمثل ايام عيد وروزعيد بود وعمربن الخطاب آمد ومنع كرد پس آنحضرت فرمود كه امروز
روزعيد است منع مكن وعايشه رضي الله عنها صغيره بود * ورسول الله صلي الله عليه و سلم يسترني بردائه * ميكويد
عايشه ميپوشيد مرا آنحضرت بردا يخود * لانظر الى لعبهم * تانظر كنم من بسوى آن لعب حبشه * بين اذنه وعاتقه * ميان
كوش آنحضرت ودوش او * ثم يقوم من اجلي * پسترمى استاد آنحضرت ازبهرمن * حتى اكون انا التي انصرف * تا آنكه
مى بودم من آنكه برميكشتم يعني آنحضرت بحد صبرميكرد ومى ايستاد كه تامن برنمى كشتم و بس نميكردم برنميكشت
* فاقدروا * بضم دال * قدرالجاريه الحديثة السن الحريصة على اللهو * پس اندازه كنيد اززمان مقدار ايستادن
دختركي نوسال آرزومند بربازى يعني خيال كنيد كه دختركان خرد سال چه حريص ميباشند بر ديدن بازيها
آنقدر ايستادم من وآنحضرت نيز براى خاطرمن مى ايستاد وذرين غايت خلق وحسن معاشرت آنحضرت ومحبت وعنايت
اوست بعايشه * متفق عليه * وعنها قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاعلم اذا كنت عني راضية * وهم از
عايشه است كه كفت كفت مرا آنحضرت بدرستيكه هرآينه من ميدانم وقتيكه ميباشي تو ازمن راضي وخرسند * واذا كنت علي
غضبى * وميدانم من وقتي كه مى باشي تو برمن خشم كين غضبى بروزن سلمى زن خشم كين * فقلت من اين تعرف ذلك *
پس كفتم من ازكجامى شناسي تو آنرا * فقال اذا كنت عني راضية * پس كفت آنحضرت وقتيكه ميباشي تو ازمن راضى
* فانك تقول لاورب محمد * پس بدرستيكه توميكوئى نيست اينچنين سوكند بپروردكار محمد يعني سوكند بخدا مخو ري
مضاف بنام من * واذا كنت علي غضبى قلت لاورب ابراهيم * وقتيكه مى باشى توبرمن خشمكين ميكوي نيست اينچنين سوكند
به پروردكار ابراهيم يعني نام مرانمى برى وپروردكار ابراهيم ميكوئى * قالت قلت اجل * كفت عايشه كفتم من آرى
همچنين است * والله * بخدا سوكند * يارسول الله ما اهجر الا اسمك * ترك نمى دهم مكرنام ترا يعني هجران من در حالت
غضب كه اختيار دروى مسلوب ومغلوب ميكردد نيست مكرنام ترانه ذات شريف ترا ودل من مستغرق است در محبت تو
ومشغوف است بدان تو وطيبى كفته ذكرلفظ هجراشارتست كه وي متالم ومتاذى است بترك اسم شريف چنانكه متالم ميشود
محب برهجران محبوب بى اختيار * متفق عليه * وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعا
الرجل امرأته الى فراشه * كفت آنحضرت چون بخواند و بطلبد مرد زن خود را بسوى جامهٔ خواب خود * فابت *
پس اباآرد آنزن وسركشى كند و نيايد بسوى او * فبات غضبان * پس شب كند مرد خشمكين * لعنتها الملائكة * لعنت
ميكنند آنزن را فرشتكان * حتى تصبح * تا آنكه صبح كند زن يعنى تمام شب لعنت ميفرستند * متفق عليه وفى رواية لهما *
ودرروايتى مربخارى ومسلم را آمده * قال والذى نفسي بيده * كه كفت آنحضرت سوكند بخداى كه بقاى ذات من در
دست قدرت اوست * ما من رجل يدعوا امرأته الى فراشه * نيست هيچ مردي كه بخواند زن خود را بسوي فراش خود
* فتابى عليه * پس اباآرد وسركشي كند زن بران مرد * الاكان الذى فى السماء ساخطا عليها * مكرآنكه باشد آنكس كه
درآسمانست يعنى فرشتكان چنانكه درروايهٔ سابقه تصريح كرده بدان خشم كننده وناراضي شونده بران زن * حتى
يرضي عنها * تاآنكه خشنود كردد مرد بزن وتواند كه مراد بالذى فى السماء ذات مقدس الهى باشد باعتبار
امروقدرت وى سبحانه دران و طيبى كفته چون تعبيركرده ميشود ازرحمت وغضب الهى تعالى
بقرب نزول وى برخلق تخصيص كرده ميشود آسمان بدكرودر حقيقت اين ازمنشابهات وحكم آن معلوم

* وعن اسماء ان امرأة قالت * روايتست از اسماء بنت ابی بكر صديق رضي الله عنه وعنها كه زنی گفت است * يا رسول الله ان لي ضرة * بدرستي مرا انباغي است ضرتان دو زن در زير يك مرد هر يكي ضرة ديكرا ست * فهل علي جناح ان تشبعت من زوجي * پس آيا هست برمن گناهی اكر ظاهر كنم يعنی بدروغ از شوهر خود يعنی بضره خود * غير الذی يعطيني * جز آنچه كه ميدهد مرا شوهر يعني بيشتر از آنچه ميدهد او را تا او را در خشم آرم واندوه كين كردانم واصل تشبع ظاهر كردن سيری وتشبع بسير آوردن باوجود آنكه سيری نيست * فقال المتشبع بما لم يعط * پس كفت آنحضرت ظاهر كننده ونماينده خود را بچيزی كه داده نشده است از نعمت ومال ومنال بقصد تكبر وتفاخر * كلابس ثوبي زور * مانند پوشنده دو جامه دروغ است كه ردا وازار است چنانكه جامه های عاريتی ميپوشد وچنان مينمايد كه در ملك اويند يا جامه های زهد می پوشد تا تشبه بزهاد كنند يا جامه های نفيس ميپوشد تا كواهی بدروغ دهد يا جامه برنكی ميپوشد وآستينهای جامه برنك ديكر ميكند تا بداند كه دو جامه پوشيده است * متفق عليه

* وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله عليه وسلم من نسائه شهرا * ايلا كرد آنحضرت از زنان خود يكماه يعنی سوكند خورد كه نه درآيد برايشان تا يك ماه وايلا بابي مشهور است درفقه از كتاب طلاق * وكانت انفكت رجله * وبود كه ازهم جدا شده بود بند پای شريف وی بسبب افتادن آنحضرت از پشت اسپ برزمين از بعضی روايات مفهوم ميكردد كه خراشی در پای مبارك واقع شده بود وتحقيق آنست كه بند پای كشاده بود انفكاك جدا شدن اجزاي قدم از يكديكر * فاقام في مشربة * پس اقامت كرد آنحضرت در غرفه اقامت ارام كردن بجای ومشربه بفتح ميم وسكون شين معجمه وضم را وفتح آن وبموحد بالاخانه ودرخانهای آنحضرت كه از خشت خام برآورده ولچوب وپوست خرما پوشيده بود بالاخانه نيزبود * تسعا وعشرين ليلة * اقامت كرد بست ونه شب ودرون خانه در حجرات نسا نرفت * ثم نزل * پستر فرود آمد بعد از بست ونه روز از مشربه ودرآمد براهل خانه * فقالوا * پس كفتند مردم * يا رسول الله آليت شهرا * سوكند يكماه خورده بودی وماه سی روز ميباشد ودر بست ونه روز چون فرود آمدي * فقال ان الشهر يكون تسعا وعشرين * پس كفت آنحضرت بدرستيكه ماه ميباشد بست ونه روز از احاديث صحيح معلوم ميشود كه ماهي كه آنحضرت درو نشسته بود بست ونه روز برامده بود فافهم * رواه البخاري

* وعن جابر قال دخل ابوبكر رضي الله عنه يستاذن علی رسول الله صلی الله عليه وسلم * كفت جابر درآمد ابوبكر درحاليكه طلب اذن ميكند آنحضرت را كه درآيد بر آنحضرت * فوجد الناس جلوسا ببابه * پس يافت ابوبكر مردم را نشسته بر در آنحضرت يعني در مسجد * لم يؤذن لاحد منهم * اذن كرده نشده مر هيچ يكي را از مردم بدرون آمدن * فاذن لابي بكر * پس اذن كرده شد مر ابی بكر را * فدخل * پس درآمد ابوبكر * ثم اقبل عمر * پستر پيش آمد عمر رضي الله عنه * فاستاذن * پس طلب اذن كرد عمر * فاذن له * پس اذن كرده شد مر عمر را * فوجد النبي صلی الله عليه وسلم جالسا حوله نساؤه * پس يافت عمر آنحضرت را درحاليكه نشيننده اند كرد آنحضرت زنان وی * واجما ساكتا * اندوهكين خاموش وجم وجوم خاموش شدن از اندوه وخشم ودر نهايه كفته واجم ترش روی سرفرو افكنده از سختي اندوه * فقال * پس كفت عمر ودر بعض نسخ فقلت پس كفتم من بدل يا بزبان * لاقولن شيئا اضحك النبي * هرآينه بكويم من چيزيرا يعني سخني را كه بخنداند پيغمبر را * صلی الله عليه وسلم فقال * پس كفت عمر * يا رسول الله لو رايت بنت خارجة * اكر ميديدی تو دختر خارجه را مراد زوجه خود را مبداارد * سالتني النفقة * سوال كرد وطلبيد از من نفقه را * فقمت اليها * پس استادم من بسوی دختر خارجه * فوجأت عنقها * پس زدم . ماليدم من دست كردن او را يعني اكرزن من از من نفقه بطلبد بزنم مشتی بر كردن او را يا زايد از طلب كردن * فضحك رسول الله * پس بخنديد پيغمبر خدا * صلی الله عليه وسلم وقال هن حولي كما تری يسالنني النفقة * وكفت اين زنان بيكه كرد من نشسته اند چنانكه می بينی مي طلبند از من نفقه * فقام ابوبكر الی عايشة * پس باسناد

ابوبكر بسوی عایشه * يجأ عنقها * در حاليكه ميزند بركردن عايشه * وقام عمر الى حفصة يجأ عنقها * وبايستاد عمر بسوي حفصه درحاليكه ميزند بركردن او * كلاهما يقول تسألين رسول الله صلى الله عليه وسلم * در حاليكه ابوبكر وعمر هردو وميكويند بعايشه وحفصه طلب ميكنيد شما از آنحضرت * ما ليس عنده * چيزيكه نيست نزدوی از نفقه * نقلن * پس كفتند عايشه وحفصه * والله لا نسال رسول الله * سوكند بخدا نمي طلبيم از پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم شيئا ابدا ليس عنده * چيزي هميشه كه نيست نزدوي * ثم اعتزلهن شهرا * پستر دوركرد زنان را وكوشه كرفت از ايشان آنحضرت يكماه * او تسعا وعشرين * يا بيست ونه روز شك راويست بجهت كوتني وانده وهيكه از ايشان بخاطر شريف وي رسيده * ثم نزلت هذه الاية * پستر فرود آمد اين آيت كه * يا ايها النبي قل لازواجك حتى بلغ * تا آنكه رسيد اين كلمه را كه * للمحسنات منكن اجرا عظيما * حاصل معني آيه اينست كه امرشد از جانب پروردكار تعالى با آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه بكو بزنان خود اكر ميخواهيد شما دنيا را بيائيد تا همه شما را سرده هم وبكذارم واكرخدا ورسول خدا را ميخواهيد آماده كردانيده است وى تعالى مرنيكوكاران را ازشما ثوابي بزرك * قال فبدأ بعائشة * كفت جابر پس آغاز كرد آنحضرت در كفتن اين قول بعائشه يعنى اول ازعائشه شروع كرد كه محبوب تر ونزد يكتر بود بوى * فقال يا عائشة اني اريد ان اعرض عليك امرا * پس كفت آنحضرت اي عايشه بدرستيكه من ميخواهم كه اظهار كنم وبكويم بتو سخني را كه * احب ان لا تعجلي فيه * دوست ميدارم كه شتابي نكني تو در جواب آن سخن * حتى تستشيري ابويك * تا آنكه كنكاش كنى تو بپدر ومادر خود را * قالت وما هو * كفت عايشه وچيست آن سخن * يا رسول الله فقرأ عليها الاية * پس خواند آنحضرت برعايشه اين آيت را كه فرود آمده * قالت افيك يا رسول الله استشير ابوي * كفت عايشه آيا درحق تو ودر اراده تو طلب مشورت ميكنم پدر ومادر خود را * بل اختار الله ورسوله * بلكه اختيار ميكنم وميكزينم خدا ورسول خدا را * والدار الاخرة * واختيار ميكنم سراي آخرت را وچون عايشه آنحضرت را راضي ساخت كفت * واسألك ان لا تخبر امرأة من نسائك * وسوال ميكنم ترا كه خبر نكني زني را از زنان خود * بالذي قلت * بآنچيزكه كفتم من مقصود عايشه رضي الله عنها آنست كه زنى ديكر نداند كه من خدا ورسول خدا را اختيار كرده ام تا امراو محتمل ومتردد باشد وشايد كه يكى از ايشان دنيا را اختيار كند واز حباله عقد آنحضرت بيرون رود واين از غايت محبت وغيرت عايشه رضي الله عنها با نحضرت است صلى الله عليه وسلم * قال لا تسألني امرأة منهن الا اخبرتها * كفت آنحضرت نمي پرسد مرا زنى ازين زنان تو رامكر آنكه خبر ميدهم اورا بانچه كفتي تو شايست آنكه ازخود نكويم اما بعد ازپرسيدن اكرنكويم بي مهري وبي شفقتي كرده باشم برايشان وحقتعالى مرامظهر شفقت ونصيحت ورحمت مرعالميانرا آفريده * ان الله لم يبعثني * بدرستي كه خداي تعالى نه برانكيخته است مرا * معنتا * درعنت اندازنده كسى را * ولا متعنتا * ونه درعنت افتاده وعنت بتحريك فساد واثم وهلاك ومشقت وشدت * ولكن بعثني معلما ميسرا * وليكن برانكيخته است مرا تعليم كننده احكام دين را وطريق رشد وهدايت را بمردم وآسان كننده كار را برايشان واين ازنهايت قوت استقامت آنحضرت در دين ونصيحت وشفقت وي بود برامت كه باوجود محبت كه با عايشه داشت براي خاطر وي ترك حق نكرد صلى الله عليه وسلم * رواه مسلم *

* وعن عايشة رضي الله عنها قالت كنت اغار على اللائي وهبن انفسهن لرسول الله صلى الله عليه وسلم * كفت عايشه بودم كه غيرت ميكردم بران زناني كه بخشيدند نفسهاي خود را مررسول خدا را صلى الله عليه وسلم وكفته اند كه غيرت اينجا بمعني عنت ايست كه لازم اوست فتدبر * فقلت اتهب المرأة نفسها * پس ميكفتم ايامي بخشد زن نفس خود را * فلما انزل الله تعالى * پس هنكامي كه فرستاد خداي تعالى اين آيت را * ترجي من تشاء منهن وتؤوي اليك من تشاء * تا خير مي كني وپس مي اندازي هركرا ميخواهي اززنان وجاي ميدهي هركرا ميخواهي * ومن ابتغيت ممن عزلت * وهركرا بطلبي از آن كسيكه دور انداز ي * فلا جناح عليك * پس نيست كناه برتو پس معلوم شد كه اكرزني هبه كند نفس خود را

لازم نمی انتد قبول آن بر آنحضرت اگرخواهد قبول کند واگرخواهد رد کند * قلت * عایشه میگوید گفتم من * ما ری ربك الا يسارع فی هواك * نمي بینم پروردگار ترا مگر آنکه شتابي میکند در رضای تو وخواهش تو و هرچه تو میخواهی و میل داري دمان میکند * متفق علیه وحدیث جابر * وحدیث جابر که درا داء حقوق زنان واقع شده اول او این است * اتقوا الله فی النساء ذکر فی قصة حجة الوداع * ذکر کرده شد در قصهٔ حجة الوداع

* الفصل الثاني * عن عایشة رضی الله عنها انها کانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر * روایت است از عایشه که وی بود با آنحضرت در سفری * قالت فسابقته * گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت ومسابقت با یکدیگر دویدن بقصد پیشی کردن * فسبقته * پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را * علی رجلي * برهرد و پای خود درین کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبته بیدي وابصرته بعیني * فلما حملت اللحم * پس وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی تند ارشدم * سابقته فسبقني * مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا * قال هذه بتلك السبقة * گفت آنحضرت این سبقت من ترا دربدل آن سبقت است که تو کرده بودی مرا مقصود بیان حسن معاشرت وحسن صحبت واختلاط آنحضرت است با نساء خود خصوصا با عایشهٔ صدیقه که احب نساء وی بود رضي الله عنها * رواه ابوداود * وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله * بهترین شما نزد خالق وخدا بهترین شما است مر اهل خود را * وانا خیرکم لاهلي * ومن بهترین شما ام مر اهل خود را * واذا مات صاحبکم فدعوه * وچون بمیرد یار شما یعني کسی از شما که درمیان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب و قبائح ازرا مرا دنهي از غیبت مردها است چنانکه آمده است اذکروا موتاکم بالخیر وبعضی گفته که ترک دهید مصیبت وبکا ونالیدن را بر مرده وبعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از میان شما بکذرم وازعالم بروم تحسر وتلهف برمن نکنید که مردن ازا خلفا است از همرفایت و بوعدهٔ الهی امر شما بخیر وصلاح خواهد بود وفهم این معني از لفظ خالي از بعدی نیست اما مناسبت از کلام سابق ظاهر تراست فافهم * رواه الترمذي والدارمي ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلي * روایت کرد این حدیث را بتمام ترمذي ودارمي وروایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول او لاهلي واذا مات صاحبکم الی اخره در روایت او مذکور نیست * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرأة اذا صلت خمسها * زن چون بگزارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی * وصامت شهرها * وروزه دارد ماه رمضان را * واحصنت فرجها * ونگاهدارد عورت خود را * واطاعت بعلها * وفرمان برداری کند شوهر خود را درانچه متعلق بحق نکاح است از وطي وجز آن * فلتدخل من ای ابواب الجنة * پس گو که درآید آن زن از هردری از درهای بهشت * رواه ابونعیم فی الحلیة * روایت کرده است او را ابونعیم بضم نون در حلیة الاولیا که نام کتابی است در علم حدیث و دروی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لوکنت آمر احدا ان یسجد لاحد * اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مریکی را * لامرت المرأة ان تسجد لزوجها * هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه وبیان امر کمال وجوب طاعت زوج است برزن * رواه الترمذي * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها راض * هر زني که بمیرد وحال آنکه شوهر آن زن ازوی راضی است * دخلت الجنة * درمی آید آن زن بهشت را * رواه الترمذي * وعن طلق * بفتح طاء مهمله وقاف * بن علي * صحابی است از جماعهٔ ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا الرجل دعا زوجته لحاجة * گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت خود * فلتاته * پس باید که بیاید آن زن شوهر بود را * وان کانت علی التنور * واگرچه باشد آن زن بر تنور یعني اگرچه مشغول باشد بشغل ضروری واحتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در تنور بسته باشد وشوهر بطلبد وگفته اند که این بر تقدیری است که باشد

تا ان مرد زوج را زیرا که زن چون خواهد او زاد درین حالت راضی شد با تلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن باشد که اگرچه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در رنك تعليق بمحال * رواه الترمذي * وعن معاذ رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تؤذي امرأة زوجها في الدنيا * ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا * الا قالت زوجته من الحور العين * مگر آنکه می گوید زوجهٔ آن مرد که از حور عین است و عین بکسر عین جمع عيناء زن بزرگ چشم * لا تؤذيه قاتلك الله * ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدا او تعالی دعا بد است برای آن زن * فانما هو عندك دخيل * زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب و نیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی در آید و از ایشان نبود * يوشك ان يفارقك الينا * نزدیک است که جدائی میکند وی ترا و می آید بسوی ما یعنی می در آید وی در بهشت و تو در دوزخ میدرائی و یوشك برای ان گفت که جزم نیست به بودن وی از اهل بهشت * رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب

* وعن حكيم بن معوية القشيري * بضم قاف وفتح شين معجمه منسوب بقشير بن كعب تابعي لابيت نسائی گفته که لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرابي حسن الحديث * عن ابيه * روایت میکند از پدر خود که معاویة بن حیدة بفتح حاي مهمله وسکون تحتانیه وبدال مهمله * قال * گفت پدر وی * قلت * گفتم من * يا رسول الله ما حق زوجة احدنا عليه * چیست حق زن یکی از ما بروی * قال ان تطعمها اذا طعمت * گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی ترا او را وقتی که بخوری تو * وتكسوها اذا اكتسيت * و بپوشانی تو او را وقتیکه بپوشی تو و در بعضی روایات مما طعمت ومما اكتسيت یعنی بخورانی او را از آنچه میخوری تو و بپوشانی از آنچه میپوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گویا مراد ورای نفقهٔ واجب است والله اعلم * ولا تضرب الوجه * وانیکه نزنی تو روی او را از اینجا مفهوم میشود که اگر بر غیر روی زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد وزدن بر روی منهی عنه است مطلقا بهر حال * ولا تقبح * و نسبت بقبح و بدی نکنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحك الله بناحق * ولا تهجر الا في البيت * وانیکه هجران نکنی او را و جدائی نکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانهٔ دیگر بیتوتت نکنی و قاعده درین باب نص قرآن است که فرمود واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن في المضاجع واضربوهن * رواه احمد وابوداود وابن ماجة * وعن لقيط * بفتح لام وکسر قاف وسکون تحتانیه و در آخر طای مهمله * بن صبرة * بفتح صاد مهمله وکسر بای موحده در صحابی مشهور است معدود در اهل طائف * قال قلت * گفت گفتم * يا رسول الله ان لي امرأة في لسانها شيء * بدرستیکه مرا زنی است که در زبان او چیزی است * يعني البذاء * میخواهد وی از شی بذا را بفتح موحده وذال معجمه ممدوده بمعنی فحش و بد زبانی و بیهوده گوئی * قال طلقها * گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را * قلت ان لي منها ولدا * گفتم چگونه طلاق دهم که مرا از آن زن فرزند است ولد بواحد و متعدد هر دو واقع میشود * ولها صحبة * و مرا و را صحبت است با من که نا خوشیم از ان * قال فمرها * گفت آنحضرت پس امر کن ان زن را * يقول عظها * میگوید آنحضرت پند کن او را این قول راوی است از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرها * فان يك فيها خير فستقبل * پس اگر باشد در ان زن نیکی بس زود باشد که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش * ولا تضربن ظعينتك * و مزن تو زن اصیل خود را * ضربك اميتك * ما نند زدن تو امهٔ خود را ظعینة بظای معجمه بر وزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاهی زن بی هودج را نیز گویند و گاهی هودج بی زن را هم گویند و گویا مراد اینجا رفیقه و صاحبه است که زن حره را بان وصف توان کرد و امیه بضم همزه و تشدید یا تصغیر امت است * رواه ابوداود * وعن اياس * بکسر همزه و تخفیف یا * بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تضربوا اماء الله * گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید اماء خدا را مراد زوجات اند زیرا که مرد ان غلامان

خدا اند وزنان را امان * فجاء عمر الى رسول الله * پس آمد عمر رض بسوى پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقال * پس
گفت عمر * ذئرن النساء على ازواجهن * دلير شدند زنان بر مردان خود وبفرمانى كردند بر ايشان بشنيدن اين سخن
ذئرن بذال معجمه وهمزه بر وزن دليرى كردن * فرخص في ضربهن * پس رخصت كرد آنحضرت در زدن زنان * فاطاف
بآل رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس گرد گشتند وفرود آمدند باهل بيت آنحضرت اطاف اينجا بهمزه تصحيح كرده اند
ودرثانى بى همزه بوده وبياى معنى مهيا آيد ودر تصحيح مصابيح هردوجا بهمزه است * نساء كثير * زنان بسيار * يشكون ازواجهن *
درحاليكه گله ميكنند مردان خود را بسبب زدن ايشان زنان را * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد طاف بآل محمد صلى الله
عليه وسلم نساء كثير يشكون ازواجهن ليس اولئك بخياركم * نيستند آن مردان كه ميزنند زنان خود را نيكان شما يعنى
نيك نمى كنند كه ميزنند زنان را * رواه ابوداود وابن ماجة والدارمى * وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ليس منا من خبب امرأة على زوجها * نيست از ما وبر طريقه ما كسيكه فريب دهد زنى را بر شوهر وى * او عبدا على
سيده * يا بنده كند غلامى را بر خواجه او يعنى تبدل دهد زن بر مرد وبنده را غلام بر خواجه گويد تخبيب بخاى معجمه
وموحدتين فريفتن وخداع دادن وفاسد كردن است * رواه ابوداود * وعن عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان من اكمل المؤمنين ايمانا * بدرستيكه از كاملترين مسلمانان از روى ايمان * احسنهم خلقا والطفهم
باهله * نيكوترين مسلمانان است از روى خلق وزياده كنند ترين ايشانست باهل وعيال خود زيرا كه آزار وخشونت
از خيانت ايشان بسيار ميرسد وباوجود آن خوش خلقى ونرم خوئى كردن از كمال ايمان وزيادتى صبر است * رواه الترمذي
* وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلقا * كاملترين مسلمانان از روى
ايمان نيكوترين ايشان است از روى خلق * وخياركم خياركم لنسائهم * وبهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را
* رواه الترمذى وقال هذا حديث حسن صحيح ورواه * وروايت كرد آنرا * ابوداود الى قوله * تا قول وى
* خلقا * وعن عايشة قالت قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم من غزوة تبوك * گفت عايشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ
تبوك بتقديم مثناة بر موحده موضعى مشهور از شام وآخر غزوات آنحضرت اين غزوه است كه در سنه تاسع واقع شد
* او حنين * يا قدوم آورد از غزوه حنين شك راويست وحنين بضم حا وفتح نون اولى نام جائى است بر چند مرحله
از مكه واين غزوه متصل فتح مكه است كه در سنه ثامنه بود * وفي سهوتها ستر * ودر صفه خانه عايشه پرده بود وسهوة بفتح
سين مهمله وسكون ها مانند صفه وخانهٔ خورد مشابه مخدع وخزانه يا طاقى كه نهاده ميشود در روى چيزى وستر بكسر سين
وسكون فوقيه پرده * فهبت ريح * پس وزيد بادى * فكشفت ناحية الستر عن بنات لعايشة لعب * پس بكشاد باد در جانب
پرده از دختركان كه مر عايشه را بود كه بازى ميكرد عايشه بدان لعب بيان بنات است بضم لام وفتح عين جمع لعبه
آنچه دختران بدان بازى ميكنند وازخرقها وپارچها ميسازند * فقال ماهذا يا عايشة * پس گفت آنحضرت چيست اين لعب
اى عايشه * قالت بناتى * گفت عايشه اين دختران منند * ورأى بينهن فرسا له جناحان * وديد آنحضرت ميان لعبتها
صورت اسپى راكه مر اورا دو بازو است * من رقاع * بكسر را از رقعها ورقعه بمعنى خرقه وقرطاس * فقال ما هذا الذى ارى
وسطهن * پس گفت آنحضرت چيست اين چيزى كه مى بينم درميان اين لعبتها * قالت فرس * گفت عايشه اين اسپ است
وبمثال اواست * قال وما هذا الذى عليه * گفت آنحضرت وچيست اين چيزى كه بر وى است * قالت جناحان *
گفت عايشه اين دو بازوى اسپ است * قال فرس له جناحان * گفت آنحضرت بطريق تعجب اسپى كه مر اورا دو
بازو است * قالت اما سمعت ان لسليمان خيلا لها اجنحة * گفت عايشه بحضرت آيا نشنيده توكه سليمان را اسپان
بودند كه مر آن اسپانرا بازوها بود كه مى پريدند وتخت او را بر هوا ميبردند * قالت فضحك حتى بدت نواجذه *
گفت عايشه پس بخنديد آنحضرت تا آنكه ظاهر شدند انيابهاى درونى وى مانند آنكه اينجا ميگويند چون آنحضرت تجويز كرد

بازی کردن عایشه را باین لعبتها و صورتها جواب میدهند که مراد از لعبتها صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که
حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است یا از جهت آنکه لعب صغار است انه استخفاف است
والله اعلم * رواه ابوداود * الفصل الثالث * عن قيس بن سعد * صحابی است
انصاری خزرجی بلند بالا است صحبت داشت با آنحضرت ده سال مردی بود سطبر بسیار بلند قامت سید جواد جلد او زند
عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز از کبار صحابه است * قال اتیت
الحیرة * گفت قیس ابن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه بعد وی را شهری معروف قدیم است نزدیک
کوفه * فرأیتهم یسجدون لمرزبان لهم * پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبان را که مر ایشان را بود مرزبان
بفتح میم و سکون را و ضم زای فارسی شجاع مقدم بر قوم * فقلت لرسول الله * پس گفتم من مر آینه پیغمبر خدا را * صلی الله
علیه وسلم احق ان یسجد له * سزاوار تر است که سجده کرده میشود مر او را * فأتیت رسول الله * پس آمدم پیغمبر خدا را
* صلی الله علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة * پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را * فرأیتهم یسجدون لمرزبان *
پس دیدم مر ایشان را که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشان را بود * فانت احق بان یسجد لك * پس تو سزاوار تری بآنکه
سجده کرده شود مر ترا * فقال لی * پس گفت آنحضرت مرا * ارأیت لو مررت بقبری * خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من * اکنت
تسجد له * آیا هستی تو که سجده میکنی تو قبر مرا * فقلت لا * پس گفتم نمی کنم * فقال لا تفعلوا * پس گفت آنحضرت نکنید
سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید آلان جهت اکرام و اجلال و هیبت و جلال من میکنید و چون من ازین عالم بروم و در
پرده شوم سجده نمیکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملك او زائل نکردد * لو کنت امرا احدا ان یسجد
لاحد * اگر من بودمی که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را * لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن * مر اینه امر
میکردم زنان را که سجده کنند مر شوهران خود را * لما جعل الله علیهن من حق * از جهت آنچه کردانیده است خدایتعالی
مردان را بر زنان از حق * رواه ابوداود و رواه احمد عن معاذ بن جبل * وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه * گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در دنیا و آخرت در چیزی
که زد زن خود را برانچیز ولیکن اگر رعایت کند حد زد و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید * رواه ابوداود و ابن
ماجة * وعن ابی سعید الخدری قال جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن عنده * گفت ابوسعید خدری
آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم * فقالت زوجی * پس گفت آن زن شوهر من * صفوان بن
المعطل * بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی است که در افك عایشه وی نسبت میکردند آن شنیعه را
* یضربنی اذا صلیت * میزند مرا وقتی که نماز میگزارم * ویفطرنی اذا صمت * و میکشاید روزه مرا وقتی که روزه
میدارم * ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس * و نمی گزارد نماز بامداد را تا آنکه برمی آید آفتاب * قال * گفت ابوسعید
* وصفوان عنده * و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد * قال * گفت ابوسعید * فسأله عما قالت * پس
پرسید آنحضرت صفوان را از چیزی که گفت زن او * فقال * پس گفت صفوان * یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت *
اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم * فانها تقرأ بسورتین * پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو
سوره را یعنی دراز میکند قرائت را * وقد نهیتها * و بتحقیق منع کرده ام من او را * قال فقال رسول الله * گفت ابوسعید
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * لو کانت سورة واحدة لكفت الناس * اگر می بود قرائت یك سوره هر آینه
بسنده کی میکرد مردم را * قال * گفت صفوان * واما قولها یفطرنی اذا صمت * اما قول این زن که روزه میکشاید
مرا وقتی که روزه میدارم * فانها تنطلق تصوم * پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است
بروزه داشتن * وانا رجل شاب * و من مردی جوان ام * لا اصبر * شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع * فقال رسول الله *

روزه نداردهيچ زني مگر باذن شوهر خود * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم لا تصوم المرأة الا باذن زوجها * ورضاء او * واما قولها انى لا اصلى حتى تطلع الشمس * واما قول اين زن كه من نماز نميگزارم تا آنكه مي برآيد آفتاب * فانا اهل بيت قد عرف لنا ذاك * پس بيش آنست كه ما اهل بيتم كه بتحقيق شناخته شده است براي ما آن يعني عادت قوم ما اينچنين واقع شده است * لا نكاد نستيقظ حتى تطلع الشمس * نزديك نيست كه بيدار شويم ما تا آنكه مي برآيد آفتاب واين بسبب آنست كه شبها در آب دادن زراعت وباغ بيدار ميباشيم ودر شب خواب ميسر نمي شود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب مي باشيم * قال * گفت آنحضرت * فاذا استيقظت يا صفوان فصل * پس وقتي كه بيدار كردي اي صفوان بگزار نماز را ودر قبول عذر او با وجود تقصير تنبيه وهما لغه است در رعايت ثبوت حق رجال بر نساء * رواه ابو داود وابن ماجة * ودر بعضي نسخ ذكر ابن ماجه نيست * وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان في نفر من المهاجرين والانصار * روايت است از عايشه كه آنحضرت بود در جماعت از مهاجرين وانصار * فجاء بعير فسجد له * پس آمد شتري پس سجده كرد مر آنحضرت را * فقال اصحابه * پس گفتند ياران آن حضرت * يا رسول الله تسجد لك البهائم والشجر * سجده ميكنند ترا چهارپايان ودرختان * فنحن احق ان نسجد لك * پس ما سزاوارتريم بآنكه سجده كنيم مر ترا * فقال اعبدوا ربكم * پس گفت آنحضرت عبادت كنيد پروردگار خود را * واكرموا اخاكم * وگرامي وعزيز داريد برادر خود را عبارت از ذات شريف خود داشتند * ولو كنت آمر احدا ان يسجد لاحد * واگر ميبودم كه امر ميكردم من هيچ يكي را كه سجده كند يكي را * لامرت المرأة ان تسجد لزوجها * هرآينه امر ميكردم زن را كه سجده كند مر شوهر خود را * ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود * واگر امر ميكرد مرد زن را كه ببرد سنگ را از كوه زرد بسوي كوه سياه * ومن جبل اسود الى جبل ابيض * وببرد سنگ را از كوه سياه بسوي كوه سفيد * كان ينبغي لها ان تفعل * بود سزاوار مر او را كه بكند اين كار را وذكر الوان مر جبال را مبالغه است در بعد اين جبال از يك ديگر زيرا كه يافته نميشوند اين جبال باين صفت نزديك يك ديگر * رواه احمد * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة لا يقبل لهم صلوة * سه كس اند كه پذيرفته نميشود براي ايشان هيچ نمازي يعني تمام نميشود براي ايشان ثواب آن اگرچه صحيح باشد شرعا وحاصل ميگردد بدان ابراي ذمه * ولا يصعد لهم حسنة * وبالا نمي رود براي آن سه كس نيكي * العبد الآبق * يكي از ان بنده گريخته * حتى يرجع الى مواليه * تا آنكه باز آيد بسوي صاحبان خود * فيضع يده في ايديهم * پس مي نهد آن بنده دست خود را در دستهاي ايشان ومي در آيد در تصرف وخدمت ايشان ذكر موالي بلفظ جمع گويا اشارت است بمولي واولاد ويعني بآنها نيز وفاداري كند * والمرأة الساخط عليها زوجها * دوم زني كه خشم كننده است بر ان زن شوهر وي * والسكران حتى يصحو * سيوم مست تا آنكه هشيار گردد * رواه البيهقي في شعب الايمان * وعن ابي هريرة قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم اي النساء خير * گفت ابو هريرة گفته شد مر آنحضرت را كدام يكي از زنان بهتر است * قال التي تسره اذا نظر * گفت آنحضرت بهترين زنان آن زني است كه شاد وخوش گرداند مرد را چون نگاه كند بروي * وتطيعه اذا امر * وفرمان برداري كند مرد را چون امر كند مر او را وبفرمايد او را كاري * ولا تخالفه في نفسها * ومخالفت نكند آن زن مرد را در ذات خود * ولا في مالها * ونه در مال خود يعني مالي كه در دست وتصرف اوست يا مالي كه در ملك اوست ومرد فقير باشد پس صرف كند بروي * بما يكره * مخالفت كند بچيزي كه مكروه وناخوش دارد مرد را * رواه النسائي والبيهقي في شعب الايمان * وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اربع من اعطيهن * گفت آنحضرت چهار خصلت اند كه هر كه داده شوند آن چهار خصلت * فقد اعطي خير الدنيا والآخرة * پس تحقيق داده شد او را نيكي هر دو جهان * قلب شاكر * دلي شكر گوينده مر منعم را بر نعمت هاي وي ودوست دارنده او را ودانند كه هرچه هست از نعمت از وست * ولسان ذاكر * وزبان ذكر كننده مر خدايرا

عزاسمه * وبلى على البلاء صابر * زنى بر بلا صبر كنند و شكيبائى نما يند و جزع و اضطراب نه نما يند * و زوجة لا تبغيه خونا * و زنى كه طلب نميكند مرد را خيانت * فى نفسها ولا فى ماله * در نفس خود و نه خيانت كننده در مال مرد در حديث سابق فى مالها بود و دراينجا فى ماله فافهم * رواه البيهقي فى شعب الايمان * باب الخلع والطلاق * خلع بضم اسم است از خلع بفتح بمعني كشيدن وبيرون آوردن واكثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامه و موزه و نعلين و در شرع عبارتست از باز خريدن زن نفس خود را از مرد بكابين وجز آن و بمعني مطلق طلاق نيز آمده است و طلاق در لغت كشادن و رها كردن و طليق اسيرى كه رها كرده شد و طليق الوجه وطليق اللسان كشاده روو كشاده زبان و در شرع رها كردن و كذاشتن مرد زن را از قيد نكاح * الفصل الاول * عن ابن عباس ان امرأة ثابت بن قيس اتت النبي صلى الله عليه وسلم * روايت است از ابن عباس كه زن ثابت بن قيس كه از انصار بود آمد نزد انحضرت * فقالت * پس كفت آنزن * يا رسول الله ثابت بن قيس ما اعتب عليه فى خلق ولا دين * ثابت بن قيس عتاب نميكنم وخشم نميكيرم من بروي در خوى و عادت وى و نه در دين وي يعنى مفارقت نميكنم وجدائى نمى خواهم از وي از جهت آنكه بد خلق است و در دين وى نقصان است ولكن بالطبع نزد من مكروه است و ميترسم كه از من نسبت بوى چيزي واقع شود كه خلاف حكم اسلام است در صحبت نكاح از ناسازكارى و كفران نعمت زوج و اينست مراد بقول وى * ولكني اكره الكفر فى الاسلام * وليكن من مكروه ميدارم كفر را در اسلام و ميكويند كه وى رضي الله عنه بسيار بد روو قصير القامت بود و امرأة وى بسيار جميله بود و نام او نيز جميله بود و دختر عبد الله بن ابي بود و بعضي كفته اند كه حبيبه بنت سهل الانصاري بود * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتردين عليه حديقته * پس كفت انحضرت آيا باز ميكردانيد هي بر ثابت بن قيس باغچه او را كه در مهر تو بتو داده * فى الصراح حديقه مرغزار با درخت * قالت نعم * كفت آري ميدهم حديقه را كه داده است بمن * قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقبل الحديقة * كفت آنحضرت بثابت بن قيس قبول كن حديقه را * وطلقها تطليقة * وطلاق ده او را يك طلاق و در رفقه ثابت شده كه خلع طلاق بائن است * رواه البخاري * وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهي حائض * روايت است از ابن عمر كه وي طلاق داد زنى را كه مرا و را بود در حال آنكه آنزن حائض بود * فذكر عمر لرسول الله * پس ذكر كرد عمر رضي الله عنه مر پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * يعنى رفته با نحضرت كفت كه اين كار كرده است * فتغيظ فيه رسول الله * پس خشمكين شد از جهت اين كار پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ثم قال ليراجعها * پس تر كفت آنحضرت بايدكه مراجعت كند ابن عمر بآن زن * ثم يمسكها * پستر بايد كه نكاه دارد آنزن را نزد خود * حتى تطهر * تا آنكه پاك شود از حيض * ثم تحيض * پستر باز حيض آرد * فتطهر * پس پاك شود از حيض دوم * فان بدا له ان يطلقها * پس اكر ظاهر شود و اخوش آيد او را آنكه طلاق دهد او را * فليطلقها طاهرا * پس كو كه طلاق دهد او را در حالى كه پاك است آنزن * قبل ان يمسها * پيش از آنكه مساس كند او را و جماع كند باوى * فتلك العدة التي امر الله ان تطلق لها النساء * پس آن مذكور كه طلاق دادن است در حالت مذكوره عدتى است كه امر كرده است خداى تعالى كه طلاق كرده شوند در ان عدت زنان * وفى رواية * و در روايتى اين چنين آمده است كه كفت انحضرت بعمر رضي الله عنه * مره * امر كن ابن عمر را بمراجعت * فليراجعها * پس بايد كه مراجعت كند ابن عمر آن زن را * ثم ليطلقها طاهرا * پستر بايد كه طلاق دهد او را در حاليكه طاهر است اكر غير حامل باشد * او حاملا * يا در حاليكه حامل است * متفق عليه * و درين حديث دليل است بر حرام بودن طلاق در حال حيض بجهت آنكه مبادا اطلاق از جهت كراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه براى مصلحتى كه ديده است دران و در حالت طهر اين احتمال منتفي است و با وجود آن اكر طلاق دهد واقع ميشود و لهذا فرمود فليراجعها زيرا رجعت بعد از طلاق مى باشد مانند آنكه كفته اند فائده تاخير تا طهر ثانى چيست چرا در طهر اول طلاق نكويد جواب از ين سوال بچند وجه كفته اند يكى آنكه تا رجعت براى غرض طلاق نشود پس بايد كه نكاه دارد تا يك مدتى كه حلال

است در ورود طلاق دوم آنکه این عقوبت است او را بر معصیت او که طلاق داده است در حالت حیض سیوم انکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است دروی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا در حیض داده است چهارم انکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بر رود انچه در نفس او ست از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی و احب باشد والله اعلم * وعن عايشة رضي الله عنها قالت خيرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت عایشه مخیر کردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا متعه شما را بدهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید شما را نزد خدا اجری عظیم است * فاخترنا الله ورسوله * پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را * فلم يعد ذلك علينا شيئا * پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق نه سه نه یکی نه باینه و نه رجعی * متفق عليه * وازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی وباین قائل است ابوحنیفه وشافعی ومنقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علي رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگرچه اختیار کرد زوج را و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی بائن وغرض عایشه رد است بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی واحمد و بائن نزد ابي حنیفه و سه طلاق نزد مالك * وعن ابن عباس قال في الحرام يكفر * گفت ابن عباس در حرام کفارت میدهد یعنی اگر حرام کرد اند چیزی را بر نفس خود زوجه یا غیر آن بروی کفارت یمین است و آن شی حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است واقع میشود طلاق و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را بگوید تو بر من حرام یا حرام کرد انیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند کفارت دهد بعد از ان خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که * لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة * هر اینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام کرد انیدن آنحضرت صلى الله عليه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه وتعالى قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم چنانکه در حدیث آینده بیاید * متفق عليه * وعن عايشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يمكث * روایت است از عایشه رض که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت * عند زينب * نزد زینب * بنت جحش * بتقدیم جیم مفتوحه بر حاء مهمله ساکنه * وشرب عندها عسلا * و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را * فتواصيت انا وحفصة * پس شرط کردم و اتفاق دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عایشه اتفاق و اتحاد بود چنانکه میان پدران ایشان * ان ايتنا دخل عليها النبي * اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بروی پیغمبر * صلى الله عليه وسلم فلتقل * پس باید که بگوید هر یک از ما با آنحضرت * اني اجد منك ريح مغافير * بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر را * اكلت مغافير * آیا خوردهٔ تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح واقع شده است در کتاب مسلم مغافر بر وزن مساجد نام میوهٔ درختی است مشابه به صمغ در روی حلاوتی است و بوی وی بد مت و بوی وی یکگونه مشابهتی ببوی عسل دارد * فدخل على احدهما * پس در آمد آنحضرت بر یکی ازین دو که عایشه باشد یا حفصه ظاهرا ورا یاد نمانده است که بر کدام یکی در آمد * فقالت له ذلك * پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی در آمد آنحضرت را * فقال لا باس * پس گفت آنحضرت نیست باک * شربت عسلا * خورده ام عسل را * عند زينب بنت جحش فلن اعود له * پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آنرا * وقد حلفت * و بتحقیق سوگند خوردم که نخورم عسل را پس حرام کردانید آنحضرت عسل را بر خود * لا تخبري بذلك احدا * خبر مده باین هیچ یکی را تا ندانند از زوجهٔ مطهرهٔ او که خورد آنحضرت چیزی بدبوی را * يبتغي مرضات ازواجه * گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد

رضای زنان خود را * نزلت * پس فرود آمد این ایت * یا ایها النبي لم تحرم ما احل الله لك * ای پیغمبر برای چه حرام کردانیدی چیزیرا که حلال کردانیده است خدای تعالی برای تو * تبتغي مرضات ازواجك * طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم وسکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این ایت در تحریم عسل است ودر بعضی روایات آمده است که در تحریم ماریه است ودر رقصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شده و تطبیق نموده * متفق علیه *

* الفصل الثاني * عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * کفت ثوبان که مولای آنحضرت است ودر سفر و حضر خدمت میکرد که کفت آنحضرت * ایما امرأة سالت زوجها طلاقا * هرزنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را * فی غیر بأس * در غیر حالتی شدت وضرورت که داعی باشد و ملجاو مضطر کرداند او را بمفارقت وباس در اصل شدت حرب را کویند * فحرام علیها رائحة الجنة * پس حرام است بران زن بوی بهشت یعنی در هنکامیکه می یابند مقربان و محسنان در موقف * رواه احمد والترمذی و ابوداود و ابن ماجة والدارمی * وعن ابن عمران النبي صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق * دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اکرچه طلاق حلال ومباح است اما نزد خدا مبغوض ومکروه است وبسا چیزیکه مباح و روا باشد ومکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر وصلوة در زمین مغصوبه * رواه ابوداود * وعن علي رضی الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح * نیست طلاق دادن قبل از نکاح * ولا عتاق الا بعد ملك * ونیست آزاد کردن مکر بعد از ملك زیرا که طلاق فرع نکاح است وعبارتست از ازالهٔ ملك متعه پیش از وجود وی صورت ندارد وجائز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ایمهٔ تابعین است تعلیق طلاق را بنکاح چنانکه کوید هرزنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را کوید اکر من ترا نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح ونزد جمهور این جایز نیست وتحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است وهمچنین است کلام در عتاق * ولا وصال فی صیام * ونیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکنند جائز نیست واین از خصائص جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد * ولا یتم بعد احتلام * ونیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه وسکون فوقانیه یتیم شدن * ولا رضاع بعد فطام * ونیست شیرخوارکی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را وفتح آن وفطام بکسر فا * ولا صمت یوم الی اللیل * وجائز نیست خاموشی روز تا شب وهیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اکرچه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود ولیکن در دین اسلام منهي عنه است وصمت بفتح صاد خاموش بودن * رواه في شرح السنة * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملك * نیست نذر فرزند آدم را در چیزیکه مالك نیست چنانکه کوید مرخدا راست برمن که آزاد کنم این بنده را واین بنده در انوقت در ملك او نباشد واکر بعد از ان در ملك او در آید آزاد نشود * ولا عتق فیما لا یملك ولا طلاق فیما لا یملك * ونیست آزاد کردن در ان چیز که در ملك او نباشد و نیست طلاق در ان چیز که در ملك او نباشد * رواه الترمذي وزاد ابوداود ولا بیع الا فیما یملك * ونیست بیع مکر در چیزیکه مالك است * وعن رکانة * بضم را وتخفیف کاف * بن عبد یزید * صحابی قرشي مطلبی است حدیث او در حجازیین است از مسلمهٔ فتح است واز شجاعان عرب بود * انه طلق امرأته * روایت کرده که وی طلاق داد زن خود را * سهیمة * بضم سین مهمله وفتح ها وسکون تحتانیه * البتة * یعنی کفت انت طالق البتة وبت بمعني قطع است یعنی طلاق که هیچ پیوند نکذارد ومطلق جدا نی انداز د * فاخبر بذلك النبي * پس خبر داده شد بان پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * وکفته شد در حضرت وی که رکانه اینچنین طلاق داده است واخبر بلفظ معلوم نیز کفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را * وقال والله ما اردت الا واحدة * وکفت رکانه بخدا سوکند نخواسته ام ونیت نکرده ام من مکر یك تطلیقه را * فقال رسول الله صلی الله

از هردو علي وعايشه * وعن عايشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال طلاق الامة تطليقتان * طلاق داده
در طلاق اسعت يعني بد وطلاق حرام ميشود چنانكه حره بسه طلاق ودوطلاق در داده حكم سه طلاق دارد * وعدتها حيضتان
وعدت وي دو حيض است چنانكه عدت حره سه حيض است باين حديث كفته است امام ابوحنيفه كه طلاق متعلق است
بمرأة ونزد شافعي متعلق است بمرد ونيز معلوم ميشود كه عدت بحيض است نه بطهر * رواه الترمذي وابوداود وابن
ماجة والدارمي * الفصل الثالث * عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال المنتزعات * بكسر زاي زنانيكه مي كشند نفس خود را از شوهران خود وناسازكاري وبيفرماني مي كنند ايشان را
* والمختلعات * بكسر لام وزنانيكه خلع مي طلبند از شوهران * هن المنافقات * آنها اند منافقات ودرين تشديد وتغليظ
است وكويا اطلاق نفاق براين زنان بجهت آن است كه ظاهر از دواج واختلاط بمقتضي آن است كه در باطن عداوت وخلاف
مضمر نداند * رواه النسائي * وعن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد * روايت است از نافع مولاي ابن عمر از جاريه
كه مولاة است مر صفيه بنت ابي عبيد ثقفيه را كه خواهر مختار بن ابي عبيد ثقفي است تابعيه ثقه است واحوال مختار در
موضعي نوشته شده است * انها اختلعت من زوجها * كه آن صفيه خلع ميكرفت از شوهر خود * بكل شيء لها * بهر چيزيكه
مر صفيه را بود از مال * فلم ينكر ذلك * پس انكار نكرد آنرا * عبد الله بن عمر * از جهت جواز خلع اكرچه باين صفت بود اكرچه
مكروه است * رواه مالك * وعن محمود بن لبيد * مولود شده در زمان آنحضرت وتحديث كرد از ان حضرت چند حديث
وبخاري قائل است بصحبت او ومسلم منكر است آنرا واو را در تابعين از طبقه ثانيه ذكر كرده وابن عبد البر كفته كه صواب
قول بخاري است * قال * كفت محمود * اخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل طلق امرأته ثلث تطليقات جميعا *
خبر كرده شد آنحضرت را از مردي كه طلاق داد زن خود را سه طلاق يكبار كي * فقام غضبان * پس برخاست آنحضرت
خشمناك * ثم قال ايلعب بكتاب الله عز وجل وانا بين اظهركم * پستر كفت آنحضرت آيا بازي كرده ميشود بكتاب خدا
وحال آنكه من درميان شما ام ويلعب بلفظ معلوم نيز روايت است ومراد بكتاب الله قول وي سبحانه است الطلاق مرتان
كه مراد بدان تفريق تطليقات است ونزد امام ابوحنيفه سه طلاق دادن حرام وبدعت است ونزد شافعي خلاف اولي
وافضل وبا وجود آن واقع ميشود * حتى دام رجل * تا آنكه ايستاد مردي * فقال * پس كفت * يا رسول الله الا اقتله *
آيا نمي كشم او را زيرا كه لعب بكتاب خدا كفر است ودر نيافت آن مرد كه مراد آنحضرت زجر وتوبيخ است وحقيقت
كلام مراد نيست * رواه النسائي * وعن مالك بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس * روايت است از مالك رسيده است
او را كه مردي كفت مر عبد الله بن عباس را كه * اني طلقت امرأتي مائة تطليقة * بدرستيكه من طلاق داده ام زن
خود را صد طلاق * فماذا ترى علي * پس چه چيز مي بيني تو وچه حكم مي كني تو برمن * فقال ابن عباس طلقت منك
بثلث * طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق يعني سه طلاق واقع شد * وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا * ونود
وهفت طلاق كه باقي است از صد بعد از سه كرفتي تو بآن آيات كلام خدا را بازي ومسخركي وهزو بضم ها وسكون
زاي وضم آن وبهمزه وبواو فسه س كردن وخنده كردن اشارتست بقول وي تعالى بعد از قول وي الطلاق مرتان الى
آخره ولا تتخذوا ايات الله هزوا * رواه في الموطا * وعن معاذ بن جبل قال قال لي رسول الله صلى الله عليه
وسلم يا معاذ ما خلق الله شيأ على وجه الارض * كفت آنحضرت اي معاذ پيدا نكرده است خداي تعالى چيزي را
برروي زمين * احب اليه من العتاق * دوست داشته شده بسوي خدا از عتاق * ولا خلق الله تعالى شيا على
وجه الارض * وپيدا نكرده است خداي تعالى چيزي را برروي زمين * ابغض اليه من الطلاق * دشمن
داشته شده تر بسوي خدا از طلاق * رواه الدارقطني * باب المطلقة ثلثا * ودر بعضي نسخ زياده كرده اين لفظ را وفيه
ذكر الظهار والايلاء وظهار تشبيه دادن مرزن خود را بعضوي كه حرام است چنانچه انت علي كظهر امي تو برمن مثل

پشت مادر منی مقصود تشبیه امرأة است بام ولفظ ظهر مقحم است واین از سوگندهای جاهلیت بود پس شرع آنرا معزز داشت ونقل کرد حکم آنرا به تحریم موقت بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی ودواعی آن تا بیرون نیاید کفارت * وایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع نکند وحکم ظهار وایلا در احادیث بیاید

* الفصل الاول * عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة * آمد زن رفاعه بکسر را وبفا مردی است از اصحاب قال ام المؤمنین صفیه * القرظی * بضم قاف وفتح را وظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود * الی النبی * نزد آن حضرت * صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت عند رفاعة * پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او * فطلقنی * پس طلاق داد مرا رفاعه * فبت طلاقی * پس قطع وجزم کرد طلاق مرا یعنی سه طلاق داد که چیزی از ان باقی نماند * فتزوجت بعده * پس نکاح کردم بعد از رفاعه * عبد الرحمن بن الزبیر * بفتح زای وکسر بای موحده بر وزن امیر صحابی صغیر است ذکر کرده است او را در قاموس * وما معه الامثل هدبة الثوب * ونیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشهٔ جامه فی الصراح هدبه بضم ها وسکون دال مهمله وضم آن وبای موحده ریشه وپرزهٔ جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد * فقال اتریدین ان ترجعی الی رفاعة * پس گفت آن حضرت آیا میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه * فقالت نعم * پس گفت آن زن آری می خواهم که باز گردم بسوی وی * قال لا * گفت آن حضرت رجوع مکن وجایز نیست رجوع تو بوی * حتی تذوقی عسیلته * تا آنکه بچشی تو شهد عبد الرحمن را * ویذوق عسیلتک * وبچشد عبد الرحمن شهد ترا کنایت است از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود واین حدیث مشهور است دلالت دارد برانکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از وطی وبا وجود آن مجرد دخول کافی است وانزال شرط نیست * متفق علیه *

الفصل الثانی * عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المحلل * بکسر لام مشدده * والمحلل له * بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آن حضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بر زوج اول ولعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شده ما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق وشرعیت نکاح برای دوام والتیام است پس در حکم بز نر شد که او را استعاره می کنند چنانکه در حدیث واقع شده است ولعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل این نکاح قبیح ومراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن وبعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی ماجور است وبنیت آن بقصد اصلاح وبالجمله شنیع است این فعل که همخوابهٔ خود را در تمتع دیگر به پسندد وآن دیگر منکوحهٔ خود را بدیگری بدهد وتشریع تحلیل برای زجر وعتاب است تا ارتکاب سه طلاق نکنند * رواه الدارمی ورواه ابن ماجة عن علی وابن عباس وعقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین * وعن سلیمان بن یسار * مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین واز فقهای سبعهٔ مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت وگفته اند که وی افهم است از سعید بن المسیب * قال * گفت * ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله * دریافتم ده وانند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول * هر یکی از ان اصحاب می گفت * یوقف المولی * حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن ووطی کند یا او طلاق دهد * رواه فی شرح السنة * بدانکه ایلا سوگند خوردن مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث می گردد در سوگند خود ولازم شود بروی کفارهٔ یمین وساقط می گردد ایلا زیرا که یمین برطرف می شود بحنث واگر وطی نکرد در چهار ماه گذشت جدا می گردد زن از وی بطلاق بائن ازین مذهب ما است ومذهب جماعهٔ دیگر از علما وایمهٔ ثلثه آن است که واقع نمی شود طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند وموقوف دارند تا آنکه رجوع کند وکفارت دهد یا طلاق دهد واگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع کرد حق زن را در جماع

پس نائب کرد قاضی ازوی چنانکه در عنین ودلیل ما آن است که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت واین قول ماثور است از عثمان وعلی وعبادلة ثلثة وزید بن ثابت رضی الله عنهم وبالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم * وعن ابی سلمة * صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت * ان سلمان بن صخر * روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله وسکون خای معجمه ویقال له سلمة بفتحات بن صخر واین صحیح تر است * البیاضی * منسوب به بیاضه بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری را فتاد کان برزن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است * جعل امرأته علیه کظهر امه * کرد این سلمان زن خود را برخود مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی * حتی یمضی رمضان * تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن ماه رمضان تو برمن حرام * فلما مضی نصف من رمضان * پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان * وقع علیها لیلا * افتاد سلمان برزنش شبی وجماع کرد بوی * فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له * پس آمد سلمان آن حضرت را پس ذکر کرد آن را مر آن حضرت را * فقال له رسول الله * پس گفت مر او را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اعتق رقبة * آزاد کن بنده را * قال لا اجدها * گفت نمی یابم رقبه را * قال فصم شهرین متتابعین * گفت آن حضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی * قال لا استطیع * گفت نمی توانم داشت * قال اطعم ستین مسکینا * گفت طعام ده شصت مسکین را * قال لا اجد * گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة * بفتح فا وسکون را * بن عمرو * پس گفت آن حضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود طیبی گفته در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده وآن تصحیف است * اعطه ذلک العرق * بده او را آن عرق را از تمر که کسی آورده بود عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته * وهو * وآن * مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا * عرق زنبیلی است که میگرد ومیگنجاند یا نزده پیمانه را * او ستة عشر صاعا * یا شانزده پیمانه را * لیطعم ستین مسکینا * تا بخوراند شصت مسکین را واین حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مر هر مسکینی را ودر احادیث دیگر آمده نصف صاع ودر کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقة فطر وشاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعة معز مر ابی برده را چنانکه در باب الاضحیه گذشت * رواه الترمذی وروی ابوداود وابن ماجة والدارمی عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر نحوه قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری * گفت بودم من مردی که می رسیدم از زنان چیزی را که نمی رسید غیر من یعنی ذوق ولذت من از جماع وحرص وشهوت من بران بیشتر از دیگران بود باین جهت بی صبری کردم وافتادم در ان زن * وفی روایتهما * و در روایت این دو کس اعنی ابی داود والدارمی این چنین آمده که گفت آنحضرت * فاطعم وسقا من تمر * پس بخوران وسق را از خرما وقسمت کن آن را * بین ستین مسکینا * میان شصت مسکین ووسق بسکون شصت پیمانه درین روایت هر مسکین را صاعی نشست * وعن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المظاهر یواقع قبل ان یکفر * روایت کرد سلیمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از آنکه کفارت دهد وقاع ومواقعت کنایت است از جماع * قال کفارة واحدة * فرمود برا واست یک کفارت وهمین اند جمهور وایشان وبعضی گفته اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب می گردد بروی دو کفارت * رواه الترمذی وابن ماجة

* الفصل الثالث * عن عکرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته * روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود * فغشیها قبل ان یکفر * پس جماع کرد او را پیش از آنکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن ودر الصراح غشیان بالکسر بجامعت فرو گرفتن * فاتی النبی * پس آمد آنمرد پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له * پس ذکر کرد آن را برای آن حضرت * فقال ما حملک علی ذلک * پس گفت آن

حضرت چه برداشت ترا وباعث شد بر آن که پیش از کفارت جماع کردی * قال * گفت آن مرد * یا رسول الله رأیت بیاض
حجلیها فی القمر * دیدم سفیدی مرد و خلخال اورا در مهتاب حجل بکسر حاء مهمله وفتح آن وسکون جیم خلخال وقیل
* فلم املك نفسی ان وقعت علیها * پس مالك نتوانستم شد نفس خود را وصبر کردا زانکه افتادم بروی * بیت * خسرو
زرخ خوب در تو به همی زد * تا کاد بد بد آن رخ زیبا نگران شد * فضحك رسول الله * پس خندید کرد پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر * وامر کرد آن مرد را که نزدیك نشود وجماع نکند اورا با دیگر تا آنکه کفارت دهد
ودر ینجا تنبیه است بر ضبط حال وصبر از نافرمودهٔ شرع وحفظ نفس وصیانت وی از محل فتنه وابتلا که شیطان در کمین
است * رواه ابن ماجة وروی الترمذی نحوه * وروایت کرد ترمذی مانند آن * وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب و
روی ابوداوٗد والنسائی نحوه مسندا ومرسلا * بطریق اسناد وارسال * وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند
وگفت نسائی مرسل نزدیکتر است بصحت از مسند

* باب * در بعضی احکام متعلق بما سبق * عن معاویة بن الحکم
قال أتیت رسول الله * روایت است از معاویة بن الحکم بفتحتین صحابی است وروایت می کند ازوی ابو سلمه وعطاء بن
یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقلت * پس گفتم * یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنمالی *
بدرستی که دامی بود مرا که می چرانید گوسفندان را که مرا بود * فجئتها * پس آمدم من آن جاریه را * وقد فقدت
شاة من الغنم * وحال آنکه بتحقیق گم کردم ونیافتم من گوسفندی را از گوسفندان * فسالتها عنها * پس سوال
کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد * فقالت اکلها الذئب * پس گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ
* فاسفت * پس غضب کردم من بر آن جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاة اسف بفتحتین بمعنی خشمناك شدن و
اندوه کین شدن بهرد ومعنی می آید واسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر علیها راجع بجاریه
باشد و بر معنی ثانی بشاة * وکنت من بنی آدم * وبودم من از فرزندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آیند واز
جای میروند * فلطمت وجهها * پس طپانچه زدم روی جاریه را * وعلی رقبة * وواجب است بر من آزاد کردن برده
از کفارت ظهار یا یمین یا جز آن * افا عتقها * آیا پس آزاد کنم اورا از کفارت تا ابرای ذمهٔ خود کنم واز پشیمانی که از زدن
طپانچه برروی وی دارم واز شرمندگی آن خلاص شوم وچون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط است * فقال لها رسول
الله صلی الله علیه وسلم * پس گفت آن حضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی * این الله * کجاست
خدا ودر روایتی این ربك کجا است پروردگار تو * فقالت فی السماء * پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان
حق سبحانه نیست تعالی الله عن ذلك بلکه مقصود آن حضرت آن بود که بداند که وی مشرکه است یا موحده پس قناعت کرد
آنحضرت ازوی بنفی آلههٔ ارضیه وبرائت ازان وعلم بانکه مرا ورا پروردگاری است که تدبیر میکند امور را از آسمان بزمین
ومطالبه نکرد او را به تنزیهٔ صرف وعلم بانچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی وتقدس وگاهی اکتفا کرده
می شود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا یا انکه در اشتراط ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما وگویا حق
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا انکه اولی وافضل آن
است که مومن باشد وکفایت می کند در ان اینقدر از ایمان والله اعلم * فقال من انا * بعد از پرسیدن توحید گفت
آنحضرت من انا کیستم من * فقالت * پس گفت آن جاریه * انت رسول الله * تو پیغمبر خدائی * فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعتقها * پس گفت آنحضرت آزاد کن اورا * رواه مالك وفی روایة مسلم قال * گفت معاویة بن الحکم
* کانت لی جاریة ترعی غنما لی قبل احد * بود مرا جاریه که میچرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد
* والجوانیة * بفتح جیم وتشدید واو و بعد از وی الف ونون وبعد ازوی یاء تحتانیه مشدده اینچنین ضبط کرده
اند محققان وبعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینهٔ مطهره * فاطلعت ذات

يوم * پس مطلع شدم من يكروزي * فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمنا * پس ناگاه گرگ بتحقيق برده است گوسفندي را از گوسفندان ما * وانا رجل من بني آدم آسف * ومن مردي ام از فرزندان آدم خشمگين ميشوم واندوهگين ميشوم * كما يأسفون * چنانكه خشمگين واندوهگين مي شوند فرزندان آدم پس خواستم كه بزنم او را زدني سخت چنانكه مقتضاي غضب و حزن است * لكن صككتها صكة * لكن كوفتم وزدم او را زدني نرم في الصراح صك كوفتن وزدن * فاتيت رسول الله * پس آمدم من پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم فعظم ذلك علي * پس عظيم بند اشت و بزرگ كرد انيد آنرا برمن وگفت كناهي عظيم كردي تو * فقلت * پس گفتم من يا رسول الله * افلا اعتقها * آيا پس آزاد نكنم او را * قال ائتني بها * گفت آن حضرت بيار نزد من او را * فاتيته بها * پس آوردم نزد آنحضرت او را * فقال لها اين الله * پس گفت آنحضرت مر آن جاريه را كجا است خداي تعالى * قالت في السماء * گفت آن جاريه خدا در آسمان است * قال من انا قالت انت رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة * گفت آنحضرت آزاد كن او را زيرا كه بدرستيكه وي مسلمان است

* باب اللعان * لعان وملاعنت يكديگر را لعنت كردن و چون مرد زن خود را قذف كند بزنا و اثبات نكند آنرا بچهار گواه حكم آنست كه مرد چهار بار شهادت دهد كه وي از صادقانست پنجم بار بگويد لعنت خدا بروي اگر باشد از دروغ گويان بعد ازان چهار بار زن شهادت دهد وسوگند خورد كه اين مرد از كاذبان است و بار پنجم گويد كه غضب خدا بر آن زن اگر باشد اين مرد از راست گويان و چون ملاعنت كردند مرد و زن تفريق كند حاكم ميان ايشان اينست مذهب حنفيه و نزد جمهور فرقت واقع مي شود بي تفريق قاضي وحرام مي كردد آن بروي به تحريم مؤبد چنانكه در كتب فقه مذكور است

* الفصل الاول * عن سهل بن سعد الساعدي * صحابي مشهور است از انصار و آخر كسي كه مرد بمدينه از صحابه * قال ان عويمرا * بضم عين وفتح واو وسكون تحتانيه وكسر ميم و راء در آخر * العجلاني * بفتح عين وسكون جيم نسبت به بني عجلان كه بطني است از انصار * قال يا رسول الله ارأيت رجلا وجد رجلا مع امرأته * خبر ده كه مردي يافت مردي را با زن خود * ايقتله * آيا بكشد اين مرد صاحب زن آن مرد را كه يافته او را با زن خود * فيقتلونه * پس بكشند اين مرد قاتل را كسان مقتول ودر بعضي نسخ فتقتلونه بتاء الخطاب و خطاب مر آنحضرت و اصحاب آنحضرت راست كذا قيل * ام كيف يفعل * يا چگونه كند اين مرد و علما اختلاف كرده اند در حكم كسي كه كشته مردي را كه يافته او را با زن خود كه زنا مي كند جمهور برانند كه كشته شود او را مگر آنكه چهار گواه بگذراند بر زنا و يا اقرار كنند بدان وارثان قتيل واما فيما بينه وبين الله بروي چيزي نيست اگر صادق باشد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد انزل فيك وفي صاحبتك * پس گفت آنحضرت در جواب عويمر بتحقيق وحي فرستاده شد در قضيه تو و زن تو مراد آيت لعان است كه در كتاب الله مذكور است * فاذهب فأت بها * پس برو پس بيار زن خود را * قال سهل فتلاعنا في المسجد * گفت سهل كه راوي حديث است پس لعان كردند عويمر و زن او در مسجد * وانا مع الناس عند رسول الله * ومن با مردم ديگر بوديم نزد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فلما فرغا قال عويمر * پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت عويمر * كذبت عليها * دروغ گفته باشم من بران زن * يا رسول الله ان امسكتها * اگر نگاه دارم من او را اين كلامي است توطيه تطليق او بسه طلاق يعني اگر نگاه دارم من اين زن را در نكاح خود و طلاق ندهم او را لازم آيد كذب من در قذف وي كه كرده ام زيرا كه امساك منافي است زنا كردن او را و امساك من او را دلالت دارد بر آنكه گويا من دروغ گفته باشم و وي عفيفه است زنا نكرده * فطلقها ثلثا * پس طلاق كرد عويمر آن زن را سه طلاق براي تصديق قول خود و اين بنا بر ظن او بود بجهت كه لعان حرام نميگرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلى الله عليه وسلم نيز بالفعل تفريق نكرد ميان ايشان پس اين مؤيد قول كسي است كه ميگويد فرقت بلعان حاصل نمي شود مگر بقضاي قاضي بعد از تلاعن چنانكه در حديث آينده بيايد و اين برتقديريكه عويمر عالم باشد بحكم مسئله و جمهور برانند كه واقع ميشود فرقت بنفس لعان و حرام است برمرد نكاح آن زن ابدا لابد * ثم قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم انظروا * پس گفت آن حضرت نگاه کنید * فان جاءت به اسحم * پس اگر بیارد آن زن ولد را سیاه
رنگ * ادعج العینین * سخت سیاه دو چشم با کشادگی * عظیم الالیتین * بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح و سکون سرین
* خدلج الساقین * ستبر و پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خاء معجمه و دال مهمله و لام مشدده * فلا احسب عویمرا الا قد
صدق علیها * پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است بر آن زن ظاهرا آن مرد چنانکه نسبت کرده
شده بر نابائی صفت بوده است * وان جاءت به احیمر * و اگر آورد آن زن فرزند را سرخک واحیمر تصغیر احمر است
* کانه وحرة * گویا آن فرزند وحره است بواو و حاء مهمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاره و عویمر همچنین
بوده است * فلا احسب عویمرا الا قد کذب علیها * پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بروی
* فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر * پس آورد آن زن آن فرزند را بر
صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زائیده * فکان بعد ینسب الی امه * پس
بود آن فرزند بعد از آن نسبت کرده میشد بسوی مادر زوی چنانکه حکم ولد الزنا است و درین حدیث جواز استدلال است
بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه چنانکه بیاید * متفق علیه * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین
رجل وامرأته * و روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آن حضرت ملاعنه کرد یعنی امر کرد بملاعنه میان مردی
و زن آن مرد * فانتفی من ولدها * پس منتفی گشت و دور شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق کردانیدن و نسبت کردن
او را بخود بسبب ملاعنت * ففرق بینهما * پس تفریق کرد آن حضرت میان مرد و زن * والحق الولد بالمرأة * و الحاق
کرد و منسوب کردانید ولد را بزن * متفق علیه * وفی حدیثه لهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه و ذکره *
و در حدیث ابن عمر مر بخاری و مسلم را آمده است که آن حضرت پند کرد آن مرد را و تذکیر کرد و یاد دهانید او را
عذاب آخرت را تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن * واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة * وخبر
داد او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت * ثم دعاها * پس طلب نمود و طلبید زن را * فوعظها وذکرها * پس
وعظ گفت و تذکیر کرد او را * واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة * وخبر داد او را که عذاب دنیا
آسان تر است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و بر زن آنکه بروی
اقامت حد نکنند بشهادت زور و اثبات آن کنند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بدان نکنند پس ملاعنه
کنند * وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للمتلاعنین * و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد و زن را که
میخواستند ملاعنه کنند * حسابکما علی الله * حساب شما بر خدا است * احدکما کاذب * یکی از شما دروغ گو است بی شبهه
باز بمرد گفت * لا سبیل لك علیها * نیست سبب و پیوند مرترا برین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه * قال * گفت آن مرد
* مالی * مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهریکه بوی داده ام میرود آن چه حکم دارد * قال لا
مال لك * گفت آنحضرت نیست مال مرترا * ان کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فرجها * اگر هستی تو که راست
گفته بر وی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن
* وان کنت کذبت علیها * و اگر دروغ بربستهٔ بروی و متهم کردانیدی او را بدان * فذاك ابعد وابعد لك منها * پس آن
یعنی رجوع مال و باز کردانیدن مهر بسوی تو دور تر و دور تر است مرترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی
دیگر متهم و متوحش کردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول باتفاق است و اما پیش از دخول پس نزد
بوحنیفه و شافعی و مالك مر او را نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است * متفق علیه * وعن ابن عباس ان
هلال بن امیة * صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوك و توبه کرد حق سبحانه بر ایشان
قذف امرأته عند النبی * دشنام داد زن خود را و نسبت کرد او را بزنا نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم بشریك * بفتح

شين وكسر زا * بن سحماء * بفتح سين وسكون حاي مهملتين ممدود يعني گفت كه با اين شخص زنا كرده است وروف نيز صحابي
است حليف انصار است وسحماء نام مادر اوست مشهور شده بوي * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه
وسلم البينة او حد في ظهرك * بگذران گواه را يا قبول كن حد قذف زدن را در پشت خود كه هشتاد تازيانه است * فقال *
پس گفت هلال * يا رسول الله اذا راى احدنا على امرأته رجلا ينطلق يلتمس البينة * وقتيكه ببيند يكي از ما بر زن خود
مردى را برود كه طلب كند گواهان اين چه تجاهل گواهان است وكجا فرصت آن است * فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يقول
البينة والا حد في ظهرك * پس در ايستاد آنحضرت كه ميگويد كه گواهان بياور كه ثابت است حد در پشت تو * فقال
هلال والذي بعثك بالحق * پس گفت هلال سوگند بآن خدائي كه فرستاده است ترا براستي * اني لصادق * بدرستيكه من
راستگويم * فلينزلن الله ما يبرئ * بتشديد يعني ظهري من الحد * پس والله هر آينه فرود مي آرد خداي تعالى
حكمي را كه پاك و بيزار مي كند انرا پشت مرا از حد * فنزل جبرئيل وانزل عليه * پس فرود آمد جبرئيل وفرود آورده
بر آنحضرت اين آيات را كه در ان بيان لعان است * والذين يرمون ازواجهم فقرأ * پس خواند هلال اين آيت را
* حتى بلغ * تا آنكه رسيد اين كلمه را * ان كان من الصادقين * واز اينجا معلوم ميشود كه نزول آيت در هلال بن
اميه است و آنكه در حديث سابق در عويمر فرموده كه بتحقيق فرو فرستاده شد در شان تو وباعتبار آنست كه اين حكم
شامل است همه را واحتمال دارد تكرار نزول را والله اعلم * فجاء هلال فشهد * پس آمد هلال وگواهي داد يعني لعان كرد
كه در وى پنج گواهي است * والنبي صلى الله عليه وسلم يقول * وحال آنكه آن حضرت ميگويد * ان الله يعلم ان احدكما
كاذب * خدا ميداند كه يكي از شما دروغ گواست * فهل منكما تائب * پس آيا هست يكي از شما توبه كننده * ثم قامت فشهدت *
پس برخاست آن زن در حاليكه بتحقيق گواهي مي دهد ولعان ميكند * فلما كانت عند الخامسة * پس هرگاه كه شد آن زن نزد
شهادت پنجم * وقفوها * ايستاده كردند مردم آن زن را ومنع كردند وباز داشتند از ان * وقالوا انها موجبة * وگفتند مردم
كه اين شهادت پنجم واجب و لازم كردانند است مر تفريق را ميان شما يا موجب است مر عذاب را اگر دروغ مي گوئي
* قال ابن عباس فتلكأت ونكصت * گفت ابن عباس پس توقف كرد ودرنگ كرد آن زن وباز گشت وپس آمد يعني تردد
كرد كه مفهوم شد از حال وى كه شهادت خامسه نخواهد كرد * حتى ظننا انها ترجع * تا آنكه گمان برديم كه آن زن رجوع ميكند
از شهادت * ثم قالت لا افضح قومي سائر اليوم * پستر گفت رسوا نكردانم قوم خود را تمام روز يعني مدت عمر يا باقي ايام
وساير بمعني جميع وباقي هر دو مي آيد اگرچه بعضي از علماي لغت آمدن اورا بمعني جميع انكار كرده اند * فمضت * پس گذشت
آن زن وتمام كرد شهادت را وملاعنه را پس حكم بتفريق كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ميان ايشان * وقال النبي
صلى الله عليه وسلم ابصروها فان جاءت به اكحل العينين * وگفت آنحضرت به بينيد آن زن را پس اگر آورد فرزند را
سرمه گون دو چشم * سابغ الاليتين * بزرگ وتمام سرينها سابغ بموحده وغين معجمه تمام ووافي * خدلج الساقين *
ستبر دو ساق * فهو لشريك ابن سحماء * پس آن فرزند مر شريك بن سحماء است كه وي نيز بهمين صفت بوده است
* فجاءت به كذلك * پس آورد آن زن فرزند را همچنين بهمين صورت * فقال النبي صلى الله عليه وسلم
لولا ما مضى من كتاب الله لكان لي ولها شأن * پس گفت آنحضرت اگر نمي بود آنچه گذشته از كتاب خدا از حكم او كه
اقامت حد وتعزير بر ملاعنين نيست هر آينه مي بود مرا ومر آن زن را كاري وميكردم بوي آنچه مي كردم از عذاب
* رواه البخاري * درين حديث دلالت است بر آنچه حاكم را بمظنه وامارات وقراين التفات نبايد كرد وحكم نكند
مگر بظاهر آنچه تقاضا مي كند آنرا حجج ودلائل ونيز مفهوم ميگردد ازين كه شبه وقيافه حجت نيست ونيست
آن مگر امارت ومظنه پس حكم كرده نشود بدان چنانكه مذهب ما است فليفهم * وعن ابي هريرة قال قال سعد بن
عبادة * روايت است از ابي هريرة گفت گفت سعد بن عبادة بن الصامت كه صحابي مشهور است از انصار بطريق استفهام

از آنحضرت * لو وجدت مع اهلي رجلا * اگر یابم من با زن خود مردی را * لم امسه حتی اتي باربعة شهداء * آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را * قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم نعم * آری مساس مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است * قال کلا * گفت سعد نه چنین است ونمیکنم این چنین * والذي بعثك بالحق * سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق * ان کنت لاعاجله بالسیف * بتحقیق هستم من که هر آینه شتاب میکنم او را بعذاب به شمشیر * قبل ذلك * پیش از آوردن گواهان واین رد نیست قول آن حضرت را ومخالفت امر وی ومعنی این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت وغضب من درین مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرمودید وازین جهت * قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم * بشنوید وگوش نهید بسوی سخنی که می گوید مهتر شما * انه لغیور * بدرستی که وی رشك ناك است * وانا اغیر منه * ومن غیرت ناك ترم از وی * والله اغیر مني * وخدای تعالی غیرت ناك تر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است واشارت بآنکه این از صفات کرام وعادات سادات است اگرچه حکم شرع در اینجا دیگر است وقول سعد ناشي ازین است ودرین اعتذار است از جهت وی واین قول از وی آنکه تقریر واثبات او است وغیرت صادر می گردد از آدمی از روئیت چیزیکه مکروه است بروی وبر اهل وی وآنچه تعلق دارد بوی وغیرت خدای تعالی زجر ومنع بندگان است از معاصی ومحرمات تا از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی وعنایتی که وی جل جلاله بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید * رواه مسلم * وعن المغیرة قال سعد بن عبادة * روایت است از مغیرة بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة * لو رایت رجلا مع امرأتي لضربته بالسیف * اگر می دیدم من مردی را با زن خود هر آینه می زدم او را بشمشیر * غیر مصفح * غیر زننده بطرف شمشیر وعرض وی بلکه به تیزی او وصفح جانب هرچیز وصفح انسان پهلوی او وصفح سیف عرض وی وبفتح وضم صفحه شمشیر پهنا ورا صفاح پهن گردانیدن وزدن به پهنای شمشیر ومصفح بکسر فا وفتح هر دو روایت است وبکسر صفت وحال شمشیر زننده است وبفتح حال شمشیر به تشدید فا نیز واقع شده است * فبلغ ذلك رسول الله * پس برسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد * پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد * والله لانا اغیر منه * بخدا سوگند هر آینه من غیرت ناکترم از وي * والله اغیر مني * وخدای تعالی غیرت ناکتر است از من * ومن اجل غیرة الله * واز بهر غیرت خدا * حرم الله الفواحش * حرام کرده است خدای تعالی گناهان را * ما ظهر منها وما بطن * هرچه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی وفاحشه هر بدی که از حد گذرد وفاحشه بمعنی زنا نیز آمده ومراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصي را ومترتب ومتعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا وآخرت بجهت غیرت اوست تا به بنده آفتی ومکروهی نرسد واز حضرت قرب ورحمت وی دور نیفتد * ولا احد احب الیه العذر من الله * ونیست هیچ یکی که دوست داشته تر باشد بسوی او عذر را از خدا * من اجل ذلك بعث المنذرين والمبشرين * از بهر آن بر انگیخت وفرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانندگانند از عذاب خدا وخبر خوش رسانندگانند از ثواب وی تعالی في الصراح عذر بهانه ومعذور داشتن وگفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازاله عذر وقبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید می فرماید لئلا یکون للناس على الله حجة بعد الرسل * ولا احد احب الیه المدحة من الله * ونیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا وستایش کردن از خدا * ومن اجل ذلك وعد الله الجنة * واز بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا کند بوعدهٔ خود وشکر گویند بندگان بر آن ومدح گویند او را بآن جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را به بهشت وترغیب نمود در آن بسیار میشود سؤال بندگان وثنای ایشان مر او را سبحانه * متفق علیه * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله

صلی الله عليه وسلم ان الله تعالی يغار * بدرستيكه خدای تعالی غيرت ميكند * وان المؤمن يغار * وبدرستيكه مسلمان
غيرت ميكند يعني غيرت صفت الهي است كه بندهٔ مسلمان نيز آن صفت را دارد * وغيرة الله ان لاياتي المؤمن ما حرم الله *
و غيرت خدا برای آن است كه نيايد وتكند مؤمن چيزی را كه حرام كردانيده است خدای تعالی * متفق عليه * وعنه ان
اعرابيا اتی رسول الله * روايت است از ابي هريرة كه باديه نشيني آمد آنحضرت را * صلی الله عليه وسلم فقال ان امرأتي
ولدت غلاما اسود * بدرستيكه زن من زائيده است كودكی سياه را * واني انكرته * وبدرستي من انكار كرده ام آنرا
كه از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن * فقال له رسول الله صلی الله عليه وسلم هل لك من ابل * پس كفت آنحضرت
مر آن اعرابي را آيا هست مر ترا چيزی از شتران * قال نعم * كفت آری هستند شتران * قال فما الوانها * كفت آنحضرت
پس چيست رنكهای آن شتران * قال حمر * كفت اعرابي شتران من سرخ اند حمر بسكون ميم جمع احمر واما بضم ميم
جمع حمار است * قال هل فيها من اورق * كفت آنحضرت آيا هست در آن هيچ شتری سياه فام و ورقه سياهي است در رنك
ديكر خاكستر كون و در شتران و كبوتران مي باشد و لهذا كبوتر را ورقاء ميكويند * قال ان فيها الورقا * كفت اعرابي بدرستی
در آن شتران خاكستر كونه اند ورق بضم واو وسكون را جمع اورق چنانكه حمر جمع احمر * قال فاني ترى ذلك جاءها *
كفت آنحضرت پس از كجا مي داني وكمان مي بری تو آن خاكستر كوني را كه آمد آن شتران را با وجود آنكه شتراني كه آنها
از آنها زاده اند و پيدا شده همه سرخ اند * قال عرق نزعها * كفت اعرابی اين ركي است كه كشيده است اين شتران را
يعني در اصل آنها شتری بوده است كه باين رنك بوده و اينها باصل خود راجع شده و مشابه كشته اند * قال فلعل هذا عرق نزعه *
كفت آنحضرت پس شايد كه اين ولد و بودن او سياه رنك بسبب ركی باشد كه كشيده است او را و مشابه كردانيده است بخود
* فلم يرخص له في الانتفاء منه * پس رخصت نكرد آنحضرت مر آن اعرابي را در دور شدن از آن ولد و راضي نشد بدان
* متفق عليه * وعن عايشة رضي الله عنها قالت كان عتبة بن ابي وقاص عهد الی اخيه سعد بن ابي وقاص * كفت عايشه بود
عتبة بن ابي وقاص كه عهد كرده و وصيت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابي وقاص كه از عشرهٔ مبشره است را ين عتبه
بعضی كفته اند كه صحابي است و او است كه شكسته بود سر مبارك و دندان شريف آنحضرت را در روز احد و ابو نعيم كفته
كه بعضی متاخرين او را در صحابه ذكر كرده اند و نميدانم من او را اسلام و ذكر نكرده است او را هيچ يكی از متقدمين در
صحابه كذا في اسد الغاية و بر هر تقدير عهد كرده بود عتبه ببرادر خود * ان ابن وليدة زمعة مني * كه پسر داده زمعه بفتح
زای وسكون ميم و فتح آن كه پدر ام المؤمنين سوده است از من است زيرا كه وی وطی كرده بود باين جاريه بزنا و زائيده
بود وی پسری را پس كمان برد عتبه كه نسب ولد الزنا ثابت مي شود از زاني وقتيكه دعوی كند چنانكه عادت جاهليت بود
پس وصيت كرد در وقت مردن خود كه اين پسر از من است * فاقبضه اليك * پس بدست آر او را و بكش بسوی خود
* فلما كان عام الفتح اخذه سعد * پس چون شد سال فتح مكه كرفت آن پسر را سعد بن ابي وقاص بوصيت برادر خود كه
كرده بود * فقال انه ابن اخي * پس كفت سعد كه وی پسر برادر من است * وقال عبد بن زمعة اخي * وكفت عبد بن زمعه
كه وی برادر من است * فتساوقا الی رسول الله * پس رفتند و مرافعه كردند سعد و عبد بسوی پيغمبر خدا * صلی الله
عليه وسلم فقال سعد * پس كفت سعد بن ابي وقاص * يا رسول الله ان اخي كان عهد الي فيه * بدرستی برادر من عتبه عهد
كرده بود بسوی من در حق وی و كرفتن وی * وقال عبد بن زمعة اخي وابن وليدة ابي * وكفت عبد بن زمعه وی برادر من
و پسر جاريهٔ پدر من است * ولد علی فراشه * زائيده شده است بر جامهٔ خواب وی * فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم
* هو لك يا عبد بن زمعة * پس كفت آنحضرت اين پسر مر ترا است و برادر تست ای عبد بن زمعه * الولد للفراش *
فرزند مر فراش را است يعنی مر كسی را است كه آن زن فراش او است * وللعاهر الحجر * و مر زاني را سنك است كه
عبارت از رجم است يا كنايت است از حرمان * ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبي منه * پس كفت آنحضرت مر سوده را كه

زوجهٔ مطهره را است در پرده باش ازین پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده * لما رای من شبهه بعتبة *
از جهت آنچه دید آن حضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگرچه مشابهت وقیافت در حکم شرع معتبر نیست ولکن تورع
واحتیاط در ان است که پرهیزکنی و پیش او نیائی ای سوده * فما راها حتی لقی الله * پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد
آن پسر * وفی روایة * ودر روایتی دیگر چنین آمده است که * قال * گفت آن حضرت * هو اخوک * وی برادر تست
* یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه * از بهر آنکه وی زائیده شده بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی
است یعنی آنحضرت که گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی * متفق علیه *
وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم * وهم از عایشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت
روزی * وهو مسرور * وحال آنکه آنحضرت خوش وشادمان است * فقال ای عایشة الم تری ان مجززا المدلجی * پس گفت آن
حضرت ای عایشه نمی بینی که مجزز بضم میم وفتح جیم وکسر زای اولی مشدد ومدلجی بضم میم وسکون دال وکسر لام وبجیم منسوب
بمدلج نام قبیله ایست بنام مردی که در علم قیافه یگانهٔ روزگار بود واز صورت شخصی استدلال بر صفات واحوال وی می کرد
* دخل * در آمد * فلما رای اسامة وزیدا * پس چون دید اسامه وزید را * وعلیهما قطیفة * وبر زبر اسامه وزید قطیفه * قد غطیا
رؤسهما * بتحقیق پوشیده بودند اسامه وزید سرهای خود را در قطیفه وخواب کرده بودند در مسجد * وبدت اقدامهما *
وظاهر بود پایهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر پیچیده وقطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد
* فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض * پس گفت مجزز که این پایها بعضی وی جزو است از بعضی یعنی میان صاحب
این دو پا نسبت جزئیت وکلیت وپدری وپسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسرخواندهٔ آن حضرت بود
سفید فام وخوبصورت بود واسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود وبما درخود ام ایمن که جاریهٔ سودا بود مشابه واقع شده پس
منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین پسر چون آید وچون این قائف دید وحکم کرد که این دو
شخص می باید که پدر وپسر باشند آن حضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس الزام
ایشان داد واز اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع واثبات نسب واین است مذهب نزد ما ولیکن
شافعی وبعضی ائمهٔ دیگر معتبر میدارند آنرا حتی اگر جاریهٔ مشترک درمیان دو شریک فرزندی آورد وهر دو دعوی
نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند ونزد ما ولد هر دو میدارند در حکم شرع اگرچه در واقع از یکی خواهد
بود * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرة رضی الله عنهما قالا * گفتند هر دو * قال رسول الله * گفت پیغمبر
خدا * صلی الله علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه * کسیکه نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود * وهو یعلم * وحال آنکه وی
میداند که آن نه پدر اوست * فالجنة علیه حرام * پس بهشت بروی حرام است این زجر وتشدید است یا محمول بر استحلال
است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان وسابقان * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا ترغبوا عن آبائکم * اعراض نکنید از پدران خود بترک نسبت بایشان * فمن رغب عن ابیه فقد کفر * پس کسیکه
اعراض کند از پدر خود وترک کند نسبت خود را بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد وچه نعمت که اصل همه نعمتها است
* متفق علیه وقد ذکر * وبتحقیق ذکر کرده شد * حدیث عایشة * حدیث عایشه که اولش این است * ما من احد
اغیر من الله * فی باب صلوة الخسوف

* الفصل الثاني *

عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه
وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة * روایت است از ابی هریره که وی شنید آن حضرت را که می گفت در ان هنگام که فرود
آمد آیت ملاعنت * ایما امرأة ادخلت علی قوم * هر زنیکه در آرد بر قومی * من لیس منهم * کسی را که نیست آنکس
از آن قوم یعنی زنا کند واز وی فرزندی آید که داخل قوم وی کرده * فلیست من الله فی شیء * پس نیست آن زن
داخل در چیزی از دین خدا از رحمت خدا واین تغلیظ وتشدید است بر آن زن در ارتکاب این شنیعه را * ولن یدخلها

الله جنته * ولم يدخلها الله جنته * ودر نمی آرد آن زن را خدای تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید وانذار است مر او را * وایما رجل جحد ولده * وهر مردیکه منکر شود فرزند خود را که بزاید زن او وگوید که این فرزند از من نیست وزن را تهمت بزنا کند * وهو ینظر الیه * وحال آنکه آن مرد می بیند بسوی آن فرزند ومی داند که از وی آمده وبر فراش او زائیده * احتجب الله منه * در پرده می شود خدای تعالی ونمی نماید دیدار خود را بوی در جزای آنکه فرزند را دیده ودانسته منکر می شود * وفضحه علی رؤس الخلائق * ورسوا می کند خدای تعالی او را بر سرهای خلائق ودر حضور ایشان * فی الاولین والآخرین * در روز محشر وعرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان وپسینیان در آنجا حاضر می آیند وجمع شوند واین وعید وانذار است مرد را چنانکه نخست انذار کرد مر زن را یعنی نباید که بد کاری کند ومرد را هم باید که ستاری نماید * رواه ابوداود والنسائی والدارمی * وعن ابن عباس قال جاء رجل الی النبی * گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت * صلی الله علیه وسلم فقال ان لی امرأة لا ترد ید لامس * پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیگرداند دست کسی را که لمس کند ودست رساند او را یعنی منع نمی کند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس نمودن وجماع کردن ملامست مجامعت * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم طلقها * طلاق ده آن زن را * قال انی احبها * گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسنی وجمالی و هوا فقتی که بوجهی بنفس وطبیعت من دارد * قال فامسکها اذن * گفت آن حضرت پس نگاهدار ومحافظت کن او را اکنون که این حال داری وبی اختیاری در محبت وی ومبادا بیفتی از مفارقت او در فتنه ولیکن نگاهبانی کن او را ومنع کن او را از زنا ووقوع در فاحشه وبعضی گفته اند که مراد بعدم رد دست لامس آن است که رد نمیکند دست کسی را که می گیرد آنچه در خانه است از طعام وجز آن وترجیح رقائید میکنند اینمعنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر نمیکند بنگاهداشتن فاجره ولیکن متبادر از عبارت لا ترد ید لامس همان معنی اول است والله اعلم فافهم * رواه ابوداود والنسائی وقال النسائی رفعه احد الرواة الی ابن عباس * وگفت نسائی رسانیده است این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس وموصل کرده است آنرا * واحد هم لم یرفعه * ویکی از ایشان رفع نکرده ووصل ننموده * قال وهذا الحدیث لیس بثابت * گفت نسائی واین حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیه * حکم کرد آن حضرت که هر فرزندیکه لاحق کرده شده بعد از مردن پدر وی واضافت پدر بوی باعتبار ادعا واستلحاق است لحوق بهم شدن دو چیز وبیشتر استلحاق خواندن تا بهم شوند یعنی طلب کردند وخواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود ووارث کردانند همچو خود چنانکه فرمود * الذی یدعی له * آن پدر که خوانده شد این مستلحق مر او را * ادعاه ورثته * یعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی * فقضی ان من کان من امة یملکها یوم اصابها * پس حکم کرد آن حضرت که هر فرزند که باشد از کنیزی که مالک می شود پدر وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه حلال واقع شده واگر از حره باشد که فراش او است بطریق اولی * فقد لحق بمن استلحقه * پس بتحقیق لاحق می شود بکسی که لاحق کرده اند است او را که ورثه باشند ووارث میگردد در حق او واگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث می شود وشریك می گردد واگر بعضی کرده در حق همان بعض می شود * ولیس له مما قسم قبله من المیراث * ونیست مر او را نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث * وما ادرك من میراث لم یقسم * وچیزیکه دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است * فله نصیبه * پس مر او راست نصیب او از میراث * ولا یلحق اذا کان ابوه الذی یدعی له انکره * ولاحق کرده نمیشود آن شخص وقتیکه باشد پدر وی که دعوی کرده می شود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود وچون وی انکار کرد وارث نمی شود

وتاند نمي کند استلحاق ويلحق بلفظ معلوم نيز روايت است * فان کان من امة لم يملکها * پس اگر باشد از زنا مي که مالك
نيست اورا بلکه از ان غير است که زنا کرده بوي * او من حرة عاهر بها * يا از حره که زنا کرده بوي * فانه لا يلحق * پس
بدرستي لاحق کرده نمي شود ونه ثبت نيست الحاق وي بميت يلحق نيز درين جا بلفظ معلوم روايت است * ولا يرث *
و وارث نمي شود آن فرزند * وان کان الذي يدعى له هو الذي ادعاه فهو ولد زنية من حرة او امة * واگرچه
باشد آن کسيکه دعوی کرده مي شود براه وي که پدر باشد خودش آنکسيکه دعوي کند اورا و اين تاکيد است مرحکم سابق
را که عدم جواز الحاق است در صورت زنا يعني در صورت بودن ولد زنا اگر زاني خود دعوی کند در حالت حيات خود
وارث نمی شود چه جای آنکه وارثان او الحاق کنند زيرا که ولد زناست ثابت نمي شود نسب وي از زاني خواه از
حره باشد يا از امت وازينجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بنکاح ثابت ميگردد و وارث مي شود بي شبهه چنانکه بدان
اشارت کرده ايم وازين جهت ذکر نکرد آن را فافهم * رواه ابو داود * وعن جابر بن عتيك * بروزن عتيق صحابي است
انصاري مدني حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را زاد و در تقريب گفته صحابي جليل است اختلاف کرده اند در شهود وي بدر
را وفات يافت در سنه احدى وستين وعمر او نود و يك سال بود * ان النبي صلى الله عليه وسلم قال * روايت ميکند
که آن حضرت گفت * من الغيرة ما يحب الله * يعني قسمي از غيرت است که دوست مي دارد خداي تعالي * ومنها ما
يبغض الله * وقسمي از غيرت است که دشمن ميدارد خداي تعالي * فاما التي يحبها الله فالغيرة في الريبة * فاما آن غيرتي
که دوست مي دارد آن را خداي تعالي غيرتي است در مقام شك و شبهه چنانکه زن وي يا داخل شود پيش بيگانها مي آيد
يا بيگانها برزن مي درآيند و مزاح وانبساط مي نمايند و مانند آن * واما التي يبغضها الله فالغيرة في غير ريبة * واما آن
غيرتي که دشمن ميدارد خداي تعالي آنرا پس غيرت در غير مقام شك وشبهه است چنانکه در خاطر او بدگماني افتد بي قرينه وبي
تقريب ريبت بفتح را شك وريبة بکسر انچه بشك افکند وتهمت کذا في الصراح * وان من الخيلاء ما يبغض الله ومنها ما يحب الله *
وبدرستي بعضي از نازو تکبر است که دشمن ميدارد خداي تعالي وبعضي ازانهاست که دوست ميدارد خداي تعالي
* فاما الخيلاء التي يحب الله * فاما تکبريکه دوست ميدارد خداي تعالي * فاختيال الرجل عند القتال * پس تکبر کردن
ونازيدن وخراميدن مرد است نزد قتال وکارزار کردن با کفران براي اظهار جلادت و استخفاف و استهانت
با عدا کردن * واختياله عند الصدقة * ونازيدن و خوشحال بودن وي نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن ومبکي و
رعنائي نمودن * واما التي يبغض الله فاختياله في الفخر * واما خيلا که دشمن ميدارد خداي تعالي پس نازيدن و تکبر کردن مرد
است در فخر و مباهات نمودن بتزکي نفس خود وپدران و امثال آن * وفي رواية وفي البغي * ودر روايتي بجاي
في الفخر في البغي آمده و بغي بمعني ظلم کردن و ستم نمودن * رواه احمد وابو داود والنسائي

* الفصل الثالث * عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قام رجل فقال * گفت عمرو بن شعيب
ايستاد مردي پس گفت * يا رسول الله ان فلانا ابني * بدرستيکه فلان شخص پسر من است * عاهرت بامه في الجاهلية *
بسبب آنکه زنا کرده ام بمادر وي در زمان جاهليت * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم لا دعوة
في الاسلام * جايز نيست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام * ذهب امر الجاهلية * رفت کار جاهليت که در وي
دعوي ولد مي کردند بسبب زنا * الولد للفراش وللعاهر الحجر * ولد مر فراش راست که زن باشد يا ام ولد و زاني
راسنگ است يعني حرمان يا رجم و دعوة بکسر دال خواندن ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن باسلام و اما
خواندن بطعام بفتح وضم هر دو آمده و فتح اکثر و اشهر است * رواه ابو داود * وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال *
ونيز از عمرو بن شعيب است که آنحضرت گفت * اربع من النساء لا ملاعنة بينهن * چهار قسم زنانند که نيست ملاعنت
ميان ايشان يعني ميان ايشان وميان شوهران ايشان ودر بعضي نسخ در هامش بخط شيخ عفيف الدين بعلامة صح نوشته

وبین ازواجهن * النصرانیة تحت المسلم * زن نصرانیه که زیر مسلمان باشد * والیهودیة تحت المسلم * و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد * والحرة تحت المملوک * وزن آزاد که زیر غلام کسی باشد * والمملوک تحت الحر * وزن داه که زیر مرد آزاد باشد واصل درین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد وزن هردو را اهل شهادت باشند و مملوک وکافر از اهل شهادت نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد ومتصور است در مملوک هردو صورت چنانکه ذکر کرده * رواه ابن ماجة * وعن ابن عباس ان النبي صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا * روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامیکه امر کرد مرد وزن را که ملاعنت کنند * ان یضع یده عند الخامسة علی فیه * که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را وتمام نکند عدد آن را و از شهادت امر دیگر نکرد باحتمال آنکه شاید خود عود کند وسکوت ورزد وچون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند * وقال انها موجبة * وگفت آنحضرت که این شهادت واجب کرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید * رواه النسائي * وعن عایشة رضي الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا * روایت است از عایشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی شبی که نوبت وی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است در باب الاعتکاف گذشت * قالت فغرت علیه * گفت عایشه پس غیرت کردم بران حضرت که نزد ازواج دیگر برود * فجاء فرای ما اصنع * پس آمد آنحضرت آنجا که بقصد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که مشي است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من از آنجا که رفته بود پس دید که نفس من بجهت مشي که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قضیهٔ شب پانزدهم شعبان آمده است * فقال * پس گفت آنحضرت * ما لک یا عایشة * چه شده است ترا وچه میکني ای عایشه * اغرت * آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم وخیال کردی که در حجرهٔ دیگر در آیم * فقالت ومالي لا یغار مثلي علی مثلک * پس گفت عایشه وچیست مرا که غیرت نکنم وچگونه غیرت نکند مانند من و کسیکه بر صفت من است از غایت ولع وشغف ومحبت ومرا او را ضرائر باشند بر کسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال وکمال ونبوت وصفوت * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقد جاءک شیطانک * پس گفت آن حضرت هر آینه بتحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت وذ درین ورطه افکند وگرنه جای آن نیست که تو وهم کني که برنوبت تو بر تو حیف کنم * قالت * گفت عایشه * یا رسول الله امعي شیطان * آیا با من شیطان است * قال نعم * گفت آنحضرت آری یا تو شیطان است * قلت ومعک * عایشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان است * یا رسول الله قال نعم * گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان است * ولکن اعانني الله علیه * ولکن یاری داده است خدای تعالی وغالب کردانیده است مرا بر شیطان من * حتی اسلم * تا آنکه سلامت می مانم از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است وسخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است * رواه مسلم *

* باب العدة * مشتق از عد است بمعني شمردن وعدت اسم چیزی است که می شمرد آن را زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن ودر آیات قرآنی اقسام وانواع آن مذکور است واحادیث نیز وارد شده واجماع نیز بران منعقد گشته است

* الفصل الاول * عن ابي سلمة * روایت مکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین واعلام ایشان واز فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایة * عن فاطمة بنت قیس * از فاطمه بنت قیس قهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود وخداوند جمال وعقل وکمال بود * ان ابا عمرو بن حفص طلقها * روایت این است که ابو عمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است وشوهر او بود طلاق داد او را * البتة * طلاق قطعي که قطع کرد علاقه نکاح را البته بمعنی قطع است ومراد سه طلاق است * وهو غائب * وحال آنکه ابو عمرو مذکور غائب بود * فارسل الیها

وكيله الشعير * پس خرمتاد بسوی فاطمه وكيل ابو عمرو جو را تا نفقهٔ خود سازد در ايام عدت * فسخطته * پس در خشم آمد وناراض شد فاطمه وكم پنداشت آن جو را * سخط خشم گرفتن وناراضی شدن وكم شمردن عطيه كسی را ودر بعضی نسخ فتسخطته * فقال والله مالك علينا من شيء * پس گفت وكيل ابو عمرو بفاطمه بخدا سوگند نيست مرترا واجب برما هيچ چيز از نفقه زيرا كه طلاق تو بالقطع انصف اين هم كه بتو ميدهيم از روی تبرع واحسان است * فجاءت الى رسول الله * پس آمد فاطمه بسوی پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له * پس ذكر كرد فاطمه آن را مرآنحضرت را * فقال ليس لك نفقة * پس گفت آنحضرت نيست مرترا نفقه * فامرها ان تعتد فی بيت ام شريك * پس امر كرد آنحضرت فاطمه را كه بكشد عدت در خانه ام شريك بفتح شين كه زنی بود صحابيه غنيه ونام او خوله بنت حكيم است * ثم قال تلك امرأة يغشاها اصحابی * پستر گفت آنحضرت آن يعنی ام شريك زنی است كه مي پوشند او را ومي در آيند وهجوم ميكنند بروی اصحاب واقارب من وضيافت ميكند وی ايشان را وخانهٔ وی صلاحيت عدت ندارد وقابل آن نيست زيرا كه وی زنی غنيهٔ كريمه وصالحه وفاضله بود زيارت ميكردند او را مردم وضيافت ميكرد وی ايشانرا * اعتدی عند ابن ام مكتوم * عدت بكش نزد ابن ام مكتوم كه صحابی مشهور است * فانه رجل اعمى * زيرا كه وی مردی نابينا است * تضعين ثيابك * مي اندازی تو جامه های خود را يعنی بيند از جامه های زينت را ومپوش آنها را در ايام عدت كذا قيل واحتمال دارد كه معنی آن باشد كه مي توانی نهاد از برخود جامه های خود وبطور خود بهر وضع برهنه يا پوشيده مي توانی بود زيرا كه آن جا كسی نيست كه از نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم واستدلال كرده اند باين حديث بعضی مردم بر جواز نظر امرأة براجنبی اگر وی نمی بيند او را وقول صحيح كه جمهور بر آنند آنست كه حرام است از جهت قول حق سبحانه قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن را از جهت حديث ام سلمه افعمياوان انتما واز اين حديث فاطمه بنت قيس نيز معلوم نمی گردد جواز نظر وی با بن ام مكتوم مقصود آن است كه تو يعنی نزد ابن ام مكتوم از نظر غير بسوی تو زيرا كه مردم درخانهٔ او آمد ورفت ندارند چنانكه درخانه ام شريك دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانكه نص قرآن وحديث ام سلمه بران دلالت دارد كذا قيل * فاذا حللت فآذنيني * پس وقتيكه حلال شوی وبرائی از عدت پس خبر كن مرا تا در كار تزويج تو فكر كنم * قالت فلما حللت * گفت فاطمه بنت قيس پس وقتيكه حلال شدم من * ذكرت له ان معاوية بن ابی سفيان وابا جهم خطباني * ذكر كردم من آنحضرت را كه معاويه وابوجهم بفتح جيم وسكون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری كرده اند مرا حكم چيست * فقال اما ابو الجهم فلا يضع عصاه عن عاتقه * پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمي نهد چوب خود را از دوش خود يعنی مردی درشتخو است كه زنان را ميزند * واما معاوية فصعلوك لا مال له * واما معاويه پس مردی درويش وفقير است كه نيست هيچ مال مر او را زيرا كه پدر وی ابوسفيان بخيل بود واهل وعيال را بتنگ ميداشت صعلوك بضم صاد درويش تصعلك درويشی اين دو كس خود قابل تزويج نيستند وازين جا معلوم مي شود كه مستشار مؤتمن بايد ونيز معلوم مي شود كه ذكر عيب مرد يا زن نزد خواستگاری مي توان كرد تا در ضرر ومشقت نيفتد وفرمود آنحضرت * انكحی اسامة بن زيد * نكاح كن اسامه بن زيد را كه مولازادهٔ آنحضرت بود * فكرهته * فاطمه بنت قيس ميگويد پس مكروه پنداشتم من اسامه را زيرا كه وی غلام بچه سياه بود واين فاطمه قرشيه بود وصاحب جمال ولیكن اسامه محبوب آنحضرت بود ومقرب درگاه عزت وی * ثم قال انكحی اسامة * پستر باز گفت آنحضرت نكاح كن اسامه را * فنكحته * پس قبول كردم بحكم آنحضرت را ونكاح كردم اسامه را * فجعل الله فيه خيرا * پس گردانيد خدای تعالی در اسامه يا در اين نكاح نيكی * واغتبطت به * ورشك برده شدم من بوی يعنی چنان شدم كه مردم رشك بردند بر من * وفی رواية عنها * ودر روايتی از فاطمه اينچنين آمده است كه * قال * گفت آنحضرت * فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء * فاما ابوجهم پس مرد يست بسيار زننده است مر زنان را * رواه مسلم وفی رواية *

ودر روايتی از مسلم اينچنين آمده است * ان زوجها طلقها ثلاثا * که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق * فاتت النبي صلى الله عليه وسلم * پس آمد وی نزد آنحضرت * فقال لا نفقة لك * پس گفت آنحضرت نيست نفقه مر ترا * الا ان تكوني حاملا * مگر آنكه باشي تو شكم دار بدانكه اين حديث فاطمه بنت قيس دلالت دارد كه نيست نفقه و نه سكنى مر معتدهٔ ثلاث را نفي نفقه خود صريح است واما نفي سكنى بجهت آنكه آن در خانه خود شوهر نمي باشد نه در خانه مردم وبهمين رفته است امام احمد وهمين است مذهب ابن عباس رضى الله عنهما وامام مالك وشافعي بر آنند كه سكنى هست از جهت قول حق سبحانه وتعالى اسكنوهن من حيث سكنتم ونفقه نيست باين حديث وامام ابوحنيفه وبعضى ايمهٔ ديگر موافق قول امير المؤمنين عمر رضى الله عنه مى گويند كه هم نفقه است وهم سكنى وگفت عمر رضى الله عنه ترك نميكنيم كتاب الله را بقول زني كه نميدانيم كه ياد دارد يا فراموش كرده وشايد كه مراد بقول آنحضرت صلى الله عليه وسلم * ليس لك نفقة * نفقهٔ ايست كه فاطمه مي طلبيد نه مطلق نفقه واختيار سكنى را در خانه مردم شايد كه سببي باشد وحديث دلالت بر نفي سكنى ندارد چنانچه در حديث آينده بيايد والله اعلم *

وعن عايشة رضى الله عنها قالت ان فاطمة كانت فى مكان وحش * گفت عايشة كه فاطمه بنت قيس بود در جاى خالى كه هيچكس در آنجا ساكن نبود وحش بفتح واو وسكون حاي مهمله جاى خالى ووحش ووحوش كه جانور دشتى را گويند ازينجا است ووحشت بمعنى پريشاني واندوهگيني نيز آيد * فخيف على ناحيتها * پس ترسيده شد بر جانب وى يعنى بر وى * فلذلك رخص لها النبي صلى الله عليه وسلم * پس ازينجهت رخصت كرده مر فاطمه را آن حضرت * تعني فى النقلة * ميخواهد عايشه از رخصت يعني رخصت كرد فاطمه را از جاى خود بجاى ديگر رفتن كه خانه ابن ام مكتوم باشد يعني اصل وجوب سكنى در خانه خود شوهر بود ورخصت در انتقال از جهت خوف مذكور بود نقله بضم نون وسكون قاف اسم است از انتقال * وفي رواية قالت مالفاطمة الا تتقي الله * ودر روايتي اينچنين آمده است كه گفت عايشه چيست فاطمه را آيا پرهيز نميكند خدا را ونمى ترسد از عذاب وى * تعني فى قولها لا سكنى ولا نفقة * يعني مرد يكشي فاطمه كه مذكر كند بتهوي سكنى نبود ونفقه نبود يعنى اين سخن از روى دروغ وخلاف واقع است از خدا نمى ترسد كه چنين مى گويد واين انكار است از عايشه حديث او را چنانكه از عمر رضى الله عنه آمده واين مثبت مذهب امام ابو حنيفه است كه معتدهٔ ثلاث را سكنى ونفقه هست * رواه البخاري *

وعن سعيد بن المسيب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها * گفت سعيد بن المسيب نقل كرده نشد فاطمه بنت قيس در عدت از جاي خود بجاى ديگر مگر از جهت زبان درازى وي بر خويشان شوهر وى واين سببى ديگر است براي انتقال وى وراي وحشت واحما خويشان زن از جانب زوج * رواه فى شرح السنة *

وعن جابر قال طلقت خالتي ثلاثا * گفت جابر رضى الله عنه طلاق داده شد خالهٔ من سه طلاق يعنى نشست براي عدت * فارادت ان تجد نخلها * وخواست كه بيرون آيد از جاى خود وببرد ميوهٔ درختان خرماى خود را تجد بفتح تا وضم جيم وتشديد دال از جداد بفتح وكسر بريدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله وقطاف بقاف ودر زراعت حصاد ميگويند * فزجرها رجل ان تخرج * پس منع كرد خالهٔ مرا مردي از برآمدن بجهت عدم علم وي بانكه برآمدن از مكان عدت جايز نباشد * فاتت النبي * پس آمد خالهٔ من نزد پيغمبر * صلى الله عليه وسلم * كه من در عدت نشسته ام وضرورت دارم در برآمدن براى جداد حكم چيست آيا برايم يانه * فقال بلى * پس گفت آن حضرت بلى بيرون آئي * فجدي نخلك * پس ببر خرماى خود را * فانك عسى ان تصدقي او تفعلي معروفا * پس بدرستي شان اين است كه نزديك است كه تصدق كنى بخرما كه مي برى اگر بحد نصاب رسد يا بكنى احسانى را بكسى اگر كمتر ازان باشد پس مراد بتصدق فرض باشد كه زكوة است وبمعروف تطوع وتوانند كه مراد بتصدق دادن بفقرا وبمعروف هديه فرستادن بغير فقرا يا كلمهٔ او براى شك است واين حديث دلالت دارد بر خروج معتده براى حاجت خصوصا كه امر خير باشد * رواه مسلم *

وعن المسور ابن مخرمة * صحابي صغير است خواهر زادهٔ عبد الرحمن بن عوف زائيده شد بمكه بعد از هجرت

بعد وضع حمل وقت وم آورده اند که زمان هشتم * ان سبيعة * بضم سين وفتح موحده وسكون تحتانيه * الاسلمية * صحابيه است روايت دارد از آن حضرت وروايت ميكند ازوی ابن عمر وغيروی * نفست بعد وفاة زوجها * زائيد بعد از مردن شوهرش که سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه وسكون واو * بليال * بعد از چند شب ونفست بضم نون وفتح آن وكسر فاء مرد زن را بعد از زائيدن است * فجاءت النبی * پس آمد سبيعه نزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم فاستاذنته ان تنكح * پس اذن خواست از آن حضرت که نکاح کند بشوهر ديگر * فاذن لها فنكحت * پس اذن کرد آن حضرت مراورا پس نکاح کرد وی را که عدت حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او يا مطلقه باشد واين مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه مذهب امام ابوحنيفه نيز همين است ونزد شافعي اگر حامل متوفى عنها زوجها باشد عدت او ابعد الاجلين است واين قول علی است رضی الله عنه واين بحث در کتب اصول فقه تحقيق يافته است * رواه البخاري * وعن ام سلمة قالت جاءت امرأة الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالت * گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت * يا رسول الله ان ابنتي توفي عنها زوجها * بدرستيکه دخترمن وفات يافته است شوهروی * وقد اشتكت عينها * وحال آن است که تحقيق بدرد آمده است چشم او * افنكحلها * آيا پس سرمه کنيم چشم اورا ونكحلها بواو قانيه نيز روايت است يعنی آيا سرمه کنند آن دختر چشم خود را ونكحل بضم حاو فتح آن ازباب نصر ومنع * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا * پس گفت آنحضرت سرمه نكند * مرتين او ثلثا * دو بار سوال کرد آن زن يا سه بار * كل ذلك يقول لا * هر بار ميگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نكند واين سرمه نا کردن برای نگاه داشت سوک است بعد از مردن شوهر بترک طيب وزينت واكتحال ودر اكتحال اختلاف است نزد شافعي جائز است از جهت رمد در شب ودر روز مسح کند ونزد احمد جائز نيست اصلا ونزد ما جائز است از جهت عذر در شب ودر روز وظاهر اين حديث موافق مذهب امام احمد است * ثم قال * پستر گفت آنحضرت * انما هي اربعة اشهر وعشر * نيست آن يعنی عدت مگر چهار ماه وده روز پس تا اينمدت صبر بايد کرد از آن ودر کمتر از ان نبايد شکست يا مراد آن است که مدت آن بسيار هم نيست چهار ماه وده روز بيش نيست اضطراب چيست فافهم ولفظ عشر مرفوع است چنانکه مقتضي ظاهر عبارت است ودر اصول بنصب است برحکايت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهليت عدت تا سال کامل بود بار چيزهای ديگر عجيب مضحك وفرمود * وقد كانت احدكن في الجاهلية ترمي بالبعرة * وبتحقيق بود يکی از شما ای زنان در جاهليت که می انداخت در وقت بيرون آمدن از عدت بعره را بفتح با وسكون عين پشك شتر وگوسفند * على راس الحول * در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون می مرد شوهر زن در خانه تنگ می در آمد وبد ترين جامه های خود را می پوشيد ومساس نمی کرد طيب را ونمی کرد آنچه در وی زينت باشد تا سال تمام می گذشت بعد از ان خری يا گوسفندي می آورد وفرج را بان مسح می کرد واز خانه بيرون می آمد وچند پشك را در دست وی ميدادند وآنها را می انداخت وبيرون می آمد بدان از عدت * متفق عليه * وعن ام حبيبة وزينب بنت جحش * رضي الله عنهما * عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * ام حبيبه بنت ابوسفيان وزينب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روايت می کنند از آن حضرت که گفت * لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت * حلال نيست هر زنی را که ايمان می آرد بخدا وروز آخرت که سوک دارد بر مرده * فوق ثلث ليال * بالای سه شب وزياده بر آن * الا على زوج اربعة اشهر وعشرا * مگر بر شوهر چهار ماه وده روز وتحد بضم تا وكسر حا روايت است ودر لغت بفتح تا وكسر حا وضم آن نيز آمده است وحد وحداد بكسر حا جامه های سوک سياه وكبود وجامهٔ سوک پوشيدن * متفق عليه * وعن ام عطية * از کبار صحابيات است غزوه می کرد همراه آنحضرت ومجروحان را مداوات می کرد وبيماران را بيمارداري ميکرد وقد وم آورد بصرة را وحاصل شد حديث او نيز نزد ايشان نام او نسيبه بضم نون وفتح سين مهمله وسكون تحتانيه وموحده * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * لا تحد امرأة على ميت فوق ثلث الا على زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا * ونه پوشد جامه رنگين را * الا ثوب

عصب * مگر جامهٔ عصب را بفتح عین وسکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود رشتهٔ او پیش از آنکه بافته شود واین را داخل زینت نمیدارند وروایت نقهی در جواز پوشیدن آن مرد انرا نیز آمده است * ولا تکتحل * وسرمه نکشد * ولا تمس طیبا * ومساس نکند خوشبوئی را * الا اذا طهرت * مگر وقتیکه پاک شود از حیض * نبذة من قسط * مساس کند اندکی از قسط بضم قاف وسکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند می باشد ودر عرب نیز می باشد ودر ادویه نیز می آید از ند وبجای قاف کاف وبجای طا تا نیز آمده * او من اظفار * یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود بان ومشابه می باشد بناخن ادمی راکه استعمال میکنند آنرا زنان * متفق علیه وزاد ابوداود * وزیاده کرد ابوداود این کلمه راکه * ولا تختضب * ورنگین نکند یعنی مویها راو دستها را بحنا وحکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تاسف است بر وفات وی بخلاف مطلقه که متوحش کرده است اورا شوهر بطلاق وتخصیص عدد چهار ماه وده روز جز شارع کسی نداند چنانکه همه جا حکم اعداد است ·

* الفصـــــل الثاني

* عن زینب بنت کعب * تابعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف * ان الفریعة * بضم فا وفتح را وسکون یا * بنت مالك بن سنان وهی اخت ابي سعید الخدري * فریعه خواهر ابو سعید خدریست ومالك بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعة رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است * اخبرتها انها جاءت عند رسول الله * زینب میگوید که فریعه خبر داد اورا که وی آمد نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم تساله ان ترجع الی اهلها في بني خدرة * درحالیکه سوال می کند فریعه آن حضرت را که باز گردد بسوی کسان خود واهل وقبیلهٔ خود که در بنی خدره بودند که ابو سعید خدري منسوب بان قبیله است * فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا * زیراکه شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر اورا گریخته بودند * فقتلوه * پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق اورا ومراعدت وفات وی باید داشت * قالت * گفت فریعه * فسألت رسول الله * پس پرسیدم من پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلي * که رجوع کنم بسوی اهل خود * فان زوجي لم یترکني فی منزل یملکه * زیراکه شوهر من نگذاشت وسکونت نداد مرا در منزلیکه مالك باشد وی آن منزل را * ولا نفقة * ونیست نفقه مرا همچنین درین منزل بی نفقه مرا گذاشته رفت وکشته شد * فقالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم * پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع بکن بسوی اهل خود * فانصرفت * پس برگشتم من از نزد آنحضرت * حتی اذا کنت فی الحجرة * تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصراح حجره ناحیه سرای * او فی المسجد * یا بودم در مسجد شك راوی است که في الحجرة گفت یا فی المسجد * دعاني * خواند ان حضرت وطلبید مرا نزد خود * فقال امکثی فی بیتك * پس گفت آنحضرت درنگ کن درهمین خانه که می باشی وشوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه مالك شوهر تو نیست * حتی یبلغ الکتاب اجله * تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بکذرد مدت واین عبارت کنایت از رسیدن وقت ومدت می باشد وعدت را کتاب گفت بمعنی مکتوب زیراکه وي فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض * قالت فاعتدت فیه اربعة اشهر وعشرا * گفت فریعه پس عدت کشیدم من درین خانه چهار ماه وده روز وازینجا معلوم شده است که انتقال معتده از جای بجای درست نیست بی ضرورت واحتیاج * رواه مالك والترمذي وابوداود والنسائی وابن ماجة والدارمی * وعن ام سلمة قالت دخل علي رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفي ابو سلمة * گفت ام سلمه درآمد بر من آن حضرت هنگامی که وفات یافت شوهر من ابو سلمه * وقد جعلت علي صبرا * حال آنکه بتحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد وکسر با وسکون آن دوای تلخ مشهور وبعضی کسر صاد نیز نقل کرده اند وشاید که مراد بگردانیدن صبر بر وطلا کردن روی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر می شود * فقال ما هذا یا ام سلمة * پس گفت آنحضرت بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه * قلت انما هو صبر لیس فیه طیب * گفتم من نیست این مالیدنی که بر روی مالیدم مگر صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع

است در عدت * فقال انه يشب الوجه * بضم شين پس گفت آنحضرت بدرستيكه ماليدن صبر مى افروزد روى را و زينت
مى دهد رنگ آن را و شب بفتح شين وشبوب بضم آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شين آنچه بوى آتش افروزند و شباب بمعنى
جوانى نيز ازهمين باب است كه معرفت شرارت روى تيز وافروخته ميشود * فلا تجعليه الا بالليل * پس مگردان صبر را
مگر بشب * وتنزعيه بالنهار * وبكش وبركن آنرا بروز * ولا تمتشطى بالطيب * وشانه مكن ببوى خوش يعنى بشانه معطر
* ولا بالحناء * و نه شانه كن بحنا * فانه خضاب * زيراكه حنا داخل خضاب است و خضاب در عدت ممنوع است و نيز حنا بوى خوش
دارد * قلت باى شى امتشط * گفتم بچه چيز شانه كنم يا رسول الله * وعادت خود شانه كردن بطيب وحنا است * قال بالسدر
گفت شانه كن بدرخت كنار يعنى ببرگهاى او * تغلفين به راسك * در حالى كه مى آلائى ومى پوشى بسدر سر خود را يعنى
بسيار بينداز آن را بر موهاى خود تا آنكه پوشيده شود موى تو اچنانكه غلاف مى پوشد و تغلفين بفتح تا و لام و اصلش تتغلفين
وبضم تا وكسر لام نيز گفته اند * رواه ابو داود والنسائى * وعنها عن النبى صلى الله عليه وسلم قال المتوفى عنها
زوجها لا تلبس المعصفر من الثياب * و هم از ام سلمه است كه آنحضرت گفت زنيكه ميرانيده شده است از وى شوهر وى
نپوشد جامهاى معصفر را يعنى رنگ كرده شده بعصفر فى الصراح عصفر رنگ سرخ * ولا الممشقة * بضم ميم اول وفتح ثانية
وفتح شين معجمه مشددة و قاف و نپوشد جامهاى رنگ كرده شده بمشق بكسر ميم وسكون شين گل سرخ * ولا الحلى * و
نپوشد پيرايه را و حلى بضم حا وكسر لام وتشديد يا جمع حلى بفتح حا وسكون لام پيرايه مثل ثدى و ثدى * ولا تختضب * و رنگ
نكند موى و دست را و خضب و اختضاب رنگ كردن و خضاب رنگ و خضيب است رنگين * ولا تكتحل * و سرمه نكند * رواه
ابو داود والنسائى * الفصل الثالث * عن سليمان بن يسار * از كبار تابعين است و از فقهاى
سبعه مولى ميمونه كه از ازواج مطهره است فقيه فاضل ثقة عابد ورع حجة * ان الاحوص * روايت است كه احوص بفتح
همزه وسكون حاء مهمله كه تابعى است احصى * هلك بالشام * مرد بشام * حين دخلت امرأته فى الدم من الحيضة
الثالثة * هنگامى كه در آمد زن او در خون از حيض سيوم * وقد كان طلقها * و بتحقيق بود احوص كه طلاق داده بود آن
زن را و عدت مى كشيد وى بسه حيض چنانكه حكم عدت طلاق است و الا زن كه شوهرش مرده عدت موت چهار ماه
و ده روز بايد كشيد چه كركند و نيز وارث كرد او را يا نه * فكتب معاوية بن ابى سفيان الى زيد بن ثابت * پس نوشت معاويه
بجانب زيد بن ثابت كه از اجله فقهاى صحابه است * يسأله عن ذلك * در حاليكه ميپرسيد معاويه زيد را از آن * فكتب اليه
زيد انها اذا دخلت فى الدم من الحيضة الثالثة * پس جواب نوشت زيد بجانب معاويه كه آن زن وقتيكه در آمد در خون
از حيض سيوم * فقد برئت منه * پس بتحقيق بيزار شد اين زن و پاک و خلاص شد از قيد آن مرد بمجرد ديدن خون حيض
سيوم * وبرئ منها * و بيزار شد آن مرد از آن زن يعنى عدت طلاق تمام شد باعتبار بعضى اگر عدت باد رآمدن
در ثالث نقل بر وعدت وفات بمجرد ديدن خون حيض سيوم ساقط گشت * لا يرثها ولا ترثه * وارث نگردد آن مرد آن زن را
اگر زنده مى بود و زن ميمرد و وارث نگردد آن زن آن مرد را اگر مرد مى مرد چنانكه در صورت مذكوره است و از سوق
حديث معلوم ميشود كه مقصود سؤال از ميراث بود درين صورت واحتمال دارد كه سؤال از عدت بود كه عدت طلاق كشد يا عدت
وفات * رواه مالك * وعن سعيد بن المسيب قال قال عمر بن الخطاب * سعيد بن المسيب كه از مشاهير تابعين و اكابر
ايشان است گفت گفت عمر بن الخطاب * ايما امرأة طلقت فحاضت حيضة او حيضتين * هر زنى كه طلاق داده شد
پس حيض كرد يك حيض يا دو حيض * ثم رفعتها حيضتها * پستر برداشته شد از آن زن حيض وى و منقطع گشت و اين انقطاع
حيض احتمال دارد كه از جهة اياس و نا اميدى از حيض باشد و عدت آيسه باشهر است و احتمال دارد كه از جهة حمل
باشد و عدت حامله بوضع حمل است * فانها تنتظر تسعة اشهر * پس بدرستى اين زن مذكوره انتظار كشد نه ماه را * فان
بان بها حمل * پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل * فذلك * پس حكم آن ظاهر است كه بوضع حمل عدت او تمام خواهد شد

* والا اعتدت بعد التسعة الا شهر ثلثة اشهر * واگر ظاهر نشد بوي حمل عدت كشد بعد از نه ماه سه ماه زيرا كه از حمله آن زنان بود كه نوميد اند از حيض * ثم حلت * پس حلال مي شود و مي برآيد از عدت * رواه مالك * باب الاستبراء *
استبراء در لغت طلب براءت و پاكي كردن و در شرع طلب براءت رحم جاريه از حمل و هر كه مالك گردد امه را بشرا يا وصيت يا هبه يا بارث حرام است بروي وطي او و دواعي وطي از لمس و قبله و مباشرت تا آنكه استبرا كند بيك حيض اگر آن امه حائض است يا بگذشتن يكماه اگر حائض نيست و بوضع حمل اگر حامل است و استبرا واجب است
اگرچه جاريه بكر باشد يا از زني خريده باشد يا از محرم يا از مال صبي دا شد و قياس آن است كه استبرا در اين صور واجب نباشد زيرا كه حكمت در استبرا تعرف براءت رحم است براي صيانت وي از اختلاط نطفه و اين در جاي شغل رحم بماي محترم است وليكن ايشان ترك كرده اند قياس را بنص و آن قول رسول خدا است صلى الله عليه وسلم در برده هاي اوطاس كه فرمود آگاه باشيد كه وطي كرده نشود حامل تا وضع حمل و غير حامل تا نه بيند حيض را و لابد در آن ميان بكر و بند كرده شده از زني و امثال آن خواهد بود و آن حضرت صلى الله عليه وسلم چون حكم عام كرده تخصيص آن بقياس درست نباشد و حكمت مراعي در نوع مي باشد نه در هر فرد و ضابطه شرع در اين است چنانكه حكمت در تحريم خمر ايقاع شيطان است عداوت را ميان مردم و بازداشتن ايشان را از نماز چنانكه در نص قرآني واقع است اينجا ممكن نيست كه
يكي گويد من خمر مي خورم و در ربر روي خود مي بندم و با كسي عداوت نمي ورزم و از نماز باز نمي آيم و در تخصيص آن ضبطي و خبط و خسارت ناس است و بالجمله اين امر تعبدي است ثابت شده است بحكم شرع على الاطلاق والعموم تقييد و تخصيص در آن جايز نباشد * الفصـــل الاول * عن ابي الدرداء قال مر النبي صلى الله
عليه وسلم بامراة مجح * گفت ابو درداء گذشت آن حضرت بزني حامل كه نزديك شده بود زمان ولادت وي و مجح بضم ميم و كسر جيم و حاء مهمله مشدده زن حامل كه نزديك شده ولادت وي و نزديك شده شكم او و اكثر استعمال ان در بهايم است و في الصراح اجحاح ابستن شدن * فسأل عنها * پس سوال كرد آن حضرت از حال ان زن كه اين كيست * فقالوا
امة لفلان * پس گفتند اين كنيز است مر فلان كس را و نو برده بود * قال ايلم بها * گفت آنحضرت آيا فرود مي آيد آن فلان بوي يعني جماع مي كند او را و المام فرود آمدن * قالوا نعم * گفتند آري ميكند جماع باوي * قال لقد هممت ان
العنه لعنا يدخل معه في قبره * گفت آنحضرت مر ايه بتحقيق قصد كردم من كه لعنت كنم او را لعنت كردني كه در آيد باوي در قبر وي يعني لعنتي دائم مستمر كه اثر آن نا بعد از مرگ وي باقي ماند و اين قصد لعن بجهت آن بود كه ترك استبرا كرده بود بعد از آن اشارت كرد بمعني كه مقتضي لعن است در ترك استبرا و فرمود * كيف يستخدمه وهو لا يحل له * چگونه خدمت ميفرمايد ولد خود را و حال آنكه خدمت فرمودن ولد را بنده ساختن او را حلال نيست مر او را * ام كيف يورثه
وهو لا يحل له * يا چگونه وارث ميكرداند ولد غير را و حال آنكه وارث كردن ولد غير حلال نيست مر او را حاصل معني حديث آن است كه چون وطي مي كند ام را بي استبرا و پيدا مي آيد ولد در زماني كه احتمال دارد كه از شوهر وي باشد چنانكه در شش ماه آورد پس اگر اقرار ميكند اين واطي به نسب وارث مي كردد او را پس لازم مي آيد توريث ولد غير و
اين حرام است و احتمال دارد كه از اين واطي باشد پس اگر اقرار نميكند غلام ميماند و لازم مي آيد استخدام ولد و قطع نسب و اين امر حرام است پس واجب است بروي كه وطي نكند از جهت تحرز از يكي از اين دو مفسده كه لازم مي آيد از اختلاط ماء متحقق و متبين گردد حال فافهم * رواه مسلم * * الفصـــل الثاني * عن ابي سعيد
الخدري رفعه الى النبي * روايت است از ابي سعيد خدري رفع كرد آن را بسوي پيغمبر * صلى الله عليه وسلم قال في سبايا اوطاس * گفت آنحضرت در برده هاي اوطاس كه بند كرده آورده اند و اوطاس نام موضعي است كه غزوه وي بعد از فتح مكه شد * لا توطأ حامل حتى تضع * وطي كرده نشود زني بار شكم دار تا آنكه بنهد بار را و بزايد * ولا غير ذات

حمل حتى تحيض حيضة * ونه وطی کرده شود زنی غیرخود اوند حمل تا آنکه حیض آرد یك حیض واگر یك حیض نمی آرد
ازجهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل می شود بگذشتن یکماه و این قسم مذکور نشد ازجهت قلت وندرت وجود آن واین
حدیث دلالت دارد برآنکه به بند کردن برطرف می گردد نکاح سابق وظاهر این مطلق است که زوج باوی باشد یا نه
و باین رفته مالك وشافعی ونزد ما اگر هردو معا بند کرده شوند باقي می ماند نکاح اول * رواه احمد وابوداود والدارمي
* وعن رويفع * بضم را وفتح واو وسکون تحتانیه وبکسر فا * بن ثابت الانصاري * صحابی انصاري است معدود است در
مصریان امیر کرد انید اورا معاویه بر طرابلس درسنه ست واربعين پس غزا کرد افریقیه را درسنه سبع واربعين ووفات یافت
برقه بکسر را وتخفیف قاف وبعضی گفته اند بشام سنة ست وخمسين * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنين * گفت
آنحضرت روز حنين که نام غزوه مشهور است بعد از فتح * لا يحل لامرئ يؤمن بالله واليوم الآخر ان يسقى ماءه زرع غيره *
حلال نیست مرمردی راکه ایمان دارد بخدا وروز آخرت که بدهد آب خود راکشت غیرخود را * یعنی اتيان الحبالی * میخواهد
آنحضرت از آب دادن زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را وطی کردن بایشان * ولا يحل لامرئ يؤمن بالله واليوم الآخر
ان يقع على امراة من السبي * وحلال نیست مردی راکه ایمان می آرد بخدا وروز آخرت که بیفتد بر زنی از بند وطی کند اورا
* حتى يستبرئها * تا آنکه استبرا کند اورا * ولا يحل لامرئ يؤمن بالله واليوم الآخر ان يبيع مغنما * وحلال نیست مرد یرا
که ایمان می آورد بخدا وروز آخرت که بفروشد مال غنیمت را * حتى يقسم * تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف
کردن در غنیمت وخیانت کردن دران * رواه ابوداود وروى الترمذي الى قوله * وروایت کرده است ترمذی تا قول
وی زرع غیره *

* الفصـــــل الثالث * عن مالك قال بلغني ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان
يامر باستبراء الاماء بحيضة * روایت است از مالك که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرای داهان
بیك حیض * ان كانت ممن تحيض * اگر هست آن زن از جملهٔ آن زنانیکه حیض می آرند * ونتة اشهر ان كانت ممن
لا تحيض * وباستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمی شوند مذهب جمهور باین قرار یافته که حاصل
میشود استبرا بیك شهر وقومی بران رفته که بسه ماه میشود ازجهت این حدیث * ونهى عن سقي ماء الغير * ونهی کرد آنحضرت
که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان شکم دار را * وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الوليدة
التي توطأ * گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است * او بيعت * یا فروخته شود
* او اعتقت * یا آزاد کرده شود * فلتستبرأ رحمها بحيضة * پس باید که استبرا کند رحم خود را بیك حیض * ولا تستبرئ
العذراء * واستبرا نکنند جاریهٔ بکر اخذ کرده است باین حدیث ابن شریح وگفته که واجب نیست استبرای بکر وجمهور برخلاف
آنند ازجهت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکه درشرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزين * باب النفقات

وحق المملوك * دراصل مادهٔ انفاق معنی فنا ونفاذ وذهاب وخروج بعید است ونفقه اسم است مرچیزی راکه خرج کرده
شود وجمع آن باعتبار انواع او است چنانکه نفقهٔ ازواج واولاد ووالدین واقارب مثلا وظاهر آن است که مراد اینجا عام تر
است از نفقهٔ واجب وغیر واجب ومراد بحق مملوک اطعام والباس او است وعدم تکلیف بانچه طاقت ندارد چنانکه دلالت
دارند بران احادیث

* الفصـــــل الاول * عن عايشة رضي الله عنها ان هند ابنت عتبة قالت *
روایت می کند که هند دختر عتبه بضم عین وسکون تا ابن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف وعتبه ازسردار ان مشرکان مکه
بود واین هند زن ابوسفیان ومادر معاویه است اسلام آورد درسال فتح بعد از اسلام زوج خود وآن حضرت صلی الله
علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت وداستان حالت کفروی معلوم است ودر صحیح البخاری می آرد
که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله بودم من که نبود نزد من هیچ خیمه ازخیام مبغوض تر ازخیمهای تو
یا اصحاب تو واکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم و

ایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی می گویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت زیاده بر این
نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در خود همچنین می یابم نعمت شما نزد من مبغوض بود لیکن الان محبوب شد بعد وفات او
در زمان عمر ابن الخطاب اسلام در روزی که ابو قحافه والد ابوبکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عن عایشه روایت می کند
که هند بنت عتبه گفت * یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح * بدرستی ابو سفیان مردی بخیل است در رعایت بخل و حرص
* ولیس یعطینی ما یکفینی * و نیست که بدهد مرا چیزی که بسندگی کند مرا در معیشت من * وولدی * وکفایت کند فرزندان مرا
* الا ما اخذت منه وهو لا یعلم * مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم و او را خبر نکنم * فقال
خذی ما یکفیک وولدک * پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا * بالمعروف * بر وجه مشروع که شناخته
میشود در شرع و امر میکند شرع بدان یعنی بقدر حاجت * متفق علیه * وعن جابر بن سمرة * بفتح سین و ضم میم
صحابی مشهور است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله احدکم خیرا * چون بدهد خدای تعالی
یکی را از شما مال کثیر * فلیبدأ بنفسه واهل بیته * پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی
نخست بر خود خرج کند و بر اهل و عیال خود کند زیاده بر نفقه واجب ایشان * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه وکسوته * واجب است بر مالک برای مملوک نان و جامه وی بقدر حاجت
و متعارف بلد و مناسب حال * ولا یکلف من العمل الا ما یطیق * و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر
واجب است و تکلیف زیاده از طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است هر بندگان را
تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان را که جز بمجاز مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو
ایشان و از جنس ایشانند باید که بهمین طریقه سلوک نمایند * رواه مسلم * وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اخوانکم * مملوکان شما برادران و امثال شما اند هم از جهت دین و هم از جهت خلقت * جعلهم الله
تحت ایدیکم * گردانیده است ایشان را خدای تعالی زیر دستهای شما * فمن جعل الله اخاه تحت یدیه * پس کسیکه
بگرداند خدای تعالی برادر او را زیر دست وی و در تحت تصرف وی * فلیطعمه مما یاکل * پس باید که بخوراند او را
از آنکه خود میخورد * ولیلبسه مما یلبس * و باید که بپوشاند او را از آنچه خود میپوشد و این امر مستحب است و واجب
همان قدر است که متعارف اهل بلد است کذا قالوا * ولا یکلفه من العمل ما یغلبه * و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره
گردد بروی و از وسع طاقت او بیرون باشد * فان کلفه ما یغلبه * پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غالب و چیره آید
او را * فلیعنه علیه * پس باید که یاری دهد او را بر آن عمل از بعضی سلف آورده اند که دهقان را دیدم که آس کردن را اعانت
میکردند و شریک می شدند با آنها * متفق علیه * وعن عبد الله بن عمرو * جاءه قهرمان له * روایت است از عبد الله
بن عمرو بن العاص که آمد او را کار فرمای او و قهرمان بفتح قاف و سکون ها و فتح را لفظ معرب است بمعنی خزینه دار و
نگاهبان مال و کار فرمای و وکیل مرد * فقال له اعطیت الرقیق قوتهم * پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را آیا دادی تو
غلامان را قوت ایشان * قال لا * گفت قهرمان نداده ام * قال فانطلق فاعطهم * گفت عبد الله پس برو بده
ایشان را قوت * فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * پس بدرستی آنحضرت گفته است که * کفی بالرجل اثما
ان یحبس عمن یملک قوته * بس است مرد را از روی گناه که نگاه دارد و باز دارد از کسی که مالک است او را قوت او را
* وفی روایة * و در روایتی دیگر این عبارت آمده که * کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت * بس است مرد را از روی
بزه که هلاک کرده باشد کسی را که لازم است او را قوت و نفقه او و در وی دلالت است بر آن که تصدق نکند مگر
بچیزی که زیاده آید از قوت اهل و عیال * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع
لاحدکم خادمه طعامه * وقتیکه بسازد برای یکی از شما خادم او طعام او را * ثم جاء به * پس بیارد نزد او طعام را

* وقد ولي حره ودخانه * وحال آنکه بتحقیق والي شده ونزدیک شده است گرمي آتش ودود آن را که در پختن طعام کشیده * فلیقعده معه * پس باید که بنشاند او را با خود * فلیأکل * پس باید که بخورد یعنی با وی طعام واین امر برای استحباب است * فان کان الطعام مشفوها قلیلا * پس اگر باشد طعام قلیل * فلیضع في یده منه اکلة او اکلتین * پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه ومشفوه از شفه است بمعني لب وکنایت است از قلت یعني خورده شود بلب وبه دندان احتیاج نیفتد از جهت قلت ودر اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار گردد بر آن لبها تا کم گردد پس مشفوه باین قیاس طعامي که بسیار کردند بروی خورندگان بر هر تقدیر قلیلا تفسیر او است ودر بعضی نسخ قلیلا حاشیه است برای تفسیر مشفوها ودر اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است واکله بضم بمعنی لقمه وبفتح یکبار خوردن ودر روایت بضم است * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده * گفت آن حضرت که بنده چون اخلاص کند وخیرخواهی وحق شناسي ورزد برای خواجه خود * واحسن عبادة الله * ونیکو کند پرستش خدا را * فله اجره مرتین * پس مر آن بنده راست مزد او دوبار یکي بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا واز اینجا معلوم میشود که نصیحت او خواجه را نیز عبادت است که بر آن اجر است ودر حقیقت عبادت خدا است که بفرموده او است چنانکه خدمت والدین وامتثال امر ایشان وبعضی تاویل مي کنند این را با آنکه او را در هر عمل دو اجر است * متفق علیه * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله بحسن عبادة ربه * نیکو چیزیست مر مملوک را این که بمیراند او را خدای تعالی به نیک کردن عبادت پروردگارش * وطاعة سیده * وبه نیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند وهم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد * نعما له * نیکو چیزیست مر او را این حال تکریر برای تاکید وتقریر است * متفق علیه * وعن جریر * بفتح جیم * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم یقبل له صلوة * روایت است از جریر بن عبد الله که صحابي مشهور است که بغایت جمال وحسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکه گریزد بنده [illegible] قبول نمی شود برای او هیچ نمازی * وفی روایة عنه * ودر روایت دیگر از جریر آمده که * قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة * هر بنده که بگریزد پس بتحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام وامان وزنهار وعهد آن یعنی کافر میگردد وخون ومال او مباح میگردد * وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر * هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس بتحقیق کافر شد * حتی یرجع الیهم * تا آنکه باز گردد وبیاید سوی ایشان واین غایت تشدید وتغلیظ ومبالغه است وبعضی گفته اند که این بر تقدیری است که بگریزد وملحق بدار حرب گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است وبعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست بر سید وی در حال اباق ارش جنایت وی وواجب نیست بروی نفقه او یا مراد بکفر کفران نعمت است * رواه مسلم * وعن ابي هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف مملوکه وهو بریء مما قال * گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را وحال آنکه آن مملوک بیزار وپاک است از آنچه گفته ودشنام کرده است * جلد یوم القیمة * تازیانه زده میشود در روز قیامت * الا ان یکون کما قال * مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعني اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن خواهند کرد وحد خواهند زد وحاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان وزجر ومنع از آن چنانچه عادت است * متفق علیه * وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یأته * گفت ابن عمر شنیدم آن حضرت را که مي گفت کسیکه بزند غلامي را که مر او راست حدي که نکرده است موجب آن را یعني بیگناه بزند * او لطمه * بلکه اگر طپانچه زند او را * فکفارته ان یعتقه * پس کفارت وي آن است که آزاد کند او را وطپانچه زدن حرام است هر کرا باشد * رواه مسلم * وعن ابي مسعود الانصاری * صحابي مشهور است بعضی او را از اهل بدر داشته اند وتحقیق آنست که نسبت او

بيد رنجهت سكوت است نه بسبب حضور آن مشهد اما احد را و مشاهده كه بعد از واست حاضر شده * قال * گفت
ابو مسعود * كنت اضرب غلاما لي * بودم منكه ميزدم غلامي راكه مرا بود * فسمعت من خلفي صوتا * پس شنيدم من از پس
خود آوازي راكه * اعلم ابا مسعود لله اقدر عليك منك عليه * بدان اي ابا مسعود هر آينه خدا توانا تر است بر تو از
توانائي برين غلام * فالتفت * پس باز نگريستم من * فاذا هو رسول الله * پس ناگاه آن آواز كننده پيغمبر خدا است
* صلى الله عليه وسلم * التفات بر گشته نگريستن تفت بيشتر از آن است * فقلت * پس گفتم من * يا رسول الله هو حر
لوجه الله * اين غلام ازاد كردم او را براى ذات خدا و رضاى او * فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار * پس گفت آن
حضرت آگاه باش اگر نمي كردي تو او را ازاد هر اينه مي سوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم
* او لمستك النار * يا فرمود هر آينه مساس مي كرد و مي سوخت ترا آتش * رواه مسلم * الفصل الثاني

* عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا اتي النبي صلى الله عليه وسلم فقال ان لي مالا * روايت است از عمرو بن
شعيب كه مردي آمد آن حضرت را پس گفت بدرستي مرا مالي است * وان والدي يحتاج الى مالي * و بدرستي پدر من
محتاج ميشود بسوى مال من * قال انت و مالك لوالدك * گفت آن حضرت تو و مال تو مر والد تراست يعني واجب است
بر تو كه انفاق كني بر وي ز برداري احتياج او را و جائز است مر او را كه تصرف كند در مال تو * ان اولادكم من اطيب كسبكم *
بدرستي اولاد شما از حلال تر و پاكتر كسب شما است * كلوا من كسب اولادكم * بخوريد از كسب اولاد خود يعني اولاد
شما مكتسب شما اند كه حاصل شده اند بسبب وجود شما و بتوسط سعي شما و فعل شما پس اكتساب اولاد شما هم از اكتساب
شما باشد يا مراد آن است كه اكتساب اولاد شما از اكتساب شما است پس بخوريد از اكتساب ايشان و لهذا پدر را كه در
جاريه پسر تصرف كند حد واجب نمي شود و ملك او مي گردد و فرزند كه بيايد ازاد مي گردد بقيمت مقصود مبالغه است
در وجوب نفقة والد بر ولد * رواه ابو داود و ابن ماجة * وعنه عن ابيه عن جده ان رجلا اتي النبي صلى الله عليه وسلم
فقال اني فقير * [illegible] مردي آمد نزد آن حضرت پس گفت بدرستي من فقيرم * ليس لي شئ * نيست
مرا چيزي از مال * ولي يتيم * ومرا يتيمي است يعني نزد من يتيمي است كه پدر او مرده است و وي در حوزه كفالت
من است و من پرورش وي مي كنم چنانچه عادت عربان است آيا بخورم از مال او * فقال كل من مال يتيمك * پس گفت
آنحضرت بخور از مال يتيم خود * غير مسرف * در حاليكه اسراف نكننده از حد تجاوز ننماينده * ولا مبادر * و نه
شتابي كننده در گرفتن از مال وي پيش از وجود حاجت بدار بكسر با و دال مهمله شتافتن بسوي چيزي و شتابي كردن
* ولا متاثل * و اصل نگيرنده مال را و جمع كننده آن را و از نيجا معلوم ميشود كه ولي يتيم را جائز است كه بخورد از مال
يتيم اگر فقير باشد بخلاف غني و فقير نيز بمعروف بخورد نه باسراف و اين است منطوق قرآن مجيد * رواه ابو داود
والنسائي و ابن ماجة * وعن ام سلمة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يقول في مرضه * روايت مي كند ام
سلمه از آن حضرت كه بود وي كه ميگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود * الصلوة * نگاه داريد نماز را و مواظبت
نمائيد بر آن * و ما ملكت ايمانكم * و چيزي را كه مالك شده است آنرا دستهاي راست شما يعني مملوكان و غلامان
و رعايت كردن حقوق ايشان را در نفقه و خدمت و احسان كردن بايشان يعني وصيت آن حضرت در آخر وقت اين دو چيز بود
محافظت بر نماز و رعايت حقوق مماليك * رواه البيهقي في شعب الايمان و روى احمد و ابو داود عن علي رضي الله عنه نحوه
* وعن ابي بكر الصديق رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة سيئ الملكة * در نمي آيد بهشت را بد صحبت
با مملوكان ملكه بفتحتين بمعنى ملك است و مي گويند فلان حسن الملكة يعني نيكي كننده است با مملوكان و سيئ الملكه بدي
كننده با ايشان * رواه الترمذي و ابن ماجة * وعن رافع بن مكيث * بفتح ميم و كسر كاف و مثلثه در آخر صحابي است از اهل حديبيه
* ان النبي صلى الله عليه وسلم قال * روايت مي كند كه آن حضرت گفت * حسن الملكة يمن * نيكي كردن و خوش خلقي

نمودن بمملوكان موجب بركت و زيادت در خير است * وسوء الخلق شوم * وبد خلقي با مملوكان سبب بي بركتي
و نقصان است ويمن بضم يا وسكون ميم بركت و نيك فالي و شوم بضم شين وسكون همزه بد فالي ضد يمن * رواه
ابو داؤد ولم ار في غير المصابيح ما زاد عليه من قوله * ونديدم در غير مصابيح چيزي را كه زياده كرده است
صاحب مصابيح بر انچه ذكر كرده شد از قول وي * والصدقة تمنع ميتة السوء * وصدقه دادن وخير كردن بفقرا باز
ميدارد بد مردگي را ميته بكسر ميم وسكون يا هيئتي وحالتي كه آدمي بر ان بميرد وآن حالت گاهي بد مي باشد وگاهي
نيك چنانكه بمرگ ناگهاني مردن يا بهبي صبري جان دادن وبغفلت از توحيد و ياد حق گذشتن نعوذ بالله
من ذلك وسوء بضم سين وفتح آن بدي * والبر زيادة في العمر * ونيكي كردن واحسان نمودن سبب زيادتي عمر وبركت
وبقاء آثار است دران بر بكسر با نيكي وغالب اطلاق آن در نيكي كردن بوالدين است ضد عقوق * وعن ابي سعيد قال
قال رسول الله صلي الله عليه وسلم اذا ضرب احدكم خادمه فذكر الله * وقتيكه بزند يكي از شما خدمتكار خود را پس ياد
كند وي خدا را يعني در خواهد ونريادكند وطلب عفو كند بنام خدا * فارفعوا ايديكم * پس بردار يد دستهاي خود را
وبكشيد از زدن او را از جهت تعظيم نام حق جل وعلي وابن بر تقديريست كه ضرب از حقوق شرع نباشد * رواه
الترمذي والبيهقي في شعب الايمان ولكن عنده فليمسك بدل فارفعوا ايديكم * وليكن نزد بيهقي لفظ فليمسك است بجاي
عبارت فارفعوا ايديكم ومود اي هردو عبارت يكي است * وعن ابي ايوب قال * گفت ابو ايوب انصاري كه از مشاهير
صحابه است وآن حضرت بعد از قدوم مدينه منزل او را بسكونت واقامت مشرف كرده اند * سمعت رسول الله صلي
الله عليه وسلم يقول * شنيدم آن حضرت را كه مي گفت * من فرق بين والدة وولدها * كسيكه تفريق كند وجدائي
افكند ميان مادر وفرزند وي به بيع وهبه وجز آن مثلا مادر را بفروشد ويسر را نگاهدارد يا پسر را بفروشد ومادر را
نگاهدارد يا يكي را بدست كسي بفروشد وديگري را بدست كسي ديگر * فرق الله بينه وبين احبته يوم القيمة * جدائي افكند
خداي تعالي ميان وي وميان دوستان وي روز قيامت گفته اند تخصيص ذكر والده ودلد از جهت وفور شفقت مادر است
بر فرزند يا وقوع قضيه در زمان اتفاقا ور پدر وجد وجده و برادر وخواهر همين حكم دارد ومذهب ما كراهت تفريق صغير
است از ذي رحم محرم وتقييد بصغير ببودن مي بود كبير را از حد كبير نزد شافعي هفت سال يا هشت سال است و نزد ما بلوغ
ونزد امام احمد تفريق كرده نشود ميان والده وولد اگرچه كبير باشد وبالغ بود وكراهت مذهب امام ابو حنيفه ومحمد است
ونزد ابي يوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نيست بيع بتفريق و در قرابتي از و ي جايز نيست در كل * رواه الترمذي
والدارمي * وعن علي رضي الله عنه قال وهب لي رسول الله صلي الله عليه وسلم غلامين اخوين * روايت است از امير
المومنين علي رضي الله عنه كه گفت بخشيد مرا آنحضرت دو كودك كه برادر يكديگر بودند * فبعت احدهما * پس فروختم
من يكي از ان دو را * فقال لي رسول الله * پس گفت مرا پيغمبر خدا * صلي الله عليه وسلم يا علي ما فعل غلامك * اي علي
چه كرد غلام تو وچه شد آن غلام * فاخبرته * پس خبر دادم من آن حضرت را بفروختن من آنغلام را * فقال رده رده *
پس گفت آنحضرت مكرر باز گردان او را يعني بيع را فسخ كن واو را بگير تا مفارقت ميان دو برادر واقع نشود ودر
روايتي ادرك ادرك دريابد درياب اين خطا را از زين حديث معلوم مي گردد كه حكم مخصوص بوالده و والد نيست
* رواه الترمذي وابن ماجة وعنه انه فرق بين جارية وولدها * وهم از علي است كه وي رضي الله عنه تفريق كرد
ميان داهي وولد وي به بيع يا جزان * فنهاه النبي صلي الله عليه وسلم عن ذلك * پس نهي كرد از ان باز داشت علي را پيغمبر صلي الله
عليه وسلم از آن * فرد البيع * پس رد كرد بيع را وفسخ كرد آن را وابو يوسف تمسك ميكند باين دو حديث بعدم جواز
بيع فافهم * رواه ابو داؤد منقطعا * روايت كرد اين حديث را ابو داؤد بطريق انقطاع كه از اسناد وي بعض از
رواة افتاده اند * وعن جابر عن النبي صلي الله عليه وسلم قال ثلث من كن فيه يسر الله حتفه * گفت آنحضرت سه

خصلت است که هر که باشد آن سه خصلت در وی آسان می گرداند خدای تعالی مرگ او را وسکرات موت او را حتف
بفتح حا وسکون فوقانیه ومامرت * را دخله جنته * ودر می آرد او را با سابقان ومقربان در بهشت خاص خود آن سه
خصلت کدامند * رفق بالضعیف * نرمی کردن با ناتوانان ومسکینان * وشفقة علی الوالدین * ومهربانی ونیکی کردن
بر مادر وپدر وترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی * واحسان الی المملوک * ونیکی کردن
وخوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق وعدم تکلیف بما لایطاق * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن ابی
امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما * روایت است از ابی امامة باهلی که صحابی است که
آنحضرت بخشید مر علی را رضی الله عنه غلامی را * فقال لاتضربه * پس گفت آنحضرت ووصیت نمود بعلی مزن این
غلام را بی حق شرعی * فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة * پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز کنندگان
وقد رایته یصلی * وبتحقیق دیدم من او را که نماز میگزارد ونهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف وکرامت ایشان است
نزد خدا ورعایت اکرام وتوقیر ایشان نزد مردم طیبی گفته رحمه الله وچون خدای تعالی بر داشت ضرب را از مصلیان در
دنیا امید میداریم از لطف وکرم وی تعالی که رسوا نکند ایشانرا در آخرت بعذاب ان شاء الله تعالی * هذا لفظ المصابیح * این که
مذکور شد لفظی است که در مصابیح است * وفی المجتبی للدارقطنی * ودر کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است * ان
عمر بن الخطاب قال * این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است * نهانا رسول الله * نهی کرد ما را پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین * از زدن نماز کنندگان را خیانت کردن ورسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و
خدمتگاران باشند * وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی * گفت ابن عمر آمد مردی بسوی پیغمبر * صلی الله علیه
وسلم فقال * پس گفت آن مرد * یا رسول الله کم نعفو عن الخادم * چند بار درگذرانیم از تقصیرات خدمتگار * فسکت *
پس خاموش ماند آن حضرت وهیچ جواب نگفت * ثم اعاد علیه الکلام * پس تر باز کرد این آن مرد بر آن حضرت این
سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم * فصمت * پس خاموش بود آن حضرت وهیچ جواب نمیگفت
فی الصراح سکوت خاموش شدن وصموت خاموش بودن * فلما کانت الثالثة * پس چون بود بار سوم ازین سوال آن مرد
* قال * گفت آن حضرت * اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة * عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه وتکثیر است
نه تعیین وتحدید چنانکه متعارف است در این عدد وگویا که سکوت وصموت آن حضرت از جهت آنکه این سوال بود
چه عفو مندوب ومستحسن است مطلقا مقید بعدد معین نیست وتواند که خاموشی از جهت انتظار وحی باشد والله
اعلم * رواه ابو داود ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو * وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من لاءمکم من مملوکیکم * کسیکه ملایمت وموافقت وطاعت واطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما خدمت
وخدمت کند شما را چنانکه میخواهید وراضی باشید * فاطعموه مما تاکلون * پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما
* واکسوه مما تکسون * وبپوشانید او را از آنچه می پوشید یعنی شما نیز در تفقد حال ورعایت جانب او بکوشید چنانچه
وی در خدمت شما میکوشد ودر رضای شما می باشد * ومن لا یلایمکم منهم فبیعوه * وکسیکه موافقت نمیکند به
شما عادت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را * ولا تعذبوا خلق الله * وعذاب نکنید خلق الله را یعنی چون او به
خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند وشما او را بزور تکلیف کنید ودر خدمت خود در بدبلا وعذاب می کشد او را زدن پس بند
از ملک خود او را بیرون آرید تا عذاب نکشد وشما نیز خلاص می شوید از وی * رواه احمد وابو داود * وعن سهل بن
الحنظلیه * صحابی انصاری است وحنظلیه مادر جد او است وبعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل
عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شده بشام بود ومرد بدمشق در اول ایام معاویه * قال مر رسول الله
صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه * گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسبیده بود پشت او بشکم او

از عنایت کردن آن رنجیدگی و بسیاری سواری * فقال اتقوا الله فی هذه البهایم المعجمة * پس گفت آن حضرت بپرهیزید خدا را
در رعایت حق این چارپایهای بی زبان که نمی توانند نطق کرد و حال خود را گفت * فارکبوها صالحة * پس سوار
شوید آنها را در حالتی که صالح و قابل اند برای سواری * واترکوها صالحة * و ترک کنید آنها را در حالیکه صالح اند
زمانی و نشده اند مقصود ترغیب امت بتعهد آنها بعلف تا صالح و مهیا باشند برای سواری همیشه سواری نکنید تا فربه
و صالح شوند برای تحصیل منافع * رواه ابوداود

* الفصـــــل الثالث * عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی *
گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدای تعالی که این است * و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن * و نزدیک
نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که آن نیکترا ست که دیانت و امانت باشد * و قوله تعالی * و نازل شد این قول حق
تعالی که * ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما * ان کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم * الایة * تا آخر آیتکه
می فرماید * انما یاکلون فی بطونهم نارا * نمیخورند در شکمهای خود مگر آتش را * انطلق من کان عنده یتیم * رفت هر کسیکه
نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او می کرد * فعزل طعامه من طعامه * پس جدا کرد خوردنی خود را از خوردنی
یتیم * وشرابه من شرابه * و جدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا اختلاط اکل مال یتیم لازم آید
* فاذا افضل من طعام الیتیم وشرابه شیء * پس چون زیاده میماند از طعام یتیم و شراب وی چیزی * حبس له حتی
یاکله * باز میداشت برای یتیم تا آنکه باز بخورد در وقت دیگر * او یفسد * یا تباه میشد طعام و کنده میگشت وضایع
میشد و خود نمیخورد * فاشتد ذلک علیهم * پس سخت شد آن کار و کران آمد بر ایشان * فذکروا ذلک لرسول الله * پس
ذکر کردند آن را برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فانزل الله * پس فرود فرستاد خدای تعالی این آیت را * ویسالونک
عن الیتامی * و سوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان * قل اصلاح لهم خیر * بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر
آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با یشان باشید * وان تخالطوهم فاخوانکم * و اگر مخالطت کنید و خلط کنید
طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند و اگر
چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود * فخلطوا طعامهم بطعامهم * و چون تسلی کرد شارع و رخصت داد
ایشان را پس خلط کردند طعام یتیمان را بطعام خود * وشرابهم بشرابهم رواه ابوداود والنسائی * وعن ابی موسی
قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد وولده * لعن کرد آن حضرت کسی را که تفریق کند و جدائی
کند میان والد و ولد او * وبین الاخ وبین اخیه * و جدائی کند میان برادر و میان برادروی * رواه ابن ماجة والدار
قطنی * وعن عبد الله بن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی * بود آن حضرت وقتیکه آورده میشد
به برده سبی برده و برده کردن * اعطی اهل البیت جمیعا * میداد بیکی از اهل بیت سبی را همه * کراهیة ان یفرق بینهم
از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان * رواه ابن ماجة * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم * گفت آنحضرت آیا نیاگاهانم شما را به بدترین شما یعنی بدانانم شما را که بدترین شما کدام
فریق اند * الذی یاکل وحده * آنکسی که میخورد تنها * ویجلد عبده * و تازیانه میزند غلام خود را * ویمنع رفده
و باز میدارد عطای خود را یعنی نمی دهد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق بخیل طبع است و این مبالغه است
یا مراد بشرا اینجا بد است نه بدترین الصراح شریر و بد و بدتر * رواه رزین * وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة سیء الملکة * گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بد خلق با مملوک م
این قید را از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت و اینجا این زیادتی است که گفت * قالوا * گفتند مرحابه
یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه امة اکثر الامم مملوکین ویتامی * آیا نیست که خبر دادهٔ تو ما را که این امت از
بیشترین امتها است از روی مملوکان و خدمتگاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلق

وروزند وسوء خلق بوجود نیاید وذکر کرده می‌ذ رحدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بود ند که یتیمان این امت
بیشتر خواهند بود مقصود راوی ذکر ما لیک است * قال نعم * گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر خواهند
بود وحسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید بایشان در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد
* فاکرموهم ککرامة اولادکم * پس گرامی دارید ایشان را در شفقت و مهربانی همچو گرامی داشتن فرزندان خود
* واطعموهم مما تاکلون * وبچشانید وبخورانید ایشان را از آنچه می‌خورید * قالوا * سوال دیگر کردند صحابه وگفتند
* نما ینفعنا الدنیا * پس چه چیز نفع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا ودر دنیا * قال فرس ترتبطه * گفت آن حضرت نفع
میکند شما را در دنیا اسپی که به بندی تو ای مخاطب آنرا * تقاتل علیه فی سبیل الله * که قتال کنی بر آن اسپ در راه
خدا * ومملوک یکفیک * وغلامی که بسندگی کند در کار تو وخدمت تو * فاذا صلی فهو اخوک * پس وقتیکه نماز بگزارد
آن غلام پس وی حکم برادر تو دارد چنان سلوک کن بوی که کسی به برادر ومساوی خود کند * رواه ابن ماجة

* باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر * باب در بلوغ صغیر وبیان حد آن وحضن بکسر حا وسکون ضاد معجمه کنار
وحضانت بکسر در کنار گرفتن مادر بچه را وزیر بال گرفتن ماکیان چوزه را وبیضه را وبمعنی تربیت نیز آمده وحاضنه
زنیکه تربیت میکند طفل را وحق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مر اورا بران وبعد
از وی مادر مادر را هرچند بالا رود وبعد از آن مادر پدر را وبعد از آن خواهر را که از یک پدر ومادر باشد پستر
خواهر را که از یک پدر بود بعد از وی خاله وعمه وحد حضانت تا آنجا است که بخورد وبنوشد وجامه بپوشد واستنجا کند
وتقدیر کرده اند آن را بهفت سال ودختر را تا آنکه حیض کند وتفصیل این در کتب فقه مذکور است .

* الفصل الاول * عن ابن عمر قال عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام احد * روایت است از عبد الله
بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آن حضرت سال غزوة احد برای رفتن بغزا * وانا ابن اربع عشرة سنة * وحال آنکه من
پسر چهارده ساله بودم * فردنی * پس رد کرد مرا ونبرد بغزا از جهة صغر من * ثم عرضت علیه عام الخندق * پس تر
عرض کرده شدم من بر آن حضرت در سال غزوة خندق * وانا ابن خمس عشرة سنة * وحال آنکه من پسر پانزده
ساله بودم * فاجازنی * پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است * فقال عمر بن
عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة * پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن وسال فارق است میان جماعه که بالغ
اند وانها را مقاتله خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران ونوشته می‌شود نام ایشان در دیوان مردان ومقاتلان
ومیان ذریه که خرد اند بحد بلوغ نرسیده ونوشته نمی‌شود نام ایشان در دیوان وذریت فرزند آن را گویند
زد وبمعنی پیدا کنند شدن واز ینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است وگفته اند که اعتبار این سن در حد بلوغ
وتقدیر شریعت که علامت بلوغ که احتلام است نه بینند واگر این علامت پیش از آن بینند نیز بالغ است بعد از استکمال
سال * متفق علیه * وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیا * گفت براء بن
عازب که صحابی مشهور است واحوال او مکرر نوشته شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آن حضرت به نیت
عمره آمده بود ومشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد بیاید بر سه چیز
* علی ان من اتاه من المشرکین رده الیهم * یکی بر آنکه کسیکه بیاید آن حضرت را از مشرکان باز گرداند اورا وبفرستد
ورا بسوی ایشان * ومن اتاهم من المسلمین لم یردوه * وکسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند اورا * وعلی
ان یدخلها من قابل * وصلح کردند برین شرط که امسال آن حضرت برگردد ودر آید مکه را در سال آینده وعمره
گذارد * ویقیم بها ثلثة ایام * واقامت کند بمکه سه روز * فلما دخلها ومضی الاجل خرج * پس چون سال آینده
در آمد مکه را وگذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آن حضرت از مکه * فتبعته ابنة حمزة * پس پیروی

كرد رهسپار شد آن حضرت را دختر حمزة بن عبد المطلب ونام او عمارة است بضم عين وتخفيف ميم وحمزه را بنام
او كنيت كرده شد كه ابو عمارة مي گويند * تنادي * در حالتيكه آواز ميداد و ميخواند آن حضرت را و مي گويد
يا عم يا عم * مكرر وهم خواندن او آن حضرت را باوجود آنكه ابن عم او است باعتبار آن است كه حمزه رضي الله عنه برادر
رضاعي آن حضرت است ونيز عرب مرد بزرگ را بعم ندا كنند * فتناولها * پس گرفت آن بنت حمزه را * علي رضي
الله عنه فاخذ بيدها * پس گرفت دست او را تا باخود ببرد * فاختصم فيها علي وزيد وجعفر رضي الله عنهم * پس
پيكار كردند در بنت حمزه علي وزيد بن حارثه كه مولى ومقرب آن حضرت بود وجعفر بن ابي طالب كه برادر علي
است وبزرگ تر بود به نسبت از وي و هريك ايشان خواست كه او را با خود گيرد * فقال علي انا اخذتها * پس گفت علي
رضي الله عنه من گرفتم او را نخست وسبقت كردم پس احق واولى باشم بوي * وهي بنت عمي * حال آنكه وي دختر عم
من است اين علت اگرچه مشترك است ميان وي و جعفر وليكن سبقت مبادرت را مرجح ساخت * وقال جعفر بنت عمي
وخالتها تحتي * وگفت جعفر وي دختر عم من است وخاله وي كه اسماء بنت عميس زن من است ومنكوحه من است * وقال
زيد بنت اخي * وگفت زيد بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنكه آن حضرت برادري داده بود زيد را
وحمزه در روزيكه صحابه را بهم يكديگر برادري داده بود وبعضي گويند اخ رضاعي حمزه بود والله اعلم * فقضى بها النبي
صلى الله عليه وسلم لخالتها * پس حكم كرد آن حضرت بوي مر خاله وي را كه تحت جعفر بود * وقال الخالة بمنزلة الام *
وگفت آن حضرت كه خاله بجاي مادر است و از اينجا معلوم مي شود كه حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقديم
اقسام ديگر بر خاله چنانكه فقها حكم كرده اند باحاديث ديگر و دلائل ديگر معلوم شده است بعد از آن هريك را
تسلي داد وخوش كرد و عنايت فرمود تا آزرده نشده باشند * وقال لعلي * وگفت مر علي را * انت مني وانا منك *
تو از مني ومن از تو كنايت است از غايت اتحاد واخلاص * وقال لجعفر اشبهت خلقي وخلقي * وگفت مر جعفر را مانندي
تو صورت مرا و سيرت مرا * وقال لزيد انت اخونا ومولانا * وگفت مر زيد را تو برادر مائي در اسلام ومولى وصاحب
مائي * متفق عليه * الفصل الثاني * عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عبد الله بن عمرو * روايت است
از عمرو بن شعيب از پدرش كه شعيب است و وي روايت ميكند از جد خود كه عبد الله بن عمرو بن العاص است * ان امرأة قالت *
كه زني گفت * يا رسول الله ان ابني هذا كان بطني له وعاء * بدرستيكه اين پسر من بود شكم من مر او را ظرف كه مي بود در وي
* وثديي له سقاء * وبود پستان من مر او را مشك كه شير مي خورد از وي * وحجري له حواء * وبود كنار من مر او را جائي
كه گرد مي آورد و جمع ميكرد او را في الصراح حواء بكسر حاي مهمله خانهاي مردم بريكجائي از موي و جز آن * وان
اباه طلقني * وبدرستيكه پدرش طلاق داده است مرا * واراد ان ينتزعه مني * و ميخواهد كه بكشد و بگيرد او را از
من * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انت احق به مالم تنكحي * پس گفت آن حضرت تو سزاوارتري بوي مادام كه نكاح
نكرده و شوهر ديگر نخواسته اين حديث مطلق است وتقييد كرده اند علما بنكاح غير محرم و اگر بمحرم كند چنانكه عم ولد
را خواهر ساقط نمي كرد در حق حضانت از جهت قيام شفقت * رواه احمد وابو داود * وعن ابي هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم خير غلاما بين ابيه وامه * روايت كرد ابو هريره كه آن حضرت مخير كرد اند كودكي را ميان
پدر او و مادر او وگفته اند شايد كه اين صبي در سن تمييز بود پس مخير كرد ميان او و اين از باب حضانت نبود وآنكه در
حديث سابق گذشت بسيار صغير بود و تمييز نداشت و اين از باب حضانت بود پس تقديم كرد ام را و در حضانت صبي تخيير
نمي باشد نزد ما خلاف مر شافعي را * رواه الترمذي * وعنه قال جاءت امرأة الى رسول الله * گفت ابو هريره آمد زني بسوي
پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقالت ان زوجي يريد ان يذهب بابني * پس گفت آن زن كه شوهر من ميخواهد كه
ببرد پسر مرا * وقد سقاني ونفعني * وحال آنكه بتحقيق آب داده است آن پسر مرا او سود كرده است مرا يعني

بعد ازرسیده است که منتفع میشوم ازخدمت وی * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امك *
این پدر تست واین مادر تست * فخذ بید ایهما شئت * پس بگیر دست هرکدام یکی ازین دو را که میخواهی * فاخذ بید
امه * پس گرفت آن پسر دست مادر خود را * فانطلقت به * پس برد مادر او را این حدیث نزد دلالت دارد بر تخییر صبیه
وتاویل همان است که مذکور شد * رواه ابوداود والنسائی والدارمی * الفصل الثالث * عن هلال
ابن اسامة * روایت است از هلال ابن اسامه که از ثقات است * عن ابی میمونة سلیمان * که از تابعی است وروایت
میکند از ابی هریره وغیروی * مولی لاهل المدینه * این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را وبعضی گفته اند
صواب سلمان است بی یا وبعضی سلیم گفته اند وبعضی سلمی وبعضی اسامه * قال بینما انا جالس مع ابی هریرة * گفت
ابومیمونه در اثنای آنکه من نشسته بودم با ابوهریره * جاءته امراة فارسیة * آمد ابوهریره را زنی فارسی * معها ابن لها *
با آن زن پسری بود مران زن را * وقد طلقها زوجها * وحال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی
* فادعیاه * پس دعوی کردند آن هردو یعنی زن وشوهر وی آن پسر را * فرطنت له * پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر
ابوهریره را ورطانت تکلم بکلامی عجمی بکلامی که مفهوم نکردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمی گردد آن را
رطانت نام کرده اند فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن * تقول * در حالیکه می گوید آن زن * یا
ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی * ای ابوهریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا * فقال ابوهریرة استهما علیه *
پس گفت ابوهریره قرعه بیندازید شما هردو برین پسر تا بنام که بر آید * ورطن لها بذلک * تکلم کرد ابوهریره بفارسی مر آن زن
را بآن کلام ظاهرا صحابه باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند * فجاء زوجها * پس آمد شوهر آن زن * وقال من
یحاقنی فی ابنی * گفت کیست که نزاع میکند مرا در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه وحاء مهمله وتشدید قاف بمعنی ینازعنی محاقة بکسر
حاء مخاصمت خصومت کردن * فقال ابوهریرة اللهم انی لا اقول هذا * پس گفت ابوهریره بار خدایا بدرستی من نمیگویم این
سخن را وحکم نمیکنم بدان * الا انی کنت قاعدا مع رسول الله * مگر بجهت آنکه من بودم نشسته با پیغمبر خدا * صلی الله علیه
وسلم فاتته امراة * پس آمد آنحضرت را زنی * فقالت * پس گفت آن زن * یا رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی *
بدرستی شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا * وقد نفعنی * وحال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا * وسقانی من بئر ابی
عنبة * وآب داده است مرا از چاه ابی عنبة بکسر عین وفتح نون وباء موحده تا در آخر نام چاهی است * وعند النسائی
من عذب الماء * ونزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شرین که بیرون شهر بود ودور میبود
* فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا
ابوک وهذه امك فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه * ترجمه این کرده شد * رواه ابوداود والنسائی والدارمی * تم کتاب
النکاح بعونه وکرمه ویتلوه کتاب العتق * عتق معانی متعدده دارد کرم وجمال ونجابت وحریت ومراد اینجا معنی
حریت است که بفعل مولی حاصل شده است * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة * کسیکه آزاد کند برده مسلمان را * اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار *
آزاد کند خدای تعالی در مقابله هر اندامی از این برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ * حتی فرجه بفرجه * تا آنکه
آزاد میکند عورت او بعورت وی وگفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر
است یا از جهت حقارت این عضو نسبت باعضای دیگر وبعضی گفته اند که ازینجا مفهوم می شود که عبد معتق می باید
که خصی ومجبوب نباشد * متفق علیه * وعن ابی ذر قال سالت النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل * گفت ابوذر
پرسیدم آن حضرت را که کدام عمل فاضلتر است وزیاده تر است در ثواب * قال ایمان بالله وجهاد فی سبیله * گفت
آن حضرت فاضلترین عملها دو چیز است یکی ایمان که اصل تمامه عملها است وبی آن هیچ عملی مقبول نیست وعملی

قلب است که خلاصهٔ وجود آدمی است واگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمامهٔ اعمال وکل کمال است دیگر کار ذکر کردن
در ذیل او باعلای دین که سبب عزت دین مسلمانی وغلبهٔ مسلمانان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه
نماز وروزه بوجوه دیگر افضل اند واگر مراد بجهاد تعب دیدن ومشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق
دارند با ایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن وعمل کردن بمقتضای او است چنانکه
فرموده انه قل امنت بالله ثم استقم فافهم * قال قلت فای الرقاب افضل * گفت ابوذر گفتم پس کدام از برده ها فاضلتر
است یعنی برای آزاد کردن * قال اغلاها ثمنا * گفت آن حضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده ها است
از روی بهای الصراح غلی گران کردن نرخ راو گران خریدن چیزی را * وانفسها عند اهلها * ونفیس ترین بنده نزد کسان
وی وصاحبان وی نفیس گرانمایه وانفس گرانمایه ترین خالد ونفاست بمعنی رغبت نیز آید وآن از جهت گرانی نرخ
وبها نیز بود * قلت فان لم افعل * ابوذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد کردن برده خصوصا برده اعلا
وانفس از دست من نیاید * قال تعین صانعا * گفت آن حضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کاریگری را در کار وحرفه
او صنعت کار وپیشه کردن ومراد اینجا آنچه سامان کردن نوی معاش مرد شامل حرفت وتجارت وجز آن است یعنی صانعی را که
تمام نمی کرد کسب او مر عیال را یاری دهی ومدد نمائی تا تمام کرد کار روی وجه معاش وی ودر بعضی نسخ بجای
صانعا ضایعا واقع شده بضاد معجمه وتحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن وضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد
نمیتواند کرد بجهت فقر اهل وعیال را * او تصنع لاخرق * یا کار وپیشه کنی برای کسیکه کار وپیشه نمی تواند کرد واخرق
بثای معجمه وقاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که بآن کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن
وخرق بالضم کولی * قلت فان لم افعل * گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد * قال تدع الناس من الشر * گفت آن حضرت
ترک میدهی ومنمانی مردم را از شر وبازمیداری نفس خود را از بد رسانیدن * فانها صدقة تصدق بها علی نفسك *
پس بدرستیکه این خصلت که ترک بدی است چیزیست که خیر میکنی بدان بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی * ع * مرا ز خیر تو امید نیست بد مرسان * وظاهر عبارت آن بود که می گفت که این نیز
صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم وچون تصدق کردن بمردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود
تصدق بها علی نفسك فافهم * متفق علیه *
* الفصل الثانی * عن البراء بن عازب قال جاء
اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم * گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است واحوال او مکرر نوشته شده است آمد
بادیه نشینی نزد آن حضرت * فقال علمنی عملا یدخلنی الجنة * پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاریکه درآرد مرا در
بهشت * قال لئن کنت اقصرت الخطبة * گفت آن حضرت والله اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی
تو مرا بدان * لقد اعرضت المسئلة * هر آینه پهن ساختی سوال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی ولیکن سوال وطلب
عریض وطویل کردی زیرا که از امر عظیم پرسیدی که در آمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را وفرمود * اعتق
النسمة * آزاد کن نفس را یعنی غلامی را ونسمه ونسم بفتحتین دم وتنسم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم
روح چنانکه نسیم دم ریح * وفك الرقبة * وخلاص کن برده را باعانت در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی
که این نیز حکم اعتاق دارد وفك بضم فا وفتح کاف مشدده امر است از فك وفك بمعنی گشادن وجدا کردن دو چیز
بهم در شده از یکدیگر * قال اولیسا واحدا * گفت اعرابی چون شنید مراد آیا نیستند عتق نسمه وفك رقبه یکی
* قال لا * گفت آن حضرت یکی نیستند * عتق النسمة ان تفرد بعتقها * عتق نسمه آنست که تنها ومستقل باشی تو با آزاد
کردن آن وولا بد این از مالك خواهد بود * وفك الرقبة ان تعین فی ثمنها * وفك رقبه آن است که اعانت کنی در بهای
وی که عتق را معلق بآن ساخته واین از غیر مالك خواهد بود * والمنحة الوکوف * وبده منحه شیردار را ومنحه بکسر میم

وسكون نون در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی وپشم او منتفع گردد و کوف بفتح واو بسیار شیرده ار و رکف در اصل چکیدن سقف خانه از باران * والفیء علی ذی الرحم الظالم * و بکن رجوع برحمت واحسان بر ذی رحم اگرچه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن نکند * فان لم تطق ذلك * پس اگر نتوانی کرد آنرا * فاطعم الجائع واسق الظمان * پس اگر طاقت و توانائی ندارد انرا که مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنه را و بنوشان تشنه را که نسبت بانها اسان تر و معتبر تر است * وامر بالمعروف وانه عن المنکر * وامر کن به نیکی و نهی کن از بدی * فان لم تطق ذلك * پس اگر نتوانی کرد آنرا * فکف لسانك الا من خیر * پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر انچه در وی ثواب و سود باشد یا انچه در ان عقاب و زیان نبود * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن عمرو ابن عبسة * بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام احوال وی مکرر نوشته شده است * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه * کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا بنا برآوردن خانه * بنی له بیت فی الجنة * برآورده شود برای وی خانه در بهشت * ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم * و کسی که آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سربهائی او از دوزخ * ومن شاب شیبة فی سبیل الله * و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم یا مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی * کانت له نورا یوم القیمة * می باشد آن شیبت مر او را نور روز قیامت * رواه فی شرح السنة *

الفصل الثالث

* عن الغریف * بفتح غین معجمه و کسر را و سکون تحتانیه فا در آخر * بن الدیلمی * غریف بن العیاش بتحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خامسه روایت دارد از جد خود و از واثله بن الاسقع * قال * گفت غریف * اتینا واثلة * بکسر مثلثه * بن الاسقع * بفتح همزه و بسکون سین مهمله و بفتح قاف گفت آمدیم ما واثله بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتی که تجهیز میکرد آن حضرت تبوک را * فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا نقصان * پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در ان زیاده و کم * فغضب * پس در خشم آمد واثله * وقال ان احدکم لیقرأ * و گفت بدرستی یکی از شما هر آینه میخواند مصحف را یعنی کتاب را * ومصحفه معلق فی بیته * در حالی که مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمی شود مصحف از وی یکساعت * فیزید وینقص * پس بیش میکند و کم میکند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضرور یست که واقع می شود با وجود ضبط و تکرار * فقلنا انما اردنا حدیثا سمعته من النبی * پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی که شنیدهٔ تو از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * واثله رضی الله عنه چنان فهمید که مراد ایشان روایت بلفظ اوست بعینه پس گفتند ایشان که مراد ما آن است که روایت کنی حدیث آن حضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او و با رعایت احتیاط در روایت اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد * فقال * پس گفت واثله و تحدیث کرد * اتینا رسول الله * آمدیم ما پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا * بجهت یاری که بود ما را و مرد * اوجب * واجب کرد این بر نفس خود یعنی * النار * آتش را * بالقتل * بکشتن نفس خود یا بقتل غیر خود بعمد * فقال اعتقوا عنه * پس گفت آن حضرت آزاد کنید بندهٔ را از جانب وی * یعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار * آزاد می کند خدای تعالی بهر اندامی از آن بندهٔ آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش * رواه ابو داود * و در بعضی نسخ و النسائی نیز زیادت کرده * وعن سمرة * بفتح سین و ضم میم * بن جندب * بضم جیم و ضم دال و فتح دال صحابی مشهور است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی * فاضلترین صدقه شفاعت کردن است * بها تفك الرقبة * که بان شفاعت خلاص کرده می شود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی * رواه

البيهقي في شعب الايمان * ... * باب اعتاق العبد المشترك وشرى القريب والعتق في المرض *
باب دربيان آزاد كردن بنده كه مشترك است درميان دو سه كس كه اكر يكي از شركا حصهٔ خود را آزاد كند ديكري چه كار كند
واختلاف شده است ميان امام ابو حنيفه وصاحبيه كه اعتاق متجزي ميشود چنانكه نيمي آزاد باشد ونيمي بنده وحالانكه امام
مي كويند ميشود وصاحبيه مي كويند نمي شود ومتفرع مي كردد برين اختلاف احكاميكه بيايد ذكر آن در احاديث ودر بيان
شراى قريب كه بمجرد خريدن آزاد مي كردد بي آنكه بتجديد آزاد كنند وليكن اختلاف است كه مراد بقريب كدام
است مخصوص بولاد است يا شامل است تمامهٔ اولي الارحام را چنانكه بيان كنيم وسابقا نيز اشارتي بان كرده شد ودر
بيان ازاد كردن درمرض ومراد بان مرض مرض موت است وحكم آن بيايد * الفصل الاول
* عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اعتق شركا له في عبد * كسيكه آزاد كند حصهٔ كه
مرا ورا است در بندهٔ شرك بكسر شين بمعني نصيب وحصه آيد * وكان له مال تبلغ ثمن العبد * وباشد مر او را ماليكه
مي رسد بهاى بنده را يعني موسر وغني باشد * قوم العبد عليه * قيمت كرده شود بنده بروي * قيمة عدل * قيمت راست
ودرست وبرابر بي زيادت ونقصان * فاعطي شركاءه حصصهم * پس داده مي شود شريكان او را حصهاى ايشان * وعتق
عليه العبد * وآزاد مي كردد بروى بنده * والا * واكر نباشد مراورا ماليكه برسد بهاى عبد را يعني معسر وفقير باشد
* فقد عتق منه ما عتق * پس بتحقيق آزاد مي كردد ازوى همان حصه كه ازاد كرده است وحصهٔ شريكان هنوز بنده است
* متفق عليه * ظاهر اين حديث دلالت دارد بر آنكه اكر معتق موسر باشد ضامن ميكردد مر شريك را واو آزاد مي كردد
بروى واكر معسر باشد آنچه آزاد شد آزاد وآنچه آزاد نشد بنده است وآزادي وبندكي متجزي ميكردد تكليف كرده نمي شود
شريك با عتاق حصهٔ وى واستسعا نموده نمي شود عبد واين مذهب امام شافعي است ومذهب امام ابو حنيفه با وجود
آنكه قائل اند بتجزي آزادي وبندكي آن است كه اكر معتق موسر باشد ضامن مي شود يا استسعا ميكند شريك عبد را يا اعتاق
ميكند واكر معسر باشد ضامن نميكردد وليكن شريك يا استسعا مي كند يا آزاد ميكند وولا مر هردو راست وصاحبيه ميكويند
در غنا ضمان است ودر فقر سعايت وولا مر معتق راست از جهت عدم تجزي اعتاق ومعني استسعا آن است كه عبد تكليف
كرده ميشود باكتساب مال وتحصيل قيمت براى شريك وبعضي كفته اند كه خدمت ميكند عبد شريك را بقدر آنچه مراورا
است در روي از ملك وكفته اند كه معني استسعا اين است * وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اعتق
شقصا من عبد * كسيكه آزاد كند حصه ونصيبي را از بنده شقص بكسر شين معجمه وسكون قاف وصاد مهمله پارهٔ از زمين
واز هر چيز * اعتق كله * آزاد كرده نيده مي شود بروي ويا آزاد كردانيده برخود همه آن بنده را اعتق بلفظ مجهول
ومعلوم هردو صحيح است * ان كان له مال * اكر باشد مراو را مالي يعني ضامن مي كردد شريك را * فان لم يكن له مال
استسعي العبد * پس اكر نباشد مراو را مالي طلب سعايت كرده مي شود بنده را * غير مشقوق عليه * درحاليكه تكليف كرده
نمي شود بنده را بانچه در مشقت افتد بكردانيدن ثمن بروى مكر آن بر تقديري است كه معني استسعا طلب باشد ثمن وبتكليف
بقدر متيكه طاقت ندارد آنرا اكر معني استسعا طلب خدمت باشد چنانكه قول بعضي است * متفق عليه * وعن عمران
بن حصين * صحابي مشهور است احوال وى مكرر نوشته شده است * ان رجلا اعتق ستة مملوكين له * روايت ميكند
كه مردى آزاد كرد شش نفر را كه مملوك بودند مراو را * عند موته * نزد موت خود يعني در وقت مردن
كفت اين هر شش نفر آزاد * ولم يكن له مال غيرهم * ونبود مراو را مالي جز اين شش غلام * فدعا بهم رسول الله * پس
خواند ايشان را وطلبيد نزد خود پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فجزاهم اثلاثا * پس قسمت كرد ايشان را سه حصه
* ثم اقرع بينهم * پس قرعه انداخت ميان ايشان * فاعتق اثنين وارق اربعة * پس آزاد كرد يعني حكم كرد بآزادي
دو غلام وبنده كردانيد چهار را يعني حكم كرد به بندكي ايشان واز اينجا معلوم مي شود كه اعتاق در مرض موت نافذ ميكردد

از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وى وهمچنين وصيت وتصدق وهبه ومانند آن نافذ است از ثلث مال چنانكه
معهود است * وقال له قولا شديدا * وگفت آن حضرت مر آن مرد را سخنى سخت از جهت كراهت فعل وى وتغليظ
وتشديد بر وى كه چرا همه بندگان را آزاد كرد وجانب ورثه را رعايت ننمود وازين جهت نافذ كردانيد آن را از ثلث
از جهت شفقت ورحم بر يتيمان وازينجا معلوم مى شود كه ميت را بر فعل نامشروع وظلم بد ميتوان گفت واذكروا موتاكم
بالخير در غير اين صورتست * رواه مسلم ورواه النسائى عنه * وروايت كرد آن را نسائى از عمران بن حصين
* وذكر * وذكر كرد در بيان تشديد وتغليظ اين عبارت را * لقد هممت ان لا اصلى عليه * هر آينه بتحقيق قصد كردم كه
نماز جنازه نگذارم بر وى * بدل * ذكر كرد نسائى اين را بجاى اين عبارت كه در روايت مسلم است * وقال له قولا
شديدا * وفى رواية ابى داود * قال * ودر روايت ابى داود اين چنين آمده است كه گفت آن حضرت * لو شهدته قبل
ان يدفن * اگر حاضر ميشدم او را پيش از آنكه گور كرده شود * لم يدفن فى مقابر المسلمين * دفن كرده نميشد وى
در مقبره هاى مسلمانان ودر بعضى نسخ * لم يقبر فى مقابر المسلمين * وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا يجزى ولد والده * پاداش نميدهد هيچ فرزندى والد خود را پاداش كامل تام * الا ان يجده مملوكا * مگر درين
صورت كه بيابد او را مملوك كسى * فيشتريه * پس بخرد والد را * فيعتقه * پس آزاد كرداند او را ظاهر حديث در آن است
كه بمجرد خريدن آزاد نمى گردد بر اين اند اصحاب ظواهر وجمهور بر آنند كه بمجرد تملك آزاد مى گردد واجماع
كرده اند بر آن وحديثى كه در اول از فصل ثالث بيايد صريح است درين واين حديث نيز بهمين معنى است فافهم
* رواه مسلم * وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوكا * وروايت است از جابر كه مردى از انصار مدبر كردانيد
غلامى را تدبير آزاد كردن بنده بعد از موت وگفتن كه چون من بميرم اين بنده آزاد * ولم يكن له مال غيره * ونبود
مر آن مرد را مالى جز اين مملوك * فبلغ النبى * پس رسيد اين خبر پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فقال من يشتريه منى *
پس گفت آنحضرت كيست كه بخرد او را از دست من * فاشتراه نعيم * پس خريد آن را نعيم بضم نون * بن النحام * بفتح
نون وبعضى نيز گفته اند وتشديد حاء مهمله * بثمان مائة درهم * بهشتصد درم ونعيم صحابى است از بنى عدى وگفته اند كه
صواب اسقاط لفظ ابن است ووى نعيم بن عبد الله نحام است ووى را نحام از آن جهت گفته شد كه آنحضرت گفت كه شنيدم
نحمه او را در بهشت شب اسرا ونحمه بمعنى سعال است وگفته اند كه اسلام او پيش از اسلام عمر است رضى الله عنه وهجرت او
عام حديبيه يا عام خيبر است وازين حديث معلوم ميشود كه بيع مدبر جائز است وباين رفته است شافعى واحمد ورفته است
ابو حنيفه ومالك بآنكه جائز نيست وتاويل كرده اند اين حديث را بآنكه مراد مدبر مقيد است كه گفته اگر بميرم درين مرض
يا درين ماه تو آزادى واين قسم مدبر آزاد نمى شود بخلاف مدبر مطلق كه گفت هرگاه بميرم تو آزادى واحاديث ديگر دلالت دارند
برين * متفق عليه وفى رواية لمسلم * ودر روايتى مر مسلم را اين چنين آمده كه * فاشتراه نعيم بن عبد الله العدوى *
پس بخريد او را نعيم بن عبد الله كه از قبيله بنى عدى است كه عمر ابن الخطاب از آن قبيله است * بثمانمائة درهم *
بهشتصد درم * فجاء بها الى النبى * پس آورد نعيم آن هشتصد درهم را بسوى پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فدفعها اليه * پس
دفع كرد آن حضرت آن دراهم را بسوى آن مرد وداد او را فى الصراح دفع بكسى چيزى دادن * ثم قال * پستر
گفت آن حضرت * ابدأ بنفسك فتصدق عليها * آغاز كن بنفس خود پس انفاق كن بر نفس خود * فان فضل شئ فلاهلك *
پس اگر زياده ماند چيزى از نفس تو پس مر اهل وعيال تراست * فان فضل عن اهلك شئ * پس اگر زياده ماند از اهل
وعيال تو چيزى * فلذى قرابتك * پس مر خداوندان قرابت ترا وخويشان تراست از اهل ارحام * فان فضل عن قرابتك
شئ * پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چيزى * فهكذا وهكذا * پس همچنين وهمچنين * يقول * در حاليكه اشاره ميكند
بقول خود فهكذا وهكذا اراده مينمايد اين معنى را كه * فبين يديك وعن يمينك وعن شمالك * پس بر بشان كن وخرج كن

پیش خود از راست خود و از چپهای خود یعنی سایلان که گرد تو آیند از پیش و چپ و راست و چون آمدن سائلان از پیش
غالب است تقدیم کرد آن را و از ظاهر این عبارت فهم می شود که سه بار گوید * فکل افکل * و در بار نیز کافی است
* فافهم * الفصل الثاني * عن الحسن عن سمرة * روایت است از حسن بصری
که روایت میکند از سمرة بن جندب و حسن از سمرة بسیار روایت میکند که آمده در بصره سکونت کرده بود * عن رسول الله *
سمرة روایت می کند از پیغمبر خدا * صلي الله عليه وسلم قال من ملك ذا رحم محرم فهو حر * کسیکه مالك گردد خداوند رحم
محرم را بشرا یا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد می گردد و ذی رحم کسیکه قرابت ولادت دارد که بوساطت رحم
است و این شامل است ولد را و والد را و برادر را و عم را و جز ایشان را و محرم آنکه نکاح بوی جائز نباشد پس ابن
عم و امثال آن بیرون رفتند و این مذهب امام ابوحنیفه است که این حکم تمامه اولی الارحام را شامل است و مخصوص
بقرابت ولاد نیست چنانچه ایمهٔ دیگر گویند * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن ابن عباس عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه * چون بزاید داه مردی از آن مرد * فهي معتقة عن دبر منه * پس آن
داه آزاد کرده شده است از پس آن مرد * او بعده * شك راوی است که عن دبر منه گفت یا بعده گفت معنی هر دو عبارت یکی
است و این حدیث دلالت کرد بر آنکه بیع ام ولد جائز نیست و بر این است اجماع و هر چه برخلاف آن آمده است منسوخ
است و تفصیل این در حدیث آینده بیاید * رواه الدارمي * وعن جابر قال بعنا امهات الاولاد على عهد رسول الله
صلى الله عليه وسلم * روایت است از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آن حضرت * وابي بكر * و در زمان ابوبکر
رضي الله عنه * فلما كان عمر نهانا عنه * پس وقتیکه شد زمان عمر رضی الله عنه نهی کرد ما را از آن فانتهينا پس باز ماندیم
* رواه ابوداود * اشکال در آن است که چون با وجود آنکه در زمان آن حضرت و ابوبکر میفروختند عمر رض نهی از آن
کرد و جواب می گویند احتمال دارد که آن حضرت آگاه نشده باشد بیع ایشان امهات اولاد را پس حجت نباشد مگر وقتیکه
بداند آنحضرت و تقریر کند بدان و احتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نهی کرده باشد و ابوبکر رضی الله نیز بجهت قصر
مدت خلافت وی و اشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نهی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید او را نهی
پیغمبر صلى الله عليه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر در متعه آمده است که گفت بودیم که استمتاع می کردیم بقبضهٔ از
تمر و دقیق در عهد آن حضرت بعد از آن نهی کرد عمر رضی الله عنه از آن * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم من اعتق عبدا وله مال * کسیکه آزاد کند بنده را و حال آنکه مر آن بنده را مالی است * فمال العبد له * پس مال آن
بنده مر خواجه او را است که آزاد کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملکی نمی باشد مراد آن است که در دست او مالی
که بکسب و تجارت وی که مولی بآن اذن کرده حاصل شده است آن مال ملك مولی است چه بنده و هر چه در دست او است
ملك مولی است یعنی توهم نکند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال
از آن او باشد پس میفرماید که مال ملك مولی است و بنده را از آن نصیبی نه * الا ان يشترط السيد * مگر آنکه پیمان
کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق
* رواه ابوداود وابن ماجه * وعن ابي المليح * بفتح میم وکسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه
است هذلی بصری تابعی ثقه است از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده * عن ابيه * روایت میکند از پدر خود اسامه
بن عمیر که صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابو ملیح مذکور * ان رجلا اعتق شقصا من غلام * بدرستی
مردی آزاد کرده پاره و حصهٔ را از غلام * فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم * پس ذکر کرده شد آن مرد آنحضرت
را * فقال ليس لله شريك * پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریك یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت
باشد نصف خود را شریك نمی باید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب نباشد * فاجاز عتقه * پس

اجازت كرد ورد كرد راتيد آنحضرت عتق آن غلام را باتمام يعني حكم كرد بعتق كل وى واين بظاهر دلالت دارد برعدم تجزي اعتاق ونزد امام ابي حنيفة معني وى آن است كه حكم كرد و ترغيب نمود آن مرد را بآزاد كردن كل * رواه ابوداود * وعن سفينة * روايت است از سفينه كه مولاى آنحضرت بود * قال كنت مملوكا لام سلمة * گفت سفينه بودم من نخست غلام ام سلمه * فقالت اعتقك * پس گفت ام سلمه يعني بسفينه آزاد ميكنم ترا * واشترط عليك ان تخدم رسول الله * وشرط ميكنم برتو كه خدمت كني پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم ما عشت * تا آنكه بزيي تو * فقلت ان لم تشترطي علي ما فارقت رسول الله صلى الله عليه وسلم ما عشت * سفينه ميگويد پس گفتم من اگر شرط نكني تو بر من جدا نمي شوم من از آنحضرت تا زنده ام يعني شرط كردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت ميدانم فاعتقتني واشترطت علي * پس آزاد كرد ام سلمه مرا و شرط كرد بر من خدمت رسول الله صلى الله عليه وسلم را پس سفينه خدمت آنحضرت مى كرد و خدمت ياران آنحضرت نيز ميكرد و در غزوات بارهاى مردم بر ميداشت و هر كرا باري مي بود بر پشت وى مى نهاد سفينه ازان لقب وى شد كه بمعني كشتي است ونام او مهران يا رومان يا رياح است وكنيت او ابو عبد الرحمان يا ابو البختري بفتح موحده وسكون معجمه وفتح فوقانيه يكبار وي در لشكرى بود در بيابانى افتاد وراه گم كرد پس شيرى پيدا شد وپيش آمد سفينه گفت يا ابي الحارث انا سفينة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم پس شير بوي چاپلوسي كرد و پيش پيش وى ميرفت تا بمنزل رسانيده * رواه ابوداود وابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المكاتب عبد ما بقي عليه من مكاتبته درهم * گفت آنحضرت مكاتب بنده است تا آنكه باقي است بروي از بدل كتابت وى يك درهم مكاتب غلامى را گويند كه صاحب وى وي را آزاد كرده وزرى بر كردن وى نهاده قرار كرده و نوشته داده كه هرماه ازان اين مقدار ميرسانيده باشد پس ميفرمايد كه تا يك درهم بر وى باقي است بنده است تا زر بتي باقي نكند آزاد نمى شود انچنان نيست كه بحساب مبلغي كه رسانيده است بعضى وى آزاد شود واين عبارت حديث صوفيه صفيه قدس الله اسرارهم در انجا صرف مينمايند كه بنده تا ذرة از وجود وى وتعلق او بما سوى باقي است روى حريت رنمانمى بيند قاله غوث الثقلين رضى الله عنه * رواه ابوداود * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان عند مكاتب احدكن * روايت است از ام سلمه كه گفت آنحضرت خطاب بما زنان كرده وقتى كه باشد نزد مكاتب يكى از شما * وفاء * مالى كه تواند بدل كتابت را تمام بوى ادا كرد * فلتحتجب منه * پس بايد كه در پرده شود يكى از شما ازان مكاتب اگرچه مكاتب تا بالفعل ادا نكرده است بدل كتابت را بنده است ومحرم است ستر ازوى لازم نيست ولكن اگر مالى دارد كه قدرت بر اداى بدل كتابت دارد احتجاب بايد كرد واين تورع واحتياط است گويا چون قدرت دارد بالفعل ادا كرده است و بعضى گفته اند كه معني آن است كه مستعد ومتهيي حجاب گردد كه نزديك رسيده است وقت آن اورده اند كه ام سلمه گفت بمكاتب خود اداكن انچه باقي است برتو ديگر ترا پناه خدا است اين گفت و پرده برروي افگند * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كاتب عبده على مائة اوقية * كسى كه مكاتب كرد انيد بنده خود را بر صد اوقيه بضم همزه وسكون واو وكسر قاف وتشديد تحتانيه نام چهل درهم است ووقيه بى همزه نيز آمده است جمع اواق بفتح همزه * فاداها الا عشر اواق * پس ادا كرد همه را هكرده اوقيه را ودر بعضى نسخ عشرة اينجا بتا است وصحيح بى تا است * او قال عشرة دنانير * يا گفت بجاى عشر اواق عشرة دنانير شك راوى است وعشرة اينجا بتا است البته مقصود آنست كه بعضى بدل كتابت را ادا كرد * ثم عجز * پس ترعاجز آمد از اداى باقي * فهو رقيق * پس آن مكاتب بنده است مضمون اين حديث مضمون همان حديث است كه سابق فرمود المكاتب عبد ما بقي عليه من مكاتبة درهم * رواه الترمذى وابوداود وابن ماجة * وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اصاب المكاتب حدا * وقتي كه يافت مكاتب حد را يعني ديه را

او ميراثا * يا يافت ميراث را * ورث بحساب ما عتق منه * وارث مى شود يعنى مالك مى شود ديت را و ميراث را
بحساب آنچه ازاد شده است ازوى * رواه ابو داود والترمذى وفى رواية له قال * ودر روايتى مر ترمذى را آمده است
كه گفت آنحضرت * يودى المكاتب * بلفظ مجهول به تخفيف دال يعنى ديت داده ميشود مكاتب را * بحصة ما ادى دية حر *
بحصه چيزى كه ادا كرده است از بدل كتابت ديت آزاد * وما بقى دية عبد * وديت داده ميشود بحصه چيزى كه
باقى مانده است از بدل كتابت ديت بنده تصوير كرده اند اين را بانكه چون ادا كرد مكاتب نصف بدل كتابت را پس ازآن
كشته شد پس قاتل دفع ميكند نصف ديت حر را بورثهٔ او و نصف قيمت عبد را بمولى مثلا كتابت كرد بر هزار درهم و قيمه وى
صد است پس ادا كرد پانصد را بعد از ان كشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد كه نصف ديت حر است و مولى را
پنجاه است كه نصف قيمت او است كذا قالوا و ازين حديث معلوم ميشود كه مكاتب معتق است بمقدار آنچه ادا كرده
و از احاديث ديگر معلوم مى شود كه وى عبد است تا آنكه باقى است بروى چيزى پس حكم او در ديت و ارث حكم عبد
خواهد بود كه هرد و براى حد وى خواهد بود * وضعفه * ونسبت بضعف كرده است ترمذى اين حديث را با وجود
ضعف معارض است احاديث صحيحه را و اين حديث معلول نيست نزديك يكى از ايمه ثقه مگر نزد نخعى والله اعلم

* الفصل الثالث * عن عبد الرحمن بن ابى عمرة * بفتح عين و سكون ميم * الانصارى *
قاضى مدينه بود و از ثقات تابعين مشهور الحديث نزد اهل مدينه روايت دارد از پدر خود و از ابو هريره و عثمان و پدر
او ابو عمرة نام او عمرو بن حصين است و بعضى گفته اند ثعلبه بن عمرو بن حصين صحابى است * ان امه ارادت ان تعتق *
روايت مى كند كه مادر او خواست كه آزاد كند يعنى رقبه را * فاخرت ذلك * پس تاخير كرد آزاد كردن را و توفيق نيافت
بدان * الى ان تصبح * تا آنكه صبح كند * فماتت * پس مرد پيش از انكه آزاد كند * قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد *
گفت عبد الرحمن پس گفتم مر قاسم بن محمد بن ابو بكر صديق را كه از كبار علما و از فقهاى سبعهٔ مدينه بود و جليل القدر بود
* اينفعها ان اعتق عنها * آيا سود ميكند مادر مرا اينكه اعتاق كنم از جانب وى * فقال القاسم * پس گفت قاسم * اتى سعد
بن عبادة رسول الله * آمد سعد بن عباده بضم عين و تخفيف با كه از مشاهير صحابه است پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم فقال
ان امى هلكت * پس گفت سعد بن عباده كه مادر من مرده است * فهل ينفعها ان اعتق عنها * پس آيا هست كه سود ميكند
آزاد كردن من از جانب مادر * فقال رسول الله * پس گفت * پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم نعم * آرى سود ميكند و ميرسد
ثواب آن بوى و در حديث ديگر آمده كه سعد پرسيد كدام صدقه بهتر است كه از جانب مادر خود بدهم آن حضرت فرمود
كه آب ده كه بهترين صدقات است پس سعد بفرمود آن حضرت چاهى كند و گفت كه اين چاه براى مادر سعد است و بالجمله
در عبادت مالى باتفاق صحيح است و ميرسد ثواب آن بميت و در عبادت بدنى خلافى هست و صحيح وصول او ست
* رواه مالك * وعن يحيى بن سعيد * از تابعين است و امام مالك و هشام بن عروه و ثورى از وى روايت دارند
و وى يحيى بن سعيد انصاريست و يحيى بن سعيد القطان از كبار ايمهٔ حديث است كه از مالك و ثورى و اعمش روايت
مى كند و ظاهر آن است كه مراد اينجا يحيى بن سعيد انصارى است * قال توفى عبد الرحمن بن ابى بكر * گفت يحيى بن سعيد
وفات يافت عبد الرحمن بن ابى بكر كه از صحابه است و اسلام آورده در سال حديبيه نام او در جاهليت عبد الكعبه بود و
بعضى گفته اند عبد العزى پس آن حضرت تغير داد و عبد الرحمن نام نهاد مر او را [illegible] ابو بكر بود و وفات يافت وى * فى نوم
نامه * در خوابى كه كرده بود آن را يعنى بمرگ ناگهانى * واعتقت عنه عائشة اخته * پس آزاد كرد از جانب او عايشه كه
خواهر او بود از يك مادر كه نام او ام رومان است * رقابا كثيرة * برده هاى بسيار را از جهت آنكه بروى اعتاق بود و فرصت
وصيت نيافت پس عايشه از جانب او اعتاق كرد يا بجهت آنكه چون در موت فجاءة چيزى است عايشه محزون شد و اعتاق
كرد برده بسيار كذا قال الطيبى و احتمال ثانى ظاهرتر است * والله اعلم رواه مالك * وعن عبد الله بن عمر رضى الله

عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اشترى عبدا * كسيكه بخرد غلامي را * فلم يشترط ماله * پس شرط نكند مال او را كه در دست او است * فلا شي له * پس نيست مر مشتري را چيزي زيرا كه مال او مال مولى است واكر شرط كند در حكم هبه و عطا است * رواه الدارمي *

* باب الايمان والنذور * ايمان جمع يمين بمعنى سوكند وكفته اند كه سوكند را يمين بجهت آن كويند كه عرب در وقت سوكند خوردن مسح مى كردند دستهاى يكديكر را و سوكند ميخوردند پس اصل او يمين است بمعنى دست راست وجائز است كه اعتبار كرده شود اصل او يمن بمعنى بركت وقوت زيرا كه يمين تقويت خبر است كه بذكر خدا وتبرك است بنام وى تعالى ونذر وجمع نذر است بفتح نون وضم آن وسكون ذال و معنى نذر واجب كردانيدن انسان است برنفس خود والتزام وى طاعتي را بسببي چنانكه شفاى مريض وقدوم مسافر كذا قالوا وظاهرا اشتراط سبب باعتبار غالب وعرف وعادت است والا نذر بى سبب نيز جايز و واقع است واشتراط طاعت نزد شافعي است ونزد ما نذر را بايجاب مباح است طاعت باشد يا نه اما معصيت بايد كه نباشد

* الفصل الاول * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال اكثر ما كان النبي صلى الله عليه وسلم يحلف * بيشتر انچه بود آنحضرت كه سوكند مي خورد اين كلمه بود * لا ومقلب القلوب * نيست اينچنين سوكند بكردانندهٔ دلها از حالي بحالي ولا نفي كلام سابق است چنانكه مى كويند لا والله * رواه البخاري وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله ينهاكم ان تحلفوا بآبائكم * كفت آن حضرت كه خدا يتعالى نهى ميكند شما را از سوكند خوردن شما به پدران خود * من كان حالفا فليحلف بالله * كسيكه هست سوكند خورنده پس بايد كه سوكند خورد بخدا * او ليصمت * يا بايد كه خاموش باشد وذكر غير خدا نكند وبتحقيق حكم كرده اند بعضي فقها بكفر كسي كه سوكند خورد به پدر وشايد كه آن بر تقدير باشد كه اعتقاد كند تعظيم آبا را وشريك كرداند بتعظيم خدا والا حرمت وكراهت باقي است * والله اعلم * متفق عليه * وعن عبد الرحمن بن سمرة * صحابي است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف كنيت او ابو سعيد شمسي نسبت بعبد شمس نام او عبد الكعبه بود وآن حضرت او را عبد الرحمن نام كرد اسلام آورد روز فتح مكه * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحلفوا بالطواغي * سوكند نخوريد به بتان جمع طاغيه تسميه كرده شدند بتان اصنام بجهت بودن آنها سبب طغيان * ولا بآبائكم * ونه سوكند خوريد به پدران خود وكويا كه نهي از سوكند خوردن بطواغي بجهت آن است كه تا سبقت نكنند بان زبان ايشان وجاري نكردد برعادت جاهليت والا سوكند خوردن بطواغي از مسلمانان كجا متصور است تا نهي كرده شوند از آن * رواه مسلم وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من حلف فقال في حلفه * كسيكه سوكند خورد پس بكويد در سوكند خود * باللات والعزى * سوكند مي خورم بلات وعزى كه نامهاى بتان است * فليقل لا اله الا الله * پس بايد كه توبه كند وتدارك نمايد بكلمهٔ توحيد اكر اين سوكند خوردن بلات وعزى بطريق سبق لسان وعادت جاهليه است پس تدارك بكلمهٔ توحيد بجهت بودن او است صورت كفر وامرى مستحسن است وظاهر آنست كه مراد همين است والا اكر بقصد تعظيم بود كفر وارتداد صريح است وواجب است عود از آن بدر آمدن در اسلام * ومن قال لصاحبه تعال اقامرك * وكسيكه بكويد مريار خود را بيا قمار بازم با تو * فليتصدق * پس بايد كه تصدق كند يعني مالي كه بدان قمار خواهد باخت يا تصدق كند تا كفارت اين قول كردد قمار ومقامرت بكرو چيزي باختن ونبرد كردن باهم بكرو * متفق عليه * وعن ثابت بن الضحاك * صحابي انصاري خزرجي است كنيت او ابو زيد است رديف آنحضرت بود روز خندق بيعت كرد تحت شجره درحالي كه صغير بود مدني است نزول كرد بصره را وفات يافت در فتنهٔ ابن زبير سنة سبعين * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حلف على ملة غير الاسلام * كسيكه سوكند خورد بديني كه جز اسلام است چنانكه كويد اكر اين كار كنم يهودي باشم يا نصراني شوم يا بيزارم از دين اسلام يا از پيغمبر يا از قرآن * كاذبا * درحاليكه بدروغ خورنده است اين سوكند را چنانكه بكند اين كار را زيرا كه اين سوكند براى منع فعل است كه نكند پس صدق وى بان است كه نكند اكر بكند كاذب باشد

* فهو كما قال * پس آنكس همچنان است كه گفت يعني يهودي ونصراني وبري از دين اسلام ظاهر حديث آن است كه قائل اين
حديث كافر مي گردد بمجرد حلف يا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بكفر و بعضي گفته اند كه مراد
تهديد ومبالغه در وعيد است وحكم بگشتن او يهودي و نصراني وبري از اسلام ونزد ما كافر نمي شود باين قول خواه تعليق
كرد بفعل ماضي يا مستقبل ونزد بعضي مشائخ ما اگر تعليق بفعل ماضي كرد كافر ميشود و صحيح آن است كه كافر نگردد مطلقا
زيرا كه كافر باعتقاد ميشود ومقصود ازين يمين زجر نفس وتهديد اوست از فعل بتعليق آن بچيزي كه آن مكروه است
وحديث ونزد وي در شرح بيان اين كلام بتفصيل كرده شده است * وليس على ابن آدم نذر فيما لا يملك * ولازم نميگردد
بر فرزند آدم نذر در چيزي كه مالك نيست چنانكه گويد اگر شفا يابد بيمار من فلان غلام آزاد كنم وآن غلام در ملك
او نيست آزاد نمي شود اگرچه در آيد بعد از آن در ملك وي لازم نمي گردد وفا بنذر وآزاد نمي گردد آن غلام
بخلاف آنكه تعليق كند عتق را بملك وگويد اگر بخرم يا مالك شوم او را وي آزاد است آزاد مي گردد غلام بعد از خريدن
ومالك شدن * ومن قتل نفسه بشيء في الدنيا عذب به يوم القيمة * وكسيكه بكشد خود را بچيزي در دنيا عذاب كرده
شود بان چيز روز قيامت چنانكه كشت خود را بكارد مثلا عقاب كرده مي شود او را در قيامت باينكه داده مي شود
در دست او كارد و مي كشد بدان خود را هميشه تا آنكه ميخواهد خداي تعالى چنانكه در حديث ديگر در قتل نفس
آمده است * ومن لعن مؤمنا فهو كقتله * وكسيكه لعنت كند مسلماني را پس آن لعنت كردن مانند كشتن او است ودر حكم آن
است در اثم وحرمت وعقاب واين از باب الحاق ناقص است بكامل بجهت تشديد وتغليظ ومبالغه كذا قيل وايد. بر تقدير كه
مراد از لعنت كفر نبا شد واگر مراد از لعنت كفر است پس وي در حكم قذف بكفر است چنانكه گفت * ومن قذف مؤمنا بكفر
فهو كقتله * وكسيكه دشنام كند مسلماني را بكفر پس آوردن آن مانند قتل او است واين تشبيه ظاهرتر است زيرا كه
كفر از اسباب قتل است پس قذف وي بكفر همچو قتل او است * ومن ادعى دعوى كاذبة ليستكثر بها * وكسيكه دعوى
كند دعوى دروغ تا حاصل شود بدان مال كثير ودر بعضي نسخ ليستكثره از باب استفعال واين اشارت است بعلت دعوى
در غالب وتقييد نيست كه جزا مرتب نشود بران بي قصد تكثير * لم يزده الله الا قلة * زياده نكرداند او را خداي تعالى
مگر كمي مال را بر نقيض دعوي وقصد وي واين معني در دعوي احوال وفضائل وكمالات بقصد تكثير جاه ومرتبه نزد مردم
چنانكه بعضي متشيخان ومتصنعان طريقت كنند نيز جاريست اعاذنا الله من ذلك * متفق عليه * وعن ابي موسى قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اني والله ان شاء الله * گفت آن حضرت بدرستيكه من بخدا سوگند اگر خواسته است
خدا * لا احلف على يمين * سوگند نميخورم بر يمين مراد بيمين اينجا آن چيز است كه سوگند خورده مي شود بران
يا على بمعني باست * فارى غيرها خيرا منها * پس مي بينم غير آن را كه سوگند خورده ام بران بهتر ازان * الا كفرت عن
يميني * مگر آنكه كفاره ميدهم از يمين خود * واتيت الذي هو خير * ومي آيم يعني مي كنم آن چيز را كه آن بهتر است
حاصل آنكه اگر سوگند خورم بر كاري كه نكنم آنرا وحال آنكه كردن آن كار بهتر است ومرضي حق است حانث ميكنم خود را وميكنم
آن كار را واز يمين كفارت مي دهم وآنحضرت سوگند ميخورد وعهد مي كند برين بجهت تاكيد وتنبيه امت برين كه اگر
كار مرضي حق باشد بر سوگند خود نايستند كه ما سوگند خورده ايم كه اينكار نكنيم بازچون كنيم كار مرضي حق بايد كرد كه كار
يمين سهل است بكفارت دادن آسان ميگردد همو رتش آنست كه مثلا شخصي سوگند خورد كه بوالدين سخن نكنم
او را بايد كه بوالدين سخن بكند كه بعقوق نكشد واز يمين كفارت دهد چنانكه گفته اند كه آزردن دل دوستان
جهل است وكفارت يمين سهل است * متفق عليه * وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت
آن حضرت * يا عبد الرحمن بن سمرة لا تسال الامارة * طلب مكن امير را وحكومت را كه ترا حاكم وامير كنند وحاكم سازند
* فانك ان اوتيتها عن مسئلة * پس بدرستي تو اگر داده مي شود ترا امارت بعد از سوال وطلب * وكلت * بضم واو

بکسر کاف مخففه * الیها * کذاشته می شوی تو سوی امارت وکذاشته میشوی بحول وقوت تو برای و تدبیر تو بی امداد
واعانت حق و از اینجا همه شر و فساد میخیزد * وان اوتیتها من غیر مسئلة اعنت علیها * واگر داده میشوی آن را بی
طلب و سوال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر وی مدد و معاون توی کرد در همه خیر و صلاح می آید
* واذا حلفت علی یمین فرأیت غیرها خیرا منها * و وقتیکه سوگند خوری تو بر یمین پس ببینی تو جز آن را بهتر از آن
یمین * فکفر عن یمینک * پس کفارت ده از یمین خود * وأت الذی هو خیر * و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است
یعنی بکن آن را * فی روایة * و در روایتی این چنین آمده است * فأت الذی هو خیر وکفر عن یمینک * پس بیا چیزی را که
آن چیز بهتر است پس کفارت بده از یمین خود تفاوتی که درین روایت و روایت سابق است آن است که ازین روایت
تاخیر تکفیر از حنث مفهوم می شود و از روایت اولی تقدیم و ایمه ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن
شافعی تخصیص می کند آن را بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آن است که احادیث خالی آند از دلالت
بر تقدیم و تاخیر و در شرح آن را بیان کرده ایم * متفق علیه * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل * مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است * رواه
مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لان یلج احدکم بیمینه فی اهله * وهم از ابی هریرة است گفت
گفت آن حضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج و صبر و اصرار نمودن و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی
در یمینی که متعلق بحق اهل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است * آثم له عند الله * در بزه افکننده تر است
مر او را نزد خدا * من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه * از حانث گردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که
فرض گردانیده است خدای تعالی آن را یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاهر هتک حرمت نام خدا است و در گمان
حالف نیز در آن بزه است اما در اصرار بر یمین که مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این
حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح
یا و لام و کسران و تشدید جیم از لجاج بیمین در اصل بمعنی ستیهیدن و گردانیدن سخن در دهان است و مراد اینجا معنی
لزوم و ثبوت و چسپیدن و ایستادن بر آن است * متفق علیه * وعنه * وهم از ابو هریره است * قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک * سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گوی میدارد
ترا صاحب تو که سوگند میدهد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدهد ترا و تصدیق دارد
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت و تاویل وی و این بر تقدیریست که صاحب حق باشد که باطل می کرده
حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب وی مدعا علیه را و اگر این چنین نباشد یا در اینجا مستحلفی
نباشد باک نیست در توریت خصوصا که در وی نفع یکی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را
که خواهر من است باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش کرده اند و مانند آن فتدبر * رواه مسلم * وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة المستحلف * وهم ازوی است گفت گفت آن حضرت سوگند بر نیت
سوگند دهنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد * رواه مسلم * وعن عایشة رضی الله عنها
قالت انزلت هذه الایة * گفت عایشه فرود فرستاده شده است این آیت که * لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم * نمیگیرد
و عقاب نمی کند شما را خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندهای شما * فی قول الرجل * در شان گفتن مرد این کلمه را
* لا والله وبلی والله * عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله و قصد سوگند ندارند
و اعتبار ندارند و بدان یمین منعقد نمیگردد و این یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیهوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین
لغو بآن نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است * رواه البخاری فی شرح السنة و

لفظ اما صحيح در شرح سنة روايت كرده شده است بلفظ مصابيح وآن اين است * قالت لغو اليمين قول الانسان لا والله
وبلى والله * نه قال * وگفته است در شرح السنه * رفعه بعضهم عن عايشة * رفع كرده وبحضرت رسانيده اند اين حديث
را بعضى رواة از عايشه وبخارى موقوف بر عايشه كرده اند و معنى مرفوع وموقوف در مقدمه معلوم شد
* الفصل الثاني * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحلفوا بآبائكم ولا بامهاتكم *
سوگند نخوريد بپدران خود ونه بمادران خود * ولا بالانداد * ونه سوگند خوريد بشركا يعنى به بتان يعنى سوگند نخوريد
به بتان وآنها را شريك نكردانيد بخدا اى رب العزة در تعظيم واعزاز يا آنها را انداد گفتن باعتقاد مشركان است يعنى آنها را كه
مشركان انداد وشركاى خدا ميدانند شما بآنها سوگند نخوريد فافهم انداد جمع ند است بكسر همتا ومانند * ولا تحلفوا
بالله الا وانتم صادقون * وسوگند نخوريد بخدا مگر آنكه شما راست گو هستيد در ماضي يا مستقبل * رواه ابو داود
والنسائي * وعن ابن عمر رضى الله عنهما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من حلف بغير الله * كسيكه سوگند
خورد بغير خدا باعتقاد تعظيم آن غير * فقد اشرك * پس بتحقيق شريك كردانيد آن غير را بخدا در تعظيم وبعضى از فقها
بتكفير قائل شده اند چنانكه گذشت * رواه الترمذي * وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حلف بالامانة
فليس منا * روايت است از بريده اسلمى بضم با كه صحابي مشهور است واحوال وى نوشته شده است كه گفت گفت
آنحضرت كسيكه سوگند خورد بامانت پس نيست آن كس از ما وبر طريقة ما بلكه از متشبهين بغير ما است زيرا كه آن از
عادت اهل كتاب است واز جهت نابودن او از اسما وصفات الهي تعالى وگفته اند كه مراد بامانت فرائض اند يعنى سوگند
نخوريد بصلوة وصوم وحج وجز آن وكفارت نيست درين حلف وتوربشتي گفته كه چون سوگند خورد بامانت الله اختلاف
دارند علما دران مشهور از امام ابو حنيفه آنست كه يمين وى منعقد ميگردد پس امانت الله را از صفات وى تعالى گردانيده
زيرا كه امين از اسماي خداى تعالى است وگفته كه احتمال دارد كه امانت الله بمعنى كلمة الله باشد چنانكه بسيارى
از علما امانت را در قول حق سبحانه انا عرضنا الامانة بكلمه توحيد تفسير كرده اند ومروى از ابي يوسف خلاف آن است
ومختار طحاوى آنست كه يمين منعقد نمى شود بامانة الله خواه نيت يمين وعهد كند يا نكند انتهى ونزد امام احمد اگر
امانت وعهد را اضافت بخدا كند وگويد بامانة الله وعهد الله يمين منعقد مى گردد واگر مطلق بالامانة والعهد گويد در
روايت است وباوجود انعقاد مكروه است يمين بدان از جهت ورود نهى * رواه ابو داود * وعنه * وهم از بريده
است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال انى برئ من الاسلام * كسيكه بگويد من بيزارم از دين اسلام
اگر چنين كارى كنم * فان كان كاذبا * پس اگر باشد آنكس دروغگو يعنى دروغ كند در سوگند خود را يعنى بكند آن كار را
* فهو كما قال * پس وى چنان است كه گفته است يعنى بيزار است از دين اسلام از جهة رضاى او بعبارت چنانكه در حديث
ثابت بن الضحاك گذشت * وان كان صادقا * واگر هست راست گوينده وراست كننده سوگند خود را يعنى نكند آن
كار را * فلن يرجع الى الاسلام سالما * پس كار نمى كرد وليكن هرگز باز نمى گردد بسوى اسلام بسلامت زيرا كه سوگند
بچيزى كه احتمال كفر دارد برتقدير حنث مناسب بحال مسلمان نيست كه جرات وجسارت كند بر آن از جهت تضمن
آن نوعى از رضاى را پس آثم گردد بدان * رواه ابو داود والنسائي وابن ماجه * وعن ابى سعيد الخدرى قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اجتهد في اليمين * گفت بود آنحضرت چون كوشش ومبالغه ميكرد در تقرير وتاكيد
سوگند * قال * مى گفت * لا والذى نفس ابي القاسم بيده * نه اين چنين است سوگند بآن كسى كه بقاى ذات من در
دست قدرت اوست وابو القاسم كنيت شريف آن حضرت است صلعم وبيشتر در احاديث باين لفظ آمده است والذى نفسى
بيده تقرير وتاكيد درين عبارت باين جهت است كه اين عبارت دلالت دارد بر كمال قدرت وتسخير نفس كريمه
او وظاهر آن است كه ذكر كنيت در تاكيد وتقرير چندان دخلى ندارد وبعضى گفته اند ندارد فافهم وظاهر آنست كه كلمه

لا نفي ورد باشد مر كلام سابق را وليكن همچنين جاري شده است ذكر آن در محل قسم بى آنكه مقصود
نفي كلام سابق باشد * رواه ابو داود * وعن ابى هريرة قال كانت يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا
حلف * گفت ابو هريره بود سوگند آنحضرت وقتيكه سوگند ميخورد باين لفظ * لا واستغفر الله * ظاهر عبارت
آنست كه كلام قسمى همين باشد وقسم گفتن اين عبارت بطريق مجاز وتشبيه است زيرا كه معنى او آنست كه استغفار ميكنم
اگر امر برخلاف آن باشد واين تقرير كلام وتاكيد مرام ميكند پس در معنى قسم باشد وبعضى ميگويند تقدير كلام
آنست لا والله استغفر الله واستغفار بجهت جريان يمين لغو است بى قصد اگرچه مغفور است * رواه ابو داود وابن ماجة
* وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على يمين * كسيكه سوگند خورد بر چيزى * فقال * پس
بگويد * ان شاء الله فلا حنث عليه * پس نيست حنث بروى وحنث بزه وگناه وخلاف كردن سوگند يعنى سوگند نميشود تا حنث
بران مترتب گردد و همچنين ان شاء الله گفتن وبمشيت حق تعليق نمودن مانع است از انعقاد جميع عقود اما اين برتقدير
است كه اگر متصل بگويد واهمين است مذهب اكثر علماء ومذهب امام ابوحنيفه واز ابن عباس مى آرند كه استثناء
منفصل نيز جائز است وحكايت امام ابوحنيفه با بعضي از خلفاء عباسيه وطلب كردن خليفه اورا وعتاب كردن بروى بمخالفت
جد ايشان كه ابن عباس است در صحت استثناى منفصل وگفتن ابوحنيفه رح اگر اين چنين باشد هيچ عقد بيعتى بشما تمام
نميشود چه مردم بيعت ميكنند وچون بيرون رفته ان شاء الله ميگويند وخوش كردن خليفه اين سخن را از وى مشهور است ووجه
اتصال آنست كه بكلام ديگر مشغول نشود وبعضى گفته اند تا در مجلس است وقيل غير ذلك * رواه الترمذي وابو داود
والنسائي وابن ماجة والدارمي وذكر الترمذي جماعة وقفوه على ابن عمر * وذكر كرده است ترمذى جماعت را
كه موقوف داشته اند اين حديث را بر ابن عمر يعني گفته اند كه اين قول ابن عمر است نه حديث پيغمبر صلى الله عليه
وسلم وقول صحابي را حديث موقوف خوانند چنانكه در مقدمه گذشت * الفصل الثالث
* عن ابي الاحوص * بفتح همزه وسكون حاء مهمله وبصاد مهمله * عوف ابن مالك * تابعى است از اتباع عبد الله ابن
مسعود * عن ابيه * روايت ميكند از پدر خود كه مالك ابن نضله است بفتح نون وسكون ضاد معجمه كه صحابى است * قال
قلت * گفت پدر وى كه گفتم من * يارسول الله ارايت ابن عم لي اتيته اساله * خبر ده مرا از حال پسر عم كه مرا ست مى
آيم اورا در حالتى كه سوال ميكنم از وي از مال * فلا يعطيني ولا يصلني * پس نميدهد مرا وصله نميكند مرا چنانكه صلة
ارحام بايد كرد * ثم يحتاج الي فياتيني فيسئلني * پس محتاج ميشود بسوى من پس مى آيد مرا پس سوال ميكند مرا و
ميخواهد چيزى از من * وقد حلفت ان لا اعطيه ولا اصله * وبتحقيق سوگند خورده ام من كه ندهم اورا چيزى وصله
نكنم اورا بجهت جزاى عمل او كه از خود نميدهد واز من ميطلبد * فامرني ان اتى الذي هو خير * پس امر كرد مرا كه
بيايم وبكنم چيزيرا كه آن چيز بهتر است وآن دادن است وصله رحم كردن * واكفر عن يميني * وكفارت دهم
از يمين خود چنانكه در احاديث گذشت بلكه بدى سهل باشد جزاء اكرم ردى احسن الى من اسا * رواه
النسائي وابن ماجة وفي روايته * ودر روايت ابن ماجه اين چنين آمده است كه * قال قلت * گفت گفتم يا رسول الله
* ياتيني ابن عمي فاحلف ان لا اعطيه ولا اصله * مي آيد مرا ابن عم من پس سوگند ميخورم كه ندهم اورا وصله رحم نكنم اورا
* قال كفر عن يمينك * گفت آنحضرت كه كفارت ده از يمين خود درين روايت بيان فعل ابن عم نكرد كه نميداد وصله و
نميداد او وشد * باب في النذور * در باب سابق احاديث ايمان ونذور وجمعا آورد ودرين باب
احاديث متعلقه بنذور خاصه ولهذا في النذور گفت ونگفت باب چنانكه عادت او است در آوردن بابى در لواحق ومتممات
ما سبق * الفصل الاول * عن ابي هريرة وابن عمر قالا * گفتند ابو هريره وابن
عمر * قال رسول الله * گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * لا تنذروا * يعنى نذرها وكسيرا آن نذر مكنيد يعني باعتقاد

آنکه نذر رد میکند قدر را * فان النذر لا یغنی من القدر شیئا * زیرا که فایده نمیدهد و دور نمیکند از قضا و قدر
چیزی را * وانما یستخرج به من البخیل * وجز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر از بخیل چیزها از مال چون
عادت مردم تعلیق نذر بحصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مراد آنست
که نذر کنند بر گمان آنکه بنذر چیزها در می یابند که تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی مر ایشان را پس در حقیقت نهی از نذر
باین غرض است نه مطلق نذر چه آن از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بخدا در کار خدای تعالی
استعجال میکند بآن و بخیل عطا و صدقه نمیکند نفس او و بر آوردن چیزها از دست مگر مقابله غرضی و عوضی * متفق علیه

* وعن عائشة رضی الله عنها * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه * گفت آنحضرت کسیکه
نذر کند که اطاعت و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را * ومن
نذر ان یعصیه فلا یعصه * و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و
وفا نکند که آن نذر صحیح نیست * رواه البخاری * وعن عمران بن حصین * صحابی مشهور است احوال او مذکور نوشته
شده * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة * نیست وفا مر نذر را در معصیت * ولا فیما لا یملك
العبد * و نه وفا است مر نذر را در چیزی که مالك نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت * رواه مسلم وفی روایة
لا نذر فی معصیة الله * مراد همانست که وفا نیست مر این نذر را * وعن عقبة بن عامر * صحابی است که والی مصر بود از
جانب معاویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر
شریف فصیح مقری فرضی شاعر مات بمصر * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین * روایت
میکند عقبة بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت نذر کفارت یمین است بدانکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین
از موجبات نذر و لوازم او است زیرا که نذر ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است و تحریم حلال یمین است
بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد
در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید بر من نذر و چیزی را نام نبرد بر وی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا
و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیه شیء میگردد باتفاق * رواه مسلم

* وعن ابن عباس قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم یخطب * گفت ابن عباس در اثنای آنکه آن حضرت خطبه میخواند
* اذا هو برجل قائم * ناگاه آن حضرت با مردی بود که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آن حضرت مردی حاضر بود
* فسأل عنه * پس پرسید آن حضرت مردم را از آن مرد که کیست و چه نام دارد و در چه حال دارد * فقالوا ابو اسرائیل *
پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از بنی عامر بن لؤی از بطون قریش و احوال او این است که * نذر
ان یقوم ولا یقعد * نذر کرده است که ایستاده باشد و نه نشیند * ولا یستظل * و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه
جستن بسایه * ولا یتکلم * و سخن نکند * ویصوم * و روزه دار باشد * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم
مروه فلیتکلم * بفرمائید او را که سخن کند * ولیستظل * و در سایه بیاید * ولیقعد * و باید که بنشیند * ولیتم * صومه
و تمام کند روزه خود را امر بوفای نذر در صوم نه در جز آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب
مالك و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همین اند و نزد بعضی اگر منذور مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه
در فصل ثانی در نذر امرأة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیرا که تفسیر کرده اند نذر را
بایجاب مباح اگر گفته شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود یکه اینها همه
مباح اند جوابش آنکه التزام و استدامت اینها و اجتناب از اضداد آن ها مطلقا حرام است نه مباح کذا قیل * رواه
البخاری * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رأی شیخا یهادی بین ابنیه * روایت است از انس که آن حضرت

و يديد پيرى را كه را ه مي رود ميان دو پسر خود تكيه بر انها كرده از ضعف و بهادى بين بنيه بلفظ مجهول استعمال كرده مي شود بهمين معنى * فقال ما بال هذا * پس پرسيد آنحضرت چيست حال اين مرد * فقالوا نذر ان يمشي * پس گفتند نذر كرده است وى كه پياده رود يعني بخانه كعبه * قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغني * گفت آنحضرت بدرستي خداى تعالى از عذاب كردن اين شخص نفس خود را و پياده رفتن هر آينه بى نياز است و ثواب دادن او بر حج موقوف نيست بر پياده رفتن * وامره ان يركب * وامر كرد او را كه سوار شود از عجز وازمشي ظاهر حديث در انست كه بر كوب چيزي لازم نمي گردد بروي و آين است قول شافعي و نزد ابو حنيفه و در قولي از شافعي نيز دم لازم مي گردد زيرا كه وي شكست نذر را بعد از التزام ان كذا قيل * متفق عليه و في رواية لمسلم عن ابي هريرة * و در روايتي مر مسلم را از ابي هريرة اينچنين آمده است كه * قال * گفت آنحضرت * اركب ايها الشيخ فان الله غني عنك و عن نذرك * سوار شواي پير زيرا كه خدايتعالى بى نياز است از تو و از ين نذر تو * وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتى النبي صلى الله عليه وسلم في نذر كان على امه * روايت است از ابن عباس كه سعد بن عبادة كه صحابى مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابى اند جواب فتوى خواست از آنحضرت در نذري كه بود بر مادر او * توفيت قبل ان تقضيه * پس وفات يافت مادر او پيش از انكه بجاى آرد آن نذر را و وفا كند بدان * فافتاه ان تقضيه عنها * پس فتوى داد آنحضرت سعد بن عبادة را كه قضا كند وى آن نذر را از جانب مادر خود * متفق عليه * بدانكه جمهور برآنند كه لازم نيست مر وارث را قضا نذر واجب بر ميت اگر غير مالى باشد و اگر مالى باشد و تركه گذاشته نيز لازم نيست بى وصيت و ليكن مستحب است و اصحاب ظواهر ميگويند لازم است و رد كرده اند اين حديث را بانكه احتمال دارد كه اين نذر مالى بود ... و صيتي كرده باشد و نيز محتمل است كه نذر او مالى باشد يا غير مالي و مطلق باشد چنانكه گفته باشد كه شايد طاعتي بكنم و عملي صالح بجاى آرم يا روزه دارم يا برده آزاد كنم يا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است كه آنحضرت بسعد بن عبادة فرمود صلى الله عليه وسلم كه چاهى بكند و آبي بمردم بدهد و بگويد كه اين چاه براي ام سعد است دلالت دارد كه نذر مطلق بود يا صدقه والله اعلم * وعن كعب بن مالك * صحابى مشهور است كه يكى از شعراي اسلام بود و يكى از آن سه كس كه تخلف كردند از غزوه تبوك و توبه كردند و قبول افتاد توبه ايشان چنانكه قرآن مجيد بدان ناطق است و قضيه توبه او بس عجيب و شيرين است و در شرح سفر السعادة آنرا نيز نوشته ايم * قال * گفت كعب * قلت * گفتم من در وقت قبول توبه من * يا رسول الله ان من توبتي ان انخلع من مالي صدقة * بدرستي از جمله توبه من و تمام كمال آن آنست كه بيرون آيم و مجرد شوم از تمامه مال خود و تصدق كنم آن را بشكرانه آن و انخلاع بر آمدن از جامه و موزه و نعل * الى الله والى رسول الله * براي بسوي خدا و بسوى رسول خدا صلى الله عليه وسلم * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسك بعض مالك * پس گفت آنحضرت نگاهدار بعضى مال خود را * فهو خير لك * پس نگاه داشتن تو بعضى مال خود را بهتر است مر ترا * قلت فاني امسك سهمي الذي بخيبر * گفتم پس بدرستي من نگاه ميدارم حصه خود را كه در خيبر است و اينجا اگر چه كعب رضي الله عنه نذر نكرده بود وليكن چون التزام كرد بر خود چيزى كه نه لازم بود بر وى گويا در معنى نذر بود باين مناسبت مولف اين حديث در باب نذر آورد * متفق عليه وهذا طرف من حديث مطول * و اين حديث پاره و جانبى است از حديث دراز كه مشتمل است بر ذكر قصه تخلف و توبه كعب بن مالك

* الفصل الثاني *

* عن عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذر في معصية * نيست نذر در معصيت * وكفارته كفارة اليمين * و كفارت او كفارت يمين است شرح اين در فصل اول گذشت * رواه ابوداود والترمذي والنسائي * وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر نذرا لم يسمه * گفت آنحضرت كسيكه نذر كند نذرى را كه نام

نبرد اورا چنانکه گوید مرشد اورا است بر من نذر و تعیین نکند منذور را که صوم است یا صلوة مثلا * فکفارته کفارة یمین * پس کفارت او کفارت یمین است زیرا که ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دهد کفارت یمین * ومن نذر نذرا فی معصیة فکفارته کفارة یمین * وکسی که نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین است از جهت عدم امکان وفا بنذر * ومن نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة یمین * وکسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد که بجا آرد آنرا و وفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است * ومن نذر نذرا اطاقه فلیف به * وکسیکه نذر کند نذری که طاقت دارد آن را پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت وطوق توانائی و طاقت توانستن * رواه ابوداود وابن ماجة ووقفه بعضهم علی ابن عباس * وموقوف کرده اند این حدیث را بعضی رواة بر ابن عباس و گفته اند که این قول او است * وعن ثابت بن الضحاک * صحابی است که احوال او در فصل اول از باب سابق معلوم شد * قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینحر ابلا ببوانة * گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده و تخفیف واو در اسفل مکه و نزدیک ینبع * فاتی رسول الله * پس آمد آنمرد نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فاخبره * پس خبر کرد آنحضرت را ازین قصه * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان الجاهلیة یعبد * پس گفت آنحضرت آیا بود در آنموضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد * قالوا لا * گفتند نبود در وی بتی از بتان جاهلیت * قال فهل کان فیها عید من اعیادهم * گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت * قالوا لا * گفتند نبود * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اوف بنذرک * پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و ازینجا معلوم می شود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا باین اگر آن موضع معبد اوثان و مجمع شعار کفار نبود و اگر اینچنین بود صحیح نبود * فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله * زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا و برین قیاس است که نذر کند تصدق بر اهل شهری معین * ولا فیما لا یملک ابن آدم * و نیست نذر در چیزی که مالک نیست فرزند آدم * رواه ابوداود * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان امرأة قالت * روایت است که زنی گفت * یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف * بدرستی من نذر کرده ام که بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را * قال اوفی بنذرک * گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود ازینجا معلوم شد که ضرب دف مباح است وکسیکه تخصیص می کند نذر را بطاعت و قربت می گوید که ضرب دف اگرچه از جمله قربات نیست که واجب باشد بر نذر وفا بدان بلکه از جمله مباحات است ما نند اکل اطعمه لذیذه و لبس ثیاب ناعمه و لیکن آنحضرت آنرا نظر بمقصد صحیح وی که اظهار فرح و سرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما و غانما و مظفرا و منصورا از جمله قربات داشته امر بوفای نذر کرد و شرح این حدیث به تفصیل در فضایل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید انشاء الله تعالی * رواه ابوداود وزاد رزین * وزیاده کرده است رزین این را که * قالت ونذرت ان اذبح بمکان کذا و کذا * گفت آن زن و نذر کرده ام که ذبح کنم در جا چنین و چنین * مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة * جائیکه ذبح می کنند اهل جاهلیت * قال هل کان بذلک المکان وثن من اوثان الجاهلیة یعبد * گفت آنحضرت آیا بود در آن مکان بتی از بتان اهل جاهلیت که پرستیده میشد * قالت لا * گفت آن زن نبود * قال هل کان فیه عید من اعیادهم * گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت * قالت لا * گفت نبود * قال اوفی بنذرک * گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود ازینجا معلوم می شود که بمجرد ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا بنذر ذبح در آن بلکه وجود وثن و عید مانع است * وعن ابی لبابة * بضم لام و بدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبد المنذر است غالب آمده بروی کنیت او * انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی * روایت است از ابولبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را که از تتمهٔ توبهٔ من آنست

که ترک دهم وبکذارم برای قوم خود را * التي اصبت فيها الذنب * جرای آنکه رسیده ام وکرده ام درزی گناه را
وان انخلع من مالي كله * راینکه برایم ازمال خود همه * صدقة * ازجهت تصدق کردن * قال * گفت آن حضرت * يجزي
عنك الثلث * کفایت می کند ازتو برآمدن ازسیوم حصهٔ مال خود وبرامدن ازتمام مال حاجت نیست قصه ابولبابه
آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بني قريظه را که قبیله ایست ازیهود محاصره کرد نزد آن حضرت کسی را
فرستادند ایشان که ابولبابه را نزد ما بفرست تا باوی مشاورت کنیم در کارخود پس آنحضرت بالتماس ایشان
ابولبابه را نزد ایشان فرستاده وچون ایشان ابولبابه را دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر ایشان برخواستند وگریه
کردند وزاري نمودند تا آنکه دل ابولبابه بر ایشان بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابولبابه خبرده ما را که اگر فرود آییم
بر حکم محمد چه کار می کند بما ابولبابه بدست خود باشارت بحلق خود کرد یعنی که عاقبت کار شما ذبح است ابولبابه
میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم از انجا برندا شتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا ورسول خدا بعد
ازان رفت ابولبابه وخود را بستون مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند خدای تعالی بر من وقت
نماز دختر او می آمد واورا می کشاد تا نماز گزارد بعد از گزاردن نماز باز برمی بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند
راضی نمیشد ومیگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید وبدست خود مرانکشاید ازینجا رفتنی نیم روزها برین گذشت
که طعام وشراب نخورد وکور وکر شدن گرفت بحضرت خبر می کردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب
استغفار میکرد من برای او استغفار می کردم چون او بخود رابطه کرده خداوند بربست تا وی تعالی حکم نکند بکشادن
وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بروی وحکم کرد بکشادن وی پس آن حضرت آمده بکشاد پس وی
التماس کرد که تمامی توبه خود را در ان می بینم که از تمامه مال خود برآیم پس آن حضرت گفت تمام
مال حاجت نیست ثلث مال بصدقه است پوشیده نماند که در حدیث جواب هجران دار قوم مذکور نشد ظاهرا
آن را ثابت داشته باشد را مربوط آن کرده که معنی قربت وطاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار
قومي يهود بنو قريظه اند که اهل وعیال ومال ومنال او همه آنجا بود * رواه رزين * وعن جابر بن عبد الله ان رجلا
قام يوم الفتح * روایت است از جابر رضی الله عنه که مردي بایستاد در روز فتح * فقال * پس گفت * یا رسول الله اني نذرت لله *
من نذر کرده ام وعهد وپیمان بسته ام مرخدا را * عزوجل ان فتح الله عليك مكة * اگر بکشاید خدا بر تو مکه را * ان اصلي
في بيت المقدس * انیکه نماز بگزارم در بیت المقدس بفتح میم وسکون قاف وکسر دال وبضم میم وفتح قاف وتشدید
دال مفتوحة نیز آمده است * ركعتين * دو رکعت * قال صل ههنا * گفت آن حضرت بگزار اینجا که افضل است ازانجا
اشارت بمسجد حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانکه
ظاهر است یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود * ثم اعاد عليه * پستر اعاده کرد آن مرد باز گفت این سخن را
که من نذر کرده ام که بگزارم دو رکعت در بیت المقدس * فقال صل ههنا * پس گفت آن حضرت بگذار همین جا * ثم اعاد عليه *
پستر اعاده کرد آن مرد بر آن حضرت * فقال شانك اذا * پس گفت آن حضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون بگفتهٔ ما کار
نمیکنی تومیدانی بروهرچه میخواهی وبکن آنچه نذر کردهٔ بدان وگفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز
بگزارد بیرون می آید از عهدهٔ نذر وقتیکه نماز کند در مسجد حرام یا مسجد رسول الله عليه الصلوة والسلام واگر نذر کند
که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گزارد بیرون می آید از عهده بگزاردن در مسجد حرام واگر نذر کند بنماز در
مسجد حرام جایز نیست در غیر آن ودر حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جایز نیست در غیر انچه نذر کرده
در ان واز ابی حنیفه آمده که جایز نیست مگر در افضل یا مساوی * رواه ابو داود والدارمي * وعن ابن عباس
ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تمشي * روایت است از ابن عباس که خواهر عقبة بن عامر که از مشاهیر صحابه

است نذر كرده كه حج گزارد پياده * وانها لا تطيق ذلك * وحال آنكه آن زن طاقت ندارد كه پياده بحج برود * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لغني عن مشي اختك * پس گفت آن حضرت بدرستي خدا هر آينه بي نياز است از پياده رفتن خواهر تو * فلتركب * پس بايد كه سوار شود * ولتهد بدنة * و بايد كه هديه بفرستد بدنه را يعني شتر را يا گاو را وبعضي گفته اند كه گوسفند فرستادن كفايت دارد وامر بهدي بدنه از براي ندب است وبعضي گفته اند بدنه واجب است از جهت ظاهر حديث وبعضي گفته اند كه هيچ چيز واجب نيست وامر بهدي از براي استحباب است والله اعلم * رواه ابوداود والدارمي وفي رواية لابي داود * و در روايتي مر ابوداود را اينچنين آمده است كه * فامرها النبي صلى الله عليه وسلم ان تركب وتهدي هديا * پس امر كرد آن زن را آن حضرت كه سوار شود و بفرستد هدي را وهدي قرباني كه بحرم بفرستد * وفي رواية له * و در روايتي ديگر مر ابي داود را اينچنين آمده كه * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم ان الله لا يصنع بشقاء اختك شيئا * بدرستي كه خدا نميكند بمشقت خواهر تو چيزي را شقا بفتح شين وقاف ومشاقات ومشقت سختي كشيدن وشقا وشقاوت بمعني بدبختي ضد سعادت نيز آيد * فلتركب راكبة ولتكفر يمينها * پس بايد كه حج كند سواره وكفارت دهد يمين خود را * وعن عبد الله بن مالك ان عقبة بن عامر سال النبي صلى الله عليه وسلم عن اخت له * سوال كرد عقبة بن عامر از آن حضرت از حال خواهري كه مر او را بود * نذرت ان تحج حافية غير مختمرة * نذر كرد خواهر او كه حج كند پياده برهنه پا وبرهنه سر واختمار بخاء معجمه خمار پوشيدن في الصراح خمار بكسر معجر زنان واختمار معجر بر سر افكندن زن و معجر بكسر بر سر افكندني زنان * فقال مروها فلتختمر * پس گفت آن حضرت امر كنيد آن زن را بايد كه خمار بپوشد ودر بعضي نسخ فلتخمر بلفظ تفعيل * ولتركب * و بايد كه سوار شود * ولتصم ثلثة ايام * و بايد كه روزه دارد سه روز امر باختمار بجهت آنكه ترك آن معصيت است چه سر زن وموي هاي او عورت است وامر بسواري بجهت عجز و مشقت كشيدن از پيادگي واما سه روزه بجهت بودن آن كفارت يمين وبعضي گفته اند بدل هدي كه از حديث سابق امر بدان معلوم شد * رواه ابوداود والترمذي والنسائي وابن ماجه والدارمي * وعن سعيد بن المسيب * كه از اكابر تابعين وعلما وفقهاي سبعه است قرشي مخزومي مدني * ان اخوين من الانصار كان بينهما ميراث * روايت است كه دو برادر از انصار بود ميان ايشان ميراث كه قسمت مي بايست كرد * فسال احدهما صاحبه القسمة * پس طلبيد يكي از آن دو برادر از مصاحب خود كه برادر ديگر است قسمت كردن ميراث را * فقال * پس گفت آن برادر ديگر با آن برادر كه طلب قسمت كرد وسوگند خورد . نذر كرد كه * ان عدت تسألني القسمة * اگر باز گشتي تو و بار ديگر طلبيدي تو از من قسمت ميراث را * فكل مالي في رتاج الكعبة * پس همه مال من مصروف در رتاج كعبه است رتاج بكسر را وفوقانيه وجيم باب عظيم كه بسته باشد ورتج بستن در و مراد در حديث نفس كعبه است و ذكر باب براي تعظيم است چنانكه گويند جناب فلان * فقال له عمر * پس گفت مر او را عمر رضي الله عنه ان الكعبة غنية عن مالك * بدرستي كعبه بي نياز است از مال تو و حاجت ندارد كه مال خود را نذر وي كني واين امري واجب وضروري نيست * كفر عن يمينك * كفارت بده از اين سوگند خود وحانث كردن خود را * وكلم اخاك * وسخن كن برادر خود را و جواب سوال او كن وقسمت كن ميراث را * فاني سمعت رسول الله * پس بدرستي من شنيدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول * كه مي گفت * لا يمين عليك ولا نذر في معصية الرب * نيست لازم بر تو يمين ونه نذر در گناه پروردگار * ولا في قطيعة الرحم * وبخصوص فرمود كه نيست يمين ونه نذر در بريدن پيوند رحم * ولا فيما لا يملك * ونيست يمين ونذر در چيزي كه ملك كرده نمي شود واين تتمه حديث است ويملك بفتح يا وكسر لام نيز روا يعد است يعني در چيزيكه مالك نيست مرد * رواه ابوداود

الفصل الثالث

* عن عمران بن حصين * صحابي مشهور است كه احوال وي مكرر نوشته شده است * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم * يقول * گفت شنيدم آن حضرت را مي گفت

* النذر نذران * نذر كردن دو قسم است * فمن كان نذر في طاعة * پس كسى كه هست كه نذر كرده است در طاعت و فرموده خدا * فذلك لله * پس اين براى خدا است * فيه الوفاء * واجب است در ان وفا كردن و بسر بردن و بجا آوردن * ومن كان نذر في معصية فذلك للشيطان * وكسيكه هست كه نذر كرده در معصيت ونا فرموده حق پس آن نذر براى شيطان است كه راضي ميشود ازان وخوشحال مى كردد بدان * ولا وفاء فيه * وجايز نيست وفا وبجا آوردن در ان * ويكفره ما يكفر اليمين * وتكفير مى كند ومى پوشد گناه آنرا چيزيكه تكفير ميكند يمين را يعنى كفارت آن كفارت يمين است چنانكه در احاديث مذكور شد * رواه النسائي * وعن محمد بن المنتشر * بضم ميم وسكون نون وفتح فوقانيه وكسر شين معجمه تابعى است روايت دارد از ابن عمر وعايشه واز پدر وعم خود * قال ان رجلا نذر ان ينحر نفسه * گفت كه مردي نذر كرد كه ذبح كند خود را * ان نجاه الله من عدوه * اگر رستگارى دهد او را خداى تعالى از دشمن وي گويا مردن وي در دست دشمن اشد واغلظ وافضح بود پس گفت خداوند اصل موت بر من سخت نيست من باختيار خود جان را بتو مى سپارم وليكن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر نجات ميدهى مرا از دست وي ميكشم من خود را براى تو واين را ندانست كه قتل نفس بدست خود اشد واغلظ است وحرام ونامرضى است * فسأل ابن عباس * پس پرسيد آن مرد ابن عباس را از حكم اين مسئله * فقال له سل مسروقا * پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را واين مسروق بن اجدع همدانى از كبار تابعين واعلام علما وفقها بود اسلام آورد پيش از وفات آن حضرت صلى الله عليه وسلم ودريافت صدر اول از صحابه را مثل خلفاى اربعه وغير ايشان را ودر هنگام صغر او را دزديده بودند بعد از آن يافتند پس مسروق نام ارشد وحواله كردن ابن عباس جواب مسئله را بوى بجهت ان بود كه وي اخذ علم از خلفاي اربعه وعايشه صديقه كرده بود واين از غايت احتياط وديانت وصبر ابن عباس است ودر دين تثبيت وتقرير وحفظ است مر فتواى خود را از وصمت خلاف ونزاع * فسأله * پس پرسيد آن مرد مسروق را * فقال له لا تنحر نفسك * پس گفت مسروق مر او را ذبح مكن خود را * فانك ان كنت مومنا قتلت نفسا مومنة * زيرا كه بدرستي تو اگر هستي نزد خدا مسلمان وخود را خود ميكشي ميكشي نفس مسلمان را وبر قتل نفس مومن وعيد بخلود نار است * وان كنت كافرا تعجلت الى النار * واگر هستي تو كافر شتابي ميكنى بسوي آتش دوزخ بر هر تقدير كشتن نفس نامشروع ونامعقول است * واشتر كبشا * وبخر قچقارى را * فاذبحه للمساكين * پس ذبح كن آنرا براى مسكينان * فان اسحق خير منك * پس بدرستى اسحق پيغمبر عليه السلام بهتر است از تو * وفدى بكبش * وحال آنكه فدا داده شد اسحق بكبش واين مبني بر قول بعضي است كه آن پسر را كه ابراهيم در خواب ديد ذبح او را اسحق است وقول مشهور ومختار آن است كه اسمعيل است عليهم السلام وقول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انا ابن الذبيحين مثبت اين قول است وقول اسحق نيز در كلام بعضى اكابر واقع شده است وشيخ جلال الدين سيوطي در بعضي رسائل خود گفته است كه اين قول از تحريفات اهل كتاب است والله اعلم * فاخبر ابن عباس * پس خبر داد آن مرد يعنى بفتواى مسروق ابن عباس را * فقال هكذا كنت اردت ان افتيك * پس گفت ابن عباس همچنين بودم من كه ميخواستم فتوى دهم ترا * رواه رزين *

* باب القصاص *

قص وقصص بر پى كسى رفتن قوله تعالى فارتدا على آثارهما قصصا وولى مقتول در پى قاتل ميرود تا بكشد او را وبدل مقتول ومقاصات بمعنى مساوات آيد وبقصاص كردن مساوى مى شود ولي وقاتل يا قاتل ومقتول زيرا كه كرده مى شود باين مثل آنچه كرد اين يا ان

* الفصل الاول *

عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحل دم امرئ مسلم * حلال نيست ريختن خون مرد مسلمان كه * يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله * گواهى ميدهد بالوهيت خدا ورسالت من اين تاكيد وبيان اسلام است واشارتست بانكه تكلم بشهادتين كافى است در عصمت وحلال نابودن خون * الا باحدى ثلث * مگر بسبب يكى از سه خصلت * النفس بالنفس *

يكى از ان سه خصلت قتل است عمدا كه كشته بشود نفس بنفس يعنى قصاص كرفتن و اين حق ولى مقتول است بر وجهى كه در شرع مقرر است * والثيب الزانى * و دويم زنا است كه رجم كرده ميشود محصن زانى و ثيابت از صفات احصان است و باقي كه حريت و اسلام است ظاهر است * والمارق لدينه * وسيوم بر آمدن از دين و ايمان خود بارتداد و مروق بمعنى خروج است و خوارج را كه مارقين مى كويند بجهت خروج ايشان است از دين و اطاعت امام * التارك للجماعة * ترک دهنده مر جماعت مسلمانان را بيان مارق لدينه است نووى كفته است كه اين شامل است هر خارج از جماعت به بدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض وجز ايشان كذا نقل الطيبي * متفق عليه * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن يزال المؤمن فى فسحة من دينه * كفت آن حضرت هميشه است مسلمان در كشاد و فراخى از دين خود و تيسير امور دين و توفيق عمل صالح و اميد وارى از رحمت پروردكار تعالى * مالم يصب دما حراما * مادام كه نرسيده است وي مر خون حرام را و نريخته بناحق خون را و چون رسيد خون حرام را تنك شد بروى مجال امور دين و توفيق عمل صالح و رجاى رحمت * رواه البخارى * وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما يقضي بين الناس يوم القيمة فى الدماء * نخست حكم كردن پروردكار تعالى ميان آدميان روز قيامت حكم كردن در خونها است و مراد اينجا حكم در حقوق عباد است اما در حقوق الله اول آنچه حساب و سوال كرده شود نماز است چنانكه در حديث آمده است * متفق عليه * وعن المقداد بن الاسود * از فضلا و نجبا و كبار صحابه است و سادس در اسلام است امير المؤمنين على بن ابى طالب و ديكر صحابه رضي الله عنهم ازوى روايت ميكنند حاضر شده بدر را و تمامه مشاهد را با رسول الله صلى الله عليه وسلم و نام پدر وى عمرو بن ثعلبة است كندى يا حضرمى و حليف اسود بن عبد يغوث زهرى است و باين سبب او را ابن الاسود كفته اند و بعضي كفته اند در حجر وى بود بتزوج ام وى و بعضى كفته اند غلام وى بود كه پسر خوانده او را و از ابن عبد البر كفت كه قول اول صحيح تر است * انه قال * روايت است كه وى كفت * يا رسول الله ارايت ان لقيت رجلا من الكفار * خبر ده مرا اكر ملاقى شوم و پيش آيم من مردى را از كافران * فاقتتلنا * پس كشش كنيم ما بيكديكر * فضرب احدى يدى بالسيف * پس بزند آن كافر يكى از دو دست مرا بشمشير * فقطعها * پس ببرد دست مرا * ثم لاذ منى بشجرة * پس ترپناه كيرد جدا شده از من بدرختى * فقال اسلمت لله * پس بكويد اسلام آوردم براي خدا * وفي رواية * و در روايتى اين چنين آمده است كه * فلما اهويت لا قتله قال * پس چون افتادم من بدر پى او و قصد كردم تا بكشم او را كفت وى * لا اله الا الله * اقتله بعد ان قالها * ايا بكشم او را پس از آنكه كفت وى اين كلمه را * قال لا تقتله * كفت آنحضرت مكش او را * فقال * پس كفت مقداد * يا رسول الله انه قطع احدى يدي * بدرستي وى بريد يكى از دو دست مرا * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقتله * پس باز كفت آنحضرت مكش او را * فان قتلته فانه بمنزلتك قبل ان تقتله * پس اكر بكشى تو او را پس بدرستى وى بجاى تست و مثل تو كه بودى تو پيش از ان كه بكشي تو او را يعني معصوم الدم باسلام * وانك بمنزلته قبل ان يقول كلمة التى قال * و مى باشي تو بمنزله وي چنانكه بود وى پيش از آنكه بكويد وى كلمه خود را كه كفته است يعنى وي نخست كافر بود واجب القتل و تو معصوم بودى اكنون كه وى مسلمان شد معصوم شد پس اكر تو او را بكشي واجب القتل ميشوي ليكن وجوب قتل او بسبب كفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبيه در اباحت قتل است نه در كفر و اكر در كفر هم باشد مراد تغليظ و تشديد است پس لازم نيايد كه مرتكب قتل كافر است چنانكه مذهب خوارج است فافهم * متفق عليه * وعن اسامة بن زيد قال بعثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اناس من جهينة * كفت اسامه كه مقرب دركاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد ما را آن حضرت بسوى جماعه از جهينه براى خيلك و جهينة بضم جيم و فتح ها نام قبيله ايست و اناس بضم همزه مردم * فاتيت على رجل منهم * پس آمدم من بر مردي از ايشان * فذهبت اطعنه * پس رفتم من كه نيزه زنم او را * فقال * پس كفت آن مرد * لا اله الا الله فطعنته * پس نيزه زدم او را * فقتلته * پس كشتم من

او را با وجود تكلم او بكلمهٔ اسلام * فجئت الى النبي * پس آمدم من بحضرت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فاخبرته *
پس خبر دادم آن حضرت را بحقيقت حال * فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله * پس گفت آنحضرت آيا كشتي تو او را
وحال آنكه بتحقيق تكلم كرد او بكلمه اسلام * قلت * گفتم من * يا رسول الله انما فعل ذلك تعوذا * نكرد وى اين كار را
ونگفت اين كلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل ونگاه داشتن جان خود * قال فهلا شققت عن قلبه * گفت آنحضرت پس چرا
نشكافتي دل او را ونجستي وتفحص نكردي حال از دل وى تا بداني ومطلع شوى كه وى بجهت امان جان خود گفته
يا بطريق اخلاص وصدق ايمان واين شق قلب ودانستن حقيقت باطن وى خود ممكن نبود پس بايست حكم بظاهر
كرد وحكم بايمان او نمود * متفق عليه * وفي رواية جندب بن عبد الله البجلي * ودر روايت جندب بن عبد الله بجلي
بفتح با وجيم كه صحابى است وحسن بصري وابن سيرين از وى روايت دارند اين چنين آمده * ان رسول الله *
كه پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم قال كيف تصنع بلا اله الا الله * گفت چه گونه ميكني وچه جواب ميدهى اين
كلمه را * اذا جاءت يوم القيمة * وقتيكه مى آيد اين كلمه روز قيامت ومتمثل ميكرداند او را حق تعالى
بصورت مرد متخاصم يا مى آيند ملائكه خصومت كنندگان از جانب وى يا كسيكه تكلم كرده است بدان * قاله مرارا *
گفت آن حضرت اين سخن را چند بار ورد را عتذار از جانب اسامه گفته اند كه وى باجتهاد خود كشت ومجتهد بخطا
در اجتهاد خود معذور است يا آن مرد اين كلمه را در حالت يأس واجراي سيف گفته لهذا ديت را بر اسامه لازم نيا وردند
ومذهب جمعى از علما آن است كه بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حكم باسلام نتوان كرد تا تكويل وضم نكنند بوى محمد رسول الله
غايت آنكه واجب بود بر اسامه توقف وامساك تا شناخته ميشد حال او پس متوجه شد تشديد وانكار بر اسامه از جهت
ترك توقف درشان آن مرد تا ظاهر ميشد حقيقت حال * والله اعلم رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من قتل معاهدا * كسيكه بكشد كافر عهد كننده را با امام بر ترك حرب ذمى باشد يا غير وى معاهد بكسر ها است وبفتح ها نيز روايت آمده يعنى كسيكه عهد كرده است با وى امام ومآل هر دو يكى است ومعاهدت با مسلمين
در حكم معاهدت امام است وبالجمله كسيكه بكشد معاهد را * لم يرح رائحة الجنة * در نيابد بوى بهشت را ويرح بفتح
يا وراو بحا مهمله از راح يراح وبفتح يا وكسر را از راح يريح وبضم يا وكسر را از اراح يريح وهمه بيك معنى است ووجه
اول اجود واشهر است * وان ريحها توجد من مسيرة اربعين خريفا * وبدرستى بوى بهشت يافته مى شود از مسافت
چهل سال زيرا كه خريف در سال يكبار مى باشد وعرب ابتداى سال از خريف اعتبار مى كنند بايين علاقه خريف ذكر مي
كنند وسال مراد ميدارند ودر روايتى هفتاد سال ودر ديگر صد سال ودر موطا پانصد سال گفته ودر فردوس هزار سال
واين تفاوت باختلاف اعمال وتفاوت درجات اعمال است كذا ذكره السيوطي ونا يافتن بوى بهشت نه كنايت است
از نا در آمدن بهشت چنانكه در عرف از اين عبارت مفهوم ميگردد بلكه نا يافتن در اول وقتيكه بيابند آن را
صالحان ومقربان وبعضى گويند كه خداى تعالى ميفرستد بوهاى خوش از بهشت بمحشر تا آسان گرداند بر ايشان
وقوف در آن وراحت يابند از متاعب آن ومحروم گردانيده مى شوند بعضى عصاة از آن * رواه البخاري * وعن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من تردى من جبل فقتل نفسه فهو في نار جهنم * كسيكه فرود افتد وبيندازد
خود را از بالاى كوه پس بكشد نفس خود را پس آنكس در آتش دوزخ است * يتردى فيها خالدا * مى افتد در وى هميشه
* مخلدا فيها ابدا * هميشه داشته شده وفرو افكنده شده در آتش وابد التاكيد خلود است * ومن تحسى سما * وكسيكه
بياشامد زهر را سم بفتح سين وضم هر دو آمده * فقتل نفسه * پس بكشد خود را * فسمه بيده يتحساه في نار جهنم * پس
زهر او در دست او خواهد بود در حاليكه مى آشامد آن را در آتش دوزخ * خالدا مخلدا فيها ابدا * ومن قتل نفسه بحديدة
فحديدته في يده * وكسيكه بكشد خود را با آهن مثل كارد وشمشير پس آهن او در دست او باشد * يتوجأ بها في بطنه *

میزند بآن حدیدهٔ در شکم خود وجئی وزجاء بکسر وا و مد بکارد زدن * فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا * مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب خواهد بود بهمان نوعیکه کشته است نفس خود را * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * وهم از ابوهریره است که گفت گفت آنحضرت * الذی یخنق * بضم نون * نفسه یخنقها فی النار * آن کسیکه خفه می کند نفس خود را و می کشد خود را باین طریق خفه می کند نفس خود را در آتش دوزخ در الصراح خنق خناق را خنناق خفه کردن * والذی یطعنها یطعنها فی النار * وآن کسیکه به نیزه می زند نفس خود را میزند نفس خود را به نیزه در آتش دوزخ * رواه البخاری * وعن جندب بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح * بود در انکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی بود جرح بضم جیم خستگی * فجزع * پس بی صبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا * فاخذ سکینا * پس گرفت آن مرد کاردی را * فحز بها یده * پس برید بآن کارد دست خود را حز بفتح مهمله وشد زای برید ن مرورا اندام و بجیم تیز روایت است وجز بجیم برید ن پشم و خرما * فما رقأ الدم حتی مات * پس نایستاد خون تا آنکه مرد رقو ایستادن آب چشم و خون * قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه * بشتافت و شتابی کرد مرا بندهٔ من بهلاک کردن نفس خود * فحرمت علیه الجنة * پس حرام کردانیدم بروی بهشت را قتل نفس در شرع حرام است وگناه کبیره است و تحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بندهٔ بظاهر و باطن وجسم و روح ملک پروردگار تعالی واز ان او است و او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند وخود را هلاک کرداند * متفق علیه

* وعن جابر ان الطفیل * بضم طا * بن عمرو الدوسی * بفتح دال مهمله منسوب بدوس بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد وتصدیق کرد آن حضرت را بمکه بعد از ان رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا می بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود وکشته شد بیمامه در سنه احدی عشر وبعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز وراذ والنور لقب است وسببش آن است که چون حضرت او را فرستاده برقوم او عرض کرد که بکردان مرا آیتی ونشانی از کرامت تا باشد این دعوت کنم ایشان را آن حضرت دعا کرد که خدا وند ابدا او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شد پس گفت خداوندا می ترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور بتازیانه او انتقال کرد پس روشن میشد تازیانهٔ او در شب تاریک پیش دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او وجابر روایت می کند که * لما هاجر النبی صلی الله علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه * وقتیکه هجرت کرد آن حضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت * وهاجر معه رجل من قومه * وهجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی * فمرض * پس بیمار شد آن مرد * فجزع * پس بی صبری کرد * فاخذ مشاقص له * پس گرفت آنمرد پیکانها که مر او را بود مشاقص جمع مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که دران اینچنین پیکان باشد ودر قاموس گفته مشقص بر وزن منبر سکین و بعضی گفته اند چون طویل عریض بود * فقطع بها براجمه * پس برید آن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با وجیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان است که جمع می شود در وی چرک * فشخبت یداه * پس روان شد خون از هر دو دست او در الصراح شخب بضم شین معجمه وسکون خای معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقصد وشیدن * حتی مات * تا آنکه مرد آنمرد * فراه الطفیل بن عمرو فی منامه * پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود * وهیئته حسنة * وحال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح هیئة پیکر نهاد * وراه مغطیا یدیه * و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وراه بلفظ ماضی است از رویت وهمچنان است در نسخ مصححه ودر بعضی وراءه بمعنی خلف یعنی دید او را از پس خود * فقال له ما صنع بک ربک * پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو * فقال غفر لی بهجرتی الی نبیه * پس گفت آن مرد بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن من

بسوی پیغمبر رو * صلی الله علیه وسلم فقال مالی اراک مغطیا یدیک * پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده مرد دو دست خود را * قال قیل لی * گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار * لن نصلح منک ما افسدت * هرگز اصلاح نمیکنیم و نیک نمیسازیم از تو چیزی را که فاسد و تباه گردانیدی تو * فقصها الطفیل علی رسول الله * پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس گفت آنحضرت * اللهم ولیدیه فاغفر * بارخدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز هر دو دست او را و از ین قضیه معلوم می شود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد رحمت و مغفرت الهی و اگرچه صاحب آن مبتلا باشد بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و باحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت را امیدوار باید بود و گره غم از دل بکشود و نیز از ین حدیث معلوم می گردد که ارتکاب کبیره موجب کفر و خلود نار نیست چنانکه مذهب

اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین * رواه مسلم * وعن ابی شریح * بضم شین * الکعبی * منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل * گفت آنحضرت پس تر شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را از قبیلهٔ هذیل این از تتمه خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه و مقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند دران ایام مردی را در مکه در بدل قتیلی که مر ایشان را بود در جاهلیت پس اداکرد آنحضرت خون بهای اورا برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانکه فرمود * وانا والله عاقله * و من بخدا سوگند دهندهٔ خونبهای اویم و عاقل از عقل است و عقل بمعنی اعطای دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن است و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از ان بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ شرع را در ین باب و فرمود * فمن قتل بعده قتیلا * کسی که بکشد بعد از ین کشته شده را * فاهله * پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او * بین خیرتین * مخیر است میان دو خصلت و دو حالت و خیره بکسر خاء و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره بسکون یا و تحریک آن برگزیده * محمد خیرة الله * یعنی مصطفی برگزیده خدا است صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره کدام است * ان احبوا قتلوا * گر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن را بکشند او را * وان احبوا اخذوا العقل * و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول را است اگر خواهند قصاص گیرند و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد و نزد ابوحنیفه و مالک ثابت نمی شود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیها است در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم * رواه الترمذی والشافعی وفی شرح السنة باسناده * و این حدیث در شرح السنه باسناد شافعی مذکور است * وصرح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح * و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنه است با آنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنه است که ذکر کرده است وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی شریح با وجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح * وقال * و گفته است بغوی که * واخرجاه من روایة ابی هریرة * و بیرون آورده اند یعنی روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریرة * یعنی بمعناه * یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریرة معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث با این لفظ اصلا در صحیحین نیست نه

از ابی شریح و نه از ابی هریرة فتدبر * وعن انس ان یهودیا رض رأس جاریة بین حجرین * و روایت است از انس که یکی از یهود شکست و کوفت سر دختری را میان دو سنگ * فقیل لها من فعل بک هذا * پس گفته شد مر آن جاریه را

وبرهيله شد ازوي كه كه كرد بتو اين كار را * افلان افلان * ا يا فلان كس كرد ا يا فلان كس كرد نام ها ي مردم كه برآنها گمان اين بود برده شد * حتى سمي اليهودي * تا آنكه نام برده شد آن يهوديرا * فاومت برا سها * پس اشارت كرد آن جاريه بسرخود كه آري وي كرد * فجيئ باليهودي * پس آورده شد يهوديرا * فاعترف * پس اقرار كرد يهودي كه من كرده ام في الصراح اعتراف اقرار كردن بگناه * فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض راسه بالحجارة * پس امر كرد بسبب آن آن حضرت بكوفتن سر يهودي پس كوفته شد سر آن يهودي بسنگها واين حديث دليل است برآنكه قتل بحجر مثقل كه حاصل شود بان قتل غالبا موجب قصاص است واين قول اكثر علماء است وائمه ثلثه وامام ابويوسف وامام محمد نيز برانند ونزد امام ابي حنيفه قصاص نيست دران ومتمسك امام احاديث است كه وارد است دران وقتل يهودي بطريق سياست بود * متفق عليه * وعنه قال كسرت الربيع * وهم از انس است كفت شكست ربيع بضم را وفتح موحده وكسر تحتانيه مشدده * وهي عمة انس ابن مالك * واين ربيع عمه انس ابن مالك است صحابي مشهور بنت نضر بضاد معجمه كه پدر مالك است ونضر جد انس است * ثنية جارية من الانصار * دندان پيشين دختركي از انصار را * فاتوا النبي * پس امدند انصار نزد انحضرت * صلى الله عليه وسلم فامر بالقصاص * پس امر كرد انحضرت بقصاص و فرمود كه دندان ربيع را نيز بايد شكست * فقال انس ابن النضر عم انس ابن مالك * پس كفت انس ابن النضر كه عم انس ابن مالك است وبرادر ربيع بنت النضر وانس را بنام عم وي نام كرده بودند وانس ابن النضر صحابي جليل القدر است از شهداء احد در ان روز هشتاد وچند جراحت از شمشير ونيزه بوي رسيده بود وكفت بوي بهشت از جانب احد مي يابم پس رفت وخود را برقلب لشكر مشركان زد وجنك كرد وكشته شد پس چون آنحضرت حكم كرد شكستن دندان ربيع بقصاص كفت انس بن النضر * لا والله لا تكسر ثنيتها * نه اينچنين است بخدا سوكند شكسته نميشود دندان ربيع * يا رسول الله * واين اخبار است ازوي رضي الله عنه از واقع كه شكسته نخواهد شد دندان وي موكد بقسم از جهت وثوق بفضل خدا ويقين بانچه اندا خت حق تعالى در دل وي از رجا نه بطريق رد وانكار حكم رسول خدا صلى الله عليه وسلم حاشا * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يا انس كتاب الله القصاص * اي انس نوشته خدا وحكم اوست قصاص ومن بدان حكم كرده ام علم وقوع ان در ارادت خداست تا چه كند * فرضي القوم وقبلوا الارش * پس راضي شدند ان كروه وقبول كردند ديت را في الصراح ارش ديه جراحت * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم على الله لابره * بدرستي از بندگان كسي است كه اكر سوكند خورد بر خدا كه خدا چنين خواهد كرد هراينه راست ميكرد اند خداي تعالى سوكند اورا وميكند حق تعالى آنرا مقصود مدح انس بن نضر است كه وي اينچنين مردي است * متفق عليه * وعن ابي جحيفة * بضم جيم از صغار اصحاب پيغمبر است صلى الله عليه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسيده بود نزول كرد كوفه را وكردانيد اورا امير المومنين علي ابن طالب بربيت المال كوفه وحاضر شد با وي رضي الله عنه جميع مشاهد اورا ومرد بكوفه سنة اربع وسبعين * قال سالت عليا * كفت پرسيدم علي را * رضي الله عنه هل عندكم شيئ ليس في القران * ايا هست نزد شما چيزي كه نيست در قرآن * فقال والذي فلق الحبة * پس كفت علي رضي الله عنه سوكند بان خدائيكه شكافت دانه را وبرآورد ازوي نبات را * وبرء النسمة * وپيدا كرد انسان را وهرجاندار را زيرا نسمه بفتحتين بمعني انسان ايد وبمعني نفس وهرجنبنده جاندار في الصراح نسمه بفتحتين دم وتاسه ومردم * ما عندنا الا في القران * نيست نزد ما مكر چيزي كه در قرآن است * الا فهما يعطى رجل في كتابه * مكر فهمي كه داده شود مرد يرا در كتاب خدا كه استنباط كند بدان معني وادراك كند بدان اشارت وعلوم پنهاني واسرار باطنه را كه ظاهر ميكردد مر علماء راسخين را ومنكشف ميكردد مرعارفان ارباب يقين را * وما في الصحيفة * ومكر چيزيكه درين نامه است وميكويند كه صحيفه بود در غلاف شمشير وي

رضي الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود * قلت وما فی الصحیفة * میگوید ابو جحیفه گفتم من
دیر سیدم از امیر المؤمنین وچیست در صحیفه * قال العقل * گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام دیت است * وفکاک
الاسیر * وحکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا وکسر نیز روایت آمده جدا کردن دو چیز بهم در رشده از یکدیگر
وخلاص کردن * وان لا یقتل مسلم بکافر * ودر صحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی
واین مذهب بسیاری از صحابه وتابعین وتبع تابعین است ومذهب علمای ثلثه نیز همین است ونزد بعضی علما کشته شود مسلمان
بکافر ذمی وبسیاری از ائمه برآن اند ومذهب امام ابی حنیفه نیز همین است ومیگویند که احکام در صحیفه بسیار بود غیر آنها
که ذکر کرده شد ولیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل وقصاص است وفکاک اسیر مناسب آن است
از جهت بودن او در معرض قتل * رواه البخاری وذکر حدیث ابن مسعود * وذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این
است * لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم * در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مخصوص کرده بود اهل بیت خود را بعلوم واسراری که ذکر نکرده مر غیر ایشان را واین مستبعد نیست زیرا که همه علوم
واسرار وحقایق ومعارف مشترک نبود میان همه صحابه ولا بد بعضی از مقربان ومخصوصان مخصوص بودند به بعضی
از اسرار ومعانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفة بن الیمان را می گویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم
اما احکام شرعیه از اوامر ونواهی از هیچ یکی نپوشیده وبعضی را بدان مخصوص نکرده اند اگر بعضی حاضر می بودند
وبعضی غایب حاضران را می فرمود که بغایبان برسانند پس هر گاه که پرسیده شد علی رضی الله عنه که نزد شما چیزی
هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل است وجامع جمیع علوم است بالقوه والاجمال
بیرون نمی آید از وی چیزی ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن وبیرون آوردن معانی از آن دور نباشد وفهم
مخصوص است به بعضی نه بعضی وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وتصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص این بخود از
جهت تواضع وتادب ودر واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه آنرا مراتب ودرجات است بعضی فوق بعضی وشک
نیست که وی رضی الله عنه داده شده است قسطی اوفی از آنکه داده نشد کثیری از صحابه را واین امری اضافی است

* الفصل الثانی * عن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون
علی الله * گفت آنحضرت هر آینه زوال دنیا وفانی شدن آن آسان تر است نزد خدا * من قتل رجل مسلم * از کشتن یا
کشته شدن مرد مسلمان این مبالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا وصفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق
است از جهت بودن او مظهر آیات خدا ومظهر اسرار وی وجزوی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین
از جهت او مقصود است وباین اشعار اشارت بقول وی سبحانه الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن لتعلموا ان
الله علی کل شیء قدیر پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله وصفات وی وعالم باحکام وآیات او باشد والله اعلم
* رواه الترمذی والنسائی ووقفه بعضهم * وموقوف کرده اند این حدیث را بعضی از رواة وگفته اند است که این قول
عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم * وهو الاصح * وبودن او موقوف صحیح تر است واین کلام
ترمذی است * ورواه ابن ماجة عن البراء بن عازب * وروایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن عازب

* وعن ابی سعید عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * ابو سعید خدری از ابی هریره وابو هریره
از آنحضرت روایت می کند که گفت * لو ان اهل السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن * اگر ثابت شود که همه
آسمانیان وزمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی * لاکبهم الله فی النار * هر آینه برو در می افکند ایشان را
خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب
برروی افتاد ومعنی کب برروی افکند است واکبهم سهو است از بعضی رواة این چنین گفته اند اهل لغت اما

اگر ثابت کرد که آنچه در بعض نسخ است لفظ شریف آن حضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند والله اعلم * رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیئ المقتول بالقاتل یوم القیمة * گفت
آن حضرت می آرد کشته شده کشنده را روز قیامت * ناصیته ورأسه بیده * در حالیکه موی پیشانی کشنده و سر وی در دست مقتول است
* واوداجه تشخب دما * ورگهای گردن وی میریزد خون ازانها واوداج جمع ودج است بفتحتین وآن رگها است محیط بگردن که می
برد آنها را ذابح تشخب بشین وخای معجمتین از باب فتح ونصر * ویقول یا رب قتلنی * ومی گوید مقتول ای پروردگار من کشته
است مرا این شخص یعنی بفریاد من برس * حتی یدنیه من العرش * تا آنکه نزدیک میکرد اند مقتول قاتل را از عرش که
محل خاص ظهور قدرت وکبریائی حق است کنایت است از مبالغه واستقصای مقتول طلب حق خود را وکینه کشیدن از وی
* رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة * وعن ابی امامة * بضم همزة * بن سهل بن حنیف * بضم حاء مهمله وفتح نون
نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است پیش از وفات بدو سال
نام وکنیت او نهاده آن حضرت است صلی الله علیه وسلم وسماع نکرد از آن حضرت از جهت صغر واز ین جهت ذکر
کرده اند او را در من بعد صحابه وابن عبد البر در صحابه ذکر کرده وبعد ازان گفت وهو از اجلۀ علما است از خیار
تابعین روایت دارد از پدر خود واز ابو سعید خدری مات سنة مائة * ان عثمان بن عفان رضی الله عنه اشرف
یوم الدار * روایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند بر آمد روز دار یعنی آن روز که محصور ساختند
او را قوم وگرد کردند دار او را اشراف از بالا بزیر نگریستن * فقال * پس گفت عثمان * انشدکم بالله * سوگند میدهد
شما را بخدا انشد بفتح همزة وضم شین * تعلمون ان رسول الله * آیا میدانید شما که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال *
گفته است * لا یحل دم امرئ مسلم * حلال نیست ریختن خون مرد مسلمان * الا باحدی ثلث * مگر بسبب یکی از سه
خصلت * زنی بعد احصان * یکی زنا بعد از احصان یعنی بشرط بودن زانی محصن ببودن او حر مسلم مکلف که وطی کرده
باشد زنی را بنکاح صحیح * او کفر بعد اسلام * دویم کافر شدن بعد از اسلام ومرتد گشتن * او قتل نفس بغیر حق * یا کشتن
ذاتی بناحق * فقتل به * پس کشته شد بسبب قتل بقصاص * فوالله ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام * پس بخدا سوگند زنا
نکرده ام من نه در زمان جاهلیت ونه در عهد اسلام * ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله * ونه مرتد شده ام از انگاه که
بیعت کرده ام پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی حرم الله * ونه کشته ام نفسی را که حرام کرده
است خدای تعالی قتل آنرا * فبم تقتلوننی * پس بچه چیز وبچه سبب می کشید مرا * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة
وللدارمی لفظ الحدیث * ومر دارمی را لفظ حدیث است لا یحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف
یوم الدار الخ * وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال المؤمن معنقا * گفت آن حضرت همیشه است
مسلمان تیز رونده وشتابی کننده در طاعت وکسب خیرات * صالحا * نیکی کننده * مالم یصب دما حراما * تا آنکه نرسیده
است خون حرام را معنق بضم میم وسکون عین مهمله از اعناق بمعنی اسراع * فاذا اصاب دما حراما بلح * پس چون برسید
خون حرام را مانده شد وبگسست ومتحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق
وعبادة شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا بغایت قوت است بلح بحای مهمله مانده شدن ومنقطع گشتن
از خیر وبلح بتشدید لام برای مبالغه وتکثیر است وبتخفیف لام نیز روایت است * رواه ابو داود * وعنه عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره * وهم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است
از خدا که بیامرزد آن را * الا من مات مشرکا * مگر کسی را که مرد کافر شرک آرنده بخدا * او من یقتل مؤمنا متعمدا * یا کسیکه
بکشد مسلمانی را بقصد دیده دانسته ودرین غایت تشدید وتغلیظ است واین را تاویلی مشهور است نزد اهل سنت وجماعت
وبعضی از علما نیز بآن رفته اند که جزای تعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر روایت اگرچه کافر نگویند والله اعلم * رواه ابو داود *

روایت کرد این حدیث را ابوداود از ابی الدرداء * ورواه النسائي عن معاوية * وروایت کرد آن را نسائی از معاویه * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقام الحدود في المساجد * برپا کرده نشوند حدها مثل حد زنا وسرقه ومانند آن در مسجدها وقصاص نیز داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض وتوابع آن که نمازهای نفل است وذکر وتدریس علوم واین درعموم مساجد است واما در مسجد حرام کسیکه بکشد والتجا بحرم آرد تنگ ساخته شود بروی بمنع طعام وشراب ومانند آن تا بی اختیار شود وبرآید پس بکشند نزد ما این است ونزد شافعی جایز است استیفای آن درحرم * ولا يقاد بالولد الوالد * وکشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و تو بتحریک کشنده را بازکشتن زد رینجا خلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند زیرا که این قتل عمد است بلا شبه واین اغلظ است در جنایت از جهت وجود قطع رحم واگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد * رواه الترمذي والدارمي * وعن ابي رمثة * بکسر را وسکون میم وثای مثلثه در نام او اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند بعضی عمارة بن یثربی تیمی تیم رباب یا تمیمی از اولاد امرأ القیس * اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي * گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود * فقال من هذا الذي معك * پس گفت آنحضرت پدر من کیست این که با تست * قال ابني اشهد به * گفت پدر من پسر من است گواه شوید آن یعنی گواه شو که وی پسر صلبی من است مقصود وی ازین استشهاد الزام جنایا تست از وی بر رسم جاهلیت که مواخذه می کردند هریکی از متوالدین را بجنایت دیگری وازین جهت * قال اما انه لا يجني عليك * گفت آن حضرت آگاه باش بدرستی وی گناه نمیکند بر تو ولا تجني عليه * وگناه نمیکنی تو بر وی یعنی گرفته نمی شود هیچ یکی از شما بجنایت دیگر نه در دنیا ونه در آخرت * رواه ابوداود والنسائي وزاد في شرح السنة في اوله * وزیاده کرده است در شرح السنه در اول حدیث این عبارت را که * قال دخلت مع ابي على رسول الله * گفت ابورمثه در آمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فرای ابي الذي بظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس دید پدر من آن چیزي را که به پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت وآن گوشتی زاید بود برآمده بشکل بیضهٔ کبوتر پس خیال کرد پدر وي که این غده ایست زاید که متولد شده است از فضلات بدن که آن را گره گوشت میگویند * فقال دعني اعالج الذي بظهرك * پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را که به پشت تست * فاني طبيب * پس بدرستي من طبیبم وچون آنحضرت را این سخن وی که ناشی از جهل وبی تمیزی او بود وادعای طب وحذاقت او خوش نیامد اعتراض کرد بروی * فقال انت رفيق * پس گفت تو رفیقی که رفق ومهربانی ونرمی میکنی بمریض در علاج ونگاه میداری اورا از آنچه میرسد از ضرر نه که ایجاد شفا میکنی دروی * والله الطبيب * وخدا است طبیب حقیقي موجد شفا مراد بطبیب اینجا شافی است واطلاق طبیب بجهت مشاکلت است * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن سراقة بن مالك * صحابی است ووی آنکسی است که اهل مکه اورا در وقت هجرت در دنبال آنحضرت برگماشته بودند چون در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست وسه بار اینچنین شد پس برگشت ودرآنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه درآمد در اسلام * قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقيد الاب من ابنه ولا يقيد الابن من ابيه * گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسروی وقصاص نمیگرفت پسر را از پدر وي یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت واگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت * رواه الترمذي وضعفه * روایت کرده است این حدیث را ترمذی ونسبت بضعف کرده آن را وگفته که این حدیث ضعیف است ونمیشناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه ونیست اسناد آن صحیح ودر روي اضطرابست ولیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود وچون قذف کند حد زده نشود * وعن الحسن عن سمرة * وروایت است از حسن بصری که روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است ودر بصره نزول

کرده حسن بصری وغیر وی از وی سماع نموده‌اند و روایت کرده‌اند * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل عبده قتلناه * کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص * ومن جدع عبده جدعناه * وکسیکه ببرد اعضای و اطراف غلام خود را می‌بریم ما اعضای او را وفی الصراح جدع بینی بریدن وگوش ودست ولب * رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخرى * وزیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را * ومن خصی عبده خصیناه * وکسیکه خصی کند بندهٔ خود را خصی می کنیم ما او را بدانکه ایمه اتفاق دارند بر آنکه سید کشته نمی شود به بنده و این حدیث وارد است بر زجر وتشدید تا باز آیند از آن واقدام نه نمایند بر آن چنانکه شارب را گفته اند که در کرت چهارم یا پنجم بکشید وحال آنکه نکشت آن حضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتی که آورده شد نزد وی کرت چهارم و پنجم وبعضی گفته اند که مراد در حدیث بنده ایست که آزاد کرده شده است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق است وبعضی گفته اند که این منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی در کتاب خرقی روایت کرد که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال راند واز وطن دور کرد نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نکرفت وامر کرد که برده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است ومذهب نزد ما آن است که کشته می شود حر بعبد وبعکس ونزد ایمهٔ ثلثه کشته نمی شود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد وتحقیق این کلام در شرح کرده شده است * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول * کسیکه کشت کسی را عمدا داده شود وسپرده کرده شود وی بسوی کسان کشته شده و دوستان او که تصرف میکنند در کار بار او وفی الصراح ولی دوست ومتصرف بر کسی ویاد کرده این قید در فصل اول در حدیث ابو شریح گذشت و در این حدیث بیان دیت کرد که چیست و فرمود * فان شاؤا قتلوا * پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص * وان شاؤا اخذوا الدیة وهی ثلثون حقة * بکسر حا و تشدید شتر است ماده که در سال چهارم در آمده اند * وثلثون جذعة * بفتح ذال معجمه وهی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده * واربعون خلفة * بفتح خای معجمه وکسر لام وبفا وچهل ناقه با شکم دار * وما صالحوا علیه فهو لهم * وآنچه صلح کنند بر آن پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیای مقتول است این مقدار است واگر صلح کنند بر چیزی کمتر از این همان واجب خواهد بود * رواه الترمذی * این مذهب امام شافعی است وامام محمد نیز موافق آن رفته ونزد امام ابو حنیفه وابو یوسف صد شتر چهار قسم بست وپنج از آن بنت مخاض وبست وپنج بنت لبون وبست وپنج حقه وبست پنج جذعه وحوامل در این میان نیست وتمسک ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آن حضرت حکم کرد بصد شتر ارباع وحدیثی که تمسک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح می بود اختلاف نمیکردند ایشان در آن وابن مسعود نیز بهمین جانب است ودر شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است

* وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم * گفت آن حضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص ودیت فضل نیست در آن شریف را بر وضیع وکبیر را بر صغیر وعالم را بر جاهل ومرد را بر زن برخلاف عادت جاهلیت وگفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفهٔ علی بوده اند رضی الله عنه * ویسعی بذمتهم ادناهم * وکسب وکار می کند بعهد وامان مسلمانان وکمترین ایشان چنانچه زن وغلام مثلا یعنی اگر زنی وادنی مردی کافری را امان داد وعهد بست نمیرسد مرد دیگران را شکستن این عهد * ویرد علیهم اقصاهم * وباز می گرداند ومیرساند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت ابعد میرساند باقرب واین بر تقدیری است که لشکر مسلمانان بغزا بر آمد وفوجی از آن جدا شد از لشکر امام دورتر افتاد چون ببلاد کافران نزدیک رسید وغنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان است وببلاد عدو نرسیده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه همه در آن

شریک اند مذکور در نهایه و مختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است و این معنی صحیح است جز آنکه مراد از غنیمت
وقتل بر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورترانند از بلاد
کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی را نقض آن اگرچه نزدیکتر باشد بان بلاد * ویرد علیهم من سواهم *
و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسانیکه جز ایشان
اند یعنی کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف و تباین نیست در جنبیدن و گرفتن همچنین باید که مسلمانان
بیکدیگر متفق باشند * الا لا یقتل مسلم بکافر * بدانا و آگاه باشید که کشته نشود مسلمانان بکافر * ولا ذو عهد فی عهده *
و نکشته شود خداوند عهد و امان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است و چیزی نمیکند که منافات بذمیت دارد
پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب
امام ابوحنیفه است پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم * رواه ابوداود والنسائی
ورواه ابن ماجة عن ابن عباس * وعن ابی شریح الخزاعی * این همان ابو شریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت
واو را خزاعی و عدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کرده ایم * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت
شنیدم آن حضرت را که می گفت * من اصیب بدم * کسیکه رسیده شد و مصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس * او خبل
والخبل الجرح * وخبل بفتح خای معجمه و سکون موحده جراحت و اصل خبل بمعنی فساد است و مبتلا شد در اعضا
و ابدان و عقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او * فهو بالخیار بین احدی ثلث * پس وی مخیر است میان یکی از این سه
خصلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد و مجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت * فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه *
پس اگر خواهد خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی و نگذارید که آن بکند * بین ان یقتص او یعفو او
یاخذ العقل * مخیر است میان آنکه قصاص گیرد یا عفو کند یا بگیرد دیت را * فان اخذ من ذلک شیئا * پس اگر بگیرد
از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را * ثم عدا بعد ذلک * پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد
بعد از آن طلب کرد دیت یا قصاص را * فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا * رواه الدارمی * وعن طاوس * بلفظ طاوس مشهور ربانی
امام مشهور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از عباد اهل یمن و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده
و مستجاب الدعوة بود و گفته اند که نام او ذکوان است و طاوس لقب او است نقل است که وی در بامداد سرد که ابر و
باد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بر وی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بر وی
انداختند پس سر برنداشت تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بیفشاند و بر وی
نگاه نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود * عن ابن عباس عن رسول الله * روایت می کند از ابن عباس
از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت آن حضرت * من قتل فی عمیة * کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله و میم
مشدده و تشدید یا از عمی بمعنی کوری و جهل یعنی در حالیکه مشتبه است امر وی و معلوم نمیشود قاتل و نه حال قتل و بفتح
عین و ضم آن نیز آمده * فی رمی یکون بینهم بالحجارة * در انداختن که می باشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ
می کردند و سنگ می انداختند ناگاه سنگی بیکی رسید و کشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است
و مراد آنست که قتل بمثقل موجب دیت است نه قصاص * او جلد بالسیاط * یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم
تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه * او ضرب بعصا * یا بزدن چوب * فهو خطاء * پس این قتل در حکم قتل خطا است
اگرچه بعمد هم باشد * وعقله عقل الخطاء * و دیت آن دیت خطا است و فقها این را شبه عمد نام کرده اند و قتل بغیر
حد یا اگرچه بچیزی باشد که حاصل می شود بان قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شبه عمد
آنست که بعمد قتل کند بچیزی که حاصل نمی شود بوی قتل غالبا و اما بچیزی که حاصل می شود بوی قتل غالبا از قبیل

عمد است پس حجر و عصا که مذکور است در حدیث نزد ابو حنیفه برا طلاق اند خفیف یا ثقیل و نزد ایشان محمول است بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست و نزد ایشان این تفصیل است * ومن قتل عمداً فهو قود * کسیکه کشته شود عمدا بهمین اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قود بفتح قاف و واو قصاص کردن اصلش از انقیاد است و جانی در قصاص انقیاد می نماید و کردن می نهد بانچه بر وی رود * ومن حال دونه * و کسیکه حایل کردد میان آن و مانع آید از کرفتن قصاص و حکم شرع بغلبه یا ملامة * فعلیه لعنة الله وغضبه * پس بروی است راندکی از رحمت خدا و خشم او * ولا یقبل منه صرف ولا عدل * و پذیرفته نمی شود از وی توبه و نه فدیه یا نه نفل و نه فرض و این عبارت بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که کفته اند * رواه ابو داود والنسائي

* وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا اعفي من قتل بعد اخذ الدية * ترک نمی کنم و نمیکذارم و البتة قصاص میکیرم از کسیکه کشت بعد از کرفتن دیت و باین معنی اعفی بضم همزه و سکون عین و کسر فا است بر لفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک و بلفظ ماضی مجهول نیز آمده است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول و این هردو یا دعاست یا خبر بمعنی نهی و اعفاء ربن دو وجه بمعنی اکثار نیز کرفته اند چنانکه در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او و مستغنی مباد * رواه ابو داود

وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * کفت ابو الدرداء شنیدم آنحضرت را که می کفت * ما من رجل یصاب بشیء فی جسده * نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن وی یقطع و جرح و الم * فتصدق به * پس تصدق کند بآن یعنی عفو کند از جانی و ببخشد او را و صبر کند بر تقدیر الهی و ترک کند انتقام برای نفس * الا رفعه الله به درجة * مگر آنکه بلند کرداند او را خدای تعالی بسبب این تصدق و عفو پایه در ثواب * وحط عنه خطیئة * و کم کند و بنهد از وی کناهی را * رواه الترمذی و ابن ماجة

* الفصل الثالث *

* عن سعيد بن المسيب * از کبار تابعین و فقهاء ایشان است * ان عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد * روایت میکند که امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد * قتلوه قتل غيلة * که کشته بودند آن پنج نفر یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه و سکون تحتانیه بناکاه و بفریب کشتن * وقال عمر لو تمالئ عليه اهل صنعاء * کفت عمر اکر اتفاق میکردند و یاری میدادند بر وی ساکنان صنعاء که شهریست مشهور از بلاد یمن * لقتلتهم جميعا * هر اینه می کشتم ایشانرا همه و تخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت و درین دلیل است در قتل جماعه بیکی اکر شریک شوند در قتل وی * رواه مالك وروى البخاري عن ابن عمر نحوه

* وعن جندب قال حدثني فلان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * کفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را نبرد یا راوی فراموش کرد که آن حضرت کفت * يجيء المقتول بقاتله يوم القيمة * می آرد کشته شده کشنده خود را روز قیامت * فيقول سل هذا فيم قتلني * پس می کوید مقتول یعنی بخدا اوند تعالی بپرس این را بچه جهت کشته است مرا * فيقول قتلته على ملك فلان * پس می کوید قاتل کشته ام من او را بر ملک و سلطنت فلان و در عهد دولت او و نام یکی از سلاطین می برد که در زمان وی و بنصرت وی مدد وی کشت * قال جندب فاتقها * کفت جندب پس بپرهیز کن نصرت را و خطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت نکند ظالم را و برا این معنی ملک بضم میم است و بکسر میم نیز کفته اند یعنی کشته ام او را در مخاصمه و مشاجره که میان من و وی بود بر ملک فلان شخص که زید است مثلا و ضمیر برای مخاصمه و مشاجره است و مراد بیان واقع است و معنی اول اظهر است * رواه النسائي

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اعان على قتل مؤمن * کسیکه یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی * شطر کلمة * نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمه یعنی باد نی کلامی و اقل اعانتی و بعضی کفته اند نیم کلمه آنکه مراد بشطر کلمه اق است از اقتل * لقی الله مکتوب بین عینیه * ملاقات می کند خدای تعالی را و حاضر شود بدرکاه وی و حال آنکه نوشته شده است

میان دو چشم وی این لفظ * آیس من رحمة الله * ناامید است از رحمت خدا * رواه ابن ماجه * وعن ابن عمر
عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا امسك الرجل الرجل وقتله الآخر * وقتیکه نگاه دارد مردی مردی را وبکشد او را
مردی دیگر * یقتل الذی قتل * کشته شود آنکسی که کشت * ویحبس الذی امسك * وحبس کرده شود آنکسیکه نگاه داشت
چنانکه امساک کند مردی زنی را وزنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاه دارنده همچنین قصاص نیست بر نگاه دارنده
للذا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است ودر اعانت بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این
حدیث منسوخ باشد والله اعلم * رواه الدارقطنی * * باب الدیات * جمع دیت بکسر حق قتیل در اصل
صل راست ودی یدی ودیة کوعد یعد عدة غالب آمده بر مالی که داده می شود در جنایات ولفظ جمع آوردن باعتبار
نواع دیت است که دیت نفس است ودیتهای اعضا وجوارح ودیت از شتر صد است واز طلا هزار دینار واز نقره ده هزار
درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حکم کرد در دیت بده هزار درهم واین نزد
ما است ونزد شافعی از نقره دوازده هزار وثابت نمی شود دیة مگر ازین سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین از این سه
نوع می شود ونیز از بقر دویست واز غنم دو هزار واز حلل دویست هر حله دو جامه * الفصل الاول *
* عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء * روایت است از ابن عباس که آن حضرت گفت
دیت این واین هرد وبرابر است اشارت کرد باین واین با نگشت خورد وبانگشت نر چنانکه بیان کرد راوی بقول خود
یعنی * الخنصر والابهام * بدآنکه در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تفویت جنس
منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میفرماید دیت خنصر وابهام برابر است اگرچه خنصر ضعیف
تر وحقیرتر است از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد وخنصر سه بند ازین جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیراکه
هردو برابرند در اصل منفعت پس زیادة ونقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین وشمال وهرگاه که در هر اصبع عشر دیت
کامل باشد در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر ودر بند انگشت نر نصف عشر زیراکه او را
دو بند است وانگشتان دیگر را سه بند است * رواه البخاری * وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی جنین امراة من بنی لحیان * گفت ابو هریرة حکم کرد آن حضرت در جنین زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام
وفتح آن وسکون حای مهمله بطنی است از قبیله هذیل * سقط میتا * که افتاد آن جنین مرده جنین کودک در شکم * بغرة *
حکم کرد به غرة بضم غین معجمه و فتح رای مشدده وحکم بغرة بر عاقله است ومراد بعاقله جماعة از عصبات است که میان
ایشان تناصر وتعاون میباشد وعقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد * عبد او امة * غرة غلام باشد یا داد وغرة
به تنوین واضافت هردو روایت است وغرة در اصل سفیدی که در جبهة اسپ میباشد بعد از آن اطلاق می کنند آن را
بر هرچه روشن ومشهور باشد وشب اول از ماه وسفیدی دندان واز متاع نفیس آن واز قوم شریف ایشان واز مردم روی
او وبر عبد وامة نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط بیاض ونزد فقها این شرط نیست ومراد بدان نزد ایشان
چیزی است که قیمت او به نصف عشر دیت رسد وقصهٔ آن است که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر
پس یکی از آن دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود ومرده بیرون افتاد پس حکم کرد
آن حضرت دیت آنرا بغرة واگر زنده بیرون می آمد بعد از آن می کشت تمام دیت کبیر واجب می شد * ثم ان المراة
التی قضی علیها بالغرة توفیت * پستر آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آن حضرت بروی یعنی بر عاقله وی
بغرة که زن جانیه باشد بمرد * فقضی رسول الله * پس حکم کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها
وزوجها * بانکه میراث وی مر پسران اوراست ومر شوهر او راست * وان العقل علی عصبتها * وحکم کرد بآنکه دیت
بر عصبهٔ او است که مراد بعاقله ایشانند یعنی دیت بر عاقله است وایشان وارث نمیشوند واز عقل ارث لازم نمی آید

و وارثان جماعهٔ دیگرند و تخصیص به بنین و زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثهٔ همین ها بودند در واقع والا ظاهر
آنست که میراث مرد وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم * متفق علیه
وعنه قال * وهم از ابی هریره است که گفت * اقتتلت امرأتان * جنگ کردند دو زن که ضرهٔ یکدیگر بودند * من هذیل *
که از قبیلهٔ هذیل بودند * فرمت احدیهما الاخری بحجر * پس انداخت و زد یکی از آن دو زن دیگر را بسنگ
* فقتلتها وما فی بطنها * پس کشت اورا وبچهٔ را که در شکم او بود * فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها
غرة عبد او ولیدة * پس حکم کرد آن حضرت که دیت بچهٔ وی که در شکم او مرده غره است غلام یا داه این دلالت دارد
که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص واز قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است
ودیگران حمل میکنند بر حجر صغیر * وقضی بدیة المرأة علی عاقلتها * وحکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقلهٔ آن زن که
کشت * وورثها ولدها ومن معهم * ووارث کردانید آن زن را یا دیت اورا اولاد او را وکسانیکه با اولاد او بودند از ورثه
وظاهر آنست که قضیه متعدد است در حدیث سابق جانیه مرد ومقصود بیان حال وفات وی وحکم بر وی بود ودرین
حدیث زن مجنیه با بچه مرد ومردند وحکم بروصیت بدیت او ولا دوی واحتمال دارد که یک قضیه بود وتوجیه آن در
شرح بنقل از طیبی مذکور است فتدبر * متفق علیه * وعن المغیرة بن شعبة ان امرأتین کانتا ضرتین * روایت است از
مغیره که دو زن بودند ضرهٔ یکدیگر وضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند * فرمت احدیهما الاخری بحجر
او عمود فسطاط * پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را وزد اورا بسنگ یا بستون خیمه * فی الصراح فسطاط بضم وکسر فستاط
فساط هر سه خیمه وخرگاه بزرگ * فالقت جنینها * پس انداخت آن زن جنین خود را * فقضی رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الجنین غرة * پس حکم کرد آن حضرت وواجب کردانید در جنین غره را * عبدا او امة * غلام یا داه * وجعله
علی عصبة المرأة * وکردانید آن غره را که حکم کرد وواجب کردانید بر عاقلهٔ زن ودر بعضی نسخ جعلها یعنی غره را
یا دیت را * هذه روایة الترمذی * این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث
را در صحاح آورد * وفی روایة مسلم * ودر روایت مسلم اینچنین آمده است * قال * گفت مغیره بن شعبه * ضربت امرأة
ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی * زد زنی ضرهٔ خود را بستون خیمه وحال آنکه ضرهٔ وی باردار بود * فقتلتها * پس کشت
آن زن ضرهٔ خود را که باردار بود وبضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد * واحدیهما لحیانیة * ویکی از آن دو زن
از لحیان بود که بطنی است از هذیل * قال فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة * پس کردانید
آن حضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلهٔ زن کشنده واین دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه زیرا که عمود از
فسطاط واقع می شود قتل بوی عادة طیبی گفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمی شود بوی قتل غالبا * وغرة لما فی
بطنها * وکردانید غره را دیت هر چیزیرا که در شکم او بود * الفصل الثانی * عن عبد الله بن عمرو ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطاء شبه العمد ما کان بالسوط والعصاء * آگاه باش بدرستی دیت قتل خطا
که شبه عمد است که بتازیانه باشد وبعصا * مائة من الابل * صد است از شتر * منها اربعون فی بطونها اولادها * از جملهٔ آن
صد شتر چهل است که در شکمهای آنها بچهای آنها است * رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابوداود عنه
وعن ابن عمر وروایت کرد آنرا ابوداود از عبد الله بن عمرو واز عبد الله ابن عمر * وفی شرح السنة لفظ المصابیح
عن ابن عمر * ودر شرح السنة لفظ مصابیح است از ابن عمرو ولفظ مصابیح این است که الا ان فی قتل العمد الخطاء
بالسوط والعصا مایة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها وگویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه
بعمد است بدانکه قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد باشد بحدید یا بسلاح وانچه درحکم آن
است وشبه عمد آنکه بغیر سلاح برد خواه واقع شود بوی قتل غالبا یانه وخطا آنچه جز این است واین نزد امام ابوحنیفه

است وهم حمل می‌کنند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا ثقیل ودیگران می‌گویند که قتل بمثقل که واقع می‌شود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است وایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمی شود بوی قتل چنانکه اشارت بدان در اثنای بیان واقع شده ودر بعضی روایات مغلظ واقع شده وتغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود بقول ابوحنیفه وابویوسف واحمد آن است که واجب کرده شود چهار قسم بست وپنج بنت مخاض وبست وپنج بنت لبون وبست وپنج حقه وبست وپنج جذعه وتغلیظ نزد شافعی ومحمد باین نوع است که واجب کردانند سی جذعه وسی حقه وچهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است واما در خطای محض تغلیظ نبود وواجب میکردد دیه از روی پنج قسم بست بنت مخاض وبست بنت لبون وبیست ابن مخاض وبست حقه وبست جذعه واین باتفاق است واین حدیث دلیل شافعی ومحمد است وما میکوئیم که این معارض است بانچه روایت کرده شده است از ابن مسعود واز سائب بن یزید پس اخذ کردیم ما بمتیقن کذا ذکروا * وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم * بفتح حای مهمله وسکون زای * عن ابیه عن جده * بدانکه مولف در باب فرایض کفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم ودرینباب کفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم وتمام نسبت آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری نجاری وعمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران ومحمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود وولادت او در عهد آنحضرت است سنة عشر وبعضی کفته اند پیش از وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقهٔ ثانیه واین ابو بکر را دو پسر است یکی عبد الله بن ابی بکر وی نیز تابعی است روایت می کند از پدر خود واز انس دویم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم وی پدر عبد الملک مدنیست که قاضی مدینه است بعد از پدر خود وی کلانتر است از برادر خود عبد الله بن ابی بکر واز اینجا معلوم شد که در جائی که مولف کفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده ونسبت بجد اعلی کرده * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل الیمن * روایت می کند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن * وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا * وبود در کتاب وی این که کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت وبی جنایت واصل عبط کشتن شتر را بی علتی * فانه قود یده * پس بدرستی آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای فعلی وجنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست او است وبعضی کفته اند که معنی آنست که قصاص کرفته شود بی مهلت چنانکه می کویند دست بدست یا او پیش دو دست او است * الا ان یرضی اولیاء المقتول * مکر آنکه راضی شوند کسان مقتول که کار وبار او شرعا در دست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو * وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة * ودران کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن * وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل * ودران کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد اشتر یعنی بر کسی که شتران دارد * وعلی اهل الذهب الف دینار * وبر خداوندان زر هزار دینار است وبر اهل نقره ده هزار درهم واین را ذکر نکردند از جهت اکتفا بقیاس مراد آن است که از شتر داران در واقع بحسب اتفاق شتران می کیرند واز زر داران زر نه آنکه واجب باشد که غیر آن مقبول ومحسوب نباشد * وفی الانف اذا اوعب جدعه * ودر بینی چون تمام کرده شود بریدن آن واز بیخ بر کنده شود وعب در اصل بمعنی جمع وجمله است واوعب القوم یعنی همه آمدند وبجملکی فراز آمدند استیعاب هم که بمعنی فراز کرفتن است هم ازین باب است * الدیة مائة من الابل * دیت تمام است که صد است از شتران * وفی الاسنان الدیة * ودر دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است * وفی الشفتین الدیة * ودر هر دو لب که بریده شوند نیز دیة است * وفی البیضتین الدیة * ودر هر دو خایه که بریده شوند دیت است * وفی الذکر الدیة * ودر بریدن آلت مردی دیت است * وفی الصلب الدیة * ودر شکستن استخوان پشت چنانکه سبب زوال وانقطاع آب منی کردد دیت است * وفی العینین الدیة * ودر کور کردن هر دو چشم دیت است واصل در باب قطع اطراف واعضا آن است که اکر فایت وزایل کرد اند جنس

منفعت را به تمام و کمال یا موجب زوال جمالی که مقصود است تمام کرد واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم اتلاف نفس است پس ملحق است باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضایای پیغمبر است صلی الله علیه و سلم بتمام دیت در زبان و بینی و پیدا می شود ازین اصل فروع کثیره و بتحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زایل کرد ابدا عقل و سمع و بصر و کلام را و همچنین در لحیه وقتیکه سترده شد و نروئید دیت است زیرا که مفوت جمال است و همچنین موی سر کذا فی الهدایة * وفی الرجل الواحدة نصف الدیة * و در یک پای نصف دیت است از جهت فوات نصف منفعت * وفی المأمومة ثلث الدیة * و در شکستگی که رسیده باشد پوست مغز سر را نیز یک ثلث دیت که سی و سه شتر و سوم حصه شتر باشد ام سر شکستن آمده بمعنی شکستگی سر که بپوست دماغ رسیده باشد ام دماغ و جامع دماغ نیز آمده * وفی الجائفة ثلث الدیة * و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و درکذا را نیز ن طعنه بان درون جا نافذ جراحتی که بالا درون کذا رده بود * وفی المنقلة خمس عشرة من الابل * و در منقله پانزده شتر است و منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدده شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود ازوی فراش عظام و آن پرده‌ها است که بر استخوانها است زیر گوشتها * وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل * و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پای * عشر من الابل * ده است از شتران * وفی السن خمس من الابل * و در هر دندانی پنج شتر است و گفته اند یا از اصل دندان رهبرا کز گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها سی و دو و اند یا بیست و هشت اند جواب آن است که گفته شود این تقدیرات تعبدی است عقل را در بیست بخلاف آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام چنانکه دیت در دو چشم و نصف در یک چشم مثلا وجه معقول نیز در رک توان کرد اما اصل همان توقیف است * رواه النسائی والدارمی وفی روایة مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون * و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای پنجاه * وفی الموضحة خمس * و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل * گفت حکم کرد آن حضرت در هر یکی از شکستگی های موضحه پنج پنج از شتران * وفی الاسنان خمسا خمسا من الابل * و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر * رواه ابوداود والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول * و روایت کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را و فی الاسنان را ذکر نکرده * وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع الیدین والرجلین سواء * گفت ابن عباس گردانید آن حضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت نوت شدن منفعت جنس بر یک بفوات انگشتان وی * رواه ابوداود والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء * انگشتان همه برابر اند اگرچه بعضی کلانتر و بزرگتر از بعضی باشند چنانکه * الثنیة والضرس سواء * دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگتر و عظیم‌تر از ثنایا اند اسنان ناصیه ارک ثنایا و دندانهای پیش چهار در بالا و پایان پس ازان رباعیه پس ازان انیاب بعد ازان اضراس * هذه وهذه سواء * این و این برابر اند اشارت است به خنصر و ابهام کذا قالوا * رواه ابوداود * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح * خطبه خواند آنحضرت در زمان فتح مکه * ثم قال * پس گفت * ایها الناس انه لاحلف فی الاسلام * احضرد مان نیست حلف را تملک آن در اسلام و حلف بکسر حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت می کنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق و معاضدت و معاضدت بیکدیگر و آنچه ازان در جاهلیت می بود بر فتنه و قتال و غارت بود اگرچه بظلم بودا

وحق باشد و این است که در اسلام از آن نهی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و اگر چه بر نصرت مظلوم و صلهٔ ارحام می بود مسلم و مقرر است و باین اشارت فرمود بقول خود * وما کان من حلف فی الجاهلیة لا یزیده الاسلام الا شدة * وانچه باشد از حلفها در جاهلیت زیاده نمی کرد اسلام آن را مگر سختی و استحکام * المؤمنون ید علی من سواهم * مسلمانان حکم یک دست دارند در اتفاق و ائتلاف بر کسانیکه جز ایشانند یعنی کافران چنانکه دو اجزاء دست مخالفت نکند یکدیگر را همچنین در مسلمانان باید که باشد * یجیر علیهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم * امان میدهد بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبه و رد میکنند و باز میگردانند بر ایشان غنیمت را دورترین ایشان * ترد سرایاهم علی قعدهم * رد میکنند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت ها را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته است و آن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت * لا یقتل مؤمن بکافر * کشته نشود مسلمان در بدل کافر بیان این نیز در همان حدیث گذشت * دیة الکافر نصف دیة المسلم * دیت کافر ذمی نصف دیت مسلمان است باین اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده که دیت هر ذی عهد در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرده ابوبکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت بذل کردند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیگردد * لا جلب ولا جنب * نیست جلب و نه جنب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب الزکوة گذشت و مراد بجلب درین باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است دور تر از مواضع ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود بطلبد و ملاقات بکند و بجنب آنکه ارباب مواشی در جانبی دور تر از ساعی بروند و طلب آمدن ساعی را بر ایشان دشوار گردد و هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسب دوتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسبی دیگر در جنب اسبی که بران سوار است و بر تقدیر معنی اول قول او * ولا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم * وگرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده * وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر * در این روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست * رواه ابو داود * وعن خشف * بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر * ابن مالک * تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود * عن ابن مسعود قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطاء * گفت ابن مسعود حکم کرد آن حضرت در دیت خطا * عشرین * بیست * بنت مخاض وعشرین * وبیست * ابن مخاض ذکور * ذکور تاکید است یعنی بیست ماده و بیست نر و ذکور تاکید لفظ ابن است و در روایت است ابن جر را جوهر ذکور گویند * وعشرین بنت لبون وعشرین * وبیست * جذعة * بفتح جیم و ذال * وعشرین * وبیست * حقة * بکسر حاء مهمله این الفاظ مفسر است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این باتفاق است ولیکن شافعی حکم میکند بجای ابن مخاض ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت است بر وی * رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و الصحیح انه موقوف علی ابن مسعود * وصحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است * وخشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث * وخشف که راوی این حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث ولیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند ازو ائمه اربعه این حدیث را و روایت کرده ابن ماجة حدیثی دیگر را نیز

كذا ذكره والله اعلم * وروى في شرح السنة ان النبي صلى الله عليه وسلم ودى قتيل خيبر * وروايت كرده است بغوى در
شرح السنة كه آن حضرت ديت داد در كشته شده خيبر كه قصه وي در باب قسامت بيايد * بمائة من ابل الصدقة * بصد
شتر از شتران صدقه * وليس في اسنان ابل الصدقة ابن مخاض * وحال آنكه نبود در ميان ابل صدقه ابن مخاض
* وانما فيه ابن لبون * ونبود در ان مكر ابن لبون وابن رد است بر حديث سابق كه در وي اثبات كرد ابن مخاض را
وباين اخذ كرده است شافعي * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال كانت قيمة الدية * بود قيمت ديت اعني قيمت
ابل دية كه صد ابل ود ربعضي نسخ كانت قيمة ابل الدية * على عهد رسول الله * بر زمان پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ثمانمائة
دينار او ثمانية آلاف درهم ودية اهل الكتاب يومئذ النصف من دية المسلمين * وبود ديت اهل كتاب در ان روز نصف از
ديت مسلمانان * قال فكان كذلك * پس بود حكم ديت همچنين * حتى استخلف عمر * تا آنكه خليفه كرده شد عمر
رض * فقام خطيبا * پس استاد عمر در حاليكه خطبه كننده است * فقال ان الابل قد غلت * پس كفت عمر كه شتر بتحقيق
كران قيمت شده * قال * كفت راوى * ففرضها عمر على اهل الذهب الف دينار * پس فرض كرد ديت را عمر بر
خداوندان زر هزار دينار * وعلى اهل الورق اثنى عشر الفا * وفرض كرد ديت را عمر بر خداوندان نقره دوازده هزار يعني
درهم * وعلى اهل البقر مائتي بقرة * وفرض كرد ديت بر خداوندان كاوان دويست كاو * وعلى اهل الشاء الفي شاة *
و بر خداوندان كوسفندان دو هزار كوسفند * وعلى اهل الحلل مائتي حلة * و بر خداوندان حلها كه متاع ايشان
جامه ها بود دويست جفت جامه ازار و ازار * قال وترك دية اهل الذمة * وكذاشت ديت ذميان بر آنچه بود كه چهار هزار
درهم باشد * لم يرفعها فيما رفع من الدية * برنداشت وبلند نكرد انيد ديت اهل ذمه را در چيزيكه برداشت از ديت
وكويا باين تمسك كرد آنكه كفت ديت اهل ذمه ثلث دية مسلمانان است چنانكه شافعي و مرته موافق او است و نزد ما ديت
ذمي مثل دية مسلمانان است چنانكه كفته شد * رواه ابو داود * وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم انه جعل
الدية اثنا عشر الفا * روايت است از ابن عباس كه آن حضرت كردانيد ديت را دوازده هزار يعني از نقره * رواه
الترمذي وابو داود والنسائي والدارمي * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقوم دية الخطاء على اهل القرى اربعمائة دينار * بود آن حضرت كه قيمت مي كرد ديت خطا را بر اهل ديهها چهار
صد دينار زر * او عدلها من الورق * يا برابر آن از نقره كه چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عين وكسر آن
بمعنى مثل وبعضي كفته اند كه بفتح از غير جنس وبكسر از جنس وبر اين نقل يومتعين است فتح واكر ثابت شود روايه بكسر
باطل مي شود اين قول * ويقومها على اثمان الابل * وقيمت مي كرد آن ديت را بر بهاهاي شتران اين بيان است مر قول
او را يقوم دية الخطاء يعني مراد بتقويم دية تقويم ابل ديت است * فاذا غلت * پس چون كران قيمت ميشدند شتران
يعني زيادت ميشد اثمان ابل * رفع في قيمتها * بلند ميكرد در قيمت يعني زياده ميكرد در قيمت ديت * واذا هاجت
رخص * بضم را وسكون خاء وچون ظاهر ميشد ارزاني قيمت ابل * نقص من قيمتها * كم ميكرد از قيمت ديت
* وبلغت على عهد رسول الله * ورسيد قيمت دية در زمان آن حضرت * صلى الله عليه وسلم ما بين اربع مائة دينار الى
ثمان مائة دينار * ميان چهار صد دينار تا هشتصد دينار * وعدلها من الورق ثمانية آلاف درهم * ومثل آن از فضه
هشت هزار درهم ميشد * قال * كفت راوي * وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم على اهل البقر مائتي بقرة * وحكم
كرد آن حضرت بر خداوندان كاو دويست كاو * وعلى اهل الشاء الفي شاة * و بر خداوندان كوسپندان دو هزار
كوسفند * وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العقل ميراث بين ورثة القتيل * وكفت آن حضرت كه مال ديت ميراث
است ميان وارثان آنكه كشته شده است واين ديت او است * وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عقل المرأة بين
عصبتها * وحكم كرد آن حضرت كه ديت زن مقسوم است ميان عصبه وى يعني زنيكه جنايت كرده وكشته بر سيد ازند وادا

میکنند دیت او را عصبات وی که معین و ناصر او بودند چنانکه در مرد نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد که تعلق میکند جنایت بر قیمهٔ او نه بر عصبهٔ او و بعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بر وی یعنی دیت او ترکه است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات وی و ذکر عصبه آبی است ازین معنی وظاهر آن بود که بر این تقدیر میگفت بین ورثتها فانهم * ولا یرث القاتل شیئا * و وارث نمی شود کشنده از مورث هیچ چیز را نه دیت را و نه غیر آن را * رواه ابوداود والنسائی * وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ * وهم از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است که آن حضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است * مثل عقل العمد * مانند دیت عمد و بتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد و تغلیظ در اول فصل * ولا یقتل صاحبه * و کشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود حواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد کذا قیل * رواه ابوداود * وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین القائمة الساد ة لمکانها بثلث الدیة * و گفت حکم کرد آنحضرت در چشم استاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیة یعنی جراحتی بچشم رسید که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد و در جمال روی خللی نیفکند و در ریاض العین چنان نماید که چشم بحال خود است و سابقا گذشت که در رد چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم پنجاه شتر و این حدیث دلالت کرد برآنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و بظاهر این رفته اند بعضی علما و عامهٔ علما واجب کرده اند درین صورت حکومت عدل را زیرا که منفعت بتمام و کمال نرفته پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هرچه از دیت وی باقی ماند واجب میگردد و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم که درینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص میرسد باین مقدار نه که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام تورپشتی دلالت میکند برآنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم * رواه ابوداود والنسائی * وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة * گفت ابوهریره حکم کرد آن حضرت در جنین بغره * عبد او امة او فرس او بغل * غره غلام باشد یا دختر یا اسپ یا استر * رواه ابوداود وقال روی هذا الحدیث حماد بن سلمة * و گفته است ابوداود که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمة که از اعلام بصریین و ائمهٔ ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایة مشهور بسنت و عبادت خواهرزاده حمید طویل است روایت کرده از وی شعبه و مالک و ابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی تخریج نکرده است توفی سنة سبع وستین ومائة * وخالد الواسطی * و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ارزق گفته که در نیافتم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و میگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود فضه * عن محمد بن عمرو * مرد و روایت میکنند از محمد بن عمرو و محمد بن عمر بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است * ولم یذکرا و فرس او بغل * و ذکر نکرد هریکی از این دو فرس و بغل را و بعضی گفته اند که ذکر فرس و بغل وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تطبب * گفت آنحضرت کسی که طبیب گیرد خود را بتکلف * ولم یعلم منه طب * و حال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب و مهارت و حذاقت ندارد در آن پس مرد بعمل وی بیمار * فهو ضامن * پس آن متطبب ضامن است و واجب است بر وی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مریض و رضای او در آن و جنایت وی نزد عامه علما بر عاقله او است * رواه ابوداود والنسائی * وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء *

روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بودند یعنی عاقله آن غلام فقیر بودند و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبهٔ او است نه بر عاقله * قطع اذن غلام لاناس اغنیا * برید این غلام فقرا گوش غلام را که مر اغنیا را بود * فاتی اهله النبی * پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء * پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم * فلم یجعل علیهم شیئا * پس نکرد انبیاء بر این جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمی شود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر جانی ثابت می بود تعلق میگرفت جنایت بر رقبهٔ وی در قول عامهٔ علما و فقر مولی دفع نمیکند آن را * رواه ابو داود والنسائی

* الفصل الثالث * عن علی رضی الله عنه انه قال دیة شبه العمد اثلاثا * روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وی گفته دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن روی که اثلاث است * ثلث و ثلثون حقة * یعنی و سه حقه است * و ثلث و ثلثون جذعة * و سی و سه جذعه است * و اربع و ثلثون ثنیة * و سی و چهار ثنیه است که در سال ششم در آمده * الی بازل عامها * متعلق ثنیه است و بازل شتری که تا نهایت وی طلوع کند و قوت او تام و کامل گردد و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال نهم است و بعد از وی سنی نیست و بعد از وی بازل عام و بازل عامین میگویند و بازل مرد را گویند که کامل باشد در تجربه و قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و انا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة * کلها خلفات * بفتح خای معجمه و کسر لام در حالیکه همه اینها حامله اند * وفی روایة * و در روایتی از علی رضی الله عنه آمده که * قال * گفت * فی الخطاء ارباعا خمس و عشرون حقة و خمس و عشرون جذعة و خمس و عشرون بنات لبون و خمس و عشرون بنات مخاض * این موافق مذهب امام ابو حنیفه است * رواه ابو داود * وعن مجاهد * روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است و از عظمای فقهای قرا است ابن عمر رکاب او می گرفت در وقت سوار شدن وی رضی الله عنه * قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة و ثلثین جذعة و اربعین خلفة ما بین ثنیة الی بازل عامها * این موافق مذهب شافعی است و بالجملة مختلف اند صحابه در تقدیر دیت و اخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند چیزی که رسیده بایشان و راجح گشت نزد ایشان * رواه ابو داود * وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه * روایت است از سعید بن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته می شود در شکم مادر وی * بغرة عبد او ولیدة * و تقیید بکشته شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت * فقال الذی قضی علیه * پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بر وی * کیف اغرم من لا شرب ولا اکل * چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید و نه خورد * ولا نطق ولا استهل * و نه سخن کرد و نه آواز کرد * ومثل ذلک یطل * و مانند این شخص ضائع کرده می شود و رائگان کرده می شود خون او و یطل بضم تحتانیه و تشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون و بطل بموحده و تخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان * نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع می گویند زیاده بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله و استمالت قول اهل بطالت می آرند و سجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع آن در قرآن و حدیث اما آنچه به تکلف باشد غرض از آن ترویج باطل بود مذموم و شنیع است چنانکه این شخص کرد * رواه مالک والنسائی مرسلا و رواه ابو داود عنه * از سعید بن المسیب * عن ابی هریرة متصلا *

* باب ما لا یضمن من الجنایات * چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمان است از قود و دیت شروع است که ذکر کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید و حکم آن تعزیری و تادیبی لازم آید جنایت گناه کردن و ضمان

پذیرفتن وتضمین پذیرانیدن * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم العجماء جرحها جبار * چهارپایه جراحت وی هدر است یعنی باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح
عین وسکون جیم ومد چهارپایه وهرکه تکلم نکند وقدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء
وجرح بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی هدر وباطل یعنی اگر چهارپایه کسی تلف کرد
مال کسی را ویا پایمال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید وضمانی نیست واین در تقدیر است که با وی کشنده وراننده
همراه نبود واگر باشند بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن می گردد ودر هدایه گفته
است که راننده ضامن است چیزی را که رسید آن را بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست
نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر واگر سوار وراننده هر دو باشند راننده ضامن
نمی گردد وهمچنین گریختن وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاه داشتن است واگر در روز باشد ضمان
نیست * والمعدن جبار * وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان در آمد یا بروی باستاد پس کان افتاد وهلاک شد
پس نیست بر آن کسی که کنده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن کرایه کرد کان بروی افتاد وهلاک شد نیست
ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاری است از صور اجاره ووجه اول موافق
است بانچه در مغنی قول وی * والبئر جبار * گفته اند یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد
ضمانی نیست بر کننده چاه * متفق علیه * وعن یعلی بن امیة * صحابی است حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه
حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز * قال غزوت مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم جیش العسرة * گفت غزا کردم همراه آن حضرت لشکر عسرت را که عبارتست از غزوه تبوک
از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان
می کردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وگاهی تر می کردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله عنه پس
واجب کردانید برای خود بهشت را از مناقب اوست تجهیز جیش العسرة * وکان لی اجیر * وبود مرا مزدوری
* فقاتل انسانا * پس کشتی وخصومت کرد آن اجیر یک آدمی را * فعض احدهما الآخر * پس گزید یکی از آن دو
دست دیگری را * فانتزع المعضوض یده من فی العاض * پس کشید آن شخص گزیده شده دست خود را از دهان
شخص گزنده * فاندر ثنیته * پس افکند دندان پیش اورا ندر یندر افتادن واندار افکندن * فسقطت * پس
افتاد دندان * فانطلق الی رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس رفت آن مرد که افتاده دندان وی بسوی رسول خدا
تا داد وی دهد وحکم کند * فاهدر ثنیته * پس هدر کرد وباطل کردانید آن حضرت ثنیه اورا ولازم نکردانید چیزیرا
از ضمان * وقال ایدع یده فی فیك * گفت آن حضرت ایا بگذارد وی دست خود را در دهن تو * تقضمها کالفحل * که
بخائی دست اورا مانند شتر نر قوی تند رفت وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنیکه دفع کند از خود
کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که برفق کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد قضم بقاف وضاد معجمه
خوردن بسر دندان ستور علف را وخائیدن چیزی خورد وریزه که بکرانه های دندان کفایت شود از باب سمع یا ضرب * متفق
علیه * وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید * گفت شنیدم
من آن حضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود واز جهت مال خود ودفع کردن از ان پس انکس شهید
است همچنین نزد اهل خود * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال جاء رجل فقال * گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت
* یا رسول الله ارایت ان جاء رجل یرید اخذ مالی * خبر ده مرا که اگر بیاید مردی که میخواهد گرفتن مال مرا * قال فلا تعطه
مالك * گفت آن حضرت پس مده اورا مال خود را * قال ارایت ان قاتلنی * گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر خواهد

بکشد مرا چکار کنم * قال قاتله * گفت آنحضرت قتال کن او را وجنگ کن باوی * قال ارایت ان قتلنی * گفت آن مرد خبر ده اگر بکشد مرا * قال فانت شهید * گفت آن حضرت پس تو شهیدی * قال ارایت ان قتلته * گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر بکشم من او را حال او چیست * قال هو فی النار * گفت آن حضرت وی در آتش دوزخ است * رواه مسلم * وعنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * وهم از ابی هریره است که وی شنید آن حضرت را که می گفت * لو اطلع فی بیتک احد * اگر مطلع شود و می نگریست در خانه تو یکی فی الصراح اطلاع بر چیزی نگریستن * ولم تاذن له * وحال آنکه اذن نمیکردی تو مر او را * فخذفته بحصاة * پس می انداختی و می زدی تو او را بسنگریزه * ففقات عینه * پس کور میکردی تو چشم او را * ما کان علیک من جناح * نمی بود بر تو هیچ گناهی وخذف بمعجمتین انداختن سنگریزه بدو انگشت سبابه وابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد وبظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی وساقط کرده است از وی ضمان عین را وبعضی از علما گفته اند که این بر تقدیر یست که او را منع کرده باز نیامد وامام ابو حنیفه گفته که بر وی ضمان است وحدیث محمول بر مبالغه وزجر وتشدید است والله اعلم * متفق علیه * وعن سهل بن سعد * روایت است از سهل بن ساعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابه فی المدینة * ان رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم * که مردی نگریست در سوراخی که در در حجره رسول خدا بود * صلی الله علیه وسلم * جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حاء ساکنه سوراخ * ومع رسول الله صلی الله علیه وسلم مدری یحک به راسه * وحال آنکه با آنحضرت در دست شریف وی مدری بود که میخارید بوی سر خود را ومدری بکسر میم وسکون دال مهمله چوبی که در آن زلف سر را از هم جدا کنند یا آهنی در رنگ حلال که مر او را سر تیز سازند * می شود بوی آنجا که دست نرسد ودر صراح گفته مدرا سنج وشاخ بزرگ که زنان بوی فرق سر راست کنند * فقال لو اعلم انک تنظرنی لطعنت به فی عینک * پس گفت آنحضرت اگر میدانستمی که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ هر آینه میزدم وهیچ خلاف نیست در این مدری در چشم تو فی الصراح طعن زدن به نیزه * انما جعل الاستیذان من اجل البصر * گردانیده شده ومشروع ساخته نشده استیذان اذن خواستن در آمدن در خانه بیگانه مگر از جهت نگاه داشتن از نظر افکندن در درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است * متفق علیه * وعن عبد الله بن مغفل * بضم میم و فتح معجمة وتشدید فاء مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن مدینه را بعد از آن به بصره آمد و سرای بنا کرد وهم به بصره مرد روایت می کنند از وی حسن بصری وابو العالیه وغیر ایشان مات سنه ستین * انه رای رجلا یخذف * روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند ومعنی خذف معلوم شد * فقال لا تخذف * پس گفت خذف مکن * فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف * زیرا که آنحضرت نهی کرده از خذف * وقال انه لا یصاد به صید * وگفت آنحضرت که خذف شکار کرده نمی شود بوی شکار * ولا ینکا به عدو * زجر و ج ساخته نمی شود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی ونه دینی ومحض لهو ولعب است وبا وجود این زیانی هم بمردم از وی میرسد چنانکه فرمود * ولکنها قد تکسر السن وتفقاء العین * ولیکن این فعل یا حصاة یا رمیة کاهی میشکند دندان کسی را وکور می کند چشم کسی را واین مصادف خیر که در خیر لست چنانکه نسبت بکافر واقع شود اما بعرف وعادت موضوع از برای آن نیست * متفق علیه * وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا وفی سوقنا * گفت آن حضرت وقتیکه بگذرد یکی از شما در مسجد ما ودر بازار ما یعنی مسجد های مسلمانان وبازار های ایشان وسایر مجامع در حکم آنست * ومعه نبل * وحال آنکه با وی تیرها است * فلیمسک علی نصالها * پس باید که امساک کند ونگاهبانی کند ودست نهد بر پیکانهای تیرها * ان یصیب احد امن المسلمین منها بشیء * از جهت ترس این که برسد یکی از مسلمانان را از آن پیکانها بچیزی از جراحت * متفق

علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح * اشارت نکند یکی از
شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین سلاح بمعنی ما زحرب از آلات حدید * فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده * زیرا که
وی در نمی یابد شاید که شیطان بکشد سلاح را در حالیکه در دست اوست یعنی بزند سلاح آن برادر را باین معنی
ینزع بعین مهمله است ودر روایتی بغین معجمه نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد ودر تباهی افکندن وبرغلانیدن
یعنی در فساد اندازد اورا وبران دارد که تحقیق کند اشارت را واز هزل ولعب در جد وتحقیق بیفکند * فیقع
فی حفرة من النار * پس بیفتد در گوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة * وهم از ابی هریره است گفت گفت آن حضرت کسیکه اشارت کند بسوی
برادر خود باهنی مثل تیر وشمشیر * فان الملائکة تلعنه * پس بدرستی فرشتگان لعنت میکنند آنکس را * حتی یضعها * تا آنکه
بنهد آن آهن را از دست خود * وان کان اخاه لابیه وامه * واگرچه باشد مشار الیه یا مشیر برادر مر پدر او را ومادر او را
یعنی برادر حقیقی او باشد که آنجا قصد وجد گنجایش ندارد مجرد هزل ولعب خواهد بود با وجود آن متوجه
می شود لعنت بوی مقصود مبالغه است در نهی از آن * رواه البخاری * وعن ابن عمر وابی هریره عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا * گفت آنحضرت کسیکه بردارد بر ما آلات جنگ را پس نیست آنکس از ما وبر
طریقه ما ظاهر آنست که مراد حمل بطریق هزل ولعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فایده دهد این حکم را والا
ظاهر است که حامل بطریق حرب بر طریقه مسلمانان نیست * رواه البخاری وزاد مسلم * وزیاده کرده است مسلم این را که
* ومن غشنا فلیس منا * وکسیکه خیانت کند وترک نصیحت نماید چنانکه بپوشد عیب مبیع را مثلا پس نیست آنکس از ما
* وعن سلمة بن الاکوع * صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود وتیرانداز وقوی پیاده از سواران پیش می گذشت
* قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا * کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این
نیز محمول بر هزل وعدم قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب باشد والا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد
قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود واز جهت بودن او باغی پس ساقط می گردد عصمت او ببغی * رواه مسلم
* وعن هشام بن عروة * تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علما ثقه امام حجت ولادت وی در ایام مقتل امام شهید
حسین بن علی است شنید از انس واز عم خود عبد الله بن الزبیر مات سنة ست واربعین ومایة * عن ابیه * روایت کرد
از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است وی نیز از تابعین است از کبار ایشان وثقات است وی یکی از فقهاء سبعه مدینه
است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود ومادر خود وعایشه وعبد الله بن عمرو وجز ایشان از
کبار صحابه وروایت او از عایشه کثیر است چه خاله او بوده مات فی سنة اربع وتسعین * ان هشام بن حکیم * روایت
می کند که هشام بن حکیم ابن حزام که از فضلای صحابه بود واز مسلمه فتح وبامر معروف ونهی منکر موصوف بود * مر بالشام *
گذشت در ملک شام * علی اناس من الانباط * بر مردمان از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند وبعضی
از اهل سواد عراق * وقد اقیموا فی الشمس * حال آنکه بتحقیق ایستاده کرده شده اند در آفتاب * وصب علی
رؤسهم الزیت * وریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده * فقال ما هذا * پس پرسید هشام بن حکیم
چیست این حال وچرا عذاب میکنند ایشان را * قیل یعذبون فی الخراج * گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج
که مال را اجمی نمیدهند * فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله * پس گفت هشام گواهی میدهم که هر آئینه شنیده ام
من پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا * بدرستی خدای
تعالی عذاب میکند آنکسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا همچنین عذاب شنیع غلیظ بر
اینچنین جنایتی وبآنچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بآن چیز در آخرت چنانچه زیت گرم بر سر ریختن * رواه مسلم

* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان طالت بك مدة * نزدیك است اگر دراز شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریرة است یا بصحابی دیگر * ان تری قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر * که بینی تو گروهی را که در دستهای ایشان است مانند دمهای گاوان مراد تازیانهای ایشان است که از چرم می باشد * یغدون فی غضب الله * بامداد میکنند در خشم خدا * ویروحون فی سخط الله * وشام میکنند در بی رضای خدا * وفی روایة ویروحون فی لعنة الله * بدل کرد لعنت مکان غضب مراد گروهی اند که بردرهای ظالمان میگردند وسعایت می کنند پیش ایشان ومیزنند مردم را ومی رانند مردم را ودشنام میدهند وحکم سگان کرده دارند * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما * دو نوع ودو گروه اند از اهل آتش دوزخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه ومطهر بود از وجود امثال این مردم وصنف بکسر صاد وسکون نون گونه * قوم معهم سیاط کاذناب البقر * یکی گروه اند که با ایشان تازیانه ها است مانند دمهای گاوان * یضربون بها الناس * میزنند بآن تازیانه مردم را * ونساء کاسیات عاریات * دویم جماعه اند از زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است پس اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت حکم برهنه دارند یا بعضی بدن را می پوشند وبعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند وسینه وشکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند در دنیا لباسهای فاخره را وعاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید * ممیلات مایلات * گردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود ومیل کننده بسوی مردان بدنهای خود یا ممیلات بمعنی یکسو کننده اند مقنعها را از سرهای خود تا بنماید رویهای ایشان ومایلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل از مردم بربایند یا مایلات خرامنده وممیلات شانها وردها جنبانندة یا مایلات زایغات از طاعت خدا وانچه واجب است برایشان از حفظ فروج وممیلات تعلیم کننده زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود ووجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند * رؤسهن کاسنمة البخت المائلة * سرهای آن زنان که مویها را بافته اند وگره زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر است وآن صنف مردان واین طور زنان در زمان طهارت نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است * لا یدخلن الجنة * در نمی آیند بهشت را * ولا یجدن ریحها * ونمی یابند بوی بهشت را وتاویل این سابقا گذشته است * وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا وکذا * وحال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین وچنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه * وقتیکه قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند ومخاصمت نماید وبعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید که اجتناب کند روی را وبر روی نزند اجتناب یکسو شدن وبرکرانه بودن * فان الله خلق آدم علی صورته * زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وصفت خود وگردانید او را مظهر صفات جلالیه وجمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آن را وخلق فرمود واضافت برای تشریف وتکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند وبعضی گفته اند که ضمیر عاید بآدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص وکرامات پس حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را اشرف اجناس مخلوقات ساخته ووجه اشرف اعضای او ومحل ظهور صورت وکمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه روی وگفته اند که امر برای ندب است ودر شرح زیاده برین سخن کرده شده است فلینظر ثمه * متفق علیه *

* الفصل الثانی * عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف سترا * کسیکه بردارد پرده را کشف بمعنی گشادن وبرهنه کردن * فادخل بصره فی البیت * پس در آرد بینائی خود را در خانه * قبل ان *

* یؤذن له * پیش از آنکه اذن کرده شود مرا ورا * فرای عورة اهله * پس به بیند عورت اهل آن خانة را فی الصراح عورت شرم مردم وهرچه از نمودن ودیدن آن شرم آید * نقل اتی حدا * پس بتحقیق آمد آنکس نعلی راکه موجب حد است مراد بحد اینجا تعزیراست یامکان حاجز میان آن جاکه باید آمد ونباید آمد * لا یحل له ان یاتیه * حد یکه حلال نیست مراورا که بیاید انرا * ولو انه حین ادخل بصره * واگر ثابت میشد که وی هنگامیکه درآورد بصرخودرا * فاستقبله رجل * پس پیش می آید اورا مردی * نفقاً عینه * پس کورکردان مرد چشم اورا * ما عیرت علیه * سرزنش نمی کردم من بران وعیب نمیکردم اورا * وان مرالرجل علی باب لا ستره * واگر بگذرد مرد بردری که نیست پرده مراورا * غیر مغلق * درحالیکه بسته نشده است آن دراین دلالت دارد برانکه لابد است ازاغلاق دریا فروهشتن پرده * فنظر فلا خطیئة علیه * پس افتاد نظراو براهل بیت پس نیست گناهی بروی * انما الخطیئة علی اهل البیت * نیست گناه مگر براهل خانه که چرا دربستند وپرده فرونهشتند * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یتعاطی السیف مسلولا * نهی کرد آن حضرت ازتناول شمشیر وگرفتن ان برکشیده برهنه تعاطی بمعنی تناول است وتناول گرفتن ازدست کسی ومراد اینجا مطلق گرفتن است * رواه الترمذی وابوداود * وعن الحسن عن سمرة * وروایت است ازحسن بصری ازسمرة بن جندب که صحابی مشهوراست ودربصره میبود وحسن وغیرا وازوی روایت میکنند * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین * آنحضرت نهی کرده است ازانکه بریده شود دوال میان دو انگشت قد بقاف وتسدید دال بدرازبریدن وبدرازشکافتن وسیر بفتح سین وسکون تحتانیه دوال وسبب نهی انیست که خسته نکرد انگشت واین نهی تنزیهی وشفقت است * رواه ابوداود * وعن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت است ازسعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون وفتح فاکه از عشرة مبشرة وزوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آن حضرت * من قتل دون دینه فهو شهید * کسیکه کشته شود نزد دین خود درحفظ آن پس وی شهید است * ومن قتل دون دمه فهو شهید * وکسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است * ومن قتل دون ماله فهو شهید * وکسیکه کشته شود نزد مال خود پس وی شهید است * ومن قتل دون اهله فهو شهید * وکسیکه کشته شود نزد اهل وعیال خود پس وی شهید است اکثر علماء برانند که کسیکه قصد کرده شود اهلاک خون ومال او یا تعرض کرده شود باهل وعیال او پس میرسد اوراکه دفع کند قاصد آن را بطریق اسهل واحسن واگر باز نیاید مگر بمقاتله پس کشته شود وی آن چیز نیست بروی بلکه شهید است * رواه الترمذی وابوداود والنسائی * وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لجهنم سبعة ابواب * گفت آن حضرت مردوزخ را هفت دراست * باب منها لمن سل السیف علی امتی * یکدر از آن درها ی عظیم مرکسی راست که بکشد شمشیر را برامت من * او قال * یا گفت بجای علی امتی * علی امة محمد * شرح این درفصل ثانی درحدیث سلمه بن الاکوع معلوم شد * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وحدیث ابی هریرة * که درمصابیح دراینجا مذکوراست * الرجل جبار * یعنی انچه تلف کند دابه بپای خود وپایمال کند زراعت وجز انرا هدر وساقط است * ذکرنی باب الغصب * ذکر کرده شد درباب غصب وشرح آن نیز درآنجا کذشت ودراینجا در اول فصل اول نیز بیانی یافت

* باب القسامة * بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن ودر شرع عبارتست ازآنکه درمحله قتیلی رایافتند وقاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول براستحقاق دم وی ویا اهل محله که متهم اند برنفی قتل ازخود بنا براختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله ازآنها که اولیاء مقتول ایشانرا اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما ونمیدانیم قاتل اورا ازجهة حدیث مشهور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وچنانکه دلالت میکند برآن حدیث آینده درفصل ثالث ازرافع بن خدیج ونزد

شافعي و همچنين نزد احمد اگر باشد ميان ايشان عداوت و لوث بغلبه ظن بر آنكه ايشان كشته اند سوگند داده مي شوند اولياء را و اگر ايشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند انها كه متهم اند بقتل چنانكه دلالت ميكند بر ان حديث اول از رافع بن خديج و واجب نميكرد در قسامت قصاص اگرچه دعوي قتل عمد باشد بلكه واجب ميشد ديت اگر دعوي قتل عمد كنند يا خطا و امام مالك ميگويد اگر دعوي قتل عمد بود حكم بقصاص بايد كرد و قول قديم شافعي نيز همين است و تمام مسايل كتاب و دلايل آن مذكور است در كتب فقه و قسامت از احكام جاهليت بود و پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم نيز آنرا مسلم داشت و حكم كرد بآن ميان جماعه از انصار كه دعوي قتل كردند بر يهود خيبر

الفصل الاول

* عن رافع بن خديج * بفتح معجمه و كسر دال مهمله و سكون تحتيه در آخر جيم صحابي انصاري است حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و مشاهدي كه بعد از وي است * و سهل بن ابي حثمة * بفتح حا و سكون مثلثه صحابي صغير السن است و ولادت او در سال سيوم از هجرت است و نام او ابو حثمه عبد الله بن ساعده انصاري است * انهما حدثاه * روايت است ازين دو صحابي كه ايشان حديث كرده اند * ان عبد الله بن سهل * اين نفر انصاري است برادر عبد الرحمن بن سهل و صاحب فهم و علم بود برادرزاده محيصه و حويصه است * و محيصه * بضم ميم و فتح مهمله و تشديد تحتانيه مكسوره * بن مسعود * برادر حويصه بن مسعود مرد صحابي مشهور اند * اتيا خيبر * آمدند اين هر دو يعني عبد الله بن سهل و محيصه بن مسعود خيبر را * فتفرقا في النخل * پس جدا شدند در ميان درختان خرما كه در خيبر بسيار اند و رفتند هريكي بجانبي براي تفرج * فقتل * پس كشته شد * عبد الله بن سهل * فجاء * پس آمد * عبد الرحمن بن سهل * كه برادر مقتول بود * و حويصة و محيصة ابنا مسعود * و آمدند حويصه و محيصه پسران مسعود كه اعمام مقتول بودند و حويصه بضم حا و فتح واو و كسر ياي مشدده * الى النبي * بسوي پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فتكلموا في امر صاحبهم * پس سخن كردند در شان يار خود كه كشته شد * فبدأ عبد الرحمن * پس آغاز كرد در سخن عبد الرحمن كه برادر مقتول بود * وكان اصغر القوم * و بود خوردتر ازين قوم * فقال له النبي * پس گفت مر او را پيغمبر * صلى الله عليه وسلم كبر الكبر * بزرگ دار و تعظيم كن بزرگ را يعني آنكه بزرگتر از تست انتقديم كن او را در سخن كردن كبر بفتح كاف و كسر باء مشدده بر لفظ امر از تكبير و كبر بضم كاف و سكون با بزرگ قوم و در اكثر روايات الكبر الكبر لازم كير بزرگ را يا تقديم كن كبير را * قال يحيى بن سعيد * گفت يحيى بن سعيد كه از رواة اين حديث است در تفسير اين كلام * يعني ليلي الكلام الاكبر * بايد كه نزديك شود يا متولي شود سخن را بزرگتر و درينجا دليل است كه بزرگتر سزاوارتر است باكرام و به بدايت بكلام و جواز وكالت در رحل بود و جواز وكالت حاضر زيرا كه ولي دم عبد الرحمن بن سهل بود كه برادر قتيل است و حويصه و محيصه ابن عم او بودند * فتكلموا * پس سخن كردند * فقال النبي صلى الله عليه وسلم استحقوا قتيلكم * مستحق و سزاوار شويد ديت قتيل خود را يا قصاص قتيل خود را * او قال * يا گفت بجاي قتيلكم * صاحبكم بايمان * بايضاح و توصيف * خمسين منكم * بسوگندهاي پنجاه مرد از شما يا به پنجاه سوگند از شما * قالوا * گفتند * يا رسول الله امر لم نره * اين امريست كه نديده ايم ما او را و نميدانيم كه كشته است او را * قال فتبريكم يهود في ايمان خمسين منهم * گفت آن حضرت پس بري ميكردانند شما را ازين ظن يهود در پنجاه سوگند از ايشان كه ايشان قاتل نيستند و رفع تهمت ميكنند از ايشان و تبرئكم از ابراء است بيزار كردانيدن و در بعضي نسخ * فتبرئكم * از تبري است بهمين معني * قالوا * گفتند * يا رسول الله قوم كفار * ايشان گروهي كافر اند سوگندهاي ايشان چه اعتبار دارد * ففداهم رسول الله * پس فدا داد اصحاب مقتول را يعني داد ديت را پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم من قبله * از جانب خود و از پيش خود از براي دفع فتنه و قبل بكسر قاف و فتح با يعني جانب فداه بكسر و مد و قصر و بفتح مقصور بمعني اسير خريدن * وفي رواية * و در روايتي باين لفظ آمده است * تحلفون خمسين يمينا * سوگند ميخوريد

شما پنجاه سوگند * وتستحقون قاتلکم * ومستحق شوید دیت قاتل خود را * او صاحبکم * شك راوی است * فوداه * پس داد دیت اورا * رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده * از نزد خود * بمایة ناقة * بصد ماده شتر * متفق علیه

هذا الباب خال عن * الفصــــل الثانی * واین باب خالی است از فصل دوم

* الفصــــل الثالث * عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر * گفت رافع گشت مردی از انصار که عبد الله ابن سهل باشد کشته شده در خیبر * فانطلق اولیاءه الی النبی * پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فذکروا ذلك له * پس ذکر کردند اولیا آن را مر آنحضرت را * فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم * پس گفت آنحضرت آیا هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما * قالوا * گفتند * یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین * نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان * وانما هم یهود * ونیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم وقتل وفساد وحیله گری ومکر اند وزمی * وقد یجترؤن علی اعظم من هذا * وبتحقیق جرأت میکنند ودلیری می نمایند برکارهای بزرگتر ازین کار چنانکه قتل انبیاء وتحریف کلام الله وازالهٔ احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر ازان * قال فاختاروا منهم خمسین * گفت آنحضرت پس اختیار کنید وبرگزینید از ایشان پنجاه کس را * فاستحلفوهم * پس سوگند دهید ایشانرا * فابوا * پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت ادا نمودن * فوداه رسول الله * پس دیت داد ان مقتول را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم من عنده * از پیش خود * رواه ابو داود * باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد * باب در کشتن اهل ردت وسعی کنندگان بفساد ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام ومسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده شود بروی اسلام واگر باشد مرا ورا شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را وعرض اسلام وازالهٔ شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است احتیاج دعوت جدید نیست ومستحب است که حبس کنند اورا سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند وبعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبد مهلت دهند اورا والا حاجت نیست ونزد شافعی واجب است که مهلت دهد اورا امام سه روز وظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین وحدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه دلیل ما است بر عدم ایجاب مهلت است وسعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی ومراد ایشان اند که سعی میکنند درفساد فی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن وکسب وکار کردن ساعی یا ج ستان وانکه کاری برکسی کند وسعایة بکسر غمازی وبدی کردن ومراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرموده انما جزاؤ الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا ویصلبوا امثال ایشان -

* الفصــــل الاول عن عکرمة *

روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس ویکی از فقهای مکه معظمه بود * قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة * گفت آورده شد نزد امیر المومنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم مجوس را گویند که تابع اند کتاب زند را که زردشت مجوسی ساخته والان نام کسی است که ایمان ندارد با خرت ومنکر است ربوبیت را ودر اوایل کتاب تحقیق این لفظ بتفصیل کرده شده است ومراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام وبعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام را بطلب فتنه وتضلیل امت ودعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشانرا وطلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گوها وافروخت دران آتش واند اخت ایشانرا در وی * فاحرقهم * پس بسوخت ایشانرا وبود این فعل ازوی رضی الله عنه بر اصل اجتهاد ودیدن مصلحت در زجر ومنع ایشان ومبالغه دران از امثال جنس ایشان * فبلغ ذلك ابن عباس * پس برسید آن سوختن علی ایشانرا با بن عباس * فقال لو کنت انا لم احرقهم * پس گفت ابن عباس اگر می بودم من نمی سوختم ایشانرا * لنهی رسول الله * از جهت نهی کردن پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * که فرموده است * لا تعذبوا بعذاب الله *

هلاك نكنيد يعني اينها را كه حق من است * ولقتلتهم * و هر اينه مي كشتم ايشانرا چنانكه حكم شرع است بكشتن مرتدان
* لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم من بدل دينه فاقتلوه * كسيكه تبديل كند و تغيير دهد دين خود را پس بكشيد او را
آورده اند كه چون رسيد اين سخن ابن عباس بعلي رضي الله عنهما تصديق كرد او را وگفت راست گفت ابن عباس
و ازينجا معلوم شد كه عمل علي رضي الله عنه براي و اجتهاد بوده نه بنص كذا قالوا والله اعلم * رواه البخاري * و ترمذي
و ابوداود و نسائي و ابن ماجه نيز روايت كرده اند * وعن عبد الله بن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان النار لا يعذب بها الا الله * بدرستيكه آتش عذاب نميكند بوي مگر خداي عز و جل يعني نمي بايد
كه عذاب كند بوي ديگري * رواه البخاري * وعن علي رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
سيخرج قوم في آخر الزمان * گفت امير المؤمنين علي رضي الله عنه شنيدم آنحضرت را كه ميگفت زود باشد كه
بيرون آيند گروهي در آخر زمان * حداث الاسنان * نوها لها و حداث بضم حا و تشديد دال جمع حديث بمعني قديم
برخلاف قياس و در روايتي حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفيه * سفهاء الاحلام * سبك خردان سفه بفتحتين
خفت عقل و جهل و احلام جمع حلم بكسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حاء بمعنى خواب و بالغ نيز مي آيد * يقولون من خير
قول البرية * ميگويند از بهترين سخنان كه تكلم ميكنند بدان خلق مراد قرآن عظيم است و در بعضي نسخ مصابيح من
قول خير البرية و مراد احاديث رسول الله صلى الله عليه وسلم است و اول مناسب تر است بانچه واقع شده است در احاديث
در شان خوارج از قراءت قرآن و تمسك بدان و تاويل آن باباطيل * لا يجاوز ايمانهم حناجرهم * در نميگذرد ايمان
ايشان و كلمهٔ آن حلقومهاي ايشانرا و نميرسد بمصعد قبول و ظاهر نمي شود اثر آن در خارج بعمل * يمرقون من الدين
كما يمرق السهم من الرمية * بيرون روند بريده و جسته بيرون مي آيند از دين يعني از طاعت امام نه از دين و اسلام يا اين
مبالغه و تشديد است در تضليل ايشان چنانكه بيرون مي آيد و ميگذرد تير از شكار و آلوده نمي شود بخون از جهت سرعت نفوذ
آن چنانكه در حديث ديگر واقع شده است * فاينما لقيتموهم فاقتلوهم * پس هرجا كه پيش آيند ايشان را بكشيد ايشان را
* فان في قتلهم اجرا لمن قتلهم الى يوم القيمة * پس بدرستي كه در كشتن ايشان مزد و ثواب است مركسي را كه بكشد
ايشان را تا روز قيامت مراد خوارج اند و قصهٔ خروج ايشان از طاعت امام و كشتن امير المؤمنين علي رضي الله
عنه ايشان را مشهور است و مذهب ايشان آن است كه بندهٔ بارتكاب كبيره بلكه صغيره هم كافر گردد آورده اند كه از
امير المؤمنين علي پرسيده شد كه آيا كافر اند ايشان فرمود من الكفر فروا از كفر گريخته اند ايشان يعني پس كافر چون
گويم ايشانرا * متفق عليه * وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون امتي فرقتين * گفت ابو سعيد
خدري كه گفت آنحضرت مي باشند در امت من دو گروه جدا جدا * فيخرج من بينهما مارقة * پس بيرون مي آيند
از ميان آن دو فرقه فرقهٔ ديگر كه بيرون آينده و در گذرنده از دين و طاعت امام مراد خوارج اند كه بيرون آمدند
از طاعت امام و مروق در لغت بيرون گذشتن تير است از نشانه و تسميه خوارج بدان بجهت آنست كه بيرون
آمدند از دين چنانكه بيرون مي گذرد تير از صيد * يلي قتلهم اولاهم بالحق * والي مي شود قتل اين مارقه را نزديك تر
و سزاوار ترين مردم بحق اشارت با امير المؤمنين علي است رضي الله عنه و كرم الله وجهه كه خوارج را كشت * رواه
مسلم * وعن جرير * روايت است از جرير بن عبد الله بجلي رضي الله عنه كه صحابي است حسن الصورة و السيرة * قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع * گفت جرير گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه كه در روز نحر خوانند
* لا ترجعن من بعدي كفارا * برنگرديد شما بعد از من كافر * يضرب بعضكم رقاب بعض * در حاليكه ميزنند بعضي از شما
گردنهاي بعضي را توجيهات اين كلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه يوم النحر گذشته است و اقرب توجيهات
آن است كه مراد فعلي است كه مشابه فعل كفار است و نزديك است كه در اندازه كفر و رآورد و موديي بان گردد و ضلالا بجاي

کفار رانیز روایت است وآن مبین مراد بکفار است * متفق علیه * وعن ابی بکرة * صحابی مشهور است از اهل طایف واحوال وی مکرر نوشته شده است * عن النبی * روایت میکند از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان * گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان * حمل احدهما علی اخیه السلاح * درحالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را * فهما فی جرف جهنم * پس آن هر دو مسلمان در کرانهٔ دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین سیل کنده چنانچه برکنار جویها می باشد * فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا * پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یار خود را در آیند در دوزخ هر دو وگفته اند که این برتقدیریست که یکی از آن دو برحق نباشند واگر یکی برحق باشد داخل نارهمان خواهد بود که بر باطل است وآن نیز برتقدیریکه صادر از اشتباه و التباس و تاویل نباشد وبعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم * وفی روایة عنه * ودر روایتی از ابی بکرة این چنین آمده است که * قال * گفت آن حضرت * اذا التقی المسلمان بسیفیهما * وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود * فالقاتل والمقتول فی النار * پس کشنده و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند * قلت * ابوبکره میگوید گفتم من * هذا القاتل * این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است وصحابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده * فما بال المقتول * پس چیست حال مقتول وی برای چه در آید در آتش * قال * گفت آن حضرت * انه کان حریصا علی قتل صاحبه * بدرستی مقتول بود حریص بر قتل یار خود وعزیمت وی بر قتل وی بود ولیکن نیامد قتل از وی بمقتضای عزم ونیت خود در حکم قاتل باشد ودرینجا دلالت است بر آن که در حرص بر فعل محرم مواخذه است وقصد هر دو بر قتل بود واگر قصد دفع از نفس خود می بود مواخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن * متفق علیه * وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله علیه وسلم نفر من عکل * قدوم آوردند بر آن حضرت چندی از عکل بضم عین وسکون کاف نام قبیله ایست ودر بعضی روایات آمده من عکل وعرینة بضم عین وفتح را وسکون تحتانیه ونون وصواب این است که مجموع هفت کس بودند چهار از عرینه وسه از عکل * فاسلموا * پس اسلام آوردند * فاجتووا المدینة * پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را وموافق نیفتاد ایشان را هوای آن وبیمار شدند وزرد شد رنگهای ایشان وآماسید شکمها * فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة * پس امر کرد آن حضرت ایشانرا که بیایند شتران صدقه را که جمع شده بودند * فیشربوا من ابوالها والبانها * پس بیاشامند از که زهای شتران وشیرهای آن اخذ کرد باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است وهمین است قول اصحاب مالک واحمد ونزد ابی حنیفه وابی یوسف نجس است وتاویل این حدیث آن است که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی باز امام ابو حنیفه حلال نمیدارد شرب آن را برای تداوی وجزان زیرا که متیقن نیست شفا در آن ونزد ابی یوسف حلال است برای تداوی وقول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز میکنند تداوی بهمه نجاسات غیر مسکرات * ففعلوا * پس کردند آنچه امر کرد آن حضرت ونوشیدند ابوال والبان شتران را * فصحوا * پس تندرست شدند * فارتدوا * پس مرتد شدند ورجوع کردند از دین اسلام * وقتلوا رعاءها * وکشتند چرانندگان شتران را ودر بعضی نسخ رعاتها بروزن قضاة که جمع قاضی است وراعی برهر دو لفظ جمع کرده میشود * واستاقوا الابل * پس راندند شتران را وبردند * فبعث فی اثارهم * پس فرستاد آن حضرت جماعه را در پیهای ایشان * فاتی بهم * پس آورده شدند ایشان * فقطع ایدیهم وارجلهم * پس امر کرد ببریدن دستهای ایشان وپایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان وراه زنان است * وسمل اعینهم * وبیرون کشید چشمهای ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن وفی مختصر النهایه سمل کور کردن چشم وطیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با آهن گرم ومانند آن * ثم لم یحسمهم * پس تر داغ نکرد ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست وپای داغ میکنند تا خون بایستد * حتی ماتوا * تا آنکه مردند آن مفسدان * وفی روایة فسمروا اعینهم * به تشدید میم سمر وتسمیر میخ گرم کشیدن در چشم چنانکه

تفسیر کرد آن را بقول خود * وفی روایة امر بمسامیر فاحمیت * امر کرد بگرم کردن میخها پس گرم کرده شدند * فکحلهم
بها * پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع مسمار بمعنی میخ * وطرحهم بالحرة * وانداخت ایشان را بسنگستان
مدینه * یستسقون فما یسقون * طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت وعذاب ایشان
را کشتند * حتی ماتوا * تا آنکه مردند آن مفسدان * متفق علیه * وگفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص
کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و
دست پا بریدند و در زبانها و چشمهای ایشان خارها خلانیدند تا مردند و نیز جریمهٔ این مفسدان عظیم بود زیرا که
مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را می رسد که جمع کند میان عقوبات در مانند
این معامله بقصد زجر و سیاست و اینهمه برای صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود
میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هرچه میخواهد و اما آب ندادن
بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدادن نکرده بود و مردم این
را از پیش خود کردند و اجماع امت بر آنکه هرکه واجب شد بروی قتل اگر آب بطلبد منع نباید کرد * متفق علیه

* الفصـــل الثانی * عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحثنا علی الصدقة * بود آنحضرت که می برانگیخت و می برغلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن
بفقرا * وینهانا عن المثلة * و نهی می کرد باز میداشت ما را از مثله بضم میم وسکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است
و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا مذاکیر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی گفته اند که برای
تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد
بطریق قصاص بود * رواه ابو داود * ورواه النسائی عن انس * وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه * روایت است از
عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت
می کند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و دیگر وایضا و از پدر شک سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود
مات سنة تسع و تسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک * قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر * گفت بودیم
ما بآنحضرت در سفری * فانطلق لحاجته * پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آن است که حاجت انسانی
مراد است * فرأینا حمرة * پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده نام پرنده
ایست خورد مرغ سرمانند گنجشک * معها فرخان * بآن حمره دو چوزه بود * فاخذنا فرخیها * پس گرفتیم ما هردو
چوزه او را * فجاءت الحمرة فجعلت تفرش * پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه
روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و رای مشدده اصل وی
تتفرش بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از
تعریش بمعنی بازداشتن بازوها و سایه کردن بآنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التورپشتی * فجاء
النبی * پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم * فقال من فجع هذه بولدها * پس گفت آنحضرت که دردناک و اندوهگین
گردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و بسبب در ربودن اولاد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت
رسانیدن * ردوا ولدها الیها * باز گردانید بچهای او را بسوی وی * ورأی قریة نمل قد حرقناها * و دید آنحضرت
موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچهارا یا قریه مورچهارا و مراد بقریه نمل اینجا موضعی است که در وی مورچها
ساکن بودند * قال من حرق هذه * گفت آنحضرت که سوخته است این را * قلنا نحن * پس گفتیم ما ما سوخته ایم * قال
انه لاینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار * گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند باتش مگر پروردگار

آتش يعني سوختن كار خداوند تعالى است ديگرى را نبايدكه آن رابكند كذا شد على افندى از مطالب المومنين مى آرد كه پرسيده شد از محمد بن ابى سلمه در كشتن مورچه گفت اگرا بتداكند ترا با يذا وگزيدن باش انرا وگرنه مكش وگفت با ين اخذ ميكنيم ما وسوخته نشود خانهاي مورچها بسبب يك مورچه كه ايذا كرده است كذا فى جوامع الفقه ومكروه است انداختن آنها درآب وروايت كرده شده است كه مورچه گزيد پيغمبرى را از پيغمبران پس سوخت آن پيغمبر همه مورچها را پس وحي فرستاد خداى تعالى بسوى ان پيغمبر اين يك نمله است يعنى پس حرانكشتى او را خاصة كذا فى الحاوى انتهى * رواه ابوداود * وعن ابى سعيد الخدري وانس بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سيكون فى امتى اختلاف وفرقة * گفت آن حضرت نزديك است كه پيدا باشد درامت من اختلاف وجدائى فرقت بضم فاجدائى مفارقت وفراق جدا جدا شدن ازهم * قوم يحسنون القيل ويسيئون الفعل * گروهى نيك ميكنند گفتار راو بد ميكنند كردار را * يقرؤن القران لا يجاوز تراقيهم * ميخوانند قرآن را درنميگذرد قرآن از حلقهاى ايشان كنايت است از عدم وصول بمصعد قبول وترا قى جمع ترقوة بفتح تا وضم قاف استخوانى كه ميان مغاك نحروذيح ودوش است كه آن را چنبر گردن گويند * يمرقون من الدين مروق السهم من الرمية * بيرون مى آيند وميگذرند اين گروه از دين مانند برآمدن وگذشتن تير از شكار * لا يرجعون حتى يرتد السهم على فوقه * بازنمي آيند بسوى دين تا بازگردد تير بسوفار خود يعنى برجاى سوفار آيد وفوق بضم فاجاى زه از تير واين تعليق بمحال است چه ارتداد تير بسوفار محال است پس رجوع ايشان بدين نيز محال است برطريقه قول حق سبحانه وتعالى حتى يلج الجمل فى سم الخياط واين تاكيد ومبالغه است درعدم امكان رجوع ايشان بدين از جهت توغل ايشان درغي وجهالت وضلالت واضلال باعتقاد ايشان كه ما برحق وهدايتيم * هم شر الخلق والخليقة * ايشان بدترين خلق وخليقه اند درقاموس گفته كه خليقه آدميان چنانكه خلق ويهايم پس بمعنى اول خليقه تكرير وتاكيد است وبمعنى ثاني مراد تعميم است كه ايشان ازبهايم هم بدترانند چنانكه اولئك كالانعام بل هم اضل * طوبى لمن قتلهم * خوشي وخنكي باد مركسى راكه بكشد ايشان را * وقتلوه * وبكشند ايشان اوراكه درصورت اول غازى ودردويم شهيد باشد * يدعون الى كتاب الله * ميخوانند مردم را بسوى كتاب خداى ودين اسلام * وليسوا منا فى شئ * ونيستند از ما يعنى مسلمانان درهيچ چيز از نسبت وعلاقه * من قاتلهم كان اولى بالله منهم * كسيكه بكشد ايشان را مى باشد نزديكتر ولايق تربفضل ورحمت خدايتعالى از باقي امت يا ازين فرقه ومعنى اول اجود وافيد است * قالوا * گفتند صحابه * يارسول الله ما سيماهم * چيست علامت ونشان اين گروه فى الصراح سيما بقصر علامت ونشان درروي * قال التحليق * گفت آنحضرت سيماي ايشان موى سستردن وتكثير ومبالغه كردن دران است وشايد كه اين بدان جهت فرمودند كه تحليق درآن زمان درعرب متعارف نبود وسيماء ايشان ارسال شعر است نه آنكه بجهت ذم حلق ومكروه است ان باشد زيرا كه حلق از شعاير خداونسك وى وسنت بندكان صالح او است كذا قالوا وبعضى مراد بتحليق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند كه بطريق تكلف وتصنع باشد والله اعلم واين حديث درفصل اول از باب معجزات كه درروي علامت ديگر ازايشان مذكوراست نيز بيايد انشاء الله تعالى * رواه ابوداود * وعن عايشة رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحل دم امرء مسلم يشهد * حلال نيست خون مرد مسلمان كه گواهي ميدهد * ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله * اشارتست باكه مجرد شهادت وتلفظ بشهادتين درينباب كافى است بى تحقيق وتصديق وعمل زائد * الا باحدى ثلث * مگر بسبب يك خصلتى از سه خصلت * زنى بعد احصان * يكى زنا بعد احصان كه عبارتست از بودن زانى حرمسلم مكلف كه وطى كرده باشد بنكاح صحيح * فانه يرجم * پس بدرستيكه زاني محصن سنگسار كرده مى شود * ورجل خرج محاربا بالله ورسوله * دويم محاربت مرديكه بيرون آمده است جنگ كننده مرخداى ورسول خداى را مراد قاطع طريق است كه راه ميزند وفساد ميكند چنانكه دركريمه الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون فى الارض

قصاداً واقع است * فانه يقتل * پس بدرستي كه اين چنين مرد كشته مي شود اگر قتل نفس كرده است بي اخذ مال
* او يصلب * بتشديد لام يا بردار كشيده مي شود اگر قتل و اخذ مال هر دو كرده و فقها را اختلاف است در آنكه
كشته بردار كشند يا زنده تا بميرد * او ينفى من الارض * يا رانده شود و دور كرده شود از زمين يعني از شهري بشهري
و هيچ جا نگذارند كه قرار گيرد و آرام يابد تا هميشه ترسان و گريزان و آواره گردد و بميرد يا مراد راندن و برآوردن
از شهر خود و زمين خودش است و اين بر تقدير يست كه بترساند راهيان را و نكشد و مال نگيرد و تفسير كرده است امام
ابوحنيفه نفي را بحبس و آوردن كلمه او و ترديد در ان باين معني و برين محمل است كه گفته شد و بعضي گفته اند كه امام
مخير است در عقوبات مذكور هر يكي ازينها بكند كه خواهد در هر قاطع طريق بي تفصيل كذا في التفسير * او يقتل نفسا *
ميوم قتل نفس است كه بكشد مردي كسي را * فيقتل بها * پس كشته شود بسبب آن نفس بقصاص وي * رواه ابوداؤد

* وعن ابن ابي ليلى * نام او عبد الرحمن است تابعي مشهور ثقه است پدر را و ابوليلى صحابي است از اهل غزوه
احد تولد او در شش سال است كه باقي مانده بود از خلافت عمر رضي الله عنه روايت مي كند از پدر خود و از علي ابن
ابيطالب و عثمان بن عفان و ابي ايوب و صد و بست صحابي را دريافته همه انصار و وي نظير زمان خود بود و اصحاب
او را تعظيم ميكردند مات سنة اثنين وثمانين و زلد او را كه محمد بن عبد الرحمن است نيز ابي ليلى گويند امام مشهور در فقه
قاضي كوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند كه اگر محدث ثان گويند ابن ابي ليلى عبد الرحمن را خواهند و چون فقها گويند
محمد بن عبد الرحمن را خواهند * قال * گفت ابن ابي ليلى * حدثنا اصحاب محمد * حديث كرده اند ما را ياران
محمد * صلى الله عليه وسلم انهم كانوا يسيرون مع رسول الله * كه ايشان بودند كه شب مي رفتند همراه پيغمبر خدا صلى الله عليه
وسلم يسرون بفتح يا و سكون سين و ضم را از سرى بضم سين سير در شب كردن و در بعضي نسخ يسيرون يعني سير ميكردند * فنام
رجل منهم * پس خواب كرد مردي از ايشان * فانطلق بعضهم الى حبل معه * پس رفت بعضي از اصحاب بسوى حبلي كه بان مرد
خواب كننده بود * فاخذه * پس گرفت آن بعض آن رسن را * ففزع * پس ترسيد آن مرد خواب كننده * فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا يحل لمسلم ان يروع مسلما * حلال نيست مر مسلمان را كه بترساند مسلمان را يعني كاري نكند كه سبب
ترسيدن و وحشت گرفتن مسلماني گردد چنانكه آن شخص رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسيد كه كيست و چيست و يروع
بضم يا و تشديد واو روايت است و روع نيز بمعني ترسيدن و ترسانيدن آيد لازم و متعدي * رواه ابوداؤد * وعن ابي
الدرداء عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * گفت آنحضرت * من اخذ ارضا بجزيتها * كسي يعني مسلماني كه بگيرد
زميني بجزيه زمين يعني بخراج وي مراد بجزيه اينجا خراج است بعلاقه لزوم چنانكه جزيه بر ذمي لازم ميكرد د خراج
بر صاحب زمين نيز لازم مي افتد يعني خريد زمين خراجي را از كافر و التزام كرد اداي خراج را * فقد استقال هجرته *
پس بتحقيق برانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضاي هجرت اسلام زيرا كه مسلمان چون ايستاده كرد خود را
در مقام ذمي در اداي آنچه لازم است او را از اداي خراج گويا طلب كرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد ازان * ومن
نزع صغار كافر من عنقه * و كسيكه بكشد خواري كافر را از گردن وي * فجعله في عنقه * پس بگرداند خواري راد ر گردن
خود چنانكه اينجا خراج زمين از كافر كشيد و بر خود گرفت بخريدن زمين ازوي * فقد ولى الاسلام ظهره *
پس بتحقيق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا اين بيان كلام سابق و تتميم و تاكيد او است
و صغار بفتح صاد و غين معجمه خواري و اين لازم كفر است چنانكه عزت لازم اسلام است و بعضي
گفته اند كه مراد بصغار علاقه ايست كه در كردن كافري اندا ختند چنانكه در زمان اميرالمومنين عمر بود
رضي الله عنه و آن حضرت ازوي خبر بغيب داد يا عمر رضي الله عنه شنيده بود آن را ازآن حضرت كه بكفار اين
چنين بكنند والله اعلم * رواه ابوداؤد * وعن جرير بن عبد الله * صحابي مشهور است نيك صورت و سيرت رئيس قوم

بود * قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم * گفت جریر فرستاد آن حضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای معجمه وسکون مثلثه قبیله ایست از یمن وزد رقاموس گفته خثعم نام کوهی است وگروهی راکه آن جا ساکن اند خثعمی گویند وسریة بفتح سین وکسر رای مخففه وتحتانیه مشدده پارهٔ ازلشکر وگفته اند که بهترین سرایا چهار صد است * فاعتصم ناس منهم بالسجود * پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند بقصد اظهار علامت اسلام ومسلمان بودن کذا فی الحواشی * فاسرع فیهم القتل * پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان درافتادند وکشتند وغارت کردند واعتبار نکردند سجدهٔ ایشان را * فبلغ ذلک النبی * پس رسید آن کاریکه لشکر کردند پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل * پس امر کرد آن حضرت مر ایشان را بنصف دیت وبتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیراکه ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند بدان این قول که * قال * گفت آنحضرت * انا بریء من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین * من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند درمیان کافران * قالوا * گفتند صحابه * یا رسول الله لم * برای چه بیزار می شوی * قال لا تترائی ناراهما * گفت می باید که نه بینند یکدیگر را آتشهای مسلمان وکافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آن ها آتش لائح نگردد آتش یکی بنزد یکدیگر این علت است مر برات آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران * رواه ابوداود * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتك * گفت آن حضرت ایمان دربند کشیده است فتك را یعنی باز دارنده صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای یکی نهادند باز میدارد او را از مشی وحرکت وفتك بحرکات ثلث در فا وسکون دو قیه بناگاه گرفتن وناگاه کشتن * لا یفتك مؤمن * فتك نکند مومن یعنی بناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مومن است یا کافر وکافر نیز اگر ذمی بود وعهد وامان باشد همین حکم دارد اما اگر مفسد غدار بود ودر صدد ایذای مسلمان وافساد وفتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را بناگاه کشتند وحال آنکه فعل آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد * رواه ابوداود * وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک * گفت آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک * فقد حل دمه * پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگر چه مرتد نگردد از جهت در آمدن در جوار مشرکان وترک او دار اسلام را وذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند * رواه ابوداود * وعن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم * روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام می کرد آن حضرت را * وتقع فیه * ومی افتاد در آنحضرت بطعن وغیبت * فخنقها رجل حتی ماتت * پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن * فابطل النبی صلی الله علیه وسلم دمها * پس باطل وهدر کرد انید آن حضرت خون آن زن را واین دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب شافعی است ونزد ما نقض نمیکند ودلیل ما آن است که این کفر است وکفر مقارن منع نمیکند آن را پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الهدایه * رواه ابوداود * وعن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربة بالسیف * حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن وضربت بتا بمعنی یك زدن وضربه بضمیر نیز روایت است ونزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد واجماع کرده اند که فعل سحر حرام است وبعضی گفته اند که کفر است واما در تعلیم وتعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت وکراهت واباحت وقول اول صحیح تر است * رواه الترمذی *

* الفصل الثالث * عن اسامة بن شریك * بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین حدیث دارد را ایشان است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین

امتي * گفت آنحضرت درمردی که خروج کند وبیرون آید از طاعت امام درحالیکه مجتمع اند که تفریق کند وجدائی افکند میان امت من درکلمهٔ اسلام وایتلاع شرکند * فاضربوا عنقه * پس بزنید گردن اورا لغمت نهي باید کرد وبا زباید واشت واگرشبهه دارد رفع آن باید نمود واگر اینها اثر نکرد قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد * رواه النسائي * وعن شريك بن شهاب * تابعی بصری است روایت کرده است از ابي برزة اسلمي حديث خوارج راکه همین است * قال كنت اتمنى ان القى رجلا من اصحاب النبي * گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر * صلى الله عليه وسلم اساله عن الخوارج * بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا شده اند یا خبرداده است آن حضرت از احوال ایشان * فلقيت ابابرزة * بفتح موحده وسکون راء وزاء * الاسلمي * که صحابی است اسلام آورده قبل از فتح وحاضر شد فتح مکه را وکشت عبد الله بن خطل را * فقلت هل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يذكر الخوارج * پس گفتم من آیا شنیدهٔ تو آن حضرت را که ذکر می کرد خوارج را وخبرمیداد از احوال ایشان * قال نعم * گفت ابوبرزة آری * سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول اورا * صلى الله عليه وسلم باذني * بدو گوش خود * وفي رواية بعيني * دیدم اورا بدو چشم خود تاکید وتحقیق سماع خود میکند وسماع چون با بصار جمع کرد متحقق تر وموکد تر می ابتد * اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بمال * آورده شد نزد آنحضرت مالي * فقسمه * پس قسمت کرد آنرا * فاعطى من عن يمينه ومن عن شماله * پس داد آن حضرت کسی را که جانب دست راست وی بود وکسی را که جانب دست چپ وی بود * ولم يعط من وراءه شيئا * وندادکسی را که در پس آنحضرت بود چیزی * فقام رجل من ورائه فقال يا محمد ما عدلت في القسمة * پس ایستاد مردی از پس آن حضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی وبرابری نه نمودي در قسمت این مال که بعضي را دادی وبه بعضي نه دادي وحال آنکه همه مستحق آن بودند * رجل اسود * مردی سیاه * مطموم الشعر * بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس است * عليه ثوبان ابيضان * بران مرد دو جامه است سفید یعنی ردا وازار * فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم غضبا شديدا * پس خشم کرد آن حضرت خشمی سخت * وقال والله لا تجدون بعدي رجلا هو اعدل مني * گفت آن حضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من * ثم قال يخرج في آخر الزمان قوم كان هذا منهم * پستر گفت آن حضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان وبرطریقهٔ ایشان است * يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية سيماهم التحليق * ترجمه این عبارت در حدیث ابوسعید خدري گذشت * لا يزالون يخرجون حتى يخرج آخرهم مع المسيح الدجال * بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال * فاذا لقيتموهم هم شر الخلق والخليقة * پس چون ملاقات کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشانرا بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند * رواه النسائي * وعن ابي غالب * تابعی است بصری نام او حزور بحای مهمله وزای مفتوحتین وتشدید واو ودر آخر را اختلاف است در وی اکثر برانند که ضعیف است وبعضي صالح الحديث گفته اند ودارقطني گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه وروایت کرد از وي ابن عيينة * رأى ابو امامة رؤسا منصوبة على درج دمشق * دید ابوامامهٔ باهلی سرها برپاکرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه ودمشق بکسر دال وفتح میم وکسر نیز آمده * فقال ابو امامة كلاب النار * پس گفت ابوامامه اینها سگان آتش دوزخ اند * شر قتلى تحت اديم السماء * بدترین کشتگان زیر آسمان اند ادیم روی زمین وروی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان وزمین آنچه ظاهر است از اینها * خير قتلى من قتلوه * بهترین کشتگان وشهید اند کسانیکه بکشند ایشان آن کسانرا * ثم قرأ * پستر خواند ابوامامه این آیت را * يوم تبيض وجوه وتسود وجوه الاية * روزیکه سفید باشند رویها وسیاه باشند رویها وآخر آیه این است که فاما الذين اسودت

وجوديكم اكفرتم بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون گفته اند كه ايشان مرتدان بودند وبعضى گفته اند اهل بدعت بوده اند وابو امامه مرويست كه ايشان خوارج اند والله اعلم * قال * گفت ابو غالب * لابي امامة * مر ابي امامه را * انت سمعت من رسول الله * آيا شنيدى تو از پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * يعني در اين باب چيزي * قال لولم اسمعه الا مرة او مرتين او ثلثا * گفت اگر نمى شنيدم من آن را يكبار يا دوبار يا سه بار * حتى عد سبعا * تا آنكه شمرد هفت بار را * ما حدثتكموه * حديث نمي كردم من بشما اين را كنايت است از كثرت سماع او از آن حضرت اين را * رواه الترمذى وابن ماجة وقال الترمذى هذا حديث حسن * تمام شد كتاب القصاص ابحمده وكرمه وتوالي ميكرد اند انرا

* كتاب الحدود

حد در اصل بمعنى منع است ولهذا بواب را حداد ميگويند از جهت منع كردن او داخل وخارج را مگر باذن وحديد نيز باين معنى است از جهت امتناع وى از تاثر وبمعنى حاجز وحائل ميان دو چيز ودفع ومنع آيد ودر شرح كتاب خرقى گفته كه حدود كه در شرع واقع شده اند منع ميكنند از وقوع در معاصى وحاجز وحائل اند ميان بنده ومعاصى وحدود الله بمعنى محارم نيز آمده است چنانكه در قول وى تعالى تلك حدود الله فلا تقربوها وبمعنى مقدرات شرعى نيز آمده چنانكه كرده اند تحديد طلاق سه وماننده آن چنانكه فرموده تلك حدود الله فلا تعتدوها ودر محارم ومقدرات نيز منع است از قربان آن وتجاوز از آن ودر هدايه گفته حد در شريعت عقوبتي كه تقدير كرده شده است از براى حق خدا تا آنكه قصاص را حد نميگويند زيرا كه حق عبد است وتعزير را نيز از جهت عدم تقدير وتعيين

* الفصل الاول * عن ابي هريرة وزيد بن خالد * از مشاهير صحابه است جهنى است بضم جيم وفتح ها مات بالكوفة سنة ثمان وسبعين در زمان عبد الملك وبعضى گفته اند در آخر ايام معاويه وهو ابن خمس وثمانين سنة * ان رجلين اختصما الى رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت ميكنند اين دو صحابى كه دو مرد خصومت كردند بيكديگر وپيكار نمودند وآمدند بسوى آنحضرت * فقال احدهما اقض بيننا بكتاب الله * پس گفت يكى از آن دو مرد بآن حضرت حكم كن ميان ما بكتاب خدا اين مبنى است بر آنكه نزول آيت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد يا مراد به كتاب خدا حكم او است * وقال الآخر اجل * وگفت مرد ديگر آرى * يا رسول الله فاقض بيننا بكتاب الله * چون وى بر اين آمده است كه ميان ما حكم كنى بكتاب خدا من نيز بر آنم پس حكم كن ميان ما بكتاب خدا وگفتن آن دو مرد بآنحضرت كه حكم كن بكتاب الله بجهت آن است كه ايشان پرسيده بودند از مردم حكم اين مسئله را ودانسته بودند كه اين حكم نبوده است بكتاب الله پس پيش پيغمبر خدا آمدند تا حكم كند بكتاب الله والا چه حاجت است كه بآن حضرت گويند حكم كن بكتاب الله ووى حكم نمى كند مگر بدان * وائذن لي ان اتكلم * واذن ده مرا كه سخن كنم كه صورت قضيه چيست * قال تكلم * گفت آنحضرت سخن كن وبگو كه حقيقت حال چيست * قال ان ابني كان عسيفا على هذا * گفت كه پسر من بود مزدور برين مرد * فزنى بامرأته * پس زنا كرد بزن وي * فاخبروني ان على ابني الرجم * پس خبر دادند مردم مرا وحكم كردند كه بر پسر من رجم است * فافتديت منه بمائة شاة * پس بفدا گرفتم يعني پسر را ازين شخص بصد گوسفند * وبجارية لي * وبدادن كنيزكى كه بود مرا فدا اسير بها وبعوض خريد * ثم اني سألت اهل العلم * پستر بدرستيكه من پرسيدم علما را * فاخبروني ان على ابني جلد مائة وتغريب عام * پس خبر دادند علما مرا كه بر پسر من صد تازيانه است وبيرون كردن از شهر يك سال غربت بضم غين دورى از جاى خود تغريب از شهر دور كردن * وانما الرجم على امرأته * ونيست رجم مگر بر زن وى معلوم مى شود كه آن پسر محصن نبوده است وزن محصنه بود از اينجا معلوم مى ميشود كه در زمان آن سرور صلى الله عليه وسلم استفتا از صحابه نيز ميكردند از جهت عدم وصول بآنحضرت * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما والذى نفسي بيده لاقضين بينكما بكتاب الله * پس گفت آن حضرت سوگند بخدا هرآينه حكم ميكنم ميان شما بكتاب الله * اما غنمك وجاريتك فرد عليك * اما گوسفندان تو ودواه تو پس بايد كه باز گردانيده شوند بسوى تو * واما ابنك فعليه

جلد مائة وتغريب عام * واما پسر تو پس بروی صد تازیانه است وبیرون کردن از شهر یک سال واین تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند وبعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست وتعزیر است مفوض برأی امام ومصلحت دید وی ومذهب ما این است * واما انت یا انیس فاغد علی امرأة هذا * اما تو ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد وبرو نزد وی وانیس بضم همزه وفتح نون ابن ضحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن وفرمود برو * فان اعترفت فارجمها * پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را * فاعترفت فرجمها * پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کفایت میکند در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است وانها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر ومعهود است درین باب وبه تحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است از چهار اقرار وبعضی زیاده کرده اند گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است * متفق علیه

* وعن زید بن خالد * صحابی جهنی که مذکور شد * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة وتغریب عام * شنیدم آن حضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد ومحصن نشده صد تازیانه را وبیرون کردن از شهر یکسال لم یحصن بضم یاو کسر صاد اما محصن بفتح صاد وکسر هر دو آمده از شرح بیان آن کرده شده است ومعنی احصان آن است که باشد حر عاقل بالغ مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح * رواه البخاری * وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا * گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته وفرستاده است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق * بدین ثابت راست ودرست * وانزل علیه الکتاب * وفرود فرستاده است بروی کتاب را * فکان مما انزل الله تعالی آیة الرجم * پس بود از آنچه فرود فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد * رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده * رجم کرد آن حضرت ورجم کردیم ما بعد از آن حضرت * والرجم فی کتاب الله * ورجم در کتاب خدا است * حق * ثابت است * علی من زنی اذا احصن من الرجال والنساء * رجم حق است بر کسیکه زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان واز زنان * اذا قامت البینة * وقتیکه قائم شوند گواهان * او کان الحبل * یا باشد حبل بفتحتین بار شکم * او الاعتراف * یا باشد اقرار بینه واقرار امری مقرر وثابت است اما حکم حبل منسوخ است * متفق علیه * وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه ونقبای انصار است که آن حضرت مکرر گفت * خذوا عنی خذوا عنی * بگیرید از من بگیرید از من این علم وحکم را در باب زنان زانیه که * قد جعل الله لهن سبیلا * بتحقیق کرد انیده است خدای تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر ومحصن وگفته که * البکر بالبکر جلد مائة وتغریب عام * ودر زنای بکر ببکر زدن صد تازیانه است وبیرون کردن از شهر یک سال * والثیب بالثیب جلد مائة والرجم * ودر زنای ثیب به ثیب صد تازیانه وسنگسار کردن ومراد به ثیب محصن است وبه بکر غیر محصن واز آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب نیز معلوم شده واز این حدیث جمع میان جلد ورجم معلوم می شود وباین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر وبعضی صحابه وتابعین وجمهور برانند که جلد منسوخ است از کسی که بروی رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد وجلد نفرمود وهمچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید ودر حدیث انیس چنانکه گذشت * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آن حضرت * فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا * پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان وزنی زنا کرده اند * فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التورية فی شان الرجم * پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم * قالوا نفضحهم ویجلدون * گفتند می یابیم در توریت رجم همین است که رسوا می کنیم ما زانیان را و

تا زیانه زده میشوند ودرین عبارت اشارت است بانکه نصیحت موکول ومفوض برایشان وجلد البته بود * قال عبد الله بن سلام کذ بتم ان فیها الرجم * عبد الله بن سلام که ازعلمای یهود واحبار ایشان بود ودراول قدوم آن حضرت ایمان آورد گفت دروغ میکوئید شما ای کروه یهود بدرستی درتوریت حکم رجم هست * فاتوا بالتورية فنشروها * پس آوردند توریت راپس کشادند وپراکندند؛ کردند آنرا * فوضع احدهم یده علی آیة الرجم * پس نهاد یکی از یهود دست خود رابرآیت رجم که درتوریت بود وپوشید آنرادرزیردست خود * فقرء ما قبلها وما بعدها * پس خواند آیتی راکه پیش ازآیت رجم بود وآیتی راکه بعد ازآیت رجم بود * فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک * پس گفت عبد الله بن سلام بردار دست خودرا * فرفع * پس برداشت * فاذا فیها آیة الرجم * پس ناکاه درتوریت آیت الرجم موجود است * فقالوا صدق * پس گفتند بعضی یهود راست گفت عبد الله * یا محمد فیها آیة الرجم * درتوریت آیة رجم هست * فامر بهما النبی صلی الله علیه وسلم فرجما * پس امر کرد آن حضرت با آن مرد وزن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که دررجم احصان شرط است ودراحصان اسلام شرط پس آنحضرت یهودي راکه مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش مي گویم که این رجم یهود ی بحکم توریت بود واحصان دردین ایشان شرط نبود وآن حضرت صلی الله علیه وسلم عمل مي کرد بتوریت پیش ازنزول حکم قرآن وچون نازل شد حکم قرآن منسوخ کشت حکم توریت وامام شافعي اخذ کرده است ودرروایتی ابویوسف نیز بااین حدیث ودرعدم اشتراط اسلام دراحصان وممکن است که گفته شود رجم کردآن حضرت بدین ایشان بجهت الزام ایشان وان مرد وزن مسلمان بودند بزعم ایشان فتدبر * وفي روایة ودرروایتی لفظ حدیث اینچنین آمده * قال ارفع یدک فرفع * گفت عبد الله بردار دست خودرا پس برداشت * فاذا آیة الرجم تلوح * پس ناکاه آیة رجم پیدا اود رخشان می کرد * فقال * پس گفت آن دست نهنده برایت رجم یا کوینده میان ایشان * یا محمد ان فیها آیة الرجم * ای محمد بدرستی هست درتوریت ایت رجم * ولکنا نتکاتمه بیننا ولیکن ما می پوشیم آنرا میان خود * فامر بهما فرجما متفق علیه * وعن ابی هريرة قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد * گفت ابو هریره آمد آن حضرت رامردی وحال آنکه آن حضرت درمسجد بود * فناداه * پس آوازداد آن مرد آن حضرت راوگفت * یا رسول الله اني زنیت * بدرستی من زنا کرده ام * فاعرض عنه النبی * پس روی کردانید ازآنمرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فتنحی لشق وجهه الذی اعرض قبله * پس برامد آنمرد سوی کوشهٔ روي آن حضرت ازسوئیکه روي کردانیده بود آنحضرت بان جانب * فقال اني زنیت * پس گفت آنمرد بتحقیق من زنا کرده ام * فاعرض عنه * پس روي کردانید آنحضرت ازانجانب نیز * فلما شهد اربع شهادات * پس چون کواهي داد آنمرد چهار کواهي یعنی اقرارکرد برنفس خود چهاربار وچون اقرارکرد برنفس خود کویا کواهي داد برخود بچیزي که موجب حد است * دعاه النبی صلی الله علیه وسلم فقال ابک جنون * پس خواند اورا آنحضرت پس گفت آیابتو دیوانگی است که انشاء معصیت میکنی وبرقتل خود باعث می شوی باید توبه کرد * قال لا * گفت آنمرد نیست بمن دیوانگي * فقال احصنت * پس گفت آنحضرت ایامحصن کشتهٔ تو * قال نعم * گفت آنمرد اري محصن کشته ام * یا رسول الله قال اذهبوا به فارجموه * گفت آن حضرت ببرید اورا پس رجم کنید اورا * قال ابن شهاب * گفت ابن شهاب که اورازهری کویند وازمشاهیر تابعین است * فاخبرني من سمع جابر بن عبد الله یقول * پس خبرداد مرکسیکه شنید جابرين عبد الله انصاري را که میگفت * فرجمناه بالمدينة * پس سنکسار کردیم ما اورا بمدینه * فلما اذلقته الحجارة هرب * پس چون برسیدند اورا سنکها بکریخت واصل اذلاق ضعیف کردانیدن وبی آرام کردن * حتی ادرکناه بالحرة * بفتح حاي مهمله وتشدید را تاآنکه دریافتیم ما اورادرسنکستان * فرجمناه حتی مات * پس سنکسار کردیم اوراتا انکه مرد * متفق علیه وفی روایة للبخاري عن جابر بعد قوله قال نعم * ودرروایتي مربخاري را ازجابر بعد قول وي قال

نعم که در جواب احصنت مذکور شد ایچنین آمده است که * فامر به فرجم بالمصلی * پس امر کرد آن حضرت در
حق وی برجم پس رجم کرده شد بمصلای عید و ازینجا معلوم می شود که مصلای عید و جنازه و تتیکه مسجد کرده باشد
نشود ثابت نمی شود مر انرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین است و قریب مسجد شریف جائی ساخته بودند
که مهیا بود برای نماز جنازه و ازینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه گذارده چنانکه در کتاب
الجنائز گذشت * فلما اذلقته الحجارة فر * پس چون ضعیف کرد اندند او را سنگها گریخت * فادرک * پس دریافته شد
* فرجم حتی مات * پس رجم کرده شد تا آنکه مرد * فقال له النبی صلی الله علیه وسلم خیرا وصلی علیه * پس گفت مراورا
آنحضرت نیکی یعنی ثنا کرد بروی و ترحم کرد و نماز گزارد بروی ازین حدیث معلوم شد که مرجوم را نمی باید لعن و کور نمی
کنند والا قرار ممکن نمی بود و در حدیث ما زن را گور باید کرد و آن احسن است * وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن
مالک النبی صلی الله علیه وسلم * گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مهمله و بزای آنحضرت را و گفت که من زنا کرده ام
* فقال له * پس گفت آنحضرت مراورا * لعلک قبلت * شاید که بوس کرده * او غمزت * یا زیر کرده او را بدست یا
اشارت کرده بچشم و ابرو * او نظرت * یا نگاه کرده از انچه از مقدمات و مبادی زنا است و تو انرا زنا خیال کرده و زنا نام
می نهی * قال لا * گفت نکرده ام این چیزها را * یا رسول الله قال انکتها * بفتح همزه استفهام و کسر نون و سکون کاف
گفت آن حضرت آیا جماع کرده تو او را * لا یکنی * گفت آن حضرت این کلمه در حالتی که کنایت نمیکند بلکه صریح گفت که
جماع کرده زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمی شود و نیک بفتح نون و سکون تحتانیه جماع کردن تا ثابت امر فاعل از وی
ایاک برای مبالغه * قال نعم * گفت ماعز آری جماع کرده ام بوی * فعند ذلک امر برجمه * پس نزد اقرار او
بجماع صریحا امر کرد آن حضرت بسنگسار کردن وی * رواه البخاری * وعن بریدة قال جاء ماعز بن مالک الی النبی
صلی الله علیه وسلم * روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته
شده است گفت آمد ماعز بن مالک بسوی آن حضرت * فقال * پس گفت * یا رسول الله طهرنی * پاک کن مرا
* فقال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه * پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمه عذاب و توبیخ است * قال * گفت بریده
* فرجع غیر بعید * پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان بعید یعنی اندکی برگشت و رفت * ثم جاء * پستر زود آمد
* فقال * پس گفت * یا رسول الله طهرنی * پاک کن مرا * فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک * پس گفت آنحضرت
مانند انچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را می گفت که پاک کن مرا * حتی اذا کانت
الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم * تا چون بار چهارم شد گفت مراورا آن حضرت * فیم اطهرک * در چه
چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی او مم اطهرک از چه چیز پاک کنم ترا * قال من الزنا * گفت از زنا و ات
آن * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون * پس گفت آن حضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی
دیوانگی می گوید * فاخبر انه لیس بمجنون * پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه * فقال اشرب خمرا *
پس گفت آیا نوشیده است می را که از روی مستی و بیهوشی میگوید * فقام رجل فاستنکهه * پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان
او را نکهت بوی دهان * فلم یجد منه ریح خمر * پس نیافت از وی بوی می * فقال ازنیت * پس بصریح اقرار گرفت از وی و
گفت ایا زنا کرده تو * قال نعم * گفت آری زنا کرده ام * فامر به فرجم * پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس
سنگسار کرده شد * فلبثوا یومین او ثلثة * پس درنگ کردند صحابه در دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ
مذکور نشد حکایت او * ثم جاء رسول الله * پستر آمد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال استغفروا لماعز بن مالک
پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود

* لقد تاب توبة لو قسمت بين امة لوسعتهم * بتحقيق توبه كرد ماعز توبهٔ كه اگر قسمت كرده شود ميان امتي وجمعي
كثير هر آينه مي گنجيد ايشان را وشامل ميشد همه را در قاموس گفته امت جماعه كه فرستاده شده باشد بر ايشان
پيغمبر و اقامت حد را توبه نام كرد از جهت حصول طهارت و براءت از گناه بدان چنانكه بتوبه حاصل مي شود
و توبه در حكم قتل نفس است و اينجا بحقيقت قتل نفس كرد وجان داد بالا تر ازين چه باشد * ثم جاءته امرأة من
غامد * پستر آمد آن حضرت را زني از غامد بغين معجمه وكسر ميم قبيلهٔ ايست ازيمن * من الازد * ازد بزاي وبسين
نيز آمده وآن فصيح تر است وازد بن الغوث ابو حي است وانصار همه از اولاد ويند واورا ازد شنوءة نيز مي
گويند * فقالت * پس گفت آن زن غامديه * يا رسول الله طهرني * پاک كن مرا * فقال ويحك ارجعي فاستغفري الله
وتوبي اليه * پس گفت آن حضرت واي برتو اي زن برگرد پس طلب آمرزش كن خدا را وتوبه ورجوع كن بسوي وي
تعالى * فقالت تريد ان تردني كما رددت ماعز بن مالك * پس گفت آن زن بحضرت ميخواهي كه باز گرداني مرا چنانكه باز
گرداني ماعز بن مالك را در اول وهله * انها حبلى من الزنا * وي حبلى است از زنا اشارت بنفس خود كرد بلفظ غائب
از جهت دور راندن نفس خود را ازمرتبهٔ قرب يعني من بار شكم دارم از زنا وبي شك وشبهه زنا كرده ام * فقال
انت * پس گفت آن حضرت تو اي زن زنا كردهٔ وشكم داري از زنا اين يك نوع اظهار تغافل وتبعيد وترديد او است ازان
* قالت نعم * گفت آري من زنا كرده ام وشكم دارم ازان * قال لها * گفت آن حضرت مر ان زن را ميگذارم ترا
و رجم نمي زنم * حتى تضعي ما في بطنك * تا آنكه مي نهي وميزائي تو بچه را كه در شكم تست * قال فكفلها رجل من الانصار *
گفت بريده كه راوي حديث است پس متعهد شد ونگاهداشت اورا وپذيرفت مؤنت اورا مردي از انصار يعني گفت
تا وي بزايد من متعهد كار و بار ونگاهداشت وي ام * حتى وضعت * تا آنكه نهاد وي آنچه در شكم وي بود وبزائيد
* فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال * پس آمد آن مرد نزد آن حضرت پس گفت * قد وضعت الغامدية * پس
بتحقيق نهاد بار شكم را آن زن غامديه * فقال اذا لانرجمها وندع ولدها صغيرا * پس گفت آن حضرت اكنون رجم
نميكنيم ما آن زن را ونميگذاريم فرزند اورا خورد يعني اگر اورا رجم كنيم ولد او صغير ميماند وكسي تربيت او نميكند
وهلاک ميگردد * ليس له من يرضعه * نيست مر آن ولد را كسيكه شير دهد اورا ازينجا معلوم ميشود كه ولد زنا مستحق
عذاب وهلاک نيست زيرا كه او در ان گناهي ندارد * فقام رجل من الانصار * پس ايستاد مردي ديگر از انصار
* فقال الي رضاعه * پس گفت اين مرد بسوي من است شير دادن اين ولد * يا نبي الله قال فرجمها * گفت راوي
پس رجم كرد آن حضرت آنزن را يعني امر كرد برجم وي * وفي رواية * ودر روايتي اين چنين آمده كه * انه قال لها *
كه آنحضرت گفت مر آن زن را * اذهبي حتى تلدي * برو تا آنكه بزائي * فلما ولدت * پس چون زائيد آنزن * قال
اذهبي فارضعيه * گفت آن حضرت برو پس شير ده اورا * حتى تفطميه * تا آنكه باز داري اورا از شير * فلما فطمته *
پس هرگاه از شير باز داشت آن زن آن كودک را * اتته بالصبي * آورد آن زن آن كودک را * وفي يده كسرة خبز *
وحال آنكه در دست آن كودک پارهٔ شكسته از نان است * فقالت هذا يا نبي الله قد فطمته * پس گفت آنزن اين ولد اي
پيغمبر خدا بتحقيق از شير باز داشتم اورا * وقد اكل الطعام * وبتحقيق خورده است طعام را * فدفع الصبي الى رجل
من المسلمين * پس داد وسپرد آنحضرت آن كودک را بسوي مردي از مسلمانان * ثم امر بها * پستر امر كرد آنحضرت براي زن
كه كنده شود براي وي گور * فحفر لها الى صدرها * پس كنده شد براي وي تا سينهٔ وي * وامر الناس فرجموها * وامر كرد
مردم را بسنگسار كردن پس سنگسار كردند اورا * فيقبل خالد بن الوليد بحجر فرمى راسها * پس پيش مي آمد خالد در
آنحال بسنگي پس انداخت سنگ را بسر وي * فتنضح الدم على وجه خالد * پس پاشيده گشت خون وافتاد بر روي خالد ابن
وليد * فسبها * پس دشنام كرد خالد آنزن را * فقال النبي صلى الله عليه وسلم مهلا يا خالد * پس گفت آن حضرت صلى الله

علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را * فوالذی نفسی بیده * پس سوگند بذاتی که بقای ذات من
در دست قدرت او است * لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له * بتحقیق توبه کرد این زن توبه که اگر توبه میکرد
این چنین توبهٔ خداوند خراج وعشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشد مر او را ومکس بفتح میم وسکون کاف عشر وخراج
گرفتن بناحق ودر نهایه گفته مکس خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار ودر این حدیث این است که مکس از
اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم ومظلمهای ایشان ودر قاموس گفته مکس نقص وظلم * ثم امر بها
فصلی علیها * پستر امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آن حضرت بروی * ودفنت *
ودفن کرده شد وصلی نزد جماهیر رواة مسلم بفتح صاد ولام است یعنی بصیغهٔ معلوم واین روایت دلالت دارد که آنحضرت
بنفس شریف خود نماز گذارد بروی ونزد طبری ودر روایت ابن ابی شیبه وابی داود بضم صاد وکسر لام است بصیغهٔ
مجهول یعنی نماز گذاردند مردم وان حضرت نگذارد ودر روایتی از ابی داود بصریح آمده که لم یصل علیه نماز نگذارد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز وازینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن برکسی
که حد زده شد پس مکروه پنداشت آنرا مالک وگفت امام احمد نگذارد امام واهل فضل را امام ابوحنیفه وشافعی
وغیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بروی وبرهر که اهل لا اله الا الله است از اهل قبله اگرچه فاسق ومحدود
باشند ودر روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال سمعت النبي صلی الله علیه
وسلم یقول * گفت ابوهریره شنیدم آن حضرت را که می گفت * اذا زنت امة احدکم فتبین زناها * وقتیکه زنا کند
داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه * فلیجلدها الحد * پس باید که بزند وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند
شافعیه باین حدیث برانکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود وحنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی
سبب وواسطه حد وی شود وپیش حاکم برد که حد زند وجلد داه نصف جلد حرائر است وبر عبد وامة رجم نیست
* ولا یثرب علیها * وباید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد بزند وبسرزنش اکتفا نکند چنانکه عادت زانیان بود
پیش از تشریع حد وظاهر آنست که مراد آن است که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد دیگر
سرزنش برای چه باید کرد واین حکم مخصوص بامة نیست ودر حره نیز همچنین است ولیکن چون داهان محل توبیخ
وسرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح تثریب سرزنش کردن وسخت نکوهیدن * ثم ان زنت فیجلدها الحد * پستر
اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد * ولا یثرب * وسرزنش نکند * ثم ان زنت الثالثة * پستر اگر باز زنا کند
بار سیوم * فتبین زناها * پس پیدا وهویدا گردد زنای او * فلیبعها * پس باید که بفروشد او را * ولو بحبل من شعر *
واگرچه برسنی از موی باشد * متفق علیه * اینجا گویند که او را می فروشد بجهت کراهت وناخوشی از وی پس چون
راضی شود بان برادر مسلمان را (بیت) هرچه برنفس خویش نه پسندی * نیز برنفس دیگری مپسند * جواب میگویند که
میفروشد باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس وهیبت واحسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است وشاید
که تزویج کند او را فتدبر * وعن علی رضی الله عنه قال یا ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد * گفت علی رضی الله عنه ای
مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را * من احصن منهم ومن لم یحصن * بر ان کسیکه محصن است از مملوکان شما
وبر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است * فان امة لرسول الله صلی الله علیه وسلم زنت * پس بدرستی
داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد * فامرنی ان اجلدها * پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را * فاذا هي
حدیث عهد بنفاس * پس ناگاه می بینم که آن داه نوعهد است بزائیدن * فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها *
پس ترسیدم که اگر من تازیانه زنم او را که بکشم آن داه را بجهت ضعف وناتوانی وی چه نفاس در حکم مرض است پس
تاخیر کرده شود تا زمان به شدن * فذکرت ذلك للنبي صلی الله علیه وسلم * پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت

* فقال احسنت * پس گفت آنحضرت خوب کردی تو * رواه مسلم وفی روایة ابی داود * ودر روایت ابی داود اینچنین آمده است که * قال دعها حتی ینقطع دمها * گفت آنحضرت بمان اورا تا آنکه منقطع شود خون وی * ثم اقم علیها الحد * پستر اقامت کن بروی حد را * واقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم * واقامت کنید حدود را بر مملوکان خود

* الفصل الثانی * عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد زنا * گفت ابو هریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است * فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت از ماعز * ثم جاء من شقه الآخر * پستر آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت * فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر فقال یا رسول الله انه قد زنا * تاکرد ماعز آنحضرا درین کوت زیاده تاکید والحاح است درمقصود * فامر به فی الرابعة * پس امر کرد برای او در رکرت چهارم وبیرون آوردن ماعز بسوی حرة * فاخرج الی الحرة * پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان * فرجم بالحجارة * پس زده شد بسنگها * فلما وجد مس الحجارة فر * پس چون یافت وی سودن سنگها والم آنها راگریخت * یشتد * درحالیکه میدوید * حتی مر برجل معه لحی جمل * تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شترا ست شد دوید ن لحی بفتح لام وسکون حای مهمله از انسان جای روئیدن ریش واز شترجای روئیدن دندان ومراد استخوان است که دندان درانجا است * فضربه * پس زد آنمرد ماعزرا بان استخوان * وضربه الناس * وزدند او را مردم * حتی مات * تا آنکه مرد * فذکروا ذلک لرسول الله * پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم انه فرحین وجد مس الحجارة ومس الموت * که وی گریخت درهنگامی که یافت سودن سنگها ویافت سودن موت را والم آنرا * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه * پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید اورا * رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة هلا ترکتموه لعله ان یتوب * شاید که وی توبه می کرد ورجوع می کرد از معصیت * فیتوب الله علیه * پس رجوع می کرد خدای تعالی بروی برحمت

* وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لماعز بن مالک * روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مرماعز بن مالک را * احق ما بلغنی عنک * آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو * قال * گفت ماعز وما بلغک عنی * وچه رسیده است ترا از جانب من * قال بلغنی انک قد وقعت علی جاریة آل فلان * گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو بتحقیق افتادی بلده آل فلان نام یک قبیله رابرد یعنی جماع کردهٔ باوی ووقاع کنایت از جماع بسیار آید * قال نعم * گفت ماعز آری جماع کرده ام باوی * فشهد اربع شهادات * پس گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار * فامر به فرجم * پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد * رواه مسلم * درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول می بایست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بزنای ماعز پس در اقرار درآورد اورا واحادیث دیگر دلالت دارند برخلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد واصل رجم روایت کرد بی ذکرقصه رشاید که آنحضرت در اقرار آورد ماعزرا بعد از شنیدن خبر زنای او وبعد از ان اعراض کرد وروی گرد انید چنانکه دراحادیث دیگر تفصیل مذکور است فلا منافاة فافهم * وعن یزید بن نعیم * بضم نون وفتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است اورا ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدرخود واز جابر وازاقران زید بن اسلم است * عن ابیه * روایت میکند از پدرخود * ان ماعزا اتی النبی * که ماعز آمد پیغمبررا * صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات * پس اقرار کرد ماعز نزد آنحضرت چهاربار * فامر برجمه * پس امر کرد آنحضرت برجم وی * قال لهزال * گفت مرهزال را بفتح ها وتشدید زای صحابی اسلمی است روایت میکند ازوی پسراو نعیم وپسر پسرو ی یزید ومحمد بن المنکدر وبعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پسراو است وبود مرهزال را دادهٔ که آزاد کرده بود اورا

پس افتاد ماعز برو پس مطلع شد بر آن هزال و اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت هزال را گفت * لو سترته بثوبك كان خيرا لك * اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامهٔ خود یعنی ظاهر نمیکردی قصهٔ زنای او را می بود بهتر مر ترا * قال ابن المنكدر ان هزالا امر ماعزا ان ياتي النبي صلى الله عليه وسلم فيخبره * گفت محمد بن المنكدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال * رواه ابو داود * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص * بیان جده است * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تعافوا الحدود فيما بينكم * عفو کنید و معاف کنید حدود را در میان خود خطاب است مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید و بپوشید و مرافعه نکنید اما ائمه و حکام را جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود * فما بلغني من حد فقد وجب * پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس بتحقیق واجب شد اقامت آن * رواه ابو داود والنسائي * وعن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اقيلوا ذوي الهيئات عثراتهم * بر اندازید و درگذرانید خداوندان مروت و اصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل بمعنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال میفرماید که درگذرانید از این مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناهی و زلتی افتد می باید آنها را پوشید و بر روی نیاورد و فاش نکرد و بدان حکم نکرد * الا الحدود * مگر حدود شرع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب بائمه است * رواه ابو داود * وعنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمين ما استطعتم * دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن در رسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد * فان كان له مخرج فخلوا سبيله * پس اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدنی پس خالی کنید راه او را * فان الامام ان يخطئ في العفو * پس بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو که صادر شده است از شما * خير من ان يخطئ في العقوبة * بهتر است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه بامام واجب است بروی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و خطاب بغیر ائمه است و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر درء و دفع امام حدود را بقول خود یا دیوانه است وی یا خورده است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب بائمه است فتدبر * رواه الترمذي و قال قد روي عنها * و گفته است ترمذی بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه که این قول او است * ولم يرفع * و رفع کرده نشده است بآن حضرت * وهو اصح * و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است * وعن وائل بن حجر * بضم حاء و جیم ساکن صحابی است حضرمی از ملوک یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قائم آورد بر آن حضرت و مسلمان شد و آن حضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز و جل و رسول وی و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند و رداء مبارک خود را برای او بگسترد و بنشاند و گفت این وائل بن حجر است بقیه اقیال و دعا کرد ببرکت در وی و در اولاد وی و عامل کردانید او را بر اقیال از حضرموت * قال * گفت وائل * استكرهت امراة على عهد النبي صلى الله عليه وسلم * اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی کرد ناخواست و اکراه و استکراه بناخواست کسی را بر کاری داشتن * فدرأ عنها الحد * پس دفع و ساقط کردانید آن حضرت از آن زن حد را و او را حد نزد * واقامه على الذي اصابها * و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید آن زن را * ولم يذكر انه جعل لها مهرا * و ذکر نکرد راوی که آن حضرت کردانید مر این زن را مهری بر مرد و گفته اند که از ذکر ناکردن راوی لازم نمی آید که مهر نباشد و

باحادیث د بکر ثابت شده است و مراد بحد اینجا عقرا ست بضم عین و سکون قاف که کابین وطی حرام را و آنچه بشبهه
واقع شود گویند و آن مقداریست که اگر اجرت گرفتن بر وطی حرام جائز می بود واجب میشد * رواه الترمذی
* وعنه ان امرأة خرجت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ترید الصلوة * و هم از وائل بن حجر است که زنی
بیرون آمد از خانه در زمان آنحضرت در حالیکه میخواهد نماز را * فتلقاها رجل * پس پیش آمد آن زن را مردی
* فتجللها * پس پوشید آن زن را وگشت مانند جل بروی و فی الصراح تجلل زیر چیزی شدن * فقضی حاجته منها *
پس پرداخت حاجت خود را ازوی * فصاحت * پس آواز داد وفریاد کرد آن زن * وانطلق * و روان شد آن مرد * ومرت
عصابة من المهاجرین * وگذشتند گروهی از مهاجران * فقالت ان ذلك الرجل فعل بی کذا وکذا * پس گفت آنزن که آن
مرد کرد بمن چنین وچنین * فاخذوا الرجل * پس گرفتند آن مرد را * فاتوا به رسول الله * پس آوردند آنرا نزد پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم فقال لها اذهبی فقد غفر الله لك * پس گفت آنحضرت مر آن زن را تو برو و پس بتحقیق آمرزید
خدای تعالی ترا بجهت کراهت و بیرضائی تو مر این کار را * وقال للرجل الذی وقع علیها ارجموه * وگفت آنحضرت
مر آن مرد را که افتاده بود بر آن زن سنگسار کنید او را ارجموه بضم همزه وجیم و این بعد از ثبوت زنا خواهد بود
نه بمجرد قول آن زن * وقال لقد تاب توبة لوتابها اهل المدینة لقبل منهم * وگفت آنحضرت مراینه بتحقیق توبه کرد آن
مرد توبۀ که اگر می کردند آن توبه را تمامۀ اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه بر اهل مدینه هر آینه
قبول کرده میشد از ایشان وکفایت می کرد ایشان را یعنی اگرچه در اول بی حیائی کرد و شناعت نمود باوجود آن پاک
شد و آمرزیده گشت * رواه الترمذی * ودر بعضی نسخ * و ابوداود * زیاده کرده * وعن جابر ان رجلا زنی بامرأة
فامر به النبی صلی الله علیه وسلم فجلد الحد * و روایت است از جابر که مردی زنا کرد بزنی پس امر کرد برای او آن
حضرت بتازیانه زدن پس تازیانه زده شد او را حد * ثم اخبر انه محصن * پستر خبر داده شد آنحضرت را که آن مرد
محصن است * فامر به فرجم * پس امر کرد برای وی برجم پس رجم کرده شد ودرین دلیل است که امام چون امر کرد
بچیزی از حد پستر ظاهر شد که واجب جز آنست بروی است باز گشتن بسوی واجب * رواه ابوداود * وعن سعید بن
سعد بن عبادة * بعضی او را صحبت اثبات کرده اند و ابوحاتم ابن حبان در تابعین از کبار ثقات ذکر کرده و ابن عبد
البر گفته که او را صحبت صحیحه است و واقدی وغیرا و او را از کسانیکه ایشان را صحبت است ذکر کرده اند اما والد او
سعد ابن عبادة انصاری ساعدی خزرجی از اکابر صحابه است و روایت است از سعید بن سعد * ان سعد بن عبادة
اتی النبی صلی الله علیه وسلم برجل کان فی الحی * که سعد بن عبادة که پدر راوی است آورد نزد آنحضرت مردی را
که بود در محله * مخدج سقیم * ناقص خلقت بیمار مخدج بضم میم وسکون معجمه وفتح دال مرد ناقص خلقت
واصل خداج زادن بچه پیش از مدت ودر حدیث آمده است که هر نمازی که خوانده نشود دروی فاتحة الکتاب
وی خداج است یعنی ناقص است * فوجد علی امة من امائهم * پس یافته شد آن مرد بر دامی از دامان اهل محله * یخبث
بها * که پلیدی می کند بآن داه یعنی زنا می کند * فقال النبی صلی الله علیه وسلم خذوا له عثکالا * بگیرید برای زدن وی
شاخی کلان را * فیه مائة شمراخ * در وی صد شاخ خورد است عثکال بکسر عین مهمله وسکون مثلثه شاخی بزرگ که
بروی شاخهای خورد باشند که هر یکی از آنها شمراخ است بکسر شین و بخای معجمه * فاضربوه ضربة * پس بزنید او را
باین شاخ یک زدنی که در حکم صد تازیانه زدن می شود ازینجا معلوم می شود که امام را باید که نگاه نکند
مجلود را و محافظت کند بر حیات وی ونیز دلالت دارد بر آنکه حد تاخیر کرده نمی شود ازینها رو امام ابوحنیفه و مالك
گفته اند که تاخیر کرده شوند اصحاب حد تا آنکه به شوند وشاید که بیماری این مرد از امراض مزمنه بود که بحکم عادت
امید بهبود در ان نبود و از تاخیر حامله در اقامت حد نیز قیاس برین حکم توان یافت * رواه فی شرح السنة وفی روایة

ابن ماجة نحوه * وعن عكرمة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وجدتموه يعمل عمل قوم لوط * کسیکه بیابید او را که می کند کار قوم لوط را که شهوت راندن بمردان است و او را بهمین نسبت لواطت میکویند * فاقتلوا الفاعل والمفعول به * پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار * رواه الترمذي وابن ماجة * بدانکه حد نیست در لواطت نزد امام ابوحنیفه بلکه تعزیر است آن نوع و آنقدر که امام مصلحت بیند و زیاده کرده است در جامع صغیر که کذاشته شود در زندان از صاحبین میکویند که لواطت در حکم زنا است در حد زدن و این یکی از دو قول شافعي است و در قول دیکر کشته شوند هردو و باین حدیث و در روایتی از ابن چنین آمده است که * فارجموا الاعلى والاسفل * پس رجم کنید بالا را که فاعل است و پایان را که مفعول است * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتى بهيمة فاقتلوه * کسیکه بیاید چهارپایه را یعنی وطی کند وی را پس بکشید او را * واقتلوها معه * و بکشید آن بهیمه را همراه وی کفته اند که حکمت در قتل بهیمه آن میتوان بود که تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت حیوان تا لاحق نکردد صاحب آن را رسوائی در نکاهداشتن وی و بعضی کفته اند که بهیمه را بکشند و بسوزند و ائمة اربعه متفق اند بر آنکه کسیکه بیاید بهیمه را تعزیر کرده شود و کشته نشود و میکویند که این حدیث محمول بر زجر و تشدید است * قیل لابن عباس ما شان البهيمة * کفته شد مر ابن عباس را چیست حال بهیمه و چه کار باید کرد بوی * قال ما سمعت من رسول الله * کفت ابن عباس نشنیده ام من از پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم في ذلك شيئا * در آن باب چیزی * ولكن اراه كره ان يوكل لحمها * ولیکن کمان می برم آنحضرت را که مکروه پنداشته است آنحضرت که خورده شود کوشت آن بهیمه * او ينتفع بها * یا آنکه نفع کرفته میشود بآن بهیمه از منفعتهای دیکر از دوغ و پوست وی و جز آن * وقد فعل بها ذلك * و حال آنکه بتحقیق کرده شده است باین بهیمه آن کار زشت یعنی بهیمه که بوی این کار کرده شده است نفع کرفتن باین مکروه است پس لازم آمده که قتل کرده شود * رواه ابوداود وابن ماجة * و بعضی کفته اند که اکر از ماکولات است قتل کرده شود والا در آن دو وجه است قتل از جهت ظاهر این حدیث و عدم قتل از جهت نهی از ذبح حیوان نه برای اکل کذا نقل الطیبی و در مدایه کفته است که انچه مروی شده است که ذبح باید کرد و سوختن از جهت آن است که حدیث کرده نشود بدان و امری واجب نیست * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اخوف ما اخاف على امتي عمل قوم لوط * کفت آن حضرت بدرستي ترسیده شده ترین بر چیزی که می ترسم من بر امت خود کار قوم لوط است بمعنی آنکه میترسم که در آن بی صبري نکنند و در ین ورطه نیفتند یا بمعنی آنکه این فعل بغایت شنیع و قبیح است و حرمت او مؤکد و مشدد است و میترسم که در آن نیفتند و عقاب آن نه بینند * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن ابن عباس ان رجلا من بني بكر بن ليث * روایت است از ابن عباس که مردی از ین قبیله * اتى النبي * آمد نزد پیغمبر * صلى الله عليه وسلم فاقر انه زنى بامراة * پس اقرار کرد که وی زنا کرده است بزنی * اربع مرات * اقرار کرد چهار بار * فجلده مائة * پس زد آن مرد را صد تازیانه * وكان بكرا * و بود آن مرد غیر محصن * ثم سالة البينة على المراة * بعد از آنکه باقرار وی او را حد زد و این متضمن قذف آن زن بود سوال کرد آن مرد را کواهان بر زن که وی زنا کرده است * فقالت كذبت والله * پس کفت آن زن دروغ می کوید آن مرد که بمن نسبت زنا میکند و من پاکم از آن بخدا سوکند * يا رسول الله فجلد حد الفرية * و چون کواهان نکذرانید آن مرد زده شد او را حد قذف که اقرار کرد بر آن زن و آن هشتاد تازیانه است قریه بکسر فا و سکون را بمعنی کذب و افترا و مراد اینجا قذف است * رواه ابوداود * وعن عائشة رضي الله عنها قالت لما نزل عذري * کفت عائشه چون فرود آمد قرآن بعذر ورد داشتن و ترک ملامت کردن من و آن در قضیهٔ افک است که مشهور است و در قرآن تطهیر و تزکیه عائشه صدیقه رضي الله عنها از آن مذکور * قام النبي صلى الله عليه وسلم على المنبر * ایستاد آنحضرت بر منبر و خطبه خواند * وذكر ذلك * و ذکر کرد آن را * فلما نزل من المنبر امر بالرجلين والمراة * پس چون

فرود آمد از منبر امر کرد برای دو مرد از صحابه که درین ورطه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و زن که حمنه بنت جحش خواهر ام المومنین زینب بنت جحش است که حد قذف زده شوند * فضربوا حدهم * پس زده شدند این هرسه حدی را که واجب شد برایشان * رواه ابو داود *

* الفصل الثالث * عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید * روایت است از نافع که صفیه دختر ابی عبید بضم عین ثقفیه خواهر مختار بن ابی عبید زوجهٔ عبد الله بن عمر از تابعین ثقه است است روایت میکند از عایشه و حفصه و دیده است عمر را رضی الله عنه و ابو عبید از جلهٔ صحابه است و ولادت مختار در رسال هجرت است و نیست او را صحبت و روایت و علما او را کذاب می نامند چنانکه حجاج را مبیر و قول آنحضرت را که فرمود بیرون می آید از ثقیف کذاب و مبیر حمل برین دو شخص میکنند پس نافع که مولی ابن عمر است مکوید که صفیه بنت ابی عبید * اخبرته ان عبدا من رقیق الامارة * خبر داده است او را که غلامی از غلامان امارت و خلافت و بود در زمان امیر المؤمنین عمر رض * وقع علی ولیدة من الخمس * افتاد بر جاریهٔ از خمس غنیمت یعنی قصد کرد وطی او را * فاستکرهها * پس اکراه کرد او را بجبر و کره بناخواست او را وطی کرد * حتی اقتضها * تا آنکه گرفت بکارت او را و اقتضاض بقاف و ضاد معجمه ازالت بکارت و قضه بکسر بکارت جاریه را فتضاض بفا نیز همین معنی است ولیکن روایت اینجا بقاف است * فجلده عمر * پس جلد کرد آن غلام را امیر المومنین عمر رض * ولم یجلدها من اجل انه استکرهها * و جلد نکرد آن جاریه را از بهر آنکه آن غلام اکراه کرده بود او را و بناخواست وی وطی کرده بود چنانکه در حدیث وایل بن حجر گذشت * رواه البخاری * وعن یزید بن نعیم بن هزال عن ابیه * ذکر وی در فصل ثانی گذشت * قال کان ماعز بن مالک یتیما فی حجر ابی * گفت نعیم بن هزال بود ماعز بن مالک یتیم در کنار پدر من که هزال است * فاصاب جاریة من الحی * پس رسید یعنی وطی کرد ماعز دامی را از محله و بعضی گفته اند که جاریه مولاة هزال بود * فقال له ابی ایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره بما صنعت * پس گفت پدر من بیا آنحضرت را پس خبر کن او را بکاری که کرده * لعله یستغفر لک * شاید که آنحضرت استغفار کند مر ترا و آمرزش خواهد گناه ترا * وانما یرید بذلک رجاء ان یکون له مخرجا * و نمیخواست پدر من باین گفتن و نصیحت کردن ماعز را بآمدن نزد آنحضرت مگر امید آنکه باشد استغفار آنحضرت مر او را سبب برآمدن از گناه یعنی غرض آن نبود که نزد آنحضرت رود و حکم برجم آن کند چنانکه از قول وی یستغفر لک ظاهر می گردد * فاتاه فقال * پس آمد ماعز نزد آنحضرت و گفت * یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله * بدرستی من زنا کرده ام پس برپا کن بر من حکم خدا را * فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت از ماعز * فعاد * پس باز گشت ماعز * فقال * پس گفت * یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله حتی قالها اربع مرات * تا آنکه گفت ماعز این کلمه را چهار بار * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک قد قلتها اربع مرات * پس گفت آنحضرت بدرستی تو گفتی این کلمه را و اقرار کردی چهار بار و ثابت شد بر تو زنا * فبمن زنیت * پس بکو بکه زنا کرده * قال بفلانة * گفت ماعز بفلان زن نام زنی را متعین کرد * قال هل ضاجعتها * گفت آنحضرت آیا با هم بر پهلو خفتی بوی * قال نعم * گفت آری * قال هل باشرتها * گفت آیا بهم رسانیدی بشره را با بشره وی بشره روی پوست مردم * قال نعم قال هل جامعتها * گفت آیا مجامعت کردی او را * قال نعم فامر به ان یرجم * پس امر کرد برای وی که رجم کرده شود * فاخرج به الی الحرة * پس بیرون آورده شد بزمین سنگستان که بیرون مدینه است * فلما رجم فوجد مس الحجارة * پس چون رجم کرده شد پس یافت سودن سنگها را و الم آنرا * فجزع * پس بیصبری کرد * فخرج یشتد * پس بیرون آمد در حالیکه میدود * فلقیه عبد الله بن انیس * پس پیش آمد او را عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون که صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد احد را و ما بعد او را * وقد عجز اصحابه * و حال آنکه بتحقیق عاجز شده بودند اصحاب وی از کشتن وی * فنزع له بوظیف بعیر * پس کشید عبد الله بن انیس مر او را پای اشتخوان شتر را فی الصراح وظیف بظای معجمه

باریکی ساق وذراع شتر وستور * فرماید به نقتله * پس انداخت وزد ماعزرا بوظیف پس کشت اورا * ثم اتي النبي صلی الله
علیه وسلم * یستترا من عبد الله بن انیس نزد آنحضرت * فذکر ذلك له * پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت * فقال هلا ترکتموه *
پس گفت آن حضرت چرا نگذاشتید اورا * لعله ان یتوب * شاید که وی توبه میکرد * فیتوب الله علیه * پس توبه می کرد
خدا ورجوع برحمت میکرد بروی * رواه ابوداود * وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول * گفت عمرو بن العاص سهمی قرشی که صحابی مشهور است ووزیر معاویة بن ابی سفیان بود وآن حضرت
درحق وی فرمود اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص دیگرا حادیث نیز درشان وی وارد شده گفت شنیدم آن حضرت را
که میگفت * ما من قوم یظهر فیهم الزنا الا اخذوا بالسنة * نیست هیچ قومی که پیدا می گردد در ایشان زنا مگر آنکه گرفتار
کرده می شوند بقحط زیرا که زنا موجب هلاک نسل است وبشومی آن هلاک حرث که موجب قحط سال است نیز می شود
وبحقیقت خاصیتی است که بنقد پدید می مترتب بدان می گردد * وما من قوم یظهر فیهم الرشی الا اخذوا بالرعب *
نیست هیچ قومی که ظاهر میگردد در ایشان رشوتها مگر آنکه گرفتار کرده می شوند بترس وبیم از دشمنان ورشی بضم راجمع
رشوت بضم وکسر بفارسی پاره رشوت پاره داده راشي پاره دهنده مرتشي پاره گیرنده رایش آنکه سعي می کند
درمیان راشي ومرتشي زیاده میکند برای این وکم می کند برای آن واشتقاق رشوت از رشا است وآن رسن دلو است
که رسیده می شود بوی بمطلوب ورشا بمعنی درازکردن چوزه کردن خود را بسوي مادر تا بخورانند وزاورشوت
مالی است که میدهد آنرا بشرط آنکه اعانت کند درمهم وی کذا فی فتاوی قاضی خان وبعضی قید کرده اند که در آن
مهم آنچنان مشقت نباشد که این مقدار مال را درعرف اجرت می دهند بران چنانکه سخن پیش سلطان گفتن وسعی دران کردن
واگر بی شرط باشد نیز رشوت نیست کذا قیل * رواه احمد * وعن ابن عباس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ملعون من عمل عمل قوم لوط * رانده شده است از درگاه قرب ورضای حق کسیکه لواطت کند * رواه رزین * بفتح راو کسر زای
از علمای حدیث وایمه ایشان است وفات او بعد از پانصد وبیست سال است * وفی روایة له عن ابن عباس ان
علیا رضي الله عنه احرقهما * ودر روایتي مر رزین را از ابن عباس آمده است که علی رضي الله عنه سوخت فاعل ومفعول را
* وابا بکر رضي الله عنه هدم علیهما حایطا * ونیز در روایت رزین از ابن عباس آمده که ابوبکر رضی الله عنه انداخت بر فاعل
ومفعول دیواری را وبعضی گفته اند که جزای ایشان آن است که از مکان بلند در پایان انداخته شوند ودر دنبال آن
سنگها بر ایشان انداخته شود موافق جزای قوم لوط که قریه ایشان را ببالا برده برزمین زدند وسنگها باراندند وبعضي
گفته اند که حبس کرده شوند در گنده ترین جاها تا آنکه بمیرند وجلد ورجم نیز روایت است * وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة في دبرها * وهم از ابن عباس است که آنحضرت گفت
نظر رحمت نمیکند خدای تعالی بسوي مردی که بیاید مردی را یا زنی را در جانب پس وی * رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب * وعنه انه قال من اتي بهیمة فلا حد علیه * وهم از ابن عباس است که وي گفت کسیکه بیاید بهیمه را پس
نیست حد بروی ولیکن تعزیر باید کرد * رواه الترمذي وابوداود وقال الترمذي عن سفیان الثوری انه قال هذا اصح
من الحدیث الاول * وگفته است ترمذی از سفیان ثوری که وي گفته است این حدیث صحیح تر است از حدیث اول
که ما بقا از ابن عباس در فصل ثانی گذشت وآن حدیث اول این است * وهو من اتي بهیمة فاقتلوه والعمل علی هذا عند
اهل العلم * وعمل بر این حدیث است نزد اهل علم * وعن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اقیموا حدود الله فی القریب والبعید * برپا کنید حدهای خدا را بر نزدیك ودور یعنی بر خویش وبیگانه یا بر ضعیف
که نزدیك است رسیدن بروی وآسان است حکم کردن بروی وبر قوي که دور است رسیدن بوی ودشوار است اقامت
حد بروی ومعنی اول نزدیك تر است از لفظ وثانی اقوي در معنی * ولا یاخذکم فی الله لومة لائم * وباید که نگیرد

شما را در دین خدا و مانع نیاید از اجرای احکام و حدود وی ملامت کردن هیچ ملامت کننده * رواه ابن ماجة
* وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقامة حد من حدود الله * برپا کردن حدی از حدود خدا
* خیر من مطر اربعین لیلة فی بلاد الله * بهتر است از باران چهل شب در تمامه شهرهای خدا که آبادان اند از جهت بودن
آن سبب تباعد واجتناب از ذنوب ومعاصی که مودی بانقطاع خیر وبرکات وزوال نعم وآلاء اند ونیز اقامت حدود
باعث انتظام امور وصلاح احوال بندگان است چنانکه باران سبب رفاهیت وفراغ عیش خلائق است وچون اقامت
حدود متعلق بصلاح احوال دنیا وآخرت است بهتر از باران است که مخصوص بزندگانی دنیا است * رواه ابن ماجة
ورواه النسائی عن ابی هریرة *   * باب قطع السرقة * باب در احادیث دست بریدن از جهت
سرقه ودر بعضی نسخ باب حد السرقة وحد سرقه همان قطع ید است وسرقه بکسر را وفتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر
پنهانی مال باشد یا نه واز اینجا است استراق سمع ودر شرع عبارتست از اخذ مال محرز مملوک خفیة ونصاب سرقه
نزد ما ده درهم است که در کمتر از ان قطع نیست ونزد شافعی ربع دینار از زر وسه درهم از نقره یا قیمت آن ومتمسك
ایشان احادیثیکه واقع شده است در ان قطع ید در ربع دینار وربع دینار در انوقت سه درهم بود ودینار دوازده درهم
ودر هدایه گفته است که دلیل ما آنست که اخذ باکثر درین باب اولی است از جهت حیله کردن در درء حد وزیرا که
در اقل شبهه عدم جنایت است وروایت کرده شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لا قطع الا فی دینار
او عشرة دراهم واصل درین باب آن است که قطع در زمان آنحضرت در ثمن مجن یعنی سپر بود وشافعیه میگویند
که قیمت مجن سه درهم بود وشمنی گفته که ثمن مجن در ان زمان ده درهم بود رواه ابن ابی شیبة عن عبد الله بن عمرو
بن العاص وذکا فی نقل کرده که ثمن مجن که قطع کرده شده در وی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی ده درهم
بود والله اعلم   * الفصل الاول * عن عایشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تقطع ید
السارق الا بربع دینار فصاعدا * گفت آنحضرت بریده نشود دست دزد مگر بسبب دزدیدن ربع دینار و زیاده از ان
قیمت آن در حکم او است یعنی در کمتر از ان نیست ودر روایتی بصریح آمده است که قطع کنند در ربع وقطع نکنند در
کمتر از ان ودر روایتی آمده است در ربع دینار یا سه درهم ودر روایتی آمده است که ربع دینار در انوقت سه درهم
بود ودینار دوازده درهم چنانکه ذکر کردیم * متفق علیه * وعن ابن عمر قال قطع النبی صلی الله علیه وسلم ید سارق
فی مجن ثمنه ثلثة دراهم * گفت ابن عمر برید آن حضرت دست دزدی را در دزدیدن سپری که بهای آن سه درهم بود
* متفق علیه * وتوربشتی گفته که حدیث ابن عمر نزد جماعة از علما که قائل نیستند بقطع ید در کمتر از ده درهم آن است که
این تقویم از ابن عمر بود وبرأی واجتهاد وی بود چنانکه نزد وی ظاهر شد زیرا که ما اقوال صحابه در قیمت مجن مختلف
یافتیم ودر روایتی از ابن عباس آمده که قیمت وی ده درهم بود واز عمرو بن شعیب نیز مثل آن آمده که از ام ایمن وپسر وی
ایمن بن عبد الله آمده که قیمت مجن در انوقت دینار بود وچون این اختلاف یافته شد وبود اخذ بحدیث کسی که روایت
کرده که قیمت مجن که در وی قطع کردند ده درم بود داخل مجمع علیه را اخذ بما دون خارج از اجماع اختیار کردند
اخذ بمجمع علیه اگر گویند که عایشه روایت کرده است که قطع ید در ربع دینار بود جوابش آن است که این حدیث در
اثبت روایتین موقوف بر عایشه آمده وخالی از اختلاف رواة نیز نیست پس حمل کردند که عایشه که ربع دینار گفته بسبب
آنست که مجن نزد وی ربع دینار بود انتهی وبالجملة اخذ باکثر درین باب احوط واولی است تا مراد بقول وی سبحانه
والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما بر وجهی شود که شبهه را بدان راه نباشد والله اعلم * وعن ابی هریرة رض
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله السارق یسرق البیضة فتقطع یده * گفت آن حضرت لعنت کناد خدای تعالی
دزد را که می دزدد بیضه را پس بریده می شود دست او * ویسرق الحبل فتقطع یده * و می دزدد رسن را پس بریده

می شود دست او * متفق علیه * این حدیث دلالت میکند بر قطع در اقل از ربع دینار یا سه درم چه جای ده درم پس مشکل
می شود بر همه ائمه پس جواب میدهند که مراد به بیضهٔ اینجا بیضه آهن است که آن را خود می گویند که غازیان بر سر
می پوشند و این تاویل در بیضه اکر راست آمد در رسن چه میگویند که قیمت آن بیشك از ربع دینار کمتر است میگویند
که مراد رسن کشتی است که قیمت او با ین مقدار می تواند رسید و این تکلف است پس میگویند که در ابتدا قطع در قلیل
بود پس از آن منسوخ گشت و بعضی گفته اند که آنحضرت اشارت بعادت امرا و سلاطین کرد که ایشان همچنین میکنند
بر وجه سیاست و تشدید نه بر وجه حد شرعی و ممکن است که گفته شود مراد آن است که وی تبعیت نفس می کند در اخذ
قلیل تا رفته رفته عادت می کند باخذ کثیر و در سرقه می اندازد و بریده می شود دست وی والله اعلم *

* الفصل الثانی * عن رافع بن خدیج * بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله صحابی مشهور است در غزوهٔ بدر
حاضر نشد از جهت صغر او در احد و خندق و مشاهد دیگر حاضر شده * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر *
گفت آنحضرت نیست دست بریدن در میوهٔ درخت مادام که بر درخت است * ولا کثر * و نه در کثر بمثلثه بر وزن ثمر
چیزی سفید نرم مثل پیه که در میان درخت خرما می باشد و آنرا میخورند از جانب سر درخت می بر آید و آنرا
جمار میگویند بضم جیم و تشدید میم و بعضی گفته اند که کثر بمعنی شکوفهٔ خرما است و او را نیز می خورند و قول
اول صحیح تر است * رواه مالك والترمذی و ابوداود والنسائی والدارمی و ابن ماجة * بدانکه قطع نیست در میوه
که بر درخت است و کشتی که درو نشده از جهت عدم احراز اما ثمریکه بریده و احراز نموده شد در وی قطع است نزد
شافعی و نزد احمد و در روایتی اگر ثمر در بستانی باشد که گرد وی دیوار کشیده اند یا بر درختی باشد در سرای محرز
که هی پس بدزدد نصاب سرقه را در وی قطع است و اما نزد ما قطع نیست در چیزی که بزود تباه و متغیر گردد مثل شیر و
میوهٔ تر بجهت عموم قول آن حضرت لا قطع فی ثمر و لا کثر و نیز فرمود * لا قطع فی الطعام * یعنی طعام مهیا برای اکل و الا
در گندم و شکر قطع است باتفاق و قیاس کرده شد بر آن لحوم و اشربه و مانند آن * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق * روایت است که آن حضرت
پرسیده شد از میوهٔ آویخته بدرخت * قال من سرق منه شیئا * پس گفت آن حضرت کسیکه بدزدد از آن چیزی را * بعد
ان یؤویه الجرین * بعد از آنکه جای دهد او را جرین بجیم بر وزن قرین جای خشك کردن خرما و خرمن آن یووی از ایوا
است بمعنی جای دادن * فبلغ ثمن المجن * پس برسد بهای سپر را * فعلیه القطع * پس بر وی است قطع مقصود آن است که
قطع نیست در ثمر معلق بر شجر زیرا که محرز نیست و چون بریده شد از درخت و در خرمن ساخته شد تا خشك گردد در اینجا قطع
است از جهت وجود احراز * رواه ابوداود والنسائی * وعن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی حسین المکی * قرشی نوفلی
است از اولاد نوفل بن عبد مناف تابعی ثقه قلیل الحدیث روایت کرده از وی شعبه و مالك و سفیان و غیر ایشان * ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت میکند که آنحضرت گفت * لا قطع فی ثمر معلق * نیست قطع در میوهٔ آویخته * ولا فی
حریسة جبل * و نیست قطع در دابه که می چرد در کوه یعنی اگرچه محروس است بکوه و با وی کسی هم نیست که میچراند
زیرا که محرز نیست پس حریسه بر وزن فعیله است از حراست و بعضی حریسه بمعنی مسروق گفته اند و حرس و حریسه
بمعنی سرقه می آید و حارس سارق را می گویند و محرس آنکه شتر و گوسفند را می دزدد و میخورد * فاذا اواه المراح * پس
وقتیکه جای دهد حریسه را مراح بضم میم جای شتر و گوسفند در شب برای حرز * والجرین * و جای دهد ثمر را خرمن
* فالقطع * پس قطع است * فیما بلغ ثمن المجن * در مقداری که میرسد بهای سپر را * رواه مالك * وعن جابر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المنتهب قطع * نیست بر غارت کننده قطع زیرا که غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه
و علانیه و سرقه آن است که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت

باشد و اگر برای منفعتی عمل کنند قطع از آن جهت نباشد که او از درون حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه * ومن انتهب نهبة مشهورة فليس منا * و کسیکه نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم می نگرند در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقهٔ ما و ظاهر این عبارت در حمل نهب آنست بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز اراده داده اند والله اعلم * رواه ابوداود * وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائن * نیست بر خیانت کننده خیانت کردن از آنچه در دست اوست بر وجه امانت * ولا منتهب * و نیست بر غارتگر * ولا مختلس * و نیست بر ربایندهٔ اختلاس گرفتن چیزی از ظاهر و بسرعت بغارتی ربودن * قطع * دست بریدن از جهت عدم حرز و خفیه * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وروى في شرح السنة ان صفوان بن امية * صحابی است پدر او امیة بن خلف در بدر کافر کشته شده و صفوان اسلام آورد بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی میدهم که این بذل و عطا از غیر نفس پیغمبر نیاید پس نیکو شد اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و افصح ایشان * قدم المدينة * قدوم آورد این صفوان بن امیه مدینه را * فنام في المسجد * پس خواب کرد در مسجد * وتوسد رداءه * و بالش ساخت چادر خود را * فجاء سارق واخذ رداءه * پس آمد دزدی و گرفت ردای او را * فاخذه صفوان * پس گرفت آن دزد را صفوان * فجاء به الى رسول الله * پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فامر ان يقطع يده * پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد * فقال صفوان اني لم ارد هذا * پس گفت صفوان من نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی * هو عليه صدقة * ان رداء را بر این شخص صدقه کردم و بخشیدم * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فهلا قبل ان تاتيني به * پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن که من حکم کردم قطع ید وی را جز این است که حق الله است و بعفو تو ساقط نمی شود نعم رداء خود را اگر باز می بخشی که حق تست ساقط می شود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمی گردد * وروى نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان عن ابيه * و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدر وی و وی از اشراف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات و بود با عبد الله بن الزبیر رضي الله عنهم و کشته شد با او در یک روز در حالیکه وی متعلق بود باستار کعبه سنة ثلاث وسبعين * والدارمی عن ابن عباس * و روایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس * وعن بسر * بضم موحده و سکون سین مهمله * بن ارطاة * بفتح همزه و سکون را و بعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند و ابن عبد البر گفته بسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند و صحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند مر او را سماع و مبنای کلام مؤلف بر آن است * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقطع الايدي في الغزو * بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد و نیامده امام در ایشان و امیر جیش قطع نکنند و همچنین سایر حدود و باین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ایشان مقطوع ملحوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در مجاهدان طیبی گفته که این مذهب ابی حنیفه است و اوزاعی گفته که قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن است که دزدی کند از مال غنیمت پیش از قسمت قطع نکنند زیرا که او را نیز در آن حق است * رواه الترمذی والدارمی وابوداود والنسائی الا انهما قالا في السفر بدل الغزو * مگر آن است که ابوداود و نسائی گفته اند لفظ في السفر را بجای لفظ في الغزو و این ناظر بمعنی اول است * وعن ابي سلمة عن ابي هريرة * روایت است از ابوهریره و این ابوسلمة بن عبد الرحمن بن عوف است

رضي الله عنهما از مشاهير تابعين واعلام ايشان است ثقه وامام ومناقب او بسيار است كثير الحديث واسع الرواية شنيد
از ابن عباس وابي هريرة وابن عمر وعايشه وجز ايشان مات سنة اربعين وتسعين وقيل اربع ومائة وله اثنان و
سبعون * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في السارق * كه آن حضرت گفت در شان سارق * ان سرق فاقطعوا
يده * اگر دزدي كند پس ببريد دست او را يعني دست راست را * ثم ان سرق فاقطعوا رجله * بعد ازان اگر باز دزدي
كند پس ببريد پاي چپ او را * ثم ان سرق فاقطعوا يده * ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه في شرح السنة * باين
حديث اخذ كرده است شافعي در قطع كردن در كرة ثالثه ورابعه از جهت آنكه ثالثه ورابعه مثل اولي وثانيه
اند در جنايت بلكه فوق آن است پس موجب تر باشد براي حد ونزد ما اگر دزدي كند كرة ثالثه
قطع كرده نشود وحبس كرده شود ورها كرده نشود تا بميرد يا توبه كند ودليل ما قول علي است رضي الله
عنه كه فرمود من شرم ميدارم از خدا كه نگذارم او را دستي كه بخورد بدان دستها واستنجا كند بدان وپاي را كه راه رود
بدان وباين دليل حجت كرد صحابه را پس غالب آمد برايشان پس منعقد شد بران اجماع ولا بد آن را سندي خواهد بود
وحديث مذكور طعن كرده است در وي طحاوي يا محمول برتهديد وسياست است ونيز اين اهلاك است ودر معني
حد زاجر است نه متلف ورجم ثابت شده است بدليل قطعي * وعن جابر قال جيء بسارق الى النبي صلى الله عليه وسلم
فقال اقطعوه * گفت جابر آورده شد دزدي بسوي آنحضرت پس گفت ببريد او را يعني دست او را * فقطع * پس بريده شد
* ثم جيء به الثانية * پستر آورده شد دزد را دوم بار * فقال اقطعوه فقطع * پس گفت آن حضرت ببريد دست او را پس
بريده شد * ثم جيء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جيء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع * بهمان طريقه كه در حديث سابق
گذشت * فاتي به الخامسة فقال اقتلوه * پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بكشيد او را * فانطلقنا به فقتلناه *
پس ببرديم ما او را پس بكشتيم او را * ثم اجتررناه فالقيناه في بير * پستر كشيديم او را وكشاله كرديم پس انداختيم او را
در چاهي * ورمينا عليه الحجارة * وانداختيم بروي سنگها خطابي كه يكي از علماي حديث وفقه است گفت كه نميدانم
هيچ يكي از فقها را كه مباح داشته باشد دم سارق را اگرچه مكرر شده باشد از وي سرقه وگفت اين حديث منسوخ است
بحديث لا يحل دم امرئ مسلم الا باحدى ثلاث وبعضي گفته اند كه قتل اين دزد بطريق سياست بود وامام را مي رسد
كه اجتهاد كند در تعزير مفسدان بهر نوع كه خواهد از عقوبت وبعضي گفته اند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم دانست
ارتداد اين مقطوع را پس مباح گردانيد خون او را وامر كرد بقتل وي وبعضي گفته اند كه اوجه آن است كه حمل كرده
شود برآنكه وي مستحل سرقه بود ولا بد است ازين تاويلات والا اجترار والقاي او در بير اگر مسلمان بودي جايز
نبودي والله اعلم * رواه ابوداود والنسائي وروي في شرح السنة في قطع السارق عن النبي صلى الله عليه وسلم * وروايت
كرده است بغوي در شرح السنه از آنحضرت اين را كه * اقطعوه ثم احسموه * ببريد دست دزد را وداغ كنيد بآتش تا باز
ايستد خون * وعن فضالة * بفتح فا وتخفيف ضاد معجمه * بن عبيد * بضم عين صحابي است انصاري از بني عمرو بن
عوف اول مشاهد وي احد است بعد ازان حاضر شد ما بعد آن را از مشاهد وبيعت كرد تحت شجره وحاضر شد خيبر را
بعد ازان انتقال كرد بشام وساكن شد دمشق را ومتولي گرديد قضاي دمشق را از براي معاويه در زمان خروج وي
بصفين ومات بدمشق سنة ثلث وخمسين * قال اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بسارق * گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدي
* فقطعت يده * پس بريده شد دست وي بحكم آنحضرت * ثم امر بها * پستر امر كرد آن حضرت براي دست وي كه
آويخته شود در گردن وي * فعلقت في عنقه * پس آويخته شد دست وي در گردن وي تا عبرت باشد مر ديگران را
* رواه الترمذي وابوداود والنسائي وابن ماجة * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا سرق
المملوك فبعه ولو بنش * گفت آنحضرت وقتيكه دزدي كند غلام پس بفروش او را اگرچه بنش بود بفتح نون وتشديد

شین معجمه بیعت درهم نصف اوقیة و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة وشاید که جای دیگر با ز آید از آن ونکند * رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة *

* الفصل الثالث * عن عایشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم بسارق * گفت عایشه که آورده شد نزد آن حضرت دزدی * فقطعه * پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی های ضمیر * فقالوا ما کنا نرى ان یبلغ به هذا * پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان می بردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی وشفقت نمائی بوی ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت کرده مثل ذی رحم وما نند آن از ین جهت * قال * گفت آن حضرت * لو کانت فاطمة * اگر می بود فاطمه یعنی فاطمة زهرا بتول جگر گوشهٔ نبی صلی الله علیه وسلم * لقطعتها * هر آینه قطع می کردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید * رواه النسائی * وعن ابن عمر قال جاء رجل الی عمر بغلام له * گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود * فقال اقطع یده * پس گفت آن مرد بعمر ببر دست او را * فانه سرق مرآة لامرأتی * زیرا که وی دزدیده است آینه را که مرزن مرا بود * فقال عمر لا قطع علیه * پس گفت عمر نیست دست بریدن بروی * هو خادمکم اخذ متاعکم * او خادم متاع شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است بدر آمدن بر شما پس احراز نباشد وهمین است مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامهٔ اهل علم * رواه مالک * وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله * گفت ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفت مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر قلت * گفتم من * لبیک یا رسول الله وسعدیک * معنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو وسعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت ومطاوعت تو میکنم بفرما چه میفرمائی * قال * گفت * کیف انت اذا اصاب الناس موت * چگونه خواهی بود تو وچه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبا یعنی می گریزی از موت یا صبر میکنی * یکون البیت فیه بالوصیف * خواهد بود خانه در روی بخادم یعنی در بدل آن * یعنی القبر * این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن شریف خدمتکار وصاف خدمتکاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آنوقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران می شود تا می نشینند به بهای خدمتکار * قلت الله ورسوله اعلم * گفتم من خدا و رسول وی دانا تر اند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آنوقت صبر خواهم کرد یا خواهم گریخت * قال علیک بالصبر * گفت آن حضرت بر تو باد که صبر کنی ونگریزی * قال حماد بن ابی سلیمان * تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس وازسعید بن المسیب وابراهیم نخعی وروایت کرده اند از وی ابو حنیفه ومسعر وشعبه مات سنة عشرین ومائة واسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس این حماد گفته است * تقطع ید النباش * بریده شود دست گورکن که کفن میدزدد * لانه دخل علی المیت بیته * زیرا که وی در آمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت واگر چیزی از بیت دزدد قطع می شود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد ونزد امام ابو حنیفه وائمه دیگر نباش را قطع نمی کنند زیرا که معنی سرقه دار وی ضعیف است از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد * رواه ابوداود *

* باب الشفاعة فی الحد * باب در بیان احادیث وارده در شفاعت در حد ودیعنی درخواست کردن از امام که در گذر دو ازاقامت وشاید که ذکر اومتصل حد سرقه بجهت آن است که اکثر احادیث وارده درین باب در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است وحدیثی بعموم نیز آورده است * الفصل الاول *

* عن عایشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة * روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش

بوده اند اندوهگین ساخت یعنی اندوهگین کرد ایشان را کار و حال زن مخزومیه منسوب بمخزوم پدر رهطی از قریش
* التی سرقت * آن زن مخزومیه که دزدیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر ابوسلمه بود
* فقالوا من یکلم فیها رسول الله * پس گفتند کیست که سخن کند از جهت وی پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن
یجترئ علیه الا اسامة بن زید * پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آن حضرت وسخن تواند کرد مگر اسامة بن زید
* حب رسول الله * که محبوب پیغمبر خدا است * صلی الله علیه وسلم * حب بکسر و بمعنی دوست داشته شده * فکلمه اسامة * پس
سخن کرد آن حضرت را اسامه * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * بطریق انکار و توبیخ
* اتشفع فی حد من حدود الله * آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا * ثم قام فاختطب * بعد از آن ایستاد آن حضرت
پس خطبه خواند بمبالغه * ثم قال انما اهلک الذین قبلکم * پس گفت آن حضرت هلاک نکرد آنهایی را که پیش
از شما بوده اند * انهم کانوا اذا سرق فیهم الشریف * مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و
توانائی * ترکوه * میگذاشتند او را واقامت حد نمیکردند و مداهنت مینمودند شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن
* واذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد * و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بر وی حد را ونسخه
الوضیع که مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف و هو الصحیح * وایم الله * وسوگند بخدا تحقیق این
لفظ در جای دیگر کرده شده است * لو ان فاطمة بنت محمد سرقت * اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز واکرم اهل
بیت من است نزد من بدزدد * لقطعت یدها * هر آینه می بریدم دست او را * متفق علیه وفی روایة لمسلم * ودر روایتی مر
مسلم را این چنین آمده است که * قالت * گفت عایشه * کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع * بود زنی مخزومیه که بعاریت
می گرفت اشیا و اسباب را از مردم * وتجحده * و منکر میشد آنرا جحد منکر شدن با علم * فامر النبی صلی الله علیه وسلم
بقطع یدها * پس امر کرد آن حضرت ببریدن دست وی در سرقه که این حال داشت که استعارت می کرد و منکر میشد
اگر گفته شود که جحد و انکار قطع نیامده است جواب آنکه ذکر استعاره وجحد برای تعریف حال آن زن است که این
حال داشت وقطع بجهت سرقه که وی کرده بود گفته اند که نزد امام احمد واسحاق در جحد عاریت قطع است ظاهرا متمسک
ایشان همین حدیث است اما در احادیث دیگر که در سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت
را سرقه نام کردند * فاتی اهلها اسامة * پس آمدند کسان آن زن اسامه را * فکلموه * پس سخن کردند ایشان اسامه
را * فکلم رسول الله * پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فیها * در شان این زن و استخلاص
او * ثم ذکر الحدیث نحو ما تقدم * پستر ذکر کرد حدیث را بمانند آنچه گذشت ودر اینجا نهایت اهتمام واعتنا است
باقامت حد ودر استقامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت ورحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی
را که از اعاظم علمای شافعیه است وبجمائل اخلاق ومحبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است
چون این حدیث را روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی
در اینجا و گفت بعد از قول آنحضرت * وایم الله لو ان * پس ذکر کرد آنحضرت امرأة را از اهل بیت خود رحمة الله علیه

* من الباب خال عن الفصل الثانی * الفصل الثالث * عن عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله * گفت آن حضرت کسیکه
حائل گردد و در میان آید شفاعت او نزد حدی از حدود خدا یعنی منع کند بشفاعت خود حد را * فقد ضاد الله * پس
بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضد نا همتا و ند همتا ضاده ضد شد او را * ومن خاصم فی باطل وهو
یعلمه * وکسیکه پیکار کند در مخالف حق و حال آنکه او میداند آن را که باطل است * لم یزل فی سخط الله * همیشه می باشد
وی در غضب و ناخشنودی خدا * حتی ینزع * تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آمدن از آن کار * ومن

قال فی مؤمن ما لیس فیه * و کسیکه گوید در حق مسلمانی چیزی که نیست در وی از عیب و نقصان * اسکنه الله ردغة الخبال
جای کند او را خدای تعالی در گل زرد آب دوزخیان ردغه براء وسکون دال مهمله وغین معجمه و فتح دال نیز آمده و این
چنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند گل و لای سخت و خبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد
و تباهی است و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل نار چکد و از مواد فاسده جدا گرد و روان شود و بعضی
گفته اند که موضعی که فراهم آید در روی زرد آب * حتی یخرج مما قال * تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی
از آن گناه بتوبه پاک شود و برآید از وی باستیفای عذاب که مستحق آن شده * رواه احمد و ابو داود و فی روایة
البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل * و کسیکه یاری کند در خصومتی که نمی داند
که حق است یا باطل * فهو فی سخط الله حتی ینزع * پس وی در غضب خدا است تا آنکه باز آید تهدید و وعید در اینجا
بیشتر است که در مقام شک و تردد در حق نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعیین بطلان بود و نیز آنجا خصومت
بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم * وعن ابی امیة * بضم همزه و فتح میم و تشدید یا * المخزومی * صحابی است معدود
در اهل حجاز نام او معلوم نیست مرا و را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است * ان النبی صلی الله علیه
وسلم اتی بلص * که آن حضرت آورده شد نزد وی دزدی که * قد اعترف اعترافا * بتحقیق اقرار کرده بود دزدی اقرار
کردنی * ولم یوجد معه متاع * و یافته نشد با آن دزد هیچ متاعی * فقال له رسول الله * پس گفت مر او را پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم ما اخالك سرقت * گمان نمی برم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است بر لفظ مضارع متکلم
مثل اخاف تبدیل می کنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آنحضرت دفع حد بود و تلقین رجوع چنانکه
در حد زنا می کرد و این یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و مالک این مخصوص بحد زنا است * قال بلی * گفت
آن مرد آری دزدی کرده ام من * فاعاد علیه مرتین او ثلاثا * پس باز گفت آن حضرت این لفظ را دو بار و یا سه بار که
گمان دارم که تو نه دزدیده * کل ذلك یعترف * هر بار اقرار می کرد و می گفت دزدیده ام * فامر به * پس امر کرد
آنحضرت برای بریدن آن مرد * فقطع * پس بریده شد * وجیئ به * و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد
آنحضرت * فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه * آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی وی تعالی
و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی * فقال * پس گفت آنمرد * استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اللهم تب علیه * پس گفت آنحضرت خداوندا توبه و رجوع برحمت کن بروی * ثلاثا * سه بار گفت
آن حضرت این کلمه را * رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا وجدت فی الاصول الاربعة *
اینچنین یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعهٔ مذکورین است * وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن *
و همچنین یافته ام درین سه کتاب * عن ابی امیة * بیان هکذا است یعنی در این کتابهای مذکوره از ابی امیه است
* وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء * و کسر آن * والثاء المثلثة بدل الهمزة والیای * و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که
این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست و ذکر وی در اینجا غلط است

* باب حد الخمر * خمر می و در لغت بمعنی پوشیدن و می می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع
و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و قومی بر آن رفته اند که چهل
است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است
که آنحضرت می زد شارب خمر را بشاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین
می کرد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود بعد از آن مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی
رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد برار بعین چیزی که می کردان را آنحضرت

وقتیکه ادمان می کردند مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را می رسد که زیاده کند در عقوبت بر وفق اجتهاد و صلاح دید وقت و مروی است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت زد آن حضرت صلی الله علیه وسلم را ابوبکر رضی الله عنه چهل و کامل کرد آنرا عمر هشتاد و همه سنت است و الآن اجماع است بر ثمانین

* الفصل الاول * عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال * روایت است از انس که آن حضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرما مجرد از برگ و بنعلها یعنی بی تعیین عدد * وجلد ابوبکر اربعین * و زد ابوبکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی نحوا من اربعین مانند چهل یعنی نزدیک بآن * متفق علیه وفی روایة عنه * و در روایتی از انس اینچنین آمده * ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین * بدرستی آن حضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل تازیانه و در این روایت تعیین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی * وعن السائب بن یزید * صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود و وی هفت ساله بود مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که در مدینه بمرد بر قولی * قال کان یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت سائب بن یزید بود شان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت * وامرة ابی بکر * و در زمان امارت ابابکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارة ابی بکر نیز آمده * وصدرا من خلافة عمر * و در اول زمان از خلافت عمر * فنقوم علیه بایدینا و نعالنا وارد یتنا * پس می ایستادیم ما بوی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردائهای خود * حتی کان آخر امرة عمر * تا آنکه بود آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه * فجلد اربعین * پس زد چهل تازیانه * حتی اذا عتوا وفسقوا * تا آنکه چون از حد در گذشتند شاربان خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان ورزیدند * جلد ثمانین * زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود زیرا که حد بقیاس ثابت نمی شود * رواه البخاری *

* الفصل الثانی * عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر * گفت آن حضرت بدرستی کسی که بنوشد می را * فاجلدوه * پس تازیانه بزنید او را * فان عاد فی الرابعة * پس اگر باز کرد و بخورد در کرت چهارم * فاقتلوه * پس بکشید او را گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد از آن منسوخ شد * قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل * گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی * قد شرب فی الرابعة * که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم * فضربه ولم یقتله * پس زد او را و نکشت او را از اینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند امت بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چهارم * رواه الترمذی ورواه ابوداود عن قبیصة * بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذؤیب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه ولادت یافت در عام اول از هجرت و بعضی گفته اند در عام فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود داخل اهل علم و فقه و رفعت از علمای امت و ابن عبد البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین * وفی اخری لهما * و در روایتی دیگر مر ترمذی و ابوداود را * وللنسائی وابن ماجة والدارمی * و مر نسائی و ابن ماجة و دارمی را * عن نفر من اصحاب رسول الله * از جماعتی از اصحاب پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم منهم * از جمله این اصحاب * ابن عمر ومعاویة وابوهریرة والشرید * بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گفته اند از حضرموت معدود در اهل ثقیف و حدیث او در اهل حجاز است و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت

اورا شرید نام کرد زیراکه وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرود بمعنی گریختن ورمیدن پس این جماعه نقل کرده اند این حدیث را از این صحابهٔ مذکورین رضی الله عنهم * الی قوله فاقتلوه * و این عبارت راکه وثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت نکرده اند * وعن عبد الرحمن بن الازهر * صحابی است زهری برادر زادهٔ عبد الرحمن بن عوف و ازهر پسر عوف است و بتحقیق غلط کرده است کسیکه گردانید اورا ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین * قال کانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اتی برجل قد شرب الخمر * گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا من می بینم بسوی آن حضرت وقتیکه آورده شد نزد وی مردی که نوشیده بود خمر را * فقال للناس اضربوه * پس گفت آنحضرت بمردم بزنید اورا * فمنهم من ضربه بالنعال * پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد اورا بنعال * ومنهم من ضربه بالعصا * وبعضی از ایشان کسی بود که زد اورا بعصا * ومنهم من ضربه بالمیتخة * وبعضی از ایشان کسی بود که زد اورا بجرید های نخل این لفظ در نسخ مشکات بکسر میم وسکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه وخای معجمه است و اختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم وفتح آن وتشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند وبعضی بر وزن سکینه وبعضی جز آن و از قاموس معلوم میشود که از متیخ بمعنی قطع وضرب و آنچه در نسخ مشکات است مخالف این است و آن بر تقدیری باشد که از تیخ و تیخ باشد وذکر آنها در کتب لغت نیست * قال ابن وهب * گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی * الجریدة الرطبة * شاخ تری برگ از درخت خرما وبعضی بمعنی عصا گفته اند و بعضی شاخ باریک نرم و بعضی گفته اند هرچه زده شود بوی جریده یا عصا یا دره یا جز آن وابن وهب نام او عبد الله است و کنیت او ابو محمد قرشی مصری از موالی است استماع دارد از مصریین وحجازیین وعراقیین و از ابن جریج وثوری وغیر ایشان کثیر الحدیث و از مصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده واحمد بن صالح گفته که یك حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد وابن عدی گفته که از اجلهٔ ناس وثقات ایشان بود ولادت او سنة خمس وعشرین ومائة ووفات یافت سنة سبع یا تسع وتسعین ومائة * ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض * پس برگرفت آنحضرت خاکی از زمین * فرمی به فی وجهه * پس انداخت آنرا در روی وی * رواه ابو داود * وعن ابی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر * گفت ابوهریره آورده شد نزد آنحضرت مردی که نوشیده بود خمر را * فقال اضربوه * پس گفت آن حضرت بزنید اورا * فمنا الضارب بیده * پس بود از ما زننده بدست خود * والضارب بثوبه * وزننده بجامهٔ خود * والضارب بنعله * وزننده بنعل خود یعنی هرکسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد ودیگری بجامه ودیگر بنعل * ثم قال بکتوه * پس گفت آنحضرت سرزنش کنید اورا و درشتی کنید بوی * فاقبلوا علیه یقولون * پس روی آوردند بروی درحالیکه می گویند * ما اتقیت الله * پرهیز نکردی خدارا * ما خشیت الله * نترسیدی خدارا * وما استحییت من رسول الله * وشرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله * پس گفتند بعضی از قوم خوار کرد اند و رسوا کند ترا خدای تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا و آخرت * قال لا تقولوا هکذا * گفت آنحضرت مگوئید همچنین * لا تعینوا علیه الشیطان * یاری ندهید بروی شیطان را * ولکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه * ولیکن بگوئید خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا گرد گناهان نگردد واگر گرد د توبه کند در حزب قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور است واذکرنا اذا غفلنا عنك باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناك وارحمنا اذا عصیناك باتم ما ترحمنا به اذا اطعناك میفرماید یا رب یاد کن ما را وقتیکه غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا و رحم کن ما را وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در وقت غفلت ومعصیت بذکر و رحمت تو بیشتر است تا از غفلت ومعصیت بر آئیم وگویا که این معنی خواسته است وگفته است (بیت .) * نصیب ما است

بهشت اي عدالشناس بود و که مستحق کرامت کنانشان رانند * رواه ابوداود * وعن ابن عباس رضي الله عنه قال شرب رجل فسکر * کفت ابن عباس شراب خورد مردي پس مست شد * فلقي يميل في الفج * پس ملاقات کرده شد در حاليکه مي خميد ومي خراميد در راه چنانکه عادت مستان است في الفراج مثل خميدن ونيم بفتح فا وتشديد جيم راه فراخ وبعضي کفته اند ميان دو کوه و بعضي کفته اند مطلق * فانطلق به الى رسول الله * پس برده شد اورا بسوي پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فلما حاذى بدار العباس * پس هرکاه که مقابل وبرابر شد آن مست سراي عباس را * انفلت * ناکاه بکريخت * فدخل على العباس * پس درآمد بر عباس * فالتزمه * پس بچسپيد بکنار عباس * فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم * پس ذکر کرده شد آن با آنحضرت * فضحك * پس خنديد آنحضرت * وقال افعلها * وکفت آيا کرد آن مرد اين را * ولم يامر فيه بشيء * وامر نکرد آنحضرت درشان وي بچيزي ازحد زدن وتعزير کردن يا بجهت اباحت خمر وان وقعه يا بسبب عدم ثبوت باقرار وشهادت عدول وازميل درطريق سکر بمعني که موجب حد کردد لازم نمي آيد کذا قيل وتحقيق اين کلام ازشرح ظاهر ميشود * رواه ابوداود *

* الفصـــــل الثالث * عن عمير * بضم عين وفتح ميم * بن سعيد النخعي * بفتح نون وخاي معجمه مفتوحه تابعي ثقه روايت ميکند ازعلي وعمار وابن مسعود وروايت ميکنند ازوي شعبي واعمش * قال سمعت علي ابن ابيطالب رضي الله عنه يقول ماكنت لاقيم على احد حدا فيموت * کفت عمير شنيدم علي را رضي الله عنه ميکفت که نيستم من که برپا کنم برهيچ يکي حدي را پس بميرد آنکس * فاجد في نفسي منه شيئا * پس يابم من در نفس خود ازمردن آنکس چيزي ازغم واندوه زيرا که آن بحکم شرع است وري محل رحم وشفقت نه * الا صاحب الخمر * مکر نوشنده خمر * فانه لومات * پس بدرستي وي اکر بميرد بحد زدن اتفاقا * وديته * ديت ميدهم اورا * وذلك ان رسول الله * وآن بجهت اين است که پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم لم يسنه * بضم سين سنت نکرده وتعيين ننموده حد شرب خمر را زيرا که درزمان آنحضرت مقدر نشده بود چنانکه کذشت اکرچه در بعضي احاديث چهل يا ما نند آن واقع شده پس چون هشتاد زنم وبميرد مي ترسم که شايد زياده برآنچه نزد خدا است واقع شده باشد پس ازين جهت ديت ميدهم واجماع کرده اند برانکه کسيکه واجب شده بروي حد پس زده شد حد شرعي ومرد ديت نيست بر ان واين احتياطي است ازوي رضي الله عنه اکرچه فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر است نزد من * متفق عليه * وعن ثور * بفتح مثلثه وسکون واو برلفظ حيوان مشهور * بن زيد الديلمي * همچنين است درنسخ مشکوة ودرنسخ موطا ديلي اسم وصحيح همين است تابعي است شامي حمصي ازمشايخ مالك روايت ميکند ازوي ثوري ويحيى بن معيد ثقه است ومتعبد وليکن متهم شد بقدر واورا ازحمص برآوردند وخانه اورا سوختند والله اعلم * قال ان عمر رضي الله عنه استشار في حد الخمر * کفت ثور که عمر مشاورت کرد با صحاب در تعيين وتقدير حد خمر * فقال له علي رضي الله عنه ارى ان تجلده ثمانين جلدة * پس کفت مرعمر را علي رضي الله عنهما راي من انيست که بزني شارب خمر را هشتاد تازيانه * فانه اذا شرب سكر * زيرا که بدرستي وي وقتيکه ميخورد شراب مست ميکردد * واذا سكر هذى * وچون مست مي کردد بيهوده مي کويد * واذا هذى افترى * وچون بيهوده مي کويد افترا وقذف ميکند ودشنام ميکند مسلمانان را بزنا پس سکر مفضي بقذف ميکردد وحد قذف هشتاد تازيانه مقرر است * فجلد عمر في حد الخمر ثمانين * پس زد عمر در حد خمر بکفته علي هشتاد تازيانه واجماع کردند صحابه بران * رواه مالك

* باب ما لا يدعى على المحدود * ودر بعضي نسخ کلمه ما نيست وباب منون است يعني دعاي بد کرده نشود برانکه حد زده شود چنانکه شخصي درحضور شريف بشارب خمر کفت اخزاك الله وآن حضرت منع کرد که اين چنين نکوئيد ومغفرت ومرحمت خواهيد ودرنسخه که کلمه ما هست بقاعده عربيت اين مارا مصدريه مي کويند که مدخول خود را بمعني مصدر مي کرداند ومعني چنين مي شود باب دعا نکردن بر محدود پس اين هم بمعني اول راجع مي کردد

* الفصل الاول * عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله يلقب بالحمار * روايت است از امير المؤمنين عمر رض كه مردي كه نام او عبد الله بود لقب كرده ميشد بحمار بجهت سادگي و ابلهي وي * كان يضحك النبي * بود آن مرد كه ميخندانيد پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم * بسخنان و حركات مضحكه كه مي گفت وي و كرد و كاهي هديه از جنس شهد و روغن از باديه براي آنحضرت مي آورد * وكان النبي صلى الله عليه وسلم قد جلده في الشراب * و بود آنحضرت كه بتحقيق تازيانه زده بود او را بجهت خوردن شراب و اين فعل از وي بسيار واقع ميشد * فاتي به يوما * پس آورده شد او روزي * فامر به * پس امر كرد براي او بجلد كردن * فجلد * پس جلد كرده شد * فقال رجل من القوم * پس گفت مردي از اصحاب * اللهم العنه * خدايا و لعنت كن او را * ما اكثر ما يوتي به * چه عجب بسيار كه آورده ميشود او را يعني در شراب خوردن * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم لا تلعنوه * لعنت نكنيد او را * فوالله ما علمت انه يحب الله ورسوله * پس بخدا سوگند آنچه ميدانم من آن است كه وي دوست ميدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضي روايات آمده است كه ما علمت الا انه يحب الله ورسوله و نميدانم من مگر آنكه وي دوست ميدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضي روايات اينچنين آمده است لا تلعنوه فانه يحب الله ورسوله و ازينجا معلوم ميشود كه اصل محبت با عدم اتباع در بعضي امور نيز جمع مي شود نعم محبت تام كامل معتبر آنست كه بموافقت و اتباع محبوب باشد محبت را امرا تب است چنانچه اتباع را نيز درجات است و حقيقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم * رواه البخاري * وعن ابي هريرة قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم برجل قد شرب * آورده شد نزد آن حضرت مردي كه بتحقيق شرب كرده است يعني خمر را * فقال اضربوه فمنا الضارب بيده والضارب بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف * پس هرگاه كه برگشت آن مرد * قال بعض القوم اخزاك الله قال لا تقولوا هكذا لا تعينوا عليه الشيطان * اين حديث بعينه مثل حديث ابي هريره است كه در آخر فصل ثاني از باب سابق گذشت باختصاري كه در وي است * رواه البخاري *

* الفصل الثاني * عن ابي هريرة قال جاء الاسلمي * گفت ابو هريره آمد اسلمي يعني ماعز بن مالك اسلمي و در بعضي نسخ جاء ماعز الاسلمي * الى نبي الله * بسوي پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فشهد على نفسه * پس گواهي داد برخود يعني اقرار كرد * انه اصاب امرأة حراما * كه وي رسيده است زني را يعني جماع كرده باوي * اربع مرات * اقرار كرد چهار بار * كل ذلك يعرض عنه * هربار روي ميگردانيد آن حضرت روي و ميگفت آيا تقبيل كرده يا غمز كرده بطريق كنايت چنانكه گذشت * فاقبل في الخامسة * پس روي آورد در بار پنجم * فقال انكتها * پس گفت آنحضرت آيا وطي كرده تو آن زن را كه صريح است در معني وطي * قال نعم * گفت آري وطي كرده ام و بتحقيق از من زنا واقع شده است * قال حتى غاب ذلك منك في ذلك منها * گفت آنحضرت وطي كرده تو تا آنكه غايب شد آن يعني عضو مخصوص از تو در آن يعني در عضو مخصوص از زن * قال نعم * گفت آري همچنين شد * قال * باز گفت آن حضرت از براي تحقيق و تاكيد * كما يغيب المرود في المكحلة * چنانكه غايب مي گردد ميل در سرمه دان مرود بكسر ميم و سكون را و فتح واو و در آخر دال ميل سرمه و مكحله بضم ميم و سكون كاف و ضم حا سرمه دان * والرشاء في البئر * و همچو رسن در چاه رشا بكسر را رسن در دلو بسته * قال نعم * گفت آري * قال * گفت آن حضرت * هل تدري ما الزنا * آيا مي دريابي و مي داني تو كه چيست معني زنا و حقيقت آن نه كه هر وطي بطريق مذكور زنا باشد شايد كه در حرمت آن شبه باشد * قال نعم اتيت منها حراما ما ياتي الرجل من اهله حلالا * گفت آري آمدم من از آن زن و كردم با وي بوجهي حرام آنچه مي آيد مرد و ميكند از اهل خود بطريق حلال يعني ميدانم كه معني زنا وطي حرام بي شبه است * قال فما تريد بهذا القول * گفت آنحضرت پس چه ميخواهي تو باين گفتن كه ميگوئي من زنا كرده ام و غرض تو چيست * قال اريد ان تطهرني * گفت ميخواهم كه پاك كني مرا از لوث زنا و بزه آن و اقامت حد كني بر من * فامر به فرجم *

پس امر کرد برا ماعز پس رجم کرده شد * فسمع نبی الله * پس شنید پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم رجلین من اصحابه *
دو مرد را از یاران خود * یقول احدهما لصاحبه * میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را * انظر الی هذا الذی ستر الله
علیه * ببین بسوی این مردی که پوشید خدای تعالی گناه او را وانداخت پرده را بروی * فلم تدعه نفسه * پس نگذاشت
او را نفس او که پنهان ماند و آشکارا کرد * حتی رجم * تا آنکه سنگسار کرده شد * رجم الکلب * همچو سنگسار کردن سگ
* فسکت عنهما * پس خاموش ماند آنحضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت * ثم سار ساعة * پس سیر کرد آن حضرت ساعتی
* حتی مر بجیفة حمار شائل برجله * تا آنکه گذشت بمردۀ خرکه بر داشته بود پای خود را از بسیاری آماس جیفه
بکسر جیم مرده را بوی گرفته و شول بر داشتن و شائل مادۀ شتر دم بر داشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی بر داشتن
است * فقال * پس گفت آنحضرت * این فلان وفلان * کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیر ماعز
کرده اند برجم * فقالا نحن ذان * پس گفتند آن دو مرد ما ئیم آن دو مرد * یا رسول الله فقال انزلا فکلا من جیفة
هذا الحمار * پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردۀ این خر ظاهرا جیفه در بیابان در کوچ افتاده بود چنانکه
عادت است * فقالا یا نبی الله من یاکل من هذا * پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی
نیست چون میفرمائی ما را بخوردن آن * قال فما نلتما من عرض اخیکما آنفا * گفت آن حضرت آنچه گرفتید شما و کم
کردید و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون * اشد من اکل منه * سخت تر است از خوردن ازین
حمار * والذی نفسی بیده انه الآن لفی انهار الجنة ینغمس فیها * بخدا سوگند بدستی که وی الآن هر آینه در جویهای
بهشت است غوطه میخورد در آن انغماس بآب فرو رفتن * رواه ابو داود * وعن خزیمة * بضم معجمه وفتح زای وسکون
یا * بن ثابت * صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آن را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی
رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب * کسیکه برسد و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن کس حد آن گناه که
در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد * فهو کفارته * پس آن حد کفارت و پوشنده
و محو کنندۀ آن گناه است * رواه فی شرح السنة * وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب
حدا * گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی را که بروی حد متعین است یا مراد بحد محرم است تلک حدود الله
ای محارمه * فعجل عقوبته فی الدنیا * پس شتاب کرده شد عذاب و جزای آن در دنیا یعنی حد زده شد یا تعزیر کرده
شد * فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة * پس عقاب کرده نمی شود بروی در آخرت زیرا که
خدای تعالی عادل تر است که دوتا گرداند بر بندۀ خود عقوبت را در آخرت * ومن اصاب حدا فستره الله علیه * وکسی برسد
و بکند گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بروی * وعفا عنه * و عفو کند و در گذرد از آن * فالله اکرم من ان
یعود فی شیء قد عفا عنه * پس خدای تعالی بزرگتر است ازینکه باز گردد بعذاب کردن در چیزیکه بتحقیق عفو کرد و در
گذشت لزان این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته
باشد اگرچه امید واری هست که چون امروز پوشید و رسوا نکرد فردا نیز نکند امید است که فردا نیز نکیرد و تواند که این
کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم وبالله التوفیق * رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا
حدیث غریب

* باب التعزیر * فی القاموس العزر اللوم عزره وعزّره بمعنی تعظیم و تحقیر مرد و آید و عزر
بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت دادن نیز آید قوله تعالی وتعزروه یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد
کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند منع می کند از معاودت

و عزر تشدید و مثقل هر دو می آید * الفصل الاول * عن ابی بردة * بضم با و سکون را * بن نیار * بکسر نون

و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه است انصاری خال یا عم براء بن عازب است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را با هفتاد کس وحاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامهٔ حروب وی روایت کرد از وی براء بن عازب وجابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس واربعین روایت کرد ابو برده * عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تجلد فوق عشر جلدات * گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد * الا في حد من حدود الله * مگر در حدی از حدود خدا ظاهر این حدیث دران است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است * متفق عليه *
بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه بکمتر ازان زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق است برانکه تعزیر بعدد حد نرسد ولیکن سخت تر ازان بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای امام است اگر زیاده کند بر حدود می رسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است * الفصل الثاني * عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا ضرب احدكم فليتق الوجه * و قتیکه بزند یکی از شما پس باید که پرهیز کند روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در معنی نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد * رواه ابو داود * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل * گفت آنحضرت وقتیکه بگوید مردی مر مردی دیگر را * يا يهودي فاضربوه عشرين * پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد باین کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح است از جهت درء حد * واذا قال * و چون بگوید * يا مخنث فاضربوه عشرين * پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دوتائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در کتاب النکاح در فصل ثالث از باب النظر الى المخطوبة و بیان العورات بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام می شمارند و بعضی گفته اند که مسبوب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود هذا احسن انتهى * ومن وقع على ذات محرم فاقتلوه * وکسیکه بیفتد برزن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور برانند که این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است و الا حکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * وعن عمر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل في سبيل الله * وقتیکه بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت * فاحرقوا متاعه * پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است دران بعضی منع کرده اند از احراق و می گویند که این در ابتدای امر بود بعد ازان منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و عمل کرده است امام احمد بظاهرش. و گفته سوخته شود جز مصحف و سلاح و حیوان * واضربوه * و بزنید او را بطریق تعزیر و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست * رواه الترمذي وابو داود وقال الترمذي هذا حديث غريب *

باب بيان الخمر و وعيد شاربها

* باب در بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشندهٔ آن و عدم نوید دادن در خیر و شر هر دو و اطلاق می کنند بر تقدیریکه خیر و شر مذکور شوند اما نزد عدم ذکر وعده در خیر استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که

هرگاه خمر در مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و از جهت همین بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل را و خلط و خبط می کند آنرا این عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از ماء عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المؤمنین عمر در خطبه خواند بآن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر حدیث خود و گفت والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که می پوشد عقل را و برین اند ائمهٔ ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه سکر آرد بسیار وی اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده وافی بمقصود و لعمری این سخن با موافقت او باحادیث اصلح و احری است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبایث جز آنکه امام اجل ابوحنیفه رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت گردد و کف اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکنند اسم خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی که مستی نیارد حرام و کافر نمی شود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایتی غلیظه است و در روایت دیگر واجب است حد بآن وقتیکه مستی آرد بخلاف ماء عنب که نجاست وی غلیظه است باتفاق روایات و کافر می شود مستحل آن و واجب می گردد حد بشرب قطرهٔ از ان و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اتساع قول باباحت این چیزی که ساخته می شود از غله و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر و مستی آرنده تر است از ماء عنب و فتوی دادند مر فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کدام یکی صبر میکند از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد می گرداند عقل را و می برد صبر و نگاه داشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس تر باید دانست که اباحت ماسوای خمر از مشروبات بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابوحنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو حرام است صرحوا بذلک * بعد ازآن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابوحنیفه و ابو یوسف خلافاً لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایة و ذکر کرده است در کافی و سغناقی که پرسیده شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابوحنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام ایشان را زیرا که ایشان حلال نمیداشتند آنرا مگر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب می خورند پس معلوم شد که خلاف در ان است که برای قوت عبادت و هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلهی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد که بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر آن حرام است و نشستن بدان حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و درین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم

* الفصل الاول * عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة والعنبة * ابوهریره روایت می کند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت بجهت آن است که اکثر خمور ایشان ازینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمی باشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم می گردد * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال خطب

عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر * خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت پس گفت بدرستی شان این است که فرود آمد حرام کردانیدن خمر * وهي من خمسة اشياء * وخمر از پنج چیز است * العنب * از انگور * والتمر * واز خرما * والحنطة * واز گندم * والشعير * واز جو * والعسل * واز شهد * والخمر ما خامر العقل * خمر چیزیست که بپوشد عقل را واز اله کند آن را وگفته اند که این اشارت است با آنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز باشد اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود * رواه البخاري * وعن انس قال لقد حرمت الخمر حين حرمت * گفت انس بتحقیق حرام کردانیده شد خمر در هنگامی که حرام کردانیده شد * وما نجد خمرا لاعناب * ونمی یافتیم ما خمر انگور را * الا قليلا * مگر اندکی * وعامة خمرنا البسر * واکثر خمرهای ما از بسر بود بضم با وسکون سین غورهٔ خرما * والتمر * واز خرمای خشک بود نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میکردد طلع است بعد از ان خلال بعد از ان ملح بفتحتین وحای مهمله بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان تمر * رواه البخاري * وعن عايشة رضي الله عنها قالت سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن البتع * گفت عایشه پرسیده شد از آن حضرت از حکم بتع بکسر موحده وسکون فوقیه و بفتح آن نیز آمده * وهو نبيذ العسل * وآن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی اندا خته نگاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ تمر * فقال كل شراب اسكر فهو حرام * پس گفت آن حضرت هر شرابی که مست کرد اند پس آن حرام است پس اگر نبیذ عسل هم مست کرد اند حرام است چنانکه نبیذ تمر هم همین حکم دارد گویند که خمر اهل یمن همین بتع است * متفق عليه * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل مسكر خمر وكل مسكر حرام * هر مسکر خمر است وهر مسکر حرام است یعنی قلیل وی یا کثیر * ومن شرب الخمر في الدنيا فمات وهو يدمنها لم يتب * وکسی که بنوشد خمر را در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرد از ان * لم يشربها في الاخرة * نمی نوشد خمر را در آخرت في الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن * رواه مسلم * وعن جابر ان رجلا قدم من اليمن * روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن * فسال النبي صلى الله عليه وسلم عن شراب يشربونه بارضهم * پس پرسید آن حضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود * من الذرة * می سازند آن شراب را از ذرة بضم ذال وتخفیف را ارزن * يقال له المزر * گفته می شود مران شراب را مزر بکسر میم وسکون زای مقدم بر را یکی از ذرة كذا في الصراح ودر قاموس گفته المزر النبيذ من الذرة والشعير * فقال النبي صلى الله عليه وسلم او مسكر هو * پس گفت آن حضرت آیا مسکر است آن * قال نعم * گفت آن مرد آری مسکر است * قال * گفت آن حضرت * كل مسكر حرام * هر مسکر حرام است * ان على الله عهدا لمن يشرب المسكر * بدرستی بر خدا عهد است مر کسی را که بنوشد مسکر را * ان يسقيه من طينة الخبال * بفتح خای معجمه وتخفیف موحده که بنوشاند او را از طینت خبال * قالوا * گفتند صحابه * يا رسول الله وما طينة الخبال * وچیست طینت خبال * قال * گفت آن حضرت * عرق اهل النار * خبال خوی اهل آتش است * او عصارة اهل النار * یا گفت خبال زرد آبی که میرود از فشردن اهل نار عصر فشردن انگور و جز آن وعصارة بالضم عین آبی که جمع شود از فشردن * رواه مسلم * وعن ابي قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن خليط التمر والبسر * روایت است از ابو قتاده که صحابی مشهور است واحوال وی در مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط یکدیگر ساخته انتباذ کنند * وعن خليط الزبيب والتمر * و نیز نهی کرد از خلیط زبیب و تمر * وعن خليط الزهو والرطب * ونهی کرد از خلیط زهو بفتح زای وسکون ها بسر ملون و رطب في الصراح زهو بالفتح والضم رنگ کردن غورهٔ خرما * وقال انتبذوا كل واحدة على حدة * وگفت آنحضرت نبیذ کنید از یک هر یک را جدا وگفته اند که حکمت در نهی از خلیط وجواز انتباذ هر یک جدا آن است که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار است بیکی ازین دو جنس زفاسد و تباه کرداند دیگری را و ظاهر و متمیز نکردد پس تناول کند حرام را گمان قلیل و نزد

امام مالك واحمد خليط حرام است اگرچه مسكر نگردد عمل بظاهر حديث ونزد جمهور حرام است اگر مسكر گردد * رواه مسلم * وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا * روايت است از انس كه آن حضرت پرسيده شد از خمر كه ساخته مى شود سركه يعنى باندا ختن نمك يا پياز يا جزان از آنچه تباه كرد اند آن را آيا جايز و حلال است آن سركه كه از خمر باشد * فقال لا * پس گفت آن حضرت جايز و حلال نيست * رواه مسلم * واين دليل شافعي ومالك واحمد است در آنچه مشهور است از وى كه ايشان حرام ونجس ميدارند آن را ولنزديك ما جايز است وحلال است ودر هدايه گفته است كه چون خمر سركه گردد حلال است خواه بچيزى اندا ختن دروى كردد ويا بى آن بجهت ديرپاى ودر آفتاب نهادن مثلا وشافعي گفته حلال است اگر بچيزى اندا ختن شود يك قول است واگر بى اندا ختن شود دو قول است دليل ما اطلاق قول پيغمبر است صلى الله عليه وسلم نعم الادام الخل واز جهت زوال وصف مفسد و اثبات صفت صلاح واصلاح مباح است ونهي از ان اگر بود در ابتداى امر بود بجهت قمع آثار خمر ما بعد طول عهد حرام نباشد وروايت مى كنند كه خير خلكم خل خمركم بهترين سركه شما سركه خمر است والله اعلم * وعن وايل الحضرمي * همان وايل بن حجر است كه از ابناى ملوك يمن بود نزد آن حضرت آمد وبشرف اسلام مشرف شد ونزد آن حضرت معزز ومكرم بود واحوال وى بتفصيل در مواضع ديگر نوشته شده است * ان طارق بن سويد * روايت مى كند وايل كه طارق بن سويد بضم سين وبعضى سويد بن طارق گفته اند صحابى حضرمي است وبعضى گفته اند جعفي * سال النبي * سوال كرد پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم عن الخمر * از شرب خمر * فنهاه * پس نهى كرد آن حضرت اورا * فقال انما اصنعها للدواء * پس گفت طارق بن سويد نميكنم من آن را مگر براى داروى * فقال * پس گفت آنحضرت * انه ليس بدواء * بدرستى آن نيست داروى * ولكنه داء * وليكن آن درد است وعلت است * رواه مسلم * بدانكه اكثر علماء بر منع تداوى اند بخمر صرف وبعضى گفته اند كه اگر متعين گردد علاج بدان بحكم اطباى حاذق مباح است واما اگر لقمه در گلو بند شود ودر خوف هلاك بود وآب ومانند آن از آنچه كه لقمه بدان فرو رود يافته نشود مباح است باتفاق وبعضى از كبار اطبا از اهل اسلام در تفسير قول حق تعالى ومنافع للناس گفته اند كه نيست مراد بنفع شفا وصحت بدن بلكه آنچه حاصل مى گردد از نشاط طبع وتشحيذ خاطر ما براى بدن مفسد است در عاقبت ودر حديث آمده است كه خداى تعالى نگردانيده است شفا در حرام

* الفصل الثانى *

عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا * گفت آن حضرت كسيكه بخورد خمر را قبول نكند خدايتعالى مر او را نماز چهل صباح وروزى نكند اورا ثواب آن اگرچه برى گردد ذمه وساقط گردد قضا يا داى اركان وحصول شرايط وتخصيص صلوة بذكر براى آن است كه چون صلوة با وجود بودن آن افضل عبادات بدنيه خصوصا صلوة فجر قبول نيفتد عبادات ديگر بطريق اولى مقبول نخواهد شد واز لفظ صباح چنان بذهن در آيد كه مراد نماز بامداد باشد كه افضل صلوة است وتواند كه مراد باربعين صباح نماز چهل روز باشد چنانكه در خمرت طينة آدم اربعين صباحا والله اعلم * فان تاب تاب الله عليه * پس اگر توبه كند وپشيمان شود از خوردن خمر رجوع مى كند خدايتعالى بروى برحمت وقبول مى كند توبه وى ومى بخشد گناه اورا * فان عاد لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا * پس اگر عود كند بشرب خمر وبشكند توبه را قبول نمى كند خداى تعالى مر او را نماز چهل صباح * فان تاب تاب الله عليه * پس اگر توبه كند بنده توبه مى كند خداى تعالى بروى * فان عاد لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا * فان تاب تاب الله عليه * تا سه مرتبه اينچنين فرمود * فان عاد فى الرابعة لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا * پس اگر عود كند بخوردن شراب در كرت چهارم قبول نمى كند خدايتعالى مر او را نماز چهل صباح * فان تاب لم يتب الله عليه * پس اگر توبه كند اين بار توبه نمى كند خداى تعالى بروى كه تمرد وعصيان از جهد در گذرانيد * وسقاه

من نهر الخبال * ومینوشانند او را از جوی زرد آب دوزخیان از ینجا معلوم می شود که زرد آب دوزخیان چندان
میرود که ازان جویها روان می شود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید است والا
از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و می
گویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده ازان مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی
ارتکاب این ام الخبایث توفیق توبهٔ حقیقی نمی یابد و مصر بران میمیرد و این نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم
* رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو * وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام * چیزی که مست می کرداند بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا که قلیل وی
میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب ازان * رواه الترمذی وابوداود وابن
ماجة * وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق * گفت آنحضرت چیزیکه مست
میکرداند ازوی فرق بفتح فا وسکون را وفتح نیز آمده پیمانهٔ مدینه و آن شانزده رطل است * فملاء الکف منه حرام *
پس پری کف مست ازوی حرام است و فرق و ملاء کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور
است * رواه احمد والترمذی وابوداود * وعن النعمان بن بشیر * بشین معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول
مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آن حضرت
هشت ساله و هفت ماهه بود * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا
ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا * ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حصر نیست بلکه تخصیص بذکر از
جهت جری عادت در اغلب باتخاذ خمر ازین اشیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر بماء عنب اگر در لغت
هم این چنین است فیها والا در شرع خود شامل همه است * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة وقال الترمذی
هذا حدیث غریب * وعن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم * گفت ابوسعید خدری بود نزد ما خمری برای
یک یتیمی یعنی یتیمی در خانهٔ ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و دران زمان
خمر مباح بود * فلما نزلت المائدة * پس چون فرود آمد سورهٔ مائده که در وی آیت تحریم خمر است یا ایها الذین آمنوا انما
الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان الآیة * سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه * پرسیدم من
آنحضرت را از خمر یتیم که در خانهٔ ما بود * وقلت انه لیتیم * و گفتم من که آن مر یتیمی را است و مال یتیم ضایع کرده نمی شود
چه حکم می شود * قال اهریقوه * گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم است حلال نیست انتفاع بدان
و ما موریم بامانت آن و انتفاع بنجس حرام است * رواه الترمذی * وعن انس عن ابی طلحة * زوج ام انس
است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت می کند از وی * انه قال * که وی گفت
* یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری * بدرستیکه من خریده ام خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت
من اند و خریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان
و این خریدن پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آنرا یا بریزم پس در معنی
حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی داود که بیاید * فقال اهرق الخمر واکسر الدنان * پس گفت آن
حضرت بریز خمر را و بشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم * رواه الترمذی وضعفه وفی روایة
ابی داود انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم * و در روایت ابوداود این است که وی یعنی ابوطلحه سوال کرد
آن حضرت را * عن ایتام ورثوا خمرا * از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را * قال اهرقها * گفت آنحضرت بریز آنرا
* قال افلا اجعلها خلا * گفت ابوطلحه آیا نکردانم آنرا سرکه * قال لا * گفت آنحضرت مگردان سرکه

الفصل الثالث * عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل
مسکر و مفتر * گفت ام سلمه نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم و سکون فا و کسر فوقانیه سستی آرنده بودن در
قاموس گفته که فتور سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور جسم سستی و نرمی مفاصل و ضعف اعضای آن و در
نهایه گفته مفتر از شراب آنکه چون بنوشند گرم شود جسد و دریابد آن را فتور و ضعف و انکسار افتر الرجل میگویند وقتیکه
ضعیف میگردد پلکهای او و منکسر گردد گوشهٔ چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و بر جوز دیگر
مغیرات و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب ان شاء الله تعالی * رواه ابوداود * وعن دیلم * بفتح دال
و سکون تحتانیه و فتح لام * الحمیری * منسوب بحمیر قبیلهٔ معروف از یمن بکسر حا و سکون میم و فتح یا صحابی است معدود در
مصریین و حدیث وی در ایشان است * قال قلت * گفت گفتم من * یا رسول الله انا بارض باردة * بدرستی ما در زمین سردایم
* ونعالج فیها عملا شدیدا * و بزور و قوت میکنیم در وی کار سخت که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد * وانا نتخذ شرابا من هذا القمح *
بفتح قاف و سکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که گندم است * نتقوی به علی اعمالنا * قوت
می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم * وعلی برد بلادنا * و قوت می یابیم و غالب می آییم بر سرمای که در شهرهای ما است
* قال هل یسکر * گفت آنحضرت آیا مست می کرداند آن شراب * قلت نعم * گفتم آری مست می کرداند * قال فاجتنبوه *
گفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن * قلت ان الناس غیر تارکیه * گفتم که مردم نیستند ترک کنندهٔ
آن * قال ان لم یترکوه فاقتلوهم * گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشانرا بتحقیق مبالغه کرد سائل در
طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قتال کنید و مراد
حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب * رواه ابوداود * وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن الخمر والمیسر * بکسر سین قمار باختن و قمار بکرو چیزی باختن و نبرد کردن باهم بکروا * والکوبة * بضم
کاف و سکون واو و بموحده در قاموس گفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هر کدام که
مراد دارند صحیح است * والغبیراء * بضم معجمه و فتح موحده شرابی در که از ذرت سکرکه میگویند و حبشه آنرا میسازند
فی الصراح غبیراء آب ارزن که مست کند * وقال کل مسکر حرام * و گفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است
* رواه ابوداود * وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق * در نمی آید بهشت را آزار کنندهٔ
مادر و پدر را بی وجه شرعی * ولا قمار * و نمی در آید بهشت را قمار بازنده * ولا منان * و نه منت نهنده در عطا
و بعضی گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید
* ولا مدمن خمر * و نه پیوسته خورنده خمر را و اداامت نماینده بر آن * رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة *
بکسر زای و سکون نون بمعنی زنا * بدل قمار * و در روایتی مر دارمی را ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی
در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض است بزانی که سبب است مر آن را و در حدیث لا یدخل
الجنة ولد الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعانرا
بنوا الحرب میگویند و اولاد مسلمانان را بنوا الاسلام و الا ولد الزنا گناهی ندارد که معاقب بآن گردد * وعن ابی امامة
قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین * گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده
است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را * وهدی للعالمین * و سبب راهنمای بصلاح مبدأ و معاد و سعادت دنیا و آخرت
مر جهانیان را و این گویا بیان و تفسیر رحمت است و آن اعم است بر رحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل
وجود شریف همه را شامل است حتی کافران را چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده
بلکه سایر اجزا را ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل نجاست از ابدان و ثیاب

و نابودن وی سبب علف و کلا و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق خلیل که معنی
خیر و تمتع مساکین و فقرا است و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت
معراج که تمامه علویات با نوار و برکات ذات قدسی صفات وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند * وامرنی ربی عزوجل
بمحق المعازف * و امر کرد مرا پروردگار من عزوجل بباطل کردن و پاک کردانیدن و کم کردانیدن معازف بعین مهمله و زاء
و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه که عازف چغانه زننده و در قاموس گفته معازف ملاهی مانند
عود و طنبور جمع عزف یا معزف بروزن منبر و عزیف رباح آوازهای آن و در مختصر نهایه گفته عزف لعب بمعازف و آن
دفوف و جز آن از انچه زده می شود و بعضی گفته اند که هر لعب عزف است * والمزامیر * جمع مزمار آلت غنا و زمر و
تزمیر غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زماره و مزمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی
میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت
بوده اند و فقها گفته اند که غنا با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است و اکراه سماع
آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است * والاوثان * و امر کرده شده ام بکاهیدن و شکستن بتان * والصلیب *
بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آن است که شکل
صلیبی که خطی تقاطع بخطی دیگر کنند باین طریق ––|–– و این شکل مصلوب است که او را بردار کشیده باشند و نصاری این
شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام است بزعم ایشان در همه چیزها میدارند برای نگاه داشت اندوه و حسرت
بر قصه وی علیه السلام * وامر الجاهلیة * و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت * وحلف ربی * و سوگند خورده است
پروردگار من و گفته است وی * عزوجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر * سوگند می خورم بعزت و غلبه
قدرت خود که ننوشد هیچ بنده از بندگان من دمی از شراب جرعه بضم جیم و سکون را یک آشام از آب و شراب و جز آن * الا سقیته
من الصدید مثلها * مگر آنکه بنوشانم او را از زرد آب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آنست که مراد بصدید همان زرد آب
خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آن را در احادیث طینة الخبال خوانده است * ولا یترکها من مخافتی الا سقیته
من حیاض القدس * و ترک ندارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت از
حوضهای بهشت است * رواه احمد * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم
الجنة * گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام کرده است خدایتعالی بر ایشان بهشت را * مدمن الخمر * یکی
پیوسته خورنده خمر * والعاق * دوم آزار کننده مادر و پدر * والدیوث * سیوم مرد بیغیرت و حمیت
* الذی یقر فی اهله الخبث * آن کسیکه قرار می دهد در اهل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را * رواه احمد والنسائی
* وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن الخمر و قاطع الرحم ومصدق
بالسحر * سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کنند و تصدیق کننده بسحر
و اعتقاد کنند که سحر موثر است بالذات و الا تصدیق سحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدایتعالی صحیح است
و بتحقیق وارد شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت فعل وی باشد و فعل وی حرام
است باتفاق و بعضی کفر گفته اند * رواه احمد * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر ان
مات * گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد در این حالت * لقی الله تعالی کعابد وثن * پیش می آید خدا را همچنانکه
مانند پرستش کننده بت * رواه احمد و روی ابن ماجة عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله
عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ * و گفت بیهقی ذکر کرده است بخاری در کتاب تاریخ خود * وعن محمد بن عبد الله
عن ابیه * یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیان و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته بی

بارد را اسماء الرجال محمد ابن عبید الله ومحمد ابن عبد الله در کثیر نند وعبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که
پدر محمد است صحابی باشد وعبد الله بن جحش صحابی مشهور است واز کبار صحابه است قرشی اسدی ومحمد پسر او نیز
مشهور است وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال وهجرت کرد همراه پدر خود بزمین حبشه بعد
بمکه آمد وهجرت کرد از مکه بمدینه کذا فی جامع الاصول ودر تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است وپدر
او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاریست همان صحیح است والله اعلم * وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی
شربت الخمر او عبدت هذه السارية دون الله * روایت است از ابو موسی اشعری که می گفت وی باک ندارم که
بنوشیم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را جز خدای تعالی یعنی هر دو را که بیان از منکر می باشند مقصودش آن است که
شراب خوردن وبت پرستیدن نزد من یک حکم دارد * رواه النسائی * (تنبیه) چون بسیار شد ابتلا بخوردن
گیاهی که آن را کنب گویند درین زمان وپیش ازین زمان وکم کسی در آنجا تکلم کرده وکاتب حروف در رساله معظمه
رساله دید که امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة الله علیه تصنیف کرده ودر
فصول متعدده در ان تکلم نموده است اختصار کرده ام من چیزی از ان اول در نام وی ووقت ظهور وی واطبا او را
قنب هندی گویند که فارسی آن کنب است بعضی ورق شهدانج خوانند وغیر ایشان نیز گویند وحیدریه وملندریه نیز خوانند
وظهور آن بر دست حیدریان می بود در حدود سنة خمسین وخمس مائة ازین جهت حیدریه گویند وقصه اش آن است
که این مرد از اصحاب خود کریخته هایم وحایر در بیابان میکشت ناگاه کنب را او بدین درخت افتاد دید که شاخهای او بی
آنکه باد می وزد می جنبند در دل خود گفت که درینجا سری هست برکند چند از وی برچید وبخورد کیف آورد ونزد
اصحاب آمد وخبر کرد وبخوردن ایشان داد وبعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود ازین جهت
قلندریه گویند وابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه وجز ایشان از علمای سلف که در ان تکلم نکرده اند سبب
آن است که در زمان ایشان نبود وظاهر نشد مگر در آخر مائه سادسه در وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان
ضررهای که در بدن وعقل آدمی دارد ذکر کرده اند بعضی از حکما وزان صد وبیست ضرر دینی ودنیوی خدا انکار دارد
مسلمانان را ازان واتفاق دارند اطبا که وی مورث فکرت است ونکرت اثارت حرارت میکند وگاهی غالب می آید
این حرارت بر حرارت غریزی وبیرون می آرد آن را از بدن ومستولی می کردد بر بدن پس خشک میکرد اند رطوبات را ومستعد
می کرد اند امراض حاره را ومحمد بن ذکریا که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که اکل ورق شهدانج بحیاتی درد ناک
میکرد اند سر را وقطع می کند منی را وخشک می کرد اند آن را وپیدا می کند فکرت را ومورث می کرد موت فجأة را
واختلال عقل ودق وسل واستسقاء وابنه را وبعضی از علما گفته اند که هرچه در خمر است از مذمومات موجود است در
حشیشه با زیادتی از مضار بدنی وروحانی بعد از آن عد کرده اند از مضار ما لا یعد ولا یحصی جمله از آن در آن رساله
مذکور است * ثالث آنکه وی مسکر است ومفسد عقل واطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند برانکه وی مسکر
است ومیگویند که نوعی دیگر ازان است که در غیر مصر نمی باشد وکاشته می شود در بساتین مسکر است جدا چون تناول
کند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم واکر بسیار خورد بحد رعونت می کشد که در مفهوم سکر ما خوذ است قومی
آن را خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان وکشت ایشان را ما فقها پس جمعی برانند که وی مسکر است ومختلط می
کرداند کلام را وآشکارا می کرداند اسرار را ومافی الضمیر را وبعضی را چنان کند که آسمان را از زمین ومرد را از زن
نشناسد * حکایت می کنند از بعضی مردم که آن را می خورد که ماهتاب را دید بر زمین وخیال کرد که دریا است واقدام بر آن
نتوانست کرد ونقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که گفت صحیح این است که وی مسکر است مثل شراب
زیرا که خورندگان آن را نشاء ورعونت پیدا می شود بخلاف بنج وغیره که آن نشاء نمی آرد وشهوت طعام پیدا

نمیکنند و ابو العباس قرافی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات در کتب خود باآنکه وی مسکر است و آنچه ظاهر می شود بر من آنست که وی مفسد است و فرق میان مفسد و مسکر و مرقد آنست که اگر غایب می کرده بدان حواس پس آن مرقد است که خواب می آرد و اگر غایب نکرده حواس پس اگر نشا و سرور و قوت نفس نزد تناول آن حادث کرده مسکر است و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل است با نشا و سرور چنانچه خمر و مفسد مشوش عقل است بعدم سرور و غالبا مانند بنج پس سکر زیادتی می آرد در شجاعت و صورت و قوت نفس و میل بطش باعدا و منافی است با عطا گفت پس ظاهر شد که حشیشه مفسد است نه مسکر و ثابت کرده اند آنرا بدو وجه و اعتراض کرده بر ان شیخ بدر الدین صاحب رساله و اثبات کرده که ان مسکر است و راجع همین است و باید دانست که بنج غیر قنب است که انرا حشیشه گویند در قاموس گفته است که بنج گیاهی است مشهور و سبب غیر حشیش مخبط عقل مجنن مسکن اوجاع و اورام و بثور و وجع آذان انتهی و الآن مشهور شده است اطلاق بنج بر حشیش و از ینجا توهم می کنند بعضی جهال از قول فقها که می گویند واقع نمی شود طلاق کسیکه زایل کرده عقل او بشی مباح مانند بنج و شیرمادیان اباحت حشیشه را و این سخن باطل است زیراکه بنج غیر حشیشه است و بعد ازانکه وی حرام است زیرا که نصوص کتاب و سنت دلالت دارند بر تحریم تناول مسکر و از جهت وجود صفات که سبب تحریم خمر اند چنانکه صد یعنی باز داشتن از ذکر خدا و ازنماز و فرموده سبحانه ویحرم علیهم الخبائث و کدام خبیث اعظم باشد از چیزی که مفسد عقل است و بتحقیق نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از هر مسکر و مفتر چنانکه گذشت از احادیث و بتحقیق دعوی کرده است قرافی و ابن تیمیه اتفاق بر حرمت او و گفته اند هر که آنرا حلال داند کافر است و شیخ بدر الدین گفته است که درین سخن نظر است زیرا که حرمت وی معلوم نیست در دین بضرورت پس انکار آن کفر چون باشد خامس در بیان آنکه قنب طاهر است یا نجس و این مبتنی است بر ما سبق که آن مسکر است یا نه زیرا که قیاس قول کسی که باسکار آن قائل است قول بنجاست او است ولیکن شیخ تقی الدین بن دقیق العید جزم کرده است که طاهر است و حکایت کرده اجماع بر آن و حق آن است که در نجاست حشیش دو قول است و قیاس در حشیش طهارت است زیرا که هیچ نباتی نجس نیست مگر آنچه آب داده شده باشد بنجاست پوشیده نماند که این قیاس قول شافعیه است و قیاس مذهب حنفیه آن است که نجاست وی خفیفه باشد چنانکه دانسته شد از آنچه در شرح ترجمه گفتیم سادس آنکه آیا حد در وی واجب است یا نه و صواب آنست که واجب است از جهت وجود اسکار و بتحقیق تصریح کرده است ماوردی بآنکه نباتی که در وی شدت مطربه باشد واجب است در وی حد و رافعی گفته است چیزیکه مزیل عقل است از غیر اشربه مانند بنج نیست حد در تناول وی و قرافی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای عصر بر منع از ان و اختلاف کرده اند که واجب در وی حد است یا تعزیر بنا بر آنکه وی مسکر است یا مفسد عقل است و در خلاصه حنفیه گفته است شرب بنج برای تداوی لا باس به است پس اگر نبرد بوی عقل حد زده نشود باتفاق و اگر سکر آرد حد زده شود نزد محمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف تعزیر کرده شود و حد زده نشود سابع فروع متفرقه است * یکی آنکه آیا باطل کرده نماز به برداشتن مصلی آن را یا نه این مبتنی بر نجاست و طهارت او است و بعضی گفته اند اگر بگذارد نماز پیش از بریان کردن و آس کردن جایز است نماز وی و اگر بعد از تحمیص باشد جایز نیست زیراکه وی بعد از تحمیص فاسد میکند عقل را و سکر می آرد اما پیش تحمیص برگ سبز است پس وی پیش از تحمیص حکم منسیه دارد و تحمیص وی حکم غلیان عصیر دارد دوم آنکه آیا حرام است قلیل وی که سکر نیارد تصریح کرده است نووی در شرح مهذب که حرام نیست اکل قلیل از حشیش بخلاف خمر که جایز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام تنبیه نیز فهم می شود جواز اکل قلیل وی پوشیده نماند که این مشکل می شود بر مذهب شافعیه بر قول کسیکه می گوید از ایشان که وی مسکر است و حال آنکه نزد ایشان هرچه کثیر وی مسکر باشد قلیل وی حرام

است گفته صاحب هدایه جایز نیست تناول چیزی از حشیش نه قلیل وی و نه کثیر بر خلاف قیاس مذهب حنفیه * سیوم جائز
است اکل وی مر مضطر را چون گرسنه کرده و اما نه رفع خلاف است و قتیکه تشنه کرد زیرا که شرب وی زیاده می
کرداند عطش را و اکل حشیش زیاده نمیکند جوع را کما قالوا چهارم جواز تداوی بوی اگر ثابت کرد دکه نافع است از
بعضی دردها رویانی تصریح کرده است بدان و گفته است جایز است تداوی بوی اگرچه مفضی بسکر گردد اگر ضرورت
باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشتهای ماران مگر نزد ضرورت که آنجا اکل میته جایز است
پنجم جایز است بیع وی زیرا که وی نفع میکند در دارو چنانکه معجونها و افیون بشرط آنکه اندک باشد نعم بیع وی بکسی که
متیقن است که برای خوردن میخرد حرام است چنانکه بیع عنب بدست خمار و قیاس قول ایشان که وی مسکر است بطلان
بیع است چنانچه الات ملاهی ششم زیا ست وی از برای غرض استعمال و اسکار حرام است و جایز است بغرض تداوی
هفتم آیا واقع است طلاق آکل آن و حکم وی معلوم است از ماتقدم پوشیده نماند که این اختلافات بر اصول شافعیه که هر
مسکر حرام است و انچه حرام است کثیر وی قلیل وی نیز حرام است و بهمین ناطق است احادیث و برین اند جمهور ائمه و
اما مذهب حنفیه که حرام است لعینه و حرام قلیل و کثیر همان خمر است و هرچه سوای وی است حرام نیست قلیل وی پس امر دران
وسیع است چنانکه دانسته شد و شاید که حق همان قول جمهور است و همین است احوط در دین و در روسه سد ذرایع بر
فاسقین و جاهلین کما لا یخفی والله اعلم و علمه احکم تمام شد کتاب الصید و د بعون الله و توفیقه و تالی می کرد د آنرا

* کتاب الامارة والقضاء * امارة بکسر فرمان فرمای کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون
میم اسم است از ان بمعنی امیری و اما امارت بمعنی علامت بفتح است و قضا بمعنی حکم کردن و مراد اینجا منصبی است که
امیر و کردن یکی می انداز د که حکم کند میان مردم

* الفصــــــل الاول * عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اطاعنی فقد اطاع الله * کسی که فرمان برداری میکند مرا پس بتحقیق فرمان برداری
میکند خدا را * ومن عصانی فقد عصا الله * و کسی که بیفرمانی می کند مرا پس بتحقیق بیفرمانی می کند خدا را * ومن یطع
الامیر فقد اطاعنی * و کسی که فرمان برداری می کند مر امیر را پس بتحقیق فرمان برداری می کند مرا * ومن یعص الامیر
فقد عصانی * و کسی که بیفرمانی می کند امیر را پس بتحقیق بیفرمانی میکند مرا پس فرمان برداری اولی الامر وقتیکه
موافق فرموده شرع امر کند فرمان برداری پیغمبر است و فرمان برداری پیغمبر فرمان برداری خدا است و همچنین بیفرمانی
* وانما الامام جنة * بضم جیم و تشدید نون و نیست امام مگر بمنزلهٔ سپر که * یقاتل من ورائه * قتال کرده می شود از پس
وی * ویتقی به * و پرهیز کرده می شود بوی از آفات و مخافات این بیان وجه تشبیه امام بسپر است چنانکه در قتال
سپر دافع و حاجز است و سبب نگاهداشت از رسیدن تیر و شمشیر است همچنین وجود امام از رسیدن آفات و هوادث
اعدای دین باعث امن و امان است * فان امر بتقوی الله وعدل * پس اگر امر کند امام بتقوای خدا و اجتناب از نافرمودهای
وی سبحانه و عدالت ورزد و جور نکند * فان له بذلک اجرا * پس بدرستی مر امام را بسبب آن امر و عدالت اجر عظیم
است * وان قال بغیره * و اگر بگوید امام و امر کند بغیر آن * فان علیه منه وزرا * پس بدرستی بر امام از ین کار وی اثم است و وزر
همچنین است در صحیحین در کتاب حمیدی و جامع الاصول منه بحرف جر و ضمیر متصل بآن و در اکثر نسخ مصابیح منه بضم
میم و تشدید نون و تا در آخر بمعنی قوت است و گفته اند که این تصحیف است زیرا که معنی قوت را اینجا وجهی ظاهر نیست
* متفق علیه * وعن ام الحصین * بضم حا و فتح صاد صحابیه است حاضر شد حجة الوداع را * قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان امر علیکم عبد مجدع * اگر امیر ساخته شود بر شما غلامی گوش و بینی بریده * یقودکم بکتاب الله *
که می کشد شما را بکتاب خدا و امر میکند بحکم شرع * فاسمعوا له واطیعوا * پس سماع کنید مر او را و بشنوید حکم او را بسمع
رضا و قبول کنید انچه فرماید و فرمان برداری کنید او را و ذکر عبد برای مبالغه است بر و تیرهٔ قول آن حضرت که هر که بنا کند

مسجدی را اگرچه مثل آشیانهٔ گنجشک باشد و مسجد هرگز مثل آشیانهٔ گنجشک نمی تواند شد ولیکن مقصود مبالغه است یا مراد نایب سلطان و خلیفهٔ اکبر است والا عبد امیر و امام نمی باشد و همچنین در بعض احادیث ذکر عبد ع نیز برای تاکید مقصود است یعنی غلام حقیر و خوار * رواه مسلم * وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اسمعوا واطیعوا * بشنوید و اطاعت کنید * وان استعمل علیکم عبد حبشی * و اگرچه عامل کرده شود بر شما غلام حبشی * کان راسه زبیبة * گویا سر او مانند مویز است در صغر سر حبشیان بسیار خورد می باشد و زده می شود بایشان مثل در صغر راس چنانکه در باریکی ساق و بعضی گفته‌اند مراد زنگله موی است و بعضی گفته اند کنایت از خفت عقل است * رواه البخاری

* وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السمع والطاعة علی المرء المسلم فیما احب وکره * شنیدن و قبول کردن حکم امام و فرمان برداری کردن وی واجب است بر مرد مسلمان در هر چیز خواه چیزی باشد که دوست میدارد آن را و خوش می آید او را و موافق طبع او است و یا چیزی بود که مکروه می دارد و ناخوش دارد آن را و مخالف طبع او است * ما لم یؤمر بمعصیة * مادام که امر کرده نشود بگناهی و نامشروعی * فاذا امر بمعصیة فلا سمع ولا طاعة * پس چون امر کرده شود بمعصیت پس نیست سخن او را قبول کردن و نه حکم او را فرمان برداری نمودن * متفق علیه * وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة فی معصیة * نیست فرمان برداری کردن در معصیت * انما الطاعة فی المعروف * نیست فرمان برداری مگر در امری مشروع که شناخته می شود در شرع * متفق علیه * وعن عبادة بن الصامت * صحابی مشهور است مکرر نوشته شده است احوال وی * قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة * گفت بیعت کردیم ما آنحضرت را بر سمع و طاعت * فی العسر والیسر * در دشواری و آسانی * والمنشط * بکسر شین * والمکره * بفتح راء و میم در مکره و مفتوح یعنی در شادی و غمی و خوشی و ناخوشی * وعلی اثرة علینا * و بیعت کردیم بر صبر کردن برگزیدگی که واقع شود بر ما اثرة بفتحتین اسم است از ایثار بمعنی برگزیدن و علینا کنایت است از جماعهٔ انصار یا عام است ایشان را و جز ایشان را از صحابی و اول اوجه است زیرا که آنحضرت با انصار فرموده بود که بعد از من اثرة خواهد شد بر شما پس صبر کنید شما بر آن یعنی برگزیده خواهند شد و تفضیل داده خواهند شد بر شما جماعه در عطایا و ولایات و حقوق و بتحقیق واقع شد این حال در عهد امراء بعد از خلفای راشدین پس صبر کردند انصار بر آن * وعلی ان لا ننازع الامر اهله * و بیعت کردیم بر آنکه نزاع نکنیم و خصومت نورزیم در امر ولایت اهل امر را یعنی مخالفت و محاربت نکنیم او را و کسی را که سپرده شده است بوی امارت و خروج نکنیم بر ایشان و خلاف ایشان نگوئیم و نکنیم یعنی در امور دنیا و احکام سلطنت و اما در حق شرع و احکام دین سکوت نورزیم و مداهنت ننمائیم چنانکه گفتند * وعلی ان نقول بالحق اینما کنا * و بیعت کردیم بر آنکه بگوئیم حق هر جا که باشیم * لا نخاف فی الله لومة لائم * نترسیم در امر دین و سخن حق ملامت کردن هیچ ملامت کننده را * وفی روایة * و در روایتی دیگر اینچنین آمده است * وعلی ان لا ننازع الامر اهله * و بر آنکه نزاع نکنیم امیر را یعنی گفت آنحضرت نزاع نکنید امراء و والیان را * الا ان تروا کفرا بواحا * بفتح موحده و تخفیف واو مگر آنکه ببینید کفر ظاهر و آشکارا از بوح بواو ظاهر شدن با حاء مهمله الدار ساحت آن را گویند و در روایتی براحا آمده براء مکان واو و براح امر ظاهر بین براح زمین فراخ که در آن نه درخت است و نه زراعت و گویا که مراد بکفر احکام کفر و معاصی است نه حقیقت کفر * عندکم من الله فیه برهان * که نزد شما از خدا در آن امر حجت و دلیل روشن بود از آیت قرآن و سنت رسول الله که احتمال تاویل ندارد و ازین حدیث معلوم می گردد که امام منعزل نمی گردد بفسق و جور و عزل هم اگر موجب اثارت فتنه و فساد گردد نباید کرد و اگر آن بی آن میسر گردد اولی و اصلح است * متفق علیه * وعن ابن عمر قال کنا اذا بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة * گفت ابن عمر بودیم ما وقتیکه بیعت میکردیم آنحضرت را بر سمع و طاعت * یقول لنا * می گفت آنحضرت ما را این کلمه را که * فیما استطعتم * یعنی

سمع وطاعت کنید در آنچه توانید کرد وآن یا ترخیص وترفیه است از آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی هر قدر که
توانید بکنید یا تاکید وتشدید است یعنی چندانکه توانید کرد تقصیر مکنید * متفق علیه * وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من رای من امیره شیئا یکرهه * کسیکه ببیند از امیر خود چیزی که مکروه می پندارد
وناخوش دارد آن چیز را * فلیصبر * پس باید که صبر کند وشتابی نورزد وخروج وترک اطاعت * فانه لیس احد
یفارق الجماعة * پس بدرستی شان این است که نیست هیچ یکی که جدائی کند جماعت مسلمانان را واتفاق ایشان را
برامیر * شبرا * یک بدست * فیموت * پس بمیرد بر همین حال مفارقت * الامات میتة جاهلیة * مگر آنکه بمیرد بآن نوع مردنی
که می میرند بر آن اهل جاهلیت * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خرج
من الطاعة * گفت ابوهریره شنیدم آن حضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید از اطاعت امام * وفارق الجماعة *
وجدائی کند جماعت مسلمانان را * فمات * پس بمیرد آنکس * مات میتة جاهلیة * می میرد مردن جاهلیت * ومن قاتل
تحت رایة عمیة * وکسیکه قتال کند زیر علم عمیه بکسر عین وضم آن وتشدید میم مکسوره وتشدید یا امری که ظاهر
نباشد وجه وی ومشتبه باشد مشتق از تعمیه بمعنی تلبیس وتحقیق این لفظ در آخر فصل ثانی از کتاب القصاص در حدیث
طاؤس گذشته است یعنی قتال کند بی بصیرت وتمییز ومعرفت که کدام یکی از فریقین محق است وکدام مبطل * یغضب
لعصبیة * خشم میکند از جهت عصبیت نه از برای اعلای کلمة الله واظهار دین وی * اویدعو لعصبیة * یا میخواند مردم را بجهت
عصبیت نه برای خدا * اوینصر عصبیة * یا یاری میدهد کسی را از برای عصبیت * فقتل * پس کشته شد * فقتلة جاهلیة * پس
آن کشته شدن نوعی از کشته شدن جاهلیت است ومراد بعصبیت یاری دادن قومی را برظلم ومعنی لفظ عصبیت خصلت منسوبه
بعصبه وعصبه قوم مرد که تعصب میکنند برای وی وتعصب حمایت کردن ومدافعت نمودن بدعدو را از کسیکه لازم است ترا رعایت او
ویا التزام کردهٔ تو از خود مشتق است از عصابه که بسر وبرجز آن می بندند یا از عصب بمعنی پی که یکی از اعضای بدن
است که محکم است وقتالة بکسر قاف بمعنی نوعی از قتل * ومن خرج علی امتی بسیفه * وکسیکه بیرون آید بر امت
من بشمشیر خود * یضرب برها وفاجرها * در حالیکه میزند نیکوکار امت را وبدکار امت را * ولا یتحاشی من مؤمنها * وباک
ندارد از کشتن مسلمان امت * ولا یفی لذی عهد عهده * ووفا نمیکند وبسر نمی برد مر هیچ خداوند عهد را عهد او را وعهد بمعنی
امان وزنهار وسوگند وامثال آن * فلیس منی * پس نیست آنکس از من * ولست منه * ونیستم من از وی * رواه مسلم *
* وعن عوف بن مالك الاشجعی * صحابی است اول مشاهد او خیبر است * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خیار ائمتکم الذین
تحبونهم * گفت آن حضرت بهترین امامان شما آن کسانی اند که دوست میدارید شما ایشان را * ویحبونکم * ودوست
میدارند ایشان شما را * وتصلون علیهم * ودعا برحمت می کنید شما بر ایشان * ویصلون علیکم * ودعا می کنند ایشان بر
شما یعنی حفظ ورعایت احوال یکدیگر می کنید شما وایشان یعنی خیار ائمه آنانند که عدالت می ورزند در حکم واصلاح مینمایند
در امور سلطنت ومعیشت پس منعقد شد امان میان شما وایشان ومحکم شد علاقهٔ محبت ورضا ونصیحت وبعضی از صلوة نماز
جنازه مراد داشتند * وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم * وبدترین امامان شما کسانی اند که دشمن میدارید شما
ایشان را ودشمن میدارند ایشان شما را چنانکه در اول محبت داشتند * وتلعنونهم ویلعنونکم * ولعنت می کنید شما ایشان را
ولعنت می کنند ایشان شما را چنانکه در اول صلوة میفرستادند * قال قلنا * گفت عوف بن مالك گفتیم ما یعنی صحابه
* یا رسول الله افلا ننابذهم عند ذلك * آیا پس نیندازیم ایشان را یعنی نقض عهد وقتال نکنیم با ایشان نزد آنحال نبذ
انداختن از دست ودور افکندن * قال لا * گفت آنحضرت نکنید * ما اقاموا فیکم الصلوة * مادامیکه برپا دارند این ائمه
در میان شما نماز را * لا ما اقاموا فیکم الصلوة * مکرر نموده واز اینجا مفهوم می گردد که ترک صلوة موجب منابذت
وترک طاعت ایشان است زیراکه نماز ستون دین است وفارق میان کفر وایمان است بخلاف سایر معاصی ودر اینجا

تشدید و تهدید عظیم است بر ترک صلوة * الا من ولی علیه وال * آگاه باشید کسیکه والی وامیر کرده شد بر وی والی و حاکم * فراه یاتی شیا من معصیة الله * پس دید آنکس والی را که می آید و میکند چیزی از بیفرمانی خدا را * فلیکره ما یاتی من معصیة الله * پس باید که مکروه و ناخوش دارد چیزی را که میکند وی از بیفرمانی خدا * ولا ینزعن یدا من طاعة * و نکشد دست را از طاعت * رواه مسلم * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون علیکم امراء * می باشند بر شما امیران * تعرفون وتنکرون * می شناسید شما بعضی افعال ایشان را و انکار میکنید بعضی را یعنی افعال ایشان بعض معروفست و بعضی منکر و معروف بمعنی مشروع است یعنی شناخته شده است وجود او در شرع و منکر بمعنی نا مشروع یعنی شناخته نمی شود در شرع * فمن انکر فقد برئ * پس کسیکه انکار کرد بر ایشان یعنی بزبان و برروی ایشان گفت که این فعل منکر است پس بتحقیق بیزار شد و پاک شد از مداهنت و نفاق * ومن کره * و کسیکه مکروه پنداشت و ناخوش داشت و انکار کرد آن فعل را بدل و بزبان انکار نتوانست کرد * فقد سلم * پس بتحقیق سلامت ماند از مشارکت در وزر و وبال و این را اضعف الایمان گفته اند * ولکن من رضی وتابع * و لیکن کسیکه راضی شد بدل و مکروه نه پنداشت با عتقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد نه بزبان و نه بدل حکم آن دارد که گویا شریک است در عمل و اما آنکه متابعت و موافقت کند در عمل وی خود شریک است بی شبهه از وی چه توان گفت همچنین تفسیر کرده اند این کلام را و در روایتی دیگر صریح آمده است من انکر بلسانه فقد برئ ومن انکر بقلبه فقد سلم * قالوا افلا نقاتلهم * گفتند صحابه آیا پس قتال نکنیم ایشانرا * قال لا ما صلوا لا ما صلوا * گفت نکنید قتال مادام که نماز می کنند * ای من کره بقلبه وانکر بقلبه * ای تفسیر راوی است قول او را ومن کره فقد سلم * رواه مسلم * وعن عبد الله بن مسعود قال قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم سترون بعدی اثرة * گفت آنحضرت بدرستی شما نزدیک است که به بینید بعد از من برگزیدن کی را چنانکه در حدیث عبادة بن الصامت بیان آن کذشت و اثرة بفتحتین و درین حدیث بضم همزه و سکون مثلثه نیز تصحیح کرده اند * وامورا تنکرونها * و به بینید کارها را که انکار می کنید شما ان کارها را * قالوا فما تامرنا * گفتند صحابه پس چه میفرمائی تو ما را * یا رسول الله قال ادوا الیهم حقهم * گفت آنحضرت این امر میکنم که ادا کنید بسوی ایشان حق ایشان را * و سلوا الله حقکم * و سوال کنید از خدا حق خود را یعنی شما را جانب خود حقهای ایشانرا ادا کنید از طاعت و امتثال و نصرت و اگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید و بجناب حق التجا آرید که جزای شما بدهد * متفق علیه * وعن وائل بن حجر * بتقدیم حای مضمومه بر جیم ما که صحابی مشهور است از ملوک یمن بود آمد و بشرف اسلام مشرف شد و معزز و مکرم کردید * قال سال * گفت سوال کرد * سلمة بن یزید الجعفی * بضم جیم و سکون عین که صحابی است نزول کرد کوفه را و بعضی گفته اند یزید بن سلمة و اول اصح است * رسول الله * رسول خدا را * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت * یا نبی الله ارایت ان قامت علینا امراء * خبر ده اگر بایستند بالا ما امراء که * یسئلونا حقهم * سوال می کنند ما را حق خود را * ویمنعونا حقنا * و منع میکنند ما را حق ما را یسئلونا و یمنعونا هردو به تشدید نون است * فما تامرنا * پس چه میفرمائی ما را * قال اسمعوا واطیعوا * گفت آنحضرت بشنوید و قبول کنید سخن ایشان را و فرمان برداری کنید امرا ایشان را * فانما علیهم ما حملوا * پس نیست بر ایشان مگر چیزیکه بار کرده شده و تکلیف نموده شده اند ایشان از عدل و احسان * وعلیکم ما حملتم * و نیست بر شما مگر چیزیکه تکلیف کرده شده اید شما از سمع و طاعت تحمیل بار نهادن برکسی * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خلع یدا من طاعة * گفت ابن عمر شنیدم آن حضرت را که می گفت کسیکه بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را * لقی الله یوم القیمة ولا حجة له * ملاقات میکند خدا را و پیش می آید درگاه عزت او را در روز قیامت و حال آنکه نیست حجت یعنی حجت ایمان مر او را * ومن مات ولیس فی عنقه بیعة * و کسیکه بمیرد و حال آنکه نیست در گردن وی بیعت * مات میتة جاهلیة * می میرد مردن جاهلیت * رواه مسلم * وعن ابی هریرة

عن النبي صلى الله عليه وسلم قال كانت بنو اسرائيل تسوسهم الانبياء * گفت آن حضرت بودند بني اسرائيل كه سياست
ميكردند ايشانرا پيغمبران سياست اصلاح كردن حال كسي را ومتولي ومالك امر كسي شدن با مر ونهي * كلما هلك نبي
خلفه نبي * هرگاه كه هلاك ميشد پيغمبري بجاي وي مي نشست پيغمبر ديگر * وانه لا نبي بعدي * وبدرستي كه شان اين
است كه نيست هيچ پيغمبري بعد از من * وسيكون خلفاء * وسرانجام است كه باشند بعد از من خليفها * فيكثرون *
پس بسيار خواهند بود خلفا در هر زماني خليفه خواهد بود * قالوا فما تامرنا * گفتند صحابه پس چه مي فرمائي
مارا * قال فوا ببيعة الاول فالاول * فوا بضم فا وسكون وا وصيغهٔ امر است يعني وفا كنيد وبسر بريد بيعت خليفهٔ اول را پس
بيعت خليفه راكه بعد از وا ست را اول نسبت بانكه بعد از وا ست يعني خليفه بعد از خليفه خواهد بود رهمچنين مستمر
ومتتابع خواهند بود بر شما شما نيز بهر كدام بيعت بهمين ترتيب خواهيد كرد ووفا خواهيد نمود و نقض نخواهيد كرد مقصود
آن است كه بيعت اول را است چنانكه در حديث آينده بيايد * اعطوهم حقهم * بدهيد ايشان را حق ايشان * فان الله
سائلهم عما استرعاهم * پس بدرستي كه خدايتعالى سوال كننده ايشان است از چيزي كه طلب چرانيدن كرده است
از ايشان يعني خواهد پرسيد از حق رعايا پس حق شما را هم از ايشان خواهد ستد * متفق عليه * وعن ابي سعيد قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا بويع لخليفتين * وقتيكه بيعت كرده شود مرد وخليفه را * فاقتلوا الاخر منهما * پس
بكشيد آنراكه اخيراست ازين دو خليفه وباقي داريد اول را يعني قتال كنيد با وى تا باز آيد بسوي امر خدا يا كشته شود
زيراكه وى باغى است وبعضي گفته اند كه مراد بقتال ابطال بيعت اوست وسست كردانيدن اواست چنانكه مي گويند
شراب را كشتند يعني شكستند تيزى وتندي او را باب وجز آن * رواه مسلم * وعن عرفجة * بفتح عين وسكون را وجيم
صحابي است واو است كه بريده شد بينيا ويوم الكلاب پس ساخت بيني از نقره پس بگنديد پس فرمود آنحضرت كه از زر سازد
ذكر كرده است اين حديث را مولف در باب الخاتم از كتاب اللباس * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * گفت
عرفجه شنيدم آن حضرت را كه مي گفت * انه سيكون هنات وهنات * بدرستي نزديك است كه پيدا شود شرها
وفسادها وخصلتهاى بد وفتنه ها وهنات جمع هنة مونث هن وآن كنايت است از چيزي كه تصريح نتوان كرد بآن از جهت
قبح وشناعت وى وتكرار هنات براي تعدد وتكثير است * فمن اراد ان يفرق امر هذه الامة * پس كسي كه خواهد كه
جدا ئي افكند در كار اين امت * وهي جميع * وحال آنكه امت مجموع است و بريك كلمه است * فاضربوه بالسيف *
پس بزنيد او را بشمشير * كائنا من كان * هركه باشد يعني اگرچه اشرف ناس واعلم باشد وسزاوارتر دانيد او را بامامت
اما چون باعث شر وفساد وتفريق امت است كشتني است * رواه مسلم * وعنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
من اتاكم وامركم جميع على رجل واحد * كسيكه بيايد شما را بدعوت وخروج وحال آنكه امر شما مجموع است بريك مرد
ويك خليفه * يريد ان يشق عصاكم * درحاليكه ميخواهد كه بشكافد عصاي شما را كنايت است از تفريق امر ومفارقه
جماعت گويا اجماع مردم را برامري بمنزلهٔ عصا داشت وتفريق بمثابهٔ شق آن * او يفرق جماعتكم * يا جدائي افكند
در جماعت شما ظاهر معني آن است كه اين از قبيل شك راوي باشد واحتمال دارد كه اول را حمل كنند بر تفريق امر دنيا
وثاني را در احكام دين والله اعلم * فاقتلوه * پس بكشيد آن كس را * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من بايع اماما * كسيكه بيعت كند امامي را * فاعطاه صفقة يده * پس بدهد اين امام را صفقهٔ دست
خود را صفق دست خود را بر دست ديگر زدن در بيع وبيعت * وثمرة فؤاده * وبدهد آن امام را ميوهٔ دل خود را يعني خالص
عهد ناشي از صميم قلب يا مراد بثمرهٔ قلب مال است وبعضي گفته اند كه مراد آن است كه بيعت كند با فرزندان خود * فليطعه
ان استطاع * پس بايد كه فرمان برداري كند او را اگر مي تواند كرد يعني چنانكه تواند كرد * فان جاء اخر ينازعه * پس
اگر بيايد ديگرى كه دعوى امامت كند وخروج كند برامام اول * فاضربوا عنق الاخر * پس بزنيد گردن آن ديگر را * رواه مسلم

*وعن عبد الرحمن بن سمرة * بفتح سین و ضم میم صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف او را ابو سعید
عبشمی گویند نسبت بعبد شمس اسلام آورد یوم الفتح و بود از طلقا فتح کرد سجستان و کابل را و همدرانجا بود تا مضطرب شد
امر عثمان رضی الله عنه * قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسأل الامارة * گفت گفت مرا آنحضرت طلب
مکن امارت و حکومت را * فانك ان اعطیتها عن مسئلة وکلت الیها * پس بدرستی اگر تو داده می شود ترا امارت باشی
از سوال و طلب سپرده می شوی تو بسوی آن تا او را سرکنی و سرانجام دهی و امارت امری شاق است که قیام نمیتوان
نمود بآن مگر باعانت الهی تعالی و حقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو می سپارند و بحول و قوت تو میکذارند * وان اعطیتها
عن غیر مسئلة اعنت علیها * و اگر داده می شود ترا امامت بی سوال و طلب بار داده میشوی بران یعنی لطف حق سبحانه
یاری میدهد ترا و مدد می کند و توفیق می بخشد بعدالت و اتمام آن * متفق علیه * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال انکم ستحرصون علی الامارة * گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیك است که حرص کنید
برامارت و حکومت * وستکون ندامة یوم القیمة * و نزدیك است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت * فنعم
المرضعة * پس نیکو شیر دهنده است امارت * وبئست الفاطمة * و بد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داد امارت را
بدرلذت و حلاوت اوایل آن بزنی شیر دهنده کودك را در تربیت و مهربانی کردن کودك را و درالم و مرارت او اخر آن
بزن باز دارنده کودك را از شیر * رواه البخاری * وعن ابی ذر قال قلت * روایت است از ابی ذر که گفت گفتم * یا رسول الله
الا تستعملنی * ایا عامل نمی کردانی مرا و عمل داری نمیدهی تا عدالت ورزم و ثواب آن دریابم * قال فضرب بیده علی
منکبی * گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بردوش من از برای زجر و منع و ردع از طلب امارت یا
بجهت شفقت و عنایت بحال وی تا بدنیاید و را منع ورد لگیر نشود فی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو و کتف * ثم قال * پس
گفت آنحضرت * یا ابا ذر انك ضعیف * ای ابوذر بدرستی تو ضعیف و ناتوانی اشارتست که عمل برای اقویا مکروه نیست
و اجر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله عنه برقدم تجرید و زهد و غیر متعلق و ملتفت بامور دنیا و
متحمل بار آن و این طلب و سوال عمل ازوی عجب است ظاهرا در انوقت نسبت زهد و تجرد وی هنوز بکمال نرسیده
بود و در آخر بتاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سوال کرد و در
خواست (حکایت) حضرت شیخ عبد الوهاب می فرمودند که یکبار در گجرات بخط حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه
رسید که ثواب عدالت بشما رامضت اگر بدست آید غنیمت است چندگاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد
و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور و جمعیت باطن جمع می شود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد و منقاد
حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و سعادت کارخانه سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب داروغگی
اختیار کردند و بدار العداله نشستند و جمعی از خادمان و پیادگان که در خدمت می بودند بنیاد رشوت گرفتن نهادند
این خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت می گیرند و افراط و تفریط مینمایند سلطان باور
نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند البته شیخ نیز میدانند و روا میدارند چون شیخ
شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چندگاه در مقام اصلاح اینکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید روزی
درچبوتره عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند و بیاران السلام علیك کردند و دیدند که این هردو کار
جمع نمی شوند والعاقبة بالخیر * وانها امانة * و بدرستی امارت امانتی است از خدا که حق بندگان بدان متعلق
است و خیانت دران نباید کرد * وانها یوم القیمة خزی وندامة * و بدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی و پشیمانی
است * الا من اخذها بحقها * مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت و سزاوار است * وادی الذی علیه فیها *
و ادا کرد حقی را که بروی است در امارت از عدل و احسان * وفی روایة قال له یا اباذر انی اراك ضعیفا * گفت

آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میبینم ترا ضعیف که نمی توانی بار آن برداشت * وانی احب لک ما احب لنفسی *
بدرستی من دوست میدارم مرترا آنچه دوست میدارم مر خود را * لا تامرن علی اثنین * امیر مشو بر دو کس * ولا
تولین مال یتیم * ووالی مشو مال یتیم را تامر بروزن تفعل امیر شدن تولی بر خود گرفتن کار را * رواه مسلم * وعن ابی موسی
قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی * گفت ابو موسی اشعری که آمدم بر آنحضرت من
و دو مرد از پسران عم من * فقال احدهما * پس گفت یکی از آن دو مرد * یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاک الله *
امیر کن ما را بر بعضی کارها وجاها که آنچه ولایت داده است ترا خدای تعالی * وقال الآخر مثل ذلک * وگفت دیگری
مانند آن * فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا سأله * پس گفت آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمی
کنیم بر این کار یعنی کار دین وشریعت هیچ یکی را که طلبد از ما ولایت را * ولا احدا حرص علیه * ونه هیچ یکی را که
آرزومند شد بر آن * وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده * گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود
کسی را که خواهد وطلبد آنرا عادت شریف چنان بود که هر که عمل می طلبید ودرخواست می کرد او را عمل نمیداد
زیرا که از خواستن عمل میلی ونفسانیتی ظاهر می شود واین نه از باب منع از عطا وسوال بود بلکه در حقیقت شفقت
وکرم ونوال بود * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون من خیر الناس اشدهم
کراهیة لهذا الامر * می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی کراهیت وناخوشی مر این کار را یعنی کار
امارت وولایت را یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانید ودریابید * حتی یقع فیه *
تا آنکه بیفتد در آن کار و چون بیفتد دانید که بهترین مردم نبود بلکه بدترین مردم بوده است * متفق علیه * وعن عبد الله
بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته * آگاه باشید همه شما چرانند ونگاهدارنده
رعیت اید وهمه شما پرسیده می شوید از رعیت خود رعی چریدن وچرانیدن وچشم داشتن راعی چرانند ونگاهدارنده
رعیت بروزن فعیلة در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ
راعی و نظر او * فالامام الذی علی الناس راع * پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چرانند و
نگاهدارنده است * وهو مسئول عن رعیته * ووی سوال کرده می شود از احوال رعیت او که عامهٔ ناس اند که وی امام
ایشان است * والرجل راع علی اهل بیته * ومرد راعی است بر اهل خانهٔ خود * وهو مسئول عن رعیته * ووی
پرسیده می شود از رعیت وی که اهل خانهٔ وی اند * والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده * وزن راعی است بر خانهٔ
شوهر خود وبر فرزندان او * وهی مسئولة عنهم * ووی سوال کرده می شود از ایشان * وعبد الرجل راع علی مال سیده *
وغلام مرد راعی است بر مال خواجهٔ خود که نگاه میدارد آنرا وسپرده شده است بوی * وهو مسئول عنه * وآن غلام
پرسیده می شود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت ویا خیانت کرد در آن یا نه وگفته اند که هر کس راعی است بر اعضا
وجوارح وحواس خود ووی پرسیده می شود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشان را وچگونه استعمال کرد
ودر حدیث ذکر نیابت از جهت ظهور وقرب آن در سوال وپرسش حال از جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی
رعایت * الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه * وعن معقل * بفتح میم وسکون عین وکسر قاف * بن یسار * بفتح
تحتانیه وتخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره وسکونت کرده ببصره روایت کرده از وی حسن بصری وغیره
* قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین * گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت
نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان * فیموت * پس بمیرد آن والی * وهو غاش لهم * وحال آنکه آن
والی خیانت کننده وظلم کننده است مر ایشان را غش بکسر خیانت کردن ضد نصح * الا حرم الله علیه الجنة * مگر آنکه
حرام می گرداند خدای تعالی بروی بهشت را همراه سابقان ومقربان * متفق علیه * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه

وسلم يقول ما من عبد يسترعيه الله رعية * وهم از معقل بن يسار روايت است كه گفت شنيدم آن حضرت را كه مى گفت
نيست هيچ بنده كه طلب رعي كند از و خدايتعالى رعيتى را يعنى امام والى ايشان سازد * فلم يحطها بنصيحة * پس
نگاه نداشت آن بنده رعيت را بخير خواهى وخير انديشى حيطة بكاهداشتن و پاس داشتن وگرد آوردن
* الالم يجد رائحة الجنة * مگر آنكه نمي يابد بوي بهشت را مبالغه است در نا درآمدن وي دربهشت * متفق عليه * وعن عائذ
* بعين مهمله وكسر تحتانيه وذال معجمه * بن عمرو * صحابى است شريف جواد از اصحاب شجرة مزنى است ساكن
شد بصره را روايت ميكند ازو حسن بصري وغيرو * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان شر الرعاء
الحطمة * گفت شنيدم آن حضرت را كه مي گفت بد ترين رعيتي بد ترين امراء حطمه است بضم حا وفتح طاى مهملتين آنكه
ظلم كند بر رعيت ورحم نكند برايشان از حطم بمعني شكستن ودر اصل نام شخصى است كه درشتي ميكند در رعايت شتران
درراندن ودرآوردن برآب وبراوردن از آن في الصراح حطمة مرد بسيار خوار وآنكه برستور رحم نكند * رواه مسلم
* وعن عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم من ولي من امر امتي شيئا * خداوندا كسيكه
والى ومتصرف كردانيده شود از كار امت من چيزي را وولي بفتح واو وتخفيف لام مكسوره نيز روايت است از ولايه
يعني كسيكه والى شده وولى بضم واو وتشديد لام از توليت است بمعني والى كردانيدن * فشق عليهم * پس شاق ودشوار
آيد آن والى برايشان بسبب جور وبيمهري في الصراح شق دشوار آمدن كار بركسي يقال شق عليه الامر ودر قاموس
گفته شق عليه انداخت اورا در مشقت پس معني اين شود كه انداخت آن والى ايشان را در مشقت * فاشقق عليه *
پس شاق ودشوار شو تو بروى وبينداز اورا در مشقت * ومن ولي من امر امتي شيئا فرفق بهم فارفق به * وكسيكه والى
شود از امر امت من چيزي را پس نرمي كند ومهربان شود برايشان پس نرم ومهربان شو تو بروى * رواه مسلم *
* وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان المقسطين عند الله على منابر من نور *
بدرستيكه امراى عادل داد كر نزد خدايتعالى بر منبرها از نورند مقسط داد كر از اقساط وقاسط ضد آن از قسوط
بمعنى بيدادى ومنابر جمع منبر از نبر بمعنى برداشتن وبلند كردانيدن * عن يمين الرحمان * بجانب دست
راست خداى مهربان صفت منابر است يا صفت مقسطين كنايت است از عظم قدر ومرتبه ايشان نزد وي تعالى
زيرا كه كسيكه عظيم القدر مى باشد برجانب راست مى ايستد ومى نشيند * وكلتا يديه يمين * وهر دو دست خدا راست
اند * درين رفع توهم كسى است كه توهم كند كه حضرت رب العزت راجل جلاله يمين مقابل يسار باشد وى تعالى منزه است
ازان فاهم واطلاق يد بروي از متشابهات است ومراد قدرت وسطوت است * الذين يعدلون في حكمهم واهليهم * آن
كسانيكه عدل وراستي ميكنند در احكام خود واهلهاي خود كه متعلقان ومحكومان ايشانند يا اول بيان حال امراء
است واهليهم اشارت بحال اولند ان عيال است كه ايشان نيز راعى اند چنانكه در حديث عبد الله بن عمر گذشت * ما ولوا *
عدل مي كنند در چيزيكه والى اند ووالى كردانيده شده اند بر معني اول ولوا بفتح واو وضم لام مخفف وبرمعني
ثاني ولوا بضم لام مشدد برهردو روايت در ولي * رواه مسلم * وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما بعث الله من نبي * نفرستاده است خدايتعالى هيچ پيغمبري را * ولا استخلف من خليفة * ونگرفت هيچ خليفه را * الا
كانت له بطانتان * مگر آنكه هست مراو را دو بطانه بكسر موحده دوست درونى وخاصه وبطانه مرد صاحب سرى
كه مشاورت مي كند بوى در كارها ودر اصل نام آستر جامه است كه درون مى باشد ومراد بدو بطانه ملك وشيطان
است كه هردو درون آدمى كائن وثابت اند كه اول امر بخير مى كنند وثانى بشر چنانكه مى فرمايد * بطانة تامره
بالمعروف * يك بطانه است كه امر ميكند اورا بمعروف ومشروع * وتحضه عليه * ومى برانگيزد ومى برغلاند او را
بر معروف وان ملك است * وبطانة تامره بالشر وتحضه عليه * وبطانه ديگر است كه امر ميكند اورا به بدي وبرمي انگيزد

او را بر بد و آن شیطان است * والمعصوم من عصمه الله * و نگاه داشته شده از کنا(ه) کسی است که نگاه داشته است
او را خدای تعالی اشارت بحال انبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا نیز که محفوظ می دارد ایشان
را خدای تعالی از شر شیطان * رواه البخاری * وعن انس قال کان قیس بن سعد * بود قیس بن سعد بن عبادة که از کرام
اصحاب و فضلای اجله و از دانایان و کاردانان و اهل رای و حیل و کریم و سخی و شریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه
جسیم طویل * من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب الشرط من الامیر * بود وی رضی الله عنه نسبت بان حضرت
بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه و فتح را اول لشکری که حاضر کردد جنگ را و ساخته کردد برای مردن و طائفه از
اعیان و امرا و ولاة که علامات و امارات دارند که شناخته می شوند بان و شرط بمعنی علامت است و شرط واحد وی
شرطة است بضم راء و را شرطی نیز کویند بسکون را و فتح آن بر وزن ترکی و جهنی آنکه پیش امرا ایستاده می باشد تا تنفیذ
او امر و احکام وی نماید و لشکرکشی نیز میکند و فی الصراح شرطی بسکون را سرهنک و شحنه بود قیس بن سعد نزد
آنحضرت درین مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده می بود و تنفیذ احکام می کرد یکی را حبس میکرد و یکی را می کرفت
و می زد و این حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی را در پیش خود داشته باشد * رواه البخاری
* وعن ابی بکرة * صحابی مشهور است احوال او در رجال نوشته شده است * قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل
فارس ملکوا علیهم بنت کسری * کفت ابوبکرة چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه کردانیده اند بر خود دختر کسری
را و بپادشاهی بر داشته اند اورا * قال لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة * کفت آنحضرت رستکاری و پیروزی نیابند کروهی
که والی و حاکم کردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست * رواه البخاری *

* الفصل الثانی * عن الحارث الاشعری * صحابی است معدود در شامیین

روایت کرده از آن حضرت این حدیث را و نیست اورا جز این حدیث * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آمرکم
بخمس * امر میکنم من شما را به پنج خصلت * بالجماعة * یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل
درین باب اتباع سلف صالح است از قرون ثلثه اصحاب و تابعین و تبع تابعین * والسمع والطاعة * خصلت دیکر شنیدن
و قبول کردن کلمهٔ حق از امرا و علماء و انقیاد و اطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است * والهجرة * دیکر
هجرت نخست هجرت از مکه بمدینه بود پیش از فتح مکه و بعد از فتح از دار کفر بدار اسلام و از خطایا و معاصی بطاعات
و مبرات و دار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ نیابد * والجهاد فی سبیل الله * و کارزار کردن با کفار و با نفس * وانه
من خرج من الجماعة قید شبر * و بدرستی شان اینست کسیکه بر آید از جماعت مقدار یک بدست * فقد خلع ربقة
الاسلام من عنقه * پس بتحقیق بیرون آورد ربقهٔ اسلام را از کردن خود قید بکسر قاف و سکون تحتیه بمعنی مقدار
و شبر بکسر شین و سکون موحده پایین بالای انکشت نر تا اعلای خنصر و ربق بکسر رسن با کوشها که بدان بره و بزغاله
بندند ربقه یک کوشه از آن * الا ان یراجع * مکر آنکه مراجعت کند و بر کردد و توبه کند * ومن دعا بدعوی الجاهلیة * و کسیکه
بخواند مردم را بخواندن جاهلیت یعنی عادات و طرق آن و بعضی کفته اند که مراد ندا کردن و آواز دادن است کفته
که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند و فریاد میکردند با واز بلند یا آل فلان یا آل فلان پس می دویدند بیاری
دادن وی ظالم باشد یا مظلوم * فهو من جثی جهنم * پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم و کسر آن جمع جثوة بضم
و کسر و فتح بمعنی شی مجموع فی الصراح جثوة خاک توده و در قاموس کفته جثوة سنکها کرد آورده شده * وان صام
وصلی و زعم انه مسلم * و اکرچه روزه دارد و نماز کذارد و کمان برد که وی مسلمان است * رواه احمد والترمذی
* وعن زیاد * بکسر زای * ابن کسیب * بضم کاف و فتح سین مهمله و سکون یا و با موحده در آخر تابعی عدوی بصری
از طبقهٔ ثالثه ثقه مقبول الروایة * قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر * کفت بودم من با ابی بکرة زیر منبر عبد الله

بن عامر بن کریز بضم کاف و فتح را و سکون تحتانیه در آخر زای از اولاد امیة بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضي الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت در نظر شریف در آوردند پس بدمید و آب دهن انداخت و تعویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سیزده ساله بود و روایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و گفته اند که سخی و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را * وهو یخطب * و حال آنکه وی خطبه میخواند * وعلیه ثیاب رقاق * و بود بر وی جامهای تنک و باریک * فقال ابو بلال * پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است * انظروا الی امیرنا * نگاه کنید و به بینید بجانب امیر ما * یلبس ثیاب الفساق * می پوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم و نفیس بود که اهل تنعم و اسراف بپوشند نه محرم چنانکه ظاهر عبارت در آن است زیرا که پوشیدن امرا آنرا در آن زمان بعید است پس مراد جامها است که لائق بحال فاسقان و روش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است * فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * پس گفت ابو بکره با بی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت * من اهان سلطان الله فی الارض * کسی که اهانت کند و خوار دارد و سبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است * اهانه الله * خوار و سبک کرداند او را خدای تعالی سلطان بمعنی تسلط و سلطنت و قهرمان است اطلاق می کنند بذاتی که این صفت دارد یعني اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامها را بد است اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بد تر و سخت تر است و شاید که پوشیدن او اینچنین جامها را برای غرضی و مصلحتی باشد که ظهور عزت و هیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعن النواس * بفتح نون و تشدید واو * بن سمعان * بکسر سین و فتح آن صحابی است ساکن شام * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق * روا نیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد اطاعت او نباید کرد و اگر اکراه کند آنجا خود معصیت نیست * رواه فی شرح السنة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا یؤتی به یوم القیمة مغلولا * نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده می شود او را در روز قیامت غل در کردن خواه عادل باشد یا ظالم * حتی یفك عنه العدل * تا آنکه خلاص میسازد و جدا می کرداند از وی غل را عدل که وی کرده است فك جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر * او یوبقه الجور * یا هلاک می کرداند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدرگاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است می نوازند و اگر ظالم است می کدازند * رواه الدارمی * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء * وای مر امیران را * ویل للعرفاء * وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسنده و کار کذار قوم و قبیله که تعریف می کند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وی نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن * ویل للامناء * جمع امین آنکس که کذاشته شده است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است امین بر خزانهٔ مال و بر صدقات و وجه ویل برای ایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در اینها متعسر و متعذر است مگر کسی که حفظ الهی و توفیق وی معین و ناصر حال او کردد * لیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا * و هر اینه آرزو کنند قومها در روز قیامت و تمنی که ببینند خواري و سبکي و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که بر آدمیان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشاني ایشان آویخته باشد به پروین و تعلق بناصیه مثل است در ذل و خواری و هوان * یتجلجلون بین السماء والارض * در حالیکه مجنبیدند و می لرزیدند با آواز ها میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواري و زاري ایشان را * وانهم لم یلوا عملا * و آرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را

ومتصرف نمیشدند در آن * رواه فی شرح السنة ورواه احمد وفی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا * ودر روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی گیسوهای ایشان می‌بود آویخته بثریا * یتذبذبون بین السماء والارض * مجنبیدند میان آسمان وزمین * ولم یکونوا عملوا علی شیء * ونمی بودند که عمل داده میشدند برچیزی * عملوا بضم عین وتشدید میم مسکوره بلفظ مجهول از تعمیل بمعنی عمل دادن * وعن غالب القطان * بفتح قاف وتشدید طای مهمله تابعی ثقة احمد گفته ثقه ویحیی ونسائی گفته که صدوق صالح روایت دارد از سعید بن جبیر وحسن وروایت میکنند از وی شعبه وغیروی * عن رجل عن ابیه عن جده * روایت می‌کند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدر ش وپدر ش از جد ش * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق * بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است * ولا بد للناس من عرفاء * وچاره نیست مردم را از وجود عریفان * ولکن العرفاء فی النار * ولیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند جهت عدم رعایت عدالت وصدق وانصاف در عرافت ودر خطر وورطهٔ هلاک وعذاب اند از جهت تعذر قیام بشرایط آن * رواه ابوداود * وعن کعب بن عجرة * بضم عین وسکون جیم وزا از اصحاب شجره است وسبب اسلام او این بود که مر او را صنمی بود بزرگ میداشت آن را وعبادة ابن صامت یار او بود روزی بدید ن او رفته بود چون وی از خانه بر آمد عباده در رون خانه در آمد وآن بت را به تیشه بشکست چون کعب باز آمد بعد را دید شکسته وریزه ریزه شده بغضب در آمد وخواست که عباده را دشنام کند باز بخود در فکر رفت وگفت که اگر درین بت فایده می بودی خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود وبعضی گویند بلکه از انصار بود * قال قال لی رسول الله * گفت کعب گفت مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء * پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی وفرمان روائی بیخردان * قال وما ذاک * گفت کعب وچیست امارت سفهاء ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد وچگونه خواهد شد وچه کسانند ایشان * قال * گفت آنحضرت * امراء یکونون من بعدی * امارت سفهاء امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من * من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم * آن کسانیکه در آیند بر ایشان پس تصدیق کنند وراست گو دانند ایشان را در دروغی که میگویند ایشان * واعانهم علی ظلمهم * ویاری دهند ایشان را بقول وفعل بر ظلم ایشان * فلیسوا منی * پس نیستند آنکسان از من بدبیعت * ولست منهم * ونیستم من از آنکسان بصحبت * ولن یرد واعلی الحوض * وهرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضهٔ رحمت ونعمت است ودرین وعید شدید است بنفی ایمان ولیکن مراد بعد وحرمان است از مواقع ومحل فضل وکرامت * ومن لم یدخل علیهم ولم یصدقهم بکذبهم ولم یعنهم علی ظلمهم * وآن کسانی که در نیایند بر ایشان وتصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان واعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان * فاولئک منی وانا منهم * پس آنکسان از من اند ومن از ایشان ام * واولئک یردون علی الحوض * وانکسان در می آیند بر من حوض را * رواه الترمذی والنسائی * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا * گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو وسخت دل گردد از جهت عدم اختلاط با مردم وجفا ما ایشان دیدن وخوف وشرم از مردم داشتن که دل را نرم وخوی را نیک میکرداند واز جهت عدم مجالست ومصاحبت با علما واهل خیر که سبب تعلم اخلاق کردد (بیت) ده مرده مردرا احمق کند * سینه را بی نور وبیرونق کند * ومن اتبع الصید * وکسیکه همیشه در پی صید رود وشکار کند محض از جهت لهو ولعب وطرب غافل می گردد از طاعات ولزوم جماعات واز جهت التزام بادیه ورافتادن از مقام رقت ورافت واین تنبیه است مرکسی را که عادت کرده بدان ومنهمک است دران بی نیت تحصیل قوت حلال والا بعضی صحابه صید کرده بی شک وبی شبهه مباح وحلال است ولیکن شاعری گفته است (بیت) بشرع گرچه حلال است از مروت نیست * هلاک صید که اونیز چون تو جاندار است * رگفته اند که آنحضرت

بنفس نفیس خود صید نکرده وکسی را هم منع از آن نکرده * ومن اتی السلطان افتتن * وکسی که بیاید سلطان را که
جابر وجایر باشد می افتد در بلا وفتنه وآزمایش بسبب دین ودنیا * رواه احمد والترمذی والنسائی وفی روایة ابی داود *
ودر روایت ابی داود اینچنین آمده است * من لزم السلطان افتتن * کسی که ملازمت کند سلطان را وپیوسته در خدمت
وی باشد در فتنه می افتد * وما ازداد عبد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا * وزیاده نکند هیچ بنده از سلطان
ظالم قرب ومنزلت مگر آنکه زیاده می کند دوری را از خدا * وعن المقدام * بکسر میم * بن معدی کرب * بفتح کاف وکسر را
صحابی است معدود در اهل شام وحدیث او در ایشان است مات بالشام سنة سبع وثمانین وعمر او بود ویک سال بود
* ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه * روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدست خود برد وشهای وی
* ثم قال افلحت یا قدیم * پس گفت آن حضرت بتحقیق رستگار شدی وپیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف وفتح دال تصغیر
مقدام بحذف زواید * ان مت ولم تکن امیرا * اگر بمیری ونباشی امیر * ولا کاتبا * ونه باشی نویسنده امیر * ولا عریفا * ونباشی
عریف بر وزن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند نزد امیر * رواه ابو داود * وعن عقبة بن عامر * صحابی است والی
مصر بود از جانب معاویه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة صاحب مکس * در نمی آید بهشت
را خداوند مکس بفتح میم وسکون کاف وعین مهمله در آخر * یعنی الذی یعشر الناس * میخواهد بصاحب مکس آنکس
که میگیرد ده یک از مردم بظلم فی الصراح مکس خراج وعشر بمعنی نقص وظلم نیز آید * رواه احمد وابو داود والدارمی
* وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة * بدرستی دوست داشته
شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت * واقربهم منه * ونزدیکترین ایشان از درگاه خدا از روی مجلس * امام عادل *
بادشاه داد گر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است وتنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از
غیر خود از این حیثیت فافهم * وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا * وبدرستی دشمن داشته شده
ترین مردم بسوی خدا روز قیامت وسخت ترین مردم از روی عذاب * وفی روایة * ودر روایتی این نیز آمده که * وابعدهم
منه مجلسا * ودورترین مردم از خدا از روی مجلس * امام جائر * بادشاه جور کننده است جائر ضد عادل است
* رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من قال کلمة
حق عند سلطان جائر * فاضلترین جهاد قول کسی است که گوید کلمهٔ حق را نزد سلطان جور کننده * رواه الترمذی
وابو داود وابن ماجة ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب * صحابی است دریافت جاهلیت را ودید آن
حضرت را ونیست مر او را سماع از وی مگر اندک وغزا کرد در خلافت ابوبکر وعمر سی وسه یا سی وچهار غزوه ومرد مات
سنة ستین اوثمانین * وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا * وقتیکه
خواهد خدای تعالی بپادشاهی نیکی را * جعل له وزیر صدق * بگرداند برای او وزیر راست گفتار وراست کردار * ان
نسی ذکره * اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را * وان ذکر اعانه * واگر یاد کند یاری دهد او را
که موجب زیادت ذکر وثبات بر آن شود * واذا اراد به غیر ذلك * وچون خواهد خدای تعالی با میر غیر خیر را یعنی
بدی را * جعل له وزیر سوء * بگرداند مر او را وزیر بد گفتار وبد کردار * ان نسی لم یذکره * اگر فراموش کند امیر خدا
را یاد ندهد او را * وان ذکر لم یعنه * واگر یاد کند یاری ندهد او را ووزیر مشتق است از وزر بکسر بمعنی گرانی وبزه ووزیر
بر میدارد بار مملکت را واعانت میکند او را وشریك است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت وپناه ومناسبت این معنی نیز
ظاهر است * رواه ابو داود والنسائی * وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة
فی الناس افسدهم * گفت آن حضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شك وتهمت را در مردم تباه میکرداند ایشان را
فی الصراح ریب شك ریبه بکسر انچه بشك افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة ودر نهایه گفته شك

وبعضي گفته اند شك و تهمت يعني چون مردم را بشك و شبهه تهمت كنند و بد گماني نمايند و ايشان را بران بكرد مرجعه
نسازد احوال ايشان و باعث اشتداد ارتكاب مظنون مي گردد مقصود نهي از طلب عيوب و تجسس احوال مردم وامر
بستر عيوب وعفو ذنوب ايشان است * رواه ابوداؤد * وعن معاوية قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
انك اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم * مي گفت آنحضرت بدرستي چون پيروي كني وجاسوسي نمائي عيب هاي
مردم را فاسد مي گرداني ايشان را * رواه البيهقي في شعب الايمان * وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
كيف انتم وائمة من بعدي يستاثرون بهذا الفيء * چگونه باشد حال شما با ائمه كه مستقل ومستبد باشند باين مال استيثار
بخود مخصوص كردن چيزي پرداختن وفيء مالي كه گرفته شود از كفار بي قتال مثل خراج وجزيه وانچه بستانند از ايشان بقتال
آنرا غنيمت گويند وحكم فيء آن است كه همه مسلمانان دران شريك باشند و خمس نمي گيرند واز غنيمت خمس مي گيرند
وگفته اند كه مراد درين حديث شامل هردو است ومقصود اظهار ظلم است در بيت المال ونادادن حقوق مسلمانان
* قلت اما والذي بعثك بالحق اضع سيفي على عاتقي * گفتم من آگاه باش سوگند بكسي كه برانگيخته وفرستاده است
ترا بحق مي نهم شمشير خود را بر دوش خود * ثم اضرب به * پس ميزنم بان شمشير * حتى الحقك * تا آنكه ملاقات
مي كنم ترا يعني كشته مي شوم وبتو دران عالم مي رسم يا قتال ميكنم تا آخر عمر خود * قال اولا ادلك على خير من ذلك *
گفت آن حضرت آيا راه ننمايم ترا ببهتر از شمشير زدن * تصبر حتى تلقاني * صبر ميكني تا آنكه ملاقات ميكني مرا يعني
صبر كن وخاموش باش كه اين بهتر است از شمشير زدن ومناسب تر است بحال ترك وتجريد * رواه ابوداؤد *

* الفصل الثالث * عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اتدرون من السابقون
الى ظل الله * گفت آنحضرت وبر سبيل ازاصحاب آيا مي دانيد كيستند دركل ونده گان و پيش رسنده گان بسوي سايه خدا
مراد سايه عرش خدا است يا سايه عنايت وكرم اوست * عز وجل يوم القيمة * در روز قيامت * قالوا الله ورسوله اعلم
گفتند خدا ورسول وي داناتر اند * قال الذين اذا اعطوا الحق قبلوه * گفت آنحضرت سابقان آن كساني اند كه چون
داده شود ايشان را حق بپذيرند آنرا يعني اما مان عادل كه چون نصيحت كنند ايشان را ناصحي بكلمهٔ حق درعدل
كردن ميان رعيت قبول كنند آن را * واذا سئلوه بذلوه * وچون سوال كرده شوند حق را يعني طلبيده شود از ايشان
حق بذل كنند آن را و دريغ ندارند بذل درباختن ونگاه نا داشتن چيزي را * وحكموا للناس كحكمهم لانفسهم * وحكم كنند
براي مردم مانند حكم كردن ايشان براي ذاتهاي خود يعني انچه خود را خواهند ديگران را نيز خواهند نه آنكه خود
خواهي كنند وشهوة راني نمايند وبر مردم سخت گيرند * وعن جابر بن سمرة * خواهر زادهٔ سعد بن ابي وقاص است او وپدر
او صحابي اند روايت دارد از آنحضرت واز پدر خود وعمر وعلي * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ثلث
اخاف على امتي * سه خصلت است كه ميترسم من براامت خود كه بكنند آنها را ودرضلالت افتند * الاستسقاء بالانواء *
يكي طلب كردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء بفتح در اصل بمعني ايستادن وافتادن مرد وآمده واكنون نام
منازل قمر است مر قمر را بيست وهشت منزل است كه در هر شبي در يكي از آنها مي باشد ومعني ايستادن وافتادن كه بمعني
طلوع وغروب است در انها پيدا است وعرب نسبت مي كردند مطر را بآنها وميگفتند كه باران داده شديم بجهت فلان
منزل ودر احاديث ازين معني نهي واقع شده است واطلاق لفظ كفر بران كرده بجهت ارشاد حقيقت توحيد ودفع ايهام
شرك * وحيف السلطان * ودويم از انچه مي ترسم براامت خود جور وستم سلاطين است كه برمردم كنند ومردم آنرا طاقت
نيارند وخروج كنند واز دايرهٔ اطاعت بيرون افتند * وتكذيب بالقدر * وانكار كردن تقدير الهي را كه تقدير هرچه
هست بفعل وخلق بنده گان است چنانكه مذهب قدريه است * وعن ابي ذر قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة ايام
گفت ابوذر گفت مرا آن حضرت شش روز اين سخن را * اعقل يا ابا ذر ما يقال لك بعد * فهم كن ونگر وتامل كني چيزي را

را که گفته می شود ترا بعد ازین یعنی می گویم من بتو یعنی تا شش روز آن حضرت تنبیه کرد بر فهم و تامل آن سخن وهیچ سخن نگفت * فلما کان الیوم السابع قال * پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آن حضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز وآن این است که * اوصیك بتقوی الله * وصیت میکنم ترا به پرهیزکاری خدا * فی سر امرك وعلانیته * در پنهان کار تو وآشکارای کار یعنی در نهان وآشکارا ظاهر وباطن تقوی کنی * واذا اسأت فاحسن * و چون بد کنی کاری را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی باکسی نیکی کن با وی * ولا تسألن احدا شیأ * وسوال مکن هیچ یکی را هیچ چیز * وان سقط سوطك * واگرچه بیفتد از دست تازیانهٔ تو * ولا تقبض امانة * وقبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است واداء آن صعب * ولا تقض بین اثنین * وحکم مکن وقاضی مشو میان دو کس * وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم * روایت است از ابو امامهٔ باهلی از آن حضرت * قال ما من رجل یلی امر عشرة فما فوق ذلك * گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی وحاکم شود کار ده کس را پس زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار * الا اتی الله عزوجل مغلولا یوم القیمة * مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت * یده الی عنقه * دست وی بسوی گردن وی * فکه بره اواوبقه اثمه * خلاص میکرد اند او را نیکی او یا هلاک می کرداند او را بزه وبدی او * اولها ملامة * ابتدای ولایت وحکومت ملامت ونکوهیدن است که از هرسو هدف تیر ملامت می گردد ومردم نکوهش میکنند که این چنین کرد وآنچنان کرد * واوسطها ندامة * ومیان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم ودر بلا ومحنت افتادم * وآخرها خزی یوم القیمة * وآخر کار ونهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری وشرمساری عزل ودر آخرت بگرفتاری عذاب ونکال وتخصیص بروز قیامت بجهت بودن او است اشد واقطع * وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت * یا معاویة ان ولیت امرا فاتق الله واعدل * ای معاویه اگر والی کرده شدی تو پس تقوی کن خدا را وبپرهیز از عذاب وی وعدل کن * قال فما زلت اظن انی مبتلی بعمل * گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان می بردم که مبتلا وممتحن کرده خواهم شد بعملی وکاری از حکومت وولایت * لقول النبی * از جهت گفتن آن حضرت وخبر دادن وی * صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت * تا اینکه مبتلا کرده شدم وعبارت گمان بجهت آن است که آن حضرت بکلمهٔ شك وتردد گفت که اگر والی کرده شوی از جهت کفایت آن در وصیت بعدل وتقوی وچون وجود این در وصفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا وامتحان خواهد شد واز عهده آن بسلامت نخواهد برامد وبعضی گفته اند که کلمهٔ ان اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود وبقرار واقع خبر داده که این شدنی است وتقدیر الهی برین رفته است پس آخر این امر بوی راجع وآئل خواهد گشت وظن بمعنی علم ویقین است والله اعلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من راس السبعین * پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد * وامارة الصبیان * وپناه جوئید بخدا از امارت خوردان ظاهر آن است که مراد هفتاد از اول سال هجرت است تا متناول کرد امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریرة که گفت پناه میجویم بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابو هریرة در سال پنجاه ونهم ومراد بصبیان اولاد مروان است وهم ایشانند ومراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود دیدیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزنها ودر حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بردست کودکان از قریش خواهد بود * روی الاحادیث الستة احمد * روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد * وروی البیهقی حدیث معاویة فی دلائل النبوة * وروایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلایل النبوة است واین حدیث از دلایل نبوة ومعجزات آنحضرت است که خبر از غیب آینده داد * وعن یحیی بن هاشم عن یونس

بن ابی اسحق عن ابیه * ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیافتم و ابو اسحاق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی است یکی از اعلام علماء است صوام قیام قوام و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایة غزا کرد چند بار ولادت او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان از سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامة و ابن عمرو زید بن ارقم از ایشانند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حدیث حسن و ابن سیرین و مجاهد و روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و دو پسرش یونس و حفیده وی گفته اند مات سنة سبع او تسع و عشرین ومائة وعاش خمسا وتسعین سنة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کما تکونون کذلك یؤمر علیکم * فرمود آن حضرت چنانکه می باشید شما در صلاح و فساد امیر کرده میشود بر شما عادل و جائر مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض * روایت است از ابن عمر که آن حضرت فرمود بادشاه سایهٔ خدا است در زمین کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفهٔ وی و اتصاف او بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود * یأوی الیه کل مظلوم من عباده * جای می گیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا * فاذا عدل کان له الاجر * پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را مزد و پاداش عدالت * وعلی الرعیة الشکر * و واجب گردد بر رعیت شکر گذاری این نعمت * واذا جار کان علیه الاصر وعلی الرعیة الصبر * و چون جور کند سلطان باشد بروی بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بران * وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة * بدرستی فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت * امام عادل رفیق * پادشاه دادگر مهربان نرم دل است * وان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة امام جائر خرق * و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر را الاخرق است ضد رفق و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه * کسیکه نگاه کند بسوی برادر خود نگاه کردنی که می ترساند آن برادر را * اخافه الله یوم القیمة * ترساند او را و نظر قهر کند بوی خدای تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت بامام شامل است از جهت ثبوت اخوت دینی و اخافت درین صورت کامل تر و قوی تر است * روی الاحادیث الاربعة * روایت کرد این چهار حدیث را * البیهقی فی شعب الایمان وقال فی حدیث یحیی * و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت * هذا منقطع وروایته ضعیف * این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است * وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول * بدرستی که خدای تعالی می گوید * انا الله لا اله الا انا * منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من * مالك الملوك * مالك بادشاهانم که همه بنده و مملوک من اند * وملك الملوك * و بادشاه بادشاهانم که همه محکوم و مقهور من اند * قلوب الملوك فی یدی * دلهای بادشاهان در دست قدرت و قبضهٔ سطوت من است * وان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرأفة * می گوید خدای تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بجا آورند اوامر مرا بر میگردانم دلهای بادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رافت بخشودن و سخت مهربان شدن * وان العباد اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة والنقمة * و بدرستی بندگان وقتیکه نافرمانی کنند مرا بر گردانم دلهای بادشاهان را بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و تا در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کینه کشیدن * فساموهم سوء العذاب * پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را موم در

اهل نمودن کالا اهت برخرند و بمعنی تکلیف نیز آمده * فلا تشغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک * پس مشغول نکردانید
نفسهای خود را بدعای بد کردن برپادشاهان * ولکن اشغلوا انفسکم بالذکر * ولیکن مشغول دارید نفسهای خود را
بذکر من که پروردکار شما ام * والتضرع * ربزاری وخواری در درکاه من * کی اکفیکم ملوکم * تا کفایت کنم شر ملوک
شما را وباز دارم آنرا از شما * رواه ابو نعیم فی الحلیة * روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر
علمای حدیث است در حلیة الاولیاء که نام کتاب مشهور است * باب ما علی الولاة من التیسیر *
باب در میان آنچه بر والیان است از آسان کرفتن ومهربانی وشفقت کردن بر رعیت وولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة
جمع قاضی * الفصل الاول * عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بعث احدا
من اصحابه فی بعض امره قال * بود آن حضرت چون میفرستاد ومی برکماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای
ولایت خود میکفت * بشروا * مژده دهید مردم را با جر وثواب بر طاعت وفعل خیرات تبشیر مژده دادن * ولا تنفروا *
ونکریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر کناهان وتقصیرات تنفیر رمانیدن یعنی جانب بشارت برانند از ید را میل
بربیم غالب دارید * ویسروا ولا تعسروا * وآسان کنید کار بر مردم ودشوار نکیرید در اخذ حقوق مثل زکوة وخراج
وخصومت وغیر آن بعد از انکه اداکنند واجب را بروجه مشروع * متفق علیه * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یسروا ولا تعسروا وسکنوا * وتسکین دهید مردم را وانس بخشید ایشان را به بشارت ورحمت * ولا تنفروا *
ونرمانید مردم را * متفق علیه * وعن ابی بردة * بضم موحده وسکون را * قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده
ابا موسی ومعاذا الی الیمن * کفت ابو برده فرستاد آن حضرت جد او را که ابو موسی اشعری است ومعاذ بن جبل را بجانب
یمن * فقال * پس کفت آن حضرت در وصیت که کرد ایشان را * یسرا ولا تعسرا وبشرا ولا تنفرا وتطاوعا ولا تختلفا *
آسان کیرید ودشوار مکنید وبشارت دهید ونکریزانید واتفاق کنید ومطیع یکدیکر باشید واختلاف مکنید میان خود
* متفق علیه * ما ند انکه کفته اند که صواب آنست که مولف این چنین کوید عن ابن ابی بردة بزیاده لفظ ابن وبیانش آنست
که ابو بردة پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث کفته اند وبعضی عامر وبعضی کفته اند
نام او کنیت اوست از نبلای علما بود وروایت میکند از پدر خود واز علی وزبیر رضی الله عنهم وروایت می کنند از وی پسر ان
وی عبد الله ویوسف وسعید وبلال واین حدیث از سعید بن ابی بردة است چنانکه در صحیح بخاری است که کفت سعید
بن ابی بردة شنیدم پدر خود را یعنی ابو برده را که کفت فرستاد آنحضرت پدر مرا یعنی ابو موسی اشعری ومعاذ را بسوی یمن
واین سعید بن ابی بردة نیز کوفی است ثقه از طبقهٔ خامسه اکر کویند که چون ابن ابی بردة این حدیث را از ید رش که ابو بردة
است روایت دارد درست است که کفته شود روایت کرد ابو بردة کویم که قول وی جده منافی این سخن است بلکه بر این تقدیر
می باید کفت اباه چنانچه در صحیح بخاریست نعم بر تقدیر وجود این هر دو درست افتد اباه وجده وظاهر اباه است فافهم
* وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الغادر ینصب له لواء یوم القیمة * بدرستی عهد شکننده ایستاده
کرده می شود برای وی علمی روز قیامت وغدر بیوفائی کردن وغالب آمده استعمال او در عهد شکستن * فیقال هذه غدرة
فلان بن فلان * پس کفته میشود در روز قیامت این علامت عهد شکنی فلان ابن فلان است * متفق علیه * وعن انس عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء یوم القیمة * کفت آنحضرت مر هر غدر کننده راعلمی است روز قیامت * یعرف به *
که شناخته می شود ومشهور می کردد باین علم ومنسوب می کردد باین شنیعه میان اهل عرصات * متفق علیه * وعن ابی
سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء عند استه یوم القیمة * مر هر غادر را لواءی است نزد دبر وی است
بکسر همزه وسکون سین مهمله دبر واین برای اهانت اوست روز قیامت چه علم عزت در پیش روی می باشد * وفی روایة
لکل غادر لواء یوم القیمة یرفع له بقدر غدره * بلند کردانیده می شود آن علم برای از غدر وی یعنی هر چند غدر وی بیشتر

و عظیم تر لواے او بلند تر و مشهور تر * الا و لا غادر اعظم غدرا * دانا و آگاه باشید و نیست غادر که عظیم تر است غدار
وی * من امیر عامة * از امیر عامه این راد و معنی گفته اند یکی انکه مراد با میر عامه متغلبی است که مستولی شده بر
امر بتقدیم عوام و اماذل ناس وامیر برداشتن ایشان او را بی استحقاق وی آنرا و بی مشاورت اهل حل و عقد و بی شبه
این غدر اعظم است زیرا که در وی نقض عهد خدا و رسول خدا است بر گرفتن کاري بر خود که نه مستحق آن است
و منع کردن آن از کسی که مستحق است و نقض عهد مسلمانان است بخروج بر امام مسلمانان و تغلب بر نفوس و اموال
ایشان و ترک شفقت و رفق و تیسیر بر ایشان از جهت وقوع ایشان در هرج و مرج و فتنه و فساد و بعضی گفته اند که مراد
بامیر عامه امام اعظم و سلطان وقت است و مقصود نهی و عیت است از غدر بر امام لاسیما غدر بر امیر عامه که فتنه
و فساد دروی اشد و اعظم است نقل نمر * رواه مسلم * الفصـــــل الثانی * عن عمرو بن مرة *
بضم میم و تشدید راء صحابی جلیل قدیم الاسلام است حاضر شده اکثر مشاهد را و سکونت کرد در شام و مرد در ایام
معاویه و بعضی گفته اند در زمن عبد الملك والله اعلم * انه قال لمعاویة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول *
روایت میکنند که وی گفت مر معاویه را در زمان ملك و امارت وی شنیدم آنحضرت را می گفت * من ولاه الله شیئا من امر
المسلمین * کسیکه والی و متصرف کرد اند او را خدایتعالی چیزی را از کار مسلمانان * فاحتجب دون حاجتهم و خلتهم
و فقرهم * پس در پرده شود آنکس فرود حوایج ایشان یعنی منع کند ارباب حاجات را از حاجات و نه برآورد
حاجات ایشانرا * احتجب الله دون حاجته و خلته و فقره * در پرده می شود خدایتعالی فرود حاجات وی یعنی دور
می اندازد و منع می کند از مطلوب و مسئول وی و قبول نمیکند دعای او را دون فرود و جز خود فوق بهر سه معنی آید
و حاجت و خلت بفتح خاء معجمه و فقر نزدیك اند در معنی و تکریر برای تاکید است یا مراد بحاجت انچه کم و سبك است
و بخلت بیشتر و گران تر از ان چون مشتق از خلل است گویا درون باطن حال در آمده یا از اختلال که خلل پدید شده
است بان حاجات از فقر شدید و سخت که مشتق از فقار است بمعنی مهره پشت که از حاجت شکسته شده و لهذا بعضی
گفته اند که فقیر انکه چیز ندارد و مسکین انکه هیچ چیزی داشته باشد بر عکس قول مشهور * فجعل معاویة رجلا علی
حوائج الناس * پس کرد انید و بر کماشت معاویه مردی را بر حاجتهای مردم * رواه ابو داود والترمذی وفی روایة له
ولاحمد * و در روایتی مر ترمذی و مر احمد را اینچنین آمده است * اغلق الله ابواب السماء دون خلته و حاجته و مسکنته *
می بندد خدایتعالی درهای آسمان را فرود حاجات وی * الفصـــــل الثالث * عن ابی الشماخ *
بفتح شین و تشدید میم و خاء معجمه * الازدي * بفتح همزه و سکون زاء حال وی معلوم نشد و ظاهر آنست که تابعی
است * عن ابن عم له * روایت می کند ابو الشماخ از پسر عم که مر او را است * من اصحاب النبي * از اصحاب پیغمبر
* صلی الله علیه وسلم انه اتی معاویة * که وی آمد نزد معاویه * فدخل علیه * پس درون در آمد بروی * فقال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول * پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را که میگفت * من ولی من امر الناس شیئا * کسیکه
والی کردانیده شد از کار مردم چیزي را * ثم اغلق بابه دون المسلمین * پس ترببست در خود را بر مسلمانان * او
المظلوم * یا در بست در را بر ستمدیده * اوذی الحاجة * یا بر خداوند حاجت هر حاجتی که بوده باشد * اغلق الله
دونه ابواب رحمته عند حاجته و فقره * بر بندد خدا بروی درهای رحمت خود را نزد حاجت وی و فقر وي * افقر
ما یکون الیه * در وقت محتاج تر بودن وی بسوي خدا * وعن عمر بن الخطاب رضي الله عنه انه کان اذا بعث عماله *
روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی بود چون میفرستاد عاملان خود را * شرط علیهم ان لا ترکبوا برذونا * شرط
می کرد بر ایشان که سوار نشوید اسپ ترکی را برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه اسپ ترکي خلاف
اسپ عربی و برذونه بمعني قهر و غلبه و گفته اند که چون علت نهی تکبر و خیلا است تنها نهی از سواري اسپ عربی

بطریق اولی خواهد بود * ولا تاكلوا الا نقيا * شرط دیگر آنکه نخورید آرد میده را که پاکیزه کرده شده و بیخته شده است چند بار نقاوة پاکیزگی ونظافت * ولا تلبسوا رقيقا * ونپوشید جامهٔ تنك ونفیس را * ولا تغلقوا ابوابكم دون حوائج الناس * ونه بندید درهای خود را فرود حاجتهای مردم * فان فعلتم شيئا من ذلك * پس اگر بکنید چیزی را ازین مذکور * فقد حلت بكم العقوبة * پس بتحقیق فرود می آید بشما عذاب وسزا ازخدا در دنیا وآخرت واحتمال دارد که مراد حلول عقوبت از جانب وی رضی الله عنه بود بزجر وتوبیخ وعزل * ثم يشيعهم * پستر مشایعت می کرد عمر رضی الله عنه عمال را تشییع ومشایعت همراه مسافر رفتن برای وداع کردن * رواهما البيهقي في شعب الايمان

* باب العمل في القضاء والخوف منه * باب عمل کردن در قضا که چگونه باید کرد یعنی بمقتضای کتاب وسنت وباجتهاد وبذل مجهود در طلب صواب ودر بیان ترسیدن از قضا وحذر کردن از اختیار آن

* الفصل الاول * عن ابي بكرة * بفتح با وسکون کاف وتاء در آخر صحابی مشهور است از اهل ثقیف اسم او نفیع بضم نون وفتح فا * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقضين حكم بين اثنين وهو غضبان * باید که حکم نکند هیچ حاکمی میان دو کس وحال آنکه وی خشمناک است زیرا که غضب منع می کند از تمکن وتثبت در اجتهاد و همچنین هر حال که مغیر باشد مثل جوع وعطش ومرض وما نند آن * متفق عليه * وعن عبد الله بن عمرو وابي هريرة قالا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا حكم الحاكم فاجتهد * وقتیکه قصد حکم کند حاکم پس اجتهاد کند * واصاب * وصواب کند وبیابد حکم را برابر وجهی که حق است نزد خدا * فله اجران * پس مر او را دو مزد است اجر اجتهاد واجر اصابت * واذا حكم فاجتهد واخطأ فله اجر واحد * وچون حکم کرد واجتهاد نمود وخطا کرد در دریافتن حق پس مر او را یك اجر است واین حدیث دلیل است بر آنکه مجتهد گاهی خطا می کند وگاهی صواب وبر هر تقدیر ماجور است وتحقیق این مسئله در موضعش کرده اند * متفق عليه

* الفصل الثاني * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جعل قاضيا بين الناس * کسیکه گردانیده شد قاضی وحاکم میان مردم * فقد ذبح بغير سكين * پس بتحقیق ذبح کرده شد بی کارد مراد ذبح غیر متعارف است که عبارتست از هلاک دینه هلاک بدن زیرا که مبتلا شدن برنج دایم ودرد بی دوا وبیماری سخت که منتهی بهلاک است وخود ذبح بسکین رنج یك ساعت است واین رنج عمر است بلکه حسرت او تا روز قیامت باقی است وبعضی گفته اند که مراد آن است که هر که قاضی ساخته شد باید که بمیرد جمیع دواعی خبیثه وشهوات ردیه وارادات نفسانیهٔ وی زیرا که وی ذبح کرده شد بی سکین ما * رواه احمد والترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابتغى القضاء وسأل * کسی که طلب کند قضا را وسوال کند از سلطان که او را قاضی سازد * وكل الى نفسه * گذاشته می شود وسپرده می شود وی بسوی نفس وی وبر بازداشته می شود توفیق وامداد واعانت از وی چون سپرده شد بنفس همه از آنجا شر وفساد خیزد که معدن شرور نفس است * ومن اكره عليه انزل الله عليه ملكا يسدده * وکسیکه اکراه کرده شود بر قضا وبزور قاضی کرده شود فرود می فرستد خدای تعالی بر وی فرشته را که راست ودرست می کرداند کردار وگفتار او را * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم القضاة ثلثة واحد في الجنة واثنان في النار * قاضیان سه قسم اند یکی در بهشت ودو قسم در آتش دوزخ اند * فاما الذي في الجنة فرجل عرف الحق * اما آنکسیکه در بهشت است پس مردیست که شناخت حق را ودانست که حق باین جانب است * فقضى به * پس حکم کرد بحق * ورجل عرف الحق فجار في الحكم * ومردی که شناخت حق را پس جور کرد در حکم یعنی دیده ودانسته حق را پامال کرد في الصراح جور میل کردن از راستی در راه وستم کردن در حکم کردن بر کسی * فهو في النار * پس آنکس در آتش است * ورجل قضى للناس على جهل فهو في النار * ومردی که حکم کرد برای مردم بنا بر جهل وناشناخت حق پس وی نیز در آتش است بنا بر تقصیر در بذل مجهود در دریافت حق * رواه ابوداود وابن ماجة * وعن ابي هريرة

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طلب قضاء المسلمين حتى ينا له * كسيكه بخو اهد قضاى مسلمانان را تا آنكه بيابد اورا * ثم غلب عدله جوره * بعد ازان غالب آيد عدل او جور اورا * فله الجنة * پس مرا ورا است بهشت * ومن غلب جوره عدله فله النار * وكسيكه غالب آيد جور او عدل اورا پس مراو راست آتش ظاهر ومتبادر در آنست كه مراد از غلبه عدل يا جور آن است كه زياده باشد يكى بود يكري وبيشتر بود ازوى وآن ديكر نيز وجود داشته باشد زيرا كه حكم غالب راست وليكن كفته اند كه مراد درهردو حالت آن است كه چنان شود كه يكى مانع آيد از ديكرى وغالب كردد بران يعنى عدل قوت كيرد چنانكه جور بوجود نيايد وجور قوى كردد چنانكه عدل ظهور نكند كذا قال التوربشتي فافهم * رواه ابو داود * وعن معاذ بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعثه الى اليمن * روايت است از معاذ بن جبل كه آن حضرت وقتيكه فرستاد اورا بجانب يمن يعنى براى قضا * قال كيف تقضى * كفت آن حضرت چكونه حكم ميكنى وبچه حكم ميكنى * اذا عرض لك قضاء * وقتيكه پيش آيد ترا قضيه * قال اقضى بكتاب الله * كفت معاذ حكم ميكنم بكتاب خدا * قال فان لم تجد في كتاب الله * كفت آنحضرت پس اكر نيابى آن حكم را در كتاب خدا * قال فبسنة رسول الله * كفت معاذ پس حكم ميكنم به سنت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم قال فان لم تجد فى سنة رسول الله * كفت آنحضرت پس اكر نيابى در سنت رسول خدا * قال اجتهد برائي * كفت معاذ كار مي بندم عقل وفكر خود را فى الصراح اجتهاد توانائى وقوت را كاربستن * ولا آلو * وتقصير نميكنم در اجتهاد وطلب صواب * قال * كفت معاذ * فضرب رسول الله * پس دست زد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فى صدره * در سينهٔ معاذ از براي تثبيت وافاضهٔ زيادت علم * قال الحمد لله الذى وفق رسول رسول الله لما يرضى به رسول الله * كفت آنحضرت سپاس وستايش مرخداى راكه توفيق داد رسول خدا را بچيزى كه راضى وخوشنود است بوى رسول وي ودرين حديث دليل است بر شرعيت قياس واجتهاد بر خلاف اصحاب ظواهر كه منكر قياس اند * رواه الترمذى وابو داود والدارمى * وعن على رضى الله عنه قال بعثنى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليمن قاضيا * روايت است از امير المؤمنين علي رضى الله عنه كفت فرستاد مرا آنحضرت بسوي يمن بقضا * فقلت * پس كفتم * يارسول الله ترسلنى وانا حديث السن * ميفرستى مرا بقضا وحال آنكه من نو سالم * ولا علم لي بالقضاء * ونيست علم مرا بكيفيت قضا راندن وحكم كردن مقصود نفي علم على الاطلاق نيست زيرا كه وى رضي الله عنه علم بسيار داشت درانوقت والا آنحضرت چكونه اورا قاضي ميساخت وبقضا ميفرستاد بلكه مراد ان است كه مشتغل نبود بفصل خصومات وكيفيت دفع كلام مدعى ومدعا عليه زيرا كه ممكن است كه مكر كند يكى ازان دو بديكري بكلامى يا بفعل وپنهان ماند بر قاضي وامثال آن * فقال ان الله سيهدى قلبك * پس كفت آن حضرت بدرستيكه خداى تعالى مرانجام است كه هدايت كند دل ترا وبنمايد طريق وكيفيت قضا را * ويثبت لسانك * وثابت كرداند وبرجا دارد زبان ترا بعد ازان تعليم نمود آنحضرت وبيان كرد كيفيت قضا را وفرمود * اذا تقاضى اليك رجلان فلا تقض للاول حتى تسمع كلام الاخر * وقتيكه عرض كنند قضيه را بسوى تو دو مرد پس حكم مكن مر اول را تا آنكه نشنوي كلام ديكري را * فانه احرى ان يتبين لك القضاء * پس بدرستيكه اين اولى وسزاوار تر است بانكه پيدا وظاهر كردد براي تو قضا * قال * كفت على رضى الله عنه * فما شككت فى قضاء بعد * پس شك نكردم در هيچ قضائي وحكمي بعد ازان ودر حديث ديكر آمده است كه اقضاكم على * رواه الترمذي وابو داود وابن ماجة وسنذكر حديث ام سلمة * وسر انجام است كه ذكر كنيم حديث ام سلمه راكه در اول واين كلمه است * انما اقضى بينكم برائي فى باب الاقضية والشهادات ان شاء الله تعالى *

* الفصل الثالث *

عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من حاكم يحكم بين الناس الاجاء يوم القيمة * نيست هيچ حاكمى كه حكم مى كند ميان مردم عادل باشد يا ظالم مكر آنكه مي آيد روز قيامت بدركاه عزت * وملك آخذ بقفاه * وحال آنكه فرشته كيرنده است پس كردن اورا * ثم يرفع راسه الي السماء * پستر برميدارد آن فرشته سر حاكم را بجانب آسمان چنانكه برميدارد غل سر

مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته چنانچه سر مغلول بجانب آسمان می باشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی است و ظاهر چنان می نماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر می باشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند کنه کاری را در پیش سلطانی و میکیرد کردن اورا و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در حکمان عالی است و انتظار می برد که چه حکم میشود و این معنی مناسب تر است بقول وی ✽ فان قال ✽ پس اگر می گوید خدای تعالی و حکم می کند ✽ القه ✽ بینداز اورا در دوزخ ✽ القاه ✽ می اندازد فرشته اورا ✽ فی مهواة ✽ در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است ✽ اربعین خریفا ✽ چهل سال خریف ضد ربیع نام فصل معین و چون در سال یکبار می باشد مراد بد ان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه تعیین و تحدید با این مدت و مهواة بتنوین و بی تنوین هردو روایت است و این حال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که برد اورا بسوی بهشت چنانچه در حدیث آینده در کتاب الامارة والقضاء گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم درینجا ظالم باشد والله اعلم ✽ رواه احمد وابن ماجة والبيهقي في شعب الايمان ✽ وعن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لياتين على القاضي العدل يوم القيمة ✽ هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت ✽ يتمنى انه لم يقض بين اثنين في تمرة قط ✽ آرزو می برد قاضی کاشکی وی حکم نمی کرد میان دو کس در یک خرما که شی قلیل حقیر است هرگز چه جای قاضی ظالم و حکم در شی کثیر عظیم ✽ رواه احمد ✽ وعن عبد الله بن ابی اوفی ✽ وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد دیگر را که بعد از وی است و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات آنحضرت بعد از ان بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هشتاد و شش یا هفتاد و یکی از صحابه است که حنفیه میگویند که امام ابو حنیفه اورا دریافته و عمر امام در ان وقت شش یا هفت سال بود والله اعلم ✽ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الله ✽ و در بعضی نسخ ان الله ✽ مع القاضي ما لم يجر ✽ خدا یعنی لطف و توفیق و تایید او با قاضی است ما دام که جور نکرده است ✽ فاذا جار تخلی عنه ✽ پس وقتیکه جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از وی ✽ ولزمه الشيطان ✽ و لازم میشود اورا شیطان و همیشه می باشد یار وی ✽ رواه الترمذي وابن ماجة وفي رواية فاذا جار وكله الى نفسه ✽ پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی اورا بسوی نفس او ✽ وعن سعيد بن المسيب ان مسلما ويهوديا اختصما الى عمر ✽ سعید بن المسیب که از عظمای تابعین و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه ✽ فرای الحق لليهودي ✽ پس دید عمر حق مر یهودی را ✽ فقضى له عمر به ✽ پس حکم کرد مر یهودی را عمر بآن حق ✽ فقال له اليهودي ✽ پس گفت مر عمر را یهودی ✽ والله لقد قضيت بالحق ✽ بخدا سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و توان که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتایید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسی که بر دین تو بود ✽ فضربه عمر بالدرة ✽ پس زد یهودی را عمر بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت می باشد نه زدن بقهر و عنف که درد ناک کرد اند ✽ وقال وما يدريك ✽ و گفت عمر و چه چیز دریابانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود ✽ فقال اليهودي والله انا نجد في التورية ✽ پس گفت یهودی بخدا سوگند ما می یابیم در توریت ✽ انه ليس قاض يقضي بالحق ✽ بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق ✽ الا كان عن يمينه ملك وعن شماله ملك ✽ مگر آنکه می باشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر ✽ يسددانه ✽ سداد میدهند اورا و سداد درستی و راستی کردار و گفتار ✽ ويوفقانه للحق ما دام مع الحق ✽

وتوفيق ميدهند اورا براي حق ماداميكه آنحاكم بر حق است توفيق دهنده دادن كسي را بكاري * فاذا ترك الحق عرجا وتركاه * پس چون بكند از حاكم حق را بالا ميروند آن دو فرشته و ميگذارند اورا و ميگيرند ازوي توفيق * رواه مالك * وعن ابن موهب * بفتح ميم وسكون واو وفتح ها نام او عبد الله است قاضي فلسطين بود عمر بن عبد العزيز را تابعي است صدوق * ان عثمان بن عفان قال لابن عمر * روايت ميكند كه عثمان گفت مر ابن عمر را رضي الله عنهم * اقض بين الناس * قاضي شو وحكم كن ميان مردم * قال او تعافني * گفت ابن عمر آيا ميگذاري و معاف ميداري مرا ازين كار * يا امير المؤمنين قال وما تكره من ذلك * گفت عثمان با بن عمر وچه وجه مكروه ميداري وكراهيت ميكني از قضا * وقد كان ابوك يقضي * و بتحقيق بود پدر تو كه قضا مي كرد وحكم مي كرد ميان مردم يعني در غير زمان خلافت نيز * قال لاني سمعت رسول الله * گفت ابن عمر ازان مكروه ميدارم كه بدرستي مي شنيدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول من كان قاضيا فقضى بالعدل * ميگفت آنحضرت كسي كه باشد قاضي وحاكم پس حكم كند بعدل * فبالحري ان ينقلب منه كفافا * پس سزاوار است كه بر گردد و برآيد ازان برابر كه نه سود كند ونه زيان ونه ثواب يابد ونه عقاب * فما راجعه بعد ذلك * پس مراجعت نكرد عثمان ابن عمر را و بازنگردانيد اين سخن را بعد ازان و در كذشت وتكليف نكرد وما ناكه ابن عمر اين سخن از والد بزرگوار خود ياد گرفته بود كه فرموده كاشكي سلامت مانم از خلافت كه نه زيان كند بر من ونه سود كند مرا وكفاف بفتح كاف چيزي را گويند كه زياده نيايد از چيزي و مقدار حاجت باشد چنانكه كفاف در رزق وبعضي گفته اند كفاف از كف است بمعني باز ماندن و باز داشتن يعني باز مانم از وي وباز ماند وي از من واز يكديگر سلامت مانيم * رواه الترمذي وفي رواية رزين عن نافع * و در روايت رزين از نافع مولى ابن عمر اين چنين آمده است * ان ابن عمر قال لعثمان * كه ابن عمر گفت مر عثمان را * يا امير المؤمنين لا اقضي بين رجلين * حكم نخواهم كرد من ميان دو مرد چه جاي زياده بران * قال ان اباك كان يقضي * گفت عثمان بدرستي كه پدر تو بود كه حكم مي كرد * فقال ان ابي لو اشكل عليه شيء * پس گفت ابن عمر بدرستيكه پدر من اگر مشكل ميشد بروي چيزي از حكم * سال رسول الله * مي پرسيد پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم ولو اشكل على رسول الله شيء سال جبرئيل * اگر مشكل ميشد بر پيغمبر خدا چيزي سوال مي كرد جبرئيل را * عليه السلام واني لا اجد من اساله * و بدرستي من نمي يابم كسي را كه پرسم او را يعني كسي را كه جزم ويقين كنم بقول وي كه صوابست چنانچه آنحضرت بود فافهم * وسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * وشنيدم آن حضرت را كه ميگفت * من عاذ بالله فقد عاذ بعظيم * كسيكه پناه آورد بخدا پس بتحقيق پناه آورد ان عظيم بزرگ كه هيچكس بزرگ قرا زوي نيست * وسمعته يقول * وشنيدم حضرت را كه ميگفت * من عاذ بالله فاعيذوه * كسي كه پناه جويد بخدا پس پناه دهيد اورا ودر گذاريد ازوي وتشويش ندهيد اورا * واني اعوذ بالله ان تجعلني قاضيا * ومن پناه مي جويم بخداي تعالى ازانكه بگرداني مرا قاضي * فاعفاه * پس عفو كرد عثمان از ابن عمر و در گذشت ازوي وتكليف نكرد بقضا * وقال لا تخبر احدا * وگفت عثمان خبر مكن كسي را باين سخن كه ميان من وتو گذشت تا ديگران هم بقول تو قبول نكنند قضا را واين كارخانه معطل نماند ودر بعضي نسخ لا تجبر آمده است بنون وجيم يعني جبر نميكنم من كسي را و زور نميكنم بر كسي درين طور امري كه صلاح دين وي بران باشد

* باب رزق الولاة

وهدايا هم * يعني آنچه نصيب وحق واليان است در بيت المال رداده شود رزق ايشانرا ازان از قوت ايشان و قوت عيال ايشان وملبس و مسكن و مركب وجز ان وانچه هديه فرستند مردم و پيشكش آرند براي ايشان چنانكه از احاديث مذكوره درباب ظاهر مي گردد *

الفصل الاول

* عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اعطيكم ولا امنعكم * عطا نميكنم من شما را ونه منع مي كنم شما را يعني از نزد خود * انا قاسم اضع حيث امرت * من قسمت كننده ام مي نهم آنجا كه امر كرده شده ام و ميدهم كسي را كه ميدهاند مرا دادن ونادادن مال

است یا تبلیغ وحی وعلم واحکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم وفهم دهنده اوست سبحانه وقسمت آن بدست من است * رواه البخاري * وعن خولة * بفتح خاي معجمه وسکون واو * الانصارية * صحابیه است و خوله انصاریه دو است خوله بنت ثامر بمثلثه وخوله بنت ثعلبه مجادله زوجهٔ اوس بن الصامت وظاهر آنست که مراد ثانی است * قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق * گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال وزکوة وغنیمت بی اذن امام وی گیرند بیشتر از اجرت خود وحق خود * فلهم النار یوم القیمة * پس مر ایشان راست آتش روز قیامت * رواه البخاري * وعن عایشة رضي الله عنها قالت لما استخلف ابو بکر رضي الله عنه قال * وقتیکه خلیفه کرده شد ابو بکر گفت * لقد علم قومي حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلي * مر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار وپیشهٔ من نبود که عاجز آید از غمخوارگی اهل وعیال من مؤنت جار وکرانی یعنی من کسبی وکاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من * وشغلت بامر المسلمین * ومشغول کرده شده ام الآن بکار مسلمانان واصلاح امور ایشان * فسیأکل آل ابی بکر من هذا المال * پس سرانجام است که بخورند اهل وعیال ابو بکر تا بعد از این مال یعنی مال بیت المال مسلمانان * ویحترف للمسلمین فیه * وکار وپیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را در این مال بتحصیل وی وحفظ وصرف وی در مصارف وحوایج مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضي الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود وتجارت عمر رضي الله عنه در غله وتجارت عثمان رضي الله عنه در خرما وجامه وعباس عطاری میکرد کذا قال الشمني ونیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از ان عطر ودر حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان تجارت میکردند در جامه واگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف * رواه البخاري *

الفصل الثاني * عن بریدة عن النبي صلی الله علیه وسلم قال من استعملناه علی عمل * کسیکه عامل ساختیم وبرگماشتیم ما اورا بر کاری * فرزقناه رزقا * پس رزق دادیم اورا رزقی یعنی اجرتی بر آن عمل قرار دادیم * فما اخذ بعد ذلك فهو غلول * پس چیزی که بگیرد آنکس بعد از آن یعنی زیاده بر آن پس آن گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت وبمعنی مطلق خیانت نیز آید * رواه ابوداود * وعن عمر رضي الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت عمر رضي الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت * فعملني * پس داد آنحضرت مرا اجرت بر آن عمل تعمیل مزد عمل دادن عمالة بضم عین مزد * رواه ابوداود * وعن معاذ قال بعثني رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن * گفت معاذ رضي الله عنه فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن * فلما سرت ارسل فی اثري * پس چون سیر کردم ورفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه وسکون مثلثه پی * فرددت * پس باز گردانیده آورده شدم من * فقال اتدري لم بعثت الیك * پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو وباز طلبیدم ترا * لا تصیبن شیئا بغیر اذني * باید که نیابی ونرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من * فانه غلول * زیرا که آن خیانت است * ومن یغلل یات بما غل یوم القیمة * وکسیکه غلول کند حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت وعقاب کرده می شود بر آن * لهذا دعوتك * برای همین سخن گفتن ووصیت نمودن خوانده بودم وطلبیده بودم ترا * فامض لعملك * پس برو وبکن برای عملیکه فرموده ایم ترا * رواه الترمذي * وعن المستورد * بضم میم وسکون سین وفتح فوقانیه وکسر را * بن شداد * بتشدید دال صحابی است از اهل کوفه ساکن شد مصر را ومعدود شده در ایشان ودر زمان وفات آنحضرت کودک بود ولیکن سماع کرده است از وی صلی الله علیه وسلم ویاد داشته * قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة * میگفت آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسیکه را که عامل ساخته ایم ما اورا پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر نداشته باشد * فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما * پس اگر نباشد اورا خادم داده یا غلام پس باید که کسب

كند يعني اخود خادم را * فان لم يكن له مسكن * پس اكر نباشد مرا ورا خانه كه در وي سكونت كند * فليكتسب مسكنا *
پس بايد كه بسازد براى خود خانه را يعني حلال است مر عامل را كه بكيرد از بيت المال مقدار مهر زوجه و نفقه وكسوت او يعني
بقدر حاجت بي اسراف وانچه حاصل كند بدان خادم و خانه مقداري كه لا بد است واكر زياده بكيرد حرام است وظاهر
آنست كه اين بر تقديري خواهد بود كه تعيين كرده نشده است براى او اجرت وكنجايش دارد آن را بيت المال والله
اعلم * وفي رواية * و در روايتي اين زياده كرده است كه * من اتخذ غير ذلك فهو غال * كسي كه بكيرد جز اين چيزهاي
كه مذكور شد پس آنكس خيانت كننده است * رواه ابو داود * وعن عدي * بفتح عين وكسر دال وتشديد يا * بن عميرة *
بفتح عين وكسر ميم وسكون يا مرا ورا صحبت است حضرمي است ساكن شد كوفه را بعد از ان انتقال كرد بجزيره وساكن
شد آنرا و وفات يافت در ان * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * روايت ميكند كه آنحضرت كفت * يا ايها الناس
من عمل منكم لنا على عمل * آكاه باشيد اي مردمان هركه عامل كرداينده شد از شما براى ما وكماشته شد بر عمل تعديل
بمعني عمل دادن نيز مي آيد چنانكه مفهوم ظاهر لفظ است و اينجا باين معني كفته اند و بمعني اجرت دادن بر عمل
نيز مي آيد وحمل بر اينمعني نيز درست است چنانكه در حديث عمر كفته اند * فكتمنا منه مخيطا * پس پوشيد انكس
مارا از حاصل آن عمل سوزني * فما فوقه * پس چيزيكه بالاي سوزن است در حقارت يعني كمتر از سوزن است
* فهو غال ياتي به يوم القيمة * پس آنكس خيانت كننده است مي آيد بان سوزن روز قيامت * فقام رجل من الانصار *
پس بايستاد مردي از انصار كه عامل ارجاع بود * فقال * پس كفت آن مرد * يا رسول الله اقبل عني عملك * قبول كن
وبكير از من عمل خود را كه سپرده بمن * قال وما ذاك * كفت آنحضرت و چيست آنچه توميكوئي يعني چه سبب اين را
ميكوئي وعمل را واپس ميدهي * قال سمعتك تقول كذا وكذا * كفت آن مرد شنيدم ترا كه ميكفتي چنين وچنين يعني
وعيدي راكه بر خيانت اندك چيزي ميكني * قال وانا اقول ذلك * كفت آنحضرت ومن مي كويم آنرا يعني نيم در اين
سخن وبرنميكردم از ان هركه ميتواند كرد آنرا عمل قبول كند وهركه نميتواند كرد نكند * من استعملناه على عمل فليات بقليله
وكثيره * هركه بكماريم ما او را بر عملي پس بايد كه بيارد اندك حاصل آنرا وبسيار آنرا * فما اوتي منه اخذ * پس
چيزي كه داده شود آنكس از ان عمل كه اجرت اوست بكيرد آنرا * وما نهي عنه انتهى * وچيزيكه بازداشته شود از ان باز
آيد از ان * رواه مسلم وابو داود واللفظ له * وعن عبد الله بن عمرو قال لعن رسول الله * كفت لعنت كرده است پيغمبر
خدا * صلى الله عليه وسلم الراشي والمرتشي * رشوت دهنده ورشوت كيرنده را و رشوت بضم وكسر آنچه داده شود براي
ابطال حق و اثبات باطل اما اكر براي اثبات حق ودفع ظلم از نفس بدهند لا باس به است وهمچنين كيرنده اكر سعي كند در
رسيدن حق به صاحب حق يا دفع ظلم از وى اما كفته اند كه اين در غير قضاة وولاة است زيرا كه سعي در اصابت حق
واثبات آن ودفع ظلم از مظلوم واجب است برايشان پس روا نباشد اجرت كرفتن بر ان * رواه ابو داود وابن
ماجة ورواه الترمذي عنه وعن ابي هريرة ورواه احمد والبيهقي في شعب الايمان عن ثوبان وزاد * وزيادت
كرده است بيهقي اين كلمه را * والرائش * ولعنت كرده آن حضرش را * يعني الذي يمشي بينهما * يعني آن كسيكه
مي آيد و ميرود ميان راشي ومرتشي وزياده ميكند براى يكي وكم ميكند از ديكرى وباقي كلام در اين حديث در فصل ثالث
از كتاب الحدود كذشت * وعن عمرو بن العاص قال ارسل الي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اجمع عليك سلاحك
وثيابك * كفت عمرو بن العاص كه صحابي مشهور است فرستاد كسي را بسوى من آنحضرت كه بكويد بمن كرد آر بر خود سلاح
خود را وجامه هاى خود را يعني استعداد سفر كن * ثم ائتني * پس بيا نزد من * قال فاتيته * كفت عمرو بن العاص پس
آمدم من نزد آن حضرت چنانكه فرموده بود * وهو يتوضأ * وحال آنكه آنحضرت وضو مي ساخت * فقال يا عمرو اني
ارسلت اليك لابعثك في وجه * پس كفت آنحضرت اى عمرو من فرستادم كسي را بسوى تو وطلبيدم ترا تا بر آنكيزم

وبفرستم ترا در جهتی وجاییکه * یسلمك الله ویغنمك * مردو کلمه بتشدید است یعنی بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی وغنیمت روزی کرداند ترا یعنی سالم وغانم از انجا باز آئی * وازعب لك زعبة من المال * وجدا سازم برای تو پارهٔ از مال وزعبه بضم زای معجمه وسکون عین مهمله پاره از مال زعب بفتح مصدر * فقلت یا رسول الله ماکانت هجرتی للمال * پس گفتم من نه بود هجرت من واسلام من برای طلب مال * ماکانت الا لله ورسوله * نبود هجرت من مگر برای خدا ورسول وی یعنی ایمان من خالصا لله بود وهجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت وبعضی هشتم گفته اند وبعضی گفته اند میان حدیبیه وخیبر وچون آمد وآنحضرت برای بیعت دست فراز کرد تا بیعت کند عمرو دست خود را بکشید آن حضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود آن حضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هرگناهی را که پیش از وی بود وهجرت می اندازد هرگناهیکه پیش از آن بود ودر حدیثی دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم وایمان آورد عمرو بن العاص ونیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است وچون عمرو از قبول مال ابا آورد * قال * گفت آنحضرت * نعما بالمال الصالح للرجل الصالح * نیکو چیزیست مال صالح مرمرد صالح را ومال صالح آن است که از وجه حلال کسب کنند ودروی رعایت حق خدا وحقوق عباد نمایند وصلاح ضد فساد است * رواه فی شرح السنة وروی احمد نحوه وفی روایته * ودر روایت احمد اینچنین آمده است * قال نعم المال الصالح للرجل الصالح

* الفصل الثالث * عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة * کسی که شفاعت کند مریکی را شفاعت کردنی نزد سلاطین وامراء وغیر ایشان * فاهدی له هدیة علیها * پس میفرستد وی مر آنکس را پیشکشی بنابر آن شفاعت * فقبلها * پس قبول کند آنکس آن پیشکش را * فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا * پس بتحقیق آمد آنکس در بزرگ را از درهای ربوا این خود رشوت بود اورا ربوا خواند بجهت بودن او خالی از عوض * رواه ابوداود *

باب الاقضیة والشهادات * مراد با قضیه وتا یعی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در ان وشهادات وشهود ومشاهدت در اصل بمعنی حضور وادراک ببصر است وگاهی اطلاق کرده می شود بر علم یقینی ببصیرت وبمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات قلب نیز می آید ودر شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود ودعوی اخبار است بحق خود بر غیر وجمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد

* الفصل الاول *

* عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس بدعواهم * اگر داده می شوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان * لادعی ناس دماء رجال * هر آینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را * واموالهم * ومالهای ایشان را ودیگر فتنه انرا * ولکن الیمین علی المدعی علیه * ولیکن سوگند بر مدعاعلیه است درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت ومقرر است در شرع وگویا گفته شده است بر مدعی بینه است واگر بینه نباشد سوگند است بر مدعاعلیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده * رواه مسلم وفی شرحه للنووی انه قال * ودر شرح مسلم که برای شیخ محیی الدین نووی است این است که گفته است * وجاء فی روایة البیهقی باسناد حسن اوصحیح زیادة عن ابن عباس مرفوعا * وآمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زائد بر روایت سابق وان زیادت این است که * لکن البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی وسوگند است بر کسی که منکر است * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی یمین صبر * کسی که سوگند خورد بر طریق یمین صبر وصبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع ودر اصل بمعنی حبس ولزوم است ویمین صبر بجهت آن نام کردند که حکم موقوف ومحبوس است بران یا از جهت انکه لازم

اهل مرصاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بران از جهت حکم، و بعضی گفته اند که یمین صبرآنست که
حالف وی دیده و دانسته دروغ میگوید و قصد اذهاب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهت گفت که * وهو فیها
فاجر یقتطع بها مال امرأ مسلم * و حال آنکه آنکس درین یمین دروغگو است که قطع میکند و می برد بآن یمین مال مرد
مسلمان را * لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان * پیش می آید آنکس خدا یتعالی را روز قیامت و حال آنکه خدا یتعالی
بروی خشمناک است * فانزل الله تعالی تصدیق ذلك * پس فرو فرستاد خدا یتعالی برای راست کردانیدن این حکم
این آیت را * ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا * بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا
یعنی بچیزی که پیمان کرده است بسوی ایشان از اداء امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد
* الی آخر الآیة متفق علیه * وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرئ مسلم بیمینه * کسی که
جدا کند حق مرد مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن * فقد اوجب الله له النار * پس
بتحقیق واجب و ثابت میکرداند خدا یتعالی مر او را آتش دوزخ را * وحرم علیه الجنة * وحرام میکرداند بروی بهشت را
* فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا * پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد حق چیزی اندک حقیر
یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک * گفت آنحضرت واگرچه باشد شاخی از درخت مسواک * رواه مسلم
* وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر * روایت است از ام سلمه که آنحضرت گفت نیستم من مگر
آدمی و عارض می شود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است در من احکام جبلت جز آنچه تائید کرده مرا
بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه * وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض * و نزدیک است
که بعضی از شما باشد زبان آورتر و بیان کننده تر حجت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده می شود بر خطا در کلام و
عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت و زیرکی و فصاحت اینجا اینمعنی مراد است * فاقضی
له علی نحو ما اسمع منه * پس حکم میکنم من مر او را بر مانند آنچه می شنوم از وی * فمن قضیت له بشیء من حق
اخیه * پس کسی که حکم کنم مر او را بچیزی از حق برادر او * فلا یأخذنه * پس باید که نگیرد وی حق برادر خود
را * فانما اقطع له قطعة من النار * پس جز این نیست که می برم و جدا میکنم برای وی پاره از آتش * متفق علیه * وعن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم * بدرستی دشمن داشته
شده ترین مردمان بسوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الد بفتح همزه و تشدید دال و خصم
بکسر صاد بسیار خصومت کننده و مرد و نزدیک اند در معنی اول منبئ از معنی شدت است و ثانی مشعر بکثرت * متفق علیه
* وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین وشاهد * روایتست از ابن عباس که آنحضرت حکم
کرد بیمین و شاهد یعنی مدعی را یك شاهد بود پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر
باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جایز نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه
قرآن مجید بدان ناطق است و جایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین جز آن باشد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از تمام بینه یعنی
اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود
شاهد و یمین باتفاق * رواه مسلم و عن علقمة بن وایل * تابعی حضرمی کوفی است ذکر کرده است او را ابن حبان
در ثقات * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * قال جاء رجل من حضرموت ورجل من کندة * گفت آمد مردی
از حضرموت بسکون ضاد که شهری مشهور است از یمن و آمد مرد دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز
قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت * الی النبی * بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال

الحضرمي * پس گفت مرد حضرمی * یا رسول الله ان هذا غلبني علی ارض لي * این مرد یعنی این کندی چیرة آمده است در زمینی که مرا است * فقال الکندي هی ارضي وفی یدی * پس گفت کندی این زمین من است و در دست من است * لیس له فیها حق * نیست مرا این مرد حضرمی را در وی حقی * فقال النبي صلی الله علیه وسلم للحضرمی الك بینة * پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان * قال لا * گفت حضرمی نیستند مرا گواهان * قال فلك یمینه * گفت آن حضرت پس مر ترا است سوگند او * قال * گفت حضرمی * یا رسول الله ان الرجل فاجر * بدرستیکه این مرد کننده دروغ گو است * لا یبالي علی ما حلف علیه * باک ندارد بر چیزیکه سوگند خورد بران چیز راست باشد یا دروغ * ولا یتورع من شیء * و پرهیزکاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل * قال لیس لك منه الا ذلك * گفت آن حضرت نیست مر ترا از وی مگر ان یعنی سوگند * فانطلق لیحلف * پس رفت آن مرد از پیش ان حضرت تا سوگند خورد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ادبر * پس گفت آن حضرت چون پشت داد آن مرد * لئن حلف علی ماله لیأکله ظلما * اگر سوگند میخورد وی بر مال آن مرد تا بخورد آن مال را بظلم * لیلقین الله و هو عنه معرض * هر اینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانند ه است از وی و ناراض است از وی * رواه مسلم * وعن ابی ذر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * روایت است از ابوذر که وی شنید آن حضرت را که میگفت * من ادعی مالیس له فلیس منا * کسیکه دعوی کند چیزی را که نیست مرا و را پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و برد بن ما و ظاهر انست که این در املاک است و شامل است در زعم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن * ولیتبوء مقعده من النار * و باید که بسازد و مهیا کرد اند جای نشست خود را از آتش دوزخ * رواه مسلم * وعن زید بن خالد * از مشاهیر صحابه است روایت میکند از ان حضرت و از عایشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملك و بعضی گفته اند در ایام معاویه و هو ابن خمس وثمانین سنة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرکم بخیر الشهداء * گفت گفت آن حضرت ایا خبر دهم شما را به بهترین گواهان * الذی یأتي بشهادته قبل ان یسألها * بهترین گواهان آنکسی است که می آرد شهادت خود را پیش از انکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش از انکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزد ما انست که شهادت ندهد مگر بعد از طلب شهادت از وی و واجب است شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حد ود افضل است و بتحقیق وارد شده است حدیث در مذمت قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء اراد و تاویل یکی انکه این محمول است بر کسیکه نزد وی شهادتیست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم انکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجب است اعلام حاکم بدان و گواهی تاویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت در واداء شهادت بعد از طلب است و مذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ما عدای آن است * رواه مسلم * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرني * فرمود آن حضرت بهترین مردم قرن من اند یعنی انجماعه که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم و آن قرن نام جماعه ایست که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا جز آن وصواب قول اول است و تحقیق این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه انشاء الله تعالی * ثم الذین یلونهم * بعد از ان آن جماعه که متصل و قریبند بایشان که تابعین باشند * ثم الذین یلونهم * بعد از ان تبع تابعین * ثم یجيء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه * بعد از ان می آیند قومیکه پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را * ویمینه شهادته * و پیشی میکند سوگند وی گواهی او را کنایت است از حرص بر شهادت و یمین پس گاهی تقدیم میکند این را بر آن و گاهی او را برین یا تمثیل

است برای شرعت شهادت ویمین تا بحدی که درنمی یابد که بکدام یکی از این دو ابتدا کند از جهت عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد گاهی شهادت خود را بیمین و میگوید والله من شاهد صادقم و بعکس چنانکه میگوید مردم گواه اند بر راستی سوگند من * متفق علیه * وعن ابی هریرة ان النبي صلى الله عليه وسلم عرض على قوم اليمين * روایت میکند ابوهریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی بحق نیست * فاسرعوا * پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن * فامران يسهم بينهم في اليمين * پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن * ایهم یحلف * که کدام یکی از ایشان سوگند خورد * رواه البخاري * پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم می شود آن است که شخصی دعوی کرد بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعه یمین را پس شتابی کردند آن جماعه در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را بلکه فرمود قرعه بیندازند و سوگند خورد هرکه قرعه بنام وی برآید ولیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را گواه یا مر در گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم مر کرا است این متاع پس درین صورت سوگند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی برآید انتهی و شاید که این بجهت آنست که هر یکی از آن منکر است حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علي مرتضی رضي الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابي حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بنصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعي و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابي حنیفه و قرعه مذهب مالك و احمد است و از بعضي شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالك آنست که حکم کرده شود بانکه اعدل تر است از دو بینه هکذا قالوا

* الفصــــــــــل الثاني * عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه * گواه بر آن کسی است که دعوي کننده است و سوگند بر آن کسی است که دعوي کرده شده است بروی یعنی اگر منکر کرد و طلب کند مدعي تحلیف اورا * رواه الترمذي * وعن ام سلمة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم في رجلين اختصما اليه في مواريث * روایت کرد ام سلمه از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث ها یعنی دعوي کردند در متاعي و گفت یکی این از آن من است که بارث رسیده است بمن و دیگری نیز همچنین گفت * لم يكن لهما بينة الا دعواهما * اینچنین دو مردی که نبود مر آن دو مرد را گواهان مگر دعوی آنها یعنی مجرد دعوی بود بی بینه * فقال من قضيت له بشيء من حق اخيه * پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر وی یعنی حق او نباشد و گواهان دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدان کنم * فانما اقطع له قطعة من النار * پس جدا نمیکنم یعنی حکم نمیکنم برای او مگر پارهٔ از آتش * فقال الرجلان كل واحد منهما * پس گفتند آن دو مرد هر یکی از آن دو مرد * يا رسول الله حقي هذا لصاحبي * حق من که این است مر یار مرا است یعنی من گذاشتم از دعوی کردن آن * فقال لا * پس گفت آنحضرت نکنید همچنین و مگوئید و مطلق از حق خود نگذرید * ولكن اذهبا فاقتسما * ولیکن بروید پس بخش کنید * وتوخيا الحق * و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و توخي بخاء معجمه میرمیانه را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعني قصد و تحري نیز آمده * ثم استهما * پس تر قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد و ظن و تخمین واقع شده * ثم ليحلل كل واحد منكما صاحبه * پس تر باید که تحلیل کند هر یکي از شما یار خود را یعني حلال کرد اند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تورع است تا براءت بیقین حاصل گردد شاید کم و بیش شده باشد * وفي رواية * در روایتی

اینچنین آمده است که * قال انما اقضي بینکما برأيي * گفت آنحضرت حکم نمیکنم من میان شما مگر برای واجتهاد خود * فیما لم ینزل علي فیه * درچیزیکه فرود فرستاده نشده است برمن وحی کرده نشده است دران * رواه ابوداود
* وعن جابر بن عبد الله ان رجلین تداعیا دابة * روایت است از جابر که دومرد دعوي کردند چارپایه را * فاقام كل واحد منهما البینة * پس برپاکرد هریکی ازان دومرد گواهان را * انها دابته نتجها * برآنکه این دابه داوست که زایانیده است اورا نانج مرد ابه رامثل قابله است یعنی دایه است مرزنان راکه می زایانند وتدبیرامر ولادت او میکند * فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده * پس حکم کرد آن حضرت بان دابه مرکسی راکه در دست او بود ودرین مسئله تفصیل است وصورتهاست واقوال متعدده که درکتب فقه مذکوراست جمله ازان درشرح ذکر کرده ایم * رواه فی شرح السنة * وعن ابي موسی الاشعري ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت میکند ابوموسی که دومرد دعوي میکردند شتری را درزمان آنحضرت * فبعث كل واحد منهما شاهدین * پس فرستاد واقامت کرد هریکی ازان دومرد دوگواه را * فقسمه النبي صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین * پس بخش کرد ان شتررا آنحضرت میان آن دومرد دونیم نیمی رابیکی داد ونیمی را بدیگری * رواه ابوداود * وفي روایة له وللنسائي وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا لیست لواحد منهما بینة * ودرروایتی مرابی داود ونسائي وابن ماجه را اینچنین آمده است که دومرد دعوي کردند شتری راکه نبود مرهیچ یکی را گواهان * فجعله النبي صلی الله علیه وسلم * پس کردانید آنحضرت ان شتررا * بینهما * میان آن دومرد * وعن ابي هريرة ان رجلین اختصما في دابة ولیس لهما بینة * وروایت است از ابوهریره که دومرد خصومت کردند دردابه ونبود مرآن دومردرا گواهان * فقال النبي * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین * قرعه بیفگنید برسوگند واین مثل انچیکه گذشت از حدیث ابی هریره درآخر فصل اول * رواه ابوداود وابن ماجة * وعن ابن عباس ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا اله الا هو ماله عندك شيء * روایت است از ابن عباس که آن حضرت گفت مردي راکه سوگند داد مرورا سوگند بخور بخدا ای که نیست خدا اجزا وکه نیست مراورا نزد توچیزی * یعنی للمدعي * یعنی مرمدعی را حلفه به تشدید لام است از تحلیف بمعنی سوگند دادن * رواه ابوداود * وعن الاشعث * بشین معجمه وثاء مثلثه * بن قیس * صحابی است آمد بر آنحضرت درروزکنده درسال دهم وبود دررئیس قوم خود ومطاع درایشان ووجیه دراسلام ومرتدشد همراه قبیله خود بعد از وفات آن حضرت بعد ازان رجوع کرد درخلافت ابوبکرصدیق وابوبکرصدیق خواهرخود رابوی تزویج کرد وبیرون آمد باسعد بن ابی وقاص بجانب عراق وفتح کرد قادسیه ومداین وحلولا ونهاوند راونزول کرد کوفه را ورد روی مرد ونماز کرد بروی امام حسن بن علي ابن ابیطالب رضي الله عنه درسال مصالحه وی با معاویه وبود درحرب جمل وصفین از انصار علی رضي الله عنه وبود درمیمنه وی روز صفین * قال کان بیني وبین رجل من الیهود ارض * گفت اشعث بود میان من ومردی ازیهود زمینی مشترک * فجحدني * پس منکرشد آن مرد یهودی مرا * فقدمته الی النبي * بس پیش بردم من اورا بسوي پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال الك بینة * پس گفت آنحضرت آیاترا گواهان هستند * قلت لا * گفتم نیست مراگواهان * قال للیهودي احلف * گفت آنحضرت مریهودی را سوگند بخور * قلت * گفتم من * یا رسول الله اذن یحلف ویذهب بمالي * اکنون سوگند میخورد این یهودی ومیبرد مال مرا یعنی چه اعتماد است برسوگند یهود که ایشان دروغ گویانند * فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا * بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا وسوگندهای خود بهای اندک را * الآیة * تاآخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است ولیکن هرکه دروغ سوگند خورد ووبال آن برکردن او خواهد بود ونصیبی نخواهد بود مراورا درآخرت چنانکه منطوق کلام مجید است * رواه ابوداود وابن ماجة * وعنه ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما

الی رسول الله * زفم از اشعث بن قیس است که مردی از کنده و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه و
سلم فی ارض من الیمن * در زمینی از یمن * فقال الحضرمی * پس گفت حضرمی * یا رسول الله ان ارضی اغتصبنیها ابو هذا
بدرستی این زمین من به ستم گرفته است از من پدر وی * وهی فی یده * وآن زمین در دست اوست * قال هل لك
بینة * گفت آن حضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه * قال لا * گفت حضرمی نیست مرا گواه * ولکن احلفه *
به تشدید و لیکن سوگند میدهم من اورا باین عبارت * والله ما یعلم انها ارضی * بخدا نمیداند وی که این زمین
زمین من است * اغتصبنیها ابوه * غصب کرده است آنرا از من پدر وی * فتهیأ الکندی للیمین * پس آماده شد کندی مر
سوگند را و خواست که سوگند بخورد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقطع احد مالا بیمین * پس گفت آنحضرت
جدا نمازد هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند * الا لقی الله وهو اجذم * مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی
مقطوع البرکة است وجذم بدال معجمه در اصل بمعنی قطع است ونیز بمعنی قطع ید آید واین جا مراد قطع برکت
است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم
است و بعضی گفته اند مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اجذام بمعنی مرض مشهور
صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مالی یکی را به ستم
گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم * فقال الکندی هی ارضه * پس ترسید کندی ازخدا و گفت این زمین او است
ومضمون این حدیث در فصل اول از علقمه بن وائل گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این
زمین اوست * رواه ابو داود * وعن عبد الله بن انیس * بضم همزه وفتح نون وسکون تحتانیه صحابی انصاری عقبی
شجاع ومردانه بود حاضر شد احد را و ما بعد او را و امات سنة اربع وخمسین بالمدینة * قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان من اکبر الکبائر الشرك بالله * بدرستی از کبائر آنکه کبیره ترین کبائر است شرک آوردن بخدا * و
عقوق الوالدین * و آزار کردن پدر و مادر را * والیمین الغموس * و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن
بر کار گذشته دیده و دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار زود روی وعید واقع شده است بنا بر آن
جهت غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن
است وآنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بدو اقتطاع میکنند ازین قبیل است * وما حلف حالف بالله یمین صبر *
و سوگند نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر را و معنی صبر در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل این بمعنی یمین
غموس راجع می گردد * فادخل فیها مثل جناح بعوضة * پس در آورد در آن یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی
پشه * الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیامة * مگر آنکه گردانیده شود این یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و
باقی میماند وبال او که در آن عالم ظاهر میگردد فی الصراح نکته مانند نقطه خچك * رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند منبری هذا * گفت آن حضرت سوگند
نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان واضح البرهان است * علی یمین آثمة * بر سوگند دروغ که
خداوند بزه باشد * ولو علی سواک اخضر * واگرچه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبزی جهت
آن گفت که بعد از خشك شدن قدر وقیمتی پیدا میکند * الا تبوء مقعده من النار * مگر آنکه مهیا میسازد جای
نشستن خود را از آتش دوزخ * او وجبت له النار * یا گفت واجب میگردد مر اورا آتش و ازین حدیث معلوم میشود
تغلیظ و تشدید در حلف بحسب مکان چنانکه بحسب زمان است * رواه مالك و ابو داود و ابن ماجه وعن خریم * بضم
خای معجمه وفتح رای غیر منقوطه وسکون تحتانیه * ابن فاتك * بفاء و تای فوقانیه مکسوره صحابی است حاضر شد حدیبیه را و
بصحت نرسیده حضور او بدر را * قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح * گفت گذارد آن حضرت نماز

بامداد را * فلما انصرف قام قائما * پس هنگامیکه برگشت از نماز ایستاد ایستادنی * فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک
بالله * پس گفت برابر کرده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا * ثلث مرات * سه بار گفت این
سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است
مشتق از زور بمعنی میل وانحراف * ثم قرأ * پس تر خواندند آنحضرت این آیت را * فاجتنبوا الرجس من الاوثان *
پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است * واجتنبوا قول الزور * واجتناب کنید سخن دروغ را
* حنفاء لله غیر مشرکین به * درحالیکه میل کنندگان از باطل بحق شرک نیارندگان بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی
کردن وقول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر کردند باجتناب از قول زور را اجتناب از شهادت زور
بآنچه در روی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد * رواه ابوداود وابن ماجة * ورواه احمد والترمذی
عن ایمن * بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و
در صحبت و روایت او خلاف است و از آنحضرت نیز روایت میکند و میگویند که آن مرسل است * الا ان
ابن ماجة لم یذکر القراءة * مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را * وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة * روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن
خائنه مراد خیانت در امانات مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا خیانت
امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار والخفیات و بعضی گویند مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که
خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خدا است و ذکر زنا بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص
بعد تعمیم است و این توجیه اولی است والا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص
بخیانت چیست وفسق ارتکاب کبیره و اصرار بر صغیره است * ولا مجلود حدا * و جایز نیست شهادت کسیکه تازیانه
زده شده است بحد و لیکن در سایر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جایز و در حد قذف بعد از توبه نیز جایز نیست
و این مذهب امام ابوحنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جایز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است
* ولا ذی غمر * بکسر غین معجمه و سکون میم و جایز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده
نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است * علی اخیه * بر برادر خود و برادر گاهی نسبی می باشد و گاهی
دینی و اینجا مثل از هر دو نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت * ولا ظنین فی ولاء
ولا قرابة * و نه جایز است شهادت شخصی که متهم است در ولاء و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظاء معجمه
بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه گوید وما هو علی الغیب بظنین بر قراءت بظاء شرح
این کلام آنست که شخصی مولاء معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانیم غیر مولی
خود را میخواهد و حال آنکه وی در این قول کاذب است و مشهور است بآن چنانکه مردم متهم میدارند در این قول او را بکذب و
تکذیب میکنند او را شهادت اینچنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغگو است و کذب در ولاء بقطع آن از
معتق و ادعای آن مر غیر معتق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد و همچنین است حکم در قرابت باین طریق که
دعوی کند بدروغ که من ابن فلان یا اخ فلانم و تکذیب کنند او را در این دعوی و متهم و منسوب کرده باشد بآن و این نیز
فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است * ولا القانع مع اهل البیت * و نه جایز است شهادت
کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماینده است باندک قوت و مراد اینجا کسی است که در نفقه
دیگر است مانند خادم و تابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد و ولد و
شهادت احد الزوجین مر دیگری را کرده * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * ویزید بن زیاد الدمشقی الراوی

آن حضرت که مرد و خصم یعنی مدعی و مدعا علیه بنشینند در پیش حاکم * رواه احمد وابو داود

* کتاب الجهاد * الجهد بفتح وضم طاقت ومشقت وجهاد بکسر و مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس وما نا که مراد خروج وقصد بنزاع قتال است وبذل طاقت ومجهود در آن بدلیل آنچه مؤلف بعد ازین بابی آورده در قتال کردن در جهاد وازین جا مفهوم می شود که جهاد بی قتال نیز می باشد وجهاد با کفار فرض کفایت است مگر آنکه نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین می گردد و غزو بحر افضل است از غزو بر و در قاموس حدیثی آورده که خیار شهدا اصحاب وکف الله یعنی آنانکه ایشانرا کشتی بر هم زده و سیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدای تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را ونمیگذارد بملک الموت و در کتاب نیز در فضل غریق احادیث بیاید

* الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله ورسوله واقام الصلوة وصام رمضان * کسی که ایمان آرد بخدا ورسول خدا وبرپا دارد نماز را وروزه دارد ماه رمضان را * کان حقا علی الله ان یدخله الجنة * باشد لازم وثابت برفضل خدا که در آرد او را در بهشت * جاهد فی سبیل الله او جلس فی ارضه التی ولد فیها * جهاد کند آنکس در راه خدا یا به نشیند در زمین خود که زائیده شده است در آن وتخصیص باقامت صلوة وصوم رمضان تنبیه است برعظم شان اینها واز جهت وجوب وعموم آن برعامه مسلمانان بخلاف زکوة وحج که برهمه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است واستطاعت دارد * قالوا افلا نبشر الناس * گفتند صحابه آیا پس خبر خوش نرسانیم مردم را * قال ان فی الجنة مائة درجة * گفت آن حضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است * اعدها الله للمجاهدین فی سبیل الله * آماده کرده است آن درجات را خدای تعالی مرجهاد کنندگان را در راه خدا * ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض * مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان وزمین است یعنی ازین بشارت بدهید بدر آمدن در بهشت بایمان ونماز وروزه بطریق وجوب ونجات از آتش دوزخ ولیکن در جهاد درجات وفضائل دیگر است که دریافته می شوند بجهاد وشهادت در راه خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد * فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس * پس چون سوال کنید از خدای تعالی بهشت را پس سوال کنید فردوس را * فانه اوسط الجنة * پس بدرستی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل وافضل بهشت است و وسط بهترین چیزی را گویند * واعلی الجنة * وفردوس بالاتر وبلندترین بهشتها است * وفوقه عرش الرحمن * وزبر او عرش خدای مهربان است واضافت عرش برحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش ورحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است تمامه اجسام واجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی وتقدس احاطه کرده است همه اجسام وارواح محسوسات ومعقولات عرش را وجز آن * ومنه تفجر انهار الجنة * واز فردوس بیرون می آیند وروان می شوند جویهای بهشت وفردوس مشتق از فردسه است بمعنی سعت وعظمت * رواه البخاری * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله * مثال وقصه عجیبه جهاد کننده در راه خدا همچو مثال وقصه روزه دارنده شب بیدار وطاعت کننده وقیام نماینده بآیات خدا است * لا یفتر من صیام ولا صلوة * که سست نمیشود آن صائم قائم از صیام وقیام اگرچه مجاهد را فتور می باشد در بعض اوقات بخواب وخوردن ومانند آن ولیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت اصلا ونوشته میشود ثواب آن پیوسته بر هر جنبش وآرام وذکر قنوت نکرد زیرا که دال قیام است * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج فی سبیله * اجابت کرد وضامن شد خدای تعالی مر کسی را که بیرون آمده است بجهاد در راه وی * لا یخرجه الا ایمان بی * در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن * وتصدیق برسلی * وراست کردانستن پیغمبران مرا یعنی برای خدا وطلب رضای او برآمده نه بطلب دنیا وبروی وریا * ان ارجعه بما نال من اجر او غنیمة * که بازگردانم او را بخانه اش بچیزی که یافته است از اجر وثواب آخرت فقط یا غنیمت با اجر و در بعضی روایات

وغنيمة بود ارنيز آمده است چه غنيمت منافى اجر نيست * او ادخله الجنة * يا در مى آرم او را در بهشت يعنى با سابقان
بى حساب و بى عذاب يا مى درآرم بعد از موت پيش از روز قيامت چنانكه گفت احياء عند ربهم اگرچه كشته شد و باز
نيامد * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لولا ان رجالا من المؤمنين لا تطيب
انفسهم ان يتخلفوا عنى * گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر نمى بود ترس و ملاحظه آنكه مردان از مسلمانان خوش نمى
شود نفسهاى ايشان كه واپس مانند وجدا شوند از من * ولا اجد ما احملهم عليه * و نمى بود اينكه نمى يابم مركبى
راكه بردارم و سوار كنم ايشان را بر آن * ما تخلفت عن سرية تغزو فى سبيل الله * واپس نمى ماندم وجدا نمى شدم
از هر فوجى كه جنگ مى كردد در راه خدا سرية بفتح سين و كسر را و تشديد يا پاره لشكر يعنى ميكه همراه هر لشكر و هر فوجى
بجنگ كافران نميروم موجبش آنست كه اگر همراه هر فوج بجنگ ميرفتم لابد جمعى از مسلمانان واپس مى ماندند وجدا
مى ماندند از من بسبب بى سوارى و بى سامانى و من مراكب ندارم كه ايشان را بر آن سوار كنم و همراه برم و مسلمانان بواپس
ماندن از جنگ وجدا شدن از من خوش نمى شوند و حسرت مى خورند بر آن و شكسته مى شود دلهاى ايشان و كرانه محبت
من جهاد را بمرتبه ايست كه دوست مى دارم كه مكرر كشته شوم و بزيم چنانكه فرمود * والذى نفسي بيده لوددت
ان اقتل فى سبيل الله * و بخدا سوگند هر آينه دوست ميدارم من كه كشته شوم در راه خدا * ثم احيى * پستر زنده گردانيده
شوم * ثم اقتل ثم احيى * پستر باز كشته شوم پستر باز زنده گردانيده شوم * ثم اقتل ثم احيى * پستر كشته شوم پستر
زنده گردانيده شوم * ثم اقتل * پستر كشته شوم يعنى دوست ميدارم كه هر بار زنده گردانيده شوم و كشته شوم تا هر
بار ثواب جديد يابم * متفق عليه * وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت است از سهل بن سعد
ساعدى انصارى كه آخر كسى است از صحابه كه فوت كرد در مدينه گفت گفت آن حضرت * رباط يوم فى سبيل الله خير
من الدنيا و ما عليها * نگاهداشتن سرحد اسلام يك روز بهتر است از دنيا و هرچه بر دنياست از متاع دنيا و حطام
آن ربط بمعنى بربستن و رباط نگاهداشتن سرحد دشمن از جهت بربستن اسپان در وى * متفق عليه * وعن انس قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لغدوة فى سبيل الله او روحة خير من الدنيا وما فيها * هر آينه يك بامداد سير كردن
در راه خدا يا يك شبانگاه سير كردن بهتر است از دنيا و چيزى كه در دنياست غدوه بفتح معجمه سير كردن در اول روز
وروحه بفتح را سير كردن در آخر روز * متفق عليه * وعن سلمان الفارسى قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول رباط يوم و ليلة خير من صيام شهر و قيامه * گفت سلمان فارسى شنيدم آن حضرت را مى گفت كه رباط يك روز
و شب بهتر است از روزه يكماه و شب خيزى آن * وان مات جرى عليه عمله الذى كان يعمله * و اگر بميرد روان ميگردد
بر وى ثواب عمل وى كه بود كه عمل مى كرد * واجرى عليه رزقه * و روان كرده مى شود بر وى رزق وى از طعام و شراب
بهشت * وامن الفتان * و ايمن مى گردد از فتنه اندازنده كه فرشته عذاب قبر است يا دجال يا شيطان است وامن
بلفظ معلوم از امن و اومن بلفظ مجهول نيز روايت است بمعنى ايمن گردانيده مى شود و فتان بفتح فا و تشديد تا و بضم تا
جمع فاتن نيز روايت كرده اند * رواه مسلم * وعن ابى عبس * بفتح مهمله و سكون موحده و سين مهمله صحابى انصارى است
نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جيم و سكون موحده و در جاهليت نام او عبد العزى بود حاضر شد بدر را و تمام مشاهد
را همراه آن حضرت مات بالمدينة سنة اربع و ثلثين وله سبعون سنة * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اغبرت
قدما عبد فى سبيل الله فتمسه النار * گرد آلوده نگردد دو پاى هيچ بنده در راه خدا پس مساس كند او را آتش دوزخ
كنايت است از سعى در راه جهاد و درينجا مبالغه است كه چون اغبرار در راه جهاد دافع مس نار گردد نفس جهاد چه
حال خواهد داشت و غالب مراد بسبيل الله سعى بجهاد آيد و گاهى سعى بحج و علم و رزق حلال نيز آمده * رواه البخارى
وعن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع كافر و قاتله فى النار ابدا * جمع نمى شود كافر و كشنده

کافر را آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارت است مخصوص بکسی که در جهاد کافر را بکشد هرگز در دوزخ نیاید
و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آن است که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و
سعی در ان کند و قتل نکند نیز جزای او بهشت است * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم * از بهترین زندگانی مردم مر مردم را * رجل ممسك عنان فرسه
فی سبیل الله * زندگانی مردی است که نگاهدارنده است عنان اسپ خود را در راه خدا * یطیر علی متنه *
در حالیکه می پرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز میدود و میرود بر اسپ * کلما سمع هیعة او فزعة طار علیه * هرگاه که
می شنود آن مرد آوازی را که ترسیده شود از ان بافریاد رسی خواستن را می پرد بر پشت اسپ هیعة آنچه ترساند کسی را
از آواز و خروش دشمن و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر وست که استغاثه است * یبتغی القتل والموت *
طلب میکند و می جوید آن مرد قتل را و موت را * مظانه * در جاهای که گمان موت است یعنی باک ندارد از مردن و
نمی گریزد از ان بلکه می جوید و میطلبد انرا * اورجل فی غنیمة * یا زندگانی مردی در چند گوسفندیکه دارد * فی رأس
شعفة من هذه الشعف * می باشد در سر کوهی ازین کوه ها شعف بشین معجمه و عین مهمله بفتحات سر کوه * اوبطن
واد من هذه الاودیة * یا می باشد درمیان رودی ازین رودها * یقیم الصلوة * بر پا می دارد نماز را * ویؤتی
الزکوة * و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند * ویعبد ربه * و می پرستد پروردگار خود را *
حتی یاتیه الیقین * تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت است که آمدن او یقین است * لیس من الناس الا فی خیر *
نیست این مرد از مردم مگر در نیکی که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در
خیر شریک است نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر مجاهده اعداء دین بر مجاهده نفس و شیطان
و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه برانکه اگر مخالطت کند مردم را در تائید دین و تقویت شریعت کند و الا
عزلت گزیند و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است برافضلیت عزلت از مخالطت و مسئله خلافیه است و هر دو را بر فواید
و افادات است و در احیاء العلوم استیفاء ان کرده و کاتب حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده
و بالله التوفیق * رواه مسلم * و عن زید بن خالد * از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین در زمان
عبد الملك و بعضی گفته اند در اخر زمان معاویه * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله
فقد غزا * روایت میکند که آن حضرت گفت کسی که ساخته کند اسباب غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی
حکم ان دارد که غازی است و شریک در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده * ومن خلف غازیا
فی اهله فقد غزا * و کسی که خلیفه کرد غازی را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد ازوی برعایت امور ایشان
پس بتحقیق غزا کرد * متفق علیه * و عن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی
القاعدین * حرمت زنان انها که بجهاد برامده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نه برآمده اند
* کحرمة امهاتهم * همچو حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان
مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد ننگرند و چنان حرام دانند که گویا مادران
ایشانند * ومامن رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله * و نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت
کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال وی * فیخونه فیهم * پس خیانت کند او را در اهل وی * الا وقف له *
مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد * فیاخذ من عمله ما شاء * پس بگیرد مجاهد
از عمل قاعد هرچه خواهد * فما ظنکم * پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان
دارید بخدا با وجود این خیانت آیا شك دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی که داده است اورا خدای تعالی این

منزلت و مرتبت را و مخصوص کردانیده است او را باین خصلت البته بعد از وی کرامات دیکر ایزد تعالی بود * رواه مسلم
* وعن ابی مسعود الانصاری * صحابی مشهور است * قال جاء رجل بناقة مخطومة * کفت آورد مردی شتر مهار
در بینی را و خطام بکسر آنچه کرده می شود در بینی شتر تا رام کردد * فقال هذه فی سبیل الله * پس کفت آن مرد این
ناقه در راه خدا است یعنی تصدق کردم او را در راه خدا * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لك بها یوم القیمة سبعمائة
ناقة * مر ترا باین یك ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است * کلها مخطومة * همه آن هفتصد مهار کرده شده است چنانچه
این ناقه از ینجا معلوم می شود که مضاعف ثواب کاهی تا هفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده
* رواه مسلم * وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا * روایت است از ابی سعید خدری که آنحضرت
فرستاد لشکریرا بعث بسکون عین و بفتح آن لشکریکه بجائی فرستاده شود * الی بنی لحیان من هذیل * بسوی بنی لحیان
بکسر لام و بفتح نیز آمده که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال * فقال لینبعث من کل رجلین احدهما * پس
کفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از آن دو یعنی از هر قبیله نصف عدد وی برود * والاجر بینهما *
و مزد و ثواب جهاد مشترك خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر تخلف شدن قاعد از جهاد ههنا کذا قال الطیبی
* رواه مسلم * وعن جابر بن سمرة * بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است خواهرزاده سعد بن ابی وقاص مادر وی خالده
بنت ابی وقاص * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا الدین قائما * همیشه است این دین اسلام برپا
تقاتل علیه عصابة من المسلمین * کارزار میکنند برای برپا داشتن وی جماعه از مسلمانان * حتی تقوم الساعة * تا آنکه برپا
می شود و می آید قیامت * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله *
مجروح کردانیده نمی شود هیچ یکی در راه خدا کلم بالفتح خسته کردن کلوم و کلام خستکیها * والله اعلم بمن یکلم
فی سبیله * وخدا داناتر است بکسی که مجروح کردانیده می شود در راه وی * الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما * مکر
آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت وی میریزد خون را از وی ثعب بفتح مثلثه و عین مهمله و با موحده روان
کردن آب مثعب بفتح ناودان * اللون لون الدم * رنك رنك خون * والریح ریح المسك * و بوی بوی مشك
* متفق علیه * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا *
نیست هیچ یکی که در آید بهشت را دوست دارد که باز کردد بسوی دنیا * وله ما فی الارض من شیء * و باشد او را آنچه در زمین
است از چیزی * الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا * مکر شهید آرزو میکند که باز میکردد بسوی دنیا * فیقتل عشر
مرات * پس کشته شود ده بار * لما یری من الکرامة * از جهت آنچه می بیند از بزرکی و ثواب * متفق علیه * وعن مسروق *
تابعی کبیر از اعلام فقها است اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه
و ابن مسعود و عایشه و جز ایشان و مخصوص بود با ابن مسعود او را در خردی دزدیده بودند پس یافتند از آن روز مسروق
نام شد چندان نماز کردی که پایها او آماسیدی و چون بحج رفت جز در سجده خواب نکردی * قال سألنا عبد الله بن
مسعود عن هذه الآیة * کفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه * ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
اموا تا بل احیاء عند ربهم یرزقون * و کمان مبر آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زندگانند نزد پروردکار
خود روزی داده می شوند * الآیة * تا آخر آیه * قال انا قد سألنا عن ذلك رسول الله * کفت ابن مسعود بدرستی ما بتحقیق
پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش *
پس کفت آنحضرت ارواح شهیدان در درون پرندگان سبز است مر آن پرندگان را قندیلها ست آویخته شده بعرش
که حکم آشیانه دارد * تسرح من الجنة حیث شاءت * میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند * ثم تأوی الی
تلك القنادیل * پس تر رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل * فاطلع الیهم ربهم اطلاعة * پس مطلع شد بسوی

ایشان پروردگار ایشان مطلع شد بعنایت خاص وتجلی مخصوص * فقال هل تشتهون شیأ * پس گفت پروردگار تعالی
آیا خواهش دارید چیزیرا وهیچ آرزوی دارید * قالوا ای شیء نشتهی ونحن نسرح من الجنة حیث شئنا * گفتند چه چیز
خواهیم وآرزو کنیم وحال آنکه ما میچریم از بهشت هر جا که میخواهیم * نفعل ذلك بهم ثلث مرات * پس کرد پروردگار
تعالی آنرا یعنی سوال را با ایشان سه بار * فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا * پس هنگامیکه دیدند ودانستند
ایشان که البته گذاشته نمی شوند از خواستن وسوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی وتقدس آن است که
البته چیزی بخواهند * قالوا یارب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا * گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی
جانهای ما را در تنهای ما ومارا بدنیا بفرستی * حتی نقتل فی سبیلك مرة اخری * تا آنکه کشته شویم در راه تو وشهید شویم
بار دیگر * فلما رای ان لیس لهم حاجة ترکوا * پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست مر ایشانرا هیچ حاجت از جهت
حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند واگر در مرة ثانیه خواهد بود نیز مثل آن خواهد بود وحاجت نیست بآن زیرا که
ثواب شهداء یکی است وآنرا خود یافتند گذاشته شدند وتکلیف کرده نشدند بخواهش وسوال * رواه مسلم * اگر گفته
شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان رد ارواح را با جساد تا کشته شوند در راه خدا
بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد ومقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که
انعام کرده است خدای تعالی برایشان نه حقیقت سوال رد ارواح ومی توان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده
باشد که بار دوم بهتر وکاملتر جزا خواهد بود از بار اول بجهت قوت استعداد ومناسبت ولیکن حق تعالی دانست
بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشانرا بترک سوال فافهم
ماند آنکه رؤیت خدا عز وجل اعظم واتم است از تمامه نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رویة الله
جل شانه موقوف باشد بر کمال استعداد که لایق است بآن وحاصل نمی شود مگر در روز قیامت بس بکرد انید وی سبحانه
دلهای ایشان را تا از رقت حصول آن استعداد یا علم بخشید ایشانرا بان گذا قیل وممکن است که مراد حق سبحانه خواهش
چیزی از شهوات ولذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا وقناعت وشکر گذاری
رفته اکتفا بان کردند تا * نهم تنبیه گفته اند که ایداع ارواح شهداء در اجواف طیور در رنگ وضع در رزجواهر است
در صنادیق بجهت تکریم وتشریف وبقصد در آوردن ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان ومدبر در ان
همچو تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیاویه بود وبنهادن در اجواف طیور رحلت میکنند در بهشت ومی یابند
روایح آن ومشاهده میکنند انوار آن ولذات میگیرند بدان وخوشحال میکردند بدان وانچه حاصل میکردد از قرب حضرت
رحمان وجوار ملائکه مقربین وتبوء در جنة الماوی واین است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما اتهم الله من فضله
ومندفع می شود باین تقریر شبهۂ کسی که تمسك کرده است باین در قول به تناسخ وتوهم کسی که گفته است که این تنزیل
وتنقیص است مر ایشانرا که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آوردند وبعضی گفته اند شاید که ارواح شهداء چون
کامل شد متمثل گشت بامر حق سبحانه بصورت طیور خضر وحاصل شد آن اشکال وهیأت مثل تمثل ملائکه بصور بشر پس نیست
این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان آن ارواح بلکه همان ارواحند متمثل بصور آن اجساد اما این توجیه منافی ظاهر
حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم وگفت کاتب حروف بندهٔ مسکین عبد الحق بن سیف الدین
احتمال دارد که ابدان ایشان برصفات ابدان انسانیه باشند اگرچه بصورت طیر خضر اند وبر صفات آن نباشند زیرا که
اعتبار واعتداد نیست بصور واشکال بلکه می توانند والله اعلم که بر صورت آدمیان باشند وطیور گفتن بجهت آن باشد
که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بر هیئت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است در دنیا پس
لازم نیاید تنزیل وتنقیص ولا توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در ان نه

بر وجهیکه نمی حشر و نشر کنند چنانچه قایلان بتناسخ بر انند بلکه این در مدت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و از بهجت و ازدیاد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور می باشند تا آنکه باز میگرداند خدای تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بیعث اجساد والله اعلم * وعن ابی قتادة * صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام فیهم * روایت میکند که آن حضرت ایستاد در ایشان یعنی خطبه خواند * فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله * پس ذکر کرد آنحضرت ایشان را که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا * افضل الاعمال * فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت اعلاء کلمة الله وقمع اعداء دین وبذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است * فقام رجل فقال * پس ایستاد مردی پس گفت * یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله یکفر عنی خطایای * خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده می شود و دور کرده میشود از من گناهان من * فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم * پس گفت آنحضرت آری کفارت کرده میشود * ان قتلت فی سبیل الله وانت صابر محتسب * اگر کشته شوی در راه خدا در حال آنکه تو صبر کننده بر قتال نظر دارنده بر ثواب * مقبل غیر مدبر * روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است یا مراد عدم ادبار است در هیچ وقتی * ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت * پستر گفت آنحضرت چگونه گفتی و چه گفتی * فقال * پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که * ارایت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله * پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که * نعم وانت صابر محتسب مقبل غیر مدبر * مقصود از اعادهٔ تقریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود * الا الدین * مگر وام و آنچه لازم می آید از آن از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطیا تیست که تکفیر نمی شود اگرچه کشته شوی در راه خدا و تو رپشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آن شد که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را * فان جبرئیل قال لی ذلك * پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این سخن تمام که گذشت با این که دین مکفر نمیشود * رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین * گفت آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهید ابن بحر که ایشانرا دین نیز مکفر میکرد د * رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحك الله تعالی الی رجلین * گفت آنحضرت خنده میکند خدای تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحك ادرار رحمت و ریختن آنست میگویند که خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را * یقتل احدهما الآخر * میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را * یدخلان الجنة * می درایند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آنرا بقول خود * یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل * قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته می شود پس می درآید بهشت را * ثم یتوب الله علی القاتل * پستر توبه میکند و رجوع مینماید خدای تعالی برحمت بر قاتل که کافر بود و ایمان آورد * فیستشهد * پس شهید کرده می شود و می درآید بهشت را * متفق علیه وعن سهل بن حنیف * بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را و ثابت ماند با آن حضرت در احد و صحبت داشت امیر المومنین علی را و خلیفه کرد اند او را بر مدینه بعد از آن والی کرد اند بر فارس مرد بکوفه در سال سی و هشت و نماز کذارد بروی علی رضی الله عنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سال الله الشهادة بصدق * کسی که سوال کند از خدای تعالی شهادة را براستی * بلغه الله منازل الشهداء * میرساند او را خدای تعالی منازل و مراتب شهیدان را * وان مات علی فراشه * و اگرچه بمیرد بر جامهٔ خواب خود یعنی ثواب داده میشود بنا بر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن در آن است

که ثواب عین شهادة می یابد یا مثل آن وظاهر عبارت حدیث نا ظر در ثانی است والله اعلم * رواه مسلم * وعن انس
ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة * روایت است از انس که ربیع بضم را وفتح باء وکسر یاء مشدده دختر
براء وربیع مادر حارثه بن سراقه است بضم سین وتخفیف راء اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات وصواب آنست
که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک وبراء است وبراء بن مالک برادر انس است وصحابی عظیم
القدر است در کتاب القصاص ذکر وی وذکر عمه وی ربیع بنت النضر که شکسته است ونضر جد ایشان است ووی ومالک که پدر انس
وبراء است بشرف اسلام مشرف شده اند وبالجمله ربیع بنت النضر * اتت النبي صلی الله علیه وسلم * آمد نزد آن حضرت
* فقالت * پس گفت ربیع * یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة * ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که
چه شد * وکان قتل یوم بدر * وبود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر * اصابه سهم غرب * رسید
اورا تیری که دانسته نشد که انداخته وی تیر غرب بفتح غین معجمه وسکون را وفتح ان تیریکه انداز نده وی معلوم نباشد *
فان کان فی الجنة صبرت * پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم * وان کان غیر ذلك * واگر باشد حال
او جزان یعنی در بهشت نباشد * اجتهدت علیه في البکاء * کوشش کنم وبطاقت رسم بروی در گریستن وبگریم بروی چندان که توانم
* فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة * پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی قصه این است که بهشتها است یعنی درجهای
متفاوت است در بهشت * وان ابنك اصاب الفردوس الاعلی * وبدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را ودر اول فصل گذشت
که فردوس اوسط جنت است واعلاء اوست وتواند که در فردوس نیز درجات ومراتب باشد * رواه البخاری * وعنه قال
انطلق رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه * روان شد آن حضرت واصحاب وی یعنی بغزوه بدر * حتی سبقوا
المشرکین الی بدر * تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند ونزول کردند بدر را
پیش از رسیدن ونزول کردن مشرکان * وجاء المشرکون * وآمدند مشرکان * فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات والارض * پس گفت آن حضرت برخیزید وشتابی کنید بسوی بهشتی که
پهنای او مانند پهنای آسمانها وزمین است مراد وصف بسعت وبسطت است پس تشبیه داد بآنچه در فهم خلق واسع
تر وبسیط تر ازوی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است ومراد با یستادن بسوی
بهشت عمل کردن است * قال عمیر * بضم عین وفتح میم وسکون یا * بن الحمام * بضم حا وتخفیف میم انصاری از شهداء
بدر * بخ بخ بفتح با وسکون معجمه وتنوین وی کلمهٔ ایست که گفته می شود در مقام تعجب ومدح ورضا وتکرار از برای
مبالغه است چنانکه میگویند زهی زهی * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملك علی قولك بخ بخ * پس گفت آن حضرت
چه چیز برمیدارد ترا برگفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت وفکر
وتامل شبیه بقول کسیکه براه هزل ومزاح میرود یا ازجهت خوف قتل وجان دادن واستعظام واستبعاد آن گفت پس
نفی کرد عمیر آنرا ازخود * قال * گفت * لا والله * نیست اینچنین ونگفته ام آنرا بخدا سوگند * یا رسول الله الا رجاء
ان اکون من اهلها * مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل جنت وبشوق اینکه درآیم آنرا ودریابم ثواب آنرا * قال فانك
من اهلها * گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی * قال * گفت انس که راوی این حدیث است * فاخرج تمرات
من قرنه * پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود قرن بفتح قاف وراء ونون کیش جعبه از چرم که چوب ندارد یا از
چوب که چرم ندارد * فجعل یأکل منهن * پس شروع کرد که میخورد ازان * ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی
پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را * انها لحیوة طویلة * بدرستی که آن حیات دراز
است کنایت است از شوق وشتابی بقتال وبذل روح * قال * گفت راوی * فرمی ما کان معه من التمر ثم قاتلهم * پس
انداخت آنچه بود باوی از خرما پس قتال کرد مشرکان را * حتی قتل * تا آنکه کشته شد وبود وی رضي الله عنه اول

کسی که کشته شد از زید را از انصار * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون الشهید فیکم * چه می شمارید وچه گمان دارید شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبهٔ شهادت توان یافت وشهید کیست وکدام است شهید * قالوا * گفتند * یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید * کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است * قال ان شهداء امتی اذن لقلیل * گفت آن حضرت بدرستی که شهیدان امت من برین تقدیر هر آینه کم اند شهید منحصر نیست در آن * من قتل فی سبیل الله فهو شهید * کسی که کشته شود در راه خدا پس وی شهید است * ومن مات فی سبیل الله فهو شهید * وکسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است * ومن مات فی الطاعون فهو شهید * وکسی که بمیرد در طاعون و نگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است وتحقیق معنی طاعون واحکام آن در جای دیگر ذکر کرده شده است وتحقیق آن است که طاعون اینجا بمعنی وباست که مرض عام است * ومن مات فی البطن فهو شهید * وکسی که بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است همه این طوایف در مثوبات و درجات که مستحق اند انرا شهداء شریکند نه در جمیع احکام * رواه مسلم * وعن عبد الله

بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غازیة او سریة * نیست هیچ جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین وکسر را وتشدید یا پارهٔ از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ وغیر از فرستادن لشکر بزرگ واصطلاح اهل سیر آن است که اطلاق میکنند غزوه را در انجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر می بود وسریه را در انجا که خود نبود وغزوه در لغت شامل هر دو معنی است ولهذا در هر دو جا گفت * تغزو فتغنم وتسلم * نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند در دنیا پس غنیمت ارد وسلامت ماند * الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم * مگر آنکه هستند که بتحقیق شتاب کرده اند در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت وسلامت است وباقی ماند یک ثلث که ثواب غزو ومحاربهٔ اعدای دین وقصد آن است و آنرا روز قیامت خواهند یافت و برین حساب کسی که سلامت ماند وغنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند * وما من غازیة او سریة تخفق * ونیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند وغنیمت نکند وتخفق بضم تا وسکون خاء معجمه وکسر فا وبقاف از اخفاق بی غنیمت وصید باز گشتن غازی وصیاد و بی مراد باز گشتن جوینده * وتصاب * ونیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت زده شود بقتل یا جراحت * الا تم اجورهم * مگر آنکه تمام میکرد اجرهای ایشان وهر سه ثلث باقی می ماند بر هر تقدیر قصد غزو ومحاربه با اعدای دین ونیت اعلاء کلمهٔ حق بی اجر وفایده وثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات ولم یغز * کسی که مرد وغزا نکرد * ولم یحدث به نفسه * وحدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی قصد وآرزوی آن نداشت ونگفت بدل خود اه، کاش که من غازی باشم ودر راه خدا جهاد کنم وکشته شوم بعضی گفته اند معنی آنست که همیشه دراراده خروج بجهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات وادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هر آئینه ساخته میکردند برای آن ساز وساخت پس هر که غزا نکند وارادهٔ آن هم نداشته باشد * مات علی شعبة من نفاق * می میرد بر قسمی از نفاق بسبب مشابهت وی مر منافقان را که تخلف میکنند از جهاد شعبه بضم شاخ وشکاف وفراهم آوردن درز و پیوند کاسه * رواه مسلم * وعن ابی موسی * روایت است از ابی موسی اشعری که * قال * گفت * جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال * آمد مردی بسوی آن حضرت پس گفت آن مرد * الرجل یقاتل للمغنم * مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست آرد که بدان غنی شود * والرجل یقاتل للذکر * ومردی قتال میکند برای نام و آوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد واین سمعه است بضم سین * والرجل یقاتل لیری مکانه * ومردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت ومکان او در شجاعت ومردانگی در دین ویری بضم یا وفتح را وبضم یا وکسر را نیز آمده یعنی تا بنماید مردم را منزلت خود را واین ریا است * فمن

فی سبیل الله * پس کیست در راه خدا و مجاهد نزد خدا * قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا * گفت آن حضرت کسی که قتال کند برای آنکه باشد کلمهٔ خدا و دین اسلام بلند تر از کلمهٔ کفر و کیش کافر * فهو فی سبیل الله * پس او ست در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی * متفق علیه * وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رجع من غزوة تبوک * روایت است از انس که آنحضرت باز گشت از غزوهٔ تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوهٔ آنحضرت است * فدنا من المدینة * پس نزدیک شد از مدینه * فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا * پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه گروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی * ولا قطعتم وادیا * و نبریدید شما هیچ وادی و بیابانی را * الا کانوا معکم * مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل و همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگرچه شما را مزیت فضل است و این نیز برتقدیری که معذور نباشند * وفی روایة * و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که * الا شرکوکم فی الاجر * مگر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب شرکوا بکسر را * قالوا * گفتند صحابه * یا رسول الله وهم بالمدینة * وحال آنکه ایشان در مدینه اند یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از ان تخلف نموده چگونه با ما باشند و در اجر شریک شوند * قال وهم بالمدینة * گفت آنحضرت وایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریک اند در اجر * حبسهم العذر * زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشانرا از غزا عذر مثل بیماری و پیادگی و بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آن است * رواه البخاری ورواه مسلم عن جابر * وعن عبد الله بن عمرو قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد * آمد مردی بسوی آن حضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد * فقال احی والداک * پس گفت آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو * قال نعم * گفت آن مرد آری زنده اند مادر و پدر من * قال ففیهما فجاهد * گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد این برتقدیری است که جهاد نفل باشد و همچنین است حکم نماز و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض * متفق علیه * وفی روایة فارجع الی والدیك فاحسن صحبتهما * پس رجوع کن بسوی والدین خود پس نیکو کن صحبت ایشانرا و خدمت کن و ادای حق ایشان کن * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال قال یوم الفتح * گفت آنحضرت روز فتح * لا هجرة بعد الفتح * نیست هجرة فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بوده اند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زائل کرده شود شر مشرکان و افتتان مسلمانان و چون فتح مکه شد زائل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است تا روز قیامت وگاهی فرض می شود برسبیل کفایت خروج طائفهٔ از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرمود فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین الایة * ولکن جهاد ونیة * ولکن جهاد است و نیت جهاد است * واذا استنفرتم * و چون طلب کرده شوید بر آمدن از برای جهاد یعنی امر کنند امیر به بیرون آمدن برای جهاد * فانفروا * پس بیرون آئید و طاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد ولیکن فرضیت جهاد باقی است * متفق علیه *

الفصل الثانی * عن عمران بن حصین * بضم حاء وفتح صاد صحابی مشهور است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق * همیشه خواهند بود طائفهٔ از امت من که قتال میکنند برحق و اعلای کلمهٔ دین * ظاهرین علی من ناواهم * در حالیکه غالب اند بر کسی که دشمنی دارند ایشانرا * حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال * تا آنکه قتال میکنند آخر این امت که مراد بدان عیسی علیه السلام است دجال را و مسیح نام دجال است بجهت ممسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را ولیکن اطلاق مسیح بروی مقید بدجال آید و مطلق بر عیسی علیه السلام اند * رواه ابوداود * وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم * روایت میکند ابو امامهٔ باهلی که

صحابي مشهور است از آنحضرت * قال من لم يغز ولم يجهز غازيا * گفت آنحضرت آنكسي كه غزا نكند وساختگي نكند اسباب مهم
غازي را يعني اگر خود غزا نكرد غازيان را مدد كرد باسباب كه بقوت آن غزا كردند * او يخلف غازيا في اهله * يا خليفه
بشود مر غازيرا در اهل وعيال او كه رعايت وحراست ايشان كند بعد از وي * اصابه الله بقارعة قبل يوم القيمة * ميرساند
او را خداي تعالى حادثۀ سخت پيش از روز قيامت قارعة سختي روزگار ونام قيامت * رواه ابوداود * وعن انس
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال جاهدوا المشركين باموالكم * جهاد كنيد كافرانرا بمالهاي خود كه صرف اموال كنيد در ان
* وانفسكم * وبذاتهاي خود كه خود در اندر آئيد در ان وكشته شويد وخسته گرديد * والسنتكم * وبزبانهاي خود مذمت كنيد
ودشنام دهيد بتان ايشان را ودين باطل ايشان را ودعا كنيد بر ايشان بخذلان وهزيمت وبه ترسانيد ايشان را بقتل
وبند ومانند آن ودعا كنيد مر مسلمانان را بنصر وغنيمت وبرغلانيد مردان ودلاوران را برجهاد * رواه
ابوداود والنسائي والدارمي * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افشوا السلام * فاش كنيد سلام را
يعني سلام گوئيد بر آشنا ونا آشنا يا آشكارا گوئيد تا مسلم عليه بشنود * واطعموا الطعام * وبخورانيد طعام را * واضربوا الهام
وبزنيد سرها را يعني سرهاي كافرانرا بكشيد ايشانرا هام به تخفيف سرهام جماعت * تورثوا الجنان * تا وارث
گردانيده شويد بهشتها را ودرآورده شويد در ان * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * وعن فضالة * بفتح
فا وتخفيف ضاد معجمه بن عبيد بضم عين صحابي است انصاري اول مشاهد وي احد وبيعت كرد تحت الشجرة وحاضر
شد خيبر را بعد ازان انتقال كرد بشام وساكن شد بدمشق ومتولي گشت قضاي دمشق را براي معاويه در زمان
خروج وي بصفين وهم در عهد معاويه وفات يافت سنة ثلث وخمسين وهو الاصح * عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال * روايت ميكند ازان حضرت كه گفت * كل ميت يختم على عمله * هر مرده ختم كرده ميشود بر عمل عملي كه
كرده است يعني منقطع ميگردد عمل وي بعد از مردن * الا الذي مات مرابطا في سبيل الله * مگر آن كسي كه مرد مرابط
در راه خدا ومرابط آنكه نشسته است در سرحد اسلام براي جنگ كافران مشتق است از ربط قلب يا ربط خيل * فانه ينمي
له عمله الى يوم القيمة * پس بدرستي كه شان اين است كه افزوده مي شود براي وي عمل وي كه رباط است يا مدد ملتا
روز قيامت * ويامن فتنة القبر * وايمن ميگردد از آزمايش قبر سخن درين حديث در فصل اول از كتاب العلم در شرح
حديث ابي هريرة اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است * رواه الترمذي وابوداود ورواه الدارمي عن عقبة
بن عامر * وعن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * روايت است از معاذ بن جبل كه وي شنيد
آن حضرت را كه ميگفت * من قاتل في سبيل الله فواق ناقة * كسيكه قتال كند در راه خدا مقدار دو دوشيدن ماده
شتر * فقد وجبت له الجنة * پس بتحقيق واجب ميگردد براي وي بهشت وگفته اند كه تواند كه مراد بدو دوشيدن يا
دوشيدن بصبح وشام است زيراكه ناقه دوشيده مي شود درين دو وقت يا مراد ميان دو دوشيدن در يك وقت است زيرا كه عادت
بران است كه ناقه دوشيده مي شود وگذاشته مي شود تا شير از پستان فرود آيد باز دوشيده مي شود وظاهر آن است كه مراد
همين باشد ومبالغه هم درين است ونيز قتال از صبح تا شام نادر بلكه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم ميان
دو دوشيدن شتر كه ساعتي بگذارند بچه را تا شير فرود آيد وباز بدوشند ودر قاموس گفته كه فواق ميان دو دوشيدن
ويا ميان كشادن دست ونهادن بر پستان * ومن جرح جرحا في سبيل الله * وكسي كه خسته كرده شود خستگي در راه خدا
جرح بفتح خسته كردن وبضم خستگي * او نكب نكبة * يا رنج رسانيده شود رنج رسانيدني في الصراح نكبه بالفتح رنج و
رنج رسانيدن نكبات بفتحتين جماعت ودر قاموس نكبت مصيبت واستعمال كرده ميشود در آنچه برسد انگشت را از
جراحت از سنگ ومانند آن * فانها تجيء يوم القيمة * پس بدرستي آن جراحت ونكبت مي آيد روز قيامت * كاغزر
ما كانت * همچو بسيارتر بودن آن جراحت در دنيا يعني آنچنانكه آن جراحت در دنيا تازه تر وسخت تر بود في الصراح

فزر بغین معجمه و زای بسیاری و بسیار شدن * لونها الزعفران * رنگ آن جراحت یعنی خونیکه در وی است رنگ زعفران است * وریحها المسک * و بوی آن بوی مشک است * ومن خرج به خراج فی سبیل الله * و کسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه و بجیم ریش و دمل کی * فان علیه طابع الشهداء * پس بدرستی بروی مهر شهیدان است و طابع بفتح با بمعنی خاتم و کبر لغت است در وی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه خدا و جهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان * رواه الترمذی و ابو داود والنسائی *

* وعن خریم * بضم خاء معجمه و فتح را * بن فاتک * بفا و تای فوقانیهٔ مکسوره صحابی است حاضر شده بدر را با برادر خود سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسرش ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است و فاتک نام جد جد اوست و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک است معدود است در شامیین و بعضی گفته اند در کوفیین * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله * کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است * کتب له بسبعمائة ضعف * نوشته شود برای وی ثواب آن بهفتصد چند آن مضاعف اعمال خیر از ده کم نمی باشد و زیاده میگردد تا هفتصد بلکه زیاده از ان نیز تا انجا که خواهد پروردگار تعالی اما نا که مضاعفت انفاق در راه خدا کم از هفتصد نمی باشد والله اعلم * رواه الترمذی والنسائی *

* وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله * فاضلترین صدقها سایه خیمه است که بخشیده شود یا زده شود از برای مجاهدین که در سایهٔ وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فا و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ * ومنحة خادم فی سبیل الله * و بهترین صدقات هبهٔ خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحه بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع کرد د بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب آنست بعد از ان باز کردانند بسوی مالک و در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحهٔ شیر و منحهٔ خادم * او طروقة فحل فی سبیل الله * یا ناقه که بکوبد و بزند اورا شتر نر یعنی عطا کند بکسی ناقه را که باین سن و سال رسیده باشد که نر بر وی میجهد و حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری * رواه الترمذی *

* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار من بکی من خشیة الله * در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگرید از ترس خدا * حتی یعود اللبن فی الضرع * تا آنکه باز کردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند واز پستان بر آمده باز به پستان در رود * ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله ودخان جهنم * و جمع نمیشود بر هیچ بنده کرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که عبار آلود کشت در راه خدا دود آلود نمیکردد در دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ نمی درآید * رواه الترمذی وزاد النسائی فی اخری * و زیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این لفظ را که * فی منخری مسلم ابدا * یعنی جمع نمیکردد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان منخر بکسر میم و کسر خای و فتح میم و خا نیز آمده و در قاموس بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی * وفی اخری له * و در روایت دیگر مر نسائی را این چنین آمده که * فی جوف عبد ابدا * یعنی جمع نکردد غبار فی سبیل الله و دخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که * ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا * و جمع نمی شود بخل و ایمان در دل بنده هرگز شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال و شح در مال و معروف *

* وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عینان لا تمسهما النار * دو چشم اند که مساس نمیکند آن دو چشم را و نمی رسد آن ها را آتش دوزخ * عین بکت من خشیة الله * یک چشم که گریسته است از ترس و عذاب خدا * و عین باتت تحرس فی سبیل الله * و چشمی دیگر که شب کرده که نگاهبانی و پاسبانی می کند مجاهدان را و نگاه می دارد ایشان را از شر کفار در بیدار می باشد * رواه الترمذی * وعن ابی هریرة قال

مر رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم بشعب * كفت ابوهريره كذشت مردي از ياران آن حضرت بشعب يعني
بزين راه ميان كوه و فرجه ميان كوه اكرچه راه نباشد * فيه عيينة من ماء عذبة * شعبي كه در وي چشمكي بود از آب شيرين
و در بعضى نسخ فيه غيضة بغين وضاد معجمتين بمعني بيشه وكفته اند كه آن روايت صحيح نيست * فاعجبته * پس خوش آمد آن
چشمه آن مرد را * فقال لو اعتزلت الناس * پس كفت آن مرد كاشكي كوشه مي كرفتم از مردم * فاقمت في هذا الشعب * پس
اقامت ميكردم و سكونت ميكرفتم درين شعب * فذكر ذلك لرسول الله * پس ذكر كرده شد و ياد كرد آنرا مر پيغمبر خدا را
* صلى الله عليه وسلم فقال لا تفعل * پس كفت آن حضرت مكن اين را كه در ان شعب اقامت كني واجتماع با مردم بكذاري * فان
مقام احدكم في سبيل الله افضل من صلوته في بيته * زيرا كه بدرستي ايستادن يكي از شما در راه خدا افضل است از نماز وي در خانه
خود * سبعين عاما * هفتاد سال * الا تحبون ان يغفر الله لكم * اياد وست نميداريد شما كه بيامرزد خدا يتعالى شمارا * ويدخلكم
الجنة * و در آرد شما را در بهشت ميكويند كه از ظاهر اين حديث معلوم ميكردد كه باعتزال ناس وعبادت در شعب مغفرت حاصل
نميشود و جواب ميدهند كه غزا در ان زمان واجب بود و ترك واجب بنفسه موجب معصيت است كذا قال الطيبي و ممكن است
كه حمل كرده شود بر مغفرت كامل و بر دخول جنت همراه سابقان و اين حديث دليل است برافضليت صحبت از عزلت
خصوصا در زمان سعادت نشان آن حضرت صلى الله عليه وسلم نعم كاهي عزلت فاضل مي كردد بعد از زمان آن حضرت نزد
خوف فتنه وابتلا * اغزوا في سبيل الله * غزا كنيد وقتال كنيد با كافران در راه خدا * من قاتل في سبيل الله فواق ناقة *
كسيكه غزا كند در راه خدا مقدار زمان ميان دو دوشيدن ناقه * وجبت له الجنة * لازم ميكردد مر او را بهشت * رواه
الترمذي * وعن عثمان رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رباط يوم في سبيل الله خير من الف يوم فيما
سواه من المنازل * بودن يك روز در سرحد كفر و بستن اسپان در ان بهتر است از عبادت هزار روز در غير انجا از
منزلها و اين در حق كسيكه واجب است بروي مرابطت ظاهر است چه اشتغال بغير آن معصيت است اكرچه در مسجد
نيز باشد كه آنرا هم رباط خوانده اند فافهم * رواه الترمذي والنسائي * وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال عرض علي اول ثلثة يدخلون الجنة * كفت آن حضرت عرض كرده شد بر من نخستين سه كسي كه مي درآيند
بهشت را بعد از انبيا و رفقاي ايشان كويا حكم ميكنند كه همه سه تن در آيند از ان ميان اين سه پيشتر مي آيند و اين سه
اشخاص نيستند بلكه جماعات اند و روايت كرده شده است اول ثلثة يدخلون ثلة بضم مثلثه وتشديد لام جماعت
و در اصل رمه بسيار از كوسفند * شهيد * يكي شهيد * وعفيف متعفف * دوم پارسا كه بر پارسائي ميدارد خود را عفت
پارسائي وباز ايستادن از حرام عفيف پارسا وتعفف تكلف نمودن در ان و بزور داشتن خود را بر ان ومبالغه نمودن
در ان توربشتي كفته كه عفيف پرهيز كننده از انچه حلال نيست و متعفف پرهيز كننده از سوال * وعبد احسن عبادة
الله ونصح لمواليه * سيوم بنده كه نيكو كرده است بندكي خدا را و نيكخواهي كرده مر صاحبان خود را و خدمت ميكند
مر ايشانرا * رواه الترمذي * وعن عبد الله بن حبشي * بضم مهمله وسكون موحده وشين معجمه وتشديد يا صحابي
است معدود در اهل حجاز ساكن شد مكه را * ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل اي الاعمال افضل * روايت ميكند اين
صحابي كه آن حضرت پرسيده شد كه كدام از عملها است كه فاضلتر است * قال طول القيام * كفت آن حضرت دراز
ايستادن يعني در نماز * قيل فاي الصدقة افضل * كفته شد و پرسيده شد پس كدام صدقه فاضلتر است * قال جهد المقل *
كفت طاقت فقير يعني صدقه كه فقير بجهد و مشقت دهد با وجود فقر واحتياج في الصراح اقلال كم كردن و بي چيز و درويش
شدن و برداشتن و بيان اين در كتاب الزكوة در باب افضل الصدقة كذشته است * قيل فاي الهجرة افضل * كفته شد
پس كدام هجرت فاضلتر است * قال من هجر ما حرم الله عليه * كفت هجرت كسيكه جدائي كرده وترك داده چيزي را كه
حرام كردانيده است خدا يتعالى بر ان كس يعني هجرت اكرچه بمعني برآمدن از دار كفر بدار اسلام است وليكن

برآمدن از موطن طبيعت بترك شهوات نفس كه حرام باشد فاضلتر از ان است بلكه حقيقت معنی آن نيز همين است وشرح اين دراول كتاب الايمان كذشته است * قيل اي الجهاد افضل * كفته شد پس كدام جهاد فاضلتراست * قال من جاهد المشركين بماله ونفسه * كفت فاضلتر جهاد كسی است كه جهاد كرده كافرانرا بمال خود كه در راه خدا صرف كرده است وساز وسامان خود وغازيان بدان نموده وجهاد كرده به نفس خود كه بكافران جنك كرده و مجروح كشته وكشته شده * قيل فاي القتل اشرف * كفته شده پس كدام كشته شدن در جهاد شريف تروفاضلتر است * قال من اهريق دمه وعقرجواده * كفت كشته شدن كسی كه ريخته شد خون او وپی كرده شد اسپ او يعنی آن چنان جنك كرد كه خود كشته شد واسپ هم كشته شده واين غايت شدت قتال وثبات دران است جواد اسپ نيك رو * رواه ابوداؤد * وفی رواية النسائی ان النبی صلی الله عليه وسلم سئل اي الاعمال افضل * ودرروايت نسائی اينچنين آمده است كه آن حضرت پرسيده شد كه كدام يكی از اعمال فاضلتر است * قال ايمان لاشك فيه * كفت آنحضرت فاضلترين اعمال ايمانی است كه نيست شك وتردد در روی اشارت است بكمال دين وقوت يقين درمقتضيات وموجبات ايمان والا ايمان بشك جمع نميكردد پس فاضلترچه معنی دارد مكرآنكه اكتفا كنند درايمان بغلبهٔ ظن ومراد بشك معنی لغوی دارند نامل ظن نه مساوي طرفين فتدبر * وجهاد لا غلول فيه * وفاضلترين اعمال جهادی است كه نيست خيانت درغنيمتی كه حاصل شده است دران * وحجة مبرورة * وفاضلترين اعمال حجی است كه مقبول شده است دردركاه خداوند معنی حج مبرور دركتاب الحج بتفصيل مذكورشده است * قيل فاي الصلوة افضل * كفته شد پس كدام نماز فاضلتراست * قال طول القنوت * كفت نمازيكه قيام درروی درازكرده شده است وقنوت اينجا بمعنی قيام است وبمعنی خضوع وخشوع نيز آمده است * ثم اتفقا في الباقي * پستر اتفاق كرده اند نسائی وابوداؤد درباقي حديث بدانكه راحاديث بيان وتعيين افضل الاعمال باعمال مختلفه آمده وحاصل جمع ميان احاديث بآن است كه آنحضرت صلی الله عليه وسلم درهرمقام بچيزيكه مناسب حال سائل است جواب داده پس درهركه چيزی از نشان كبر ودرشتی ديده جواب داد كه افضل اعمال تواضع ونرم خوئی است مثل افشای سلام ولين كلام واكرنشانی ازبخل وخست فتيه كفته كه افضل اعمال جود وسخاوت است مثل اطعام طعام واكرتكاهل دردعبادت ديده جواب داد كه صلوة دليل است درحاليكه مردم درخواب باشند پس مراد افضل اعمال درحق سائل است يامقصود آنست كه از جملهٔ افضل اعمال است ومثل اين كلام درموضع ديكر نيزكذشته است * وعن المقدام بن معديكرب * بكسرراء * قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم للشهيد عند الله ست خصال * مرشهيد رانزدخدا شش خصلت ومنقبت است * يغفر له في اول دفعة * يكی آن است كه آمرزيده مي شود مراورا دراول دفعه في الصراح دفعه بالضم باران كه بيكبارآيد ودفعه بالفتح يكبارآمدن باران وازينجا معلوم ميشود كه اصل وی درباران است واستعمال وی درخون ومانند آن بطريق تشبيه واستعاره است ودروايت درحديث بفتح وضم هردو واقع است وبفتح اشهراست وبضم اظهريعنی آمرزيده مي شود مرشهيد انراد راول قطرهٔ خون كه ميريزد * ويری مقعده من الجنة * ونموده می شود اوراجای نشست وی از بهشت نزدانزهاق روح * ويجار من عذاب القبر * دوم آنكه نكاه داشته می شود واين كردانيده ميشود ازعذاب قبر * ويامن من الفزع الاكبر * وايمن ميكردد ازترس بزركتركه مراد بدان عذاب آتش دوزخ است ياوقت عرض كردن برآتش يا وقتيكه امركرده شوند بدرآمدن آتش يا وقتيكه ذبح كرده شود موت پس نااميد شوند كافران ازخلاص شدن ازآتش * ويوضع علی راسه تاج الوقار * ونهاده می شود برسروي افسرعزت وتعظيم وكرانباري * الياقوتة منها خير من الدنيا وما فيها * يك جوهرازان جواهركه معلق اند بآن بهتراست ازدنيا وهرچه دردنيا است ازمتاع آن * ويزوج ثنتين وسبعين زوجة من الحور العين * وجفت كرده شود اورا بهفتادودو زن ازحور بهشت وحور نام

مر رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم بشعب * گفت ابوهريره گذشت مردی از ياران آن حضرت بشعب بكسر
شين راه ميان كوه وتنگنای ميان كوه اگرچه راه نباشد * فيه عيينة من ماء عذبة * شعبی كه در وی چشمكی بود از آب شيرين
ودر بعضی نسخ فيه غيضة بغين وضاد معجمتين بمعنی بيشه وگفته اند كه آن روايت صحيح نيست * فاعجبته * پس خوش آمد آن
چشمه آن مرد را * فقال لو اعتزلت الناس * پس گفت آنمرد كاشكی گوشه می گرفتم از مردم * فاقمت فی هذا الشعب * پس
اقامت ميكردم وسكونت ميگرفتم در اين شعب * فذكر ذلك لرسول الله * پس ذكر كرده شد وياد كرد آنرا مر پيغمبر خدا را
* صلى الله عليه وسلم فقال لا تفعل * پس گفت آن حضرت مكن اين را كه در آن شعب اقامت كنی واجتماع با مردم بگذاری * فان
مقام احدكم فی سبيل الله افضل من صلوته فی بيته * زيرا كه بدرستی ايستادن يكی از شما در راه خدا افضل است از نماز وی در خانه
خود * سبعين عاما * هفتاد سال * الا تحبون ان يغفر الله لكم * ايا دوست نميداريد شما كه بيامرزد خدا يتعالی شما را * ويدخلكم
الجنة * ودر آرد شما را در بهشت ميگويند كه از ظاهر اين حديث معلوم ميگردد كه باعتزال ناس وعبادت در شعب مغفرت حاصل
نميشود وجواب ميدهند كه غزا در آن زمان واجب بود وترک واجب بنفل موجب معصيت است كذا قال الطيبی وممكن است
كه حمل كرده شود بر مغفرت كامل ودخول جنت همراه سابقان واين حديث دليل است بر افضليت صحبت از عزلت
خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلى الله عليه وسلم نعم گاهی عزلت فاضل می گردد بعد از زمان آنحضرت نزد
خوف فتنه وابتلا * اغزوا فی سبيل الله * غزا كنيد وقتال كنيد با كافران در راه خدا * من قاتل فی سبيل الله فواق ناقة *
كسيكه جنگ كند در راه خدا مقدار زمان ميان دو دوشيدن ناقه * وجبت له الجنة * واجب ميگردد مر او را بهشت * رواه
الترمذی * وعن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رباط يوم فی سبيل الله خير من الف يوم فيما
سواه من المنازل * بودن يک روز در سرحد كفر وبستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غير آنجا از
منزلها واين در حق كسيكه واجب است بروی مرابطت ظاهر است چه اشتغال بغير آن معصيت است اگرچه در مسجد
نيز باشد كه آنرا مرابط خوانده اند فافهم * رواه الترمذی والنسائی * وعن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال عرض علی اول ثلثة يدخلون الجنة * گفت آن حضرت عرض كرده شد بر من نخستين سه كسی كه می درآيند
بهشت را بعد از انبيا ورفقای ايشان گويا حكم ميكنند كه سه سه تن در آيند از ميان اين سه پيشتر می آيند واين سه
اشخاص نيستند بلكه جماعات اند ودر روايت كرده شده است اول ثلة يدخلون ثلة بضم مثلثه وتشديد لام جماعت
ودر اصل رمه بسيار از گوسفند * شهيد * يكی شهيد * وعفيف متعفف * دوم پارسا كه بر پارسائی ميدارد خود را عفت
پارسائی وباز ايستادن از حرام عفيف پارسا وتعفف تكلف نمودن در آن وبزور داشتن خود را بر آن ومبالغه نمودن
در آن تورپشتی گفته كه عفيف پرهيز كننده از آنچه حلال نيست ومتعفف پرهيز كننده از سوال * وعبد احسن عبادة
الله ونصح لمواليه * سيوم بنده كه نيكو كرده است بندگی خدا را ونيكخواهی كرده مر صاحبان خود را وخدمت ميكند
مر ايشانرا * رواه الترمذی * وعن عبد الله بن حبشی * بضم مهمله وسكون موحده وشين معجمه وتشديد يا صحابی
است معدود در اهل حجاز ساكن شد مكه را * ان النبی صلى الله عليه وسلم سئل ای الاعمال افضل * روايت ميكند اين
صحابی كه آنحضرت پرسيده شد كه كدام از عملها است كه فاضلتر است * قال طول القيام * گفت آنحضرت دراز
ايستادن يعنی در نماز * قيل فای الصدقة افضل * گفته شد وپرسيده شد پس كدام صدقه فاضلتر است * قال جهد المقل *
كفاف طاقت فقير يعنی صدقه كه فقير بجهد ومشقت دهد با وجود فقر واحتياج فی الصراح اقلال كم كردن وبی چيز ودرويش
شدن وبرداشتن وبيان اين در كتاب الزكوة در باب افضل الصدقه گذشته است * قيل فای الهجرة افضل * گفته شد
پس كدام هجرت فاضلتر است * قال من هجر ما حرم الله عليه * گفت هجرت كسيكه جدائی كرده وترک داده چيزی را كه
حرام كرده است خدا يتعالی بر آن كس يعنی هجرت اگرچه بمعنی بر آمدن از دار كفر بدار اسلام است وليكن

برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که مرام باشد فاضلتر از ان است بلکه حقیقت معنی آن نیز همین است وشرح این دراول کتاب الایمان کذشته است * قیل فای الجهاد افضل * کفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است * قال من جاهد المشرکین بماله ونفسه * کفت فاضلتر جهاد کسی است که جهاد کرده کافرانرا بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده به نفس خود که بکافران جنک کرده و مجروح کشته وکشته شده * قیل فای القتل اشرف * کفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریف تر وفاضلتر است * قال من اهریق دمه وعقر جواده * کفت کشته شدن کسی که ریخته شد خون او وپی کرده شده اسپ او یعنی آن چنان جنک کرده که خود کشته شده واسپ هم کشته شده واین غایت شدت قتال وثبات در ان است جواد اسپ نیک رو * رواه ابوداود * دروایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل * ودر روایت نسائی اینچنین آمده است که آن حضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلتر است * قال ایمان لاشک فیه * کفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شک وتردد در وی اشارت است بکمال دین وقوت یقین در مقتضیات وموجبات ایمان والا ایمان بشک جمع نمیکردد پس فاضلتر چه معنی دارد مکر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبهٔ ظن ومراد بشک معنی لغوی دارند شامل ظن نه مساوی طرفین فتدبر * وجهاد لا غلول فیه * وفاضلترین اعمال جهادی است که نیست خیانت در غنیمتی که حاصل شده است دران * وحجة مبرورة * وفاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درکاه خداوندی ومعنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور شده است * قیل فای الصلوة افضل * کفته شد پس کدام نماز فاضلتر است * قال طول القنوت * کفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است وقنوت اینجا بمعنی قیام است و بمعنی خضوع وخشوع نیز آمده است * ثم اتفقا فی الباقی * پس اتفاق کرده اند نسائی وابوداود در باقی حدیث بدانکه در احادیث بیان وتعیین افضل الاعمال باعمال مختلفه آمده وحاصل جمع میان احادیث بآن است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در هر مقام بچیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس درهرکه چیزی از نشان کبر ودرشتی دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع ونرم خوئی است مثل افشای سلام ولین کلام واکر نشانی از بخل وخست یافته کفته که افضل اعمال جود وسخاوت است مثل اطعام طعام واکر تکاهل در عبادت دیده جواب داد که صلوة در لیل است درحالیکه مردم درخواب باشند پس مراد افضل اعمال در حق سائل است یا مقصود آنست که از جملهٔ افضل اعمال است ومثل این کلام در موضع دیکر نیز کذشته است * وعن المقدام بن معدیکرب * بکسر را * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال * مر شهید را نزد خدا شش خصلت ومنقبت است * یغفر له فی اول دفعة * یکی آن است که آمرزیده می شود مر اورا دراول دفعه فی الصراح دفعه بالضم باران که بیکبار آید ودفعه بالفتح یکبار آمدن باران واز اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است واستعمال وی درخون ومانند آن بطریق تشبیه واستعاره است وروایت درحدیث بفتح وضم هردو واقع است وبضم اشهر است وبفتح اظهر یعنی آمرزیده می شود مرشهید از اول قطرهٔ خون که میریزد * ویری مقعده من الجنة * ونموده می شود اورا جای نشست وی از بهشت نزد انزهاق روح * زیجا رمن عذاب القبر * دوم آنکه نکاه داشته می شود وایمن کردانیده میشود از عذاب قبر * ویامن من الفزع الاکبر * وایمن میکردد از ترس بزرکتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا رقت عرض کردن برآتش یا وقتیکه امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا وقتیکه ذبح کرده شود موت پس ناامید شوند کافران از خلاص شدن از آتش * ویوضع علی راسه تاج الوقار * ونهاده می شود برسروی افسر عزت وتعظیم وکرانباری * الیاقوتة منها خیر من الدنیا وما فیها * یک جوهر از ان جواهر که معلق اند بآن بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا است از متاع آن * ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین * وجفت کرده شود اورا بهفتاد ودو زن از حور بهشت وحور رنام

زنان بهشت است جمع احور اء بمعنى سخت سفيد ي چشم وسياهي آن في الصراح حور بفتحتين سفيدي سخت سفيد و سياهي سخت سياه شدن چشم را وعين بكسر جمع عيناء بمعني فراخ چشم * ويشفع في سبعين من اقربائه * وقبول كرده مي شود شفاعت او در هفتاد كس از خويشان او * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لقي الله بغير اثر من جهاد * كسيكه ملاقات كند خدا را بروجه ظهور بدركاه عزت وما بي نشاني از جهاد از زخم در بدن يا تعب در نفس يا بذل مال يا تهيأ اسباب مثل اين * لقي الله وفيه ثلمة * ملاقات ميكند خدا را وحال آنكه در دين وي رخنه است ونقل كرده است طيبي كه جهاد شامل است جهاد كفار وجهاد نفس وشيطان را وموئد اين است حديث ابي امامه كه بيايد * رواه الترمذي وابن ماجة * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشهيد لا يجد الم القتل * شهيد نمي يابد درد قتل را * الا كما يجد احدكم الم القرصة * مكر چنانكه مي يابد يكى از شما درد كزيدن آن كيك را في الصراح قرص سكنبيدن بانكشتان وكزيدن كيك را طيبي كفته كه اين در شهيدي است كه لذت ميكيرد بدادن جان در راه خدا وخوش ميكردد نفس او بدان انتهى واحتمال دارد كه مراد آن باشد كه الم قتل مر شهيد را قياس بالم تعالى كه مي يابد بعد از موت نيست مكر بمنزلة الم قرصه پس بايد كه بدان راضي كردد وخوش باشد * رواه الترمذي والنسائي والدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب * وعن ابي امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس شئ احب الى الله من قطرتين واثرين * كفت آن حضرت نيست هيچ چيزى دوست داشته شده ترا نزد وي قطرة دو نشان * قطرة دموع من خشية الله * دو قطره كى ام است يكي قطرة اشكها است از ترس خدا * وقطرة دم تهراق في سبيل الله * دوم قطرة خوني كه ريخته مي شود در راه خدا قطرة چكيدن آب وجز آن * واما الاثران فاثر في سبيل الله * واما دو اثر پس يكي نشان زخم است در راه خدا اينچنين تفسير كرده اند اثر را واكر بنشان پاي در مجي تفسير كنند نيز وجهي دارد * واثر في فريضة من فرايض الله تعالى * ودوم اثر است در فريضة از فرايض خدا مانند باقي ماندن تري در وضو وسياهي وجه در تمازيبوسيدن دهان دوروزه وكرد آلوده شدن در راه حج وپاركي جبهه در كرمي وپاركي پاشنه در وضو ومانند آن * رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب * وعن عبد الله بن عمر وقال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تركب البحر الا حاجا ومعتمرا * سوار مشو دريا را مكر درحاليكه حج كنندة يا عمرة برآرندة * اوغازيا في سبيل الله * يا غزا كنندة در راه خدا يعني عاقل بايد كه نيندازد نفس خود را در مهالك ومخاوف مكر براى امر ديني كه تقرب كنند بدان بجناب حق ودرين حديث جواز ركوب بحر است براى حج وعمرة وغزو وفضيلت آن ودر احاديث ديكر آمده كه افضل وخيار شهدا جمعي اند كه بر همزده شد بر ايشان كشتي در دريا كذا ذكره صاحب القاموس في مادة وكف وآمده است كه حق جل وعلا قبض ميكند ارواح ايشان را بي واسطهٔ ملك كذا ذكره السيوطي * فان تحت البحر نارا * زيرا كه زير دريا آتشي است * وتحت النار بحرا * وزير آتش دريائي است بعضى كفته اند كه اين محمول بر ظاهر است زيرا كه پرورد كار تعالى قادر است بر همه چيز ودر قرآن مجيد بحر مسجور محمول بر آن است وبعضي ميكويند كه مقصود ترسانيدن از دريا و تفخيم شان خطر در ركوب اوست زيرا كه راكب بحر متعرض است مر آفات ومهالك را كه در پي يكديكر حادث مي شوند * رواه ابوداود * وعن ام حرام بحاء مهمله اخت ام سليم است وآن حضرت صلى الله عليه وسلم درخانهٔ وي قيلوله ميكرد وا غزا مي كرد همراه زوج خود درزمين روم وسوار شد در دريا * عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المائد في البحر الذي يصيبه القئ له اجر شهيد * جنبندة در دريا كه مي كردد سر وي بجنبيدن كشتي واضطراب آن ومي رسد او را قي وغثيان مر او را مزد شهيد است وثواب وي ميد جنبيدن واضطراب كردن وسر ديدن سر وشوريدن دل از مستي وسواري * والغريق له اجر شهيدين * و غرق شونده در دريا مر او را اجر دو شهيد است * رواه ابوداود * بدانكه ابن بر تقديري است كه ركوب وي براى

غزو و حج و طلب علم و صلهٔ رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقهٔ عیال باشد و بی رکوب بحر
حاصل نشود همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان به رکوب فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان
و بتحقیق سوار شده اند اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم دریا را برای هجرت حبشه و از برای غزا و چندین از کبار
علما و اولیا و اتقیا سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از آن و آن را از قبیل القاء نفس در تهلکه دارند این
احادیث و مانند آن حجت است بر ایشان و اما پرهیز از آن مثل آن متنافی امن طریق بود و دانست باید که معتبر درین باب
غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و فلک بحسب مکرما نند مراکب بر خصوص در زمان ما و زوجبال که احتمال خطر دارد
و وی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک بحکم وهم است و عقل حاکم است که مرد و از اسباب عادی است
سید احمد بن زروق که از اعاظم علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض
خلاف نیست امروز بر جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است در پنج حال نخست آنکه مودی
گردد بترک فرضی از فرایض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان مائدی که سوار میشود و نماز نمی گذارد وای
بر کسی که ترک کنند نماز را دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در آن غالب است سیوم آنکه ترس اسیر شدن و
در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه عهد و امان در میان باشد و مسلمانان
را شوکتی و قدرتی بود چهارم آنکه رکوب آن مفضی و مودی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن
بایشان و مشاهدهٔ نمودن منکرات ایشان و بعضی مشایخ جاری کرده اند آن را بر مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور
در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز و مبنی برین است رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف میدانستند کراهت
را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت برکوب چنانکه زنان در مرکب
صغیر افتند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند
بروی خلقی ضعیف مثل دود علی عود مانند کرمها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نمی بود میزدم
بدره کردن کسی را که سوار میشد بر آن و رجوع کرد عمر بعد از آن ازین قول و همچنین واقع شد عثمان را رضی الله
عنه پس از آن قرار یافت امر در جواز آن بشرایط مذکوره و بالله سبحانه التوفیق انتهی کلام ابن زروق رحمة الله علیه

* وعن ابی مالک الاشعری * اورا ابو مالک اشجعی نیز گویند در نام او اختلاف است * قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل * گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت کسی که بیرون آید در راه خدا
و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود فی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن * او وقصه فرسه او بعیره * یا بیندازد
اورا بر زمین و بشکند گردن او را اسپ وی یا شتر وی وقص کوفتن و شکستن * او لدغته هامة * یا بگزد او را گزندهٔ
هامه به تشدید میم هر جانور زهر دار و جمع او هوام است و همچنین سامة به تشدید میم در حدیث ذکر هوام و سوام هر دو
واقع شده است و بعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد و سامه آنکه نکشد چنانکه عقرب و زنبور * او مات علی فراشه *
یا بمیرد در جامه خواب خود * بای حتف شاء الله * بهر مرگی که باشد و بهر سببی که خواهد خدا * فانه شهید * پس
بدرستی که وی شهید است * وان له الجنة * و بدرستیکه مر او راست بهشت * رواه ابو داود * وعن عبد الله بن عمرو
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال قفلة کغزوة * فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل
بتقدیم قاف بر فا بازگشتن از سفر و قافله گروه آینده از سفر و در اول سفر قافله گفتند بجهت تفاؤل یعنی بروند و باز آیند
و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجهاد یعنی اجر دارد در بازگشتن باهل
و عیال مانند اجر او در رفتن و همت در اقبال بان و باقی می ماند اجر و ثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای
حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند و باز آیند که رجوع از تتمهٔ

و هما باطل است و این وجه توجیه است و در توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است
* رواه ابوداود * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للغازی اجره * مر غازی را اجر او ست
* وللجاعل اجره واجر الغازی * و مر جاعل را یعنی کسی را که مالی میدهد و اعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو
اجر است یکی اجر انفاق مال در راه خدا دیگر بودن او سبب غزو آن غازی پس مراد بجعل تجهیز و مساعدت
غازی است وجواز وفضل آن متفق علیه است میان علما و اگر مراد بجعل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز ورخصت
دارد ولیکن موجب اجر وثواب نیست پس صحیح وجه اول است و در شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده است
* رواه ابوداود * وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار * روایت است از ابی
ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه وکبار انصار است که وی شنید آن حضرت را که میگوید مر انجام است که کشاده شود بر شما
شهرها * وستکون جنود مجندة * وسرانجام است که باشد یعنی در رسد و زود اعلام لشکرهای مجموع بسیار مجندة بضم میم وفتح جیم
و تشدید نون * یقطع علیکم فیها بعوث * جدا کرده می شود و مقرر کرده میشود بر شما در آن جنود لشکرها
وفوج ها که برانگیخته می شوند برای غزا از هر قبیله * فیکره الرجل البعث * پس مکروه می پندارد مردی برانگیختن
و فرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا * فیتخلص من قومه * پس بیرون می آید و میگریزد از قوم خود برای طلب
خلاص از غزا * ثم یتصفح القبائل * پستر میجوید و میرود در طلب قبیلها * یعرض نفسه علیهم * در حالیکه عرض میکند آن مرد
بر آینده و تفاعل نمایند از غزو و ظاهر میکند خود را بر قبائل * من اکفیه بعث کذا * میگوید کیست که کفایت کنم من
او را لشکر چنین را و بردارم این بار را از وی یعنی بدهد مرا چیزی و شرط کند اجرتی و بگیرد مرا اجیر تا مؤنت
جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند پس آن حضرت تقبیح حال
او میکند و میگوید * الا وذلک الاجیر * دانا و آگاه باشید و بدانید که وی مزدور است و ثوابی ندارد بر غزا * الی
آخر قطرة من دمه * تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن و مردن مراد مبالغه است در نفی ثواب
غزا از مثل این مزدور وی اجیر است نیست مر او را مگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگرچه کشته شود در
قتال * رواه ابوداود * وعن یعلی * بفتح تحتانیه ولام * بن امیة * صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد بحنین
وطایف وتبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز و کشته شد بصفین با امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه * قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر * گفت یعلی اذن و اعلام
کرد آن حضرت مردم را بغزا کردن و حال آنکه من پیر بزرگ سال بودم * لیس لی خادم * نبود مرا خدمتکاری
* فالتمست اجیرا یکفینی * پس طلب کردم و جستم مزدوری را که کفایت کند مرا خدمت را * فوجدت رجلا سمیت
له ثلثة دنانیر * پس یافتم من مردی را که نام بردم و تعیین کردم مر او را سه دینار * فلما حضرت غنیمة * پس هنگامی
که حاضر شدم غنیمتی را * اردت ان اجری له سهمه * خواستم من که روان کنم مر او را بهره او را از غنیمت * فجئت
النبی صلی الله علیه وسلم * پس آمدم نزد آن حضرت * فذکرت له * پس ذکر کردم مر آن حضرت را * فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا والاخرة * پس گفت آن حضرت نمی یابم مر او را درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا
و آخرت * الا دنانیره التی تسمی * مگر دینارهای وی که نام برده شد و تعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت و حرمان
از ثواب است و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزاء وی و برای وی سهم است
اگرچه ثواب ندارد نزد بعضی علما و طیبی این قول را بحنفیه نیز اسناد کرده است و ما این را در هدایه و بعضی کتب
دیگر نیافتیم والله اعلم * رواه ابوداود * وعن ابی هریرة ان رجلا قال * روایت است از ابی هریرة که مردی گفت
* یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله * مردی است که میخواهد جهاد با کافران * وهو یبتغی عرضا

من عرض الدنیا * وحال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال ومنال ونام وآوازه وعرض بفتح
را وسکون مهمله وجایز است را شهرد ررروایت حرکت است * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لا اجر له *
نیست ثواب آخرت مراورا * رواه ابوداؤد * وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان * غزا کردن
دو قسم است * فامامن ابتغی وجه الله * اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا ورضای او را وثواب آخرت را
* واطاع الامام * وفرمان برداری کند پادشاه را وبر وجهی کند که وی بفرماید * وانفق الکریمة * وصرف کرد
در راه خدا نفس ومالهای برگزیده خود را * ویاسر الشریک * ومساهله کند ورفق نماید کسی را که یار وی شریک ورفیق
است ویاسر بلفظ ماضی از مفاعله از یسر * واجتنب الفساد * ویکسو شود وپرهیز کند تباهی را وتجاوز نکند از حد شرع در
کشتن وغارت کردن وویران ساختن وخیانت نمودن * فان نومه ونبهه اجر کله * پس بدرستی که خواب وبیداری
وی موجب اجر وثواب است همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر دارد نبه در اکثر نسخ بفتح نون وبا تصحیح
کرده اند ودر بعضی بسکون با ودر قاموس گفته است که نبه بضم زیرکی وبرخاستن از خواب * واما من غزا فخرا *
واما کسیکه غزا کند بجهت نازیدن وتکبر کردن وبزرگی نمودن * وریاء وسمعة * وبرای آنکه تا مردم به بینند وبشنوند
یعنی برای نام وآوازه * وعصی الامام * ونافرمانی کند امام را * وافسد فی الارض * وفساد کند در زمین * فانه لم یرجع
بالکفاف * پس بدرستی که وی باز نمی گردد بثواب یا باز نمیگردد از غزو سواء بسواء که نه اجر باشد ونه وزر بلکه باز میگردد
بحالیکه وزر غالب است بر اجر * رواه مالک وابوداؤد والنسائی * وعن عبد الله بن عمرو انه قال * روایت است
از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت * یا رسول الله اخبرنی عن الجهاد * خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید
کرد که موجب ثواب گردد * فقال * پس گفت آنحضرت * یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا * اگر قتال کنی تو
درحالیکه صبر کننده ثواب چشم دارنده از خدا * بعثک الله صابرا محتسبا * می برانگیزد ترا خدای تعالی بر صفت صبر
واحتساب ویابنده اجر آنرا * وان قاتلت مرائیا * واگر قتال میکنی درحالیکه ریا کننده * مکاثرا * فخر کننده بمردم وگوینده
که من بیشترم از شما در مال ولشکر واتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر وزیاده تر است در مال ومنال یعنی برای نام و
آوازه ومال ومنال کنی * بعثک الله مرائیا مکاثرا * می برانگیزد ترا خدای تعالی بصفت ریا ومکاثرت ورداده می شود
جزای آن * یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت * بر هر حالی وصفتی که کشش میکنی یا کشته می شوی * بعثک الله
علی تلک الحال * می برانگیزد ترا خدای تعالی بر آن حال * بیت * هرچه در دنیا خیالت آن بود * تا ابد را
وصالبت آن بود * رواه ابوداؤد * وعن عقبه * بضم عین وسکون قاف * بن مالک * صحابی است لیثی معدود است
در اهل بصره * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا * گفت آنحضرت آیا عاجزمی آئید وناتوان
میگردید شما وقتیکه می برانگیزم ومیفرستم من مردی را بکاری * فلم یمض لامری * پس نگذشت آن مرد برای کار من ونکرد آن
کار را * ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری * که بکردانید بجای آنمرد مردی دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را
وبفرستم او را بکاری واز دست وی اینکار نیاید ونکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگرچه امارت
باشد مقصود بر آمدن مهم وکار است از دست هر که بیاید وبگوئید که این کار را فرموده اند دیگری چون کند * رواه
ابوداؤد وذکر حدیث فضالة * وذکر کرده شد حدیث فضاله بفتح فا که در وی این مذکور است * والمجاهد من جاهد نفسه *
یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را * فی کتاب الایمان * در کتاب الایمان که در اول کتاب مذکور است ودر مصابیح
در کتاب الجهاد ذکر کرده است

* الفصل الثالث * عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی سریة * گفت ابوامامه بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پارهٔ از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین وکسر را وتشدید
تحتانیه پارهٔ از لشکر از پنج تن تا صد یا چهارصد * فمر رجل بغار فیه شیء من ماء وبقل * پس گذشت مردی بغاری

که دروی چیزی از آب وتره وسبزی بود غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا * فحدث نفسه بان یقیم فیه * پس
حدیث کرد آنمرد با نفس خود وبخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی وتره دارد * ویتخلی من الدنیا *
وخلوت گزیند از دنیا * فاستاذن رسول الله * پس طلب اذن کرد از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی ذلک * در
اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد در روی * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة *
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده ام و فرستاده نشده ام بملت ودین یهودیت * ولا بالنصرانیة * ونه بملت ودین
نصاری که رهبانیت کنند ومشقت ورزند وترک کنند اختلاط ولذات را مطلقا * ولکنی بعثت بالحنیفیة * ولیکن من فرستاده شده ام
بملت مایل بدین اسلام وحنیف مائل باسلام وثابت بران وحنیف نزد عرب کسی که بردین ابراهیم باشد واصل حنیف بمعنی
میل است یعنی میل از باطل بحق * السمحة * ملت نرم واسان که سختی ودرشتی نیست دروی وسماحة بمعنی مساهلة درمعامله
وتسهیل وسبک کردن ونرمی کردن داده بعد از سختی * والذی نفس محمد بیده * سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست
قدرت اوست * لغدوة * هرآینه سیر کردن در بامداد * او روحة * یا سیر کردن دروقت شبانگاه * فی سبیل الله * در راه خدا
یعنی جهاد با اعدای دین * خیر من الدنیا وما فیها * بهتر از دنیا وهرچه درواست از متاع واسباب یعنی اگر مالک گردد
آنرا وتصرف کند دران تامل دنیا از جهت فنای آن بلکه اگر انفاق کند آنرا در راه خدا از جهت افضلیت ثواب جهاد از ثواب
صدقه وظاهر آنست که مراد بغدوه وروحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمحه وساعت وذکر غدوه وروحه برسبیل عادت است
* ولمقام احدکم فی الصف * وهرآینه ایستادن یکی از شما در صف قتال * خیر من صلوته ستین سنة * بهتر است وفاضل
تر است از نماز نفل گذاردن وی شصت سال وبعضی گفته اند مراد صف صلوة است ومقصود بیان فضل صلوة جماعت
است برصلوة منفرد وسیاق حدیث ناظر در معنی اول است * رواه احمد * وعن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله * گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه ونقباء انصار است گفت آنحضرت کسی
که غزا کند در راه خدا * ولم ینو الا عقالا * ونیت نکند مگر بند پای زدن پای بند شتر را * فله ما نوی * پس مراورا
است چیزیکه نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیرکه بهیچ نمی ارزد جز اصل جهاد در راه خدا در نظر دارد منافی اخلاص
است ودرین مبالغه است درقطع نظر از غنیمت وترغیب بر اخلاص نیت بی شائبه اغراض دنیویه * رواه النسائی *
عن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله ربا * کسی که راضی وخشنود گردد بخدا وبیقین داند که
وی تعالی پروردگار راست * وبالاسلام دینا * وراضی گردد باسلام وبداند که دین وی اسلام است * وبمحمد رسولا *
وراضی گردد بمحمد که وی رسول است * وجبت له الجنة * واجب میگردد برای وی بهشت شرح وتفسیر این کلمات
در کتاب الایمان گذشته است * فعجب لها ابو سعید * پس شگرف داشت وخوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری
که شنید از آن حضرت از جهت حصول کمال بشارت ومسرت * فقال اعدها علی * پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات
را برمن وباز گو آنها را * یا رسول الله فاعادها علیه * پس اعاده کرد آن حضرت آن کلمات را برابی سعید * ثم قال *
پستر گفت آنحضرت * واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة * وخصلت دیگر است که بلند میکرداند خدای
تعالی بان خصلت بنده را صد پایه در بهشت * ما بین کل درجتین * مسافت میان هر دو پایه * کما بین السماء والارض *
چنانست که میان آسمان وزمین است * قال وما هی * گفت ابو سعید وچه چیز است آن خصلت * یا رسول الله قال الجهاد
فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله * گفت آن حضرت مکرر سه بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن
است * رواه مسلم * وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف * بدرستی
درهای بهشت زیر سایهای شمشیرها است گویا زیر هر شمشیری دری است کنایت است از حضور معرکهٔ قتال * فقام رجل
رث الهیئة * پس بایستاد مردی کهنه وسوده شکل وجامه رث بثاء مثلثه کهنه * فقال * پس گفت آن مرد * یا ابا موسی

انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا * پس گفت آن مرد اے ابوموسی تو شنیدهٔ آن حضرت را که میگفت
این سخن را * قال نعم * گفت آری شنیده ام من این سخن را از آن حضرت * فرجع الی اصحابه * پس رجوع کرد و
آمد آن مرد بسوی یاران خود * فقال * پس گفت آن مرد بقصد وداع یاران خود * اقرأ علیکم السلام * می خوانم
بر شما سلام را و وداع میکنم شما را * ثم کسر جفن سیفه * پستر بشکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا * فالقاه *
پس بینداخت نیام را * ثم مشی بسیفه الی العدو * پستر رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان * فضرب به * پس بزد بشمشیر
* حتی قتل * تا آنکه کشته شد * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه
انه لما اصیب اخوانکم یوم احد * روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامیکه مصیبت
زده شدند برادران شما روز غزوهٔ احد یعنی کشته شدند * جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر * گردانید خدای تعالی
روحهای ایشانرا درون پرندهای سبز بیان وتحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت * ترد انهار الجنة * فرود
می آیند آن پرندها جویهای بهشت را * تاکل من ثمارها * میخورند آن طیور از میوهای بهشت * وتاوی الی قنادیل
من ذهب * و باشش میکنند و پناه می آرند بسوی قندیلها از طلا * معلقة فی ظل العرش * که آویخته شده اند آن قندیلها
در سایهٔ عرش * فلما وجدوا طیب ماکلهم ومشربهم ومقیلهم * پس هنگامیکه یافتند آن کشتگان احد خوش طعام و شراب و
خوابگاه خود را * قالوا من یبلغ اخواننا عنا * گفتند کیست که برساند و خبر کند برادران ما را از جانب ما * انا احیاء
فی الجنة * که ما زنده ایم در بهشت * لئلا یزهدوا فی الجنة * تا آنکه ناخواهانی و بی رغبتی نکنند در بهشت * ولا ینکلوا
فی الحرب * و سستی و بیدلی نکنند در جنگ و باز نایستند از آن * فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم * پس گفت خدای تعالی
من میرسانیم خبر برادران شما از جانب شما * فانزل الله تعالی * پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیات را * ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم * و گمان مبر آنکسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زنده گانند نزد پروردگار خود * یرزقون * روزی داده می شوند * الی آخر الآیات * تا آخر آیتها * رواه ابوداود
وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء * گفت آن حضرت
که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند * الذین امنوا بالله ورسوله * یک قسم آن کسانند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر خدا
* ثم لم یرتابوا * پستر در شک نیفتادند * وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله * و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای
خود در راه خدا این جماعت با وجود ایمان کامل و تهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک کردانیدند ایشانرا و ایشان
اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبه * والذی یأمنه الناس علی اموالهم وانفسهم * قسم دوم آنکسی که ایمن اند از وی مردم بر مالهای
خود و نفسهای خود یعنی اگرچه نفع نرسانیدند بمردم و خیر نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اختلاط ننمودند
و در طمع نیفتادند از ایشان چنانکه میگویند * ع * مرا ز خیر تو امید نیست بد مرسان * ثم الذی اذا اشرف علی طمع *
پستر آنکسی که چون مشرف کرد و بر طمع زد و در دل وی افتد که طمعی کند * ترکه لله عز وجل * ترک میدهد وی می گذارد
طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگرچه اختلاط کردند بمردم و نزدیک بود که طمع بکنند و در دایرهٔ
حرص افتند ولیکن نگاهداشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد
از وی اقسام دیگر است که از مرتبهٔ اعتبار و اعتداد ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از مخیلات این فقیر
حقیر است والله اعلم * رواه احمد * وعن عبد الرحمن ابن ابی عمیرة * بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا صحابی
است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم * ان رسول الله * روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
* قال * گفته است * ما من نفس مسلمة یقبضها ربها * نیست هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی
می میراند * تحب ان ترجع الیکم * دوست میدارد که باز میگردد بسوی شما و باز آید بدنیا * وان لها الدنیا وما فیها *

و حال آنکه باشد مرا ورا دنیا و هرچه در دنیا است * غیر الشهید * مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهت مشاهده ارد رجات عظیم را در ثواب آن * قال ابن ابي عميرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت ابن ابي عميرة که راوی حدیث است که گفت آن حضرت * لان اقتل في سبيل الله احب الي * سوگند که اگر کشته شوم من در راه خدا دوست داشته شده تر است بسوی من * من ان يكون لي اهل الوبر والمدر * ازین که باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و کلوخ و مراد باهل و بر بادیه نشینان اند که در خیمه ها می باشند که از پشم اند و باهل مدر ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود مراد تمام دنیا و اهل اوست * رواه النسائي

* وعن حسناء * بفتح حا و سکون سین * بنت معاوية * تابعیه است مقبوله از طبقهٔ رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم بن سليم که صحابی است * قالت حدثنا عمي * گفت حسنا حدیث کرد مارا عم من * قال * گفت عم من * قلت للنبي * گفتم مر پیغمبر را * صلى الله عليه وسلم من في الجنة * کیست در بهشت * قال * گفت آن حضرت در جواب وی * النبي في الجنة * پیغمبر در بهشت است * والشهيد في الجنة * و شهیدان در بهشت اند * والمولود في الجنة * و زائیده شده یعنی مولود صغیر نیز در بهشت است خواه ولد مؤمن یا ولد کافر که اقالوا * والوئيد في الجنة * و زنده گور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختر کان را زنده در گور میکردند و بعضی پسرکان را نیز میکردند از ترس فقر و تنگی و شاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف در دخول اول و از جهت دخول جنت بی عمل و کسب در دخول اخیر است * رواه ابوداود *

وعن علي وابي الدرداء وابي هريرة وابي امامة وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عمرو وجابر بن عبد الله وعمران بن حصين رضي الله عنهم اجمعين * روایت است از این هشت صحابی مشهور که * كلهم يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال * که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آن حضرت که گفت * من ارسل نفقة في سبيل الله * کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا * واقام في بيته * و اقامت کند در خانهٔ خود و بغزا نرود * فله بكل درهم سبعمائة درهم * پس مرا ورا است بهر درهم هفتصد درهم * ومن غزا بنفسه في سبيل الله * و کسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا * وانفق في وجه ذلك * و انفاق کند در وجه خدا آنرا یعنی که از برای ذات و طلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان و راضی است از آن * فله بكل درهم سبعمائة درهم * پس مرا ورا است بهر درهم هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم و ازینجا معلوم میشود که مضاعفهٔ ثواب مخصوص و منحصر بهفتصد نیست بلکه زیاده میشود از آن و کذا اشارت باین در حدیث خریم ابن فاتک در فصل ثانی * ثم تلا هذه الآية * پس خواند آن حضرت این آیت را * والله يضاعف لمن يشاء * خدا زیاده میکرداند ثواب را مر کسی را که میخواهد * رواه ابن ماجة *

وعن فضالة * بفتح فا * بن عبيد * بضم عین صحابی انصاریست احوال وی در اول فصل ثانی گذشت * قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الشهداء اربعة * گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آن حضرت را که میگفت شهیدان چهار کس اند * رجل مؤمن جيد الايمان * یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او * لقي العدو * که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران را * فصدق الله * پس راست گو کرد این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب و خبر داده است بدان پس وی چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را درین خبر * حتى قتل * تا آنکه کشته شد آن مرد * فذلك الذي يرفع الناس اليه اعينهم يوم القيمة * پس آن مرد آنکسی است که بر میدارند مردم بسوی آنکس چشمهای خود را و می نگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن * هكذا * همچنین * ورفع راسه * و برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت برداشتن چشمها و اشاره کرد به بالا * حتى سقطت

قلنسوته * تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع * فما ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبي صلی الله علیه وسلم * این قول راوي است که میگوید نمیدانم ودرنمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوي که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد وحمل بر اول اولی والنسب است کما لا یخفی * قال * گفت آن حضرت * ورجل مؤمن جید الایمان لقي العدو * وشهید دیگر مردی مؤمن است نیك وسره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که * کانما ضرب جلده بشوك طلح من الجبن * گویا زده شده است پوست او بخارهای درختان خاردار از جهت بددلی وترس طلح بفتح طا قسمی از درختان بزرگ خاردار کنایت است از برخاستن موی از ترسیدن ولرزیدن از اندام * اتاه سهم غرب * آمد او را تیری که اندازندهٔ وی معلوم نیست * فقتله * پس کشت او را * فهو في الدرجة الثانیة * پس این شهید در پایهٔ دوم است ونازل است از اول * ورجل مؤمن خلط عملا صالحا واخر سیئا * شهید سیوم مردیکه آمیخته است کردار نیك را وکردار دیگر راکه بد است وایمان وی چندان جید نیست که سابق را معدود وقرآن مجید درشان این گفته است * عسی الله ان یتوب علیهم * نزدیك است خدا که توبه کند ورجوع برحمت نماید برایشان * لقي العدو * ملاقات کرد عدو را * فصدق الله * پس تصدیق کرد خدا را وصبر کرد وشجاعت ورزید * حتی قتل * تا آنکه کشته شد * فذاك في الدرجة الثالثة * پس آن مرد در درجهٔ سیوم است * ورجل مؤمن اسرف علی نفسه * وچهارم مردی مسلمان است ولیکن اسراف کرده است واز حد تجاوز نموده ومعصیه ورزیده * لقي العدو فصدق الله حتی قتل فذاك في الدرجة الرابعة * پس آن مرد در پایهٔ چهارم است واز همه پایان تر است وحاصل این تقسیم آنست که شهید یا متقي شجاع است واین قسم اول است یا متقي غیر شجاع است واین قسم ثاني است یا شجاع غیر متقي واین دو قسم است یکی آنکه کردارها ومخلوط است به نیك وبد وفاسق مسرف نیست واین قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل می شود تصدیق الله نه در ثاني واز این تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر واحتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان وخبر داده از ان نه تصدیق در وعدهٔ اجر وثواب که آن در قسم ثاني نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در ان فافهم * رواه الترمذي وقال هذا حدیث حسن غریب * وعن عتبة * بضم عین وسکون فوقانیه * بن عبد * بفتح عین وسکون موحده * السلمي * صحابي است کنیت او ابو الولید است معدود است در اهل حمص وگفته اند که نام او عتله بود بفتح عین وسکون فوقانیه وفتح آن ولام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عتبه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القتلی ثلثة * کشتگان سه قسم اند * مؤمن جاهد بنفسه وماله في سبیل الله یکی مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود ومال خود وجان ومال خود را انداخت در راه خدا * فاذا لقي العدو قاتل حتی یقتل * پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد تا آنکه کشته شد * قال النبي صلی الله علیه وسلم فیه * گفته است آن حضرت در شان ومدح این مؤمن مجاهد این کلام که * ذلك الشهید الممتحن * پس آن شهید یست که امتحان کرده شده وتجربه نموده شده است بصبر بر جهاد وقوت بر احتمال مشاق ودر نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضهٔ ممتحن میگویند وقتیکه تصفیه کرده شود بآتش وبیضاوی در تفسیر کریمهٔ اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده او را خدای تعالی ونرم ساخته ودانسته آنها را بتقوی وخلوص برای آن وامتحان سبب علم ومعرفت است * في خیمة الله تحت عرشه * آن شهید در خیمهٔ خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی ومحل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود طلب در آمدن میکنم بر خدا در سرای وی پس اذن میکند مرا بدر آمدن پس سجده میروم تا آخر حدیث * لا یفضله النبیون الا بدرجة النبوة * فاضل وزاید نمی شوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجهٔ نبوت یعنی ورای مرتبهٔ نبوت وکمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب وکمالات

ایشانرا حاصل است و اینجا توهم نباید کرد که از پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل وکمالات
نبوت لاتعد ولاتحصی است که مراتب ولا یعد یکی در تحت او ست و در جنب آن قدر محسوس ندارد و در تعرف گفته است
که نسبت کمالات اولیاء قدس الله اسرارهم در جنب کمالات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مثل قطره باست که از مشک
پر آب بیرون یابند وکوته نظران خیال کنند که ایشان بیك قدم و بیك پایه از انبیا کمتر و پایان تر اند و کمالات مرتبهٔ
نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ والزلل * ومؤمن خلط عملا صالحا واخر سیئا * دوم از کشتگان مسلمانی است که
آمیخته کرده نیك و کردار بد را و متقی خالص نیست * جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله * جهاد کرد بنفس خود و مال
خود در راه خدا * اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل * وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال می کند تا آنکه کشته می شود * قال
النبی صلی الله علیه وسلم فیه * گفته است آن حضرت در شان این مجاهد * ممصمصة محت ذنوبه وخطایاه * این شهادتی
است یا خصلتی که محو می کند و پاک می کرد انید گناهان و بدیهای او را ممصمصه بضم میم اولی و فتح ثانیه و سکون صاد
اولی و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و معجمه هر دو روایت است و هر دو بیك معنی است و بعضی
گفته اند که ممصمصه بمهمله بطرف لسان و بمعجمه تمام دهان چنانکه در وضو بر شمتن آرند و جز آن و مضمضهٔ ذنوب
محو کردانیدن آن * ان السیف محاء للخطایا * بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک کردانندهٔ است مر
گناهان را * وادخل من ای ابواب الجنة شاء * و در آورده می شود از هر دری از درهای بهشت که خواهد * ومنافق
جاهد بنفسه وماله * سیوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس و مال خود * فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل *
پس چون ملاقات می کند دشمن را قتال می کند تا آنکه کشته می شود * فذاک فی النار * پس این منافق در آتش
دوزخ است اگرچه قتال کرد و کشته شد * ان السیف لا یمحو النفاق * بدرستی شمشیر محو نمی کند نفاق را ایمان
می باید بی ایمان همه هیچ * ایمان چو سلامت بلب گور بریم * احسنت زهی چستی و چالاکی ما * رواه الدارمی

* وعن ابن عائذ * بیاء تحتانیه و ذال معجمه و ابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس ابن عائذ و منقذ ابن عائذ
تا اینجا مراد کیست والله اعلم * قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل * گفت بیرون آمد آن حضرت
در جنازهٔ مردی تا نماز بگذارد بر وی * فلما وضع قال عمر بن الخطاب * پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه * لا تصل علیه * نماز مگذار بر وی * یا رسول الله فانه رجل فاجر * زیرا که بدرستی وی مردی فاسق
است * فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس * پس بر گشته بنگریست آن حضرت بسوی مردم * فقال *
پس گفت * هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام * آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی * فقال
رجل نعم * پس گفت مردی آری * یا رسول الله * من دیده ام او را بر عمل اسلام * حرس لیلة فی سبیل الله *
پاسبانی کرده است شبی در راه خدا * فصلی علیه رسول الله * پس بگذارد نماز بر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم وحثی علیه التراب * و ریخت بروی خاک در وقت دفن کردن * وقال اصحابك یظنون انك من اهل النار *
وگفت آن حضرت بآن مرد مرده یاران تو گمان می برند که تو از اهل آتشی * وانا اشهد انك من اهل الجنة * ومن گواهی
میدهم که تو از اهل بهشتی * وقال یا عمر انك لا تسال عن اعمال الناس * وگفت آن حضرت ای عمر تو پرسیده نمی شوی
از کردارهای مردم * ولکن تسال عن الفطرة * ولیکن پرسیده می شوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر
و تقریر این کلام گفته که حاصلش آن است که می باید ای عمر که خبر نکنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شر مردمی
را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع او است از آنچه که اقدام
کرده بر آن از اخبار بفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده
که کفایت میکند او را فافهم * رواه البیهقی فی شعب الایمان *

* باب اعداد آلة الجهاد * باب در ذکر

احادیثی که در آماده کردن آلات جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسپ و جز آن وارد شده و بیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم

* الفصل الاول * عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول * گفت شنیدم آن حضرت را و حال آنکه آن حضرت بر منبر میگفت و میخواند این آیت را * واعدوا لهم ما استطعتم من قوة * و آماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانائی و میگفت مکرر سه بار این کلام را * الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی * دانا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند باعداد آن تیراندازی است مکرر کفت سه بار * رواه مسلم * و در بعضی نسخ مشکات و رباط الخیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور و زمخشری و بیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهرچه قوت یافته شود بدان در حرب و بیضاوی گفته شاید که تخصیص آن حضرت صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهت بودن او سخت اقوی و در کشاف گفته است که عقبة بن عامر هفتاد کمان در راه خدا شکسته است * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم * وهم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم * ویکفیکم الله * و کفایت میکند شما را خدا یتعالی یعنی شر روم را * فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه * پس باید که عاجز نباشد یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی و بیاموزید آنرا و اهتمام نمائید بشان آن تا متمکن شوید بر محاربه ایشان و نکاهدارد خدا یتعالی شما را از شر ایشان و بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک نکنید تیراندازی را و اعتیاد آنرا و مداومت نمائید بران بعد از فتح نیز و مغرور نشوید بآنکه روم فتح شد بعد از وی احتیاج برمی نماند زیرا که احتیاج بتیراندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه رمی بلهو باعتبار صورت است و برای ترغیب بران زیرا که نفوس مجبول اند بر میل بلهو چنانکه سباق بخیل و ابل * رواه مسلم * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی * گفت عقبة بن عامر شنیدم آن حضرت را که میگفت کسی که دانست و آموخت تیراندازی را * ثم ترکه * پس ترک کند آنرا * فلیس منا * پس نیست از ما و بر طریقهٔ ما * اوقد عصی * شک راوی است که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی بتحقیق معصیت کرد * رواه مسلم * وعن سلمة * بفتح سین و لام * بن الاکوع * بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر با مر آن حضرت و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکرد و گویند او سعی که کرک بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع و سبعین وهو ابن ثمانین سنة * قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم * گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم * یتناضلون بالسوق * در حالیکه تیراندازی میکردند و بیشی میجستند بر یکدیگر در ان و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیرها است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام موضعی است و تناضل و مناضلة بمعجمه تیراندازی کردن باهم بر سبیل مسابقت و معارضت * فقال * پس گفت آنحضرت * ارموا بنی اسماعیل * تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل یعنی عرب * فان اباکم کان رامیا * پس بدرستی پدر شما بود تیرانداز * وانا مع بنی فلان * و من با بنی فلانم * لاحد الفریقین * گفت آن حضرت این سخن را مر یکی از دو قبیله را که تیراندازی میکردند و قبیله از بنی اسلم با هم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از ان دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب ایشانم * فامسکوا بایدیهم * پس نگاهداشتند دستهای خود را یعنی قبیلهٔ دیگر غیر آن قبیله که آن حضرت با نها شد * فقال ما لکم * پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و

نگاه داشتند خود را از ان * فقالوا كيف نرمي وانت مع بني فلان * پس گفتند چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پس می آئیم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی * فقال ارموا وانا معكم كلكم * پس گفت آن حضرت بیندازید و من با همه شما ام و مخصوص بیکجانب نیستم * رواه البخاري * وعن انس قال كان ابو طلحة يتترس مع النبي صلى الله عليه وسلم بترس واحد * گفت انس بود ابو طلحه انصاری که پناه میجست با آن حضرت بیک سپر و تترس سپر پیش داشتن * وكان ابو طلحة حسن الرمي * و بود ابو طلحه نیک تیر انداز * فكان اذا رمى تشرف النبي صلى الله عليه وسلم * پس بود ابو طلحه چون تیر می انداخت چشم بر میداشت و نگاه میکرد آن حضرت و مطلع می شد بر تیر انداختن وی * فينظر الى موضع نبله * پس نگاه می کرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکه خورد و بر که افتاد از دشمنان زیرا که تیر وی خطا نمیکرد و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آن حضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بیست کس را کشت و سلب ایشان گرفت رضی الله عنه * رواه البخاري * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البركة في نواصي الخيل * افزونی خیر و نموی پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در ذات اسپان است و ذکر ناصیه بجهت بودن او سمت اشرف اعضا را ظهور و ابهر آن چنانکه جبهه در آدمی * متفق عليه * وعن جرير بن عبد الله * بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس بود و نزد آن حضرت عزیز و در حسن و جمال بی نظیر باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است * قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلوي ناصية فرس باصبعه * گفت جریر دیدم من آن حضرت را که می تافت و میکرد اندیل موی پیشانی اسپی را با انگشت خود * وهو يقول * و حال آنکه آن حضرت میگفت که * الخيل معقود بنواصيها الخير الى يوم القيمة * اسپان بسته شده است بموی های پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت و آن آنکه حاصل میکرد بانها جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود * الاجر والغنيمة * ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتبس فرسا في سبيل الله * کسی که به بند و نگاه دارد اسپی را در راه خدا به نیت آنکه شاید حادث گردد غزائی و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده در راه خدا * ايمانا بالله * حبس کند اسپ را از جهت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصا کرده است * وتصديقا بوعده * و از جهت راست دانستن وعده حق که بثواب جزیل که در ان کرده است * فان شبعه وريه وروثه وبوله في ميزانه يوم القيمة * پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی اعمال او است یعنی داخل اعمال او است در ترتب اجر و ثواب بران روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری وری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزی است که بان سیری و سیرابی حاصل می شود از کاه و دانه و آب * رواه البخاري * وعنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يكره الشكال في الخيل * بود آن حضرت که مکروه می پنداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین در اسپ آن است که سه پای او سفید بود و یکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شد بشکال بمعنی رسن که پایها چهار پایه را بوی بندند اینچنین است در قاموس و راوی گفته است * والشكال ان يكون الفرس في رجله اليمنى بياض * و شکال بکسر شین آن است که باشد اسپ باین صفت که در پای راست وی سفیدی باشد * وفي يده اليسرى * و در دست چپ وی سفیدی * او في يده اليمنى ورجله اليسرى * یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این بظاهر مخالف معنی اول است که از قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بان فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاولا و ممکن است که بتجربه معلوم شده باشد که این جنس نجیب نمی باشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میگردد کراهت * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سابق بين الخيل * روایت است از ابن

عمر که آن حضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن در دوانیدن اسپان * التي
اضمرت * آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقهٔ اضمار خیل آن است که علف میدهند تا فربه و قوی شوند
بعد از آن کم میکنند علف را و بقدر قوت می آرند و در آورده می شوند در خانه و پوشیده می شوند بجلها تا آنکه گرم میشوند
و عرق می کنند و چون عرق خشک می شود سبک می گردد گوشتهای ایشان و قوی می گردد بر راه رفتن * من الحفیاء *
ابتداء مسابقت از حفیاء بود بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حفیا بتقدیم یا بر فا
نیز آمده * و أمدها ثنیة الوداع * ونهایت آن خیل و مسابقت آنها ثنیة الوداع بود که نام کوهی است که اهل مدینه مسافران را
مشایعت می کردند تا آنجا مشهور در تسمیهٔ این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و سمهودی در
تاریخ مدینه وجهی دیگر غریب گفته که در شرح آن را ذکر کرده ایم * و بینهما ستة امیال * و میان این دو موضع یعنی حفیا
و ثنیة الوداع شش میل است در میان این مسافت در خیل مسابقت می کردند * و سابق بین الخیل التي لم تضمر بین
الثنیة الی مسجد بني زريق * بضم زای و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بني زريق
و بینهما میل * و میان این دو موضع یک میل است * متفق علیه * وعن انس قال كانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی
العضباء * گفت انس بود ناقهٔ مر آن حضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقهٔ
که گوش او را بریده باشند یا شکاف کرده و این همان ناقهٔ مشهورهٔ آن حضرت است که او را قصوا میگفتند یا غیر او و هست در
دو قول است و گفته اند که ناقهٔ شریف عضبا نبود و لیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود * وكانت لا تسبق *
و بود آن ناقه که سبقت کرده نمی شد یعنی هیچ ناقه بر آن سبقت نمیکرد * فجاء اعرابي على قعود له * پس آمد اعرابی
بر شتری که مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوانه که نخست در بار نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری
کرده شود بر آن و ادنی آن دو سال است تا شش سال بعد از آن جمل نامند * فسبقها * پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقهٔ
آن حضرت را و در گذشت از وی در دویدن * فاشتد ذلك على المسلمين * پس سخت آمد سبقت کردن شتر اعرابی ناقه
آن حضرت را بر مسلمانان * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس گفت آن حضرت * ان حقا على الله ان لا يرتفع
شيء من الدنيا * بدرستی که حق و ثابت است بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نگردد چیزی از امور دنیا و اشیای
آن * الا وضعه * مگر آنکه فرو نهد آن را خدای تعالی * رواه البخاري *

* الفصل الثاني * عن عقبة بن
عامر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * گفت عقبه شنیدم آن حضرت را که میگفت * ان الله
تعالى يدخل بالسهم الواحد ثلثة نفر في الجنة * بدرستی که خدای تعالی می در آرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت
* صانعه * نخست سازنده و راست کننده آن را * يحتسب في صنعته الخير * که چشم میدارد در پیشهٔ خود نیکی و ثواب را
یعنی تیر را که می سازد برای آن می سازد که بآن غزا کرده شود و در راه خدا انداخته شود * والرامي به * و دوم
اندازنده تیر را در راه خدا * ومنبله * و سیوم متبل تیر یعنی دهنده تیر را بدست تیرانداز تا بخواه ابتداء خواه پیش از رمی
یا بعد از رمی از هدف و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابي وقاص تیر می انداخت و آن حضرت تیر بدست او
میداد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید باء مکسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف یا از انبال هر دو روایت است
* فارموا واركبوا * پس تیر اندازید و سوار شوید * وان ترموا احب الي من ان تركبوا * و تیر انداختن شما دوست
داشته شده تر است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که
تیر انداختن محبوب تر است از نیزه زدن * كل شيء يلهو به الرجل باطل * هر چیزی که بازی کند بآن چیز مرد باطل
و ناروا است * الا رميه بقوسه * مگر تیر انداختن او بکمان خود * وتاديبه فرسه * و ادب کردن او اسپ خود را
* وملاعبته امرأته * و بازی کردن مرد زن خود را * فانهن من الحق * پس بدرستی که این اشیا از جملهٔ حق است و ثابت است

وبحقیقت داخل لهو نیستند * رواه الترمذي وابن ماجة وزاد ابوداود والدارمي ومن ترک الرمي بعد ما علمه *
وکسیکه ترک کند تیراندازی را بعد از دانستن وآموختن آن * رغبة عنه * ازجهت اعراض کردن وناخواستن آنرا
* فانه نعمة ترکها * پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آنرا * او قال کفرها * یا گفت کفرها بجای ترکها
نعمتی است که کفران کرده آنرا * وعن ابی نجیح * بفتح نون وکسر جیم وسکون یا * السلمی * کنیت عمرو بن عبسه است
که چهارم است در اسلام واحوال شریف وی در مواضع نوشته شده است * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول * گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت * من بلغ بسهم في سبیل الله فهوله درجة في الجنة * کسی که رسانید تیری را
درراه خدای یعنی زد بکافری پس آن مراورا درجهٔ عظیمه است در بهشت * ومن رمی بسهم في سبیل الله فهوله عدل محرر *
وکسی که انداخت تیری را درراه خدا رسید بکافر یا نه پس آن مراورا برابر بردهٔ آزاد کرده شده است باین توجیه بلوغ
بسهم اعلی است از رمی آن واسلوب کلام تنزل از اعلی بادنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد واحتمال
دارد که مراد ببلوغ بسهم رسیدن بمکان غزو باشد که باوی تیر باشد بیند از دیانه ورمی انداختن آنها بسوی کافران
وباین معنی ترقی از ادنی باعلی است ومراد بدرجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجهٔ آن عظیم است والله اعلم
* ومن شاب شیبة في الاسلام * وکسی که پیر شد پیر شدنی در مسلمانی * کانت له نورا یوم القیمة * می باشد
پیری مراورا سبب حصول نور در روز قیامت وبعضی گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد است زیرا که جهاد
عمود اسلام وذروهٔ سنام اوست چنانکه در حدیث آمده است * رواه البیهقي في شعب الایمان وروی ابوداود
* الفصل الاول * وروایت کرده است ابوداود فصل اول را که درمیان من بلغ بسهم في سبیل الله است * والنسائي
الاول والثاني * وروایت کرده است نسائی فصل اول وثانی را که وارد در بیان فضیلت سهم اند * والترمذي
الثاني والثالث * وروایت کرده است ترمذي ثانی وثالث را که من رمی ومن شاب است * وفي روایتهما * ودر روایت
نسائی وترمذي اینچنین واقع شده است که * من شاب شیبة في سبیل الله بدل في الاسلام * واین موید آن است که بعضی
گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد واین عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت
کرده است پس اورا دو روایت باشد * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا في نصل او
خف او حافر * نیست سبق مکر در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن وتیرانداختن
وجز آن مرکسی را که چستی کند وبسکون با پیشی کردن ودر روایت صحیحه دراینجا بفتح با است واگر بسکون هم باشد مآل
معنی همین است پس میفرماید که نیست سبق مکر در نصل بفتح نون وسکون صاد مهمله آهن تیر ونیزه وشمشیر ومراد
اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیراندازی ومکر در خف بضم خاء معجمه شتر ومکر در حافر بحای مهمله سم اسپ یعنی
در دوانیدن شتر واسپ * رواه الترمذي وابوداود والنسائي * وظاهر حدیث آن است که روا نیست گرفتن مال بمسابقه
مکر درین سه چیز وجماعهٔ از فقها قیاس کرده اند بران والحاق نموده اند بدان چیزیکه در معنی آن باشد ومهیا ساخته
شود برای قتال چنانکه خود استر در معنی اسپ وفیل در معنی ابل است زیرا که وی سود مند تر است در قتال از ابل
ودر شرط کردن مال در مسابقه بچیزی که از آلات قتال است وبذل مال برو ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از آلات
قتال است چنانکه طیور وکبوتر جایز نیست سبق در وی واخذ مال بروی وبعضی مسابقت براقدام وبعضی مسابقه بحجاره
نیز الحاق کرده اند ازجهت بودن آن در معنی سهام وقاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضي الله
عنهما مخصوص میکردانید رهان را یعنی سبق را باسپان بعد از آن بدانکه در مشارطت در سباق معنی قمار است
زیراکه دروی مخاطره است در ملك وتردد در غرم وغنم وهمین است معنی قمار مکر آنکه مال مشروط باشد ازجانب
امام یا ازجانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هرکه سبقت کند مراورا بر من چندین از مال یا از یك جانب بود از

مسابقین چنانکه گویند اگر سبقت کنی تو بر من مرترا چنین واگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو واگر از هر دو جانب باشد چنانکه گویند اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین واگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جایز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه در حدیث آینده بیاید * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین * کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است ومحلل کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند وشرط از هر دو جانب کرده اند وعقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم سبقت کند میگیرد هر دو سبق را واگر مسبوق شد نیست بروی چیزی واین محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار را زوی می برآید که شرط از دو جانب بود وحالا از یکجانب شد که جانب این اسپ سوم است * فان کان یؤمن ان یسبق * پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده میشود از اینکه مسبوق کرده بلکه معلوم است البته که سابق میکردد بجهت بودن او جواد تیز رو * فلا خیر فیه * پس نیست نیکی در وی وحاصل نمیکردد تحلیل یا حاصل میکردد ولیکن کراهتی دارد وظاهر عبارت لا خیر فیه ولا بأس به درین معنی اسمع * وان کان لا یؤمن ان یسبق * واگر هست باین صفت که مامون نیست از انکه مسبوق کردد بلکه محتمل است که مسبوق کردد * فلا بأس به * پس نیست باک بوی وحاصل میکردد بی کراهیت تحلیل وگویا سبب درین آن است که اگر بیقین معلوم می شود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی ماند آن مشارطت را که در جانبین بود وعقد بجهت آن قمار شده بود بحال خود اگر سبق وعدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد واگر سابق نشد نیست بروی چیزی پس شرط از یک جانب شد ومشارطت از هر دو جانب نماند فتامل * زاد فی شرح السنة وفی روایة ابی داؤد * ودر روایت ابی داؤد اینچنین آمده است که گفت * من ادخل فرسا بین فرسین * کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ * یعنی وهو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار * وآن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از انکه مسبوق کرد انیده شود پس نیست قمار * ومن ادخل فرسا بین فرسین وقد امن ان یسبق * وکسیکه در آرد اسپ را میان دو اسپ وحال آنکه بتحقیق ایمن است از مسبوقیت * فهو قمار * پس این عقد قمار است چنانچه بیان کرده شد * وعن عمران بن حصین رضی الله عنه * صحابی کبیر است تا سی سال در مرض صاحب فراش بوده ودر ان حال ملائکه بروی سلام میکردند وباقی احوال او در مواضع نوشته شده است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب ولا جنب * هر دو بفتح جیم واول بفتح لام وثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب وجنب در زکوة می باشد ودر سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند را مرکند رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد وجنب آنکه رب المال در جائی از موضع خود برود وبنشیند ومصدق را در مشقت افکند تا نزد وی همانجا که او است برود هر دو ممنوع ومکروه است وجلب در سباق آنکه اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد وزجر کند وفریاد زند تا باعث گردد بر سبق وجنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوقت مسابقت میکند بگیرد وچون اسپ مرکوب مانده گردد بران اسپ دیگر سوار شود وهمه منهی عنه است * زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان * زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را وگفته لا جلب ولا جنب فی الرهان ومراد برهان همین مسابقت است ومشارطت بر خیول * رواه ابوداؤد والنسائی ورواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب * وروایت کرده است آنرا ترمذی با زیادت بعضی الفاظ ومعانی در باب غصب * وعن ابی قتادة * صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از ما در شد عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه * عن النبی صلی الله علیه وسلم * قال خیر الخیل الادهم الاقرح * بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است * الارثم * بثاء مثلثه اسپی که در جانب بینی او سفیدی است دهمه بضم دال سیاهی وقرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس ورثم بمثلثه محرکه ورثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر بیاضی که بر هر دو لب زبرین اسپ واستر وخر را

* ثم الاقرح المحجل * پستر بهتر اقرح محجل تحجيل سفيدي دست وپاي اسپ ومخرر * طلق اليمين * كه دست راست
محجل نباشد طلق بضم طا ولام وبفتح طا وسكون لام نيز تصحيح كرده اند اسپي كه يكي از قوائم او محجل نباشد
* فان لم يكن ادهم فكميت على هذه الشية * پس اگر نباشد ادهم پس كميتي كه برين صفت وعلامت كه قرح
ورثم است باشد بهتر است وكميت اسپي كه سخت باشد سرخي او وبعضي گفته اند كه اسپي كه ميان سياهي وسرخي باشد
وشية بكسر شين وفتح يا بمعني علامت گفته اند وبعضي گفته اند كه شيت هر رنگي كه مخالف باشد غالب رنگ اسپ را ودر
قصه بقره بني اسرائيل فرموده است لا شية فيها * رواه الترمذي والدارمي * وعن ابي وهب * بفتح واو وسكون ها
* الجشمي * بضم جيم وفتح شين معجمه منسوب بجشم بن معاويه صحابي است اسم او كنيت او است رضي الله عنه * قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكم بكل كميت اغر محجل * برشما باد بهر اسپ كميت سفيد پيشاني سفيد دستها وپايهاي او
* او اشقر اغر محجل * شقرت سرخي وسفيدي اشقر سرخ سفيد وگفته اند كه فرق ميان كميت واشقر آن بود كه ايال ودم
در كميت سياه بود باقي سرخ ودر اشقر سرخ وشتر اشقر سخت سرخ وآدمي اشقر كسي كه برو بياض او حمرة باشد
* او ادهم اغر محجل * يا اسپ سياه سفيد پيشاني ودست وپاي * رواه ابوداود والنسائي * وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم يمن الخيل في الشقر * بركت اسپان در اسپان اشقر است * رواه الترمذي وابوداود *
وعن عتبة بن عبد السلمي * صحابي است ذكر او در آخر فصل الثالث از كتاب الجهاد گذشت * انه سمع رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول * روايت است از وي كه شنيد آن حضرت را كه مي گفت * لا تقصوا نواصي الخيل * نبريد مويهاي
پيشاني اسپان را * ولا معارفها * ونه مويهاي گردن اسپان را معارف جمع عرف است برخلاف قياس چنانكه محاسن
جمع حسن * ولا اذنابها * ونبريد موي دمهاي اسپان را * فان اذنابها مذابها * زيرا كه بدرستي دمهاي اسپان مگس
ران ايشان است كه بدان مگس از خود ميرانند مذاب جمع مذبه بكسر ميم آنچه بدان مگس رانند از ذب بمعني دفع
كردن وراندن * ومعارفها دفاءها * ومويهاي گردن اسپان سبب گرم شدن آنها است دفء بكسر دال وسكون فا همزه در
آخر بمعني حرضد برد ودفاء بكسر دال بمد چيزي كه دفع كرده شود بان برد لهذا تفسير كرده آنرا طيبي بكساء بمعنى گليم
* ونواصيها معقود فيها الخير * ومويهاي پيشاني اسپان بسته شده است در روي نيكي * رواه ابوداود * وعن ابي وهب
الجشمي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارتبطوا الخيل * به بنديد اسپان را كنايت است از فربه ساختن آنها
براي غزا * وامسحوا بنواصيها * ودست بر آريد بمويهاي پيشاني آنها * واعجازها * ومسح كنيد برسرينهاي آنها مقصود
بأين مسح پاك كردانيدن آنها است از گرد وغبار وشناختن حال فربهي آنها شايد كه انسي وراحتي با نها نيز حاصل
مي شده باشد واعجاز جمع عجز بفتح عين وضم جيم بمعني سرين * او قال اكفالها * يا گفت بجاي اعجازها اكفالها جمع كفل
بفتحتين نيز بمعني سرين * وقلدوها * وقلاده بنديد اسپانرا قلاده بالكسر گردن بند وحميل وتقليد دركردن بستن
حميل وجزآن وتقليد خيل حسن است بقصد اعلاء دين * ولا تقلدوها الاوتار * ونه بنديد دركردن اسپان اوتار را
جمع وتر است بكسر بمعني كينه وفتح نيز لغتي است يعني سوار نشويد براي آنكه طلب كنيد كينهاي جاهليت را وكينها را
لازم آنها مسازيد مثل قلاده يا جمع وتر است بفتحتين بمعنى زه كمان وعادت جاهليت بود زهها را دركردن اسپان مي بستند
تا چشم زخم نرسد نهى كرد از ان براي تنبيه بر آنكه آن رد نقل بر نميكند يا براي آنكه تنگ نسازد كردن اسپ را وبشاخ
درختي مثلا بند نشود وشرح اين بتفصيل در كتاب الطهارة در باب اداب الخلاء در حديث رويفع بن ثابت گذشته
است * رواه ابوداود والنسائي * وعن ابن عباس قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم عبدا مامورا * گفت ابن
عباس بود آن حضرت بنده خدا مامور كه ميكرد بهرچه امر كرده ميشد از نزد خدا وحكم نميكرد بچيزي از پيش خود وميل
بطبع ونفس خود ومخصوص نميكردانيد هيچ يكي را بچيزي از احكام كه ميخواست حتى اهل بيت كه اخص واقرب بودند

بوی چنانکه گفت * ما اختصنا دون الناس بشیء * مخصوص نکرد انید آن حضرت ما را جدا از مردم بچیزی از احکام * الا بثلث * مگر بسه خصلت * امرنا ان نسبغ الوضوء * امر کرد ما را باین که تمام وکامل کنیم وضو را و تفسیر آن در باب وضو گذشت * وان لا نأکل الصدقة * وباینکه نخوریم صدقه را ومال زکوة را وا این نیز در باب زکوة گذشت * وان لا ننزی حمارا علی فرس * وباین که نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود ازان استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه ظاهر است اما امر باسباغ وضو ونهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است جوابش آن است که مراد ایجاب والزام آنست بر ایشان یا حث بر مبالغه وتاکید در آن که مناسب تطهیر اهل بیت مر ایشانرا * رواه الترمذی والنسائی * وگفته اند که درینجا رد است بر شیعه که گمان می برند که اهل بیت مخصوص اند بعلوم واحکام که نیست جز ایشانرا وشاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمامه امت را شامل است والا اگر اهل بیت نبوت سلام الله وبرکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف وحقایق واسرار واخبار بعدی ندارد و چیزی لازم نمی آید والله اعلم * وعن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة * روایت است از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی مقوقس بود والی اسکندریه ونام این بغله دلدل بود * فرکبها * پس سوار شد آنحضرت آن بغله را * فقال علی * پس گفت علی رضی الله عنه * لو حملنا الحمیر علی الخیل * کاشکی برداریم و بجهانیم ما خرانرا بر اسپان * فکانت لنا مثل هذه * پس باشد و حاصل گردد ما را مانند این یعنی بغله * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلك الذین لا یعلمون * نمیکنند آنرا مگر آن کسانیکه نمیدانند احکام شریعت را وآنچه اولی وانسب است حکمت و درین نهی است از انزاء حمار بر فرس وگفته اند که نهی برای کراهیت است * رواه ابو داؤد والنسائی * وعن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة * بود قبیعه شمشیر آن حضرت از سیم قبیعه بفتح قاف وکسر موحده وسکون تحتانیه چیزیکه برطرف مقبض سیف می باشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس ودر نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف می باشد وبعضی گفته اند تحت دو شارب سیف ودر صراح گفته قبیعه بند شمشیر وکاردو در حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی بلحق وبعضی اوراکلاه میگویند * رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی * وعن هود * بضم ها وسکون واو ودال مهمله * بن عبد الله بن سعد * تابعی است مقبول از طبقه رابعه * عن جده مزیدة * روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیده است بفتح میم وکسر زای وسکون یا صحابی است * قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب وفضة * درآمد آن حضرت روز فتح مکه وحال آنکه بر شمشیر وی طلا بود ونقره * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * ازین حدیث معلوم می شود که تحلیه سیف بذهب وفضه جایز است وبعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است اسناد او قوی نیست وتحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل و تورپشتی گفته که این حدیث مزیده حجت نمیشود زیرا که اورا سندی نیست که اعتداد کرده شود بدان وبعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب واین حرام نیست وتفصیل آن در کتب فقه است * وعن السائب بن یزید * صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شده حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی و در هفت سالگی * ان النبی صلی الله علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان * روایت میکند که بود بر آن حضرت روز غزوه احد دو زره * قد ظاهر بینهما * بتحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره وپوشیده بود یکی را بالای دیگری ویکی را ابره ساخته بود ودیگری را استر یا تظاهر بمعنی تعاون وتطابق است وازین از غایت شجاعت آن حضرت بود چه هر که مردانه تر وترددا ودر کار بیشتر وقوی تر سلاح او واستعداد او بیشتر واین حدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین اتکال خود باشد * رواه ابو داؤد وابن ماجة * وعن ابن عباس قال کانت رایة نبی الله صلی الله علیه

وسلم سوداء * گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه * ولواؤه ابیض * وبود لوای او سفید وگفته اند رایت علم کبیر را گویند ولواء علم صغیر وبعضی بعکس هم گفته اند وبعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد ولواء علامت مقام امیر بر در تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه ودیگری سفید وگفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه می نمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از نمره بود ونمره گلیمی که در وی خطهای سیاه وسفید باشند ظاهرا سیاه غالب بود وتوانند که در بعضی اوقات سیاه باشد ودر بعضی از نمره والله اعلم * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن موسی بن عبیدة * بضم عین وفتح با مختلف فیه است در قوت وضعف * مولی محمد بن القاسم * ظاهر آن است که مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابي بکر صدیق است * قال * گفت موسی * ارسلني محمد بن القاسم الی البراء بن عازب * فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی * یسأله * عن راية رسول الله صلی الله علیه وسلم * در حالیکه می پرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود * فقال کانت سوداء * پس گفت براء بود رایت آن حضرت سیاه * مربعة * چهار گوشه * من نمرة * از نمره بفتح نون وکسر میم گلیمی که در وی خطهای سیاه وسفید باشند که می پوشند آنرا اعراب تشبیه کردند آنرا بنمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ می خوانند * رواه احمد والترمذي وابو داود * وعن جابر ان النبي صلی الله علیه وسلم دخل مکة ولواؤه ابیض * وروایت است از جابر بن عبد الله انصاري که از کبار صحابه ومشاهیر ایشان است که آن حضرت درآمد مکه را وحال آنکه لواء او سفید بود * رواه الترمذي وابو داود وابن ماجة *

* الفصل الثالث * عن انس قال لم یکن شيء احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد النساء من الخیل * گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آن حضرت بعد از زنان از اسپان وبعضی گفته اند که همین است امر ثالث که سکوت کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازان در حدیث حبب الي من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث ودر جای خود آنرا بیان کرده شده است * رواه النسائي * وعن علي رضي الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه وسلم قوس عربیة * گفت امیر المؤمنین علی رضي الله عنه بود در دست آن حضرت کمانی عربي * فرأی رجلا بیده قوس فارسیة * پس دید آن حضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است * قال ما هذه القها * گفت آن حضرت چیست این کمان فارسی بینداز آنرا * وعلیکم بهذه واشباهها * ولازم گیرید برخود باین یعنی کمان عربي وامثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسي را قویتر وسخت تر پس اختیار کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اعون است در حرب وفتح بلاد پس ارشاد کرد آن حضرت او را که امر اینچنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت مدد حق تعالی در دین هر کرا که میخواهد ونصرت از نزد او است وبقوت وقدرت او نه بقوت وساز وسامان شما * ورماح القنا * ولازم گیرید برخود نیزها رماح جمع رمح وقنا به فتح قاف جمع قناة وهرد وبمعنی نیزه است وگویا مراد باضافت رماح بسوي قنا کمال وتمام او است یعنی نیزهای نیزه * فانها یوید الله لکم بها فی الدین * پس بدرستی که قصه این است که قوت مدد خدای تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین * ویمکن لکم فی البلاد * وپای برجای میکرد اند مر شما را در شهرها * رواه ابن ماجة *

* باب اداب السفر * اداب جمیع ادب است وادب رعایت آنچه باید رعایت کرد وبعضی گفته اند ادب حسن اخلاق وبیاید معنی او انشاء الله تعالی بتفصیل در کتاب الاداب وسفر ضد حضر است ودرین ترکیب معنی کشف وظهور وخروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی وانکشاف او را وسفر بکسر میگویند کتاب را وسفیر میخوانند میانجي را ومانند آن وآداب سفر بسیار است بعضی ازان قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد وبعضی در اثنای آن وبعضی بعد از رجوع ازان وکتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن وما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است ودر شرح سفر السعادة طرفی ازان ذکر کرده ایم ازآنجا باید جست *

* الفصل الاول * عن کعب بن مالك ان النبي صلی الله علیه وسلم خرج یوم الخمیس في غزوة تبوك * کعب بن مالك که از مشاهیر صحابه وشعرای

اسلام است رقصهٔ اوردر تخلف از غزوهٔ تبوک که از اعاجیب واحاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوهٔ تبوک که نام زمینی است میان مدینه وشام * وکان یحب ان یخرج یوم الخمیس * و بود آن حضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه * رواه البخاري * ودر جامع الاصول از حدیث ابود اود از کعب بن مالك آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتیکه غزا میکرد ودر سنن ابی داود حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم وتوربشتی مناسبتی ونکتهٔ ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است پس درین تفأل است بانکه ظفر یابد بر جیش که جانب وی بروند ونیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته می شود دروی اعمال بندگان پس خواست آن حضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوي است این است ومدار بر استخاره وتفویض وتوکل است واز سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم واختیار ساعت بحکم آن کنند از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز بد است وفلان روز نیک فرمود اگر شمشیر در دست من می بود میزدم گردن ترا بود بهم ماد ر خدمت ابوالقاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ونشنیدیم نزد وي که ذکر کرده می شد که فلان روز مسافرت باید کرد وفلان روز نباید کرد وآنچه قمر در عقرب ومحاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است ودر کتاب سنن ابی داود حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست که کسی نظم کرده است * قطعه * هفت روزی نحس باشد در مهی * یاد گیرش تا نیفتی در عنا * سه وپنج و سیزده باشانزده * بست ویك با بست وچار و بست وپنج * واز امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است والله اعلم * وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لویعلم الناس ما في الوحدة ما اعلم * اگر میدانستند مردم چیزی که در وحدت یعني تنها سفر کردن است آنچه میدانم من * ما سار راکب بلیل وحده * سیر نمیکرد هیچ یکی اگرچه سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهت آنست که مؤنت سوار بیشتر است وخوف او سخت تر * رواه البخاري * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائكة رفقة فیها كلب ولا جرس * یار نمی شوند وهمراه نمیروند فرشتگان گروهی راکه دران گروه سگ است ونه گروهی راکه دراپشان جرس است رفقه بالضم والکسر گروه هم سفر رفاق بکسر راجماعت رفیق مرافق واحد وجمع چنانکه در قول حق تعالی وحسن اولئك رفیقا جمع رفقاء وچون متفرق شوند اسم رفقه میرود ونه رفیق وجرس بفتحتین آنچه آویخته می شود درگردن دابه یاد رپای باز وجز آن ووجه نهی کراهت صوت اواست مثل ناقوس ووارد شده است که با هر جرس شیطان است واواز او مانع است از ذکر وفکر ومراد بکلب کلبی است که نه برای غرض پاسبانی باشد ونگاه داشتن کلب برای پاسبانی وحفظ مواشی مباح است وگفته اند که مراد ملائكهٔ رحمت اند نه کتبه وحفظه که آنها مفارق نمی شوند * رواه مسلم * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان * گفت آن حضرت جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار نی که زمر کرده می شود یعنی تغنی کرده میشود بوی وزمر وتزمیر سرود کردن به نی ومزامیر بلفظ جمع بجهت آن گفت که آواز او منقطع نمی شود گوییا هر جزوی از وی مزمار است ودرباب العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت واضافت بشیطان بجهت آن کرد که وی شاغل میکرد از ذکر وفکر * رواه مسلم * وعن ابی بشیر * بفتح با وکسر شین * الانصاري * صحابی است عمر طویل یافت ووفات یافت بعد از وقعه حره برقول صحیح * انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم في بعض اسفاره * روایت میکند وي که بود باآنحضرت در بعضی سفرهای

آن حضرت * فارسل رسول الله * پس فرستاد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم رسولا * فرستاده را که ندا کند بر اهل
سفر باین حکم که * لا تبقین في رقبة بعیر قلادة من وتر * باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین بمعنی
زه * او قلادة * شك راوي است که قلادة من وتر گفت یا قلادة مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است * الا قطعت *
مگر آنکه بریده شود آن قلاده بیان آنکه گشت وظاهر او وجه درینجا آن است که می آویختند بآن جرس * متفق علیه
* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم في الخصب * چون مسافرت کنید شما در فراخی
سال خصب بکسر خاء ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط * فاعطوا الابل حظها من الارض * پس بدهید شتران را حق آنها از
زمین یعنی از گیاهها یعنی بگذارید آنها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند * واذا سافرتم في السنة * وچون مسافرت
کنید شما در قحط سال سنة بمعنی سال ورد و در مال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند * فاسرعوا علیها السیر * پس تیز روید و
شتاب کنید بروی سیر را و تاخیر نکنید در راه تا برسانند شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند * واذا عرستم بالليل
فاجتنبوا الطریق * وچون فرود آئید در آخر شب پس یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیائید
زیرا که هوام و دواب درشب بسیار می باشند * فانها طرق الدواب ومأوى الهوام بالليل * زیرا که راهها راههای
چارپایها و جای رجوع آوردن وبودن گزندها است از مار و کژدم و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب
برای خواب و استراحت نفس وراحت اند پس قول وی بالليل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس
فرود آمدن در هر وقت که باشد از شب یا روز پس بالليل تقیید است * وفي رواية * ودر روایتی اینچنین
آمده که * اذا سافرتم في السنة فبادروا بها نقيها * وقتیکه مسافرت کنید در قحط سال پس شتابی کنید در سیر و رها ایکه
باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون وسکون قاف مغز استخوان رگا می اطلاق
نقي بر پیه نیز میکنند ونقبها بفتح نون وقاف وبباء موحده بمعنی راه درد وکوه نیز روایت کرده شده است وضمیر راجع
بارض داشته و تور پشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنك شدن اخفاف بعیر داشته اند گفته میشود نقب
البعير وقتیکه دقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جهت ندارد
و اینها نیز تصحیف است اگرچه طیبي آنرا تجویز کرده و از قول بتصحیف برآورده است فافهم * رواه مسلم * وعن ابي
سعید الخدري قال بینما نحن في سفر مع رسول الله * گفت ابوسعید در اثنای آنکه ما در سفر بودیم با پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة * ناگاه آمد آن حضرت را مردی بر شتری * فجعل یضرب یمینا وشمالا * پس گشت آن
مرد که میزند راست و چپ شتر را بسبب ماندگی شدن یا معنی آنست که فرود می افتد از پشت شتر و میرود یمین و شمال
و بعضی میگویند میزند چشم خود را و می نگرد بچپ و راست برای طلب چیزی که قضا کند بآن حاجت خود را * فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر * پس گفت آن حضرت کسیکه باشد باوی زیادتی پشت یعنی مرکب * فليعد به
علی من لا ظهر له * پس باید که بازگرداند آنرا ورد کند برکسی که نیست مرکب اورا * ومن کان له فضل زاد فليعد
به علی من لا زاد له * وکسی که باشد مر اورا زیادتی توشه پس باید که صرف کند آنرا برکسی که نیست توشه مر اورا * قال
فذکر من اصناف المال * گفت راوي پس ذکر کرد آن حضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هرکه باشد نزد وی فلان
مال وفلان مال مثل جامه و زر وجز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند و صرف نماید آنرا برکسی که ندارد
* حتی رأینا انه لا حق لاحد منا في فضل * تا آنکه دیدیم و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد * رواه
مسلم * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب * سفر پاره است از عذاب یعنی قسمی
است از آن * یمنع احدکم نومه * منع میکند یکی از شما را خواب او * وطعامه وشرابه * و خوردنی او را و نوشیدنی
او را بروجه معتاد و مانوس و تخصیص بنوم وطعام وشراب از برای رفق بمردم است والا در سفر فوت میکرد بسیار است

نهمته من وجهه فليعجل الى اهله * پس وقتيكه برد اخت وبآخرر هاند يكى ازشما حاجت خود را از روى وطريقيكه ميخواست پس بايدكه شتابى كند وبرود بسوى اهل خود نهمت بفتح نون وسكون ها حاجت ورسيدن همت در چيزى و حرص نمودن دران ميكويند فلان منهوم باشد بدان يعني مولع است بوى وحريص است دران * متفق عليه * وعن عبد الله بن جعفر * صحابى قرشي هاشمي مدني وى اول مولودى است كه در اسلام ولادت يافت در حبشه و وفات يافت بمدينه سنة ثمانين در زمان عبد الملك وله تسعون سنة ناميده مى شد اورا بحر الجود وكفتند نبود در اسلام سخى تر از وى و پدر وى جعفر بن ابى طالب نيز جواد بود ووي جواد بن جواد بود در وقت وفات آن حضرت نه ساله بود * قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا قدم من سفر * كفت عبد الله بن جعفر بود آن حضرت وقتيكه قدوم مى آورد از سفرى * تلقى بصبيان اهل بيته * تلقى نموده مى شد وپيش آمده مى شد بخرد ان اهل بيت وى يعني خردان اهل بيت را نزد آن حضرت مي بردند * وانه قدم من سفر فسبق بى اليه * وبدرستي كه آن حضرت قدوم آورد از سفرى پس پيش كرده شدم من و پيشتر برده شد مرا بسوي آن حضرت * فحملني بين يديه * پس برداشت وسوار كرد مرا به پيش خود * ثم جيء باحد ابني فاطمة رضي الله عنها * پستر آورده شد بيكي از دو پسر فاطمه كه امام حسن وامام حسين باشند رضي الله عنهما * فاردفه خلفه * پس رديف كردانيد او را وسوار كرد پس خود يعني نخواست كه اورا پيش كيرد ومرا پس اندازد از وى * قال فادخلنا المدينة * كفت عبد الله بن جعفر پس درآورده شديم مدينه را * ثلثة على دابة * هرسه بريك دابه * رواه مسلم * وعن انس انه اقبل هو وابو طلحة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت است از انس كه بدرستي شان اين است كه روى آورد يعني بجانب مدينه وى يعني انس وابو طلحة انصارى كه زوج ام انس بود همراه آنحضرت * ومع النبي صلى الله عليه وسلم صفية * وحال آنكه با آن حضرت ام المؤمنين صفيه بود * مردفها * درحاليكه آن حضرت سوار كننده ام المؤمنين صفيه بود در عقب خود * على راحلته * بر شتر سوارى خود واين در رجوع از غزوهٔ خيبر بود وصفيه رضى الله عنها از غنايم غزوهٔ خيبر بود كه نخست در دست دحيه كلبى افتاده بود وازوى آنحضرت كرفت وآزاد كرد وتزوج نمود پس در راه رديف خود ساخته مى آورد * رواه البخاري * وعنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يطرق اهله ليلا * كفت انس بود آن حضرت كه درنمى آمد اهل خانهٔ خود را در شب يعني در وقت باز آمدن از سفر * وكان لا يدخل الا غدوة او عشية * وبود كه درنمى آمد مكر در چاشتكاه يا شبانكاه يعني آخر روز بعد از عصر پيش از درآمدن عصر يا پيش از درآمدن شب * متفق عليه * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اطال احدكم الغيبة * كفت آن حضرت وقتيكه دراز كرداند يكى از شما غائب شدن را در سفر يعني سفر دراز كرده باشد * فلا يطرق اهله ليلا * پس بايدكه درنيايد اهل خود را در شب طرق در اصل بمعني كوفتن است ودرآينده در شب را طارق كويند زيراكه حاجت دارد بكوفتن در * متفق عليه * وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا دخلت ليلا فلا تدخل اهلك * وقتيكه درآئي در شب يعني در شهر پس درنيا اهل خانهٔ خود را * حتى تستحد المغيبة * تا آنكه استعمال آهن كند زن ومعني استحداد حلق عانه است واينجا مراد بآن معالجهٔ ستردن موى است بهرحيله كه زنان معتاد اند وعادت زنان استعمال حديد نيست ومغيبة بضم ميم وكسر غين معجمه وسكون يا زنيكه غائب است ازوى زوج وى * وتمتشط الشعثة * وشانه كند زنيكه پريشان موى است شعثه بفتح شين وكسر عين وبثاء مثلثه زن ژوليدهٔ موى حاصل آنكه صبر كند تا زن خود را بيارايد ومستعد صحبت كرداند * متفق عليه * وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لما قدم المدينة نحر جزورا * ومهم از جابر است كه آن حضرت چون قدوم مى آورد مدينه را ميكشت شترى را * او بقرة * ياكاوى را اين حديث دلالت كرد بران كه سنت است مركسى را كه باز آيد از سفر كه ذبح كند بقدر آنچه در وسع اوست * رواه البخاري * وعن كعب بن مالك قال كان النبي صلى الله عليه وسلم لا يقدم من سفر الا نهارا *

گفت کعب بن مالك که از مشاهیر صحابه است بود آن حضرت که قدوم نمی آورد از سفر مکرر روز اله * في الضحى * در
وقت چاشت واین باعتبار غالب است والا مما بقا گذشت که نمی در آمد مگر با مداد یا شبانگاه * فاذا قدم بدأ بالمسجد *
پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدر آمدن مسجد * فصلی فیه رکعتین * پس میگذارد در مسجد دو رکعت * ثم جلس
فیه للناس * پستر می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند ومشرف شوند وسنت است مرتادم را که بعد از آمدن
از سفر در مسجد به نشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از آن * متفق علیه * وعن جابر قال کنت مع النبي صلى الله
علیه وسلم في سفر * گفت جابر بودم من همراه آن حضرت در سفري * فلما قدمنا المدینة قال لي * پس هنگامیکه قدوم آورد یم ما
مدینه را گفت آن حضرت مرا * ادخل المسجد * در آی مسجد را * فصل فیه رکعتین * پس بگذار در مسجد دو
رکعت را ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر است وبعضی استدلال کرده اند باین بر
مشروعیت نماز چاشت * رواه البخاري * الفصل الثاني * عن صخر * بفتح صاد مهمله وسکون خاء معجمه
در آخر را * بن وداعة * بفتح واو * الغامدي * بغین معجمه صحابي است ساکن طایف معدود است در اهل حجاز * قال قال
رسول الله صلى الله علیه وسلم اللهم بارک لامتي في بکورها * خداوندا برکت کن امت مرا در پگاه برخاستن وکارها در سفر
وغیر آن با مداد کردن * وکان اذا بعث سریة او جیشا * وبود آن حضرت چون میفرستاد فوجي را از لشکر یا لشکری را
* بعثهم من اول النهار * میفرستاد ایشان را از اول روز * وکان صخر تاجرا * وبود صخر بازرگان این لفظ راوي
صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد * فکان یبعث تجارته اول النهار * پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی خود را
در اول روز * فاثرى * پس توانگر شد * وکثر ماله * وبسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت واجابت دعاء آنحضرت ثروت
بسیاري مال وتوانگري اثری توانگر شدن * رواه الترمذي وابوداؤد والدارمي * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله علیه
وسلم علیکم بالدلجة * بر شما باد که سیر کنید بشب در تاریکی شب دلجه بشب سیر کردن وادلاج بسکون دال سیر در اول
شب کردن وادلاج به تشدید دال در آخر شب سیر کردن * فان الارض تطوى باللیل * پس بدرستي زمین پیچیده
می شود بشب وآسان میکرد د سیر وخیال میکنند راه روند که اندک سیر کرده وحال آنکه بسیار سیر کرده است وآن بجهت
عدم مشاغل وصوارف از سیر وعدم مشاهده امارات وعلامات که ثقیل میکردند سیر را در نظر سالک ومراد آن است که
قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پارهٔ از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است
که سیر کنید در اول روز ودر آخر روز وپارهٔ از شب * رواه ابوداؤد * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلى الله علیه وسلم قال الراکب شیطان * گفت حضرت یکسوار یك شیطان است * والراکبان شیطانان * ودو سوار دو شیطان
اند * والثلثة رکب * وسه سوار سواران اند که مستاهل ومستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهت بودن
ایشان محفوظ از شیطان نهي کرد از سیر یکسوار رود وسوار از جهت فوات جماعت از یکی وتعسر زندگاني بر دو کس واز
دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میکردد دیگری وخوش میکردد شیطان یا مراد آن است که با ایشان شیطان است
که امر میکند بشر ومبالغة ایشانرا نفس شیطان خواند پس از این حدیث معلوم شد که البته در سفر سه کس باید که باشند
وآن اقل جماعت است ونیز اگر یکی برای حاجتی رود ودو باقي مانند با یکدیگر انس گیرند واگر در امضاء مهم وکردن
کار تاخیری واقع شود دیگری برای خبر وتحقیق حال برود ومتاع خالی نمانند * رواه مالك والترمذي وابوداؤد والنسائي *
* وعن ابي سعید الخدري ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة في سفر * گفت آن حضرت وقتیکه باشند سه کس
در سفر * فلیؤمروا احدهم * پس باید که امیر وحاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف ونزاع
در نزول ورکوب وجز آن وامیر باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت ورفق واعانت وخادم ایشان باشد چنانکه وارد
شده است که سید القوم خادمهم وچنانکه در حکایات مشایخ آمده است * رواه ابوداؤد * وعن ابن عباس رضي الله عنهما

عن النبي صلى الله عليه وسلم قال خير الصحابة اربعة * بهترين مصاحبان و رفيقان چهارانند از جهت آنكه اگر چهار باشند و يكى
مريض شود و خواهد كه وصيت كند يكى از رفقا او و دو كس گواه شوند و گفته اند كه پنج بهتر از چهار است و هرچند بيشتر بهتر والله اعلم
و در حديث اقل مرتبه را بيان كرده اند * وخير السرايا اربعمائة * و بهترين سريها چهار صد است سريه پاره از
جيش از پنج تا صد يا چهار صد پس مى فرمايند كه بهترين سرايا چهار صد است كه قسم اعلى از آن است * وخير
الجيوش اربعة الاف * وبهترين لشكرها چهار هزار اند كه كمتر ازين نباشند * ولن يغلب اثنا عشر الفا من قلة * و مغلوب
كرده نشوند دوازده هزار كس از جهة كمى يعنى دوازده هزار كس مغلوب نمى شوند و اگر مغلوب شوند از جهت كمى
نخواهد بود كه اين عدد از كمى بر آمده است بلكه از جهة امرى ديگر خواهد بود از عجب و غرور و جز آن * رواه
الترمذي وابو داؤد والدارمي وقال الترمذي هذا حديث غريب * وعن جابر رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم يتخلف في المسير * گفت جابر بود آن حضرت كه پس مى ماند از مردم در سير كردن در سفر تخلف پس ماندن
از كسى * فيزجي الضعيف * پس ميراند ناتوان را كه پس مى ماند و ملحق مى كردانيد او را بهمراهان از جاء بزاى
آخر باب افعال سوق يعنى راندن * ويردف * و رديف مى ساخت و سوار مى كرد ناتوان را بر مركب در پس خود
* ويدعو لهم * و دعا ميكرد لشكريان را يا ناتوانان را * رواه ابو داؤد * وعن ابي ثعلبة الخشني * بضم خا وبفتح شين صحابى
است نام او جرثوم بضم جيم وثا مشهور است بكنيت بيعت كرد بيعت رضوان وفرستاد او را آن حضرت بقوم او پس اسلام
آوردند بر دست وى نزول كرد بشام و وفات يافت سنة خمس وسبعين و بعضى گفته اند در زمان معاويه واين قول اشهر
است * قال كان الناس اذا نزلوا منزلا * گفت ابو ثعلبه بودند مردم چون فرود مى آمدند منزلى را * تفرقوا في
الشعاب والاودية * جدا مى افتادند در كوهها و رودها شعب بالكسر راه در كوه وادى رود * فقال رسول الله *
پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان تفرقكم في هذه الشعاب والاودية * بدرستى كه متفرق شدن شما درين شعبها
و واديها * انما ذلكم من الشيطان * نيست آن مگر از شيطان كه شما را از يكديگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست يابند
و آزار رسانند * فلم ينزلوا بعد ذلك منزلا الا انضم بعضهم الى بعض * پس فرود نيامدند مردم بعد آن مگر آنكه
فراهم مى آمدند بعضى مردم بسوى بعضى و هم مى پيوستند * حتى يقال لو بسط عليهم ثوب لعمهم * تا آنكه گفته مى شد
كه اگر فراخ كرده مى شد بر ايشان جامه هر آئنه در مى گرفت و مى پوشيد همه را * رواه ابو داؤد * وعن عبد الله
بن مسعود قال كنا يوم بدر * گفت عبد الله ابن مسعود بوديم ما روز غزوة بدر * كل ثلثة على بعير * هر سه مرد بر يك شتر
* فكان ابو لبابة وعلي بن ابى طالب * پس بود ابي لبابة انصاري صحابي مشهور بكنيت اسم او رفاعه بكسر را احوال او
غريب است در موضعي نوشته شده باشد و بود على مرتضى * زميلي رسول الله * هرد و عديل پيغمبر خدا بر يك شتر
زمل برداشتن و زميل عديل و رفيق و رديف و اينجا بمعني عديل است زيرا كه سوار مى شدند بنوبت و زامله شتري كه
رخت و توشه بروى نهند * قال فكانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس بود قصه اينكه وقتيكه مى آمد نوبت
فرود آمدن پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * في الصراح عقبه بالضم نوبت * قالا نحن نمشي عنك * مى گفتند على
و ابو لبابه ما پياده ميرويم از جانب تو يعنى بدل و عوض تو * قال ما انتما باقوى مني * گفت آن حضرت نيستيد شما
قويتر از من * و ما انا باغنى عن الاجر منكما * ونيستم من بى نيازتر از اجر و ثواب از شما درينجا اظهار غايت تواضع
است از آن حضرت و مواسات و مهربانى با رفقا و افتقار الى الله * رواه في شرح السنة * وعن ابي هريرة عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابكم منابر * گفت آن حضرت مگيريد پشتهاى چار پايان خود را منبرها كنايت
است از ايستادن بر آنها و اين بر تقديريست كه حاجت بر آن نباشد و غرضى صحيح بدان متعلق نگردد زيرا كه بصحت
رسيده است كه آن حضرت صلى الله عليه وسلم خطبه خواند در عرفه بر راحلهٔ خود ايستاده * فان الله تعالى انما سخرها

تكم لتبلغكم * زيراكه خدايتعالى مسخر نگردانيده است دواب را براى شما مگر براى آنكه برسانند دواب شمارا * الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس * بسوي شهرهاي كه نيستيد شما رسنده آن شهر مگر بمشقت وسختي نفسها يعني مقصود ازان سواري وباربرداري رسيدن است بمقصد پس زياده تشويش رسانيدن وآزار كردن آنها روا نباشد * وجعل لكم الارض * وپيدا كرده است براي شما زمين را * فعليها فاقضوا حاجاتكم * پس برزمين فرود آييد حاجتهاي خود را هرقسم كه باشد ايستادن و نشستن وجزآن و بر دواب جزسواري كه بجاي برسانيد نكنيد * رواه ابوداود * وعن انس قال كنا اذا نزلنا منزلا * گفت انس بوديم ما وقتيكه فرود مى آمديم منزلي را * لا نسبح حتى نحل الرحال * نماز نفل نميكرديم تا آنكه ميكشاديم پالانها را از پشت شتران * وتسبيح اكثر اطلاق آن بر نماز نافله مى آيد وبعضي گفته اند كه مراد نماز چاشت است كه حاضر ميشود وقت نزول وفهم كرده ميشود ازين كه نماز فرض گذارده ميشود پيش از حل رحال وشايد كه اين برتقدير آن است كه در وقت گشاد نباشد والله اعلم * رواه ابوداود * وعن بريدة قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم يمشي * روايت است از بريدة اسلمي بضم با كه صحابي مشهور است گفت بريدة در اثناى آنكه آن حضرت راه ميرفت * اذ جاءه رجل معه حمار * ناگاه آمد او را مردي كه با وي خري است يعني سوار بود آن مرد برخري * فقال يا رسول الله اركب * پس گفت آن مرد اى رسول خدا سوار شو * وتأخر الرجل * وپس ماند آن مرد يعني از موضع ركوب كه صدر دابه و پيش او ست تا آن حضرت در ان جا سوار شود وخود آن مرد عقب سوار گردد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا انت احق بصدر دابتك * پس گفت آن حضرت من سوار نمي شوم در صدر تو سزاوارتري بصدر دابه تو * الا ان تجعله لي * مگر آنكه بگرداني توصدر دابه را براى من وبصريح گوئي آنرا ولا تاخر آن مرد از موضع ركوب براى اين بود * قال جعلته لك * گفت گردانيدم صدر را براي تو * فركب * پس سوار شد آن حضرت برصدر در اين غايت انصاف وتواضع است از انحضرت كه راضي شد بسوار شدن عقب آن مرد وتعليم است است اين ادب را * رواه الترمذي وابوداود * وعن سعيد بن ابي هند * تابعي ثقة مشهور است از اهل علم وصلاح مولى سمرة بن جندب مراورا احاديث صالحه است توفي سنة ست عشرة ومائة في عهد هشام بن عبد الملك * عن ابي هريرة * روايت ميكند سعيد از ابي هريرة * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون ابل للشياطين وبيوت للشياطين * مى باشند شتران براي شيطانان ومى باشند خانها براى شيطانان * فاما ابل الشياطين * اما شتران شيطانان * فقد رايتها * پس بتحقيق ديده من آنها را * يخرج احدكم بنجيبات معه * بيرون مي آيد يكى از شما بناقهاى گزيده كه باوست * قد اسمنها * بتحقيق فربه گردانيده است آن ناقهارا * فلا يعلو بعيرا منها * پس بالا نمى آيد آن شخص هيچ شتري را ازان يعني سوار نمي شود واحتياج ندارد بدان براى نفس خود * ويمر باخيه * وميگذرد بيك برادر مسلمان خود * قد انقطع به * در حاليكه بتحقيق درمانده شده است آن برادر از سير وسفر بجهت ضعف وعجز انقطع بلفظ مجهول ومعلوم هردو تصحيح كرده شده است در قاموس گفته است كه انقطع به بلفظ مجهول يعني عاجز آمده از سفر خود * فلا يحمله * پس برنميدارد آن برادر را بر ناقه وسوار نميكند او را بران حاصل آنكه اين شتران را براى تفاخر وتكاثر ونام وآوازه نگاه داشته نه براى رفع احتياج از نفس خود واز مسلمانان پس گويا اين شتران براى شيطانند كه خوش مى شود شيطان بدان واين قول كه فاما ابل الشياطين الخ بعضي گفته اند اين قول راوي است وحديث كه قول رسول الله صلى الله عليه وسلم است همان مجمل سابق است كه تكون ابل للشياطين وبيوت للشياطين وبعضي مى گويند حديث تا قول فلم ارها است چنانكه گفت * واما بيوت الشياطين فلم ارها * اما خانهاي شيطانان پس نديده ام من آن خانها را * كان سعيد يقول * بود سعيد كه راوي حديث است ميگفت * لا اراها الا هذه الاقفاص التي يستر الناس بالديباج * گمان نمى برم من آن خانها را مگر اين قفسها كه مى پوشند مردم بديبا مراد اين هودجها ومحملها است كه مى پوشند آنها را اهل اسراف واتراف در سفرها بديبا

وجاءها ای انرپشمی قفص دراصل نام جای نکاهداشت پرندها اطلاق کرده شد بزین محملها * رواه ابوداؤد * وعن سهل
بن معاذ * تابعی است نزیل مصر و بعضی گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است وذکر کرده است
ورا ابن حبان در کتاب ثقات * عن ابیه * روایت کرده است از پدرخود که معاذ بن انس جهنی است که صحابی است
* قال غزونا مع النبی * گفت غزا کردیم ما با پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل * پس تنگ کردانیدند مردم
منزلها را یعنی کرفتند منزلها را که حاجت نیست مرایشان را بآن منزلها پس تنگ کردانیدند بسبب آن جای را برمردم
* وقطعوا الطریق * وبریدند وقطع کردند راه را وگفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است وذکر
هردو برای آن است که اثم از هردو جهت است کذا قیل * فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس *
پس فرستاد آن حضرت آواز کننده را که آواز کند درمردم وبگوید * ان من ضیق منزلا وقطع طریقا * بدرستی هرکه تنگ کرداند
منزلی را وقطع کند طریقی را * فلا جهاد له * پس نیست ثواب جهاد مراورا * رواه ابوداؤد * وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل * بدرستی که بهترین اوقات درآمدن
مرد اهلخانهٔ خودرا چون قدوم آرد از سفر اول شب است واین برتقدیری است که سفر قریب باشد وآنکه سابقا گذشت که شب
نه درآید درسفر بعید است ونووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد ولیکن خبرقدوم مشهور شده باشد باکی نیست بقدوم
درشب زیراکه مقصود تهیؤ است وآن حاصل می شود بشهرت خبرقدوم وبعضی گفته اند که مراد بدخول دخول اهل مجامعت است
زیراکه مسافرشبق میکرد بشهوت او وچون در اول شب قضا کند بخواب واستراحت اقرب می شود ونیز دراین اظهار
محبت واشتیاق ومبادرت باداء حق ورفع کلفت انتظار است * رواه ابوداود

الفصل الثالث

* عن ابی
قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل * بود آن حضرت چون می بود درسفر پس
فرودمی آمد درآخرشب برای خواب واستراحت * اضطجع علی یمینه * بپهلو می خفت بر جانب راست خود بدانکه
عادت مستمرهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم درخواب رفتن وخفتن برپهلوی راست بود وحکمت دراین گفته اند
که دل معلق است درجانب چپ پس اگرخواب درجانب چپ کرده شود قرارمیکیرد دل وآرام می یابد وخواب گران
می آید وبیدارشدن وبرخاستن برای نماز شب دشوار میکردد واطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن وهضم طعام وطلب
راحت درمنام است اختیار کرده اند خواب درجانب چپ * واذا عرس قبیل الصبح * وچون فرود می آمد آن حضرت
برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن * نصب ذراعه * ایستاده میکرد آرنج خود را * ووضع راسه علی کفه * ومی نهاد
سرمبارک خودرا برکف دست خود که این ادخل واقرب است دربیدارشدن واستراحت نیافتن وخواب گران
نیامدن * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحة * بفتح
را وتخفیف واو وحای مهمله * فی سریة * فرستاد آن حضرت عبدالله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه وشعرای اسلام
واز شهدای موته است درفوجی از لشکر * فوافق ذلک یوم الجمعة * پس موافق افتاد آن فرستادن روزجمعه را یعنی
اتفاقا بروزجمعه حکم کرد که بیرون آیند وبجنکی که فرستاده اند بروند * فغدا اصحابه * پس وقت بامداد رفتند یاران او
یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند * وقال اتخلف واصلی مع رسول الله * وگفت عبدالله بن رواحه پس میمانم
من ونماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم * پستر لاحق می شوم ایشان را ومیرسم *
فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم رآه * پس چون نماز گذارد ابن رواحه با آن حضرت دید آنحضرت اورا
که بیرون نیامده است * فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک * پس گفت آن حضرت چه بازداشت ترا از بکاه برآمدن تو با یاران
تو * فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقهم * پس گفت عبدالله خواستم که نماز جمعه بکذارم باتو بعد از این بروم بایشان ولاحق
شوم ایشان را * فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا * پس گفت آنحضرت اگر خرج میکردی تو چیزی که در زمین است

از اسباب واشیاء ومتاع * ما ادرکت فضل غدوتهم * در نمی یابی تو فضل وثواب پگاه بیرون بر آمدن ایشانرا یعنی اصحاب تو * رواه الترمذی * ودرین غایت تاکید ومبالغه است در ثواب جهاد ونماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض نمی شود وبر آمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما ونزد امام ابوحنیفه رواست بجهت تحقق ضرورت در اسفار بفوت رفقت ومرافقت وما نند آن اما مکروه است که باعث اعراض وتغافل از طاعت است ونزد شافعی سفر روز جمعه اگرچه پیش از زوال ودر وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر السعادة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر * مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعة رفیقان سفر را که درمیان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون وکسر میم نام درنده مشهور است وبتحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار وپوشیدن آنها از جهت آنچه در رواست از تکبر وخیلا واز جهت آنکه آن لباس عجم است وبعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل دباغت نیست واکثر جلود آنها بعد از مردن انها میکیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم مصاحبت ملائکه از جهت ارتکاب منهی است * رواه ابوداود * وعن سهل بن سعد * سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مرا ورا پدرش ورا صحبت است وبود نام او حزن آنحضرت اورا سهل نام کرده بود روز وفات آن حضرت پانزده ساله بود بعد ازان معمر شد ودر سنه احدی وتسعین وفات یافت وهو آخر من مات من الصحابة بالمدینة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم فی السفر خادمهم * بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین وبزرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند وقائم شود بمصالح ایشان ورعایت احوال ایشان در ظاهر وباطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگرچه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید ایشان است در حقیقت از جهت کثرت ثواب وبدین معنی مناسب تر است بقول وی * فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل * پس کسیکه پیشی وزیادتی کند بر ایشان بخدمت پیشی وزیادتی نتوانند کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست * مصرع * که مردان زخدمت بجای رسند * الا الشهادة * مگر قتال نمودن وجنگ کردن تا آنکه کشته شود وفضل شهادت دریابد * رواه البیهقی فی شعب الایمان

* باب الکتاب الی الکفار ودعائهم الی الاسلام * باب نامه نوشتن بسوی کفار وخواندن ایشان بسوی اسلام

وخواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است وقتال پیش از خواندن باسلام حرام وخواندن اکثر بکتابت میباشد خصوصا بجانب ملوک وعظمای ایشان وبتحقیق نوشته آن حضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر وکسری ونجاشی وغیر ایشان کتب ومناشیر در غایت فصاحت وبلاغت وانچه از آنچه متصور نیست فوق آن وبعضی از علما چنانکه صاحب شفا وغیروی آنرا جمع کرده وکتاب خود را بدان محلی ومزین ساخته اند

* الفصل الاول * عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی قیصر * روایت است از ابن عباس که آن حضرت نوشت بسوی قیصر * یدعوه الی الاسلام * درحالیکه میخواند قیصر را بسوی اسلام * وبعث بکتابه الیه دحیة الکلبی * وفرستاد آن حضرت باکتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیۀ کلبی را بکسر دال وفتح ان که صحابی مشهور است منسوب بقبیلۀ بنی کلب * وامره ان یدفعه * وامر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را * الی عظیم بصری * بسوی حاکم بصری بضم با وسکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است از شام * لیدفعه الی قیصر * تا برساند کتاب را بسوی قیصر وقیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری وپادشاه حبشه را نجاشی وپادشاه ترک را خاقان وملک قبط را فرعون وملک مصر را عزیز وملک حمیر را تبع بضم تا وفتح باء مشدده وملک هند را رای خوانند واسم این قیصر هرقل بود بکسر ها وفتح را وسکون قاف وبسکون را وکسر قاف نیز آمده واین حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتیکه ابوسفیان نزد هرقل رفته بود باجماعۀ از قریش بتجارت شام پس هرقل ابوسفیان را نزد خود

خواند و احوال آنحضرت را ازوی پرسید وقصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری واین از دلائل نبوت وعلامات
اوست ومؤلف نیز آنرا در باب علامات النبوة ذکر کرده * فاذا فیه * پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند
* بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله ورسوله * این مکتوب صادر است از جانب محمد که بندهٔ خاص خدا ورسول او
است * الی هرقل عظیم الروم * بسوی هرقل که بزرگ روم ومقدم ورئیس آن است * سلام علی من اتبع الهدی *
سلامت باد وی از کزند کی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را وبرخصوص وی سلام نکرد ونگفت سلام علیك
از جهت کفروی بلکه گفت سلام برهرکه متابعت هدایت کرد ودرین ترغیب وارشاد است بحق وهدایت باحسن وجوه و
اخصر آن * اما بعد فانی ادعوك بداعیة الاسلام * اما بعد ازین میگویم بدرستی که من میخوانم ترا بدعوت اسلام
* اسلم تسلم * اسلام آر تا سلامت مانی از کزند ورسوائی دنیا وعذاب آخرت * واسلم یؤتك الله اجرك مرتین *
واسلام آر تا بدهد ترا خدای تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده می شود بایشان اجر دو بار و قرآن
کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که حق بودی دران پیش از بعثت من واجر ایمان آوردن بمن * وان
تولیت * واگر پشت دهی واعراض کنی از قبول اسلام * فعلیك اثم الاریسیین * پس برتست گناه مزارعان ورعایا جمع
اریسی بفتح همزه وکسر آن منسوب باریس بمعنی مزارع وکشت کار کننده واریسین نیز روایت است جمع
اریس بی یای نسبت و برهردو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده وبرهرتقدیر مراد رعایا ومزارعان واتباع وخول
وخدم اویند که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند واگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع
می آرند ودر تصحیح وتحقیق این لفظ در شرح بسی تفصیل وتطویل رفته است * ویا اهل الکتاب تعالوا الی
کلمة سواء بیننا وبینکم * وای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه ودینی که برابر ومشترک است میان ما و
میان شما * ان لا نعبد الا الله * وآن کلمه این است که پرستش نکنیم مگر خدا را * ولا نشرك به شیا * وشریك
نکردانیم بخدای تعالی چیزی را * ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله * ونگیرد بعضی از ما یعنی آدمیان
بعضی را پروردگاران جدا از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند * فان تولوا * پس اگر پشت دهند اهل کتاب
از قبول این سخن * فقولوا * پس بگوئید ای مومنان * اشهدوا بانا مسلمون * گواه شوید ای اهل کتاب بآنکه ما مسلمانیم
ودین اسلام داریم * متفق علیه وفی روایة لمسلم قال * ودر روایتی از مسلم اینچنین آمده که گفت * من محمد رسول الله *
بجای من محمد عبد الله ورسوله * وقال اثم الیریسیین * بیا بدل همزه چنانکه گفتیم * وقال بدعایة الاسلام * بجای بداعیة
الاسلام ودر روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه
الی کسری * وهم از ابن عباس آمده که آن حضرت فرستاد کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف وفتح آن معرب خسرو
بادشاه فارس وکسری دران زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود * مع عبد الله بن حذافة السهمی * منسوب بسهم
بن عمرو که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام واز مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه وحاضر شده
بدر را بقولی * فامره ان یدفعه الی عظیم البحرین * پس امر کرد آن حضرت حذافه را که برساند کتاب را بمقدم
ورئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین * فدفعه عظیم البحرین الی کسری *
پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری * فلما قرأه مزقه * پس هنگامیکه خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را
* قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله * گفت ابن المسیب پس دعای بد کرد برایشان یعنی بر کسری واتباع او
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان یمزقوا کل ممزق * که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی وبتمام پاره
شوند وهلاک شوند پس کشت پرویز را پسروی شیرویه ومرد بعد از پدرش بشش ماه پس دریافت ایشان را نحوست ولعنت
تا ابد الابدین * رواه البخاری * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری والی قیصر والی النجاشی *

و در روایت است از انس که آن حضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب نجاشی بفتح نون و تخفیف جیم و
سکون یا بر وزن اند اکثر و همین است صواب و بعضی به تشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است
باتفاق ملک حبشه را گویند * والی کل جبار * و نوشت آن حضرت نامه بسوی هر جبار یعنی بادشاه ستمکار و جبر بستم کسی را
برکاری داشتن * یدعوهم الی الله * در حالیکه میخواند آن حضرت این بادشاهان جبار را بسوی خدا و دین وی که
دین اسلام است * ولیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم * و نیست این نجاشی که نامه نوشت آن حضرت
بسوی وی آن نجاشی که نماز گذارد آن حضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود و از مخلصان آن حضرت
بود و خادم اصحاب وی و نام وی اصحمه بود بفتح همزه و سکون صاد و فتح حاء مهملتین و بعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند
و در بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم و صحمه و صمحه نیز گفته اند و اکثر و اشهر اصحمه بهمزه و بتقدیم حا بر میم و چون
آمد خبر موت او گفت آن حضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید و نماز کنید بروی و در روایت است که چون
سنه سادسه شد نوشت آن حضرت بجانب ملوک اطراف و فرستاد عمرو بن امیه الضمری را بسوی نجاشی و چون [illegible]
کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و ببوسید کتاب را و بر هر دو چشم نهاد و امر کرد
بخواندن کتاب و چون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و گفت اگر می توانستم می آمدم بخدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و فرستاد پسر خود را بهدایا و تحف نزد آنحضرت
و هلاک شد پسر او در راه پستر نوشت آن حضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند
آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فقد بر * رواه مسلم * و عن سلیمان بن بریدة * بضم با اسلمی مروزی برادر
عبد الله بن بریدة اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی است ثقه * عن ابیه *
روایت میکند از پدر خود * قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا امر * بتشدید میم * امیرا * گفت بود آنحضرت چون امیر می
ساخت کسی را * علی جیش او سریة * بر لشکری یا بر فوجی از لشکر * اوصاه فی خاصته بتقوی الله * اندرز میکرد آنحضرت امیر را
در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن * و من معه من
المسلمین خیرا * و وصیت میکرد امیر را در حق کسی که با او است از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن و رفق نمودن
و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت اینچنین تعبیر کرده اند این کلام را * ثم قال اغزوا بسم الله *
پستر می گفت آن حضرت غزا کنید و بروید به قتال دشمنان دین بنام خدا * فی سبیل الله * در راه خدا * قاتلوا
من کفر بالله * قتال کنید کسی را که کفر ورزد بخدا عز وجل * اغزوا * غزا کنید تاکید است * فلا تغلوا * پس خیانت
نکنید در غنیمت * ولا تغدروا * و عهد شکنی نکنید * ولا تمثلوا * و مثله نکنید فی الصراح مثله بضم میم و سکون مثلثه گوش
و بینی بریدن ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه * ولا تقتلوا ولیدا * و نکشید اطفال را * واذا لقیت
عدوک من المشرکین * و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان * فادعهم الی ثلث خصال * پس بخوان ایشانرا
بسوی سه خصلت * او خلال * شک راوی است که لفظ خصال گفت یا خلال و هر دو بیک معنی است و خلال جمع خلة است
بفتح خا بمعنی خصلت خطاب است مر امیر را * فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم * پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت
کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابوک زائد است * و کف عنهم * و باز مان
از تکلیف ایشان بزیاده بران و تعرض بقتال ایشان * ثم ادعهم الی الاسلام * پستر دعوت کن و بخوان ایشانرا بسوی
اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان خصلت اولی
است که نخست دعوت باسلام است * فان اجابوک فاقبل منهم و کف عنهم * پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را
و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان * ثم ادعهم الی التحول

من دارهم الی دار المهاجرين * پس بخوان ایشانرا بسوی برگشتن و برآمدن از جاهای خود وجای خود بسوی منزل وجای مهاجرین وساکن شدن میان ایشان * فلهم ما للمهاجرين * پس مر ایشانرا است چیزیکه مرمهاجران راست از اجر وثواب واستحقاق مال فیء زیراکه در زمان آنحضرت انفاق کرده میشد از آنچه داده است خدایتعالی از فیء وداده میشد مراعراب مسلمانانرا * وعلیهم ما علی المهاجرين * و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است از شرایط خروج برای جهاد وقتیکه امر کند امام خواه باشد ربوا بر عدد وکسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج بجهاد واگر باشد ربوا بر عدد وکسیکه کفایت میکند * فان ابوا ان یتحولوا منها * پس اگر ابا آرند وقبول نکنند بازگشتن وآمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین * فاخبرهم انهم یکونون کاعراب المسلمين * پس خبر ده ایشانرا که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را ومی باشند در بادیه از دار کفر * یجری علیهم حکم الله * روان کرده میشود بر ایشان حکم خدایتعالی * الذی یجری علی المؤمنین * این حکمی که جاری کرده میشود بر سایر مسلمانان * ولا یکون لهم فی الغنیمة والفیء شیء * ونمی باشد مر ایشانرا در غنیمت وفیء چیزی چنانکه مهاجران را می باشد وغنیمت وفیء بیکمعنی است مالیکه از کفار بدست آید وبعضی فرق کرده اند که غنیمت آنکه بی جنگ ومشقت بدست افتد وفیء آنکه بمشقت وجنگ بدست آید * الا ان یجاهدوا مع المسلمين * مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان ومهاجران پس ایشانرا جهاد نصیبه از آن بود واین همه بیان تتمه خصلت اولی است * فان هم ابوا فسلهم الجزیة * پس اگر ایشان ابا آرند وسرکشی کنند از قبول اسلام ومسلمان نشوند پس طلب کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است * فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا * پس اگر ایشان ابا آرند از قبول جزیه * فاستعن بالله وقاتلهم * پس یاری جوی بخدا وقتال کن ایشانرا این خصلت ثالث است * واذا حاصرت اهل حصن * وچون محاصره [illegible] طلم کنی وتنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل بمعنی پناه واستواری واستوار شدن وکرد اکرد شده [illegible] بردن * فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبیه * پس در خواست کنند ایشان ترا که بگردانی [illegible] ن را ذمة خدا را وذمة پیغمبر خدا را ذمه عهد وامان وزنهار * فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه * پس مگردان مر ایشانرا یعنی مر اهل حصن را ذمة خدا را ونه ذمة پیغمبر خدا را * ولکن اجعل لهم ذمتک وذمة اصحابک * ولیکن بگردان مر ایشانرا ذمة خود وذمة اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا ونام رسول الله بردن حاجت نیست نام خود را واصحاب خود را گرفتن بس است که بحقیقت راجع باصل است * فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم * پس بدرستیکه شما اگر بشکنید ذمههای خود را وذمههای اصحاب خود را * اهون * آسانتر است وبتعظیم دین نزدیکتر * من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسوله * از این که بشکنید ذمه خدا را وذمه رسول خدا را وانکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است ودر بعضی نسخ مصابیح فانهم وضمیر راجع بکفار است واول اقرب است درروایت وثانی اظهر است در درایت زیراکه نسبت اسناد نقض عهد بکفار انسب است از اسناد آن بمومنان وان در ان تخفروا بفتح همزه است چنانکه در نسخ مصابیح است ودر بعضی بکسر همزه است واول اقوی واظهر است * وان حاصرت اهل حصن * واگر محصور سازی اهل حصنی را * فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله * پس درخواهند از تو که فرود آری ایشانرا بر حکم خدا * فلا تنزلهم علی حکم الله * پس فرود میار ایشانرا بر حکم خدا * ولکن انزلهم علی حکمک * ولیکن فرود آر ایشانرا بر حکم خود * فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم ام لا * زیراکه بدرستی تو نمی یابی که یا می رسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا وموافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی ویصیب * رواه مسلم * وعن عبد الله بن ابی اوفی * صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع وثمانین * ان رسول الله * روایت میکند

که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو * در بعض روزهای وی که ملاقات کرد دران دشمن
را یعنی غزا کرد * انتظر حتی مالت الشمس * انتظار کرد تا آنکه میل کرد وبرگشت آفتاب بجانب مغرب واکثر قتال
آن حضرت در نیم روز بود وقت پیشین وگفته اند که حکمت درین آنست که این وقت وزیدن بادها ونشاط نفوس
است ونیز وقت نماز ودعاست بعد ازوی ونیز در حدیث آمده است که درین وقت گشاده می شوند درهای آسمان و
بر می آرند اعمال را بمصعد قبول پس چشم داشته می شود درو نزول انوار فتح ونصرت وکلام عمل است بالا تر و
فاضلتر از قتال درو از خدا ونیز میتوان گفت که اول روز توزیع نموده می شود برای قتال واسباب آن وآخر روز نزدیک
شب است پس متعین گشت میانه روز وقیام ظهیره والله اعلم * ثم قام فی الناس * پستر بایستاد آن حضرت وخطبه بخواند
در مردم * فقال * پس گفت * یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو * ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید ونخواهید ملاقات
دشمن را یعنی نخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلاست وطلب بلا منهی عنه
است ونیز متضمن اعجاب است ووثوق بحول وقوت خود واعتماد بر نفس وقلت اهتمام بدشمنان وتحقیر ایشان
وگفته اند * مصرع * دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد * واسألوا الله العافیة * وسوال بکنید از خدای سلامتی
ودفع کردن بلا را * واذا لقیتم فاصبروا * وچون ملاقی شوید وپیش آئید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است
که از خدا بلا نباید خواست وچون بلا نازل کرد صبر باید ورزید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات
دشمن بقول خود * واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف * وبدانید که بهشت زیر سایهای شمشیرهاست کنایت
است از قرب ودنو از مقام ضراب وقتال که شمشیرها بالای سر باشد * ثم قال * پستر گفت آنحضرت وخواند این دعا را
* اللهم منزل الکتاب * ای بارخدای فرود آرنده کتاب * ومجری السحاب * وروان کننده ابر منزل ومجری هردو بضم میم
اول بسکون نون وکسر زای وثانی بسکون جیم وکسر را * وهازم الاحزاب * وشکننده گروهها فی الصراح حزب بکسر حای
مهمله وسکون زای گروه واحزاب جمع آن ومراد آن گروهها جمع که بجنگ سرور انبیا یا همه انبیا کرد آمده بودند
* اهزمهم * بشکن ایشان را یعنی این گروه را که بجنگ آمده اند هزم وهزیمت شکستن لشکر را * وانصرنا علیهم *
ویاری ده مارا بر ایشان * متفق علیه * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا غزا بنا قوما * گفت انس بود
آن حضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد وما در خدمت او می بودیم * لم یکن یغزو بنا حتی یصبح * نبود
آن حضرت که غزا میکرد با ما تا آنکه صبح میکرد مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن وغارت کردن است
چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا برآنست * وینظر الیهم * وتا آنکه نگاه میکرد بسوی آن قوم که بر ایشان
می تاخت وتامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بود وی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی
مسلمانان باشند * فان سمع اذانا کف عنهم * پس اگر میشنید بانگ نماز را باز می ماند از ایشان ونمی تاخت وتاراج
نمیکرد * وان لم یسمع اذانا اغار علیهم * وچون نمیشنید اذان را تاراج میکرد ومی تاخت بر ایشان از جهت وجود
علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان دران وقت متصور نبود ودر روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی
اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان از جهت بودن او شعار اسلام * قال فخرجنا الی خیبر *
گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر * فانتهینا الیهم لیلا * پس رسیدیم ما بسوی اهل خیبر در شب * فلما اصبح ولم یسمع
اذانا * پس چون صبح کرد آن حضرت ونشنید اذان را * رکب * سوار شد * ورکبت خلف ابی طلحة * وسوار شدم من
در پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود * وان قدمی لتمس قدم نبی الله * وبدرستی پای من هر آینه می سود پای
پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * از جهت قرب مرکب وی بمرکب آن حضرت صلی الله علیه وسلم ودر حواشی نوشته اند
که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند واین بعید است وبر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود پس سودن

پای او بپای مبارک آنحضرت دور است * قال * گفت انس * فخرجوا الینا * پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بی خبر از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم * بمکاتلهم ومساحیهم * با لآت و اسباب زراعت خود. مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در روی پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات التي از حدید که بوی هموار کنند زمین که آنرا بیل خوانند و هر دو بکسر میم اند * فلما رأوا النبی صلی الله علیه و سلم قالوا محمد والله محمد * پس هنگامیکه دیدند آن حضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد محمد بخدا آمد محمد * والخمیس * و لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از آن خوانند که او را پنج رکن می باشد مقدمه قلب میمنه و میسره و ساقه * فلجأوا الی الحصن * پس پناه جستند و رفتند بسوی قلعه * فلما رآهم رسول الله * پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم قال * تکبیر بر آورد و گفت * الله اکبر الله اکبر خربت خیبر * ویران شد خیبر * انا اذا نزلنا بساحة قوم * بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای * فساء صباح المنذرین * پس بد است بامداد جماعه که اندار کرده شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا * بیت * ما تیغ برهنه ایم در دست قضا * شد کشته کسیکه خویش را بر ما زد * متفق علیه * وعن النعمان * بضم نون * بن مقرن * بضم میم و فتح قاف و تشدید راء مکسوره و بنون صحابی است مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزینه ساکن شد بصره را پستر رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنة احدی و عشرین رضی الله عنه * قال شهدت القتال مع رسول الله * گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح * پس بود آن حضرت وقتیکه قتال نمی کرد در اول روز منتظر می شد تا آنکه می وزید بادها * وتحضر الصلوة * و حاضر میشد وقت نماز پیشین ازین حدیث معلوم می شود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی در نیمروز * رواه البخاری *

الفصل الثانی * عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس وتهب الریاح وینزل النصر * این حدیث مانند حدیث سابق است لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت و در حدیث سابق وتحضر الصلوة مودی این معنی است و زیاده کرد وینزل النصر و فرود می آمد نصر بکشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر فرموده است ونصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا * رواه ابو داود * وعن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی * و در بعض نسخ مع رسول الله * صلی الله علیه و سلم * گفت غزا کردم همراه آنحضرت * وکان اذا طلع الفجر امسك * و بود آن حضرت وقتیکه طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ * حتی تطلع الشمس * تا آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیده آخر شب * فاذا طلعت قاتل * پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد * فاذا انتصف النهار امسك حتی تزول الشمس * پس چون دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب * فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر * پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد تا وقت عصر * ثم امسك * بعد ازان باز می ایستاد از جنگ * حتی یصلی العصر * تا آنکه میگذارد نماز عصر را * ثم یقاتل * بستر قتال میکرد تا وقت شام در وقتیکه اینچنین هم بود چون تمام روز قتال میکرد باین روش و ترتیب میکرد * قال قتادة کان یقال * گفت قتاده بود شان که گفته میشد در حکمت این فعل که ازان جهت بوده که * عند ذلك تهیج ریاح النصر * نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارت است یا مخصوص بوقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد می وزد بادها که سبب نصر است * و یدعو المؤمنون لجیوشهم فی صلوتهم * و دعا میکنند مسلمانان برای لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله اعلم * رواه الترمذی * وعن عصام * بکسر العین و تخفیف المهملة * المزنی * صحابی است قلیل الحدیث و گفته اند که

همین یک حدیث دارد روایت کرد از وی بصری که مرا و راست * قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة * گفت عصام فرستاد ما را آن حضرت در یک سریه * فقال اذا رأیتم مسجدا * پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون به بینید در قریهٔ از دیار دشمنان مسجدی * او سمعتم مؤذنا * یا بشنوید مؤذن را که اذان میگوید * فلا تقتلوا احدا * پس نکشید هیچ یکی را * رواه الترمذی وابو داؤد

الفصل الثالث * عن ابی وائل * نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت واسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود از اکابر صحابه روایت دارد و مخصوص بود با بن مسعود کثیر الحدیث ثقه ثبت حجة مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز * قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس * گفت ابو وائل نوشت خالد بن ولید بسوی فارسیان این نامه را * بسم الله الرحمن الرحیم من خالد ابن الولید الی رستم ومهران * این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم و مهران بکسر میم * فی ملاء فارس * که در اخلند در جماعت فارس ملاء بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و ملاذ ایشان باشند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را * سلام علی من اتبع الهدی * سلام باد بر کسی که پیروی کرد راه راست را * اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام * اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید * فان ابیتم فاعطوا الجزیة * پس اگر ابا می آرید از اسلام و سرکشی می نمائید پس بدهید جزیه را * عن ید * درحالیکه میدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه در دست کسی بفرستید * وانتم صاغرون * وحال آنکه شما خوار و زبون باشید * فان ابیتم * پس اگر ابا آرید از دادن جزیه * فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله * پس هلاک و پشیمان خواهید شد زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند کشتن را یا کشته شدن را در راه خدا * کما یحب الفارس الخمر * چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش می شوند در حرب و قتال یا طرب و نشاط میکنند و ذوق و لذت میگیرند بدان * والسلام علی من اتبع الهدی * تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است * رواه فی شرح السنة *

باب القتال فی الجهاد * باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در اینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد جهد و مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن در آن و غزو بیرون آمدن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مولف قتال در جهاد زیرا که گاهی جهاد می باشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است

الفصل الاول * عن جابر قال قال رجل للنبی * گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم یوم احد * در روز غزوهٔ احد بضمتین نام کوهی است و احد از آن نام کردند که کوهی است جدا افتاده و بکوه های دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شان او گفته که احد کوهی است که دوست میدارد او ما را و دوست میداریم ما او را پس گفت مرد مر آن حضرت در روز احد * ارأیت ان قتلت فاین انا * خبر ده اگر کشته شوم من پس کجا میباشم من * قال فی الجنة * گفت آن حضرت در بهشت خواهی بود * فالقی تمرات فی یده * پس انداخت آن مرد خرما چند که در دست او بود و فرصت نداد که بخورد * ثم قاتل * پس تر قتال کرد * حتی قتل * تا آنکه کشته شد * متفق علیه * وعن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها * گفت کعب بن مالک نبود آن حضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه می پوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید را از توریه بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیگر یعنی اگر میخواست که جائی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان می نمود که بجای دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ می باشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریة بطریق تعرض و کنایه بود نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجای داشت و از احوال جای دیگر می پرسید و کیفیت طریق او می پرسید و جهت ها بجانب میزد نه صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم نیاید چنانکه گفته است * بیت * مکنید رکه با شرقیان

حرب داشت * در خیمه کویند در شرب داشت * حتی کانت تلك الغزوة یعنی غزوة تبوک * تا آنکه بود آن غزوه که غزوهٔ تبوک است اشارت بان غزوه کرد که معلوم ومعروف بود به نسبت کعب بن مالك وتخلف کرده بود از وي وپس مانده بود وله برآمده بود همراه آنحضرت وقصهٔ آن مشهور ومذکوراست درقران مجید یعنی آن غزوه که در بلا ومحنت افتاده بودم دران وبود انچه بود واین قصه را درشرح سفرا لمعاده در باب سجدهٔ شکر بتفصیل ذکر کرده ایم واز احاسن قصص و اعاجیب حکایات است * غزا ها رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید * برآمده بود آن حضرت دران غزوه در گرمی سخت * واستقبل سفرا بعیدا * وروی آورد وتوجه نمود سفری دور ودراز زیرا که تبوک میان مدینه وشام است وازمدینه تا بانجا چهارده مرحله است * ومفازا * ووری آورد بیابانها وبرهاي بی آب وگیاه را * وعدوا کثیرا * ودشمنان بسیار را واین آخرغزوات آن حضرت بود صلي الله علیه وسلم که درسنه تاسع شد * فجلی للمسلمین امرهم * پس ظاهر واشکارا کرد مرمسلمانان را کار روشان ایشانرا * لیتاهبوا اهبة غزوهم * تاسا ختگی کنند سازغزوهٔ خود را تا هب ساختگی کردن واهبه بضم همزه وسکون ها ساز * فاخبرهم بوجهه الذی یرید * پس خبرداد آن حضرت صحابه را براه وروش خود که میخواست وجه وجهة روي وسوی وتمامهٔ قصه این غزوهٔ وشدت ومحنت که صحابه درانجا دیده اند درکتب سیر مذکور ومسطوراست * رواه البخاري * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة * جنك مکروفریب است یعنی مکروفریب کردن در جنك نفع کنند هتراست ازغلبه آوردن وبسیار جنك کردن چنانکه از معرکه بجائی برکرده ورود وهم غنیم چنان بیند ازدکه ازجنك برگشت وترک داد تا غافل کردد پس یکایك حمله کنند وبرانند ازد وامثال آن ودرخداع چنان کنند که بصریح دروغ کوید وخدعه بفتح خا وضم آن مرد وآمده وفتح افصح است یعنی حرب میکذرد بیك فریب وبکسرنیز آمده یعنی نوعی ازفریب وبضم خا وفتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده است یعنی درخیال آدمی چیزی می اندازد ودرآرزوی می افکند اورا بازچون جنك کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه ولعبه میکویند کسی را که بسیار ضحك وبازي میکند * متفق علیه * وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم * کفت انس بود آن حضرت غزا میکرد بمصاحبت ام سلیم که مادر انس است وا مرأة بود عاقله حازمه * ونسوة من الانصار معه * وزنان چند ازانصار بان حضرت می بودند * اذا غزا یسقین الماء * وقتیکه غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را * ویداوین الجرحی * ودارو میکردند خستکان را ازین حدیث معلوم میشود که برآوردن عیائز برای مصلحت سقی ومداوات جائزاست واکر برای غرض مباشرت ووطی برآرند داشان بهترند نه حرائر * رواه مسلم * وعن ام عطیة * صحابیهٔ جلیلهٔ کبیره است بیرون می آمد همراه آن حضرت درغزوات * قالت * کفته است * غزوت مع رسول الله * غزا کردم همراه پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم سبع غزوات * هفت غزوه * اخلفهم فی رحالهم * پس غازیان میماندم دررخت وجای باش ایشان ونکهبانی میکردم آنرا * فاصنع لهم الطعام * پس میساختم براي ایشان خوراک را * واداوی الجرحی * ودارو میکردم مجروحان را * واقوم علی المرضی * ومی ایستادم بربیماران وبیمارداری میکردم * رواه مسلم * وعن عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان * کفت ابن عمرنهی کرده است آنحضرت ازکشتن زنان کافران وخردان ایشان درهدایه کفته است که کشته نشوند زن وصبي ونه شیخ فاني ونه جاي مانده واعمی زیراکه مبیح قتل نزدما جنك کردن است وجنك ازین جماعه نمی آید وشافعي مخالف است مارا درشیخ فاني ومقعد واعمی زیراکه مبیح نزدوی کفراست وبصحت رسیده است که آنحضرت نهي کرده است ازقتل نساوذراري وديد آن حضرت زني راکه کشته شده است فرمود ها ئي ها ئي نبود این که قتال کند براي چه کشته اند او را مکرآنکه اینها صاحب راي درحرب باشند یا زن ملکه باشد وهمچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه ازبرای دفع شروي * متفق علیه *

* وعن الصعب * بفتح صاد وسكون عين مهملتين * بن جثامة * بفتح جيم وتشديد مثلثه صحابي است نزول ميكرد ودان ابوا از ارض حجاز حديث او در حجازيين است مات في خلافة ابي بكر الصديق رض * قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اهل الديار * ودر بعضى نسخ عن اهل الدار پرسيده شد آن حضرت از اهل ديار * يبيتون من المشركين * كه گزانده ميشوند وهجوم كرده ميشود بر ايشان درشب از مشركان تبييت وبيات شب خون آوردن * فيصاب من نسائهم وذراريهم * پس رسيده ميشوند يعني كشته ميشوند از زنان ايشان واطفال ايشان از جهت اختلاط وعدم تميز ذرية فرزند جمع ذريات وذرارى بسكون ياء * قال هم منهم * گفت آن حضرت باك نيست بكشته شدن نساء وذرارى زيراكه ايشان يعني نساء وذرارى از ايشانند يعني از زمرد ان مشركان ودرحكم ايشانند ظاهر اين حديث درجواز قتل نساء وصبيان است پس بعضى گفته اند كه نيست معني اين استباحت قتل ولدان بلكه نفي اثم است از كسيكه مجروح كند ايشانرا به تير يا شمشير يا به نيزه بجهت بودن شب مانع وحايل از تميز واز جهت اختلاط ولدان بمقاتله يا مراد ان است كه چون نمي توان رسيد بقتل مردان بي قتل نساء وصبيان جائزاست قتل همه واثمي نيست صران جمعا بين الاحاديث * وفي رواية هم من ابائهم * ودر روايتي آمده است كه هم يعني ولدان از پدران خود اند يعني حكم ايشان دارند واين در دنيا است واما در آخرت پس اصح آن است كه در بهشت اند وبعضى ميكويند در دوزخ وبعضى توقف كرده اند دران * متفق عليه * وعن ابن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قطع نخل بني النضير وحرق * روايت است از عبدالله ابن عمر رضي الله عنهما بدرستيكه آنحضرت بريد درختان خرماي بني النضير را بفتح نون وسكون ضاد معجمه نام قبيله است از قبائل يهود وسوخت آنها را پس از اينجا معلوم ميشود كه درختان اهل حرب را ميتوان بريد وسوخت وهمين است مذهب نزد ما وبعضى ميكويند كه بريده نمي شوند مكر بضرورت واين نخيل درمقابل قوم بود پس بريده شد تا ظاهر شود مكان حرب * ولها يقول حسان * ومراين قصه وحادثه سوختن درختان بني النضير را ميكويد حسان ابن ثابت دراين ابيات * وهان على سراة بني لوي * وآسان شد براشراف پسران لوي * حريق بالبويرة مستطير * آتشيكه در بويره شد پرنده يعني منتشر وپراكنده هون آسان وسهل شدن سراة بفتح سين وتخفيف را اشراف قوم في الصراح مروت جوانمردي ومردمي وسخا درمروت مري جوانمرد وسخي سراة جماعت * ولوي بضم لام وفتح همزة وبعضى واو گفته وتشديد يا از اولاد نضر ابن كنانه نام يكي از اجداد آن سرور است ومراد از بني لوي اشراف قريش اند از اصحاب آن حضرت صلى الله عليه وسلم وحريق آتش وبويره تصغير بوراست كه نام موضع نخيل بني نضير است واين درو قتي بود كه نقض كردند بني النضير عهد را وايشان قصد كردند بقتل آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس نازل شد وحي بآنچه قصد كردند ايشان پس جلاء وطن كرده شدند بسوى خيبر وسوخته شد نخلستان وخراب كرده شد خانهاى ايشان * وفي ذلك نزلت * ودرشان آن فرود آمده است اين آيت * ما قطعتم من لينة * چيزيكه بريديد شما از نخله * اوتركتموها * يا گذاشتيد * قائمة على اصولها * ايستاده بربيخهاى آن يعني قطع نكرديد * فباذن الله * پس بامر خدا ودستوري اواست * متفق عليه * وعن عبدالله بن عون * بفتح عين وسكون واو ودرآخرنون تابعي است از اعلام امت شنيد حديث را از انس بن مالك وشنيد از قاسم بن محمد وحسن بصري وابن سيرين وشعبي وشنيد از وي ابن المبارك وحماد بن زيد وغير ايشان وگفت ابن المبارك نديدم من فاضلتر از ابن عون واوزاعي گفت چون بميرد ابن عون برابرشوند مردم همه وسلف بروى ثنا بسيار كرده اند * ان نافعا كتب اليه * روايت است از ابن عون كه نافع مولاي ابن عمر نوشت بسوي وى * يخبره ان ابن عمر اخبره * درحاليكه خبرميدهد نافع كه ابن عمر خبرداده است اورا * ان النبي صلى الله عليه وسلم اغار على بني المصطلق * كه آن حضرت غارت آورد وتاراج كرد بربني المصطلق بضم ميم وسكون صاد وفتح طا وكسر لام بطني است از بني خزاعه * غارين في نعمهم بالمريسيع * درحاليكه غافل بودند ايشان درمواشي خود بمريسيع بضم ميم

و فتح را و سکون یا و کسر سین پیش از تحتانیة و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آنجا آبی بود مر بنی المصطلق
را * و غاریه تشدید را بمعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی فریفتن یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان
با ایشان بود * فقتل المقاتلة * پس کشت آن حضرت جماعه ایشانرا که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی
جوزنان و خردان و پیران * وسبی الذریة * و بند کرد فرزندان ایشان را * متفق علیه * وعن ابی اسید * بضم همزه و فتح
سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است * ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال لنا یوم بدر * روایت میکند که آن حضرت گفت ما را روز بدر * حین صففنا لقریش وصفوا لنا * وقتیکه صف
بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما * اذا اکثبوکم فعلیکم بالنبل * وقتیکه قریب شوند
ایشان شما را چنانکه برسد بایشان تیر شما پس لازم گیرید بر خود به تیر انداختن کثب بثاء مثلثه بفتحتین نزدیکی و اکثاب
نزدیک شدن و اکثبه له و منه نزدیک شدن بوی و اکثبوهم و کثبوهم بهمزه و بی همزه مرد و روایت است * و فی روایة * و در روایتی
اینچنین آمده است * واذا اکثبوکم فارموهم * و وقتیکه نزدیک شوند شما را پس تیر اندازید بایشان * واستبقوا نبلکم *
و باقی دارید تیرهای خود را یعنی همه تیرها نیندازید چیزی از آن باقی دارید اگر همه بیندازید و خالی شوید غالب آیند
بر شما * رواه البخاری و حدیث سعد * و حدیث سعد ابن ابی وقاص را که در اول او * هل تنصرون * است * سنذکر
فی باب فضل الفقراء * مرا نجام است که ذکر کنیم آنرا در باب فضل فقراء * و حدیث البراء * و ذکر کنیم حدیث براء
بن عازب را که در اول او این کلام است * بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی

* الفصل الثانی * عن عبد الرحمن بن عوف قال عبأنا النبی صلی الله علیه وسلم ببدر لیلا *
تعبیه کرد ما را آن حضرت در غزوهٔ بدر در شبی یعنی ترتیب داد جایهای ما را و برابر کرد صفهای ما را و هر کس را
در جای که مناسب و صالح با و است تعیین نمود و مهیا ساخت عبأ و عبأ الجیش بتشدید باء بهمزه و بی همزه مرد و آمده
بمعنی ساخته کرد و آماده ساخت و در قاموس گفته تعبیه جیش مهیا ساختن آن در مواضع آن * رواه الترمذی * وعن المهلب *
بضم میم و فتح ها و فتح لام مشدده کنیت او ابو سعید است تابعی است در طبقه اولی از تابعین بصره روایت
کرده از ابن عمرو و دید عمر را و روایت نکرد از وی صلی و دید شجاع میمون و وفات یافت بمرو از زمین خراسان
در ایام عبد الملک و ولادت او در عام الفتح است کذا فی الجامع الاصول و الکاشف * ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال ان بیتکم العدو * روایت میکند که آن حضرت گفت اگر شبخون آرند شما را کافران * فلیکن شعارکم * پس
باید که باشد شعار شما یعنی علامت شما این کلمه * حم لا ینصرون * تا شناخته شود که مسلمان کیست و کافر کیست و این
قرار داده است میان سپاهان که چیزی در میان خود قرار میدهند تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب است
خصوصا در وقت شبخون که اشتباه در آن بیشتر است و حم نام حق تعالی است و مراد آنست که بارخدایا نصرت داده
نشوند کافران * رواه الترمذی وابو داود * وعن سمرة بن جندب قال کان شعار المهاجرین عبد الله و شعار الانصار
عبد الرحمن * گفت بود شعار مهاجران کلمه عبد الله و شعار انصار کلمه عبد الرحمن * رواه ابو داود * وعن سلمة بن
الاکوع * روایت است از سلمة بن الاکوع که صحابی مشهور است و از دلیران نامی بود که پیاده بسواران جنگ میکرد
* قال غزونا مع ابی بکر فی زمن النبی * گفت غزا کردیم ما همراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر * صلی الله علیه و
سلم فبیتنا هم نقتلهم * پس شبخون آوردیم آن جماعه را که غزا کردیم ایشانرا در حالیکه میکشتیم ما ایشانرا * وکان شعارنا
تلک اللیلة امت امت * و بود شعار ما در آن شب کلمه امت امت بمیران بمیران خطاب بخداوند تعالی است یا بقاتل
* رواه ابو داود * وعن قیس بن عباد * بضم عین و تخفیف باء گفته اند که عباد همه بمفتوحه و تشدید است مگر قیس بن عباد که
بمضمومه و تخفیف است بصری است از طبقه اولی از تابعین بصرة قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین و گفته اند که شیعی بود

متأله متعبد روایت دارد از علي و شنود از ابي بن کعب و عبد الله بن سلام و روایت کرد از وی حسن بصري خروج کرد با ابن
اشعث و کشته او را حجاج جبرا * قال کان اصحاب النبي صلی الله علیه وسلم یکرهون الصوت عند القتال * گفت بودند
اصحاب آن حضرت که مکروه مي پنداشتند آواز را یعني بلند کردن آواز را نزد قتال بمفاخرت و مانند آن چنانکه عادت
مقاتلان است مگر بلند کردن ذکر خدا کذا قال الطیبي و این باعتبار غالب احوال است کما قیل * رواه ابو داود * وعن سمرة
بن جندب * صحابي مشهور است حلیف انصار کثیر الحدیث * عن النبي صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا شیوخ المشرکین *
گفت آن حضرت بکشید پیران مشرکان را مراد پیران جلد قادر بر قتال و اهل رای و تدبیر در حرب اند * واستحیوا
شرخهم * و زنده دارید شرخ ایشان را بفتح شین و سکون راء و خاء معجمه در آخر * ای صبیانهم * یعني خردان ایشان را
این تفسیر از راوي است یا از صاحب مصابیح است توربشتي گفته که تفسیر شرخ بصبیان از آن جهت کرد که تا مقابل
باشد شیوخ را پس مراد بشیوخ جوانان باشند و اهل جلادت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفته که شرخ اول شباب است و جمع
شارخ بمعني شاب مثل رکب و راکب و شروخ نیز مي آید و در نهایه گفته که شرخ تازگي جواني و قوت آن و في الصراح شرخ
جوانان جمع شارخ و اول جواني و شروخ جماعت و ایضا جوانان شدن کودک نزدیک بر * رواه الترمذي وابو داود *
وعن عروة قال حدثني اسامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عهد الیه قال * روایت است از عروة بن الزبیر گفت
حدیث کرد اسامة بن زید که آن حضرت عهد کرد بسوي من و فرمود * اغر علی ابنی صباحا * غارت کن و بتاز بر ابنی
بضم همزه و سکون موحده بقصر که نام موضعی است بشام میان عسقلان و رمله وقت صباح * وحرق * و بسوز از ینجا معلوم
میگردد که غارت کردن و سوختن بلاد کفار جایز است * رواه ابو داود * وعن ابي اسید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر * گفت ابو اسید که ذکر او در آخر فصل اول گذشت گفت آن حضرت روز بدر * اذا اکثبوکم فارموهم *
وقتیکه نزدیک آیند کافران شما را پس تیر اندازید شما ایشان را * ولا تسلوا السیوف * و بر نکشید شمشیرها را انسلوا بفتح تای
وضم سین از سل بمعني برکشیدن چیزی را بنرمي مثل شمشیر و کارد * حتی یغشوکم * تا آنکه بپوشند شما را و بسیار نزدیک آیند
چنانکه مجال رمي تنگ کردد * رواه ابو داود * وعن رباح * بفتح راء و تخفیف موحده و حاء مهمله در آخر * بن الربیع *
بر لفظ ربیع بمعني فصل بهار و بعضي ربیعه گفته اند بتاء و اول اکثر است و در نام او نیز ریاح گفته بکسر راء و یاء تحتانیه
صحابي است روایت کرد مر او را ابو داود و نسائي و ابن ماجه یکحدیث * قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
في غزوة * گفت بودیم ما با آن حضرت در یک غزوه * فرای الناس مجتمعین علی شيء * پس دید آن حضرت مردم را
فراهم آمده بر چیزی * فبعث رجلا * پس فرستاد آن حضرت مردی را * فقال انظر علی ما اجتمع هؤلاء * پس گفت
آنحضرت ببین که بر چه چیز مجتمع شده اند اینها * فجاء فقال علی امرأة قتیل * پس آمد آن مرد و گفت مجتمع شده اند بر زنیکه
کشته شده است * فقال ما کانت هذه لتقاتل * پس گفت آن حضرت نبود این زن که قتال کند پس برای چه کشته اند
* وعلی المقدمة خالد بن الولید * و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابي مشهور * فبعث رجلا * پس فرستاد آن حضرت
مردیرا * فقال قل لخالد * پس گفت آن حضرت بگو مر خالد را * لا تقتل امرأة * مکش هیچ زني را * ولا عسیفا *
و نه مزدوري را که خدمت میکند باجرت و گفته اند که مراد اجیری است که قتال نمیکند * رواه ابو داود * وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله * روایت است از انس رضي الله عنه که آنحضرت گفت یعني
بغزاة که میفرستاد ایشانرا بروید و روان شوید بنام خدا * وبالله * بتوفیق و تائید خدا * وعلی ملة رسول الله * و بروید
بر دین رسول خدا * لا تقتلوا شیخا فانیا * مکشید پیر فاني را که قوت حرب در وی نمانده و نزدیک است که فاني گردد
فنا پذیر شدن * ولا طفلا صغیرا * و نکشید طفل صغیر را في الصراح طفل نو زاده مردم و جانوران صغیر خرد * ولا امرأة *
و نکشید زن را * ولا تغلوا * و غلول نکنید یعني خیانت در غنیمت * وضموا غنائمکم * بضم ضاد و گرد آرید و جمع کنید غنیمتهای

خود را * واصلحوا * و صلح کنید میان خود بترک تنازع و تخاصم باکفار اگر مصلحت باشد * واحسنوا * ونیکی کنید بایک یکر ونیک کنید همه کارها را * فان الله یحب المحسنین * زیرا که خدای تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را واحسان در حقیقت آن است که در حدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربك کانك تراه الحدیث * رواه ابوداود

* وعن علي رضي الله عنه قال * روایت است از امیرالمؤمنین علي رضي الله عنه گفت * لما کان یوم بدر * چون شد روز غزوهٔ بدر * تقدم عتبة ابن ربیعة * پیش آمد عتبه بن ربیعه بضم عین و سکون تا که از جملهٔ روسای مشرکین و اشقیای قریش بود * وتبعه ابنه * وپیروی کرد او را پسر او که ولید بن عتبه بود * واخوه * وبرادر او شیبه بن ربیعه * فنادی من یبارز * پس آواز داد عتبه کیست که بیرون آید میان صف تا جنگ کند * فانتدب له شباب من الانصار * پس جواب داد ند او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب بفتح شین وتخفیف با جمع شاب بمعنی جوان * فقال * پس گفت آن ملعون * من انتم * کیستید شما و از کدام قبیله اید * فاخبروه * پس خبر دادند آن جوانان او را که هستند که ما انصاریم * فقال لا حاجة لنا فیکم * پس گفت نیست حاجت ما را در شما وما با شما کار نداریم * انما اردنا بنی عمنا * نخواستیم ما مگر پسران عم خود را که قریش باشند ومهاجران که خویشان را قربای ماانند * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة * پس گفت آنحضرت برخیز وبایست ای حمزه * قم یا علي * بایست ای علي * قم یا عبیدة بن الحارث * برخیز ای عبیده بضم عین وفتح با ابن الحارث واین نیز ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان آورد پیش از دخول دارارقم وحارث بن عبد المطلب عم آن حضرت است واز اعمام آنحضرت ایمان نیاورد مگر حمزه وعباس * فاقبل حمزة الی عتبة * پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرد در بعضی روایات * فقتله * پس کشت حمزه عتبه را * واقبلت الی شیبة * وروی آوردم من که علي بن ابي طالبم بسوي شیبه اینجا نیز زیاده آمده که * فقتلته * پس کشتم من شیبه را * واختلف بین عبیدة والولید ضربتان * وآمد وشد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هریك بدیکری انداخت في الصراح اختلاف آمد وشد کردن * فاثخن کل واحد منهما صاحبه * پس گران کردانید هریکی از ین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان بمثلثه سست کردن جراحت کسی را ومبالغه کردن در جراحت * ثم ملنا علی الولید * پس تر میل کردیم ما بر ولید بن عتبه * فقتلناه * پس کشتیم ما ورا * واحتملنا عبیدة * وبرداشتیم ما عبیده را از معرکه وري رضي الله عنه از شهداء بدراست * رواه احمد وابوداود * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم في سریة * گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا * فحاص الناس حیصة * پس میل کردند مردم میل کردنی وشارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعهٔ مسلمانانند که بغزا رفته بودند وفرار کرده ورجعت نموده آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان وحمله کردند برایشان وجولان نمودند واما آنچه در صراح گفته که حیص محیص برکشتن ویکسوشدن از راه ودرقاموس گفته که حیص بمعني عدول وصدود است ودراولیا اطلاق حیص میکنند ودرغزا انهزام موید معنی اول است نافهم برهرتقدیر میکوید ابن عمر * فاتینا المدینة * پس آمدیم ما در مدینه * فاختفینا بها * پس پنهان شدیم در مدینه از جهت شرمندگی ازمردم وخوف آنحضرت * وقلنا هلکنا * وکفتیم هلاک شدیم ما وکنهکار شدیم که از پیش دشمنان دین کریخته آمدیم * ثم اتینا رسول الله * پستر آمدیم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم وقلنا * وکفتیم ما از روي شرمندکي واعتذار * یا رسول الله نحن الفرارون * ما کریزندکانیم ومبالغه کنندکانیم دران * قال بل انتم العکارون * کفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندکانید درجنگ که ایشانرا اکرار کویند وعکر میل کردن وبازکشتن بحرب وحمله آوردن یعنی اکر بکریزد ازحرب بنیت آنکه جمع کرده به لشکری یا مددطلبد ازوی وباز رجوع کند بحرب کناهی نیست بروی * وانا فیئتکم * ومن کروه شما ومدد کار وناصر شماام * رواه الترمذي وفي روایة ابي داود نحوه * ودر روایت ابوداود

مانند این آمده * وقال لا بل انتم العکارون * بزیادت کلمه لا پیش از بل * قال * گفت ابن عمر * فدنونا * پس نزدیك شدیم ما یعنی از آن حضرت * فقبلنا یده * پس بوسیدیم دست مبارك اورا * فقال انا فئة المسلمین * پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهت عظمت و برکت چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة * وسنذکر حدیث امیة بن عبد الله * که در اول آن * کان یستفتح * است * وحدیث ابی الدرداء * وذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که درو * ابغوني فی ضعفائکم * است * في باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی * و این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند

* الفصـــــل الثالث

عن ثوبان بن یزید ان النبي صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف * آن حضرت ایستاده کرد منجنیق بر اهل طایف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که انداخته می شود بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیك * رواه الترمذي مرسلا * ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را درین کتب نیافتیم والله اعلم

* باب حکم الاسراء * بضم همزه و فتح سین مهمله و مد جمع اسیر فی الصراح اسیر بستن بدوال اسار بالکسر دوال و اسیر و اسار ایضا بوده کردن اسیر بوده جمع اسراء و اساری و اسری

الفصـــــل الاول * عن ابي هریرة عن النبي صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل * گفت آن حضرت شکوف داشت خدای تعالی و راضي شد از قومی که در آورده میشوند در بهشت در زنجیرها * وفی روایة * ودر روایتی اینچنین آمده است که * یقادون الی الجنة بالسلاسل * کشیده می شوند بسوی بهشت بزنجیرها قود کشیدن ستور و جز آن سوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت آنجا فرمود که اسیران بدر را در زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنا یعدخل انکرید به بند کان خود که بزنجیرها به بهشت می کشد و بتحقیق تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت میکشند * رواه البخاري * وعن سلمة بن الاکوع قال اتی النبي صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین * گفت آمد آن حضرت را جاسوسي از جانب مشرکان * وهو فی سفر * وحال آنکه آنحضرت در سفر بود * فجلس عند اصحابه یتحدث * پس نشست آن جاسوس نزد یاران آن حضرت در حالیکه سخن میکند * ثم انفتل * پس تر برگشت آن جاسوس * فقال النبي * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم اطلبوه واقتلوه * بطلبید اورا و بکشید اورا میگوید سلمة ابن الاکوع * فقتلته * پس کشتم من اورا * فنفلني سلبه * پس داد مرا جامه و سلاح او را نفل بفتح فا غنیمت تنفیل غنیمت دادن سلب بفتحتین جامهای مقتول و سلاح او که ربوده می شود ازوی * متفق علیه * وعنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم هوازن * وهم از سلمه بن الاکوع است که گفت غزا کردیم ما همراه آن حضرت هوازن را بفتح هاو کسر زای نام قبیله ایست از قیس * فبینا نحن نتضحی مع رسول الله * پس در اثنای آنکه ما طعام چاشت میخوردیم با آن حضرت و بعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت میکنیم اداء یم با وی * صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی جمل احمر * ناگاه آمد آن حضرت را مردی سوار بر شتری سرخ * فاناخه * پس بنشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن شتر * وجعل ینظر * و در ایستاد آن مرد که نگاه میکند * وفینا ضعفة * وحال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری وپیادگی وجز آن ضعفة بفتح ضاد و سکون عین بر وزن جلسه بمعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف ودر بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است * ورقة من الظهر * ودر ما تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی مرکب و سواری یعنی دیدکه مرکب درمیان ما کم است و مرا کب کم داریم * وبعضنا مشاة * و بعضی از ما پیادها اند که اصلا مرکب ندارند * اذ اخرج یشتد * پس ناگاه بیرون آمد آن مرد از میان ما دوان لیکه میدود وتیز میرود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما واین جاسوسي بود که برای جاسوسی آمده بود * فاتی جمله * پس آمد شتر خود را * فاثاره * پس برانگیخت

شتررا * فاشتد به الجمل * پس بدوانید او را شتر تند دویدن * وخرجت اشتد * وبیرون آمدم من درحالیکه میدویدم * حتی اخذت بخطام الجمل * تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام بکسر خاء معجمه مهار * فانختُه * پس نشاندم شتر را * ثم اخترطت سیفی * پستر برکشیدم من شمشیر خود را * فضربت رأس الرجل * پس زدم من سر آن مرد را * ثم جئت بالجمل اقوده * پستر آوردم شتر را درحالیکه میکشم اورا از پیش * علیه رحله وسلاحه * درحالیکه بر شتر است رخت آن مرد و سازحرب وی * فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس * پس پیش آمد مرا آن حضرت ومردمان * فقال من قتل الرجل * پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را * قالوا ابن الاکوع * گفتند سلمه بن الاکوع کشت * فقال له سلبه اجمع * پس گفت آنحضرت مراورا است جامه ورخت وسلاح آن مرد وازینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جایز است * متفق علیه * وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة * وقتیکه فرود آمدند بنو قریظه بضم قاف که قبیلهٔ از یهود است از حصار خود * علی حکم سعد بن معاذ * بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه ومشاهیر انصار است وسید اوس بود وبنو قریظه حلفاء اوس ودر عهد وامان ایشان بودند وآن حضرت بعد از غزوهٔ احزاب ایشانرا بیست وپنج روز محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند وگفتند که هرچه وی حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد وامان او باشیم رعایت حال ما خواهد کرد ودر استخلاص ما خواهد کوشید وچون فرود آمدند * بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم * فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد * فجاء علی حمار * پس آمد سعد سوار بر حماری * فلما دنی قال رسول الله * پس چون نزدیک آمد سعد گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * خطاب به بنو قریظه کرده * قوموا الی سیدکم * برخیزید وبایستید وبروید بسوی مهتر خود واحتجاج کرده است باین کسیکه قائل است بقیام مر داخل مجلس را چنانکه الآن معتاد ومتعارف است وجواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم وتعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه دردناک بود وزخم تیری در ران وی در غزوهٔ خندق رسیده بود وطاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند ودر فرود آمدن اعانت کنند وتوانند والله اعلم که این توطیه وتمهید باشد برای اطاعت ایشان مراورا و تنفیذ حکم او در ایشان * فجاء وجلس * پس آمد سعد بن معاذ وبنشست * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هؤلاء نزلوا علی حکمک * پس گفت آن حضرت بدرستی که ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هرچه تو حکم کنی قبول دارند * قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة * گفت سعد پس اکنون ایشان بحکم من فرود آمده اند بدرستی من حکم میکنم که کشته شوند کسانیکه قتال کنند یعنی آنانکه تاب حرب وقتال دارند * وان تسبی الذریة * وحکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان وخردان * قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک * گفت آنحضرت هرآینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که بادشاه علی الاطلاق است وبرین وجه ملک بکسر لام است ومؤید این روایت است روایت دیگر که گفت * وفی روایة بحکم الله * ودر روایتی هرآینه حکم کردی تو بحکم خدا ودر روایتی بفتح لام نیز آمده ومراد بملک برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی است که جبرئیل آورد از خدا وچون سعد فوت کرد آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند وعرش خدا بجنبید رضی الله عنه وتمام قصه مذکور است در کتب سیر * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلا قبل نجد * گفت ابو هریره فرستاد آن حضرت اسپان را یعنی لشکر را بجانب نجد ونجد بفتح نون وسکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است ونام بلادیست از عرب وآن خلاف غور است * فجاءت برجل من بنی حنیفة * پس گرفته آورد آن لشکر مردی را از بنی حنیفه که نام قبیله ایست * یقال له ثمامة * بضم مثلثه وتخفیف میمین * بن اثال * بضم همزه وتخفیف مثلثه * سید اهل الیمامة * این مرد مهتر وبهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه وتخفیف

یمین که نیز نام بلادیست * فربطوه بسارية من سواري المسجد * پس بستند آنمرد را بستونی از ستونهای مسجد
* فخرج اليه رسول الله * پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر وی پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال * پس
گفت آن حضرت * ماذا عندك يا ثمامة * چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو خبر ده یا چیست گمان تو برمن
که چه معامله خواهم کرد با تو * فقال عندي يا محمد خير * پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبی است یا نزد من مال
کثیر است * ان تقتل تقتل ذا دم * اگر میکشی میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار
و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آن است که میکشی مردی را که خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست
و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بچیزی وفا میکند بدان
* وان تنعم تنعم على شاكر * و اگر انعام میکنی انعام میکنی بر کسیکه شکر میگوید ترا * وان كنت تريد المال فسل تعط منه ما شئت *
و اگر هستی تو که میخواهی مال پس بطلب تا داده شود ترا از مال هرچه میخواهی * فتركه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى
كان الغد * پس گذاشت او را آنحضرت و یکذاشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد * فقال * پس گفت آنحضرت امروز نیز
* ما عندك يا ثمامة * چیست نزد تو ای ثمامه * فقال عندي ما قلت لك * پس گفت ثمامه نزد من همان است که گفتم مر
ترا که * ان تنعم تنعم على شاكر وان تقتل تقتل ذا دم وان كنت تريد المال فسل تعط منه ما شئت فتركه رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى كان بعد الغد فقال له ما عندك يا ثمامة فقال عندي ما قلت لك ان تنعم تنعم على شاكر وان تقتل تقتل ذا دم وان كنت
تريد المال فسل تعط منه ما شئت * تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی کرد * فقال رسول الله *
پس گفت پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اطلقوا ثمامة * رها کنید ثمامه را * فانطلق الى نخل قريب من المسجد * پس
رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیك بودند از مسجد شریف * فاغتسل * پس غسل کرد ثمامه بجائیکه در آنجا بود
* ثم دخل المسجد * بعد از آن درآمد در مسجد * فقال * پس گفت ثمامه * اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله *
و گفت یا محمد * والله ما كان على وجه الارض وجه ابغض الي من وجهك * ای محمد بخدا سوگند نبود برروی زمین هیچ روی
دشمن داشته تر بسوی من از روی تو * فقد اصبح وجهك احب الوجوه كلها الي * پس بتحقیق گشت روی تو دوست داشته
ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بروی واقع می شود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر
میگردد تعبیر بروی کرد * والله ما كان من دين ابغض الي من دينك * بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من
از دین تو * فاصبح دينك احب الدين الي كله * پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من * والله ما كان من بلد
ابغض الي من بلدك فاصبح بلدك احب البلاد كلها الي * و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو
پس گشت شهر تو دوست داشته شده ترین شهرها همه بسوی من از اینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب می باشد حتی دیار
او و بلاد او * شعر * ومن مذهبي حب الديار لاهلها * وللناس فيما يعشقون مذاهب * وان خيلك اخذتني وانا اريد
العمرة * و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه من میخواستم و نیت کرده بودم عمره را * فماذا ترى * پس چه میدانی
و چه رای میزنی برویم عمره را و یا باز آیم * فبشره رسول الله صلى الله عليه وسلم وامره ان يعتمر * پس بشارت داد
آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بر آرد * فلما قدم مكة قال له قائل * پس چون قدوم آورد
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان * اصبوت * ایا برآمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین
حق بدین باطل صبو برآمدن میل و برآمدن از دینی بدینی و مشرکان کسی را که بدین اسلام می درآمد صابی میگفتند
و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد * فقال لا * پس گفت ثمامه صابی
نشده ام و از دین حق بدین باطل نبرآمده ام * ولكني اسلمت مع رسول الله * ولیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا

ة صلى الله عليه وسلم * ودر آمده ام كه دين حق در آمده ام كه دين اسلام است ودين همين است وآنچه شما داريد دين نيست
ة ولا والله لا يأتيكم من اليمامة حبة حنطة * ونه بخدا سوگند نمي آيد شما را از يمامه يك دانه گندم * حتى يأذن فيها
رسول الله صلى الله عليه وسلم * تا آنكه اذن دهد در وي وامر ميكند در ان آنحضرت * رواه مسلم * روايت كرد اين حديث
را باين تفصيل ود را زى مسلم * واختصره البخاري * وكوتاه ساخته است آنرا بخاري * وعن جبير بن مطعم * بضم ميم
وسكون طا وكسر عين بن عدي بن نوفل بن عبد مناف است كنيت او ابو محمد است اسلام آورد پيش از فتح و بعضي گفته اند
سال خيبر وبعضي گفته اند روز فتح وبود وى رضي الله عنه از اشراف قريش سيد حليم وقور وعالم بود بعلم انساب وامام
عرب بود شاگرد ابي بكر صديق رض در اين علم مات سنة اربع وخمسين وبقول مشهور اين حديث را از آنحضرت در حالت
كفر شنيده بود ودر حال اسلام تحديث كرد * ان النبي صلى الله عليه وسلم قال في اسارى بدر * روايت ميكند كه
آن حضرت گفت در شان اسيران بدر وگويا مراد باسارى بدر اينجا شامل اسيران ومقتولان است مجازا وقريب
بطريق مشاكلت پس گفته نشود كه اسارى كه هفتاد تن بود ند همه متروك بودند بي مد خليت تكلم مطعم وآنها كه مقتول
شدند ودر حق ايشان فرمود لو كان المطعم بن عدي حيا اسير نبودند وآنكه گويند اين قول در باب اسيران است ومراد ترك
ايشان است ابتداء بي ترد دو مقاولت با اصحاب بعيد است وقول طيبي لتركتهم حيا ناظر در ان است كه در مادهٔ مقتولان گفت
وظاهر از لفظ حديث ولفظ نتني همين است واگر چه نتن باعتبار كفر نيز احتمال دارد فتدبر * لو كان المطعم بن عدي
حيا * اگر مى بود مطعم بن عدي كه همين والد جبير است زنده * ثم كلمني في هؤلاء النتنى * پس ترسخن ميكرد مرا و شفاعت
ميكرد درشان اين پليدان وكند كان * لتركتهم له * هر آينه ميگذاشتم ونميكشتم ايشانرا از براي خاطر وى ونتنى بفتح نون
وسكون تا جمع نتن بكسرة بمعنى كنديده وگنده گفتن يا باعتبار كفر ايشان است يا بجهت آنكه اشارت يا بدان ايشان كرد كه
كنديده بود ومطعم بن عدي را نعمتى واحساني بود نزد آن حضرت كه در وقت رجوع آن حضرت از طائف دفع كرده بود
مشركان را از وى صلى الله عليه وسلم يا بجهت تاليف وترغيب جبير فرمود براسلام ودر حديث بيان حسن مكافات
است تا مشرك را بروى منتى واحساني نماند وعدم اعتنا است بقتل ايشان كه اگر زنده مى ماندند هم باكي ندا شت
وجواز اهانت مشرك است بقول بتوصيف كردن ايشان به نتن ونجاست * رواه البخاري * وعن انس ان ثمانين
رجلا من اهل مكة * روايت است از انس كه هشتاد مرد از اهل مكه * هبطوا على رسول الله * فرود آمدند وافتادند بر
پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم من جبل التنعيم * از كوه تنعيم جاى مشهور است بر سه ميل نزديك مكه كه از انجا عمرة
مى بر آرند * متسلحين * در حاليكه سلاح پوشنده كان بودند اين اهل مكه * يريدون غرة النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه *
اراده ميكردند ومیخواستند كه غافل دريابند وازار رسانند آن حضرت را واصحاب آن حضرت را غرة بكسر غين معجمه
وتشديد را غفلت وفريب * فاخذهم سلما * پس خبر دار شد آنحضرت وگرفت ايشانرا منقاد ومطيع وخوار وزار وبصلح
* فاستحياهم * پس زنده گذاشت ايشانرا ونكشت وسلما بفتح سين ولام بمعنى استسلام واطاعت وانقياد وبكسر سين وسكون
لام نيز روايت است بمعنى صلح وابن الاثير گفته كه معنى اول اوجه واشبه است بقضيه زيرا كه اينها گرفته شدند
بطريق صلح بلكه بقهر وغلبه پس تسليم كردند اينها خود را بطريق عجز وبيچارگى وتوجيه كرده اند معنى اخير را باآنكه چون
عاجز آمدند ورا ضي شدند به بند گى گويا صلح كرده شد بر آن واين در قضيهٔ حديبيه بود وآخر همين سبب صلح شد
* وفي رواية * ودر روايتى اين چنين آمده كه * فاعتقهم * پس آزاد كرد آن حضرت ايشانرا وخلاص كرد ونكشت گويا كه
برده ساخت پس آزاد كرد * فانزل الله تعالى * پس فرو فرستاد خداى تعالى اين آيت را * وهو الذي كف ايديهم عنكم *
وخدا آن كسى است كه باز داشت دستهاى ايشانرا وقدرتهاى ايشانرا از شما كه تعرض كنند بشما وازار رسانند شمارا
* وايديكم عنهم * وباز داشت دستهاي شمارا از ايشان كه بكشيد ايشانرا * ببطن مكة * درميان مكه وحوالى آن * رواه

مسلم * وعن قتادة قال * گفت قتاده كه تابعي مشهور است * ذكر لنا انس بن مالك عن ابي طلحة * ذكر كرد براي ما انس
از ابي طلحة انصاري كه زوج ام انس بود * ان النبي صلى الله عليه وسلم امر يوم بدر باربعة وعشرين رجلا من صناديد
قريش * كه آن حضرت امر كرد روز غزوة بدر به بيست وچهار مرد از مهتران كفار قريش صناديد جمع صنديد بكسر مهتر
وبزرگترين قوم مطرصنديد باران بزرگ قطره وباد تيز باران صنديد سخت و تند را گويند * فقذفوا في طوي من اطواء
بدر * پس انداخته شدند درچاهي ازچاههاي بدر طوي بفتح طا وكسر وا وتشديد يا چاه برآورده بسنگ * خبيث مخبث *
بضم ميم وسكون خا چاه پليد وپليد كننده طيبي گفته يعني فاسد مفسد واين صفت ذران چاه يا ازانكه پربود كه مردارها و
وكند كيهاه روي مي انداختند يا بجهت انداختن مردهاي اين پليدان در روي * وكان اذا ظهر على قوم اقام بالعرصة *
وبود آن حضرت وقتيكه غالب ميشد برقومي وفتح ميكرد اقامت ميكرد بعرصه يعني درجاي جنگ وميدان آن * ثلث
ليال * سه شب عرصه بفتح عين وسكون را هرموضع فراخ كه بنا نيست درو ومراد اينجا معركه است * فلما كان ببدر اليوم
الثالث * پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم * امر براحلته فشد عليها رحلها * امر كرد آنحضرت به بستن پالان برشتر سواري
خود پس بسته شد بران پالان آن * ثم مشى * پستر روان شد آنحضرت * واتبعه اصحابه * وپيروي كردند آن حضرت را
ياران او * حتى قام على شفة الركي * تا آنكه ايستاد آن حضرت بركنار آنچاه ركي بفتح را وكسر كاف وتشديد يا بمعني چاه چنانكه
طوي ودرروايتي على قليب بدر آمده وقليب نيز بمعني چاه است كه بنا كرده شده باشد پس طوي كه بمعني چاه بنا
كرده شده است منافات كوند دارد وطوي بمعني چاه مطلق نيز آمده است * فجعل يناديهم باسمائهم واسماء ابائهم *
پس شروع كرد آن حضرت كه ندا ميكند مردمان را بنامهاي ايشان ونامهاي پدران ايشان وميگويد * يا فلان بن فلان ويا
فلان بن فلان ايسركم انكم اطعتم الله ورسوله * ايا شاد وخوشحال ميكرد اند شما را كه فرمان بردار ميكرديد خدا را ورسول
خدا را وايمان مي آورديد * فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا * پس بدرستي كه ما بتحقيق يافتيم چيزي را كه وعده كرده
بود ما را پروردگار ما راست ودرست * فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا * پس ايا يافتيد شما چيزي را كه وعده كرده بود
پروردگار شما حق يعني الآن معلوم كرديد كه دين اسلام حق است وآنچه خدا ورسول خدا مي فرمود حق است * فقال عمر *
پس گفت عمر رضي الله عنه * يا رسول ما تكلم من اجساد لا ارواح لها * چه سخن ميگوئي تو تن ها را كه نيست جان دران يعني
اينها مرده اند ونمي شنوند سخن كردن با ايشان چه معني دارد * قال النبي * گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم والذي
نفس محمد بيده * سوگند بخدائيكه بقاي ذات محمد دردست قدرت اوست * ما انتم باسمع لما اقول منهم * نيستيد شما شنواتر
مرچيزيرا كه ميگويم من از ايشان يعني اينها شنواتر اند از شما يا برابرانند * وفي رواية * ودر روايتي اينچنين امده است كه * ما انتم
باسمع منهم * نيستيد شما شنواتر از ايشان * ولكن لا يجيبون * ولكن جواب نميدهند ايشان * متفق عليه وزاد البخاري *
وزياده كرده است بخاري در روايت خود اين عبارت را * قال قتادة * گفت قتاده از براي جواب از استبعاد تكلم
بمردها وانكار سماع ايشان * احياهم الله حتى اسمعهم قوله * زنده كرد ايشانرا خدايتعالى تا آنكه شنوانيد ايشانرا كلام
آن حضرت را * توبيخا * از جهت سرزنش كردن وتهديد نمودن * وتصغيرا * وخرد وخوار داشتن * ونقمة * بكسر نون
وسكون قاف واز جهت عتاب كردن وخشم نمودن وانتقام كشيدن * وحسرة وندما * وبجهت اظهار دريغ وپشيماني بدانكه اين
حديث صحيح متفق عليه صريح است در ثبوت سماع مر اموات را وحصول علم مر ايشانرا بآنچه خطاب كرده ميشوند وهمچنين در
حديث مسلم آمده است كه ميت ميشنود كوفتن نعال مردم را وقتيكه برميگردند از دفن وهمچنين آنكه در زيارت آن حضرت
صلى الله عليه وسلم اهل بقيع را آمده كه سلام كرد برايشان وخطاب كرد مرايشانرا وگفت سلام برشما اي اهل ديار مسلمانان
آمد شما را آنچه وعده كرده شده بوديد وما نيز انشاء الله تعالى مي پيونديم بشما زيرا كه خطاب باكسي كه نشنود
نه معقول نيست ونزد بلغا است كه شمار كرده شود از جمله عبث ودر حديث ترمذي آمده كه چون زيارت كرد عايشه

رضي الله عنها تبرنيز پدر خود را عبد الرحمن بن ابي بكر بمكه خطاب كرد او را گفت اگر حاضر ميشدم وقت موت تو دفن نميكردم ترا مگر آنجا كه مرده بودي واگر حاضر ميشدم دران وقت زيارت نميكردم ترا چنانكه در باب زيارة القبور گذشت و نقل كرده است شيخ ابن الهمام در شرح هدايه كه اكثر مشايخ حنفيه بر آنند كه ميت نمي شنود و تصريح كرده اند در كتاب الايمان كه اگر يكي سوگند خورد كه كلام نكنم او را پس كلام كرد او را بعد از مردن او حانث نميگردد زيرا كه يمين منعقد ميگردد بر كسيكه وي حيثيت و قابليت فهم دارد و ميت اين چنين نيست و جواب داده اند اين جماعه از حديث مسلم كه ناطق است بسماع ميت قرع نعال مردمانرا بانكه اين مخصوص بوقت نهادن ميت در قبر است زيرا كه مقدمه سوال و اين تخصيص خلاف ظاهر است و دليلي نيست بران وظاهر حديث آن است كه اين حالت حاصل است ميت را در قبر و جواب داده اند ازين حديث مذكور درين باب كه نص است در خلاف مذهب ايشان گاهي بانكه اين مخصوص است بآنحضرت صلى الله عليه وسلم و معجزه او است و زيادت حسرت است بر كافران و پوشيده نماند كه حمل برين مجرد احتمال و تاويل است كه حمل نمي توان كرد بروي تا قائم نشود دليل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است بران و سببيت حواس مر ادراك را عادي است و مجرد خلق باري تعالى است چنانكه در كتب مذهب مقرر شده است و گاهي جواب ميدهند بآنكه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقيقت كلام نيست و اين از جواب اول بعيد تر است و ضعيف تر و مبناي ايمان بر عرف و عادات است نه بر حقيقت فافهم و قوي ترين وجوه تاويل ايشان آن است كه اين روايت مردود است از عايشه رضي الله عنها كه چون اين را از عمر رضي الله عنه شنيد گفت چگونه گويد اين را رسول خدا صلى الله عليه وسلم و حال آنكه ميگويد خداي تعالى انك لا تسمع الموتى وما انت بمسمع من في القبور و نيستي تو اي محمد شنوانندة كساني را كه در قبرها اند كذا قال الشيخ ابن الهمام و در مواهب لدنيه ميگويد كه تاويل كرده است عايشة رضي الله عنها و گفته است كه مراد پيغمبر صلى الله عليه وسلم آنست كه بگويد شما الآن ميدانيد كه آنچه من ميگفتم حق است و گفته كه وهم شده عمر را كه بجاي علم سمع گفت و بالجمله عايشه انكار كرد سماع موتى را و استدلال كرد باين دو آيت قرآني كه مذكور شدند وليكن علما جواب داده اند از قول عايشه و استدلال او بقرآن و قبول نكرده اند اين قول را از عايشه و در مواهب لدنيه نقل كرده اند از اسماعيل كه گفته بود نزد عايشه از فهم و ذكا و كثرت روايت و خوض در غوامض علوم آنچه زياده بران متصور نباشد ليكن سبيل نيست بسوي رد روايت ثقه مگر بنص كه مثل او باشد و دلالت كند بر نسخ يا تخصيص يا استحالة آن و مراد بآيت قرآني آن است كه تو نمي شنواني بلكه خدا تعالى ميشنواند و نيز مراد بموتى و بمن في القبور كافرانند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدليل آنكه اين دو آيت نازل شده در دعوت كفار بايمان و عدم اجابت ايشان مرحق را و نيز گفته اند كه مراد بموتى موتى القلوب اند و بقبور اجساد ايشان كه در وي آن دلها مرده افتاده است و بتحقيق ذكر كرده است در مواهب لدنيه كه در مغازي ابن اسحق باسناد جيد و امام احمد بن حنبل نيز باسناد حسن از عايشه مثل حديث عمر آورده پس گويا عايشه رجوع كرده از انكار بسبب آنچه ثابت شد نزد وي از روايت اين صحابه كبار زيرا كه وي رضي الله عنها حاضر نبود دران قضيه و در شروح صحيح بخاري نيز مثل اين كلام مذكور شده و تمسك كرده اند جماعه كه اثبات سماع ميكنند بقول قتاده كه در آخر حديث مذكور شد كه حاصل آن است كه موتى را در قبور حالتي و قسمي از حيات مي بخشند كه حاصل مي شود بآن سماع و درين قول قتاده تخصيص بآنحضرت نيست صلى الله عليه وسلم كه بطريق معجزه واقع شده است و نه تخصيص باين اموات بلكه خدا قادر است كه آن حالت در همه اموات نيز پيدا كند از هر شخص كه باشد در هر زمان كه بود فقط. و بالله التوفيق و درينجا سخن ديگر است كه فرضا اگر از ثبوت سماع تنزل كنيم باعتبار آنكه سماع بحاسه سمع مي باشد و سمع بخراب بدن خراب شد بگوئيم از نفي سمع نفي علم لازم نمي آيد و علم بروح بود كه باقي است پس علم بمبصرات و مسموعات حاصل باشد نه بوجه ابصار و سمع.

چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و بتحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت کنندگان و شناختن ایشانرا تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوبتر است زیرا که درین روز علم میت اتم و اکمل می باشد و احوال زایرین برایشان اکشف و اظهر و نیز شک نیست در حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیت دین اسلام چنانکه عایشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد آرزو میکند و میگوید ای کاش کسی که باشد که خبر کند باهل من که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب رحمت مملو و مشحونند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشده آنرا مگر جاهل باخبار و منکر دین و گفتیم من بعد التوفیق و اما استمداد باهل قبور و منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آن است که سماع و علم نیست ایشانرا بزایران و احوال ایشان پس بطلان او ثابت شد و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشانرا در این مواطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشانرا از محنت و شدت و آنچه باز داشته است از دیگران که این کلیه نمی ماند خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشانرا از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زایران را که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه والنازعات غرقا را الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن که کشیده می شوند از بدن و نشاط میکنند بسوی عالم ملکوت و سیاحت میکنند دران پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات لیت شعری چه منع خواهند ایشان باستمداد.

و اعتقاد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما می فهمیم از آن این است که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و فنای وی و توسل میکند بروحانیت این بنده مقرب و مکرم در درگاه عزت وی و میگوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کرده بر وی و اکرام کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری برآورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا ندا میکند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی و نیست ایشانرا فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه دران هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوای حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند ازان حالت و کرامت که بود ایشانرا در حالت حیات چیست دلیل بران یا گویند که مشغول و ممنوع شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه ممکن است که بعضی مجذوب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشانرا شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد نعم اکثر زایران اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و غافلان اعتقاد دارند و چنانکه میکنند آنچه حرام و منهی عنه است در دین از تقبیل قبور و سجده مر انرا و نماز بسوی وی و جز آن ازان چه نهی و تحذیر واقع

شده است این اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتبار ندارد و خارج مبحث است و حاشا از عالم بشریعت
و عارف باحکام دین که اعتقاد بکند این اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد
از ارواح کمل و استفاده ازان خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت
نیست که آنرا ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا از روی علم
و شریعت است آری مروی و مسنون در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشان را و قراءة قرآن است ولیکن درینجا نهی
از استمداد نیست پس زیارت برای امداد مر موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زائر و مزور و باید
دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق
و اولیاء بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید بر رغم منکران که در قریب این زمان فرقه پیدا شده
اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد پروردگار
خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را ازان شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبده اصنام می دانند
و میگویند آنچه میگویند و غرض ما است که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطور خاطر تا طرفا تر بود و الا توفیق الهی بدان مساعدت
کرد و الحمد لله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه والله اعلم وعلمه احکم * وعن مروان
والمسور * بکسر میم و سکون سین مهمله * بن مخرمة * بفتح میم و سکون خاء معجمه و براء مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی
العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بعض گفته اند در سنة
دوم از هجرت و بعضی گفته در عام الخندق و اقوال دیگر نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده
و بدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عهد ولایت ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز
همراه پدر آمد و در سنه خمس و ستین مرد و میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروة بن الزبیر و امام
جلیل زین العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است و بعد از یزید و پسر وی معاویه بن یزید
بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال او در معاش مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن
بن عوف صحابی صغیر است ولادت او بمکه است در سنة دوم از هجرت بعد ازان بمدینه آمد و از آن حضرت راوی شد و سماع کرد
و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در آنجا بود بعد ازان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود بوی بیعت نکرد و در
واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز میگذارد وفات یافت و از وی عروة و امام زین العابدین و غیر
ایشان روایت کرده اند و این حدیث را مروان و مسور هر دو روایت کرده اند * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام حین
جاءه وفد هوازن * که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در هنگامی که آمدند آنحضرت را رسولان هوازن * مسلمین *
در حالیکه مسلمان بودند یعنی مسلمان شده آمده بودند و هوازن اسم قبیله است و غزوة هوازن که او را غزوة حنین میگویند بعد از
فتح مکه بود که غنائم در ان بسیار بدست آمد * فسألوا ان یرد علیهم اموالهم وسبیهم * پس درخواستند از آن حضرت
که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشان را و اسیران ایشان را * فقال * پس گفت آن حضرت * فاختاروا احدی
الطائفتین * پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را * اما السبی واما المال * یا اسیران را یا
مال را و طائفه از شیء قطعه ازان خواه نفس باشد یا مال از آدمیان باشد یا جز آن * قالوا فانا نختار سبینا * گفتند
هوازن پس اگر ما را مخیر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیز تر از مال اند * فقام
رسول الله * پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فاثنی علی الله بما هو اهله * پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که
وی تعالی سزاوار آنست چنانکه در خطبه حمد میگویند * ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاءوا تائبین * پس گفت آنحضرت اما
بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن و برادری ایشان از جهت اسلام است آمده اند بجهت طلب رحم و شفقت

اسیران ایشان را * وانی قد رأیت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک * پس کسی که دوست میدارد از شما
که خوش کرده باشد باز کردن اینان را بر نفس خود یعنی بی عوض * فلیفعل * پس باید که بکند * ومن احب منکم ان یکون
علی حظه * و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی از بندیان رسیده است و باز نکرده اند بی عوض * حتی
نعطیه ایاه * تا آنکه بدهیم ما ورا عوض آنرا * من اول ما یفیئ الله علینا * از اول آنچه میگرداند خدای تعالی و بر ما و بر ما ند
از غنایم * فلیفعل * پس باید که بکند آن حضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند و از حق خود برآیند بلکه مخیر ساخت
و این از خلق است در رفق و رعایت حق و امتحان حال ایشان * فقال الناس قد طیبنا ذلک * پس گفتند صحابه بتحقیق
خوش کردیم اینها را بر نفوس خود * یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یاذن *
پس گفت آنحضرت که ما در نمی یابیم که از شما که اذن کرد و تمییز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه
می شود بر ما که اذن کرد و که نکرد * فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم * پس باز گردید و بروید تا آنکه بردارند
و برسانند بسوی ما بزرگان شما کار و قضیهٔ شما را رفع قضیه برداشتن آن بر والی و عرفاء جمع عارف و عریف شناسنده و
کارکن از قوم فرود رئیس * فرجع الناس * پس برگشتند مردم * فکلمهم عرفاؤهم * پس سخن کردند ایشانرا کارکنان
ایشان * ثم رجعوا الی رسول الله * پستر رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند نزد وی صلی الله علیه وسلم * فاخبروه
انهم قد طیبوا و اذنوا * پس خبر دادند عرفا آن حضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آنرا و اذن دادند که بدهند
اسیران هوازن را بهوازن * رواه البخاری * وعن عمران بن حصین * بضم حا وفتح صاد مهملتین صحابی مشهور است
قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل * گفت بود ثقیف بفتح ثای مثلثه وکسر قاف که نام قبیلهٔ مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند
و پیمان مر بنی عقیل را که بضم عین وفتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل بیکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه برخلاف حق بود
بر افکندند و گفتند حلیف اسلام بس است * فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس اسیر
کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آن حضرت * واسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا من بنی عقیل * و
اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشانرا ثقیف و عادت چنان
بود که حلیف را بجرم حلیف میگرفتند و آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این فعل کرد و ظاهرا مصلحت
همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند * فاوثقوه * پس محکم بر بستند صحابه آن مرد بنی عقیل را * فطرحوه فی الحرة
پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حرة زمین سنگ لاخ سوخته * فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم *
پس گذشت آن حضرت بآنجا که وی افتاده بود * فناداه * پس آواز داد آن مرد آن حضرت را و گفت * یا محمد یا محمد * مکرر.
فیم اخذت * بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من * قال بجریرة حلفائکم ثقیف * گفت آن حضرت گرفته شده تو
بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمانرا گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام * فترکه ومضی * پس
گذاشت آن حضرت اورا همانجا که افتاده بود و بگذشت * فناداه * پس ندا کرد آن مرد آن حضرت را و گفت * یا محمد یا محمد
فرحمه رسول الله * پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فرجع * پس برگشت از آن راه که میرفت و
بر سر او آمد * فقال ما شانک * پس گفت آن حضرت چیست حال تو و چه کار میکنی * قال انی مسلم * گفت من مسلمانم گویا
خبر میدهد از اسلام سابق پس معلوم می شود که کافر چون اسیر کرد و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول
کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم اکنون و عدم قبول آن حضرت اسلام را
از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آن حضرت گاهی عمل بحقیقت
نیز میکرد و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصایص آن حضرت نوشته اند و دلالت میکند بران قول او

فقال * پس گفت آنحضرت * ولو قلتها وانت تملك امرك * واگر میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک می بودی امر
خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی * افلحت كل الفلاح * رستگاری
می یافتی همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت به نجات از آتش دوزخ * ففداه رسول الله صلى الله
عليه وسلم * گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و خلاص کرد او را رسول خدا * بالرجلين اللذين اسرتهما ثقيف *
با آن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف * رواه مسلم

* الفصل الثاني *

عن عائشة رضي الله عنها قالت لما بعث اهل مكة في فداء اسرائهم * گفت عایشه وقتیکه فرستادند اهل مکه مردم را باموال از جهت رها کردن
اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند * بعثت زينب رضي الله عنها في فداء ابي العاص بمال * فرستاد زینب که
کلانترین دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف
خواهرزادهٔ خدیجه رضي الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را بمال * وبعثت فيه بقلادة لها *
و فرستاد در آن مال گلوبندی که مراو را بود * كانت عند خديجة * بود آن گلوبند نزد خدیجه رضي الله عنها و او می
پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آن حضرت از خدیجه بود الا ابرهیم که از ماریه بود و هم در
خوردی مرده * ادخلتها بها على ابي العاص * در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلادة بر ابی العاص یعنی در جهاز و
زفاف او داده بود * فلما رآها رسول الله * پس هرگاه که دید پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * آن قلادة را که زینب
فرستاده و یاد از خدیجه میداد * رق لها رقة شديدة * تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهت دیدن آن قلادة یا
بجهت زینب از جهت غربت و تنهائی او و تذکر عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار * وقال ان
رأيتم ان تطلقوا لها اسيرها * و گفت آن حضرت باصحاب اگر می بینید و قرار میگیرد رای شما که رها کنید برای زینب
بندی او را که ابو العاص است * وتردوا عليها الذي لها * و باز گردانید بوی زینت آن چیز را که مر او راست از مال که برای خلاص
فرستاده است او ابو العاص را پس رها کنید و منت نهید و بکنید * قالوا نعم * گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص
را رها کردند و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت
در زن مسلم و مرد کافر باقی بود * وكان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ عليه ان يخلي سبيل زينب اليه * و بود آن حضرت
که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بروی که خالی کرد اند راه زینب را بسوی آن حضرت و بگذارد او را
که بمدینه هجرت کند و مانع نگردد او را ازان * وبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة ورجلا من الانصار *
و فرستاد آن حضرت زید بن حارثه را و مرد دیگر را از انصار را اگر چه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام
است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم * وقال * و گفت آن حضرت بجهت ترس شر کفار مکه
و ملاحظهٔ تعرض ایشان که بمکه در آیند * كونا ببطن ناجج * باشید شما در ان موضع که نام آن بطن ناجج است نام وادی است
قریب مکه بر هشت میل و ناجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای
مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین است و باقی وجوه در شرح مذکوراست * حتى تمر بكما زينب * تا بیاید
و بگذرد بشما زینب * فتصحباها * پس مصاحب میشوید زینب را * حتى تاتيا بها * تا آنکه بیارید او را در مدینه پس
هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص بمکه بود بر دین کفر بعد ازان اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون
نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه ویرا بگیرند و اموال که با او است بستانند چون این خبر بزینب رسید
رضي الله عنها نزد آن حضرت صلى الله عليه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک
مسلمان کافر را امان داد همه را باید که امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه شو یا رسول
الله که من ابو العاص را امان داده ام صحابه چون این حال مشاهده کردند برهنه بی سلاح بر ابو العاص آمدند و گفتند یا

ابا العاص تو از شرفای قریشی و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بد چیزی است که شما میکوئید هدایت میکنید اسلام خود را باین اموال پلید ریمکین عازم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله بعد از ان بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است در ان و آنحضرت را بابو العاص محبت و عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بروی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامة در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما * رواه احمد و ابو داود * وعن * در بعضی نسخ وعن نوشته و برای اسم راوی بیاض کذاشته و در بعضی * وعنها * یعنی از عایشه و در بعضی وعن ابن مسعود * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما امر اهل بدر بقتل عقبة بن ابی معیط * میکوید راوی که چون آنحضرت بند کرد اهل بدر را کشت عقبة بن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف و معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از همان اشقیا است که در غزوهٔ بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبهٔ شتر زاد در نماز بر سر سید رسل صلوات الله وسلامه علیه انداخته بود * والنضر بن الحارث * بفتح نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز * و من علی ابی عزة * بفتح عین مهمله و تشدید زای * الجمحی * بضم جیم و فتح میم و حاء مهمله و منت نهاد و کذاشت بی مال این کافر را که شاعر بود پس دلالت کرد که کذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا * رواه * در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیرة * وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط * روایت است از ابن مسعود که آنحضرت چون خواست قتل این ملعون را * قال من للصبیة * بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون کیست مر کودکانرا یعنی مربی و غمخوار خوردان من که خواهد بود * قال النار * گفت آنحضرت غمخوار خوردان شما آتش دوزخ خواهد بود استهزاء است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت است بضایع شدن ایشان * رواه ابو داود * وعن علی رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل هبط علیه * روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی * فقال له خیرهم * پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را مخیر کردان ایشان را * یعنی اصحابک * یعنی اصحاب خود را * فی اساری بدر * در اسیران غزوهٔ بدر * القتل او الفداء * که قتل کنند اسیرانرا یا فدا گیرند یعنی رها کنند ایشانرا و مال گیرند از ایشان * علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم * فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعد دادن اسیران و باشد ظفر و نصرت مر کافرانرا * قالوا * گفتند اصحاب * الفداء ویقتل منا * اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * هذا نکه آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابو بکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشانرا باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه باقی دار ایشان را و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند یاران اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشانرا که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدای تعالی ترا بی نیاز کرده است از مال گرفتن پس مخیر کردانید آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بان شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد کس از شما و ظفر مر کافرانرا باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوهٔ احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزة بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه نیاید بتکلف در ان کنم و بزور گریه آرم پس گفت آنحضرت گریه میکنم بر یاران تو که فدا اختیار

کردند و بتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت واشارت کرد بدرختی که نزدیک بود و روایته کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی ازان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضي الله عنهما و گفته اند که صحابهٔ که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بود که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجهٔ شهادت در سال آینده را از جهت رقت و مهربانی و رافت بر اقربا را شکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی ازان دو چیز را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد تخییر منافی این است و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا را امتحان دران بود که آیا اختیار میکنند ایشان چیزیرا که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بر ان فتد بر و توریشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مرچیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذي نیز بروي حکم بغرابت نموده است * و طیبي گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است را کثر آنچه ترمذي میکوید غریب بمعنی شاذ است تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول والله اعلم * وعن عطیة القرظي * بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابي است که آنحضرت را دیده و حدیث ازوی شنیده است * قال كنت في سبي قريظة عرضنا على النبي صلى الله عليه وسلم * گفت بودم من در بندیان بني قريظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آن حضرت و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشانرا باید کشت و خوردان را رها کرد و برده ساخت * فكانوا ينظرون * پس بودند مردم که نگاه میکردند * فمن أنبت الشعر قتل * پس کسیکه رویانیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی * ومن لم ينبت الشعر لم يقتل * وکسیکه نرویانیده است موی را کشته نشود * فكشفوا عانتي * پس برهنه کردند زهار مرا * فوجدوها لم تنبت * پس یافتند عانهٔ مرا که نرویانیده است یعنی موی را * فجعلوني في السبي * پس کردانیدند مرا در بندی و نکشتند * رواه ابوداؤد وابن ماجة والدارمي * وعن علي رضي الله عنه قال خرج عبدان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت امیر المؤمنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالي و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوي آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم ان و سکون دا جمع عبد بمعني مملوک * يعني يوم الحديبية * يعني آمدند روز حدیبیه * قبل الصلح * پیش از صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هرکه از ایشان مسلمان شده بیاید باز کردانیده شود او را بسوي ایشان * فكتب اليه مواليهم * پس نوشتند بسوي آن حضرت صاحبان آن مملوکان * قالوا يا محمد والله ما خرجوا اليك رغبة في دينك * گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان از جهت میل و خواهش در دین تو * وانما خرجوا هربا من الرق * و بیرون نیامده اند مگر از جهت گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن * فقال ناس صدقوا * پس گفتند بعضي مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند * يا رسول الله ردهم اليهم * باز کردان این غلامان را بر ایشان * فغضب رسول الله * پس در خشم آمد پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال ما اريكم تنتهون يا معشر قريش * پس گفت نمی بینم و نمی دانم شما را که باز آیید از بیفرمانی و حکم نفس ای گروه قریش * حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم * تا بفرستد خدای تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را * على هذا * برین حکم یعنی باز گردانیدن آن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام * وابى ان يردهم * و ابا آورد آن حضرت و روا نداشت که باز گرداند ایشان را * وقال هم عتقاء الله * و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدای تعالی اند * رواه ابوداؤد

* الفصل الثالث * عن ابن عمر قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم خالد بن الوليد الى بني جذيمة * گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بني جذیمه بفتح جیم و کسر دال و سکون تحتانیه نام قبیلهٔ ایست

* فدعاهم الی الاسلام * پس دعوت کرد خالد وخواند ایشانرا بسوی اسلام * فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا * پس نیک
نتوانستند گفت بجهت اضطراب که اسلام آوردیم ما * فجعلوا یقولون * پس شروع کردند که میگویند * صبانا صبانا * مکرر
اصل صبوء بمعنی میل کردن است ومراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان این باشد
کم میل کردیم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است وباوجود آن باین عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران
مسلمانانرا صابی میگفتند که از دین اباء بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست واحتمال دارد که مراد میل از دین
اسلام باشد بدین دیگر ازین جهت خالد قبول نکرد از ایشان وحکم نکرد باسلام ایشان * فجعل خالد یقتل ویاسر * پس شروع
کرد خالد در کشتن ایشان واسیر ساختن * ودفع الی کل رجل منا اسیره * وسپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر اورا * حتی اذا
کان یوم امر خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره * تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را *
فقلت والله لا اقتل اسیری * ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند نمی کشم من اسیر خود را * ولا یقتل رجل من
اصحابی اسیره * ونمیکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را * حتی قدمنا الی النبی * تا آنکه قدوم
آوردیم ما بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فذکرناه * پس ذکر کردیم ما وگفتیم قصه را با آن حضرت * فرفع یدیه *
پس برداشت آن حضرت هردو دست خود را * فقال * پس گفت * اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد * خداوندا من
اعلام میکنم ومیرسانم بیزاری وبی رضائی خود را بسوی تو ازانچه کرد خالد * مرتین * دوبار گفت آنحضرت این سخن را
واین بجهت آن است که خالد تثبیت واحتیاط نکرد تا ظاهر میشد مراد ایشان که از صبانا چه میخواهند واین کلمه احتمال
اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد وحمل کرد برآنچه کرد * رواه البخاری

باب الامان * امن وامان ضد خوف وظاهر ازوی امان مستامن است از اهل حرب که می آید واز مسلمانان
امان می طلبد ودرمیان ایشان میباشد تعرض بمال وخون او حرام است وامان شامل است این را وامان کسی را
که مهلت کرده شده است بوی بعدم حرب وامان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید

* الفصـــــل الاول * عن ام هانئ بنت ابی طالب * نام وی فاخته است وبعضی عاتکه گفته اند صحابیه
است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند ازوی علی وعباس وبسیاری از تابعین باقی ماند مابعد از خمسین تا زمان
معاویه * قالت ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح * گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح ودر روایتی
یوم الفتح ومراد همین است * فوجدته یغتسل * پس یافتم آن حضرت را در حالیکه غسل میکند * وفاطمة ابنته تستره
بثوب * وفاطمه که دختر آن حضرت است پرده میکند اورا بجامه * فسلمت * پس سلام کردم من * فقال من هذه *
پس گفت آن حضرت کیست این زن که سلام میکند * فقلت انا ام هانئ بنت ابی طالب * پس گفتم من منم ام هانی دختر
ابوطالب * فقال * پس گفت آن حضرت * مرحبا بام هانئ * ومعنی مرحبا آمدی توجای فراخ را مقصود بشاشت و
دلداری است * فلما فرغ من غسله * پس چون فارغ شد آن حضرت از غسل خود * قام فصلی ثمانی رکعات * ایستاد
آن حضرت پس گذارد هشت رکعت را * ملتحفا بثوب * جامه برخود پیچیده یعنی در یکجامه ومعنی التحاف واشتمال
در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است * ثم انصرف * پس برگشت آن حضرت از نماز یعنی فارغ شد از آن
* فقلت * پس گفتم من * یا رسول الله زعم ابن امی علی انه قاتل رجلا اجرته * میگوید پسر مادر من که علی است که وی
کشنده است مردی را که امان داده ام من اورا اجرته بفتح همزه بقصر از اجارة بمعنی اعاذت یعنی پناه دادن *
* فلان بن هبیرة * آنمرد کیست فلان بن هبیرة است بضم ها وفتح موحده وسکون تحتانیه وهبیره نام زوج ام هانی بود
که بعد از اسلام از وی تفریق واقع شد واین مرد یکی از اولاد وی بود وام هانی اورا امان داده بود وعلی رضی الله
عنه امان اورا قبول نمیداشت ومیخواست که بکشد اورا پس ام هانی نزد آن حضرت آمد وحقیقت حال عرض کرد *

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانی * پس گفت آن حضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را
که امان داده تو ای ام هانی * قالت ام هانی وذلك ضحى * گفت ام هانی وآن وقت که این واقعه دروی بود وقت
چاشت بود پس این نماز نماز وقت چاشت بود ودربعضی روایت مسلم واقع شده وذلك سبحة الضحى سبحه بضم
نماز نفل را گویند واین صریح است در بودن او صلوة این وقت وعمده در اثبات صلوة ضحى این حدیث ام هانی است و
شیخ درین در باب صلوة الضحى گذشته است نقل کرده * متفق علیه وفی روایة للترمذی * ودر روایتی مر ترمذی را
اینچنین آمده است که * قالت * گفت ام هانی * اجرت رجلین من احمائی * پناه دادم من دو مرد را از خویشان شوهر
خود وجم خویش زن از جانب شوهر * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلى الله علیه وسلم قد آمنا من آمنت *
بتحقیق امن دادیم ما کسی را که امن داده است ام هانی وآمنا وآمنت بمد همزه است

الفصل الثانی

* عن ابی هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان المرأة لتأخذ للقوم * بدرستی که زن میگیرد یعنی امان مر قوم را
* یعنی تجیر على المسلمین * یعنی امان میدهد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را
از کافران لازم میشود امان بر مسلمانان که رضاده شد بدان ونقض نکنند آنرا * رواه الترمذی * وعن عمرو بن
الحمق * بفتح حا وکسر میم صحابی خزاعی سکونت کرد کوفه را پس ازان انتقال کرد بمصر وبیعت کرد آن حضرت را
در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی وخمسین ودر قتل وی قصه عجیب است که ذکر کرده است آنرا سیوطی
در جمع الجوامع وما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم ودر حاشیه رساله تعمیم البشارة نیز نوشته ایم * قال سمعت رسول
الله صلى الله علیه وسلم یقول * گفت عمرو بن الحمق شنیدم آن حضرت را که میگفت * من امن رجلا على نفسه * کسیکه
امن دهد مردی را بر نفس خود ومتعهد گردد آنرا * فقتله * پس بکشد آنمرد را * اعطى لواء الغدر یوم القیمة *
داده میشود آنکس را علم بدعهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او به غدر وبیوفائی ودر احادیث
آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدهند که نشان مند گردد بدان * رواه فی شرح السنة * وعن سلیم * بضم سین
وفتح لام * بن عامر * معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است وگفته است ابوحاتم لا بأس
به * قال کان بین معاوية وبین الروم عهد * گفت سلیم بود میان معاویه ومیان روم عهدی وصلحی که تا آنکه وقت معلوم
حرب نکنند * وکان یسیر نحو بلادهم * وبود معاویه که سیر میکرد ومیرفت بجانب شهرهای روم ونزدیک میشد بآن
* حتى اذا انقضى العهد * تا آنکه چون منقضی گردد عهد وتمام گردد وبگذرد آن وقت که عهد تا آن وقت بود * اغار
علیهم * غارت کند وبیفتد بر ایشان یکایك وتاراج کند ایشانرا واگر در جای خود نشسته می بود ومیرفت خبردار می
شدند ایشان * فجاء رجل على فرس * پس آمد مردی سوار بر اسپ * او برذون * یا بر برذون بکسر موحده وسکون
را وفتح ذال معجمه وسکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد وتوانند که شك راوی بود
* وهو یقول * ودر حالیکه می گوید آن مرد * الله اکبر الله اکبر * یعنی تکبیر می برآرد از جهت استعظام واستبعاد
این فعل معاویه ومی گوید * وفاء لا غدر * یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما
در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا * فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة * پس نگاه کردند ناگاه آن مرد عمرو بن
عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است * فسأله معاوية عن ذلك * پس
پرسید عمرو بن عبسه را معاویه ازان یعنی بچه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا * فقال سمعت رسول الله
صلى الله علیه وسلم یقول * پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آن حضرت را که میگفت * من کان بینه وبین قوم عهد *
کسی که باشد میان وی ومیان گروهی عهدی * فلا یحلن * بفتح یا وضم حا * عهدا * پس باید که نگشاید عهد را * ولا
یشدنه * ونه ببندد عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی ومجموع این کلام عبارت است از تغییر ولا شد عهد که

بمعنی بستن و محکم کردن است محفوظ است یا نه * حتی یمضی امده * تا آنکه بگذرد مدت عهد او * او ینبذ الیهم علی سواء * یا بیفکند و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار بایشان و بگوید که صلحی که بود میان ما و شما نیست و الان ما و شما برابریم نبذ بذ ال معجمه انداختن چیزی از دست * قال فرجع معاویة بالناس * گفت سلیم بن عامر که راوی حدیث است پس برگشت معاویه بمردم و هر جا نشسته که بود * رواه الترمذی و ابو داؤد * وعن ابی رافع * مولی آن حضرت است گفته مولی عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بخشید او را بان حضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آن حضرت او را * قال بعثنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت فرستادند مرا قریش بسوی آن حضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود * فلما رایت رسول الله * پس چون دیدم من پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام * انداخته شد در دل من دین مسلمانی * فقلت * پس گفتم من * یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا * بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین اسلام را در دل وی * قال * گفت آنحضرت * انی لا اخیس بالعهد * بدرستیکه من عهد نمی کنم و بیوفائی نمی کنم بعهد و پیمان خیس بخاء معجمه و تحتانیه عهد شکستن و بیوفائی کردن * ولا احبس البرد * و حبس نمی کنم و نگاه نمیدارم رسولانرا برد بضم با و سکون را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول * ولکن ارجع * ولیکن تو بر گرد * فان کان فی نفسک الذی فی نفسک الان * پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون * فارجع * پس برگرد یعنی از پیش کفار بیا پیش ما و مسلمان شو * قال فذهبت ثم اتیت النبی * گفت ابو رافع پس رفتم من پستر آمدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فاسلمت * پس اسلام آوردم و بی دغدغه مسلمان شدم * رواه ابو داؤد * وعن نعیم * بضم نون و فتح عین * بن مسعود * صحابی است اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آن حضرت بخندق و او سبب سعی کرد میان بنی قریظه و ابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب و خذلان ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة * روایت میکند که آن حضرت گفت مرد و مردی را که آمدند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه * اما والله لولا ان الرسل لاتقتل لضربت اعناقکما * آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم من گردنهای شما را زیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم نشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید * رواه احمد و ابو داؤد * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته * گفت آنحضرت در خطبهٔ خود * اوفوا بحلف الجاهلیة * بسر برید بسوگند جاهلیت و عهد و پیمان آنچنانکه تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد مخالفه عهد کردن باهم تحالف تعاهد و مراد حلف است که زیان ندارد بدین و مخالفه نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح حاء و کسر لام نیز ضبط کرده اند * فانه لا یزیده * پس بدرستی آن زیادت نمیکند آن را * یعنی الاسلام * یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را * الا شدة * مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد * ولا تحدثوا حلفا فی الاسلام * و احداث نکنید و نو پیدا نکنید حلف را در اسلام از جهت عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آن است که هر چه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن و مانند آن باشد و سبب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه از این قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است * رواه الترمذی من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن * و در اصل نسخه مشکات اینجا بیاض است * رذکر حدیث علی * و ذکر کرده شده است حدیث امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که * المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص

الفصل الثالث

* عن ابن مسعود قال جاء * گفت ابن مسعود آمد * ابن النواحة * بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله * و ابن اثال *

بضم همزه وتخفیف مثلثه * رسولا مسیلمة * که مرد و ایلچي مسیلمة ملعون بودند * الی رسول الله * بسوی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان اني رسول الله * پس گفت آن حضرت مر آن دو شخص را آیا گواهي میدهید شما که من پیغمبر خدا ام * فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله * گفتند آن دو کس گواهي میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است * فقال النبي صلی الله علیه وسلم امنت بالله ورسله * پس گفت آن حضرت ایمان آوردم بخدا وپیغمبران او ودرین اد غایت تواضع وطلب حق وحلم وعدم تعجیل بتعذیب آنها است ودرین رمز است بانکار نبوت آن لعین وتکذیب او ورد دعوی او بانهم * لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما * اگر می بودم من کشنده ایلچي را مر آینه میکشتم شمارا * قال عبد الله * گفت عبد الله بن مسعود * فمضت السنة ان الرسول لا یقتل * پس گذشت سنت وثابت شد که ایلچي کشته نشود اگرچه ناسزا وار در شرع گوید ومستحق قتل باشد * رواه احمد

* باب قسمة الغنائم والغلول فیها * قسمت در لغت بخش کردن واندازه کردن وغنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود وغلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت وبمعنی مطلق خیانت نیز آید

* الفصل الاول * عن ابي هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا * پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش از وی است چنانچه در فصل ثالث از حدیث ابي هریرة بیاید ودخول کلمه فا در فلم تحل بجهت آنست ورد ما بقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند آنرا آتشی از آسمان می آمد وآنرا میسوخت نشان قبول غزوه بود والا نه * ذلک بان الله رأی ضعفنا وعجزنا * این حلال شدن غنائم بسبب آن است که خدای تعالی دید سستی وناتواني مارا * فطیبها لنا * پس حلال وپاک کرد این انرا برای ما * متفق علیه * وعن ابي قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین * گفت ابوقتاده انصاري که صحابي مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آن حضرت در سال غزوۀ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد * فلما التقینا کانت للمسلمین جولة * پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را وپیش آمدیم بیکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش وپس رفتني وجنبیدنی از جای خود جولة وجولان بفتح جیم گرد برآمدن وجنبیدن از جای وپیش وپس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد ورادی مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند وبحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی واضطرابی وجنبیدن از جای بود وآن بود در بعضی لشکریان بود اما رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجای خود بود وبر استر سفید سوار بود ومتوجه است که تاخت کند عباس بن عبد المطلب وابوسفیان ابن الحارث عنان او را گرفته ایستاده بودند وباز میداشتند از تاختن وآنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت * انا النبي لا کذب * انا ابن عبد المطلب * فرأیت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین * پس دیدم من مردی را از مشرکان که بتحقیق بالا آمده است وغالب شده است مردي را از مسلمانان * فضربته من ورائه * پس زدم من او را از پس وی * علی حبل عاتقه بالسیف * برمیان گردن ودوش وی بشمشیر حبل عاتق مابین گردن ودوش موضع ردا * فقطعت الدرع * پس بریدم من زره را * واقبل علي * وپیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم برمن * فضمني ضمة * پس فراهم آورد وفشرد مرا فراهم آوردني وفشردني که * وجدت منها ریح الموت * یافتم از آن ضمه بوي مرگ واثر وي رسختی وی * ثم ادرکه الموت * پستر دریافت او را مرگ وبمرد * فارسلني * پس رها کرد مرا * فلحقت عمر بن الخطاب * پس در رسیدم ودریافتم من عمر را رضي الله عنه * فقلت ما بال الناس * پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند وجولان میکنند * قال امر الله * گفت عمر قضای خدا وقدر را واحتمال دارد که مراد ابوقتاده آن باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضي الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است آخر نصرت برای مسلمانان خواهد بود * ثم رجعوا * پستر باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول وبر وجه ثاني معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از هزیمت کفار * وجلس النبي صلی الله علیه وسلم فقال *

و بنشستم آن حضرت پس گفت * من قتل قتيلا له عليه بينة * كسيكه بكشد كافرى را كه مر او را باشد بر كشتن گواه باشد و گواهى دهند
كه فلان كس فلان كافر را كشته * فله سلبه * پس مر او راست مركب وى و سلب بفتحتين رخت و سلاح وى و آنچه بر مركب
او است از توشه و در كمر وى است از زر * فقلت من يشهد لي * پس گفتم من كيست كه گواهى دهد مرا كه من مشرك را
كشته ام * ثم جلست * پس بنشستم من * فقال النبي صلى الله عليه وسلم مثله * پس گفت آن حضرت مانند آن
قول كه گفته بود يعنى بار ديگر گفت كسيكه بكشد كسى را و حال آنكه مر او را گواه است پس مر او راست سلب او * فقلت
من يشهد لي * پس گفتم من كيست كه گواهى دهد مرا كه من آن مشرك را كشته ام * ثم جلست * پس بنشستم من * فقال النبي
صلى الله عليه وسلم مثله فقمت * پس ايستادم من * فقال مالك يا ابا قتادة * پس گفت آنحضرت چيست مر ترا و براى چه ايستادۀ
تو اى ابو قتاده * فاخبرته * پس خبر دادم من آن حضرت را و گفتم كه من فلان مشرك را كشته ام * فقال رجل صدق *
پس گفت مردى راست گفت ابو قتاده وى كشته است فلان مشرك را * وسلبه عندى * و سلب وى نزد من است
* فارضه منى * پس راضى گردان ابو قتاده را از من كه ببخشد سلب بمن * فقال ابو بكر * پس گفت ابوبكر صديق
* لاها الله * نه چنين باشد الله باشد بخدا سوگند * اذن لا يعمد الى اسد من اسد الله * اكنون قصد نمى تواند كرد آنمرد
بسوى شيرى از شيران خدا مراد ابو قتاده است كه از شجاعان نامى بود او را فارس رسول الله ميگفتند اسد بفتحتين
شير و اسد بضم و سكون جمع * يقاتل عن الله ورسوله * كه قتال ميكند از جانب خدا و رسول خدا * فيعطيك سلبه * پس
بدهد ترا سلب او خطاب با آنمرد است پس آنحضرت گفته ابوبكر را در شان ابوقتاده قبول كرد * فقال النبي صلى الله
عليه وسلم صدق * پس گفت آنحضرت بآن مرد راست گفت ابوبكر * فاعطه * پس بده سلب مر ابو قتاده را * فاعطانيه *
پس داد مرا آن مرد آن سلب را * فابتعت به مخرفا في بني سلمة * پس خريدم من بآن سلب بستانى كه بود در قبيله
بنى سلمه خرف بخاء معجمه و راء چيدن ميوه مخرف و مخرفه بستان * فانه لاول مال تاثلته في الاسلام * پس بدرستى آن مال
نخست مالى است كه مالك شدم و جمع كردم من آنرا و گردانيدم من آنرا اصل مال خود در اسلام في الصراح تاثل اصل گرفتن
مال * متفق عليه * وعن ابن عمر رضى الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم * آنحضرت
حصه داد مر مرد را و مر اسپ او را سه حصه و اسهام بمعنى قرعه انداختن نيز آمده مراد اينجا حصه دادن است
* سهما له * يك حصه براى مرد * وسهمين لفرسه * و دو حصه براى اسپ او يعنى بسبب اسپ و از جهت وى زيرا كه مؤنة
فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس و اين قول اكثر ائمه است و نزد بعضى مر فارس را دو سهم است و امام ابو حنيفه برين
است زيرا كه آنحضرت فارس را دو سهم داد چنانكه در فصل ثانى بيايد و همچنين مرويست از على مرتضى و ابى موسى اشعرى
رضي الله عنهما و در هدايه از ابن عباس روايت كرده و از ابن عمر نيز روايت كرده و گفته كه چون روايت از وى مختلف
آمده ترجيح كرده شد روايت غير او * متفق عليه * وعن يزيد بن هرمز * بضم ها و ميم و سكون را تابعى است مدنى و ذكر كرده
است ابن سعد مر او را از اهل مدينه و گفته ثقه است ان شاء الله تعالى وى حديث ميكند از ابى هريرة و ابن عباس و روايت
ميكند از وى امام اجل يعنى باقر و زهرى * قال كتب نجدة * گفت نوشت نجده بفتح نون و سكون جيم * الحرورى * بفتح حاى
مهمله و ضم را منسوب بحرورا بمد و قصر نام قريه در ظاهر كوفه كه نخست اجتماع خوارج در انجا بود * الى ابن عباس * نوشت نجده
بسوى ابن عباس * يسأله عن العبد والمرأة يحضران المغنم * در حاليكه مى پرسد نجده از ابن عباس از حكم مملوك و زن كه
حاضر ميشوند غنيمت را * هل يقسم لهما * آيا قسمت كرده شود براى ايشان * فقال ليزيد اكتب اليه * پس گفت ابن عباس
مر يزيد بن هرمز را بنويس بسوى نجده * انه ليس لهما سهم * كه نيست مر عبد و مرأة را حصه معين * الا ان يحذيا *
مگر آنكه داده شوند اندك چيزى را از غنيمت في الصراح حذيا بحاء و ذال معجمة بر وزن فعلى بالضم قسمت از غنيمت
* وفي رواية * و در روايتى اينچنين آمده است كه * كتب اليه ابن عباس * نوشت بسوى نجده ابن عباس اين را كه

* انك كتبت تسألني * يعني بتحقيق كه تو نوشتهٔ درحاليكه مي پرسي از من * هل كان رسول الله * ايا بود پيغمبر خدا
* صلى الله عليه وسلم يغزو بالنساء * كه غزا ميكرد بازنان * وهل كان يضرب لهن بسهم * وايا بود كه ميزد براى زنان حصه يعنى
ميداد براى ايشان حصهٔ معين * فقد كان يغزو بهن يداوين المرضى * پس بتحقيق بود آنحضرت كه غزا ميكرد همراه
زنان كه دوا ميكردند اين زنان بيماران را * ويحذين من الغنيمة * وداده ميشدند زنان چيزى از غنيمت * واما السهم
فلم يضرب لهن بسهم * اما سهم كه پرسيدهٔ تو پس زده نميشد وتعيين كرده نميشد مر زنان را سهم درين روايت
ذكر عبيد نيست ومعتبرين است مذهب نزد اكثر اهل علم كه عبيد وصبيان ونسوان را عطا كرده شود چيزى وسهم
زده نشود وهمين است مذهب نزد ما ودرهدايه گفته است كه عبد راعطا برتقديرى است كه قتال كند زيرا كه درخدمت
مولى خود است پس حكم او حكم تاجر باشد ومرأة را نيز برتقديريكه مداوات بيماران ومجروحان كند زيرا كه وى عاجز
است از قتال وهمين بيمارداري درحكم قتال است بخلاف عبد كه وى قادر است برحقيقت قتال * رواه مسلم * وعن سلمة
بن الاكوع * صحابى مشهور واز شجاعان معروف كه پياده بسواران جنگ ميكرد * قال بعث رسول الله صلى الله عليه
وسلم بظهره * گفت فرستاد آن حضرت شتران بار وسوارى خود را ظهر پشت را گويند ومراد شتران است كه بر پشت
آنها مى نشينند * مع رباح غلام رسول الله صلى الله عليه وسلم * همراه رباح بفتح را وموحده كه غلام آن حضرت بود
* وانا معه * وحال آنكه من همراه رباح بودم در مواهب لدنيه ميگويد كه بيست مادهٔ شتر شيردار نزديك بزائيدن
بودند كه مى چريدند در بيشه * فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاري قد اغار على ظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم *
پس هنگاميكه صبح كرديم ما ناگاه عبد الرحمن فزاري بفتح فا وزاى كه از كافران نامى بود غارت آورد بر شتران آنحضرت
وبتاراج برد * فقمت على اكمة * پس ايستادم من بر پشتهٔ بلند اكمه بفتحات تل كمتر از كوه يا جاى بلند سخت كه هنوز سنگ
نگشته است * فاستقبلت المدينة * پس روى آوردم بجانب مدينه * فناديت ثلثا * پس آواز دادم سه بار وگفتم
* يا صباحاه * كلمهٔ ايست كه فرياد زده مى شود نزد غارت كه اكثر در وقت صباح واقع مى شود * ثم خرجت فى اثار القوم *
پس تر بيرون آمدم در اثر پاهاى آن قوم كه شتران را غارت كرده بودند * ارميهم بالنبل * درحاليكه مى انداختم بجانب
ايشان تير ها را * وارتجز * ودرحاليكه رجز ميخواندم رجز براء وجيم مفتوحتين وزاى در آخر نوعى از بحرهاى شعر كه
آنرا در حرب ميخوانند * اقول * ميگويم * انا ابن الاكوع * من سلمه پسر اكوع ام * واليوم يوم الرضع * وامروز روز
لئيمان است يعنى روز هلاك شدن شما است اى كافران كه لئيما نيد ورضع بضم را وفتح ضاد معجمه مشدد جمع راضع مثل
ركع جمع راكع وراضع لئيم را گويند ودر قاموس گفته كه راضع لئيم كه خورده است لوم را از پستان مادر خود وراضع
ميگويند آن چرانندهٔ را كه ظرفى كه در ان شير بدوشد نگاه نميدارد وهركه ازوى شير ميطلبد عذر مى آرد كه من ظرف
ندارم كه در وى بدوشم وگفته اند كه لئيم راضع آنكه مى مكد شير شتر خود را تا كسى آواز دوشيدن نشنود وازوى شير نطلبد
يا در دوشيدن چيزى بطرف نيالايد وگفته اند كه معنى امروز روز رضع است آن است كه امروز دانسته ميشود كه
كيست كه اورا شير داده است حرب از صغر من كل انى المشارق * فما زلت ارميهم * پس هميشه بودم من كه تير مى انداختم
ايشانرا * واعقر بهم * وپي ميكنم وميكشم مركبهاى ايشان را وپياده ميسازم ايشان را وعقر پى كردن پايهاى چارپا ها را
بشمشير * حتى ما خلق الله من بعير من ظهر رسول الله * تا آنكه پيدا نكرد خداى تعالى هيچ شتر را از شتران پيغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم الا خلفته * به تشديد لام * وراء ظهري * مگر آنكه پس انداختم آنرا از پس پشت خود وبرها نيدم آنها را
از دست ايشان * ثم اتبعتهم * پستر پيروي كردم ايشان را ورفتم در پس ايشان * ارميهم * درحاليكه تير مى انداختم
ايشانرا * حتى القوا اكثر من ثلثين بردة * تا آنكه انداختند ايشان بيشتر از سى گليم بردهٔ گليم خورد مخطط يا گليم سياه مربع
كه مى پوشند آنرا اعراب * وثلثين رمحا * وانداختند سى نيزه را * يستخفون * درحاليكه طلب خفت ميكنند يعنى تا سبك

شوند وتیز روند و زود بگریزند * ولایطرحون شیئا الاجعلت علیه آرامًا من الحجارة * و نمی افکندند ایشان هیچ چیزی را
از اسباب و متاع مگر آنکه میکرد آنرا من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بر وزن عنب و کتف بمعنی علامت و نشان
که در بیابانها بجهت راه یاد فینه برپا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی
توانستند سنگها بروی میگذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند * یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه * بشناسند آنرا
آن حضرت و اصحاب او اگر از دنبال من بیایند * حتی رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم * تا آنکه دیدم من
جماعات سواران آن حضرت را که می آیند * ولحق ابو قتادة * و رسید و در یافت ابو قتادة * فارس رسول الله * که او را
سوار پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * میگفتند * بعبد الرحمن * رسید بهمین عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران
آن حضرت را * فقتله * پس کشت ابو قتادة عبد الرحمن را * وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * و گفت آن حضرت * خیر
فرساننا الیوم ابو قتادة * بهترین سواران ما امروز ابو قتادة است * وخیر رجالتنا سلمة * و بهترین پیادهای ما سلمه
بن اکوع است و رجاله به تشدید جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیاده * قال * گفت سلمه بن الاکوع * ثم اعطانی
رسول الله * پس داد مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم سهمین * دو حصه * سهم الفارس وسهم الراجل * حصه
سوار و حصه پیاده * فجمعهما لی جمیعا * پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهت غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که
معظم این غزوه بسبب سلمه بود و روا است امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر
نصیب او و ترغیب کند مردم * ثم اردفنی رسول الله صلی الله علیه وسلم وراءه * پس سوار کرد مرا و ردیف ساخت آنحضرت
در پس خود * علی العضباء * بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا ناقه گوش شکافته و ناقه
آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود * راجعین الی المدینة * در حالیکه باز گردنده
بسوی مدینه * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث
من السرایا * بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها * لانفسهم خاصة * مر ذاتهای ایشانرا
خاصة * سوی قسمة عامة الجیش * جز بخشش همه لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و ازینجا است نفل و نافله نام
عبادتی که واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث به تشدید فا است
از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را در حصه غنیمت برای زیادتی مخصوص میکردانید
از برای جد و ترغیب در قتال * متفق علیه * وعنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا * وهم از ابن عمر است
که گفت داد ما را آنحضرت زیاده دادنی * سوی نصیبنا من الخمس * جز نصیب ما که از خمس بود * فاصابنی شارف *
پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فا * والشارف المسن الکبیر * و شارف بمعنی شتر سالخورده بزرگ فی القاموس
شارف تیر کهنه قدیم و ناقه پیر کلان سال * متفق علیه * وعنه قال ذهبت فرس له * وهم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت
اسپی که مر او را بود و فرس را بر نر و ماده هر دو اطلاق میکنند * فاخذها العدو * پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی
بدست کافران افتاد * فظهر علیهم المسلمون * پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان * فرد علیه * پس باز گردانیده
شد بر ابن عمر و داده شد او را و داخل عموم غنیمت نکردانیده شد * فی زمن رسول الله * این در زمان پیغمبر خدا
بود * صلی الله علیه وسلم وفی روایة ابق عبد له * و در روایتی اینچنین آمده است که گریخت بنده مر ابن عمر را * فلحق
بالروم * پس لاحق شد آن عبد بروم و در میان ایشان رفت و میان ایشان در آمد * فظهر علیهم المسلمون * پس غالب
آمدند بر روم مسلمانان * فرد علیه خالد بن الولید * پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید * بعد النبی
صلی الله علیه وسلم * و این بعد از زمان آنحضرت بود پس معلوم شد که کافران مالک آن نمی شوند و حکم همچنین بود در زمان
آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این باتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت یافته شد و اما بعد از قسمت در وی خلافی هست

* رواه البخاري * وعن جبير بن مطعم * كه صحابي قرشي نوفلي است * قال مشيت انا وعثمان بن عفان الى النبي * گفت جبير بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوى پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فقلنا اعطيت بني المطلب من خمس خيبر * پس گفتيم من وعثمان دادى تو پسران مطلب را از خمس خيبر * وتركتنا * وترك كردي ما را وندادي * ونحن بمنزلة واحدة منك * وما يعني من وعثمان و بني المطلب در يك مرتبه ايم نسبت بتو زيرا كه همه اولاد عبد منافيم كه جد رابع ما است زيرا كه هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند ومن جبير بن مطعم بن عدى بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابي العاص بن اميه بن عبد شمس بن عبد مناف است * قال انما بنوهاشم وبنو المطلب شيء واحد * گفت آنحضرت نيستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر يك چيز بجهت اتفاق واتحاد وتحالفي كه ميان ايشان بود در جاهليت واسلام ودر قضيه تحالف بني عبد شمس ونوفل كه بجهت عداوت ومخالفت با يكديگر عهد بستند كه با بني هاشم مناكحت ومبايعت نكنند تا آن حضرت را بسته تسليم ايشان ننمايند بني المطلب با بني هاشم يكي بودند و با ايشان متحد وموافق بودند وشيء واحد را بعضي سي واحد بسين مهمله روايت كرده اند بمعني مثل وبرابر وواحد تفسير او است * قال جبير * گفت جبير بن مطعم * ولم يقسم النبي * وقسمت نكرد پيغمبر * صلى الله عليه وسلم لبني عبد الشمس * مر پسران عبد شمس را كه عثمان و خويشان او بند * ولبني نوفل * ومر پسران نوفل را كه من واقران من باشند * شيأ * هيچ چيز * رواه البخاري * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما قرية اتيتموها * هر كدام قريه از قراى كفار كه آمديد شما آن قريه را * واقمتم فيها * واقامت كرديد وآرام گرفتيد شما در آن قريه يعني بي قتالي كه حاصل كردند قريه را اهل آن وصلح كردند با شما كه اين را فيء ميگويند * فسهمكم فيها * پس نصيب شما وقسمت شما وحق شما از عطا در آن قريه است چنانكه صرف كرده مي شود فيء در مصارف ونيست خمس در آن باتفاق همه ائمه جز شافعي * وايما قرية عصت الله ورسوله * وهر كدام از قريه كه بي فرماني كرد خدا را ورسول خدا را وگرفتيد شما آنرا بجنگ و قهر وغلبه * فان خمسها لله ورسوله * پس بدرستي پنج يك او مر خدا و رسول خدا را است * ثم هي لكم * پستر آن يعني اموال وغنيمت باقي بعد از خمس مر شما را است وبعضي گفته اند كه مراد بقسم اول چيزي را كه زده است لشكر وآن حضرت در ميان ايشان نبود پس آن مر لشكر را است وبقسم ثاني آنكه آن حضرت صلى الله عليه وسلم با ايشان بود پس خمس ميگرفت وباقي مر ايشانرا است اينچنين تفسير كرده اند اين حديث را * رواه مسلم * وعن خولة * بفتح خاء معجمه وسكون واو * الانصارية * از مشاهير صحابيات است * قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * گفت شنيدم آنحضرت را كه ميگفت * ان رجالا يتخوضون في مال الله بغير حق * بدرستي بعضي مردان اند كه مي افتند وتصرف ميكنند در مال خدا بنا حق مراد غنيمت است واگر شامل فيء وزكوة وامثال آن دارند نيز درست است وخوض در اصل در آمدن در آب * فلهم النار يوم القيمة * پس مر ايشانراست آتش روز قيامت * رواه البخاري * وعن ابي هريرة قال قام فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم * گفت ابو هريرة خطبه خواند در ميان ما آنحضرت يك روز * فذكر الغلول * پس ذكر كرد آنحضرت خيانت در غنيمت را * فعظمه * پس بزرگ وسخت داشت ارتكاب كردن آنرا * وعظم امره * وبزرگ داشت شان او را آنچه در رواست از عقاب آخرت * ثم قال لا الفين * بضم همزة وكسر فا از الفا بمعنى يافتن * احدكم يجيء يوم القيمة * مي بايد كه نيابم من يكي از شما را كه بيايد روز قيامت * وعلى رقبته بعير * وحال آنكه بر گردن او شتر است * له رغاء * كه مر آن شتر را آواز است رغاء بضم را وتخفيف غين معجمه ممد و د آواز شتر واين آن شتر است كه از غنيمت خيانت كرده بود فرد ابر وار د شد كه آواز كند * يقول * ميگويد آن يكي از شما * يا رسول الله اغثني * فريادرس مرا وخلاص كن از اين عذاب * فاقول لا املك لك شيأ * پس ميگويم من مالك نيستم من مر ترا چيزي را از خلاص دادن ودفع كردن اين عذاب * قد ابلغتك * بتحقيق رسانيدم من ترا شريعت را وترسانيدم ومبالغه كردم وتو نكردي ظاهرا براي زجر وتعليم بعد از شفاعت

اینها تاخبر ن میزند را کو نکنند هم راجب نیست * لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة * باید که
نیابم من یکی از شما را در حالیکه برگردن او اسپی است که مراو را آواز است حمحمه بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان
آنها آواز اسپ پست تر از صهیل * فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیأ قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم
القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء * بضم مثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند * یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیأ
قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته نفس * مراد بوده است که خیانت کرده اورا از غنیمت * لها صیاح *
که مراورا آواز است * فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیأ قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته
رقاع * برگردن او پارچهاست * تخفق * که اضطراب میکنند ومی جنبند ومی لرزند آن جامها رقاع بکسر را جمع رقعه بمعنی پاره از
جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق واموال * فیقول
یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیأ قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته صامت * مراد ذهب وفضه
است که آنرا مال صامت میگویند * فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک شیأ قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم *
این حدیث را بخاری ومسلم هردو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری
در بعضی مواضع مخالفت است * وهو اتم * واین لفظ مسلم تمامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری * وعنه قال اهدی
رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم * گفت ابوهریره بهدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته
میشد ونام نهاده میشد اورا مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آنحضرت است غلامی سیاه بود که
رفاعه بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود * فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله * پس
در اثناء آنکه این مدعم فرود می آورد ومی نهاد رختی مر پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * که بر راحله وی بود
* اذا اصابه سهم عاير * بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که انداخت * فقتله * پس کشت
آن تیر مدعم را * فقال الناس هنیأ له الجنة * پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مراورا بهشت است که در خدمت
آنحضرت بود وشهید شد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا * پس گفت آنحضرت نه اینچنین است * والذی نفسی
بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم * بدرستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها * لم تصبها
المقاسم * که نرسیده بود آن شمله را قسمتها * لتشتعل علیه نارا * هر آینه شعله میزند بر مدعم از روی آتش شمله بفتح
شین معجمه وسکون میم گلیم خردی که بخود در کشند اشتعال افروختن آتش * فلما سمع ذلک الناس * پس وقتیکه شنیدند آن
حضرت را مردم ترسیدند وهر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود پیش آورد * جاء رجل بشراک *
آورد مردی یک دوال را * اوشراکین * یا دو دوال را * الی النبی صلی الله علیه وسلم * بسوی آنحضرت * فقال
شراک من نار اوشراکان من نار * پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت درینها
موجب عذاب آتش دوزخ است اگرچه اندک چیز اند * متفق علیه * وعن عبد الله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی
صلی الله علیه وسلم رجل * بود گماشته بر متاع ورخت آنحضرت مردی که نگاه میداشت آنرا ثقل بمثلثه وقاف مفتوحتین رخت
مسافر ومتاع وی که بر چاروا بار میکنند * یقال له کرکرة * مردیکه گفته می شد مراورا کرکره بفتح کاف اولی وکسروی وکاف ثانیه
مکسور است البته وبفتح هردو کاف نیز گفته اند * فمات * پس مرد آن مرد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار *
پس گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است * فذهبوا ینظرون * پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت واسباب
وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت خیانتی است که در غنیمت کرده است * فوجدوا عباءة قد غلها * پس یافتند
گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عباء بفتح عین وهمزه ممدوده نوعی از گلیم * رواه البخاری * وعن ابن عمر
قال کنا نصیب فی مغازینا العسل والعنب * بودیم ما که می یافتیم در غزاهای ما شهد را وانگور را * فنأکله ولا نرفعه *

پس نخوردیم ما آنرا و برنمی داشتیم آنرا ونمی بردیم بر آن حضرت از برای قسمت یعنی آن حضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب اند * رواه البخاري * وعن عبد الله بن مغفل * بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا * قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر * گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر * فالتزمته * پس بر کردن خود گرفتم و برداشتم و بخود چسپانیدم * فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا * پس گفتم در دل یا بزبان ندهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی * فالتفت فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم یتبسم الي * پس بر گشته نگریستم من ناگاه آن حضرت خنده میکند ازین فعل من که انبان پیه را برخود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و می نگرد بسوي من * متفق علیه وذکر حدیث ابی هریرة * و ذکر کرده شده است حدیث ابي هریرة که در اول او این لفظ است * ما اعطیکم في باب رزق الولاة * در باب رزق والیان ودر مصابیح اینجا مذکور است

* الفصـــــــل الثانی * عن ابي امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از ابي امامهٔ باهلی که صحابي مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت * ان الله تعالی فضلني علی الانبیاء * بدرستی که خدای تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران * او قال فضل امتي علی الامم * یا گفت که خدای تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر * واحل لنا الغنائم * وحلال کرد انید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال کردانید غنیمتها را * رواه الترمذی * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ * گفت انس گفت آنحضرت درین روز * یعني یوم حنین * یعنی روز غزوهٔ حنین * من قتل کافرا فله سلبه * کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه و اسپ او * فقتل ابو طلحة * پس کشت ابوطلحه انصاري که زوج ام انس است * یومئذ * دران روز * عشرین رجلا * بیست مرد را از کافران * واخذ اسلابهم * وگرفت سلبهای ایشانرا * رواه الدارمی * وعن عوف بن مالك الاشجعی وخالد بن الولید * هر دو صحابی مشهور اند * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل * آنحضرت حکم کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است * ولم یخمس السلب * وتخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس را چنانکه از غنائم میگرفت * رواه ابو داود * وعن عبد الله بن مسعود قال نفلني رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر سیف ابي جهل * گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابوجهل را * وکان قتله * وبود ابن مسعود که کشته بود ابوجهل را کشنده ابوجهل کسی دیگر است ولیکن ابن مسعود نیز در کشتن وي دخلی داشت و شریك بود تا بدین سبب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا نمودند وتفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید * رواه ابوداود * وعن عمیر * بضم عین مهمله * مولی آبی اللحم * بمد همزه و کسر موحده بمعنی اباآرنده از خوردن گوشت آبي اللحم از قدماء صحابه و مشاهیر ایشان است حاضر شده غزوهٔ بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و آبي اللحم لقب او است از جهت آنکه مطلقا گوشت نمیخورد وبعضی گفته اند از جهت آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که برای اصنام میکردند نمی خورد وعمیر مولی آبي اللحم غفاری حجازیست وی نیز صحابی است حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود روایت میکند از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از مولای خود و روایت میکنند ازوی جماعهٔ از تابعین * قال شهدت خیبر مع سادتي * گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان خود * فکلموا في رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس سخن کردند صاحبان من از جهت من آن حضرت را که اورا بغزا بریم یا بدلیل معنی یا کلام کردند در مدح من چیزي یا پرسیدند که آیا اورا از غنیمت چیزی داده می شود یا نه * فکلموه انی مملوک * پس سخن کردند آن حضرت را که من مملوکم وغلامم * فامرلي * پس امر کرد آن حضرت مرا که بردارم سلاح را و باشم با مجاهدان و غازیان * فقلدت سیفا * پس در کردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در کردن من انداختند * فاذا انا اجره * پس ناگاه من میکشم شمشیر را بر زمین از جهت قصر قامت من * فامرلي بشیء من خرثي المتاع * پس

امر کرد آن حضرت برای من بچیزاندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وکسر ثای مثلثه وتشدید یا
شئ حقیر از متاع خانه مثل دیگ ومانند ان وخرثی مورچه مرغ ومراد اینجا شئ حقیر وقلیل است * وعرضت علیه رقیة
کنت ارقي بها المجانين * وعرض کردم من بر آن حضرت افسونی را که بآن افسون میکردم دیوانها را * فامرني
بطرح بعضها * پس امر کرد آن حضرت مرا باند اختن بعض وی * وحبس بعضها * ونگاه داشتن بعضی ظاهرا بعضی
ازان کلمات حسن بود وبعضی قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را وبخوانم ماورای آنرا وضابطه در باب رقی همین
است که اگر بقرآن واسماء الٰہی ومانند آن باشد باید خواند وآنچه نه اینچنین باشد یا معنی آن معلوم نباشد نباید
خواند وکلام درین در باب الرقی بیاید * رواه الترمذي وابوداود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع * مگر ان
است که روایت ابوداود تمام شده است نزد قول وی المتاع ودرین وعرضت علیه الی اخره ذکر نکرده است * وعن مجمع *
بضم میم وفتح جیم وتشدید میم مکسوره وعین مهمله * بن جاریة * بجیم وراو تحتانیه صحابی انصاری مدنی است
پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار ومجمع مخلص مستقیم بود وقاري قرآن بود ابن مسعود ازوی نصف قرآن اخذ کرده
ویکی ازان کسانست که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وبعضی گفته اند که دو سوره باقی
مانده در وقتیکه قبض کرده شد آنحضرت * قال قسمت خیبر علی اهل الحدیبیة * گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر
صحابه که اهل حدیبیه بودند وبه بیعت رضوان مشرف شده وبعد از وی بیکسال فتح خیبر شد ودر ره آن مجید بشارت
باین فتح داده بود نه * فقسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمانیة عشر سهما * پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه
* وکان الجیش الفا وخمسمائة * وبود لشکر هزار وپانصد کس * فیهم ثلثمائة فارس * درمیان ایشان سه صد اسپ سوار بودند
* فاعطی الفارس سهمین * پس داد آنحضرت سوار را دو سهم * والراجل سهما * وپیاده را یک سهم * رواه ابوداود وقال
حدیث ابن عمر اصح * وگفت ابوداود حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت وحکم میکند بآنکه فارس را سه سهم
است صحیح تر است * والعمل علیه * وعمل اکثر ائمه بران است * واتي الوهم في حدیث مجمع انه قال * وآمده
است وواقع شده است وهم وخطا در حدیث مجمع که وی گفته است * ثلثمائة فارس وانما کانوا مائتي فارس * ونبودند
ایشان مگر دویست سوار بدانکه حدیث مجمع تمسک کرده است بوی کسیکه کرده اند است مر فارس را دو سهم چنانکه
امام ابو حنیفه زیرا که چون به سه صد فارس ششصد سهم داد شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر
صد از پیاده ها را یک سهم واما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام سواران
برین تقدیر نه شود وسهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست ویک می شود وازابن عباس وازابن عمر نیز مثل
حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی
واثبت است والله اعلم ودر عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است در روایتی هزار وچارصد آمده است سواران
دویست فقد بر * وعن حبیب * بروزن کریم * بن مسلمة * بفتح میم ولام وسکون سین میان هر دو * الفهري * بکسر فاو
سکون ها اورا حبیب الروم نیز گویند از جهت کثرت جهاد وبا ایشان والی کرد اند اورا عمر بن خطاب بر اعمال جزیره
وفاضل بود ومستجاب الدعوات ذکر کرده است اورا صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت
وصاحب کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی وگویند در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود * قال شهدت
النبي صلی الله علیه وسلم نفل الربع في البداة * گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه * والثلث في الرجعة * وتنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر می خاستند طایفهٔ از لشکر
در ابتداء غزوه ومی افتادند در جنگ دشمنان پیش از رسیدن لشکر میداد آن حضرت ربع غنیمت را بایشان وشریک
میکرد انید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی وچون رجوع میکردند لشکر از غزا وجماعهٔ از ایشان بجنگ دشمن

می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میکرد ایشانرا بثلث غنیمت و در باقی ایشانرا شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید و ملک دشمن می نماید بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن و جنگ نمودن درین صورت مشکلتر و صعب تر است و تنفیل بجهت مشقت و سعی در قتال است

* رواه ابوداود * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس * بود آنحضرت که تنفیل میکرد ربع را بعد از برآوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینهٔ آنکه میگوید * والثلث بعد الخمس اذا قفل * و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس وقتیکه رجوع میکرد لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد و را بعد از خمس بود یا پیش از وی و درینجا بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد بعد از آن ربع یا ثلث آنچه میداد بعد از آن قسمت میکرد * رواه ابوداود

* وعن ابی الجویریة * بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانیهٔ اول و تخفیف ثانیه * الجرمی * بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زیاد تابعی بصری است ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن عیینه و شعبه و غیرهما * قال اصبت بارض الروم جرة حمراء * گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ * فیها دنانیر * که در وی دینارها بود از زر * فی امرة معاویة * در زمان امارت معاویه امرة بکسر همزه و سکون میم بی همزه بمعنی امارت * وعلینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی سلیم * و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیلهٔ است * یقال له معن * گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین * بن یزید فاتیته بها * پس آوردم من نزد آن مرد جره را * فقسمها بین المسلمین * پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان * واعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم * پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد هیچ زیاده نداد * ثم قال لو لا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * پس گفت اگر نمی بود که من شنیده ام آنحضرت را که می گفت * لا نفل * بفتحتین * الا بعد الخمس * نیست نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس * لاعطیتک * هر آینه میدادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران بستانند که آنرا غنیمت میخوانند و در آنجا قتال بود و این مال فئ است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم

* رواه ابوداود * وعن ابی موسی الاشعری قال قدمنا * گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما * فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر * پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابوموسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد پس بهجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق افتاد قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر ابن ابیطالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در وقتیکه فتح کرد خیبر را * فاسهم لنا * پس سهم داد ما را از غنیمت * او قال * یا گفت بجای فاسهم لنا * فاعطانا منها * پس داد ما را از غنیمت خیبر * وما قسم لاحد غاب من فتح خیبر منها شیأ * و قسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیزی را * الا لمن شهد معه * مگر مر کسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را * الا اصحاب سفینتنا * مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه آن روی دریاست از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند * جعفرا و اصحابه * اصحاب سفینهٔ ما که اند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین * اسهم لهم معهم * سهم داد اصحاب سفینه را با آنکسانی که حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هر که حاضر آید در وقعه شریک میکرد چنانکه شافعی در یک قول و دیگران که قائل باین نیستند

میگویند که بر رضای غازیان و غانمان بود درین قول اظهر است * رواه ابو داؤد * وعن یزید بن خالد * گفته اند که صواب
زید ابن خالد است زیرا که معلوم نشده است یزید بن خالد در صحابه و در جامع الاصول گفته که زید بن خالد کنیت
او ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی
عبد الله بن عیینه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان وسبعین زمن عبد الملك وقیل فی آخر ایام
معاویة وهو ابن خمس وثمانین * ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر * روایت میکند که مردی
از اصحاب آنحضرت وفات یافت در روز فتح خیبر * فذكروا لرسول الله * پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم * فقال صلوا علی صاحبکم * پس گفت آنحضرت نماز بکنید بر وی شما بر یار خود یعنی من نمیکنم * فتغیرت وجوه
الناس لذلك * پس متغیر شد و بگردید روی های مردم از جهت ناکردن آنحضرت نماز بر وی * فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله *
پس گفت آنحضرت بدرستی که این یار شما خیانت کرده در راه خدا * ففتشنا متاعه * پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع
او را * فوجدنا خرزا من خرز یهود * پس یافتیم مهره را از مهره های یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان
و زنان ایشان میپوشند خرز بفتح معجمه و را مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره و جوهر * لا یساوی درهمین * برابر نمی شد
این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود * رواه مالك وابو داؤد والنسائی *

وعن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة * بود آن حضرت وقتیکه می یافت
غنیمتی را * امر بلالا * امر میکرد بلال را با آواز دادن * فنادی فی الناس * پس آواز دهد بلال در مردم که
بیارند غنیمتهای خود را * فیجیئون بغنائمهم * پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هریك بود * فیخمسه و
یقسمه * پس تخمیس میکرد آن حضرت چیزی را که می آوردند و می برآورد از وی خمس و قسمت میکرد آنرا * فجاء
رجل یوما بعد ذلك بزمام من شعر * پس آورد مردی روزی بعد از ان مهاری از موی * فقال * پس گفت آنمرد
* یا رسول الله هذا فیما کنا اصبنا من الغنیمة * این بود در آنچه یافتیم ما آنرا از غنیمت * قال اسمعت بلالا نادی
ثلثا * گفت آن حضرت آیا شنیده بودی تو بلال را که آواز داده سه بار * قال نعم * گفت آری شنیده بودم * قال فما منعك
ان تجیء به * گفت آنحضرت پس چه باز داشت ترا از آوردن آن * فاعتذر * پس بهانه آورد آنمرد در تاخیر
آوردن * قال کن انت تجیء به یوم القیمة * گفت آنحضرت باش تو که می آری آنرا در روز قیامت در رد کردن حق * فلن
اقبله عنك * پس هرگز من قبول نمیکنم آنرا از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بر وی والا اگر توبه کند و راضی
سازد غانمان را ممکن بود * رواه ابو داؤد * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
وابا بکر وعمر حرقوا متاع الغال وضربوه * آنحضرت و ابوبکر و عمر سوختند اسباب و اموال خیانت کنندها از غنیمت را و زدند
او را و تعزیر کردند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث رفته اند و حکم کرده اند
بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این
وارد است بر سبیل تغلیظ و ائمه ثلثه رحمهم الله بر این اند * رواه ابو داؤد * وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول * گفت سمره بود آنحضرت که میگفت * من یکتم غالا فانه مثله * کسیکه پنهان کند خیانت کننده را و نیارد
در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند او است در خیانت و شریك است در اثم * رواه ابو داؤد

* وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شری المغانم حتی تقسم * گفت ابوسعید خدری که نهی کرد
آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از جهت عدم ملك * رواه الترمذی * وعن ابی امامة عن النبی
صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم * روایت است از ابی امامه از آن حضرت که بدرستی وی نهی
کرد از فروختن حصها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهت عدم ملك نزد کسی که موقوف

میداد ومال را در قسمت وازجهت جهل تعیین مبیع وصفت وی ازمال پیش ازقسمت * رواه الدارمي * وعن خولة بنت قيس *
صحابیه است ویرا خویله نیز میگویند زوجهٔ حمزه است کذا فی الکاشف * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول *
گفت خویله شنیدم آن حضرت را که میگفت * ان هذا المال خضرة حلوة * بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و
شیرین است که بنظر خوش آید ودر دل لذیذ نماید * فمن اصابه بحقه بورک له فیه * پس کسی که برسد او را بحق وی
یعنی بروجه حلال برکت داده شود مرا ورا دران * ورب متخوض فیما شاءت به نفسه * وبسا خوض کنندهٔ ودرشونده
درچیزی که میخواهد آنرا نفس او * من مال الله ورسوله * ازمال خدا ورسول وی مراد غنیمت است که قسمت آن درحکم
خدا ورسول است * لیس له یوم القیمة الا النار * نیست مرا ورا روز قیامت مگر آتش * رواه الترمذي * وعن
ابن عباس ان النبي صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه ذا الفقار یوم بدر * روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت
گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهوراست ونام او ذو الفقار است بفتح فا که ازان منبه بن الحجاج
بود ودر قاموس گفته که ازان عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آنرا بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه وذو الفقار ازان گویند که فقار استخوان پشت را گویند ودر پشت آن شمشیر مهرها
بود مشابه آن * رواه ابن ماجة وزاد الترمذي * وزیاده کرده است ترمذی این عبارت را که * وهو الذي رأى فيه
الرؤيا يوم احد * وآن مهرهای شمشیر است که دید آن حضرت در وی خواب را روز احد وخواب آنست که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم جنبانید ذو الفقار را پس بشکست از میان بازجنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل
کرد آنرا بهزیمتی که در روز احد واقع شده بود وآخر فتح شد * وعن رویفع * بضم را وفتح واو وسکون تحتانیه وکسر فا و
عین مهمله در آخر وی تابعی * صحابی انصاریست معدود است در بصریین امیر کرده بود اورا معاویه بر طرابلس سنة ست
واربعین پس غزا کرد افریقیه را سنة سبع واربعین ومرد بشام سنة ست وخمسین * ان النبي صلی الله علیه وسلم قال من كان
يؤمن بالله واليوم الآخر * روایت میکند که آن حضرت گفت کسیکه هست که ایمان دارد بخدا وروز قیامت * فلا يركب
دابة من فيء المسلمين * پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان * حتى اذا اعجفها ردها فيه *
تا آنکه چون لاغر وضعیف کردانید آن کس آن دابه را بازگردانید وآورد ورا در فیء ازینجا معلوم میشود که رکوب اگر موده
بلاغری وضعف نکرد باک نیست یا این بطریق عادت فرموده که البته رکوب سبب لاغری میکرد والله اعلم * ومن
كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يلبس ثوبا من فيء المسلمين * وکسیکه ایمان دارد بخدا وروز آخرت پس باید که نپوشد
جامهٔ را از جامهای غنیمت مسلمانان * حتى اذا اخلقه رده فيه * تا آنکه چون کهنه کرد آنجامه وارد کند آنرا
درفیء * رواه ابو داود * وعن محمد بن ابي المجالد * بضم میم وجیم از تابعین کوفه است در طبقهٔ ثالثه وحدیث
او در ایشان است * عن عبد الله بن ابي اوفى قال قلت هل كنتم تخمسون الطعام في عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم * گفت محمد بن ابي المجالد که گفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی آیا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را
در عهد آن حضرت یعنی میگرفتید خمس را ازان یا آنچه از جنس طعام است خارج قسمت بود هرکه میخواست
دران تصرف میکرد * قال اصبنا طعاما يوم خيبر * گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر * وكان الرجل يجيء فيأخذ منه
مقدار ما يكفيه * وبود مردی که می آمد پس میگرفت ازطعام بر اندازهٔ آنچه کفایت کند مرا ورا * ثم ينصرف * پس بر میگشت
مقصود انست که ازطعام خمس نمی باید گرفت ولیکن میباید که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند * رواه ابو داود
* وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان جيشا غنموا في زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما وعسلا * روایت است از ابن عمر که
لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی وشهدی را * فلم يؤخذ منها الخمس * پس گرفته نشد ازان
خمس وزیاده برقدر حاجت هم نگرفته باشند واین را ذکر نکرد بنابر ظهور * رواه ابو داود * وعن القاسم مولى

عبد الرحمن * تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از صحابه جز این در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تضعیف نموده مات سنة اثنین وعشرین ومائة روایت میکند از علی وسلمان مرسلا و از معاویه و عمرو بن عتبه و بعضی گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه والله اعلم * عن بعض اصحاب النبی * روایت کرده است از بعض اصحاب پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال کنا نأکل الجزور فی الغزو * گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جزور بفتح جیم و زای شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم و میخوردیم * ولا نقسمه * و قسمت نمی کردیم آنرا * حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا * تا آنکه چون می بودیم که هر آینه باز می گشتیم بسوی رخت و اسباب خود * واخرجتنا منه مملوة * وحال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود و اخرجه بفتح همزه وسکون خای معجمه وکسر را وفتح جیم جمع خرج بضم خاء وسکون را بمعنی باردان عربی است و بفارسی خرجین گویند * رواه ابو داود * وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول * روایت است از عباده بضم عین و تخفیف با بن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت * ادوا الخیاط والمخیط * ادا کنید و بیارید رشته را نیز از غنیمت خیاط را بکسر خاء و مخیط بکسر میم وسکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الخیاط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن منبر چیزی که دوخته شود بوی جامه و بمعنی ابرة بکسر همزه نیز آید و بمعنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی از این دو را بر این حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته * وایاکم والغلول * و دور دارید خود را از خیانت و پرهیز کنید از آن * فانه عار علی اهله یوم القیمة * زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت * رواه الدارمی ورواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبی صلی الله علیه وسلم من بعیر * نزدیک شد آنحضرت از شتری * فاخذ وبرة من سنامه * پس گرفت آنحضرت پشمکی از کوهان شتر و بر بفتحتین پشم و برده یکی و سنام بفتح کوهان شتر * ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفیء شیء * پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی نیست مرا از این مال که فیء است هیچ چیزی * ولا هذا * و نه مقدار این پشم یا رد است که چیزی اقل و احقر است * ورفع اصبعه * و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل * الا الخمس * مگر پنج یک و باقی همه برای شما است * والخمس مردود علیکم * و خمس نیز رد کرده میشود بر شما و داده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن مجید مذکور است * فادوا الخیاط والمخیط * پس ادا کنید و بیارید بیش من سوزن خرد یا کلان را * فقام رجل فی یده کبة من شعر * پس برخاست مردی که در دست او قطعه از ریسمان موی است و کبة بضم و تشدید گروهه از ریسمان * فقال اخذت هذه لاصلح بها برذعة * پس گفت آنمرد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن گلیم را برذعه بفتح موحده وسکون را وفتح دال و عین مهملتین و بذال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح برذعه گلیم که زیر پالان نهند و ذکر نکرده اعجام دال را * فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ما کان لی ولبنی عبد المطلب فهو لك * پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را که متفق و متحد اند بمن و رضای من رضای ایشان است و متعهد رضای ایشان ما می توانیم شد پس مر ترا است و حلال کردانیدیم ما انرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشان است از ایشان استحلال کن * فقال اما اذا بلغت ما اری * پس گفت آنمرد وقتی که رسید آن کبه باین سرحد از مضایقه و اثم که من می بینم * فلا ارب لی فیها * پس نیست حاجتی مرا در وی ارب بفتحتین حاجت * ونبذها * و انداخت آنمرد از دست آن کبه را * رواه ابو داود * وعن عمرو بن عبسة * بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی نوشته شده است * قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم * گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری

از غنیمت یعنی ستره کرد اینرا آنرا در نماز * فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر * پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر * ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا * پستر گفت آنحضرت وحلال نیست مرا از غنیمتهای شما مانند این پشم * الا الخمس * مگر خمس * والخمس مردود فیکم * وخمس نیز رد کرده شده است وصرف کرده شده است در میان شما * رواه ابو داود * وعن جبیر بن المطعم * صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف * قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم وبنی المطلب * گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصهٔ ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم وپسران مطلب که برادر هاشم است * اتیته انا وعثمان بن عفان * آمدم آنحضرت را من وعثمان رضی الله عنه * فقلنا * پس گفتیم ما * یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم * این برادران ما از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم ما فضل ایشان را * لمکانک الذی وضعک الله منهم * از جهت وجود ذات شریف تو که نهاده است وپیدا کرده است ترا خدای تعالی از ایشان یعنی از بنی هاشم * ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم * خبر ده ما را از سبب آنکه دادهٔ برادران ما را که از بنی المطلب اند * وترکتنا * وگذاشتی تو ما را ونداد ی از سهم ذوی القربی از خمس * وانما قرابتنا وقرابتهم واحدة * ونیست نزدیکی وخویشی ما ونزدیکی وخویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد * پسران هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق ومتحد * فکذا * همچنین است * وشبک بین اصابعه * ودر یکدیگر درآورد آن حضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت هکذا یعنی مختلط ومتفق * رواه الشافعی * روایت کرد این حدیث را شافعی * وفی روایة ابی داود والنسائی نحوه وفیه * ودر روایت ابی داود ونسائی که مانند این است ودر وی اینچنین آمده است که * انا وبنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة والاسلام * من وپسران مطلب جدا نمی شویم در جاهلیت ونه در اسلام وهمیشه متفق ومتحد بوده ایم بخلاف باقی اولاد عبد مناف ونزد بعضی انا بکسر همزه وتشدید نون است بجای انا بفتح همزه وتخفیف نون * وانما نحن وهم شیء واحد * ونیستیم ما وایشان مگر یک چیز * وشبک بین اصابعه * ودر هم آورد انگشتان خود را همه وبیان این حدیث در حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول گذشت بیان کرده ایم *

الفصل الثالث * عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر * گفت بدرستی که من هر آینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوهٔ بدر * فنظرت عن یمینی وعن شمالی * پس نگاه کردم من جانب راست خود وجانب چپ خود * فاذا انا بغلامین من الانصار * پس ناگاه من مقرون ونزدیکم بدو پسرک از انصار * حدیثة اسنانهما * که نو است سالهای عمر ایشان * فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما * بضاد معجمه پس آرزو کردم من که کاش می بودم میان دو مرد کهنه سال وقوی تر از وی از جوان که در جنگ پای برجا وبه قرار تر می بودم یعنی اینها جوانان نا آزموده کارند مباد از روی بکریزند وکار نکنند ومرا نیز بدنام ومعیوب کردانند * ضلاعت قوت وشدت وبازو رسخت اضلاع شدن * فغمزنی احدهما * پس مالید وزیر کرد ونشود بدست مرا یکی از آن دو * فقال ای عم هل تعرف ابا جهل * پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا می شناسی ابوجهل را که کیست رکجاست روش عرب است که کلان تر از خود را عم میگویند وخطاب باین لفظ میکنند * قلت نعم * عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میشناسم ابوجهل را * فما حاجتک الیه یا ابن اخی * پس چیست حاجت تو بسوی وی وچه کار داری بوی ای برادرزادهٔ من * قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت آن جوان خبر داده شده ام من که وی دشنام میکند آنحضرت را * والذی نفسی بیده لئن رایته لا یفارق سوادی سواده * سوگند بخدائی که بقای من در دست قدرت او است اگر بینم من ابوجهل را جدا نمی نکند شخص من شخص وی را * حتی یموت الاعجل منا * تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او * قال * گفت عبد الرحمن بن عوف * فتعجبت من ذلک *

پس شگفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بمشاهدهٔ کمال همت و شجاعت و کمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله
علیه وسلم * قال * گفت * وغمزني الآخر * وغمز کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان * فقال لي مثلها * پس گفت آن
دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست * فلم انشب ان نظرت الی ابي جهل * پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر
کردم بسوی ابوجهل * یجول فی الناس * درحالیکه جولان میکند و گرد می برآید درمیان مردم و میگردید * فقلت
الا تریان هذا * پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد * صاحبکما الذي تسألاني عنه * این است آن
یار شما که می پرسیدید مرا از حال وی که کیست و کجا است یعنی به بینید ابوجهل این است * قال * گفت عبد الرحمن بن
عوف * فابتدراه بسیفیهما * پس بشتافتند و دریافتند آن دو جوان ابوجهل را بهرد و شمشیر خود * فضرباه * پس
زدند آن دو جوان ابوجهل را بشمشیرها * حتی قتلاه * تا آنکه کشتند اورا * ثم انصرفا الی رسول الله * پس تر بر کشتند و
آمدند بسوی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فاخبراه * پس خبر دادند آنحضرت را * فقال ایکم قتله * پس گفت
آنحضرت کدام یکی از شما کشته است اورا * فقال کل واحد منهما انا قتلته * پس گفت هر یکی از آن دو من کشته ام اورا * فقال هل
مسحتما سیفکما * پس گفت آنحضرت ایا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون
* فقالا لا * پس گفتند مسح نکرده ایم شمشیرها را * فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین * پس نگاه کرد آنحضرت
بسوی شمشیرها * فقال کلاکما قتله * پس گفت آنحضرت هردو شما کشته اید اورا * وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه * و
حکم کرد آن حضرت برخت و سلاح و اسپ ابوجهل * لمعاذ بن عمرو بن الجموح * بفتح جیم این یکی از آن دو مرد است
که تعبیر کرد از آنها در اول حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفراء بعین مهمله بروزن حمراء چنانکه میگوید
* والرجلان * و دو مرد که کشتند ابوجهل را * معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفراء متفق علیه * و در صحیح بخاری
گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشندهٔ ابوجهل زاد و ابن عفراء است و از ین
لفظ کتاب معلوم می شود که یکی ابن عفراء است و توجیهش آن میکنند که هردو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی
عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است پس نسبت داده شده یکی از آن دو به پدر و دیگری را بمادر و قسطلانی
گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن جموح و معاذ بن عفراء وی
ابن الحارث است و عفراء مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آن حضرت فرمود که هردو شما کشته اید
پس وجه تخصیص یکی بسلب چیست جواب میگویند که شاید هردو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه همت کرد ایند و
بیرون آورد او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده باشد و مستحق سلب همان است که همت کرد ایند
و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آن حضرت که شما هردو کشته اید برای خوش کردانیدن خاطر دیگریست و سخن
دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود کند شت که آن حضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است
که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در وی رمقی پس برید سر
او را پس داد آن حضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب مالک نقل کرده اند که امام مخیر
است در سلب هرچه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول تقصی است از هردو اشکال * وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر * گفت انس که گفت آن حضرت روز بدر * من ینظر لنا ما صنع ابوجهل * کیست
که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی * فانطلق ابن مسعود * پس رفت ابن مسعود * فوجده قد ضربه
ابنا عفراء * پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء * حتی برد * تا آنکه سرد شده
و بجای خود مانده و مشرف شده است بر موت * قال فاخذ بلحیته * گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را
و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی * فقال انت ابوجهل * پس گفت ابن مسعود توئی ابوجهل که باین خواری

آنانکه او بار رسول خدا او دشمنی ورزیدی * فقال وهل فوق رجل قتلتموه * پس کفت ابا جهل آیا بالای مردیکه کشته اید شما او را یعنی زیاده بران نیست که شما مردی را کشتید وتوآمده بروی نشسته ودر روایتی قتله قومه * وفی روایة قال فلو غیرا کار قتلنی * پس اکرجز زراعت کنندہ میکشت مرا بهتر می برد یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است واکار به تشدید بمعنی مزارع است ومراد باین قوم انصار داشت که اصحاب زرع ونخیل اند و تواند که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیرا کار ودر صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد ذکر کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود وبرید سر او را شیخ کفت این محمول است بر آنکه هر سه شریک بوده اند در قتل وآنکه سعی کرد در اول معاذ بن عمرو بن الجموح بود * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا وانا جالس * کفت داد آنحضرت کروهی را یعنی مال وحال آنکه من نشسته ام * فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا * پس کذاشت آن حضرت از این کروه مردی را که * هو اعجبهم الی * که آن مرد خوش آینده تر وبهترین آن کروه بود بسوی من * فقمت * پس برخاستم من * فقلت مالك عن فلان * پس کفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا از این مرد یعنی چه منع کرد ترا که کذاشتی این مرد را نداد او را چیزی * والله انی لاراه مؤمنا * بخدا سوکند هر آینه کمان می برم من او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی کمان می برم * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم او مسلما * پس کفت آن حضرت بلکه بکو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از تهٔ دل وصدق باطن باشد مرتبهٔ اعلا است واطلاع بران ممکن نه اما اسلام که عبارت از انقیاد واطاعت ظاهر است متیقن است پس بکو که من میدانم او را مسلمان مقصود آن حضرت مواخذه واعتراض است بر سعد که در مواجههٔ آن حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را واظهار استبعاد کرد ترک او را وادعوی کرد ایمان حقیقی مرد را * ذکر ذلك سعد ثلثا * ذکر کرد وکفت سعد بن ابی وقاص آن سخن را سه بار * واجابه بمثل ذلك * وجواب داد ورد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول * ثم قال * پستر کفت آن حضرت * انی لاعطی الرجل وغیره احب الی منه * بدرستی که من هر آینه میدهم مردی را وحال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد * خشیة ان یکب فی النار علی وجهه * از جهت ترس آنکه افکنده شود آنمرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت وتفضیل ولازم نیست که عطا برحسب فضائل دینیه باشد بلکه داده می شود کاهی بسبب ضعف ایمان وتالیف قلب تا سخط نکند ودر ورطهٔ کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سوال بعطای وی مستند بودن او مومن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست * متفق علیه * فی روایة لهما * ودر روایتی مر شیخین را آمده که * قال الزهری * کفت زهری * فنری ان الاسلام الکلمة والایمان العمل الصالح * پس میدانیم واعتقاد میکنیم که اسلام عبارت است از کلمه وایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که کوید اسلام عمل صالح وانقیاد احکام است وایمان تصدیق است لیکن هرکاه که بود تلفظ بکلمهٔ اسلام واقرار کافی درحکم باسلام ظاهر واعمال صالحه مبتنی برایمان ومنشعب از تصدیق قلبی وکمال وی واکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه وتفسیر کرد ایمان را بعمل صالح فافهم * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر * روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر * فقال ان عثمان انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله * پس کفت که عثمان ابن عفان رفته است در کار خدا ورسول وی واشارت است بتمریض او رقیه بنت رسول الله را صلی الله علیه وسلم که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتیکه آنحضرت ببدر برآمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به بیمارداری رقیه بمدینه بازکردانیده بود در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا وکار رسول خدا رفته است * وانی ابایع له * وبدرستی که من بیعت میکنم بخود برای او پس آنحضرت دست چپ خود را بردست راست خود زد وکفت این دست عثمان است * فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسهم * پس زد وتعیین کرد برای عثمان آنحضرت حصهٔ که از غنیمت مر او را بود * ولم یضرب لاحد غاب غیره * ونزد
سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر جز عثمان * رواه ابوداود * وعن رافع بن خدیج * بفتح خا صحابی انصاری است
خواست زمی او سهمی است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن وحاضر شد احد وخندق را ودیگر مشاهد را مات سنة ثلث او اربع
وسبعین بالمدینة وله ست وثمانون سنة * قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر *
گفت رافع بود آنحضرت که میکردانید در قسمت کردن غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یك شتر قسم بفتح قاف بخش
کردن قسم بکسر بهره * رواه النسائی * وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء *
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند وبرآید برای غزا گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع
بن نون است * فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملك بضع امرأة * پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند
مرا یعنی نه برآید در پی من ونشود همراه من مردی که مالك شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است زنی را بضع بضم
با فرج * وهو یرید ان یبنی بها * وحال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد ودخول کند * ولما یبن بها *
وهنوز دخول نکرده است بوی بنا برآوردن خانه وزن خواستن وزفاف کردن اینجا بمعنی مراد است واصل همان معنی
برآوردن خانه است که زن خواستن وزفاف کردن را بنای خانه لازم است وعادت عرب است که چون یکی خواهد
که دخول کند بزن قبه را برای بزند * ولا احد بنی بیوتا ولم یرفع سقوفها * وگفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا ونه
برآید همراه من هیچ یکی که برآورده است خانها را وبلند نکرده است سقفهای خانها را ونپوشیده است آنها را
* ولا رجل اشتری غنما او خلفات * ونه متابعت کند مرا مردی که خریده است گوسفندان بارد ار یا شتران باردار را خلفات بفتح
خای معجمه وکسر لام جمع خلفة اشتران آبستن * وهو ینتظر ولادها * وحال آنکه وی چشم دارد زائیدن آن غنم را و خلفات باردار را
وسبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق همت میکرد الك عزیمت را ودل را ساز د
مرد را پس فوت میکرد مصلحت ودرین اشارتست که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل وتعلقات تا بروجه
اتم واکمل حصول پذیرد * فغزا * پس برآمد آن پیغمبر بغزا * فدنا من القریة * پس نزدیك شد از ان دیهی که
میخواست که غزا کند دروی * صلوة العصر او قریبا من ذلك * در وقت نماز دیگر یا نزدیك بوقت نماز دیگر * فقال للشمس
انك مامورة * پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو مامور کرده شدهٔ وما مور ومحکوم امر الهی وحکم وی سبحانه تعالی
* وانا مامور * ومن نیز مامورم گویا ترسید آن پیغمبر از در آمدن شب ونتوان پذیرفتن کار غزا واختلال در ان پس گفت
* اللهم احبسها علینا * خداوندا حبس کن ومنع کن وباز دار آفتاب را از غروب کردن بر ما * فحبست * پس باز
داشته شد آفتاب از غروب * حتی فتح الله علیه * تا آنکه کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر آن پیغمبر در مواهب لدنیه
میگوید که در حدیث صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مرهیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون واین دلالت میکند
که این از خصائص یوشع علیه السلام است وحال آنکه برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است ورد نموده شده وممکن
است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مرهیچ پیغمبری را جز من ومگر یوشع را انتهی واحتمال دارد که این قول
پیش از رد شمس است مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم ووارد شده است که رد کرده شده است وحبس کرده شده
است مر آن حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب آنست که آن حضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله
عنه سر نهاده بود پس وحی شد دران حال وعلی رضی الله عنه سر برنتوانست برداشت وتکذارد نماز عصر را تا غروب کرد
آفتاب پس گفت آن حضرت خداوندا علی در طاعت تو وطاعت رسول تو بوده است رد کن بروی آفتاب را پس رد کرده
شد وگذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را ورواه صاحب المواهب اللدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی از ان در شرح مذکور
است والله اعلم * فجمع الغنائم * پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را * فجاءت یعنی النار * پس آمد یعنی آتش از آسمان

* لنا كلها * تا بخورد آتش و بسوزد آن غنيمتها را * فلم تطعمها * پس نخورد آتش آن غنائم را در ايام سابقه حكم الهی چنان بود كه غنيمت را در صحرا می نهادند آتشی از آسمان می افتاد و می سوخت و اين علامت قبول افتادن بود * فقال ان فيكم غلولا * پس گفت آن پيغمبر بدرستی كه واقع شده است درميان شما خيانتی در غنيمت * فليبايعنی من كل قبيلة رجل * پس بايد كه بيعت كند مرا از هر قبيله مردی و دست نهد بر دست من پس بيعت كرد از هر قبيله مردی * فلزقت يد رجل بيده * پس چسپيد دست مردی از يك قبيله بدست پيغمبر * فقال فيكم الغلول * پس گفت پيغمبر درميان شما غلول است * فجاؤا برأس مثل رأس بقرة من الذهب * پس آوردند سری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی بود كه دزدی غلول كرده بودند * فوضعها * پس نهاد آن پيغمبر آن غنيمت را كه مانند سر گاو بود * فجاءت النار فاكلتها * پس آمد آتش پس بخورد آنرا و قبول افتاد بجهت توبه و رجوع از خيانت * زاد فی رواية * زياده كرده است راوی در روايتی اين عبارت را كه * فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا * پس حلال نشد غنيمتها مر هيچ يكی را پيش از ما * ثم احل الله لنا الغنائم * پستر حلال گردانيد خدا برای ما غنيمتها را * رأى ضعفنا وعجزنا * ديد ضعف ما را و عجز ما را پس رحم كرد بر ما و احسان كرد انيد كار بر ما * فاحلها لنا * پس حلال كردانيد غنائم را برای ما * متفق عليه * وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال لما كان يوم خيبر * گفت ابن عباس حديث كرد مرا عمر گفت هنگاميكه می بود روز خيبر * اقبل نفر من صحابة النبی صلی الله عليه وسلم * روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت * فقالوا فلان شهيد وفلان شهيد * پس گفتند آن جماعه فلان كس شهيد شد و فلان كس شهيد شد همچنين نامهای مردم را می بردند كه شهيد شده بودند * حتی مروا علی رجل * تا آنكه گذشتند بر مردی كه كشته افتاده بود يا گذشتند بر ذكر او و رسيدند بنام او * فقالوا فلان شهيد * پس گفتند آن نيز شهيد شد * فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم كلا انی رايته فی النار * پس گفت آنحضرت همچنين نيست كه ميكوئيد بدرستيكه من ديده ام اورا در آتش * فی بردة غلها * از جهت ردائی كه خيانت كرده بود آنرا * او عباءة * شك راوی است كه گفت يا در گليمی عبا بفتح عين و الف ممدوده * ثم قال رسول الله * پستر گفت پيغمبر خدا * صلی الله عليه وسلم يا ابن الخطاب اذهب * ای پسر خطاب برو * فناد فی الناس انه لا يدخل الجنة الا المؤمن * پس آواز ده در مردم كه در نمی آيند در بهشت مگر مسلمانان نيكوكاران در ديانت شعار ان * ثلثا * ندا در ده سه بار اين زجر و تشديد است مطابق مقتضای وقت يا مراد دخول با سابقان و نيكوكاران است * قال فخرجت فناديت * گفت عمر پس بيرون آمدم من و ندا كردم * الا انه لا يدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا * ندا كردم سه بار چنانكه حكم بود * رواه مسلم

* باب الجزية * در قاموس گفته جزيه خراج زمين و آنچه گرفته می شود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زيرا كه آن جزاء ترك اسلام و بقا بر كفر است و بعضی از اجزاء داشته اند بمعنی كفايت در حفظ دم ايشان و بمعنی اول صحيح تر است

* الفصل الاول * عن بجالة * بفتح موحده و تخفيف جيم تابعی مكی ثقه است معدود است در اهل بصرة سماع دارد از عمران بن حصين و سماع دارد از وی عمرو بن دينار و قتاده * قال كنت كاتبا * گفت بودم من كاتب * لجزء * بفتح جيم و سكون زای بعد از وی همزه و هو الصحيح و بعضی محدثين بكسر جيم و سكون زای بعد از وی مثناة تحتانيه و بعضی بفتح جيم و كسر زای و بعد از وی تحتانيه نيز گفته اند * بن معاوية عم الاحنف * جزء عم احنف بن قيس است صاحب جامع الاصول اورا در تابعين ذكر كرده و در بعضی كتب نوشته اند كه اكثر بر آنند كه وی از صحابه است و احنف بن قيس زمان آن حضرت را صلی الله عليه وسلم دريافته است اما بشرف رويت مشرف نشده و از اجلهٔ تابعين است و والا بر ايشان است و سيد قوم خود بود نبيل نجيب موصوف بعلم و عقل و دها و حزم و رای و بود اعور و سميم روايت ميكند از عمر و عثمان و علی و عباس وفات يافت سنة سبع و ستين بكوفه و بعضی گفته اند در سنة اثنين و سبعين و آورده اند كه چون معاوية بن ابی سفيان وصيت كرد بولی عهد پسر خود يزيد بن معاويه را نشست روزی در قبهٔ سرخ تا مردم

تهنیت کنند هرکس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس گفت معاویه تو چرا چیزی
نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا می ترسم و اگر راست میگویم از تو می ترسم پس پسندید
معاویه از احنف این سخن را و گفت جزاک الله خیرا و مخصوص کرد اورا بجائزه سنی و احنف در محاربات
صفین با علی بود رضی الله عنه پس ادا کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت تر * فاتانا کتاب عمر بن
الخطاب * میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه * قبل موته بسنة * پیش از مردن او بیکسال * فرقوا
بین کل ذی محرم من المجوس * تفریق کنید وجدائی افکنید میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی
شخصی آید که حرام است نکاح وی وگاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث باین معنی است و در حدیث
دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجهت آنکه ایشان محارم مانند ام و بنت
و اخت که مجوس در نکاح می در آوردند و منع کرد ایشانرا از آن اگرچه در دین ایشان آمده است و اهل ذمه را
بر دین ایشان میگذارند اما برین چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت * ولم یکن عمر اخذ الجزیة
من المجوس * و نبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهت آن بود که گمان برد عمر که
ایشان اهل کتاب نیستند و جزیه در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است * حتی شهد عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر * تا آنکه گواهی داد یعنی روایت کرد عبد الرحمن بن عوف
از روی یقین که آن حضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر و هجر بفتحتین بلده ایست از یمن و نام تمامه زمین بحرین و قریه
ایست نزدیک بمدینه که نسبت کرده می شود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند و ظاهر آنست که
مراد اینجا ارض بحرین است و در مغنی گفته است هجر بفتحتین قاعده ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ
جزیه از مجوس و نزد ما گرفته میشود از مجوس و از بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است کذا ذکر فی الهدایة
* رواه البخاری * و ذکر حدیث بریدة * و ذکر کرده شد حدیث بریده * اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب
الی الکفار * و در مصابیح در اینجا مذکور است

الفصل الثانی * عن معاذ ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن * روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آن حضرت هنگامیکه متوجه گردانید
او را بسوی یمن و قاضی و حاکم کردانید * امره ان یأخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا * امر کرد معاذ را که بگیرد
از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم و احتلام خواب که بالغ بیند و بمعنی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته
احتلام جماع در خواب کرفتن و غالب استعمال محتلم درین معنی آید ازین جهت تفسیر کرده اند حالم را بمحتلم پس
حکم کرد آن حضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار * او عدله من المعافری * یا بگیرد مساوی یک دینار از معافری
بفتح میم و عین مهمله و کسر فا * ثیاب تکون بالیمن * معافری نوعی از جامها است که می باشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر
در قاموس گفته معافر نام شهری است و ابو حی از همدان و بیکی ازین دو نسبت کرده می شود ثیاب معافریه و عدل
بکسر و فتح مثل و بعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و بکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و بعکس نیز
گفته اند * رواه ابو داود * و این حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی و فقیر برابر است
در جزیه از جهت اطلاق حدیث و نزد حنفیه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم
و بر وسط الحال بیست و چهار درهم در ماهی دو درهم و بر فقیر یکه کسبی میکند دوازده درهم در هر ماه یک درهم
و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رضی و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار
رضی الله عنهم و تو ربشتی میگوید توجیه حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گویند که آن
بر سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آنجماعه که برایشان نهادند فقرا بوده اند و البته یکی ازین دو توجیه باید کرد

آن منقول است که عمر بن خطاب رضي الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسی که در ملکه در آید و فرق کرد میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچ کس در ان خلاف نکرد و از علی رضي الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصلح قبلتان في ارض واحدة * صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یك زمین بعضي گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و نصاری از جزیرهٔ عرب تا در روي دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و مریکی را قبلهٔ است جز قبله اهل اسلام و توربشتي گفته که لفظ حدیث منبي نیست از انکه این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که في ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا جز آن پس وجه آنست که گفته شود معنی قول وي صلی الله علیه وسلم که صلاحیت ندارد دو قبله ومستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نمیباید که اختیار کند مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه وا براکه مخالف است دین وی کذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیه وتكذاشته شود او را برا فراشتن دین وی واشاعت شعائر آن حاصل انکه مسلمان را نباید که میان کافران رو دو خوار اختیار کند و کافر را نباید کذاشت که در دار اسلام بیاید و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل ومتساوي می شوند در قوة وشوکت بلکه باید که مسلمانان برقوت وعزت باشند وکافران برضعف وذلت * ولیس علی المسلم جزیة * و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسی که اسلام آورد از اهل ذمه پیش از اداي آنچه نهاده شده است بروي از جزیه مطالبه کرده نشود از وي زیرا که وي مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر * رواه احمد والترمذي وابوداؤد * وعن انس قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة * گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه وفتح کاف وسکون تحتانیه وکسر دال که که بادشاه دومه بود بضم دال وفتح نیز امده وسکون واو از بلاد شام است نزدیك تبوك نصرانی بود * فاخذوه * پس گرفتند خالد وانکسانی که با وي بودند از صحابه اکیدر را * فاتوا به * پس آوردند او را یعني نزد آن حضرت وآن حضرت نهي کرده بود ایشان را که نکشند او را وفرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند او را پیش من پس فرستادند * فحقن له دمه * پس نگاهداشت آنحضرت مر او را خون او را ونریخت خون او را حقن باز داشتن خون از ریختن ونگاهداشتن بول ومانند ان * وصالحه علی الجزیة * ومصالحه کرد او را بر جزیه بعد از ان وی مسلمان شد ونیکو شد اسلام وی * رواه ابوداؤد * وعن حرب * بفتح حا وسکون را مهملتین در آخر موحده * بن عبید الله * بلفظ تصغیر تابعي ثقفي است روایت میکند از جد خود وروایت میکند ازوی عطاء بن ابي السائب که یکی از اعلام تابعین است * عن جده ابي امه * روایت میکند از جد خود که پدر مادر او است * عن ابیه * جد مادري روایت میکند از پدر خود همچنین اورده است ابوداؤد این مندرا * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما العشور علی الیهود والنصاری * روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری * ولیس علی المسلمین عشور * و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یك است وگفته اند که مراد عشور مال تجارت است نه عشر صدقات زیرا که بر مسلمانان عشر صدقات است در حاصل زمینهاي ایشان وخطابي گفته است که بر یهود ونصاری آنچه لازم است از عشر چیزیکه صلح کرده شده اند بران وقت عقد ذمه وشرط کرده شده است بر ایشان واگر صلح کرده نشده است بر چیزي لازم نیست مگر جزیه وبا بن قائل است شافعي انتهی ونزد ما اگر میگیرند ایشان عشر را از ما وقتیکه مي در آییم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتیکه در اینند بلاد ما واگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم * رواه احمد وابوداود * وعن عقبة بن عامر * صحابي مشهور است * قال قلت * گفت گفتم من * یا رسول الله انا نمر علی قوم * بدرستي که ما میگذریم برقومی یعنی در غزوات یعني نمیدانیم از ثمن چیزي که بخریم از ان ونمی فروشند بدست ما * فلاهم یضیفونا * پس

نه ایشان مهمانی میکنند ما را بفتح تا وتشدید یا زاء ونون وتخفیف نون هردو روایت آمده وضیافت شرط بود وقتیکه مضطر شوند
* ولا هم یؤدون ما لنا علیهم من الحق * ونه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق * ولا نحن نأخذ منهم *
ونه ما میگیریم از ایشان بکره وجبر * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوا الا ان تأخذوا کرها * پس گفت آنحضرت اگر
ابا آرند از دادن وسرکشی کنند مگر آنکه بگیرید شما بزور واکراه * فخذوا * پس بگیرید شما بزور وجبر * رواه الترمذی *
ومثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشته است

* الفصل الثالث

* عن اسلم * مولی ابن عمر اسم مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود وبعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید اورا عمر
رضی الله عنه بمکه سنة احدی عشر وقتیکه فرستاد اورا امیر المؤمنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم وزید بن اسلم
از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است واسامه بن زید بن اسلم میگفت که ما توفی ایم از اشعریین
ولکن منکر نیستیم منت عمر را * ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر * روایت میکند
اسلم که عمر رضی الله عنه تعیین کرد جزیه را بر خداوندان ذهب چهار دینار * وعلی اهل الورق اربعین درهما *
وتعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم * مع ذلك ارزاق المسلمین * با آن رزقهای مسلمانان * وضیافة ثلثة ایام * گویا این
تفسیر ارزاق مسلمین است والله اعلم * رواه مالك *

* باب الصلح *

صلح اسم است از صلاح وصلاح ضد فساد
وفی الصراح صلاح بالفتح نیکی ضد فساد بمعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن واسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن
ضد فساد وبه تحقیق مصالحت کرد آنحضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال
وچون دو سال از آن گذشت شکستند کافران عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف
آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم وقصه مذکور است در کتب سیر

* الفصل الاول *

عن المسور * بکسر میم وسکون سین مهمله * بن مخرمة * بفتح میم وسکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر * ومروان بن الحکم * قرشی اموی
ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندید زیرا که او را از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده
بودند ومجملی از احوال این هردو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد * قالا خرج النبی صلی الله علیه
وسلم عام الحدیبیة * گفتند هردو یعنی مسور ومروان بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیه به تخفیف وگاهی به تشدید نیز
میگویند نام قریه است قریب بمکه بر مانند دوازده میل دور ترین امکنه حل از حرم مجهول شده است اکنون مکان وی
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم میشود ومردم از تشرف بدان مکان محروم اند
وگویند که نام چاهی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمرة * فی
بضع عشرة مائة من اصحابه * در اندوده صد از یاران خود بضع بکسر با وفتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند واینجا
مبهم آورد وتعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد ودر بعضی پانزده صد آمده واین
عبارت غریب است زیرا که ظاهر آنست که گوید یکهزار وچهارصد یا هزار وپانصد وهمچنین نیز روایت آمده ودر
روایتی هزار وچهارصد یا اکثر ودر توجیه عبارت چهارده صد تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است
یا از آن جهت باین عبارت گفته اند که هر یکصد ممتاز وجدا بود از صد دیگر در توافق وورود ونزول ومانند آن ووجه
توفیق روایات آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده
گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار وچهار صد دید بعد از آن فوجی دیگر آمد وایشان را ندید وآنکه دید
پانزده صد روایت کرده وآنچه تحقیق وتعیین نکرد گفت هزار وچهار صد یا اکثر * فلما اتی ذا الحلیفة * پس هنگامیکه آمد
آنحضرت مکانی را که نام وی ذو الحلیفه است بضم حای مهمله وفتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات
اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد * قلد الهدی * تقلید کرد هدی را وتقلید آویختن چیزیست در گردن

هدي يعني قرباني كه بحرم فرستند * واشعر * واشعار كرد يعني نيزه زد در كوهان راست شتر چنانكه روان شد ازوي خون و تقليد و اشعار براي آنست كه معلوم كرد دكه هدي است وا ينهمه باكلامي كه درو ست در كتاب الحج كذشته است * واحرم منها بعمرة * واحرام بست آنحضرت از ذوالحليفه براي عمره * وسار * وروان شد * حتى اذا كان بالثنية التي يهبط عليهم منها * تا آنكه بود آنحضرت يعني رسيد به ثنيه كه فرود آمده ميشود براهل مكه از ان ثنيه * بركت به راحلته * نشست در انجا راحلهٔ آنحضرت كه ناقهٔ قصوا باشد وثنيه كوه درميانه راه * فقال الناس * پس كفتند مردم * حل حل * بفتح مهمله وسكون لام مخففه مكرر كلمه زجراست مرشتر راد روقت برانكيختن وي براي سير وبرخيزانيدن * خلأت القصواء * نشست قصوا وحروني كرد خلاء بالكسر مد و د حروني كردن وفرو نشستن ناقه بي علتي و در بعضي نسخ خلأت القصوا مكرر واقع شده * فقال النبي * پس كفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم ما خلأت القصوا * حروني نكرده است قصوا * وما ذاك لها بخلق * و نيست آن يعني حروني مرقصوا راعادت وسيرت * ولكن حبسها حابس الفيل * وليكن منع كرده وبازداشت قصوا را از سير كردن بجانب مكه معظمهٔ بازدارندهٔ فيل يعني الله تعالى كه فيل ابرهه را كه براي هدم كعبهٔ مشرفه آورده بود بازداشته بود اينجا نيز قصوا را بازداشت تا واقع نشود محاربه وقتال وخونريزي درحرم پيش از وقت آن * ثم قال والذي نفسي بيده * پستر كفت آن حضرت سوكند بخداي كه بقاي ذات من در دست قدرت اوست * لا يسألوني خطة * سوال نميكنند اهل مكه مرا ونمي طلبند از من كاري را كه * يعظمون فيها حرمات الله * تعظيم ميكنند دران كار و متضمن است آن كار حرمتهاي خدا را مراد حرمت حرم وبا زماندن است از قتال دروي * الا اعطيتهم اياها * مكر آنكه من ميدهم ايشانرا آن خطه را وخطه بضم خاي معجمه امر عظيم ومراد اينجا مصالحه است كه دربن قضيه واقع شد * ثم زجرها * پستر زجر كرد ومنع كرد قصوا را از نشستن وبرخيزانيد * فوثبت * پس برجست قصوا * فعدل عنهم * پس ميل كرد آنحضرت از اهل مكه وتوجه كرد بغير جانب ايشان اشارت بآنكه مقصود محاربهٔ به شما نيست * حتى نزل باقصى الحديبية * تا آنكه فرود آمد بنهايت حديبيه ومكاني دوراز ان * على ثمد قليل الماء * بر موضعيكه اندك بود آب وي ثمد بفتح مثلثه وفتح ميم وسكون آن آب اندك و اينجا مكان مراد است نا وصف بقليل الماء درست آيد * يتبرضه الناس تبرضا * كه ميكيرند آب را از ان مكان مردم اندك اندك بروضكم برون آمدن آب از چشمه * فلم يلبثه الناس حتى نزحوه * پس درنك نفرمودند آب را مردم يعني نكذاشتند آنرا كه درنك كند وباقي ماند بلكه همه را كشيدند يلبثه بضم يا وسكون لام و تخفيف موحده تصحيح كرده اند از الباث بروزن اكرام وبفتح لام وتشديد موحده از تلبيث نيز تصحيح كرده اند بروزن تصريف لبث درنك كردن الباث وتلبيث درنك فرمودن ديكر را نزح بزاي وحاء مهمله آب چاه كشيدن بيرنزوح چاه كم آب * وشكي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم العطش * وكله كرده شد بسوي آنحضرت از تشنكي * فانتزع سهما من كنانته * پس كشيد آنحضرت تيري را از تركش خود * ثم امرهم ان يجعلوه فيه * پستر امر كرد كه بكردانند آن تير را دران آب * فوالله ما زال يجيش لهم بالري * پس بخدا سوكند هميشه بود كه ميجوشيد آب براي ايشان بسيرابي يعني بآبي كه سيراب ميكرد انيد ايشانرا جيش جوشيدن دريا وديك وجز آن ري بكسر وفتح وتشديد سيراب شدن * حتى صدروا عنه * تا آنكه بازكشتند از آب يعني بازكشتند وهنوز آب باقي بود صدر بفتحتين بازكشتن از آب چنانكه ورود وفرود آمدن بر آب * فبيناهم كذلك * پس در اثناي آنكه اصحاب همچنين بودند * اذ جاء * ناكهان آمد * بديل * بضم موحده وفتح دال مهمله وسكون تحتانيه * بن ورقاء * بفتح واو وسكون را وقاف ممدود * الخزاعي * بضم خا منسوب بخزاعه نام محلهٔ ايست از ازد زيرا كه ايشان قطع كردند از قوم خود واقامت كردند بمكه و خزع بمعنى قطع وخزاعه قطعهٔ از چيزي * في نفر من خزاعه * آمد در جماعهٔ از خزاعه كه قوم او بودند واين قوم از ناصحان وخيرخواهان جناب رسالت مآب بودند در جاهليت واسلام واين بديل اسلام آورد در فتح مكه او وپسر او عبد الله وبعضي كفته اند

که مقدم است اسلام او * ثم اتاه عروة بن مسعود * پس آمد آنحضرت را عروة ابن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد
ازین قضیه در سنه نهم بعد از عود آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروة با آن حضرت در مصالحهٔ
قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرد و گفت * وساق الحدیث الی ان قال * وراند راوی حدیث را و ذکر کرد
تا آنجا که گفت * اذ جاءه * ناگاه آمد آنحضرت را * سهیل بن عمرو * از اشراف قریش بود و خطیب ایشان در
روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند
پس فرمود آنحضرت بکذار او را و را سرانجام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه
خواند در وقت اختلاف مردم مکه و ارتداد بعضی از ایشان بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم و تسکین داد
مردم را و منع کرد از اختلاف و صادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد فرمود آنحضرت سهل و آسان کرده شده
شد مر شما را کار شما یعنی سهیل قضیه صلح قرار داد * فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب * پس گفت آن حضرت بنویس
* هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله * این چیزیست که صلح کرد محمد فرستادهٔ خدا * فقال سهیل والله لو کنا نعلم انک رسول
الله * پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی * ما صددناک عن البیت * باز نمیداشتیم ما ترا
از خانهٔ خدا * ولا قاتلناک * ونه قتال میکردیم با تو * ولکن اکتب محمد بن عبد الله * ولیکن باین لفظ بنویس که محمد بن
عبد الله * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله * بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام
* وان کذبتمونی * و اگر دروغ گو میدانید شما مرا * اکتب * بنویس محمد بن عبد الله * قال * گفت راوی * فقال سهیل *
پس گفت سهیل * وعلی ان لا یاتیک منا رجل * و برین شرط که نیاید ترا از ما مردی * وان کان علی دینک * و اگرچه
باشد آن مرد بر دین تو * الا رددته علینا * مگر آنکه باز کردانی تو آنمرد را برما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت در اینجا
نیز در حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که درو همین مقدار مذکور است * فلما فرغ من قضیة
الکتاب * پس هرگاه که پرداخته شد از قضیهٔ نوشتن نامهٔ صلح * قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا * گفت
آنحضرت مر یاران خود را برخیزید * فانحروا * پس نحر کنید یعنی هدایای خود را * ثم احلقوا * پس تراشید مویهای
سر خود را و این حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگرچه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم و نزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است و بعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده
است چنانکه بنظر در صحیح بخاری ظاهر میگردد * ثم جاء نسوة مؤمنات * پس تر آمدند زنان مسلمان شده * فانزل الله
تعالی * پس فرستاد خدای تعالی این آیت را * یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات الایة * تا آخر آیت
حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز نکرده اند ایشان را بسوی کفار چنانچه گفت
* فنهاهم الله تعالی ان یردوهن * پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز کردانیدن ایشان بسوی کافران * وامرهم
ان یردوا الصداق * و امر کرد خدای تعالی مسلمانانرا که باز کردانند مهرها را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و
مهر با ایشان تسلیم کرده باشند مهر بمردان ایشان باز کرده اند بدهید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز ندهید اینجا
بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد و زن ایشان هر که بیاید رد کنند و چون رد زنان متعذر شد نسخ و ورود نهی از آن
رد مهر بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة و این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لا یاتیک
منا رجل الا رددته موید این قول است والله اعلم * ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش * پس آمد ابو
بصیر بفتح با که مردی از قریش است و وی در اصل ثقفی است ولیکن حلیف بنی زهره بود باین اعتبار از قریش گفت *
وهو مسلم * وحال آنکه وی اسلام آورده است و از قریش گریخته نزد آن حضرت بمدینه آمد * فارسلوا فی طلبه رجلین *
پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را * فدفعه الی الرجلین * پس سپرد آن حضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه

عهد بود * فخرجا به * پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را * حتی اذا بلغا ذا الحلیفة * تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد
ذوالحلیفه را که بر چند میل از مدینه است * نزلوا یاکلون من تمر لهم * فرود آمدند در حالیکه میخوردند از خرما که مر
ایشانرا بود * فقال ابو بصیر لاحد الرجلین * پس گفت ابو بصیر مریکی از ان دو مرد را * والله انی لاری سیفک هذا یا
فلان جیدا * بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک و سره * ارني انظر الیه * بنما
مرا تا نگاه کنم بآن شمشیر * فامکنه منه * پس قدرت داد آن مرد ابو بصیر را بر دیدن شمشیر * فضربه * پس زد ابو بصیر
اورا * حتی برد * تا آنکه سرد شد و بمرد * وفر الآخر * وبگریخت مرد دیگر * حتی اتی المدینة * تا آنکه آمد در مدینه * فدخل
المسجد یعدو * پس در آمد در مسجد بشتابی گریخته * فقال النبي * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا *
هر آینه بتحقیق دیده است این شخص ترس را ذعر بضم ذال معجمه وسکون عین مهمله ترس * فقال قتل والله صاحبي *
پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است * واني لمقتول * وبدرستی من نیز کشته می شوم یعنی
اگرمی حمایت مرا بوی * فجاء ابو بصیر * پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است وگفت والله وفی وفا کردانید خدای تعالی
عهد ترا که مرا بایشان سپردی پس نجات داد خدا مرا از ایشان * فقال النبي صلی الله علیه وسلم ویل امه * وای
مادر وی واین کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب * مسعر حرب * این ابو بصیر گرم کننده جنگ و مهیج شر است که
باعث نقض عهد میشود فی الصراح مسعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم وسکون سین وفتح عین فروزینه آتش
وبرانگیزنده حرب * لو کان له احد * اگر می بود مرا بو بصیر را یك کسی یاری وناصر که یاری میداد اورا یا معنیش این
است که اگر کسی میبود میداد تا نبدا ورا که نیاید نزد من تا باز نگردانم ونسپارم اورا بایشان واین معني انسب است
بسیاق حدیث واحتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که اورا بگیرد و بسپارد بایشان گفت این را از برای تخویف
وتهدید او وارضای ایشان بلکه ایما بآنکه بگریزد و برود والله اعلم * فلما سمع ذلك * پس چون شنید ابو بصیر آن سخن
حضرت را * عرف انه سیرده الیهم * دانست که آن حضرت نزدیك است که بسپارد اورا بایشان * فخرج * پس
بیرون آمد از مدینه * حتی اتي سیف البحر * تا آنکه آمد کرانه دریا سیف بکسر سین وسکون تحتانیه ساحل بحر * قال * گفت
* وانفلت ابو جندل * بر آمد وگریخت ابو جندل بفتح جیم * بن سهیل * بضم سین قصه او آنست که سهیل بن عمرو که متصدي و
مباشر مصالحه بود پسری داشت ابو جندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش اورا در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح
کردند که هر که از قریش مسلمان شده بیاید اورا هم باز گردانید درهمدرین ایام ابو جندل هم در حدید از راه اسفل
مکه بیرون آمد وخودرا در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است که صلح میکنم ترا بروي
پس رد کن اورا به من آن حضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است او را بمن امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه
نمود وگفت پس صلح نیست میان ما وشما پس رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان
مرا بمشرکان میسپارید ومن مسلمان شده میان شما آمده ام ومی بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آن حضرت عذر
کار من نیست تو صبر کن ترا بر ورد گار تو فرجي ومخرجي پیدا خواهد آورد * فلحق بابي بصیر * پس در پیوست ابو جندل
چون خبر ابو بصیر شنید از مکه بر آمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد وباوی پیوست رضي الله عنه * فجعل لا یخرج من
قریش رجل قد اسلم * پس گشت حالیکه بیرون نمی آید از قریش مردي که بتحقیق اسلام آورد * الا لحق بابي بصیر *
مگر آنکه میرسد بابي بصیر ومی پیوندد بوی * حتی اجتمعت منهم عصابة * تا آنکه مجتمع شد از قریش یا از مسلمانان جماعتی
کثیر * فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام * پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابي بصیر قافله را که
بیرون می آمد مر قریش را بسوی شام * الا اعترضوا لها * مگر آنکه پیش می آمدند مر آنرا * فقتلوهم واخذوا اموالهم *
پس میکشتند ایشانرا ومیگرفتند مالهای ایشان را * عیر بکسر عین وسکون تحتانیه شتران خوراک بار دارنده ومراد قافله

است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک بار رونده یا هرچه بدان خوراک بار کنند خواه شتر باشد یا خر ویا
استر * فارسلت قريش الى النبي صلى الله عليه وسلم * پس فرستادند قريش كسى را نزد آن حضرت * تناشده الله والرحم *
در حاليكه سوال ميكنند و سوگند ميدهند قريش پيغمبر را بخدا و بحق قرابتى كه ميان ايشان و آنحضرت بود * لما ارسل اليهم *
كه نكنند هيچ كار مگر آنكه بفرستد كسى را بسوى ابى بصير و ياران او كه بيايند بمدينه و تعرض نكنند قافلهٔ ما را و لما به تشديد
بمعنى الا مى آيد و عرب استعمال ميكنند اين حرف را در كلام خود بروجهى كه در حديث واقع شده وقتيكه مراد ميدارند
مبالغه را در مطالبهٔ كارى و ميگويند سالتك لما فعلت يعنى نيست خواهش من از تو كه اهتمام نكنى مگر باين كار * فمن اتاه فهو آمن *
پس چون بفرستد آنحضرت كسى را بابوبصير و اصحاب وى و باز دارد از تعرض بقافلهٔ ايشان پس كسى كه بيايد
يعنى آنحضرت را از مكه از ما مسلمان شده پس وى در امن است و باز نفرستد بسوى ما يعنى پشيمان شدند قريش از آن
شرط و گفتند كه بابوبصير كس بفرستد و منع كند كه ما از آن شرط باز آمديم * فارسل النبي صلى الله عليه وسلم اليهم * پس
فرستاد آن حضرت بسوى ابوبصير و اصحاب وى و منع كرد از تعرض و طلبيد پيش خود * رواه البخاري * وعن البراء بن عازب
قال صالح النبي صلى الله عليه وسلم المشركين يوم الحديبية على ثلثة اشياء * گفت براء ابن عازب كه صحابى مشهور
است مصالحه كرد آنحضرت مشركان مكه را روز حديبيه بر سه چيز * على ان من اتاه من المشركين رده اليهم * يكى آنكه
بدرستى كسيكه بيايد آنحضرت را از مشركان باسلام رد كند و بسپارد او را بايشان * ومن اتاهم من المسلمين
لم يردوه * وكسيكه بيايد مشركان را از مسلمانان رد نكنند او را اين قسم وقوع نيافت و وجود آن هم نادر است * وعلى
ان يدخلها من قابل * دوم بر اينكه امسال نگذارند آنحضرت را كه بمكه درآيد و عمره بجاى آرد بلكه درآيد مكه را سال
آينده * ويقيم بها ثلثة ايام * و بپايند كى كند در مكه سه روز و زياده بر آن نگذارند * ولا يدخلها الا بجلبان السلاح *
سيوم آنكه ندرآيد مكه را مگر آنكه سلاحها در نيام پوشيده باشند و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و تهيج حرب ندرآيد جلبان
بضم جيم و لام و تشديد موحده انبانى از چرم كه نهاده مى شود در وى سلاح * والسيف والقوس ونحوه * و شمشير و كمان
و مانند آن بيان سلاح است * فجاء ابوجندل يحجل فى قيوده * پس آمد ابوجندل ابن سهيل در حاليكه مشى ميكند
در بندهاى كه در پاى او نهاده بودند حجل رفتار بنديان و جستن رفتن چنانكه زاغ ميرود و بمعنى راه رفتن زاغ
نيز مى آيد * فرده اليهم * پس رد كرد آنحضرت ابوجندل را بسوى مشركان و گفته اند كه قبول كردن آنحضرت صلى الله
عليه وسلم اين شرطها را بجهت ضعف حال مسلمانان بود و عجز ايشان از مقاومت كفار و در آنجا مصالح عظيم بود كه
ظاهر شد ثمرات بلاوه و فوائد متظاهره كه عاقبت آن فتح مكه و اسلام اهل او و ظهور دين حق و شمول نصر و فتح و در آمدن
مردم در آن فوج فوج و بحقيقت امتثال امر ربوبيت و اظهار كمال عبوديت بود و تضمن حكم و اسرار كه جز علام
الغيوب و رسول وى بعد حبيب و محبوب نداند * متفق عليه * وعن انس ان قريشا صالحوا النبي * روايت است از انس
كه قريش مصالحه كردند بپيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فاشترطوا على النبي صلى الله عليه وسلم ان من جاءنا منكم لم نرده عليكم *
پس شرط كردند بر آنحضرت كه كسيكه بيايد ما را از شما اى مسلمانان باز نگردانيم و بشما نسپاريم * ومن جاءكم منا رددتموه
علينا * و كسيكه بيايد شما را از ما رد ميكنيد و باز ميگردانيد او را بر ما * فقالوا * پس گفتند صحابه * يا رسول الله انكتب هذا *
آيا مى نويسيم ما و قبول ميكنيم اين شرط را * قال نعم * گفت آنحضرت آرى بنويسيد * انه من ذهب منا اليهم فابعده الله *
بدرستى شان اين است كسيكه ميرود از ما بسوى ايشان و اعراض ميكند از ما پس دور انداخته است او را خداى تعالى از رحمت
و دايرهٔ اسلام و ما را باوى هيچكار نيست و وى بمصاحبت كفار سزاوار است * ومن جاءنا منهم * و كسيكه بيايد ما را از ايشان
* سيجعل الله له فرجا و مخرجا * زود باشد كه بگرداند خداى تعالى مر او را گشادى از اندوه و شدتى و بيرون آمدن از غم و
شدتى چنانكه گردانيد مر ابوبصير را * رواه مسلم * وعن عائشة رضي الله عنها قالت في بيعة النساء * روايت است از عايشه كه

وبجا نزهاي ساطانى قبول نميكرد وبود وى رضى الله عنه مولى عبد الرحمن بن عوف وچون وقت وفات وى شد وجزع
بروى سخت كرد بد نشسته بود دختر وى گفت اي پدر چه شود اگر پهلو بزمين نهي گفت اي دختر من اكنون وقت آن
است كه وانكنم چيزي را كه برخود گرفته ام براي خدا بند ر حلف پس هم نشسته جان داد روايت ميكند از ابن عمرو
عبد الله بن جعفر وانس بن مالك وازجماعت تابعين وروايت ميكنند از وى مالك وابن عيينه وجز ايشان ولادت
وى در سنه ستين ووفات در اثنين وثلثين ومائة رحمة الله عليه * عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله * روايت كرده
است صفوان از چندي از پسران اصحاب پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم عن آبائهم * اين پسران روايت ميكنند از
پدران خود * عن رسول الله * پدران روايت ميكنند از پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم قال * گفت آن حضرت
* الا من ظلم معاهدا * آگاه باشيد كسيكه ستم كند عهد كننده را كه مراد بآن ذمى است * او انتقصه * بضاد معجمه يعنى
يشكند مدتى را كه زده شده است براى امن وامان او يا بمهمله يعنى نقصان كند حق او را * او كلفه فوق طاقته * يا تكليف كند
او را فوق طاقت وى از اخذ جزيه زياده از طاقت او اگر ذمى باشد وزياده از عشر مال تجارت اگر حربي بود براي تجارت آمده
تكليف نه باشد از طاقت كار فرمودن كسى را * او اخذ منه شيأً بغير طيب نفس * يا بگيرد از وى چيزى بى خوشي نفس وي * فانا
حجيجه يوم القيمة * پس من خصم او وحجت كننده وغلبه آرنده ام براوى روز قيامت * رواه ابو داود * وعن اميمة *
بضم همزه وفتح ميمين در ميان ياى ساكنه * بنت رقيقة * بضم را وفتح قافين در ميان ياي ساكنه تا در آخر هردو صحابيه اند
معدوده در اهل مدينه روايت كرده است از وى محمد بن المنكدر وغير وى ورقيقه اخت ام المؤمنين خديجه است
* قالت * گفت اميمه * بايعت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة * بيعت كردم آن حضرت را در ميان چند زن ديگر
كه ايشان نيز بيعت كردند * فقال لنا * پس گفت آنحضرت مارا * فيما استطعتن واطقتن * يعنى بيعت كردم شما را اي زنان
در چيزى كه توانستيد داريد شما وطاقت داريد شفقت كرد آن حضرت برين زنان كه مقيد ساخت مبايعت را در تكليف
باستطاعت * قلت الله ورسوله ارحم بنا منا بانفسنا * اميمه ميگويد گفتم من براى شكرانه قول آن حضرت وتوطيهٔ طلب
زيادت شفقت خدا ورسول خدا مهربان تر است بما از ما كه مهربانى داريم بنفسهاى خود * قلت * گفتم * يا رسول الله
* بايعنا * بيعت كن مارا * تعني * ميخواهد اميمه از بايعنا * صافحنا * مصافحه كن با ما يعنى دست بر دست ما بنه چنانكه حقيقت
بيعت است ويهود ان نميكنى واكتفا مكن در مبايعت ما بقول * قال * گفت آنحضرت * انما قولى لمائة امرأة * نيست قول من
براى صد زنان * كقولي لامرأة واحدة * مگر مانند قول من براى يكزن چون طلب كرد اميمه مصافحه را ابراء ومزيد
تنها وعدم اكتفا بقول فرمود آن حضرت قول من بزبان بس است وحاجت نيست بمصافحه ونيز حاجت نيست به تخصيص
هر زن بمبايعت جدا جدا يك قول بس است براى همه فافهم * رواه * در اصل كتاب اينجا بياض است ودر حاشيه نوشته الحق
* رواه الترمذي والنسائي وابن ماجة ومالك في الموطا كلهم من حديث محمد بن المنكدر انه سمع من اميمة الحديث وقال
الترمذي حسن صحيح لا يعرف الا من حديث ابن المنكدر * كذا قاله الجزري

* الفصـــــــل الثالث * عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذى القعدة * قصد عمره كرد وبست
احرام آنحضرت در ماه ذى القعده * فابى اهل مكة ان يدعوه يدخل مكة * پس اباء آوردند مشركان مكه كه بگذارند
آنحضرت را كه در آيد مكه را * حتى قاضاهم * تا آنكه مصالحه كرد ايشانرا * على ان يدخل * برآنكه درآيد * يعنى من
العام المقبل * يعنى سال آينده * يقيم بها ثلثة ايام * در سال آينده نيز كه درآيد سه روز اقامت كند بمكه وزياده برسه روز در
مكه نباشد * فلما كتبوا الكتاب * پس چون نوشتند صلحنامه را * كتبوا * نوشتند اصحاب آنحضرت نام شريف آنحضرت را باين
عبارت * هذا ما قاضى به محمد رسول الله * اين نامهٔ است كه مصالحت كرد بوي محمد فرستادهٔ خدا * صلى الله عليه وسلم قالوا لانقربها *
گفتند مشركان اقرار نداريم ما برسالت تو وقبول نداريم اين عبارت را * فلو نعلم انك رسول الله * پس اگر ميدانستيم ما

که تو رسول خدائی * ما منعناک * منع نمیکردیم ما ترا و بازنمیداشتیم ترا از درآمدن مکه * ولکن انت محمد بن عبد الله *
ولیکن تو محمد پسر عبد اللهی همچنین بنویس * فقال * پس گفت آنحضرت * انا رسول الله وانا محمد بن عبد الله * من رسول
خدا ام و من محمد بن عبد الله ام هردو صفت دارم هرکدام که بنویسید صادق است * ثم قال لعلي بن ابي طالب * پستر
گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتابت صلحنامه میکرد * امح رسول الله * محو کن لفظ رسول الله را محو بمودن
و پاک کردن * قال لا والله لا امحوک ابدا * گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم نام ترا که رسول الله است
هرگز گویا فهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست والا گنجایش مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست
بلکه عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی * فاخذ رسول الله * پس گرفت پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم * یعنی نامه را از دست علی * ولیس یحسن * بضم یا * یکتب * و حال آنکه نیک نمیدانست نوشتن را یعنی
نوشتن نمیدانست * فکتب * پس نوشت آنحضرت * هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا یدخل مکة بالسلاح الا السیف فی
القراب * درنیاید مکه را با آلات و اسباب جنگ مگر بشمشیر در قراب بکسر قاف وعای که در وی شمشیر میباشد یا نیام
همان جلبان که در حدیث سابق مذکور شد * وان لا یخرج من اهلها باحد * و بشرط آنکه بیرون نبرآید از اهل مکه با هیچ
یکی یعنی کسی را از ایشان نبرد * ان اراد ان یتبعه * اگر خواهد کسی که پیروی کند آنحضرت را و همراه شود * وان
لا یمنع من اصحابه احدا ان اراد ان یقیم بها * و بشرط آنکه منع نکند و بازندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد
که اقامت کند بمکه * فلما دخلها ومضی الاجل * پس وقتیکه درآمد آنحضرت مکه را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که
قرار داده بودند که سه روز باشد * اتوا علیا * آمدند مشرکان نزد علی رضی الله عنه * فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا * پس
گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما و از پیش ما * فقد مضی الاجل * پس بتحقیق گذشت مدت و در روایتی آمده
است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میمونه که تزوج او در آن ایام واقع شد
نیز تقریب داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی * فخرج النبی * پس بیرون رفت پیغمبر * صلی الله علیه
وسلم متفق علیه * بدانکه اختلاف واقع شده است میان علما در کتابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعضی برانند که
آن حضرت هرگز ننوشت و نمی توانست نوشت از جهت آنکه حق سبحانه او را امی خوانده و امی آن بود که نخواند از کتاب
و ننویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارتیاب
و ظاهر این حدیث حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتب اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است
میان اهل بیان چنانکه گویند بنا کرد امیر مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا میکند این حاصل خلاف
و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح الباری گفته است اگر نقل کنیم جای ندارد پس
بگوییم گفته است شیخ رحمة الله علیه بتحقیق تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است گرفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم کتاب و نبود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت هذا ما قاضی به محمد بن عبد الله. و باین قائل
است ابو الولید باجی که از اعاظم علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه نبود که بنویسد
پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که
فرموده است وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس بادشاه عصر علما را جمع کرد پس
ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میگردد از مفهوم قرآن زیرا که
در وی مقید کرده است نفی خط و کتابت را به پیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و مقرر شد بآن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از آنکه بداند کتابت را بعد از آن بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر
پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ ابو ذر هروی و ابو الفتح نیشاپوری و دیگر از علمای

افریقیه را حتجاج آورد لله بعضی از ایشان حدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که نرفت آنحضرت از عالم مگر آنکه خواند ونوشت وگفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته که وارد شده است آثار واخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف وخط وحسن تصویر آنرا واین اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند وآنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هرچیز وشیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده و درآخر کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم * باب اخراج الیهود من جزیرة العرب * جزیره زمینیکه احاطه کرده است بوی دریا وجزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند وبحر شام ودجله وفرات یا از عدن تا اطراف شام در طول واز جده تا ریف عراق در عرض کذا فی القاموس وبتحقیق نقل کرده ایم ما در وی اقوال متعدده دراوایل کتاب در باب الوسوسه نقل کرده ذکر نکرده در ترجمه اخراج نصارى را وحال آنکه واقع شده است ذکر ایشان درآخر فصل وشاید که اتفاق نیفتاده وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصارى چنانچه اخراج یهود والله اعلم .

* الفصـــــل الاول * عن ابي هريرة قال بينا نحن في المسجد خرج النبي صلى الله عليه وسلم فقال * گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آنحضرت یعنی از درون خانه پس گفت * انطلقوا الى يهود * برخیزید وبروید بسوی یهود * فخرجنا معه * پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت * حتى جئنا بيت المدراس * تا آنکه آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس ودرس خواندن کتاب کذا فی القاموس ودر صراح گفته درس ودراست وتدریس سبق گفتن از کتاب مدرسه درس جای انتهی وبعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را ومفعل ومفعال صیغه مبالغه اند * فقام النبي صلى الله عليه وسلم فقال * پس ایستاد آنحضرت پس گفت * يا معشر يهود اسلموا تسلموا * ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا وآخرت * اعلموا ان الارض لله * بدانید که زمین مر خدا را است وخالق ومالک آن اوست * ولرسوله * ومر پیغمبر او را را است نیابت وخلافت چنانکه فرموده است وی تعالی قل ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده بگو زمین مر خدای را است میدهد کسی را که میخواهد * واني اريد ان اجليكم من هذه الارض * ومن میخواهم بحکم الهی وامر وی تعالی وتقدس که بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلا از خان ومان رفتن وبیرون کردن لازم ومتعدی * فمن وجد منكم بماله شيئا فليبعه * پس کسی که بیابد از شما بمال خود چیزی را یعنی آسان نیست نقل آن چنانچه زمین ومانند آن پس باید که بفروشد آنرا * متفق عليه * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قام عمر خطيبا * روایت است از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه درحالیکه خطبه خواننده است * فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عامل يهود خيبر على اموالهم * پس گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل وزراعات وجز آن * وقال نقركم ما اقركم الله * وگفته بود قرار میدهیم وثابت میداریم ومیگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد وثابت میدارد شما را خدای تعالی * وقد رايت اجلاءهم * وبتحقیق دیده ام من ورای زده ام بر بیرون آوردن یهود از وطن * فلما اجمع عمر على ذلك * پس هنگامیکه مصمم کرد انید عمر عزیمت را برا جلاء ایشان * اتاه احد بني ابي الحقيق * آمد عمر را یکی از قبیلهٔ بنی الحقیق بضم حاء مهمله وفتح قاف اولی میان هردو قاف یاء ساکنه که از روسای قبایل یهود بوده است * فقال * پس گفت آن یکی * يا امير المؤمنين اتخرجنا وقد اقرنا محمد * ایا بیرون می آری تو ما را وحال آنکه بتحقیق قرار وآرام داد ما را یعنی در خیبر آنحضرت * وعاملنا على الاموال * ومعامله کرد ما را بر اموال بمقرر داشتن اموال ما برما ونهادن خراج برما چنانکه در ابواب بیوع گذشت * فقال عمر اظننت اني نسيت قول رسول الله * پس گفت عمر یا آن یهودی ایا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام سخن پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * که بتو میگفت * كيف بك اذا اخرجت من

خیبر * چگونه خواهد بود حال تو وچه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده می شوی از خیبر * تعدو بك قلوصك * درحالیکه میدود باتو شترتو قلوص بفتح قاف شترجوانه * لیلة بعد لیلة * شبی بعد از شبی * فقال ذلك کانت هزیلة من ابی القاسم * پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه برسبیل جد هزل بیهوده گفتن هزله تصغیرون * فقال * پس گفت عمر * کذبت یا عدو الله * دروغ گفتی ای دشمن خدا * فاجلاهم عمر * پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضي الله عنه * واعطاهم قیمة ما کان لهم من الثمر * رد اد ایشانرا قیمت آنچه بود مرا ایشان را از میوه یعنی خرما وجز آن واکثر اموال یهود نخیل بود * مالا وابلا وعروضا * قیمت آن مال وشتر د ادومتاع ورخت داد * من اقتاب وحبال وغیر ذلك * از پالانهای شترو ریسمانها وجز آن اقتاب جمع قتب بقاف وتاء مفتوحتین پالان خرد خبال بکسرحاء مهمله جمع حبل رسن * رواه البخاري * وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة * روایت کرد ابن عباس که آن حضرت اندرز فرمود در وقت وفات بسه چیز * قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب * یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه ومدینه است وطیبی نقل کرده است که شافعی تخصیص کرده است این حکم را بحجاز وآن نزد وی مکه ومدینه ویمامه است واعمال آن نه یمن وجز آن * واجیزوا الوفد * دوم آنکه جائزه دهید رسولان وایلچیان را * بنحو ما کنت اجیزهم * بمانند آنچه بودم من که جائزه میدادم ایشان را فی الصراح جائزه عطا وفی القاموس جائزه عطیه وتحفه ولطف * قال ابن عباس وسکت عن الثالثة * گفت ابن عباس وخاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهت مانعی که عارض شد * او قال فانسیتها * یا گفت پس فراموش کرده انیده شدم من آنرا ظاهر عبارت کتاب این است ودر حاشیه نوشته اند که وسکت قول سلیمان احول است که راویست از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت وسکوت کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آنرا ودر عبارت مشکوة تعسف است انتهی وقاضی عیاض گفته که احتمال دارد که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم لا تتخذوا قبری وثنا یعبد ذکره مالك فی الموطا * متفق علیه * وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله * گفت جابر خبر داد مرا عمر رضي الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم * یقول * میگفت * لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب * هرآینه بیرون می آرم یهود ونصاری را از جزیرهٔ عرب * حتی لا ادع فیها الا مسلما * تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را * رواه مسلم وفي رواية * ودر روایتی این چنین آمده است که گفت * لئن عشت * اگر زنده مانم * ان شاء الله تعالی * اگر خواهد خدا * لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب * هرآینه بیرون می آرم یهود ونصاری را از جزیرهٔ عرب

الفصل الثاني

لیس فیه الا حدیث ابن عباس * نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول او این است که * لا تکون قبلتان وقد مر فی باب الجزية * وتحقیق کرده شد درباب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة

الفصل الثالث

* عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب اجلی الیهود والنصاری من ارض الحجاز * روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود ونصاری را از زمین حجاز * وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر * وبود آن حضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر * اراد ان یخرج الیهود منها * خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر * وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین * وبود زمین هر زمین که باشد وقتیکه غلبه کرده شد بروی مر خدا را ومر رسول خدا را ومر مسلمانان را * فسأل الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم * پس درخواستند یهود آن حضرت را که بگذارد ایشانرا در خیبر وبیرون نیارد * علی ان یکفوا العمل * برین شرط که کفایت کنند عمل را * ولهم نصف الثمر * وباشد مر یهود را نصف میوه وحاصل زمین یعنی مشقت وکار وکسب همه یهود کنند ونصف حاصل خراج دهند وضمیر لهم توانند

که براى مسلمانان با هل وحاصل هرد ويكن اخت * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم نقركم على ذلك ما شئنا * قرار ميدهيم وثابت ميداريم شمارا بران مادام كه ميخواهيم يعنى دوام قرار شرط نميكنيم اگر خواهيم ميكذاريم واگر خواهيم مى برآريم * فاقروا * پس قرار داده شدند وگذاشته شدند * حتى اجلاهم عمر فى امارته * تا آنكه جلاى وطن كرد وبرآورد ايشان را عمر رضي الله عنه در زمان خلافت خود * الى تيماء * بسوى تيماء بفتح فوقانيه وسكون تحتانيه ممدود بر وزن حمراء * واريحاء * وبسوى اريحا بفتح همزه وكسر را وسكون تحتانيه وبحاء مهمله نيز ممدود وتيما واريحا دو قريه اند بشام كذا فى مجمع البحار ودر مشارق گفته تيماء از امهات قرى است بر بحر وآن از بلاد طى است وازوى به بلاد شام ميروند ودر مختصر نهايه گفته اريحا قريه ايست بقرب بيت المقدس وطيبى گفته كه ازينجا معلوم ميشود كه مراد آنحضرت بعض جزيرهٔ عرب است كه از حجاز باشد زيرا كه تيما از جزيرهٔ عرب است واز حجاز نيست انتهى مخفى نماند كه به تفسيرات مذكوره در واز جزيرهٔ عرب است تخصيص به تيما چيست فتدبر * متفق عليه

* باب الفئ * در بالا اشارت كرده شده است كه فئ وغنيمت بيك معنى است واز كتاب قاموس ومشارق ونهايه نيز همچنين معلوم ميشود وصاحب نهايه گفته كه فئ مالى كه حاصل شود مر مسلمانان را از اموال كفار بى حرب وجهاد ومراد مؤلف نيز همين معنى است وحكم فئ آنست كه مرعامهٔ مسلمانان راميباشد ودروى خمس وقسمت نيست واختيار آن بدست آنحضرت است چنانكه از احاديث كه در باب مذكور است معلوم ميكردد

* الفصـــــل الاول

* عن مالك بن اوس * بفتح همزه وسكون واو وسين مهمله * بن الحدثان * بفتح مهملتين ومثلثه اختلاف است در صحبت او وابن عبد البر گفته كه اكثر براثبات صحبت اند وبخارى گفته كه بعضى گفته اند كه مراورا صحبت است وصحيح نشده وابن حبان اورا در ثقات ذكر كرده وگفته هر كه دعوى كرده كه مراورا صحبت است وهم كرده وروايت او از صحابه بسيار است از عشره روايت كرده واكثر روايت وى از عمر بن الخطاب است وبسيارى از تابعين ازوى روايت كرده اند مات بالمدينة سنة اثنين وتسعين رضى الله عنهم اجمعين * قال قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان الله قد خص رسوله فى هذا الفئ * بدرستى كه خداى تعالى مخصوص كرده است پيغمبر خود را درين فئ * بشئ لم يعطه احدا غيره * بچيزيكه نداده است آنرا هيچ يكى را جز آنحضرت * ثم قرأ * پستر خواند عمر بن الخطاب اين آيت را * ما افاء الله على رسوله منهم الى قوله قدير * تمام آيت اين است ما افاء الله على رسوله منهم چيزيكه عطا كرده است خداى تعالى بر پيغمبر خود وگردانيد آنرا مر اورا خاصة فما اوجفتم عليه من خيل پس نرانديد بران از اسپان ولا ركاب ونرانديد شتران يعنى تعب نكشيديد در قتال كردن بران بلكه پياده برپا رفتيد ولكن الله يسلط رسله على من يشاء وليكن خداى تعالى ميگمارد فرستادهاى خود را بر كسى كه ميخواهد والله على كل شئ قدير مراد آنست كه آنچه خداى تعالى مالك كرد انيد رسول خود را از اموال بنى نضير چيزيست كه حاصل نكرديد وبدست نياورديد شما آنرا بقتال وغلبه زيرا كه قريهاى ايشان بر دو ميل بود از مدينه پس همه پياده رفتند جز رسول خدا پس خداى تعالى مسلط كردانيد اورا بر ايشان وبر اموال ايشان چنانكه عادت وى تعالى است كه مسلط ميكرداند رسل خود را بر اعداى دين پس امر دران مفوض است بوى به نهد آنرا هر جا كه خواهد وبدهد بهر كه خواهد يعنى قسمت نكند چنانكه قسمت كرده مى شود غنائم كه بران قتال كرده مى شود وگرفته ميشود بقهر وغلبه ونازل شد اين آيت در وقتيكه طلب كردند صحابه قسمت را كذا فى التفاسير پس اين قسم از اموال كفار كه آنرا فئ نامند قسمت كرده نمى شود مانند قسمت غنائم ومفوض است بسوى رسول خدا بجا يد در راه داد بجا آنچه عمل ميكرد دران رسول خدا صلى الله عليه وسلم اين است مذهب نزد ما ونقل كرده است طيبى از مذهب شافعى كه مر آنحضرت را از فئ چهار خمس وخمس خمس بود پس بود مر آنحضرت را بيست ويك از حصه بيست وپنج حصه وچهار باقى مر ذوى القربى ويتامى ومساكين وابن السبيل راكذا ذكر الطيبى * فكانت هذه خالصة لرسول الله * پس بود اين اموال خالص بى اميزش شركت غير مر آن حضرت را * ينفق على اهله نفقة سنتهم من هذا المال * انفاق ميكرد آنحضرت بر اهل وعيال

خود نفقهٔ یك سال ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت
آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقهٔ یك سال چون نگاه میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است واین برای
عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میداد برای زنان خود نفقهٔ یك سال را احیانا * ثم یأخذ ما بقي * پس میگرفت آنچه باقی
می ماند * فیجعله مجعل مال الله * پس میکرد آنرا باقی را در جای گردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین
و میداد هرکرا میخواست از محتاجان و مساکین و ازینجهت نداد از انصار مگر سه کس را که محتاج بودند * متفق علیه
وعن عمر * در بعضی نسخ وعنه وعن عمر * قال كانت اموال بني النضير * گفت بود مالهای بني النضير بفتح نون وکسر ضاد
معجمه وسکون یا قبیلهٔ مشهور است از یهود بود اموال ایشان * مما افاء الله على رسوله * از آنچه فیئ کرده بود خدای تعالی
بر پیغمبر خود * مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل ولا رکاب * از جنس چیزیکه نرانده‌اند و دوانیده بودند مسلمانان
بروی اسپان ونه شتران * فكانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خاصة * پس بود مر آن حضرت را مخصوص * ینفق
على اهله نفقة سنة * انفاق میکرد بر اهل وعیال نفقهٔ سال ویرا ودر بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ وثانی باعتبار معنی
* ثم یجعل ما بقي في السلاح * پستر میکرد آنچیزیکه باقی می ماند در آلات واسباب جنگ مسلمانان * والكراع * ودر
چهارپایها کراع بضم وتخفیف را قوائم چهارپایها کذا في القاموس وفي الصراح کراع پاچهٔ گوسفند وگاو وجز آن ومراد
درینجا چهارپایهای اند که در جنگ کار آید ودر حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که کراع اسپان وشتران وجز آن
مقصود آنکه صرف میکرد درین مصالح مسلمانان * عدة في سبيل الله * از جهت ساز وسامان کردن در راه خدا في
الصراح عدة بضم عین وتشدید دال ساز وساخت * متفق علیه *

* الفصل الثاني * عن عوف بن مالك *

صحابي مشهور است * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اتاه الفيء قسمه في يومه * بود آنحضرت وقتیکه می آمد او
را فیئ قسمت میکرد آنرا در همان روز * فاعطى الآهل حظين * پس میداد مرد با زن دار را دو نصیب * واعطى الاعزب
حظا * ومیداد مرد بی زن را یك نصیب آهل بمد همزه وکسر ها بروزن کامل مردیکه او را زن باشد واعزب بفتح همزه وسکون
عین مهمله وفتح زای وعزب بتحریك مرد بی زن * فدعيت * پس خوانده شدم وطلبیده شدم من * فاعطاني حظين *
پس داد مرا دو نصیب * وكان لي اهل * وبود مرا زن * ثم دعي بعدي عمار بن ياسر * پستر خوانده شد بعد از من عمار
بن یاسر که زن نداشت * فاعطي حظا واحدا * پس داده شد عمار را یك نصیب * رواه ابوداود * وعن ابن عمر رضي
الله عنهما قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما جاءه شيء بدأ بالمحررين * گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت
را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد با آزاد کرده شدگان مراد باین مکاتبین اند و بعضی میگویند مراد معتقه
مر طاعت خدا ایرا خالصا لله آزاد کرده شده اند از قید ما سوای حق * رواه ابوداود * وعن عايشة ان النبي صلى الله
عليه وسلم اتي بظبية فيها خرز * روایت است از عایشه که آنحضرت آورده شد با انبانی که در وی مهرها بود * فقسمها للحرة والامة *
پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زنان آزاد را و زنان بنده را ظبیه بفتح ظاء معجمه وسکون موحده انبان خرد مشابه
خریطه وکیسه وخرز بخاء معجمه وزای مفتوحه مهره وتخصیص زنان باد از جهت مناسبت ایشانست بمهرها * قالت عايشة *
گفت عایشه * كان ابي يقسم للحر والعبد * بود پدر من یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان آزاد را
و غلامان از ینجا معلوم می شود که خرز مخصوص بزنان نیست ولیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان * رواه ابوداود
* وعن مالك بن اوس بن حدثان * بفتح دال * قال ذكر عمر بن الخطاب يوما الفيء * ذکر کرد عمر رضي الله عنه
روزی فیئ را * فقال ما انا احق بهذا الفيء منكم * پس گفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فیئ از شما خطاب کرد با عموم صحابه
این سخن از برای دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفهٔ رسول الله بود صلى الله عليه وسلم پس احق باشد بدان
چنانکه آنحضرت بود بعد از آن نفی کرد احقیت را على العموم و گفت * وما احد منا باحق به من احد * ونیست هیچ یکی

از ما هزاوار تر بدان از هیچ یکی * الا انا علی منازلنا من کتاب الله * مگر آنکه ما بر مراتب خودیم از کتاب خدا * عزوجل وقسم رسوله * و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مراعاة مطلبا نان را سبب مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری در اصل استحقاق ولیکن تفاوت مراتب و منازل باقی است چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراعات تمیز میان اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و جزا ایشان و مراعات احوال مردم در اهل و عیال و فقر و احتیاج و جز آن و تفصیل کرد این را عمر بقول خود * فالرجل و قدمه * پس مرد و تقدم اسلام وی * والرجل و بلاؤه * و مرد و مشقت و شجاعت و ابتلاء وی در راه خدا * والرجل و عیاله * و مرد و اهل و عیال او * والرجل و حاجته * و مرد و فقر و احتیاج او همه معتبر و منظور است بحسب تفاوت این احوال و بزائد از آن متفاوت و مختلف میگردد حصه و نصیب * رواه ابوداود وعنه * وهم از مالك بن اوس بن الحدثان است * قال قرأ عمر بن الخطاب * گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیت را که در بیان مصارف زکوة است * انما الصدقات للفقراء والمساكين حتى بلغ * تا آنکه رسید قول وی تعالی را * علیم حکیم فقال هذه لهؤلاء * پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف را است که درین آیت مذکور اند * ثم قرأ * پستر خواند وی رضی الله عنه این آیت را که در بیان قسمت غنائم است * واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول حتى بلغ * تا آنکه رسید این کلمه را که * وابن السبیل ثم قال وهذه لهؤلاء * پستر گفت این غنیمت مر اینها را است * ثم قرأ * پستر خواند این آیت را که در بیان حکم فیء است * ما افاء الله على رسوله من اهل القرى حتى بلغ * تا آنکه رسید این آیت را * للفقراء * تا آخر آیات که بیان استحقاق مهاجران و انصار میکنند غنائم را * ثم قرأ * پستر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند که بعد از مهاجرین و انصار آمده اند * والذين جاؤا من بعدهم ثم قال * پستر گفت عمر رضی الله عنه * هذه استوعبت المسلمين عامة * این آیات در بیان حکم اموال فیء در گرفته است و شامل است مسلمانان را همه و بود رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فیء را تخمیس می باید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جمله وی آماده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و کرده نیده شده است مر ایشانرا بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد و باینجانب رفته عامه ائمه اهل تقوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت و رعایت تفاوت درجات مسلمین نیز مذهب عمر است و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه به تسویه رفته است میان مردم و رعایت نکرده سابقه را و گفت ایشان عمل کرده اند برای خدا و اجر ایشان بر خدا است و بتفضیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه و اسامة بن زید را بر ابن عمر رضی الله عنهم اجمعین * فلئن عشت فلیأتین الراعي * پس والله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار و کثرت فیء و ایصال اموال بتمامه محتاجان هر آینه بیاید چرانند را * وهو بسرو حمير نصيبه منها * و حال آنکه آن چرانند در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فیء سرو بفتح سین و سکون راء مهملتین بر وزن سرو نام درخت مشهور و نام موضعی است از ناحیه یمن و حمیر بفتح حاء و سکون میم و فتح یاء بلد مشهور از یمن و سرو از مضافات او است * لم يعرق فيها جبينه * که عرق نکرده است در تحصیل آن اموال پیشانی آن راعی و تعب و محنت در آن نکشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده و جاهای دور باشند نصیب ایشان با یشان میرسد * رواه فی شرح السنة * وعنه قال كان فيما احتج به عمر * وهم از مالك بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی وقتی که خصومت کردند و مرافعت کردند بسوی عمر رضی الله عنهم * ان قال * اینکه گفت عمر * كانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث صفايا * بود مر آنحضرت را سه صفیه و صفیه آنچه برگزیند امام و اختیار کند برای خود از غنیمت پیش از قسمت و عادت شریف آن حضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا میکرد و اختیار می نمود و صفیه که نام یکی از امهات المؤمنین است بهمین معنی است که از صفایای غنیمت خیبر بود بعد از آن آزادش کرد و تزوج نمود آن سه صفایا کدام است * بنو النضير * یکی از اموال بنی النضیر که ایشانرا جلای وطن کرد چنانکه ذکر آن گذشت * وخيبر * دوم بعضی اموال خیبر زیرا که قریها بود از وی که بصلح بی قتال و ایجاف خیل و رکاب فیء خود کرده اند و خالصة آنحضرت

کشت و خمس آنچه بفتح و قهر و غلبه گرفتند * وفدک * وسوم فدک و آن نام قریه ایست از قریات خیبر و بود آنحضرت
را نصف زمین آن که صلح کردند اهل آنرا بعد فتح خیبر بر نصف ارض آن و آن نیز خالصهٔ آنحضرت بود و آنحضرت انفاق
میکرد آنرا بر اهل خود و بر مسلمین و مصالح عامه و اینهمه منافاتی نیست که حرام است تملک آن بعد از آن حضرت
* فاما بنو النضیر فکانت حبسا لنوائبه * اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مهمات و حوائج آنحضرت را از حوادث
آینده و روزنده از ایلچیان و جز آن و سلاح و اسپ و مانند آن حبس بضم حاء مهمله و سکون با بمعنی محبوس است
و محفوظ و نوائب جمع نائبه مراد حوادث و حوائج است که بنوبت برآدمی نازل می شوند * واما فدک فکانت
حبسا لابناء السبیل * واما حاصل فدک پس بود محبوس و موقوف و معد مر مسافرانرا که از اموال خود دور می افتادند
اگرچه در اوطان خود اموال داشته می آمدند * واما خیبر فجزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء * اما
مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آنرا آنحضرت سه پاره * جزئین بین المسلمین * ساخت دو پاره میان مسلمانان
* وجزاء نفقة لاهله * وساخت یکپاره نفقه مر اهل و عیال خود را * فما فضل عن نفقة اهله * پس چیزیکه زیاده ماند از نفقهٔ
عیال او * جعله بین فقراء المهاجرین * گردانید آنرا میان فقراء مهاجران از جهت فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر
و محتاج نبودند و در روایت کرده شده است در اموال بنی النضیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند
گفت آنحضرت اگر میخواهید قسمت کنم شمارا چیزی از آن واگر میخواهید بگذارید بمهاجران و باز گردانند بشما آنچه نزد
ایشان است و آنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بلکه مهاجرانرا یا رسول الله و باز هم نمیگیریم ما از
ایشان از آنچه ایثار کرده ایم ما برایشان آنحضرت باین کلمه از ایشان خوشحال شد و دعا کرد ایشانرا بخیر * رواه
ابوداود * الفصل الثالث * عن المغیرة بن شعبة * صحابی است مشهور * قال ان عمر بن عبد العزیز * گفت
که عمر که امیر عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان * جمع بنی مروان * فراهم آورد فرزندان مروان را * حین استخلف *
در هنگامیکه خلیفه ساخته شد * فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کانت له فدک * پس گفت عمر که آن حضرت بود مر
او را فدک خالصه * فکان ینفق منها * پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین
* ویعود منها علی صغیر بنی هاشم * و باز میگشت و احسان میکرد از آن بر خردان بنی هاشم * ویزوج منها ایمهم * و تزویج
میکرد و کدخدا می ساخت از آن بیوهای بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید یاء تحتانیه مکسوره زنی که مرده باشد
ازوی شوهر او وگاهی بر مرد که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و لیکن اکثر اولست * وان فاطمة سألته ان
یجعلها لها فابی * و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد از آنحضرت که بگرداند فدک
را براو وقف و ببخشد او را * فابی * پس آبا و امتناع آورد آنحضرت از آن که بگرداند فدک فاطمه را * فکانت کذلک فی
حیوة رسول الله * پس بود فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم حتی مضی لسبیله * تا آنکه گذشت
آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات * فلما ان ولی ابوبکر * پس هنگامیکه والی کرده شد ابوبکر * عمل
فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حیوته * کار کرد ابوبکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود
بحکم خلافت وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوهای ایشان چنانکه آنحضرت میکرد
* حتی مضی لسبیله * تا آنکه وفات یافت ابوبکر نیز * فلما ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا * پس وقتیکه
ولایت داده شد عمر عمل می کرد در فدک بمانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابوبکر * حتی مضی لسبیله * تا آنکه وفات یافت
عمر * ثم اقطعها مروان * پس اقطاع کرد آنرا مروان اقطاع بکسر همزه جدا کردن سلطان زمینی برای کسیکه و اهلی
ظاهر آنست که این در زمان سلطنت مروان باشد و اقطاع وی مر بعضی از اولاد یا خواص خود را باشد و علما گفته
نوشته اند که این در زمان عثمان بود * ثم صارت لعمر بن عبد العزیز * پس گردید بعد قبض و تصرف ملوک و امرا در آن ملک

کفت عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهت اشعار بعدم رضا * بل رأیت امرا منعه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاطمة * پس دیدم من چیزی را که منع کرد ورا ازو پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را * لیس لی بحق *
نیست مرا حق او را * وانی اشهدکم انی رددتها * وبدرستی که من گواه میکیرم شما را بر آنکه من باز کردانیدم آنرا
* علی ما کانت * بر آن وجهی که بود * یعنی علی عهد رسول الله * یعنی در زمان پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وابی
بکر وعمر * ودر زمان شیخین * روا دا بود او دید * بدانکه در قصهٔ اموال بنی النضیر ودر قصهٔ فدک وخیبر از آنچه از املاک
خالصهٔ آنحضرت بود وباقی ماند بعد از وی واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل وقصهٔ غریب است مناسب آن است که چیزی
از ان نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع شده از جهت شهرت آن کلام ودوران آن بر زبان خاص وعام
وتطرق زیغ وزلل در افهام اگرچه منجر میکردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل غریبه کرده ایم والله یقول الحق
وهو یهدی السبیل پس بکوییم در صحیح البخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی
عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناکهان آمد خادم او که یرفاء بفتح
تحتانیه وسکون را وفتح فا وهمزه نام داشت وکفت که عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف وزبیر بن العوام و
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بدر نشسته اند واجازت می نمایند اذن میکنی که در آیند کفت نعم اذن کن که
در آیند پس درنک کرد یرفا زمانی وباز آمد وکفت عباس وعلی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند
کفت نعم در آیند وچون در آمدند کفت عباس یا امیر المؤمنین حکم کن میان من ومیان این وایشان خصومت میکردند در
اموالی که فیء کرده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی وعباس یکدیکر
را پس کفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو وخلاصی ده یکی را از دیکری پس کفت عمر
صبر کنید وآهسته باشید سوکند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او بر پا است آسمان وزمین آیا میدانید شما که پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم کفته است نمیکذاریم ما یعنی کروه انبیا میراث هرچه میکذاریم ما صدقه است کفتند این صحابه
که نشسته بودند آری بتحقیق کفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی وعباس رضی الله
عنهم وکفت سوکند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق کفته است آنرا کفتند
علی وعباس آری کفته است کفت عمر پس خبر میدهم شما را ازین امر که پروردکار تعالی مخصوص کردانید رسول
خود را صلی الله علیه وسلم درین فیء بچیزیکه نداد هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم
فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس بخدا سوکند
جمع نکرد آن اموال را نزد شما وایثار واختیار نکرد آن بر شما وبتحقیق داد شما را آن مال را وقسمت کرد میان شما تا
آنکه باقی ماند ازان این اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انفاق میکرد آنرا بر اهل وعیال خود نفقهٔ سالی
ازین مال پس میکرفت پس میکردانید وتصرف میکرد آنرا در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف خیر ومصالح
مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا از زمان حیات خود بعد از ان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس کفت
ابوبکر من ولی وخلیفه رسول خدا ام پس قبض کرد آنرا ابوبکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی وعباس رضی الله عنهما وکفت شما در ان هنکام بدی ذکر میکردید ابوبکر را
ومی کفتید که ابوبکر درین عمل چنان است که شما میکفتید وخدا میداند که ابوبکر درین کار صادق بود ونیکوکار وبر راه راست
وتابع حق بود پس بمیرانید خدا ابوبکر را پس کفتم من که من خلیفه وولی رسول خدا وابی بکرم پس قبض کردم آن مال را
دو سال از امارت خود وعمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم وابوبکر صدیق رضی الله
عنه وخدا میداند که من درین قول صادقم ودرین امر نیکوکار وبر راه راست وتابع حقم پس بعد از دو سال آمدید

مرا شما هزد و روشتن شمایکی بود پس کفتم من شما را که پیغمبر خدا فرموده است ما ارث نمیکذاریم هرچه ما میکذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم آن مال را بشما پس کفتم اکر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که برشما است عهد و واثیقه آنکه عمل کنید درو بآنچه عمل کرد درو رسول خدا و ابو بکر و بآنچه عمل کردم من از زمان بازکه والی کردانیده شده ام من وکرنه سخن نکنید بمن در این باب پس کفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما با التماس میکنید و میخواهید از من که حکم کنم برخلاف این پس سوکند بخدائی که باذن او برپا است آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیکر جز این تا برپا شود قیامت پس اکر عاجز شدید شما از این کار و ازدست شما می آید بازکردانید و بسپارید آنرا بمن من کفایت میکنم شما را از آن مشقت کشیدن در آن و من مشقت میکشم کفت زهری که راوی حدیث است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس کفت عروه راست کفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میکفت فرستادند زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فیٔ کرداینده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من بر این زنان و کفتم آیا نمی ترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیکذاریم ما آنچه میکذاریم ما صدقه است نمیخورند آل محمد مکر از این مال پس بازآمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من بایشان کفت عروة بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از آن و غلبه نمود بر آن پس از آن بدست حسن بن علی بوده پس از آن بدست حسین بن علی پس از آن بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هردو نوبت اول میکردند آنرا پس از آن بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کرد بهر بلفظش و در کتاب المغازی در قصة بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروة از عایشه که فاطمه و عباس آمدند ابوبکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس کفت ابوبکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میکفت میراث نمیکذاریم ما آنچه میکذاریم صدقه است میخورند آل محمد در این مال بخدا سوکند قرابت و خویشی رسول خدا محبوبتر است نزد من که صله کنم بآن نزدیکان خود ارم حق آنرا از این که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و کفته که کفت ابوداود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان قول آنحضرت را که ما میراث نمیکذاریم ایشان نمیطلبیدند مکر صواب را پس عمر کفت من اسم قسمت بر آن نمی نهم که منبعی از زوال و اعتبار است میکذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث مغیرة بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده امام بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فیٔ کرد انید خدای تعالی بروی پس کفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کفته است لا نورث ما ترکناه صدقه پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابوبکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندکانی فاطمه رضی الله عنها بعد از آنحضرت شش ماه بود و کفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه بکذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه بود پس ابا آورد ابو بکر و کفت نیستم من ترک کننده چیزی را از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهرچه عمل می کرد بآن آن حضرت و من می ترسم که اکر ترک کنم چیزی را از امر آن حضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آنرا عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله عنهما را اما خیبر و فدک پس

نگاه داشت آن هردو را عمر وگفت اینها صدقهٔ رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند
وپیش می آمدند ومصرف آنها را بکسی که والی امر بود پس اینها تا امروز همبران حالند و در جامع الاصول این حدیث
را از بخاری ومسلم وابی داود ونسائی از عایشه آورده باتفاوت بعضی کلمات وارد است در باب میراث النبی صلی الله
علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره که گفت آمد فاطمه نزد ابوبکر وگفت کیست که وارث می شود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من
واولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابوبکر شنیده ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که
ما میراث نمیکنانیم ولیکن من غمخواری میکنم کسی را که غمخواری میکرد او را آنحضرت وانفاق میکنم بر کسیکه انفاق
میکرد آنحضرت وآورده است مرابی داود را از ابو الطفیل گفت آمد فاطمه رضی الله عنها بطلب میراث نزد ابوبکر
پس گفت ابوبکر شنیده ام من رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که می گفت وقتیکه چشانید خدای تعالی پیغمبری را چشیدنی پس
آن برای کسی است که قائم است بعد از وی وآورده است مر بخاری ومسلم وموطا وابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله
علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابوبکر بطلب میراث پس گفت عایشه آیا نیست که فرموده
است آنحضرت میراث نمیکنداریم ما آنچه میگذاریم صدقه است ودر روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابوبکر
آیا نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمی کنداریم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال
بدست من است پس چون بمیرم بدست کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است
در کتب ستة وهمه آنها را طرق متعدده است ودر آنچه ذکر کردیم کفایت است واز اینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث
ما ترکناه صدقة وبودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان ومصالح ایشان وتفویض امر آن بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی وعباس ومخصوص بابوبکر نیست رضی الله عنهم اجمعین ولیکن اشکال در اینجا آنست که اگر دفع
این اموال بعلی وعباس صواب بود پس چرا دفع نکرد عمر بسوی ایشان نخست بار واگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر
جوابش آنست که منع کرد نخست بر وجهیکه می طلبیدند ایشان از تملک وداد آخر بر وجه تصرف وتولیت چنانکه آنحضرت
تصرف میکرد وگفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی وعباس هرگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطی که شرط
کرد بر ایشان وایشان اعتراف هم کردند که آنحضرت را میراث نمی باشد وکبار مهاجرین بآن گواهی دادند پس بازچه ظاهر
شد بر ایشان که خصومت کردند ووجهش آنست که شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد وطلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصه
خود مستقل ومستبد باشند بتدبیر وتصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را تا جاری نگردد بر آن اسم ملک زیرا که قسمت در
املاک میباشد وبتد اول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا ومشکلترین ازین قضیه فاطمه زهرا است رضی الله عنها زیرا که
اگر بگوئیم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین نسبت بعید است واگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل می شود که بعد از سماع حدیث از ابی بکر وشهادت صحابه بدان چگونه قبول
نکرد ودر غضب آمد واگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا بر نگشت از غضب تا آنکه بامتداد کشید وتا زنده بود
مهاجرت کرد ابوبکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که
حاصل شد بر مقتضای بشریت وساکن شد بعد از آن واما هجران مراد بدان انقباض وکوفت طبیعت است از ملاقات
نه هجران محرم از ترک سلام ومانند آن انتهی وبتحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازهٔ فاطمه را
ونرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نکند ابوبکر بر جنازهٔ وی وگفته اند که این سخن غلط
است وافترا است وچگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است ولهذا
گذاشت امام حسین رضی الله عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازهٔ امام
حسن رضی الله عنه وگفت اگر حکم شرع نمی بود نمی گذاشتم ترا که نماز میکردی بر وی وبعضی گفته اند که نماز فاطمه

زهرا در شب بود پس نماز خواند ابو بکر آنرا و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم بنت خثعمیه بفتح خای معجمه وسکون مثلثه دران وقت تحت ابو بکر رضي الله عنه بود وري متولي شد غسل زهرا را وتجهیز او را وبعید است که زوجهٔ ابي بکر حاضر باشد وبرحاضر نشود اورا علم ووقوف بران وآنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضي الله عنه بوفات فاطمه رضي الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است که فاطمه رضي الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بي ستر وعادت چنان بود که بیرون می آوردند زنانرا چنانکه بیرون می آوردند مردانرا بي پرده پس گفت اسماء بنت عمیس ودر روایتی ام سلمه نیز رضي الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جریدهٔ نخل نعشی را مانند هودج پس میسازیم برای تو آنرا پس ساختند نزد او برمثال آن پس دید زهرا آنرا وتبسم کرد وخوشحال شد وحال آنکه ندیده بود کسی اورا بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تبسم کرده باشد از جهت غم واندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل وتجهیز وتکفین وعلي باتو باشد وهیچ یکی را مگذاری که برمن در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضي الله عنها آمد عایشه وخواست که در آید بروي پس منع کرد اورا اسماء پس شکایت برد عایشه پیش پدر خود وگفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما وبنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ومنع میکند مرا از در آمدن بروي وساخته است برای جنازهٔ وی مثل هودج عروس پس آمد ابوبکر بر در خانهٔ فاطمه وایستاد وگفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن بر بنت وي صلی الله علیه وسلم وچه چیز است که ساختهٔ تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسما که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بروي بعد از وفات وي وآنچه من ساخته ام بامروي ساخته ام ونموده ام آنرا بوی پس راضی شده وخوش شده بآن پس گفت ابوبکر بکن آنچه وصیت کرده است وی ترا بآن ولا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابي بکر بوفات فاطمه رضي الله عنها وبعضی گفته اند احتمال دارد که ابوبکر دانسته باشد آنرا وقصد کرده باشد حضور جنازهٔ اورا ولیکن چون پوشید علی رضي الله عنه وخبر نکرد با بوبکر ونفرستاد کسی را نزد وی دانست ابوبکر که وی را مصلحتي است در اخفا پس راضی نشد ابوبکر که برود بنا بر خلاف رضا ومصلحت وی وشیخ ابن حجر عسقلاني گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد اورا علي رضي الله عنهما پس حاضر شود وگمان برد علی که ابوبکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت وشب هم بود کذا ذکره السمهودي فی تاریخ المدینة ودر بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابوبکر وفاطمه رضي الله عنهما آنچه واقع شد رفت ابوبکر نزد فاطمه وایستاده شد بر در او ودر گرمی آفتاب وعذر خواهی کرد نزد وي وگفت بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم محبوبتر وعزیزتر است نزد من از قرابت خود ولیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصحابه گواه اند بران پس راضی شد فاطمه رضي الله عنها ازو رضا ونقل کرده می شود درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق واعتماد بران والله اعلم بحقیقة الحال تمام شد کتاب الجهاد بیاري خداوند وتوفیق وی تعالی میکردد اورا * کتاب الصید والذبائح * صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد ازان نام کرده شد شکار کرده شده را وشکار کردن مباح است وارد شده دران کتاب وسنت ومنعقد شده بران اجماع است ودر رسالهٔ ابن ابي زید که در مذهب امام مالك است گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو ولعب وبي قصد لهو ولعب مباح است وثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود شکار کرد ولیکن تقریر آن نموده است وذبائح جمع ذبیحه است بمعنی ذبح کرده شده وذبح بکسر نیز باینمعنی آمده است

* الفصل الاول *

عن عدی بن حاتم رضي الله عنه * عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد برآنحضرت درشعبان در سنه سبع وبعضی گفته اند در سنه عشر واول اصح است نزول کرد کوفه را وسکونت کرد دران وکور شد یك چشم او در روز جمل با علي بن ابي طالب وحاضر شد صفین را ونهروان را ووفات یافت در سنه سبع وستین در زمان مختار بن

ابی عبید و ابو ذر عمرو بود صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول اشبه است بصواب و بود رضی الله عنه
کثیر الاعطیاد # قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم # گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت # اذا ارسلت کلبک
فاذکر اسم الله # وقتیکه بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدل تبدال
شکار فرستادن بجای ذبح است پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال
نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست # فان امسک علیک #
پس اگر نگاهداشت سگ شکار را برای تو # فادرکته حیا فاذبحه # پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن شکار را # وان
ادرکته قد قتل # و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعض نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی
کشته شده است # ولم یاکل منه # و نخورده است سگ از ان # فکله # پس بخور آنرا # وان اکل فلا تاکل # و اگر بخورد سگ از
شکار پس مخور # فانما امسک علی نفسه # پس نگاهداشته است آن سگ شکار را مگر بر نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم
است و شکار که حلال شده است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاهدارد و نخورد # فان وجدت مع کلبک کلبا
غیره # پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را جز وی # وقد قتل # و حال آنکه بتحقیق کشته است # فلا تاکل # پس مخور
فانک لا تدری ایهما قتله # زیرا که بدرستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است
شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند # واذا رمیت بسهمک فاذکر اسم الله # و وقتیکه بیندازی تو تیر خود را پس
ذکر کن نام خدا را # فان غاب عنک یوما # پس اگر غائب شود شکار از تو روزی # فلم تجد فیه الا اثر سهمک # پس نیابی
تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است # فکل # پس بخور # ان شئت # اگر میخواهی و قید یوم
اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است و مراد آنست که غائب شد اگرچه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گندیده نشده است
چنانکه بیاید # وان وجدته غریقا فی الماء # و اگر یابی تو او را غرق شده در آب یعنی اگرچه با اثر سهم باشد # فلا تاکل #
پس مخور از جهت احتمال آنکه بآب مرده باشد # متفق علیه # وعنه قال قلت # و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم
من # یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة # بدرستی که ما میفرستیم سگان آموخته شده را # قال کل ما امسکن علیک #
گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاهداشته اند آن سگان بر تو و نخورده اند از ان # قلت وان قتلن # گفتم من بطریق
استفهام و اگرچه کشته باشند # قال وان قتلن # گفت آنحضرت و اگرچه کشته باشند چه اگر زنده باشد خود ذبح میکنند
احتیاج بگذاشتن ندارد # قلت انا نرمی بالمعراض # گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که انرا گز میگویند و اکثر آنرا
معراض خوانند بجهت آنکه بر پهنا میخورد # قال کل ما خزق # گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده
اگرچه بر درازی خورده باشد خزق بخاء معجمه و زای در آخر قاف بهدف رسیدن تیر # وما اصاب بعرضه # و معراضی که رسید
بپهنای خود # فقتله # پس کشت او را # فانه وقیذ # پس بدرستی که وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه و آن چیزی که
کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه نیست او را تیزی # فلا تاکل # پس مخور # متفق علیه # وعن ابی ثعلبة الخشنی # بضم
خا و فتح شین معجمتین نسبت بخشن نام مردی صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت
بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنة خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معاویه # قال قلت #
گفت گفتم # یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب # بدرستی که ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند # افنأکل فی آنیتهم #
آیا جایز است که بخوریم در اوانی ایشان # وبارض صید # و ما در زمین شکاریم یعنی در جائی ایم که شکار
در انجا بسیار است # اصید بقوسی # شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن # وبکلبی الذی لیس بمعلم # و شکار
میکنیم بسگ من که نیست معلم # وبکلبی المعلم # و شکار میکنم بسگ من که معلم است # فما یصلح لی # پس چه چیز
صلاحیت دارد برای من و جایز است مرا # قال # گفت آنحضرت # اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب # اما چیزیکه

ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که * فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها * پس اگر بیابید بجز
آن ظروف را پس نخورید در وی * وان لم تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها * واگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آنرا و
بخورید در ان ظاهر حدیث در انست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد
از جهت عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جائز است استعمال آنیهٔ ایشان بعد از غسل بیکراهیت خواه یافته شوند ظروف
دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که می پزند در وی گوشتهای
خنزیر و شرب میکنند در ان خمر و معتاد اند بر این جا ست از جهت استعمال طبیعی هرچند شسته شود و مراد فقها آن آوانی است که
مستعمل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحا نقله البرماوی * وما صدت بقوسك فذکرت
اسم الله فکل * وانچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور * وما صدت بکلبك المعلم * و چیزی که شکار
کردهٔ بسگ تو که معلم است * فذکرت اسم الله * پس ذکر کردهٔ نام خدا را * فکل * پس بخور * وما صدت بکلبك غیر معلم * و چیزی
که شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم نیست * فادرکت ذکوته * پس دریابی تو ذبح آنرا * فکل * پس بخور * متفق علیه
* وعنه * وهم از ابو ثعلبه است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رمیت بسهمك فغاب عنك * وقتیکه انداختی تو تیر
خود را پس غایب شد از تو شکار تیر خورده * فادرکته * پس دریابی تو آنرا یعنی بیابی در روی مگر اثر تیر خود چنانکه در
حدیث عدی گذشت * فکل * پس بخور * مالم ینتن * مادام که گنده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا و کسر تا از نتن
و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته اند و این بر طریق استحباب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت بوی کرده را خورده است کذا فی الحواشی و شاید که برای
تعلیم جواز خورده باشد والله اعلم * رواه مسلم * وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی الذی یدرک صیده بعد
ثلث * گفت آنحضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز * فکله مالم ینتن * پس بخور آنرا تا آنکه بوی
نکرده است * رواه مسلم * وعن عائشة قالت قالوا * گفت عایشه گفتند صحابه * یا رسول الله ان هنا اقواما *
بدرستی اینجا گروها است * حدیث عهدهم بشرک * که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام اسلام
بتمام و کمال نیاموخته اند * یاتوننا باللحمان * می آرند ما را گوشتها لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده
است * لا ندری اذکروا اسم الله علیه ام لا * در نمی یابیم و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بران یا نه * قال
اذکروا انتم اسم الله وکلوا * گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید * رواه البخاری * از ابن فرشته
در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب می شود از تسمیه ذبح
کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بران نزد ذبح صحیح است اکل
آن وقتیکه باشد ذابح از انهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و تحسین ظن
بوی و تمسك کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسك ضعیف است کما لا یخفی
* وعن ابی الطفیل * بضم طا صحابی مشهور است پسترین صحابه در موت علی الاطلاق وبود وی رضی الله عنه از تابعین
علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب * قال سئل علی * گفت پرسیده شد علی رضی الله عنه * هل خصکم
رسول الله صلی الله علیه وسلم بشیء * آیا مخصوص و ممتاز کرده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از
احکام که دیگران را نگفته * فقال ما خصنا بشیء لم یعم به الناس * پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نکرده است
آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفت بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم فرا گرفتن همه را و کلام در این تخصیص در باب
الدیات گذشته است فتذکر * الا ما فی قراب سیفی هذا * مگر چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف
شمشیردان که در وی شمشیر با نیام و بند می باشد * فاخرج صحیفة فیها * پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی

این توشه بوَد * لعن الله من ذبح لغير الله * لعنت کناد خدای تعالی کسی را که ذبح کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان * ولعن الله من سرق منار الارض * ولعنت کناد خدای تعالی کسی را که دزدید علامتها و نشانهای زمین را منار بفتح میم جمع منارة است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که متمیز و جدا می‌کرد بآن حدود یعنی میخواهد مباح کرداندن آنچه نیست مر او را از حق همسایه و بر میدارد نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میکرداند در زمین خود کذا قالوا و توانَد که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد انوار نشانها را میکرداند انوار تا گم کنند مردم راه را و قطع کنند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت * وفي رواية * من غير منار الارض * لعنت کناد خدای تعالی کسی را که تغییر میدهد منار ارض را * ولعن الله من لعن والده * ولعنت کناد خدای تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق والدین است و احتمال دارد که مراد آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب و باعث لعنت پدر خود میکردد پس گویا لعنت میکند پدر خود را چنانکه در حدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد رشاعر گفته * کرماد رخویش دوست داری * دشنام مده بمادر من * ولعن الله من اوی محدثا * ولعنت کناد خدای کسی را که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و مغیر آنست ایوا جای دادن ماوی پناه جای و محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پدید آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بران و تقریر فاعل ان بر ان کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از مرتبهٔ عزت و قرب است و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و درین نجات و خلاص است از بسیاری از محدثان و راندن و مشکلات فتد بر رواه مسلم * وعن رافع بن خدیج * بفتح خا صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن بعد از ان حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از وست * قال قلت * گفت گفتم * یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا * بدرستی ما ملاقات کنندهٔ و پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا * ولیست معنا مدی * و نیست با ما کارد یعنی شاید که کاردها همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیه مثلثة المیم کارد کلان وفي الصراح مدیه بضم و کسر دشنه * افنذبح بالقصب * آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد * قال * گفت آنحضرت * ما انهر الدم * چیزیکه روان کرداند خون را * وذكر اسم الله * وبرده شود نام خدا * فکل * پس بخور یعنی جایز است اکل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما * لیس السن والظفر * مگر دندان و ناخن * وساحدثکم عنه * و مر انجام است که خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود * اما السن فعظم * اما دندان پس استخوان است و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ند انستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل درآید و شیخ عزالدین عبدالسلام نیز همچنین گفته و در حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جایز نیست چرا که استخوان است و شیخ محیی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میکردد بخون وقتیکه ذبح کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس کرداندن استخوان زیرا که توشه رخوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی * واما الظفر فمدی الحبش * و اما ناخن پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم حا جمع حبش است و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخنان تشبه است بایشان درین فعل شنیع که مخصوص است بایشان و حبشه کافرانند و نصارا و ما مأموریم بمخالفت کردن با ایشان بدانکه منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم و نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه جایز نیست بدندان و ناخن که بجای خود اند در دهان و در دست و جایز است بدندان و ناخن که بر کنده باشند و باکی نیست بخوردن آن و لیکن این ذبح مکروه است و شاخ نیز همین حکم دارد

وجمع ائمه اطلاق حلیت ملک کرا ذهب وحجت ما قول آنحضرت است که فرمود امر الدم بما شئت بریز خون بهر چه میخواهی وافر الاوداج وبهر رگهای کردن را بهر چه میخواهی وآنچه روایت کرده است رافع بن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند * واصبنا نهب ابل وغنم * ورسیدیم ما غارت شتران وگوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است * فند منها بعیر * پس گریخت وپراکنده شد از ان شتران شتری * فرماه رجل بسهم * پس زد آن شتر را مردی به تیر * فحبسه * پس باز داشت آن شتر را وبرجا داشت اورا * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد * پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان رمنده کان وگریزنده کان اند از مردم * کاوابد الوحش * همچو رمنده کان از جانوران دشتی * فاذا غلبکم منها شیء * پس وقتیکه چیره کردد بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری * فافعلوا به هکذا * پس بکنید با ان شتر همچنین که کرده شد یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد از ان که بچیزی باشد که روان است بدان ذبح که حکم شکار دارد وهمچنین است در وقتیکه شتر وجز آن در چاه افتد وما نند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری واضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه ولحیین وبریدن رکهای نحری واضطراری بجراحت کردن در هر جا که باشد ودر هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمی شود بدانکه اضطرار را اعتبار نمی توان کرد آنرا زیرا که نادر است وما میگوئیم که معتبر حقیقت عجز است ومسلم نیست ندرت بلکه کثیر است * متفق علیه

* وعن کعب ابن مالک * صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوهٔ تبوک وقبول توبه * انه کان له غنم ترعی بسلع * روایت است ازوی که بود مرا ورا گوسفندان که می چریدند بسلع بفتح عین مهمله وسکون لام نام کوهی است بمدینه درجانب غربی مدینه در انجانب که مساجد اربعه میگویند وحفر خندق وغزوهٔ آن در آنجا بود میگویند * فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا * پس دید ودریافت داهی که مارا بود بیک گوسفندی از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که میمیرد * فکسرت حجرا * پس شکست آن جاریه سنگی را * فذبحتها به * پس ذبح کرد آن شاة را بان سنگ * فسال النبی * پس سوال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم * که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه * فامره باکلها * پس امر کرد آنحضرت کعب را بخوردن آن شاة * رواه البخاری * وعن شداد * بتشدید دال * بن اوس * بسکون واو انصاری برادر زادهٔ حسان بن ثابت او زاوید را وراکه اوس بن ثابت بن منذر است صحبت است عبادة بن الصامت وابو الدردا رضی الله عنهما گفته اند که خدای تعالی شداد بن اوس را علم وحلم هردو داد * عن رسول الله * روایت میکند از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال ان الله * بدرستیکه خدای تبارک وتعالی * کتب الاحسان علی کل شیء * نوشت وواجب کرد انید نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل وذبح * فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة * بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را وزود خلاص کنید وعذاب نکنید * واذا ذبحتم فاحسنوا الذبح * وچون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را ودر روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود * ولیحد احدکم شفرته * بفتح شین وباید که تیز کند یکی از شما کارد خود را * ولیرح ذبیحته * وباید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد ورا تا بمیرد وسرد کردد واستراحت یابد این بیان احسان در ذبح است واز جملهٔ احسان نست که تیز نکند کارد را در پیش چشم حیوان ویکی را بحضور یکی نکشد اگر ممکن است وپای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح اورا * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی ان تصبر بهیمة * گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آن حضرت را که نهی میکرد از انکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود ونگاه داشته شود حیوانی چهار پایه * او غیرها * یا غیر بهیمه از حیوانات دیگر * للقتل * از برای کشتن واصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن وباز داشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بجهت سوگند دادن ومراد انست که حبس کرده شود حیوانی ونگهداشته شود از برای کشتن بی اکل وشرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود حیوان وهدف ساخته

شود و تیر انداز اینجا شود بخوبی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید * متفق علیه * وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا * وهم از ابن عمر است که آن حضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بفتحتین مفتوحتین نشانه تیر * متفق علیه * وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا * مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در آنجا لعنت کرد در این فعل و تغلیظ و تشدید در لعن بیشتر است و بودن تقرب در این فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد بعد از این ذبح کنند تعذیب بی موجب باقی است * رواه مسلم * وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه * نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا بتازیانه وجز آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر * وعن الوسم فی الوجه * ونهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روها فی الصراح وسم وشم نشان کردن و داغ کردن * رواه مسلم * وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار * وهم از جابر است که آنحضرت گذشت بروی حماری * وقد وسم فی وجهه * وحال آنکه بتحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار * قال * گفت آنحضرت * لعن الله الذی وسمه * لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را * رواه مسلم *

بدانکه داغ کردن در روها منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جایز است در غیر آن و مقصود تمییز و تعیین است اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر مدح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را بر ابی بن کعب پس فصد کرد رگ او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل اذن کرد آنحضرت او را بداغ و چون ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه با ختیار باشد بی ضرورت و احتیاج بدان ازاکر ضرورتی باشد جایز است کذا فی شرح سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن غالب باشد آنجا نیز حاصل کرده جایز بود و مختار آن است که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گوید منحصر است علاج در آن * و بعضی گفته اند که نهی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در ورطه شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة است * وعن انس قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحه * گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو طلحه شوهر مادر او است و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود * لیحنکه * تا تحنیک کند آنحضرت او را تحنیک عبارت است از خرما یا جز آن از جنس شیرینی و مالیدن او در کام طفل که زائیده شده است و این سنت است در اطفال * فوافیته فی یده المیسم * پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست او است میسم بکسر میم و سکون تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند * یسم ابل الصدقة * داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر * متفق علیه * وعن هشام بن زید * جد او انس بن مالک است تابعی است ثقه * عن انس * روایت میکند از انس بن مالک که جد او است * قال * گفت انس * دخلت علی النبی * در آمدم بر پیغمبر * صلی الله علیه وسلم وهو فی مربد * و حال آنکه وی در مربد بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای باز داشتن شتران و جز آن از بقر و غنم و زید بمعنی حبس است * فرأیته یسم شیاء * پس دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهارپایها یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب معنی * حسبته قال * میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت * فی آذانها * یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان * متفق علیه *

* الفصل الثانی * عن عدی بن حاتم قال قلت * گفت گفتم * یا رسول الله ارأیت احدنا اصاب صیدا * آیا می بینی یکی از ما را که یابد شکاری را * ولیس معه سکین * وحال آنکه نیست با وی کارد * ایذبح بالمروة آیا ذبح بکند بسنگ مروه سنگ سفید براق که میجهد ازوی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا * او شقة العصا * یا بپاره شکسته از چوب * فقال امرر الدم بما شئت * پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی که میخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه وسکون میم وکسر راء اول و ادغام است از امرار بمعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه وسکون میم از تمری مانند ارم از رمی وامر بفتح همزه وکسر میم وتشدید را وامر بفتح همزه وکسر میم وسکون را نیز روایت کرده اند ومعانی و وجوه اینها در شرح مذکور است * واذکر اسم الله * وذکر کن نام خدا را یعنی مقصود خون بیرون آمدن و تسمیه است بهر چه باشد * رواه ابوداود والنسائی * وعن ابی العشراء * بضم عین وفتح شین معجمه نام او اسامة بن مالک تابعی دارمی بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود ترمذی گفت مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و اختلاف کرده اند در نام وی و نزد من غلط است * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * انه قال * که وی گفت یا رسول الله اماتکون الذکوة الا فی الحلق واللبة * آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق ولبه بفتح لام وتشدید موحده سینه * فقال لو طعنت فی فخذها * پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه * لاجزأ عنک * هر آینه کفایت میکند از تو * رواه الترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة والدارمی قال ابوداود وهذا ذکوة المتردی * وگفته است ابوداود این در ذبح کردن حیوانی است که افتاده است در چاه یعنی ذبح اضطراری است * وقال الترمذی هذا فی الضرورة * وگفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراری است وگفته است که شناخته نمی شود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث

* وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز * گفت آنحضرت چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز * ثم ارسلته * پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را * وذکرت اسم الله * وذکر کردی تو نام خدا را * فکل مما امسک علیک * پس بخور از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو * قلت وان قتل * گفتم من و اگرچه کشته است * قال اذا قتله ولم یاکل منه شیئا * گفت آنحضرت وقتیکه کشت سگ یا باز صید را و نخورد از آن چیزی * فانما امسکه علیک * پس نگاه داشته است مگر بر تو * رواه ابوداود * وعنه قال قلت * وهم از عدی بن حاتم است گفت گفتم من * یا رسول الله * ارمی الصید * تیر می اندازم من شکار را * فاجد فیه من الغد سهمی * پس می یابم من در آن صید فردا اثر تیر خود را * قال * گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم * اذا علمت ان سهمک قتله * وقتیکه بدانی تو که تیر تو کشته است او را * ولم تر فیه اثر سبع * و نه بینی تو در وی اثر درنده * فکل * پس بخور یعنی اگر اثر سبع بیابی مخور و همچنین اگر اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عام تر است از آنکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی * رواه ابوداود * وعن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس * گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه مجوسی کند اگرچه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کنند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب یا سهم شریک شوند پس بکشند صید را حلال نبود * رواه الترمذی * وعن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود والنصاری والمجوس * بدرستیکه ما اهل سفریم که در زمین میگردیم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب الله و میگذریم بآتش پرستان که نه از اهل کتاب اند * فلا نجد غیر آنیتهم * پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان * قال فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء * گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را باب * ثم کلوا فیها واشربوا * پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس نبود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر * رواه الترمذی * وعن قبیصة * بفتح قاف وکسر با وسکون یا * بن هلب * بضم ها وسکون لام و بعضی بفتح ها وکسر لام

سلام گفته اند تابعی است و پدر او را صحبت است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده وابو داود و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * قال * گفت پدر وی * سألت النبی * پرسیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم عن طعام النصاری * از خوراک نصاری که می توان خورد * وفی روایة * ودر روایتی اینچنین آمده است که * سأله رجل * یعنی گفت پدر وی سوال کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است * فقال * پس گفت آن مرد سائل * ان من الطعام طعاما اتحرج منه * بدرستیکه از جمله طعام ها طعامی است که حرج میکنم من از ان حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی اتحرج اجتناب میکنم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم * فقال * پس گفت آنحضرت * لا یتخلجن فی صدرک شیء * باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجای شیء و شیء عام تر است و لیکن سوال از طعام بود و خلج بحاء مهمله در اول و جیم در آخر گرفتن حق خلوج بارقه از سحاب و تخلج اضطراب ری کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی نه در آید در دل تو از ان طعام چیزی زیراکه وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بخاء معجمه نیز روایت کرده اند از خلجان بمعنی تحرک و شبهه در دل * ضارعت فیه النصرانیة * مشابه شدی تو درین خلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدد را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص بنصرانیت کرد بجهت آنکه سائل عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنفیه سهله سمحه عمل بظاهر کن و بی دلیل در شک و شبهه میفت که گرفتار وسواس خواهی شد * رواه الترمذی و ابو داود * وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة * بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه * وهی التی تصبر بالنبل * و مجثمه حیوانی است که حبس کرده می شود و هدف ساخته می شود به تیر و کشته می شود بان نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود بان از قتل و هلاک که بان میچسپد بر زمین فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است بدین معنی است * رواه الترمذی * وعن العرباض بن ساریة * صحابی است از اهل صفه و از گریه کنندگان که درحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و مرکب طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس وسبعین * ان رسول الله * روایت میکند که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع * نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیشتر از درنده ها و مراد بذی ناب اینجا حیوانی است که صید و صید رد بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن * وعن کل ذی مخلب من الطیر * و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خاء و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال * وعن لحوم الحمر الاهلیة * و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن در حدیث آمده است که در یکجا ازین گوشت میجوشید فرمان شد که دیگهارا از دیگدان ها سرنگون بر اندازند * وعن المجثمة * و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح * وعن الخلیسة * و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خاء معجمه و کسر لام و سین مهمله از درید ه شده گرگ و مانند آن و ربوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح * وان توطأ الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن * و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالی که جاریه در بند آمده حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل گردد * قال محمد بن یحیی * محمد ابن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طاء مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه و روایت میکند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی * سئل ابو عاصم عن المجثمة * پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمة * فقال ان ینصب الطیر * پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و هدف ساخته شود * او الشیء

یا چیزی یعنی حیوانی جز بران * نیرمی * پس تیرانداخته شود ورا وکشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته
شد * وعن الخلیسة * وبریده شد ابوعاصم از معنی خلیسه * فقال الذئب * پس گفت ابوعاصم گرگ * او السبع * یا درنده
دیگر که میکیرد گوسفند را * یدرکه الرجل * می دریابد اورا مرد * فیأخذ منه * پس میکیرد از دهان گرگ * فیموت فی یده * پس می
میرد در دست آنمرد * قبل ان یذکیها * پیش ازانکه ذبح کند آن خلیسه را مشتق از خلس واختلاس بمعنی ربودن
* رواه الترمذی * وعن ابن عباس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن شریطة الشیطان * نهی
کرد آنحضرت از خوردن شریطهٔ شیطان * زاد ابن عیسی * زیاده کرده است ابن عیسی در بیان معنی شریطه وگفته
* هی الذبیحة یقطع منها الجلد * شریطه ذبیحه است که بریده می شود از وی پوست * ولا تفری الاوداج * وبریده
نمیشود رگهای گردن که ذبح عبارت ازان است فری بفتح فا وسکون را بریدن واوداج جمع ودج بفتح واو ودال رگ
گردن * ثم تترک حتی تموت * پستر گذاشته می شود تا آنکه می میرد واهل جاهلیت می بریدند چیزی اندک
از پوست حلق بهیمه ومیگذاشتند تا آنکه می میرد وتسمیهٔ او بشریطه ازجهت آنست که شرط بمعنی نشترزدن است
از شرطهٔ حجام یا شرط بمعنی علامت است واضافت بشیطان از بهر آنست که حامل وباعث ومزین ومحسن این عمل
برای ایشان اوست وراضی است بدان * رواه ابوداود * وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال ذکوة الجنین ذکوة امه * ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر اوست فی الصراح ذکوة بذال معجمه وتذکیه
گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی
که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن وباین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد امام احمد وشافعی
حلال است خواه موی برآورده باشد یا نه ونزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او وروئیده باشد موی او ونزد
امام ابو حنیفه ودر هدایه قول صاحبیه نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده وذبح کرده شود وقول زفر
وحسن بن زیاد نیز همین است ومتمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که چون بیفتد
صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید بآب مرده باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زهوق
روح واین موجود است درجنین چه دریافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس واگر زنده برآمد واجب
است ذبح او باتفاق ودر صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم * رواه ابوداود والدارمی ورواه الترمذی
عن ابی سعید * وعن ابی سعید الخدری قال قلنا * گفت ابوسعید گفتیم ما * یا رسول الله ننحر الناقة * نحر میکنیم
ناقه را ونحر نیزه زدن در سینهٔ شتر واین سنت است در شتر اگرچه ذبح نیز جائز است * ونذبح البقرة والشاة * وذبح
میکنیم گاو وگوسفند را ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو وگوسفند باید کرد * فنجد فی بطنها الجنین * پس می یابیم در شکم
اینها بچه یعنی مرده * انلقیه ام نأکله * آیا بیندازیم وبرتابیم اورا یا بخوریم * قال کلوه ان شئتم * گفت آنحضرت بخورید
اورا اگر میخواهید * فان ذکوته ذکوة امه * پس بدرستی ذبح او ذبح مادر اوست * رواه ابوداود وابن ماجة * وعن
عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا * گفت آنحضرت کسی که کشت گنجشکی
را * فما فوقها * پس چیزی که فوق اوست در صغر وحقارت جثه یا در کبر وعظم * بغیر حقها * کشت بی حق آن چنانکه نباید
کشت وحلال نشد * سأله الله عن قتله * می پرسد اورا خدای تعالی از کشتن وی یعنی روز قیامت ازان مسئول خواهد شد وبران
ماخوذ خواهد گشت * قیل * گفته شد * یا رسول الله وما حقها * وچیست حق کشتن آن * قال ان یذبحها فیأکلها * گفت آنحضرت
حقش آنست که ذبح کند اورا پس بخورد آنرا * ولا یقطع رأسها فیرمی بها * ونبرد سر اورا پس بیندازد آنرا یعنی
بروجه ذبح نکشد * رواه احمد والنسائی والدارمی * وعن ابی واقد اللیثی * اختلاف است در اسم ونسبت او وصحابی
قدیم الاسلام است وبعضی گفته اند که حاضر شد بدر را وبود باوی لواء بنی لیث وبعضی گفته اند از مسلمهٔ فتح است قول اول

صحیح تر آنست که مدینه را آن مقدار نمی وزد * قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة * گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه را * وهم یجبّون اسنمة الابل * وحال آنکه مردم می بریدند کوهان شتران را جبّ بجیم وموحده بریدن از باب نصر واسنمه جمع سنام بفتح سین * ویقطعون الیات الغنم * ومی بریدند دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان ودنبه را از زنده می بریدند ومی خوردند * فقال * گفت آنحضرت * ما یقطع من البهیمة * چیزی یعنی عضوی که بریده شود از چارپایه * وهی حیة * وحال آنکه وی زنده است * فهی میتة لا تؤکل * پس آن قطعهٔ بریده شده مردار است خورده نمی شود * رواه الترمذی وابوداود

* الفصل الثالث * عن عطاء بن یسار * تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین * عن رجل من بنی حارثة * روایت میکند از مردی از بنی حارثه که قبیلهٔ از انصار است * انه کان یرعی لقحة * بدرستی که آنمرد بود که میچرانید ناقهٔ ابستن را * بشعب من شعاب احد * بدره از درهای کوه احد لقحه بکسر لام وفتح آن ناقهٔ قریب العهد به نتاج شعب بکسر خرجهٔ میان دو کوه وراه میان دو کوه ومسیل آب * فرأی بها الموت * پس دید بآن ناقه موت را یعنی دریافت که می میرد * فلم یجد ما ینحرها به * پس نیافت چیزی را که نحر کند آنرا بدان چیز از نیزه وکارد وما نند آن * فاخذ وتدا * پس گرفت میخی را وتد بفتح واو وکسر تا * فوجأ به فی لبتها * پس زد بمیخ در سینهٔ وی * حتی اهراق دمها * تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجی بکارد درزدن * ثم اخبر رسول الله * پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فامره باکلها * پس امر کرد آنحضرت آنمرد را بخوردن آن ناقه * رواه ابوداود ومالک وفی روایة قال * ودر روایتی اینچنین آمده است که گفت * فذکاها بشظاظ * پس تذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین وبظائین معجمتین چوبی که سر وطرف او تیز می باشد ودر آورده می شود در میان دو جوال * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها الله لبنی آدم * نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح وشکار کردن وبر آوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامهٔ دواب بحرا ست واز آن میان حل سمک متفق علیه است میان امت ودر غیر آن اختلاف است * رواه الدارقطنی * باب ذکر الکلب * باب در ذکر کلب که کدام از آن نگاهداشتن آن جائز است وکدام جائز نیست وآنکه کشتن آن جائز است وجائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد *

* الفصـــــل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا * کسیکه گرد آورد یعنی نگاهدارد سگی را * الا کلب ماشیة * مگر سگ ماشیه یعنی سگیکه برای نگاهبانی مواشی نگاهدارد * اوضار * بضاد معجمه بر وزن قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة در پی صید دوند * فانه * نقص من عمله کل یوم قیراطان * نقصان کرده می شود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب عقوبت بر نگاهداشت آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه ودهن در آوردن در ظروف آب وایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم است عند الله * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا * کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد آنرا * الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره کل یوم قیراط متفق علیه * مثل حدیث سابق است واینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده ونقصان از اجر مقدار یک قیراط گفته ودر آنجا دو قیراط گفته بود واین تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع وامکنه چنانکه حرم وغیر حرم یاد دو قیراط در مدائن وقری ویک قیراط در صحاری وبوادی یا باختلاف ازمنه یا نخست بنقصان قیراط حکم کردند وچون مبالغه کلاب بیشتر شد والفت بآنها زیاده شد زجر وتشدید زیاده شد وبعضی گفته اند که اختلاف نیست در دو حدیث زیرا که اقتنا زیاده بر اتخاذ است * فافهم * وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بقتل الکلاب * گفت جابر امر کرد ما را

آنحضرت بکشتن سگان * حتی ان المرأة تقدم * بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم * من البادیة بکلبها * تا آنکه پیش می آمد زنی از بادیه بسگ خود که داشت * فنقتله * پس می کشتیم ان سگ را بحکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مهبط انوار وحی و مورد ملایکه بود پس جزا را ست تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملایکه و تخصیص بزن بجهت انست که زنکان در بادیه می باشند و گمان انکه نمی برند و احتیاج آنها به نگاهداشتن ان بیشتر است یا این قید مراة اتفاقی است و الله اعلم * ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها * پس نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب * وقال * و گفت * علیکم بالاسود البهیم * بر شما باد قتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ * ذی النقطتین * خداوند دو نقطه سفید بالای چشم * فانه شیطان * پس بدرستی اینچنین سگ با این صفت شیطان است شیطان گفتن او را بجهت شدت خبث وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بد ترین رنگها میانی زد و ر توانا ز شکار کردن حتی که امام احمد بر آن رفته اند که حلال نیست شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و انکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد * رواه مسلم * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب * روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان * الا کلب صید * مگر سگ شکار * او کلب غنم * یا سگ گوسفندان * او ماشیة * شک راوی است که غنم گفت یا ماشیه * متفق علیه *

عن عبد الله بن مغفل * بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحة صحابی مشهور است * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لولا ان الکلاب امة من الامم * اگر نمی بود این که سگان امتی از امتها اند * لامرت بقتلها کلها * هر اینه امر میکردم من بکشتن ان همه پس اگر امر کنم بقتل ان منقطع می شود گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود امت از هر جنس حیوان اسم جماعت * فاقتلوا منها کل اسود بهیم * و چون میدید نیست بکشتن همه پس بکشید آنچه زیان کننده تر است از ان میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ * رواه ابوداود والدارمی و زاد الترمذی والنسائی * و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که * وما من اهل بیت یرتبطون کلبا * و نیستند هیچ اهل خانه که می بندند سگی را * الا نقص من عملهم کل یوم قیراط * مگر آنکه نقصان کرده می شود از اجر عمل ایشان حصه معینی * الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث * مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت زار * وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین البهائم * نهی کرده است آنحضرت از برغلانیدن و جنگ انداختن میان چهارپایان چنانکه میان شتران و قوچها را ند و ما نند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز همین حکم دارد * رواه الترمذی و ابوداود * باب ما یحل اکله وما یحرم * باب در بیان حیوانا تیکه حلال است خوردن آن و حیوانا تیکه حرام است خوردن آن بدانکه آنچه بکتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیة اثبات آن میکند بعد از ان زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز آن پس بعضی از ان متفق علیه است از جهت قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه میان ایمه از جهت اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ما سوای سمک از حیوانات مائیه و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی احل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر هو الطهور ماؤه والحل میتته و ما را دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و جز سمک هرچه هست خبیث است و مراد بخبیث آنچه پلید داند او را طبع سلیم ضد طیب و هرچه جز سمک است طبع سلیم آنرا خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از

آنچه ... و منه بوتحریم آن تنصیص کرده هرچه ازرا عرب طیب کویند حلال است و هرچه خبیث دانند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و کفته اند که مراد از عرب اهل حجاز و اهل امصار اند زیرا که برایشان نازل شده است و اعتبار ندارند اهل بوادی زیرا که ایشان بضرورت و مجاعه میخورند آنچه می یابند و منجر میکردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیاء حظر است

رزی الله عنه من کتاب التبرکی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه * الفصـــــل الاول

* عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من السباع فاکله حرام * هرخداوند ناب از درندکان پس خوردن آن حرام است علما کفته اند که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان نیش است مانند شیر و کرک و پلنک و جز آن * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذي ناب من السباع وکل ذي مخلب من الطیر * نهی کرد آنحضرت از هرخداوند ناب از درندکان و هرخداوند چنکال از پرندکان * رواه مسلم * وعن ابي ثعلبة * روایت است از ابو ثعلبه خشنی * قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم * کفت حرام کردانیده است آنحضرت * لحوم الحمر الاهلیة * کوشتهای خران خانکی را احتراز است از خران وحشي که آنرا کورخر خوانند و آن حلال است باتفاق * متفق علیه * وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة * کفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوهٔ خیبر از لحوم حمر اهلیه * واذن فی لحوم الخیل * و اذن کرد در خوردن کوشتهای اسپان * متفق علیه * بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت آن تحریمی یا تنزیهی در فتاوی سراجیه کفته است که کوشت اسپ مکروه است نزد ابو حنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد ازان کفته است امام صدر الاسلام که مراد کراهت تحریم است و کفته است بر اداراو امام فخر الاسلام علی بزدوي که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی کفته است که آنچه ابو حنیفه کفته است احوط است و آنچه صاحبیه کفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه کفته است مکروه است لحم خیل واصح آن است که کراهت تحریمی است و در ینابیع در روایت است و در روایت کراهت تحریمي معروف است و در شروح مختصر ابي سکارم کفته است که حلال نیست کوشت اسپ نزد ابي حنیفه و حلال است نزد صاحبیه و مذهب شافعي این اسع و در فتاوی حمادیه کفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین اسع و همین مذکور است در نظم نسفی و همین رفته است قاضیخان در فتاوی خود در ذبائح و اشربه و در هدایه کفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب حضرو در رکانی کفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا خلل نشود باباحت و تقلیل الت جهاد نه از جهت نجاست ولهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامعین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی کفته است همین است اصح و امام سرخسي کفته است این ارفق است بناس از جهت عرف ظاهر در فرزختن کوشت وی بي انکار و در کفایة المنتهی کفته که بعضی کفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین است فتوی و در سوا هب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و کفته که اختلاف کرده اند در اباحت لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسما بنت ابي بکر رضی الله عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابي بکر آورده است که کفت ذبح کردیم ما اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خوردیم آنرا و ما در مدینه بودیم و در روایت دارقطنی آمده است که کفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم و در فتح الباری کفته که مستفاد میکردد از قول اسماء که کفت و ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه اعتقاد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که کفت و اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی

است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شده باشد بر خوردن
آن با آنکه گمان نمی توان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آن سرور نبود مگر آنکه نزد ایشان علمی
باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان بآنحضرت و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه وسلم با
توفر داعیهٔ صحابه رضی الله عنهم بر سوال احکام از حضرت رسالت و ازینجهت مذهب راجح آنست که اگر صحابی گوید که
ما میکردیم چنین در زمان شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آن حضرت
وتقریر او است بر آن و هرگاه که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته
است ابوحنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبیه و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره
در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه ازان پس اخراج
کرده است ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آنرا گفت ابن
جریج گفتم که من بعطا مراد بسلف اصحاب رسول الله را میخواهی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم
واما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بدو سند ضعیف و ابن
ابی حمزه که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک کل انرا از جهت
آنست که اکثر استعمال خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ان نیست و اگر حیوانی که اتفاق است
بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که بر تقدیر ذبح مفضی بارتکاب محذور گردد ممتنع میکرد ذبح
آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال می بود اضحیه بان
جائز می بود منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بان اضحیه واما حدیث
خالد بن الولید که نزد ابی داود ونسائی است که نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر
مسلم دارند ثبوت آنرا نمی ایستد معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موافق است بان حدیث اسماء
و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان
و بعضی گفته اند که حدیث جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام می باشد
با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده می شود بسبب مخمصه که رسیده بود ایشانرا بخیبر پس دلالت نکرد بر حل
مطلق وجواب داده شده است بانکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق علیه که در کتاب مذکور است
و نیز اگر اذن در اکل خیل و رخصت بجهت مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بود بان از جهت کثرت آن و عزت و ندرت
خیل پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل باباحت عامه بود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه
لترکبوها وزینة نیز واقع شده است وجواب ازان داده اند و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم

* وعن ابی قتادة انه رای حمارا وحشیا فعقره * و روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
کرد و کشت آنرا * فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل معکم من لحمه شیء * پس گفت آنحضرت بان جماعتی که خوردند
آنرا پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت وی * قال معنا رجله * پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست
* فاخذها فاکلها * پس گرفت آن حضرت آنرا پس خورد آنرا و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب الحج

در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است * متفق علیه * وعن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران * برانگیختیم
و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را مرالظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظاء معجمه
و سکون ها و نفج بنون و فا و جیم بر جستن خرگوش و دوان بر خاستن از انفاج برانگیختن و دوانیدن * فاخذتها * پس
گرفتم من آنرا و شکار کردم * فاتیت بها ابا طلحة * پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه * فذبحها * پس ذبح کرد ابو طلحه آنرا

* وبعث الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوركها وفخذيها * وفرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین وهردو ران اورا * فقبله * پس قبول کرد آنرا پس معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال است ودر هدایه گفته است که لا باس باكل الارنب زیرا که آن حضرت وقتیکه بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن * متفق علیه

* وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضب لست اكله ولا احرمه * فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا وحرام نمیکردانم آنرا ونزد امام شافعی واحمد باکی نیست بخوردن ضب از جهت این حدیث * متفق علیه * ودر روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست وبعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است ومکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آن حضرت نهی کرد عایشه را وقتیکه پرسید از اکل آن ودر فصل ثانی از عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب وبالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک آنست وتواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم وضب حیوانی است معروف کذا فی القاموس ودر صراح گفته ضب سوسمار وسیوطی گفته است که ضب دویبه لطیفه است واز خصایص او آنست که نرا ورا دو ذکر است وبیخ آن هر دو یکی است واو میزید هفتصد سال وآب نخورد وکفایت میکند بهوا وبول میکند در چهل روز یکقطره ونمی افتد او را دندان ودر حیوة شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد وبه نسیم وخنکی بزید ودر چهل روز یکقطره بول کند وهفتاد بیضه کند وگویند که هفتصد سال بزید ونر او دو ذکر دارد وماده او دو فرج ودر احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح بر نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده * وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة * روایت است از ابن عباس که خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المومنین است * وهی خالته * ومیمونه خاله خالد بن ولید است * وخالة ابن عباس * وخاله ابن عباس هم است * فوجد عندها ضبا محنوذا * پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنذ بحاء مهمله ونون وذال معجمه کردانیدن سنگ گرم کرده شده بالای گوشت تا پخته شود وآن گوشت را چنین گویند * فقدمت الضب لرسول الله * پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده عن الضب * پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را از ضب وباز ایستاد از خوردن آن * فقال خالد احرام الضب * پس گفت خالد بن الولید آیا حرام است خوردن ضب * یا رسول الله قال لا * گفت آنحضرت نیست حرام * ولكن لم یكن بارض قومی * ولیکن نیست ضب در زمین قوم من * فاجدنی اعافه * پس می یابم خود را که مکروه میدارم آنرا کراهت طبیعی ولیکن حرام نکرد اند زیرا که وحی کرده نشد بسوی وی در ان چیزی * قال خالد فاجتررته * گفت خالد پس کشیدم آنرا بسوی خود * فاكلته * پس خوردم آنرا * ورسول الله * وحال آنکه پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ینظر الی * نگاه میکرد بجانب من ومنع نمیکرد واگرچه خالد نیز از این زمین بود اما کراهیت طبیعی دامن گیر حال او نشد * متفق علیه * وعن ابی موسی قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یاكل لحم الدجاج * روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند آنرا بر نر وماده مثلثة الدال وسیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر وبه فتح برای انثی * متفق علیه * وعن ابن ابی اوفی * روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که صحابی مشهور است * قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات * گفت غزا کردیم ما با آن حضرت هفت غزوه * كنا ناكل معه الجراد * بودیم ما که میخوردیم با آن حضرت ملخ را * متفق علیه * وترمذی وابوداود ونسائی نیز روایت کرده اند وگفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم وخالی است اکثر روایات از این زیادت وکسی که زیادت کرده است این معنی مراد داشته است که میخوردند همراه آنحضرت بودند وآنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت وایشان معا میخوردند واین تاویل اگرچه خلاف

ظاهر لفظ است و لیکن ثابت شده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نخورم
و حرام نمیگردانم * وعن جابر قال غزونا جیش الخبط * گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین
و بسکون موحده نیز آمده و برگ درختان که زده میشود بعصا پس می افتد بر زمین و وجه تسمیهٔ این غزوه بدان جهة
آن است که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهانها و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این را غزوه
سیف البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا بمعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه سته بود پیش از صلح
حدیبیه * وامر علینا ابو عبیدة * و امیر ساخته شده بود برما ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و آن
حضرت اورا امین هذه الامة خوانده است * فجعنا جوعا شدیدا * پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت * فالقی البحر
حوتا میتا * پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه را بی آنکه نام
کنند آنرا حوت * لم نر مثله * ندیدیم ما مانند آن * یقال له العنبر * گفته می شود مرا ورا عنبر و در روایتی دابة العنبر
یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد می شود و در قاموس گفته است
که عنبر از طیب سرگین دابهٔ بحریه است یا از چشمه ایست که در دریا است و نام سمکهٔ بحریه است که از پوست آن سپر
می سازند * فاکلنا منه نصف شهر * پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهر واقع شده یعنی ماه تمام و لشکر زیادة
بر سه صد بوده اند * فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه * پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی که استخوان
پهلو باشد * فمر الراکب تحته * پس گذشت سوار زیر وی و در روایت ستون آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان
اورا و نظر کرد بمردی از درازترین شتری پس آمده زیر وی * فلما قدمنا ذکرنا للنبی * پس چون که قدوم آوردیم ما ذکر کردیم
قصه را مر پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم * کلوا رزقا اخرجه الله الیکم *
بخورید روزی را که بیرون آورده است آنرا خدای تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هرگاه اگر باقی مانده
باشد از ان بخورید یا اگر ازین جنس دیگر رزقی بیابید بخورید * اطعمونا ان کان معکم * بخورانید مارا اگر باشد
با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از ان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن
فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت * قال فارسلنا الی رسول الله * گفت ابو عبیده
پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم منه * چیزی از ان ماهی که باقی مانده بود * فاکله * پس
خورد آنحضرت آنرا * متفق علیه * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از ابی هریره
که آنحضرت فرمود * اذا وقع الذباب فی اناء احدکم * چون بیفتد مگس در آوند یکی از شما * فلیغمسه کله * پس باید
که غوطه دهد اورا همه اورا یعنی در اناء آب باشد یا طعام غمس باب نصر و بمعنی فرو بردن چیزی را * ثم لیطرحه * پستر باید
که بیرون بیفکند از وی و دور کند آنرا طرح دور انداختن و بفتحتین جاه دور * فان فی احدی جناحیه شفاء * زیرا که
در یکی از دو بازوی مگس تندرستی و صحت است * وفی الاخری داء * و در بازوی دیگر درد است و بیماری و در آخر فصل
ثانی این زیاده آمده * وانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء * و بدرستیکه وی پیش میکند درد را بدو یعنی بازوی که در وی
درد است پیشتر میکند از دو پس غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند * رواه البخاری
* وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت * روایت است از ام المؤمنین میمونه رضی الله عنها که موشی افتاده
در روغن پس مرد آن موش فاره بفا و تخفیف را مهموز و غیر مهموز موش و لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن
فی الصراح سمن روغن مسکه * فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها * پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم
فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاده می توان خورد یا نه * فقال القوها * پس گفت آنحضرت

بیرون بیندازید فاره را * وما حولها * و روغنی را که گرد اگرد او است * وکلوه * و بخورید باقی روغن را اما زیت
چون جامد نمی باشد نجس میکردد تمام وی و در روایتیست فروختن آن نزد اکثر ایمه و روا داشته است امام ابو حنیفه
واختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است بسوختن آن در چراغ و
مالیدن بکشتیها و مانند آن و این قول امام ابی حنیفه است ولیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است
در روایتی از مالک جائز نیست سوختن آن در چراغ مسجد * رواه البخاری * وعن ابن عمر انه سمع النبي صلی الله
علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات * روایت است از ابن عمر که وی شنید از آن حضرت که میگفت بکشید ماران را * واقتلوا ذا
الطفیتین * و بکشید ماری خداوند دو طفیه را بضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل برگ
مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند * والابتر * و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل
بمعنی دم بریده است و این مار را ابتر از آن خوانند که دم او کوتاه است * فانهما یطمسان البصر * پس بدرستی که
این دو قسم ماران ناپدید میکردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت
زهر که در ایشان نهاده اند * ویستسقطان الحبل * وطلب سقوط میکنند با شکم را یعنی زن حامله چون آنها را بیند حمل او
ساقط گردد از خوف یا از خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و در این مبالغه است * قال عبد الله فبینا انا اطارد
حیة اقتلها * گفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله
آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن * نادانی ابو لبابة * آواز داد مرا ابو لبابه انصاری
که صحابی مشهور است * لا تقتلها * مکش این مار را * فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات * پس گفتم
که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی مرا از آن * فقال انه نهی بعد ذلك * پس گفت ابو لبابه
بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن * عن ذوات البیوت * از کشتن خداوندان خانه یعنی مارانی که در خانها
می باشند * وهن العوامر * و این ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوامر گفت از جهت
طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند ساکن بیوت * متفق علیه *
وعن ابی السائب * مولی بنی زهره است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و مغیره بن
شعبه * قال دخلنا علی ابی سعید الخدری * گفت درآمدیم ما بر ابو سعید خدری * فبینما نحن جلوس * پس در اثنای آنکه
ما نشستگانیم * اذ سمعنا تحت سریره حرکة * ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بر آن خواب میکرد جنبشی * فنظرنا فاذا
فیه حیة * پس نگاه کردیم ما پس ناگاه در وی ماری است * فوثبت لاقتلها * پس برجستم من تا بکشم آن مار را * وابو
سعید یصلی * و ابو سعید نماز میگذارد * فاشار الی ان اجلس * پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح
اشارت بدست باز نمودن * فجلست * پس نشستم من * فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار * پس چون باز گشت از
نماز و فارغ شد از آن اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود * فقال اتری هذا البیت * پس گفت آیا می بینی تو این
خانه را * فقلت نعم * پس گفتم من آری می بینم * فقال کان فیه فتی منا * پس گفت ابو سعید بود در این خانه جوانی
از ما * حدیث عهد بعرس * نوزمان بکدخدائی * قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق * گفت
ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت بسوی خندق که میکاویدند و غزوه احزاب آنجا بود * وکان ذلك الفتی
یستاذن رسول الله * و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار * در میان
روزها * فیرجع الی اهله * پس باز بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو کدخدائی و نو عروسی * فاستاذنه یوما * پس
طلب اذن کرد آنجوان آن حضرت را روزی * فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم خذ علیك سلاحك * پس گفت مر او را
آن حضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را * فانی اخشی علیك قریظة * پس بدرستی که من می ترسم بر تو از بنی قریظه را

که قبیلهٔ از یهود است و در ان غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بوده اند * ناخذ الرجل سلاحه * پس گرفت آنمرد جوان سلاح خود را * ثم رجع * پستر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود * فاذا امرأته بین البابین قائمة * پس ناگاه زن او میان هردو در درونی و بیرونی ایستاده است * فاهوی الیها بالرمح * پس فرود آورد آنجوان بسوی زن نیزه را * لیطعنها به * تا بزند او را به نیزه * واصابته غیرة * و رسید آنمرد را رشک که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است * فقالت له اکفف علیک رمحک * پس گفت آن زن باز مان برخود نیزه خود را * وادخل البیت * و در آ خانه را * حتی تنظر ما الذی اخرجنی * تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا * فدخل * پس در آمد آنمرد درون خانه * فاذا بحیة عظیمة * پس ناگاه وی متلبس و مقرون است بماری بزرگ * منطویة علی الفراش * پیچیده گشته است برجامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است * فاهوی الیها بالرمح * پس فرود آورد آنجوان بسوی آن مار نیزه را * فانتظمها به * پس در کشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهرهٔ مروارید * ثم خرج * پستر بیرون آمد آنمرد * فرکزه فی الدار * پس برزمین زد نیزه را در سرای الصراح رکز براء اول و زای در آخر درزمین زدن نیزه را * فاضطربت علیه * پس جنبید مار و حمله کرد برآن مرد * فما یدری ایهما کان اسرع موتا * پس در یافته نمیشد که کدام یکی ازین دو بود شتاب تر در مرگ * الحیة ام الفتی * مار یا جوان یعنی هردو معا مردند چنانکه دریافته نشد که پیشتر که مرد * قال فجئنا رسول الله * گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وذکرنا ذلک له و ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت * وقلنا ادع الله یحییه لنا * و گفتیم ما دعا کن خدا را وبخواه از وی که زنده کرداند آنمرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی درخواهند ازان حضرت گویا گمان برده اند که این موت جوان موت حقیقی متعارف نیست بلکه چیزی است از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر ازان معجزات آن حضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم * ع * احیی اسمه حین یدعی دارس الرمم * * فقال استغفروا لصاحبکم * پس گفت آنحضرت طلب امرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده کردانیدن چه در میشود امید امرزش خواهید او را که انچه سود دارد او را استغفار است نه دعاء احیا که وی رفته است براه خدا * ثم قال * پستر گفت آنحضرت * ان لهذه البیوت عوامر * بدرستی که مر این خانها را ساکنان اند از جن مؤمن و کافر * فاذا رایتم منها شیئا * پس وقتیکه به بینید ازان ساکنان چیزی را * فحرجوا علیه ثلثا * پس تنگ گیرید بروی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید که گرد ما مگرد و بیرون میا و ایذا مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد ازین برآئی و ایذا کنی میکشیم ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گرد بکشید چنانکه فرمود * فان ذهب والا فاقتلوه * پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را * فانه کافر * زیرا که وی کافر است و از کفرهٔ جن است * وقال لهم * و گفت آنحضرت مرایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرده * اذهبوا وادفنوا صاحبکم * بروید و گور کنید یار خود را * وفی روایة قال * و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت * ان بالمدینة جنا * بدرستی که در مدینه جن هستند که * قد اسلموا * بتحقیق اسلام آورده اند * فاذا رایتم منه شیئا * پس وقتیکه به بینید شما ازان جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها * فآذنوه ثلثة ایام * پس بیاگاهانید و بدانانید او را سه روز * فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوه * پس اگر ظاهر شود مر شمارا و پشیمان شوید بعد ازان پس بکشید او را * فانما هو شیطان * پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است * رواه مسلم * وعن ام شریک * بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است دیگر قریشیه عامریه ازبنی لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ * روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که اورا بهام ابرص گویند و بعضی گویند سام ابرص کلان او را گویند وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او

وسرعت حرکت اوست وکرمانی کفته که دابه ایست که مرا ورا پایهای است میل ودد ریختهای کاه * قال * کفت آنحضرت
* وکان ینفخ علی ابراهیم * وبود وزغ که دم میکرد برا براهیم یعنی برآتش وي که نمرود اورا دران انداخته بود ودر
حدیث دیکر آمده ست که اکر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند دروي ودروي ضرر عظیم است مردم را در طعام وشراب
دانسته شده است این بتجربه * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ
آنحضرت امر کرد بقتل وزغ * وسماه فویسقا * ونام کرده است او را فاسقك فویسق تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر
فواسق خمس است که کشته می شوند در حل وحرم وفسق در لغت بمعنی خروج ومراد در شرع خروج از طاعت وطریق
حق است * رواه مسلم * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة * کفت آنحضرت
کسیکه بکشد وزغ را در اول زدن * کتبت له مائة حسنة * نوشته می شود براي وي صد نیکی * وفی الثانیة دون ذلك *
وکسی که بکشد او را در زدن دوم نوشته می شود براي او فرود صد حسنه * وفی الثالثة دون ذلك * وکشتن در زدن
سوم فرود از زدن دوم است * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء * کزید
مورچه پیغمبری از پیغمبران را قرص بقاف وصاد مهمله کزیدن کیك ومانند آن * فامر بقریة النمل فاحرقت * پس امر کرده
شده بقریهٔ نمل که سوخته شود پس سوخته شد وظاهر آنست که این سوختن بامر آن پیغمبر باشد ولیکن نکفت که امر کرد
وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا بعضی کسان وي امر کرده باشند ولیکن اذن ورضای وي علیه
السلام بدان متعلق خواهد بود لهذا فرمود احرقت ومراد بقریهٔ نمل جائیکه مورچهاد را نجا بود ند * فاوحی الله
تعالی الیه * پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر وعتاب کرد * ان قرصتك نملة احرقت امة من الامم * ازجهت
آنکه کزید ترا یك مورچه سوختي توکروهي از کروهها را ان بفتح همزه است * تسبح * اینچنین کروهي که تسبیح میکنند یعنی
خدارا این عتاب است از خداوند تعالی بران پیغمبر کفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل
مورچها وسوختن آنها وعتاب از جهت آن بود که زیاده بر نملهٔ واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان وهمچنین
است حکم سپش وجزآن ودر مطالب المؤمنین از محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که کفت اکر اذیت کنند ترا بکش آنرا واکر اذیت
نکنند مکش وکفته است فقیه ابو اللیث وباین اخذ میکنیم ما وفتوی میدهیم ومکروه است انداختن مورچه در آب وسوخته
نشود بیوت نمل بجهت نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی * متفق علیه * الفصل الثانی * عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن * وقتیکه بیفتد موش در روغن * فان کان
جامدا * پس اکر باشد روغن بسته ونا کداخته * فالقوها وما حولها * پس بیندازید نا ره را وروغنی را که کرد فاره
است * وان کان مائعا * واکر باشد روغن روان وکداخته * فلا تقربوه * پس نزدیك نشوید ان روغن را یعنی نخورید
ودر سوختن آن در چراغ اختلاف است چنانکه کذشت وظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که به هیچ وجه نزدیك نباید
شد نه به بیع وشرا ونه استصباح وجزان ولیکن علما را اختلاف است دران * رواه احمد وابوداود ورواه الدارمی عن ابن
عباس وعن سفینة * بسین مهمله بروزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم واحوال او در بعضی مواضع نوشته شده است
رضي الله عنه * قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری * کفت سفینه خوردم من با آنحضرت کوشت
حبارى را بضم حاء مهمله وتخفیف موحده نام طایري مشهور است * رواه ابوداود * وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی
الله علیه وسلم عن اکل الجلالة والبانها * نهی کرده است آنحضرت از خوردن کوشت جلاله وشیرهای آن جلاله بفتح جیم و
تشدید لام در اصل نام کاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله مادهٔ کاو پلید خوار ومراد اینجا دابه است که
میخورد پلید را پس اکر آن نادر باشد باکی نیست واکر غالب علف او از ان بود چنانکه در کوشت وشیر وی بوی
می آید پس خوردن آن جایز نباشد واکر ظاهر نمیکرد نیز لا باس به است واحسن ان است که بسته شود چند کاه

ناخوش شود لحم ولبن او وبعد از ان ذبح کرده شود ونوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه وشافعی و احمد است
ونزد مالك بعد از ان شسته شود بمبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود
جاجه جلاله سه روز و گاو ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم
* رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة * گفت ابن عمر نهی کرد رسول الله صلی الله علیه
وسلم از سواری جلاله از جهت کندگی عرق وی که متولد است از لحم وی * وعن عبد الرحمن بن شبل * بکسر شین معجمه وسکون
موحده صحابی انصاری فقیه معدود است از اهل مدینه * ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب * روایت
کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار ودرین حجت است مر ابی حنیفه را وشاید که نهی ناسخ
باحت سابق است * رواه ابو داود والترمذی * وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
الهرة * روایت است از جابر که آن حضرت نهی کرده است از خوردن گربه * واکل ثمنها * و از خوردن بهای وی که
او را بفروشند وبهای انرا بخورند خوردن گربه حرام است باتفاق اما در جواز بیع واکل ثمن وی خلاف است ودر کتاب
البیع گذشت * رواه ابو داود والترمذی * وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم * حرام کرده است
آنحضرت * یعنی یوم خیبر * در روز خیبر * الحمر الانسیة * خران را حمر بضمتین جمع حمار وجمع احمر بسکون میم است
وانسیه بکسر همزه منسوب بانس بمعنی انسان وبضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت وبفتحتین نیز آمده است
وان نیز بمعنی انسان است * ولحوم البغال * وحرام کرده است گوشتهای استران را * وکل ذی ناب من السباع *
وحرام کرده است هر خداوند ناب را از درندگان * وکل ذی مخلب من الطیر * وهر خداوند چنگل را از پرندگان
ومعنی آن در فصل اول گذشت وکل در هر دو جا بنصب وجر روایت است * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
* وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الخیل * آنحضرت نهی کرده است از
خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن گذشت
نمیتواند شد * والبغال والحمیر * ونهی کرد از لحوم استران وخران این نهی بی معارض است واتفاق است دران
* رواه ابو داود والنسائی * وعنه قال غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر * وهم از خالد بن الولید است گفت غزا
کردم با آنحضرت روز خیبر * فاتت الیهود * پس آمدند یهود نزد آن حضرت * فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم *
پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میریزد خرماهای آن وحال آنکه سبز است
حظایر بخا وضاد معجمتین جمع حظره خرماهای که غوره او سبز ریزد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یحل
اموال المعاهدین * دانا باشید حلال نیست مالهای معاهدان یعنی بانها که عهدی ووثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه
* الا بحقها * مگر بحق اموال وحق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است واگر مستامن بود تجارت است * رواه ابو داود
* وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان ودمان * گفت آنحضرت حلال کرده شده است
برای ما دو وجود مرده بی ذبح ودو خون * المیتتان الحوت والجراد * دو میته که ام است ماهی وملخ * والدمان الکبد
والطحال * ودو خون جگر وسپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند * رواه احمد وابن ماجة والدارقطنی
* وعن ابی الزبیر * بضم زا وفتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع
العلم است وابو حاتم گفته که احتیاج کرده نمی شود بوی روایت میکند از عایشه وابن عباس وابن عمرو اکثر روایت
او از جابر بن عبد الله است وروایت میکنند ازوی شعبه ومالك وثوری مات سنة ثمان وعشرین ومائة * عن جابر *
روایت کرده است ابو الزبیر از جابر * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر * چیزی یعنی ماهی که انداخته
است او را دریا * او جزر عنه الماء * یا منقطع ومنکشف ورفته است ازوی آب فی القاموس جزر ضد مد بمعنی فرو شدن

آب * فکلوه * پس بخورید آنرا * وما مات فیه وطفا فلا تاکلوه * وماهی که مرد در آب وبالا بر آمد وظاهر شد پس نخورید آنرا
واین حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی وهمچنین منقول است از جماعه از صحابه ورد رمد این کفته است
که مالک وشافعی کفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میتۀ بحر موصوف
است بحل وما میکوئیم که میته بحر آن نیست که بمیرد از دا ورا بحر تا موت مضاف به بحر باشد نه آنچه خود مرده است در روی
آب آفت ونزد امام احمد نیز حلال است طافی وکفته که طافی خورده شود وآنکه منقطع شده است از وی آب نیکتر است وبعضی
از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند * رواه ابو داود وابن ماجة وقال محیی السنة الاکثرون علی انه موقوف
علی جابر * کفته است محیی السنة که اکثر بر آن اند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او ومذهب او است
نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم وازین جهت مخالفت کرده است او را شافعی وبودوی رحمة الله علیه که مخالفت
میکرد صحابه را در مجتهدات واقوال ایشان ومیکفت ایشان هم مردانند وما هم مردانیم وابو حنیفه رضی الله عنه تقلید
صحابه را واجب میداند * وعن سلمان قال سئل النبي * کفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر * صلی الله
علیه وسلم عن الجراد * از حال ملخ وحکم وی * فقال اکثر جنود الله * پس کفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای
خدای تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدای تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب دارد * لا اکله * نمیخورم
من آنرا * ولا احرمه * وحرام نمیکردانم بر مردم * رواه ابو داود وقال محیی السنة ضعیف * وعن زید بن خالد قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن سب الدیك * زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است کفت نهی کرد آن حضرت از دشنام
دادن خروس که کاهی آواز او خوش آید پس بر انند ودشنام دهند * وقال انه یؤذن للصلوة * وکفت آنحضرت بدرستیکه
خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است ودر حدیث آمده است که آنحضرت بر میخاست برای
نماز شب وقتیکه او از میداد اواز دهنده مراد خروس است واحتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با او از خود اعلام
میکند که وقت نماز صبح نزدیک رسید ومکرر او از میکند برای تاکید وتنبیه ودیك بکسر دال وسکون یا واحد است جمع
وی دیکه بکسر دال وفتح یا بر وزن قرده که جمع قرد است ودیوک واد یاک نیز می آید * رواه فی شرح السنة * وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیك فانه یوقظ للصلوة * دشنام مکنید خروس را زیرا که وی بیدار میکرداند برای
نماز * رواه ابو داود * وعن عبد الرحمن بن ابی لیلی * کنیت او ابو عیسی است ونام او ابو لیلی وابو لیلی بسیار
است ودر نام او اختلاف بسیار است وعبد الرحمن بن ابی لیلی تابعی است وولادت او سال ششم که باقی مانده
بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود واز علی بن ابی طالب وعثمان بن عفان وابو ایوب انصاری
وابی الدرداء واز جماعه دیکر از صحابه وروایت میکنند از وی شعبی وابن سیرین وخلق بسیار در طبقه اولی
است از تابعین کوفه واصحاب او را تعظیم بسیار میکردند ثقه است ووی کفته صد وبست صحابی را دریافته ام که
همه انصاری بودند وکفت عبد الله بن الحارث که کمان نمی بوم که زنان زائیده باشند مانند او * قال * کفت
عبد الرحمن بن ابی لیلی * قال ابو لیلی * کفت ابو لیلی که پدر رش است * قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت الحیة
فی المسکن * وقتیکه پیدا شود مار در جای سکونت * فقولوا لها * پس بکوئید مر آن مار را * انا نسالك بعهد نوح *
بدرستی ما سوال میکنیم ترا بعهد نوح * وبعهد سلیمان بن داود * وبعهد سلیمان بن داود عهد امان وزینهار وسوکند
وپیمان واندرز * ان لا تؤذینا * این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است وبحذف نون صیغه
واحده مخاطبه * فان عادت فاقتلوها * پس اکر مار باز آید پس بکشید او را * رواه الترمذی وابو داود * وعن عکرمة *
روایت است از عکرمه بکسر عین وراکه مولی ابن عباس است * عن ابن عباس * از ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث * کفت
عکرمه نمیدانم ابن عباس را مکر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت واز خود نکفته است * انه کان یامر بقتل الحیات *

بد رستی که آنحضرت تشبیه کرده امر میکرد بکشتن ماران * وقال من ترکهن خشیة ثائر * و گفت کسیکه ترک کند ماران را از جهت ترس کینه کشنده او یعنی بکشد از ترس آنکه مبادا این ماران مار دیگر باشد که کینه کشد از من و این کار می واقع میشود که یکی ماری را کشته و مار دیگر آمده او را گزید و کینه کشید اگر نرا ست می اید ماده او و اگر ماده است نر می آید پس میفرماید کسیکه نکشد ماران را از جهت این ترس * فلیس منا * پس نیست آن کس از ما و بر طریقه ما از جهت ترک این قتل بموذی را و عدم توکل او بر قضاء و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه * رواه في شرح السنة * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم * صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث دیگر که ابوداود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هریکی دیگری را میکشد یا مراد وقوع معاده و محاربه از زمان آدم است کذا نقله الطیبی ظاهرا مراد آنست که ابلیس در جثه مار درآمد به بهشت درآمد و وسواس داد * ومن ترک شیئا منهم خیفة فلیس منا * و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزیرا از آن ماران از جهت ترس زیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما * رواه ابوداود * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتلوا الحيات كلهن * بکشید ماران را همه ماران را ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه استثنا کرده شود از این عموم جن اوند بیوت را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت * فمن خاف ثارهن فليس مني * پس کسیکه بترسد کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من * رواه ابوداود والنسائي * وعن العباس قال * گفت عباس * یا رسول الله انا نريد ان ننكس زمزم * بدرستی ما میخواهیم که جاروب کنیم زمزم را و پاک کردانیم او را از خس و خاشاک و چیزی که در وی افتاده باشد چنانکه یکبار ی حشي افتاده بود در آن و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت * وان فيها من هذه الجنان * و بدرستی که در اینزمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرد راوي بقول خود یعنی * الحيات الصغار * بیامده در روایتي فوقانیه نیز روایت است * فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم بقتلهن * پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران * رواه ابوداود * وعن ابن مسعود ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اقتلوا الحيات كلها * بکشید ماران را همه ماران را * الا الجان الابيض * مگر مار خورد سفید * الذي كانه قضيب فضة * آنکه مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه آنچه بریده شده است از شاخها برای تیر یا کمان ساختن و گفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع از جهت آنست که وی زیان نمیکند و زهر نمیدارد و از ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بني اسرائيل است والله اعلم * رواه ابوداود * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا وقع الذباب في اناء احدكم * وقتیکه بیفتد مگس در اوند یکی از شما * فامقلوه * پس غوطه دهید او را در آب یا جز آن که در آن ظرف است مقل بقاف فرو بردن در آب و جز آن * فان في احد جناحيه داء * زیرا که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد و علت است * وفي الآخر شفاء * و در بازوی دیگر تندرستی و صحت * فانه يتقي بجناحه الذي فيه الداء * پس بدرستی که مگس پرهیز میکند و نگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و زیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و جز آن و بعضی گفته اند که اتقی اینجا از باب اتقاء الحق فلان است بمعنی استقبال او بان حق و تقدیم حق بسوی وی فافهم * فليغمسه كله * پس باید که فرو برد او را و غوطه دهد همه او را غمس نیز بمعنی فرو بردن در آب است * رواه ابوداود * وعن ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال * روایت است از ابوسعید از آن حضرت که گفت * اذا وقع الذباب في الطعام فامقلوه * چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه دهید او را * فان في احد جناحيه سما * پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است * وفي الاخر شفاء * و در بازوی دیگر شفا است * وانه يقدم السم * و بدرستی که وی تقدیم میکند و پیشتر می

اند از روی زهر را * ویؤخر الشفاء * و تاخیر میکند و پس می اندازد بازوی شفا را بضم مثلثة الیمین قاتل معروف * رواه
فی شرح السنة * وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب * نهی کرده است
آنحضرت از کشتن چهار از دواب دابه در لغت جنبنده بر زمین و نرم روندهٔ * النملة * یکی مورچه پیش از آنکه بگزد
و ایذا کند و بعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پایهای دراز دارد
که ضرر کزیدن وی کم است * والنحلة * دوم مکس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد و موم * والهدهد * سیوم هدهد
طایر معروف است و وجه نهی از قتل وی آنکه اکل او حرام است و بتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن
باشد کذا قیل * والصرد * و چهارم صرد بضم صاد و فتح را طائر سطبر سر که شکار میکند گنجشکان را یا طائری است که روزه
داشته باشد برای خدای تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طائر سطبر سر و بول مرا ورا است پرها بزرگ نصف او
ابیض است و نصف او اسود و عرب شوم میگیرند باواز او و بشخص او و وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن
او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فتدبر * رواه ابو داود والدارمی

* الفصل الثالث *

* عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء * بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را * ویترکون اشیاء تقذرا *
و میماندند و میگذاشتند چیزها را از جهت پلید پنداشتن و مکروه داشتن قذر بقاف و ذال معجمه مفتوحه پلیدی و بکسر
ذال پلید * فبعث الله نبیه * پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را * وانزل کتابه * و فرو فرستاد کتاب خود را
* واحل حلاله وحرم حرامه * و حلال کردانید حلال خود را و حرام کردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این
چیز حلال است و این چیز حرام * فما احل فهو حلال * پس چیزیکه حلال کردانید خدای تعالی پس آن چیز حلال است
وما حرم فهو حرام * و چیزیکه حرام کردانید پس آن چیز حرام است * وما سکت عنه فهو عفو * و چیزیکه سکوت کرد حق
تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آنچیز عفو است که درگذرانید وی تعالی از آن و نمیگیرد بندهٔ را
بران از اینجا معلوم می شود که اصل در اشیا اباحت است * وتلا * و خواند ابن عباس این آیت را * قل لا اجد فیما اوحی
الی محرما * بگوای محمد نمییابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من هیچ چیز را حرام کرده شده
* علی طاعم یطعمه * بر هیچ خورندهٔ که بخورد آن چیز را * الا ان یکون میتة * مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده
* او دما مسفوحا * یا خون روان * الآیة * تا آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت
خوک پلیدی است او فسقا اهل لغیر الله یا باشد فسقی که بلند کردانیده شده است آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام
خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام کردانیده شد و بتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر به سنت
زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خواند کتاب را و نخواند سنت را از جهت کثرت آن
یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این آیت آن بوده است که بداناند که تحریم نیست مگر بوحی و جائز نیست بهوا و وحی
گاهی جلی است و گاهی خفی و از این حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت * رواه ابو داود * وعن زاهر * بزاء و های مکسوره
* الاسلمی * صحابی است از اهل بیعت شجرة ساکن شد کوفه را و معدود است در اهل کوفه * قال انی لاوقد تحت القدور
بلحوم الحمر * گفت زاهر بدرستیکه من اینه من در آن حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران * اذ نادی
منادی رسول الله * ناگاه آواز داد آوازدهندهٔ پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * و میگوید که * ان رسول الله * بدرستیکه
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر * نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران * رواه البخاری
* وعن ابی ثعلبة الخشنی * بضم خاء و فتح شین معجمتین صحابی است از اهل بیعت رضوان * یرفعه * رفع میکند حدیث را
بسوی آن حضرت یعنی روایت میکند از قول آن حضرت که فرمود * الجن ثلثة اصناف * پریان سه گونه اند و سه قسم اند
* صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهوا * قسمی هستند که مر ایشانرا بازوها است که می پرند در هوا * وصنف حیات وکلاب *

وقومی دیگر ما را بندند وشکافتند * وصنف یحلون * وصنفی دیگر که فرود می آیند در رحالها وبقعها واقامت میکنند دران * ویظعنون * وکوچ میکنند ومسافر می شوند ظعن بظاء معجمه وعین مهمله رفتن وکوچ کردن مثل ادمیان * رواه فی شرح السنة * باب العقیقة * اکثر بر آنند که عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل میباشد زیرا که شق میکند گوشت و پوست را وبیرون می آید وعق بمعنی شق است یعنی شکافتن بعد از ان اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب آن موضع ذبح کرده میشود شاة وابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را وگفت که عق بمعنی قطع است وذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود ونه حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه ودر روایتی از امام احمد واجب است واکثر احادیث ناظر در سنیت است وهرچه در اضحیه معتبر است از شرایط واحکام در عقیقه نیز معتبر است ونزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین رسیده است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود ودر اول اسلام نیز معمول شد پس از ان منسوخ کرد اضحیه هر ذبح را که پیش از ان بود ونسخ کرد صوم شهر رمضان هر صوم را که پیش از وی بود ونسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود ونسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود این چنین رسیده است بما انتهی * الفصل الاول * عن سلمان بن عامر الضبی * بفتح ضاد معجمه وتشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکنند از وی ابن سیرین وغیر وی * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * مع الغلام عقیقة * با ولادت کودک عقیقه است * فاهریقوا عنه دما * پس بریزید از جانب کودک خون را * واميطوا عنه الاذی * ودور کنید ازوی اذی را این دور کردن موی وپاک کردن او از چیزها که آلوده است بان نزد ولادت وبعضی گفته اند مراد ختان است واذی در اصل بمعنی رنجانیدن ومکروه داشتن * رواه البخاری * وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤتی بالصبیان * روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی کودکان که زائیده می شدند * فیبرک علیهم * پس دعا ببرکت میکرد آنحضرت بر کودکان وتبریک دعا ببرکت کردن * ویحنکهم * وتحنیک می کرد ایشان را وتحنیک آنست که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند وبر کام کودک بمالند وحنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند واین سنت است وباید که اهل صلاح کنند * رواه مسلم * وعن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة * روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در حبالهٔ زبیر بن العوام بود مناقب او بسیار است که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است واول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت * قالت فولدت بقباء * گفت اسما پس زادم من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف وتخفیف موحده ممدود ومقصور نیز آمده به تنوین وبی تنوین موضعی است نزدیک بمدینه مطهره ونخست نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت در انجا بود آنحضرت چند روز آنجا ایستاده ومسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند وذکر آن کذا شنع وتولد عبد الله بن الزبیر آنجا بود * ثم اتیت به رسول الله صلی الله علیه وسلم * پستر آوردم من او را نزد آنحضرت * فوضعته فی حجره * پس نهادم من او را در کنار آن حضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثة کنار مردم * ثم دعا بتمرة فمضغها * پستر طلبید آنحضرت خرما را پس بخائید آنرا * ثم تفل فی فیه * پستر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی وتفل دمیدنی که با وی اندک آب دهن باشد وبیشتر از وی بزق است وبعد از وی تف است وبعد از ان نفخ که مجرد دمیدن است * ثم حنکه * پستر تحنیک کرد او را * ثم دعا له * پستر دعا کرد مر او را * وبرک علیه * ودعا ببرکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه * فکان اول مولود ولد فی الاسلام * پس بود عبد الله بن الزبیر نخست زائیده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد والا نعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه انصار زائیده شدن ایشان موجب مسرت وشادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد

وکثامل نشود کل اقیل * متفق علیه * الفصل الثانی * عن ام کرز * بضم کاف وسکون را وزا معجمه صحابیه کعبیه خزاعیه
روایت کرده است از آن حضرت احادیث و روایت کرده است از وی ابن عباس وعروه وعطا ومجاهد * قالت سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * اقروا الطیر علی مکناتها * قرار دهید وثابت
دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جایهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات
بفتح میم وکسر کاف وفتح نیز آمده جمع مکنه وآن در اصل بیضهٔ سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح
میم وسکون کاف وکسر آن بیضهٔ سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات
بمعنی امکنه است گفته می شود الناس علی مکناتهم وسکناتهم یعنی بر امکنه ومساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت
مکنات بضم میم وکاف جمع مکن است که جمع مکان است مانند حمر وحمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن
چنانکه میگویند او را نزد بادشاه مکنت است یعنی تمکن ومنزلت است و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده در قرینه بمعنی
مکنت بر هو تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن وجنبانیدن آنها از آشیانها و اشیانهای
آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانها خود و بر بیضهای خود
ساکن اند و آرام دارند یا نهی است از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون میخواست یکی از ایشان کاری را
برپرندهٔ می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست پرید میرفت بسوی حاجتی که داشت واین را
فال بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ می پرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شد از این فعل که این
را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آن است که مقرر دارید وثابت دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدای تعالی
ایشان را در آن داشته وخلق نموده که اینها ضار و نافع نیستند وهمه بفعل و قدرت واقتضای الهی است و این توجیه
فرع حمل بر معنی تطیر است والله اعلم * قالت * گفت ام کرز * وسمعته یقول * وشنیدم من آنحضرت را که میگفت
* عن الغلام شاتان * از عقیقه پسر دو شاة است * وعن الجاریة شاة * واز دختریک شاة * ولا یضرکم ذکرانا کن او اناثا *
وزیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید واز دختر ماده ذکران بضم ذال
معجمه نر واناث بکسر همزه ماده * رواه ابوداود والترمذی والنسائی من قوله * وترمذی ونسائی این حدیث از قول او نیست
* یقول عن الغلام الی آخره * و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی ونسائی ابتدای
حدیث از همین جا است که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره وآن جزو حدیث
نیست که در روایت ابی داود است که یقول اقروا الطیر الخ و در این دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که بآن جمع کرده
شود در میان اینها وگفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها و بعضی
شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند وآن در شرح مذکور است والله اعلم * وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
* وعن الحسن * و روایت است از حسن بصری * عن سمرة * که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور
است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین وحسن بصری وابن سیرین از وی روایت میکنند
* قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام * و در روایتی کل غلام * مرتهن بعقیقته * کودک گرو است بسبب وبدل عقیقهٔ خود
مرتهن اینجا بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را میگویند که میگیرد رهن را وگرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند
و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود
فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه را بقول خود
* تذبح عنه یوم السابع * ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم * ویسمی * ونام نهاده می شود * ویحلق راسه * وسترده میشد موی
سروی * رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن * لیکن در روایت ابوداود

ونسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن وتا در رهینه برای مبالغه است یا بتاویل نفس است مانند آنکه معنی
گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام احمد
رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را نکنند و بعضی
میگویند که فرزند محبوس و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو ونما تا عقیقه او را نکنند و این در حقیقت
راجع باخذ والدین می شود که ترک عقیقه کردند و بعضی میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث
آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آن است که وی شنیده است از سلف که معنی این
است والله اعلم * وفی روایة لاحمد وابی داود ویدمی * بضم یا وفتح دال وتشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون
آلوده کردن * مکان ویسمی * یعنی یدمی واقع شده بجای ویسمی که در روایت اولی آمده * وقال ابو داود ویسمی اصح *
وگفته است ابو داود در روایت لفظ ویسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آنرا و گفت که
چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از آن گوسفند بگیرند و آنرا مقابل دارند باوداج یعنی برگهای گردن گوسفند تا خون آلوده شود
آن پشم پاره بخونی که از مذبح میجهد و بر تارک مولود نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق
کنند وصاحب سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از روات است چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث
بیاید والله اعلم انتهی وگفته اند که روایت ابی داود وهم است از همام که از رواة حدیث است و آنچه آمده است در تفسیر
وی از قتاده منسوخ است وخطابی گفته چگونه امر کنند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده
است باماطت اذی و دور کردن نجاست خشک از بدن اما آلودن سر بخلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده
اند بعضی علما و امام مالک فرموده لا باس به و در فصل ثالث بیاید و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند والله اعلم
* وعن محمد بن علی بن الحسین * یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین * عن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم قال * گفت * عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن * عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن * بشاة * بیک
شاة * وقال * وگفت آنحضرت * یا فاطمة احلقی راسه * یا فاطمه حلق کن سر او را * وتصدقی بزنة شعره فضة * وتصدق کن بوزن
موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر بطلا کنند هم مستحسن است * فوزناه * پس وزن کردیم ما * فکان وزنه درهما او بعض
درهم * پس بود وزن وی یک درهم یا بعض درهم شک راوی است یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم * رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب واسناده لیس بمتصل * روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل
نیست * لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب * زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المؤمنین علی
را رضی الله عنهم و از این حدیث معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابو داود نیز از ابن عباس آورده
که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از
ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما
وصاحب سفر السعادت گفته است که حدیث شاة واحده صحیح است ولیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی واصح است
زیرا که جماعة از صحابه آنرا روایت کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از بهر آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه
فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث
آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبد الله بن عمرو و انس و سلمان بن عامر و ابن عباس
* وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا * روایت کرد ابن عباس که
آنحضرت عقیقه کرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را * رواه ابو داود وعند النسائی کبشین کبشین * و نزد

نسائی از ابن عباس دو دو کبش * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة * گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه * فقال لا یحب الله العقوق * پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدای تعالی عقوق را و در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را * کانه کره الاسم * گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر بلفظ عقیقه آمده پیش از این کراهة خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آن حضرت فهمیدند ادای این مقصود بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسیکه از فرزندان بکنیم و نسک بمعنی ذبح است * فقال * پس فرمود آنحضرت * من ولد له ولد * کسی که زائیده شود برای او فرزندی * فاحب ان ینسك عنه * پس دوست دارد که ذبح کند از وی * فلینسك عن الغلام شاتین * پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة * وعن الجاریة شاة * و از دختر یك شاة از اینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد * رواه ابو داود والنسائی * وعن ابی رافع قال * روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت * رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی * دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما * حین ولدته فاطمة * در هنگامیکه زائید اورا فاطمه زهرا رضی الله عنها * بالصلوة * یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن بکلمة الله و دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد نزد شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی سلف که اذان گویند در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گویند در گوش مولود انی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم * رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح *

* الفصل الثالث *

عن بریدة قال * روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت * کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام * بودیم ما در زمان جاهلیت وقتیکه زائیده می شد برای یکی از ما کودکی * ذبح شاة * ذبح میکرد گوسفندی را * ولطخ راسه بدمها * و می آلود سر غلام را بخون شاة * فلما جاء الاسلام * پس هنگامیکه آمد دین اسلام * کنا نذبح الشاة یوم السابع * بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را روز هفتم * ونحلق راسه * و حلق میکردیم سر او را * ونلطخه بزعفران * و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق بزعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است که در وی زعفران می اندازند * رواه ابو داود وزاد رزین * و زیاده کرده است رزین این لفظ را که * ونسمیه * و نام می نهادیم اورا بدانکه غالب بحکم احادیث عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نکرد در روز چهاردهم کند و اگر چهاردهم نشود بست و یکم و الا بست و هشتم و گرنه در سی و پنجم و علی هذا القیاس و بیك روایت از امام احمد یك شاة بهر دو روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما در اسناد این حدیث ضعفی هست و خالی از بدعی هم نیست والله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه می شکنند و نزد مالك نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است و اگر شیرین بپزد بهتر بجهت تفاؤل بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود اورا

* کتاب الاطعمة *

در بیان انواع طعام ها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن

* الفصل الاول *

عن عمر بن ابی سلمة * قرشی مخزومی ربیب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در مدینه سنة ثلث وثمانین یاد کرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب وعروة بن الزبیر و پسر وی محمد بن عمر و چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را

تربیت کرد او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود * قال * گفت عمر بن ابي سلمه *کنت غلاما * بودم من کودکی * فی حجر رسول الله * در کنار تربیت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم وکانت یدي * وبود دست من * تطیش * می جنبید و سبکی میکرد و دور را زمی شد * فی الصحفة * در طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفه بتقدیم حا بر قاکاسهٔ پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالا تر از آن قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از آن جفنه است * فقال لي رسول الله * پس گفت مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم سم الله * بگو نام خدا را * وکل بیمینك * و بخور بدست راست خود * وکل مما یلیك * و بخور از پیش خود جائی که متصل تست * متفق علیه * بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح وصحیح وسالم از معارض واقع است وظاهر امر وجوب است مادام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب را مراینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه تسمیهٔ یکی از جماعه که حاضر اند کافی است یا نه بجمعی از علما و امام شافعی از انها است میگویند که کافی است اگر یکی از جماعه گوید پس است پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید * وعن حذیفة بن الیمان * صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام * بدرستیکه شیطان حلال میکرد اند طعام را برای خود یعنی قادر میکردد بر اکل وی و از آن خود میکرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذی است و بعضی تاویل میکنند بذهاب برکت طعام کویا شیطان خورد و رفت * ان لایذکر اسم الله علیه * بجهت آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام * رواه مسلم * و تمام حدیث بیاید در فصل ثالث * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل * چون در آید مرد بیته * در خانهٔ خود * فذکر الله * پس یاد کند خدا رو ببرد نام ویرا * عند دخوله * نزد در آمدن خانه * وعند طعامه * و نزد خوردن طعام * قال الشیطان * میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود * لا مبیت لکم * نیست جای شب باش در این خانه مر شما را * ولا عشاء * و نه طعام * وعشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند و بعضی گویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون تسمیه شد از مبیت وعشا دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند * واذا دخل * و چون در اید مرد خانه را * فلم یذکر الله عند دخوله * پس یاد نکند خدا را نزد در آمدن خانه * قال الشیطان * میگوید شیطان با اعوان خود * ادرکتم المبیت * دریافتید شما جای را * واذ الم یذکر الله عند طعامه * و چون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز * قال * میگوید شیطان * ادرکتم المبیت والعشاء * دریافتید شما مبیت را و عشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اهل بیت را دارد فافهم * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم * چون بخورد یکی از شما * فلیاکل بیمینه * پس باید که بخورد بدست راست خود * واذا شرب فلیشرب بیمینه * و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله * البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود * ولا یشربن بها * والبته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده بخوردن و نوشیدن بدست راست و هم نهی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه * فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بها * زیرا که شیطان می خورد بدست چپ و می نوشد بدست چپ * رواه مسلم * وعن کعب بن مالك * کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاري است از فضلای صحابه و شعرای اسلام است و قصهٔ توبهٔ وی در تخلف از غزوهٔ تبوک از اجلای قصص است * قال * گفت کعب بن مالك رضي الله عنه * کان رسول الله * بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع * میخورد بسه انگشت که ابهام و سبابه و وسطی باشد * ویلعق یده * و می لیسید یعنی بعد از فراغ از خوردن

دست مبارک خود را * قبل ان یمسحها * پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشی یعنی
بچیزی از مندیل و مانند آن و ابن نیز زیاده کرده که * ثم یغسلها * یعنی پستر می شست دست را * رواه مسلم * وعن جابر *
ومروی است از جابر رضی الله عنه * ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بلعق الاصابع * آنحضرت امر کرده بلیسیدن
انگشتان * والصحفة * و بلیسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از ان کراهتی و استنکافی بود تاکید
را اثبات فرمود آنرا * وقال * وگفت * انكم لا تدرون * بدرستی که شما نمی دانید * في اية البركة * آية بتا و تنوین یعنی
شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت و في بعض النسخ اية بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از
اجزای طعام آنکه خورده یا آنکه چسپیده است با نگشتان یا بکاسه از اینجا معلوم شد که منبع لیسیدن انگشتان است و بر داشتن
آنچه چسپیده است بان از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضي
الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اكل احدكم * چون بخورد یکی از شما * فلا یمسح یده * پس باید که
پاک نکند دست خود را بچیزی * حتى يلعقها * بفتح یا و عین یعنی تا بلیسد دست خود را * او يلعقها * بضم یا و کسر عین
یا بلیساند یکی را از انهای که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آنرا چنانکه زوجه و جاریه و اطفال و شاگردان
و معتقدان و محبان که لذت یابند از ان و تبرک گیرند بدان * متفق عليه * وعن جابر قال * روایت است از جابر که گفت
* سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول * میگفت * ان الشيطان يحضر * بدرستی که
شیطان حاضر می شود * احدكم * یکی از شما را * عند كل شيء من شانه * نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری
از امور وی * حتى يحضره عند طعامه * تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد
کرده اند چنانکه در طاعات و قربات و ضرورت است که لقمهٔ چند بخورد * فاذا سقطت * پس چون بیفتد * من
احدكم اللقمة * از دست یکی از شما لقمه باید که از بر داشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت تنگی نکند
و کراهتی ننماید * فليمط * پس باید که دور کند و بر دارد از ان لقمه * ما كان بها * چیزیکه ملصق و مخلوط است بآن لقمه
* من اذى * از آنچه مکروه و چرکین می پندارد طبیعت آنرا مثل خاک و مانند آن * ثم لياكلها * پستر بخورد آن لقمه را
و اگر چیزی پلید آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جانوری را بخوراند از سگ و گربه و مانند آن و این را
طبایع اهل کبر و رعونت بر نمیدارند مگر آنرا که راسخ است قدم او در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازینجهت
فرمود * ولا يدعها * و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده * للشيطان * برای شیطان و نگذاشتن وی برای
شیطان یا محمول بر حقیقت است که شیطان بخورد و در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت است از تضییع لقمه
و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آنرا بر داشتن و تناول کردن آن ننگ دارند و اینها همه از اعمال شیطان است
و بنا بر این تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود * فاذا فرغ * پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن * فليلعق اصابعه *
پس باید که بلیسد انگشتان خود را * فانه لا يدري في اي طعامه تكون البركة * پس بدرستی که وی نمیداند که در کدام جزوی
از اجزای طعام وی می باشد برکت این عبارت موید روایت اية است باضافت در حدیث سابق * رواه مسلم * وعن ابي
جحيفة * بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل الفاء نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف
واو منسوب است بسواءة بن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلى الله عليه وسلم ببلوغ نرسیده بود
ولیکن سماع دارد ازوی و روایت کرده اند ازوی و امیر المومنین علی ابن ابی طالب او را در کوفه بر بیت المال
گماشته بود و تمامهٔ مشاهد او را با او حاضر شده و وفات او در سنة اربع و سبعين در کوفه * قال قال النبي صلى الله
عليه وسلم لا آكل متكئا * نمیخورم من طعام را تکیه کرده * رواه البخاري * در نهایه جزری آورده که عامه چنان
پندارند که مراد بمتکی مایل و معتمد بر یک پهلو است و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی بمعنی معتمد بر فراشی است

که زیر اوست وهر که متمکن ومستوی بر فراش نشسته متکی * است ونووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو
نشیند یا معتمد بر فراش انتهی وطیبی گفته که معنی آنست که من چون بخورم ننشینم بر فراشها متمکن ومعتمد چنانکه بسیار
خواران از اطعمه نشینند ولیکن بنشینم بی تمکن واستقرار وبخورم لقمهٔ چند وبرخیزم وصاحب سفر السعادة گوید که
تکیه بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه یک دست بر زمین نهاده بران تکیه کند وبدست
دیگر طعام خورد وهر سه نوع مذموم است انتهی وبعضی استناد ظهر را بوسادة یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده ونوع
رابع گفته وبعض گفته اند که اتکا اینجا بمعنی قعود بر وجه استوا است ومقصود از اکل آن است که مایل بطعام ومتوجه
بسوی وی ومنحنی نشیند وحمل اتکا بر میل باحد الجانبین ومنع ازان بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن برین
وضع مانع از سهولت انحدار طعام است در مجاری وگوارا نا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار وسیوطی در عمل الیوم
واللیلة گفته که نخورد متکی ونه برروی افتاده ونه ایستاده بلکه بنشیند بر دو زانو یا برصورت اقعا یا بهرد وپایا بردارد زانوی
راست را وبنشیند بر زانوی چپ * وعن قتادة عن انس * تابعی است بصری اعمی مدلس ودا ست از طبقهٔ ثالثه از تابعین
بصرة ولادت وی در سنهٔ ستین ووفات او در سنهٔ سبع عشرة ومایة راوی است از انس وابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة
است وازبعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب وحسن بصری وروایت وی از انس بسیار است واین حدیث
را نیز از انس روایت کرد که * قال * گفت انس * ما اکل النبي صلی الله علیه وسلم علی خوان * نخورد آنحضرت طعام را نهاده
برخوانی چنانکه عادت مترفان وجباران است تا برای طعام نگون نشوند وسر فرود نیارند وخوان را در قاموس بضم وکسر
هردو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است * ولا فی سکرجة * بضم سین وکاف وراء مشددة مضمومه وبعضی فتح را
اصوب دانند ودر نهایه گفته که انای صغیر که خورده می شود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است وبیشتر
اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده می شود دران کوامیخ ومانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شهوت طعام را
برانگیزد وهضم کرد اند * ولا خبز له مرقق * وپخته نشد برای آنحضرت نان تنک ونخورده است آنرا هرگز خواه برای وی
بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند ودر حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا وظاهر عبارت آنست که برای وی نمی
پختند اما اگر دیگری برای خود پخته باشد وپیش وی آورده میخورد واز خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود
در ترک تکلف وموافقت اصحاب کذا قیل والله اعلم وچون در نفی اکل برخوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه
چیز نهاده میخوردند وبجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه که منفی مطلق است * قیل لقتادة * گفته
شد مر قتاده را که راوی حدیث است * علی ما یأکلون * برچه چیز میخوردند * قال علی السفر * گفت بر سفرها میخوردند
غایتش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع ومقتفی بافعال وآثار آن حضرت بودند سوال از احوال
ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود واگر ضمیر یأکلون را بمجموع حضرت واصحاب دارند شاید که صورتی
داشته باشد والله اعلم وسفر بضم سین وفتح فا جمع سفرة است بسکون فا وآن در عرف عرب از چرم یا از برگ خرما ساختند
مستدیر ومفرده راحد نام طعامی است که مسافر بردارد واکثر آنچه بر میدارند درین چرم مستدیر است پس ازان اطلاق
کرده شد برهمین چرم مجازا * رواه البخاری * وعن انس رضی الله عنه قال * گفت انس * ما اعلم النبي صلی الله علیه
وسلم رأی رغیفا مرققا * که ندیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را * حتی لحق بالله * تا وقتیکه پیوست بخدا
ورفت ازین عالم * ولا * ونمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم * رأی * که دیده باشد * شاة سمیطا بعینه قط *
گوسفند بریان کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز وسمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از
دور کردن موی وی بآب گرم واین از عادات ارباب تنعم است ولهذا التخصیص بد ان کرد وزیادت بعینه برای تاکید است
چنانچه گویند کتبه بیده ومشی برجله * رواه البخاری * وعن سهل بن سعد * روایت است از سهل بن سعد ساعدی

که از مشاهیر اتصار است و احوال او مکرر نوشته شده است * قال ما رای رسول الله * ندید پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم النقی * بفتح نون و کسر قاف و تشدید یا آردی را که پخته باشند آنرا مکرر تا پاک و صاف و سفید کرده که آنرا
میده میگویند هرگز آنرا ندیده و نان آنرا نخورده * من حین ابتعثه الله * از آنگاه که بر انگیخت او را الله تعالی و فرستاد
برسالت * حتی قبضه الله * تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم * وقال * وگفت سهل بن سعد * ما رای
رسول الله * ندید پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم منخلا * بضم میم و خا و فتح خا نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند
* من حین ابتعثه الله حتی قبضه الله * از وقت بعثت تا هنگام رحلت * قیل * گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را * کیف کنتم
تاکلون الشعیر * چه گونه بود شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را * غیر منخول * نا بیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود
* قال * گفت سهل بن سعد * کنا نطحنه * بودیم ما که آس میکردیم جو را * وننفخه * و دم میکردیم آنرا * فیطیر ما طار * پس می
پرید آنچه پرید نی می بود از سبوس * وما بقی * و آنچه باقی می ماند * ثریناه * تر میکردیم آنرا باب و خمیر می ساختیم
و می پختیم از ان نان ثری خاک نمناک تثریه شور اندن آن باب * فاکلناه * پس میخوردیم آنرا * رواه البخاری * این
دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نا دیدن نا خوردن است
بطریق تاکید پس مراد به ما خبزله که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آنرا که
برای وی پخته باشند و ذلک بعید والله اعلم * وعن ابی هریرة قال ما عاب النبی * عیب نکرد پیغمبر * صلی الله علیه
وسلم طعاما * هیچ طعامی را * قط * هرگز * ان اشتهاه * اگر خوش میداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را
که پیش می آوردند * اکله * میخورد آنرا * وان کرهه * و اگر نا خوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی
افتاد * ترکه * میگذاشت و نمیخورد آنرا * متفق علیه وعنه * و مرویست از ابی هریره * ان رجلا کان * بدرستیکه
مردی بود کافر * یاکل اکلا کثیرا * بسیار میخورد * فاسلم * پس مسلمان شد * فکان یاکل قلیلا * پس از ان که اسلام
آورد اندک میخورد * فذکر ذلک للنبی * پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را * صلی الله علیه وسلم فقال * پس فرمود
آنحضرت * ان المؤمن * بدرستی که مسلمان * یاکل * میخورد * فی معاء واحد * دریک روده کنایت است از قلت اکل
والکافر یاکل * و کافر میخورد * فی سبعة امعاء * در هفت روده * رواه البخاری * معا بکسر میم بر وزن الی روده و امعاء
بفتح همزه و مد جمع وی و گویند که هر آدمی را هفت روده است و طیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول
وی سبحانه والبحر یمده من بعده سبعة ابحر * و گفته اند که مراد تمثیل زهد مؤمن و شره و حرص کافر است نه قلت و کثرت
اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مؤمن کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم
الهی عز وعلا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه بتدبیر بدن و اهتمام بدان بخلاف کافر و بحقیقت تنبیه است
برآنکه شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف برحد ضرورت و خلاء
معده است که موجب نورانیت قلب و صقالت باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر صبر و عبادت است و غیر آن از آنچه
از فواید و منافع تقلیل طعام است آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد فرمود
دیگر بار او را نزد من نیارید علتش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد درین صفت و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت
با وی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم گرسنگی
که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد را زکار باز دارد ممنوع و منافی طریقهٔ حکمت است سبیل آن سلوک
طریقه ارتیاض و تمرن و اعتیاد است چنانکه درویشان کنند وبالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره * و روی مسلم
عن ابی موسی و ابن عمر * و روایت کرده است مسلم از ابو موسی اشعری و عبد الله بن عمر * المسند منه فقط * آنچه اسناد
کرده شده است ازین حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن یاکل الخ یعنی در روایت

مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار می خورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده وبس * وفی
روایة اخری له عن ابی هریرة * ودر روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده * ان رسول الله * بدرستیکه پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف * آمد آنحضرت را مهمانی * وهو کافر * وآن مهمان کافر بود * فامر رسول الله * پس فرمود
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بشاة * بدوشیدن گوسفندی * فحلبت * پس دوشیده شد آن شاة * فشرب * پس بنوشید
آن مهمان کافر * حلابها * شیریکه دوشیده شد آن شاة را * ثم اخری * پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر * فشربه * پس بنوشید
آنرا نیز * ثم اخری فشربه * پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آنرا نیز * حتی شرب حلاب سبع شیاه * تا آنکه
نوشید شیر هفت شاة را * ثم انه اصبح * پس بامدادی آن مهمان صبح کرد * فاسلم * پس اسلام آورد * فامر له رسول الله
* پس فرمود برای وی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بشاة * بدوشیدن شاتی * فحلبت * پس دوشیده شد * فشرب
حلابها * پس نوشید شیر آنرا همه * ثم امر باخری * پس فرمود بدوشیدن شاة دیگر * فلم یستتمها * پس نتوانست تمام
خوردن شیر این شاة را ودر بعضی نسخ فلم یشربها پس ننوشید آنرا که بهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود * فقال
رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد والکافر یشرب فی سبعة امعاء * اینجا
چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب گفت ودر روایت سابق یأکل * وعنه * ومرویست هم از ابی هریره * قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام الاثنین * طعام دو کس * کافی الثلثة * بسنده است سه کس را تا وقتیکه آنست که
آن قدر طعام که سیر کردانند دو کس را قوت می توانند شد سه کس را * وطعام الثلثة کافی الاربعة * بهمین معنی که ذکر
کرده شد * متفق علیه * وعن جابر قال سمعت رسول الله * گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * یقول
می گفت * طعام الواحد یکفی الاثنین * طعام یک کس کفایت میکند دو کس را * وطعام الاثنین یکفی الاربعة * و
طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را * وطعام الاربعة یکفی الثمانیة * و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را
بهمان تاویل که معلوم شد ودر لفظ کفایت ایمائی هست باینمعنی غایتش آنکه در حدیث اول بحساب ثلث وربع فرموده و
درین حدیث بطریق مضاعفت وهر دو صحیح است واختلاف بتفاوت احوال واشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال رماده می فرمود قصد کردم که بفرستم هر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که
آدمی هلاک نمی شود به نیم سیری وبهر تقدیر اینجا حث وتحریض است بر مکارمت ومواسات با مردم در طعام و
قناعت کردن بقدر کفایت * رواه مسلم * وعن * عایشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله * گفت عایشه شنیدم
پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * یقول التلبینة * که میگفت تلبینه وآن حسائی است که ساخته می شود از دقیق یا نخاله و
گاهی انداخته می شود در وی عسل ومشابه می شود شیر را در رقت وبیاض کذا فی النهایه ولهذا او را تلبینه میگویند
مشتق از لبن پس می فرماید که این تلبینه * مجمة * بفتح میم وجیم وگویند بضم میم وکسر جیم یعنی مزیل ودور کننده غم و
راحت بخش است * لفؤاد المریض * مر دل بیمار را ودل غمگین را * تذهب ببعض الحزن * می برد بعضی حزن را وکم
میکرداند آنرا * متفق علیه * واز عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت وجمع می شدند
زنان برای وی امر میکرد به پختن تلبینه واشکنه میساخت وتلبینه بران میریخت وبخوردن این جماعت میداد واین
حدیث را روایت میکرد واحادیث دیگر نیز در باب تلبینه ونفع وی وارد شده است * وعن انس ان خیاطا * و
از انس آمده است که درزی * دعا النبی * دعوت کرد پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه * برای
طعامیکه ساخته بود آنرا آن خیاط * فذهبت مع النبی * پس رفتم با آنحضرت * صلی الله علیه وسلم * وانس خادم آنحضرت
بود ورواست مر خادمان وتابعان را که با مخدوم ومتبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن
ازجانب داعی یافته شود در آیند واین حکم در باب ضیافت معلوم کرده انشاء الله تعالی * فقرب * پس نزدیک کرد انیده

و حاضر آورد آن خیاط * خبز شعیر * نان جو * ومرقا فیه دباء وقدید * وشوربائی را که در وی کدو بود وگوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را شوربا وقدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده وقد بمعنی بریدن بدرازا * فرأیت النبي * پس دیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم یتتبع الدباء * که تتبع میکرد ومی جست کدو پاره‌ها را * من حوالي القصعة * از اطراف وجوانب کاسه وحوالی بر لفظ تثنیه است وحوالیه وحواله و حولیه وحوله میکویند بفتح لام همه بمعنی جوانب ودرینجا جواز دراز کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرده اکر ناخوش ندارد مصاحب آنرا وچون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی قصعه محبتی وی بکدو فهم کرد میکوید * فلم ازل احب الدباء * پس دایم برین صفتم که دوست میدارم کدو را * بعد یومئذ * بعد ازان روز که دیدم از محبت آنحضرت مر آنرا * متفق علیه * واز فواید حدیث اجابت دعوت فقرا ومساکین و اهل صنعت ومیل کردن بانچه پیش آرند از طعام فقیرانه وعدم استنکاف وترفع * وعن عمرو بن امیة * از پهلوانان صحابه ومردان عرب بود در نجدت وجرأت حاضر شد بدر واحد را با مشرکان پستر اسلام آورد وحتیکه برکشتند از احد واول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بیر معونه است پس اسیر کردند ورا عامر بن الطفیل بعد ازان رها کرد در رقبه حت فرستاد ورا آنحضرت بسوی نجاشی لحبشه پس قدوم آورد بر نجاشی ودعوت کرد اورا باسلام ومسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز * انه رأی النبي * روایت میکند که وی دید پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم یحتز * می برید گوشت را بحاء مهمله وزای مشدده است از حز بمعنی قطع وبجیم نیز روایت است وآن هم بمعنی قطع است وکفته اند که بجیم استعمال می یابد در مانند موی وکیاه وبنا در کوشت ومانند آن * من کتف شاة فی یده * از شانهٔ کوسفند که در دست مبارک وی بود * فدعی الی الصلوة * پس خوانده شد آنحضرت بنماز مراد ازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور رقوم می آمد بلال وخبر میکرد * فالقاها * پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست وی بود * والسکین التي یحتز بها * وانداخت کارد را که می برید کوشت را بدان کارد * ثم قام * پستر بایستاد * فصلی * پس نماز کذارد * ولم یتوضأ * ووضو نکرد آنحضرت * متفق علیه * از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است وآن نزد احتیاج است واکر پخته وکداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است وآنرا از تکلفات اعاجم دانسته اند چنانکه در فصل ثانی بیاید واجابت داعی حق وحضور صلوة اکرچه طعام حاضر باشد وآن در وقتیکه خوف ضیاع طعام وشدت احتیاج بدان وعدم وجدان آن بعد ازوی نباشد وعدم وجوب وضو با کل لحم مطبوخ وکفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس ازان منسوخ کشت واکرچه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر ازان است ودر احادیث دیکر صریح نیز آمده * وعن عایشة قالت کان رسول الله * کفت عایشه بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء والعسل * دوست میداشت حلوا وشهد را * رواه البخاري * وحلوا بمد وقصر اطلاق کرده نمی شود مکر بر آنچه ساخته باشند آنرا بصنعت وجامع باشد میان چربی وشیرینی کذا في مجمع البحار وکفته اند که حب حلوا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بر وجه طلب وتشهی بود وجز آن نبود که چون چیزی ازان پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکه ظاهر میشد که طعم آنرا خوش دارد ودر حدیثی دیکر آمده که المومن حلوی ایا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان وبتحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه فرموده وجد حلاوة الایمان من رضي بالله ربا الحدیث عرف من ذاق * وعن جابر ان النبي صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم * روایت است از جابر که آنحضرت پرسید وطلبید از اهل خانهٔ خود نانخورش را وادم بضم همزه وسکون دال کذا صحح فی اصول المصححة وفی بعض النسخ بضم الدال وشیخ ابن حجر در شرح شمائل کفته که ادم بسکون دال مفرد است کالادام وبضم دال جمع است کالکتب وکتاب وادام آنچه با نان خورند ومصلح وی کردد مشتق از مواد مت بمعنی موافقت ومخالطت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

طلب کرد از اهل خود ادام را * فقالوا * پس درجواب آن گفتند * ما عندنا الاخل * نیست نزد ما مگر سرکه * فدعا به * پس طلبید سرکه را * فجعل یاکل به * پس خوردن گرفت آنحضرت نان بآن سرکه * و یقول * ومیگفت بقصد مدح اقتصاد درماکل ومنع نفس ازمطاعم لذیذه * نعم الادام الخل نعم الادام الخل * نکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود براے تاکید وتسلیه نفوس عامه * رواه مسلم * وازین حدیث مفهوم میشود که هرکه سوگند خورد که نان بینا نخورش نخورد پس نان بسرکه خورد حانث گردد * در حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین ومنافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند * وعن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الکمأة * بفتح کاف وسکون میم وفتح همزة بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزی است سفید مثل پیه که او را شحم الارض گویند وبفارسی قماروق وکلاه دیو ودیارما چترمار خوانند وآن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید وآنحضرت صلی الله علیه وسلم درحق وی فرموده که * الکمأة من المن * کماة ازجملهٔ من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه درقرآن مجید فرموده وانزلنا علیکم المن والسلوی وگفته اند مراد آنکه وی را از جملهٔ من خوانند تشبیه را است بدان یعنی چنانکه من بی مؤنت وکلفت از آسمان فرود آمد این نیز بی زحمت از زمین برآید والا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترانگبین که فرود می آمد از آسمان واین نه آنچنان است و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه مراد نعمت که ازجملهٔ نعمتها است که بربندگان بدان منت نهاده واین قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند برآنکه مراد بدان من قرین سلوی است چنانکه گفت * وفی روایة لمسلم * ودر روایتی ازمسلم آمده * من المن الذی * که وی ازجملهٔ منی است که * انزل الله علی موسی علیه السلام * که فرستاده است الله تعالی بر موسی وقوم وی ودر روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل وتمام این حدیث درکتاب طب ورقی بیاید وآنرا خاصیت دیگر فرموده که * وماؤها شفاء للعین * وآب کماة شفا است مرچشم را * متفق علیه * وکیفیت بودن وی شفا مرچشم راکه تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل درانجا بیان کنیم انشاء الله تعالی * وعن عبد الله بن جعفر قال رایت رسول الله * مروی است ازعبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبرخدا را * صلی الله علیه وسلم یاکل الرطب بالقثاء متفق علیه * میخورد خرما تر را بخیار وقثاء بضم قاف وکسر آن وکسر اکثر از ضم است ومعمول خیار درشمائل ترمذی یاکل البطیخ بالرطب ونیز آمده یاکل الخربز بالرطب وخربز بکسرخا وسکون را وکسر موحده معرب خربزه ودربعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بربا بمعنی مطبوخ ودرحدیثی دیگر آمده یاکل القثد بالمجاج وقثد بفتحتین نبتی است مشابه بقثا بلکه نوعی است ازان ومجاج بضم میم وجیمین عسل وشك نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا ورطب وضم آن بدان مفهوم میکردد پس بعضی گویند مراد جمع درمعده است وبعضی گفته درمضغ یعنی هردو را جمع میکرد دردهان وبایکدیگر میخورد واین معنی ظاهرتر است ازلفظ وآنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب وقثاء درمضغ واحد موافق نیست مر ذایقه را پس مراد جمع درمعده باشد چیزی نیست ودرین صرف احادیث است ازظاهر بمجرد قیاس وتخمین وعدم موافقت ذایقه نیزمسلم نه وآنچه ازحدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم دردست راست پیغمبرخدا صلی الله علیه وسلم قثا را ودردست چپ رطب را ومیخورد گاهی ازین وگاهی ازان بجمع درمضغ بظاهر دلالتی می توان یافت وظاهر آن است که این ازاتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته ودرین حدیث دلیل است برجواز اکل دوطعام وتوسع درا طعمه وخلافی نیست میان علما در جواز آن وآنچه منقول است ازبعض سلف خلاف دران محمول است برکراهت اعتیاد وتوسع وترفه وتنعم واکثار دران بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی * وعن جابر قال * گفت جابر * کنا مع رسول الله * بودیم ما باپیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم بمر الظهران * درواديي که نام آن مرالظهران است بفتح میم وتشدید را وفتح ظاي معجمه وآن وادیست کمتر ازیك مرحله ازمکه

معظمه که عامهٔ آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول آنجا منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضي الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشائخ پس جابر میگوید که ما در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم درین وادی بودیم * نجني الكباث * میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد * فقال * پس گفت آنحضرت * عليكم بالاسود منه * برشما باد که بگیرید سیاه را از کباث * فانه اطيب * زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گرد این رگوسفند چرانان باشد و خوشتر آنرا از آنها خوشتر ایشان می شناسند * فقيل * پس ازین جهت گفته شد مر آنحضرت را * اكنت ترعى الغنم * ایا بودی تو که میچرانیدی در ابتدای حال گوسفندان را که می شناسی آنرا * فقال نعم * پس فرمود آری میچرانیدم گوسفندان را واین گوسفندچرانی نه مخصوص من است * وهل من نبي الا رعاها * و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را ظاهر عبارت دران است که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است والله اعلم * متفق عليه * و گفته اند که مراد آن است که الله تعالی ننهاد منصب نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفعان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل و تکمیل صفت تواضع است بموانست ضعفاء و تصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شیمهٔ اصلاح و سیاست امت بهدایت و شفقت و اشتقاق رعیت از مادهٔ رعی و رعایت است و در روایات آمده است که پروردگار تعالی وحي کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسی پروردگارا تو داناتری بدان فرمود یاد کن آنروز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی دران و چون برسیدی تو بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بران بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو برآن حیوان رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم * بیت * هلا خوش باش کان محبوب جانرا * بدرویشان و مسکینان سری هست * وعن انس رضي الله عنه قال * گفت انس * رأيت رسول الله * دیدم پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم مقعيا * نشسته برهیئت اقعا و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بردارند * ياكل تمرا * میخورد آنحضرت نشسته برین هیئت خرمای خشک را * وفي رواية * و در روایتی آمده که * ياكل منه * میخورد از تمر * اكلا ذريعا * خوردنی بشتاب و مستعجل مانا که در آنجا کاری خواهد بود مهم تر و شریفتر از خوردن تا زود ازین فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال * گفت * نهى رسول الله * نهی کرد پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان يقرن الرجل * از مقرون گردانیدن مرد * بين التمرتين * میان دو خرما * حتى يستاذن اصحابه * تا آنکه اذن طلبد و رضا بیند یاران او را که یاری در خوردن شریکند * متفق عليه * سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد و فرمود نهی میکردم شما را از قران در تمر و چون فراخ گردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرمتی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شرکا باشند در اتفاق و راضی نباشند مگر باکل بر قدر اتفاق حرام است و از آن بود و غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقهٔ مروت باقی است مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهي سابق شامل هر دو صورت بود و اباحت و استثنا در غیر صورت شرکت است فافهم * وعن عائشة * و مرویست از عائشه * رضي الله عنها ان النبي * که پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم قال * گفت * لا يجوع اهل بيت عندهم التمر * گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تحریض و ترغیب است بر ادخار تمر و نگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و ما حضری در خانه طیار باشد و همچنین است عادت اهل مدینه منوره که بانواع تمر و الوان که دران بلدهٔ مطهره است خانهارا معمور دارند چنانکه

اهل زراعت غلات را نکاهد از آن یک بار این فقیر در مدینهٔ مطیبه به زیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر
شریف بود رفته بود ماحضری از تمر پیش آورد پرسیده شد نام این صنف از تمر چیست فرمود جعفری قلت یا المعنیین قال نعم
* وفی روایة قال * فرمود آن حضرت * یا عایشه بیت لا تمر فیه * هر خانه که نیست تمر در وی * جیاع اهله * کرسنگانند
اهل آن خانه * قالها مرتین او ثلثا * فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار شک راوی است که فراموش کرده عدد آنرا * رواه مسلم
وعن سعد * مروی است از سعد بن ابی وقاص * قال سمعت رسول الله * گفت شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول
که میگفت * من تصبح * کسیکه بخورد وقت صباح ناشتا * بسبع تمرات عجوة * به هفت خرما که آنرا عجوه خوانند بفتح مهمله وسکون جیم
وآن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن به سیاهی زند وآن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشاندهٔ حضرت نبوی است
صلی الله علیه وسلم * لم یضره ذلک الیوم * زیان نرساند آنکس را در آن روز * سم ولا سحر * زهر ونه سحر * متفق علیه * وسم مثلثة
السین والشهر والافصح فتح آنست ومراد در اینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب وامثال
آنرا که آنرا سامه وسوام گویند مشتق از سم ودر احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده ومن شر السامة
والهامة ووجود این خاصیت در این نوع از تمر به خلق الهی تعالی است چنانکه در نباتات خواص نهاده واعلام آن حضرت
بوحی بوده باشد وگفته اند که از برکت دعای آنحضرت است که در شان وی کرده ویحتمل که لفظ این حدیث را حمل
برین دعا کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد واین خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آینده بیاید ووجه
تخصیص عدد هفت جز شارع نداند وعلم آن توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات
وجز آن واعدادی که در خواندن تسبیحات واسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز ازین قبیل است که نقصان
وزیادت در آن ترتیب اثر موعود مخصوص بار نیارد تا گفته اند که تاثیر اسما در معنی آن است وسر در عدد جز شارع را
تعیین آن نسزد یا رب مگر بعضی از کمل اولیا را بالهام یا راسخین از علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان
داشته باشد والله اعلم ودر تاثیر این امور در دفع امثال این امراض خصوصا سحر عامه اطبا را که بواطن ایشان بنور ایمان
وصدق نبوت منور نگشته جز حیرانی وسرگردانی دست ندهد وامثال این در طب جسمانی وروحانی که از جناب نبوت آمده
بسیار است وبالله التوفیق * وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء * بدرستیکه
در خوردن عجوهٔ عالیه که نام موضعی است از مدینه مطهره جانب مسجد قبا ونواحی آن وقری آن نواحی را عالیه
گویند که زمین نجد در آنجانب است وجانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند وتهامه بکسر تا در آن جانب است
وطیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است ونهایت آن تا هشت میل از مدینه وتخصیص بعجوهٔ عالیه از آن جهت است که این
نوع تمر بیشتر در آنجانب بود واگر در جای دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع
شده مخصوص بعجوهٔ این جانب بود دعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافته واز برای بیان وجود شفا در وی فرمود
* وانها * وبدرستیکه عجوهٔ عالیه * تریاق اول البکرة * خاصیت تریاک دارد در دفع زهر ونافع است خوردن آن در اول صباح
یعنی ناشتا وتریاق بکسر تا وضم آن دارویی مرکب است نافع از زهر وجز آن وتریاق فاروق معجونی معروف است وتریاق
سنگ مهره نیز می باشد که بخاصیت در دفع زهر نافع است * رواه مسلم * وبدانکه درین حدیث چنانکه مولف از صحیح مسلم
از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده وصاحب سفر السعادت اینچنین آورده که ان فی عجوة العالیة شفاء من کل داء وانها
تریاق اول البکرة وبرین تقدیر وانها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود وبر تقدیر تخصیص به شفا از زهر بیان آن * وعنها قالت *
وهم از عایشه مروی است که گفت * کان یاتی علینا الشهر * بود حال وشان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین نهج
که می آمد بر ما ومیگذشت ماه تمام * ما نوقد فیه * نمی افروختیم وتیز نمی کردیم در آن ماه * نارا * آتشی که بدان
چیزی بپزیم از طعام گویا سایلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت * انما هو التمر والماء * نبود طعام وقوت

مامگر خرما و آب وجز آن چیزی نبود که خورده شود * الا ان یوتی باللحیم * مگر آنکه آورده می شد و میغرمتاد که ی
گوشتکی برای ما یا معنی آن بود که آتش نمی افروختیم ونمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی از جائی بهم میرسید پس برای پختن
آن آتش می افروختیم ولحیم بضم لام وفتح حا وسکون یا تصغیر لحم * متفق علیه * وعنها قالت * وهم از عایشه آمده که گفت
* ما شبع آل محمد یومین * سیر نشد اهل بیت محمد دو روز * من خبز بر * از نان گندم * الا واحدهما تمر * مگر آنکه در یکی
از آن دو روز طعام ایشان تمر بود دو روز دیگر نان یعنی دو روز پیوسته نان گندم نمی خوردند تمید بنان گندم کرد شاید که
نان جو بهم میرسیده باشد * متفق علیه * وعنها قالت * وهم از عایشه است که گفت * توفی رسول الله * وفات یافت پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم * واصل معنی توفی بتمام گرفتن آنچه کسی را ثابت بود از حق وفی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را
وازان تعبیر بموت کنند واکثر بر صیغهٔ مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده وحیات اوست بتمام گرفت
ازوی واستیفا نمود وگاهی بر لفظ معلوم نیز آمده که بنده آنچه حق اوبود از مدت حیات بتمام گرفت از مولی تعالی
واین هردو در قرآن در قول حق سبحانه والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت
پیغمبر خدا * وما شبعنا من الاسودین * وسیر نشدیم ما از دو سیاه یعنی دو سیاه که مراد بدان خرما وآب است یک اسود
تمر است وآب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت ومقارنت واین طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را
بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین وقمرین وحسنین واین را تغلیب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی
بر دیگری وذکر آب بطریق تبع وطفیل است ومقصود همان تمر است والا از آب سیری مطلوب نباشد ودر آب کمی نبود
چنانکه در طعام نانهم وازینجا معلوم شد که قوت ایشان از تمر نیز بروجه سیری نبود * متفق علیه * وعن النعمان بن
بشیر قال * ومروی است از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است واول مولودی است که در انصار شد بعد از هجرت گفت
یعنی با یاران خود * الستم فی طعام وشراب * ایا نیستید شما در خوردن ونوشیدن که توسیع میکنید وافراط می نمائید
دران * ما شئتم * هرچه میخواهید وبهر نوع که میخواهید * لقد رأیت نبیکم * هرآینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را * صلی الله
علیه وسلم وما یجد من الدقل * وحال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بی حلاوت مخلوط از انواع تمر که آنرا
نامی معین نبود * ما یملأ بطنه * آنقدر که پرکند شکم مبارک او را وسیری بخشد وچون حال شریف وی چنین بود لابد
حال اهل وتوابع نیز همچنین خواهد بود * رواه مسلم * در حدیث اول بیان کرد که روزها میرفت که طعام نفیس ایشان
جز خرما نبود ودر حدیث دیگر گفت که آن نیز بروجه شبع وسیری نبودی بعد ازان میگوید که آنهم از خرمای جید ونفیس
نبود بلکه از ردی آن که جز فقرا نمی خورند چون اختیار آن حضرت بر فقر وتجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی
درین مقام وبحقیقت آن از قلت ونیستی نبود بلکه بجهت جود وایثار وزهد وتقوی وقناعت وتعلیم وترتیب امت بود آنچه
مروی ومأثور است از جود وکرم وسخاوت وعطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بران ولنعم ما قال * بیت
* هرچه آمد ز دست بداد ی تو پیش از آن * این جود آنکس است کش از فقر عار نیست * وعن ابی ایوب * وروایت
کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به هجرت مدینه آمد اول در خانهٔ
وی نزول فرمود وباین سعادت او را مخصوص وممتاز گردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هرکدام از ایشان که
وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا می ساختند ومی آوردند * قال * گفت ابو ایوب * کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام * بود آنحضرت چون آورده میشد نزد وی طعامی * اکل منه * میخورد ازان طعام
قدری * وبعث بفضله الی * ومیفرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت وی بسوی من * وانه بعث الی یوما * وگفت
ابو ایوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی * بقصعة * کاسهٔ کلان را از طعام * لم یأکل منها * که نخورد ازان طعام
وبعینش نزد ما فرستاد * لان فیها ثوما * وناخوردن آن حضرت ازان طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود * فسألته

احرام هو * پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس پرسیدم آیا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو والا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی * قال لا * گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من * ولکن اکرهه * ولیکن مکروه میدارم من خوردن آنرا * من اجل ریحه * از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی بد برسد و از حدیث آینده بصریح معلوم گردد که جهت صحبت و همزبانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند * قال * گفت ابو ایوب بآن حضرت * فانی اکره ما کرهت * پس من نیز مکروه میدارم چیزیرا که تو مکروه میداری اگرچه آن علت نباشد که در حق تست ما را اتباع و موافقت تو علت بس است * رواه مسلم * وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * و روایت است از جابر که آنحضرت گفت * من اکل ثوما او بصلا * کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را * فلیعتزلنا * پس باید که گوشه گیرد از ما و با ما همنشینی نکند * او قال * راوی شك دارد که آنحضرت فلیعتزلنا فرمود یا فرمود * فلیعتزل مسجدنا * پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبوی است صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است حکم مساجد دیگر بلکه تمامهٔ مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها * او لیقعد فی بیته * اگر این نیز از شك راوی است مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانهٔ خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر آن و احتمال دارد که شك راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد درآمدن حرام است که آنجا حضور ملائکه و رسول و صحابهٔ کرام است ولیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا درآمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت دهد که این اولی ترا است و زیادت لفظ قال بر سر فلیعتزل مسجدنا نه برین قول فی الجمله ناظر بر آن است که این مثل وی شك راوی نبود فافهم * و ان النبی * و از جابر روایت است که پیغمبر * صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه * آورده شد پیش وی دیگی که در وی * خضرات من بقول * سبزیها بود از انواع تره ظاهرا از قسم سیر و پیاز و گندنا بود مثلا و خضرات بفتح خا و کسر ضاد جمع خضره و بعضی بضم خا و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضاد * فوجد لها ریحا * پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مونث نیز استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهت استداره بدر ش خوانند و برین تقدیر عود ضمیر بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است * فقال * پس فرمود آن حضرت * صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه * نزدیك کردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید * وقال * و گفت و خطاب کرد بآن بعض * کل * بخور من نمیخورم * فانی * زیرا که من * اناجی من لا تناجی * سخن میگویم و همزبانی میکنم کسی را که همزبانی نمیکنی تو و مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد که همین وقت درآید که رایحهٔ آن باقی است یا این کمال نظافت و طهارت است که چون همنشینی بملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد * متفق علیه * و درین اشارت است که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید * وعن المقدام ابن معد یکرب * بکسر را صحابی مشهور است * عن النبی قال * گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم * پیمانه کنید طعام خود را که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه درآید مثل حبوب و ثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید * یبارک لکم *

برکت داده شود مر شما را در آن * رواه البخاری * و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است
و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطبخ و بیع و شرا و قرض و مانند آن ضروری است برای دفع افراط
و تفریط و جهالت و بحکم شارع آنرا در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا نزد رعایت سنت و بقصد امتثال امر
وی صلی الله علیه وسلم * وعن ابی امامة ان النبی * و مرویست از ابی امامه که پیغمبر * صلی الله علیه وسلم کان * بود
* اذا رفع مائدته * وقتیکه فارغ میشد از طعام خوردن و بر داشته میشد مایده و ضمیر در مایدته راجع است بطعام
یا بانحضرت و مراد بمایده طبق و سفره است که طعام بروی بنهند و بعضی مراد از آن خوان داشته اند کرمانی در شرح بخاری
سوال کرده که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید
که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت جماعه خورده باشد و گفته یا مراد از مائده درینجا طعام
است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آن است که آن حضرت
بعد از فراغ طعام و بعد از بر داشتن آن * قال * این کلمات را میگفت * الحمد لله حمدا کثیرا * حمد میگویم مرا ورا
حمد بسیار بیشمار * طیبا * حمد پاک خالص از ریا * مبارکا فیه * برکت کرده شده در وی * غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی
عنه ربنا * این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آنرا بیان کرده اند و اگر آنرا بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از شرائط
این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر را بنا بر رفع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب و یکی مرفوع و حاصل معنی آنکه
اینها یا صفات و احوال حمد اند یعنی حمدیکه کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود
مر همیشه دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که از آن نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی
که بهیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافی است از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا از فضل وی نتوان کرد و تمامه
باین وجوه بتفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه * رواه البخاری * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان الله لیرضی عن العبد * بدرستیکه خدایتعالی هر آینه راضی میگردد از بنده * ان یاکل الاکلة * بفتح همزه
مصدر وابست برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند بمعنی لقمه یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه
خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد * فیحمده علیها * پس شکر گوید خدا را بر آن اکله * او یشرب
الشربة * یا بنوشد دم آبی را این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است * فیحمده
علیها * پس شکر گوید خدا را برآن شربه * رواه مسلم و سنذکر حدیثی عایشة و ابی هریرة * و زود باشد که ذکر کنیم
حدیث عایشه را و حدیث ابی هریره را * ما شبع آل محمد * این بیان حدیث عایشه است و اول آن این کلمه است *
وخرج النبی صلی الله علیه وسلم من الدنیا * این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح
در کتاب طعام ذکر کرده * فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی * الفصل الثانی * عن ابی ایوب قال
کنا عند النبی * گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقرب طعام * پس نزدیک گردانیده
شد طعامی * فلم ار طعاما * پس ندیدم من هیچ طعامی را که * کان اعظم برکة منه * بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن
طعام * اول ما اکلنا * در ابتدای وقت خوردن ما * ولا اقل برکة فی آخره * و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر
خوردن آن * قلنا یا رسول الله * گفتیم ای پیغمبر خدا * کیف هذا * چگونه بود حال این طعام که در اول آن چنان برکت
داشت و در آخر این چنین بی برکت شد * قال انا ذکرنا اسم الله * جواب فرمود که سببش آن بود که ما بردیم نام خدا را * حین
اکلنا * در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن * ثم قعد من اکل * پس تر نشست در آخر کسیکه خورد * ولم یسم الله * و نام خدا نبرد
* فاکل معه الشیطان * پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر باین سبب بود * رواه
فی شرح السنة * سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعه کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال

آن حجت است برایشان وطیبی در توجیه آن کفته که شاید تعود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ او بود با چون شیطان با وی بخورد تسمیهٔ ایشان موثر نیفتاد انتهی ومی توان کفت که در ابتدای طعام اکر یکی از جماعه که مجتمع اند برطعام تسمیه نکوید تسمیه دیکران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد وشریك شد وبا ایشان درابتدا نبود چون حال ابتدای طعام او است تسمیه اش باید کردفتدبر * وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله * کفت عایشه که کفت پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم * چون بخورد یکی از شما * فنسي ان یذکر الله علی طعامه * پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را برطعام خود در اول * فلیقل * پس باید که بکوید آخریا آنجا که یاد ش آید * بسم الله اوله وآخره * که تلافی آن تقصیر میکند * رواه الترمذی وابوداود * وعن امیة بن مخشي * بفتح میم وسکون خای معجمه وتشدید یا کنیت وی ابو عبید است خزاعی ازدی است معدود است دراهل بصره او راحدیثی است در طعام که همین حدیث باشد * قال * کفت * کان رجل یاکل * بود مردی که طعام میخورد * فلم یسم * پس تسمیه نکرد * حتی لم یبق من طعامه الا لقمة * تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مکر یك لقمه * فلما رفعها الی فیه * پس هرکاه که برداشت آن لقمه را باقی مانده را بسوی دهن خود * قال * کفت آن مرد * بسم الله اوله وآخره فضحك النبي * پس خنده کرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم ثم قال * پستر کفت آنحضرت * مازال الشیطان یأکل معه * بود شیطان که میخورد باوی تا این هنکام * فلماذکر اسم الله * پس اکنون که برد این مرد نام خدا را * استقاء * رد کرد شیطان * ما فی بطنه * چیزیکه در شکم شیطان بود * رواه ابوداود * وچون شیطان را اکل هست وشکمی دارد بحقیقت قی نیز برحقیقت خواهد بود وبعضی کویند مراد رد برکت است که رفته بود از اکل بترك تسمیه ولا کویا درجوف شیطان رفته بود اکنون تسمیه کرد تدارك ما فات کرد برکت باز آمد وامثال این تاویلات از ضیق حوصلهٔ ایمان است وپیغمبر خدا واقف است برحقایق امور که جزاو راید ریافت آن راه نیست مکر بتصدیق وایمان وبالله التوفیق * وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله * کفت بود پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه * چون فارغ میشد از خوردن طعام * قال * میکفت این کلمات رابشکرانهٔ این نعمت * الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین * شکرمرخدای راکه بخورانید مارا طعام رابنوشانید آب راوکردانید ما رامسلمانان ومطیع ومنقاد وی اصل اصول این نعمت است واکرنه نعمت اسلام بودهرناز ونعمتی که باشد وبال است وبوجود آن مزید نعمت ومتمم کال (ع) * بید وهمت خاك برسرمالك وتونكری * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * الطاعم الشاکر * آنکه میخورد وشکر بر نعمت حق میکند * کالصائم الصابر * مانند کسی است که روزه میدارد وصبر میکند از شهوت طعام دراجر وثواب اکرچه صائم رابحکم الصوم لي وانا اجزئ به ثوابی خاص میدهند آن فضل او است ولیکن در اصل اجر وثواب هرد وشریك اند وحقیقت معنی آن است که چون در اذهان نشسته است که صبر وحبس نفس ومنع وی از شهوت طعام که بحکم طبع وجبلت بدان مایل وحریص است درجهٔ عالي است که آنکه میخورد وشهوت نفس میراند وتمتعی از لذت طعام میکیرد بدان نرسد فرمود اکر یکی بخورد اما بغفلت نخورد وازیاد حق وشکر وی آکاه باشد آن نیز مقامی عالي است ومنبعی است از وجود ذکر مولی تعالی ومحبت وی آخر شکر وصبر هرد وجناح نجاح وفلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراك ومساوات است چنانکه کفته اند که تشبیه دراصل حال است نه مقدار آن وباوجود آن اشارتی بقوت ورجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس ونکاه داشت نفس است برا ختیار محبت منعم وشغل زبان بذکر وی ور حقیقت هرقسم طاعت متضمن صبر وشکر است فافهم مانند آنکه شکر طعام بچه چیز بود ظاهر آن است که بصرف قوت حاصله ازوی درطاعت بود وکفته اند که شکر طعام آن است که دراول تسمیه کوید وآخر تحمید واکر تشریك فقرا در طعام ومواسات ایشان نیز داخل شکرد ارند دور نباشد * رواه الترمذی * روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابي هریرة * ورواه

ابن ماجة والدارمي عن سنان بن سنة عن ابيه * و روايت كرد آنرا ابن ماجه و دارمي از سنان بكسر سين و تخفيف
نون بن سنه از پدر خود كه سنه است بفتح سين وتشديد نون و در آخر تا صحابي اسلمي است مات سنة اثنين و ثلثين في
خلافة عثمان اينچنين گفته است مولف و آنچه از كتب ظاهر ميشود آن است كه سنان صحابي است و روايت
ميكند اين حديث را از انحضرت صلى الله عليه وسلم و ذكر عن ابيه در كتب نيست * وعن ابي ايوب قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اكل او شرب قال * گفت ابو ايوب انصاري بود آن حضرت چون
ميخورد ويا مي نوشيد ميگفت * الحمد لله الذي اطعم وسقى * شكر مر خداي را كه خورانيد و نوشانيد * وسوغه *
ظاهر از عبارت شرح آن است كه ضمير راجع بطعام است يعني سهل كردانيد دخول طعام را در حلق به پيدا كردن
دندانها براى خائيدن ولعاب براى نرم ساختن و زبان براى طعام در دهان كردانيدن اما تسويغ مخصوص
بطعام نيست چه بلكه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانكه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله
و همچنين موارد استعمال مثل قول حق تعالى سائغ شرابه وقول شاعر فساغ لي الشراب وغيره پس ضمير سوغه راجع
بهر يك از طعام و شراب باشد ومقصود شراح تصوير تسويغ در طعام است بجهت عدم احتياج به بيان آن در شراب ونعمتي
ديكر بيان كرد وفرمود * وجعل له مخرجا * وكردانيد مر هر يك را جاى بيرون آمدن فضلات كه محل بول وغائط است
چه طعام و شراب بتمامه اجزاي خود قابل غذا نبود پس به حكمت بالغه و رحمت شامله فضلات آنرا بيرون انداخت
* رواه ابوداؤد * وعن سلمان قال * مروي است از سلمان فارسي رضي الله عنه كه گفت * قرأت في التورية * خواندم
در توريت * ان بركة الطعام * كه سبب بركة طعام * الوضوء بعده * وضو كردن است بعد از طعام ومراد بوضوء اينجا
غسل دست ودهان است و وضوء در لغت بمعني حسن ونظافت است * فذكرت * و در بعضي روايات فذكرت * ذلك للنبي *
پس ذكر كردم اين كلمه توريه را مر پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه
وسلم بركة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده * بركت طعام در وضو كردن است پيش از طعام و بعد از طعام * رواه الترمذي
وابوداؤد * وچون آنحضرت صلى الله عليه وسلم مبعوث است براى تتميم مكارم اخلاق وتكميل محامد صفات وبود
وضو پيش از طعام اتم وادخل در طهارت ونظافت وحي كرده شد بسوي زياده برآن چه وحي كرده شد بموسى عليه السلام
تتميما وتكميلا * وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم خرج من الخلاء * گفت ابن عباس كه آنحضرت
بيرون آمد از آبخانه في الصراح خلا بفتح ومد آبدست جاى * فقدم اليه طعام * پس پيش آورده شد بسوى آنحضرت
طعامي * فقالوا * پس چون ديدند صحابه كه آنحضرت پيش از وضو ميخورد و در وهم ايشان وجوب وضو در آمد براي
طعام چنانچه براى نماز گفتند * الا ناتيك بوضوء * آيا نياريم ترا آبى كه بدان وضو كني * قال * فرمود * انما امرت بالوضوء
اذا قمت الى الصلوة * من امر كرده نشده ام بوضو يعني بطريق وجوب مكر وقتيكه بايستم براى نماز نه براى طعام اكرچه بي
واستحبابي نيز داشته باشد نيز نكردم براي بيان جواز وتعليم شما تا بدانيد كه امري واجب نيست پس مراد بوضو اينجا وضوي نماز
است نه وضوى طعام واين ظاهر است ونيز براين سياق حديث دلالت دارد واكر مراد بوضو در الا ناتيك بوضو وضو طعام دارند
ورد انما امرت بالوضوء وضو نماز نيز صورتي دارد وچون غسل يد در اول طعام از سنن واداب است نه واجب ترك داد آنرا
تعليما للجواز وحاصل معني آن شود كه اين وضو كه شما از من درخواستيد كه وضو در اول طعام است واجب ومامور به نيست اكر
نكنم ضرري ندارد نعم اينجا دعوى ديكر است كه وضوي نماز است وآن واجب است فليفهم * رواه الترمذي
وابوداؤد والنسائي ورواه ابن ماجة عن ابي هريرة * وعن ابن عباس عن النبي * وهم از ابن عباس آمده از پيغمبر
* صلى الله عليه وسلم انه اتي بقصعة من ثريد * كه آورده شد نزد آنحضرت كاسه از شكنه * فقال كلوا من جوانبها * پس
فرمود آنحضرت بخوريد از جوانب واطراف كاسه * ولا تاكلوا من وسطها * ونخوريد از ميانه آن * فان البركة تنزل في

وسطها * زیراکه برکت در طعام نازل می شود بر طعامیکه درمیان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل واعدل مواضع است پس احق واولی بود بنزول خیر وبرکت وچون طعامی که درمیانهٔ کاسه است محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد براے بقاو استمرار برکت درطعام وافناء او از ابتدا خوب نبود * رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح وفي رواية ابي داوٗد قال * ودر روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت * اذا اكل احدكم طعاما * چون بخورد یکی ازشما طعامی را * فلا يأكل * پس باید که نخورد * من اعلى الصحفة * ازبالای کاسه * ولكن يأكل * ولیکن باید که بخورد * من اسفلها * از پایان آن * فان البركة تنزل * زیراکه برکت فرود می آید * من اعلاها * ازبالای کاسه ظاهر آن است که مراد باعلی وسط است وباسفل اطراف ومراد بنزول برکت فیضان خیر ومزید نعمت است ازجناب فضل ورحمت الهی چنانکه قول جنید که گفته است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد طعام است مشعر بان است وقول طیبی که گفت تشبیه داده شد زیادت طعام را به نزول از اعلاء در مایعات وطعامهای نرم که در وسط میریزند واز آنجا باطراف می افتد وچون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد اقتصار راست بظاهر معنی واکتفا است از معقول بمحسوس * وعن عبد الله بن عمرو قال ما رأي رسول الله * گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم يأكل متكيا قط * که میخورد تکیه زده هرگز چنانکه عادت مترفان ومتکبران است ومعنی اتکا سابقا معلوم شد * ولا يطأ * وپی سپر نمیکرد زمین را * عقبه * درنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونمیرفت درنبال * رجلان * دو مرد چه جای زیاده ازان یعنی از غایت تواضع تقدم نمیکرد بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک وجبابره است بلکه در وسط میرفت یا درنبال ایشان چنانچه در حدیث دیگر آمده که ویسوق اصحابه * رواه ابو داوٗد * وعن عبد الله بن الحارث بن جزء * بفتح جیم وسکون زاء وهمزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را وساکن شد دران ووے آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنة ثمان وثمانين بمصر وقيل غيره * قال اتي رسول الله * گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بخبز ولحم * نان وگوشت * وهو في المسجد * وآنحضرت بود در مسجد * فاكل واكلنا معه * پس خورد آن حضرت وخوردیم ما باوی * ثم قام * پستر بایستاد بنماز * فصلی وصلينا معه * پس نماز گذارد وی ونماز گذاردیم ما باوی * ولم نزد * وزیاده نکردیم * على ان مسحنا ايدينا * بران که مسح کردیم دستهای خودرا * بالحصباء * بسنگ ریزها که درمسجد افتاده بود * رواه ابن ماجة * یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا ازان جهت که آن گوشت دسومتی نداشت یا بجهت تعجیل نماز یا ترک تکلف واخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بعزیمت در اکثر اوقات در احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند می بود مندیل ما بعد از طعام پاشنهای پای ما وظاهر آن است که لفظ لم نزد ومسحنا بصیغهٔ متکلم مع الغیر شامل آنحضرت وصحابه همه است که آن طعام خوردند والله اعلم وازین حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جائز است وورود آن در احادیث بسیار است خصوصا تمر ومانند آن وگفته اند که جواز آن مقید است بآنکه ملوث وآلوده نگردد بدان مسجد والاحرام ومکروه است ودر کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد ونیاشامد ونخسپد وخرید وفروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی وماوائی ندارد وگفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت اعتکاف کند تا مبیح این اشیا گردد ومفید اجر وثواب نیز گردد

* وعن ابي هريرة قال اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بلحم * آورده شد نزد آن حضرت گوشتی * فرفع اليه الذراع * پس برداشته شد بسوی آنحضرت ونهاده شد نزد وی ازان گوشت دست وشانه * وكانت تعجبه * وبود ذراع که خوش می آمد آن حضرت را * فنهس منها * پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکنار دندان مبارک ازان ذراع واین تواضع وترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونهس بفتح نون وسکون ها وسین مهمله گرفتن گوشت باطراف

دندان و اگر بتمام دندان بگیرند آنرا نهش گویند بشین معجمه و روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید نهجهت
تقلیل لحم و نفی شره و حرص در آن و طیبی گفته که محبت آن حضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و
زیادت لذت او است و بودن آن دورتر از مواضع نجاست چنانکه اعما و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه
آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوبتر نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ولیکن چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از
چند گاه و ذراع زود تر بنضج میرسید خوشتر میداشت و زودتر می طلبید آنرا حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است * رواه
الترمذي و ابن ماجة * وعن عایشة قالت قال رسول الله * گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم
بالسکین * نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد برید و نخورید * فانه * زیرا که بریدن گوشت بکارد و خوردن وی باین طریق * من
صنع الاعاجم * از فعل عجمیان و عادت ایشان است در تنزه و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند
که فصیح نبود اگرچه عربی بود منسوب است بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات
عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را که عجم گویند هم باین اعتبار است
چون در مرتبهٔ فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که
عجم عام تر از فرس است و بعد از آن که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد برید و امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود
* وانهسوه * و بدندان بخورید گوشت را چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اند ابائی از آن بود از برای تشجیع و تسلیهٔ ایشان
منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود * فانه اهنأ * زیرا که خوردن گوشت بدندان گوارا تر و لذیذ
تر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آنرا هنی گویند * وامرء * و نیز خوردن گوشت
بدندان سبکتر و منحدرتر است در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل او است و هنیئاً مریئاً که در دعای خوردن و اشامیدن
گویند باین معنی است و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است بسکین و لفظ صنع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل
را صانع نگویند مگر آنرا که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از آن حضرت نیز ثابت شده * چنانکه بیاید
پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز است قطع بسکین و در حقیقت این
حدیث اشارت است بآنکه خوردن بدندان اطیب و الذ است و نهی تنزیهی است والله اعلم * رواه ابوداود
والبیهقی فی شعب الایمان وقالا * وگفته اند این دو کس * هو لیس بالقوی * اسناد این حدیث قوی نیست و بعضی
راویان او خالی از ضعفی نیستند * وعن ام المنذر قالت * و روایت است از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام
او لیلی است نماز گذارده قبلتین را گفت * دخل علي رسول الله * درآمد برمن پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ومعه علي *
و بود با وی علی رضی الله عنه * ولنا دوال معلقة * و در خانهٔ ما خوشه های خرما بود آویخته دوال بفتح دال جمع دالیه
خوشهٔ خرما * فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یأکل * پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشها * وعلي معه
یأکل * و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن گرفت * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لعلي *
مر علی را * مه یا علي * باز باش از خوردن خرما ای علی * فانك ناقه * زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو برخاسته
و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است * قالت * گفت ام المنذر * فجعلت لهم * پس کرد ایدم برای آن حضرت
و هرکه با وی بود با مردم خانهٔ خود و این مرد و مهمان عزیز او در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بحضرت
بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهرتر است * سلقا * طعامی را که از سلق است بکسر سین و سکون لام گیاهی است که نام
او چقندر است * وشعیرا * و از آرد جو * فقال النبي * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم یا علي من هذا فاصب *
ای علی ازین طعام بخور * فانه اوفق لك * زیرا که وی موافق تر است مر ترا * رواه احمد والترمذي وابن ماجة * وعن انس

قال كان رسول الله * گفت انس بود پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم يعجبه الثفل * خوش می آمد او را ثفل وثفل بضم مثلثه وکسر آن وضم افصح است وسکون فا در اصل هرچه درته نشیند که آنرا درد می گویند ومراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده بدیگ وبعضی آنرا بثرید تفسیر کرده اند وطیبی گفته که گاهی بمعنی سویق ودقیق ومانند آن از غیر مایعات نیز آید چنانکه در حدیث فرموده هرکه با وی ثفل باشد باید که احسان کند بایاران ومراد سویق ودقیق ومانند آن داشت وبتحقیق اینجا نیزمراد همان معنی اول است که بقیه وخورده آنها باشد که ثفل آنها است ومختار همان تفسیر اول است وگفته اند که در روایت قوت جمیع آنچه در دیگ است از طعام وجامع طعوم آنچه در روایت از لحم وحوایج و مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه وجامع قوای کامل است واقل است در وی دهانت ودسومت واسرع است بهضم وخوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت واستغفار است چنانچه در لعق قصعه گذشت ونیز درخوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آن حضرت است صلی الله علیه وسلم وبتحقیق در هر فعل شریف وی اگرچه طبعي باشد لطایف حکم وغوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز بنور ولایت نتوان یافت * رواه الترمذی والبیهقی في شعب الایمان * وعن نبیشة * بضم نون وفتح با وسکون یا وشین معجمه مفتوحه صحابی است از بنی هذیل معدود است در بصریین وحدیث وی در انشان است * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * فرمود * من اکل فی قصعة * کسیکه بخورد در کاسه * فلحسها * پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را * استغفرت له القصعة * آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آن است که مراد حقیقت آن است وگفته اند که در لیسیدن تواضع وبراءت از کبر است وآن سبب مغفرت ذنوب است واضافت کرد بقصعه از جهت بودن وی به سبب آن * رواه احمد والترمذي وابن ماجة والدارمي وقال الترمذي هذا حدیث غریب * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات * کسی که شب کند وبخواب رود * وفی یده غمر * وحال آنکه در دست وی غمر است * لم یغسله * که نشسته باشد آنرا غمر بغین معجمه ومیم مفتوحتین بوی گوشت وچربی که در دست بدان آلوده باشد * فاصابه شيء * پس برسد او را چیزی از ایذای حشرات که بربوی طعام وچربی آن بیایند وبگزند وبعضی گویند علت برص که برسیدن دست بدان عرق آلوده پیدا آید * فلا یلومن الا نفسه * پس باید که ملامت نکند آنکس مگرخود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرد وباعث عروض الم وعلت شد اشارت است بترغیب وتحریص برشستن دست وتخویف وتحذیر از ترک آن * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة * وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله * گفت ابن عباس بود دوسترین طعامها نزد پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز * اشکنه از نان * والثرید من الحیس * واشکنه از حیس بفتح مهمله وسکون تحتانیه وسین مهمله طعامیکه از خرما وروغن وآرد یا قروت سازند وحیس در اصل بمعنی خلط وآمیختن است * رواه ابوداود * وعن ابی اسید الانصاري * بفتح همزه وکسر سین وبعضی بضم همزه وفتح سین گفته اند صواب اول است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم كلوا الزیت وادهنوا به * بخورید زیت را که نام روغن زیتون است وبمالید بدن آنرا * فانه * زیرا که این روغن * من شجرة مبارکة * حاصل می شود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است ودر وی خیر وبرکت ومنافع بسیار نهاده اند وشجرهٔ مبارکه که در کریمهٔ الله نور السموات والارض الایة مذکور است همین درخت مراد است که بهترین آن در زمین شام می باشد که آنرا نیز ارض مبارک خوانده اند ودر سورهٔ والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده وبدان او را تشریف داده وعرب خصوصا اهل شام بیشتر او را میخورند وتلخش را بچراغ کار برند ودر مالیدن آن بدن را منفعت بسیار است * رواه الترمذی وابن ماجة والدارمي * وعن ام هانئ قالت دخل علي النبي * گفت ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیرالمومنین علی درآمد برمن پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال * پس پرسید * اعندك شيء * آیا هست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام * قلت لا الا خبز یابس وخل * گفتم نیست چیزی از طعام

مگر نان خشك و سركه * فقال هاتي * پس گفت آن حضرت صلى الله عليه وسلم بده و بيار آنچه حاضر است و فرمود براى
خورش ساختن خاطر امهاني و تنبيه بر قناعت با دنى قوت كه حاضر است * ما اقفر بيت من ادم فيه خل * خالى نيست از
نان خورش خانه كه در وى سركه است و اقفر بتقديم قاف بر فا مشتق از قفر كه در اصل بمعنى زمين بى آب است كه در وى گياه
نرويد و تغار نان بى نان خورش را گويند * رواه الترمذى و قال هذا حديث حسن غريب * وعن يوسف بن عبد الله بن سلام
رضي الله عنهما * عبد الله بن سلام از كبار صحابه و احبار يهود است از اولاد يوسف عليه السلام و ولد او يوسف از صغار صحابه
است و كنيه او ابو يعقوب است آنحضرت او را يوسف نام نهاده * قال * گفت يوسف بن عبد الله * رأيت النبي * ديدم
پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم اخذ كسرة * بكسر كاف گرفت نان پاره را * من خبز الشعير * از نان جو * فوضع عليها تمرة * پس
نهاد بر آن نان پاره خرمائي را * فقال * پس گفت و فرمود * هذه * اين خرما * ادام هذه * نان خورش اين نان پاره است * و اكل *
و خورد آنحضرت صلى الله عليه وسلم آن نان را با خرما * رواه ابو داود * وعن سعد قال * و روايت كرده شده است از سعد بن
ابى وقاص رضي الله عنه كه گفت * مرضت مرضا * بيمار شدم بيماريكه * اتاني النبي * آمد بعيادت من پيغمبر * صلى الله عليه وسلم
يعودني * در حاليكه پرسش ميكند مرا * فوضع يده بين ثديي * پس نهاد دست مبارك خود را در ميان دو پستان من يعنى
بر سينه من * حتى وجدت بردها على فؤادي * تا آنكه يافتم سردى دست آن حضرت را بر دل خود كنايت است از ذوقى و
راحتى كه از نهادن دست مبارك در دل يافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنى دل و ميانه دل آيد و بعضى گويند فؤاد پرده دل و
قلب حبه و سويداى او و فى القاموس الفؤاد القلب * وقال * و چون دريافت آنحضرت صلى الله عليه وسلم حال مرا بنهادن
دست فرمود * انك رجل مفؤد * اتو مردى مفؤدى و مفؤد آنرا گويند كه دل وى درد دارد و فرمود * ايت الحارث بن
كلدة * بفتح الكاف واللام بيا حارث بن كلده را و برو نزد وى * اخا ثقيف * برادر ثقيف يعنى ثقفى بود و اهل محله و رئيس آنرا
اخو فلان گويند چنانچه اخا عاد و اخوهم نوح و غير آن * فانه رجل يتطبب * زيرا كه اين حارث بن كلده مرديست كه طبيبى ميكند
و صيغه تفعل براى تكلف است يا براى كمال * فليأخذ * پس بايد كه بگيرد وى * سبع تمرات من عجوة المدينة * هفت
خرما از عجوه مدينه كه اجود انواع تمر است و در وى خواص و بركات است در دفع اين مرض و جز آن از زهر و سحر چنانكه
گذشت * فليجأهن * پس بايد كه بكوبد آن هفت خرما را * بنواهن * با خستهاى آن و بهند از در روى آب * ثم ليلدك
بهن * پستر بايد كه بريزد آنرا در دهن تو * لد ود بفتح لام داروئى را گويند كه در دهن بيمار بريزند و بنوشانند او را
* رواه ابو داود * اگر گويند چه حكمت است كه امر فرمود باآمدن نزد طبيب و خود بيان علاج كرد و در بيان علاج ساختن
آنرا حواله بوى كرد جوابش آنكه اول حواله بطبيب كرد تا علاجى بكند باز چون علاجى اسان روى نمود كه در وى نفع عاجل
است شفقت كرد و بيان فرمود و نكذاشت كه طبيب اورا در علاج هاي دور و دراز بيندازد و چون مؤنت ساختن آن و كيفيت
استعمال آن از طبيب آسان تر بود بوى حواله فرمود و گفته اند كه درين حديث دليل است بر رجوع كردن و مشاورت نمودن
بطبيب كافر زيرا كه اين حارث بن كلده در اول زمان اسلام مرد و اسلام وى ثابت نشده است * وعن عايشة ان النبي *
و مرويست از عايشه رضي الله عنها كه پيغمبر * صلى الله عليه وسلم كان ياكل البطيخ بالرطب * ميخورد خربزه را بخرماى تر * رواه
الترمذى * ترمذى اين حديث را همين قدر روايت كرد * وزاد ابو داود * و زيادت كرد ابو داود اين را كه * و يقول يكسر حر هذا
ببرد هذا * ميفرمود شكسته ميشود گرمى اين يعنى تمر بسردى اين يعنى بطيخ * و برد هذا بحر هذا * و شكسته مى شود سردى بطيخ
بگرمى تمر و گفته اند كه مگر خربزه خام بود و الا پخته او نيز گرم است و با وجود آن نسبت به تمر سرد است و اين معنى در اكل قثا
برطب ظاهرتر است چنانكه گذشت * وقال الترمذى هذا حديث حسن غريب * و در شمائل ترمذى آمده كه ياكل الخربز
بالرطب و خربز بكسر خا و سكون را و كسر موحده معرب خربزه و بعضى آنرا تفسير بآن قسم كنند كه آنرا هندوانه گويند و
صواب آنست كه مراد بآن بطيخ است و سخاوى در مقاصد حسنه آورده كه در روايت يزيد بن رومان آمده كه ياكل الطبيخ

يا لرطب بتقليم طا بريا بمعنى مطبوخ # وعن انس قال اتي النبي # گفت انس آورده شد نزد پيغمبر # صلى الله عليه وسلم بتمر عتيق # خرماي كهنه كه در وي كرم افتاده بود # فجعل يفتشه # پس شروع كرد آن حضرت كه مي كاويد آنرا # ويخرج السوس منه # و بيرون مى آورد كرمها را از ان وسوس كرمى را كويند كه در طعام و پشم افتد # رواه ابوداود # و در اين حديث دليل است كه طعام نجس نميكرد د بافتادن دود در ان كذا قال الطيبى و در مطالب المومنين گفته كرم كه در پنير وسيب افتاده باشد حلال است زيرا كه احتراز از ان ممكن نبود وليكن چون جدا كرده شود حكم او حكم مگس است و زنبور و پشه و هرچه دم سايل ندارد خوردن آن حرام است واگر در آب و طعام افتد پليد نكرد د

وعن ابن عمر قال اتي النبي # گفت ابن عمر كه آورده شد نزد پيغمبر # صلى الله عليه وسلم بجبنة # بضم جيم وباي موحده وفتح نون مشدده كلهٔ پنير # في تبوك # در غزوهٔ تبوك كه بلده ايست از بلاد شام و آنحضرت صلى الله عليه وسلم در انجا بغزو رفته بود # فدعا بالسكين # پس طلبيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم كارد را # فسمى وقطع # پس نام خدا برد و پاره كرد و اين مثل تسميه است چنانكه در اول طعام كنند نه در اول ذبح چنانكه بعضى عوام الناس گمان كنند # رواه ابوداود # وطيبى گفته در اين حديث دليل است بر طهارت انفحه زيرا كه پنير حاصل نمى شود مگر از وي واگر آن نجس مي بود پنير نيز نجس بودى بدانكه انفحه بكسر همزه و سكون نون و فتح فا و كسر آن و بحاء مهملهٔ مشدده و آنرا منفحه نيز كويند در صراح گفته كه شكنبهٔ بزغاله يا بره كه هنوز علف نخورده باشد و در قاموس ميگويد كه آن چيزي است كه بيرون آورده ميشود از شكم بزغالهٔ شير خواره و فشرده مي شود در پشم پاره پس انداخته ميشود در شير پس منعقد ميگردد و مى بندد از ان پنير و گفته كه تفسير جوهري انفحه را بكرش سهو است انتهى و مشهور آنست كه وي شيري است كه مى برآيد از شكم بزغاله و انداخته مى شود در شير و مى بندد بدان پنير و بتحقيق گفته اند بعضي از علماء مغاربه كه مكروه است جبن رومي و در نمي يابيم كه علت در كراهت آن چيست آيا شبهه در همين انفحه است يا چيزي ديگر است والله اعلم # وعن سلمان قال سئل رسول الله # پرسيده شد پيغمبر خدا # صلى الله عليه وسلم عن السمن والجبن والفراء # از ين سه چيز كه حلال اند يا حرام يكى سمن بفتح سين و سكون ميم بمعني روغن ظاهر اد را بتدا ي اسلام شبهه در حليت آن در بعضي مردم راه يافته باشد ديگر پنير در وي محل اشتباه و سوال هست كه آنرا از انفحه مي سازند ديگر فرا بكسر فا و الف ممدوده و اكثر شراح اين لفظ را جمع فرى بفتح فا يقصر الف بمعني حمار وحشي داشته و بعضى جمع فرو بمعنى پوستين گفته ولهذا ترمذي آنرا در جامع خود در باب لباس آورده و ابن ماجه در باب سمن و جبن ذكر كرده و تورپشتي گفته كه بتحقيق غلط كرده اند بعضى در آنكه وي جمع فرا است بمعنى حمار وحشى است جز اين نيست كه وي جمع فرو است و سوال كردند از ان از جهت حذر از صنع اهل كفر كه فرو از جلد ميته مى ساختند بي دباغت و گفته كه علماى حديث اين حديث را در باب لباس آورده اند واگر در باب طعام نيز آورده باشند حجت نمى شود بر آن زيرا كه حديث مشتمل است بر سوال از طعام و لباس انتهى # فقال # پس گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم در جواب اين سوال كه پرسيده شد بر سبيل كليت # الحلال ما احل الله في كتابه # حلال چيزى است كه حلال ساخته خداى تعالى در كتاب خود # والحرام ما حرم الله في كتابه # و حرام همان است كه حرام كرده است وى تعالى در كتاب خود # وما سكت عنه فهو مما عفا عنه # وآنچه سكوت كرده از ان و ذكر نكرده آنرا و نه حلال ساخته و نه حرام پس آن چيز از جملهٔ چيزهائى است كه عفو كرده آنرا و اين دليل است بر آنكه اصل در اشيا اباحت است # رواه ابن ماجة والترمذي وقال الترمذي # روايت كرده اين حديث را ابن ماجه و ترمذي و گفته ترمذي # هذا حديث غريب وموقوف على الاصح # اين حديث غريب است و اصح آن است كه قول سلمان است نه حديث حضرت رسالت و موقوف قول و فعل صحابى را كويند چنانچه مرفوع قول و فعل پيغمبر را خوانند صلى الله عليه وسلم # وعن ابن عمر قال قال رسول الله # گفت پيغمبر خدا # صلى الله عليه وسلم وددت # دوست ميدارم و آرزومي برم # ان عندي # كه

باشد نزد من * خبزة بيضاء * نانی سفيد * من برة سمراء * از گندم سفيدی که در روی شامی نيز پنهان است نوعی خاص
است از گندم که جيد تر و بهترين انواع او است * ملبقة * نرم کرده و تر کرده شده باشد آن نان و خلط کرده شده خلط
شده * بسمن ولبن * بروغن و شير * فقام رجل من القوم * پس بايستاد مردی از قوم يعنی صحابه * فاتخذه * پس
ساخت و تيار کرد اينچنين نانی که فرموده بود * فجاء به * پس حاضر آورد آنرا * فقال * پس پرسيد آن حضرت * في
أي شيء كان هذا * در کدام ظرف بود اين روغن * قال في عكة ضب * گفت آنمرد در ظرفی بود که آنرا از چرم سوسمار
ساخته اند وعکه بضم عين ظرف روغن را که خورد تر از قربه است * قال ارفعه * فرمود بردار اين نان را از پيش من و
اين را بجهت کراهت و نفرت طبع شريف وی از پوست ضب فرموده نه از جهت نجاست آن والا امر ميکرد بريختن واند اختن
آن روغن و نان ونهی می کرد از تناول آن کذا قال الطيبی و اين بنا بر مذهب شافعيه است که ضب نزد ايشان حلال
است اما نزد ما حرام و اين مبحث را در باب ما يحل اكله وما يحرم بتفصيل بيان کرده ايم * رواه * روايت کرد اين
حديث را * ابو داود وابن ماجة وقال * وگفت * ابو داود هذا حديث منكر * اين حديث منکر است و ضعيف و غير
مقبول ونيز طلب واشتها ورغبت وآرزوی شهوت نفس مخالف شيمه و عادت کريمهٔ او است صلى الله عليه وسلم و از اين
جهت حکم کرد ابو داود ببودن اين حديث منكر كذا قال الطيبی و بر تقدير صحت اين حديث بايد دريافت که با وجود
حکم طبيعت با شتهاء آن و ترک تکلف در اظهار و طلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از آن باز داشت و چيزيکه
باعث کراهت و نفرت طبع شريف وی شد پيدا آورد اينچنين است لطف و حمايت حق مر بندگان خاص خود را تعالی
وتقدس * وعن علي رضي الله عنه قال نهى رسول الله * گفت علی نهی کرد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم عن اكل الثوم
الا مطبوخا * از خوردن سير مگر پخته که به پختن بوی وی کشته شده باشد و همچنين است حکم پياز و امثال آن * رواه
الترمذي وابو داود وعن ابی زياد * تابعی ثقه است الحديث وحديث او نزد اهل شام است * قال سئلت عائشة عن البصل *
گفت پرسيده شد عايشه رضی الله عنها از خوردن پياز که حرام است يا حلال * فقالت * پس گفت عايشه * ان آخر طعام *
بدرستی آخر طعاميکه * اكله رسول الله * خورد آنرا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم طعام فيه بصل * طعامی بود که پياز
داشت * رواه ابو داود * اگر سوال از خوردن پياز در طعام بود اين جواب مطابق و موافق است و اگر عام تر بود از تنها
خوردن يا طعام پياز دار خوردن پس حکم تنها خوردن بيان نه يافت و بر کراهت باقی ماند و تفصيل مقام آنکه در
احاديث آمده که آنحضرت اينها را نخورده نه تنها و نه در طعام مگر حديث عايشه که در طعام خورده است و امت را
نيز از ان نهی کرده پس بعضی گويند که نهی از خوردن خام است نه پخته و اصح آن است که آن نهی نيز تنزيهی است
نه تحريمی و حرام نيست بر ان حضرت و نه بر امت و طحاوی در شرح آثار احاديث دال بر اباحت اكل بصل و كراث
و ثوم و مانند آن آورده که مطبوخ باشد يا غير مطبوخ مگر کسی که بخورد و در خانه خود بنشيند تا بوی آن باقی است در
مسجد نه درآيد که آن مکروه است و گفت مختار ما اين است و قول ابی حنيفه و ابی يوسف و محمد همين است و گفته اند که
خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی پياز بود از برای تعليم جواز بود و بيان آنکه کراهت تنزيهی است نه
تحريمی والله اعلم * وعن ابني بسر * و روايت است از دو پسر بسر بضم موحده و سکون مهمله که نام ايشان عبد الله
و عطيه است صحابی اند * السلميين * بضم سين و فتح لام مشدده بصيغهٔ نسبت بر لفظ تثنيه * قالا دخل علينا رسول الله *
گفتند آن دو پسر در آمد بر ما پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقدمنا زبدا وتمرا * پس پيش آورديم ما در خدمت
وی مسکه و خرما * وكان يحب الزبد والتمر * و بود آن حضرت که دوست ميداشت مسکه را با خرما که در خوشی مسکه
دفع خشونت تمر را می برد * رواه ابو داود * و خوردن رطب با نان نيز خوب کرده در انجا متعارف است * وعن عكراش *
بکسر عين و سکون کاف در آخر شين معجمه * بن ذويب * بذال معجمه بر صيغهٔ تصغير صحابی معدود در بصريين

* قال * که عکراش * اتینا بجفنة * آورده شد نزد ما کاسهٔ کلان * کثیرة الثرید والودر * که بسیار بود ثرید و ودر
اشکنه و ودر را بفتح واو وسکون ذال معجمه گوشت پاره‌های بی استخوان * فخبطت بیدی فی نواحیها * پس زدم
دست خود را در هر جانب جفنه و خبط در اصل رفتن ناقهٔ شب کور را می‌گویند که بهر سو بی احتیاط و بی تمیز
دست و پا میزند همچنین این مرد دست در کاسه زد و هر جانب دست می‌انداخت و می‌خورد * واکل رسول الله
و خورد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم من بین یدیه * از پیش خود * فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی * پس
گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست مرا وزد دست خود را بر دست من * ثم قال یا عکراش * پس گفت ای
عکراش * کل من موضع واحد * بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و بهر جانب دست مزن * فانه طعام واحد * زیرا که
این یک طعام است و در هر جانب یکسان است بهر سو زدن دست جز شرهی و حرصی نیست یعنی اگر طعام ها مختلف می‌بود
یا یک طعام و در هر جانب رنگی از آن می‌بود بمقتضای میل طبیعت می‌توان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد
هر جانب دست زدن عیب و مکروه است * ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر * پستر آورده شد نزد ما طبقی که در وی تمرهای
رنگ برنگ بود * فجعلت آکل من بین یدی * پس خوردن گرفتم آنرا از پیش خود بسبب آنچه شنیدم از آنحضرت در طعام
* وجالت ید رسول الله * و جولان کرد دست پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی الطبق * در طبق و از هر جانب میخورد
بجهت میل طبیعت و از برای نمودن بمردم که در تمر امتی توان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد
* فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد * بخور از هر جانب که خواهی زیرا که این طعام یکرنگ نیست
و از ینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد * ثم اتینا بماء فغسل
رسول الله * پستر آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یدیه * هر دو دست خود را
* ومسح ببلل کفیه وجهه وذراعیه وراسه * و مسح کرد بتری آب هر دو کف دست روی خود را و هر دو ساعد خود را تا مرفقین
و سر مبارک خود را * وقال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار * این وضو از طعامی است که تغییر داده است آنرا آتش
و پخته شده است و در بعضی روایات مما مسته النار آمده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است ولیکن اگر
وجه و ذراعین و راس را بآن مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز * رواه الترمذی * وعن عائشة قالت کان
رسول الله * گفت عائشه بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اذا اخذ اهله الوعک * چون میگرفت بعضی از اهل خانه
او را گرمی تب * امر بالحساء فصنع * میفرمود بساختن حسا پس ساخته میشد و آن طعامی است که ساخته می‌شود از آرد و روغن
و گاهی شیرینی نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت و حریره
نیز میگویند و در جلد یکم نیز آمده * ثم امرهم فحسوا منه * پستر امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن
* وکان یقول * و بود آن حضرت که میگفت * انه * این حسا * لیرتو فؤاد الحزین * قوت می‌افزاید و محکم میکرداند دل کسی را که
اندوهگین است فی الصراح رتو سخت کردانیدن و سست کردن وهو من الاضداد * ویسرو عن فؤاد السقیم * و میکشاید و زایل میکرداند
از دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را * کما تسرو احداکن الوسخ بالماء عن وجهها * چنانکه دور میکرداند و پاک میسازد
یکی از شما ای جماعهٔ زنان چرک را از روی خود خطاب با زنان کرد زیرا که اینها مبالغه در ازالهٔ چرک و پاک
کردانیدن روی یاد دارند و وقت فرمودن که زنان حاضر بودند * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح * وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجوة من الجنة * این خرما که نام وی عجوه است از بهشت است یعنی آنکه آنرا
از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهند بود یا چنان بود منفعت و راحت بخشی است که گویا از بهشت است اظهر و اصوب
معنی اول است چنانچه محققین علما در حدیث ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة گفته اند والله اعلم * وفیها
شفاء من السم * و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فصل اول گذشت * والکماة من المن وماؤها شفاء للعین * شرح این

الفصل الثالث * عن المغيرة بن شعبة * صحابی مشهور است اسلام آورد در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود از ولاة معاوية بن ابی سفیان بود در و از زنی و دهاء ضرب المثل بود * قال ضفت * بکسر ضاد بروزن بعت * مع رسول الله * گفت مهمان شدیم با پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * یعنی من و آنحضرت در خانهٔ مردی رفتیم و مهمان شدیم * ذات لیلة * شبی * فامر بجنب فشوی * پس آن مرد شاتی ذبح کرد و فرمود آن حضرت پهلوی آنرا بریان کنند پس بریان کرده شد * ثم اخذ الشفرة * پس گرفت آن حضرت شفره را بفتح شین معجمه و سکون فا بمعنی کارد بزرگ * فجعل یحز لی بها منه * پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از آن پهلوی بریان * فجاء بلال یؤذنه بالصلوة * پس آمد بلال درحالیکه اعلام میکند آنحضرت را بنماز و این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یؤذن اینجا از ایذان است بمعنی اعلام و مخبر کردن و در اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است بودن تاذین نا گویند بهم تشدید * فالقی الشفرة * پس انداخت آن حضرت کارد را از دست * فقال ماله * پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در این وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب می نماید و در وقت تنگی نیست * تربت یداه * خاک آلوده و پیچیده باد هر دو دست این بلال کنایه است از خواری و فقر و عدم و این دعائی است که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند و مراد با آن حقیقت وقوع این امر نیست بلکه همچنین بعادت شده و مراد مجرد ملامت و سرزنش دارند * قال * گفت مغیرة بن شعبة * وکان شاربه وفاء * و بود موی های بروت وی تمام برلب رسیده یعنی دراز شده بود معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیرة است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید وکان شاربی بضمیر متکلم این تفنن در کلام است که آنرا در اصطلاح اهل معانی تجرید والتفات نامند یعنی بود بروت من دراز * فقال لی * پس گفت آنحضرت مرا * اقصه لک علی سواک * کوتاه کنم و ببرم موی های بروت ترا برای تو بر مسواک یعنی چوب مسواکی در زیر آن بنهم و آنرا بکارد ببرم * او قصه علی سواک * شک راویست یعنی یا گفت ببر و کوتاه کن شارب خود را بر مسواک یعنی هم بوی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم توجیه دیگر آنکه ضمیر شاربه عاید بحضرت رسول باشد صلی الله علیه وسلم یعنی مغیره میگوید بود شارب آنحضرت تمام و رسیده پس گفت مرا قص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که جدا شود نزد تو بطریق تبرک باقی ماند یا ورا امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شاربه برای بلال است ولیکن فقال لی بر این تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر له است و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال فقال لی و در وی تکلف است ولیکن این تکلف در روایت مشکات است که آورده فقال لی و در شمایل ترمذی فقال له و بر این تقدیر ارجاع ضمیر به بلال ظاهر است بلکه بمغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شاربه که ضمیر غایب را بجای متکلم نهاد و طیبی از شرح السنة آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را دید طویل الشارب پس بطلبید مسواکی و کارده پس بنهاد مسواک را تحت شارب وی و قطع کرد آنرا اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع ضمیر به مغیره یا بلال و حکم قص واحفاء شوارب که در حدیث است امر بدان و وقوع یافته و اختلاف علما در نقل از آن در اوایل کتاب الطهارت گذشت * رواه الترمذی * وعن حذیفة قال کنا اذا حضرنا مع النبی * بودیم ما چون حاضر می شدیم با پیغمبر * صلی الله علیه وسلم طعاما * طعامی را * لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول الله * نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فیضع یده * پس می نهاد دست مبارک خود را بعد از آن ما می نهادیم و اضطراب و شتابی نمیکردیم * وانا حضرنا معه مرة طعاما * وبدرستیکه ما حاضر شدیم با آن حضرت یکبار طعامی را و هنوز آن حضرت دست در طعام ننهاده و ما نیز برعایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبردیم * فجاءت جارية * پس آمد زنکی نا بالغه * کانها تدفع * گویا آن جاریه اند اخته میشود یعنی کسی او را می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی می آمد خود را بر طعام می انداخت * فذهبت لتضع یدها فی الطعام *

خودرا در طعام بی آنکه ادب ورزد ونام خدا ببرد * باخذ رسول الله * پس گرفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بیدها *
دست او را ونگذاشت که دست در طعام زند وبخورد * ثم جاء اعرابی کانما یدفع * پستر آمد بادیه نشینی از عقب وی
بهمان صفت که آن زن آمده بود گویا کسی او را می اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در طعام زند * فاخذ بیده *
پس گرفت آنحضرت دست او را نیز * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم
الله علیه * بدرستی شیطان حلال میکرداند طعام را برای خود وقادر ومتمکن میگردد برخوردن آن بسبب نابردن
نام خدا بر طعام * وانه جاء بهذه الجاریة * وبدرستی شیطان آورد این جاریه را وباعث شد بر آمدن او * لیستحل بها *
تا حلال کرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریه وخوردن او بی تسمیه * فاخذت بیدها * پس گرفتم من دست او را
* فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به فاخذت بیده * پس عقب وی آورد شیطان این اعرابی را تا حلال کرداند طعام را
بسبب وی پس گرفتم دست او را نیز * والذی نفسی بیده * سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت او است * ان
یده فی یدی * بدرستی که دست شیطان در دست من است * مع یدها * با دست آن جاریه ودر روایتی مع یدیهما
یعنی با دست جاریه واعرابی واین ظاهرتر است اما روایت یدها مخصوص بجاریه است واین منافات ندارد که
دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتم غایت آنکه چون جاریه اول آمده بود واول
دست وی را گرفته تخصیص کرد بذکر وی * وفی روایة ثم ذکر اسم الله واکل * پستر ذکر کرد آنحضرت نام خدا را
ودست بطعام زد وخورد صلی الله علیه وسلم * رواه مسلم * وعن عایشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اراد ان
یشتری غلاما * مروی است از عایشه که آنحضرت خواست که بخرد غلامی را * فالقی بین یدیه تمرا * پس انداخت
پیش آن غلام خرما را * فاکل الغلام فاکثر * پس بخورد آن غلام تمر را پس بسیار خورد * فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان کثرة الاکل شوم * پس گفت آنحضرت بسیار خوری سبب وعلامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم وهمزة
بد فال ونقیض یمن وفی القاموس الشوم ضد الیمن والیمن البرکة * وامر برده * وفرمود تا باز گردانند ونخرند آن غلام
را * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید ادامکم الملح * بهترین
نانخورش شما نمک است زیرا که کمتر است از روی مؤنت ونزدیکتر است بسلوک طریقهٔ زهد وقناعت واز ینجهت
بهتر است از نانخورشهای دیگر * رواه ابن ماجة * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع الطعام فاخلعوا
نعالکم * چون نهاده شود طعام وبخورید طعام را پس برکشید نعلین خود را * فانه اروح لاقدامکم * زیرا که کشیدن
نعلین راحت بخشنده تر است مر پایهای شما را ونیز نزدیکتر است بادب طعام * وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما
انها کانت * آمده است از اسماء بنت ابی بکر که بود عادت وی * اذا اتیت بثرید * چون آورده شدی شکسته نزد وی
ذکر ثرید اتفاقی است واکثر طعام قوم ثرید بود وطعام دیگر حکم او نیز همین خواهد بود * امرت به فغطی *
میفرمود که پوشیده نگاه دارند ثرید را پس پوشیده می شد * حتی تذهب فورة دخانه * تا آنکه برود جوش وغلبهٔ دود
وگرمی وی فی الصراح فور وفوران جوشیدن دیگ وچشمه وجز آن وفورة الحر بالفتح سختی گرما * وتقول انی سمعت
رسول الله * ومیگفت اسماء که من شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * هو اعظم البرکة *
نگاه داشتن طعام تا رفتن جوش ودود وگرمی او وسرد کرده خوردن موجب بسیاری برکت است * رواهما الدارمی * روایت کرد
این دو حدیث را دارمی * وعن نبیشة * بضم نون وفتح باء موحده وسکون تحتیه وشین معجمه صحابی است او را
نبیشة الخیر گویند * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اکل فی قصعة ثم لحسها * کسیکه بخورد در کاسه پستر بلیسید
بعد از فراغ از طعام کاسه را * تقول له القصعة * میگوید مر او را قصعه بزبان حال یا بزبانی که در حقیقت ثابت است
مر او را * اعتقک الله من النار * آزاد کند ترا خدای تعالی از آتش دوزخ * کما اعتقتنی من الشیطان * چنانکه آزاد کردی تو

مرا از شیطان که اگر تو نمی لیمیدی آن را می لیسید * رواه رزین * و این حدیث در فصل ثانی هم از نبیشه بلفظی دیگر گذشت

* باب الضیافة * در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مضیف ضاف مهمان شد اضاف مهمانی کرد ضیف مهمان مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آنست که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات است و اکثر احادیث دال است بران و نزد بعضی یکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قریه معلوم میکرد و جمهور میگویند که در ابتداء اسلام بود بعد از ان منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار و مخمصه یا مخصوص بود باهل ذمه که آنرا از ذمه خود اختیار نموده بودند

* الفصل الاول * عن ابی هریرة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر * کسی که ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن * فلیکرم ضیفه * پس باید که اکرام کند مهمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیهٔ طعام بحسب طاقت و قدرت کردن و با ارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود بتعجیل پیش آوردن * ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره * و باید مؤمن را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسی که توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را * ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت * و باید که مومن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد * وفی روایة بدل الجار * و در روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که * ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه * پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران * متفق علیه * وعن ابی شریح الکعبی * صحابی است اسلام آورده پیش از فتح و حامل لواء بنی کعب بود روز فتح * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه وجائزته * وزمان عطای مهمان ولطف و احسان بوی * یوم ولیلة * یکروز و یک شب است * والضیافة ثلثة ایام * و زمان مهمان داری سه روز است * فما بعد ذلک فهو صدقة * بعد از ان هرچه دهد و کند از احسان خیر زاید است و آنچه در نهایهٔ جزری در معنی حدیث گفته آن است که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف کند آنچه گنجایش دارد بروا حسان و در روز دوم و سیوم پیش آرد آنچه حاضر است و معتاد است بی تکلف بعد از ان بدهد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب تواند نمود این است مراد بجائزه که فرمود وجائزته یوم ولیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند رسید و آنرا جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیکه بمهمان همراه سازند و بعد از جائزه هرچه دهد صدقه و زیادت خیر و احسان است و باین معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بران و قرینهٔ حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والضیافة ثلثة ایام وجائزته یوم ولیلة و یحتمل که این جایزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکند و داخل بود در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جایزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است پس مراد بصدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بآن کردیم والله اعلم و بعد از ان که بیان حال مضیف کرد و اکرام ضیف در بیان حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که * ولا یحل له * و روا نیست مر مهمان را * ان یثوی عنده * اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان * حتی یحرجه * تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بروجه من و اذی نکرد و گفته اند که اگر بجهت عذری و مرضی زیادة بر سه روز باستد از مال خود بخورد و او را تشویش ندهد * متفق علیه * وعن عقبة بن عامر قال قلت للنبی * گفت عقبه بن عامر گفتم مر پیغمبر را * صلی الله علیه

و سلم الیك تبعتنا * بلد رستی که تو میفرستی ما را یعنی بجهاد یا کاری دیگر * فننزل بقوم * پس فرود می آئیم ما بر قومی که * لا یقروننا * مهمانی نمیکنند ما را ویقروننا بدو نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی النونین نیز آمده بجهت تخفیف * فما تری * پس رای شریف تو در این باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه * فقال لنا * پس فرمود آن حضرت ما را در جواب این سوال و حکم این مسئله * ان نزلتم بقوم * اگر نزول کنید شما بر قومی * فأمروا لکم * پس بفرمایند آن قوم را برای شما که دهند * بما ینبغی للضیف * آنچه می باید داد برای مهمانان و کفایت میکند * فاقبلوا * پس قبول کنید شما و بگیرید * فان لم یفعلوا * پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندهند آنچه باید داد * فخذوا منهم * پس بگیرید از ایشان * حق الضیف الذی ینبغی لهم * حق مهمانان که می باید داد مر مهمانان را یا میزبانان را * متفق علیه * ظاهر این حدیث دلالت دارد بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و در ینجا حجت است مر طائفهٔ از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند بچند وجه یکی آنکه این محمول است بر صورت مخمصه و اضطرار و بی شك در ینصورت ضیافت واجب خواهد بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است دوم آنکه این حکم در اول اسلام بود که مواسات بفقرا و محتاجان واجب بود در ان هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سیوم آنکه این در صورت نزول بر اهل ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید داد در افتادن است در ان قوم که ندهند بملامت و ذکر بخل و خست و افشای سوء حال ایشان و این تاویل بعید است از عبارت که ظاهر در گرفتن حق ضیافت و طعام است کما لا یخفی * وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة * گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بغزا از خانه روزی یا شبی شك راوی است که بر آمدن ان حضرت در روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در نیم روز گرم بود * فاذا هو بابی بکر وعمر * پس ناگاه ان حضرت صلی الله علیه وسلم ملابس و مقارن و ملاقی است با بوبکر و عمر رضی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند * فقال * پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر * ما اخرجکما * چه چیز بر آورده و چه باعث شد شما را ببر آمدن * من بیوتکما * از خانه های شما * هذه الساعة * در این وقت غیر معتاد که شب است یا نیم روز * قالا الجوع * گفتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر آورد ما را گرسنگی چون زور آرد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردد بر مشغولی خاطر بر آمدن و علاج آن کردن و سعی از اسباب مباحه و سعی در ازالهٔ آن نمودن جایز بلکه لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام از ایشان نزد تیقن با جابت آن بی تکلف نیز در ینوقت مباح گردد بلکه با جر دارد یا د محبت و اخلاص است و آورده اند که چون صحابه گرسنه می شدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی میکشادند تا الم جوع و شدت بدر میرفت و بنور انیت شهود سیر میشدند و گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز اینچنین بود و از ین حدیث معلوم کرده که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار جزع بود جایز است * قال وانا والذی نفسی بیده * گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که * لاخرجنی الذی اخرجکما * بتحقیق بیرون آورد مرا همانچه بیرون آورد شما را یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد و تاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیا نادر نبا شد و ابقاء احکام جبلیت در ایشان حکمتی دارد بعد از آن فرمود با بوبکر و عمر * قوموا * برخیزید خطاب بصیغهٔ جمع کرده مجاز یا اقل جمع اثنین است * فقاموا معه * پس برخاستند ابوبکر و عمر با آن حضرت و در لفظ معه اشارت به تبعیت و طاعت ایشان است مر آن حضرت را و اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین ولیکن در امثال این مقامات متبادر گردد چنانکه در جاء زید مع الامیر نه جاء الامیر مع زید و هم از جهت متبوعیت آن حضرت است که بصیغهٔ واحد آورد در قول وی * فاتی * پس آمد آن حضرت * رجلا من الانصار *

خود را از قبیلهٔ انصار و نام آن مرد ابو الهیثم مالک بن التیهان بود بفتح تا و تشدید یای مکسوره * فاذا هو لیس فی بیته *
پس ناگاه آنمرد نبود در خانهٔ خود * فلما رأته المرأة * پس هرگاه که آن حضرت را دید زن آن مرد * قالت * گفت * مرحبا و اهلا *
لفظی است که برای تکریم در آیند و اظهار بشاشت و انس بازی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را و اهل خانهٔ
خود را را اهلا و سهلا و مرحبا نیز بهمین معنی است و سهل مکان نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت و سخت
آید و ازین حدیث معلوم کرده که سماع کلام امرأة اجنبیه و مراجعت کلام با وی و اذن وی مهمانان را در دخول منزل
زوج در جائیکه از آفت امن بود و رضای زوج دران متیقن جایز باشد * فقال لها رسول الله * پس گفت مرآن زن را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم * این فلان * کجا است فلان یعنی شوهر تو * قالت ذهب یستعذب لنا من الماء * گفت رفته است
تا آب خوش و شیرین برای ما بیارد * اذ جاء الانصاري * ناگاه آمد آنمرد انصاري که صاحب خانه بود * فنظر الی
رسول الله * پس دید بجانب پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وصاحبیه * و هردو یاری که ابو بکر و عمر است * ثم قال *
بعد گفت آن مرد بشکر گذاری قدوم آن حضرت و ابوبکر و عمر * الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا مني * شکر مرخدا یرا
که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از من یعنی مهمانان من امروز بزرگتر از مهمانان دیگرانند * قال فانطلق *
گفت راوی پس رفت آنمرد صاحب خانه * فجاءهم بعذق * پس آورد نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله
و سکون ذال معجمه و قاف خوشهٔ از خرما * فیه بسر و تمر و رطب * که بود دران شاخ از هر قسم خرما بسر بضم با و سکون
سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیهٔ مرارت از عفوصتی دارد و تمر خرمای خشك و رطب خرمای تر شیرین خالص
* فقال کلوا من هذه * پس گفت بخورید ازینها و درینجا تقدیم فاکهه است بسوی ضیف و مبادرت باحضار
چیزي از آن و در قرآن مجید نیز بتقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرمود وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا
یَشْتَهُونَ * واخذ المدیة * بضم میم و کسر آن و گرفت آنمرد کارد را تا شاتی را برای مهمانان ذبح کند * فقال له
رسول الله * پس گفت مراورا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ایاك والحلوب * بفتح حاء و رد دار خود را از آنکه
بکشي شاة شیردار را * فذبح لهم * پس کشت برای ایشان شاتی را * فاکلوا من الشاة * پس پخته شد آن شاة
و خوردند از وی * ومن ذلك العذق * وازان خرماها احیانا که دران خوشه بود * وشربوا * و نوشیدند آب * فلما
ان شبعوا و رووا * پس هرگاه که سیر شدند و سیراب گشتند ازینجا معلوم کرده که احیانا سیری در زمان آن حضرت بود و روا است
و مکروه اعتیاد و مداومت بران است که موجب قساوت قلب و فراموشي از حال محتاجان باشد * قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیده * گفت آن حضرت مرابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد * لتسألن
عن هذا النعیم یوم القیمة * بتحقیق پرسیده میشوید ازین نعمت روز قیامت واداء حق شکر آن * اخرجکم من بیوتکم الجوع *
بیرون آورد شما را از خانهای شما گرسنگی * ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم * بعد بر نگشتید بخانهای خود تا آنکه رسید
شما را این نعمت واین سوال در حق بعضی بطریق توبیخ و سرزنش بود و بعضی را برای امتثال و اظهار نعمت و کرامت بر وی
تقدیر بر هر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود که اداء حق شکر آن کرده اند یا نه نسأل الله العافیة * رواه مسلم وذکر حدیث
ابی مسعود * وذکر کرده شده است حدیث ابی مسعود انصاري که در اول او این لفظ است * کان رجل من الانصار
باب الولیمة * در باب ولیمه که در کتاب نکاح گذشت

* الفصل الثاني *

عن المقدام * بکسر میم * بن
معد یکرب * بکسر را صحابی مشهور است نزول کرده در حمص معدود است در اهل شام * سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقول * شنید ان حضرت را که میگفت * ایما مسلم ضاف قوما * هر مسلمانی که مهمان شد بر قومي و نزول کرد بر ایشان
* فاصبح الضیف محروما * پس صبح کرد آن ضیف نا امید و بی نصیب یعنی شب مهماني او نکردند * کان حقا علی کل مسلم نصره *
باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند بروی بمنع حق ضیافت وی پس باید که یاری

دهند هر مسلمانان مظلوم را * حتی یاخذ له بقراه * تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه ضرور بخشند وکفایت کند او را * من ماله وزرعه * بگیرد حق مهمانی او را از مال وزراعت آن قوم که نزول کرده است برایشان * رواه * روایت کرد این حدیث را * الدارمی وابوداود * وفی روایة له * وآمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را باین عبارت * وایما رجل ضاف قوما * بجای مسلم رجل آمده و بجای فاصبح الضیف محروما * فلم یقروه * یعنی مهمانی نکردند آن قوم آن مرد زا و بجای کان حقا علی کل مسلم نصره الخ * کان له ان یعقبهم * بضم یا وسکون عین وکسر قاف * بمثل قراه * میرسد او را که دنبال کند وبگیرد از اموال ایشان مانند ومقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است وتاویل وتوجیه وی همان است که مذکور شد در حدیث عقبة بن عامر * وعن ابی الاحوص الجشمی * بضم جیم وفتح شین نام او عوف بن مالك است تابعی است از اتباع عبد الله ابن مسعود وکشته شد در حرب خوارج * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود که مالك بن نضله بفتح نون وسکون ضاد معجمه نام دارد وصحابی است * قال * گفت پدر وی * قلت * گفتم * یا رسول الله ارایت * خبر ده مرا بحکم این مسئله که * ان مررت برجل ولم یقرنی * اگر بگذرم من بمردی ونزول کنم بروی ومهمانی نکند مرا * ولم یضفنی * ومهمان نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است * ثم مر بی بعد ذلك * پس بگذرد آن مرد بمن * اقریه * ایا مهمانی کنم او را * ام اجزیه * یا پاداش دهم او را و معامله کنم باوی چنانکه بمن کرد * قال بل اقره * فرمود بلکه مهمانی کن او را وجزا مده بدی را ببدی بلکه جزای بدی به نیکی کن * بیت * بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * رواه الترمذی * وعن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استأذن علی سعد بن عبادة * روایت است از انس یا غیر انس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کرد در در آمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر ونقباء انصار و محبان و مخلصان حضرت عبد ابرار است رضی الله عنه وآن حضرت را صلی الله علیه وسلم عنایتی خاص وکرمی مخصوص بود بوی و به پسروی هم بباعث عنایت در آمد بروی * فقال * پس گفت آنحضرت * السلام علیکم ورحمة الله فقال سعد * پس گفت سعد در جواب سلام آن حضرت * وعلیکم السلام ورحمة الله * ولیکن آهسته گفت * ولم یسمع النبی * ونشنوانید پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم حتی سلم ثلثا * تا که سلام داد آن حضرت سه بار * ورد علیه سعد ثلاثا * ورد سلام کرد وجواب گفت سعد آنحضرت را سه بار * ولم یسمعه * ولیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود * فرجع النبی * بعد از ساعتی برگشت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * بسوی خانه مبارک خود * فاتبعه سعد * چون در خاطر سعد از ترک جهر برد سلام خلجان سوء ادبی راه یافت بزودی برگشتن حضرت نیز از جا رفت دنبال آنحضرت آمد وعذر خواهی نمود * فقال یا رسول الله بابی انت وامی * پدر ومادر من فدای تو باد * ما سلمت تسلیمة * سلام ندادی توهیچ سلام دادنی * الا هی باذنی * مگر آنکه آن تسلیمه در هر دو گوش من است * لقد رددت علیك * بتحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو وجواب دادم * ولم اسمعك * ونشنوانیدم من ترا ولیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی * احببت ان استکثر من سلامك من البرکة * نیت و مصلحت من آن بود که دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو ودعای تو خیر وبرکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام ونا شنوانیدن مسلم را برای اینچنین نیتی وغرضی روا باشد وممنوع آنست که بقصد تکبر وعدم اعتنا ومانند آن باشد ولهذا آن حضرت او را بران تقریر کرد و مسلم داشت واعتراض نکرد * ثم دخلوا البیت * پستر در آمد آنحضرت وسعد وهر که با ایشان بوده باشد در خانهٔ سعد بن عباده * فقرب له زبیبا * پس نزدیك کرد انید وحاضر آورد سعد برای آنحضرت انگور خشك را * فاکل نبی الله * پس بخورد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فلما فرغ قال * پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت * اکل طعامکم الابرار * دایم بخورند طعام شما را نیکوکاران * وصلت علیکم الملائکة * ودرود بفرستند بر شما واستغفار کنند برای شما فرشتگان * وافطر عندکم الصائمون * وروزه بکشایند نزد شما روزه داران این دعایست از آن حضرت صلی الله علیه وسلم

عمل بر نماید و اهل و اولاد او را بجزاء خدمت او و حمل بر اخبار بعید است خصوصاً که آنحضرت روزه دار نبود و نه حمل بر
صوم و افطار آن نخل رضیافت وتطییب قلب شعل مجرد احتمال خالی از بعد می نیست فافهم * رواه في شرح السنة * وعن ابي سعيد
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال مثل المؤمن ومثل الايمان * قصه وحال مؤمن نسبت بایمان وارتباط او بدان وعود بحکم ایمان
ورجوع وتوبه که اگرچه بحکم نفس وطبیعت کرد معاصی کرد دوا ز طاعت باز آید اما در آخر رجوع بسوی ایمان وطاعت دارد
* كمثل الفرس في آخيته * مانند قصه وحال اسپ است در اخیه وی واخیه بمد همزه وکسر خای معجمه وتشدید یا رسن یا چوبی که
علف گاه در دیوار نشانند وعود وطرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ وغیره به بندند پس این فرس که مربوط
با آخیه است * يجول * جولان میکند و هر سو میگردد * ثم يرجع الى آخيته * پستر رجوع میکند آن اسپ با آخیه و بازمی آید بجای
خود و از برای بیان وجه تشبیه و مابه الاشتراک فرمود * وان المؤمن يسهو * وبدرستیکه مومن همچنین از مقام خود میرود و بسهو
در معصیت می افتد اشارت است بانکه شان مؤمن آن است که دیده و دانسته معصیت نکند اگر بناگاه معصیتی بوجود
آید بطریق سهو ونسیان خواهد بود یا مراد بسهو و زلت وتقصیر است مجازاً که غرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس
وجز آن معصیت میکند * ثم يرجع الى الايمان * پستر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه او است پس از آن
بیان بعضی از صفات واعمال ایمان کرد که عمده کار اند و فرمود * فاطعموا طعامكم الاتقياء * پس بخورانید طعام
خود را متقیان وپرهیزکاران را که تقویت کنید ایشانرا برطاعت وشریک گردید شما در آن واگر عامه هم کنند قبول
افتد وسرمایه سعادت گردد دلیل بر محبت مولی وقرب ووصول بجناب او گردد وتخصیص اتقیا با طعام باین وجه است
واما مطلق احسان وعطا وعامه شامل است همه مؤمنانرا ولهذا فرمود * واولوا معروفكم المؤمنين * وبدهید عطا
واحسان خود را همه مومنان را واحتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مومنان همه اتقیا اند بمعنی عام که
اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین والوجه الاول اظهر * رواه البيهقي في شعب الايمان وابو نعيم في الحلية
* وعن عبد الله بن بسر * بضم موحده وسکون مهمله * قال كان للنبي * گفت بود مر پیغمبر را * صلى الله عليه وسلم قصعة *
کاسه که * يحملها اربعة رجال * برمیداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آن است که مراد پر طعام باشد یا بگرانی وکلانی
چنان بود که جماعه او را برمیداشتند والله اعلم * يقال لها الغراء * نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه وتشدید را
بجهت ظهور ووضوح وی در ابصار در عظم وکلانی وتمامه ظروف و آلات وی واسباب را نزد آنحضرت نامها بود مناسب
ومعقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد * فلما اضحوا وسجدوا الضحى * عادت شریف در اطعام فقرا آن بود که چون
وقت چاشت میشد و میگزاردند نماز چاشت را * اتي بتلك القصعة * آورده می شد آن قصعه را * وقد ثرد * به تشدید
الراء * فيها * وحال آنکه اشکنه کرده شده است در آن قصعه * فالتفوا عليها * پس می پیچیدند وجمع میشدند گرد آن
* فلما كثروا * پس چون بسیار شدند حاضران و ازدحام آوردند * جثا رسول الله * بردو زانو یا بر اطراف انگشتان پا می
نشست پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * از جهت تنگی جای * فقال اعرابي * پس گفت اعرابیی که آنجا حاضر بود چون
جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه وشرف وی بود و در حقیقت این تعریض بر صحابه بود که جای برا آنحضرت تنگ ساختند
پس گفت این اعرابی * ما هذه الجلسة * چیست این هیئت نشستن وچرا چنین نشینی وچه لایق رتبه تست * فقال النبي *
پس گفت پیغمبر * صلى الله عليه وسلم * در جواب آن اعرابی * ان الله جعلني عبدا كريما * بدرستیکه خدای تعالی
گردانیده است مرا بنده کریم موصوف بصفات بندگی و کرم که جامع جمیع صفات خیر وکمال است گفته اند که چون یکی را
وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی ومراد اینجا تواضع ورحم وشفقت وامثال آن است ولهذا فرمود
* ولم يجعلني جبارا عنيدا * ونگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند ومخالف حق مایل از راه راست * ثم قال * پستر
گفت برای تعلیم آداب اکل * كلوا من جوانبها * بخورید از اطراف وگوشهای کاسه * ودعوا ذروتها * وبگذارید بلندی

آنرا یعنی میانهٔ طعام کاسه را ذروة بضم ذال معجمه وکسر آن بالای هرچیز و بالای کوهان و کوه * یبارک فیها * تا برکت کرده شود در ان کاسه که در وی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت * رواه ابو داود * وعن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده * و مروی است از وحشی بن حرب وحشی حمصی از بلد روما که حرب است و پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه و راوی این حدیث نبیرهٔ واست که نیز وحشی نام دارد با جد خود هم نام است و این وحشی راوی از طبقهٔ ثامنه است و مستور الحال است روایت میکند * ان اصحاب النبی * که بعضی یاران پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع * ما هرچند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست * قال * فرمود آنحضرت * فلعلکم تفترقون * پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را * قالوا نعم * گفتند صحابه آری همچنین است متفرق میخوریم طعام را * قال * گفت آن حضرت * فاجتمعوا علی طعامکم * پس اجتماع کنید بر طعام خود و بی جماعت بخورید و در ینجا تحریص و ترغیب است بر اجتماع رضیافت * واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه * و ذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع و ذکر باعث برکت و زیادت است و اگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر و شامل تر و باعث بر زیادت ذکر خواهد بود * رواه ابو داود

* الفصـــل الثالث * عن ابی عسیب * بفتح عین و کسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت * قال خرج رسول الله * گفت بیرون آمد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لیلا * شبی از درون خانه * فمر بی * پس گذشت بر من * فدعانی * پس خواند مرا * فخرجت الیه * پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت * ثم مر بابی بکر * پستر گذشت با بو بکر * فدعاه فخرج الیه * پس خواند ابو بکر را پس بیرون آمد وی نیز بسوی آن حضرت * ثم بعمر فدعاه فخرج الیه * همچنین گذشت بعمر و او را نیز خواند و وی نیز بیرون آمد بسوی او * فانطلق * پس روان شد آن حضرت * حتی دخل حائطا لبعض الانصار * تا در آمد بستانی را که بود مر بعضی انصار را * فقال لصاحب الحائط * پس گفت آن حضرت مر صاحب بستان را * اطعمنا بسرا * بخوران ما را بسر را * فجاء بعذق * پس آورد وی خوشه را از خرما * فوضعه * پس بنهاد آنرا پیش آن حضرت * فاکل رسول الله * پس بخورد آنرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم و اصحابه * و یاران وی که همراه بودند * ثم دعا بماء بارد * پستر طلبید آن حضرت آب سرد را * فشرب * پس بنوشید آن حضرت و ظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آنرا ذکر نکرد اکتفاء و اختصارا و الله اعلم * فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة * هر آینه پرسیده میشوید شما ازین نعمت روز قیامت * قال * گفت راوی * فاخذ عمر العذق * پس گرفت عمر آن خوشه خرما را * فضرب به الارض * پس زد آنرا بر زمین * حتی تناثر البسر قبل رسول الله * تا که از هم ریخته و پریشان شد بسر که در ان خوشه بود و افتاد بجانب پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب و طرف و از تناثر بسر تضییع آن لازم نمی آید * ثم قال * پستر گفت عمر * یا رسول الله انا المسئولون عن هذا یوم القیمة * ما پرسیده میشویم ازین نعمت که مذکور شد روز قیامت و طیبی گفته که اشارت هذا تواند که بآن عذق متناثر باشد و مقصود تحقیر شان اوست یعنی باین شیء حقیر قلیل مسؤل میشویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم و تنویه آن حضرت صلی الله علیه وسلم شان آنرا از عمر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین را مستبعد سوال ازین تنگی حوصله و قلت و ضجرت و حسرت بر حال خود بود با طریان نوعی از سکر حال و در ضمن این تعظیم نعمت است نه تحقیر آن * قال * گفت آن حضرت * صلی الله علیه وسلم نعم * آری پرسیده میشویم روز قیامت از هر نعمت قلیل و کثیر * الا من ثلث * مگر از سه چیز که حد ضرورت است * خرقة لف بها الرجل عورته * یکی پارهٔ جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجب است ستر وی و در بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را

از الکشاف * او کسرة سد بها جوعته * دوم نان پاره که ببندد و دفع کرد آنرا بدان گرسنگی خود را * او جحر یتدخل فیه من الحر والقر * یا سوراخی مثل سوراخ موش و مانند آن که به تنگی و تکلف درآید درون و پناه گیرد از گرمی و سردی جحر بضم جیم وسکون حای مهمله خوانده اند و بعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی حجره و اول انسب واوفق است بمقام و قر بضم قاف بمعنی برد و سردی زمستان آید یقال یوم قر ولیلة قرة ای باردة * رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل * وقتیکه نهاده شود مائده پس باید که نایستد و نخیزد از مائده مردی * حتی ترفع المائدة * تا آنکه برداشته شود مائده * ولا یرفع یده * و برندارد دست از طعام * وان شبع * اگرچه سیر گردد * حتی یفرغ القوم * تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند * ولیعذر * بدال معجمه از اعذار یعنی اگر دست از طعام بردارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را ظاهر کند * فان ذلک * زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر * یخجل جلیسه * خجل و شرمنده میکرداند همنشین او را که با وی میخورد * فیقبض یده * پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام * وعسی ان یکون له فی الطعام حاجة * وشاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام و از ینجا گفته اند که دست از طعام برنگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه در حدیث آینده بیاید که چون میخورد آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قومی می بود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانده اند یعنی باید که تقصیر در خوردن کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه اینمعنی نیز در حدیثی دیگر آمده است * رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان * وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال * ومروی است از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت * کان رسول الله * بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع قوم * چون میخورد همراه قومی * کان آخرهم اکلا * می بود آن حضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام برنمیداشت یا در اول نمی خورد و کمتر میخورد و در آخر میخورد تا آن قوم شرمنده نشوند و دست از طعام برندارند * رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا * وعن اسماء بنت یزید * اسماء بنت یزید بن السکن صحابیة انصاریه از خدا اوند ان عقل و شجاعت بود حاضر شد یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه * قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام * آورده شد نزد آن حضرت طعامی * فعرض علینا * پس عرض کرد آن حضرت آن طعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید * فقلنا لا نشتهیه * پس تکلف کردیم ما و گفتیم میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم * قال * فرمود آن حضرت * لا تجمعن جوعا وکذبا * جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم می شوید و حرمان و متضرر می شوید بدو ضرر یکی دنیاوی که الم جوع است دیگر دینی که اثم کذب است * رواه ابن ماجة * وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا * بخورید با جماعه * ولا تفرقوا * و جدا جدا نخورید * فان البرکة مع الجماعة * زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن * رواه ابن ماجة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل مع ضیفه الی باب الدار * از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بنیت تکریم و مشایعت وی را * رواه ابن ماجة * روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابی هریرة * ورواه البیهقی فی شعب الایمان عنه * از ابی هریرة * وعن ابن عباس رض وقال * وگفت بیهقی * فی اسناده ضعف * در اسناد این حدیث ضعف است * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع * خیر و برکت زودتر رسنده است

* الى البيت الذي يؤكل فيه * بسوى خانه كه خورده ميشود در وى طعام يعنى با مهمانان * من الشفرة * بفتح شين * الى سنام البعير * از رسيدن كارد بكوهان شتر زود رسيدن كارد بكوهان شتر باين معنى است كه اورا پيشتر از همه اعضا مى برند و ميخورند از جهت زيادت لذت وى كذا قال الطيبى ويمكن كه باين معنى باشد كه چون كوهان نرم از اعضاى ديكر است رسيدن كارد وسرايت او دروى سريعتر وتيزتر خواهد بود والله اعلم * رواه ابن ماجة * باب * ودر بعضى نسخ باب فى اكل المضطر * وهذا الباب خال عن الفصل الاول * واين باب خالى است از فصل اول ودر بعضى نسخ والثالث نيز واقع شده چه اين باب فصل ثالث نيز ندارد اما نسخهٔ اول صحيح تراست ووجهش آنست كه مصنف در فصل دوم بيان حال صحابى است كه فصل اول درين باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختيار مصنف است ونقل او وعدم احتياج به بيان وى ندارد ونيز عادت بيان آن ندارد چنانكه باب تغطية الاوانى كه بيايد فصل ثالث ندارد ونكفت كه اين باب خالى است ازفصل ثالث نقل بر * الفصــــل الثانى * عن الفجيع * بروزن فضيل صحابى است بوسولى آمد نزد آنحضرت باقوم خود وشنيد حديث ازان حضرت * العامرى انه * ابن فجيع * اتى النبى * آمد پيغمبررا * صلى الله عليه وسلم فقال * پس پرسيد ازان حضرت * ما يحل لنا من الميتة * چه چيز حلال است مارا از حيوانات خود مرده مقصودش سوال از حال اضطراب است كه در ميته هرچه حرام است خوردن آن حلال كرد يعنى حد آن چيست وتاكجا بايد كه برسد كرسنكى كه آن مباح كردد اكرچه ظاهر عبارت اين است كه چه چيز وچه مقدار حلال است مارا از ميته ومقصود نه اين است وجواب نه ازين است واين لفظ ابى داؤد است ودر كتاب طبرانى وغيروى اينچنين آمده ما يحل لنا الميتة بضم ياء تحتانيه يعنى چه چيز است كه حلال ميكرداند مارا خوردن ميته را واين عبارت ظاهرتر است دردلالت بر مقصود كذا قال التوربشتى * قال * كفت آنحضرت وپرسيد از ايشان * ما طعامكم * چيست مقدار طعام شما يعنى چه مقدار مى يابيد از طعام بيان كنيد تا حال كرسنكى شما معلوم كردد كه بحد اضطرار ميرسد يا نه كويا مخاطب جماعت را ساخت اكرچه سائل همان فجيع عامرى بود تا حكم عام باشد وفجيع در جواب نيز بصيغهٔ جمع آورد كه كفت له قلنا * كفتيم در جواب اين سوال * نغتبق ونصطبح * هم شب ميخوريم وهم بامداد اصل صبوح وغبوق بفتح در شراب است ودر طعام نيز اطلاق مى يابد واينجا خود تفسير بقدح لبن كرده اند چنانكه ميكويد * قال ابو نعيم * كفت ابونعيم بضم نون كه راوى اين حديث است از عقبه * فسره لى عقبة * بيان كرد طعام آن قوم راكه صبوح وغبوق ميكردند عقبه كه شيخ ابونعيم است بقول خود * قدح غدوة وقدح عشية * يعنى طعام ايشان قدحى از شير بود بشام وقدحى ببامداد اين تفسير راوى بسماع باشد يا بوقوع آن در روايات ديكر وبالجمله تفسيريكه راوى كند معتبر است * قال * كفت آن حضرت * صلى الله عليه وسلم ذاك وابى الجوع * آن قدر از طعام كه مذكور شد يا آن يا فتن الا اين قدر بهيچ رمق سوكند موجب كرسنكى است * فاحل لهم الميتة فى هذه الحال * پس حلال كردانيد آن حضرت مراين قوم را اكل ميته درينحال كه وجود مقدار يكقدح است غدوة وعشية وحكم كرد كه اين حالت مخمصه واضطرار است كه ميته دروى حلال كردد ودرين حديث سوكند به پدر واقع شده است وآن بى قصد تعظيم جائز است ودرحقيقت ازقبيل يمين لغو است كه بطريق عادت بى قصد قسم واقع شود چنانكه لعمرى ولا والله ياوقوع آن پيش ازورود نهى ازان است والله اعلم * رواه ابو داؤد * وعن ابى واقد الليثى ان رجلا قال * و مروى است از ابى واقد ليثى كه صحابى قديم الاسلام است وحاضرشد بدررا كه مردى كفت * يا رسول الله انا نكون بارض * ما مى باشيم كاهى درزمينى يعنى درجائى مى افتيم كه هيچ چيز از طعام در انجا نمى يابيم * فتصيبنا بها المخمصة * پس ميرسد مارا دران زمين مخمصه وكرسنكى * فمتى تحل لنا الميتة * پس كى حلال ميشود مارا ميته وحد آن چيست * قال مالم تصطبحوا * كفت تا وقتيكه صبوح نكنيد * او تغتبقوا * ياغبوق نكنيد * او تحتفئوا بها بقلا * يا علف نكنيد دران زمين تره را و حفا نام نباتي است ودر صراح بيخ بردى كه نام نبات معروف است * فشانكم بها * پس كار شما وحال شما با ميته است بخوريد

آنرا درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند ومیگوید * معناه * معنی حدیث این است * اذا لم تجدوا صبوحا وغبوقا * چون نیابید چیزی را نه در روز ونه در شب * ولم تجدوا بقلة تأكلونها * وهمچنین نیابید تره ومانند آنرا از گیاه وبرگ درختان که بخورید وبدان سد رمق کنید * حلت لکم المیتة * حلال می شود شمارا درین هنگام خوردن میتة * رواه الدارمی * تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح واغتباق اثبات جوع ومخمصه کرد واکل میتة مباح کردانید ودر حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبوح وغبوق را بلکه تنگ تر ازان ساخت که نزد وجود گیاه وبرگ نیز مخمصه متحقق نکرد ومیتة مباح نبود وباختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست تناول از میتة مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق وهمان مقدار که سد رمق کند وقولی از امام شافعی نیز همین است واصح واین تنگ است وباحتیاط وتقوی نزدیکتر ومذهب امام مالک واحمد وقولی از شافعی آن است که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر کردد وحاجت نفس منقضی شود مباح است تناول میتة تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت وشبع ودرین قول دائرهٔ مساهله ورخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است ونزد ایشان دیگر تحصیل قوت ومتمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز وقدحی در شب که بی شک وشبهه سد رمق واقامت نفس بدان وجود گیرد اگرچه شبع تمام حاصل نکرد تناول میتة مباح کردانید پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میتة مباح کردد عدم حصول شبع است واکل میتة بقدر قوت درست باشد ودلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم وجواب میکویند از حدیث اول وتطبیق میدهند [illegible] بآنکه اصطباح واغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک مرادی چنانکه جمع خطاب در طعامکم دلالت دارد بر آن وسوال جمیع عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که ازجانب آنها آمده سوال کرده واهل آن کفت ما یحل لنا وشک نیست که وجود قدح در جماعهٔ کثیر کفایت نکند بسد رمق. واهلاک نفس واهلاد نفع چیزی از جوع نکند نعم اگر هر یک ام را قدحها قدحی باشد بکند کذا قال التورپشتی ونیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است * فتامل

* باب الاشربة *

انواع شرابها واحکام آن واشربه جمع شراب مثل اطعمه جمع طعام ویمکن که جمع شریب باشد مثل اقمصه جمع قمیص وفی القاموس الشراب ما شرب کالمشروب والمشروب وچون شراب تابع طعام وتتمهٔ اوست بیان آنرا بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آنرا کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید

* الفصل الاول *

* عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا * بود آن حضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس آب میخورد وهر نفس زدن ظرف آب از دهن جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است وآنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی الاناء نیز مراد این است ودر حدیثی دیگر نهی آمده از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید وآن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان وبعضی گفته اند که نهی از تنفس در اناء در جائی که مکروه داشته اند مردم تنفس را وچرکین پندارند آنرا واستحباب در جائی است که دوست دارند وتبرک پندارند * متفق علیه * اینقدر را ازین حدیث بخاری ومسلم هردو آورده اند * وزاد مسلم فی روایة * وزیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که * ویقول * ومیگفت آن حضرت * صلی الله علیه وسلم انه * که آب خوردن باین صفت * اروی * سیراب کننده تر وبرنده تر است تشنگی را * وابرأ * وصحت وتندرستی بخشنده تر است مر بدن را وتاثیر کم کننده است در برد معده وضعف اعصاب * وامرأ * وگوارا تر وبهتر رونده است بمعده واروی صفت خاص بآب است وامرأ شامل است طعام وشراب را ومری مجری طعام وشراب را گویند * وعن ابن عباس قال نهی رسول الله * گفت نهی کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء * از نوشیدن از دهان مشک

* متفق عليه * وحمل رين معنى امت اين حديث آينده * وعن ابي سعيد الخدري قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اختناث الاسقية * نهي كرد آنحضرت از خوردن آب از سر مشك * زاد في رواية * زياده كرده است راوي در روايتي تفسير اختناث اسقيه را كه چه مراد است از ان وگفته * واختناثها ان يقلب راسها ثم يشرب منه * واختناث اسقيه عبارت است ازينكه گردانيده شود سر مشك از درون آب بيرون ونوشيده شود از ان راختناث دوتاه شدن وشكسته شدن واختناث مشك وتخنيث آن يعني شكستن سر آن ودوتاه كردن آن در وقت كشادن ود رمقابل آن قبع است كه بيرون سرش بدرون آوردن ودوتاه كردن است در وقت بستن * متفق عليه * وعلت نهي آن است كه آب برجامه ما ميريزد وبر وجه مسنون خورده نمي شود ودر حديث ديگر جواز واباحت آمده كه فعل آنحضرت ثابت شده چنانكه در فصل ثاني بيايد پس بعضي گفته اند كه نهي در سقاء كبير است كه وسيع است دهان او وخوردن آن حضرت محمول بر سقاء صغير است مثل اداوه وماننده آن وبعضي گفته اند كه منع از دوام واعتياد است تا دهن سقايه رفته رفته بوي بد نگيرد واگر بر سبيل ندرت بود ممنوع نيست يا اباحت در صورت ضرورت واحتياج است ونهي در صورت عدم احتياج وضرورت تا مبادا در سقا چيزي از موذيات هوام باشد چنانكه در روايتي ديگر آمده كه يكي از دهان مشك آب خورد واز درون ماري بيرون آمد يا نهي ناسخ اباحت است والله اعلم * وعن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم انه نهى ان يشرب الرجل قائما * روايت است از انس كه آن حضرت نهي كرد از آب خوردن مرد ايستاده * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يشربن احد منكم قائما * بايد كه نخورد آب هيچ يكي از شما ايستاده * فمن نسي * پس هركه بفراموشي خورد ودر بعضي نسخ منكم زياده است * فليستقيء * پس بايد كه قي كند وآن آب ايستاده خورده را از باطن خود بيرون اندازد كه بي فرماني كرد چنانكه بايد نخورد وچون حكم نسيان اين است در عمد بطريق اولى خواهد بود * رواه مسلم * وعن ابن عباس قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم بدلو من ماء زمزم * گفت ابن عباس آوردم نزد آن حضرت دلوي از چاه زمزم * فشرب وهو قائم * پس بنوشيد وحال آنكه آن حضرت ايستاده بود * متفق عليه

* وعن علي رضي الله عنه انه صلى الظهر * از امير المؤمنين علي رضي الله عنه آمده كه گذارد نماز پيشين را * ثم قعد في حوائج الناس في رحبة الكوفة * پستر به نشست از براي حاجتهاي مردم وفصل خصومات وقضايا در رحبه وصحن مسجد كوفه كه براي نشستگاه قضا ساخته بودند ورحبه بفتح را وسكون حاي مهمله فضا وصحن خانه ومسجد را مي گويند * حتى حضرت صلوة العصر * تا كه آمد وقت نماز ديگر * ثم اتي بماء * پستر آورده شد آبي * فشرب * پس بنوشيد * وغسل وجهه ويديه * وشست روي وهردو دست خود را * وذكر راسه ورجليه * وذكر كرد راوي هر دو سر وپاي را كه انها را نيز مسح كرد وشست ومقصود ازين ادا در عبارت آن است كه راوي متقدم غسل سر وپا را ذكر كرده وراوي متاخر آنرا فراموش نمود وذكر نكرد گفت قال الطيبي مقصود آنكه وضوء تمام كرد * ثم قام * پستر ايستاد بعد از وضو * فشرب فضله * پس بنوشيد بقية آب وضو را * وهو قائم * در حالي آنكه وي رضي الله عنه ايستاده بود تاكيد است تا توهم نكنند كه بعد از ايستادن نشست ونوشيد نه بلكه بهمان صفت ايستاده آب وضو را خورد * ثم قال * پستر گفت وي رضي الله عنه كه * ان اناسا يكرهون الشرب قائما * بدرستي بعضي مردم نادان مكروه مي بينند ايستاده آب خوردن را بعد از ان اثبات كرد خطا ونادانى آن مردم را وگفت * وان النبي صلى الله عليه وسلم صنع مثل ما صنعت * وبدرستيكه آن حضرت كرد مانند آنچه من كردم يعني ايستاده آب خوردن يا مجموع وضو وايستادن بعد از وي وخوردن ار بقية آب وضو * رواه البخاري * تنبيه بوضوح پيوست كه احاديث در نهي از آب ايستاده خوردن آمده وفعل آن حضرت وصحابه برخلاف آن ثابت شده در مواهب لدنيه از حديث جبير بن مطعم آورده كه ديدم ابا بكر صديق را كه ميخورد آب را ايستاده وامام مالك گفته كه چنين رسيده است بما كه عمر وعلي وعثمان رضي الله عنهم اجمعين مي نوشيدند آب ايستاده وعبد الحق

که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریرة که ناطق است به نهی از شرب قائماً ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول به نسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که نعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی آن است و صواب آن است که تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب آبی آورد و مبادرت کرد بشرب قائماً پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان ننمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تمحلی و تکلفی نیست و چون نهی محمول بر تنزیه است اولی و احب باشد که نخورد و نیز در شرب قائماً ضررها باشد نیز اسعد و چون خلاف است در میان سلف از صحابه و غیرهم احتیاط در نا خوردن باشد و بی شك عادت شریف نشسته خوردن بود ولیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی نعل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این نعل و حالت حرام است نه آنکه اصل طعام حرام کردد کذا قالوا * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل على رجل من الانصار * روایت است از جابر که آن حضرت در آمد بر مردی از انصار که مالك بن التیهان بود آنحضرت در بستان وی در آمد * ومعه صاحب له * وبود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه * فسلم * پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد * فرد الرجل * پس جواب سلام آنحضرت داد آنمرد * وهو يحول الماء في الحائط * و آنمرد میکردانید آب را از جانبی بجانبی در بستان یعنی آب میداد بستان خود را * فقال النبي * پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * یعنی با آنمرد * ان كان عندك ماء بات في شنة * اگر باشد نزد تو آبیکه شب کرده است در خیك کهنه بیارش وشنه بفتح مشك کهنه * والا كرعنا * و اگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی میخوریم بدهن و تخصیص بخیك کهنه برای آن است که آب در وی خنك تر میگردد و کرع در لغت آب از جو ها خوردن بدهن نه بدست و اناء چنانچه بهائم خورند که اکارع خود را یعنی پایهای خود را در وی میدر آرند صاحب سفر السعادت گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بدست یا شرب بدست در ان حال متعذر بود و ضرورت مودی شد بکرع انتهی گویا او بعید پنداشت خوردن آن حضرت را آب بدهن بر وضع بهائم ولایق بحال عزت و صدانید و نزد ذوق و بی تکلفی چندان بعید هم نیست که خوردن باین طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلحا را دیده شد که باین وضع خوردند والله اعلم * فقال * پس گفت آنمرد * عندی ماء بات في شنة * هست نزد من آبی که شب کرده در شنه در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرك و تلذذ است بکلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبهج بوجود مسئول و مطلوب وی صلی الله علیه وسلم والا کافی بود که گوید عندی ذلك فافهم * فانطلق الى العريش * پس رفت آنمرد بجانب عریش و آن سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما و اکثر در کروم زار باشد * فسكب في قدح ماء * پس ریخت آن مرد در قدح آبی را * ثم حلب عليه من داجن * پستر بدوشید بر آب شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که با آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر نزد دوشیدن گرم است و اغلب آن بلاد حار اند و برد آب کسر حرارت شیر میکند * فشرب النبي * پس نوشید پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * ان شیر آب را * ثم اعاد * پستر قدحی دیگر آورد بر ان صفت که نخست آورده بود * فشرب الرجل الذي جاء معه * پس بنوشید مردی که آمده بود همراه آن حضرت * رواه البخاري * وعن ام سلمة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في آنية الفضة * آنکسی که می نوشد در اوند نقره * انما يجرجر في بطنه نار جهنم * جز این نیست که می نوشد آنکس جرعه جرعه با آواز در شکم خود آتش دوزخ یا جرجره در اصل لغت آواز شتر را گویند که میکرداند آنرا در حنجرهٔ خود و استعمال

میکنند در آواز آب که لزد افتادن در جوف میکند پس از ان خوردن آب جرعه جرعه باین صفت مراد دارند و برین تقدیر
نار جهنم منصوب است و برفع نیز خوانده اند و معنی آن می شود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آب خوردن
باین صفت سبب استحقاق عقاب و در آمدن در آتش دوزخ است گویا آتش را می نوشد و گویا آواز آب در بطن او آواز آتش
است در وی و یجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب است و بر ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب است و روایات
دیگر نیز آنرا معاضد است * متفق علیه و فی روایة لمسلم * و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که * ان الذی یاکل
ویشرب فی آنیة الفضة والذهب * که اکل یا شرب در ذهب یا فضه نیز ذکر کرده و اجماع است امه را بر تحریم اکل و شرب
در اناء ذهب و فضه بر مرد و زن و هیچ یکی را در ان خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی
قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن در اناء مفضض جائز است وقتیکه
در موضع دهان نبود و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب بر فضه برای استواری او است نه برای زینت
و اگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لا باس به است و این بر تقدیریست که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد
و بر جای دیگر یا بر دست بنهد و از انجا بخورد لا باس به است کذا انقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست
* وعن حذیفة قال سمعت رسول الله * و مروی است از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول *
که میگفت * لا تلبسوا الحریر * نپوشید جامه های ابریشمی را * ولا الدیباج * و نه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف
* ولا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة * و منوشید در اوندهای طلا و نقره * ولا تاکلوا فی صحافها * و نخورید در کاسهای
ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و بعضی گویند راجع
بفضه است و ذهب از حکم او بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
است بعد ازان تسلیه و تشفیه مومنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود * فانها لهم فی الدنیا * زیرا که این اشیا و امثال
آن مر کافران را است در دنیا * ولکم فی الآخرة * و آن مر شما را است در آخرت و ذکر کافران اگرچه اینجا جاری نشده
ولیکن از سیاق معلوم است * متفق علیه * وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن * گفت انس دوشیده
شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود * وشیب لبنها بماء * و آمیخته شد شیر وی باب * من البئر
التی فی دار انس * از چاهی که در خانهٔ انس بود ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود ولیکن این تفنن عبارت است
و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آن حضرت آنجا تشریف برده
بود * فاعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم القدح * پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته باب * فشرب * پس نوشید
آنحضرت چیزی از ان شیر * وعلی یساره ابو بکر * و بر جانب دست چپ آن حضرت ابو بکر بود * وعن یمینه اعرابی *
و از جانب دست راست وی بدوی بود * فقال عمر * پس گفت عمر * اعط ابا بکر * بده ابو بکر را * یا رسول الله *
که وی احق و اقدم و اولی است * فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه * پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست
وی بود * ثم قال الایمن فالایمن * پس گفت آن حضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اولی و اسبق
است پس از وی آنکه هم در پهلوی اوست در ان جانب بهمین ترتیب تا آخر بکسی رسد که در جانب چپ است ولفظ الایمن
فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی * وفی روایة الایمنون الایمنون * و این لفظ دلالت
کند که الایمن فالایمن را مرفوع خوانند بازبرای تاکید فرمود * الا فیمنوا * دانا و آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا
بیمین کردم شما نیز ابتدا آنکنید بیمین * متفق علیه * و در اینجا دلیل است بر کمال عدل و اقامت حق از ان حضرت صلی الله
علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابو بکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد * وعن سهل بن
سعد * روایت است از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابه است بمدینه

* قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم بقدح * گفت آورده شد نزد آن حضرت قدحي از شير يا آب والله اعلم * فشرب منه * پس
نوشيد از آن قدح * وعن يمينه غلام اصغر القوم * واز جانب راست آن حضرت كودكي بود خورد ترين قومي كه نشسته بودند
* والاشياخ عن يساره * وپيران از جانب چپ وى صلى الله عليه وسلم بودند * فقال يا غلام * پس گفت آن حضرت اى
كودك * اتأذن ان اعطي الاشياخ * آيا اذن ميدهى كه بدهم آن قدح پيران را * فقال * پس گفت آن غلام * ما كنت
لاوثر بفضل منك احدا * نيستم من كه ايثار كنم به بقيۀ كه از تو مانده هيچ يكى را * يا رسول الله * چون آن بقيه حق آن غلام
بود ووى راضي نشد بايثار حق خود بديگران نداد * فاعطاه اياه * پس داد آن قدح را هم بآن غلام * متفق عليه *
واز اين حديث معلوم شد كه احق واولى بابتدا ايمن است اگرچه مفضول وصغير بود واگر مصلحت بود اذن طلبد ازوى
اگر راضى گردد بايسر دهد وهمانا كه مصلحت در استيذان حضرت درصورت ثانى نه در اول آن بوده باشد كه اصغر ابن عباس
بود واشياخ اقارب وى بودند از قريش پس استيذان كرد از ابن عباس از براى ايتلاف قلوب اين قوم تا نرنجند واز
مقام ثبات نلغزند ومحبت واخلاص ابوبكر راسخ بود ووى رضى الله عنه از اخلاق مصطفى واقف وتوهم رنجش وا در اينجا
گنجايش نه وشايد كه اگر از اعرابى استيذان ميكرد متوحش ميشد از جهت قرب عهد وى بجاهليت پس تاليف قلب وى در
عدم استيذان ديد ونيز مبالغه وتاكيد در اين جا در عدم استيذان است يعنى چون با بوبكر نداد واز اعرابى اذن
هم نطلبيد ديگرانرا مجال طمع در آن تنگ كرد وبعضى گفته اند كه قدح شير در صورت اخير ملك ان صغير بود ازين جهت
استيذان كرد والله اعلم ماند آنكه فقها اتفاق دارند كه ايثار در طاعات ومقربات جائز نبود اينچنين است عبارت قوم
وظاهر آنست كه اگر ايثار در واجبات است حرام بود واگر در فضائل ومستحبات است مكروه وبامثله اشارت باين معنى بكنيم
مثلا يكى آب وضو دارد آنرا ايثار كند وخود نماز بتيمم بگذارد يا جامۀ كه بدان ستر عورت ميكند بديگرى بدهد وخود
نماز برهنه كند روا نبود يا تواضع كند وصف اول وقرب امام را بديگرى ايثار كند وخود در صف اخير دور تر از امام
بگذارد نيك نبود ايثار كه محمود است در امور دنياوى است كه نه از باب طاعت وقربت است لهذا آن حضرت ابن عباس
را بر عدم ايثار تقرير كرد وبترك آن مذمت ننمود لكن اقالوا اما پوشيده نماند كه استيذان حضرت براى اين بود كه وى اگر
اذن دهد وراضي گردد درست باشد پس اينجا جواز ايثار مفهوم ميگردد وممكن است كه گفته شود انحضرت انرا از امور
دنيوى اعتبار فرموده استيذان نمود كه ظاهر آن شيرى است يا آبى است كه بدان تمتع دنيوى حاصل كرده وچون ديد
كه ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت وتقرب چه تمتع به بقيۀ آن حضرت از افضل قربات واعظم بركات است ديگر
تكليف نكرده وايثار را تقرير فرموده ورا بر ترك آن ناقهم واز بعضى مشايخ صوفيه در ايثار در امثال اين اموركه از قربات
شمرده شده آمده است وفقها مى گويند كه ايثار در اين امور راضي شدن است بعدم تقرب الهى ومستلزم اعراض از
جناب قرب اوست واين قوم ميگويند كه اين ايثار نيز راهى است بسوى تقرب پس ترك تقرب لازم نيايد وغالبا اين از
غلبۀ حال وسكر وقت است والله اعلم * وحديث ابي قتادة سنذكره في باب المعجزات ان شاء الله تعالى

* الفصل الثاني * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال كنا نأكل على عهد رسول الله * گفت بوديم كه ميخورديم در
زمان پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ونحن نمشي * وحال آنكه راه ميرفتيم ما * ونشرب * ومى نوشيديم * ونحن قيام *
وحال آنكه ما ايستاده ايم گفته اند خوردن در حالت مشي ونوشيدن در حال قيام اصل جواز دارد ومختار واولى آن
است كه خوردن در مشي وركوب خلاف ادب است وهمچنين نوشيدن در قيام چنانكه گذشت * رواه الترمذي وابن
ماجة والدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح غريب * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال رأيت رسول الله *
كه مى جد پدرش كه عبد الله بن عمرو بن العاص باشد ديدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يشرب قائما وقاعدا *
آب ميخورد ايستاده ونشسته ظاهر اداى اين عبارت در آن نكرده كه هر دو حال برابر ويكسان بود وگفته اند كه بى شك

عادت شریف نشسته آشامیدن بود و ایستاده خوردن آب احیانا بود و اما اصل جواز باقی است چنانکه معلوم شد * رواه الترمذی * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله * گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه * از اینکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری از آن کراهت نکند و گاهی دهن بدبوی باشد متغیر میباشد و آب را نیز بدبوی کرداند و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائم است * رواه ابوداود وابن ماجة * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا * ننوشید آب بیک نفس * کشرب البعیر * همچو نوشیدن شتر * ولکن اشربوا مثنی وثلاث * ولیکن بنوشید دوگان نفس وسه‌گان اقل بدو نفس نوشیدن است که از مشابهت بعیر برآرد ولیکن شك نیست که سه نفس خوردن بهتر و گواراتر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز همبرین بود در اغلب احوال * وسموا * ونام خدا ابرید و بسم الله گوئید * اذا انتم شربتم * وقتیکه خواهید بنوشید و کوزه بدهن نهید * واحمدوا * وحمد وشکر گوئید خدا را * اذا انتم رفعتم * وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله ودر دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سیوم بگوید الرحمن الرحیم واین دعا نیز ماثور است الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا * رواه الترمذی * وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن النفخ فی الشراب * آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که در اناء است بهمان سبب که معلوم شد * فقال رجل * پس گفت مردی که حاضر بود * القذاة اراها فی الاناء * خاشاك را می بینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاك که در چشم یا در آب افتد * قال * فرمود * فاهرقها * پس بریز آن قذاة را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاك بیرون افتد وچون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید و از نهی لازم آید که در آب خوردن نفس نزند و هم بیك نفس آب فرو برد * قال فانی لا اروی من نفس واحد * گفت آنمرد پس بدرستی من سیراب نمی شوم از آب خوردن بیك نفس * قال * فرمود آنحضرت * صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیك * پس اگر بیکنفس سیراب نمی شوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود * ثم تنفس * پستر نفس زن وهم در قدح نفس مزن * رواه الترمذی والدارمی * وعنه قال نهی رسول الله * وهم از ابوسعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح * از خوردن آب از سوراخ قدح وکوزه ومانند آن ثلمه بضم ثاء مثلثه موضع شکست اناء ونهی شرب از آن موضع بجهت آن است که لبها بدان نمی چسپد وآب بر بدن وجامه میریزد ونیز آن موضع شستن اناء پاك ولطیف نمیگردد و چرکی در آن میماند و بآنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه نول کوزه نیست بلکه محل شکست او ست * وان ینفخ فی الشراب * ونهی کرد از دم دردمیدن در آب * رواه ابوداود * وعن کبشة * نام زنی است از صحابیات * قالت دخل علی رسول الله * گفت آن زن درآمد برمن وتشریف آورد در خانه من پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فشرب من فی قربة معلقة قائما * پس آب خورد از مشك که آویخته بود ایستاده * فقمت * کبشة میگوید پس ایستادم ورفتم من * الی فیها * بسوی دهن آن قربه که آن حضرت از وی آب خورد * فقطعته * پس بریدم دهان قربه را وآن قدر از چرم که دهان مبارك آن حضرت بدان رسیده بود جدا کردم ونگاه داشتم بجهت تبرك وتشرف بدان چرم یا از جهت تادب که دهان من یا دهن دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را تا دیگری بعد از تمسك آنحضرت از آن موضع ننوشد * رواه الترمذی وابن ماجة * وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح * وعن الزهری عن عروة عن عایشة قالت کان احب الشراب الی رسول الله * بود دوستتر نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم الحلو البارد * آب سرد شیرین بعضی این آب سرد شیرین را بآن برده اند که در صحیح اشارت آمده است که عادت شریف اینچنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی باآب

سرد مزج میکرد و ازین جهت مبالغت تا بعد از رسیدن اشتها هر چه از طعام بهم میرسید تناول میفرمود و حمل بر بی
معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که نعمتی گوارا است مراد باشد * رواه الترمذی و
قال * روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت * والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا *
یعنی این حدیث را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مسند که عن الزهری عن عروة عن عایشة و دوم مرسل که در وی
ذکر عایشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی کبیر است و رجال این
اسناد که بطریق ارسال آمده قوی تر اند و ضابط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند * وعن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل * چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که
بگوید * اللهم بارک لنا فیه * خدایا برکت ده ما را درین طعام * واطعمنا خیرا منه * و بخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام
که خوردیم * واذا سقی لبنا فلیقل * و چون نوشانیده شود یکی از شما شیر را پس باید که بگوید * اللهم بارک لنا فیه و
زدنا منه * خداوندا برکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را ازان و نگوید برسان بهتر ازان که بهتر از شیر چیزی
نبود از طعامها و شیر بهترین طعامها است * فانه لیس شیء * پس بدرستی یا بدین وجه که نیست چیزی که * یجزئ * کفایت
کند * من الطعام والشراب * از طعام و شراب و کار هر دو بکند و بجای هر دو نشیند * الا اللبن * مگر شیر که هم سیر سازد
و هم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را * رواه الترمذی وابوداود * و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس
شیء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابوداود ازوی روایت کرده و ظاهر کلام در وهم
می اندازد که از تتمهٔ حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروزابادی و از مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این
قول رسول است صلی الله علیه وسلم * وعن عایشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله * گفت عایشه که بود پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء * آب شیرین آورده می شد برای وی * من السقیا * از موضعی که نام او سقیا
است بضم سین و سکون قاف و یای تحتانیه و وی قریهٔ جامعه ایست میان مکه و مدینه کذا قال السیوطی * قیل هی عین بینها
وبین المدینة یومان * و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه مسافت دو روز در میان
است * رواه ابوداود * * الفصــل الثالث * عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
من شرب فی اناء ذهب او فضة * هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره * او اناء * یا بخورد در ظرفی که * فیه شیء
من ذلک * که در ان ظرف چیزی از طلا و نقره است چنانکه آن ظرفها را میخهای طلا و نقره زده باشد و طیبی از نووی
نقل کرده که اگر میخهای خورد باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر و عریض بود حرام است * فانما یجرجر
فی بطنه نار جهنم * می نوشد و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ
چنانکه در فصل اول از حدیث ام سلمه معلوم شد * رواه الدارقطنی * * باب النقیع والانبذة * از جملهٔ
مشروبات آن حضرت نقیع و نبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر و بیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بیندازند بی
طبخ تا حلاوت وی بجملگی برآید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرما در هضم طعام و نقیع زبیب در دفع فضول
حرارت و نبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغیری و نیز پیدا کند اما نه تغییر فاحش که بحد اسکار کشد و لهذا
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز او را تناول نمیکرد چنانکه بیاید و این نیز نافع است بدن را در زیادت قوت
و حفظ صحت و اگر بحد سکر کشد حرام است و در اباحت شرب آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ایمه
و مذهب حنفی اباحت و جواز است مالم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق و تفصیل این مبحث در شرح سفر
السعادت کرده شده است و نبیذ از غیر زبیب و تمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر
و زبیب و عسل و حنطه و شعیر و غیره و لهذا مصنف رح بصیغهٔ جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکثر آن

* الفصل الاول * عن انس قال لقد سقيت رسول الله * گفت انس بتحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم بقدحی هذا * باین قدح که پیش من است * الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن * همه اقسام مشروبات راکه عسل ونبیذ وآب وشیر است * رواه مسلم * قدح آنحضرت پیش انس بود وصفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است وآورده اند که اورا نضر بن انس از میراث وی به هشت صد هزار درم بخرید از بخاری آمده است که آن قدح را در بصره دیدم وبوی آب خورد * وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنا ننبذ لرسول الله * گفت عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکأ اعلاه * در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا وگاه بکه ربند سر مشک * وله عزلاء * ومر آن سقا را عزلاء بود بفتح عین مهمله وسکون زاء وفتح لام بالف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان وگاهی برده ان بالا نیز اطلاق میکنند فی الصراح عزلاء دهان توشه دان ومراد اینجا آن است که مر آن سقا را ثقبه ودهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند واز جانب دیگر راهی میکردند واز آن راه آب می برآوردند ومیخوردند * ننبذه غدوة فیشربه عشاء * می اندختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آنرا شبانگاه * وننبذه عشاء فیشربه غدوة * ومی انداختیم در شب ومیخورد در بامداد وغدوه بضم ما بین نماز بامداد وبلند شدن آفتاب وعشا ما بعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس واین نزدیک به نقیع چیزی میشد تیزی وتغیر در ینصورت کمتر حادث شد وغالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی وگاهی زیاده بر یک شب وروز تا سه شب وروز ایستادی واین در هوای زمستان بودی یا بجهت قلت وکثرت نبیذ بودی * رواه مسلم * وعن ابن عباس قال کان رسول الله * گفت بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل * که نبیذ انداخته میشد برای وی در اول شب * فیشربه اذا اصبح یومه ذلک * پس می نوشید آنرا چون صبح میکرد تمام آن روز * والليلة التي تجيء * ودر شبی که می آمد بعد از این روز * والغد والليلة الاخرى * ودر فردای آن روز ودر شب دیگر * والغد الى العصر * وفردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر ودرینصورت سه شب واکثر سه روز می ایستاد ولابد در اینجا بیشتر تغیر راه می یافته باشد ولهذا گفت * فان بقي شيء * پس اگر باقی میماند از آن نبیذ * سقاه الخادم * می نوشانید خدمتکاری را چون متغیر میشد ودردی وناصاف بودی خود نمیخوردی وبداده وغلام می دادی اما هنوز در مرتبه سکر نبودی واگر بآن مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت * او امر به فصب * یا بفرمود نیز بدادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته می شد واحتمال دارد که ریختن او از جهت احتمال تغیر بودی نه سبب جزم باسکار * رواه مسلم * وعن جابر قال کان ینبذ لرسول الله * گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی سقاء * در اناء چرم که مشک است * فاذا لم یجدوا سقاء * پس چون نمی یافتند سقا را * ینبذ له في تور من حجارة * ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف سنگین تور بفتح تاء مثناة وسکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده می شود در وی ودر مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از زر ومس یا سنگ مثل طغار که از وی وضو نیز کنند ودر اینجا از سنگ بود * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الدباء * روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از دباء بضم دال وتشدید با ظرفیکه بر شکل کدو می سازند * والحنتم * وکوزه سبز * والمزفت * وکوزه بقیر اندوده شده * والنقير * وچوبی کاویده شده ومجوف ساخته که آنرا باستعمال ظروفیت کرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف است تا تشبیه بشاربان خمر نشود وظاهر آنست که مراد در اینجا نبیذ انداختن است درین ظروف بقرینه قول وی که گفت * وامر ان ینبذ فی اسقیة الادم * وامر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها وظروفها که از ادم باشد وادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی وحکمت در امر بانباذ در اسقیه نه در ظروف واوعیه آن گفته اند که درینها زود بسکر میرسد ومعلوم نمیکرد بخلاف اسقیه ادم که بجهت رقت سکر در آن

پنهان می ماند بلکه کاهی چنان شود که چون بسکر زمین پاره کرد اند سقای چرم را ونیز آب در مشک سرد کرد د پس کرم نشود ومستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهت تشبه با اهل فسق وتوهم آلودگی انها بخمر بجهت قرب عهد تحریم وکفته اند که این نهی در اول امر بود وچون حرمت مسکر معلوم وشهور شد واز معلما نان کرد آن کشتن متحمل کشت وتوهم تشبه وآلودگی ظروف برطرف شد این حکم منسوخ کشت وجا بزشد انتباذ در همه ظروف چنانکه در حدیث آینده بیاید * رواه مسلم

* وعن بريدة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهيتكم عن الظروف * گفت آن حضرت نهی کرده بودم شما را از انتباذ دران ظروف وخرق کرده بودم در ظروف واسقیه وکمان برده بودید شما که حل وحرمت را اثر بر ظروف است واین چنین نیست * فان ظرفا لا يحل شيأ ولا يحرمه * زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرداند چیزی را که حرام است وحرام نمیکرداند چیزی راکه حلال است * وكل مسكر حرام * حکم این است که هرچه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند وهرچه نه مسکر است حلال در هر ظرفیکه باشد * وفي رواية قال * ودر روایتی دیگر آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم * نهيتكم عن الاشربة الا في ظروف الادم * نهی کرده بودم شما را از اشربه مکر در ظروف چرم والان نسخ کردم ان حکم را ومباح ساختم شرب را در جمیع اوعیه وظروف * فاشربوا في كل وعاء * پس بنوشید در همه وظروف که بیابید * غير ان لا تشربوا مسكرا * جز این که ننوشید مسکر را اما حرمت بر مسکر است نه بر ظروف نعم در جائی که توهم تشبه باشد ترک آن باین جهت اولی خواهد بود * رواه مسلم

* الفصل الثاني *

* عن ابي مالك الاشعري انه سمع رسول الله * مرویست از ابی مالک اشعری که وی شنید پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول * که میفرمود آنحضرت * ليشربن ناس من امتي الخمر * هر اینه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را * يسمونها بغير اسمها * نام می نهند خمر را بنامی دیگر جز نام وی یعنی حیله میکنند وبهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه واشربه مباحه چنانکه ماء العسل وماء الذرة ومانند آن وگمان می برند که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب وتمر است واین فایده نمیکند ایشان را در اباحت آن زیرا که حکم این است که هر مسکر حرام است از هرچه باشد اینچنین تفسیر کرده اند شراح این حدیث را وتحقیق این در باب حد خمر گذشت وظاهر عبارت آن است که خمر میخورند ولیکن آنرا نامی از پیش خود می نهند وبنام خمر نمیخوانند تا مردم ندانند که خمر میخورند واین نام نهادن هیچ فایده نمیکند معتبر معنی است نه اسم * رواه ابو داود وابن ماجة .

الفصل الثالث

* عن عبد الله بن ابي اوفى قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن نبيذ الجر الاخضر * نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آنرا در کوزهٔ سبز که نام او حنتم است وچون عبد الله بن اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید * قال * گفت * انشرب في الابيض * آیا بخوریم در جر ابیض * قال لا * فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم مخورید در ابیض نیز وقید اخضر اتفاقی است وبجهت آن که اکثر جرها که دران نبیذ می انداختند دران زمان سبز بود ولیکن حکم سبز وسفید یکی است * رواه البخاري * این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء والحنتم الحدیث ولیکن این جا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت واین حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد

* باب تغطية الاواني *

در ذکر احادیثی که وارد یافته در سرپوشیدن ظروف در شب در هنگام خواب رفتن ودر بعضی نسخ وغیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی وجز آن چنانکه اغلاق ابواب واطفاء مصابیح وجز آن.

* الفصل الاول

*عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان جنح الليل * چون باشد اول شب وجنح لیل بضم جیم وکسر آن اول شب في القاموس جنوح الليل اقباله وبمعني قطعهٔ از شب نیز آمده واینجا قطعه اولی است وبمعنی ظلام نیز آید وآن نیز محتمل بود اینمعنی است بقرینهٔ قول وی * او امسيتم * بطریق شک راوی یعنی آن حضرت اینچنین فرمود اذا كان جنح الليل یا فرمود اذا امسيتم یعنی شام کنید * فكفوا صبيانكم * پس باز دارید خردان شما را از بیرون بر آمدن از خانه وکشتن در کوچها

* فان الشیطان ینتشر حینئذ * زیرا که شیطان یعنی لشکر وی پرا کنده میشوند در وقت شام و اگر آنرا شامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد * فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم * پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگذارید ودهید صبیانرا و توانند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هرچه خواهند بکنند و اگر خواهند برایند فافهم واز اینجا معلوم کرد که جن وشیاطین را تصرفی و تسلطی بر آدمیان هست خصوصا بر صبیان که با یشان ضرر برسانند * واغلقوا الابواب * وبه بندید درها را * واذکروا اسم الله * ویاد کنید نام خدا را در وقت دربستن * فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا * زیرا که شیطان نمیگشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ از درها و دیوارها هست ولیکن چون نام خدا برده شود مجال نیابند * واوکوا قربکم * وبه بندید دهنهای مشکها را که در ان آب است * واذکروا اسم الله * وببرید نام خدا را * وخمروا آنیتکم * وبپوشید سرهای ظروف آب را * واذکروا اسم الله * وذکر کنید نام خدا را مقصود حث وتحریض است بر ذکر خدا اوند تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل بتمامه امور دنیا و آخرت کردد * ولو ان تعرضوا علیه شیأ * واگرچه از صورت تغطیه وپوشیدن همین مقدار شود که بر عرض نهید چوبی را بر ظرفیکه این مقدار در دفع کراهیت وعدم ضرر که مترتب میشود برنا پوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا بضم را از باب نصر و بکسر آن از ضرب هردو آید و اول فصیح تر است در ینمعنی کذا جاء عن الاصمعی * واطفؤا مصابیحکم * وبکشید ومرده کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید * متفق علیه * این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری ومسلم وجدا جدا در روایت هریک این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت * وفی روایة للبخاری * وآمده است در روایتی مر بخاری را * قال * گفت آن حضرت * صلی الله علیه وسلم خمروا الانیة * بجای خمروا آنیتکم * واوکوا الاسقیة * بجای اوکوا قربکم * واجیفوا الابواب * اجیفوا بجای اغلقوا مردو بیک معنی * واکفتوا صبیانکم * وکرد آرید وضم کنید خرد انرا بسوی خود کفت به خود فرا زکرفتن چیزی را * عند المساء * در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت دربستن وآنیه پوشیدن است و اگر هم متصل با کفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بران انسب بود وحاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید وصبیانرا هم از اول شب کرد آرید که وقت انتشار جن است وچون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و باین توجیه موافق کردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم * فان للجن انتشارا وخطفة * زیرا که مر جن را پراکنده شدن و ربودن است مر صبیانرا واین واقع است اگرچه قلیل الوقوع است یا ربودن موش وخرد ومکر کردن و بازی دادن ایشانرا و جن وشیطان یکی است فاسقان جن ومتمردان ایشان را شیاطین کویند کذا ذکرا لبعض * واطفؤا المصابیح * وبکشید وبمیرانید چراغها را * عند الرقاد * نزد خواب * فان الفویسقة * تصغیر فاسقه ومراد بدان موش است وری یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جایز است ودر قاموس گفته که فویسقه فاره را کویند زیرا که بیرون می آید از سوراخ خود برضرر آدمیان وافساد ایشان پس میفرماید که فویسقه * ربما اجترت الفتیلة * بسا باشد که میکشد فتیله را از چراغ وآتش در میزند بخانه واجترار کشیدن * فاحرقت اهل البیت * پس می سوزد اهل خانه را چه جای متاع واشیای خانه * وفی روایة لمسلم * وآمده است در روایتی مر مسلم را * قال * گفت * غطوا الاناء * بفتح غین معجمه * واوکوا السقاء واغلقوا الابواب واطفؤا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء * زیرا که شیطان نمی کشاید بند مشک را * ولا یفتح بابا * وباز نمیکند در خانه را * ولا یکشف اناء * وپرده بر نمی افکند ظرف آب را یعنی به بردن نام خدا واین قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود * فان لم یجد احدکم * پس اگر نیابد یکی از شما هیچ چیز را که بپوشد بدان ظرف را * الا ان یعرض علی اناء عودا * مگر همین قدر که بر عرض ظرف بنهد چوبی را * ویذکر اسم الله علیه * ویاد کند نام خدا را بران ظرف * فلیفعل * پس باید که بکند و

مهما امکن در پوشیدن ظرف بتقصیر از خود مطلقا راضی نکرده و تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض عود بجهت آن باشد که
چون غطا و ستر تمام نیست بردن نام خدا تلافی آن کند * فان الفويسقة تضرم على اهل البيت بيتهم * این تعلیل اطفاء
سراج است و اضرام آتش برافروختن یعنی موش می افروزد بر اهل بیت بیت و ایشان را بآتش میسوزد * وفی روایة
له * و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده * قال لا ترسلوا * رها نکنید و مرانید بلکه گرد آرید * فواشیکم * فواشی خود را که
منتشر اند مثل الصبیان فواشی گوسفندان پیچراگاه پراکنده شده وفی الحدیث ضموا فواشیکم حتى تذهب فحمة العشاء * وصبیانکم *
و خردان خود را * اذا غابت الشمس * چون فرو رود آفتاب * حتى تذهب فحمة العشاء * تا برود اقبال شب و در آمدن
سیاهی و سد و فحمه ظلمتی را گویند که میان عشائین است و آنکه میان عشا و بامداد است آنرا عسعسه خوانند واللیل اذا عسعس
اشارت بآن است فان الشیطان یبعث اذا غابت الشمس حتى تذهب فحمة العشاء * وفی روایة له * و در روایتی دیگر مر مسلم را
آمده * قال غطوا الاناء و اوکوا السقاء * و درین روایت اناء و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت پوشیدن
اناء و بستن سقاء درینجا این فرموده که * فان فی السنة لیلة * زیرا که در سال تمام یک شبی است که * ینزل فیها وباء * فرود
می آید در ان شب مرگ عام * لا یمر باناء * نمیگذرد این وبا بظرفی که * لیس علیه غطاء * نیست برروی او پرده * او
سقاء لیس علیه وکاء * و نمیگذرد بسقائی که نیست برروی بندی * الا نزل فیه من ذلك الوباء * مگر آنکه فرود می آید در ان
اناء یا سقاء چیزی ازان وبا نعوذ بالله من ذلك * وعنه قال * و هم از جابر مروی است که گفت * جاء ابو حمید رجل من الانصار
من النقیع * آمد ابو حمید که مردی است از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است بوادی عقیق کرد
آورده بود آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حمی ساخته برای شتران صدقه و جز آن که آنجا باشند و بچرند و بعضی
بباء موحده نیز خوانده اند که نام مقبره مدینهٔ منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف است و صواب همان اول است
پس آورد این ابو حمید ازین موضع * باناء من لبن الى النبی * ظرفی را از شیر بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * یعنی
سر نا پوشیده * فقال النبی صلی الله علیه وسلم * پس آن حضرت را آوردن آن شیر نا پوشیده نا خوش آمد و او را ملامت
و توبیخ کرد برین فعل و گفت * الا خمرته * چرا نپوشیدی این ظرف شیر را * ولو ان تعرض علیه عودا * و اگرچه خود از
پوشیدن همین قدر بود که بر عرض می نهادی چوبی را بر ان ظرف اقل مرتبه این بود * متفق علیه وعن ابن عمر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون * نگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامیکه بخواب
روید * متفق علیه * و این آتش شامل است چراغ را و غیر آنرا مانند قندیل معلقه چنانکه از ان خوف در گرفتن آتش نباشد
چنانچه عادت است لا باس به است و درین نهی داخل نه از جهت انتفاء علت کما قال النووی گفت بنده ضعیف محرر
این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا
مصلحتی دیگر پوشیده در خانه نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود و از قرطبی نقل کرده اند
که گفت اوامر و نواهی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت است و احتمال دارد که برای ندب و استحباب نیز بود خصوصا که
نیت امتثال امر کنند * وعن ابی موسی قال * و مروی است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت * احترق بیت بالمدینة
على اهله من اللیل * سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت و سوخت ایشانرا در شب * فحدث بشانه النبی * پس
حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * و عرض کرده شد در خدمت وی که اینچنین امری غریب واقع شد
* قال * فرمود که * ان هذه النار انما هی عدو لکم * این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را * فاذا نمتم فاطفئوها عنکم *
پس چون بخواب روید سرد کنید آنرا و دور دارید ضرر او را از خود و باین صفت نگذارید که از وی خوف ضرر باشد
* متفق علیه * الفصل الثانی * عن جابر قال سمعت رسول الله * گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله
علیه وسلم یقول * میگفت * اذا سمعتم نباح الکلب و نهیق الحمیر من اللیل * چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در

شب تخصیص بشب اتفاقی است ودر روز نیز همین حکم است * فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم * پس پناه جوئید بخدا از شیطان ملعون رانده شده درگاه * فانهن یرین * زیراکه این سگان وخران می بینند * مالا ترون * چیزی راکه نمی بینید شما که شیطان ولشکر وی باشند * واقلوا الخروج * وکمتر کنید بیرون آمدن را ازخانه * اذا هدأت الارجل * وقتیکه ساکن شود پایها یعنی بیرون نیایند مردم ازخانه وپای نزنند وگشت نکنند درکوچها یعنی در شب که محل سکون وآرام است بیگاه بیرون نیائید * فان الله * زیراکه خدای عزوجل * یبث من خلقه فی لیلة ما یشاء * پراکنده میکند وبیرون می آرد ازخلق خود در شب خود چیزیراکه میخواهد از شیاطین جن وانس وحیوانات موذیات از حشرات وغیرآن * واجیفوا الابواب واذکروا اسم الله * وبرهم زنید درخانه وسرای را وبگیرید نام خدا را * فان الشیطان لا یفتح بابا * زیراکه شیطان نمی تواند کشود دررا * اذا اجیف وذکر اسم الله علیه * چون بسته شود وبرده شود نام خدا بروی این حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا گفتیم وغرض مولف در آوردن روایات متعدده درینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارتها بدان رفت * وغطوا الجرار * وبپوشید دهان کوزه ها راکه در وی آب است * واکفئوا الانیة * وقلب کنید وواژگونه بکنید این ظرفها راکه خالی اند تا ازحشرات چیزی در وی نخسپد ونجس نکنند * واوکوا القرب * ودهان بربندید مشکها را * رواه فی شرح السنة * روایت کرد این حدیث را محیی السنه در شرح السنه * وعن ابن عباس قال جاءت فأرة * آمد موشی وفاره بهمزه وبی همزه هردو آمده * تجر الفتیلة * در حالیکه میکشد این فاره فتیله را * فالقتها بین یدی رسول الله * پس انداخت آن فتیله را پیش پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها * بر بوریای که نشسته بود آن حضرت برآن وخمره بضم خای معجمه وسکون میم سجاده خورد از حصیر که یککس بران نماز بکند ارد * فاحرقت منها مثل موضع الدرهم * پس بسوخت آن فاره از آن خمره موضعی مقدار درهم * فقال اذا نمتم فاطفئوا سرجکم * پس فرمود آنحضرت چون بخوابید بکشید چراغهای خود را * فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا * زیراکه شیطان راه می نماید ومی برانگیزد مثل این موش موذی را برین فعل * فیحرقکم * پس می سوزد شیطان وباعث می شود برسوختن شما باین حیله واز ینجا معلوم می شود که باعث موش فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است وتمامهٔ شرور وقبائح راجع ومستند بدوست لعنة الله علیه * رواه ابوداود * ومصنف درین باب فصل ثالث نیاورد ونگفت که این باب خالی است از فصل ثالث ووجهی برداکفتن وی این را سابقا گفته ایم فلیتذکر.

* کتاب اللباس *

لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی ومضارع لزوی از باب علم یعلم آید وآنچه بمعنی التباس است از ضرب یضرب بود ومصدر اول لبس بضم لام ومصدر ثانی بفتح لام

* الفصل الاول *

عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی * گفت انس بود محبوبترین جامه ها بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم ان یلبسها * برای پوشیدن حضرت جامه هازا یعنی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن وگسترانیدن وجز آن * الحبرة * بکسر حای مهمله وفتح بای موحده بروزن عنبة برد یمانی مخطط وآنرا حبیر بروزن خبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه وگفته اند که محبت آنحضرت مرا ورا ازین جهت بود وبعضی گفته اند که خطوط سبز دارد وآن از ثیاب جنت است وبعضی گفته اند خطوط سرخ دارد ومحبت از جهت آن بود که چرک برداراست والله اعلم * متفق علیه * وعن عایشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة * گفت عایشه بیرون آمد آن حضرت وقت بامدادی * وعلیه * وبربدن مبارک وی بود * مرط مرحل من شعر اسود * مرط بکسر میم وسکون را چادر از پشم یا موی یا کتان یا خز که ازان ازار سازند ودر قاموس گفته چادر از صوف یا خز ودر نهایه گفته مرط از پشم باشد وگاهی از خز وجز آن نیز بود وکرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامهٔ سبز ومرحل بفتح حای مهمله بروزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد وبعضی آنرا بجیم روایت

کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این مگر پیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل یعنی دیگهای آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتقان روایت کرده اند بحای مهمله است * رواه مسلم * این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و در فصل صحیح است و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مولف در آخر فصل میگوید بعد ذکر حدیث عایشة خرج النبي صلی الله علیه وسلم ذات غداة في باب مناقب اهل بیت النبي صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر در ینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد دور نباشد * وعن المغیرة بن شعبة ان النبي صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة * پوشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم جبهٔ رومیه را و در بعضی روایات جبهٔ شامیه از صوف * ضیقة الکمین * تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین برمی آورد کذا جاء في الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست برآورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آنرا در سفری پوشیده بود * متفق علیه * و در سفر السعادة میگوید که آن حضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته ثوب مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن است و انچه بد ربرود از وی مثل ردا و ازار و عمامه است و مانند آن و اگر چه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر می طلبد مگر آنکه مراد همین جبهٔ رومیهٔ تنگ آستین داشته اند و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد والا انچه در میان می پوشند نیم تنه است آستین تمام و لی تنگ والله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که جامه تنگی است از جامهای عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامهٔ دوخته که گریبان داشته باشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم گردد که گفته قبو در لغت انضمام و بهم چسپیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شد قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی بر بعضی بهم بر بسته * وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عایشة * گفت ابو برده بیرون آورد بسوی ما عایشه * کساء ملبدا * چادری رقعها بر هم دوخته تا ماننده لبد شده که بمعنی نمد است * و ازارا غلیظا * و ازار درشت ان نیز از جهت رقعه برهم زدگی بود یا بجهت صفاقت و درشتی جامه وی * فقالت قبض روح رسول الله * پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی هذین * درین دو جامه که ردا و ازار مذکور اند * متفق علیه * وعن عایشة قالت کان فراش رسول الله * گفت عایشه بود جامهٔ خواب پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم الذي ینام علیه * که خواب میکرد بروی * ادما حشوه لیف * چرم دباغت کرده شده که در میان وی پوست خرما بود بجای پنبه که در میان غلاف باشد * متفق علیه * وعنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذي یتکئ علیه * وهم از عایشه است که گفت بود بالش آنحضرت که تکیه میکرد بروی * من ادم حشوه لیف رواه مسلم * ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و اسودگی بوساده رواست اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بذاذت در لباس بود و اقتدا و اتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که انچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف ننمودی و گاهی از برای بیان جواز جامهٔ نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آنرا بکسی بخشیدی و لیکن تقیید و اعتیاد بجامهٔ نفیس و تکلف دران خلاف سنت است و اگر چه اصل اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهن از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سوال از مردم بروجه ریا و سمعه بپوشد نیز چیزی نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامهٔ نفیس پوشیده و خود را از چشم اغنیا پوشیده اند و بالجمله

آنچه نه بر وجه اسراف و مخایلت و تکبر بود لا باس به است و توسط را اختیار در همه جا محمود و احادیث در مدیح آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعاده درین باب بزیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید * وعنها قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا * و هم از عایشه مروی است که گفت در اثناء آنکه ما نشسته بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در مکه بود * فی حر الظهیرة * در گرمی نیمروز * قال قائل لابی بکر * گفت گوینده مر ابی بکر را * هذا رسول الله مقبلا * این پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم پیش آمده * متقنعا بطرف ردائه * پوشیده سر خود را بگوشهٔ چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سر است بردا و اندا ختن طرف ردا بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند * رواه البخاری * این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیهٔ بیعت العقبه آنحضرت منتظر می بود که هجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید و ابو بکر صدیق رض التماس صحبت و مرافقت درین سفر از حضرت وی می نمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا که امر بهجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیم روزی در خانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسید و حکم شد که بر آئیم و تو رفیق خواهی بود پس در شب از راه دریچه که در دیوار خانهٔ ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که در آن جبل بود در آمدند الی آخر القصة و ازین حدیث معلوم می شود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده و بعضی مردم درینجا خلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و میل امام مالک هم بدینجانب است و گویند که تقنع آن حضرت درین وقت از جهت گرمی نیمروز بود یا از جهت آنکه تا کسی نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام مستخفی بود خصوصا درین وقت که میخواهد بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمهور علما آنست که تقنع جائز است مطلقا و از آن حضرت و صحابهٔ عظام فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رسالهٔ نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان در روی احادیث و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمی شود شکر وی و در حدیثی دیگر آمده که پوشیدن سر بطیلسان در روز تقاه است و در شب زینت و فرمود از آن لباس عرب است و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و غیروی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع بثوب خود تا چنان نمودی که گویا جامهٔ وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر بزدا که ادهان میکرد چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست که در وقت ادهان می پوشند تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آن حضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مرة بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را و قریب می نمود وقوع آنرا ناگاه مرد هم بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خواهد بود پس با یستادم من تا به بینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد و متقنع بود و روایت تقنع از غیر در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبد القادر رض نوشته اند که انه کان یتطلس و یتقنع * وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له * روایت است از جابر که آن حضرت فرمود مر جابر را * فراش للرجل و فراش لامرأته والثالث للضیف * یعنی مرد را هم جامهٔ خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای زنش که شاید در وقتی بجهت مرضی یا عذری تنها بخسپند اگرچه همخوابگی با زوجه احب و اوفق بسنت است سیوم برای مهمان که بیاید و شب هم این جا

باشد این سه فراش بس است و زیاده بران اسراف است چنانکه فرمود * والرابع للشیطان * وچهارم اگر باشد برای شیطان
است نسبت بشیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بود بر حاجت است و محل مباهات و خیلا است مذموم است و هر
مذموم منسوب باو است یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی مبیت و مقیل شیطان خواهد بود اما اگر کسی را عادت
کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همان است که برای مباهات و خیلاء
باشد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة * نظر نمیکند خدای تعالی
نظر لطف و عنایت روز قیامت * الی من جر ازاره * بسوی کسیکه بکشد ازار خود را و دراز سازد * بطرا * بطریق
تکبر و اسراف وطغیان به تعمت از این قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن مکروه است کراهت تنزیهی و اگر
بجهت عذری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم * متفق علیه *
* وعن ابن عمر ان النبي صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خُیَلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة * کسیکه بکشد جامه
خود را بطریق خیلاء نظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیلاء بضم خا و فتح یا و مد بمعنی کبر و طغیان و مخیله
بفتح میم و کسر خا و سکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
بینما رجل یجر ازاره من الخُیَلاء * وهم از ابن عمر است که گفت آن حضرت در اثناء آنکه مردی میکشید ازار خود را
و بتکبر و بطغیان میرفت * خُسِفَ به * فرو برده شد او را در زمین * فهو یتجلجل فی الارض الی یوم القیمة * پس آن مرد
فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجله حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که از این امت بود که
در وقتی وقوع یابد و احتمال دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیحتر است و لهذا
بخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند که مراد بدان قارون است * رواه
البخاری * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار * چیزیکه باشد
پایان تر از شتالنگ ازار را در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل است و بعضی
گویند معنی آن است که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا قال الطیبی * رواه البخاری * تنبیه بدانکه
جر و اسبال اکثر در ازار ورود یافته و وعید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز میکند او را باعادت نماز و وضو
چنانکه در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر
و مسبل ازار و تحقیق آن است که اسبال در جمیع ثیاب رود هرچه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سنت بود اسبال است،
و باعث تخصیص بازار بجهت کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود و در فصل ثانی از
ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار و القمیص و العمامة من
جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از ابن عمر که پیش از این حدیث مذکور شد جر ثوبه مطلق واقع شده و عزیمت
در ازار تا نصف ساق است و ازار آن حضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین بودی و فرمود ازار مومن تا نصف ساق است
و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه
بارسال عذبه زیادت بر عادت عدد او طولا و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و در اخل اسبال محرم
و این توسیع و تطویل که در بعضی ازدیار عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه از آن بطریق خیلاء است
حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته لا باس به است اگرچه افراط خالی از کراهت نیست و اسبال
مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که در شبر است نیز رخصت است
بلکه مستحب است بفصل ثبت کند چنانکه در حدیث ام سلمة * وعن جابر قال نهی رسول الله * گفت جابر نهی کرد پیغمبر
خدا * صلی الله علیه وسلم ان یاکل الرجل بشماله * ازینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است

* او يمشي في نعل واحدة * يا راه رود در يك كفش زيرا كه درين قبا حت و مخالفت وقار است و باعث خنده مردم واكر نعل بلند بود موجب لغزش پا و افتادن بر زمين نيز كردد و بعضي كفته اند كه جهت حدوث مرضي در بعضي اعضا منع نيز ميكردد * وان يشتمل الصماء * ونهي كرد از اشتمال صما يعني پوشيدن ردا بر وجهي كه تمام جسد را دركيرد و پوشيده كرداند ود ستها نيز درون بماند وهيچ طرفي از جامه بر ندارد كه دستها را بيرون از ان توان آورد واين لبسه را صما از ان كويند كه منافذ ومداخل همه مسدود كشته چنانچه صخره صماء كويند مثل سنك صلب مصمت را كه در وي پاركي وشكاف قطعا نبود و در ماده صمم معني ثقل وانسداد بود و طيبي از ابو عبيده نقل كرده كه فقها اشتمال صما آنرا كويند كه دركيرد همه بدن را بيك جامه كه با وي جامۀ ديكر نباشد بعد ترفع كند از يك جانب اورا و بنهد بر دوش پس ظاهر كردد ازوي فرج وابن همام در شرح هدايه كفته كه مكروه است اشتمال صما در نماز و آن پيچيدن تمام بدن است بثوب واحد تا آنكه منفذي نكذارد كه ازان دست بيرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است كه ازار نپوشيده باشد و نزد غير او شرط نيست * او يحتبي بثوب واحد * يا متكا سازد بيك جامه * كاشفا عن فرجه * در حالي كه كشف كننده و پرده بر افكننده است از فرج خود واحتبا آنست كه بر هر دو سرين به نشيند وساقها را بردارد و بجامه ويا بهر دو دست بر پشت ساقها كرد كند واكر يك جامه كه ردا است بر خود داشته باشد و باين وضع به نشيند لابد كشف عورت كردد باشد پس مكروه باشد از ين جهت و در غير اين وجه مكروه نيست و آنحضرت صلى الله عليه وسلم در پيش كعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا وهم بدو دست وغالب وضع نشستن عرب در حرم و غيره اين است وآن جامه را كه بدان احتبا كنند حبوه كويند بضم حا وسكون با واكر يكرد اپوشيده بود وآن رد او وسيع بود بحيثيتي كه باحتبا فرج مكشوف نكردد جائز است * رواه مسلم * وعن عمر وانس وابن الزبير وابي امامة * مرويست ازين چهار صحابي * رضي الله عنهم عن النبي * از پيغمبر * صلى الله عليه وسلم قال * كفت * من لبس الحرير في الدنيا * هركه بپوشد جامۀ ابريشم در دنيا * لم يلبسه في الاخرة * نپوشد آنرا در آخرت * متفق عليه * پوشيدن ابريشم حرام است مكر بمقدار چهار انكشت ومكر از جهت علاج چنانكه عنقريب بيايد * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس الحرير في الدنيا من لا خلاق له في الاخرة * مي پوشد حرير را در دنيا كسي كه نيست نصيب مر او را در آخرت يعني نصيب نيست از نعيم آخرت يا نصيب نيست از اعتقاد آخرت يا نصيب نيست از لبس حرير در آخرت چنانچه در حديث سابق كذشت لم يلبسه في الاخرة * متفق عليه * وعن حذيفة قال نهانا رسول الله * كفت حذيفه نهي كرد ما را پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان نشرب في آنية الفضة والذهب * از نوشيدن در ظرفهاي نقره وطلا * وان ناكل فيها * واز خوردن درين ظروف * وعن لبس الحرير والديباج * واز پوشيدن جامۀ ابريشمي و ديبا كه نوعي خاص معروف است ازان * وان نجلس عليه * واز نشستن بر حرير و ديبا * متفق عليه * وعن علي رضي الله عنه قال اهديت لرسول الله * فرستاده شد براي پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم حلة سيراء * حله جفت جامه يعني ازار و ردا سيراء بكسر سين وفتح تحتانيه و را والف ممدوده برد مخطط كه مخلوط است بوي حرير و بعضي كفته حرير محض و تسيير در لغت خضاب كردن زن است اصابع خود را بخطوط * فبعث بها الي * پس فرستاد آن حضرت آن حله سيرا را بسوي من * فلبستها * پس پوشيدم من آنرا چه ظاهر آن بود كه فرستادن آن براي پوشيدن باشد * فعرفت الغضب في وجهه * پس شناختم اثر خشم را در روي مبارك آن حضرت و كفته اند كه سبب غضب آن بود كه چرا فكر نكرد كه آن نه لباس متقيان بود كه مثل وي رضي الله عنه آنرا بپوشد اكرچه نه صرف حرير باشد بلكه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وي نبود كه آنرا بپوشد پس بايستي آنرا در زنان قسمت كرد چنانكه كفته * فقال اني لم ابعث بها اليك * پس فرمود آن حضرت من نفرستادم آن حله را بسوي تو * لتلبسها * از براي آنكه بپوشي تو آنرا * انما بعثت بها اليك * نفرستادم آنرا بسوي تو * لتشققها خمرا بين النساء * مكر براي آنكه پاره پاره كني آنرا و پاره مقنعها سازي كه زنان سر خود را بدان بپوشند و تسمت كني آنها را ميان ايشان * متفق عليه * و در روايتي

بجوار بين النساء بين الفواطم آمد ونواظر جمع فاطمه که چند فاطمه در زمان امیرالمؤمنین جمع بودند اول فاطمه زهرا
بتول بنت رسول الله وبضعة وی صلى الله عليه وسلم وعليها ودوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجة ابی طالب ام علی
وجعفر وعقیل وطالب که آن حضرت در شان وی فرمود امی بعد امی ووی را فضائل جمه است ووی اول هاشمیه است
که زائید هاشمین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب سيد الشهدا و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید
بن عتبة ابن ربیعه است که ازمکه مهاجرت نمود بمدینه آمده بود واول صحیح تر است چه اعطاء آن حضرت باهل بیت
نبوت سلام الله عليهم اجمعين قريب تر وظاهر تر است * وعن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن
لبس الحرير * آن حضرت نهی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی ابریشمی * الا هكذا * مگر اینچنین یعنی این مقدار
* ورفع رسول الله * وبرداشت پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * ازبرای تعیین اشارت هکذا وبیان مقدار مباح از
لبس حریر * اصبعيه الوسطى والسبابة * دو انگشت خود را که انگشت میانه است وانگشتی که متصل او است از جانب نرانگشت
وضمهما * وپیوست این عمر دو انگشت را بیکدیگر یعنی این قدر حریر اگر در لباس باشد مباح است * متفق عليه * ازین
حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر معلوم شد واز روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر ان تا مقدار
چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت * وفي رواية لمسلم انه خطب بالجابية * ودر روایتی مر مسلم را آمده که عمر
رضی الله عنه خطبه خواند بجابیه بجیم وموحده وتحتانیه که شهری است از ولایت شام * فقال نهى رسول الله * پس گفت
درخطبه نهی کرد پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم عن لبس الحرير * از پوشیدن حریر * الا موضع اصبعين او ثلث او اربع * مگر جای
دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که وقتی زیاده بر دو انگشت مباح نبود پس ازان رخصت کرد تا
چهار انگشت ومذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست ومذهب حنفیه نیز همین است ومراد بوجود
این مقدار آن است که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باین مقدار برسد * وعن اسماء بنت ابي بكر رضي الله عنهما انها
اخرجت جبة طيالسة كسروانية * از اسماء بنت ابا بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند
طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است وطیلسان بفتح لام وبعضی مثلثة اللام گفته لفظ معرب است از تالسان وبعضی گفته بلکه
جمع طیالس است که لغتی است در طیلسان واین جبه سیاه ومدور باشد که تار وپود وهر دو از صوف است وکسروانیه نسبت بکسرا است
بفتح کاف وکسران معرب خسرو که لقب بادشاه فارس است ونسبت بوی کسروی خوانند وکسروانی بزیادت الف ونون نیز گویند * لها لبنة
ديباج * مر این جبه را لبنه بود از دیبا لبنه بکسر لام وسکون با قطعه جامه که نهاده می شود بجای جیب قمیص * وفرجيها مكفوفين
بالديباج * وراوی حدیث میگوید که دیدم دو فرج یعنی دو کشادگی وپارگی آن جبه را که یکی از پیش بود ودیگری از پس چنانکه
عادت است که در بعضی جبها که دو طرف دامان وی پیش وپس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را مکفوف
بدیبا یعنی دوخته شده بود واصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف وکفه هر چیز طرف وحاشیه آنچیز را گویند اگر مستطیل
باشد انرا کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه را واگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو ودرین بفتح نیز آمده حاصل آنکه
جیب ودامان این جبه را از حریر پارها ساخته ودوخته بودند واز کلام نهایه دوختگی آستینها بان نیز مفهوم میشود گویا معنی
مکفوف نزد وی این است اگرچه در حدیث همین ذکر دو طرف دامان است وبس * وقالت هذه جبة رسول الله * وگفت اسما
این جبه جبهٔ پیغمبر خدا است * صلى الله عليه وسلم كانت عند عائشة * بود این جبه نزد عایشه * فلما قبضت قبضتها * پس هرگاه
وفات یافت عایشه گرفتم من آن جبه را وبمن رسید آن جبه ظاهر ان است که از عایشه بمیراث رسیده باشد که خواهران
یکدیگر اند ونیز عایشه را جز وی وارث نبود ودیگر اولاد ابوبکر رضي الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند * وكان النبي * گفت
اسما که بود پیغمبر * صلى الله عليه وسلم يلبسها * می پوشید این جبه را * فنحن نغسلها للمرضى نستشفي بها * پس ما می شوئیم
این جبه را برای بیماران بطلب شفا بوی * رواه مسلم * غرض اسما از برآوردن این جامه ونمودن آن بمردم اظهار

نعمت و برکت وجود این جامهٔ شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آنرا بحریر پارها باین طریق دوخته باشند درست است و آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب ازین اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت باشد که مرخص است و درین حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسما اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در قمیص بیشتر از جبه می باشد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی ازین دو یکی موجه نیست چه قول به نسخ را تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال و حسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسما وجهی نه دارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای بیان جواز و اباحت بیرون آورد و بنمود اگر منسوخ بودی ازین حجت روا نمودی مگر آنکه گویند وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن وی جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بود نه برای بیان جواز لبس نعم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای دفع اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم * وعن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت انس رخصت کرد و مباح کردانید آن حضرت * للزبیر وعبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر * زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هردو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامهٔ ابریشمی * لحکة بهما * از جهت خارش بدن که ایشان را بود * متفق علیه * و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت * وفی روایة لمسلم قال * گفت انس * انهما شکوا القمل * بدرستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت کردند در بعضی غزوات شپش را قمل بفتح قاف و سکون میم شپش و جمع آن قمل بضم قاف و فتح و تشدید میم مضمومه * فرخص لهما فی قمص الحریر * پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه بخارات تیز گزنده است آنکه یابس است مختلط صفرای محترقه مخالطهٔ دم است و رطب مخالط بلغم مالح بدم و حدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعام های مالح حریف و حلو و توابل حاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و گاهی از کثرت قمل پیدا شود در گفته اند که حکه که باین دو صحابی بود از قمل بود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم خارش غلبهٔ قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبهٔ سودا و امراضی است که از آن پیدا می آید و آن گرم و تر است و بعضی میگویند معتدل و در ان اصلا چیزی از یبس و خشونت نیست لا جرم از حکه و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب ملاست قمل در ان جای نگیرد و در موجز گفته که ابریشم حار و مفرح است و پوشیدن آن منع میکند قمل را و در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و گفته که حار یابس است در درجهٔ اول و ازین جهت در وی تلطیف و تنشیف است تلطیف بحرارت و تنشیف به یبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است و گمان آنست که معتدل است در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا و فربه میکرد الله بدن را نه از جهت اعتدال بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قملی است که حدوث آن بر سبیل توالد است زیرا که فاسد میکرد اند آنرا که حادث می شود از بیضهای وی پس متولد نمی شود از آن قملی انتهی و ازین حدیث مفهوم میکردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی مثل حرب و قمل و حکه بود و این مذهب شافعی است و نزد مالک جائز نیست اصلا و در هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر و دیباج در حرب عندهما زیرا که آن دافع است سرمختی سلاح را و مهیب تر است در چشم عدو و نزد امام ابو حنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی و ضرورت مندفع است بمخلوط و صاحبین گویند که حریر خالص دافع تر است * وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ثوبین معصفرین * گفت عبد الله بن عمرو دید آن

حضرت بر من دو جامه رنگین بعصفر * فقال ان هذه من ثیاب الکفار * پس گفت آن حضرت که این جامها معصفر از
جنس جامهاء کافران است و لایق است پوشیدن آن کافران را * فلا تلبسهما * پس مپوش آنها را * و فی روایة قلت اغسلهما *
و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم با آنحضرت بشویم آنرا و زائل کردانم این رنگ را از این جامها
* قال بل احرقهما * گفت آن حضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را * رواه مسلم * و گفته اند مراد آن حضرت از احراق
مبالغه در اخراج آنها است از ملک به بیع یا هبه بهر طریق که میسر شود باید از خود جدا کردن و امر بشستن بجهت آن نکرد
که جامه معصفر اگرچه مرد را حرام و مکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن تضییع مال است
پس با زنان خود بدهد یا بفروشد و ببخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو
نظر بظاهر امر برفت و آنها را بسوخت چون فردا آن روز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی
آن جامه ها را اهل خود را زیرا که روا است مر زنان را پوشانیدن آن و بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف
ظاهر و آنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام اثار آن خلاف روایت و درایت است تنبیه در لبس معصفر علما را
اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام دانند و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر
بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر رایحه آن زائل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و
محافل مکروه و اگر در خانه بپوشد درست و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گذاردن با آن مکروه و
در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علماء متاخرین مصر و استاد قسطلانی است
تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام و مکروه باشد والله اعلم * و تقدم ذکر
حدیث عایشة * و همان جا است که ذکر خواهیم کرد حدیث عایشه را که اولش این است * خرج النبی صلی الله علیه و
سلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه و سلم * و این حدیث در بعضی از نسخ مشکات بازیادت
و علیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است و در مصابیح نیز همین قدر هست و طیبی آنرا شرح کرده و ما نیز
متابعت وی کردیم ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین
با آن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد

* الفصـــل الثانی * عن ام سلمة رضی الله عنها قالت
کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم القمیص * گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آن حضرت
پیراهن بود از جهت بودن وی نزدیکتر بستر و تجمل و وقار و لابد چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و مرغوب
ساخته شده است در وی حکم و اسرار و انوار خواهد بود که در غیر آن نباشد چنانکه حکم سایر مستحبات است * رواه
الترمذی و ابو داود * و عن اسماء بنت یزید * صحابیة انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد تبوک
را و کشت نه تن از کافران را بچوب خیمه * قالت کان کم قمیص رسول الله * گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا * صلی الله
علیه و سلم الی الرسغ * تا بند دست و در بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیاده بر آمدی بریدی و رسغ در
قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند و تبدیل سین بصاد امری
مقرر است * رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * و عن ابی هریرة قال کان رسول الله
صلی الله علیه و سلم اذا لبس قمیصا * بود آن حضرت چون می پوشید پیراهن را * بدأ بمیامنه * آغاز میکرد از
جانب راست ای پیراهن و میامن جمع میمنه بمعنی جانب یمین و لفظ جمع آوردن بجهت آنست که جانب یمین قمیص
شامل آستین است و هرچه از وی تا پایان است * رواه الترمذی * و عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقول * گفت ابو سعید شنیدم آن حضرت را که می گفت * ازرة المؤمن * ازرة بکسر همزه و سکون زای
یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن و عزیمت در آن * الی انصاف ساقیه * تا نصف ساقین او است و در جمع انصاف توسعه

و اشارت است باآنکه لازم نیست که تا بنصف حقیقی باشد ومواضع که قریب بآن است نیز حکم بآن دارد چنانکه گویند اوائل کتاب و اواخر آن ومواضع متعلقه که در آن جا نها است مراد دارند زهم از برای بیان توسعه فرمود * لا جناح علیه * نیست گناه بر مومن * فیما بینه وبین الکعبین * در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق ومیان دو شتالنگ * ما اسفل من ذلك ففی النار * چیزیکه پایان تر است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از عبارت اولی مفهوم میشد که میان نصف ساق وشتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد * قال ذلك ثلث مرات * گفت آنرا سه بار وظاهر آن است که اشارت بذلك بما اسفل من ذلك ففی النار است بعد از آن فرمود برای تهدید وتوبیخ براسبال * ولا ینظر الله یوم القیمة * ونظر رحمت نمیکند خدای تعالی روز قیامت * الی من جر ازاره بطرا * بسوی کسیکه دراز میکند ومیکشد ازار خود را بطریق تکبر وخیلاء * رواه ابوداود وابن ماجة * شرح وبیان حدیث سابقا پیشتر از ین گذشته است * وعن سالم عن ابیه عن النبی * مرویست از سالم که از افاضل تابعین است وسالم است همچو نام خود در دین واستقامت در سنت وحق میگفت حجاج ظالم را اعتبارش نمیکرد ونقل ازوی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است ووی روایت میکند از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة * فرمود آن حضرت که جر واسبال که حرام ومکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن وعمامه نیز می باشد اما در ازار معلوم شد ودر قمیص بدراز آستین ودامن زیادت بر قدر حاجت ودر عمامه بدراز کردن شمله است حد دراز آنرا چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت * من جر منها شیئا * کسیکه دراز کند وبکشد از ین جامها * خیلا * بطریق تکبر ودر بعضی نسخ خیلاء * لم ینظر الله الیه یوم القیمة * نظر نکند خدای تعالی بجانب وی روز قیامت * رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة * از ین حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است * وعن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله * گفت بود کلاههای یاران پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بطحا * چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا * رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر * روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث منکر است بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه وکمه بضم قلنسوه مدورا گویند کذا فی القاموس وبطح بضم با وسکون طا جمع ابطح بمعنی زمین مستوی ریگین که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور ومبسوط چسپیده بسر نه دراز وبلند برفته بجانب هوا وبعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم وقف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض ومتسع وزمین بطحا کشاده وفراخ نیز می باشد واین معنی نیز صحیح است اما آنکه اینجا ده دلیل آورند برارادۀ این معنی که ایشان کلاهها کم می پوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه وفضیلت آن از ایشان وروود یافته است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه فارق است میان ما ومشرکان پس بیان حال در بلندی وپستی باید کرد * وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار * گفت ام سلمه مر آن حضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت * فالمرأة یا رسول الله * پس چه کار کند زن وچیست حکم ازار وی یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید * قال ترخی شبرا * گفت آن حضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد ودراز کند زن ازار را یك شبر یعنی یك بدست زیاده تر از ازار مرد * فقالت اذا تنکشف عنها * پس گفت ام سلمه اکنون که یك شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت دارد بدرازی ساق وی مثلا * قال فذراعا * گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی ودرازی یکشبر تا یده نکند دراز کند یك گز که دو شبر است * لا تزید علیه * زیاده نکند بر یك ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند ودرازی یك گز البته موجب تستر گردد ودراز تر ازان موجب اسبال باشد واگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند درازی یکشبر کفایت کند ویك ذراع خود اکثر وافر بود پس زیاده بر ان حرام باشد * رواه مالك وابوداود والنسائی

* وابن ماجة * این حدیث را این جماعه از ام سلمه روایت کرده اند * وفی روایة للترمذی والنسائی عن ابن عمر *
و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر اینچنین آمده که * فقالت اذن تنکشف اقدامهن * یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میکرد پایهای زنان بجای آن عبارت که در
روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها * قال * گفت آن حضرت * فیرخینه ذراعا لا یزدن علیه * پس بگذارند
زنان وی را زکنند یکذراع نه زیاده تکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه معنی یکی
است و عبارت مختلف * وعن معاویة بن قرة عن ابیه * مروی است از معاویة بن قرة مزنی تابعی عالم عامل زائیده شد
یوم الجمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او ابو معاویه روایت کرد از ان حضرت و ازوی پسرش * قال اتیت النبی *
گفت قره آمدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة * در قومی از مزینه برای بیعت اسلام * فبایعوه *
پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را * وانه لمطلق الازرار * وحال آنکه بتحقیق بود آنحضرت در ان حالت کشاده تکمه های پیراهن
* فادخلت یدی فی جیب قمیصه * پس در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت * فمسست الخاتم * پس
مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود * رواه ابو داود * بدانکه جیب قمیص آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر سینه مبارک وی بودچنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی
است عرف تمامهٔ دیار عرب خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که
بعضی از مردم که نزد ایشان علم بسنت نیست گمان بردند که گذاشتن جیب قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی
از دیار عجم جیب بر سینه عادت نساشده بعضی ازفقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه به نسا و نیست امر چنانچه
ایشان گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است
عادت نسا است و بالجمله تحقیق آنست که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث
بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازار بر کتف چنانکه بعضی
فقها گویند و کشاده بودن آنها بدرآوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آن است که خاتم برین
تقدیر مشاهد و مکشوف باشد و مس وی بی تکلف درآوردن دست میسر فافهم * وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال البسوا الثیاب البیض * روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری و غیره ازوی روایت
دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامه های سفید را * فانها اطهر واطیب * زیراکه جامه های سفید پاک تر و پاکیزه و خوشتر است
یا کثر از جهت آنکه بسیار شسته می شود بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامهٔ رنگین که چرک بردار می باشد و باین
جهت شسته نمی شود مگر بعد از دیری و پاکیزه تر بجهت عدم اختلاط با الوان و خوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان * وکفنوا
فیها موتاکم * وکفن کنید در جامه های سفید مردهای خود را * رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة * وعن ابن عمر
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتم * بود آن حضرت چون می بست دستار * سدل عمامته بین کتفیه * فرو
میگذاشت ورها میکرد گوشهٔ دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان دو شانهٔ خود * رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب * وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله * گفت دستار بربست بر سر من پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم فسدلها * پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشهٔ عمامه را * بین یدی و من خلفی * از پیش و پس من یعنی
هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگر پس پشت * رواه ابو داود * بدانکه پوشیدن عمامه سنت است
و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی عمامه و بدانکه
گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است ولیکن دائمی نیست و آنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه
پوشیدی و گاهی تحت الحنک بر زدی و گاهی مثلا نیدی یکطرف دستار را در دستار میگذاشت طرف دیگر را و احادیث

در این ابواب همه ورود یافته که اذکور را عذبه آن حضرت اغلب پس پشت بودی و احیانا بر جانب راست وگاهی در عذبه بودن
میان دو کتف وگذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است که اقیل و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یک دست
وتطویل آن منتهیا و را ز نصف ظهر بدعت است و داخل اسبال و اسراف ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیلا باشد حرام و الا
مکروه مخالف سنت وگفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست وصواب آنست که ارسال عذبه
مستحب است و از سنن زوائد است مقابل سنن هدی و در ترک آن اثمی و اساءتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی و فضیلتی
باشد وقول به بودن او سنت موکده خلاف تحقیق است و در کنز گفته وندب لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین کتفیه
وهکذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم * وعن رکانة * بضم را و خفت کاف صحابی است قرشی مطلبی از مسلمهٔ فتح و
از شجاعان عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال * گفت
آنحضرت * فرق ما بیننا و بین المشرکین * فارق میان ما و مشرکان * العمائم علی القلانس * دستارها است بسته
بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها می پوشند بی عمامه و دیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه وگفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان
بیقین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع * رواه الترمذی * روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث
در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار ورود یافته * وقال هذا حدیث غریب واسناده لیس بالقائم * وگفت ترمذی
این حدیث غریب است و اسناد وی قوی و قایم نیست * وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال *
فرمود * احل الذهب والحریر للاناث من امتی وحرم علی ذکورها * حلال ساخته و مباح کرده شده استعمال طلا و
پوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من و حرام کرده شده استعمال هر یکی از آن بر مردان امت من * رواه الترمذی
والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح * وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا استجد ثوبا * بود آنحضرت چون می پوشید جامهٔ نو را * سماه باسمه * نام می برد جنس آن جامه را بنام وی
* عمامة او قمیصا او رداء * هرچه می بود آن جامهٔ نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام او را می برد باین طریق که
میگفت عمامه وقمیص ورداء را * ثم یقول * پستر میخواند این دعا * اللهم لک الحمد کما کسوتنیه * خداوندا ترا است شکر
وسپاس بر پوشانیدن تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلا جامه را * اسألک خیره * میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت
بر بدن بماند و شر و آفتی بوی نرسد * وخیر ما صنع له * ومی طلبم نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن
یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات رود * واعوذ بک من شره وشر ما صنع له * و پناه میجویم بتو از بدی
این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن * رواه الترمذی وابو داود * وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من اکل طعاما * روایت است از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان
است که گفت آن حضرت کسی که بخورد طعامی را * ثم قال * پستر شکر کند خدا را باین کلمات * الحمد لله الذی اطعمنی
هذا الطعام * شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را * ورزقنیه * ورسانید مرا این طعام را * من غیر حول
منی ولا قوة * بی حول و بی قوت وبی قدرت که از جانب من باشد وحول بمعنی حرکت است یا حیله و در قاموس بمعنی
قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متقارب اند و در لا حول ولا قوة الا بالله مذکور شد * غفر له ما تقدم من ذنبه *
آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هرچه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر * رواه الترمذی
روایت کرد این حدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام * وزاد ابو داود * و زیاده کرده است ابوداود بر آن فضیلت
شکر بر لباس را آوردن این حدیث در این باب باعتبار این زیادت است که گفت * ومن لبس ثوبا * وکسی که بپوشید جامه
را یعنی نو یا عام تر از آن * فقال * پس بگوید * الحمد لله الذی کسانی هذا * شکر مر خدای را که پوشانید مرا این را یعنی این

جامه را * ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة * روزی داد مرا این جامه را بی حول و بی قوت من * غفرله ما تقدم من ذنبه و
ما تاخر * آمرزیده شود مر او را هرچه گذشته است از گناهان وی و هرچه بعد ازین کند در ماده لباس ما تقدم وما تاخر
هرد و مذکور است و در طعام ما تاخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بقرینه اخیره و قیاس
بدان کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنب
وما تاخر رساله ساخته و در وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم و ما تاخر کرده و صاحب سفر
السعادة در هیچ جا ذکر و ما تاخر نکرده و الله اعلم * وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال لی رسول الله * گفت عایشه گفت
مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یا عایشة ان اردت اللحوق بی * ای عایشه اگر میخواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی
در دنیا و آخرت * فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب * پس باید که بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار و تخصیص است
بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص بسوار شاید که بجهت آن باشد که وی نیز میرود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک
توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت * وایاک ومجالسة الاغنیاء * و نگهدار
دار خود را از همنشینی با توانگران * ولا تستخلقی ثوبا * و کهنه مشمار جامه را و مینداز آنرا بجهت کهنگی * حتی ترقعیه
تا آنکه پیوند کنی آنرا * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث
غریب است * لا نعرفه الا من حدیث * نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث * صالح ابن حسان قال * گفت * محمد بن اسماعیل
صالح بن حسان منکر الحدیث * حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد * وعن ابی امامة * مروی
است از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه است و وی غیر ابی امامة باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری
است رضی الله عنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون * ایا نمی شنوید ایا نمی شنوید یعنی بشنوید
بشنوید که * ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان * کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان
بآخرت و زینتهای آن و خساست متاع دنیا و قناعت وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع
و نفوس اهل دنیا در عادت بر خلاف آن نشسته * رواه ابوداود * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من لبس ثوب شهرة فی الدنیا * کسیکه بپوشد ثوب شهرت را یعنی جامه نفیس را بقصد تعزز و تکبر که خواهد خود را بدان در مردم
معزز و مشهور کرداند * البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة * بپوشاند او را خدای تعالی جامه خسیس که بدان خوار و بی
عزت گرداند او را روز قیامت و تواند که اضافت ثوب مذله بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد در نظر
مردم خوار و حقیر گرداند ذاتهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامه های حرام که مباح نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی
جامه هائیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامه های که بقصد
مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تعفف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریا نمایند
و خود را بدان مشهور گردانند تاویل کرده و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست
در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است * رواه احمد و ابوداود و ابن ماجة * وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم * هرکس که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باخیار باشد یا باشرار اگر در اخلاق
و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در متفاهم عرف این را
در لباس اطلاق کنند و بدین جهت این حدیث را در کتاب اللباس آورده و بالجمله حکم مشابه بشئ حکم آن شئ است ظاهرا
کان او باطنا * رواه احمد و ابوداود * وعن سوید بن وهب * و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین است روایت
میکند * عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه * روایت میکند سوید از مردی که از ابناء

ضعا به است وآن مرد روایت میکند از پدر خود * قال قال رسول الله * گفت پدر من که گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال * کسیکه ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را * وهو یقدر علیه * وحال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال * وفی روایة تواضعا * ودر روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را در جامه بجهت زهد و تواضع و شکست نفس * کساه الله حلة الکرامة * بپوشاند آنکس را خدای تعالی جامه بزرگی را یعنی از حله های بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت را شامل حال او کرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله * ومن تزوج لله * وکسیکه بنکاح در آرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبهٔ وی بود در کفاءت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آن است وبعضی گویند که مراد به تزوج تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل این در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آن حضرت که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسپ یا دو غلام یا دو شتر و زوج مجموع دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد در اینجا این معنی است و زوج بجهت این گفت وبالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود * توجه الله تاج الملک * بپوشاند او را خدای تعالی تاج بادشاهی یعنی در بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایت است از جلال و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بر وجه اختصاص و امتیاز کرد که ناظر در اختیار فقر و افلاس است در تصدق زوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله در تزوج امرأة نازله از درجهٔ خود بزرگ کردانید و رفعت و منزلت بخشید در انعام وی جل شانه بجزای خاص * رواه * روایت کرد تمام این حدیث را * ابو داود * از سوید بن وهب * وروی الترمذی منه * عن معاذ بن انس حدیث اللباس * و روایت کرد ترمذی از جملهٔ این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک لباس جمال الخ نه حدیث تزوج را که فرمود ومن تزوج لله الخ * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده * بدرستی که خدا دوست میدارد که به بیند اثر نعمت و انعام خود را بر بندهٔ خود * رواه الترمذی * یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بندهٔ از بندگان خود را نعمتی در وسعت میدارد که ظاهر شود اثر آن در احوال بنده بتحسین ثیاب و تنظیف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغه و اسراف در آن بقصد اظهار نعمت و شکر گذاری آن و تا مردم بدانند و محتاجان بطلب زکوة و صدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر و خیلا از اینجا معلوم می شود که پوشیدن نعمت و کتمان آن روا نیست و گویا موجب کفران نعمت است و همچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم و فضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند و استفاده نمایند و در مصدوق مما رزقناهم ینفقون داخل شود * وعن جابر قال اتانا رسول الله * گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم زائرا * بقصد زیارت و ملاقات و آن حضرت مشرف میساخت انصار را به تشریف و اکرام خصوصا از آنها که بزیادت فضل و محبت و اخلاص مخصوص بودند * فرأی رجلا شعثا قد تفرق شعره * پس دید آن حضرت مردی را پراکنده موی که پریشان و پراکنده بود موی سر وی وشعث بکسر عین است * فقال * پس گفت آن حضرت بر وجه استفهام و تعجب و اظهار کراهت * ماکان یجد هذا * آیا نمی یابد این مرد * ما یسکن به راسه * چیزی را که تسکین دهد بدان سر خود را و فراهم آرد پراکندگی موی و ژولیدگی آنرا و دهان نماید و شانه بکند * ورأی رجلا آ علیه ثیاب وسخة * و دید مرد دیگر را که بود بر بدن وی جامه های چرکین * فقال ماکان یجد هذا ما یغسل به ثوبه * پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید بآن جامهٔ خود را از اینجا معلوم کردد که اصلاح بدن و تنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن مکروه و تجمل ثیاب و حسن سمت از علامت ادب و وقار است * رواه احمد والنسائی * وعن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی * ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود نام او عوف بن مالک بن

فغله بفا د معجمة است جشمي بضم جيم و فتح شين معجمه روايت ميكند از پدر خود كه گفت آمدم پيغمبر را * صلى الله عليه
و سلم وعلي اثياب دون * و حال آنكه بر بدن من جامه زبون و خسيس بود * فقال لي الك مال * پس گفت آن حضرت مرا
آيا هست مر ترا مالي * قلت نعم * گفتم آری هست مرا مالی * قال من اي المال * فرمود كدام جنس از اجناس اموال
است ترا * قلت من كل المال * گفتم از همه اجناس اموال است * قد اعطاني الله من الابل والبقر والغنم والخيل
والرقيق * بتحقيق داده است مرا خداي تعالى از شتر و گاو و گوسفند و اسپ و برده و غلام * قال * فرمود آن حضرت
* فاذا اتاك الله مالا * پس چون داده است ترا خدا مال * فليرا ثر نعمة الله عليك وكرامته * پس بايد كه ديده شود بر تو اثر
نعمت خدا و بزرگ داشتن وی ترا * رواه * روايت كرد اين حديث را باين لفظ كه ما ذكر كرديم * احمد والنسائي وفي شرح
السنة بالفاظ المصابيح * و در شرح السنة روايت كرده بلفظ ديگر كه در مصابيح مذكور است عبارت مختلف است و مضمون هر دو
يكی اگرچه بذاذت ثوب و رثاثت آن محمود و از افعال ايمان است اما بقصد اختيار فقر و زهد در دنيا و تواضع
و انكسار اما آنچه بر وجه بخل و خست و دناءت بود با وجود قدرت قبيح و مذموم است * وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل
وعليه ثوبان احمران * گفت گذشت مردی و بر وي دو جامه سرخ بود * فسلم على النبي * پس سلام كرد بر پيغمبر * صلى
الله عليه وسلم فلم يرد عليه * پس جواب سلام وی نداد * هر دو اين حديث مطلق واقع شده مقيد بمعصفر نه * رواه
الترمذي وابو داود * بايد دانست كه نشستن بر جامه حرير و ديبا نيز مكروه است چنانچه پوشيدن و از امام محمد آورده اند
كه نشستن نه در مرتبهٔ پوشيدن است در كراهت يعنی هر دو مكروه است و پوشيدن اشد كراهة است و استعمال لحاف
نيز مكروه است چه وی نيز نوعی پوشيدني است اما توسد بر جامهٔ حرير و خواب كردن بر آن جائز است نزد امام ابي
حنيفه و مكروه است نزد صاحبيه كذا في مطالب المؤمنين * وعن عمران بن حصين ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال لا اركب
الارجوان * گفت آن حضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم همزه و جيم و سكون را معرب ارغوان كه گلی است
سرخ مشهور كذا في مجمع البحار و طيبی گفته كه آن درختی است كه او را شگوفهٔ سرخ است و هر رنگ سرخ را كه مشابه او
است ارغوانی گويند پس بعضی از شارحان گفته اند كه مراد آن است كه نمی نشينم بر جامهٔ سرخ و مراد بركوب جلوس
است و اكثر برانند كه مراد بآن ميثرهٔ سرخ است و ميثره بكسر ميم و سكون ياي تحتانيه و فتح ثاي مثلثه و را فرشی مثل بالش
و وساده خرد پر كرده شده به پنبه يا پشم كه براي نرمی بر زين اسپ يا پالان شتر نهند و بعضی آنرا از حرير سرخ سازند
و وثر و وثارت در لغت بمعنی نرمی است و وثير بوزن فعيل بمعنی فراش نرم می آيد و در حديث ديگر آمده كه نهى عن ميثرة
الارجوان يعنی نهی كرد آنحضرت از ركوب بر ميثرهٔ سرخ ارغوانی بجهت آنكه داب متكبران و اهل اسراف است از
اعاجم پس گفته اند كه مراد از لا اركب الارجوان كه اينجا واقع شده نيز همان ميثرة الارجوان است و لفظ لا اركب
قرينه است برا راده اين معنی و مفهوم حديث آن است كه اگر ميثره نه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود مباح
است خصوصا بعضی پيران و ضعيفان را * ولا البس المعصفر * و نمی پوشم جامهٔ معصفر را سرخ باشد يا زرد * ولا البس
القميص المكفف بالحرير * و نمی پوشم پيراهن كه دوخته شده است گريبان و آستين و دامان آن برقعهٔ حرير يعنی اگر زياده
بر قدر مرخص باشد كه چهار انگشت است و كلام در وی در فصل اول در حديث اسماء بنت ابي بكر گذشت * وقال * و گفت
آن حضرت * الا * آگاه باشيد * وطيب الرجال ريح لا لون له * و خوشبوی كه مردان آنرا استعمال كنند بايد كه بوی داشته
باشد نه رنگ مثل گلاب و مشك و كافور و امثال آن تا زيب و زينت لازم نيايد * وطيب النساء لون لا ريح له * و طيب زنان بايد كه
رنگ داشته باشد نه بوی چنانكه حنا و زعفران و مانند آن تا بوی بيرون نرفته و سبب فتنه و ابتلاء مردان نگردد * رواه ابوداود *
مضمون اين حديث در فصل ثانی از باب الترجل بيايد و در شمائل اين چنين آورده كه طيب مردان چيزی است كه
پيدا شود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن و طيب زنان رنگ پيدا و بوی پنهان و ظاهر مراد اينجا نيز همان است چه طيب بی

را آنچه نخواهد بود پس اثبات ریح مرآنرا بیفائده بود ونفی از وی غیر صحیح * وعن ابي ريحانة قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عشر * گفت ابوریحانه که صحابی است ونام او عبد الله بن مطر معلوم از دی است نهی کرد آنحضرت از ده خصلت * عن الوشر * بواو مفتوحه وشین معجمهٔ ساکنه در آخر را تیز کردن دندان و باریک کردانیدن اطراف آن و میکنند آنرا پیرزن بجهت تشبه بجوانان و آنکه میکنند این فعل را بغیر خود و راوا شره گویند وآنکه میفرماید دیگری راکه بوی این را بکند موتشره خوانند وهردو را لعنت کرده اند * والوشم * نیز بفتح واو وسکون شین در آخر میم خلانیدن موزن در پوست و پر کردن آنرا بسرمه یا به نیل * والنتف * و برکندن موی سفید از لحیه و راس یا برکندن موی ازریش وا بروبرای زینت ویا برکندن زنان مویها را ازروی شان وسبب نهی تغییر خلقت وارتکاب تکلف مذموم اگرچه زنانرا نیت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده ونتف را ببرکندن موی از سروریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند * وعن مكامعة الرجل الرجل بغير شعار * ونهی کرد ازمضاجعت وهمخوابگی مرد با مرد بي جامه وشعار جامه که بزیر جامهای دیگر پوشند متصل به بدن * ومكامعة المرأة بالمرأة بغير شعار * ونهی کرد از همخوابگی زن با زن بي جامه اگر خوف فتنه وفساد باشد خود ظاهر است وبی آن نیز خالی از ترک ادب وبیحیائي نیست * وان يجعل الرجل في اسفل ثيابه حريرا مثل الاعاجم * ونهي کرد ازگردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامهٔ ابریشمي را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است برمردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن وعادت اعاجم است که زیر جامهها جامهٔ پوشند کوتاه ازحرير تا نرم دارد بدن ایشانرا اینچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبي ولیکن گفته که لفظ يجعل واسفل اباء دارد ازینمعنی واگر مراد اینمعنی بایستی گفت وان يلبس تحت الثياب حريرا پس گویا گفته نهی کرد ازگردانیدن پایان جامه وبالای آن حریر انتهى پس حاصل آن بود که استر جامه ازحریر نسازد چنانکه ابره ودر بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن واگر درون جامه ها متصل ببدن جامهٔ کرباس باشد وبالای آن جامهٔ ابریشمی حرام نیست نزد ابي حنيفه بخلاف صاحبيه وآورده اند که ابن عباس را دیدند جبهٔ ابریشمی پوشیده پس گفتند باوی که این چیست گفت نه می بینید که متصل بدن چیست ودر زیر آن جامهٔ داشت ازپنبه وصحیح آن است که لبس حریر مردانرا حرام است مطلقا كذا في مطالب المؤمنين * او يجعل على منكبيه حريرا * ونیز نهی کرد ازگردانیدن مرد بر دوشهای خود حریر را * مثل الاعاجم * ودر حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر مرخص وتوانکه مراد انداختن جامهٔ حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر وخیلاء ونیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آنرا در دین دیار ابناق میگویند والله اعلم * وعن النهبى * ونهی کرد از غارت کردن مال مردم را بي موجب شرعی * وعن ركوب النمور * ونهی کرد از سواری برپوست نمر که درندهٔ مشهور است که آنرا یوز گویند چنانکه آنرا بر زین اسپ یا پالان شتر بیندازند وبران سوار شوند وآوردن لفظ جمع باعتبار افراد او است یا توانکه تغلیبا ارادهٔ دیگر درندها که امثال اویند ازشیر وپلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود آنها است ووجه نهي زينت وتکبر وخیلا است ونزد شافعی نجاست مویهای او که بدباغت پاک نمی شود نزد ایشان نیز توانکه بود واکثر پوست آنرا بعد مردن بگیرند ازجهت دشواری شکار او ودر بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند وبعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم وسباع موجب وحشت وتفرقهٔ وقت است كذا نقل الشيخ الامام علي المتقي رحمة الله عليه في بعض زمانه * ولبوس الخاتم * ولبوس مصدر كالدخول بضم لام ونهی کرد ازپوشیدن خاتم * الا لذى سلطان * مگر از برای کسیکه او را سلطنتی وحکمی ومعاملهٔ باشد که در ان محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی یا تحریمی زیراکه آن زینت محض است وبعضی گویند که این نهي در ابتدای حال بود پس ازان منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت وعصر خلفای راشدین وغیرهم بی رد وانکار از ایشان * رواه ابوداؤد والنسائي * وعن علی

قفاله بضاد معجمة است جشمي بضم جيم وفتح شين معجمه روايت ميكند از پدر خود كه گفت آمدم پيغمبر را * صلى الله عليه
وسلم وعلي اثياب دون * وحال آنكه بربدن من جامه زبون وخسيس بود * فقال لي الك مال * پس گفت آن حضرت مرا
ايا هست مر ترا مالي * قلت نعم * گفتم آري هست مرا مالي * قال من اي المال * فرمود كدام جنس از اجناس اموال
است ترا * قلت من كل المال * گفتم از همه اجناس اموال است * قد اعطاني الله من الابل والبقر والغنم والخيل
والرقيق * بتحقيق داده است مرا خداي تعالى از شتر وگاو وگوسفند واسپ وداه وغلام * قال * فرمود آن حضرت
* فاذا اتاك الله مالا * پس چون داده است ترا خدا مال * فليرا ثر نعمة الله عليك وكرامته * پس بايد كه ديده شود بر تو اثر
نعمت خدا از بزرگ داشتن وي ترا * رواه * روايت كرد اين حديث را باين لفظ كه مذكور كرديم * احمد والنسائي وفي شرح
السنة بالفاظ المصابيح * ودر شرح السنة روايت كرده بلفظ ديگر كه در مصابيح مذكور است عبارت مختلف است ومضمون مورد
يكى اگرچه بذاذت ثوب ورثاثت آن محمود واز افعال ايمان است اما بقصد اختيار فقر وزهد در دنيا وتواضع
وانكسار اما آنچه بروجه بخل وخست ودناءت بود با وجود قدرت قبيح ومذموم است * وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل
وعليه ثوبان احمران * گفت گذشت مردي وبر وي دو جامه سرخ بود * فسلم على النبي * پس سلام كرد بر پيغمبر * صلى
الله عليه وسلم فلم يرد عليه * پس جواب سلام وي نداد احمر درين حديث مطلق واقع شده مقيد بمعصفر نه * رواه
الترمذي وابوداود * بايد دانست كه نشستن برجامه حرير ونيز مكروه است چنانچه پوشيدن وازامام محمد آورده اند
كه نشستن نه در مرتبهٔ پوشيدن است در كراهت يعني هردو مكروه است وپوشيدن اشد كراهت است واستعمال لحاف
نيز مكروه است چه وي نيز نوعي پوشيدني است اما تو سد برجامهٔ حرير وخواب كردن بران جائز است نزد امام ابي
حنيفه ومكروه است نزد صاحبيه كذا في مطالب المؤمنين * وعن عمران بن حصين ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال لا اركب
الارجوان * گفت آن حضرت سوار نمي شوم من ارجوان را بضم همزه وجيم وسكون را معرب ارغوان كه گلي است
سرخ مشهور كذا في مجمع البحار وطيبي گفته كه آن درختي است كه ورا شكوفهٔ سرخ است وهر رنگ سرخ را كه مشابه او
است ارغواني گويند پس بعضي از شارحان گفته اند كه مراد آن است كه نمي نشينيم برجامهٔ سرخ ومراد بركوب جلوس
است واكثر برانند كه مراد بان ميثرة سرخ است وميثرة بكسر ميم وسكون ياء تحتانيه وفتح ثاء مثلثه وراء فرشي مثل بالش
ووسادهٔ خرد پر كرده شده به پنبه يا پشم كه براى نرمي برزين اسپ يا پالان شتر نهند وبعضي آنرا از حرير سرخ سازند
ووثر ووثارت درلغت بمعني نرمي است ووثير بوزن فعيل بمعني فراش نرم مي آيد ودر حديث ديگر آمده كه نهى عن ميثرة
الارجوان يعني نهي كرد آنحضرت از ركوب بر ميثرهٔ سرخ ارغواني بجهت آنكه داب متكبران واهل اسراف است از
اعاجم پس گفته اند كه مراد از لا اركب الارجوان كه اينجا واقع شده نيز همان ميثرة الارجوان است ولفظ لا اركب
قرينه است بر اراده اين معنى ومفهوم حديث آن است كه اگر ميثره نه سرخ باشد ومقصود نرمي وراحت بدن بود مباح
است خصوصا بعضي پيران وضعيفان را * ولا البس المعصفر * ونمي پوشم جامهٔ معصفر را سرخ باشد يا زرد * ولا البس
القميص المكفف بالحرير * ونمي پوشم پيراهن كه دوخته شده است گريبان وآستين ودامان آن برقعهٔ حرير يعني اگر زياده
بوقدر مرخص باشد كه چهار انگشت است وكلام درين در فصل اول درحديث اسماء بنت ابي بكر گذشت * وقال * وگفت
آن حضرت * الا * آگاه باشيد * وطيب الرجال ريح لا لون له * وخوشبوي كه مردان آنرا استعمال كنند بايد كه بوي داشته
باشد نه رنگ مثل گلاب ومشك وكافور وامثال آن تازيب وزينت لازم نيايد * وطيب النساء لون لا ريح له * وطيب زنان بايد كه
رنگ داشته باشد نه بوي چنانكه حنا وزعفران ومانند آن تا بوي بيرون نزند وسبب فتنه وابتلاء مردان نگردد * رواه ابوداود *
مضمون اين حديث در فصل ثاني از باب الترجل بيايد ودر شمائل اين چنين آورده كه طيب مردان چيزي است كه
پيدا شود بوي آن وپنهان باشد رنگ آن وطيب زنان رنگ پيدا بوي پنهان وظاهر امراد اينجا نيز همان است چه طيب بي

را انچه نخواهد بود پس اثبات ریبه مرآنرا بیفائده بود ونفی ازوی غیر صحیح * وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر * گفت ابوریحانه که صحابی است ونام او عبد الله بن مطر مصغر است نهی کرد آنحضرت از ده خصلت * عن الوشر * بواو مفتوحه وشین معجمهٔ ساکنه در آخر را تیز کردن دندان وباریک کردانیدن اطراف آن و میکند آنرا پیرزن بجهت تشبه بجوانان وآنکه میکند این فعل را بغیر خود واورا واشره گویند وآنکه میفرماید دیگری راکه بوی این را بکند موتشره خوانند وهر دو در العنت کرده اند * والوشم * نیز بفتح واو وسکون شین در آخر میم خلانیدن سوزن در پوست وپرکردن آنرا بسرمه یا بنیل * والنتف * وبرکندن موی سفید از لحیه وراس یا برکندن موی ازریش را بروبروی زینت ویا برکندن زنان مویها را ازروی شان وسبب نهی تغییر خلقت وارتکاب تکلف مذموم اگرچه زنانرا زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده ونتف را ببرکندن موی از سر وریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند * وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار * ونهی کرد از مضاجعت وهمخوابگی مرد با مرد بی جامه وشعار جامه که بزیر جامهای دیگر پوشند متصل به بدن * ومکامعة المرأة المرأة بغیر شعار * ونهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه وفساد باشد خود ظاهر است وبی آن نیز خالی از ترک ادب وبیحیائی نیست * وان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه حریرا مثل الاعاجم * ونهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامهٔ ابریشمی را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن وعادت اعاجم است که زیر جامه ها جامهٔ پوشند کوتاه از حریر تا نرم دارد بدن ایشانرا اینچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی ولیکن گفته که لفظ یجعل واسفل اباء دارد ازینمعنی واگر مراد اینمعنی بایستی گفت وان یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه وبالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره ودر بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن واگر درون جامه متصل ببدن جامهٔ کرباس باشد وبالای آن جامهٔ ابریشمی حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه وآورده اند که ابن عباس را دیدند جبهٔ ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نه می بینید که متصل بدن چیست ودر زیر آن جامهٔ داشت از پنبه وصحیح آن است که لبس حریر مردانرا حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین * او یجعل علی منکبیه حریرا * ونیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دوشهای خود حریررا * مثل الاعاجم * ودر حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر مرخص وتواند که مراد انداختن جامهٔ حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر وخیلاء ونیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته برقبا بردوشها که آنرا دریندیار ابتاق میگویند والله اعلم * وعن النهبی * ونهی کرد از غارت کردن مال مردم را بی موجب شرعی * وعن رکوب النمور * ونهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آنرا یوز گویند چنانکه آنرا بر زین اسپ یا پالان شتر ببندند وبر آن سوار شوند وآوردن لفظ جمع باعتبار افراد او است یا تواند که تغلیبا اراده دیگر درنده ها که امثال اویند از شیر وپلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود آنها است ووجه نهی زینت وتکبر وخیلا است ونزد شافعی نجاست مویهای او که بدباغت پاک نمی شود نزد ایشان نیز تواند بود واکثر پوست آنرا بعد مردن بگیرند از جهت دشوار شکار او ودر بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند وبعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم وسباع موجب وحشت وتفرقهٔ وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله * ولبوس الخاتم * ولبوس مصدر کالدخول بضم لام ونهی کرد از پوشیدن خاتم * الا لذی سلطان * مگر از برای کسیکه اورا سلطنتی وحکمی ومعاملهٔ باشد که در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی یا تحریمی زیراکه آن زینت محض است وبعضی گویند که این نهی در ابتدا حال بود پس ازان منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت وعصر خلفای راشدین وغیرهم بی رد وانکار از ایشان * رواه ابو داؤد والنسائی * وعن علی

رضی الله عنه قال نهانی رسول الله ﷺ گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * عن خاتم الذهب *
از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آن حضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشیدند
پس از ان بینداخت و نهی کرد از ان و پوشیدن خاتم ذهب نزد ایمه اربعه مکروه است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه
مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد والله اعلم و در علما به میگویند معتبر حلقه
است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بروی است و تفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید * و عن لبس القسی * و نهی کرد از پوشیدن
ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح گفته
که نهی از ان بر تقدیری است که از حریر باشد و طیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب
مضلعه است که در وی حریر است بر مثال اترنج (ثیاب مضلعه آنرا گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان
پهلو) کتانی است که در وی حریر است * والمیاثر * و نهی کرده از میاثر جمع میثره که بمعنی وسادۀ صغیره که برزین راست
کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد * رواه الترمذی وابوداود والنسائی
وابن ماجة * و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت * وفی روایة لابی داود قال
نهی عن میاثر الارجوان * یعنی سرخ ارغوانی چنانکه گذشت * وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ترکبوا الخز ولا النمار * سوار نشوید خز را و نمار را باین طریق که آنرا برزین اسپ بنهید و بران سوار شوید چنانکه ظاهر
لفظ است و سابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند * رواه ابوداود والنسائی * بدانکه خز بفتح خای
معجمه و زای مشدده در قاموس گفته جامۀ معروف است و در نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامه ها بود که منسوج
از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین آنرا پوشیده اند پس نهی از ان بعلت
تشبه باعاجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلاء آنرا برزین اسپان بیندازند و گفته اند که اگر مراد بخز ان بود که الان معروف
است آن خود همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است در ان حدیث که آمده در آخر زمان قومی
پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزۀ اوست
صلی الله علیه وسلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته که خز اسم دابۀ ایست در بحر که بر پوست وی خز می
باشد و وی همه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام ناصر الدین
گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که او را بترکی قندز گویند اما امروز در
زمان ما از حریر و رست میسازند لابد حرام باشد کذا فی السراجیة انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی جمع آنرا نمره
دارند بمعنی کساء مخطط پس نهی از ان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهت زینت و خیلا و تکبر برزین اسپ بیندازند و اکثر
برانند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آن است که برزین بیندازند و درین وجه گفته اند که جمع نمر نمور
است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رکوب النمور و میگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است و درین
حدیث نیز بروایتی بجای نمار نمور آمده و این قرینه است بر آن که نمار بمعنی اوست و فی القاموس النمر ککتف سبع معروف وجمعه
انمر وانمار ونمر ونمار ونمور * وعن البراء بن عازب ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء * روایت
است از براء بن عازب که آن حضرت نهی کرده از میثرۀ حمرا شرح این حدیث معلوم شد و چون قید بحمرا کرد معلوم شد
که مطلق محمول بر وست چنانکه گفته شد * رواه فی شرح السنة * وعن ابی رمثة التیمی * بکسر راء و سکون میم و ثاء مثلثه
صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عمارة گفته و بعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه
پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است در کوفیین * قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم وعلیه ثوبان اخضران *
گفت آمدم آنحضرت را در حالی آنکه بر آن حضرت دو جامۀ سبز بود یعنی خطوط سبز داشت همچنین تفسیر کرده اند احمر

يا اغبر آنكه در احاديث آمده است يا آنكه اخضر خالص نيز روايت است * وله شعر قد علاه الشيب * ومر آن حضرت را
موبها بود قليل در راس ولحيهٔ شريف كه غالب آمده بود بر ان موبها پيري ودر عدد موبها در روايت است انس گويد
رضي الله عنه كه نشمردم در سر ولحيهٔ آن حضرت صلى الله عليه وسلم مگر چهارده موي سفيد ودر روايت ابن عمر آمده
رضي الله عنهما كه پيري آنحضرت نزديك به بيست موي سفيد بود ودر روايتي مثل اين نيز آمده * وشيبه احمر * وپيري آنحضرت
يعني آن موبهاي سفيد وي سرخ بود * رواه الترمذي * ومراد بسرخ آن داشته اند كه رنگ كرده شده بود بحنا
چنانكه حاكم از ابي رمثه زياده كرده مصبوغ بالحناء و چنانكه مصنف نيز گفته كه * وفي رواية لابي داود * وهو
ذو وفرة * وآنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو وسكون فا موي تا نرمهٔ گوش * وبها ردع من حناء * ودر موبهاي
شريف وي رنگ وآلودگي بود از حنا وردع بفتح را وسكون دال و در آخر عين مهمله بمعني لطخ وآلودگي في القاموس
ردعه بالشي لطخه به وطيبي آنرا بصبغ و رنگ تفسير كرده ودر روايتي ردغ بغين معجمه نيز آمده وترمذي آنرا در شمائل
بطريق شك راوي آورده است وردغ بسكون دال وحركت آن بمعني گل ولاي * ختم آيد و ردع بعين مهمله اصح است
در روايت وبعضي گفته اند كه مراد از حمرة شيب آن است كه سفيد خالص نبود بلكه بسرخي ميزد چنانكه عادت است
كه ابتداي پيري بسرخي موي بود بعد از آن سفيد خالص گردد نه خضاب كرده وبالجمله اختلاف است ميان محدثين و
فقها كه آنحضرت خضاب كرده يا نه اكثر محدثين برآنند كه نكرده وپيري وي صلى الله عليه وسلم بسرحد خضاب نرسيده
بود چنانكه در حديث آمده وچنان بود كه اگر تيل در سر كردي پوشيده ميشدي پيري وي والا نمايان ميشدي وفقها ثبت اند
در اثبات آن واز اين حديث مفهوم كرده اند كه همين چند موي مبارك را كه زرد وسفيدي آورده بودند خضاب ميكرد و
احتمال دارد كه بقصد آنها را خضاب نميكرد بلكه آن حضرت گاهي براي غسل وتنظيف وتطييب حنا در سر ميكرد واين
موبها بدان رنگ ميگرفت وآنكه در حديث ديگر آمده كه موي شريف را نزد انس ديدند مخضوب گويند آن نه خضابي
بود كه آن حضرت كرده بود بلكه انس بجهت تادب وتبرك آنرا مطيب ميداشت چنانكه شبيه بمخضوب مي نمود يا انس خود
خضابش كرده بود براي تقويت وتبقيت وي والله اعلم ونيز آنكه در روايات آمده كه آنحضرت خضاب ميكرد گاه بحمرت
وگاه بصفرت مراد ان است كه مي شست لحيهٔ شريف را بحنا وبزعفران براي تنقيت وتنظيف وموي شريف خود ميداد بود
بدان رنگ نميگرفت كذا سمعت من شيخي رحمة الله عليه وهي نكتة عجيبة * وعن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه
وسلم كان شاكيا * آن حضرت بود بيمار * فخرج يتوكأ على اسامة * پس بيرون آمد تكيه كننده بر اسامة بن زيد
* وعليه ثوب قطر * وبود بر آن حضرت جامهٔ قطري بكسر قاف وسكون طا نوعي است از برد يمن كه خشونتي نيست ومي باشد
در روي خطهاي سرخ وبعضي گويند جنسي جامه ايست كه آورده مي شوند از جانب بحرين وقطر قريهٔ از بحرين است
* قد توشح به * بتحقيق پيچيده بود بوي بدن شريف را بطريق وشاح بمعني حمائل كه زيردست در آورده بر دوش چپ
افكنده بود چنانكه محرم كند وبعضي گويند مراد از توشح اينجا مجرد معني تغشي است بي اعتبار خصوصيت توشح * فصلى
بهم * پس نماز گذارد با يشان يعني باصحاب وامامت كرد وآن آخر نمازي است كه ابوبكر صديق ميگذارد بقوم پس
آن حضرت از درون خانه برآمد ودر پهلوي ابوبكر به نشست وامامت كرد چنانكه بيان آن بتفصيل در مقام خود مذكور
است * رواه في شرح السنة * وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان على النبي * گفت عايشه بود بر پيغمبر * صلى الله عليه
وسلم ثوبان قطريان غليظان * دو جامهٔ قطري سطبر * وكان اذا قعد فعرق ثقلا عليه * وبود آن حضرت چون مي نشست
پس عرق ميكرد گران ميشدند آن دو جامه بر بدن مبارك وي وتعب ميكشيد از انها * فقدم بز من الشام * پس رسيد
جامهاي از طرف شام وبز بموحده وزاي مشدده جامه نادوخته * لفلان اليهودي * مر فلان يهودي را كه نامش اينجا مذكور
نشده * فقلت * عايشه گفت پس گفتم آنحضرت را * لو بعثت اليه * اگر مي فرستادي تو كسي را بسوي آن يهودي براي خريدن

ازان جامها * فاشتريت منه ثوبين * پس خريدى ازان يهودي دو جامه را * الى الميسرة بثمن مؤجل * تا رقت عني يعني تا وقتيكه چيزي برسد وادا ي آن ميسر شود مناسب باشد * فارسل اليه * پس فرستاد آن حضرت كسي را بسوي آن يهودي تا بخرد جامه را ازوي تا وقت ميسره يعني طلب كرد آن كس ازان يهودي جامه را بدين وجه * فقال * پس گفت آن يهودي با آنكس كه آنحضرت خريدن جامه اورا فرستاده بود * نقد علمت ما تريد * ميدانم كه چه ميخواهي تو * انما تريد ان تذهب بمالي * يعني خواهي تو مگر آنكه ببري مال مرا كه جامه است يا ثمن وي و فايكني آنرا بظاهر خطاب بآنكس كرد كه آمده بود بخريدن جامه ودر حقيقت خطاب بآنحضرت است صلى الله عليه وسلم و دربعضي نسخ يريد بيا ى غيبت آمده است وهو ظاهر پس بازگشته آمد آنكس و عرض كرد جواب ناصواب يهودي را كه گفته بود * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم كذب * دروغ گفت آن يهودي كه اراده من اين است كه مال او را ببرم وثمن آنرا ندهم وخود هم ميداند كه دروغ ميگويد زيرا كه * قد علم * بتحقيق ميداند وي ازتوريت * اني من اتقاهم * كه من متقي ترين مردمم * و آداهم للامانة * و اداكننده ترين ايشانم مرامانت را واداهم بمد همزه وتخفيف دال * رواه الترمذي والنسائي * وازين حديث معلوم شد كه آنحضرت جامهٔ درشت پوشيده بود وطبع شريف وي ازان تعب وتاذي كشيده و بجهت ترفه واستراحت قصد خريدن جامهٔ خوب بطريق دين كرده وشقاوت وجحود يهودي نابهبود نيز معلوم شد كه درچه مرتبه بود لعنهم الله وخذلهم * وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأى رسول الله * گفت ديد مرا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم وعلي ثوب مصبوغ بعصفر * وبرمن جامهٔ بود رنگ كرده شده بعصفر بضم عين وفاء وسكون صاد * موردا * برنگ گل سرخ * فقال * پس گفت آن حضرت بطريق استفهام تعجب وانكار * ماهذا * چه چيز است اين جامهٔ سرخ كه توپوشيده * فعرفت ما كره * پس شناختم من كراهت آن حضرت را از پوشيدن آن جامه * فانطلقت * پس رفتم از نزد آنحضرت * فاحرقته * پس سوختم آن جامه را * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم * چون رفتم وقت ديگر نزد وي * ما صنعت بثوبك * چه كردي تو بجامهٔ خود * قلت احرقته * گفتم سوختم آنرا * قال * گفت آن حضرت * افلا كسوته * چرا نپوشانيدي آن جامه را * بعض اهلك * بعضي از اهل خانه خود را از زنان * فانه لا باس به للنساء * زيرا كه باكي نيست وكراهتي نه پوشيدن آن جامه زنان را * رواه ابوداؤد * وعن هلال بن عامر * تابعي ثقه است مزني معدود در كوفيين * عن ابيه * روايت كرده است از پدر خود * قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم بمنى * گفت ديدم آنحضرت را درمنا در ايام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات * يخطب على بغلة * كه خطبه ميخواند آنحضرت وتعليم احكام ميكرد مردم را براستر سوار * وعليه برد احمر * وبود بر آن حضرت صلى الله عليه وسلم برد احمر چادري سرخ كه خطهاى سرخ داشت واحمر در لباس آن حضرت هرجا كه واقع شده مراد بدان جامه ايست مخطط بخطوط سرخ تحقيق محدثين اين است وبعضي از فقها اينجا توهم كرده اند كه مراد بدان سرخ محض است ونه چنين است * وعلي امامه يعبر عنه * وعلي مرتضى رضي الله عنه پيش آنحضرت ايستاده بود تعبير ميكرد ازان حضرت وميرسانيد كلام اورا بآواز بلند بمردمي كه دورتر ايستاده بودند كه بجهت كثرت خلائق وازدحام آواز مبارك وي نميرسيد كذا قيل وحق آنست كه آواز نفير سيد وعلي مرتضى رضي الله عنه مي فهمانيد * رواه ابوداؤد * وعن عايشة رضي الله عنها قالت صنعت للنبي * گفت عايشه ساخته شد براى پيغمبر * صلى الله عليه وسلم بردة سوداء * چادري سياه يعني از پشم * فلبسها * پس پوشيد آن را * فلما عرق فيها * پس هرگاه كه عرق كرد آن حضرت دران برده * وجد ريح الصوف * يافت بوى پشم را * فقذفها * پس بينداخت آنرا بجهت كمال طيب ونظافت طبع شريف وي * رواه ابوداؤد * وعن جابر رضي الله عنه قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم * گفت جابر آمدم نزد آن حضرت * وهو محتب بشملة * وآن حضرت نشسته بود بر هيأت احتبا بشمله يعني بجامه كه مشتمل بود بربدن بعضي شمله را تفسير ببرده كرده اند وتحقيق آن ايست كه برده كسا است وشمله آنچه دركرفته شود بوى بدن خواه ردا باشد يا غير

آن پس شمله عاشر است ازرداء وکسا کذا فی مجمع البحار واحتبا برداشتن مرد ساق است ونشستن برسرین واحتبا
گاهی بهر دو دست باشد چنانکه مرد دو دست را بر ساقین کرد آرند وگاهی برداء یا فوطه واحتبای آنحضرت در ینوقت
برداء بود که مراد بشمله آنست * قد وقع هدبها * بتحقیق افتاده بود ریشه وطرف آن برده فی الصراح هدب وهدبه
بضم ها وسکون دال وضم ایضا ریشه وپرز جامه * علی قدمیه * بر هر دو قدم مبارک او مقصود آن است که آنحضرت بر هیأت
احتبا نشسته واحتبا بجامهٔ خود کرده واین هیأت جلوس متعارف است میان عرب در مجالس ومحافل * رواه ابوداود *
* وعن دحیة بن خلیفة * این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت وی می آمد * قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم
بقباطی * گفت دحیه آورده شد نزد آن حضرت جامه های مصری باریک سفید از کتان وقباطی بفتح قاف وکسر طاء وتشدید یاء
یا جمع قبطیه بضم قاف وسکون یا جامهٔ منسوب است بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است وماریهٔ قبطیه نیز منسوب به
ایشان است وقبط اگرچه بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید برخلاف قیاس وگاهی بکسر نیز خوانند
واین در نسبت ثیاب است که منسوبه است بدان اما در نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده در
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها * فاعطانی منها قبطیة * پس داد مرا از آن جامها یکجامه * فقال اصدعها
صدعین * پس فرمود پاره کن او را دو پاره وصدع شق شیء صلب را گویند چنانکه شیشه وظروف بفتح مصدر بمعنی پاره
کردن وبکسر اسم بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق بهر دو معنی است * فاقطع احدهما قمیصا * پس قطع کن وبساز یکی
از آن دو جامه را پیراهن برای خود * واعط الاخر امرأتك * وبده جامهٔ دیگر زن خود را * تختمر به * که خمار سازد
او را برای پوشیدن سر خود وتختمر برفع را وجزم آن هر دو صحیح است * فلما ادبر * گفت راوی هرگاه پشت داد دحیه
وبرگشت یا خود دحیه میگوید وخود را بصیغه غائب ذکر میکند واین نوع نیز در کلام می آید * قال * گفت آن حضرت
بدحیه * وأمر امرأتك * وبفرما زن خود را * ان تجعل تحته ثوبا * بگرداند زیر این خمار جامهٔ دیگر را یعنی بپوشد
زیر این جامه جامهٔ دیگر * لا یصفها * تا ظاهر نسازد آن خمار وکشف نکند موی وروی او را از جهت بودن وی رقیق
چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره ولا یصفها را برفع وجزم هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را * رواه ابوداود
* وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها * روایت است از ام سلمه که آنحضرت در آمد بروی * وهی
تختمر * وحال آنکه وی می پیچید سر خود را بخمار * فقال لیة لا لیتین * پس گفت یک پیچ سر خود را وتحت حنک خود در ایاد
پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی وظاهر آنست که مراد بپیچیدن سر باشد بجامه وعادت زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند
مانند عصابه پس آن حضرت نهی کرد که یک پیچ بس است وزیاده نه پیچد تا اسراف نشود ومشابه نگردد بعمامهٔ مردان و
از این حدیث معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان وتشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال دارد
* رواه ابوداود

* الفصل الثالث * عن ابن عمر رضی الله عنهما قال مررت برسول الله *
گفت گذشتم به پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وفی ازاری استرخاء * وحال آنکه در ازار من سستی وفروهشتگی واسبال
بود * فقال * پس گفت آن حضرت * یا عبد الله ارفع ازارك * محکم بربند وبالا برد ازار خود را * فرفعته * پس
برداشتم وبلند کردانیدم ازار را * ثم قال * پس گفت آن حضرت * زده * وزیاده کن برداشتن ازار را * فزدت *
پس زیاده کردم در برداشتن * فما زلت اتحراها بعد * پس همیشه کوشش وتعمد می نمایم ومی طلبم این فعل را وخصلت
را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آن حضرت بدان * فقال بعض القوم * پس گفتند بعضی مردم که شنیدند
این سخن را از ابن عمر * الی این * تا کجا وچه حد برمیداری یا برداریم ازار را * قال الی انصاف الساقین * گفت تا
نصف ساقها * رواه مسلم * وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * وهم از ابن عمر است که آن حضرت گفت * من جر ثوبه *
کسیکه بکشد ودراز کند جامهٔ خود را * خیلاء * بروجه عجب وکبر فی الصراح خیلا بضم خاء معجمه وبکسر نیز آمده وفتح

تحتانیه وممدود وخال وخیله بفتح میم وکسر خا کبر * لم ینظر الله الیه یوم القیمة * نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز
قیامت * فقال ابوبکر * پس چون شنید این وعید وتهدید را ابوبکر رضی الله عنه گفت * یا رسول الله ازاری یسترخی * عادت
من است که ازار من سست میگردد وفرو می آید * الا ان اتعاهده * مگر آنکه هر زمان خبر گیرم واصلاح کنم آنرا * فقال له
رسول الله * پس گفت مر ابوبکر را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم انک لست * بدرستیکه تو نیستی * ممن یفعله خیلاء *
از آن کسانیکه میکنند جر ازار وفرو هشتن آنرا بطریق عجب وتکبر ومکروه وحرام آن است که کسی آنرا بطریق عجب وتکبر
بکند * رواه البخاری * وعن عکرمة * ومرویست از عکرمه که مولی وکاتب ابن عباس است ویکی از فقهای مکه وتابعین است
* قال رایت ابن عباس * گفت دیدم ابن عباس را * یأتزر * که ازار می پوشید * فیضع حاشیة ازاره * پس می نهاد طرف
ازار خود را * من مقدمه * از جانب پیش ازار * علی ظهر قدمه * بر پشت پای خود * ویرفع من موخره * وبر میداشت طرف
ازار را از جانب پس ازار * قلت * گفتم یعنی ابن عباس را * لم تأتزر هذه الازرة * بکسر همزه برای چه می پوشی ازار را
این نوع پوشیدن * قال رایت رسول الله * گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یأتزرها *
می پوشید ازار را گاه گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت واز پس بر میداشت از این حدیث لازم میشود که
بلند داشتن ازار از جانب پس کافی است در عدم اسبال * رواه ابو داود * وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم * گفت عباده بن الصامت که گفت آن حضرت * علیکم بالعمائم * بر شما باد بپوشیدن دستارها * فانها * زیرا که عمامها
* سیماء الملائکة * علامت فرشتگان است چنانکه روز بدر آمدند دستارها پوشیده وسیما مقصور آید وممدود * وارخوها *
وبگذارید وفرو هلید اطراف عمائم را * خلف ظهورکم * پس پشتهای خود زیرا که ملائکه نیز با این هیأت آمده بودند ودر
بعضی نسخ ظهورکم وهو ظاهر * رواه البیهقی فی شعب الایمان * واحادیث در فضل عمامه بسیار آمده وبعضی از آن در
شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم * وعن عایشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله * ومرویست از عایشه که اسماء
دختر ابی بکر درآمد بر پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق * وحال آنکه بود بر اسماء جامهای تنک باریک
* فاعرض عنها * پس روی گردانید آن حضرت از اسماء * وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض * وفرمود ای
اسماء بدرستیکه زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را * لن یصلح ان یری منها * نیک ودرست نیست که دیده شود
از آن زن هیچ عضوی * الا هذا وهذا * مگر این واین * واشار الی وجهه وکفیه * واشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا
بهذا بسوی روی خود وهر دو کف دست خود این ستر عورت است مر زن را وحجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون
نیایند اگرچه پوشیده باشند وآن از خواص ازواج مطهرة آن حضرت است رضی الله عنهن اجمعین واز این حدیث معلوم
میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد * رواه ابو داود * وعن ابی مطر * مرویست از ابی مطر که
تابعی است وشناخته نشده است نام او وروایت میکند از سالم بن عبد الله وروایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة
وتوثیق نموده اند ورا * قال ان علیا * گفت ابو مطر که علی رضی الله عنه * اشتری ثوبا بثلثة دراهم * خرید جامه را بسه
درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد * فلما لبسه * پس هرگاه پوشید اورا * قال * گفت * الحمد لله الذی رزقنی من الریاش
ما اتجمل به فی الناس * شکر مر خدای را که روزی داد مرا از جامهای زینت چیزی که تجمل وتزیین میکنم بدان چیز در میان
مردم وریاش بکسر را جمع ریش بمعنی زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است ورا وهم زینت * واواری
به عورتی * وآنچه می پوشم وستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را تلمیح است بقول مولی سبحانه قد انزلنا علیکم لباسا
یواری سوآتکم وریشا این کلمات را حضرت مرتضی خواند * ثم قال * پس گفت * هکذا سمعت رسول الله * اینچنین
شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میگفت ومی خواند بعد از پوشیدن جامه زبرای شکر وامتنان
حق تعالی * رواه احمد * وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا * روایت است از ابی امامه

گفت پوشید عمر رضي الله عنه جامهٔ نورا * فقال * پس گفت این کلمات را * الحمد لله الذي كساني * شکر مر خدای را که
پوشانید مرا * ما اواری به عورتی * جامهٔ راکه به پوشم بدان برهنگی خود را * را تجمل به فی حیوتی * و زینت کنم بوی
در حیات خود * ثم قال سمعت رسول الله * پستر گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول *
میگفت * من لبس ثوبا جدیدا فقال * کسی که بپوشد جامه نو را پس بگوید * الحمد لله الذي كساني ما اواری به عورتی
و اتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق * پستر قصد کند بسوی جامهٔ که کهنه کرده است او را * متصدق به * پس
تصدق کند بان جامهٔ کهنه * كان فی کنف الله * باشد در پناه خدا و رعایهٔ عنایت او وفی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه
* وفی حفظ الله * ودر نگاهداشت و نگاهبانی او * وفی ستر الله * ودر پردهٔ عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم وبفتح
مصدر * حیا و میتا * زنده و مرده زنده بجهت شکر کند او نعمت و مرده بجهت ثواب تصدق * رواه احمد والترمذی
وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب * ودرین حدیث استحباب تصدق است بجامهٔ کهنه بشکر کند او جامهٔ نو
* وعن علقمة بن ابی علقمة * تابعی مدنی مولای عایشه واین غیر علقمه بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین ومشاهیر
ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی کرده * عن امه * روایت میکند از مادر خود * قالت * گفت مادر علقمه * دخلت
حفصة بنت عبد الرحمن علی عایشة * در آمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه * وعلیها خمار رقیق * وبود بر
حفصه خمار نرم و تنک * فشقته عایشة * پس پاره کرد آن خمار را عایشه وبر کشید از سر حفصه * وکستها خمارا کثیفا * وپوشانید
حفصه را خماری درشت سطبر خمار نکه وپوش زنان * رواه مالك * وعن عبد الواحد بن ایمن * کنیت او ابو القاسم است
مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود وجز او از تابعین * عن ابیه قال دخلت
علی عایشه * گفت ایمن در آمدم بر عایشه * وعلیها درع قطری * وبر عایشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن
یا بحرین ودرع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته ودر مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن * ثمن خمسة دراهم *
اینچنین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود * فقالت * پس گفت عایشه بایمن * ارفع بصرك الی جاریتی * برد از
نظر خود را بجانب داه من * انظر الیها * ببین بسوی وی * فانها تزهی ان تلبسه فی البیت * پس بدرستی که آن جاریه
تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون برآید و تزهی بر لفظ مجهول است ومعنی وی معلوم
اینچنین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند ومراد معنی معلوم است یعنی زائیده
ناقه گفت عایشه رضی الله عنها وبیان کرد احوال فقر وعسرت وزهد خود در زمان آنحضرت * وقد كان لی منها درع علی
عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم * وبتحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت وطیبی گفته که ضمیر منها
راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان وقدری وقیمتی نباشد آنرا و گفت * فما كانت امرأة * پس نبود هیچ
زنی که * تقین بالمدینة * آراسته میشد برای زفاف وعروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیزک سرود گوی * الا ارسلت
الی تستعیره * مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را * رواه البخاری
* وعن جابر قال لبس رسول الله * گفت جابر پوشید پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یوما * روزی * قباء دیباج
اهدی له * قبای دیبا را که بهدیه فرستاده شده بود برای او * ثم اوشك ان نزعه * پستر زود بر کشیدان قبا را از بدن
مبارک خود * فارسل به الی عمر * پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه * فقیل قد اوشك ما انتزعته * پس
گفتند صحابه بتحقیق زود واقع شد بر کشیدن تو آن قبا را از بدن * یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل * پس فرمود
آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل ع‍م معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود نهی بود * فجاء عمر
یبکی فقال * پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آن حضرت پس گفت * یا رسول الله کرهت امرا واعطیتنیه *
مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را وادی مرا * فما لی * پس چه کار کنم من وچه باشد حال من وچون عمر رضی الله

خیال کرد که آن حضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد از آن نزد گرد آن حضرت بروی وتسلی
داد او را * فقال * پس گفت * انی لم اعطکه * بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را * تلبسه * تا بپوشی آنرا * انما اعطیتکه تبیعه *
نداده ام آنرا مگر برای آنکه بفروشی آنرا * فباعه بالفی درهم * پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون
قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه در جاهای دیگر فرمود * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضي الله عنهما
قال انما نهی رسول الله * گفت ابن عباس نهی نکرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر * مگر
از جامه که ابریشم صرف باشد و تار و پود وی هردو ابریشم بود ومخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون
صاد وفتح میم اخیر جامهٔ یکرنگ * فاما العلم * اما علم که از حریر بر جامه کشیده باشند * وسدی الثوب * وتار جامه که از حریر بود
* فلا باس به * پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن * رواه ابوداود * بدانکه ثوب حریر که سدی و لحمه یعنی تار و پود از
ابریشم بود حرام ومکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان نتوان کرد ونزد صاحبین مباح است در حرب و آنکه
تار وی ابریشم است نه پود وی مشروع است باتفاق وعکس وی نیز مکروه مگر در حرب پس در حرب نزد صاحبین خالص
هم مباح است ونزد امام ابوحنیفه مخلوط که پود از حریر است و تار وی جز آن اما آنکه تا روی حریر بود و پود وی جز آن
مباح است مطلقا * وعن ابي رجاء قال خرج علینا * بفتح راء و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی و هو تابعی مخضرم دریافت
جاهلیت واسلام را گفت بیرون آمد بر ما * عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز * و بروی مطرف بود از خز و مطرف مثلثه
المیم ثوبي که در دو طرف آن علم است ومیم زائده است ودر قاموس گفته که مطرف بروزن مکرم ردا از خز مربع که
علمها دارد * وقال ان رسول الله * وگفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت * من انعم الله
علیه نعمة * کسی که افاضه کند خدای تعالی بروی نعمتی را * فان الله یحب * پس بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد
* ان یری اثر نعمته علی عبده * که دیده شود اثر نعمت وی بر بندهٔ او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب
گذشت * رواه احمد * وعن ابن عباس قال * گفت * کل ما شئت والبس ما شئت * بخور هر چیز را که میخواهی و بپوش
هر چیز را که میخواهی * ما اخطأتک اثنتان * مادام که نرسد ترا و بگذرد از تو دو خصلت * سرف و مخیلة * اسراف
وتکبر یعنی کراهت توسیع در طعام ولباس بعلت اسراف وتکبر است وهرچه نه برین وجه است مباح است * رواه البخاري
في ترجمة باب * روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا * بخورید و بنوشید وتصدق کنید و بپوشید هرچه میخواهید * ما لم یخالطه
اسراف ولا مخیلة * مادام که مخلوط نگردد اسراف وتکبر * رواه احمد والنسائی وابن ماجة * وعن ابی الدرداء قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله في قبورکم ومساجدکم البیاض * بدرستي که بهترین جامه هاکه
در زیارت کنید شما خدای تعالی را در قبرهای خود و مسجد های خود جامهٔ سفید است * رواه ابن ماجة * باب الخاتم *
باب در بیان خاتم وامثال آن از جنس حلی ودر خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن وخاتام وختام بکسر خای وختم
بفتحتین ودر بعضی کتب خیتام وخیتوم نیز گفته اند * الفصل الاول * عن ابن عمر رضي الله عنهما
اتخذ النبي * گرفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب * انگشتری از طلا * وفی روایة * ودر روایتی این
زیادتی آمده که * وجعله فی یده الیمنی * وگردانید آنحضرت خاتم را در دست راست خود * ثم القاه * پستر انداخت
وبرتافت آن خاتم طلا را * ثم اتخذ خاتما * پستر گرفت انگشتری را * من ورق * از نقره * وورق بکسر را وفتح آن وسکون
نیز آمده بمعنی درم سکه زده ومراد اینجا نقره است * نقش فیه * نقش کرده شده در خاتم * محمد رسول الله * ونقش
بصیغهٔ معلوم نیز خوانده اند وچون این کلمات متبرکه بود ومشترک میان مسلمانان ومظنه این بود که همه رغبت کنند در
نقش کردن آن نهی کرد * وقال * وگفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم * لا ینقش احد * باید که نقش نکند هیچ یکی

* على نقش خاتمى فلا * نقشى كه كاشته‌ام بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند على بمعنى مثل است و مقصود آن است
که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول
وى مثل اشارت بنقش و تعیین است یا بخاتم و مقصود تعیین و تمییز است نه تقیید و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت
برای ختم مکاتیب و مناشیر که بملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و وراء آنرا درین باب اعتبار نکرده باشد معنی
تقیید نیز درست باشد والله اعلم * وكان اذا لبسه * و بود آنحضرت چون می پوشید خاتم را * جعل فصه * میکرد نگین خاتم را
* مما يلى بطن كفه * در آن جانب که متصل است بباطن کف دست نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از عجاب
و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن طیبی گفته که چون امر بدان نکرده اگر جانب
ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقول است انتهی * متفق علیه * بدانکه در اول حدیث مذکور شد که
مهر در تغییر یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز
تبدیل یافته و آخر دأب آن حضرت صلى الله عليه وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود لکن قال الطیبی و صاحب سفر
السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بوده و در بعضی در دست چپ و مجموع
احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت
وارد شده احادیث بلبس خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل برین است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی
و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین
پس تغییر داد و بگردانید آنرا در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما برید یمنی است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق
رجال است اما نسا را حرام نیست بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نسا را زیرا که این لباس مردان است و
زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد باید که تغییر دهد رنگ آنرا بزعفران و مانند
آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بروی و حقیقت لبس در وی است * وعن علي رضي الله
عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبس القسي والمعصفر وعن تختم الذهب * شرح این ما بقا در فصل ثانی
از کتاب اللباس هم در حدیث علی رضی الله عنه معلوم شده است * وعن قراءة القرآن فى الركوع * ونهی کرد
از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءة را تمام نکرده برکوع
رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد کذا اسمعت * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم رأى خاتما من ذهب فى يد رجل * آن حضرت دید انگشتری را از طلا در دست مردی * فنزعه فطرحه *
پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آنرا * فقال * پس گفت آن حضرت * صلى الله عليه
وسلم يعمد احدكم * قصد میکند یکی از شما * الى جمرة من نار * بسوی اخگری از آتش دوزخ * فيجعلها فى يده * پس میکرداند و
می پوشد آنرا در دست خود مقصود نهی است یا وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب * فقيل للرجل بعد ما ذهب رسول الله *
پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * یعنی از مجلس * خذ خاتمك * بردار خاتم خود
را و بگیر آنرا * انتفع به * نفع بگیر بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا تحلی زن بدان * قال * گفت آن مرد * لا والله *
نه سوگند بخدا * لا آخذه ابدا * نمی گیرم آنرا هرگز * وقد طرحه رسول الله * و حال آنکه بتحقیق انداخت آنرا پیغمبر خدا * صلى الله
عليه وسلم * چه آنچه وی مکروه داشته بهر ضای وی بدان متعلق شده در برداشتن آن و نفع در گرفتن بدان چیزی نماند
که بردارد آنرا فقیری و منتفع گردد بدان تا کفارت تقصیری که رفته گردد * رواه مسلم * وعن انس رضي الله عنه ان النبي

صلى الله عليه وسلم اراد ان يكتب * روايت است از انس كه آن حضرت خواست كه بنويسد فرمانى * الى كسرى * بجانب كسرى بفتح كاف وكسر آن وفتح را واماله آن بكسر نيز آمده لقب بادشاه فارس است معرب خسرو * وقيصر * وبنويسد فرمان بجانب قيصر كه لقب بادشاه روم است * والنجاشى * وبنويسد بجانب نجاشى بفتح نون وكسر آن با تخفيف جيم وتشديد يا و تخفيف او بسكون كذا صححه بعض الافاضل لقب بادشاه حبشه است وتخفيف يا اشهر است * فقيل انهم لا يقبلون * پس گفته شد كه ايشان يعنى اين ملوك قبول نميكنند * كتابا * كتابى را * الا بخاتم * مگر بمهر * فصاغ رسول الله * پس ساخت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم خاتما * انگشترى را يعنى امر كرد بساختن صوغ در كالبد ريختن گداخته را بعد ازان بيان كرد خاتم را بقول خود * حلقة فضة * وبيان فص نكرد اكتفاء يا ازجهت آنكه چون حلقه ملبوس است در دست زيرا محل استبعاد است ذكر كرد آنرا براى بيان جواز ودر بعض احاديث آمده كه فص نيز از فضه بود ودر بعضى فص حبشى بيان آن در احاديث بيايد * نقش فيه * نقش كرد يا نقش كرده شد در ين خاتم * محمد رسول الله رواه مسلم * روايت كرد مسلم اين حديث را همچنين مجمل * وفى رواية للبخارى * ودر روايتى مر بخارى را آمده كه * كان نقش الخاتم ثلثة اسطر * بود نقش خاتم سه سطر * محمد سطر * يك سطر پايان محمد * ورسول سطر * وسطر ميانه رسول * والله سطر * وسطر ديگر بالا الله شيخ محى الدين نووى گفته سطر اول الله وسطر دوم رسول وسطر سوم محمد بدين هيئت ۲ ودر بعضى حواشى بدين هيئت ۹ نوشته محمد رسول الله والله اعلم وخاتم آن حضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازوى بدست ابوبكر صديق بود بعد ازان بدست عمر فاروق وبعد ازوى بدست عثمان ذى النورين رضى الله عنهم ودر آخر عهد خلافت وى از دست معيقيب كه خادم وى بود در بئر اريس افتاد وهرچند جستند پيدا نشد وگفته اند كه باعث اينهمه تفرقه وپريشانى وفتنه واختلاف كه در عهد وى وبعد از وى شد گم شدن آن خاتم بود كه در وى سرى مودع بود كه باعث انتظام والتيام امر بود چنانكه در خاتم سليمان عليه السلام والله اعلم * وعنه ان النبى صلى الله عليه وسلم كان خاتمه من فضة * وهم از انس آمده كه بود حلقه انگشترى آن حضرت از نقره * وكان فصه منه * وبود نگين او هم از نقره * رواه البخارى * وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس خاتم فضة فى يمينه * آنحضرت پوشيد انگشترى نقره را در دست راست خود * فيه * بود دران خاتم * فص حبشى * نگين منسوب بحبشه باين معنى كه از جزع يا عقيق بود زيرا كه كان وى يمن وحبشه است يا مهره ديگر بود كه در حبشه مى باشد يا همين يمنى مراد است وحبشه را از يمن ميدارند ازجهت قرب وى ازان يا سياه برنگ حبشيان يا آنرا در حبشه ساخته بودند يا صانع وى حبشى بود چنانكه در صفت تيغ آن حضرت آمده كه حنفى بود يعنى صانع از بنى حنيفه بود وباين معنى منافات ندارد ببودن وى از فضه وبر تقدير معنى اول حمل بر تعدد خاتم بايد كرد * كان يجعل فصه مما يلى كفه * بود آنحضرت كه ميكرد آن نگين آنرا بجانبى كه متصل بكف است يعنى باطن كف چنانكه گذشت وبيشتر اطلاق كف بر همان جانب آيد * متفق عليه * وعنه * وهم از انس است كه * قال كان خاتم النبى * گفت بود خاتم پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فى هذه * درين انگشت * واشار * واشارت كرد انس از براى تعيين مشار اليه بهذه * الى الخنصر من اليد اليسرى * بانگشت كوچك دست چپ * رواه مسلم * وعن على رضى الله عنه قال نهانى رسول الله * گفت على مرتضى نهى كرد مرا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان اتختم * از مهر كردن * فى اصبعى هذه او هذه * درانگشت من كه اين است يا اين است * قال * گفت راوى * فاومى * پس اشارت كرد على مرتضى بلفظ هذه نخست * الى الوسطى * بسوى انگشت ميانه * والتى تليها * وبهذه دوم بسوى انگشت كه متصل است انگشت ميانه را يعنى سبابه كذا قيل واحتمال دارد كه ضمير قال براى على باشد ودر فاومى براى آنحضرت واحتمال اول ظاهرتر است بعضى از شارحان گفته اند كه در ابهام وبنصر هيچ روايتى نه از پيغمبر صلى الله عليه وسلم ونه از صحابه وتابعين رضى الله عنهم اجمعين نيامده پس ثابت شد استحباب تختم در خنصر وباين جانب ميل كرده شافعيه وحنفيه واين در حق مردان است وزنان را جائز است كه در همه انگشتان بپوشند * رواه مسلم

* الفصل الثانى

* وعن عبد الله بن جعفر رضي الله عنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يتختم في يمينه * گفت عبد الله بن جعفر که
که صحابی بود و در جود و سخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت که می پوشید خاتم در دست راست خود * رواه ابن ماجة *
روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر * ورواه * و روایت کرد آنرا * ابو داود والنسائي عن علي * وعن ابن عمر
رضي الله عنهما قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يتختم في يساره * مرویست از ابن عمر بود آنحضرت که می پوشید
انگشتری را بدست چپ خود * رواه ابو داود * وعن علي رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ حريرا * آنحضرت
گرفت جامهٔ ابریشمی را * فجعله في يمينه * پس نهاد آنرا در دست راست خود * واخذ ذهبا فجعله في شماله * وگرفت
طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود * ثم قال * پستر گفت آن حضرت * ان هذين * بدرستیکه این دو چیز * حرام على
ذكور امتي * حرام است هر یک از آن بر مردان امت من * رواه احمد وابو داود والنسائي * وعن معاوية ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهى عن ركوب النمور * نهی کرد آنحضرت از سوار شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت * وعن لبس الذهب *
و نهی کرد از پوشیدن طلا * الا مقطعا * مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع در اصل جامهٔ کوتاه و ناقص قصیر را
گویند و باین جهت تفسیر کرده اند آنرا بشیء یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقهٔ کمربند یا دندان و بینی و مانند آن و تفسیر کرده
اند اندک را آنچه واجب نگردد در وی زکوة و تعلیل اندک از ذهب بر قیاس تعلیل اندک از حریر است مثل سه چهار
انگشت از آن چنانکه گذشت و طیبی از ابو سلیمان خطابی نقل کرده که نهی با استثنا مصروف به نساء است نه رجال یعنی
نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را و حکم از مردان هنوز بر نهی و کراهت است و طیبی گفته که این
توجیه جید است ولیکن لفظ حدیث آبی است از فرق و تمییز میان مردان و زنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین او است
انتهی پوشیده نماند که اگر احادیث دیگر که دال اند بر نهی ذکور از ذهب نه اناث قرینه بر ارادهٔ این معنی دارند دور نباشد
و در مطالب المؤمنين از هدایه و کافی می آرد که لجام و رکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در روی کتابت از
ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض و تقیکه جای نشستن و دست گرفتن فضه نبود جائز است
نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف
است گردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقه آئینه و گردانیدن مصحف مذهب یا مفضض و همچنین جامهٔ که در روی کتابت
بذهب و فضه است و مراد بحلقه آئینه آن است که بر گرد آن بودند آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق
و این در خالص ذهب است اما تمویه که باب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه اتخاذ ذهب در مثل منطقه و حلية
سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است از آن و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است * رواه
ابو داود والنسائي * وعن بريدة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لرجل عليه خاتم من شبه * روایت است از بریدهٔ اسلمی
که آنحضرت گفت مر مردی را که بود بروی انگشتری از برنج که بهندی زبان آنرا پیتل گویند و او را شبه گویند بفتحتین
از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت بآن مرد بطریق تعجب گفت * مالي اجد منك ريح الاصنام * چیست مرا که
می یابم از تو بوی بتان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج می ساختند * فطرحه * پس انداخت آن مرد و دور کرد از خود
آن انگشتری را * ثم جاء وعليه خاتم من حديد * پستر آمد آن مرد و حال آنکه بود بروی انگشتری از آهن * فقال * پس
گفت آنحضرت * مالي ارى عليك حلية اهل النار * چیست مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش دوزخیان * فطرحه * پس
انداخت آن مرد آن انگشتری را * فقال * پس گفت آن مرد * يا رسول الله من اي شيء اتخذه * از چه چیز بسازم انگشتری را
* قال * پس فرمود آنحضرت * من ورق * بساز از نقره * ولا تتمه مثقالا * و تمام مکن آن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و
این بیان اولی و احسن است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت
پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران مکروه است ولیکن ساختن انگشتریهای متعدد مکروه نیست اگر بنوبت بپوشد * رواه

الترمذی وابوداود والنسائی و قال محیی السنة وقد صح * و بتحقیق بصحت رسیده و در حدیث صحیح آمده است

* وعن سهل بن سعد فی الصداق * در باب مهر * ان النبی * که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال لرجل * که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح زنی میخواست * التمس * طلب کن چیزی را برای مهر * ولو خاتما من حدید * اگرچه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بآنکه انگشتری از آهن می باشد پس معلوم شد که نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگرچه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگرچه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باینقدر التماس مهر بوی جائز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم بخاتم حدید بعد از حدیث سهل بن سعد باشد و سنت بعد از وی بر نهی استقرار یافته

پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است * وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال * گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را * الصفرة * یکی زردی را * یعنی الخلوق * بفتح خاء وضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده میبندند از زعفران و غیر آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی احادیث با باحت آن ورود یافته و در بعضی از آن نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و نقیها را در رنگ زعفرانی را اقوال باحته چنانچه در معصفر و در بعضی روایات در عروسی جائز آمده * وتغییر الشیب * دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب آن بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده دران و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شده و مختار در نتف شیب در مذهب ما حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا یأس به است کذا فی مطالب المؤمنین * وجر الازار * و مکروه میداشت کشیدن ازار را و دراز ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت * والتختم بالذهب * ومکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را * والتبرج بالزینة * و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را * لغیر محلها * مر غیر شوهر و محرم را محل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج اوست یا محرم و یحتمل که بمعنی وقت باشد بر آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن الایة مذکور شده اند * والضرب بالکعاب * و مکروه می پنداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهرهای نرد که بدان می بازند مثل آنکه قرعه میزنند و نزد عامهٔ علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبد الله بن مغفل آورده اند که بازن خود می باخت و از سعید بن المسیب نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام است مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده * والرقی * جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن * الا بالمعوذات * ومکروه می پنداشت افسون کردن و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سورهٔ قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدارند و صیغهٔ جمع باراده ما فوق واحد یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتمال آن بر تبری از غیر دین اسلام و بر توحید حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این صورت چه غیر آن و بالجمله رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که درانجا بیم کفر است * وعقد التمائم * و مکروه می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهرها و استخوانها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال بیاویزند و این از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام از آن نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله مندوب است چنانکه از حدیث عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

آنرا برای دفع فزع و وحشت و بی خوابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه وعقابه وشر عباده
ومن همزات الشیاطین وان یحضرون وبود عبد الله رضي الله عنه تلقین میکرد آنرا کسی راکه عاقل می بود از اولاد وی وکسیکه
عاقل نبود می نوشت آنرا در پارهٔ کاغذی ومی آویخت در گردنش کذا فی الحصن الحصین * وعزل الماء لغیر محله * ومکروه
میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد در غیر محل عزل بکسر حاء وفتح آن که زن
نمی باشد وبی رضائی وی عزل جائز نیست بخلاف امه که محل عزل است وعزل از وی مکروه نه ودر بعضی روایات در
غیر این حدیث وعزل الماء عن محله واقع شده وضمیر محله درین روایت راجع بماء خواهد بود ومراد بمحل ماء فرج امرأة
حره * وفساد الصبي * ومکروه میداشت فساد صبی را مراد وطی امرأتی است که شیر میدهد پس حامل میکردد وبعلت
آن شیر وی فاسد میکردد وصبی که آن شیر را میخورد نیز فساد وضعف بنیه را می یابد مجامعت امرأة را در حالت ارضاع
غیل می خوانند بفتح غین معجمه وذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت * غیر محرمه * در حالتیکه حکم نکند
بحرمت آن یعنی مکروه میداشت این ده خصال را وحرام نکردانید وآکثر شراح برانند که این متعلق است بفساد صبی
ومعنی آن باشد که مکروه میداشت فساد صبی وجماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکردانید چه وطی امرأه مکروهه
حلال است بجهت احتمال حمل که متضمن فساد صبی است کراهت حرام نکردانید اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال
عشره لازم آید که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد وحال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند حکم وی معلوم
ومقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث یا اجماع است وازین حکم خارج خواهد بود فتدبر * رواه ابو داود
والنسائی * وعن ابن الزبیر ان مولاة لهم * ومرویست از عبد الله بن الزبیر که زنی که مولاة ایشان بود * خرجت بابنة
الزبیر الی عمر بن الخطاب * بیرون برد دخترک زبیر را بسوی عمر رضی الله عنه * وفی رجلها اجراس * ودر پای آن
دخترک جرسها بود یعنی زنگوری که بر هیأت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای دخترکان می اندازند
* فقطعها * پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه * وقال سمعت رسول الله * وگفت شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله
علیه وسلم یقول * میگفت * مع کل جرس شیطان * با هر جرس شیطانی است وجرس بفتح جیم وکسر وی وسکون را بمعنی
صوت یا صوت خفی وبفتحتین آنچه بیاویزند در گردن چارپایان یا بپای بازو صبیان وماننده نسبت وی بشیطان بجهت
بودن اوست در حکم مزامیر وحدیث لا یصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آگاهاند وخبردار
میکرداند اعدا را وآن حضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که در آید براعدا ایکایک وخبردار نکرد اند ایشانرا
* رواه ابو داود * وعن بنانة * بضم با وتخفیف نون * مولاة عبد الرحمن بن حیان * بفتح حای مهمله وتشدید یای تحتانیه
وتخفیف نون تابعیه است روایت میکند از عایشه وروایت میکند از وی ابن جریج * الانصاری کانت عند عائشة * بود
این مولاة عبد الرحمن انصاری نزد عایشه * اذ دخلت علیها بجاریة * ناگاه در آورده شد بر عایشه دخترکی * وعلیها *
وبود بر آن جاریه * جلاجل * بفتح جیم اول وکسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس
چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد * یصوتن * آواز میکردند آن جلاجل * فقالت * پس گفت عایشه رضی الله عنها
* لا تدخلنها علی * باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را برمن * الا ان تقطعن جلاجلها * مگر
آنکه ببرد جلاجل اورا * سمعت رسول الله * زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت
* لا تدخل الملائکة بیتا فیها جرس * در نمی آیند فرشتگان خانهٔ را که در وی جرس است * رواه ابو داود * وعن عبد الرحمن *
مرویست از عبد الرحمن * بن طرفة * بطای مهمله وفتحات تمیمی عطاردی نسبت بعطارد بن عوف * ان جده * بتحقیق
جد کلان وی * عرفجة * بفتح عین وسکون را وفتح فا وجیم بن * اسعد قطع انفه یوم الکلاب * بریده شد بینی او روز کلاب بضم
کاف نام موضعی است که دروی واقعه مشهور بود از ایام عرب * فاتخذ انفا * پس ساخت عرفجه صورت بینی * من فضة *

از نقره * فانفن علیه * پس بکند اشکال یعنی نقره برو رفیه * فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یتخذ انفا من ذهب * پس حکم
کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن کنده نمی شود باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط کردن
دندانها را چنانکه در شرح حدیث معاویه الا مقطعا گذشت * رواه الترمذی وابوداود والنسائی * وعن ابی هریرة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق * کسیکه دوست دارد که حلقه بیند ازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری
بی نگین را گویند و اینجا مطلق شتری را که علامت کرده باشند او را بحلقه پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند * حبیبه *
دوست خود را از ولد یا زوج * حلقة من نار * حلقه از آتش دوزخ * فلیحلقه من ذهب * پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی
حلقهٔ طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده می شود او را حلقه آتش و همچنین معنی قول او که فرمود * ومن احب ان
یطوق حبیبه طوقا من نار * وکسی که دوست میدارد که در کردن اندازد دوست خود را طوق از آتش * فلیطوقه طوقا من ذهب *
پس گو که طوق اندازد کردن او را از طلا * ومن احب ان یسور حبیبه سوارا من نار * وکسی که دوست میدارد که بپوشاند
دوست خود را دست برنجن از آتش * فلیسوره سوارا من ذهب * پس گو که بیندازد در دست وی سوار از طلا * ولکن علیکم
بالفضة * ولیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید * فالعبوا بها * پس لهو ولعب کنید بفضه و بسازید زیورها از وی
اشارت است که زیب و زینت و زیور دنیا داخل لهو ولعب است اگرچه مباح ساخته اند یا خود زنان بازیور را بلعب و بازی
میکنند گویا این لهو ولعب بازیور است * رواه ابوداود * وعن اسماء بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة
تقلدت * هر زنیکه بر بندد و بپوشد بر کردن * قلادة من ذهب * قلاده را از طلا * قلدت فی عنقها * بسته شود در کردن آن
زن * مثلها من النار یوم القیمة * مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت * وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من
ذهب * و هر زنیکه بکرداند در گوش خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون را حلقهٔ صغیره که در گوش اند ازند و زیور
گوش را خرص گویند چنانچه زیور کردن را قلاده * جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة * بکرداند خدای تعالی در گوش آن
زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقهٔ از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ مجهول در قلاده و صیغهٔ معلوم در خرص تفنن است و یا چون
زینب و اظهار آن در گوش اکثر و افراست اسناد تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتد
والله اعلم * رواه ابوداود والنسائی * وعن اخت لحذیفة * و مروی است از خواهریکه مر حذیفه را بود * ان رسول الله *
که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت * یا معشر النساء * ای کروه زنان * اما لکن فی الفضة * آیا نیست مر شما را
در نقره * ما تحلین به * بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزیکه زیورها زید بدان چیز یعنی بسند است که زیور از نقره
بکنید بعد از ترغیب در زیور نقره وعید یاد کرد در زیور طلا و فرمود * اما انه * آگاه باشید ای کروه زنان که شان این
است که * لیس منکن امرأة * نیست از شما زنیکه * تحلی ذهبا تظهره * که زیورها زد طلا را که ظاهر کرد اند آنرا و تبرج
کند بدان * الا عذبت به * مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و باین تقریر کلمه اما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی
حرف تنبیه واگر هر دو حرف تنبیه باشد نیز درست آید * رواه ابوداود والنسائی * بدانکه درین احادیث وعید بر لبس
ذهب واقع شده مر زنانرا و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشانرا و گویا که مقصود ارشاد و ترغیب است
بر اکتفا بفضه و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب نیست آنرا پس بعضی
گویند که این نهی و منع در ابتدا بود پس از ان منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب و حریر
مر نسا را و بعضی گویند که این وعید بر ان جماعه است که زکوة آنرا ادا نکنند و برین قول ایراد می نمایند که زکوة
در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهت عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب بدیگر چیست و رخصت
در فضه که فرمود ولکن علیکم بالفضة چرا است و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند
حجم وی مثل حجم وی خواهد بود اما وزن این از وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه

نصه كذا قال الطيبي وفيه تامل واين توجيه نوع وجوب زكوة است د زحلي وبتحقيق كذشت كلام د ر آن در كتاب الزكوة
* الفصـــــل الثالث * عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يمنع اهل الحلية والحرير * بود آنحضرت
كه منع ميكرد آنها را كه اهل زيور وحرير بودند از پوشيدن آن * ويقول * وميكفت * ان كنتم تحبون حلية الجنة وحريرها *
اكر هستيد شما كه دوست ميداريد زيور بهشت و حرير انرا * فلا تلبسوها في الدنيا * پس نپوشيد آنرا در دنيا * رواه
النسائي * وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله * كه پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اتخذ خاتما * ساخت
انكشتري را * فلبسه * پس پوشيد آنرا * قال * كفت * شغلني هذا عنكم * مشغول كردانيد وباز داشت مرا اين خاتم
از شما واز توجه واهتمام بنعت حضور وجمعيت بحال شما كه براي تصرف در بواطن وتربيت واصلاح احوال شما دارم
* منذ اليوم * امروز پس ازان براي بيان آن شغل والتفات فرمود * اليه نظرة واليكم نظرة * مرا نظري است بسوي
آن خاتم ونظريست بسوي شما * ثم القاه * پس بيفكند آنحضرت آن خاتم را * رواه النسائي * واين درحقيقت براي تنبيه وارشاد
امت است تا ازموجبات تفرقه والتفات خواطر اجتناب نمايند والله اعلم بحقيقة الحال * وعن مالك قال * ومنقول است
از امام مالك كه كفت * انا اكره ان يلبس الغلمان * من مكروه مي پندارم كه پوشانيده شود پسركان را * شيئا من الذهب *
چيزي ازجنس طلا * لانه بلغني ان رسول الله * زيراكه بتحقيق رسيده است مرا كه پيغمبرخدا * صلى الله عليه وسلم نهى
عن التختم بالذهب * نهي كرده است از پوشيدن خاتم ذهب * فانا اكره للرجال الكبير منهم والصغير * پس من مكروه
مي پندارم ذكور كلانرا ازايشان و خردانرا ازايشان وطيبي كفته كه ضرر الباس ذهب براطفال ذكور سه قول است اصح
جواز آن است * رواه في الموطا * ● باب النعال * يكي ازاقسام لباس نعل است كه پوشش پاي است ونعل چيزيكه
نكاهداشته شود بوي پاي اززمين كذا في القاموس وآن بعرف هرقومي مختلف است ومراد اينجا بيان صفات نعل
آن حضرت است كه متعارف در ديار عرب است وآن نيز بانواع مي باشد ولهذا بصيغه جمع آورد
* الفصـــــل الاول * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رايت رسول الله * كفت ديدم پيغمبرخدا را * صلى الله عليه
وسلم يلبس النعال التي * مي پوشيد نعلها را كه * ليس فيها شعر * نيست دران موي يعني چرم موي سترده وازان پاك
كرد انيده شده * رواه البخاري * وعن انس قال ان نعل النبي صلى الله عليه وسلم كان لها قبالان * كفت انس كه بود
مر نعل آن حضرت را دو قبال بكسر قاف دوال نعل كه ميان دو انكشت بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود كه مي نهاد
يكي را ميان نر انكشت وانكشتي كه متصل اوست ومي نهاد ديكري را ميان انكشت ميانه وآنكه متصل اوست كه بنصر است
اينچنين ذكر كرده جزري در تصحيح المصابيح چنانكه سيد جمال الدين محدث در روضة الاحباب دربيان نعل آنحضرت
وتصوير تمثال مبارك آن تحقيق نموده واينمعني بي ابهام واشكال واضح است وازبيان بعضي شراح خلاف اين مفهوم شود كه
بي ابهامي نيست آنرا در شرح بيان كرده ايم والله اعلم * رواه البخاري * وعن جابر قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم في
غزوة غزاها * كفت جابر شنيدم آنحضرت از ديك غزوه كه غزا كرد انرا وقصد برآمدن كرد * يقول * ميكفت آن حضرت
* استكثروا من النعال * بسيار بكيريد وبرداريد نعلها را * فان الرجل لايزال راكبا * زيراكه مرد هميشه در حكم سوار
است در سبكي سير وسلامت پاي ازآفات * ما انتعل * مادام كه نعل پوشيده است ودرينجا تعليم تهيه اسباب سفر است
آنچه محتاج اليه آنست * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا انتعل احدكم * چون
بپوشد نعل را يكي ازشما * فليبدأ باليمنى * پس بايد كه ابتدا كند بپاي راست ونخست نعل در پاي راست پوشد بعد ازوي
در پاي چپ پوشيدن نعلين باين ترتيب است * واذا نزع فليبدأ بالشمال * وچون بكشد نعلين را از پاي پس بايد كه
نخست از پاي چپ بكشد وپستر از پاي راست واز براي زيادت بيان وايضاح مقصود وتنبيه بر اهتمام شان اين ادب و
بجاي آوردن آن فرمود * لتكن اليمنى اولهما تنعل وآخرهما تنزع * بايد كه باشد پاي راست نخستين هردو پاي در پوشيدن

نعل و پیشین آنها در کشیدن ضابطه درین باب آن است که هرچه شانی وفضیلتی دارد ابتدا به یمین در وی مستحب و در
هرچه نه اینچنین است ابتدا بشمال لابد پوشیدن نعال توطیه و وسیله دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن
و در آمدن بمسجد نخست پای راست نهد و در برآمدن پای چپ و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در برآمدن
پای راست وتفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت * متفق علیه * وعنه * وهم از ابی هریره است * قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة * باید که راه نرود هیچ یکی از شما در یک نعل * لیحفهما جمیعا
او لینعلهما جمیعا * باید که برکشد هردو نعل را هردو و پای برهنه رود یا بپوشد هردو نعل را و هردو پای پوشیده رود یکی پوشیده
و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که
نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام گذشت لیحفهما او لینعلهما هردو
را هم از باب افعال و هم از باب علم بهر دو وجه روایت کرده اند * متفق علیه * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا انقطع شسع نعله * چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی * فلا یمش فی نعل واحدة * پس باید که راه نرود در یک
نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله دوال نعل * حتی یصلح شسعه * تا اصلاح کند و به پیوندد شسع آنرا * ولا یمش فی
خف واحد * و باید که راه نرود در یک موزه * ولا یأکل بشماله * و باید که نخورد بدست چپ * ولا یحتبی بالثوب الواحد *
و احتبا نکند و متکا ساخته نه نشیند بیک جامه که بپوشیده ندارد تا موجب کشف عورت نگردد * ولا یلتحف الصماء * و نه پیچد بیک
ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است * رواه
مسلم * الفصل الثانی * عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما * گفت
ابن عباس بود مر نعل آن حضرت را دو قبال که دوته بود دوال و تسمهٔ آنها که بنرمی و استوار تر نزدیکتر است نه یکته و
مثنی اسم مفعول است از تثنیه و از ثنی نیز خوانده اند * رواه الترمذی * وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل
الرجل قائما * نهی کرد آن حضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این بر تقدیری است که در ایستاده پوشیدن
مشقتی لاحق می شود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک با دست احتیاج میکرد نه مطلقا * رواه * روایت کرد
این حدیث را ابو داود * ابو داؤد ورواه الترمذی وابن ماجة عن ابی هریرة * وعن القاسم بن محمد عن عائشة قالت * قاسم
بن محمد بن ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است روایت میکند از عائشه که گفت * ربما مشی النبی صلی الله علیه
وسلم فی نعل واحدة * گاهی بود که مشی کرد آن حضرت در یک نعل این حدیث با حدیث نهی از مشی در یک نعل که
معلوم شد مخالف آمده و علما ازینجا است که رد صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که این حال نادر بود و در صحن
خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا نه انگارند که حرام است و ازینجا معلوم کرده که نعل آنچه
مکروه است برما بکراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست چه بیان جواز واجب
است بروی چنانکه در ایستاده آب خوردن آن حضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة
فلیفهم * وفی روایة انها مشت بنعل واحدة * و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل * رواه الترمذی
وقال * و گفت ترمذی * هذا اصح * این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت مشی کردن آن حضرت یعنی
این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است * وعن ابن عباس قال من السنة اذا
جلس الرجل ان یخلع نعلیه * از سنت است که چون بنشیند مرد بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین نه نشیند
بلکه نعلین برآورده نشیند که ادب درین است * فیضعهما بجنبه * پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است * رواه
ابو داود * وعن ابن بریدة عن ابیه * مرویست از عبد الله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عامل آن برادر سلیمان
بن بریده و هر دو ثقه اند و عبد الله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدر خود که بریده است * ان النجاشی اهدی الی النبی *

که نجاشی ملک حبشه هدیه فرستاد بسوی پیغمبر* صلی الله علیه وسلم خفین اسودین ساذجین* جفت موزه سیاه ساده وساذج معرب ساده است* فلبسهما* پس پوشید آن حضرت آن دو موزه را* رواه ابن ماجة* روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده باضافت ابن بریده* وزاد الترمذی عن ابن بریدة عن ابیه* وروایت کرد ترمذی از ابن بریده باضافت اب به بریده ودر روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که* ثم توضأ ومسح علیهما* پس وضو کرد آنحضرت ومسح کرد بر خفین ودر شمایل ترمذی آورده که دحیة کلبی یکبار برای آنحضرت موزهها فرستاد وآنحضرت بپوشید ونه پرسید که از پوست مذبوح بود یا نه وعمل بظاهر کرد وتفتیش ننمود تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند وتفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است ودر اینجا مقصود ذکر لبس آنهاست فقط

* باب الترجل* در بیان ترجل وآنچه در معنی آن است ترجل وترجیل تسریح شعر وتنظیف وتحسین او واستعمال فی النهایة وحاصل آن شانه کردن واصلاح دادن واکثر استعمال ترجیل در راس آید وتسریح در لحیه پوشیده نماند که درین باب احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی وجز آن نیز ذکر کرده پس اگر مولف باب الترجل وغیره او مثلا میگفت بهتر می بود ولیکن عادت مولف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد

* الفصل الاول* عن عائشة قالت کنت ارجل راس رسول الله* گفت عائشه بودم من که شانه میکردم واصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را* صلی الله علیه وسلم وانا حائض* وحال آنکه من حائض بودم ازینجا معلوم میشود که لمس ومساس حائض ممنوع نیست ومقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است* متفق علیه* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس* فطرت در اصل بمعنی شق وشکافتن وابتداع واختراع آید وبمعنی جبلت ودین اسلام نیز آمده ودرین حدیث تفسیر کرده اند آنرا بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آنرا انبیا واتفاق کرده اند بران شرائع وامر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان در آن گویا آن امر جبلی است که مفطور ومجبول اند بران واین حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب طهارت در باب سواک گذشته است ودر آنجا ده چیز را از فطرت گفته واینجا پنج بیان کرده ودر هر دو مقام مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جملهٔ فطرت است واینجا پنج از آن بیان میکند* الختان والاستحداد وقص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط* بکسر بای موحده وبسکون آن ودر بعضی روایات اباط بصیغهٔ جمع آمده ومراد موی بغل است بیان همه در باب سواک کرده شد الا استحداد که اینجا مذکور نیست ومراد بوی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است ودر ابط نتف وحلق نیز بجای آن می نشیند وکار آن میکند* متفق علیه

* وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین* مخالفت کنید مشرکانرا پس از آن بیان مخالفت کرد بقول خود* اوفروا اللحی* وافر ودراز کنید ریشهارا* واحفوا الشوارب* وکوتاه وپست کنید بروتهارا* وفی روایة* وآمده است در روایتی بجای احفوا الشوارب* انهکوا الشوارب* وانهاک مبالغه در چیزی کردن ومراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است وبجای اوفروا اللحی* واعفوا اللحی* واعفا بمعنی ارسال وفروگذاشتن است* متفق علیه* وعن انس قال وقت لنا* تعیین وتحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی وحدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مارا* فی قص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة ان لا نترک* که ترک نکنیم وبگذاریم* اکثر من اربعین لیلة* بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد واگر در کمتر از آن کنند افضل است وگفته اند که آنحضرت قص شارب وتقلیم اظفار در هر جمعه میکرد وحلق عانه در بیست روز ونتف ابط در چهل روز وشرح این مقام وتفصیل احکام سابقا کرده شده است* رواه مسلم* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون* بدرستیکه یهود ونصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است ویصبغون بضم با وفتح آن هر دو آمده* فخالفوهم متفق علیه* پس مخالفت کنید ایشانرا وخضاب بکنید مراد غیر خضاب بسیاهی است وخضاب بسیاهی حرام است وکلام در وی بیاید وصحابه وغیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند وگاهی زرد نیز میکردند ودر خضاب بحنا

احادیث وارد شده است وگفته اند که خضاب بحنا از سیمای مؤمنان است وجواز آن میان علما متفق علیه است وبعضی از فقها آنرا مستحب داشته مردانرا وزنانرا ودر فضیلت آن نیز احادیث می آرند که نزد محدثین مطعون ومنسوب بضعف اند ودر مجمع البحار گفته که امر بخضاب مر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث آینده بیاید نه مر کسی را که دو موی است ونیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال وبعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است ومکروه است وبعضی گفته اند که هر کرا پیری پاکیزه ونورانی است خوش نماتر وزیباتر از رنگ کردن است ناکردن خضاب اورا اولی واحسن است وهر که پیری او بد نما وشنیع است رنگ کردن وپوشیدن عیب آن اولی وکلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت ونیز بیاید ان شاء الله تعالی * وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة * آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما روز فتح مکه واسلام وی دران روز است ووفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنة اربع وعشرون وله سبع وتسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آن حضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم * وراسه ولحیته کالثغامة بیاضا * وبود سر ابو قحافه وریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی وثغامه بضم ثای مثلثه وغین معجمه گیاهی است سفید شکوفه ودانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را وگفته که بفارسی آنرا درمنهٔ سفید گویند * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء * تغییر دهید این سفیدی را بچیزی * واجتنبوا السواد * ویکسو شوید ودور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه وحرام است واحادیث دیگر نیز بیاید * رواه مسلم * ودر مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند درست است وهر که برای زینت نفس ودوستداری زنان سازد مکروه بود نزد اکثر مشائخ وبعضی تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط واز امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است ومختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است وتغییر نور الهی بظلمت مکروه وبصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا وکتم که نام گیاهی است ولیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسیاهی است وانچه بعضی صحابه نقل کرده اند محمول است ووعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید وبالجمله خضاب بحنا باتفاق جائز است ومختار در سواد حرمت است وکراهت ورنگ کردن دست وپا بحنا مرد را بجهت عذر لا باس به است وبی عذر مکروه است * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان النبی * گفت ابن عباس بود پیغمبر * صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب * دوست میداشت موافقت اهل کتاب را * فیما لم یؤمر فیه * در احکامی که خطاب کرده نشده است دران ونازل نشده است بروی چیزی * وکان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم * وبودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را * وکان المشرکون یفرقون رؤسهم * وبودند مشرکان که فرق میکردند سرهای خود را سدل گذاشتن وفروهشتن موی سر وگرد وفراهم نیاوردن جانب آن وفرق قسمت ونیمه وفراهم آوردن هر نیمه بیک جانب ودر قاموس گفته فرق راه میان موی سر ویسدلون ویفرقون هر دو بضم عین وکسر آن از باب نصر وضرب * فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته * پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود وسدل اگرچه ارسال شعر است حول راس وتخصیص بناصیه ندارد ولیکن امتیاز وی از فرق در ناصیه ظاهر گردد وباین جهت تخصیص کرد طیبی وگفت مراد بسدل الناصیة ارسال شعر بر جبین است * ثم فرق بعد * پس تر فرق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان * متفق علیه * ازین حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود پس از ان قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ است زیرا که ظاهر آن است که رجوع بآن بوحی بود چه آن حضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نبود دران

پس مخالفت ایشان نیز بسبب ورود امر باشد و ازینجا استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیاء سابق شرع ما است مادام که ما مور نشویم بخلاف آن اماد ر آنچه تبدیل و تصحیف ایشان معلوم نباشد وبعضی گویند که اتخاذ فرق باجتهاد بود از آن حضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد ایتلاف قلوب بود و چون بی نیاز کرد انید او را حق سبحانه از ایشان و از قصد ایتلاف ایشان و غالب کرد انید او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشانرا در بعضی امور و ظاهر عبارت بسبب موافقتهم در دین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در ان و اکثر بعث بود ی لازم و متحتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موی پیشانی فرق می نهاد والا میگذاشت انرا بحال خود یعنی تکلف ننمودی در سدل و فرق و بحال خود میداشت آنرا پس سدل و فرق هردو جائز باشد وبعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب * وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبي * گفت شنیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم نهی عن القزع * نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زاء و بسکون زاء نیز آمده * قیل لنافع * گفته شد مر نافع را * ما القزع * قزع چیست که نهی از آن کرده اند * قال * گفت نافع * يحلق بعض راس الصبي * ستره شود پاره از سر کودک * ويترك البعض * وگذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهت جریان عادت است والا مکروه است صبی را وغیر او را و لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند وگفته اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن ونهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهت ضرورتی باشد مثل مداوات وغیر آن وگفته کراهت تنزیهی است واخذ تفرق در مواضع بجهت رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تعاریق موی راس را بدان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در تفسیر وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت است * متفق علیه والحق بعضهم التفسير بالحديث * و لاحق کردانیده اند بعضی راویان این قول را که القزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث که قول آنحضرت است * وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبي صلی الله علیه وسلم رأى صبيا * آنحضرت دید کودکی را * قد حلق بعض راسه * که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر وی * وترك بعضه * وترک کرده شده است بعض دیگر ازسر * فنهاهم عن ذلك * پس نهی کرد اولیای صبی را از آن * وقال * وگفت * احلقوا كله * حلق کنید تمام سر را * او اتركوا كله * یا بگذارید تمام آن را اگرچه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال لعن النبي * گفت لعنت کرد پیغمبر * صلى الله عليه وسلم المخنثين من الرجال * مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه می نماید بزنان در لباس و خضاب و بانحنا در ازو تکلم و حرکات و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی در شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکرد وگفته اند که قیاس کسر نون است و اما مشهور فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میسازد و تشبیه میکند ولعنت و مذمت مخصوص این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است * والمترجلات من النساء * و لعنت کرد زنانرا که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که تشایل کرد خود را مشابه مردان میسازند * وقال * وفرمود آنحضرت * اخرجوهم من بيوتكم * بیرون آرید مخنثان را از خانه های خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد و اگر بمجموع مخنثین و مترجلات دارند تغلیبا باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز ضرورتی داشته باشد فافهم و الله اعلم * رواه البخاري * وعنه * وهم از ابن عباس است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله المتشبهين من الرجال بالنساء * لعنت کناد خدای تعالی تشبیه کنندگان و مانند شوندگان از مردان را بزنان * والمتشبهات من النساء بالرجال * و مانند شونده از زنان را بمرد ان این مضمون حدیث سابق است * رواه البخاري * وعن ابن عمر ان النبي

صلى الله عليه وسلم قال لعن الله الواصلة والمستوصلة * واصله زنیکه پیوند میکند موی‌ها خود را بموی‌های دیگر تا بسیار
شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بفرماید دیگری را که پیوند کند بموی‌های وی موی‌های دیگر مرد و زن را و عالی لعنت
کرد و از مقام قرب و رضای حق دور راند از جهت سبب این تغییر خلق و ارتکاب تکلف مثل موم چنانکه در حدیث آتی
اشارتی باین واقع است و علما را تفصیلی است در وصل بموی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن و باذن زوج و
بی آن و نزد بعضی پیوند به پشم و خرقه‌ها جائز است اما بستن موی برشته‌های سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی
ندارد جائز است بی کراهت کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهر دار را
بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه * والواشمة والمستوشمة * ولعنت کند خدای تعالی واشمه را و مستوشمه
را و شم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش گیرد و کبود گردد پس
واشمه آنکه این فعل بکند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای
المستوشمة الموتشمة نیز آمده * متفق علیه * وعن عبد الله بن مسعود قال * از عبد الله بن مسعود آمده است که گفت * لعن
الله الواشمات والمستوشمات * لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را * والمتنمصات * و زنانی را که
بفرمایند دیگری را بدور کردن موی‌ها از روی شان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی بروید بر روی زن که حلق
آن حرام نبود بلکه مستحب است و در رزین روایت ذکر نامصات نکرده اکتفاء و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در روی
ذکر آن هست * والمتفلجات للحسن * ولعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند در دندانهای پیش از برای
اظهار حسن و جمال فلج بفتح فا و لام فرق و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایات و رباعیات باشد نیز اید و
این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را می باشد و چون عجوز شد و دندانها بزرگ
گردد این فرجه نماند پس بتکلف می سازد و اظهار حسن و جوانی میکند و تشبه بدان مینماید و صیغه تفعل برای تکلف
آید چنانکه تکبر و تعظم از آن میان که بزور و بتکلف خود را کبیر و عظیم می نمایند معنی والمتفلجات للحسن این است
باین تقریر قول وی للحسن متعلق بمتفلجات شد خاصة و یحتمل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و تنمص نیز برای اظهار حسن
و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه‌تر است و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت
فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بود فافهم بعد از آن توصیف کرد این همه را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و
موجب لعن میکرد و فرمود * المغيرات خلق الله * زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدای تعالی را و علت در حرمت
مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و ازینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله نیست علت حرمت
نهی شارع است و حکمت در نهی این است پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغیرات را مباح گردانیده و بعضی را حرام
و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف همه لعنت کرد * فجاءته امرأة * پس آمد او را زنی * فقالت * پس گفت آن
زن که * انه بلغنی انك لعنت * رسیده است مرا که تو لعنت میکنی یعنی زنان را * كيت وكيت * چنین و چنین * فقال * پس گفت
ابن مسعود * ما لي لا العن من لعن رسول الله * چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا * صلى الله عليه
وسلم ومن هو في كتاب الله * و کسی را که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود
حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن بظاهر مستبعد نمود * فقالت * پس گفت آن زن * لقد قرأت ما بين اللوحين * بتحقیق
من خوانده ام چیزی را که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر بدفتین
کرده اند * فما وجدت فيه ما تقول * پس نیافتم در وی چیزی را که تو میگوئی * قال * گفت ابن مسعود * لئن كنت قرأتيه *
اگر بوده تو که میخواندی کتاب الله را بتامل در معانی و تدبر در آن * لقد وجدتيه * هر آینه بتحقیق می یافتی آنرا
بعد از آن ابن مسعود رضي الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت * اما قرأت *

ابا نخوانده اين آيت را * وما آتيكم الرسول * وچيزي كه بدهد شما را وامر كند بدان چيز رسول * فخذوه * پس بگيريد
آنرا وعمل كنيد بدان * وما نهيكم عنه * وچيزيكه نهي كند شما را وباز دارد از ان چيز * فانتهوا * پس باز آئيد از ان
* قالت * گفت ان زن * بلى * آري خوانده ام اين آيت را * قال * گفت ابن مسعود * فانه قد نهى عنه * پس بدرستي
كه رسول بتحقيق نهي كرده است و باز داشته است از انچه مذكور شد از افعال پس نهي از ان در حقيقت مدلول كتاب الله
باشد پس انتهاء ازين افعال وترك آن واجب باشد بحكم نص قرآن وارتكاب آن موجب لعن * متفق عليه * وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العين حق * تاثير عين يعني چشم زخم وكاركردن او در شخصي كه رسيده است حق و
ثابت است وپروردگار تعالى اين خاصيت در وي نهاده است چنانكه در سحر وتحقيق وتفصيل اينمعني در كتاب الطب والرقى
بيايد ان شاء الله تعالى * ونهى عن الوشم * ونهي كرد آنحضرت از وشم معني او معلوم شد وطيبي گفته كه در قرآن نهي از وشم با
رسيدن چشم زخم براي رد وابطال زعم كسي است كه ميگويد كه وشم دفع چشم زخم ميكند * رواه البخاري * وعن ابن عمر رضي الله
عنهما قال لقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ملبدا * گفت ابن عمر ديدم آنحضرت را ملبد بكسر با وتلبيد چسپانيدن صمغ
وعسل ومانند آن بسر تاموي پريشان نشود وحشيش وگرد وغبار در آيد واصل آن در احرام است كه محرم براي حفظ
رامي ازژوليده شدن وحشيش افتادن بجهت طول مكث در احرام بكند وليكن در بعضي شروح وجود احرام در مفهوم
آن اخذ كرده وگفته كه تلبيد كردانيدن صمغ ومانند آن است در سر نزد احرام ودر قاموس گفته اند اختن محرم است
در سر خود چيزي را از صمغ تابهم بچسپد برموبهاي وشك نيست كه در غير محرم براي مثل غرض مذكور نيز صورت دارد ومباح
باشد وديدن ابن عمر آنحضرت را بدين هيأت در احرام بود يا غير آن والله اعلم ودر بعضي حواشي نوشته كه ايراد اين
حديث درين باب دلالت دارد بر جواز تلبيد در غير حالت احرام فافهم * رواه البخاري * وعن انس قال نهى النبي *
گفت انس نهي كرد پيغمبر * صلى الله عليه وسلم ان يتزعفر الرجل * از زعفران ماليدن مرد بجامه وبدن وسر وا باحت
آن مرمتزوج را در بعضي روايات آمده است وانچه از صحابه در استعمال خلوق كه طيب مشهور است مشتمل بر زعفران
آمده محمول بر ورود آن پيش از نهي خواهد بود چنانكه سابقا اشارتي بدان گذشت * متفق عليه * وعن عايشة رضي الله
عنها قالت كنت اطيب النبي * گفت عايشه بودم من كه خوشبوي مي ماليدم پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم باطيب ما نجد *
بخوشبوترين چيزيكه مي يافتيم از طيب * حتى اجد وبيص الطيب * تا آنكه مي يافتم بريق وسفيدي طيب را * في رأسه
ولحيته * در سر مبارك ولحيه شريف وي * متفق عليه * ورود اين حديث در صورت احرام آن حضرت است تا آنكه در
روايتي ديگر از حديث واقع شده * حتى اجد وبيص الطيب في راسه ولحيته بعد الاحرام * وشايد كه در غير آن حال نيز
باشد والله اعلم ومشكل كرده اند اين حديث را بان حديث كه طيب مرد آن چيزي است كه پنهان باشد لون وي ولابد
وجدان وبيص مستلزم ظهور لون است وجواب داده اند كه مراد بلون در ان حديث رنگي است كه در ظهور آن زينت
وجمال بود چنانكه سرخ وزرد اما آنكه نه چنين باشد چنانكه برنك مشك وعنبر جائز است كذا قال الطيبي واز ينجا ظاهر ميشود
كه مثل صندل نيز جايز است وچوه كه در ديار ما شايع است اگر ظهور رنك وي سياه است زينت وجمال اثبات كنند
نيز جائز نباشد والله اعلم * وعن نافع قال كان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالوة * بود ابن عمر چون بخور ميكرد بخور ميكرد بعود
هندي كه بخور كنند بدان والوة بفتح همزه وضم آن وضم لام وتشديد واو مفتوحه وتخفيف آن * غير مطراة * غير مخلوط بچيزي
ديگر از جنس طيب مثل مشك ومانند آن يعني بخور ميكرد گاهي بعود خالص * وبكافور يطرحه مع الالوة * وبخور ميكرد
گاهي بكافور كه مي انداخت آنرا وضم ميكرد با عود * ثم قال * پس گفت ابن عمر * هكذا كان يستجمر * اينچنين بود كه بخور
ميكرد * رسول الله * پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم رواه مسلم

* الفصل الثاني *

عن ابن عباس قال كان النبي * بود پيغمبر * صلى الله عليه وسلم يقص * مي بريد * او ياخذ من شاربه * يا ميگرفت از بروت خود وپست ميكرد

آنرا فلان را رسم است که یلاص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت * وکان * وبود * ابراهیم خلیل الرحمن یفعله * میکرد
آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد وانبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطرة در ما سبق
معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان آن باشد یا ابتدای این شریعت را با ابراهیم است چنانکه اخر حدیثی
که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران * رواه الترمذی * وعن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال * روایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آن حضرت گفت * من لم یاخذ من شاربه * کسیکه نگیرد
از بروت خود و بسنت نگرداند آنرا * فلیس منا * پس نیست آنکس از ما یعنی نیست بر سنت وطریقه ما * رواه احمد
والترمذی والنسائی * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یاخذ من لحیته * بود آنحضرت که
میگرفت از لحیه مبارک خود * من عرضها وطولها * از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد
وتسویه میکرد بگرفتن موئیکه دراز شده وبیرون من انداد ودرین منافات ندارد با عفا وتوفیر لحیه که در احادیث امر
بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه وکوتاه کردن او است چنانچه فعل اعاجم است وگرفتن از طول برای تسویه واصلاح
منافی آن نیست بلکه گفته اند که اگر اصلاح واخذ مطلق ترک یافته ودراز شده گردد وکوتاه کردن آن درست نباشد کما
سبق * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن یعلی بن مرة * بضم میم وتشدید را صحابی است معدود در اهل
کوفه یا در اهل بصره حاضر شد حدیبیه وخیبر وفتح وحنین را واورا حدیث است در باب الترجل در شستن خلوق * ان النبی
صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا * روایت میکند ابن یعلی بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور
است مرکب از زعفران وجز آن از انواع طیب وغالب میباشد بروی حمرت وصفرت * فقال * پس گفت آنحضرت
* الک امرأة * آیا مر ترا زنی هست * قال لا * گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی * قال * گفت آنحضرت * فاغسله * پس
بشوی آنرا * ثم اغسله * پس بشوی آنرا بار دیگر * ثم اغسله * باز بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر بمبالغه در شستن
است * ثم لا تعد * بعد ازین باز مگرد باستعمال آن * رواه الترمذی والنسائی * ومقصود از سوال وجود زن آنست
اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی بجامه یا بدن ام مرد رسید معذور است اما اگر عمدا خود
استعمال کرده باشد معذور نبود وروا نباشد وبایدشستن چنانکه وی را فرمود شیخ چنین بیان کرده اند وجه این سوال را
له آنکه اگر برای خاطر زن بود لا بد معذور است چنانکه از ظاهر حدیث در فهم می آید * وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل * قبول نمیکند خدای تعالی نماز مردی را که * فی جسده شیء من خلوق * در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است واین تشدید وتهدید است از استعمال آن * رواه ابو داود * وعن عمار بن یاسر قال
قدمت علی اهلی من سفر * گفت عمار آمدم و آوردم بر اهل وعیال خود از سفر * وقد تشققت یداه * وحال آنکه بتحقیق
کفیده بود هر دو دست من * فخلقونی * به تشدید لام پس خلوق مالیدند در رگهای دست من بقصد علاج ومداوات
* بزعفران * ملابس ومخلوط بزعفران واین در معنی تفسیر خلوق است واگر چه خلوق جز زعفران نیز دارد ولیکن
تخصیص بزعفران کرد اشارت بارتکاب مکروهی دران * فغدوت علی النبی * پس در آمدم وقت بامداد بر پیغمبر * صلی الله
علیه وسلم فسلمت علیه * پس سلام کردم بر آن حضرت * فلم یرد علی * پس باز نداد جواب سلام مرا * وقال * وگفت
* اذهب فاغسل هذا عنک * برو پس بشوی این را و در رد نکردن از جهة ظاهرا این تشنیع وتنبیه بجهت عدم اطلاع بر عذر
تشقق بود یا عدم صلوح آن برای عذر را از استعمال خلوق * رواه ابو داود * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه * خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود بوی آن وپنهان باشد
رنگ آن * وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه * وطیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی وپنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد
که مراد رنگی است که دران زینت وجمال بود چنانکه سرخ وزرد وگفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد

شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد بهر کیفیت که باشد روا باشد * رواه الترمذی وابوداود والنسائی * وعن انس
قال کانت لرسول الله * بود مر پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم سکة * بضم سین مهمله وتشدید کاف مفتوحه نام نوعی از طیب
است * یتطیب منها * استعمال میکرد طیب از ان سکه ودر مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود بازی طیبهای
دیگر واز کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب وبعضی گفته اند رشته ایست که کشیده می شود در روی مهرها از طیب
ودر قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده ودر شرح آنرا نقل کرده ایم * رواه ابوداود * وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یکثر دهن راسه * وهم از انس آمده که گفته بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را * وتسریح لحیته * وبسیار
میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست * ویکثر
القناع * وبود آن حضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف * کان ثوبه ثوب زیات * چندان وچنانکه از جهت کثرت استعمال
دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن فروش بود پس مراد بقناع طیلسان که بدان تطلس وتقنع میکرد وسر می
پوشید وجامه سر مبارک از طیلسان این چنین میشد وبعضی گفته اند که صواب آن نیست که مراد باین قناع خرقه ایست که می
اندازند بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نکردد عمامه چنانکه ما بقا در کتاب اللباس گفتیم وتوهم نکنند که جامه
مبارک که می پوشید چرکین وتیل آلود می بود زیراکه این منافی از لطافتیکه آنحضرت داشت ودر روایت است وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را * رواه فی شرح السنة * وترمذی در شمایل نیز روایت کرده * وعن ام هانی
قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة * گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح برما قدوم آوردنی * وله اربع غدائر * بغین معجمه ودال مهمله وبود مر آنحضرت
را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین ودو در جانب شمال * رواه احمد وابوداود والترمذی وابن ماجه * وعن عایشة
رضی الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله * گفت عایشه چون فرق می نهادم مر پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم
راسه * سر مبارک او را وفرق خطی که میان دو قسم موی سر بهند چنانکه سابقا معلوم شد * صدعت * می شکافتم وشق میکردم
* فرقه * فرق او را * عن یافوخه * از میانه سر وی بجانب ناصیه وآن موضعی است که جنبد از سر طفل یعنی یکطرف
خط فرق از این موضع می بود وطرف دیگر نزد جبهه محاذی ما بین دو چشم چنانکه گفت * وارسلت ناصیته بین عینیه * ورها
می کردم ومیگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام است میان دو چشم یعنی می کردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه
است محاذی ما بین دو چشم بحیثیتی که می بود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق ونصف دیگر از جانب یسار آن اینچنین
تفسیر کرد این حدیث را طیبی پس فرق مثل راه راست میشد از میانه سر تا محاذی ما بین دو چشم ولهذا تفسیر کرد آنرا
در قاموس براهی که میان موی سر بود * رواه ابوداود * وعن عبد الله بن مغفل قال نهی رسول الله * گفت نهی کرد پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم عن الترجل * از شانه کردن * الا غبا * مگر گاه گاه چنانکه یک روز بکنند وروز دیگر ترک کنند * رواه
الترمذی وابوداود والنسائی * ومراد نهی است از مواظبت کردن بر آن واهتمام بدان زیراکه درین مبالغه وتکلف
است در تزیین کذا قال الطیبی ودر نهایه گفته است که غب ورود شتران است بر آب روزی وترک کردن روز دیگر
ونقل کرده اند از آنجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز بیاید میگویند غب الرجل
وقتیکه بیاید بعد از ایام واز حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته ودر قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و
در تب آمدن روز در میان چنانکه در آب دادن شتر انتهی وهمچنین در عیادت مریض وخوردن گوشت وبعضی گفته اند
که غب در آب دادن شتر روز در میان ودر غیر وی فعل یکروز وترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از ان بدانکه نهی
از شانه کردن هر روز شامل است مر سر وریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت نباشد کذا قیل ولیکن
در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی می کند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین واگرچه استعمال

ترجل غالب در رأس آید ودر لحیه تسریح وبحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال کردن ضعیف بود ولیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده وامتشاط شامل رأس ولحیه هر دو باشد بلا شبهه واما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنة نقل کرده است وترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن شانه نزد حاجت ولازم نیست که هر روز کنند واگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که این حدیث را اسناد یافته نشده وجز غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده وی در احیا احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل عن الشیخ ولی الدین العراقی پس شرط همان است که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل وتزیین مکروه نباشد وبعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق زنان اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشانرا اوسع است وبرهر تقدیر کراهت تنزیهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء والله اعلم * وعن عبد الله بن بریدة قال قال رجل لفضالة بن عبید * عبد الله بن بریدة بن حصیب بضم حا وفتح صاد مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین است گفت مردی مر فضالة بن عبید که صحابی انصاری است از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب وانکار گفت * مالی اراک شعثا * چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده واصلاح ننموده * قال ان رسول الله * گفت فضاله که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم کان ینهانا * بود که نهی میکرد ما را * عن کثیرة من الارفاه * از بسیاری از انواع تنعم وآسودگی واصل ارفاه بکسر همزه در آمدن شتر است در آب هر وقتیکه خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال وتنعم وخوشی عیش وزندگانی را که کثرت ادهان وامثال آن از آنجمله است * قال * گفت آن مرد بفضاله * مالی لا اری علیک * چیست مرا که نمی بینم بر تو * حذاء * بکسر حاء مهمله وذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش وبرهنه پا میگردی * قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا ان نحتفی احیانا * گفت فضاله بود آن حضرت که می فرمود ما را که پای برهنه بگردیم گاه گاهی بجهت تواضع وکسر نفس وریاضت وتمکن بر آن نزد اضطرار * رواه ابو داود *

وازینجا معلوم شود که اگرچه آن حضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی وشانه کردی واینرا خوش داشتی وبدان امر کردی وترغیب فرمودی ولیکن بعضی از زهاد واهل ریاضت را برخلاف آن نیز داشتی وتقریر فرمودی بلکه امر کردی وحاصل آنکه کراهت در افراط ومبالغه در تنعم وترفه است وانهماک در تدهین وترجیل وتزیین چنانکه عادت اعاجم واهل تنعم واتراف است وامر راست بر غایت توسط واقتصار در آن نه ترک طهارت ونظافت وتحسین هیئت چه نظافت از دین است چنانکه در این حدیث میفرماید * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از ابی هریرة که آنحضرت فرمود که * من کان له شعر * هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاه دارد * فلیکرمه * پس باید که اکرام کند آنرا وتنظیف وتزیین نماید بشستن وتیل مالیدن وشانه کردن وژولیده وپریشان نگذارد زیرا که نظافت وحسن منظر محبوب ومرغوب است

* رواه ابو داود * وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیر به الشیب * بدرستی که بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری ورنگ کرده شود بدان موی * الحناء والکتم * بفتح کاف وتای فوقانیه مخففه وبعضی به تشدید تا نیز گفته اند وتخفیف مشهورتر است گیاهی است که خلط کرده می شود بوسمه ورنگ کرده می شود بدان موی وبعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته که کتم محرکه وکتمان بضم گیاهی است که مخلوط ساخته می شود بحنا وخضاب کرده می شود بوی ووسمه بفتح واو وضم آن وبکسر سین وسکون آن گیاهیست وبعضی گفته اند درختی است یمن که سیاه کرده میشود ببرگ وی موی ودر قاموس گفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده می شود بورق وی * رواه الترمذی وابو داود والنسائی * اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا وکتم مراد است یا بهر کدام در نهایه گفته چنان می نماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد وبصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه وگفته اند شاید حدیث بالحناء او الکتم است بلفظ

و برای تخییر ولیکن روایات باختلاف و تعدد طرق بوا واسته باو انتهی و شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و
بیان نکرده اند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر
و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و بخلط و جمع آن با حنا سرخ آید پخته مایل
بسواد نه سواد پس مراد خضاب بمجموع حنا و کتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه
صریح است در آن والله اعلم * وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال * گفت آن حضرت * یکون
قوم فی آخر الزمان * پیدا می شوند قومی در آخر زمان باین صفت که * یخضبون بهذا السواد * که خضاب میکنند باین رنگ که
سیاهی است و اشارت بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است یا مراد آن است که باین نوع سیاهی * کحواصل الحمام * مثل حوصلهای
کبوتر است و حوصله مر طیور را چنانکه معده مر انسان را است و مراد اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص می باشد
* لا یجدون * نمی یابند این قوم خضاب کنند * رائحة الجنة * بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید
بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند و از روایح آن محظوظ
و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب
و محنت وقوف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند * رواه ابوداود والنسائی * وعن ابن عمر
ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة * بکسر سین و سکون با و یاء موحده بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که می
پوشید نعلها را که ساخته شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود
* و یصفر لحیته بالورس والزعفران * و زرد می کرد آن حضرت لحیهٔ مبارک خود را بورس بفتح را و سکون را نام گیاهی
زرد رنگ در یمن که خضاب کرده می شود بآن * و کان ابن عمر یفعل ذلک * و بود ابن عمر که میکرد آنرا یعنی تصفیر لحیه را
بورس و زعفران و بهتر آن است که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده احمد و
ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را می بینم ترا که می پوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم
رسول خدا را که می پوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا * رواه النسائی * سابقا در کتاب اللباس
گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آن است که آن حضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم
بحد خضاب نرسیده بود و صاحب سفر السعادة گفته که آن حضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب را بسیار بکار
می برد بعضی مخضوب پنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیهٔ مبارک بورس و زعفران مالیدن آنها است بوی و شستن است
بقصد تنقیه و تنظیف و بس نه صبغ و تلوین چه مویهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد بتصفیر استعمال
صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زرد می ساختند آنها لحیه را و آنها که موی سفید داشته باشد رنگ میگرفته
باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه وجزاه عنی خیرا لجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود * وعن ابن عباس
قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء * گفت گذشت بر آن حضرت مردی که بتحقیق خضاب کرده
بود بحنا * فقال ما احسن هذا * پس فرمود آن حضرت چه عجب نیکو است این * قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم *
گفت ابن عباس پس از آن گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود بحنا و کتم * فقال هذا احسن من هذا * پس فرمود
آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها * ثم مر آخر قد خضب بالصفرة * پس تر گذشت دیگری که خضاب کرده
بود بزردی * فقال هذا احسن من هذا کله * پس فرمود این بهتر است از همه آنها * رواه ابوداود * وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب * تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید * ولا تشبهوا بالیهود * بفتح
تا و شین و با و مشابه نباشید بیهود که هرگز خضاب نکنند * رواه الترمذی * روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی
هریرة * ورواه النسائی * و روایت کرد این حدیث را نسائی * عن ابن عمر والزبیر * و در بعضی نسخ و ابن الزبیر

* وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنتفوا الشيب * نچينيد مويهاي سفيد را
* فانه نور المسلم * زيرا كه پيري سبب نورانيت مسلمان است زيرا كه پيري وقار است چنانكه در آخر فصل ثالث بيايد
كه اول كسي كه پيري ديد ابراهيم عليه السلام است پس گفت اي پروردگار من اين چيست جواب آمد كه اين وقار است
گفت خداوندا زيادت كردان مرا وقار را و وقار مانع مي آيد شخص را از فسوق ومعاصي وباعث ميگردد بر توبه وطاعات واين سبب
نور ميگردد كه سعي ميكند پيش مومن در ظلمات حشر چنانكه ناطق است بدان كريمه يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم
كذا قال الطيبي وباين توجيه نور راجع بنور روز قيامت آمد چنانچه در حديث ديگر صريح آمده اگر اينجا از نورانيت
حسن حليه وجمال صورت وصفاي باطن وصلاح سيرت كه پيران را درين عالم حاصل است اراده كنند نيز دور نباشد وحسن جزاي
آخرت ودخول جنت كه در آخرت بران مترتب ميگردد لا محال خود است چنانكه اشارت كرد بآن بقول خود * من شاب شيبة
في الاسلام * كسي كه پير شود پير شدني در مسلماني * كتب الله له بها حسنة * مي نويسد خداي تعالى براي وي بسبب آن
شيبه وجزاي آن نيكي را * وكفر عنه بها خطيئة * ومي پوشد ومحو ميگرداند از انكس بسبب آن گناهي را * ورفعه بها درجة *
وبلند ميكند او را بجهت آن پايه در قرب ياد ربهشت * رواه ابوداود * وعن كعب بن مرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال * كعب بن مرة كه صحابي است ساكن اردن از شام وفات يافت در روي سنة خمس وتسعين روايت ميكند كه گفت آنحضرت
* من شاب شيبة في الاسلام كانت له نورا يوم القيمة * كسي كه پير شد در مسلماني مي باشد پيري مر او را سبب روشنائي
ونجات از ظلمت وشدت ومحنت آنروز بجهت باعث بودن آن بر توبه وطاعات * رواه الترمذي والنسائي * ليكن اين
جا محل سوال واشكال است كه چون پيري سبب نورانيت است در دنيا وآخرت پس پوشيدن وتغيير دادن صورت آن
بخضاب چرا مشروع شد ميگويند كه مشروعيت آن بجهت مصلحت ديگر است ديني وآن ارغام اعدا واظهار جلادت تا ضعيف
ندانند وديرتر شوند اگر گويند كه پس چرا نتف نيز براي اين مصلحت جائز نباشد گوئيم كه نتف از بيخ بركندن پيري است
از اصل ومفضي است در آخر به تشويه وجه وسوء منظر بخلاف خضاب كه زيادت وصفي است بران پس فرق باشد ميان اين وآن
ودر رجو از نتف شيب اگر نه بقصد تزيين وتكلف باشد روايتي از امام ابوحنيفه آمده است وامام محمد گفته لا باس
به وليكن مختار خلاف آنست والله اعلم * وعن عايشة رضي الله عنها قالت كنت اغتسل انا ورسول الله * گفت عايشه
بودم من كه غسل ميكردم من وپيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم من اناء واحد * از يك آوند آب كه مشترك بود ميان
من وآنحضرت واين جزو آن حديث است كه در باب الغسل از كتاب الطهارة گذشته است * وكان له شعر * وبود مر آنحضرت
را موي * فوق الجمة * بالاي جمه * ودون الوفرة * وپايان وفره * رواه الترمذي * بدانكه موي سر سه نام دارد جمه بضم جيم
وتشديد ميم ووفره بفتح واو وسكون فا ولمه بكسر لام وتشديد ميم جمه موي تا دوش ووفره تا نرمهٔ گوش ولمه بين بين
از گوش فرود آمده ونزديك بدوش رسيده والمام نموده اصح در تفسير اين الفاظ اين است پس ميگويد بود موي آنحضرت
دران وقت فوق جمه يعني تا بدوش نرسيده وفرود وفره يعني از گوش پايان تر افتاده يعني لمه بود ميان گوش ودوش وگاهي
جمه بمعني مطلق موي آمده چنانچه در شمائل است تضرب جمة شحمة اذنيه ودر قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الراس
* وعن ابن الحنظلية رجل من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم * مرويست از ابن الحنظليه كه مرديست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظليه بحاء مهمله وظاء معجمه ابو الحارث سهل بن الربيع صحابي فاضل گوشه گير كثير الصلوة والذكر
ساكن شام وحنظليه نام مادر اوست يا نام جدهٔ مادر پدر وش * قال قال النبي * گفت ابن حنظليه گفت پيغمبر * صلى الله عليه
وسلم نعم الرجل * نيكو مرديست * خريم * بضم خاء معجمه وفتح را وسكون يا * الاسدي * از قبيله بني اسد وي نيز مرديست
از اصحاب آنحضرت كه در حق وي فرمود نيكو مرد بست وي * لولا طول جمته واسبال ازاره * اگر نمي بود درازي موي
وي وفرو هشتن ازار وي اگرچه درازي موي مذموم ومكروه نيست ليكن شايد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم درين مرد

تا نشی وتزیینی بدرازی موی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرمود * فبلغ ذلک خریما * پس رسید فرمودهٔ
آنحضرت خریم را * فاخذ شفرة * پس گرفت کارد را * فقطع بها جمته * پس برید بکارد موی خود را * الی اذنیه *
تا گوشهای خود * ورفع ازاره * وبرداشت ازار خود را * الی انصاف ساقیه * تا نصفهای هردو ساق خود * رواه ابو داود *
وگفته اند که درین حدیث دلیل است برانکه اگر برادر مسلمان غائب را بمکروهی که او تکاب میکند یاد کنند تا بشنود وازان
باز آید روا است * وعن انس قال کانت لی ذؤابة * گفت انس بود مرا ذوابهٔ بضم ذال معجمه گیسوان * فقالت لی امی
لا اجزها * پس گفت مرا مادر من قطع نمیکنم ونمی برم آنرا بعد ازان سبب نابریدن وی بیان کرد وگفت * کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمدها ویاخذها * زیرا که بود آنحضرت که میکشید ومیگرفت آنرا بطریق تلعب وانبساط که باخوردان کنند
پس بجهت تبرک وتیمن آنرا نگاه میداشت ودراز میکرد وکراهیت طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر است چنانچه معلوم شد
واین منافات بآن ندارد * رواه ابو داود والنسائی * وعن عبد الله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلثا *
روایت است از عبد الله بن جعفر که از فضلای صحابه واشراف بنی هاشم در جود وسخاوت بی نظیر بود که آن حضرت
مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه شب وبگذاشت ایشانرا که گریه میکردند و
عزامی داشتند ونیامد بسوی ایشان * ثم اتاهم * پستر آمد ایشان را * فقال * پس گفت * لا تبکوا علی اخی بعد الیوم * گریه مکنید
بر برادر من بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است * ثم قال * پستر گفت آنحضرت * ادعوا الی بنی اخی *
بخوانید وبیارید بسوی من برادرزادهای مرا * فجیء بنا کانا افرخ * پس آورده شد ما خردان را نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گویا که ما چوزها ئیم وا فرخ بفتح همزه وسکون فا وضم را جمع فرخ بمعنی چوزه ولد طیر * فقال * پس گفت
آنحضرت * ادعوا الی الحلاق * بطلبید برای من سرتراشی را * فامره * پس بفرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را
* فحلق رؤسنا * پس بتراشید سرهای ما را * رواه ابو داود والنسائی * وگفته اند امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن
سرهای ایشان را بجهت آن بود که دید مادر ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغله در رد زدن ومصیبت جعفر از شانه کردن
سرهای ایشان را بازخواهد داشت واورا فرصت تفقد احوال ایشان درین باب نخواهد بود * وعن ام عطیة الانصاریة *
از کبار صحابیات بود وغزا میکرد همراه آنحضرت وبیمارداری میکرد بیماران را ومداوات میکرد مجروحان را روایت
میکنند از وی انس وابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون وفتح مهمله وسکون تحتانیه وموحده وابن معین بفتح
نون وکسر سین گفته * ان امرأة کانت تختن بالمدینة * روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنانرا در مدینه
* فقال لها النبی * پس گفت مر آن زن را پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لا تنهکی * مبالغه مکن در قطع ختان واستقصا مکن
در بریدن آن ولا تنهکی را بضم تا وکسر ها وبفتح تا وفتح ها از انهاک ونهاک هرد وخوانده اند ونهک وانهاک مبالغه کردن
در بریدن * فان ذلک * زیرا که آن عدم مبالغه واقتصار در بریدن * احظی للمرأة * بهره مند سازنده تر وخشنود کننده
تر ولذت بخشنده تر است مر زن را * واحب الی البعل * ومحبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن
موضع مبالغه کنند لذت کمتر می یابد ودر منظر نیز سمج وناخوش میگردد * رواه ابو داود وقال هذا الحدیث ضعیف و
راویه مجهول * وعن کریمة بنت همام * بضم ها وتخفیف میم وفتح ها وتشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است وروایت
دارد از عایشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است * ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء * روایت است
از وی که زنی پرسید عایشه را از خضاب حنا ظاهرا آنست که از خضاب زنان پرسید دست وپا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث
مفهوم میگردد * فقالت * پس گفت عایشه در جواب آن زن * لا بأس * هیچ باکی نیست ومی توان کرد ومرویست از امام
ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست وپای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در روی
صورتی وتماثیل است گویا آن زن گفت پس تو چرا نمیکنی عایشه گفت * ولکنی اکرهه * ولیکن من ناخوش دارم آنرا بعد ازان

سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود * کان حبیبی * بود دوست من یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکره ریحه * ناخوش
میداشت بوی حنا را * رواه ابوداود والنسائی * در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند بااین حدیث شافعیه برآنکه
حنا چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب
بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد
طیب همه در یک مرتبه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر پس گویا که مراد آن است که بوی حنا
چندان خوش نداشتی که از آن محظوظ و مسرور باشد از ان جهت عائشه باین اهتمام نمودی والله اعلم * وعن عائشة رضی الله عنها
هند عتبة زوجة ابوسفیان ام معاویة * بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح بعد از اسلام
زوج خود ابی سفیان و مقرر داشت آن حضرت هردو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد گفت یا رسول الله بودم من که مکروه
ترین رویهای نزد من روی تو بود اکنون محبوب ترین رویها نزد من روی تست و بود مکروه ترین خیمها خیمهٔ تو اکنون
محبوب ترین خیمها خیمهٔ تست فرمود آنحضرت و ایضا اینحدیث در صحیح بخاری است و شراح گفته اند ایضا را دو معنی
میگویند یکی آنکه و نیز هرگاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز اینچنین
می یابم حال خود را نسبت بشما که مبغوض بودید اکنون محبوب شدید نزد من والله اعلم و در احسان این هند که نسبت
بحمزة سید الشهداء در روز احد آن شنیعه کرد مشهور است * قالت یا نبی الله بایعنی * گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت
کن مرا * فقال * پس گفت آنحضرت * لا ابایعک حتی تغیری کفیک * بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغییر دهی هر دو کف دست خود را
یعنی خضاب بحنا * فکانما * پس گویا دو کف دست تو * کفا سبع * دو کف دست درنده است * رواه ابوداود * ازینجا
معلوم می شود که زنانرا خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و گفته اند که وجه کراهیت و ناشبه برجال است
و ما بقا معلوم شد که زنانرا تشبه برجال مکروه است تا آنکه انگشتری نقره زنانرا مکروه است و اگر بکنند باید که رنگ کنند بزعفران
و مانند آن چنانکه گذشت * وعنها قالت اومت امراة من وراء ستر * اشارت کرد زنی از پس پرده * بیدها کتاب الی رسول الله *
که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی * صلی الله علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه
وسلم یده * پس باز کشید آن حضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست
وی * فقال ما ادری * پس گفت آن حضرت در نمی یابم * اید رجل ام ید امراة * آیا این دست مرد است یا دست زن
* قالت * گفت آن زن * بل ید امراة * بلکه دست زنی است * قال * گفت آن حضرت * لو کنت امراة * اگر می بودی
تو زن یعنی اگر می بودی رعایت کنندهٔ شعار زنانرا و نگاه دارندهٔ عادت ایشانرا * لغیرت اظفارک بالحناء * هر آینه
تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنانرا و کمال تعلیم ادب
و رعایت حال طوایف خلق است و تنبیه بر نگاه داشت آن از ان حضرت صلی الله علیه وسلم * رواه ابوداود والنسائی
* وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة و المستوصلة و النامصة و المتنمصة و الواشمة و المستوشمة * معانی این الفاظ در فصل اول
گفته شد و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کنندهٔ ابروی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود
* من غیر داء * یعنی کراهیت اینها بر تقدیری است که عذری و علتی نباشد و این قید مراد است در آنجا * رواه ابوداود
* وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل * گفت ابوهریره لعنت کرد آن حضرت مردی را که * یلبس
لبسة المراة * می پوشد پوشش زن را لبسه بکسر لام * والمراة * و لعنت کرد زنیرا که * تلبس لبسة الرجل * می پوشد پوشش
مرد را پس نه مردانرا باید که تشبه بزنان کنند و نه زنانرا سزا است که تشبه بمردان نمایند * رواه ابوداود * وعن ابن
ابی ملیکة * بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابو محمد یا ابوبکر است و نام او عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکه
تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان است قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر گفت دریافتم

می‌تن را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند ازوی
ابن جریج و جماعتی دیگر از وی توفی سنة ثمان عشر و مائة * قال قیل لعایشة * گفت ابن ابی ملیکه گفته شد مر عایشه را
* ان امرأة * زنی هست که * تلبس النعل * می پوشد نعل را که مخصوص است بپوشیدن آن نوع نعل بمردان * فقالت
لعن رسول الله * گفت عایشه لعنت کرده است پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء * آنرا که متشبه است بمردان
از جملهٔ زنان چون زن را وصف بمردانگی کرد لاحق کرد اند تای تانیث را برجله * رواه ابوداود * وعن ثوبان *
روایت است از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه بود * قال کان رسول الله * گفت بود
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اذا سافر * چون قصد مسافرت میکرد * کان آخر عهده * بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و
وصیت وکار وی * بانسان من اهله * با آدمی که از اهل خانهٔ آنحضرت بود * فاطمة * یعنی همه را وداع کرده و از همه
فارغ شده پیش فاطمه می آمد و سخنیکه می بایست گفت با وی میگفت و وصیتی که می بایست کرد او را میکرد و وداع می نمود
* واول من یدخل علیها * و بود اول کسیکه می درآمد آن حضرت بر وی در وقت قدوم از مسافرت * فاطمة فقدم
من غزاة * پس قدوم آورد آنحضرت از جنگی که با کافران کرد * وقد علقت * و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود
فاطمه * مسحا * بکسر میم پلاسی را * او سترا * بکسر سین پرده را شک از راوی است که مسحا گفته یا سترا * علی بابها * بر در
خانه خود * وحلت الحسن والحسین * و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشانرا * قلبین * بضم قاف وسکون
لام دو دستوانه * من فضة * از نقره * فقدم * پس قدوم آورد آنحضرت * فلم یدخل * پس در نیامد یعنی بر فاطمه
بعادتی که داشت * فظنت ان ما منعه ان یدخل ما رأی * پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آنحضرت را از در
آمدن بر وی چیزیست که دید از آویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن و حسین را * فهتکت الستر * پس بدرید
فاطمه پرده و دور کرد پرده را * وفکت القلبین * و جدا کرد هر دو دستوانه را * عن الصبیین * از هر دو کودک یعنی امام
حسن و حسین رضی الله عنهما * وقطعته منهما * و ببرید هر یکی از آن دو دستوانه را یا آن حلی را که دستوانه بود از امامین
* فانطلقا الی رسول الله * پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یبکیان * در حالتی که می گریستند
* فاخذه منهما * این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن
و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و این معنی مناسب تر است بقول وی که گفت * فقال یا ثوبان *
پس گفت آنحضرت ای ثوبان * اذهب بهذا الی آل فلان * ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد
* ان هؤلاء اهلی * زیرا که اینها اهل و اولاد من اند * اکره * مکروه می پندارم * ان یأکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا * که
بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشانرا در زندگانی ایشان در دنیا یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و
بپوشند لباسهای نفیس گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشانرا فقر و ریاضت
و چون آن حضرت در امور دینی و دنیوی نصیحت شدت کرد و شکسته دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات
و شفقت و محبت آمده فرمود * یا ثوبان اشتر لفاطمة * ای ثوبان بخر از برای فاطمه * قلادة من عصب * گردن بندی
را از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین * وسوارین من عاج * و بخر دو دستوانه را از عاج * رواه احمد وابوداود *
بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در
کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشته وی پس تر رنگ کرده می شود و بافته میشود
و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشتهٔ وی سفید می ماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی
می گویند که عصب برد را گویند که بحقیقت مخطط است بر مرتفع بر نام بعضی انواع برد یمانیه است و این معنی در این مقام
چندان مناسبتی ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد ساختن چه معنی دارد در نهایه از خطابی نقل میکند

که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس در نهی یا بهم که چه معنی دارد بعد از ان از ابی موسی نقل می کند که گفت استعمال دارد که در روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و توالد که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه مهرهای چیزی می برید و باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها می تراشند اگر از انها نیز مهرها تراشند چرا ممکن نباشد پس ترک گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب دندان دابه بحری است که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید می تراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق او ست که ذریان دستوانها است از عاج اگر عصب دندان است والله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آن است که نام دندان فیل است و در عرف پاک است نزد امام ابوحنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت دران و بلکه نیز پاک میکرد الا آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از وی نجس است و استعمال آن و تجارت دران درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت دابهٔ بحریه است غیر آن که انوا ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مرا د بعاج در ینجا همین است و در حدیث دیگر که آمده است که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را هردو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته اند والله اعلم * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اکتحلوا بالاثمد * سرمه کنید باثمد بکسر همزه و سکون مثلثه و کسر میم نام سرمه مثلثه و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است کذا فی القاموس * فانه * پس بدرستیکه اثمد یا سرمه کردن باثمد * یجلو البصر * جلا میدهد و روشن میکرد اند بینائی را * وینبت الشعر * و میرویاند موی پلک را که منبت زینت چشم و علامت صحت او است * وزعم * و گفت ابن عباس * ان النبي صلى الله عليه وسلم کانت له مکحلة * و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سرمه دان * یکتحل بها * سرمه می کرد بوی * کل لیلة * هر شب وقت خواب رفتن * ثلاثة فی هذه * سه بار در ین چشم یعنی چشم راست * وثلاثة فی هذه * و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ * رواه الترمذی * و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آن است که بمشک آنرا خوشبوی کنند و نیز آمده است که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا بر است کردی و ختم هم بر است کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر و میلی در چشم چپ دیگر یک میلی در چشم راست و درینجا رعایت فضیلت یمین است که در وی سه بار کشیده و ابتدا و انتها هم بوی کرده و در هر دو طریق بایتار که فرموده است من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول باین طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادة * و منه قال کان النبي صلى الله عليه وسلم یکتحل قبل ان ینام بالاثمد * و ازابن عباس روایت است که گفت بود آن حضرت سرمه می کرد پیش از انکه بخواب رود هر شب باثمد * ثلثا فی کل عین * سه بار در هر چشم * قال * گفت ابن عباس که * وقال * و گفت آن حضرت * ان خیر ما تداویتم به * بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بآن چیز این چهار چیز است * اللدود والسعوط والحجامة والمشی * لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا اما لدود داروی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دهن و لدید ان دو جانب دهن را بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط داروی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن است بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزی که بوی خون کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول برجای خون نیشها زنند و آن شاخ را دهن نهاده خون را بمکند روش عرب این چنین است و حجامت نام این نوع خون کشیدن است و ظاهر آن است که بشالک کلد و خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آن است حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن

امامشي بفتح ميم وكسر شين وتشديد يا بر وزن فعيل داروي مسهل را كويند مشتق از مشي بمعني راه رفتن ودارو مسهل را ميشي از آن ود رمشي مي آرد براي قضاي حاجت ومشو مثل علو وبر وزن فعول ومشاء بر وزن سماء نيز آيد * وخير ما اكتحلتم به الاثمد * وبهترين چيزها ي كه سرمه كنيد شما بدان چيز اثمد است * فانه يجلوا البصر وينبت الشعر * زيرا كه آن روشن ميكرداند چشم را وميرويانند موي پلك را * وان خير ما تحتجمون فيه * وبدرستيكه بهترين روزها ي كه حجامت كنيد دران * يوم سبع عشرة * روز هفدهم است * ويوم تسع عشرة * وروز نوزدهم * ويوم احدى وعشرين * وروز بيست ويكم زيراكه خون بلكه جميع رطوبات از اول ماه تانصف آن در تزايد وغلبه وجوش است ودرآخر در نقصان وسردي وفرو نشستن پس اوساط ماه مناسب است باعتدال خصوصا اين سه روز وتفصيل احكام حجامت وتعيين اوقات آن باعتبار ايام ماه وهفته دركتاب الطب والرقي بيايد انشاء الله تعالي وكفت ابن عباس * وان رسول الله * وبدرستيكه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم حيث عرج به * وقتيكه بالا برده شد باسمان برده شد ورا * ما مرعلى ملأ من الملائكة * نكذشت آن حضرت بر هيچ جماعه از فرشتكان * الا قالوا * مكر كفتند آن جماعه بانحضرت * عليك بالحجامة * برتو باد بحجامت اين حديث نيز دركتاب الطب والرقي بيايد ودرانجا امر كردن آن حضرت امت را بحجامت نيز مذكور است ومضمون اين حديث نيز شامل آن مي تواند بود * رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب * وعن عايشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى الرجال والنساء عن دخول الحمامات * وروايت است از عايشه كه آنحضرت نهي كرده بود اولا مرد انرا وزنانرا از درآمدن حمامها * ثم رخص للرجال * بعد ازان رخصت كرد مردانرا بدرآمدن حمام ان هم بشرط * ان يدخلوها بالميازر * بشرط آنكه درآيند باميزرها وميزر بكسر ميم بمعني ازار است * رواه الترمذي وابي داود * وعن ابي المليح * هذلي تابعي بصري است نام وي عامر بن اسامه يا زيد بن اسامه مات سنة اثنين وعشرين وماية وپدرش اسامه صحابي است * قال * كفت * قدم على عايشة نسوة من اهل حمص * قدوم آوردند برعايشه زنان از اهل حمص بكسر حا وسكون ميم نام بلده مشهور است وفي القاموس حمص كورة از شام است اهل اويمانيون اند * فقالت * پس كفت عايشه مراين زنانرا * من اين انتن * از كجائيد شما اي زنان * قلن من الشام * كفتند اين زنان از ولايت شاميم * قالت * كفت عايشه * فلعلكن من الكورة التي تدخل نساءها الحمامات * پس شايدكه شما ازان شهر وازان ناحيه ايدكه مي درآيند زنان آنجا حمامها را * قلن بلى * كفتند آنزنان آري ما ازانجائيم * قالت * كفت عايشه * فاني سمعت رسول الله * پس بدرستيكه من شنيده ام پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول * كه ميكفت * لا تخلع امرأة ثيابها * از تن بركشد هيچ زني جامه هاي خودرا * في غير بيت زوجها * درغيرخانه شوهرخود * الا هتكت الستر * بكسرسين مكر آنكه دريده برده را * بينها وبين ربها * ميان خود وميان پروردكارخود * وفي رواية * ودرآمده است درروايتي * في غير بيتها * بجاي في غير بيت زوجها * الا هتكت سترها * بجاي الا هتكت الستر * فيما بينها وبين الله * بجاي بينها وبين ربها وموجب هتك ستر بجهت آنكه چون پروردكارتعالي ازبراي پوشيدن عورت لباس پيداكرد وامر بستر كرد لاجرم دركشف عورت هتك ستر باشد ودرانداختن پرده حيا وعبوديت * رواه الترمذي وابو داود * وعن عبد الله بن عمر وان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ستفتح لكم ارض العجم * زود باشدكه فتح كرده شود براي شما زمين عجم را * وستجدون فيها بيوتا * وزود باشد كه بيابيد دران زمين خانه هارا كه * يقال لها الحمامات * كفته مي شود مران خانه ها را حمامها * فلا يدخلنها الرجال * پس بايدكه درنيايند حمامات را مردان * الا بالازر * بضم همزة وسكون زاي جمع ازار * وامنعوها النساء * ومنع كنيد ازدرآمدن درحمامات زنان رايعني مطلقا خواه باازار يابي ازار زيراكه زنان ازسرتاپا عورتند ومردانرا درستر عورت كه ازناف تازانوست پوشيدن ازاركافي است * الا مريضة اونفساء * مكرزنهاي كه بيمارباشند زنان وبجهت علاج ومداوات درايند يازائيده باشند وبراي غسل جنابت درآيند يابعذر ديكر وعلتي ديكر وبي عذر درآمدن زنانرا

در حمام جائز نیست * رواه ابوداود * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر *
کسیکه ایمان آرد بخدا و روز قیامت * فلا يدخل الحمام بغير ازار * پس باید که در نیاید در حمام را بی ازار * ومن كان يؤمن
بالله واليوم الآخر فلا يدخل حليلته الحمام * پس باید که در نیارد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار * ومن كان
يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يجلس على مائدة يدار عليها الخمر * پس باید که نه نشیند بر طعامی که گردانیده می شود
بروی شراب * رواه الترمذي والنسائي * بدانکه در آمدن آن حضرت صلى الله عليه وسلم حمام را در بعضی کتب
نقل آمده ولیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در آن در زدن یافته منسوب بوضع است و صحیح آن است که آن
حضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبي همانا در محلی که آن حضرت
در ان یکبار غسل کرده بنا ساخته اند و احتمال دارد که تسمیه بحمام نبی بجهت آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی
آن محل واقع است والله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده است چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر
نیز ورود یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاؤس یمانی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول خدا صلى الله
عليه وسلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه میکند از وسخ و اذی فرمود پس هرکه در آید
او را از شما باید که احتیاط کنید و بی ازار نه در آید و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی
اصوات و کشف کرده می شود عورات و نیز آورده که عمر بن الخطاب نوشت بجانب ابوموسی اشعری که بمن رسیده است
که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر و ذکر نه کنند خدا یتعالی را در وی تا بیرون
آید و غسل نکنند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد در آنجا
نبود و از خواندن قرآن در حمام نیز منع کرده اند

* الفصل الثالث * عن ثابت * ثابت بنانی از
کبار علماء و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره می پوشید و گفته اند که هیچ کس متعبد تر از وی در زمان وی
نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را اهلا نند و ثابت از کلید های خیر است * قال
سئل انس عن خضاب النبي * گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال *
پس گفت انس * لو شئت ان اعد * اگر میخواستم که شمار کنم * شمطات كن في راسه * مویهائیکه سفید بود ند در سر مبارک
وی * فعلت * شمار میکردم و شمط بفتح شین و میم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دو موی را گویند که مویهای سیاه
و سفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت جز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند و لهذا گفت * ولم يختضب *
و خضاب نکرد آنحضرت * زاد في رواية * زیاده کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که * وقد
اختضب ابوبكر بالحناء والكتم * و بتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضي الله عنه بحنا و کتم هردو * واختضب عمر * و خضاب کرد
عمر رضي الله عنه * بالحناء بحتا * بحناء تنها * متفق عليه * وعن ابن عمر انه كان يصفر لحيته بالصفرة * و مرویست از ابن عمر
که وی زرد میکرد لحیهٔ خود را بصفره که نام نوعی از طیب است که در وی زردی است * حتى يمتلئ ثيابه من الصفرة * تا آنکه پر
می شد جامه های وی از صفرة * فقيل له * پس گفته شد ابن عمر را * لم تصبغ بالصفرة * چرا رنگ میکنی بصفرت * قال اني رأيت
رسول الله * گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يصبغ بها * رنگ میکرد بصفره * ولم يكن
شيء احب اليه منها * و نبود چیزی محبوب تر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت * وقد كان يصبغ بها ثيابه
* و بتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامه های خود را * كلها * همه جامه ها را * حتى عمامته * تا آنکه رنگ میکرد
عمامه خود را * رواه ابوداود والنسائي * و شراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت
چیست آیا رنگ کردن مویها مراد است یا جامه ها را ظاهر از سیاق کلام آن است که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ
کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود از ان تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا و منبها بر قرینه آنچه

ما یقال شت وکان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر بنا بر دلیلی که مقابل این اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن و شستن بقصد تطهیر و تنظیف است اما آنکه گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در آن صفرت است اشکالی نبود و باید که از آن طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران است چه بعد از آن اجتناب کلی معلوم شد و جواب سلام نداد آنرا که بدن وی مخلوط بود و امر بشستن آن کرد بمبالغه و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد وی چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس و مانند آن باشد و اگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند و منسوخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم و طیبی گفته که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت و وقتی بیشتر ترک کرد آنرا و روایت کرده شده است که ابو امامه و جریر بن عبد الله و مغیره بن شعبه رنگ میکردند بصفرت و سعید ابن جبیر گفت قصد میکند یکی از شما بنوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند و می پوشاند آن نور را و بود عمر رضی الله عنه شیخ و سفید موی در روی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد و این سخن سعید بن جبیر مؤید آنست که ما ایشانرا نقل کردیم که خضاب مر کسی راست که پیری وی خوش نما و نورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوب نیست و از امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار آن است که آنحضرت در وقتی رنگ کرد و در اکثر اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد هر یکی آنچه دید و وی در نقل خود صادق است و گفت نووی که این تاویل متعین است ارتکاب آن از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم * وعن عثمان بن عبد الله بن موهب * بفتح ها ابو عبد الله الاعرج الطلحی مولای ابو طلحه بن عبید الله رضی الله عنه در عراق می بود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابو هریره و ابن عمر و جابر بن سمره و ام سلمه و روایت دارند از وی ابو حنیفه و ثوری و غیرهما * قال * گفت عثمان * دخلت علی ام سلمة * در آمدم بر ام سلمه رض * فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی * پس بیرون آورد ام سلمه موی را از مویهای پیغمبر * صلی الله علیه وسلم مخضوبا * خضاب کرده شده * رواه البخاری * منکران خضاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب کرده بود تا محکم باشد و باقی ماند یا بجهت کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب می نمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس بن مالک مخضوب نیز همین تاویل کرده اند * وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله * آورده شد نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بمخنث * مخنثی را که * قد خضب یدیه ورجلیه بالحناء * بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست و پای خود را بحنا و مخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس و حرکات و سکنات و مانند آن بفتح نون و کسر آن و ذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر بمخطوبه و بیان عورات کرده شده است * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ما بال هذا * چه حال دارد این شخص که اینچنین میکند * قالوا یتشبه بالنساء * گفتند که وی مشابه می سازد خود را بزنان و مخنث است * فامر به فنفی الی النقیع * پس فرمود آنحضرت به راندن و دور کردن و برآوردن او را پس رانده شد و برآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه و قاف که نام موضعی است در مدینه مطهره * فقیل * پس گفته شد * یارسول الله الا تقتله * آیا نمیکشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فسق و فساد است * فقال انی نهیت * پس گفت آن حضرت بدرستی که من منع کرده شده ام از جناب الهی تعالی * عن قتل المصلین * از کشتن نماز گزارندگان ظاهر اکنایت از اسلام است و بقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است * رواه ابو داود * وعن الولید بن عقبة * ولید بن عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طای مهمله قرشی اموی برادر عثمان بن عفان از یک مادر که نام اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح و نزدیک رسیده بود ببلوغ والی کرد اورا عثمان بکوفه و بود از مردان قریش و شعرای ایشان بعد حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و عزل کرد از کوفه مات فی ایام معاویة

* قال لما فتح رسول الله صلى الله عليه وسلم مكة * هرگاه كه فتح كرد آنحضرت مكه را * جعل اهل مكة يأتونه بصبيانهم * آوردن گرفتند اهل مكه نزد آنحضرت خردان خود را * فيدعو لهم بالبركة * پس دعا ميكرد آنحضرت مر خردان ايشان را ببركت و مزيد خير * ويمسح رؤسهم * و دست بشفقت فرود مى آورد بر سر خردان * فجيئ بي اليه * پس آورده شد مرا نيز نزد آنحضرت * وانا مخلق * و من خلوق آلوده بودم كه طيبى است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروى سرخى و زردى چنانكه گذشت * فلم يمسني لاجل الخلوق * پس دست نرسانيد بمن و مساس نكرد مرا آنحضرت از جهة آلايش خلوق * رواه ابو داؤد * وعن ابي قتادة انه قال لرسول الله * و مرويست از ابي قتادة كه صحابى مشهور است كه وى گفت مر پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم ان لي جمة * بدرستيكه مرا موى است مجتمع و بسيار * افارجلها * ايا پس شانه كنم مر آنرا و متعهد اصلاح آن شوم * قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم * آرى شانه بكن آنرا * واكرمها * و بزرگ و عزيز دار آنرا * فقال * پس گفت راوي بشنيدن از ابى قتادة * فكان ابوقتادة ربما دهنها * بتشديد دال * في اليوم مرتين * پس بود ابوقتادة بساكه تيل مى ماليد موي هاي خود را در روزي دوبار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجيل موى محمود نيست وليكن ميكرد ابوقتادة آنرا * من اجل قول رسول الله * از جهت گفتن وامر كردن پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم نعم اكرمها * باكرام جمه و نگاه داشتن آن و نامحمود بودن مبالغه در ادهان و ترجيل بجهت شغف بتزيين و تكلف است اما بملاحظه امر و اهتمام با متثال محمود گردد چنانكه تطويل ام انس ذوابه را بجهت مدخل آن حضرت چنانكه گذشت * رواه مالك * وعن الحجاج بن حسان * تابعى است معدود در بصريين صدوق است و گفته احمد يك بار كه ثقه است و بار ديگر گفت لا باس به و گفت يحيى صالح الحديث است روايت ميكند وى از انس بن مالك و عكرمه و عبد الله بن بريده و روايت ميكنند ازوى يحيى بن سعيد و يزيد بن هارون * قال دخلنا على انس بن مالك * گفت در آمديم ما بر انس بن مالك * فحدثتني اختي المغيرة * پس حديث كرد مرا خواهر من كه نام وى مغيرة است يعني من ياد دارم كه با جماعة بر انس درآمدم وليكن كيفيت دخول و تفصيل احوال را ياد ندارم پس خواهر من آنرا حكايت كرد * قالت * گفت * وانت يومئذ غلام * و تو دران روز پسركى بودي خرد * ولك قرنان * و بود مر ترا دران وقت دو گيسوى بافته * او قصتان * يا گفت قصتان شك راوى است كه كه قرنان گفت يا قصتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صاد مهمله موى ناصيه كه آنرا اقصاص نيز گويند * فمسح راسك وبرك عليك * پس مسح كرد انس سر ترا و دست برآورد بر سر تو * وقال احلقوا هذين * و گفت تراشيد اين دو گيسو را * او قصوهما * يا پست كنيد و بلند نگذاريد آنرا * فان هذا زي اليهود * پس بدرستيكه اين هيأت يهود است * رواه ابوداؤد * وعن علي رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تحلق المرأة راسها * نهى كرد آن حضرت از تراشيدن زن موى سر را اگرچه در احرام باشد و بر زنان قصر واجب است * رواه النسائي * وعن عطاء بن يسار قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد * گفت عطاء بن يسار كه تابعى مشهور است بود آنحضرت در مسجد * فدخل رجل ثائر الراس واللحية * پس درآمد مردي پراگنده موى سر و ريش * فاشار اليه رسول الله * پس اشارت كرد بسوى آن مرد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم بيده * بدست مبارك خود * كانه يامره باصلاح شعره ولحيته * و اينچنين اشارت كرد بدست كه از ان مفهوم گشت كه گويا امر ميكند آنحضرت آن مرد را به نيكو كردن و آراستن موى سر وى و باراستن ريش وى گويا كه دست شريف را بر سر و ريش مبارك فرود آورد و مويها را گرد آورد و اصلاح داد و ازين رابدان اشارت و تنبيه كرد كه همچنين كند * ففعل * پس فهميد آن مرد اشارت آن حضرت را و اصلاح كرد موي سر و ريش خود را * ثم رجع * پس تر بر گشت و برفت * فقال * پس گفت * رسول الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خيرا * ايا نيست اين حال يعنى اصلاح سر و ريش و بودن باين هيأت بهتر * من ان ياتي احدكم وهو ثائر الراس * از درآمدن يكى از شما در حاليكه موى بد هيأت * كانه شيطان * گويا كه وى شيطان است يعنى چنين بدروى و بد منظر * رواه مالك * روايت كرد اين حديث را مالك از عطا و چون او از تابعين است نيز

حدیث مرسل است * وعن ابن المسیب * ومروی است از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ * سمع یقول * شنید * شنیدابن المسیب که می گفت * ان الله طیب * بدرستی که خدای تعالی پاک است * یحب الطیب * دوست میدارد پاکی را * نظیف * پاکیزه است * یحب النظافة * دوست میدارد پاکیزگی را ودرصراح طیب را بمعنی پاک ونظیف را بمعنی پاکیزه گفته وشك نیست که مردومعنی قریب ومسارعت است کویا پاکی بباطن متعلق داشته وپاکیزگی بظاهر ودرقاموس گفته الطیب معروف والنظافة النقاوة ظاهرا این نیزباعتبار همین است که گفتیم والله اعلم ودرمعنی طیب وتوصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که درشرح آنرا نقل کرده ایم * کریم یحب الکرم * الله تعالی بزرگ وعزیزاست دوست میدارد بزرگی وعزیزی را * جواد یحب الجود * بخشاینده است دوست میدارد بخشش را * فنظفوا * پس چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید وپاکیزه دارید همه چیزخود را * اراه قال * راوی از ابن المسیب میکوید کمان می برم اورا یعنی ابن المسیب را که گفت * افنیتکم * یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها وپیش درها واستانه هارا پاک وبی خاشاک دارید * ولا تشبهوا بالیهود * ومشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه راچرکین وناپاک میدارند ودرروایتی دیگرزیادت کرده این عبارت راکه یجمعون الاکباء فی دورهم یعنی جمع میکنند یهود خاشاک وسرکین را بردرسراها وخانه های خود وگفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است ازکرم وجود زیرا که درخانه وصحن سرای چون لطیف وپاکیزه بود مردم راومهمانان راغبت وداعیه نزول وورود بیشتروقوی ترکردد * فذکرت ذلك لمهاجربن مسمار * راوی این حدیث از ابن المسیب میکوید که چون شنیدم ازوی این حدیث را ذکرکردم آنرا مرمهاجربن مسمار راکه نیزتابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص وپرسیدم که بتونیزاین حدیث که ابن المسیب میکوید رسیده است * قال * گفت مهاجربن مسمار * حدثنیه * تحدیث کرد مرا این حدیث را * عامربن سعد عن ابیه * ازپدرخود که سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه وعامربن سعد تابعی ثقه است * عن النبی * روایت کرد پدروی که سعد است ازپیغمبر * صلی الله علیه وسلم مثله * مانند این حدیث * الا انه قال * مگرهمین تفاوت که گفت مهاجربن مسماربا این عبارت * نظفوا افنیتکم * پس درروایت وی افنیتکم بصریح مذکوراست وکمانراداران مدخلی نیست چنانکه درروایت ابن المسیب بود * رواه الترمذی * وعن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن المسیب یقول * وروایت است ازیحیی بن سعید انصاری مدنی که تابعی ثقه است وروایت ازصحابه وتابعین دارد وبعضی تابعین نیزازوی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب راکه میگفت * کان * بود * ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف * اول ازادمیان که کرامت مهمانرا یعنی رسم مهمانی اول ازوی بوجود آمده * واول الناس اختتن * واول کسی ازمردمان که ختنه کرد * واول الناس قص شاربه * واول کسی است که پست کرد بروت خود را * واول الناس رای الشیب * واول کسیکه دید پیری وموی سفید را * فقال یا رب ما هذا * پس چون ناکهان پیری اورا دریافت گفت ای پروردکارمن این چیست * قال الرب * گفت پروردکار * تبارك وتعالی وقار یا ابراهیم * این پیری باعث حلم ووقاروکران باری است که ازسبکی ولهوولعب وارتکاب معاصی بازدارد ای ابراهیم * قال رب زدنی وقارا * گفت ابراهیم ای پروردکارمن زیادت کردان مرا موجب وقار راکه پیریست * رواه مالك * وسیوطی درحاشیه موطا چیزهای دیکرازاولیات ابراهیم زیادت کرده وگفته که وی اول کسی است که بکرفت ناخنان خودرا واول کسی که درموی سرفرق نهاده واول کسی که استعمال حدید کرد یعنی بآهن موی عانه وجزآنرا بسترد واول کسی که سراویل پوشید واول کسیکه خضابه کرد بحنا وکتم واول کسی که خطبه خواند برمنبر واول کسی که کارزارکرد درراه خدا واول کسی که ترتیب داد دربیاراست لشکررا درجنك میمنه ومیسره ومقدمه وقلب واول کسی که معانقه کرد یعنی بامردم نزد ملاقات واول کسی که اشکنه ساخت ولخوراتید آن را والله اعلم

* باب التصاویر * جمع تصویر بمعنی صورت ساختن ومراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویرصورتهای برانکیخته ازچوب وکل وجزآن

* الفصل الاول * عن ابی طلحة قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا تدخل الملائکة * گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آن حضرت در نمی آیند فرشتگان
* بیتا فیه کلب * خانهٔ را که دروی سگ است * ولا تصاویر * و در نمی آیند فرشتگان در آن خانه که در وی صورتها است
* متفق علیه * وگفته اند که مراد کلب و صورتی است که حرام است نگاه داشتن آن و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند
برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسپند یا صورتی که خوار و پا یمال باشد در بساط و وساده مثلاً
وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن
فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده در این باب مطلق اند
و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان اند غیر کتبه و حفظه که مفارقت نکنند آدمی را در هیچ حال * وعن ابن
عباس عن میمونة * ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المؤمنین است و خاله او است * ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اصبح یوما * که آنحضرت صبح کرد روزی * واجما * خاموش * واند هکذا فی الصراح الواجم خاموش شدن
از اندوه و خشم * وقال * و گفت آن حضرت در بیان سبب دلگیری خود خطاب به میمونه یا به یکی از امهات المؤمنین کرده
یا در نفس خود با خود بطریق تعجب و تحیر فرمود * ان جبرئیل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة * که جبرئیل وعده کرده
بود مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت * فلم یلقنی * پس ملاقات نکرد مرا * ام * حرف تنبیه است اصلش
اما حذف کرده شد الف چنانکه از ماء استفهامیه حذف میکنند در لم و بم * والله * سوگند بخدا * ما اخلفنی * خلاف
وعده نکرد جبرئیل مرا مگر بجهت سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز بمن خلاف وعده نکرده الآن چرا کرد * ثم *
پستر چون تفکر کرد در سبب آن * وقع فی نفسه * افتاد در دل شریف وی * جرو کلب * سگ بچه که افتاده بود فی القاموس
جرو بتثلیث جیم سگ بچه و شیر بچه * تحت فسطاط * زیر خیمه که بود مر آن حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست که در
سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه می باشد چنانچه حجله و مانند آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در
خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود * فامر به فاخرج * پس امر کرد آنحضرت به بر آوردن آن سگ
بچه پس بیرون آورده شد * ثم اخذ بیده ماء * پستر گرفت بدست شریف خود آبی را * فنضح مکانه * پس آب پاشید آنحضرت
در جائیکه نشسته بود آن سگ بچه و بنشست آنجا را * فلما امسی * پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام در آمد * لقیه *
پیش آمد آنحضرت را * جبرئیل فقال * پس گفت آنحضرت به جبرئیل * لقد کنت وعدتنی * هر آینه بتحقیق بودی
تو که وعده کرده بودی تو مرا * ان تلقانی البارحة * که ملاقات خواهی کرد مراد یشب زبان عرب بر این است که شب
گذشته را اگر پیش از زوال یاد کنند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان تلقانی اللیلة و چون بعد از زوال
گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت * قال * گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر تقصیر و تاخیر خود
* اجل * آری وعده کرده بودم * ولکنا لا ندخل بیتا فیه کلب ولا صورة * لیکن ما فرشتگان در نمی آئیم خانه را که در وی سگ
است یا صورت از اینجا معلوم کردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن
آن حرام نباشد چه پنهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل
نه در آمد * فاصبح رسول الله * پس صبح کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یومئذ * آن روز که شنید از جبرئیل این سخن
را * فامر بقتل الکلاب * پس امر کرد بکشتن سگان * حتی انه یأمر * تا آنکه چنان شد که امر میکند * بقتل کلب الحائط
الصغیر * بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود * ویترک کلب الحائط الکبیر *
و میگذاشت سگ بوستان بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر می شود که سگی که احتیاج
است بنگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه * رواه مسلم * وعن عایشة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته *
گفت عایشه نبود آنحضرت که بگذاشت در خانه خود * شیئا * چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن * فیه تصالیب * که

درو تصاویر بود * الا نقضه * مگر آنکه می شکست آنرا و باطل می نمود و الا قصه نیز آمده * رواه البخاری * و تصالیب جمع تصلیب
است بمعنی تصویر صورت صلیب و صلیب چلیپای ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هر یکی تقاطع کند دیگری را برابر صورت شخصی که
او را بردار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را یهود بردار کشیده اند و این شکل را در اکثر
چیزها رعایت کنند و در گردن آویزند و بپرستند بجهت احضار آن صورت غریبه و تحسر بر آن و ثوب مصلب گویند آن جامه را
که در وی صورت صلیبها را کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا * وعنها انها اشترت
نمرقة * و هم از عایشه آمده است که وی خرید نمرقه را بضم نون و را و بکسرهما و در بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون
والراء و ساده بمعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و نمارق مصفوفة پس عایشه رضی الله عنها خرید
نمرقه را که * فیها تصاویر * در وی صورتها بود * فلما رآها رسول الله * پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا * صلی الله
علیه و سلم قام علی الباب فلم یدخل * ایستاد بر در و درنیامد در خانه که نمرقه بود در وی * فعرفت * پس شناخت
عایشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی گفت عایشه پس شناختم * فی وجهه * در روی مبارک آنحضرت * الکراهة *
ناخوشی را از وجود آن نمرقه * قالت * گفت عایشه * فقلت * پس گفتم * یا رسول الله اتوب * توبه میکنم و باز میگردم
یعنی رجوع می * الی الله و الی رسوله * بسوی خدا و بسوی رسول وی * ماذا اذنبت * چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع
شده از من که درون خانه درنمی آئی * بیت * ای خواجه آخر مشکین که رمیدی از ما * چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما
* فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم ما بال هذه النمرقة * چیست حال این نمرقه و از کجا
آورده این را * قالت قلت اشتریتها لك * گفت عایشه گفتم خریده ام این را از برای تو * لتقعد علیها * تا بنشینی تو بر آن
* و توسدها * و بالین گیری او را و تکیه کنی بر آن * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم ان اصحاب
هذه الصور * بدرستیکه سازندگان این صورتها * یعذبون یوم القیمة * عذاب کرده میشوند روز قیامت * و یقال لهم *
و گفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی * احیوا ما خلقتم * زنده گردانید و جان دهید صورتی را که پیدا کرده اید
آنرا و تصویر نموده اید * و قال * و گفت آن حضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال و نگاه داشتن
آن در خانه * ان البیت الذی فیه الصور * بدرستیکه خانه که در وی صورتها است * لا تدخله الملائکة * در نمی آیند آن خانه
را فرشتگان و محروم میگرداند از انوار و برکات ایشان اهل آن خانه را * متفق علیه * از این حدیث نیز معلوم میگردد که
وجود صورتها در خانه اگر چه حرام نباشد چنانکه شیخ محیی الدین نووی بر این رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر
وساده و مانند آن حرام نباشد کذا قال الطیبی * وعنها انها کانت * و هم از عایشه آمده که بود وی رضی الله عنها * قد اتخذت *
بتحقیق گرفته بود * علی سهوة لها * بر صفه که پیش خانه بود مر او را و بعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند
سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند * سترا فیها تماثیل * پرده که در وی صورتها بود * فهتکه النبی * پس بدرید آن پرده را
پیغمبر * صلی الله علیه و سلم فاتخذت منه نمرقتین * پس ساخت عایشه از آن جامه مصور که از آن پرده گرفته بود دو بالین
* و کانتا فی البیت * و بودند آن دو بالین در خانه * یجلس علیهما * می نشست آنحضرت بر آن دو بالین * متفق علیه *
این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع است از دخول
ملائکه اگر چه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جوابش میگویند که این تماثیل بصور محرمه که صور
حیوانات است نبود و هتک ستر از جهت آنست که در حدیث پایان بیاید که خدای تعالی نفرموده است که بپوشانیم گل را
جامه بپوشیم و اگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صور
است که در وی بود کذا قال الطیبی * وعنها ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج فی غزوات * و هم از عایشه است که
آن حضرت برآمد برای غزوه از غزوات * فاخذت نمطا * پس گرفتم بعد از برآمدن آن حضرت برای غزا نمطی را و نهادم

بفتح نون ومیم او عین از بساط لطیف است که ریشها با ریک دارد وآنرا ابرو دیمی اندازند وازان پرده نیز کنند و جمعه
انماط * فسترته علی الباب * پس پوشیدم آنرا ابرو در * فلما قدم * پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت ودر آمد
* فرای النمط * پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان * فجذبه * پس کشید آن حضرت آن نمط را بزور * حتی هتکه *
تا آنکه پاره کرد آنرا وبعضی گفته اند که بود دران نمط صورتهای اسپان بالدار پس تلف کرد ومحو ساخت آن صورتها را
اما سیاق حدیث ناظر بر ان است که منع و هتک از جهت صورت نبود بلکه از جهت کراهت پوشیدن دیوار بود بجامه
چنانکه گفت * ثم قال ان الله تعالی * پس گفت آن حضرت که خدای تعالی * لم یأمرنا * امر نکرده است ما را * ان نکسو
الحجارة والطین * که بپوشانیم سنگ وگل را وطیبی گفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی چه علما اموالهی بدان دلالت
برنهی تکلف وبا وجود آن تغییر داد وغضب نمود وپاره کرد از جهت عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع وتقوی ودرین
حدیث اتخاذ وسایل مذکورنشد * متفق علیه * وعنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * وهم از عایشه است از آنحضرت
که فرمود * اشد الناس عذابا یوم القیمة * سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت * الذین یضاهون * آن کسانی اند
که مشابهت میکنند * بخلق الله * به پیدا ایش خدای تعالی یعنی مصوران که پیکری میسازند چنانکه حق تعالی
صورتها را می آفریند ولهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نیز نمی بخشند * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی * گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میگفت گفت خدای تعالی
* ومن اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی * وکیست ظالم تر از کسی که قصد که پیدا میکند همچو پیدا کردن من یعنی پیکری میسازد
چنانکه من میکنم واین در حقیقت پیدا کردن نیست از عدم آن اجزا ومواد که پیدا کرده خدا است ترکیبی میسازد که
پیکری می نماید وگمان میبرد که من ساخته ام وکرد پیدا همچو پیدا کردن خداوند * فلیخلقوا ذرة * پس باید که پیدا
کنند واز عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خرد است یا آنچه در هوا می نماید از غبار در روزن خانه از شعاع
آفتاب وظاهر آن است که مراد اینجا معنی اول است چه ذره های هوا در حقیقت جزو جود وهی نیست واطلاق خلق
بر وی حقیقی ندارد مگر مقصود مبالغه باشد * او لیخلقوا حبة او شعیرة * یا پیدا کنند دانه از دانها یا دانه جو را واین
تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میگردد از میان حبوب برای بیان قلت وتواند که مراد بحبه آن دانه سرخ
باشد که در وزن آنرا نصف طسوج میدارند وجو نیز نام وزن است که ترازحبه مذکور وحبه بمعنی پاره از شیء نیز آمده
چنانکه در قاموس گفته * متفق علیه * وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس
عذابا عند الله المصورون * سخت ترین مردم از روی عذاب نزد خدا صورت کنانند یعنی از جمله آن جماعه که بر ایشان
عذاب سخت کنند ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افاده تبعیض کند نیز آمده * متفق علیه * وبعضی گفته اند
که این وعید در حق آنکسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی واین شخص کافر است پس
اگر بروی عذاب سخت رود دور نباشد وبعضی گفته اند آنکسی که بقصد مضاهات ومشابهت بپیدا صورت کند وی نیز کافر
است وعذاب بروی سخت است وهر که نه باین قصد کند فاسق است نه کافر وحکم وی حکم مرتکب سایر معاصی است واتفاق است
بر ان که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار وما نند آن ومتعارف اطلاق مصور بر اول است ودر وم را نقاش گویند ومجاهد
تصویر درخت باردار را نیز مکروه داشته ونزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست ودر اخل لهو ولعب وما لا یعنی
است * وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت
* کل مصور فی النار * هر صورت کردن آتش دوزخ است * یجعل له * پیدا کرده میشود مر او را * بکل صورة صورها * بهر
صورتیکه ساخته است آنرا * نفس * ذاتی وشخصی * فیعذب به فی جهنم * پس عذاب میکند آن نفس آن صورت گر را در دوزخ
ودر اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده وبرین تقدیر یجعل بر لفظ معلوم است یعنی پیدا میکردانند خدای تعالی برای وی نفسی را

وليه * قال ابن عباس فان كنت لابد فاعلا * پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را * فاصنع الشجر ومالا روح فيه * پس بساز صورت درختانرا وچيزيكه نيست جان در وی ودر تصوير ثياب برای لعب بنات رخصتي هست ليكن امام مالك مكروه داشته خريدن آن مرمردانرا وبعضی گفته اند كه اباحت آن منسوخ است * متفق عليه * وعنه قال سمعت رسول الله * وهم از ابن عباس است كه گفت شنيدم پيغمبر خدا را * صلی الله عليه وسلم يقول * كه وی ميگفت * من تحلم بحلم لم يره * كسيكه دعوی كند وبدروغ بربندد خوابی را كه نديده است آنرا وحلم بضم حا وسكون لام وضم آن آنچه كسی در خواب بيند * كلف ان يعقد بين شعيرتين * تكليف كرده می شود آنكس بعقد تعجيز كه بربندد وبه پيوندد ميان دو جو * ولن يعقد * وهرگز نمی تواند كرد آنرا يعنی اورا عذاب ميكنند وبران ميدارند كه دو جو را بيكديگر پيوند دهد ويكی كرداند وچون نمی كند باز عذاب ميكنند پس همچنين در عذاب می باشد ومناسبت ميان فعل وی كه بدروغ بربستن خواب است وميان بستن دو جو بيكديگر آن است كه چنانچه سخنان رابدروغ بهم بربست وپيوند كرد ميان دو جو نيز پيوند كند وبربندد وبدروغ بربستن در خواب اگرچه قسم دروغ است وليكن شدت عذاب بران بجهت آن است كه وی متعلق بعالم غيب است وخواب راست جزويست از نبوت وحكم وحی دارد پس گويا برحق تعالی دروغ برمی بندد وشك نيست كه اين اشد اقسام كذب است وبعضی گفته اند كه اين وعيد درحق شخصی است كه دعوی نبوت يا ولايت ميكند وادعای ورود امر ونهی الهی وعلوم وحقايق از جانب خدا ورسول خدا می نمايد چنانكه بعضی ازمدعيان كاذب ميكنند * ومن استمع الی حديث قوم * وكسيكه گوش بنهد بسوی سخن قومی وخواهد كه آنرا بشنود وبداند كه چه ميگويند * وهم له كارهون * وحال آنكه آن قوم مرآن شخص را وشنيدن او سخن ايشانرا كاره اند ونا خوش دارنده اند * او يفرون منه * يا ميگريزند آن قوم ازوی تا نزديك نيايد وسخن ايشان رااستماع ننمايد * صب فی اذنيه الآنك يوم القيمة * ريخته می شود در هردو گوش آن مستمع سرب روز قيامت ودر قاموس گفته كه آنك بمد همزه وضم نون سرب ابيض يا اسود يا خالص ازان ودر مجمع البحار تفسير آنك برصاص كرده يا ترديد ميان ابيض واسود وخالص * ومن صور صورة * وكسيكه تصوير كند صورتی را * عذب * عذاب كرده ميشود * وكلف * وتكليف كرده ميشود * ان ينفخ فيها * كه روح درد مد دران * وليس بنافخ * ونيست وی دردمنده روح وقدرت ندارد بران لابد عذاب ميكشد تا وقتيكه پروردگار تعالی خواهد * رواه البخاری * وعن بريدة ان النبی صلی الله عليه وسلم قال من لعب بالنردشير * كسيكه بازی كند بنردشير ونردشير نام نرد است ومعرب است وضع اردشير بن بابك است كه ازملوك فارس است وآنرا نردشير ازينجهت گويند كذا فی القاموس وميفرمايد كه هركه بازی كند بنرد * فكانما صبغ يده بلحم خنزير ودمه * پس گويا رنگ كرد دست خودرا بگوشت خوك وخون او ودر بعضی روايات فكانما غمس يده ودرين كلام تمثيل وتصوير قبح اين فعل است وتنفير قلوب است ازان * مسلم * بدانكه لعب بنرد حرام است مطلقا ولعب بشطرنج اگر قمار نكنند ونماز را از وقت تاخير ننمايد وزبان از لغو وفحش نگاه دارد نزد بعضی رخصتی هست ومختار نزد حنفيه كراهت وحرمت است مطلقا زيراكه ازباب لهو ولعب است ودروی تضييع وقت است ونزد شافعی لعب بشطرنج مباح است وليكن مواظبت بران مكروه است كراهتی شديده كذا فی مطالب المؤمنين نقلا عن الغزالی

* الفصل الثانی * عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم اتانی جبرئيل * آمد مرا جبرئيل * قال اتيتك البارحة * گفت جبرئيل آمده بودم ترا دی شب * فلم يمنعنی ان اكون دخلت * پس منع نكرد مرا از درآمدن درخانه هيچ چيز * الا انه كان علی الباب تماثيل * مگر همين كه بود بردر صورت ها * وكان فی البيت قرام ستر فيه تماثيل * وبود درخانه جامه رنگين منقش كه ازان پرده گرفته بودند دروی صورتها * وكان فی البيت كلب * وبود درخانه سگی * فمر برأس التماثيل الذی علی باب البيت * پس امر كن ببريدن سر صورتی كه بردرخانه است * فيقطع فيصير كهيئة الشجرة * پس بريده شود سر آن صورت وبگردد مانند صورت درخت يعنی هيئت وشكل آن صورت نماند * فيقطع وفيصير را برفع ونصب هردو خوانده اند * ومر بالستر فليقطع فليجعل وسادتين * وامر

کن تا برینده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از ان * بمنبوذتین * انداخته شده برای نشستن وتکیه کردن ده و وساده را
منبوذه میکویند بکسر میم که انداخته می شود در خانه از نبذ بمعنی طرح کردن وانداختن * توطان * پی سپرکرده شوند واستعمال
کرده شوند آن دو وساده * بمر بالکلب فلیخرج * وامر کن تا بیرون آورده شود سک از درون خانه * ففعل رسول الله
صلی الله علیه وسلم * پس کرد آن حضرت آنچه کفت جبرئیل * رواه الترمذی وابوداود * وعنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم * زهم از ابی هریره است که کفت کفت آن حضرت * یخرج عنق من النار یوم القیمة * بیرون می آید طایفه از
اتش دوزخ یعنی پاره از اتش جدا میکردد وبیرون می افتد روز قیامت * لها عینان تبصران * مر آن طایفه اتش را
دو چشم است که می بینند * واذنان تسمعان * ودو کوش است که میشنوند * ولسان ینطق * ودو زبانی است که سخن میکند
* یقول * میکوید زبان اتش * انی وکلت * من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردکار تعالی مرا وکیل ساخته است * بثلثة *
بسه کس که انها را عذاب کنم و بسوزم * بکل جبار * یکی بهر متکبر سرکش * عنید * معاند حق که با وجود علم بدان
قبول نکند آنرا وبر او راست نرود * وکل من دعا مع الله الها آخر * وهر کسی که بخواند با خدا عزوجل خدای دیکررا
وشرک ورزد وتوجه بغیر آورد * وبالمصورین * وبصورت کران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند * رواه الترمذی
* وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر * کفت آن حضرت که خدای تعالی
حرام کرده است می را * والمیسر * وقمار را * والکوبة * بضم کاف یعنی طبل لهو ولعب * وقال کل مسکر حرام * وکفت آنحضرت
هرچه مستی آرنده است حرام است وکوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط * وقول است کذا فی النهایة ود رشرح
جامع الاصول کفته که طبل صغیر که در سرد ارد در مولف از بعضی رواة حدیث نقل کرده وکفته * قیل الکوبة الطبل *
یعنی طبل لهو ولعب نه طبل غازیان * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن
الخمر والمیسر والکوبة والغبیراء * بضم غین معجمه وفتح بای موحده وسکون یای تحتانیه وراء مهمله ومده * والغبیراء شراب
تعمله الحبشة من الذرة * وغبیراء شرابی است که می سازند آنرا حبشه از ذره بضم ذال وفتح راء مخففه دانه
ارزن * ویقال لها السکرکة * وکفته می شود مرغبیرا را سکرکه بضم سین مهمله وکاف اولی وسکون راء وغبیرا از ان جهت
کویند که دروی غبرتی ولکدورتی وکثافتی هست * رواه ابوداود * وعن ابی موسی الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال من لعب بالنرد * کسیکه بازی کند بنرد * فقد عصی الله ورسوله * پس تحقیق که کناه کرد آنکس خدا عزوجل
وپیغمبر او را صلی الله علیه وسلم * رواه احمد وابوداود * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی
رجلا * روایت میکند ابوهریره که آنحضرت دید مردی را که * یتبع حمامة * که دنبال میکند کبوتری را ودرپی او میرود
وباین طور که کبوتر می پرد یا برزمین میرود * فقال * پس کفت آنحضرت * شیطان یتبع شیطانة * آن مرد شیطانی است
که در پی میرود شیطان را آن مرد را شیطان خواند که بازی میکند واشتغال بما لا یعنی دارد وکبوتر را نیز شیطان کفت
که باعث بازی ولهو ولعب وی شده است وازتذکر خدا وکار دین ودنیا باز داشته است وتانیث در شیطانة باعتبار
لفظ حمامة است از ینجا معلوم می شود که بازی کردن بکبوتر حرام است * رواه ابوداود وابن ماجة والبیهقی فی شعب
الایمان * طیبی کفته که نکاهداشتن کبوتران برای بیضه وچوزه وحمل آن وفرستادن نامه جائز است بی کراهت امابازی کردن بان
وپرانیدن صحیح آنست که مکروه است واکر ضم کنند بان قماررا رد کرده شده است شهادت وعدم ودر مطالب المومنین
کفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی

* الفصل الثالث * عن سعید بن ابی
الحسن قال کنت عند ابن عباس * سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن
ثابت وابوالحسن کنیت پدر ایشان است ونام او یسار کفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما * اذ جاءه رجل *
ناکهان آمد ابن عباس را مردی * فقال * پس کفت آن مرد * یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی من صنعة یدی *

ابن عباس من مردی ام که نیست ترا کاری من مگر از پیشه دست من * وانی اصنع هذه التصاویر * وبدرستیکه من پیشه
میکنم اینصورتها را یعنی چکار کنم شارع این پیشه را حرام میدارد ومرا غیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت
این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار از جهت است وشاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از
قول رسول الله صلی الله علیه وسلم * فقال * پس گفت ابن عباس * لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله * حدیث نمیکنم ترا
مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم سمعته یقول * شنیدم آنحضرت را که میگفت * من صور صورة * کسیکه
صورتگری کند صورتی را * فان الله معذبه * پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است * حتی ینفخ فیه الروح *
تا آنکه در دمد مصور در آن جان را * ولیس بنافخ فیها ابدا * ونیست آنکس در دمنده جانرا در آن صورت هرگز وممکن
نیست که در دمد * فربا الرجل * پس بلند شد دم آن مرد وتنگ شد سینه وی * ربوة شدیدة * تنگ شدن سخت وربوة بفتح
را وسکون با بلند شدن نفس را اصل وماده را سپ است که از دویدن وترسیدن دم وی بلند کرده وبفارسی آنرا تلواسه
گویند ودرهندی سانس خوانند * واصفر وجهه * وزرد گشت روی آنمرد از شنیدن این وعید وترتب این عذاب بر پیشه
صورتگری * فقال * پس گفت ابن عباس * ویحک * وای تو * ان ابیت الا ان تصنع * اگر ابا میکنی ومرکشی می ورزی
از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی وباز نمی آئی ازین کار * فعلیک بهذا الشجر * پس بر تو باد این
قسم صورت گری که صورت درختان است * وکل شیء لیس فیه روح * وصورت هرچیزیکه نیست در روح جان یعنی صور غیر
حیوانات * رواه البخاری * وعن عائشة رضی الله عنها قالت * گفت عائشه * لما اشتکی النبی * وقتیکه بیمار شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة * یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه را * یقال لها ماریة * که گفته میشد
مر آن کنیسه را ماریه بکسر را وخفت تحتانیه وکنیسه بفتح کاف وکسر نون وسکون تحتانیه وسین مهمله معبد یهود ونصاری
وویرا معرب کنشت است کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته کنیسه معبد یهود ونصاری یا معبد کفار وکرمانی گفته که مشهور آن است
که کنیسه یهود راست وبیعة بکسر با وسکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند وجوهری کنیسه وبیعه هردو
مر نصاری را گفته مقصود آنکه در بیماری حضرت بتقریب حکایتها رسیدن آنکه نزد بیمار برای مشغولی خاطرش گویند
بعضی از نساء مطهره که ام سلمه وام حبیبه باشد ذکر کنیسه که در زمین حبشه دیده بودند کردند چنانکه گفت
* وکانت ام سلمة وام حبیبة اتتا ارض الحبشة * وبودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند زمین حبشه را که بردین نصاری
اند * فذکرتا * پس یاد کردند * من حسنها * از خوبی وزیب وزینت آن کنشت * وتصاویر فیها * ویاد کردند از صورتگری
ها که در آن کنیسه بود * فرفع راسه * پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این حکایت را از ام سلمه وام حبیبه
برداشت سر مبارک خود را * فقال * پس گفت آنحضرت * اولئک * آنجماعه یعنی اهل حبشه یا نصاری ودر کاف اولئک
فتح وکسر هردو جایز است وشراح بکسر تصحیح کرده اند ظاهرا هرهمین است زیرا که خطاب نساء اند وهمچنین لفظ تلک * اذا مات
فیهم * چون بمیرد در ایشان ودر بعضی نسخ منهم * الرجل الصالح * مرد صالح * بنوا علی قبره مسجدا * بنا کنند بر سر گور
او مسجدی را * ثم صوروا فیه تلک الصور * پس تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را یعنی از ایشان * اولئک شرار خلق الله * آنها
بدترین خلق خدا اند مر از جهت تصویر صورتهم از جهت بنای مسجد بر قبر ونماز کردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر
آمده است * متفق علیه * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة * بدرستیکه
سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت * من قتل نبیا * کسی است که کشته پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را
بناحق است * او قتله نبی * یا کسی که کشت اورا پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است ووی واجب القتل است حقا و
طیبی گفته که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود واین احترازاست از قتل حدا
وقصاصا * وقتل احد والدیه * یا کسی که کشت یکی از پدر ومادر خود را * والمصورون * ودیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران

آيد * وعالم لم ينتفع بعلمه * وعالميكه سود مند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ بك من علم لا ينفع * وعن علي رضي الله عنه انه كان يقول * مروي است از امير المومنين علي كه بود وي رضي الله عنه ميگفت * الشطرنج * بكسر شين معجمه وسين مهمله لغتي است در رومي * هو ميسر الاعاجم * آن شطرنج قمار مردم عجم است وعجمي مردم غير عرب را گويند واعجم واعجمي آنكه سخن پيدا وفصيح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد واعاجم جمع اوست ومراد از اعاجم اينجا عجميان اند چه در غالب اعجميه در غير عرب باشد * وعن ابن شهاب ان ابا موسى الاشعري قال * مرويست از ابن شهاب زهري كه از مشاهير تابعين است كه ابوموسى اشعري كه از كبار صحابه است گفته است * لا يلعب بالشطرنج الا خاطئ * بازي نكند بشطرنج مگر گناهكاران بد كردار * وعنه انه * وهم از زهري روايت است كه بدرستي كه ابا موسى اشعري * سئل عن لعب الشطرنج * پرسيده شد از بازي شطرنج كه چه حكم دارد * فقال * پس گفت ابوموسى * هي من الباطل * اين بازي كردن بشطرنج ولعبهاء وي از جنس باطل وخلاف حق است * ولا يحب الله الباطل * ودوست نميدارد خداي تعالي باطل را ظاهر در فهم كاتب حروف آن مي درآيد كه اين عبارت كنايت است از آنكه مبغوض ميدارد وي تعالي باطل را ونزد اهل محبت چيزيرا كه حق تعالي دوست نميدارد مبغوض است اگرچه ظاهر عبارت در عدم محبت است وآن عام تر است از بغض والله اعلم * روى البيهقي الاحاديث الاربعة في شعب الايمان * وعن ابي هريرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يأتي دار قوم من الانصار * بود آنحضرت كه مي آمد سراي قومي را از انصار وخانه هاء ايشان را * ودونهم دار * وحال آنكه وراء آن قوم وسواء ايشان دار و سراء مي بود وخانه هاء قوم * فشق ذلك عليهم * پس دشوار آمد آمدن آنحضرت درسراء آن قوم ونيامدن درسراء اين ديگران * فقالوا * پس گفتند اين قوم * يا رسول الله تأتي دار فلان * مي آئي توسراي فلان كس را * ولا تأتي دارنا * ونمي آئي سراي ما را * قال النبي صلى الله عليه وسلم * گفت آنحضرت در بيان عذر نا آمدن بسراء اين قوم كه من درنمي آيم درسراي شما * لان في داركم كلبا * از جهت آنكه درسراي شما سگ است واز بركت دخول ملائكه خالي ومحروم است * قالوا * گفتند آن جماعه * ان في دارهم سنورا * بدرستيكه درسراي ايشان گربه است وآن نيز از جنس سبع است چنانكه سگ وفرق چيست ميان سگ وگربه * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم السنور سبع * يعني آري گربه سبع است اما نجاستي وشيطنتي ندارد كه مانع از درآمدن فرشته گردد بخلاف سگ كه نجس است ودر وي چيزي از معني شيطنت است كه ضديت بملكيت دارد وطيبي گفته كه ممكن است كه حمل كرده شود اين عبارت را بر استفهام انكاري وبرين تقدير گربه از جنس سبع نباشد والله اعلم * رواه الدارقطني

* كتاب الطب والرقى * طب بحركات ثلاثه علاج كردن وبفارسي پچشكي وطبيب پچشك وطب بفتح طا طبيب وهر حاذق در كار خود ومتطبب علم طب خوانده وعمل كننده بدان كه هنوز حاذق نشده باشد وطب بكسر بمعني سحر نيز آمده ومطبوب بمعني مسحور وطب جسماني بود ونفساني جسماني علاج بدن بحفظ صحت ودفع مرض ونفساني علاج نفس بازالة اخلاق رديه مهلكه وادويه نيز دو قسم اند حسيه طبيعيه مفرده يا مركبه وروحانيه ربانيه كه قرآن است وانچه درمعني اوست وحضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم علاج ميكرد امت را هم بطبيعيه وهم بروحانيه ورقى جمع رقيه بضم را وسكون قاف وتخفيف يا بعربي عوذه خوانند وبفارسي افسون ورقيه بقرآن واسماء الهي تعالي جائز است باتفاق وما سواي آن از كلمات اگر معلوم باشد معاني آن ومخالف نبود دين وشريعت را نيز جائز وبجز آن درست نه يا رب مكر موثوق باشد وصحيح بود روايت آن آورده اند كه يكي افسون ميخواند بد انچه معلوم نبود اورا معني آن يكي از اهل كتاب كه آنجا حاضر بود ميخنديد وميگفت چه شده است اين مرد را كه دشنام ميكند خدا ورسول خدا را وآنچه اهل عزايم وتكسير كنند از اعمال مثل تسخير وتلوين وحفظ ساعات نيز مكروه وحرام است نزد اهل ديانت وتقوى كذا قال العلماء

* الفصل الاول * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انزل الله تعالى داء * فرود نفرستاده وپيدا نكرده خداي تعالي دردي را * الا انزل له شفاء * مگر آنكه فرو فرستاده وپيدا كرده

براي دفع آن شفا نيست را يعني دارويي که شفا بخشد ازان * رواه البخاري * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء * مر هر درد را دارويي است * فاذا اصيب دواء الداء * پس چون آنکه رسانيده شود دواء درد را * برء باذن الله * به ميشود باذن پروردگار تعالى يعني دارو علت شفا نيست شفا باذن خداست و دارو را سبب عادي آن ساخته و برء بفتح راست وگفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند * رواه مسلم * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء في ثلث * شفا در سه چيز است * في شرطة محجم * يکي در زخم کشيدن استره محجم بکسر ميم وسکون حا وفتح جيم آلتي که بوي خون بمکند و خون حجامت در وي مي افتد چنانچه آلت و شاخ ومراد اينجا آلتي است که زده مي شود بوي شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآيد وآنرا مشرط گويند بکسر ميم بمعني نشتر * او شربة عسل * يا شفا در نوشيدن از عسل است * او كية بنار * يا داغ کردن باتش است * وانا انهى امتي عن الكي * ومن منع ميکنم امت خود را از داغ کردن * رواه البخاري * صاحب سفر السعادة گفته که علما گويند که اين حديث اشارت است بمعالجة جميع امراض مادي چه امراض مادي يا دموي است يا صفراوي ويا بلغمي يا سوداوي اگر دموي است علاج آن بيرون آوردن خون است وآن سه قسم که ديگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبيه کرد بر مسهلات وبمحجم بر فصد وحجامت وتنبيه کرد بداغ کردن باتش بر حالتي که طبيب از معالجه عاجز آيد ودرماند زيرا که منتفع مي شود بداغ کردن خلط باغي که منحسم نميکرد ماده وي مگر بداغ وازين گفته اند که آخر الدواء الكي انتهى واما نهي از داغ نابودن وي علاج بجهت آن است که عرب عظيم ميل داشتند شان آنرا وميگفتند که وي حسم ميکند مادهٔ علت را بالقطع واگر نکنند سبب هلاک گردد ومشهور بود ميان ايشان که آخر الدواء الكي پس نهي کرد ازان تا در دام شرک خفي نيفتند ونهي ازان تنزيهي است والا اگر بکنند واميد شفا از حق دارد جائز باشد وبعضي گويند که نهي از داغ کردن در موضع خطور تر داست يعني انجا که در داغ کردن بيم هلاک و سرايت است وجزم نيست که سود کند وتفصيل کلام آن است که احاديث واخبار در باب کي مختلف آمده بعضي دال بر جواز که از فعل آن حضرت صلى الله عليه وسلم آنرا به بعضي اصحاب عظام رضي الله عنهم معلوم ميگردد چنانچه آن احاديث در کتاب مذکور خواهد شد وبعضي دال بر نهي ازان چنانکه اين حديث وحديثي که ترمذي وابوداود از عمران بن حصين آورده اند که گفت نهي ميکرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شديم و داغ کرديم ونيافتيم فلاح ونجاح ومسلم از عمران بن حصين رضي الله عنه آورده که گفت مي شنيدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم ازان محجوب شدم پس توبه کردم ازان و رجوع کرد بمن آن حال که داشتم ودر بعضي احاديث آمده که دوست نميدارم که داغ کنند ودر جائي مدح وثنا کرده بر ترک آن ودر وجه تطبيق ميان اين احاديث گفته اند که فعل دلالت بر اصل جواز دارد وعدم محبت دلالت بر منع آن نميکند ومدح وثنا بر ترک دلالت دارد بر اولويت ترک وافضليت آن واما نهي محمول بر آنکه بر سبيل اختيار بود بي باعث مرض يا در دفع مرض احتياج بآن نبود وبعلاجي ديگر ميسر گردد وبر آنکه تقرير کرده شد که نهي از ارتکاب آن بسبب وقوع در ورطهٔ شرک خفي است وبعضي گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را ببعضي صحابه بجهت فساد جراحت وقطع عضو بود وبرء وصحت در انجا متيقن وبالجمله داغ کردن وسوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت وانحصار علاج در ان بقول طبيب حاذق والله اعلم ومولف چون حديث نهي است از کي ذکر کرد احاديث ديگر آورد که نيز بر جواز دلالت دارد وگفت * وعن جابر قال رمى ابي يوم الاحزاب * گفت جابر تير رسيده شد ابي بن کعب را در روز غزوهٔ احزاب که آنرا غزوهٔ خندق گويند * على اكحله * بر رگي که نام وي اکحل است وآن رگي است در مفصل ذراع بساعد که غالب است فصد وي و وي را عرق حيات ونهر حيوة گويند وعامه رگ هفت اندام نامند ودر هر عضوي شعبه ايست ازو ونامي جدا دارد در دست اکحل ودر ران نسا بفتح نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور است نسبت باو است و در پشت ابهر و چون ابي بن کعب را درين رگ تير رسيد خون ميرفت * فكواه رسول الله * پس داغ فرمود پيغمبر خدا

* صلی الله علیه وسلم * آن زخم را وبایستاد خون وی وکواه بتخفیف وارست * رواه مسلم * وعنه قال * وهم ازجا براست که گفت * رمی سعد بن معاذ فی اکحله * سعد بن معاذ را نیز هم در این غزوه تیری رسید در اکحل * فحسمه النبی * پس داغ کرد او را پیغمبر * صلی الله علیه وسلم بیده * بدست مبارک خود * بمشقص * به پیکان تیر بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح قاف و فی الصراح مشقص پیکان پهن دراز * ثم ورمت * پس ازان ورم کرد دست سعد بن معاذ * فحسمه الثانیة * پس بار دیگر داغ کرد او را * رواه مسلم * وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا * وهم ازجا براست که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی را * فقطع منه عرقا * پس برید آن طبیب از ابی رگی را * ثم کواه علیه * پستر داغ کرد ابی را بران رگ * رواه مسلم * ونیز درحدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را برآکحل واسعد بن زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید درفصل دوم * وعن ابی هریرة انه سمع رسول الله * وازابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * فی الحبة السوداء شفاء من کل داء * در سیاه دانه شفا است از هر درد * الا السام * مگر مرگ * قال ابن شهاب السام الموت * گفت ابن شهاب سام موت را گویند * والحبة السوداء الشونیز * وحبة سوداء نام شونیز است بفتح شین وضم آن وشینیز وشونوز وشهنیز آمده کذا فی القاموس * متفق علیه * بدانکه طیبی گفته که اگرچه لفظ حدیث عام است که در حبة السوداء شفا است از هر درد ولیکن مخصوص است با مراضی که از رطوبت وبلغم زاید زیراکه وی حار یابس است پس دفع کند امراضی که ضد آن است وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است وحبة السوداء داخل میشود در هر دوا بترکیب وکرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا وصاحب سفرالسعادة گفته که جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السوداء کرده اند وبعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی وببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی * وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی * گفت ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آنمرد * ان اخی استطلق بطنه * برادر من میرود شکم وی ودر روایتی یشتکی بطنه واشتکا وشکایت وشکو وشکوی بمعنی مرض است * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا * بیاشامان اورا عسل * فسقاه * پس بیاشامانید او را عسل * ثم جاء * پستر آمد آنمرد نزد آنحضرت * فقال * پس گفت * سقیته * بیاشامانیدم او را عسل * فلم یزده الا استطلاقا * پس زیادت نکرد اشامیدن عسل او را مگر رفتن شکم را * فقال له ثلاث مرات * پس گفت آنحضرت مرا و را سه بار بیاشامان او را عسل یعنی هربار میفرمود بیاشامان او را عسل ووی می اشامانید وزیاده می شد رفتن شکم پس می آمد وعرض میکرد که عسل اشامانیدم و رفتن شکم زیاده شد * ثم جاء الرابعة * پستر آمد چهارم بار وگفت زیاده شد رفتن شکم * فقال * پس گفت آنحضرت این بار نیز * اسقه عسلا * بیاشامان او را عسل * فقال سقیته فلم یزده الا استطلاقا * پس گفت آنمرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم صدق الله * راست گفت خدای تعالی یعنی در قول خود که فرموده فیه شفاء للناس اینچنین گفته اند اکثر شراح وبعضی گفته اند که بان حضرت وحی آمد که شفاء بطن وی از شربت عسل است وگفته اند که این توجیه اولی است زیراکه قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مرهر درد را پس فرمود راست گفت خدای تعالی دروحی که فرستاد * وکذب بطن اخیک * ودروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد وقبول شفا نکرد وعرب استعمال کنند کذب را درموضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد ودر نیافت حقیقت آنچه شنید و امام فخرالدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است وچون درحال ظاهر نشد گفت گویا شکم یا صاحب شکم که اورا نفع نیست ودروغ گفت ازینجهت اطلاق کذب بران کردند فافهم * فسقاه فبرء * پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز عسل پس به شد برادر وی * متفق علیه * بدانکه بعضی مردم رادرامر کردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سقی عسل در این ماده توقفی وحیرتی است یعنی عسل خود مسهل و

مطلق شکم است پس امر بسقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و اهل امر بار که داده اند استطلاق زیاده شد
پس شاید که حصول شفا به برکت دعای آن حضرت وظهور معجزه او بود صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس مواد دیگر
را قیاس بر ان نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر گردد
که امر بسقی عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بد هضمی
و امتلای مادهٔ فاسد بود پس سقی عسل که دافع ماده بود و اخراج آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر
با شامانیدن عسل نکتهٔ لطیف است چه دوا می باید که آنرا مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از ان قاصر آید بکلی
مرض را زایل نکند و اگر از ان زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در مرتبه نوبتی چندان عسل ندادی
که مقاوم مرض شدی لاجرم اطلاق زیاده میشد و امر باعادت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله
وکذب بطن اخیک وکذب بطن عبارت است از کثرت مواد فاسده و چون در آخر آن قدر داده اند که دراخراج ماده و دفع
مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن درآخر ظاهر شد و صاحب سفرالسعاده گفته که طب نبوی بطب اطبا نسبت ندارد چه طب نبوی
متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و مشکات نبوت وکمال عقل و اما طب غیروی در غالب ماخوذ است از حدس
وظن و تجربه که مشار خطر و مظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان او ست
و هر که آنرا بقبول و صدق تلقی کند و با عتقاد پاک فرا گیرد البته بان منتفع شود چنانکه قرآن کریم که شفاء صدور و زلال قلوب
اسقام است هر که آنرا با خلاص وقبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود ولهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق
نیت وخلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به *
بدرستیکه فاضلترین چیزیکه تداوی میکنید شما بدان چیز * الحجامة والقسط البحری * خون کشیدن و قسط بحری است
* متفق علیه * بدانکه قسط بضم قاف وسکون سین مهمله از ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحر است وخوشبو است بخور میکنند زنان نفسا
بدان و در وی منافع بسیار است میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد
نوشیدن آن کرمهای معده را و نفع میکند تپ ربع را و ورد را و میبرد طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن
زکام را و سعوط را وغیرآن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهت او را افضل ادویه داشت
و قسط دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است وگرمی وی کمتر است و وصف وی بعربی
نیز آمده و در روایتی قسط هندی نیز آمده و او را بعود هندی نیز تفسیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را بصاد
بطاء نیز کنند که شهری است بر ساحل بحر از یمن قریب زمین هند که آنرا از هند بآنجا برند * وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم * وهم از انس است که گفت آنحضرت عذاب مکنید کودکان خود را * بالغمز * بزیر
کردن و ته نشاندن * من العذرة * از جهت عذره بضم عین مهمله وسکون ذال معجمه و را در آخر آن زحمتی است که کودکان را
در حلق پیدا می آید از جوشش خون و دایه ها کام کودک را بانگشت ابهام غمز میکنند و عصر می نمایند و خون از ان بیرون
می آرند از ان نهی کرد وفرمود عذاب نکنید کودکان خود را بغمز از عذره * وعلیکم بالقسط * وبر شما باد که علاج کنید
آنرا بقسط * متفق علیه * و درمسند امام احمد آمده که در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر عایشه و نزد وی کودکی
بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما نکشید اولاد خود را
هر زنیکه برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آنرا باب و بچکاند آنرا در بینی او پس
همچنین کردند و به شد آن کودک و دارو از بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را برپشت بخواباند
و دارو را آمیخته کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را منخفض گردانند و چون دارو بدماغ برسد رنجها را بعطسه بیرون
آرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم مدح میفرمود تداوی به سعوط را وخود نیز اسعاط کردی و بعضی از منتسبان بطب

در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند گویند که قسط حار است و عذره مرضیست که از حرارت است خصوصا در اطفال
حجاز که حار است وعلما درجواب آن گفته اند که ماده عذره خونی است که بلغم بر وی غالب بود پس معالجه بقسط موافق بود آنرا
چه قسط مجفف است ومقوی عضو وگاهی نفع دوا بخاصیت نیز بود یا توانند که آن از معجزات باشد والله اعلم * وعن ام قیس قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن * بنا برچه زیر میکنید غمز حلق بانگشت اولاد خود را ودغر بدال
مهمله وغین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب فتح یفتح که نهی کرد از آن در حدیث سابق واینجا نیز بطریق
انکار فرمود برای چه غمز می نمائید و زیر میکنید حلقهای اطفال را * بهذا العلاق * باین علاق بفتح عین و در بعضی
نسخ ها بکسر و بضم نیز نوشته اند ودر بعضی بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین دغر است که مذکور شد ودر بعضی روایات
اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال گفته اند که این روایت اولی واصوب است وبعضی ادعای اشهریت این روایت
نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است وروایت ثانی در مسلم آمده و معنی اعلاق همان علاج
مذکور است وبعضی گویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دور کردن علوق است وعلوق بمعنی داهیه وحادثه است واگر
بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است دارند نیز وجهی دارد وبعد از آنکه نهی کرد از دغر بیان علاج آن کرده فرمود
* علیکن بهذا العود الهندی * لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد ودر بیان منافع آن فرمود * فان فیه
سبعة اشفیة * زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت علت * منها ذات الجنب * یکی از آن هفت ذات الجنب
است وآن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه وحجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا وآلات نفس واین را خاص
نام است واین اعظم واخوف اقسام است یا در عضلات خارجهٔ ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد واز اعراض ذات الجنب
حمی حاره وسعال وضیق نفس و وجع ناخس وعطش واختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است وعلاج آن
خالی از تعسری نیست وآن حضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بقسط بحری ودر فصل ثانی از حدیث ترمذی
از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود از آن بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی
ازان بیان کرده شد وآنحضرت اشارت بهفت ازان جمله کرد وازینجا لازم نیاید که زیاده بران نباشد شاید که هفت نفع ازان
میان اشد واعظم باشند ولهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است تخصیص به بیان فرمود وبعضی گفته اند
که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص وسبعه باینمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین والله اعلم بعد ازان
بیان کرد فرق در علاج ذات الجنب وعذره بقسط بحری وفرمود * یسعط من العذرة * سعوط کرده شود از عذره یعنی از
راه بینی چکانیده شود وطریق آن معلوم شد * ویلد من ذات الجنب * ولود کرده شود از ذات الجنب ولدود دارو را زراه
دهن چکانیدن وبیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت * متفق علیه * وعن عایشة ورافع بن خدیج عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم * تپ از جوشش وپراکندگی گرمی دوزخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه حرارت
تپ است باتش دوزخ یعنی نشانی ونمونه از واست ونزد بعضی محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت
کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی ونقل من از شدت گرمی وگفت که خورد بعض من بعض را پس اذن داده شد به تنفس و
این حرارت صیف اثر آن است که ابراد وقت ظهر صیف بجهت آن میکنند پس توانند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم
* فابردوها بالماء * پس سرد گردانید آنرا باب ودر روایت ابن ماجه بالماء البارد وابردوا بهمزه وصل وضم را خوانده
اند از باب نصر وبقطع همزه وکسر را نیز خوانده اند وطیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیف است * متفق علیه *
بدانکه این علاج نیز از حساب عقل متطببان بیرون مینماید چه میگویند که بتجربه ومشاهده معلوم است که محموم اگر آب
سرد استعمال کند متضرر گردد وجواب آن است که این خطاب خاص است باهل حجاز باعتبار اکثر واغلب چه اکثر حمیات
که ایشانرا عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب وامثال آن مانند استعمال دوای گرم ویا حرکت

مفرط یا غضب یا بیداری مثلا بود و شك نیست که حمی صفراوی را تبرید بآب نافع آید بعد ازان اختلاف کرده اند که تبرید بآب شامل اغتسال هم باشد یا بشرب و مانند آن بود و بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هردو است بدلیل حدیثی که آمده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده شود یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیگر و مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده میشد میطلبید مشك آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال می نمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تب و تب نیست مگر پارهٔ از آتش پس باید که سرد کند آنرا بآب سرد و باید که پیش آید جوی روانرا و باید که استقبال کند جانب روان شدن آب را بعد از فجر پیش از برآمدن آفتاب و باید که بگوید بسم الله خداوندا شفا ده بندهٔ خود را و راست گوکردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زند در ان آب جاری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این احادیث صریح است در انکه تبرید بآب شامل اغتسال است و چون مراد دراینجا حمی صفراوی است که اهل مزاج گرم را عارض شود بسبب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم در ان و این انفع علاج است برای آن و اسرع است باطفای نار و شکستن زبانهٔ آن و مامور به نیست مگر اطفای حمی و تبرید او بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و نوشانیدن برف و شستن دست و پای بآب سرد و از اسما یا عایشه آورده اند که زنی را دید تب زده پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خواند این حدیث را و عایشه و امثال وی اعرف اند بمراد رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آن حضرت و لهذا در آخر فرمود راست گوکردان پیغمبر خود را انتهی و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آن حضرت بمشك آب که گذشت از خصایص باشد و انصاف آنست که هرگاه استعمال ماء بارد شدید البرودة و برف بسقی و غسل اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز ان ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج گردد چه مانع است و بتحقیق و تجربه پیوسته است نفع غسل بآب سرد از حمی صفراوی حادث از گرمی آفتاب والله اعلم

* وعن انس قال رخص رسول الله * گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی الرقیة * در افسون کردن * من العین * از چشم زخم * والحمة * بضم حاء مهمله و تخفیف میم و ازجمه یعنی نیش زهردار و مراد بان ابره عقرب است و گزیدن مار در حکم آن است و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده * والنملة * و ازنمله نام قروح است که در پهلو و غیر ان برآید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او و مثل رفتار مورچه * رواه مسلم * بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص باین سه چیز ندارد و در وجه تخصیص اینها بذکر گفته اند که رقیه در اینها اولی و انفع است نسبت با مراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود از جهت الفاظ جاهلیت بعد ازان رخصت شده باشد درین سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بعد ازان بعد ازان رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم * وعن عایشة قالت امر النبی * گفت عایشه امر کرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم ان نسترقی من العین * که طلب رقیه کنیم از چشم زخم و برین تقدیر نسترقی بنون باشد بر صیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیا بر صیغهٔ مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالب امراد امر اباحت است که بمعنی اذن و رخصت است * متفق علیه * و درین حدیث تخصیص بذکر عین کرد

و وجهی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل ان دراینجا نیز جاری است * وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم رای فی بیتها جاریة * آن حضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که * فی وجهها سفعة * در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فاء و عین مهمله * تعنی صفرة * یعنی میخواهد از سفعه زردی روی را که اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت

وقربت والتباه وعين ومسوختن آتش وسموم زهرها را وسفعه بالضم بمعني سياهي روي كه بعضي زند آمده وورا وي تفسير
بزردي كرده وآن مناسب است بمعني علامت يا تفسير كرده باثر وبعرا لطمه وعين كل اقيل * فقال * پس فرمود آنحضرت
* استرقوالها * طلب رقيه كنيد براي دفع علت وي * فان بها النظرة * پس بدرستيكه بوي نظري رسيده است * متفق عليه * ظاهر
حديث مطلق است كه آنچه رسيده بود بان كنيزك اثر نظر جن باشد يا انس وليكن شارحان آنرا بنظر جن تفسير كرده وگفته اند
كه نظر ايشان تيزتر از انسان است ودر بعضي حواشي نظر را مرود ساخته در نظر جن يا انس ودر حديث ديگر آمده كه
در خانه ام سلمه درآمده ودر روي كودكي بود گفتند كه بوي چشم زخم رسيده است فرمود چرا افسون نميكنيد او را از عين
* وعن جابر قال نهي رسول الله صلي الله عليه وسلم عن الرقي * گفت جابر نهي كرد آنحضرت از افسونها * فجاء آل عمرو بن
حزم * پس آمدند اهل واولاد عمرو بن حزم كه كار ايشان رقيه بود * فقالوا * پس گفتند اين جماعه * يا رسول الله
انه كانت عندنا رقية * بدرستي كه شان اين است كه بود نزد ما افسوني كه * نرقي بها من العقرب * افسون ميكرديم
بدان از نيش عقرب * وانت نهيت عن الرقي * وتو نهي كرده از افسونها * فقال اعرضوها فعرضوها عليه * پس عرض كردند
ايشان آن افسون را بر آن حضرت تا معلوم كند كه درست است يا ن افسون كار كردن يا نه * فقال * پس فرمود
ما ارى بها بأسا * نميدانم باين افسون باكي وحذوري پس رخصت كرد ايشان را وفرمود * من استطاع منكم * كسيكه
مي تواند از شما * ان ينفع اخاه * كه نفع رساند برادر خود را * فلينفعه * پس بايد كه نفع رساند او را بهر وجه كه باشد چه
رقيه وچه غير آن بعد از آنكه حذف ورشرعي در آن نباشد * رواه مسلم * وعن عوف بن مالك الاشجعي * صحابي است
واول مشاهد وي خيبر است وبود با وي رايت بني اشجع روز فتح سكونت كرد شام را ووفات يافت در آن سنة ثلث
وسبعين * قال كنا نرقي في الجاهلية * گفت بوديم ما كه رقيه ميكرديم در ايام جاهليت * فقلنا * پس گفتيم * يارسول الله كيف
ترى في ذلك * چگونه راه ميزني درين رقيه كردن يعني چه ميفرمائي كه رقيه كنيم يا نه * فقال * پس گفت آنحضرت * اعرضوا
علي رقاكم * عرض كنيد بر من رقيهاي خود را تا به بينم كه معاني آن چيست وكليه اين است كه * لا باس بالرقي * باك
نيست برقيها * مالم يكن فيها شرك * مادام كه نباشد درو چيزي كه مستلزم شرك وكفر است يعني اسماي جن وشياطين
نباشد واز معاني آن كفر لازم نيايد وليهذا گفته اند كه آنچه معني او معلوم نباشد رقيه بان نتوان كرد مگر آنكه بنقل صحيح
از شارع آمده باشد * رواه مسلم * گفته اند كه جن از جهت عداوتي كه بالطبع با آدميان دارند باين علاقه با شياطين
دوست اند پس چون خوانده شود عزايم باسماي شياطين اجابت ميكنند آنرا وبيرون ميروند از جاي خود وهمچنين
مار گزيده چون اين نيز گاهي اثر جن مي باشد بتمثل وي بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون باسماي شياطين سيلان
ميكند سموم آن از بدن انسان ومندفع ميگردد از اين جهت مكروه است رقيه كه بقرآن واسماء الله وصفات وي
خاصة نباشد وبالجمله اجماع دارند علماء امت بر كراهت رقيه بغير كتاب الله واسما وصفات وي تعالي شانه واعظم رقيها
قرآن عظيم است وافضل آن فاتحة الكتاب وقراءت معوذتين وآيت الكرسي وآياتيكه مشتمل اند برمعني استعاذه وتعويذات
نبوي صلي الله عليه وسلم كه در احاديث صحيحه ثابت شده ودر كتب احاديث مذكور است وجمله از آن در كتاب سفر السعادت
آورده شود ودر حديث آمده كه چون يكي را نظر بر مال يا فرزند خود يا هرچه خوش آيد او را بيفتد بايد كه بگويد ماشاء الله
لاقوة الا بالله ومروي است از عثمان رضي الله عنه كه ديد كودكي مليح را فرمود سياه كنيد كوي زنخدان او را تا نظر بوي نرسد
واز مجاهد آمده كه باك نيست كه نوشته شود قرآن وشسته شود ونوشانيده شود آب آن بمريض مراد مطلق قرآن است
يا آياتي كه مشتمل است برمعاني شفا يا مشتمل براسماء وصفات الله تعالي وهو الانسب واز رقيهاي مشهوره آيات شفا است
نقل است از شيخ امام ابو القاسم قشيري ره كه گفت كه بيمار شد ولد من بيماري سخت تا آنكه مشرف شد برموت وسخت
شد كار بروي پس ديدم پيغمبر را صلي الله عليه وسلم درخواب پس شكايت كردم در حضرت وي قصه ولد را فرمود كجائي تو از

آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی * وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ * * وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ * يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ * وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ * پس نوشتم این آیات را و حل کردم بآب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی کشاده شد کذا فی المواهب اللدنیة و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمه وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین اشارت بآیات شفا کرده و سعد چلپی در حاشیهٔ بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری آورده در رویت وی حق سبحانه را در منام ذکر کرده و قراءت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها با آب و نوشانیدن بیمار را آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشائخ را که می نوشتند این آیات را از برای بیمار طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده ما ند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین ها را بنویسد نا تمام آیات را آنچه دیده شد است نوشتن همین اجزا است والله اعلم * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حق * چشم رسیدن و کار کردن و عادر آدمی و در هر چیزی که با استحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آنرا بجریان عادت سبب تضرر و هلاک آن چیز ساخته است * فلو کان شیء سابق القدر * و در بعضی روایات ولو کان و اگر می بود چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را * سبقته العین * و در روایتی لسبقته هو اینه سبقت میکرد تقدیر را عین و تغییر میداد آنرا و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا * واذا استغسلتم * و چون طلب شستن کرده شوید شما * فاغسلوا * پس بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آنرا بر معیون و این را سبب شفا میداشتند پس آنحضرت در ینباب رخصت داده و خواص اشیا را که مودع است دران منکر نتوان شد و ادنی فائده که حاصل است دران دفع وهم است و بعضی از ان که بتجویز شارع مقرون کرده ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید * رواه مسلم *

ولابد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت آن بدانکه جمهور علما از اهل حق برانند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان دران نظر کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آنرا منکرانند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هرچه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را دران دخل نیست و این را ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد چنانچه در محلش تقرر یافته است و تاثیر و سببیت عین بان معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده و بطریق جری عادت آنرا خلق فرموده و آنرا سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داد واجب گردد اعتقاد آن بعد از ان تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و از بعضی از ان جماعه که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند هرگاه ما نظر کنیم بچیزی بروجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد و از بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعا است وصول و نفوذ نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آن است که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال بتقدیر الهی در

دنبال است وهرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان # الفصل الثاني # عن اسامة

بن شريك قال # گفت اسامه ابن شريك بفتح شين معجمه وكسر را كه صحابي است معدود در كوفيين # قالوا # گفتند صحابه # يا رسول الله افنتداوى # آيا اعتبار كنيم طب را پس تداوي كنيم يا ترك كنيم آنرا وتوكل كنيم برخدا # قال # گفت رسول خدا # نعم يا عباد الله # آري اي بندگان خدا # تداووا # تداوي كنيد # فان الله لم يضع داء # زيرا كه خداي تعالى ننهاده وپيدا نكرده دردي را # الا وضع له شفاء # مگر آنكه نهاده براي آن درد دوائي را كه سبب شفا است # غير داء واحد الهرم # جز يک درد وآن پيري است كه آن درد بي دوا است # رواه احمد والترمذي وابوداود # وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم # گفت عقبه بن عامر كه صحابي مشهور است واحوال وي مكرر نوشته شده است كه گفت آن حضرت # لا تكرهوا مرضاكم على الطعام # اكراه وتكليف نكنيد بيماران خودرا برطعام ذكر شراب نكرد زيرا كه آن تابع طعام است # فان الله تعالى يطعمهم ويسقيهم # زيرا كه خداي تعالى ميخوراند ومي نوشاند بيماران را يعني قوت مي بخشد ومدد ميكند بانچه فايده ميدهد مثل فائده طعام وشراب وابقاي تقويت بقدرت الهي تعالى است نه بطعام وشراب وبالجمله نفس بچيزي مشغول است كه احتياج بطعام ندارد واگر بجريان عادت سببي براي بقا بايد رطوبات بدنيه كه حرارت غريزي تحليل آن كند كافي است # رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب # وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كوى اسعد بن زرارة من الشوكة # داغ فرمود آن حضرت اسعد بن زراره را از علتي كه نامش شوكت است وآن سرخي است كه بالا ميرود بدن را وروي را ومعلوم نشد كه داغ ازين علت در كجا كرده باشند # رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب # وعن زيد بن ارقم قال امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نتداوى من ذات الجنب بالقسط البحري والزيت # امر كرد ما را آن حضرت از تداوي كردن از ذات الجنب بقسط بحري وروغن زيت # رواه الترمذي # وعنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم # بود آنحضرت # ينعت الزيت والورس من ذات الجنب # بيان مي فرمود ومدح ميكرد زيت را وورس را بفتح واو وسكون را كه گياهي است زرد كه بدان رنگ كنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب ظاهر آنست كه علاج ذات الجنب باينها بطريق لدود باشد كه چكانيدن دارو است در دهان # رواه الترمذي # وعن اسماء بنت عميس # بضم عين وفتح ميم صحابيه خثعميه جميله عاقله كه نخست در تحت جعفر بن ابي طالب بود بعد از ان تحت ابي بكر صديق آمد بعد ازوي پيش علي مرتضى رسيد واز هر كدام ازين بزرگان اورا فرزندي شد # ان النبي صلى الله عليه وسلم سألها # روايت ميكند كه آنحضرت پرسيد اورا # بما تستمشين # بچه چيز اسهال طبيعت ميكردي تو ومشي بفتح ميم وكسر شين وتشديد يا بر وزن فعيل داروي مسهل را گويند مشتق از مشي بمعني راه رفتن چه داروي مسهل در مشي مي آرد آدمي را براي قضاي حاجت # قالت # گفت اسما # بالشبرم # بضم شين معجمه وسكون باي موحده وراي مضمومه گياهي است كه اسهال آرد وبعضي گفته اند دانه ايست مانند نخود كه پخته ميشود ونوشيده مي شود آبش وزاد رسفر السعادة گفته كه گياهي است معروف درحجاز كه پوست وبيخ آنرا بكار مي برند # قال # گفت آن حضرت # حار جار # اول بحاي مهمله وثاني بجيم از باب اتباع است واتباع آن است كه لفظي مهمل را بعد لفظ موضوع كه متناسب باشد بيارند براي مبالغه مثل حسن بسن وبعضي هردو را بحا خوانند بطريق تاكيد وبر هر تقدير معني آن است كه شبرم بغايت گرم است گويند كه حار در درجهٔ رابع است واطبا منع كرده اند از استعمال وي از جهت خطر وفرط اسهال وي # قالت # گفت اسما دیگربار # ثم استمشيت بالسنا # پس طلب اسهال كردم بسنا بفتح سين مقصورا وبعضي بمد نيز نقل كرده اند نبت حجازي است وافضل وي مكي است ووي دواي شريف است كه اصلا در وي بيم ضرر نيست وقريب است باعتدال وحار است در درجهٔ اول اسهال ميكند صفرا وسودا وبلغم را وتقويت ميكند جرم قلب را واز خاصيتهاي او است نفع از وسواس سوداوي # فقال النبي # پس گفت پيغمبر # صلى الله عليه وسلم # در مدح سنا # لو ان شيئا كان فيه الشفاء من الموت # اگر ثابت ميشد كه چيزي هست كه در وي شفا است از مرگ

یعنی مرده را زنده کنند یا هرکه آنرا بخورد هرگز نمیرد * لکان فی السناء * هر اینه می بود آن خاصیت در سنا و این مبالغه
است در ثنای سنا وشفای او از امراض ودر حدیث دیگر آمده است که دروی شفا است مگر از مرگ * رواه الترمذی وابن
ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل
الداء والدواء * خدای تعالی فروفرستاد یعنی پیدا کرد درد را ودارو را * وجعل لکل داء دواء * وکردانید مر هر درد را
داروی * فتداووا * پس تداوی بکنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید * ولا تداووا بحرام * ولیکن تداوی
نکنید بچیزیکه حرام است برشما مثل خمر وخنزیر وامثال آن * رواه ابوداود * بدانکه درنهی از تداوی بمحرمات علی
الاطلاق وبخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده وابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدای تعالی نکردانیده
است شفای شما را در آنچه حرام کردانیده برشما وچون طارق جعفی سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر
ساختن نهی فرمود وکفت برای دوامی سازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است وفرمود من تداوی بالخمر فلاشفاه الله
وبعضی از محققین اطبای اسلامیه میکویند که قول حق تعالی که درشان خمر فرمود ومنافع للناس مراد منفعت بدن وصحت
وجود نیست بلکه انتعاش ونشاط طبیعت است که به تناول آن پیدا می شود ودر آخر مضر است ببدن ومهلك است چنانکه
از حال اهل ادمان ظاهر کردد انتهی وما ناکه این سخن برتقدیر تنزل کفت والا این آیت منسوخ است بقول وی عز وجل
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه ودربعضی روایات فقهیه آمده است که اکر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر
از این دوائی نیست جائز است تداوی بدان ولیکن پوشیده نماند که وجود حذاق واتفاق ایشان برانحصار دوا دریك چیز متعذر است،
* وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث * کفت ابو هریرة نهی کرد آنحضرت از داروی
پلید که نجس وحرام باشد یا مراد بخبیث داروی بد طعم بد بو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب
نیست ونفع دروی کمتر واز قبول طبیعت دورتر وبرین تقدیر نهی تنزیهی خواهد بود * رواه احمد وابوداود والترمذی
وابن ماجة * وعن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم * در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب
باشد ووی امرأة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود ودایه اولاد فاطمه رضی الله عنها ودایه ابراهیم بن رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم بود * قالت * کفت سلمی * ماکان احد یشتکی الی رسول الله * نبود هیچ یکی که شکایت میکرد واظهار
می نمود نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وجعا فی رأسه * درد سر را در سر خود * الا قال احتجم * مکر آنکه میکفت آنحضرت
خون بکش * ولا وجعا فی رجلیه * وشکایت نمیکرد هیچ یکی درد را در پایهای خود * الا قال اختضبهما * مکر آنکه میکفت آنحضرت
خضاب کن پاها را یعنی بحنا * رواه ابوداود * وعنها قالت * هم از سلمی است که کفت * ماکان یکون برسول الله * نبود
که میشد به پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قرحة * بضم وفتح ریش وهمچنین قرح وبمعنی مصدر نیز آمده وبعضی کویند که قرح
لغت حجاز است وبعضی کویند که بضم اسم است وبفتح مصدر * ولا نكبة * بفتح نون وسکون کاف رنج ومصیبت ومراد اینجا
زخمی وجراحتی که بعضو برسد وبقرحه آنچه برآید از بدن از جوشش خون وغیره ودر مجمع البحار کفته که نکب بفتح نون
وسکون کاف جراحت بسنك یا خار * الا امرنی * مکر آنکه امر میکرد مرا * ان اضع علیها الحناء * که بنهم بروی حنا را
* رواه الترمذی * وعن ابی کبشة * بفتح کاف وسکون بای موحده وشین معجمه * الانماری * بفتح همزه وسکون نون صحابی
است نزول کرد بشام * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته * بود آن حضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود
* وبین کتفیه * وحجامت میکرد میان دو شانه خود * وهو یقول * وآن حضرت میکفت * من اهراق من هذه الدماء *
کسی که بریزد وکم کند ازین خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو
که باشد * فلایضره ان لایتداوی * پس ضرر نمیکند اورا که تداوی نکند * بشیء لشیء * به هیچ دوائی مر هیچ دردی را * رواه
ابوداود وابن ماجة * وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم علی وركه * که آنحضرت حجامت کرد بر ورك خود بفتح واو

وكسر را مابوق ران * من وثاء كان به * از كوفتگی كه بود وثئ بفتح واو وسكون مثلثه بعد آن همزه درد وكوفتگی كه بعضو برسد
بی آنكه بشكند كذا قال الطيبي * رواه ابو داود * وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ليلة اسري به *
خبر كرد ما را آنحضرت از اخبار شب اسرا * انه لم يمر على ملأ من الملائكة * كه وی صلى الله عليه وسلم نگذشت بر هيچ جماعتی
از فرشتگان * الا امروه * مگر آنكه امر كردند آن جماعت آن حضرت را يعنی رسانيدند بوی امر الهی را كه * مر امتك
بالحجامة * امر كن امت خود را بحجامت * رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب * ظاهر آنست ١٠
كه مراد بحجامت خون كشيدن است شامل فصد وغيره چنانكه در حديث الشفاء في ثلث شرطة محجم معلوم شد وبعضی شراح
آنرا بمقابل فصد داشته وگفته كه سبب فضيلت حجامت آن است كه حجامت خون را از نواحی جلد استخراج ميكند ومجموع
الاطبا قائل اند بآنكه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زيرا كه خون ايشان رقيق است وپخته وبر سطح بدن می آيد
وبحجامت بيرون می آيد نه بفصد وفصد اعماق بدن را نافع است ودر بلاد بارده مناسب وهمانا كه بامت عرب مراد داشته
اند كه دران وقت موجود از امت ايشان بودند يا مراد از امتك قوم تو داشته وطيبي گفته كه وجه در مبالغه ملائكه در
حجامت ورای آنچه مشهور است در روي از منافع بدنی آن است كه خون اصل قوای حيوانيه است وقتيكه كمتر شود در
بدن سست خواهد شد قوای نفسانيه كه مانع است از مكاشفات غيبيه انتهى واين وجه افاده نفع اخراج دم كند مطلقا اما
آنچه اول گفتيم افاده بيان نفع حجامت كند بخصوصها فافهم * وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبيبا سأل النبي * عبد الرحمن
بن عثمان بن عبيد الله بن تيمی برادر زاده طلحه بن عبيد الله كه از عشره مبشره است صحابی است كه اسلام آورده يوم
بيعة الرضوان وبعضی گفته اند يوم الفتح وكشته شد با ابن الزبير ديگر روايت ميكند كه طبيبی سوال كرد از حضرت
پيغمبر * صلى الله عليه وسلم عن ضفدع يجعلها في دواء * از گردانيدن غوكی در دارو كه دست اطبايانه وضفدع بكسر ضاد
وكسر دال وفتح آن ودر قاموس گفته كه بر وزن زبرج وجعفر وجندب ودرهم آمده * فنهاه النبي * پس نهی كرد او را پيغمبر
* صلى الله عليه وسلم عن قتلها * از كشتن ضفدع وبكار بردن آن در دارو از جهت نهی تداوی بحرام ودر كتب احاديث اين
را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند ومراد نيست كه قتل او بالذات منهی عنه است وتداوی بدان مستلزم قتل
است زيرا كه از برای تداوی قتل حيوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو وتداوی
بدان فافهم * رواه ابو داود * وعن انس قال كان رسول الله * گفت بود پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يحتجم في الاخدعين *
حجامت ميكرد دو رگی كه در دو جانب گردن اند * والكاهل * بكسر ها ميان دو شانه * رواه ابو داود وزاد الترمذي
وابن ماجة * وزياده كرد ترمذی وابن ماجه اين عبارت را كه * وكان يحتجم * وبود آنحضرت كه حجامت ميكرد * لسبع
عشرة * در هفدهم از ماه * وتسع عشرة * ونوزدهم * واحدى وعشرين * وبيست ويكم * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله
عليه وسلم كان يستحب الحجامة * بود آنحضرت كه دوست ميداشت حجامت را * لسبع عشرة وتسع عشرة واحدى
وعشرين * هفدهم ونوزدهم وبيست ويكم * رواه في شرح السنة * وعن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من
احتجم * كسی كه حجامت كند * لسبع عشرة وتسع عشرة واحدى وعشرين كان شفاء من كل داء * باشد آن حجامت سبب
شفا از هر درد * رواه ابو داود * واهل حكمت گفته اند كه خون در اول ماه در جوش وغلبه بود وچون برآيد
بافراط برآيد ودر آخر ماه در انحطاط باشد وكم برآيد پس اوسط ماه اصلح باشد برای آن وافق بود بمصلحت بارعايت
ايتار وچون ذكر ايام ماه در احاديث آورد در بيان ايام هفته كه كدام ازين ها اصلح است گفت * وعن كبشة * همچنين واقع
شده است در نسخ مشكوة بيای ساكنه موحده وشين معجمه وگفته اند كه صواب كيسه بتحتانيه مكسوره مشدده وسين مهمله
* بنت ابی بكرة ان اباها * روايت است از كيسه بنت ابی بكر كه پدر وی يعنی ابی بكرة * كان ينهى اهله * بود كه نهی ميكرد
اهل وعيال خود را * عن الحجامة يوم الثلثاء * از خون كشيدن روز سه شنبه * ويزعم عن رسول الله * وميگفت ابو بكره

نقل میکرد از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم * که روز سه شنبه روز خون است * وفیه ساعة * ودر روز
سه شنبه ساعتی است * لا یرقأ * ساکن نمی شود ونمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق ان ساعت
شد و به هلاک انجامد * رواه ابو داود * وعن الزهری مرسلا عن النبی * زهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت
پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * روایت میکند بطریق ارسال * من احتجم یوم الاربعاء * کسی که حجامت کند روز چهار
شنبه * او یوم السبت * یا روز شنبه * فاصابه وضح * پس برسد او را وضح بفتح واو وضاد معجمه بمعنی برص آید * فلا
یلومن الا نفسه * پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را * رواه احمد وابو داود * قال * وگفت ابو داود * وقد اسند *
تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث * ولا یصح * وصحیح نیست اسناد وی * وعنه مرسلا * وهم از زهری است بطریق
ارسال * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم * کسی که حجامت کند * او اطلی * یا طلا کند وانود کند عضو خود را بدوا
* یوم السبت والاربعاء * روز شنبه یا چهارشنبه * فلا یلومن الا نفسه * پس باید که ملامت نکند مگر خود را * فی الوضح *
در عروض برص * رواه فی شرح السنة * تنبیه * صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت واختیار آن در بعضی ایام
و در بعضی چیزی ثابت نشده وانچه درین باب ثابت شده آن است که مراعات بالحجامة حدیث صحیحین که ان کان
فی شیء شفاء ففی شرطة حجام او شربة عسل او لدغة بنار انتهی ودر شرح آن تکلم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه * وعن زینب
امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رأی فی عنقی خیطا * روایت است از زینب که زن عبد الله بن مسعود است ومثل
زوج خود از مقربان ومقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را * فقال ما هذا * پس
گفت عبد الله چیست این * فقالت * پس زینب میگوید * قلت * گفتم * خیط رقی لی فیه * این رشته ایست که افسون کرده
شده است برای من در وی * قالت * گفت زینب * فاخذه * پس گرفت عبد الله آن رشته را * فقطعه * پس پاره
کرد آنرا * ثم قال انتم آل عبد الله * پس گفت شما ای آل عبد الله * لاغنیاء عن الشرک * بتحقیق بی نیازید از شرک و
محتاج نیستید که در دفع امراض ومضار تمسک باین افعال کنید که مشرکان میکنند ومتضمن شرک است چه متعارف در زمان
زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر آنچه متضمن شرک است ونیز تمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد
تاثیر بدان که مفضی بشرک است * سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * ان الرقی *
بدرستی که رقیها که درجاهلیت بود آنرا باعتقاد تاثیر نکنند * والتمائم * جمع تمیمه وآن مهره ها که زنان در گردن اولاد خود
بیاویزند واعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند ودرآویختن تعویذ در گردن و بستن در بازو نیز بعضی علما را سخن
است اما آنرا سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعائی برای دفع ترس آموخته بود ووی
رضی الله عنه اولاد خود را که کلان بودند بیاموخت وخردان را نوشته در گردن آویخت ونقشهای تکسیر وجدولها که
در وقت شرف آفتاب وجز آن بسازند نیز مکروه است وخود مردان را لبس فضه در غیر خاتم حرام است * والتولة * بکسر
تا وفتح واو ولام وآن نوعی از سحر است که در رشته یا در کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن را * شرک * اینها همه کار
اهل شرک ومتضمن نوعی از شرک اند * فقلت * زینب میگوید پس گفتم بعبد الله * لم تقول هکذا * چرا میگوئی اینچنین
ومنکر میشوی آنرا * لقد کانت عینی * بتحقیق بود چشم من * تقذف * بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت
وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را وچرک را * وکنت اختلف الی فلان الیهودی * وبودم من که آمد وشد
میکردم بسوی فلان یهودی * فاذا رقاها سکنت * پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم وبیرون شدن زرد آب
* فقال * پس گفت عبد الله * انما ذلک عمل الشیطان * نیست این درد چشم وبه شدن آن به سبب افسون آن یهودی
مگر کار شیطان * کان ینخسها بیده * بود شیطان که می خست ومی خلانید چشم ترا بدست خود واصل نخس دفع وحرکت
ودرخستن دابه بچوب از باب فتح یفتح * فاذا رقی * پس چون افسون کرده شد * کف عنها * باز داشت شیطان دزد را از چشم

یا باز ماند شیطان از چشم کلب بمعنی باز داشتن و باز ماندن مرد و آید * انما کان یکفیک ان تقولی * جز این نیست که
بس بود ترا که میکفتی * کما کان رسول الله * چنانچه بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یقول * میکفت * اذهب الباس
رب الناس * ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردکار آدمیان * واشف * وشفا ده تاکید ما قبل است * انت الشافی
توئی شفا دهنده * لا شفاء الا شفاءک * نیست شفا مکر شفای تو * شفاء لا یغادر * شفائی که نکذارد * سقما * هیچ بیماری را
وسقام بفتح سین و سقم بفتح وضم مثل حزن وحزن بیماری * رواه ابوداود * وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه
وسلم عن النشرة * کفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشرة * فقال * پس کفت * هو من عمل الشیطان * نشره از کار شیطان
است نشره بضم نون وسکون شین معجمه نوعی از افسون که جن کرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی بقل
اعوذ برب الناس وفی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان مجنون و مریض را و در صراح کفته تنشیر افسون
کردن ونشره تعویذ وبالجمله حاصل معنی او رقیه وتعویذ است پس مراد بانچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد
بود که از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام وشیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن واسماء
الله تعالی * رواه ابوداود * وعن عبد الله بن عمر * و در بعضی نسخ مشکات بضم عین است وبعضی از شراح کفته که صواب عمرو
است بواو چنانکه در جامع الاصول است * قال سمعت رسول الله * کفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله
علیه وسلم یقول * میکفت * ما ابالی ما اتیت * باک ندارم از هر عملی که بکنم * ان انا شربت تریاقا * اکر بنوشم من تریاق را
مشهور بکسر تا است وبضم نیز کفته اند نام دواء مرکبی است مشهور که نافع است از سموم وامراض دیکر را * او تعلقت
تمیمة * یا بیاویزم تمیمه را وتمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهرها وناخن درنده ها واستخوان های ایشان
واما آنچه بقرآن واسماء الهی باشد خارج است ازین حکم ومستحب است تعلق وتبرک بدان * او قلت الشعر من قبل
نفسی * یا بکویم شعر را از جانب نفس خود یعنی قصد واختیار کنم در کفتن آن واکر بی قصد واختیار از زبان موزون بر آید
آن دیکر است وآن داخل شعر کفتن نیست ومذموم نه واهل عرف واصطلاح نیز آنرا داخل شعر ندارند ومصدوق وما علمناه
الشعر وما ینبغی له نباشد واحتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر واین معنی نزدیکتر است بفهم از عبارت
چنانکه از قول لبید * الا کل شیء ما خلا الله باطل * خوانده وبعضی کفته اند که در صورت انشاد نیز از آنحضرت بموجب حکمت
الهی موزون صادر نمیشد والله اعلم * رواه ابوداود * ومعنی حدیث تشدید وتقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی
اکر یکی از این اشیا از من صادر شود پس دیکر من از آنها شدم که باک ندارند از هر چه بکنند وملاحظه نکنند از
نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید وبی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق
از آن جهت که در وی کوشت مار وخمر افتد که حرام است اکر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی
نباشد لا بأس به است وبعضی کفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث واما تعلق بتمیمه چون معلوم شد که
مراد بان تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اکرچه مذموم ومنهی از آن شعر زور وما لا یعنی است اما چون
حق تعالی وتقدس ساحت عز وجلال رسول خود را از آن منزه ومعصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل
نقص ووبال آمد واین کمالی است خاص مخصوص آنحضرت واکر تریاق وتمیمه محمول بر مطلق باشد ومقصود بیان توکل
خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل وترک علاج وحیل ما لا یعنی وتعریض به بیان حال ایشان باشد در زنیا شد
چنانکه ازین در حدیث آینده معلوم می شود که کفت * وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی * هر
کسی که داغ سوخت * او استرقی * و یا طلب رقیه کرد * فقد برئ من التوکل * پس بتحقیق بیزار شد از توکل * رواه احمد
والترمذی وابن ماجة * متبادر بفهم ازین حدیث آن است که میفرماید بداغ کردن ورقیه طلب داشتن اکرچه مباح است
نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر از آن است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند وداغ

نمی نموزند وکار خود را بپروردگار خود میکذارند واکر اعتقاد موثریت وعلیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامهٔ اسبابه ومعالجات را به داغ ورقیه مخصوص نه وکلام در کی وتطبیق احادیث وارده دران کذشت * وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن عکیم * کفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن عکیم بر لفظ تصغیر که از مخضرمین جاهلی اسلامی است دریافت زمان آن حضرت را ودر صحبت او اختلاف است وشناخته نشده است او را رویت ونه روایت * وبه حمرة * وحال آنکه عارض بود بوی علت سرخی بدن * فقلت * پس کفتم باوی * الا تعلق تمیمة * چرا نمی آویزی تعویذ را * فقال * پس کفت عبد الله * نعوذ بالله من ذلك فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * کفت آنحضرت * من تعلق شیأ * کسی که تعلق وتمسك کند بچیزی ازدوا وسبب واعتقاد کند شفارا ازوی * وکل الیه * کذاشته شود وسپرده شود بوی یعنی محروم کردانیده شود از اعانت وامداد الهی وهرکز شفا ونجح نیابد چه همه اشیا ما سوای حق لا یضر ولا ینفع اند مقصود تحریض وترغیب بر تفویض وتوکل است * رواه ابو داود * وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین * نیست افسون مکر از چشم زخم * او حمة * یا از نیش زهردار چنانچه عقرب ومانند آن * رواه احمد والترمذی وابو داود ورواه ابن ماجة عن بریدة * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابو داود * ودرین حدیث او دم زیادت کرده ومراد بدم رعاف داشته اند واکر عامتر ازان مراد دارند از انچه از علتهای خونی بود خواه سبب روان شدن خون کردد یا بجهت فساد خون بود نیز جائز می نماید والله اعلم ودر روایتی مرابی داود الا فی نفس آمده بجای الا فی عین وکفته اند که مراد بنفس عین است وبجای او دم اولدغة آمده که بمعنی کزیدن بدندان است چنانکه مار ومانند آن ورقیه از درد ردو علت نافع بود چنانچه درصداع ودرد دندان وجز آن چنانکه در احادیث آمده است ودر صحیح مسلم ثابت است که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم وآن حضرت خستکی داشت جبرئیل کفت بسم الله ارقیك من کل داء یؤذیك ومراد بحصر درین حدیث مبالغه است ومراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی وانفع است از غیر آن وشائع ومتعارف است میان مردم * وعن اسماء بنت عمیس قالت * کفت اسما بنت عمیس که درین وقت زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه کفت * یا رسول الله ان ولد جعفر * بدرستی که اولاد جعفر * تسرع * بضم تا وکسر را بر صیغهٔ معلوم یعنی شتاب میرسد وبفتح را بصیغه مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده می شود * الیهم العین * بسوی ایشان چشم زخم * افاسترقی لهم * آیا تفقد حال ایشان بکنم پس طلب رقیه کنم برای ایشان * قال * کفت آن حضرت * صلی الله علیه وسلم نعم * آری بکن که عین بغایت موثر است * فانه لو کان شیء سابق القدر * زیرا که بدرستی اکر می بود چیزی که سبقت وغلبه میکرد تقدیر الهی را * لسبقته العین * هر اینه سبقت میکرد او را چشم زخم * رواه احمد والترمذی وابن ماجة * وعن الشفاء بنت عبد الله * بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیهٔ عدویه نام او لیلی است وشفا لقب اوست که غالب آمده برزی وآن حضرت نزد وی می آمد ودر بیت وی قیلوله میکرد وفراشی وازاری از حضرت که درو خواب میکرد نزد وی می بود مروان بن الحکم آنرا از اولاد وی بکرفت روایت کرده اند ازوی جمعی وام المؤمنین حفصه از ایشان است واز عقلا وفضلای نسا بود اسلام آورد پیش از هجرت واز مهاجرات اول بود * قالت دخل رسول الله * کفت در آمد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وانا عند حفصة * وحال آنکه من حاضر بودم نزد حفصه * فقال * پس کفت آنحضرت * الا تعلمین هذه * آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را * رقیة النملة * افسون نمله را ونمله ریشها است که بر پهلوها ظاهر می شود وبغایت مولم است ومریض از وی احساس حرکت نمل میکند واین شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این رنج را چون با آن حضرت هجرت کرده بمدینه آمد ومسلمان شد کفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد وآنحضرت تجویز نمود وفرمود تعلیم کن آنرا بحفصه * کما علمتها الکتابة * چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را وبعضی کویند

که این کلام از آن حضرت تعریض بود بحفصه که افشاء سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سورهٔ تحریم معلوم میگردد ومراد برقیهٔ نمله کلماتی است که مشهور بود میان ایشان باین نام وزنان عرب آنرا رقیه نمله میگفتند نه بمعنی که ظاهر مفهوم میگردد وآن کلمات این است العروس تنتعل وتختضب وتکتحل وکل شئ تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل وحاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را وهمه چیز میکند غیر بیفرمانی مرد پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه وتادیب نمود اورا به بیفرمانی کردن وسر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از تورپشتی این توجیه را نقل کرده واین توجیه بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است وطیبی دلیل آورده آنرا بر عدم ارادهٔ رقیه نمله بر معنی ظاهر که آن معنی منهي عنه است پس چگونه امر کند بتعلیم آن اما تعلیم کتابت مر زنانرا در حدیثی دیگر نهی از آن آمده چنانکه فرمود ولا تعلم الکتابة واز این حدیث جواز آن مفهوم گردد این مگر پیش از نهی باشد وبعضی گفته اند که نساء آنحضرت مخصوص اند از آن ببعضی احکام وفضائل ونهی از کتابت محمول بر نساء عامه است که خوف فتنه در آنجا متصور است واینجا چنین نیست * رواه ابو داود * وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف * بضم حاء مهمله وفتح نون انصاری است ونام او سعد بن سهل مشهور است بکنیت وولادت وی در زمان سعادت نشان آن حضرت است پیش از وفات بدو سال ونشنید از آن حضرت از جهت صغر واز این جهت ذکر کرده اند اورا در آن جماعه که بعد از صحابه اند ولیکن اثبات کرده ذکر اورا ابن عبد البر در ذکر صحابه بستر گفت که وی از اجلهٔ علما است از خیار تابعین شنید از پدر خود واز ابی سعید خدری * قال * گفت ابو امامه * رأی عامر بن ربیعة سهل بن حنیف * دید عامر بن ربیعه که صحابی است که هجرتین رفته وبدر را حاضر شده وتمامه مشاهد را اسلام آورده پیش از عمر رضي الله عنه سهل بن حنیف را * یغتسل * در حالیکه غسل میکرد سهل بن حنیف ودر حسن بدن او نکریست وتامل کرد واستحسان نمود * فقال والله * پس گفت عامر سوگند بخدا * ما رایت کالیوم * ندیدم پوست مردی ونه زنی در حسن ولطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف * ولا جلد مخبأة * ونه پوست دختری مستورهٔ غیر متزوجه را که در درون خانه خود پنهان نشسته می ماند ومخبأة بضم میم وفتح خای معجمه وبای مشدده وهمزه دختر پنهان کرده که هنوز تزویج نکرده زیرا که حفظ وصیانت او مر نفس خود را ابلغ می باشد وپوست او نرم تر وپاکیزه تر * قال * گفت ابو امامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را وچشم زخم رسانید * ولبط سهل * بصیغه مجهول یعنی در ساعت بصرع در آمد وبر زمین افتاد سهل بن حنیف لبط دست ویا بر زمین زدن شتر در رفتن * فاتي رسول الله * پس آورده شد خبر بر زمین افتادن سهل وچشم زخم رسیدن اورا نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقیل له * پس گفته شد مر آن حضرت را * یا رسول الله هل لك في سهل بن حنیف * آیا هست ترا میل ورغبت در معرفت حال سهل بن حنیف وعلاج ومداوات وی * والله * بخدا سوگند آنچنان بر زمین افتاده است که * ما یرفع راسه * نمی تواند برداشت سر خود را * فقال * پس گفت آن حضرت * هل تتهمون له احدا * آیا تهمت میکنید بتهمت وی کسی را وگمان می برید بر کسی که چشم رسانیده بوی * فقالوا * پس گفتند * نتهم عامر بن ربیعة * تهمت میکنیم وگمان می بریم بر عامر بن ربیعه که وی نظر کرده وچشم زخم رسانیده * قال * گفت راوی * فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامرا * پس طلبید آن حضرت عامر را * فتغلظ علیه * پس درشتی کرد آن حضرت بر عامر وخشم گرفت بروی بچشم زخم رسانیدن او سهل را * وقال علام یقتل احدکم اخاه * بنا بر چه هلاک میکنند وبکشتن میرسانند یکی از شما برادر خود را بچشم زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد وگفت * الا برکت علیه * یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو یا نظر بدان در تو جانب وی متوجه گشته چرا دعا به برکت نکردی اورا ونگفتی اللهم بارك فیه * اغتسل له * بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف وبریز بروی * فغسل له عامر * یعنی بشست برای وی عامر * وجهه * روی خود را * ویدیه * وهر دو دست خود را * ومرفقیه * وهر دو آرنج خود را * ورکبتیه * وهر دو زانوی خود را * واطراف رجلیه * وسرهای انگشتان هر دو پای خود را * وداخلة ازاره * واعضای درونی ازار خود را از مذاکیر

ورانها وعربن وبعضي گويند كه مراد بداخلهٔ ازار طرف ازار است كه متصل جسد است از جانب راست * في قدح * این اعضارا شست عامر وگرفت آب او را در قدحی *ثم صب علیه * پس تر ریخته شد بر سهل بن حنیف * فراح مع الناس * پس رفت سهل با مردم * لیس به بأس * در حالیکه نیست مر او را المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است * رواه فی شرح السنة ورواه مالك فی روایته * و در روایت مالك اینچنین آمده است که * قال * گفت آنحضرت عامر بعد از طلبیدن وی * العین حق توضأ له * چشم زخم رسیدن حق و ثابت است وضو کن برای سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بروی * فتوضأ * پس بشست عامر اعضارا چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در دریافت آن عاجز است قاضی ابوبکر بن العربي که از اعاظم علماء مالکیه است گفته اگر متشرعی در ینجا توقف کند باوی باید گفت که بگو الله ورسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد و الزام وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دواها فعل بقوت و کیفیت خود کنند وگاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس وکاه ربا گویند که این نیز از ان قبیل باشد * وعن ابي سعید الخدري قال کان رسول الله * گفت بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یتعوذ * پناه می جست بخدا و اسما و صفات و کلمات وی * من الجان * از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنانچه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند نام پدر جن است چنانچه آدم مر آدمیان را و بمعني شیطان نیز آمده * وعین الانسان * وتعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که آنرا چشم زخم و چشم زخم نیز گویند * حتی نزلت المعوذتان * تا آنکه فرود آمدند قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی * فلما نزلت * پس هرگاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند * اخذ بهما * گرفت وعمل کرد آنحضرت و تمسک کرد باین دو سوره * وترك ما سواهما * وکذاشت چیزیرا که غیر ازین دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر افضلیت این دو سوره در باب تعوذ ونزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چنانکه قصهٔ آن در کتاب المعجزات بیاید ان شاء الله تعالی * رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حدیث حسن غریب * وعن عایشة رضي الله تعالی عنها قالت قال لي رسول الله * گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم هل رای فیکم المغربون * آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون به تشدید راء مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عایشه * قلت وما المغربون * گفتم من و پرسیدم از آن حضرت چیست مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طایفه * قال * گفت آن حضرت * الذین یشترك فیهم الجن * مغربان آن طایفه اند که شرکتی ومدخلی دارند در ایشان جن * رواه ابو داود * و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع با زنان چنانکه در حدیث آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان بازنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان وبگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا خدایا دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزیکه روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندیکه بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی نصیب باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که بشیطان فرمود وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ از ینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که درینوقت هشیار باشد و بذکر خدای تعالی مشغول تا ولد از شرکت شیطان خالص آید لاجرم ازینجا است فساد بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون آنجا و زکنندگان از ذکر خدا و دورافکنندهٔ نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکننده ولد را از جنس خود و در آرنده رگ غریب را در نسب یا دور افکنندهٔ نسب را از جنس بمداخلت نسب بعید و مادهٔ غریب در اصل بمعنی دوری است و وجه ثاني آنکه مراد بمشارکت شیطان آدمیان را امر کردن او است ایشانرا بزنا که یأمرهم بالفحشاء والمنکر وزنا سبب در آوردن عرق غریب ونسبت بعید است در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ غریب بعید را در نسب و وجه ثالث آنکه مراد بمشارکت جن آدمیان را زنای جن است

بانساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که کاهی یافته می شود میان زنان زنی که جماع میکند او را جن چنانکه جماع میکند شوهرش و چنانکه مشهور است که عاشق میکردد جن بر زنی و ظاهر میکردد بر وی و کاهی می برد او را انجا که مذکور است در کتب فقه نیز نوشته اند که بجماع جن غسل بر امراة واجب می شود یا نه و نوشته اند که مذهب حنفیه آنست که نمی شود و در تزوج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل کرده که گفت جنی عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی زنا کنم ما با این جاریه عقد بربندید مرا باوی و در جماع انس بجن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر بلقیس جنیه بود و بعد روی انس و سیوطی در التقاط در المرجان فی احکام الجان در این باب عجائب و غرائب نوشته والله اعلم اما بدین وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده اند که چیست مگر آنکه مراد تبعید آدمیان باشد خود را با نساء خود را از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند بر ایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح و شرور و دور اند از دیده اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است والله اعلم بحقیقة الحال و چون در فصل ثانی از کتاب طب و رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آنرا ها بقاد در باب ترجل ذکر کرد اعتذار آنرا گفت * وذکر حدیث ابن عباس * و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست * خیر ما تداویتم فی باب الترجل * در باب ترجل بجهت انسبیت آن بدان *

* الفصل الثالث *

* عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المعدة * بفتح میم وکسر عین و بکسر میم وسکون عین وفتح میم وسکون عین وبکسر هرد و مجتمع طعام وشراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر وغنم را میفرماید معده آدمی * حوض البدن * نسبت ببدن مثل حوض است نسبت بشجر * والعروق الیها واردة * ورگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بدو چنانکه کسی برای آب خوردن بر حوض بیاید وورود فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور آب خورده بر گشتن است * فاذا صحت المعدة * پس چون صحیح و تندرست است معده و در گرفته است طعام صالح * صدرت العروق بالصحة * باز میکردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت اوست * واذا فسدت المعدة * و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را * صدرت العروق بالسقم * باز میکردد رگهای بسوی اعضا به رطوبات ردیه فاسده که سبب بیماری بدن و ضعف اوست بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب گل و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست وقد بیناه فی الشرح * وعن علی رضی الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی * گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آن حضرت شبی نماز می گذارد * فوضع یده علی الارض * پس نهاد دست مبارک خود را بر زمین * فلدغته عقرب * پس بگزید آن حضرت را گزدم در انگشت دست * فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله * پس گرفت آن حضرت عقرب را بنعل خود * فقتلها * پس کشت اورا * فلما انصرف * پس هنگامیکه برگشت آن حضرت از نماز * قال * گفت * لعن الله العقرب * لعنت کناد خدای تعالی گزدم را زیرا که وی * ما تدع مصلیا ولا غیره * نمی گذارد نماز گذارنده را و نه غیر وی را * او نبیا وغیره * یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را * ثم دعا بملح وماء * پستر بطلبید آنحضرت نمک را و آب را * فجعله فی اناء * پس گردانید نمک و آب را در آوندی * ثم جعل یصبه علی اصبعه * پستر ریختن گرفت آن را بر انگشت خود * حیث لدغته * آنجا که گزیده بود عقرب اورا * ویمسحها * وما لیدن

کوفت انگشت خود را * و یعوذها بالمعوذتین * و تعویذ کردن و دعا خواندن کوفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس * رواهما البیهقی فی شعب الایمان * روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم * وعن عثمان بن عبد الله بن موهب * بفتح ها مولای طلحه بن عبید الله تابعی ثقه است * قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء * گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها بقدحی از آب * وکان اذا اصاب الانسان * و بود شان و عادت چون میرسید آدمی را * عین * چشم زخمی * او شیٔ * شك راوی است یا کلمه جای عین شیٔ و احتمال دارد که او شیٔ شك راوی نباشد یعنی وقتیکه میرسید آفت چشم زخم باشد یا چیزی جز آن * بعث لیها * میفرستاد آن انسان بسوی ام سلمه * مخضبة * بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آنرا برکن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد * فاخرجت من شعر رسول الله * پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی از مویهای پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * و در آن ظرف می انداخت * وکانت تمسکه * و بود ام سلمه که نگاه میداشته موی آنحضرت را * فی جلجل من فضة * در حقه از نقره و جلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر که در گردن دابه ویزند مراد اینجا حقه ایست بشکل جرس * فخضخضته له * پس میجنبانید ام سلمه مخضب را که در وی آب بود و مویهای شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی بیمار * فشرب منه * پس می نوشید آن آدمی از آن آب * قال * گفت عثمان بن عبد الله * فاطلعت فی الجلجل * پس مطلع شدم در جلجل تا به بینم آنچه در وست یعنی آن موهای شریف را * فرأیت شعرات حمراء * پس دیدم چند موی سرخ را سرخی موی یا بجهت آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه آنرا مخضوب ساخته بود تا قوتی گیرد و دیر پا گردد و یا بجهت خلط طیب سرخ می نمود چنانکه تاویل آن در باب خضاب گذشته * رواه البخاری * وعن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم * ابو هریره روایت میکند که جماعهٔ مردان از اصحاب آنحضرت گفتند که * الکمأة * بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه که آنرا شحم الارض گویند و دیوکلاه خوانند و در دیار ما چتر مار گویند و معنی آن مشروح در فصل اول از کتاب اطعمه گذشت غالبا ذکری رفت در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت پس صحابه به تدمیم و تقبیح وی کردند و گفتند * الکمأة جدری الارض * تشبیه کردند کمأه را بجدری که برآید ام کودکان برآید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیهٔ دمویهٔ بلغمیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کمأه نیز فضلاتی است که بیرون می آید از زمین پس گویا وی جدری ارض است * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس آن حضرت آنرا از حیطهٔ مذمت برآورد و مدح کرد منفعت آن را بیان کرد و گفت * الکمأة من المن * یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدای تعالی بر بندگان خود بآن که بی مونت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین برآید و ماکول ایشان کرد و اگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا در این است که قول وی که فرمود * وماءها شفاء للعین * و آب وی سبب شفا است مر چشم را بچه معنی است آیا شفا است مخلوط با دویه یا تنها بی خلط با دویه دیگر اکثر بر آنند که ترتیب کرده شود بوی کحل و توتیا و مانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا که تجربه شاهد است بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال اوست منفرد او امام نووی نقل کرده که بعضی از مشایخ زمان خود را دیدم که مطلقا بصر و رفته بود بمجرد آب کمأة سرمه کرد بجهت اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است بترکیب و شك نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تقیید آن بخلط و ترکیب با ادویهٔ دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آن است * والعجوة من الجنة * و عجوه که نوعی از خرما

است از بهشت است که از آنجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است * وهي شفاء من السم * و عجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمة گذشت * قال * گفت ابوهريرة در بیان شفا بودن کمأة مر چشم را او تجربه کردن او آنرا * فاخذت ثلثة اكمؤ * بر وزن البحر یعنی گرفتم کمأة را سه * او خمسا او سبعا * یا پنج یا هفت کمأة را این شك راوی است که از ابوهریره روایت کرده یا شك از ابوهریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم بر هر تقدیر میگوید بعد در تر گرفتم * فعصرتهن * پس فشردم وبر آوردم آب آنها را * وجعلت ماءهن في قارورة * وکردم آنکه گرفتم آب آنها را در قارورة * وكحلت به جارية لي عمشاء * وسرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میدوید از چشم وی اشك * فبرأت * پس به شد آن جاریه وقوی شد بصر او ورفت علت از چشم او * رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن * وعنه * ومر از ابي هريرة است که * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لعق العسل * کسی که بلیسد شهد را یعنی بخورد * ثلث غدوات * سه بامداد * في كل شهر * در هر ماه * لم يصبه * نرسد آنکس را * عظيم من البلاء * هيچ امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم وصاحب سفر السعادة آورده که آن حضرت صلى الله عليه وسلم هر روز یک قدح عسل را با آب آمیخته تجرع نمودی انتهی وگفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج باب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل ولعق آن بر ناشتا ازاله میکند بلغم را وشوید معده را ودور میکند لزوجت را ودور میکند از وی فضلات را وگرم میکند معده را باعتدال ومیگشاید سدهها را وآب آب بارد رطب است که جمع میکند حرارت را وحفظ میکند صحت بدن را وآورده است که آن حضرت صلى الله عليه وسلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی ونوشیدی از آن اشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هرچه حاضر آمدی از آن تناول کردی * وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكم بالشفائين العسل والقرآن * بر شما باد با استعمال وتعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول حق سبحانه فيه شفاء للناس ودیگر قرآن که فرموده هدى وشفاء لما في الصدور ولیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر وقرآن از ظاهر وباطن ولهذا گفت هدى وشفاء تفاوت دیگر نگر که در عسل فيه شفاء گفت وقرآن را عین شفا خواند * رواهما * روایت کرد این دو حدیث را * ابن ماجة والبيهقي في شعب الايمان وقال * وگفت بیهقی * الصحيح ان الاخير * صحیح آن است که حدیث دوم که عليكم بالشفائين است حدیث مرفوع نیست بلکه * موقوف على ابن مسعود * حدیث موقوف است وقول ابن مسعود است * وعن ابي كبشة الانماري * صحابی است وحدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت واینجا میگوید که * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم احتجم على هامته * آنحضرت خون کشید بر بالای سر خود * من الشاة المسمومة * بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهرداده حادث شده بود وقصه آن مشهور است * قال معمر * گفت معمر که یکی از رواة این حدیث است * فاحتجمت انا من غير سم * پس حجامت کردم من از غیر علت زهر * كذلك * همچنین که آنحضرت کرده بود وخون کشیده بود در میان سر یا تاکید است از قول وی من غير سم * في يافوخي * بیان كذلك است ویافوخ میانه سر ونیز بمعنی هامه است * فذهب حسن الحفظ عني * پس رفت یعنی بسبب خون کشیدن در میانه سر نیکی یادداشت از من * حتى كنت القن فاتحة الكتاب في الصلوة * تا بحدی که بودم من که تعلیم وتلقین کرده میشدم سورة فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشود که خون کشیدن در سر بی علتی زاید که محتاج گرداند بسوی آن موجب ضرر در حفظ است * رواه رزين * وعن نافع قال قال ابن عمر * گفت نافع مولی ابن عمر که گفت ابن عمر رضي الله عنهما * يا نافع ينبيغ لي الدم * ای نافع غلبه کرده است بر من خون بحدی که جوش میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد * فاتني بحجام * پس بیار مرا حجامی را که خون بکشد * واجعله شابا * وبگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان را که قوت داشته باشد وبزور تواند مکید محجم را و خون کشید * ولا تجعله

شیخا ولا صبیا * و مکرد ان حجام را پیر و نه صغیر * قال * گفت نافع * وقال ابن عمر سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میگفت * الحجامة علی الریق امثل * خون کشیدن برناشتا فاضلتر و نافعتر است * وهی تزید فی العقل * وحجامة برناشتا زیاده میکند در عقل * وتزید فی الحفظ * و زیاده میکند در حفظ * وتزید الحافظ حفظا * و زیاده میکند کسی را که زیاده حفظ دارد کمال و نهایت حفظ را * فمن کان محتجما * پس کسی که میخواهد حجامت را * فیوم الخمیس علی اسم الله * پس باید که حجامت کند روز پنجشنبه بر نام خدا * واجتنبوا الحجامة یوم الجمعة ویوم السبت ویوم الاحد * و پرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه * فاحتجموا یوم الاثنین ویوم الثلثاء * پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه شنبه * واجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء * و پرهیز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز نحس و روز بلاها ست * فانه الیوم الذی اصیب به ایوب فی البلاء * پس بدرستیکه روز چهارشنبه روز نحس است که رسیده شد و افتاده در آن روز ایوب علیه السلام در بلا و روز هلاک عاد چنانکه از تفاسیر معلوم شود نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده * وما یبدأ جذام ولا برص الا فی یوم الاربعاء اولیلة الاربعاء * و ظاهر نمی شود جذام و نه برص مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه و ظاهر آنست که حصر باعتبار غالب و طریق مبالغه است والله اعلم * رواه ابن ماجة * در اینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و در اینجا برخلاف آن آمد جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که هفدهم ماه باشد چنانکه از این حدیث آینده ظاهر میگردد که فرمود * وعن معقل بن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر * خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه * دواء لداء السنة * دوا است مر درد تمام سال را * رواه حرب بن اسماعیل الکرمانی صاحب احمد * یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل * ولیس اسناده بذلك * و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان اعتماد بر آن کرد * هکذا فی المنتقی * همچنین گفته در منتقی که کتابی است مر ابن جارود را * وروی رزین نحوه عن ابی هریرة * و روایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت در بعضی الفاظ از ابی هریره والله اعلم

* باب الفال والطیرة * فال بهمزه و مشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری در هنگام تصور و اندیشیدن که صحت یابد یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد و گاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیره بکسر طا و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیره از تخیر گویند که جز این دو لفظ مصدر بر این وزن نیامده و مستعمل نگردد مگر در فال بد و گاهی طیره بمعنی مطلق فال آید نیک یا بد گذا قیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آن حضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصا از نامهای آدمیان و جاها و فال بد گرفتن منهی و مذموم است و اصل تطیر و وجه تسمیه بدین بجهت آن است که عادت عرب بود که شگون میگرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای میرفتند طیر را یا آهو را از جای بر غلانیدند اگر بجانب دست راست گریخت آنرا مبارک میداشتند و فال نیک میگرفتند و بآن کار می برآمدند و اگر بدست چپ رفتی شوم میگرفتند و از آن کار باز می ماندند و آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک دارند و بروح را شوم و این است معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح که در عبارات واقع است و نکته در مدح فال و ذم تطیر آن است که چشم داشت نیکی از جناب الهی و نیکی اندیشیدن و امید وار فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگرچه خطا کنند و غلط افتند و قطع رجا از حق و ناامید شدن و بد اندیشیدن بنقد مذموم است عقلا و شرعا بعد از آن خود هرچه ارادت او ست همان خواهد شد این است تحقیق معنی فال و طیره و مولف احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و هامه و صفر و امثال آن که در معنی تطیر اند و گفت

* الفصل الاول * عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا طیرة * فرمود شگون بد گرفتن را

تأثیر و دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هرچه شدنی است
خواهد شد و شارع آنرا سبب اعتبار نکرده و دخل نداده و بعد از آنکه نفی کرد تطیر را اونوی فرمود ازان مدح کرد فال را
و فرمود * وخیرها الفال * و بهترین اقسام طیره و تطیر تفؤل و فال نیک گرفتن است اینجا طیره بمعنی مطلق فال گرفتن آمده ولیکن
اشکال در اینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال آنکه
فال بد قطعا بهی ندارد جواب آن است که لفظ خیر اینجا بمعنی به است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الآخرة خیر و ابقی
و اصحاب الجنة خیر یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است که در طیره نیز اعتقاد بهی داشتند یا مراد آنست که اگر فرضا
ممکن بودی که طیره به است فال بهتر ازان خواهد بود * قالوا * گفتند و پرسیدند صحابه که * وما الفال * فال چیست و صورت
آن چه * قال * فرمود * الکلمة الصالحة یسمعها احدکم * سخن نیک که بشنود آنرا یکی از شما و تفؤل گیرد ازان چنانکه
جوینده بشنود یا واجد یا گمراه بشنود یا راشد * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی *
ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی بیماری نشیند یا همراه وی بخورد
سرایت کند بیماری او و بوی گفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام و جرب و جدری و حصبه و بخر و
رمد و امراض وبائیه پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن مرض و رسیدن از یکی بیکی نمی باشد
بلکه قادر مطلق همچنانکه او را بیمار کرد این را نیز کرد * ولا طیرة * و نیست طیره معنی این معلوم شد * ولا هامة *
و نیست هامه بتخفیف میم و بعضی بتشدید نیز خوانند در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طایری است که بزعم
عرب از استخوان میت پیدا گردد و بپرد و می گفتند که بیرون می آید از سر قتیل طایری که نام وی هامه است و همیشه فریاد
میکند که آب دهید مرا آب دهید مرا تا آنکه کشته میشود کشنده او و بعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را
از کشنده میستاند و چون کینه ستد به پرد و برود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز باطل گردانید و حکم
کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر
میدهد و این داخل طیره است و مختار همان قول اول است * ولا صفر * و نیست صفر در اینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد
ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آنرا محل نزول بلایا و حوادث و آفات دارند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی
ندارد و نزد بعضی ماری است در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند و گویند المی که نزد جوع رسد ازواست
و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرمها است در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی بزد میکند بدن
آدمی را و هلاک میگرداند او را پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی است که تاخیر محرم است
بصفر و گرداندن او شهر حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده
است و با وجود آنکه عدوی نفی کرد و فرمود * و فر من المجذوم کما تفر من الاسد * و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد
چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم * رواه البخاری * وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی * چون آن حضرت نفی این اشیا کرد پس گفت
اعرابی چون در عدوی خلاف این تجربه کرده بود گفت * یا رسول الله فما بال الابل یکون فی الرمل * پس چیست حال
شتران که می باشند جدا در ریگستان * کأنها الظباء * هر آینه گویا که آن شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست
* فیخالطها البعیر الاجرب * پس می آمیزد آنها را شتر گرگین * فیجربها * پس گرگین میکرداند اینها را * فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم * پس گفت آن حضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی * فمن اعدی الاول * پس که گرگین گردانید شتر
اول را از کجا رسید جرب بوی مادا که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود چه اگر باول آن شتر اراده
کنند که از وی بیواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر رسید و از وی بدیگران و لابد در اینجا شتری فرض

توان کرد بوهمهٔ سابق که نرسیده بوی مگر ابتداءً از حق پس باید گفت که با بن شترا خ رنیز از وی رسیده تعالی شانه * رواه البخاری
* وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم * معانی این کلمات هم معلوم شد لا
نوء بفتح نون وسکون واو در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است وآن بیست وهشت منزل است که کریمهٔ و
القمر قدرناه منازل را اشارت بدان دارند وعرب اسناد میکردند نزول باران را بدان ومیگفتند که علت باران وموثر
در ان نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول مطر بتقدیر الهی است تعالی
وتقدس نه بچیزی دیگر ونفی وابطال بمعنی اعتقاد تاثیر وعلت است اما اگر سبب دانند باین معنی که حق سبحانه باران
میفرستد درین وقت بی آنکه این وقت علت باشد وقادر است که پیش ازین وقت وبعد ازین وقت نیز فرستد واگر خواهد
درین وقت نیز نفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است باطل نباشد وکفر نبود وامام نووی گفته که با وجود آن مکروه است
زیرا که شعار کفر است وموهم علیت وطیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی انتهی واین در نزول مطر وامثال آن است که مدخلیت
وسببیت عادی در ینجا بتجربه معلوم شده است واما حکم بسعادت ونحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف
ادب شرع وطریقهٔ سلف صالحین است والله اعلم * وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول * گفت جابر که شنیدم
آنحضرت را که میگفت * لا عدوی ولا صفر ولا غول * بضم غین معجمه وسکون واو جمع او غیلان دیوها یه میگویند جنسی است از جن و
شیاطین وزعم عرب آن بود که غول در بیابانها می نمایند مردم را بشکلهای گوناگون وگمراه میکنند ایشانرا و هلاک میکردند پس
نفی کرد آنرا شارع وگفته اند مراد نفی ذات غول ووجود وی نیست بلکه نفی تلون وتلبس آنها بصور مختلفه وهلاک کردانیدن
آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال واهلاک مردم قدرت نبود بلکه تلبیسی وتخییلی بیش نیست وبعضی
گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن وگمراه ساختن وهلاک کردانیدن ببعثت سید انبیا
صلی الله علیه وسلم چنانکه استراق سمع که جنیان از ان ممنوع گشتند * رواه مسلم * وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی
وفد ثقیف * گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است و پیش آن حضرت آمده بودند * رجل مجذوم * مردی
گرفتار بعلت جذام * فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم * پس فرستاد آن حضرت بسوی آنمرد که در نیاید در مردم
وهمانجا که هست باشد و فرمود * انا قد بایعناک فارجع * ما بیعت کردیم با تو وقبول کردیم از تو پس برگرد وحاجت بصورت
بیعت نیست * رواه مسلم * ازین حدیث معلوم کرد که دور بودن واجتناب نمودن از صحبت مجذوم وهمچنین از حدیث
فر من المجذوم چنانکه گذشت وعلما را در تطبیق این احادیث وحدیث لا عدوی که ناظر بواعث بر عدم اجتناب است
دو مسلک است اکثر بر آنند که مراد نفی عدوی وابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث در ان است وبعضی بر آنند
که مراد نفی عدوی نفی موثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است که علل معدیه را موثر دانند البته پس
تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت حق است ان شاء کان وان لم یشأ لم یکن
واشارت کرد بقول خود فر من المجذوم وامثال آن که مخالطت ومداناة صاحب این مرض از اسباب حدوث است وبحکم
رعایت اسباب اتقا واجتناب از او لازم باشد چنانکه اتقا از جدار مائل وسفینه معیوب واین وجه تطبیق مختار شیخ
ابن صلاح است وغیروی از علما وحاصل وی آن است که این امراض بطبع معدی نیست ولیکن حق تعالی مخالطت صاحب آنرا
سبب اعدا ساخته وگاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادی است پس نفی عدوی وامر بفرار هر دو راست آید
وتورپشتی گفته که این قول نزد من مختار واولی است وموجب تطبیق است میان احادیث وقول اول مفضی است به تعطیل
اصول طبیه و شرع وارد نشده با بطال آن بلکه اثبات آن کرده وتقریر نموده است وباین توجیه حاصل می شود تطبیق
میان قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر مجذوم ثقیف را قد بایعناک فارجع وبا مجذوم دیگر کل ثقة بالله وتوکلا علیه
باول اشارت کرد برعایت اسباب وبثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است ودر اول تعلیم امت ورخصت

ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده وثانی خود مقام شریف اوست صلی الله علیه وسلم وشیخ ابن حجر عسقلانی در شرح نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم واطلاق خود ومخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نه ولیکن امر بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد وناگهان بتقدیر الهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد نکند که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد ولهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهت ثبوت حقیقت توکل وعدم توهم پس امر بفرار مرکسی راست که در نفس خود صدق ویقین نیابد وبر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتهی وکرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لاعدوی ونووی گفته که جذام را رایحه ایست که بیمار میگرداند کسی را که دراز شود صحبت ومواکلت ومضاجعت پس این از باب طب است وعدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش وبوی ناخوش والکل باذن الله این کلام علما است درین مقام والله اعلم

* الفصل الثانی * عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفاءل ولایتطیر * گفت ابن عباس بود آن حضرت فال میگرفت باسماء آدمیان واماکن وجز آن وذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت ووجه محبت آن حضرت فال را نه تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال وتطیر معلوم شد * وکان یحب الاسم الحسن * وبود آن حضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد بودی تغییر دادی ونام نیک نهادی واین نیز نوعی از تفاؤل است ونام نیک حلیهٔ جمال وتتمهٔ کمال ودال ذکر جمیل است چنانکه بنقل مسمی را بوصف جمیل موصوف نماید نه آنکه انزاد را اتصاف بمحامد اخلاق وصدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر السعادة بتفصیل بیان کرده شده است انجا باید نگریست * رواه فی شرح السنة * وامام احمد در مسند خود نیز آورده * وعن قطن * بفتح قاف وطای مهمله ونون در آخر * ابن قبیصة * بفتح قاف وکسر با وسکون یا وصاد مهمله تابعی است معدود در اهل بصره والی سجستان از صبیان ذکر کرده است اورا ابن حبان در ثقات نسائی گفت لاباس به وذکر کرده است اورا ابوداود ونسائی یک حدیث * عن ابیه * از پدرش * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * آنحضرت فرمود که * العیافة * بکسر عین مهمله ویای تحتانیه وفا * والطرق * بفتح طای وسکون را وقاف در آخر * والطیرة من الجبت * از جملهٔ جبت اند بکسر جیم وسکون موحده هرچه عبادت کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک واز اعمال مشرکان است وبعضی جبت را بسحر وکهانت تفسیر کرده اند ومعنی کهانت در باب آینده معلوم گردد ان شاء الله تعالی وبعضی گویند جبت ساحر را گویند وانکه نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران وبدکاران است * رواه ابوداود * اما عیافت راندن پرندگان بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد وفال گرفتن باسما واصوات وصفات ایشان وعرب را درین باب قصص وحکایات ووقایع بسیار است وطرق بفتح طاء مهمله وسکون را در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نساء عرب است در فال گرفتن وبعضی گفته اند خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است ودر قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را ودر مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است چنانکه منجم ورمال از برای اخراج ضمیر ومانند آن کنند * وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة شرک * فال بد گرفتن از اعمال مشرکان است وموجب شرک خفی واگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بی شک کفر است * قاله ثلثا * این سخن را سه بار مکرر فرمود * ومامنا الا * ونیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد وخلجان راه می یابد * ولکن الله یذهبه بالتوکل * ولیکن خدای تعالی می برد آن خاطر وآن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی ووهمی در خاطر آید باید که توکل برخدا کنند ودر ان کار بروند وتابع آن وهم نگردد * رواه ابوداود والترمذی وقال * روایت کرد این حدیث را ابوداود وترمذی وگفت ترمذی * سمعت محمد بن اسمعیل یقول * شنیدم بخاری را که می گفت * کان * بود * سلیمان بن حرب * که شیخ

بخاري است * يقول في هذا الحديث * ميگفت درين حديث كه * وما منا الا ولكن الله يذهبه بالتوكل هذا عندي قول ابن مسعود * اين سخن نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم والحق چنين سزد زيرا كه وجدان خلجان در خاطر شريف وي كه سيد ارباب يقين وسرور و بهتر اهل توكل وتمكين است چه صورت دارد واگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع وتنزل از مقام ارفع خود كرده براى تنبيه برحال امت وتعليم ايشان گفته باشد والله اعلم بالصواب

* وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ بيد مجذوم * جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومي را * فوضعها معه في القصعة * پس نهاد دست مجذوم را با خود در كاسه * وقال كل ثقة بالله وتوكلا عليه * وگفت وامر كرد مجذوم را كه بخور اعتماد ميكنم بخدا وتوكل مى نمايم بروى اشارت است كه بعد از حصول يقين وتمكين فرار لازم نبود چنانكه معلوم شد * رواه ابن ماجة * وعن سعد بن مالك * نام ابو سعيد خدري كه صحابي مشهور كثير الحديث است سعد است ومالك ابن سنان نام پدر او است واو نيز صحابي است وخدره بضم خا بطني است از انصار واز اصحاب شجرة است واول مشاهد او خندق است وغزا كرد با آن حضرت دوازده غزوه روايت كرده اند ازوى جماعه از صحابه وتابعين مات سنة اربع وسبعين در زمن عبد الملك بن مروان ودفن بالبقيع * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا هامة ولا عدوى ولا طيرة وان تكن الطيرة في شيء * واگر فرضا باشد طيره در چيزى * ففي الدار * پس در سرا وخانه باشد * والفرس * ودر اسپ * والمرأة * ودر زن * رواه ابو داود * بدانكه احاديث وارده در باب طيره مختلف آمده از بعضى نفى تاثير طيره ونهى از اعتقاد واعتبار آن مطلق مفهوم گردد واين بسيار است واز بعضى ثبوت آن در سه امر ورود آن بصيغه جزم چنانكه در حديث بخاري ومسلم آمده انما الشوم في ثلث الفرس والمرأة والدار ودر روايتي در ربع وخادم وفرس يا بلفظ شرط چنانكه درين حديث وما نند آن آمده واز بعضى انكار ثبوت شوم درين امور مثل ساير امور چنانكه در حديث ابن ابي مليكه از ابن عباس آمده ودر بعضى احاديث آمده كه اعتقاد شوم درين امور از اهل جاهليت بود چنانكه در حديث عايشه آمده ووجه تطبيق آنكه تاثير بالذات منفى است واعتقاد آن از امور جاهليت است ومؤثر در كل اشيا الله تعالى است وهمه بخلق وتقدير اوست واثبات آن درين اشيا بجريان عادة الله است كه پيدا كرده واينها را اسباب عاديه ساخته وحكمت در تخصيص آن اشيا بخصائص واحوال موكول ومفوض بعلم شارع است پس نفى راجع بتاثير ذاتي است واثبات بسبب عادى چنانكه در عدوى وجذام وما نند آن گفته اند وبعضى گفته اند كه مراد آنست كه تطير در هيچ چيز نيست واگر فرض كرده شود ثبوت وى اين اشيا مظنه ومحل آنست وجاى آن دارد كه درينها ثابت باشد برطريقه قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم لو كان شيء سابق القدر لسبقته العين چنانكه گذشت وبرين طريق است كلام قاضي كه گفته تعقيب قول وى لا طيرة باين شرط دلالت دارد كه شوم تطير منفى است ازانها يعنى اگر شوم را وجودى وثبوتي مى بودى درين اشيا مى بود كه قابل تر اند آنرا وليكن وجود وثبوت نيست درينها پس اصلا وجود ندارد انتهى وبعضى گويند كه شوم در زن ناسازگارى اوست وآنكه زاينده نباشد واطاعت زوج نكند يا مكروه ومستقبح باشد نزد وى ودر سرا وخانه تنگى جا وبدى همسايه وناخوشي هوا است ودر اسپ حرونى وگرانى بها وناموافقى غرض ومصلحت ومثل اين در خادم نيز وورديا شوم محمول بر كراهت وناخوشي است بحسب شرع يا طبع پس نفى شوم وتطير بر عموم وحقيقت محمول باشد والله اعلم * وعن انس ان النبى صلى الله عليه وسلم كان يعجبه اذا خرج لحاجة * انس ميگويد كه آنحضرت را خوش مى آمد چون بيرون مى آمد براي حاجتى وكارى * ان يسمع يا راشد يا نجيح * شنيدن اين الفاظ واسما كه از جاى بشنود يا راشد يا نجيح كه ياد از رشد وهدايت ونجاح مرام وحصول مقصد ميدهد * رواه الترمذي * وعن بريدة ان النبى صلى الله عليه وسلم كان لا يتطير من شيء * روايت است از بريده اسلمى كه صحابى مشهور است كه آنحضرت بود فال بد نميگرفت از هيچ چيز * فاذا بعث عاملا سأل عن اسمه * با وجود آن چون مى فرستاد كسى را بعملى مى پرسيد از نام وى * فاذا

اعجبه اسمه فرح به * پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوش میشد بآن * ورئی بشر ذلك فی وجهه * و دیده میشد خوشی وکشادگی روئی بسبب آن در روی مبارک وی * وان کره اسمه * واگر مکروه وناخوش میداشت نام او را * رئی کراهیة ذلك فی وجهه * دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی * واذا دخل قریة سأل عن اسمها * وچون درمی آمد دهی را می پرسید نام آنرا * فان اعجبه اسمها فرح به * پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان * ورئی بشر ذلك فی وجهه وان کره اسمها رئی کراهیة ذلك فی وجهه * واین تطیر نیست زیرا که بجهت آن ازکاری که میداشت بازنمی آمد اما با وجود آن اثر کراهیت وقبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی وبدی را تاثیر طبیعی است در خوشی وناخوشی باقطع نظر ازتطیر وتفاول فافهم * رواه ابوداود * وعن انس قال قال رجل * گفت انس گفت مردی * یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا واموالنا * بدرستی ما بودیم در سرائیکه بسیار بود وبا برکت بود در ان سرا عدد ومالهای ما * فتحولنا الی دار قل فیها عددنا واموالنا * پس بازگردیدیم وامدیم بسوی سرای که کم شد در وی عدد ما ومالهای ما * فقال * پس فرمود آنحضرت * ذروها ذمیمة * بگذارید آن سرا را در حالتیکه قبیح ومذموم است واین نه بجهت تطیر است ولیکن چون در نفوس ایشان چنین نشسته که این نقصان وخرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود ازان برایند تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقهٔ توجیهی که بعضی در فرا زمیند وم کرده اند وموافق انچه بعضی گفته اند که مراد از شوم در این اشیا کراهت داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کنند در خصوص این اشیا فلا اشکال * رواه ابوداود * وعن یحیی بن عبدالله بن بحیر * بفتح بای موحده وکسر حای مهمله وسکون تحتانیه و راء در آخر یعنی تابعی واحظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور الحال است * قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیك * گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروة بن مسیك را بضم میم وفتح سین وسکون یا وفروة بن مسیك صحابی است از اهل یمن قدوم آورد بران حضرت سال نهم وبعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه وساکن شد آنرا از وجوه وسران ایشان بود و بود شاعر محسن روایت کرد از وی شعبی وجماعه * یقول * میگفت فروة * قلت * گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین * نزد ما زمینی است که او را ابین می گویند بفتح همزه وسکون موحده وفتح تحتانیه ومی گویند که ابین نام مرد بست که عدن که بلدهٔ معروف است نسبت بوی دارد لهذا او را عدن ابین گویند * وهی ارض ریفنا ومیرتنا * وآن زمین کشت وارزانی ما است وزمین طعام است یعنی زمینی است که بآن زمین ازجاهای دیگر یا ازان زمین بجاهای دیگر طعام می کشند ریف بکسر را وسکون تحتانیه زمین با کشت وعلف ومیره بکسر میم وسکون یا خوار بار امتیار خوار بار آوردن * وان وباءها شدید * گفت که وبای آن زمین سخت است بجهت فساد هوا وناسازگاری او بطبیعت * فقال * پس گفت آنحضرت * دعها عنك * بگذار آن زمین را وجدا کن از خود * فان من القرف التلف * زیرا که از قرف پیدا می شود تلف وهلاک وقرف بفتح قاف و را ملابست ومخالطت درد ومقاربت ومقارنت وبا ومرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیك آمدن بیماری وفی القاموس القرف بالتحریك مقارفة الوباء والعدوی ومن الاراضی المحتمة وطیبی گفته که این از باب عدوی نیست بلکه از باب طب وعلاج است چه هوای صالح وموافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن وفساد هوا وعدم موافقت آن سبب سقام وهلاک است * رواه ابوداود * وشاید که گریزندگان از وبا وطاعون بمضمون این حدیث تمسک نمایند که آنمرد شکایت ازو با کرد که در ان زمین میباشد وآنحضرت فرمود که بگذار آنرا و بدر رو ازان زمین زیرا که ملابست ومخالطت مرض ووبا بهلاک می انجامد ولیکن تمسك بدان تمام نیست زیرا که آنمرد شکایت نکرد از واقع شدن وبا در ان زمین وآنرا شوم ومکروه می پنداشت وآن حضرت نظر بر ضعف حال وی وخوف وقوع در ورطه شرک خفی او را به برآمدن از انجا واز سکونت کردن در ان رخصت داد نه آنکه وبا انجا واقع شد وبعد از وقوع تجویز فرار کرد وسخن در این است وظیفه در بلا پیش از وقوع احتراز واجتناب است وبعد از وقوع صبر ورضا است مگر

بد ما و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل قول و احادیث صحیحه در صحیحین و غیرهما بمنع و نهی از خروج و فرار
از وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز ابن حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین نه تواند
شد و گفته اند که از فروه بن مسیک جز یک حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی
که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبد الله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه و بعضی فرق هم کرده اند
در وبا و طاعون اگرچه صواب آن است که مراد بوبا و طاعون یکی است یعنی بلای شائع و مرگ عام چنانکه با بود و رضی الله عنه
فرموده اند و ایاک و الفرار من الزحف و اذا اصاب الناس موت و انت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عایشه فرار از طاعون
را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله بی شک فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر جزما اعتقاد کند که بر تقدیر
عدم البته میمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و بی این اعتقاد عاصی و قیاس آن بر خروج از درون خانه نزد
زلزله و وقوع نار فاسد است از جهت ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن خانه و افتادن آتش در
خانه غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و عزیمت و
توکل در صبر است و بیرون آمدن رخصت و مباح است گوئیم که تشبیه بزحف و ورود وعید منافی آن است چه فرار از زحف
اتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبه بآن مثبت اشتراک و مساوات است یا چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجای است که در آن وبا است نه در بودن در جائی که هست اگر گویند که توکل و رضا بر تقدیر
در هر دو صورت است هم در بودن اینجا که وبا هست و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این
سخن نامسموع و باطل است حکم آن است که از اینجا که هست نه بر آید و آنجا که هست نرود عقل را در اینجا مدخلی
نیست و الله اعلم ﴿

* الفصـــــل الثالث * عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند
رسول الله صلی الله علیه و سلم * ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آن حضرت * فقال احسنها الفال * پس فرمود بهترین
اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت
که و خیرها الفال و کلامیکه در آن حدیث گذشت از سوال و جواب اینجا نیز جاریست * و لا ترد مسلما * و باید که رد نکند و باز
ندارد طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده * فاذا رای احدکم ما یکره * پس چون به بیند یکی از شما چیزی را که
مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و خلجان و وسواسی بخاطر را میابد * فلیقل * پس باید که
بگوید این کلمات را * اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت * بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی
مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو * و لا حول و لا قوة الا بالله * و نیست باز گشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر
بقدرت خدا و توفیق او * رواه ابو داود مرسلا * زیرا که عروة بن عامر تابعی است

* باب الکهانة * کرمانی
گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته کهانت بالفتح فال گوئی کردن و بکسر حرفت وی
جمع کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را
و در عرب کاهنان بودند بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث
بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است یا بعضی ارواح خبیثه از جن و شیاطین و استفاده کواذب و مضلات از آنها و بعضی
از مقدمات و اسباب و علامات از افعال و اقوال و احوال تعارف مینمودند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق
و گم شده را در مییابند چنانکه رمالان در مییابند و گاهی اطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز اند و این افعال حرام است
و گرفتن مال بر آن نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو آثم و بر محتسب منع و تادیب ایشان لازم

* الفصـــــل الاول * عن معاویة بن الحکم * صحابی است نزول کرد بمدینه و سکونت کرد در آن و روایت میکنند از وی
ابو سلمه و عطاء بن یسار * قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة * گفت معاویه بن الحکم گفتم با آنحضرت کارها

بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی ازان کارها این است که * کنا نأتی الکهان * بودیم ما که می آمدیم کاهنانرا می
پرسیدیم از ایشان خبرها وکارها را * قال * گفت آنحضرت * فلا تأتوا الکهان * پس چون ایمان آوردید نیائید کاهنانرا
* قال * گفت معاویة بن الحکم * قلت * گفتم دیگر ازان کارها این است که * کنا نتطیر * بودیم ما که تطیر میکردیم وشگون
بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد * قال * فرمود آنحضرت * ذلك شيء يجده احدکم في نفسه * آن شگون گرفتن وبد دیدن آن
رفتن ومیل رخلجانی است که می یابد آنرا یکی از شما در نفس خود ووهمی است که می افتد در دل * فلا یصدنکم * پس
باید که منع نکند وباز ندارد شمارا از کاری که قصد کرده اید آنرا وشروع کرده اید دران * قال وقلت * گفت معاویه وگفتم
یکی ازان کارها که در جاهلیت میکردیم این است که * ومنا رجال یخطون * وازما مردانند که خطها میکشند بر زمین ومراد
بدان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر وخبایا میکشند وفال میزنند وبدان احوال دریابند وحکم کنند * قال * گفت
آنحضرت * کان نبي من الانبياء يخط * بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است وبعضی
گویند ادریس * فمن وافق خطه * پس کسی که موافق افتد خط او وخط آن پیغمبر را یعنی چنانکه راست برصواب افتد
وموصل بمقصود گردد * فذاك * پس آنکس مصیب است والا مخطي یا آن موافقت که اتفاق افتاد مطلوب ومحمود
است چنانکه گویند اگر اینچنین شد فبها والا ضایع وعبث است اینجا صریح نهی نکرد ومنع نفرمود ومعلق کرد اشت بامریکه
بوجود آن راه نتوان برد وجزم نتوان کرد وآن موافقت خط آن پیغمبر است وچون علم بدان مفقود ومعدوم است عمل
بدان درین زمان حرام وممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر همچنین که ایشان میکنند خط میزد وعمل میکرد
وشرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل في الصلوة گذشته است * رواه مسلم * وعن عايشة قالت سأل اناس
رسول الله * گفت عایشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدارا * صلى الله عليه وسلم عن الكهان * ازحال کاهنان که سخن ایشان [illegible]
است واعتماد راشاید یانه * فقال لهم رسول الله * پس گفت وجواب داد مراین مردم را پیغمبر خدا * صلى الله عليه
وسلم ليسوا بشيء * چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد برگفتار ایشان * قالوا * گفتند این مردم * یا رسول الله *
چون اینچنین میفرمائی که اصلا برقول ایشان اعتماد نتوان کرد * فانهم يحدثون احيانا * زیرا که ایشان سخن میکنند
وخبر میدهند گاهی * بالشيء يكون حقا * بچیزی که می باشد راست * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلى الله
عليه وسلم تلك الكلمة من الحق * آری گاهی کلمه حق می باشد اما حق صرف نیست زیرا که آن کلمه که از حق است * یخطفها
الجني * می رباید آن کلمه را ومیزند بسرعت یکی از جن ودر بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده درین روایت
لفظ الجني نیست * فیقرها الجني * بفتح یا وضم قاف یعنی میریزد آن کلمه را جنی * في اذن وليه * در گوش دوست خود
که آن کاهن است که این جن تابع اوست وبضم یا وکسر قاف نیز آمده واول مناسب تر است بقول وی * قر الدجاجة * همچو
آواز کردن ماکیان که می طلبد ماکیان دیگر را برای دانه ودر بعضی روایات فتقرقرها کقرقرة الدجاجة قرقرة نیز همان
آواز ماکیان است لیکن با تکریر وتردید وبی تردید قر گویند ودر بعضی روایات قر الزجاجة بزا مکان دال آمده بمعنی شیشه
یعنی چنانکه شیشه نزد تحریك وریختن آنچه درو است بر شخصی آواز میکند یا چنانچه آبی یا گلابی که در شیشه میریزند
وبر اطراف وجوانب آن می نشیند وآواز میکند وبعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی
دیگر آمده کما تقر القارورة وبعضی گویند صحیح روایت دجاجه است بدال وزجاجه تصحیف است والله اعلم وبعضی تقر
بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن رازداشته اند چنانکه گویند قر الخبر في اذنه ویقر بکسر قاف بمعنی ایداع داراند وبالجمله
جن کلمه را که از عالم ملکوت ربوده واختراق نموده در گوش کاهنان میریزند * فیخلطون فیها * پس خلط میکنند ومی در
آرند کاهنان دران کلمه * اکثر من مائة كذبة * بیشتر از صد دروغ از پیش خود واین مبالغه است در کثرت کذب پس
بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد کذبه بفتح کاف وکسر ذال وکسر کاف وسکون ذال هردو وجه آمده * متفق عليه *

* وعنها قالت سمعت رسول الله * وهم از عایشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائکة تنزل
فی العنان * بفتح عین و کسر آن گفته عایشه که آن حضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا
بقول خود * وهو السحاب * و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که تا مد از د آب را و بکسر آنچه نماید ترا چون نظر کنی بجانب
آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند * فتذکر الامر الذی قضی
فی السماء * پس ذکر میکنند کارها که تقدیر کرده شده است در آسمان * فتسترق الشیاطین * پس میدزدند شیاطین که
تا فرود آسمان دنیا صعود می توانند کرد بعد از آنکه از برآمدن بآسمان بعد از ولادت شریف حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته * السمع * میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بر ان اخبار ملائکه می نهند * فتسمعه *
پس می شنوند آن امر را که تقدیر کرده شده است در آسمان * فتوحیه الی الکهان * پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان و وحی
کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام و در دل افکندن و سخن پوشیده هرچه بدیگری فرستی و اندازند * فیکذبون
معها مائة کذبة من عند انفسهم * پس دروغ میگویند و برمی بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را
از پیش خود * رواه البخاری * وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا * کسی که بیاید عراف
را که از خفایا خبر میدهد و مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم داشته اند * فسأله عن شیء * پس بپرسد آن عراف را
چیزی از غیوب * لم تقبل له صلوة اربعین لیلة * قبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب و روز و این غایت تهدید و تشدید
است که نماز که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضائع و نا مقبول افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نیفتد اعمال
دیگر بطریق اولی نا مقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر و ثواب است بر ان اگرچه ابرای ذمه که بآن قضا واجب نشود
حاصل آید کذا قالوا ما ندانیم آنکه اگرچه تخصیص بشب کرد اما تمام روز و شب مراد است و اینچنین بسیار افتد که شب یا روز
را ذکر کنند و دیگر را تابع آن دارند و یحتمل که مراد نماز شب دارند که نماز تهجد است و ثواب کامل بران مترتب پس پرسیدن عراف
موجب نقص فضائل شود نه حبط فرائض و این وجه در همین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم * رواه مسلم * وعن زید
بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة * زید بن خالد که صحابی مشهور است
گفت بگذارد برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد را در حدیبیه * علی اثر سماء کانت باللیل * بعد از باران که بود
در شب و اثر بکسر همزه و سکون ثا و بفتح همزه و ثا هر دو میخوانند * فلما انصرف اقبل علی الناس * پس چون باز گشت آنحضرت
از نماز روی آورد بر مردم * فقال هل تدرون ماذا قال ربکم * پس گفت آیا در می یابید شما که چه گفت پروردگار شما
اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن گویا اشارتی
بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفر آن و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در
ورطه کفر و اشراک * قالوا * گفتند صحابه * الله ورسوله اعلم * خدا و رسول خدا داناتر اند بدانچه گفت * قال * گفت
آنحضرت که * قال * گفت خداوند تعالی * اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر * صبح کردند و بگاه برخاستند از بندگان من
دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده * فاما من قال * اما کسی که گفت * مطرنا بفضل الله ورحمته * باران
داده شدیم ما بفضل خدا و رحمت او * فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب * پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و منکر
شونده بستاره * واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا * واما کسی که گفت باران داده شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین
است * فذلک * پس آنکس * کافر بی * کفر ورزنده است بمن * مؤمن بالکواکب * ایمان آرنده است بکوکبها * متفق
علیه * وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة * فرو نفرستاده خدای
تعالی از آسمان برکتی * الا اصبح فریق من الناس بها کافرین * مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب وی کافر * ینزل الله
الغیث * فرود میفرستد الله تعالی باران را ینزل را از باب افعال تصحیح کرده اند * فیقولون * پس میگویند مردم

* مطرنا * باران داده شدیم ما * بکوکب کذا وکذا * بستارهٔ چنین وچنین ظاهر آن است که مراد ببرکت باران است واین قول او ینزل الغیث بیان آن واحتمال دارد که عام بود وانزال غیث مثال وبیان فردی از آن باشد * رواه مسلم * بدانکه علما اختلاف کرده اند در کفر کسی که این کلمه گوید وحق آنست که اگر باعتقاد موثریت کواکب گوید کافر است واگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار تعالی باران میفرستد درین وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد میان کفر وایمان وبودن آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد

* الفصل الثاني * عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقتبس علما من النجوم * کسیکه می آموزد وحاصل میکند پارهٔ از علم نجوم * اقتبس شعبة من السحر * حاصل میکند شاخی وقسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد تقبیح وتقبیح آن گویا حامل بدان از جملهٔ ساحران وکاهنان است که عملها ی شنیع میکنند وخبرهای غیبیه میگویند * زاد ما زاد * زیادت کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را واز بعضی نحواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت در تقبیح وتقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرمود والله اعلم * رواه احمد وابوداود وابن ماجة * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتى كاهنا * هر که بیاید کاهن را وسوال کند از خبر غیب وجواب دهد آن کاهن بدان * فصدقه بما يقول * پس تصدیق کند وراست گو کرداند سائل کاهن راد ر آنچه میگوید * او اتى امرأته حائضا * یا بیاید ووطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصهٔ نسا است جائز است دروی ترک تا مثل طالق وحامل وموضع وقد بیناه في الشرح * او اتى امرأته في دبرها * ویا وطی کرد زن خود را در دبر او * فقد برئ مما انزل على محمد * پس بتحقیق بیزار شد از آنچه فرستاده شده است بر محمد از قرآن ودین وشریعت مراد استحلال آنها است تا گویا نزی شد یا این تغلیظ وتهدید است بر عمل این شنائع * رواه احمد وابوداود *

* الفصل الثالث * عن ابي هريرة ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال * روایت است از ابو هریره که آن حضرت گفت * اذا قضى الله الامر في السماء * چون حکم کند الله تعالی کاری را در آسمان * ضربت الملائكة باجنحتها * بزنند فرشتگان بازوهای خود را یعنی بلرزند وبترسند از هیبت وعظمت حکم الهی تعالی * خضعانا لقوله * بضم خا مصدر بروزن غفران یعنی از جهت خوف وخضوع مر قول واحکام حق تعالی را وبکسر نیز روایت کرده اند وخضعا بضم خا وتشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعا وسجدا جمع راکع وساجد یعنی در حالتی که خاضع وخائف اند از عظمت کلام وی سبحانه * کانه سلسلة على صفوان * گویا آواز قول حق وکلام وی در خفاء وقت وعدم ظهور وتعسر فهم واستماع آن در رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف ملسا واین تعبیر در رنگ آن است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد با وازی که مثل صلصلة الجرس است واین سخت ترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد آن حالت از من وحال آنکه محفوظ میکشت آنچه وحی کرده میشد در دل من واین است که فرمود * فاذا فزع * به تشدید زا لفظ صیغهٔ مجهول وصیغهٔ تفعیل اینجا برای کشف وازاله است مثل تقشیر بمعنی ازالهٔ قشر یعنی چون دور کرده می شود ترس وهیبت * عن قلوبهم * از دلهای ملائکه * قالوا * گویند سائر ملائکه که منتظر اند از وجه کمال قرب وفهم احکام الهی ومراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه ومی پرسند از ایشان * ماذا قال ربكم * چه گفت وچه حکم کرد پروردگار شما * قالوا * گویند مقربان * للذي قال * مر آن چیزی را که گفت پروردگار وحکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت وپرسید ماذا قال ربکم * الحق * برفع یعنی حق است آنچه گفت پروردگار وبنصب نیز خوانده اند ووجه آن در شرح مبین شده است * وهو العلي الكبير * بتتمیم وتاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت قرآنی همچنین از ایشان آمده است * فيسمعها مسترقوا السمع * پس بشنوند این حکایات ملائکه را که بیکدیگر احکام الهی عز وجل می کنند دزدی کنندگان سمع که جن وشیاطین اند وبدزدیده گوش بر آواز ایشان می نهند وسخنان ایشانرا می دزدند بعد از ان بیان کرد هیئت ایستادن این دزدان در جو آسمان که

جماعه بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود * ومسترقو السمع هکذا * ومسترقان سمع اینچنین اند که * بعضه فوق بعض * بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند * ووصف سفیان * ووصف وبیان کرد وبنمود سفیان برای نمودن هیأت ایستادن ایشان بالای یکدیگر * بکفه * بکف دست خود * فحرفها * پس بگردانید ومائل ساخت کف دست را بجانب چپ * وبدد بین اصابعه * وفرق کرد سفیان میان انگشتان خود * فیسمع الکلمة * پس می شنود مسترق سخن را * فیلقیها الی من تحته * پس القا میکند ومی اندازد مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر او است * ثم یلقیها الآخر الی من تحته * پس مسترق می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او است * حتی یلقیها علی لسان الساحر او الکاهن * تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راوی است یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد وبر این تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است وکلام طیبی ناظر در این است * فربما ادرک الشهاب * پس بسا است که در می یابد شعله از آتش وجدا می شود از ستاره ومی افتد برای راندن شیاطین وسوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را و شهاب مرفوع ومنصوب هر دو آمده * قبل ان یلقیها * پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی ساحر یا کاهن * وربما القاها قبل ان یدرکه * وبسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه در یابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن * فیکذب معها مائة کذبة * پس میبندد کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را * فیقال * پس گفته می شود یعنی میگویند کسی که تصدیق کاهن میکند واعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند ورا وتکذیب می نماید * الیس قد قال لنا یوم کذا وکذا کذا وکذا * آیا نیست و نبود آنکه گفت برای ما وخبر داد ما را کاهن روز چنین وچنین خبر چنین وچنین * فیصدق بتلك الکلمة التی سمعت من السماء * پس تصدیق کرده می شود کاهن بسبب آن کلمه که شنیده شد از آسمان وراست گو افتاده در آن وآن صد دروغ دیگر را مستور میدارد از جهت زیغی وضلالی که در باطن مردم است چنانکه این منجمان که صد بار دروغ گو برآمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیا داران بایشان معتقد ومولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا وزیغی که در دل ایشان است والله العاصم * رواه البخاری *

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی * ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر * صلی الله علیه وسلم من الانصار * که آن مرد از قبیلهٔ انصار بود * انهم بینا هم جلوس لیلة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم * این خبر داد که یاران پیغمبر در اثناء آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت * رمی بنجم واستنار * انداخته شد ستاره وبسیار روشن گشت * فقال لهم رسول الله * پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * ما کنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا * چه میگفتید شما در جاهلیت چون انداخته میشد مانند این ستاره که چیست وبرای چیست * قالوا الله ورسوله اعلم * گفتند صحابه خدا ورسول خدا داناتر است بحقیقت حال آن * کنا نقول * بودیم ما که می گفتیم * ولد اللیلة رجل عظیم * زائیده شد امشب مردی بزرگ * ومات رجل عظیم * ومرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یك امری عظیم می پنداشتیم از ولادت وموت بزرگی * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فانها لا ترمی بها لموت احد ولا لحیوته * خطا میکردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمی شود این شعله از جهت مرگ کسی ونه از جهت حیات وی * ولکن ربنا * ولیکن پروردگار ما * تبارك اسمه اذا قضی امرا * چون حکم وتقدیر کند کاری را * سبح حملة العرش * تسبیح میکنند وبپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بردارندهٔ عرش اند ودر وصف ایشان آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمهٔ گوش ودوش ایشان [illegible] هزار ساله راه است وبروایتی هفت هزار ساله ولله العظمة * ثم سبح اهل السماء الذین یلونهم * پستر تسبیح میکنند اهل آسمان که نزدیك اند بحمله عرش ومتصل اند بایشان * حتی یبلغ التسبیح اهل هذه السماء الدنیا * تا آنکه میرسد تسبیح باهل این آسمان که فروتر است از همه * ثم قال الذین یلون حملة العرش لحملة العرش * پستر میگویند آنهائی که نزدیك بحمله عرش اند مر حمله عرش را * ماذا قال ربکم * چه چیز گفت وحکم کرد پروردگار شما * فیخبرونهم ماقال * پس خبر میدهند حمله عرش آن

پرستندگان را با آنچه گفت پروردگار تعالی * فیستخبر بعض اهل السماوات بعضا * پس همچنین استخبار را استکشاف میکنند ومی پرسند بعض اهل اسمانها بعضی را بهمین ترتیب * حتی یبلغ هذه السماء الدنیا * تا آنکه میرسد خبر اهل این آسمان را که فرود تر است * فیتخطف الجن السمع * پس می ربایند ومیدزدند جن که تا فرود این اسمان رسیده اند وجمع شده اند سمع را یعنی کلمات واخبار را بدزدی فرا میگیرند * فیقذفون الی اولیائهم * پس می اندازند ومیرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان * ویرمون * واندا خته می شود بسوی اینها این ستاره ها را از دزدها می شوند بآن پس سبب در زمی این نجوم این است نه آنکه شما اعتقاد میکردید از ولادت وموت بزرگان * فما جاؤا به علی وجهه * پس چیزیکه آوردند آن خبر را بران وجهی که مست راست ودرست * فهو حق * پس آن خبر راست است * ولکنهم یقرفون ویزیدون * ولیکن این کاهنان دروغ میگویند وزیادت میکنند از پیش خود بر آنچه شنیده اند قرف تهمت کردن ومقارف امیزش کردن بگناه * رواه مسلم * وعن قتادة قال خلق الله تعالی هذه النجوم لثلاث * قتاده که از کبار تابعین است واکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدای تعالی این ستاره ها را برای سه فائده یعنی عمده در پیدا کردن آن وآنچه منتفع شوند بدان اهل دین ومعرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب الله این سه چیز است والا فوائد وحکمتها الهی در خلق اشیا خصوصا مثل این اجرام عظام که می توانند حصر واحصا کرد غالبا مقصود شریعت است تا مردم بطریقهٔ اهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات مولع نشوند ووجود آنها را بی واسطه بقدرت الهی دانند واگر نیز دخل خلقی داشته باشد اسناد بدان منافی طریقه ایمان وتوحید وخلاف روش سلف صالح است وشك نیست که در اختلاف فصول ووجود امطار ونضج فواکه واثمار وامثال آن اجرام علوی را بچیزیان عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن واخذ بدان در اختیار ساعات وابحکام واعتبار و سعادت ونحوست دران خلاف طریقهٔ اسلام وتوحید است واگر باعتقاد مؤثریت باشد کفر والا حرام یا مکروه وآن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خدای تعالی نجوم را برای آن یکی انست که گفت * جعلها زینة للسماء * گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب زیب وزینت آسمان که نظر دران جز تعجب وتحیر نیفزاید وآن باعث استدلال گردد بر کمال صنع وقدرت او تعالی * ورجوما للشیاطین * دوم آنکه بگردانید آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند * وعلامات یهتدی بها * سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته می شود بدان در ظلمات بر وبحر * فمن تأول فیها بغیر ذلك * پس کسی که بیان کرد در وی بغیر این سه چیز * اخطأ * خطا کرد واز منهج صواب وسلامت بیرون رفت * واضاع نصیبه * وضائع کرد بهرهٔ خود را از عمر * وتکلف ما لا یعلم * وبزور برخود گرفت کاری را ورنج نهاد برخود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمی تواند دانست آنرا یعنی در اصل کار که طاعت وعبادت مولی است وتهذیب نفس است باخلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست وحاجتی بدان نه پس تکلف کردن در دانستن این علوم ورنج وحشت کشیدن در تحصیل آن عمر ضائع کردن است * رواه البخاری تعلیقا * وروایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارت است از حذف اول اسناد وعادت بخاری است که در تراجم صحیح خود احادیث واثار ذکر میکند واسناد آنرا حذف مینماید واین قول را از قتاده در انجا روایت کرده * وفی روایة رزین * ودر روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده اینچنین آمده که گفت * وتکلف ما لا یعنیه * وتکلف کرد چیزی را که سودمند نیست ونمی باید خواست آنرا * وما لا علم له به * وتکلف کرد در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان ونمی تواند دانست آنرا کما هو حقه * وما عجز عنه الانبیاء والملائکة * وچیزیکه عاجزاند از علم واحاطت بکنه آن پیغمبران وفرشتگان که خلاصهٔ موجودات ومقربان درگاه اند از ینجا معلوم میگردد که غوامض علوم واسرار در خلق این اجرام نیز شارا است ومنع از ان بجهت تعذر وصعوبت وصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم ومعرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیرات محکمات که واضح وروشن است طریق وصول بدان واطلاع بر معانی ومقاصد آن بر مثال سه فایدهٔ مذکوره در خلق نجوم ونیز مشتمل

است بر آیات دیگر که متشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر کنه حقائق معانی آن چنانکه فرمود وما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمهٔ ربنا ما خلقت هذا باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبه عارف جز این نیست که مجملا بداند که درینها حکم و اسرار حقانیت ایداع یافته که عبث و بطلان را گرد سراپردهٔ وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت وجلال او را تقدیس و تنزیه نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الیم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک بایمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول جا یافته از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا * وعن الربیع مثله * و منقول از ربیع بن زیاد که بروزن وضد خریف که نیز از قتادة بعین است نیز مثل این قول آمده * وزاد * و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که * والله * سوگند بخدا * ما جعل الله فی نجم * نگردانیده است الله تعالی و ننهاده در هیچ کوکبی * حیوة احد * زندگانی هیچ یکی را * ولا رزقه * ونه رزق هیچ یکی را * ولا موته * ونه موت هیچ یکی را تا کواکب و حرکات و نظرات آنها سبب حیات و ممات و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بیواسطه بقدرت او ست جل جلاله وعظم شانه * وانما یفترون علی الله الکذب * و جز این نیست که بر می بندند بر خدا دروغ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند * ویتعللون بالنجوم * و بهانه میجویند و مشغول میگردند بنجوم اخذ و اثبات این نجوم را و حرکات و احوال و صفات ایشانرا که پیدا کرد و موثر دانند آنها کیست همان کس موثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات و صفات و افعال [illegible] موثر حقیقی جز واجب الوجود نبود تعالی شانه وتقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما می نامند نیز از انهای بحق سبحانه ایشانرا راه نموده و بر روی ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابوعلی بن سینا است میگوید و ان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرد باسقاط وسایط و اسباب و آلات * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس بابا من علم النجوم بغیر ما ذکر الله * کسی که بدانند و حاصل کند علم نجوم را برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این همه چیز مذکور است * فقد اقتبس شعبة من السحر * پس تحقیق حاصل کرد شعبهٔ از سحر چنانکه گذشت و نیز فرمود * المنجم کاهن * منجم حکم کاهن دارد که بعلامات و امارات خبر از غیب میدهد * والکاهن ساحر * وکاهن حکم ساحر دارد که اعمال غریب قبیح شنیع ارتکاب می نماید و بدان ضرر بخلق میرسانند * والساحر کافر * و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران و بی دینانند نعوذ بالله من ذلک رواه رزین * وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین * اگر نگاه دارد الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلا * ثم ارسله * پستر بفرستد باران را * لاصبحت طائفة من الناس کافرین * هر اینه بگردند طایفه از مردم که مقید اند بنجوم و احکام آن کافر * یقولون سقینا بنوء المجدح * میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبی است که گوشها دارد و این منزل قمر نیز سه کوکب است بر شکل مجدح و نمیدانند این کوته نظران که مجدح خود دایم بود چرا درین پنج سال باران نیامد پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین و چندان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند * رواه النسائی *

* کتاب الرؤیا * رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رویت پس از آن نام چیزی شده که دیده می شود در خواب از صور فی القاموس الرؤیا ما رایته فی منامک و رویا مقصور مهموز است و گاهی همزه را بواو بدل کنند بجهت تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکالی که وارد میشود درینجا و آن این است که نوم ضد ادراک

است پس آنچه دیده می‌شود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک
اما نزد معتزله از جهت آنکه دیدن را شرایط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هواء شفاف و امثال آن و این جمله
مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله و اما نزد اشاعره از جهت آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده
عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته می‌شود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل و باید که مراد
ایشان ببطلان همین باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بتعبیر یا بی تعبیر
زیراکه بر صحت رویای صالحه و حقیقت ان اجماع است مر اهل حق را پس گویا که میگویند که در رویا حقیقت ادراک نیست
و محض خیال است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مر آنرا تعبیری هست و اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ محض
و مانند آن بیارند بهتر است نقل بر واستاد ابو اسحق اسفرائنی از اشاعره گوید که رویا ادراک است حقیقة بی شبهه زیراکه
هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد آنرا نائم در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم
حکم بتشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل است بضد یت نوم مر ادراک را اما
میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی
المواقف و شرحه و طیبی گفته که حقیقت رویا پیدا کردن حق تعالی است در دل نائم علوم و ادراکات را چنانکه در دل یقظان
و وی سبحانه قادر است بر آن نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور
دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی و برین قول رویا حقیقت
ادراک است و میان نوم و ادراک ضدیتی نه و تحقیق حکما در رویا موقوف است بر تحقیق حواس
محل بیان آنست و آنچه مجملا از آن درین جا توان گفت این است که در آدمی قوتی است که آنرا متصرفه گویند و از شان
اوست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آنرا متفکره گویند و اگر در صور کند آنرا متخیله خوانند و این
قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع
کائنات از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از
مشغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهت اتصالی که بان جواهر عالیه دارد بعضی صور که مرتسم است در ان در نفس ناطقه
نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آنرا
لباسی و کسوتی دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید را مثلا لها من دانه های انار
دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود چنانکه خنده را گریه بخشد درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی
بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت متخیله این صور را
از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا اکثر احوال در خواب همان بینند که در بیداری در فکر
و خیال آن باشند و گاهی بجهت بعضی امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بینند و صفراوی آتشها
در نگرد و سوداوی کوهها و دودها را دریابد و بلغمی آبها و رنگهای سفید بینند و دیدن این هرد و قسم در خواب اعتبار را
نشاید و تعبیر ندارد و این را اضغاث احلام خوانند و طایفه صوفیه را که قایلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است
مذکور است در محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول و موجه و مبین
بلغه الله الی مرتبة الیقین و التمکین

* الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة * باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیبیه
* الا المبشرات * بضم میم و کسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن
مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که

مطابق نباشد مگر بتغییر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی وبعضی مفسران گویند
که این بطریق استهزا است وبشره بفتح با وشین پوست مردم که در روی پنهان نبود چنانکه روی جز آن وچون اثر خبر خوش
در بشره ظاهر شود ازین جهت آنرا بشارت گفتند * قالوا * گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که * وما المبشرات *
مبشرات چیست * قال * فرمود آن حضرت در جواب ایشان * الرؤیا الصالحة مبشرات * خوابهای نیک است اکثر اطلاق
رویا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا چنانکه معلوم کردی اما این تخصیص شرعی است ودر لغت بمعنی
مطلق خواب است و اینجا بانمعنی است واگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح است یا صالحة
بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع ومعنی اول اگرچه اظهر واوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر
نیک شادی بخش استعمال یابد واگرچه در وی صدق نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته ولیکن سیاق حدیث ناظر بمعنی ثانی
است چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر وبرین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب است یا حمل بر معنی
مطلق که مخبرات باشد * رواه البخاری * روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد * وزاد مالک * وزیادت
کرد امام مالک * بروایة عطاء بن یسار * این عبارت را که * یراها الرجل المسلم او تری له * ببیند آن خواب را مرد مسلمان
یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر ببیند برای او * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا
* الصالحة جزء من ستة واربعین جزء من النبوة * ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم
میفرماید که خواب راست ودرست یک پاره است از چهل وشش پاره از پیغمبری * متفق علیه * درین حدیث بچند وجه
اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت با نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد وحال آنکه رویای صالحه غیر نبی را نیز می باشد
دوم آنکه نبوت نعمتی که معنی است وبودن رویای صالحه جزء ازان چه معنی دارد اگر باشد رویای صالحه ودیگر صفات وحالات
که انبیا را است از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه در نبوت گذشت
و رویای صالحه باقی است پس جزئیت او مر نبوت را چگونه درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل وشش جزء واعتبار
کردن رؤیا یکجزء ازان چیست جواب از اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزو است از نبوت در حق انبیا چه ایشان را
وحی در منام می باشد واین جواب منتقض است بانکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین الحدیث
وجواب از اشکال دوم وسیوم آنکه مراد آنست که رؤیا جزویست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است
وعلوم نبوت باقی است چنانکه در حدیث آمده است ذهبت النبوة وبقیت المبشرات وهی الرؤیا الصالحة وبعضی گفته اند
که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزویست حقیقة وباقی بعد ازوی وجزء بی کل می باشد اما درین
حالت جزء آن کل نمی توان گفت مگر باعتبار ماکان اینچنین است عبارت ایشان وظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت
واهب العطایا یکی را بموهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد وبعطیه رؤیا والقاء علوم از طریق آن نیز ممتاز
میکرد اند وبعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی ودر بعضی
احادیث تصریح باین معنی آمده واینمعنی نیز بجزئیت مناسبت ندارد اثبات آن نمی کند با آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را
درحدیث وبعضی گفته اند که در اخذ بظاهر حدیث حرجی نیست و جزء نبوت نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد
این کلام قوم است درین مقام وظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقت آنکه متعارف ومصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد
آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت وصفات انبیا است علیهم الصلوة والسلام وصفات انبیا بعد از انبیا باقی بود وغیر
انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا واعلاء درجه او است یعنی پرتوی ازان عالم است ومشابه بدان است اگرچه
صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو حلم ووقار ومیانه روی از نبوت است
بلکه جمیع صفات کمال اهل ازانجا است وتخصیص بجهت مزید اختصاص وامتیاز خواهد بود وشک نیست که اینها در غیر انبیا

موجود است اگر ولایت سایه نبوت است هرچه آنجا است پرتو ازان در اینجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة وار بعین آنست که زمان نبوت بیست وسه سال است وابتدا وحی برؤیای صالحه بود وآن در مدت ششماه بود ونسبت شش ماه با بیست وسه سال نسبت یکی بچهل وشش است این سخن مشهور است میان مردم اما تورپشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست وسه سال مسلم است ووارد است در روایات مختلفه با اختلافی که در وی است یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمکه سیزده سال بود چنانکه مشهور ومختار است وبروایتی ده وپانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رؤیا درین مدت ششماه چیزی است که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده وتخمین نموده است بی مساعدت نص وروایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه وحی در منام بود اصلی ندارد وانرا سند صحیح نه نعم مذهب محدثان آن است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مدت ششماه بمرتبه نبوت مخصوص بود ومکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصة پس ازان مامور گشت بدعوت وابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است ونبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی ومبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت در منام بود ثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام بمذهب ایشان است وشیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رؤیا بششماه قدح کرده وگفته که آن ثابت نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم وتفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است وبقیاس عقل واستنباط وی بکنه آن نتوان رسید همچنین است حکم اعداد درجمیع مواضع مثل اعداد رکعات وتسبیحات وامثال آن ودر روایتی جزء من خمسة واربعین ودر روایت دیگر من اربعین آمده وتوجیه روایت خمس واربعین این چنان کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنه ثالثه بود بعد ستین وتوجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح ومختار همان اول است ودر روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر امراد مبالغه در تقلیل وحط او است از درجه نبوت * تنبیه * در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب متعدده بود که یکی از آنها رؤیا صادقه بود هرچه میدید در رؤیا ظاهر می شد مثل سفیده صبح در ظهور وصفا نیست وگاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس دمید در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه بتمام رساند استیفا کند رزق خود را پس بترسید ونیکو کنید واجمال کنید در طلب وگاهی می آمد او را ملك وتمثل میکرد بصورت مردی وخطاب میکرد خواه بصورت دحیه یا جزوی وگاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصله جرس که تمیز نمی شد واین سخت ترین انواع وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست وگاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصه وی که ششصد بال داشت واین دوبار بیش نبود دیگر آن بود که بالای هفت آسمان در شب معراج وحی کرد ونماز پنجگانه فرض شد وگاهی کلام میکرد باوی پروردگار تعالی بیواسطه جبرئیل چنانکه بموسی کرد این هفت مرتبه شد وبعضی مردم مرتبه هشتم هم بران افزوده اند وآن کلام الهی است آشکارا بی حجاب وشیخ ولی الدین بن عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مداخلت جبرئیل بقولی که گویند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دید پروردگار خود را بچشم سر وبعضی کلام رب العزة با وی صلی الله علیه وسلم در منام نیز زیادت کرده اند چنانکه در حدیث زهری است که فرمود آن حضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی وگفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملأ اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رؤیا شد وبعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که بالقطع صواب است واحتمال خطا ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند ووحی چون باجتهاد است غیر دمیدن ملك در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر کرده اند وبعضی از علما چهل وشش نوع نیز ذکر کرده ودر فتح الباری گفته که تعداد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است ومجموع آن داخل وراجع است بانچه ذکر کرده شده و

والله اعلم * وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من رآني في المنام فقد رآني * فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده مرا * فان الشيطان لا يتمثل في صورتي * زیرا که شیطان تمثل نمیکند ونمی نماید خود را بصورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آید ودر خیال وی افکند که من آنحضرت ام وبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این دروغ بربندد * متفق علیه * بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتوان تمثیل نمود ودروغ گفت ورائی را در وسواس افکند که این تمثل حق است سبحانه وتعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز نتواند برآمد وبروی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت است وشیطان مظهر ضلالت ومیان ضلالت وهدایت ضدیت است وحضرت حق تعالی وتقدس مطلق است جامع صفت اضلال وهدایت است وجمیع صفات متضاده ونیز دعوی الوهیت مخلوقات صریح البطلان است ومحل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت ولهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور خارق عادت از وی متصور است واگر بدروغ دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد * وعن ابي قتادة * صحابی مشهور است احوال او در مواضع گذشته شده است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من رآني فقد رأى الحق * کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق وثابت یا دیده امری ثابت ومحقق را * متفق علیه * بدانکه این احادیث با تعدد طرق واختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید حق دید وبتحقیق آنحضرت را دید وکذب وبطلان را گرد سراپردهٔ عزت وحقانیت وی راه نیست وشیطان که تمثل وتلبس بصور مختلفه نموده برآمدن چه در خواب چه در بیداری کار او است نمی تواند که بصورت آنحضرت برآید وخود را در صورتی بنماید ودروغ بربندد وآنرا در خیال بیننده درآرد سنت الهی برین جاری شده وعلما این را از خصائص آنحضرت شمرده اند وازینجا ظاهر می شود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه وسلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محمل این احادیث آنست که بیند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بصورت وحلیهٔ مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه توسعه کرده وگفته که بشکلی وصورتی بیند که وقتی ما در مدت عمر شریف بر آن بوده خواه در جوانی یا کهولت وآخر عمر وبعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته وگفته لا بد است که بصورتی بیند که در آخر عمر بر آن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید که در راس ولحیه مبارک پیدا شده بود وبه بیست نرسیده اعتبار کرده واز حماد بن زید آورده اند که گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی وقصهٔ دیدن آنحضرت را در خواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیهٔ مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیدهٔ وگویند سند این اثر از ابن سیرین بصحت رسیده است وحاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آنحضرت را در خواب دیدم گفت بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم وبود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم بآن حضرت پس ابن عباس گفت راست است دیدهٔ تو آن حضرت را بی شبهه وسند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آن حضرت فرمود که هر که مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید زیرا که من دیده می شوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست والله اعلم وجماعه بر آن رفته که دیدن آنحضرت بحلیه مخصوص وصفات معلومه دیدن آنحضرت بحقیقت وادراک ذات کریمه او ست ودیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال اوست وهر دو رؤیای حق است واز اضغاث احلام نه وتمثل شیطان را در آن مجال نه لکن اول حق است وحقیقت وتحقیق وثانی حق است وتمثیل وتاویل اول را احتیاج به تعبیر نیست از جهت عدم تلبیس وتصویر متخیله وثانی محتاج است به تعبیر چنانکه در تحقیق حقیقت رؤیای تصویر نموده شد پس معنی فقد رآني یا فقد رأى الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق است واز حق است نه باطل واز شیطان وامام محیی الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است وصحیح آنست که آنحضرت را بحقیقت دیده خواه بر صفت معروفه

وی دیده یا جز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس مرئی بر هر لباس
و بهر صفت ذات است و صفات پرده ذات و متخیل و مرئی بتحقیق ذات است و امام غزالی را درینمقام تحقیقی است
مبنی برآنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقه و بدن آلتیست که میرسد این بدن او بدان را که
آن حقیقت و مراد آن حضرت از آنکه فرموده مرا دید نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن
مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس منست بوی بآن آلت و بدن جسمانی در یقظه نیز آلت نفس بیش
نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و نفس غیر مثال متخیل و مثال مشخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت
مثال روح مقدسه اوست که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس باری تعالی در
منام که منزه است از شکل و صورت ولکن منتهی می شود تعریفات الهی بر بندگان بواسطه مثال محسوس نورانی
یا جز آن از صور جمیله اگر صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل و نه لون و این مثال
آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم و نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است
که او را به بیند در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت ولیکن
او را در حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن
بدن و ایداع او در روضه مقدسه درمنام ابدان خالی آلات و وسایط ادراک روح او می شوند پس مرئی نه روح است و نه آن
شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد
الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه او است که حق است و بطلان او را مدخل نه این است حاصل
و خلاصه کلام غزالی و برین تحقیق حقیقت حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن بمثال و
اختلاف امثله بجهت آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی است احوال مرایای قلوب رائیان را
نیز مدخل هست و اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا است ناشی ازینجا است چنانکه تفاوت حال
صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین او است و هر که برخلاف آن مشاهده
نمود از نقصان دین و ایمان او است و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی
ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار معرفت احوال باطن بیننده
است و درینجا ضابطه مفیده است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود را بدانند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن
بکنند بلکه بحقیقت آنحضرت آئینه ایست مصقلی که همه صورت حال خود را در آنجا می بینند و ازینجا معلوم گردد معنی سخن
بعضی از عرفا که گفته اند هزار بار آنحضرت را در خواب دیدم اخر یقین شد که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه
بآن معنی است که رویت آنحضرت محض آن خیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره او است ولیکن
معیار معرفت احوال رائی است و رائی را در آنجا مدخلی هست و بهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم درمنام بشنوند آنرا بر سنت قویمه وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفتی دارد
از قصور خللی است که در سامعه اوست پس رویای ذات کریمه وی و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است و بحقیقت است
تفاوت و اختلافی که هست از تست # حکایت از شیخ اجل عبد الوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب آنحضرت
را بخواب دید که او را بشرب خمر امر می فرمایند رفع اشکال را از مشایخ وقت خود استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از
مشایخ آنرا محملی و تاویلی کردند در مدینه مطهره عزیزی بود از مشایخ وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن عراقی
میگفتند در غایت اتباع و اتقا مع چون استفتا در نظر ایشان در آمد فرمود اینچنین نیست که وی شنیده است در سامعه آن
شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند و وی لا تشرب را اشرب شنیده اما دیدن آن حضرت را در یقظه بعد از

وفتن از این عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل این از هیچ یکی از صحابه و تابعین نرسیده و گفته که سخت شد حزن فاطمه زهرا سلام الله علیها غم و محنت فراق آنحضرت در مدت ششماه تا جان داد و بود خانهٔ وی رضی الله عنها مجا و رضریح شریف و هیچکس نقل نکرد که درین مدت فاطمه رضی الله عنها آنحضرت را در یقظه دید نعم از بعضی صالحین حکایات درین باب آمده و بصحت رسیده و حکایات و روایات مشایخ بسیار است نزدیک بحد تواتر رسیده و منکر این حال تصدیق بکرامات اولیا دارد یا ندارد و اگر ندارد ساقط شد بحث با وی زیرا که وی منکر امت چیزیرا که اثبات کرده اند کتاب و سنت و اگر دارد این از جمله کرامات است باعث انکار چیست و امام حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب المنقذ من الضلال گفته که ارباب قلوب مشاهده میکنند در یقظه ملائکه را و ارواح انبیا را و می شنوند از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند فواید را و در مواهب لدنیه گفته که ابن منصور در رساله خود نوشته که در آمد شیخ ابو العباس قسطلانی بر آن حضرت پس دعا کرد آنحضرت او را و فرمود اخذ الله بیدک یا احمد و از شیخ ابو المسعود آورده که مصافحه میکرد آنحضرت را بعد از هر نماز و از قطب الوقت ابو الحسن شاذلی آورده که آنحضرت را دید م فرمود یا علی طهر ثیابک من الدنس و از سید نور الدین بن یحیی آورده اند که شنید جواب سلام را از داخل قبر شریف که علیک السلام یا ولدی و از شیخ ابو العباس مرسی آورده که میفرمود اگر یکچشم زدن جمال سید المرسلین از من محجوب کرده من خود را مسلمان نمی شمرم و گفته اند که بحقیقت آن نیز تمثال است و اگرچه در یقظه است و بی غلبه و غیبت نیست و در حصول صحبت و ثبوت احکام شرعی بر غیر رائی حجت نه والله اعلم و در بهجة الاسرار باسناد که دروی دو واسطه بیش نیست روایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و وعظ میفرمود و قریب بده هزار کس در پایهٔ کرسی حاضر و شیخ علی بن هیتی در زیر پای کرسی شیخ نشسته ناگاه شیخ علی بن هیتی را خوابی برد پس شیخ عبد القادر قوم را فرمود ساکت باشید پس همه ساکت شدند تا آنکه خبر انفاس از ایشان شنیده نمیشد پس فرود آمد شیخ از کرسی و بایستاد باد ب پیش شیخ علی مذکور و می نگریست در وی پس بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبد القادر باوی که دیدی تو آن حضرت را در خواب گفت نعم فرمود از ینجهت ادب ورزیدم با تو و ایستادم در پیش تو فرمود بچه وصیت کرد ترا آن حضرت صلی الله علیه و سلم گفت بملازمت من مجلس تو پس شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم شیخ عبد القادر در بیداری دید و روایت کرده اند که هفت کس از مردان راه در آن روز از عالم رفتند رحمة الله علیهم اجمعین * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رآنی فی المنام * کسیکه دید مرا در خواب * فسیرانی فی الیقظة * پس زود باشد که به بیند مرا در بیداری * ولا یتمثل الشیطان بی * و نمی تواند تمثل کرد شیطان بصورت من یعنی نه در خواب و نه در بیداری * متفق علیه * این حدیث را بیز محامل و تاویلات است اول مراد آنکه به بیند تاویل و تصدیق آن رؤیا را و اثار صحت و انوار حقانیت آنرا در یقظه در دنیا و دوم مراد آنکه رویت آن حضرت است در آخرت و برینوجه وارد می شود که تمامهٔ امت در آخرت جمال آن حضرت را به بینند و تخصیص باهل رؤیا چیست مگر آنکه مراد دیدن بمزید خصوصیت و حصول مزیت باشد در قرب و حصول شفاعت خاص برای رفع درجات و مراتب که دیگران که برویت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا مشرف و مخصوص نشده اند نباشد و گفته اند که دور نیست که مدتی بعضی از گنهکاران امت و افتادگان ورطه غفلت را در آخرت بمنع از رویت جمال شریف وی صلی الله علیه و سلم معذب دارند پس فرموده هرکه بسعادت رویت جمال من در دنیا فائز گردیده باین عذاب مبتلا نگردد سیوم آنکه مراد فکانما یرانی فی الیقظة است یعنی هرکه مرا در خواب می بیند چنانستی که گویا در بیداری می بیند مراد بیان صحت و حقانیت رویت است بی شک و ریب و اراده این معنی از فسیرانی فی الیقظة بعید است ولیکن و رود حدیث در بعضی روایات بلفظ فکانما یرانی فی الیقظة موید این اراده است والله اعلم چهارم آنکه این بشارت باهل زمان مبارک آن حضرت است از آنها که غایبانه ایمان آورده برویت جمال وی در نوم مشرف شده و پیش از ادراک شرف صحبت اینها را

امید وار ساخت و مبشر گردانید که توفیق هجرت یافته در خارج نیز برؤیت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردند
و بعضی میگویند که این بشارت است برای آنان جمال او را در خواب که آخر بعد از ارتفاع کدورات نفسانیه و قطع علائق
جسمانیه بمرتبهٔ برسند که بی حجاب کشفا و عیانا در بیداری ببینند و باین سعادت فائز باشند چنانکه اهل خصوص از اولیاء الله
را می باشد و اگر بعضی از اهل عموم از مؤمنان صادق و مشتاقان واله را که تا نفس اخیر این سعادت را مترصد اند شامل دارند نیز
صورتی دارد و بر اینمعنی این حدیث دلیل می شود بر صحت رؤیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در یقظه و اینجا روایتی
است از ابن عباس آورده اند که وی دید آن حضرت را در منام و بعد از استیقاظ در معنی این حدیث متفکر ماند و امید وار حصول
این نعمت در یقظه گشت پس در آمد بر بعضی از امهات المؤمنین و غالب آن است که مراد خاله او است میمونه رضی الله
عنها پس بیرون آورد میمونه آئینهٔ آن حضرت را که روی مبارک خود را در وی میدید و با ابن عباس میداد تا در وی بنگرد ابن
عباس در آئینه صورت آن حضرت را دید و نه دید صورت خود را و شیخ ابن ابی حمزه این حدیث را برین محمل فرود آورده
و گفته که مراد دیدن او است در یقظه باین صورت اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این ابعد محامل است مر
این حدیث را والامر کذلک * و عن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة من الله * خوابهای خوش
صادق از جانب خدا است و علامت لطف و رحمت او است * والحلم من الشیطان * و خوابهای ناخوش دروغ که آنرا اضغاث
احلام گویند از شیطان آید و برضا و هوای او افتد اگر چه پیدا کردن و نمودن هر دو بخلق و قدرت خدا است جل و علا حاصل
آنکه رؤیای صالحه بشارتی است از حضرت پروردگار تعالی بنده خود را تا باعث حسن ظن بوی تعالی و ادای شکر و موجب مزید
شوق و طلب گردد و خوابهای ناخوش و دروغ می نماید آنرا شیطان تا اندوهگین گرداند مسلمانی را و بدگمان و سست
گرداند در سلوک طریق حق پس از ان علاج دفع ضرر آن و حفظ از شر شیطان فرمود * فاذا رای احدکم ما یحب *
پس چون بیند یکی از شما خوابی که خوش دارد آنرا * فلا یحدث به * پس باید که تحدیث نکند بدان و نگوید آنرا
* الا من یحب * مگر کسی را که دوست دارد آن کس او را و سر این در حدیث اول از فصل ثانی بیاید و در تحدیث بر نفع
و جزم مرد و روا است * و اذا رای ما یکره * و چون بیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا و بیم شر و ضرر دارد از ان
* فلیتعوذ بالله من شرها * پس باید که پناه بخدا جوید از شر آن خواب که توهم دارد * و من شر الشیطان * و پناه جوید از شر و
بد اندیشی شیطان * و لیتفل ثلاثا * و باید که آب از دهن افکند سه بار بقصد رد و طرد شیطان * و لا یحدث بها احدا *
و نگوید آن خواب کسی را * فانها لن تضره * زیرا که اگر نگوید خواب را البته ضرر نمیکند او را * متفق علیه * و عن جابر
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رای احدکم الرؤیا یکرهها * چون بیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا
* فلیبصق عن یساره ثلاثا * پس باید که آب از درون دهن افکند بجانب چپ سه بار * و لیستعذ بالله من الشیطان ثلاثا *
و باید که پناه جوید بخدا از شیطان سه بار در این حدیث بصاق ذکر کرده که بیشتر است از تفل و تفل آب از دهان بر
آوردن است و بصق از درون دهن آب برآوردن است تا آنکه از حلق نیز چیزی برآید و بصاق آنچیز که برآید و بزاق بزا
نیز گویند پس از وی تفل است و پس از ان نفث است که دمیدن است با آب لبان و بعد نفخ است که دمیدن است و بس و در بعضی
از احادیث مسلم فلینفث نیز آمده و در این حدیث ذکر یسار است و در حدیث سابق مطلق آمده و جانب یسار که
بغلاظت و دناءت و خست و نسبت او بشر است نسبت است بشیطان و نیز در این حدیث این زیادتی است که گفت * و لیتحول عن
جنبه الذی کان علیه * و باید که بگردد از پهلوی خود که بود بر آن پهلو در وقت دیدن این خواب زیرا که این ادخل
است در تغییر حال * رواه مسلم * و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اقترب الزمان لم یکد تکذب
رؤیا المؤمن * چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود خواب مسلمان شرح این حدیث بچند وجه کرده اند
اول آنکه مراد باقتراب زمان آخر زمان و اقتراب ساعت است و در حدیث دیگر صریح آمده که در آخر زمان نزدیک نیست

که دروغ شود رویاء مومن و از بعضی مشایخ خود شنیدم که مراد قرب زمان موت است ثانی آنکه مراد باقتراب زمان استواء لیل ونهار است زیرا که مزاجها درین زمان صحیح تر و معتدل تر باشند پس رویاء درست تر وا زخلط و خلل دور تر آید ثالث آنکه مراد به تقارب زمان آنست که سال مانند ماه بگذرد و ماه مثل هفته و هفته مانند روز و روز مانند ساعت وگفته اند که مراد بدان زمان مهدی و وان بسطت عدل او است چه زمان عیش وکامرانی هرچند دراز بود کوتاه نماید وزمان غم ومحنت هرچند کوتاه بود دراز افتد چنانکه گفته است سنة الوصال سنة ومنة الفراق سنة پس در زمان مهدی نیز خوابها صحیح آید وراست افتد زیرا که آنزمان صدق وراستی است ودر حدیث آمده که هرکه راست گوتر خواب وی راست تر و بعضی از شراح گفته اند که وی کنایت است از قصر عمر و قلت برکت یا متقارب اند اهل زمان ونزدیک اند بیکدیگر در شر و فساد یا متقارب ومتشابه اند احزای زمان بیکدیگر در شر یا بجهت زود گذشتن ایام دولتها وقرنها ونزدیک شدن با نقراض و انقطاع بعد از ان بیان صدق رویای مومن وصلاح وی کرد و فرمود * ورؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة * شرح این گذشت * وما کان من النبوة فانه لا یکذب * وچیزیکه از جملهٔ نبوت وجزء او باشد دروغ نشود پوشیده نماند که سیاق حدیث ناظر بر ان است که صدق رویا نزد اقتراب زمان بجهت قوت ایمان وکمال اوست که موجب صدق رویا است پس توجیه تقارب زمان چنانکه از بعضی شراح نقل کردیم بتقارب وتشابه در شر و فساد مناسب نباشد وتوان که صدق رویا درین وقت از خاصیت باشد که بعلم آن غیر آنحضرت را احاطه میسر نباشد وچون از حدیث صحت رویا وصلاح وی معلوم شد کلامی از ابن سیرین آورد برای بیان اقسام رویا واشارت بان که همه اقسام وی صحیح وقابل تعبیر واعتبار نبود مگر همان اقسام که بشارت واعلام وتعریف است از حق به بنده وگفت * قال * گفت * محمد بن سیرین وانا اقول * ومن میگویم وروایت میکنم آنچه آنحضرت فرموده است * الرؤیا ثلث * ودر بعضی روایات ثلثة بتا آمده است یعنی رویا سه خصلت یا سه قسم است * حدیث النفس * یکی حکایت نفس وتخیلات قوت متخیله است چنانکه شخصی در کاری یا حرفتی یا شغلی بود ار بسکه در خیال نشسته همان در خواب و بیند آید وقوت متخیله آنرا ترکیب وترتیب دهد * وتخویف الشیطان * وقسم دیگر ترسانیدن شیطان است مرآدمی زاد را تا اندوهگین گردد بجهت دشمنی که با یشان دارد وان فعل شیطان است که بدان بادمی زاد بازی کند واندوهناک سازد ودر تعب ومشقت اندازد ورا واحتلام که موجب غسل گردد وگاهی سبب فوات نماز وتاخیر آن از وقت گردد ازین باب است این دو قسم را اعتباری وتعبیری نبود * وبشری من الله * وقسم سیوم بشارت دادن واعلام نمودن است از جانب حق بنده را تا بدان خوش شود ودر طلب حق تازه گردد وحسن ظن وامید را بر آرد * فمن رأی شیئا یکرهه * پس هرکه بیند خوابی را که ناخوش دارد آنرا * فلا یقصه علی احد * پس باید که نگوید ونخواند آنرا برهیچکس زیرا که چون آنرا اعتباری وتعبیری نیست گفتن وحکایت کردن ان داخل عبث ولایعنی بود ونیز چون بگوید واشنونده آنرا تعبیر بد بیند یشد وبگوید وتوهم وتطیر لازم آید ودر وهم واس بیفکند وتعبیر را خاصیتی در وقوع هست چنانکه بیاید * ولیقم فلیصل * وباید که از خواب برخیزد پس باید که نماز بگذارد تا ببرکت ونورانیت نماز توهم شر وضرر که پیدا شده بود برطرف شود وکدورتی و وحشتی که حاصل شده زایل گردد * قال وکان یکره الغل فی النوم * شارحان در ضمیر قال وکان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال راجع با بن سیرین باشد چنانکه ظاهر عبارت که سابقا گفت قال محمد ابن سیرین ناظر بر ان است وبرین تقدیر ضمیر کان یکره راجع با نحضرت باشد صلی الله علیه وسلم و معنی چنین باشد که گفت ابن سیرین وبود آن حضرت که مکروه میداشت غل را یعنی غیر معجمه کردن بند یعنی کسی در خواب بیند که طوق در گردن او انداخته اند این خواب ناخوش میداشت که این صفت دوزخیان است چنانکه فرمود اذ الاغلال فی اعناقهم واحتمال دارد که ضمیر قال با بن سیرین باشد وکان یکره با بی هریرة که ابن سیرین راوی از واست ومشهور تر است بروایت از وی یعنی گفت ابن سیرین بود ابو هریره که مکروه میداشت دیدن غل

را درخواب ر لا بلا ابوهریره آنرا از حضرت شنیده باشد یا باجتهاد خود تعبیر کرده واحتمال دیگر آنست که ضمیر قال براوی
از ابن سیرین بود وکان یکره با بن سیرین یعنی گفت راوی بود ابن سیرین که مکروه میداشت غل را وظاهر این احتمال چون
مستلزم اسناد تعبیر با بن سیرین است و وی مشهور است بتاویل وتعبیر رؤیا نوع رجحانی داشته باشد والله اعلم * ویعجبهم القید *
وخوش می آید ایشانرا دیدن قید در پا همچنین آمده در روایت بخاری بصیغه جمع پس بر احتمال اول راجع بحضرت
وصحابه وی صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم بود وبر ثانی با بوهریره واتباع وی و بر ثالث با بن سیرین ومعاصران او
از معبرین فانه یعنی اگر کسی درخواب بیند که قید در پای وی کرده اند این را خوش میداشتند که علامت با زماندن
از قبایح ومعاصی و ثبات قدم برطاعت است چنانکه فرمود * ویقال القید ثبات فی الدین * گفته می شد نزد اهل تعبیر که
قید ثبات قدم است در دین واین تعبیر نسبت با هل دین وطاعت است که گفته اند که اگر بیماری یا زندانی یا مسافر
یا اندوهگینی بیند که قید در پا دارد تعبیرش ثبات در همان کار وهمان حال بود که درو هست کذا قال الطیبی وهمچنین تعبیر
رؤیا مختلف میگردد باختلاف رائی مثلا اگر تاجری درخواب بیند که متاع اند وخته بر کشتی نشسته وباد موافق وزیده
علامت سلامت وسود در تجارت بود واگر همین خواب را سالکی از سالکان طریقت بیند علامت اتباع شریعت ووصول بمقام
حقیقت کرده * متفق علیه قال البخاری رواه * گفت بخاری روایت کرد این حدیث را * قتادة * که از طبقه ثالثه
از تابعین بصره است ومشهور است * ویونس * بن عبید بصری مولی عبد القیس روایت میکند از حسن وابن سیرین وروایت
میکنند از وی ثوری وشعبه ویونس وبسیار ان وظاهر آنست که مراد اینجا یونس که مشهور است بروایت از ابن سیرین
* وهشیم * بضم ها بن بشیر سلمی واسطی است وحافظ بغداد امام ثقه مدلس واسطی وبعضی گفته اند کثیر الاصل وابن
مهدی گفته که وی احفظ است مر حدیث را از شعبه وسفیان * وابو هلال * نیز از تابعین است روایت میکند از ابوقتاده
وازوی جماعه همه روایت میکنند * عن ابن سیرین * وابن سیرین روایت میکند * عن ابی هریرة وقال * وگفت
* یونس * بن عبید که روایت از ابن سیرین دارد * لا احسبه * کمان نمی برم این روایت ابن سیرین را از ابی هریرة
* الا عن النبی صلی الله علیه وسلم فی القید * مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در باب قید که واقع شده است یعجبهم القید
والقید ثبات فی الدین نه درغل که گفت کان یکره الغل یعنی این حدیث مرفوع است نه موقوف برابی هریرة وابن سیرین
یعنی روایت کرد آنرا ابن سیرین عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم بخاری اینچنین گفت درین حدیث * وقال مسلم *
وگفت مسلم ازلفظ راوی ابن سیرین * لا ادری هو فی الحدیث * درنمی یابم که این قول مذکور در قید حدیث پیغمبر واقع
شد صلی الله علیه وسلم * ام قاله ابن سیرین * یا گفته است آنرا ابن سیرین از پیش خود * وفی روایة نحوه * ودر روایتی
یعنی مرمسلم را مانند این است که گفته شد واین سخن نیز مرمسلم را است که گفت * وادرج فی الحدیث قوله * وادراج
کرده است یعنی ابن سیرین یا ابوهریره درحدیث این قول خود را که گفت * واکره الغل الی تمام الکلام * یعنی تمام
کلام را که درغل وقید واقع شده همه از کلام ابن سیرین یا ابوهریره است که ادراج کرده درحدیث وادراج در اصطلاح محدثین
درآوردن راوی است کلام خود را درمیان حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم وازین بیان که از قول بخاری ومسلم کرده شد حقیقت
حال ضمایر قال وکان یکره نیز بظهور می پیوندد فافهم * وعن جابر قال جاء رجل الی النبی * آمد مردی بحضرت پیغمبر
* صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آن مرد * رأیت فی المنام کان رأسی قطع * دیدم درخواب گویا سر من بریده
شده است * قال * گفت جابر * فضحک النبی صلی الله علیه وسلم وقال * پس بخندید آنحضرت وفرمود * اذا لعب الشیطان
باحدکم فی منامه فلا یحدث به الناس * چون بازی کند شیطان بیکی از شما پس باید که خبر نکند بدان مردم را یعنی
این خواب توچیزی نیست واز اضغاث احلام است واز آن قسم است که شیطان بازی میکند با آدمی تا بند وهگین کرد اند
اورا اینچنین خواب را باید پوشید وبا مردم نباید گفت وطیبی گفته که مگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست بوحی

یا بدلالت حال مثلا که این خواب وی از اضغاث احلام وبازی شیطان است اگرچه نزد معبران انرا تعبیرات هست مثل زوال نعمت ومفارقت قوم وتغییر حال وامثال آن چنانکه بیان کرده اند * رواه مسلم * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رأيت ذات ليلة فيما يرى النائم * می بینم یك شبی درجملهٔ آنچه می بینند یا در ان روشی وحالی که می بینند خواب کنندگان یعنی در خواب می بینم * كانا في دار عقبة بن رافع * گویا من واصحاب من نشسته ایم در سرای عقبه بن رافع قرشی صحابی ابن خالهٔ عمرو بن العاص حاضر شد در فتح مصر وعمرو بن العاص اورا بولایت مغرب فرستاد ودر سنهٔ ثلث وستين با فریقیه بربر کشته شد * فاتينا برطب من رطب ابن طاب * پس آورده شد نزد ما نوعی از خرما تر که اورا رطب ابن طاب نام است وابن طاب مردی بود در مدینه که این نوع رطب بوی منسوب است باینوجه که وی آنرا پیدا کرده ونشانده یاخوش داشته وخورده ورطب ابن طاب گویند وعذق ابن طاب نیز گویند بکسر عین وسکون ذال که بمعنی خوشهٔ خرما است وتمر ابن طاب نیز گویند * فاولت ان الرفعة لنا في الدنيا * پس تاویل وتعبیر کردم این خواب را باین که سربلندی وبزرگی برای ما است در دنیا * والعاقبة في الاخرة * وحسن عاقبت در آخرت رفعت را از لفظ رافع گرفت وعاقبت از عقبه * وان ديننا قد طاب * وتعبیر کردم باینکه دین ما که دین اسلام است خوش آمد وشیرین افتاد وقرار یافت در دلها وکراهت وتلخی در اختیار آن نماند وطیبی گفته که استقرار یافت احکام آن ومسهل گشت قواعد ان ودر بعضی روایات آمده قد ارطب وطاب این را از لفظ رطب ابن طاب گرفت * رواه مسلم * بدانکه عادت کریمه وی بود صلى الله عليه وسلم که از اسما بطریق تفاول وتاویل معانی اخذ میکرد واین مخصوص بتعبیر خواب نبود در بیداری نیز بدان فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت از مکه بمدینه بریده اسلمی را با جماعه از قوم وی در راه دید که قریش اورا برای گرفتن آنحضرت برگماشته بودند وصد شتر بران وعده کرده فرمود کیستی تو ونام تو چیست گفت بریده پس بابو بکر صدیق رضي الله عنه فرمود قد برد امرنا تحقیق خوشی وخنکی شد در کار ما باز پرسید نسب تو چیست وبکدام قبیله است گفت اسلمی فرمود حصل السلامة لنا باز پرسید که کدام اسلم گفت از بنی سهم فرمود قد اصبت سهمك بتحقيق يافتی تو نصیب خود را پس بریده اسلام آورد وباحضرت وی بمدینه شد الحدیث * وعن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رأيت في المنام اني اهاجر من مكة * ابوموسی اشعری که از کبار صحابه است روایت میکند از ان حضرت که گفت در خواب دیدم که من هجرت میکنم وبدر میروم از مکه * الى ارض بها نخل * بسوی زمینیکه در ان زمین درخت خرما بسیار است اینحال در ابتدای هجرت بود که آن حضرت را صلى الله عليه وسلم تعیین موضعی که بدان هجرت کند میکردند اول موضعی دید که اشتباه واشتراك بدان راه می یافت پس از ان مدینه مطهره که اورا درجا هلیت یثرب میخواندند وقریهٔ ذات النخیل نیز میگفتند متعین گشت ونخیل در غیر مدینه از مواضع دیگر از هجر نیز بود آنرا میفرماید که اول چنین نموده شد که بقریه که نخلستان بسیار دارد بروی پس در خواب می بینم که بجانب اینچنین قریه میروم * فذهب وهمي * پس رفت وهم من در تعبیر آن قریه * الى انها اليمامة * که آن قریه یمامه باشد بفتح یای تحتانیه وتخفیف میم نام بلدی که از سایر بلاد حجاز نخیل در وی بیشتر است ووی پایان مدینه در جانب شرقی از مکه بر دو منزل دو مرحله از بصره است واز کوفه نیز ماننده آن ونسبت بوی یمامی است ومسیلمه کذاب لعنة الله عليه در آنجا می بود ویمامه در اصل نام جاریه بود کبود چشم چنان تیزنظر که سوار را از سه روزه راه میدید این بلاد همه منسوب باوینند وسمی بامم وی پس آن حضرت اول به نشان وجود نخل وکثرت آن هجرت گاه خود را بیمامه تعبیر کرد * او هجر * یا شهری دیگر که نام از هجر است بفتح ها وجیم وآن نام شهری است که میان او ومیان عثرة یکشبانه روز راه است وان نام تمامه زمین بحرین است وآنکه در حدیث قلتین واقع شده که من قلال هجر نام این شهر است ودر صحاح گفته که هجر نام شهریست که خرما بوی نسبت کنند این نیز مشتبه شد که شاید موضع هجرت این باشد * فاذا هي المدينة يثرب * پس چون روشن شد امارات وعلامات وشبهات اشتباه واشتراك از میان رفت روشن گشت که آن زمین وقریه که هجرت بسوی وی کرد مدینه است

که نام قدیم وی یثرب است و اثرب نیز آمده بر وزن مسجد و گویند که یثرب نام یکی از اولاد نوح است علیه السلام که بعد از تفرق ذریت او درین سرزمین مقام گرفت و بعضی از علما روایت کرده اند که مدینه را به یثرب تسمیه نباید کرد و بخاری در تاریخ خود حدیثی روایت کرده که هر که یکبار یثرب گوید باید که ازبرای تلافی و تدارک آن ده بار مدینه گوید و امام احمد و ابویعلی روایت کرده اند هر که مدینه را یثرب گوید باید که استغفار کند نام او طابه است طابه در روایات دیگر درین باب نیز آمده و وجه کراهت اشتقاق او است از ثرب به تحریک که بمعنی فساد است یا تثریب که بمعنی مواخذه و عقاب است یا آنکه چون وی در اصل نام کافری است تسمیه این مکان مطهر که ساحت عزتش از دنس کفر منزه و مبرا است مناسب نباشد و آنکه در قرآن مجید واقع شده یا اهل یثرب لا مقام لکم از زبان منافقان است که در تسمیهٔ او باین اسم داد نفاق میدادند و در بعضی احادیث نیز تسمیه او به یثرب واقع است گویند که وقوع آن پیش از ورود نهی است و در احادیث نیز ازین قبیل تواند بود یا باعتبار آنکه چون در وقت هجرت بود و هنوز تسمیهٔ او باین اسم ثابت بود بهمان اسم مذکور گشت و گفته اند که اطلاق یثرب ازبرای بیان جواز است و نهی تنزیهی است و این بلد شریف را اسماء بسیار است جمله ازان در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که متکفل بیان احوال این مکان مطهره است ذکر کرده ایم و مدینه در اصل لغت نام بیوت مجتمعه است که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشند و بمرتبهٔ مصر نرسیده پایان تر از همه قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد درمیان اند و بعضی مصر و مدینه را در یک رتبه داشته اند و لان المدینة بالف و لام علم مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم شده چنانکه اگر مدینه مطلق ذکر کنند همین بلدهٔ معظمه مراد افتد و در نسبت بوی مدنی گویند و بغیر وی مدینی و در قرآن مجید این نام شریف در چند جا مذکور شده و در توریت نیز مذکور است علی مشرفها التحیة والسلام * ورأیت فی رؤیای هذه * و دیدم من درخواب خود که این است * انی هززت سیفا * این را که من جنبانیدم شمشیر را * فانقطع صدره * پس شکست شمشیر از بالا * فاذا هو ما اصیب من المؤمنین یوم احد * پس ناگاه تاویل و تعبیر شکستن شمشیر آن بود که رسید به بعضی مومنان از سختی و اندوه روز جنگ احد * ثم هززته اخری * پستر جنبانیدم شمشیر را بار دیگر * فعاد احسن ما کان * پس بحال خود آمد آن شمشیر و درست شد بهتر ازانچه بود * فاذا هو ما جاء الله به من الفتح واجتماع المؤمنین * پس ناگاه تعبیر درست شدن شمشیر آن بود که آورد خدای تعالی آنرا از فتح و فراهم آمدن مسلمانان در همان روز که در اول برخلاف امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از مرکز جنبیدند و در دنبال غنیمت رفتند و تزلزلی بحال ایشان راه یافت و هفتاد کس شهید گشتند پس ازان بخیر و استقامت باز آمدند و انوار فتح و نصرت طالع گردید و احتمال دارد که مراد فتوحی باشد که بعد از احد بظهور آمده والاول اظهر تعبیر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم سیف را بمومنان و شکستن آنرا بهزیمتی که بایشان رسیده و باز درست گشتن آن باجتماع ایشان زیرا که انصار و اعوان مرد مثل شمشیر اویند که حمله میکنند و غالب می آیند بآن بر اعدا و این تعبیر است که آنحضرت را نموده اند و در خاطر مبارک او انداخته اند و اگرچه شمشیر را تعبیرات دیگر باشد چنانکه ولد و اخ و زوجه و زبان و ولایت و امثال آن چنانچه طیبی ذکر کرده بدان منافات ندارد * متفق علیه * بدانکه اگر این رؤیا قبیل غزوهٔ احد است پس ازانچه از احوال هجرت گذشت احوال سابق است که الآن باز نموده اند و اگر در اول هجرت است احوال لاحق را نموده اند که بعد ازان بظهور رسیده و تعیین تعبیر آن بحال غزوهٔ احد موکول بعلم او و تعلیم الهی است مر او را صلی الله علیه وسلم

* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا انا نائم اتیت بخزائن الارض * گفت آنحضرت که در اثناء آنکه من خواب کننده ام آورده شد نزد من خزینهای زمین و املاک و اموال یعنی این همه ترا است اشارت کرد بشیوع و بسطت دین و ملت وی در عالم * فوضع فی کفی سواران من ذهب * پس نهاده شد در دست من دو دستوانه از طلا کفی را بلفظ مفرد خوانده اند بفتح کاف و کسر فا و سکون یا و طیبی گفته که ظاهر بصیغه تثنیه است بفتح فا و تشدید یا چنانکه در روایت دیگر آمده فی یدی که

انرا نووی تصریح کرده که بلفظ تثنیه اصح پس بقیاس آن ظاهر آن باشد که کفی هم تثنیه باشد و غالبا نمودن سوارین از طلا بجهت انهماک در زیب و زینت دنیا و نمایش آن و شدت کراهت و غلاظت آن دو کذاب بود که تعبیر بانها کرد * فکبرا علی * پس گران و مکروه آمدند آن دو سوار بر من از جهت کراهت لبس ذهب * فاوحی الی ان انفخهما * پس وحی کرده شد بسوی من که بدمم این دو سوار را تا از دست تو بپرند * فنفختهما * پس بدمیدم آنها را * فذهبا * پس بعالم عدم رفتند و پریدند اشارت کرد باستحقار شان آن دو کذاب که ثباتی و مداری ندارد چنانکه چیزی سبکی که اورا بدمند و بپرد در هوا و زود زایل کردد * فاولتهما * آنحضرت میفرماید که پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذهب را که در دست من نهادند و وجود انها بر من گران آمد و وحی کرده شدم که بدمم انها را و بدمیدم پس رفتند و پریدند * الکذابین الذین انا بینهما * بآن دو دروغ گوی که دعوی پیغمبری کردند که من میان انها موجودم و بر وصل زز حالت قائم * صاحب صنعاء * یکی از صنعا است که شهریست از شهرهای یمن و صاحب وی اسود عنسی بفتح عین و سکون نون و کسر سین که در اخر عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرد و فیروز دیلمی در مرض وفات انحضرت صلی الله علیه وسلم او را کشت پس انحضرت در مدینه از ان حال خبر داد و فرمود فاز فیروز * و صاحب الیمامة * دیگر از یمامه است که بلدی است از بلاد حجاز چنانکه ندشته و نام وی مسیلمه بود لعنة الله علیه بفتح میم و سکون سین و فتح لام بن ثمامه بضم ثاء مثلثه و مسلمانان اورا مسیلمه کذاب بصیغه تصغیر نام کردند و در خلافت صدیق اکبر بدست وحشی بن حرب کشته شد چنانکه قصه وی مشهور است و در وجه تاویل سوارین بکذابین گفته اند والعلم عند الله سوار مشابه قید دست است چنانکه قید در پا باشد و قید منع میکند دست را از بطش و اخذ و عمل و تصرف چنانکه باید پس آن دو کذاب که معارض امر آن حضرت صلی الله علیه وسلم شده بودند مشابه قیدی باشند که در دست مبارک او است و مانع باشند از عمل و تصرف گویا دست او را گرفته اند و نمیگذارند که کار کند باین وجه مناسبت تاویل و تعبیر کرد سوارین از ذهب را که در دست مبارک خود دید بآن دو کذاب قالوا و ظاهر آن می نماید که آن حضرت تعبیر و تاویل کرد بوحی و الهام الهی که در دل شریف وی القا افتند چنانکه سابقا اشارت بدان کرده نه بمجرد وجه مناسبت که مذکور شد و تعبیر و تاویل رؤیا بحقیقت مر اهل کشف راست که واقع را دریابند نه بمجرد مناسبت و مشابهت که معبران ظاهر می کنند کما لا یخفی * متفق علیه * فی روایة * و در روایتی باین لفظ آمده است که در بیان و تعبیر کذابین فرمود * یقال لاحدهما * گفته میشود که یکی از آن دو را * مسیلمة صاحب الیمامة والعنسی صاحب صنعاء * اینچنین است در مصابیح و صاحب مشکوة میگوید * لم اجد هذه الروایة فی الصحیحین * نیافتم من این روایت را در صحیحین که فصل اول برای احادیث آنها معقود است * وذکرها صاحب الجامع عن الترمذی * ولیکن ذکر کرده است آنرا صاحب جامع الاصول از ترمذی * وعن ام العلاء الانصاریة * صحابیه است از مبایعات حدیث وی نزد اهل مدینه است روایت کرده از وی پسر وی خارجه بن زید بن ثابت پس وی از زوجه زید بن ثابت است نام او زینب است بود عثمان بن مظعون نزد وی نزیل * قالت رأیت لعثمان بن مظعون فی النوم عینا تجری * عثمان بن مظعون از فضلای مهاجرین است و اول کسی است که وفات یافت از مهاجرین در مدینه و آن حضرت بوسه داد در روی چشم او بعد از موت وی و دفن کرد او را در بقیع و بنفس نفیس خویش سنگی گران کشید و بر قبر او نهاد و او را فضائل بسیار است پس ام العلاء انصاریه میگوید دیدم مر عثمان بن مظعون را در خواب چشمه را که روان میرود * فقصصتها علی رسول الله * پس بر خواندم آنرا بر پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آن حضرت در تعبیر این خواب * ذلک عمله یجری له * آن چشمه صورت عمل است که جاری کرده می شود برای او یعنی ثواب آن که دائم و باقی است بعد از وی و یجری را بلفظ معلوم نیز خوانده اند * حکایت * شنیدم از شیخ اجل و اکرم اوحد عبد الوهاب متقی گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمة الله علیه در منام ناگاه نزد او حوضها است صغار و کبار جدا جدا و از انها جاری است و میگوید شیخ رحمة الله علیه و اشارت میکند باین حیاض که آن جامع صغیر است و این جامع کبیر و این فلان کتاب ما است و این فلان رساله همچنین عد میکند کتب و رسائل

ومصنفات خود زاد رعلوم دین * رواه البخاري * وعن سمرة بن جندب * صحابي كبير است از علماء صحابه كه از وي روايت
كرده از وي حسن بصري وابن سيرين وشعبه وغيرهم مات بالبصرة سنة تسع وخمسين وقيل سنة ستين * قال كان النبي صلى الله
عليه وسلم اذا صلى * عادت شريف آن بود كه چون فارغ ميشد از نماز يعني نماز صبح * اقبل علينا بوجهه * توجه ميكرد
بر ما بروي مبارك خود اقبال بمعنى توجه وروي آوردن است وبوجهه تاكيد او است چنانكه گويند كتبه بيده وابصره
بعينه وبدين جا جواز استدبار قبله است اگرچه در وقت صبح باشد در مجلس علم وصاحب عوارف مبالغه كرده است در
وصيت بانكه در وقت صبح بعد از نماز استدبار نكنند واگر خواب غلبه كند براى دفع آن بجانب پس پشت رود كه منور باطن
است واين در غير مثل اينصورت خواهد بود كه در حديث است * فقال * پس ميگفت وميپرسيد از صحابه * من رأى
منكم الليلة رؤيا * كيست كه ديده است از شما امشب خوابي را * قال * گفت سمرة * فان رأى احد قصها * پس اگر ميديد
يكى خوابي را ميخواند وعرض ميكرد اين را بر حضرت وى * فيقول ما شاء الله * پس ميگفت آن حضرت در تعبير خواب وى
آنچه خواسته بود خدا والهام كرده بر دل وى وجاري كرده بر لسان وى صلى الله عليه وسلم * فسألنا يوما * پس پرسيد
ما را روزى بهمان عبارت شريف خود * فقال هل رأى منكم احد رؤيا * پس گفت آيا ديده است از شما هيچ يكى خوابي را
* قلنا لا * گفتيم نه ديده است * قال لكني رأيت الليلة * فرمود ليكن من ديده ام امشب * رجلين اتياني * دو مرد را كه
آمدند مرا * فاخذا بيدي * پس گرفتند هر دو دست مرا * فاخرجاني الى ارض مقدسة * پس بيرون آوردند مرا بسوى
زمينى پاك در بعضى حواشي نوشته اند كه مراد زمين شام است وظاهر از تنكير اطلاق است * فاذا رجل جالس * پس
ناگاه در آنجا مردي نشسته است * ورجل قائم بيده كلوب من حديد * ومردى ديگر است ايستاده در دست او كلوب
است از آهن كلوب بفتح كاف وتشديد لام مضمومه آهنى است سركج كه كشيده مى شود بوى چيزيكه آنرا قيور گويند * يدخله
في شدقه * مى درآرد آن كلوب را در كله آن مرد كه نشسته است وشدق بكسر شين وسكون دال كنج دهن * فيشقه *
پس پاره ميكند شدق اورا * حتى يبلغ قفاه * تا آنكه ميرسد با ركى پس سر اورا * ثم يفعل بشدقه الآخر مثل ذلك * پس ميكند
بكله ديگر وى مانند آنچه كرده بود بكله نخست يعني با آهن ميكشد وپاره ميكند تا آنكه ميرسد قفا را * ويلتئم شدقه هذا *
وبهم مى آيد وبه ميگردد اين كله او * فيعود فيصنع مثله * پس باز ميگردد وميكند مانند آن كار يعني هر بار كله ها را مى
شكافد وچون بازبهم مى آيند باز مى شكافد همچنين هر بار ميكند * قلت ما هذا * آن حضرت ميفرمايد صلى الله عليه وسلم
پس گفتم وپرسيدم آن دو مرد را كه چيست اين عمل كه باين مرد ميكني * قالا انطلق * گفتند آن دو مرد برو يعني مپرس
وبرو كه هنوز عجائب ديگر ديدني است تعبير آن معلوم خواهد شد * فانطلقنا * پس رفتيم من وآن دو مرد * حتى اتينا على
رجل مضطجع على قفاه * تا آنكه آمديم بر مردى كه افتاده است بر قفاى خود * ورجل قائم على رأسه بفهر او صخرة *
ومردى ديگر است ايستاده بر سر او سنگ در كف وفهر بكسر فا وسكون ها سنگ به پرى دست يا سنگ مطلقا وصخرة شك
راوى است * يشدخ به رأسه * مى شكند بان سنگ سر آن مرد افتاده بر قفا را * فاذا ضربه تدهده الحجر * پس چون ميزند
اورا مى غلطد سنگ ودور مى افتد * فانطلق اليه ليأخذه * پس ميرود آن مرد بجانب سنگ تا بگيرد آن سنگ را وباز زند
* فلا يرجع الى هذا حتى يلتئم رأسه * پس باز نميگردد بسوى اين مرد تا آنكه بهم مى آيد وبه ميگردد سر او * وعاد رأسه
كما كان * وميگردد سر او چنانكه بود * فعاد اليه فضربه * پس باز مى آيد آن مرد سنگ در دست پس ميزند اورا * فقلت ما هذا *
پس پرسيدم كه چيست اين كار * قالا انطلق * گفتند آن دو مرد برو * فانطلقنا * پس رفتيم ما * حتى اتينا الى ثقب *
بفتح ثاى مثلثه وسكون قاف ودر روايتى نقب بفتح نون وهر دو بمعني سوراخ است از صراح مفهوم مى شود كه مطلق سوراخ
واز قاموس معلوم ميگردد كه بمعنى سوراخ نافذ ودر حواشي بعلامت مغرب نوشته اند كه ثقب بفتح ثاى مثلثه سوراخ نافذ
واستعمال او در قليل وصغير بود اما نقب حايط وماننده آن بنون عظيم مي باشد انتهى بمقتضاى اين كلام چون آن نقب تنك

است وتشبیه بتنور میکند تون مناسب تر می نماید چنانکه فرمود * مثل التنور * آن سوراخ مانند تنور است بتشدید نون
بعد از ان درجه بیان تشبیه به تنور میفرماید * اعلاه ضیق واسفله واسع * بالا آن ثقب تنک است وپایان او فراخ چنانکه
شکل تنور می باشد * تتوقد تحته نار * می افروزد زیر آن تنور آتش وجماعه از مردم دران تنور افتاده می سوزند و
می جوشند * فاذا ارتفعت * پس چون بلند میکرد د آتش * ارتفعوا * بلند می شوند مردم که درو افتاده اند * حتی
کادوا ان یخرجوا منها * تا آنکه قریب است که بیرون افتند از ان * واذا اخمدت * وچون می نشیند زبانه آن آتش وسرد
میکردد * رجعوا فیها * رجوع میکنند وباز می افتند درو * وفیها رجال ونساء عراة * ودران آتش یا دران تنور که افروزان
است مردان وزنانند برهنه * فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا علی نهر من دم * تا آنکه آمدیم برجوی از خون
* فیه رجل قائم علی وسط النهر * دران جوی مردی است ایستاده درمیان جوی و وسط را بفتح سین نیز تصحیح کرده اند
ومعنی وی میانه و بسکون سین ظاهرتر می نماید ومعنی آن میان جوی * وعلی شط النهر رجل * وبرکنار جوی مرد
دیکر است * بین یدیه حجارة * پیش وی سنکها است * فاقبل الرجل الذی فی النهر * پس پیش آمد مردی که ایستاده
بود درمیان نهر * فاذا اراد ان یخرج رمی الرجل بحجر * پس چون میخواهد که بیرون آید این مرد از میان نهر می اندازد
ومیزند آن مرد که برکنار نهر است سنکی را * فی فیه * در دهن آن مرد که میخواهد از نهر بیرون آید * فرده حیث کان *
پس میکرداند وباز میفرستد همانجا که بود درمیان نهر * فجعل کلما جاء لیخرج رمی فی فیه بحجر * پس درایستاد آن مرد
که برکنار جوی است باین صفت که هرکاه که می آمد آن مرد که درمیان نهر است تا بیرون آید می انداخت در دهن او
سنك را * فیرجع کما کان * پس باز میکردد ومیرود درهمان مکان چنانکه بود * فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا
الی روضة خضراء * تا آمدیم بسوی مرغزار سبز یا بوستان سبز * فیها شجرة عظیمة * دران روضه درختی بزرک است * وفی اصلها *
شیخ وصبیان * ودر بیخ آن درخت پیری است وخردان * واذا رجل قریب من الشجرة * وناکاه اینجا مردی دیکر است
نزدیك بان درخت * بین یدیه نار یوقدها * پیش آن مرد آتشی است که می افروزد آن آتش را * فصعدا بی الشجرة *
پس بردند مرا بالای آن درخت * فادخلانی دارا وسط الشجرة * پس درآوردند مرا درسرای که میان آن درخت
است * لم ار قط احسن منها * ندیدم هرکز بهتر از ان سرا * فیها رجال شیوخ وشباب * دران سرا مردانند پیران وجوانان
وشباب بفتح شین وخفت باجمع شاب وبمعنی جوانی نیز آید * ونساء وصبیان * وزنان اند وخردان * ثم اخرجانی منها *
پستر بیرون آوردند مرا ازان سرا * فصعدا بی الشجرة * پس باز بردند مرا بالای آن درخت * فادخلانی دارا هی احسن
وافضل * پس درآوردند مرا سرای را که آن سرا بهتر و زیاده تر درفضل وزیب و زینت است * فیها شیوخ وشباب *
درین سرا پیران وجوانان اند ودرینجا ذکر زنان وخردان نیست ووجه آن در تعبیر این خواب معلوم کردد * فقلت
لهما انکما قد طوفتما بی اللیلة * پس کفتم من مر آن دو مرد را که می بردند مرا از جائی بجائی که بسیار کردانیدید شما
مرا امشب * فاخبرانی عما رأیت * پس خبر دهید مرا ازانچه دیدم من * قالا نعم * کفتند آن دو مرد آری خبر میدهیم
ترا ازانچه دیدی * اما الرجل الذی رأیته یشق شدقه * اما مردی که دیدی تو مر او را که پاره کرده می شود کلهٔ او با نیور
* فکذاب یحدث بالکذبة * پس مردی دروغ کو است که خبر میدهد بدروغ * فتحمل عنه * پس یاد کرفته میشود ازوی ونقل
کرده می شود ازوی آن حدیث دروغ * حتی تبلغ الافاق * تا آنکه میرسد در اطراف عالم وتحمل وتبلغ را بنا و یاء هر دو خوانده
اند * فیصنع به ما تری الی یوم القیمة * پس کرده می شود بآن مرد چیزی که می بینی تا روز قیامت * والذی رأیته یشدخ
رأسه * وانکسی که دیدی تو او را که شکسته می شود سر او * فرجل علمه الله القرآن * پس مردی است که تعلیم کرد او را الله تعالی
قرآن را وتوفیق داد تعلیم آنرا * فنام عنه باللیل * پس خواب کرد واعراض کرد از قرآن درشب وقیام لیل نکرد بقرآن * ولم یعمل
بما فیه بالنهار * وعمل نکرد بانچه درقرآن است درروز وعمل بقرآن درروز وشب است وتلاوت قرآن درشب نیز عمل

بقرآن است ولیکن چون سنت در شب عمل بتلاوت اوست مخصوص گردانید بآن و عمل باوامر و نواهی قرآن را متعلق بروز داشت باعتبار غالب * یفعل به ما رأیت الی یوم القیمة * کرده می شود باین مرد که در شب از تلاوت قرآن اعراض نموده و در روز عمل بآن نکرد چیزیکه دیدی تا روز قیامت و وجه مناسبت سر شکستن به ترک تلاوت کردن و سر بخواب غفلت نهادن و ترک عمل که نماز از جملهٔ آنست و سر بسجده نهادن ظاهر است * والذی رأیته فی الثقب * و آنکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تنوری میسوزد مراد جنس است که شامل جماعت است * فهم الزناة * پس آنجماعه زنا کاران اند که آتش شهوت می افروختند و در گرمی آن می سوختند * والذی رأیته فی النهر * و آنکسی که دیدی تو او را در رون جوی که بسنگ میزد در دهن وی مردی که در کنار جوی بود * آکل الربوا * ربا خوار است که بجای آنکه ربا خورد سنگ در دهان می خورد و عذاب میکشد * والشیخ الذی رأیته فی اصل الشجرة ابراهیم * و پیریکه دیدی تو او را در بیخ درخت ابراهیم خلیل الله است * والصبیان حوله فاولاد الناس * اما خردان که گرد او یند پس اولاد مردم اند * والذی یوقد النار مالک خازن النار * و آن کسی که می افروزد آتش را مالک است نگاه دارندهٔ دوزخ * والدار الاولی التی دخلت دار عامة المؤمنین * و سرای پیشین که در آمدی تو جای عوام مسلمانان است یعنی بهشتی که سائر خلق در آنجا باشند * واما هذه الدار فدار الشهداء * واما این سرای دوم که در آمدی و احسن و افضل از اول بود پس جای شهیدان و خواص مردم است * وانا جبرئیل وهذا میکائیل * و آن دو مرد که آنحضرت را همراه بردند و این عجائب نمودند یکی از آن دو گفت که من جبرئیلم و این دیگر میکائیل * فارفع رأسک * گفت بآن حضرت پس بردار سر خود را و بالا نگاه کن * فرفعت رأسی پس برداشتم سر خود را و نگاه کردم * فاذا فوقی مثل السحاب * پس ناگاه می بینم که بالای سر من چیزی مانند ابر است * وفی روایة مثل ربابة البیضاء * و در روایتی آمده است که گفت بالای من مانند ربابهٔ سفید است بفتح را و تخفیف موحدهٔ اولی و فتح ثانیه در آخر تا سحاب متراکم که بالای همه نشسته است و بعضی قید بیضا نیز کنند و بر این تقدیر البیضاء تاکید خواهد بود یعنی سفید سخت سفید * قالا ذلک منزلک * گفتند آن دو مرد این مقامی که مثل ابر سفید دیدی جای تست * قلت دعانی ادخل منزلی * گفتم بگذارید مرا تا در آیم منزل و مقام خود را * قالا انه بقی لک عمر لم تستکمله * گفتند آن دو مرد بتحقیق باقی مانده است مر ترا عمری که استکمال و استیفا ننمودهٔ آنرا * فلو استکملته اتیت منزلک * پس اگر تمام میکردی عمر خود را می آمدی منزل خود را * رواه البخاری و ذکر * و ذکر کرده شده است * حدیث عبد الله بن عمر فی رؤیا النبی صلی الله علیه وسلم فی المدینة * در بیان خواب دیدن پیغمبر مدینه * فی باب حرم المدینة

* الفصل الثانی * عن ابی رزین * بفتح را و کسر زا * العقیلی * بضم عین و فتح قاف نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزءًا من النبوة * شرح این معلوم شده است * وهی علی رجل طائر مالم یحدث بها * و رؤیا برپای طایر است یعنی ساقط است و قرار نیافته است تا آنکه نگفته است و خبر نداده است بدان و عبارت هو علی رجل طائر کنایت است از سقوط و عدم استقرار عرب در امری که قرار نیافته و در محل سقوط است میگویند هو علی رجل طائر چون پرنده در اکثر احوال قرار ندارد و هر ساعت می پرد و حرکت میکند پس آنچه برپای او بود نیز قرار نخواهد داشت پس میفرماید که خواب را تا بکسی نگفته است و خبر نداده است و در ضمیر پوشیده داشته است اعتبار ندارد و وقوع نمی یابد * فاذا حدث بها وقعت * پس چون گفت خواب را و بغیر در میان نهاد و وی تعبیر کرد واقع میگردد بر آن وجه که تعبیر کرد پس نمی باید گفت و این در خواب بد است که از وقوع آن می ترسد و توهم ضرر دارد چنانکه از احادیث دیگر معلوم میگردد و گفت راوی * واحسبه قال * و می پندارم آنحضرت را که گفت * لا تحدث * و در بعضی نسخ بها زیادت کرده یعنی مگو خواب را * الا حبیبا او لبیبا * مگر با دوست که نیک خواه و نیک اندیش است نسبت بتو تا حمل بر نیکی کند و تعبیر بخیر نماید بخلاف دشمن که عداوت وحسد باعث بر تعبیر

بمکروه وشر کردد وهمه بران تعبیر صحت ووقوع یابد یا بموذی دانا خیراو ند تفکر ورای کوید که بقوت فکر واعمال رویت بجانب خیر
صرف کند وبوجهی تعبیر کند که محبوب است ودفع توهم ضرر نماید وکلمهٔ او برای شک راویست که الاحبیبا گفته او الالبیبا
فرموده واگر او برای تنویع بود اینجا چند قسم متصور است جامع هر دو صفت وخالی از هر دو وحکم اینها ظاهر است واگر یکی
ازین دو صفت داشته باشد گفتن بوی موقوف نبود پس مراد آن باشد که با دوست گوید که متیقن است دوستی او تا بدلالت
دوستی بجانب خیر برد واگر نه دوستی او معلوم است ونه دشمنی دانا باید که بزور فکر ودانائی تاویل بخیر نماید
اما بر تقدیر یقین بدشمنی دانائی فایده نکند واین توجیه خالی از تکلفی ودقتی نیست وحمل برشک راوی اسلم واظهر است وبر
تقدیر حمل بروی می توان یکی از دو وصف در دیگری اعتبار کرد فافهم * رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال الرؤیا علی
رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت واحسبه قال ولا تقصها الا علی واد او ذی رأی * مضمون این روایت نیز مضمون روایت
اولی است الا آنکه در اولی وقوع مترتب بر تحدیث داشت ودرینجا بر تعبیر وظاهر آن است که درینجا نیز تعبیر معتبر است چه نهی
از تحدیث مگر با حبیب یا لبیب ناظر دران است ودرین روایت واد گفت بجای حبیب ور دو صحبت یکی است ولبیب وذی رای نیز
در معنی یکیست ودر بعضی روایات آمده است الرؤیا لاول عابر وهی علی رجل طائر الحدیث یعنی رؤیا مر معبر نخستین
راست مثلا رؤیا است که در تاویل وتعبیر دو احتمال یا بیشتر دارد نخست یکی گفت ووی باحتمالی ازان احتمالات
فرو برد وتعبیر کرد پس از وی دیگری باحتمال دیگر تعبیر کرد معتبر همان تعبیر اول است ودر یکرسا قط اینجا اشکال می آرند
که چون وقوع همه اشیا بقضا وقدر است تاثیر کتمان رؤیا در سقوط وتعبیر آن در وقوع چه معنی دارد وجواب این نیز
بقضا وقدر است حکم دعا وصدقه وسایر اسباب چیست این نیز همان حکم دارد * وعن عایشة رضی الله عنها قالت سئل
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ورقة * عایشه میکوید که آن حضرت را پرسیدند از حال ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد
العزی بن قصی که ابن عم ام المؤمنین خدیجه بن خویلد بن اسد بود ودر جاهلیت دین نصاری اموخت وانجیل را بعربیت
ترجمه کرد وتعبد نمود واز عبادت اصنام تبری کرد وبود پیر معمر ودر آخر عمر اعمی شد وقصهٔ بردن خدیجه آنحضرت را
در ابتدای وحی نزد وی وبشارت دادن او آن حضرت را بطلاق حال وتصدیق نمودن آنحضرت را مشهور است در
اسد الغابه او را در صحابه ذکر کرده واختلاف علما را در اسلام وی آورده واین حدیث را بعینه سوق نموده ولابد عایشه
این حدیث را بطریق سماع از صحابه روایت کرده باشد زیرا که عایشه در زمان حیات خدیجه در خدمت آن حضرت
نبود پس عایشه میکوید که از حال ورقه از آن حضرت پرسیدند که وی مؤمن است یا نه * فقالت له خدیجة انه کان قد صدقک *
پس خدیجه پیش از آنکه آن حضرت جواب دهد برعایت حال ابن عم ونکاهداشت ادب با حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم حرفی بمیان کفت اول ناظر در نبوت ایمان وی که گفت بتحقیق بود وی که تصدیق کرد ترا در نبوت وگفت که این
فرشته که تو دیدی همان ناموس است که بر موسی وعیسی فرود می آمد وتو پیغمبر خدائی اگر من در وقت ظهور وغلبه تو
زنده مانم نصرت دهم ترا نصرتی قوی وثانی ناظر در جانب تردد در ایمان وی که این کلمه که گفت حق باشد ونزد آن
حضرت مقبول کرد دیانه پس کفت * ولکن مات قبل ان تظهر * ولیکن این مقدار است که وی مرد پیش از آنکه ظاهر شوی
وغالب کردی تو ووی بر دین وشریعت تو عمل کند ومتابعت تو نماید * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس آنحضرت
ایمان او را ثابت داشت وگفت * اریته فی المنام وعلیه ثیاب بیض * نموده شد وی مرا درخواب وحال آنکه بروی
جامه های سفید است * ولو کان من اهل النار لکان علیه لباس غیر ذلک * واگر می بود وی کافر از اهل دوزخ هر اینه می بود
بروی غیر جامهٔ سفید * رواه احمد والترمذی * این حدیث دلالت دارد بر ایمان ورقه وخود چه جای اختلاف است
که در حالت نبوت آن حضرت تصدیق کرد واگر پیش از نبوت میکرد کنجایش داشت ولیکن اختلاف با رجو تصدیق بعد
از نبوت عجیب است * وعن ابن خزیمة بن ثابت * صحابی انصاری است مشهور است روز صفین همراه علی مرتضی بود چون

همازین یا هر کشته شد شهشیر کشید رجعت کرد تا کشته شد وابن خزیمه نام او عبد الله است یا عماره را بوخزیمه نیز صحابی انصاری است اما بودن او برادر خزیمه معلوم نشد تا هم ابن خزیمه باشد و الله اعلم چنانکه گفت * عن عم ابي خزيمة انه رأى فيما يرى النائم انه سجد على جبهة النبي صلى الله عليه وسلم * ابو خزیمه انصاری میگوید که وی در خواب دید که سجده کرده است بر جبهه آن حضرت * فاخبره * پس خبر کرد آن حضرت را و عرض کرد این خواب را بروی * فاضطجع له * پس بر پهلو افتاد آن حضرت برای خاطر ابوخزیمه تا سجده بر جبهه میسر گردد * فقال * پس گفت آن حضرت * صدق رؤياك * راست کرد آن خواب خود را که دیده و سجده کن بر جبهه من * فسجد على جبهته * پس سجده کرد ابوخزیمه بر جبهه رسول الله صلی الله علیه وسلم * رواه في شرح السنة * درین حدیث دلیل است بر استحباب عمل برؤیا در یقظه اگر از جنس طاعت باشد چنانکه در خواب بیند که روزه داشته یا نماز کذارده یا تصدق کرده یا مردی صالح را زیارت کرده و هرچه مانند آن است کذا قال الطیبی * وهذا كرحديث ابي بكرة * و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که اولش این است * كان ميزانا نزل من السماء في مناقب ابي بكر و عمر رض

الفصـــــل الثالث عن سمرة بن جندب قال كان رسول الله * بود پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم مما يكثر ان يقول لاصحابه * از آنها که اکثار میکرد و بسیار میگفت این قول را مر اصحاب خود را * هل رأى احد منكم من رؤيا * آیا هست که دیده است یکی از شما هیچ خوابی را * فيقص عليه من شاء الله ان يقص * پس میخوانند بر آن حضرت خواب خود را هر کسی که خواسته بود خدای تعالی که بخواند * وانه قال لنا ذات غداة * بتحقیق آن حضرت گفت ما را یک بامدادی * انه * که شان این است که * اتاني الليلة آتيان * آمدند مرا امشب دو مرد آینده * وانهما ابتعثاني * و بدر رستی آن دو مرد آینده بر انگیختند مرا * وانهما قالا لي انطلق * و آن دو مرد گفتند مرا برو * واني انطلقت معهما * و من رفتم با ایشان * وذكر مثل الحديث المذكور في الفصل الاول بطوله * و ذکر کرد سمرة بن جندب مثل حدیث مذکور که آن نیز از سمره بن جندب بود در فصل اول با درازی که داشت * وفيه زيادة ليست في الحديث المذكور * و درین حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور است و آن زیادتی است که نیست در حدیث مذکور در فصل اول * وهي قوله * و این زیادتی که نیست در حدیث مذکور این است که * فأتينا على روضة معتمة * پس آمدیم ما بر مرغزاری که سخت تازه است نباتات و سبزهای او و معتمه بضم میم و سکون مهمله و کسر مثناة و تخفیف میم مشتق از عتمه بمعنی سخت تاریکی و وصف روضه بدان باعتبار آن کرده که سبزه چون سخت کردد تاریک نماید و بعضی معتمه بفتح مثناة و تشدید میم خوانده اند * فيها من كل نور الربيع * در آن روضه از هر جنس شکوفه بهار است * واذا بين ظهري الروضة رجل طويل * و ناگاه میان آن مرغزار مردی درازاست بحدی دراز * لا اكاد ارى راسه طولا في السماء * که نزدیک نیستم که به بینم سر او را از جهت درازی در جانب آسمان * واذا حول الرجل من اكثر ولدان رأيتهم قط * و ناگاه گرد آمده که در روضه است از بیشترین بچگان اند که دیده ام من ایشان را قط در عمر خود هرگز قط اینجا تاکید مثبت واقع شده و نحویان آنرا مخصوص بتاکید نفی داشته اند مثل ما رأيته قط و نمیگویند رأيته قط اما تحقیق آن است که در احادیث دیگر بمقام اثبات نیز واقع شده و بعضی از متاخرین این قاعده را تغییر کرده و گفته که گاهی در تاکید اثبات نیز مستعمل گردد چنانکه ابن مالک در تسهیل آورده * قلت لهما ما هذا ما هؤلاء * گفت آن حضرت گفتم مر آن دو مرد را چیست این روضه و چه جنس اند از مردم اینها که می بینم * قال * گفت * قالا لي * گفتند مرا * انطلق انطلق * برو برو * فانطلقنا * پس رفتیم ما * فانتهينا الى روضة عظيمة * پس برسیدیم بسوی مرغزاری بزرگ که * لم ار روضة قط اعظم منها * ندیدم هیچ مرغزاری را هرگز بزرگتر از آن * ولا احسن * و نه بهتر از آن * قال * گفت آن حضرت * قالا لي * گفتند آن دو مرد مرا * ارق فيها * بالا برآ درین روضه * قال * گفت آن حضرت * فارتقينا فيها * پس بالا برآمدیم در آن روضه * فانتهينا الى مدينة مبنية بلبن ذهب ولبن فضة * پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است خشتها از طلا و نقره و لبن بفتح لام و کسر با موحده

گاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنة واحدی * فاتینا باب المدینة * پس آمدیم بدر آن شهر * فاستفتحنا * پس طلب کشادن در کردیم * ففتح لنا * پس کشاده شد در برای ما * فدخلناها * پس در آمدیم در ان شهر * فتلقانا فیها رجال * پس پیش آمدند ما را در ان شهر مردان * شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء * نصف از بدن هر یک از ایشان مانند بهتر آنچه بینندهٔ تو آنرا * وشطر منهم کاقبح ما انت راء * ونصف از بدن ایشان مانند بدتر آنچه بینندهٔ تو آنرا * قال قالا لهم * گفت آن حضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را * اذهبوا * بروید * فقعوا فی ذلک النهر * پس بیفتید در ان جوی * قال * گفت آن حضرت * واذا نهر معترض * ناگاه در آنجا جوئی بود پهنا ور حائل شده * تجری * که روان میرود آن جوی * کان ماءه المحض فی البیاض * چنانستی که آب وی شیر خالص است در سفیدی * فذهبوا * پس ترفتند آن مردان * فوقعوا فیه * پس افتادند در ان جوی * ثم رجعوا الینا * پس تر باز آمدند بسوی ما * قد ذهب ذلک السوء عنهم * در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان * فصاروا فی احسن صورة * پس گشتند در بهترین صورتی * وذکر فی تفسیره هذه الزیادة * وذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت * واما الرجل الطویل الذی فی الروضة * واما مردی دراز که در روضه است * فانه ابراهیم * پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام * واما الولدان الذین حوله * واما خردان که گرد اویند * فکل مولود مات علی الفطرة * پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بران * قال * گفت راوی * فقال بعض المسلمین * پس گفتند بعضی مسلمانان * یا رسول الله واولاد المشرکین * وخردان مشرکان هم در ایشانند * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم واولاد المشرکین * وخردان مشرکان هم در ایشانند * واما القوم الذین کانوا * واما گروهی آنکه بودند باین صفت که * شطر منهم حسن وشطر منهم قبیح * که نصف بدن از ایشان نیک است ونصف بدن بد * فانهم قوم * پس بدرستیکه ایشان گروهی اند که * قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا * بتحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است * تجاوز الله عنهم * در گذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم * رواه البخاری

* وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افری الفری * از دروغ ترین دروغها * ان یری الرجل عینیه مالم تریا * آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بر بندد بر دو چشم که آنها دیده اند وحال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب بد دروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است زیرا در حدیث آمده است که حق تعالی فرشته را میفرستد که خواب می نماید * رواه البخاری * ودر بعضی نسخها رواه الترمذی است ودر بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث اول واین حدیث هر دو را بخاری روایت کرده * وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار * راست ترین خوابها خوابی است که در سحرها ببینند که وقت سعادت واجابت است * رواه الترمذی والدارمی * تم المجلد الثالث من شرح المشکوة ویتلوه کتاب الآداب بعون الله وتوفیقه

خاتمهٔ طبع

پس از ثنای حضرت حق جل وعلا * ودرود نا متناهی حضرت محمد مصطفی * واضح ولائح باد که طبع جلد ثالث ترجمهٔ مشکوة المصابیح تصنیف مولانا شیخ عبد الحق دهلوی نور الله مرقده باهتمام وعنایت تصحیح فاضل نحریر عالم بی نظیر * جناب حاجی الحرمین حافظ مولوی احمد کبیر * وفاضل علوم معقولی ومنقولی جناب قاضی مولوی عبد الباری * وجناب مولوی حبیب النبی * وجناب مولوی یار علی برونوی * وجناب مولوی عجیب احمد * وجناب مولوی وحید النبی * وجناب مولوی غلام حسین * وجناب مولوی قنبر علی * وجناب مولوی غلام حمید غفر الله ذنوبهم وستر عیوبهم فی الدارین روز جمعه بتاریخ بست ونهم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۵۹ هجریه * علی صاحبها الوف الصلوة والتحیه * بکارپردازی منشی غلام مولی در کلکتهٔ بمطبع مدرسهٔ عالیه صورت اختتام پذیرفت اللهم اجعله ذریعة الفلاح والمنافع للشرکاء والخلائق بحق محمد النبی وآله واصحابه اجمعین آمین یا رب العالمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	٢٣	ابن	اذن
٣	٢٤	مبارک	مبارک
٤	٦	نکروه	مکروه
٤	٣٢	عزوه	غزوهٔ
٤	٣٣	بعد ازامت	بعد ازواست
٥	٢٦	پیهیا	پیهیا
٦	١٥	بز	بر
٦	٢٢	هیج	هیچ
ایضا	٣١	بیج	بیخ
٧	٨	است	است
ایضا	٩	بت	بت
٨	٣٤	بهای	ازبهای
٩	١٩	بعد	بعد
١٠	٩	میکرد ام	میکردم
١٢	١	دراورد	دراورد
١١	٣٣	مد	شد
١٢	٢٨	ترویج	ترویج
١٣	١٢	بن	بن
١٥	١٥	انداز	انداز د
١٥	٢٥	امد است	امده است
١٦	١٧	بجثه	بجثه
١٨	١٣	بو	بغر
ایضا	٢٨	نیسب	نیست
١٩	١	عمابقا	ما بقا
١٩	١٤	نیستة	نسیه
ایضا	٢٤	ستة	ستة
٢٠	١٤	النائحة	النائحة
٢١	١	ز	از
ایضا	٢	لملدینة	لمدینة
٢١	٤	درري	دروي
٢١	٥	بشتوارة	پشتوارة
٢١	١٧	زد	زر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤١	٤٤	بیاع	یباع
٤٢	١	المزاینه	المزابنة
٢٢	٣	بمثلته	بمثلثه
٢٢	١٩	حشه	حشة
٢٢	٢٠	ولاوت	ولادت
٢٢	٢٦	عریه	عریه
٢٦	١١	نشسه	نفسة
٢٦	١٥	ریزة	ریزة
٢٦	٢٠	ناته	ناقه
٢٦	٣٢	بفتح	بفتح
٢٧	٩	آلهی	آلبی
٢٧	٣١	حتی نزهو	حتی تزهو
٢٨	١١	رصي	رضي
٢٨	٤٣	نبي حکیم	حکیم
٢٩	٣٣	نتهي	انتهي
٣٠	١٠	واثله	واثلة
٣١	٧	اوقیه	ازقیه
٣٣	٥	دو	در
٣٣	٤١	بدختر کي	دختر کي
ایضا	٢٤	بوان	بران
٣٤	٢	کنبل	کنل
٣٤	١١	یسی	یعی
٣٤	٣١	نصوب	منصوب
٣٤	٣٢	مل بنة	مل ینة
٣٥	٨	لفروشد	نفروشد
ایضا	١١	ازرانی	ارزانی
ایضا	٣٠	بابمال	پایمال
٣٨	١٧	مشاهدة	مشاهده
٣٨	٢٠	الیما	الیهما
٤٣	٢٥	میکفتد	میکفتند
٤٧	٢٠	اصافت	اضافت
٤٨	٨	تزریج	تزویج